فہرست مضامین کتاب حیات القلوب جلد اول

صفحہ	مضمون
۴	باب اول - دربیان امور و احوالی
رر	چندکہ دربیان جمیع پیغمبران و اوصیاے ایشان مشترک ست -
رر	فصل اول - دربیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان -
۷	فصل دوم - دربیان عدد انبیاء و اوصیاے ایشان -
۱۷	فصل سوم - دربیان عصمت انبیاء و ائمہ
۱۹	فصل چہارم - دربیان فضائل و مکاتب انبیاء و اوصیا علیہم السلام -
۲۵	باب دوم - دربیان مسائل و تواریخ و قصص
رر	فصل اول - دربیان فضیلت حضرت آدم و حوا علیہما السلام -
۳۳	فصل دوم - دربیان خبر دادن خداے مقدس ایزدی ملائکہ را از خلق آدم -
۴۴	فصل سوم - دربیان ترک اولی کہ از حضرت آدم و حوا صادر شد -
۵۵	فصل چہارم - دربیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا بزمین و کیفیت آں -
۶۶	فصل پنجم - دربیان احوال اولاد حضرت آدم و کیفیت بہم رسیدن نسل -
۷۳	فصل ششم - دربیان وحیہا کہ بر آدم نازل شدہ -
۷۷	باب سوم - دربیان قصص ادریس -

صفحہ	مضمون
۸۳	باب چہارم - دربیان قصص حضرت نوح علیہ السلام
	فصل اول - دربیان ولادت و وفات و مدت عمر -
۸۶	فصل دوم - دربیان مبعوث شدن نوح علیہ السلام -
۹۵	باب پنجم - دربیان قصہ ہای حضرت ہود علیہ السلام
رر	فصل اول - دربیان قصہ ہود علیہ السلام
۱۰۱	فصل دوم - در قصہ شدید و شداد و ارم ذات العماد -
۱۰۳	باب ششم - دربیان قصہ ہاے حضرت صالح علیہ السلام -
۱۰۸	باب ہفتم - دربیان قصہ ہاے حضرت ابراہیم علیہ السلام -
رر	فصل اول - دربیان فضائل و مکارم اخلاق و نامہاے جلیل -
۱۱۳	فصل دوم - دربیان قصہ ہاے آنحضرت از ہنگام ولادت تا شکستن بتہا -
۱۲۱	فصل سوم - دربیان آنکہ حق تعالی با ابراہیم نمود ملکوت آسمانہا -
۱۲۶	فصل چہارم - دربیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات -
۱۳۰	فصل پنجم - دربیان احوال خیر مآل اولاد امجاد و ازواج طاہرات -
۱۳۴	فصل ششم - دربیان مامور شدن

صفحہ	مضمون
	ابراہیم بذبح فرزندش -
۱۳۰	باب ہشتم - دربیان قصص حضرت لوط علیہ السلام
۱۴۵	باب نہم - در قصص ذوالقرنین -
۱۵۷	باب دہم - دربیان قصہ ہاے حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیہما السلام -
۱۵۸	باب یازدہم - در غرائب قصص حضرت ایوب علیہ السلام -
۱۸۹	باب دوازدہم - دربیان قصہ ہاے حضرت شعیب علیہ السلام -
۱۹۲	باب سیزدہم - دربیان قصص حضرت موسیٰ و ہارون علیہما السلام -
رر	فصل اول - دربیان نسب و فضائل و بعضی از احوال ایشان -
۱۹۳	فصل دوم - دربیان ولادت حضرت موسیٰ و ہارون و سائر احوال ایشان
۲۰۵	فصل سوم - دربیان مبعوث گردانیدن حضرت موسیٰ و حضرت ہارون -
۲۱۰	فصل چہارم - دربیان بعضی از فضائل و احوال آسیہ زوجہ فرعون -
۲۲۱	فصل پنجم - دربیان احوال بنی اسرائیل بعد بیرون آمدن از دریا -
۲۲۸	فصل ششم - دربیان نازل شدن توریت و گوسالہ پرستیدن بنی اسرائیل
۲۴۱	فصل ہفتم - دربیان قصہ قارون -

صفحہ	مضمون
۲۴۵	فصل ہشتم - دربیان قصہ گاوکشتن بنی اسرائیل و زندہ شدن ان بامر آلہی -
۲۴۹	فصل نہم - دربیان قصہ ملاقات موسٰی و خضر علیہما السلام -
۲۶۱	فصل دہم - دربیان مواعظ و حکمت
۲۷۲	فصل یازدہم - دربیان کیفیت توفی حضرت موسٰی و ہارون -
۲۷۶	باب چہاردہم - دربیان قصص حضرت حزقیل -
۲۷۸	باب پانزدہم - دربیان قصص حضرت اسمعیل -
۲۷۹	باب شانزدہم - دربیان قصہ ہا حضرت الیاس و یسع و الیا علیہم السلام -
۲۸۴	باب ہفتدہم - دربیان قصہ حضرت ذوالکفل علیہ السلام -
۲۸۵	باب ہجدہم - دربیان قصہ ہا و حکمتہاے حضرت لقمان حکیم -
۲۹۴	باب نوزدہم - دربیان قصص اسمعیل و طالوت و جالوت علیہم السلام -
۲۹۹	باب بستم - دربیان سائر قصص حضرت داؤد علیہ السلام -
〃	فصل اول - دربیان فضائل و کمالات و معجزات -
۳۰۴	فصل دوم - دربیان ترک آدمی حضرت داؤد علیہ السلام -
۳۰۸	فصل سوم - دربیان وحیہامی کہ بران حضرت نازل آید -
۳۱۳	باب بست و یکم - دربیان قصہ اصحاب سبت
۳۱۹	باب بست و دوم - دربیان قصص حضرت سلیمان بن داؤد علیہما السلام -
۳۲۴	باب بست و سوم - دربیان قصہ قوم سبا و اہل ثرثار -
۳۲۶	باب بست و چہارم - دربیان قصص حنظلہ و اصحاب رس -
۳۳۹	باب بست و پنجم - دربیان قصص شعیا و حضرت حیقوق علیہما السلام -
۳۴۰	باب بست و ششم - دربیان قصص حضرت زکریا و یحیٰی علیہما السلام -
۳۴۹	باب بست و ہفتم - دربیان قصص حضرت مریم دختر عمران مادر حضرت عیسٰی علیہما السلام -
۳۵۳	باب بست و ہشتم - دربیان قصص حضرت روح اللہ عیسٰی بن مریم علیہما السلام
〃	فصل اول - دربیان ولادت آنحضرت
۳۵۹	فصل دوم - دربیان فضائل و کمالات و آداب و سیر و سنن معجزات و تبلیغ رسالت و مدت عمر و سائر مجملات حالات آنحضرت -
۳۶۲	فصل سوم - دربیان قصص تبلیغ رسالت آنحضرت -
۳۷۸	فصل چہارم - دربیان قصہ مائدہ -
۳۸۰	فصل پنجم - دربیان وحی ہا کہ بر حضرت عیسٰی نازل گردیدہ -
۳۹۸	فصل ششم - دربیان بالا رفتن عیسٰی بآسمان و فرود آمدن آنحضرت در آخر زمان
۴۰۲	باب بست و نہم - دربیان قصہ ہاے ارمیا و دانیال و عزیر علیہم السلام -
۴۱۶	باب سی ام - دربیان قصص یونس بن متا و پدر آنحضرت علیہما السلام -
۴۲۶	باب سی و یکم - دربیان قصہ اصحاب کہف و اصحاب رقیم -
۴۳۵	باب سی و دوم - دربیان قصہ اصحاب اخدود و پیغمبر مجوس -
۴۳۸	باب سی و سوم - دربیان قصہ حضرت جرجیس علیہ السلام -
۴۳۹	باب سی و چہارم - دربیان قصہ خالد بن سنان
۴۴۰	باب سی و پنجم - دربیان احوال پیغمبران کہ تصریح باسم شریف ایشان نشدہ -
۴۴۲	باب سی و ششم - دربیان نوادر اخبار پیغمبران از بنی اسرائیل و غیر ایشان -
۴۵۵	باب سی و ہفتم - دربیان احوال بعضی از پادشاہان زمین -
۴۶۰	باب سی و ہشتم - دربیان قصہ ہاروت و ماروت

كذلك نقص عليك من انباء ما قد سبق وقد آتيناك من لدنا ذكرا

یعنی مدای ماثر الدرر متعلقه القلوب که سائر مزید حیاتش و در بیان سید انبیا و مرسلین سابقین باسلوب مطبوع و مرغوب
و مطلوب محبوب کتاب مستطاب حاوی قصص انبیای سابقین و سید المرسلین کتابیست که مصنف آن ...

(جلد اوّل)

حیات القلوب

بار دوم

از مصنفات زبدة المحدثین عمدة المجتهدین شیخ الاسلام و المسلمین آیة الله علی البریة اجمعین العالم الربانی آخوند ملا محمد باقر
بن محمد تقی المجلسی الاصفهانی اسکنه الله فی اعلی علیین بجوار ائمة الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین

در مطبع منشی نولکشور بحسن انطباع زیور تازه یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

حیات قلوب مرده دلان بوادی ضلالت و حیران حمد خداوندی را سزاست که مقربان درگاه احدیتش زبان بی زبانی ادای شکر نعمتهای بی نهایت
او سوده اند و بقدم اقرار بعجز و ناتوانی وادی نامتناهی ثنای او پیموده و شفاهای صندوق مستمندان بیمارستان حیرت و هجرت هوای عمر دوای عندلیب چمن
ستایش هدایت حقیقی است که در گلشن ایجاد هر غنچه را کتابی از معرفت خویش در جیب نهاده و هر شاخ را اوراق بسیار در ثناسائی خود در دست او
اختیار است و بیتش متفرع و افتقار بدرگاه عالم اسرار گشاده است و اگر بدیهت واله قدرت بیزوالش گردیده سر بسجده تعظیم و تمجید نهاده و دریا بخروش حمد و
ثنا تر زبان گردیده از صفحات امواج سفینه وصف جلالش در کف گرفته برای مطالعه سواد خوانان خط صنایع آفرین او انگشت نسیم ورق میگرداند و صحرا کمر
گشوده و سمند کوه پشت داده از مداد شنجرف سبزه و شقائق مجموعه مفصل الخلائق در دامن گسترانیده و الوان نعمات دلنشین بدایع خلق صنایع سموات و ارضین
بمسامع قلوب ارباب یقین میرساند کما قال عزّ من قائل وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ
زهی لطف کامل و فضل شامل که برای هدایت سالکان مسالک نجات و راه نمائی گم گشتگان مهالک ضلالت بر شوارع دین انبیای عالی شان اعلام قدر ساخته
و بر شارع الیقین اوصیای رفیع مکان منابر رفیعه پرداخته و بر کرسی تجلیه اخلاق علیه و آداب سنیه بر نهاده و برای دفع عساکر وساوس شیاطین و شبهات ملحدین جنود
معجزات باهره و براهین باهره سویدا گردانیده فَلَهُ الْحَمْدُ عَلَى مَا أَسْبَغَ عَلَيْنَا مِنْ نَعْمَائِهِ وَأَرْسَلَ إِلَيْنَا مِنْ رُسُلِهِ وَحُجَجِهِ فِي أَرْضِهِ وَسَمَائِهِ وَلَهُ الشُّكْرُ
عَلَى مَا عَجَزْنَا عَنْ إِحْصَائِهِ مِنْ فَضْلِهِ وَآلَائِهِ و ضیای ابصار ارباب الیقین جلای مسامع متقربین مطالعه و استماع فضائل و مناقب و رسیت که در طی مراحل و منازل ارسال
از اصلاب طاهره و ارحام طیبه فواج انبیا و رسل در دیده عرفان خویش الکحل الجواهر غبار موکب همایونش جلا میداد و مدد از وفور اشعه انوار جلالتش دیده ایشان از سطح
جبین انورش خیره گردیده در مرات عرش از نور عکس جمالش را مشاهده مینمودند و لیس در و دستوار الور و دو صلوات نامعدود بران خلاصه عالم ایجاد و شفیع یوم معاد
سیّد انبیا و زبده اصفیا محمد مصطفی و آل بی همتایش که در یکتای محبت و گوهر گران بهای ولایت شان زینت التاج هر ملک مقرب و زیب بازوی هر پیغمبر مرسل گردیده
و عروق شجره معرفت قدر و منزلت شان در ریاض قلوب جانفزای حدائق حمد و ثنا که آبیار باغبان ضمیر اصحاب ایشان دیده اگر سبحان افلاک و مهندسان تخته خاک در مقام
عد مناقب لا انتهای ایشان بر آیند اگر سبحه انجم فرد فرد و ریگ صحرا و قطره دریا و ذره هوا را بآخر رسانند هنوز عشری از اعشار آنچه از بسیار احصا نکرده باشند
پشت افلاک خمیده احسان و گره خاک غریق امتنان ایشان است خشت زمین را بنام نامی ایشان ساختند و سر پرده عرش برای انوار ایشان بر افراختند و فوج مکنات

از ظلمت آباد عدم بپرتو قندیل انوار ایشان قدم در ساحت وجود ننهادی و اگر نه وجود فائض الجود ایشان بودی احدی از ظلمات عدم الی فضای آبای علوی
و امهات سفلی پا ننهادی فصلوات الله علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم دهر الداهرین اما بعد خاکسار تراب اقدام طالبان
شاه راه هدایت و متمسکان بهامان حیرت و غوایت محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما با ابن شکستگی و انکسار بصحائف ضمائر صافیه ارباب الیقین و مرایای قلوب نیره
جالبه تحریر و تصویر مینماید که چون این حقیر خاکسار ذره بمیدار در عنوان حوالی بهیولی هدایات ربانی از ظلمات علوم جهالت اثر و کتب ضلالت
ثمر منزجر گردیده عنان عزیمت بسوی سرچشمهٔ حیوة ابدی تتبع اخبار و تصحیح آثار اهلبیت اخیار سید ابرار علیهم صلوات الله الملک الغفار که ینابیع علوم معارف
سبحانی و معادن جواهر حقایق ربانی اند مصروف و معطوف گردانیدم و عمده احادیث و آثار ایشان که بعد تتبع بسیار بدست آمده بود در کتاب بحار الانوار
جمع نمودم و درین ولا جمعی از برادران ایمانی و دوستان روحانی این قلیل البضاعة استدعا نمودند که آنچه از کتاب جامع الانوار متعلق بتواریخ احوال
و معجزات و صفات انبیای عظام و اوصیای فخام علیهم صلوات الله الملک العلام و دلائل نبوت و معجزات و مکارم اخلاق و محاسن صفات و احوال غزوات
حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و دلائل امامت و خلافت و اطوار حمیده و آداب پسندیده حضرات ائمه اثناعشر و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم
اجمعین بوده باشد بلغت فارسی ترجمه نمایم تا جمیع طوائف انام لاسیما جمعی از عوام که از فهم لغت عرب عاجز اند از آن بهره مند گردند و برای تاکید
حصول این مأمول و اجابت این مسئول چنین تقریر میکردند که کتبی که بلغت فرس درین ابواب تالیف شده است اکثر احادیث آنرا از کتب مخالفین
دین اخذ نموده اند و نسبت خطایا و لغزشهای بانبیای عظیم الشان و باوصیای جلیل القدر ایشان داده اند که اخبار معتبره اهل بیت رسالت
صلوات الله علیهم اجمعین ناطق است ببرائت ساحت عصمت ایشان از امثال آنها و بعضی با عدم تتبع وافی و تفحص شافی متوجه این امر
گردیده اند بسیاری را [illegible] ایراد کرده اند و از دریا بقطرهٔ قناعت نموده اند و رعایت تمیز میان صحیح و سقیم و غث و سمین اخبار منقوله و احادیث متداوله
و اقوال مختلفه و اکاذیب مختلقه ننموده اند و بر تو لازم است که بجهت ادای شکر نعمت ایزدی چنین کتابی تالیف نمائی که مفتش علم و تفحص تمام
بوده باشد با آنکه هر چند در ان وقت باعتبار عوائق و کثرت شواغل و علائق تمشیت این مرام از این احقر خلائق در غایت الشان صعوبت و اشکال مینمود اما این
اجابت مسئول ایشان بجهت رعایت حقوق اخوت ایمانی لازم و بوجوه مذکوره بسیار از خیال اعذار احقر الامم [illegible] که تشیید اساس تصدیق و
یقین بنبوت اشرف مرسلین و امامت ائمه طاهرین که عمده اصول دین مبین است اهم مقاصد مسلمین است و تفکر در احوال و تواریخ انبیا و اوصیا که مقربین
درگاه احدیت و محرمان سرادق صمدیت اند و تذکر اخلاق سنیه و اطوار مرضیه و محن و مصائب و بلایا و نوائب ایشان و استماع معجزات وافیه و براهین شافیه
ایشان موجب تقویت ایمان و یقین و رام گردانیدن نفس اماره و انزجار از شهوات دنیه و لذات فانیه و میل فرمودن دل و متابعت سنن مرسلین و آداب
صالحین تأثیر عظیم دارد چنانچه جناب مقدس ایزدی تعالی شانه در قرآن مجید برای اصلاح [illegible] هدایت نما و یافتن طریقه مستقیمه و سلوک
داشته و ایضا موجب صرف قلوب و اسماع اکثر خلق از قصص باطله و اساطیر کاذبه که قلوب عامه اهل جهان را تسخیر نموده میگردد لهذا استمداد و توفیق از
جناب اقدس ایزدی جل علاه و اقتباس انوار ایات از مشکوة انوار انبیا و اوصیا علیهم الصلوة و التحیة التماس کرده شروع در تالیف کتابی نمود و چون تتبع جمیع آنچه
در کتاب کبیر مندرج گردیده بود موجب تطویل کتاب و تکثیر ابواب میگردید و درین زمان همت اکثر ناس از تحصیل کتب مطوله قاصر است [illegible]
مینماید بر ترجمه آنچه از احادیث اوثق و اقوی بود بالاتفاق اکثر مضامین چند روایت بلکه بسیاری تا فائده بس جلیل و مؤنت تحصیلش قلیل بوده باشد
و چون موضوع این کتاب مستطاب بیان فضائل و کمالات و مناقب و معجزات و تواریخ حالات اجداد کرام و آبای عظام علیهم السلام
نسبی است که چراغ دودمان عز و شرف از قندیل انوار مقتبس دودمان کمشکوة فیها مصباح افروخته و فروغ اشعه جلالت و [illegible]

بی انتهای توصیف قدسش طایر اندیشه را جناح ارتیاح سوخته اعنی شاه آگاه و والا جاه سپهر بارگاه انجم سپاه سلیمان نشان که راه و رسم معدلت
معدلت گسترش نهال جهان ای بوستان نبوت و خلافت مثمر بار تاج جهانبانی جلالت جهان بخش دریا نوال سایه رافت حضرت ذوالجلال رواید بیت الرحمت
و اقبال آشیان کبوتران حرم دلهای بیریاست حریم رفعت و جلالش مشکلت دلهای پاک طینتان خالص اولا نسبت بجریان انهار کفت دریای جودش
نسبت کف مینانیش خورشید انور در فضای رای انورش چون نمایش ذره از بیضا نسبت تیغ خورشید مثالش هلال در اوج رواج اقبال بر
خویش میبالد و کمان تهمتی کمان رفیع مکانش قوس قزح برنگ آمیزی خجالت میکاهد خورشید پاک گوهر اگر از رشک تیر تیک خدنگش همچون گوی
در فراش تمکون نشستی بجون دل خویش نشستی و سر اندوه به بالین افق نگذاشتی و چرخ ذی فر اگر از رفعت ایوان رفیع بنیانش چاک در جگر نداشتی
روزی هزار دوره برگرد سر چاکران درگهش گردیده منت داشتی اطلس فلک بمانند سائبان ایوان جلالش منتظر بر مرج کمر بندی سیاولان مجالس
بهشت مثالش سلیمان شکوهی که بدبدبه در حشمتش مرغ و ماهی را قلاده انقیاد درگردن است و جمعیت قهرش بساط بر هوا گسترده و در اطراف
جهانداری برمج رایان أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ بمسامع سلاطین زمان سانیده مرغان فصیح بیان تیغ سیف بنکش
محبت فزا بر بال اقبال بسته از روزنه دلها بخانهای ساکنان اکناف جهان فرا نهاده و امانیه طغرای بلیغ بلیغش إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ سرمشق طبع تومیش حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ قدم عقل دانا بر صرح مُمَرَّد سمای
آن منجیه که باز میدان لاقتی و در تزلزل و انداشته و انشوران در احصای فعال بی انتهای آن نوباوه بوستان هل اتی از روی عجز در تامل سلاطین
زمان و سید خواقین عدل و احسان رافع الویه ملت بیضا و مؤسس قواعد شریعت غرا مالك الملوك
القاهرة وكاسر اعناق الاكاسرة رافع لواء الدين قامع اطماع الملحدين مؤسس اساس الايمان
قالع عروق الكفر والطغيان معدن الفتوة والكرامة وسبيل النبوة والامامة السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان ابو المظفر والنصر والظفر السلطان سليمان مد الله اطناب
دولته الى ظهور صاحب الزمان وجعله من انصاره واعوانه عليه وعلى آبائه صلوات الرحمان
لهذا دیباچه از اسامی سامی و القاب گرامی عالی حضرت مزین و موشح گردانید و با عدم قابلیت بنظر اقدس آن سلسل نبوت رسانیده
تا موجب رفعت قدر و علو پایه این تحفه فروایه گردد و تا ظهور رباشیر صبح نشور ثواب خواندن و شنیدن و نوشتن و دیدن آن برگزیده
فرخنده آثار آن برگزیده رحیم و غفور عائد شود و چون مطالعه این کتاب موجب حیات ابدی دلهای اهل ایمان میگردد آن را حیات القلوب
مسمی گردانید و مرتب بر چهار ده کتاب ساخت وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ کتاب اول
در بیان تاریخ احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقربان ساحت عزت ذو الجلال از انبیای عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان
شایسته حق تعالی و احوال بعضی از پادشاهان که در زمان حضرت آدم علیه السلام تا قریب به زمان بعثت حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله بوده اند و در آن چند باب است

باب اول

در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیای
ایشان مشترک است و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان است بسند
معتبر منقول است که مردی از ملاحده بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و سوالی چند کرد و بشرف اسلام
مشرف شد و از جمله سوالهای او این بود که بچه دلیل اثبات مینمائی بعثت انبیا و رسل را فرمود که ما چون اثبات کردیم

برهان که ما را خالقی و صانعی هست که بلندتر است از ما و از جمیع آفریده‌های او و منزه است از آنکه خلق او را توانند دید یا او را لمس توانند کرد
یا با او روبرو گفتگو توانند کرد دانستیم که آن صانع حکیم است و هرچه حکمت و مصلحت بندگان در آنست از او صادر میگردد پس ثابت شد
که باید پیغمبران و رسولان از او در میان خلق باشند که کلام او را به بندگان او برسانند و ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت و
منفعت ایشان در آنست و بقای ایشان با آنست و ترک آن موجب فنای ایشانست پس ثابت شد که باید او را جمعی باشند که
کلام او را به بندگان او برسانند و ایشان پیغمبرانند و برگزیده‌های او از میان خلق او که حکیمان و دانایانند و حقتعالی ایشان را بعلم و
حکمت تادیب نموده است و ایشان را مبعوث بحکمت گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند در احوال و صفات ایشان
و هرچند ایشان در خلقت و ترکیب با ایشان شبیه و شریک اند و موید اند از جانب حکیم علیم بعلم و حکمت و دلائل و براهین و شواهد و معجزات
که دلالت بر صدق دعوای ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا بخشیدن و امثال اینها از اموری که سایر مردم از اتیان آنها
عاجز اند و باین علت این معنی مستمر و جاریست در هر عصر و زمانی پس هرگز زمین خدا خالی نیست از حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که
دلالت بر صدق مقال او و پیغمبری که پیش از او بوده است بکند مترجم گوید که حاصل این حدیث شریف آنست که چون ثابت شد وجود صانع
و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عبث و بیفایده از او صادر نمیشود پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریده و از برای حکمت
عظیم خلق فرموده و آن حکمت فوائد و منافع نشاء فانی دنیا که مشوب بانواع المها و دردها و غمها و محنتها و مشقتهاست
نمی تواند بود پس باید که برای امری از این عظیم‌تر و فائده از این بزرگتر آفریده باشد و آن فائده در این نشاء نیست پس
باید که در نشاء دیگر باشد و اگر آن فائده بدون تحصیل حاصل میشد آوردن باین نشاء بی فائده بود و بایست که همه را اول
بآن نشاء برد و طریق تحصیل آن امر جلیل ظاهر است که بر همه کس معلوم نیست پس باید که ایشان را آن امر هدایت نماید
و چون آن خداوند جلیل را هیچ گونه مشابهتی بمخلوقات او نیست و بحواس در نمی آید و عقول از ادراک کنه ذات و صفات
مقدسه او قاصر است و میان مستفیض و مستفیض و مفید و مستفید یک نوع ارتباطی و مشابهتی ضرور است
تا فهم مقاصد او تواند کرد لهذا حق تعالی بشر را صاحب دو جهت گردانیده است و با نفس نورانی و عقل روحانی کرامت
فرموده بدنی و حیوانی و قوتی چند شهوانی با او داده پس بآن جهت اول او را به عالم مقدسین راه ارتباطی هست و بجهت
ثانی با بهائم و حیوانات شرکتی دارد و باین سبب او را مامور و مکلف گردانیده و انبیا و اوصیا را برای زجر ایشان از شهوات
دنیه و مثل ایشان بدرجات عالیه مبعوث گردانیده پس معلوم شد که بسبب تشبث اکثر ایشان بشهوات نفسانی و
علائق بدنی قابل آن نیستند که بیواسطه جناب حق تعالی با ایشان سخن گوید یا در دل ایشان حقائق و معارف القا نماید و اگر از
غیر جنس ایشان از ملائکه رسولان بایشان میفرستاد باز باعتبار عدم مجانست از ایشان اخذ علم نمی توانستند نمود
و باعتبار عدم مشاکلت و موانست سخن ایشان تاثیر تام در آنها نمی نمود لهذا حق تعالی جمعی از روحانیان و مقدسان
را در صورت و خلقت بشر آفرید که ارواح مقدسه ایشان پیوسته متعلق بملاء اعلی باشند و بصورت و اطوار ظاهر شبیه
بخلق باشند و ایشان را تادیب بآداب خویش و متخلق باخلاق خود گردانید و بعد از تکمیل تام ایشان را برای هدایت عوام
کالانعام و کافه انام مبعوث گردانید که از جهت تقدس و روحانیت از جناب مقدس ایزدی تعلیم معارف و حکم و آداب شرایع

نمایند و از جهت بشریت و مشاکلت با سایر بنی نوع خود را در سلک ایشان در آورده إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ گویان ایشان را بحکمت و مواعظ حسنه هدایت نمایند تشبیه این واقعه آنست که اگر شخصی مرغی را خواهد که بسخن در آورد آئینه در پیش او میدارد و از پس آئینه با او سخن میگوید که چون آن مرغ صورت جنس خود را به بیند با و بسخن در آید یا اگر مرغی را خواهند شکار کنند صورت مرغی شبیه او میسازند و خود را در عقب آن پنهان میکنند تا او را بدام آورند و تفصیل سخن درین باب مقام دیگر میخواهد و هر یک از این مقدمات بسطی دیگر میطلبد و بدانکه درین حدیث شریف اشاره به یک برهان دیگر هست که چون مقتضای مصلحت تکلیف این بود که چنین خلقی بیافریند که در ایشان دواعی شهوات و خواهشها و فتنه و فساد بوده باشد تا به سبب ترک اینها مثاب گردند اگر پیغمبری و سائسی از برای ایشان مقرر نفرمود که ایشان را از خواهشهای نفس شان منع و زجر نماید با جرای حدود و بیان شرایع و احکام هر آئینه فساد و نزاع و قتل و غارت و ظلم و طغیان در میان مردم بسیار میشد و اینها منافی لطف و حکمتست که به برهان ثابت گردیده که حقتعالی باینها متصف است و اگر نیک تفکر نمائی در این دو برهان که از منبع وحی و معدن الهام صادر گردیده ترا علم بحقیقت این مدعا حاصل خواهد گردید و بسند معتبر دیگر منقول ست که شخصی از حضرت صادق سوال نمود که برای چه علت حق تعالی مبعوث گردانید پیغمبران و رسولان خود را فرمود برای این که مردمان را بر خدا بعد از فرستادن ایشان حجتی نبوده باشد و نگویند در قیامت که بشارت دهنده ثواب خود و ترساننده از عقاب خود برای ما نفرستادی و حجت خدا بر ایشان تمام باشد آیا نمیشنوی که حقتعالی در قرآن حکایت میفرماید که خازنان جهنم حجت تمام خواهند کرد بر کافران در جهنم و سوال خواهند نمود که آیا نیامد بسوی شما پیغمبری ترساننده از این عذاب کافران در جواب گویند که بلی آمد بسوی ما ترساننده پس ما تکذیب او کردیم و گفتیم خدا چیزی نفرستاده است نیستید شما مگر در گمراهی بزرگ و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حقتعالی پنهان و محتجب بود از خلق خود بنور ذات و تقدس صفات خود پس فرستاد بر ایشان پیغمبران بشارت دهنده و ترساننده تا هلاک شود هر که هلاک میشود بکفر و طغیان با حجت ظاهر و واضح و زنده شود هر که زنده میشود بعلم و ایمان و بینه و برهان تا بدانند بندگان از جانب پروردگار خود آنچه را نمیدانستند و خدا را به پروردگاری بشناسند بعد از آنکه انکار او میکردند و اقرار به یگانگی او بکنند بعد از آنکه شریک از برای او قرار میدادند و بسند معتبر منقول ست که فضل بن شاذان از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که بچه سبب واجب است بر مردم شناختن پیغمبران و اقرار کردن بحقیت ایشان و تصدیق کردن با آنکه اطاعت ایشان واجب ست فرمود که چون در خلقت قوتهای ایشان نبود آنچه تمام شود بآن مصلحتهای ایشان و آفریننده ایشان از آن بلندتر بود که بچشم دیده شود و ضعف و عجز ایشان از ادراک حقیقت ذات مقدس او ظاهر بود پس چاره نبود از اینکه پیغمبری میان او و ایشان واسطه باشد و معصوم از گناه و خطا باشد که بایشان برساند امر و نهی و آداب او را و بدارد ایشان را بر امری چند که بآنها حاصل گردد منفعتهای ایشان و دور گردد از ایشان مضرتهای ایشان زیرا که خود بعقل خود نمیتوانستند یافت منفعت و مضرت خود را پس اگر بر ایشان لازم نمیبود شناختن پیغمبران و اطاعت کردن ایشان هر آئینه فرستادن ایشان عبث و بیفایده بود و حکیم در خلق هیچ چیز منفعتهای بسیار و حکمتهای بیشمار ظاهر و هویدا گردانیده است منزه است از آنکه عبث از او صادر شود و بسند معتبر روایت است که ابو بصیر از حضرت صادق پرسید که بچه سبب پیغمبران و رسولان را معجزه عطا نموده است فرمود که برای آنکه دلیلی باشد برای راستگوئی آنکسی که آن معجزه را آورده است و معجزه علامتی ست از جانب خدا که عطا نمیفرماید مگر به پیغمبران و رسولان و حجتهای خود تا دانسته شود بآن راستی راستگویان و دروغ کاذبان و در حدیث دیگر منقول ست که حسین صحاف از آنحضرت پرسید که آیا میتواند بود که مومنی که ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را

بعد از ایمان بکفر منتقل گرداند فرمود که حقتعالی عادل است و پیغمبران فرستاده است که مردم را دعوت نمایند بسوی ایمان بخدا کسی را خدا نسبت بو
کفر میخواهد پرسید که آیا کسی که کفر بر نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را از کفر بایمان منتقل میسازد فرمود که حق تعالی همه مردم را خلق کرده است
بر آن خلقتی که همه را بر آن خلق کرده است که قابل ایمان هستند و نمیدانستند ایمان بشریعتی را و نه کفر را بانکار ایمان پس فرستاد پیغمبران را بسوی
ایشان که بخوانند ایشان را بسوی ایمان بخدا تا حجت خود را بر ایشان تمام کند پس بعضی بتوفیق خدا هدایت یافته اند و بعضی هدایت نیافتند
و در حدیث معتبر منقولست که ابن السکیت از حضرت امام رضا یا امام علی النقی علیهما السلام سوال نمود که بچه سبب حقتعالی حضرت موسی
را با دست نورانی و عصا و چیزی چند که شبیه بسحر بود فرستاد و حضرت عیسی را با معجزه که شبیه بطبابت طبیبان بود فرستاد و حضرت محمد صلی الله
علیه و آله را با کلام فصیح و خطبهای بلیغ مبعوث گردانید آنحضرت جواب فرمود که حقتعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی را غالب
بر اهل عصر او سحر و جادو بود پس آورد بسوی ایشان از جانب خدا معجزه چند را که از نوع سحر ایشان بود و مثل آن در طاقت ایشان نبود و جادوی ایشان را
بآنها باطل کرد و حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی را مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر گردیده بود در آن زمان بیماریهای مزمن و مردم محتاج بطبیب
بودند و طبیبان در میان ایشان بودند پس آورد بسوی ایشان از جانب خدا چیزی چند که نزد ایشان مثل آنها نبود از زنده کردن مردها و
شفا بخشیدن کور مادرزاد و پیس باذن خدا و بآنها حجت را بر ایشان تمام کرد چون ایشان با نهایت حذاقت از مثل آنها عاجز بودند و حقتعالی
حضرت محمد را در زمانی فرستاد که غالب تر بر اهل عصرش خطبهای فصیح و سخنان بلیغ بود و پیشه و کمال ایشان همین بود پس آورد بسوی
ایشان از کتاب خدا و مواعظ و احکام او آنچه قول ایشان را از آن باطل گردانید و عاجز گردیدند از اتیان بمثل آن و حجت را بر ایشان تمام کرد
ابن السکیت گفت که تا حال چنین سخن شافی نشنیده بودم پس امروز حجت خدا بر خلق چیست فرمود که عقلی که خدا بتو داده است که تمیز میتوانی کرد
میان کسی که راست میگوید بر خدا یا دروغ می بندد بر او ابن السکیت گفت و الله که جواب اینست **فصل دوم** در بیان عدد انبیا و اوصیای
ایشان و معنی رسول و نبی و کیفیت نزول وحی بر ایشان و بیان ترتیب ایشان و اوصیای ایشان علیهم السلام است باسانید معتبره از حضرت
امام رضا و حضرت امام زین العابدین منقولست که رسول خدا فرمود که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از همه گرامی ترم بر خدا و فخر
نمیکنم و خلق کرده است صد و بیست و چهار هزار وصی پیغمبر که علی نزد خدا از همه بهتر و گرامی تر است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ابوذر رضی الله
عنه از رسول خدا پرسید که خدا چند پیغمبر بخلق فرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و بروایتی سیصد و بیست هزار پیغمبر پرسید که چند نفر ایشان مرسل اند
فرمود که سیصد و سیزده نفر پرسید که چند کتاب از آسمان فرستاده است فرمود صد و بیست و چهار کتاب و بروایتی دیگر صد و چهار کتاب و بروایت اخیر بر حضرت شیث
پنجاه صحیفه و بر حضرت ادریس سی صحیفه فرستاد و بر حضرت ابراهیم بیست صحیفه فرستاد و چهار کتاب توریت و انجیل و زبور و فرقان پس فرمود که ای ابوذر چهار کس
از پیغمبران سریانی بودند آدم و شیث و اخنوخ که آن ادریس است و او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و نوح و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند هود و
صالح و شعیب و پیغمبر تو و اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی و ششصد پیغمبر در میان ایشان بودند و در روایت دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل
چهار هزار نفر وارد شده است و اول اوثق است و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق فرمود بعنوان جمال که ای عنوان آیا میدانی که خدا چند پیغمبر
فرستاده است گفت نمیدانم فرمود که صد و چهل و چهار هزار پیغمبر و مثل ایشان از اوصیا فرستاده است با راستی گفتار و ادای امانت و ترک دنیا و هیچ پیغمبر نفرستاده
است بهتر از محمد و هیچ وصی نفرستاده است بهتر از وصی او امیر المؤمنین مترجم گوید که این عدد خلاف مشهور است و خلاف احادیث معتبره دیگر است و شاید تصحیف
از راویان شده باشد یا در آن احادیث بعضی از انبیا و اوصیا محسوب نشده باشد و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام زین العابدین

منقول است که هر که خواهد با او مصافحه کنند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر حضرت امام حسین را در شب نیمه شعبان که ارواح پیغمبران در شب از خدا رخصت می‌شوند برای زیارت آنحضرت و پنج نفر ایشان اولوالعزم از پیغمبرانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام اند پرسید که معنی اولوالعزم چیست فرمود که یعنی مبعوث گردیده اند بمشرق و مغرب زمین بر همه جن و انس مترجم گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه موسی و عیسی مبعوث بر کافه خلق بوده اند و احادیث دیگر دلالت میکند بر آن که ایشان بر بنی اسرائیل مبعوث بوده اند و بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در آنکه این پنج نفر اولوالعزم بوده اند احادیث بسیار وارد شده است و در میان عامه در این باب خلاف بسیار است و ظاهر اخبار مشهور در میان اصحاب آنست که اولوالعزم پیغمبرانند که شریعت ایشان نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه بسند موثق از حضرت امام رضا و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اولوالعزم را برای این اولوالعزم میگویند که ایشان صاحب عزمها و شریعتها بودند زیرا که حضرت نوح مبعوث شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم پس هر پیغمبری که بعد از حضرت نوح بود بر شریعت و منهاج و طریقه او بود و تابع کتاب او بود تا ابراهیم خلیل آمد با صحف و عزیمت ترک کتاب نوح نه با آنکه آنرا انکار نماید بلکه به بیان آنکه آن شریعت منسوخ گردیده است و بعد از این عمل بآن نباید کرد پس هر پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم و بعد از او بود همگی بر شریعت و منهاج و طریقه او بودند و بکتاب او عمل میکردند تا زمان حضرت موسی که توریت را آورده عزم نمود بر ترک عمل کردن بصحف پس هر پیغمبری که در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او بودند و عمل بکتاب او میکردند تا ایام حضرت عیسی که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقه او پس هر پیغمبری که در ایام حضرت عیسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او و تابع کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد پس این پنج نفر اولوالعزم اند و بهترین انبیا و رسل اند و شریعت محمد مصطفی منسوخ نمیگردد تا روز قیامت و پیغمبری بعد از آن حضرت نیست حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت پس هر که بعد از آن حضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب خداست پس خون او مباح است برای هر که از او بشنود این را و در حدیث معتبر از حضرت محمد باقر منقول است که اولوالعزم را برای این اولوالعزم گفتند که عهد کردند با ایشان در باب محمد و اوصیای بعد از آن حضرت و حضرت مهدی و سیرت او پس اجماع نمود عزمهای ایشان بر آنکه امر چنین است و اقرار تمام کردند باین و حضرت آدم این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد و لهذا خدا فرمود وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا فرمود که عهد نمود بسوی او در باب محمد و ائمه بعد از او پس ترک کرد و او را در باب ایشان عزمی نبود که ایشان چنین اند و علی بن ابراهیم در تفسیرش ذکر کرده است که معنی اولوالعزم آنست که ایشان سبقت گرفته اند بر پیغمبران بسوی اقرار بخدا و اقرار کرده اند بهر پیغمبری که پیش از ایشان و بعد از ایشان بوده و خواهد بود و عزم کرده اند بر صبر کردن بر تکذیب امتهای خود و بسند معتبر منقول است که مردی از اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین سؤال نمود از پنج نفر از انبیا که بعربی سخن گفته اند فرمود که هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد اند و پرسید از آنها که از پیغمبران ختنه کرده مخلوق شده اند فرمود که آدم و شیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام اند پرسید که کدام اند آنها که از رحم کسی بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و شتر صالح و خفاشی که حضرت عیسی ساخت و زنده کرد و پرید باذن خدا و پرسید که کدام اند شش نفر از پیغمبران که هر یک از ایشان دو نام دارند فرمود که یوشع بن نون که ذوالکفل است و یعقوب که اسرائیل است و حضرت خضر که او بالیا است و یونس که او ذوالنون است و عیسی که او مسیح است و محمد که او احمد است صلوات الله علیهم مترجم گوید که اتحاد ذوالکفل و یوشع خلاف مشهور است بعد از این مذکور خواهد شد و در روایت دیگر منقول است که پادشاه روم از حضرت امام حسن بن علی پرسید که کدام اند آن هفت چیز که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و ناقه صالح و ماری که شیطان را داخل بهشت کرد برای اضرار حضرت آدم و کلاغی که خدا فرستاد که قابیل را تعلیم کرد که چگونه هابیل را دفن کند و شیطان لعنه الله و بسند معتبر از حضرت

امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اول وصی که بروی زمین بود هبة الله پسر
حضرت آدم بود و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبوده است مگر آنکه او را وصی بوده است و پیغمبران صد و بیست و چهار هزار نفر بوده اند
که پنج نفر از ایشان اولوالعزم بودند نوح علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه
وآله وسلم و علی بن ابیطالب علیه السلام نسبت به پیغمبر بمنزله هبة الله بود نسبت به آدم و وصی او بود و وارث جمیع اوصیای جمیع گذشتگان بود و محمد صلی الله
علیه وآله وسلم وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی
پیغمبری از عرب نفرستاده است مگر پنج پیغمبر هود و صالح علیه السلام و اسمعیل و شعیب و محمد صلی الله علیه وآله وسلم که خاتم
پیغمبران است صلوات الله علیهم اجمعین مترجم گوید که این حدیث و حدیث ثانی دلالت میکند بر آنکه حضرت اسمعیل عرب
بوده باشد و حدیث ابوذر ظاهرش غیر این بود ممکن است که مراد از این دو حدیث این بوده باشد که خود بلغت عرب سخن میگفته اند
و مراد از آن حدیث آن باشد که از قبیله عرب بوده باشد یا آنکه آنها بغیر عربی سخن نمی گفته باشند و حضرت اسمعیل علیه السلام بغیر لغت
عرب نیز میگفته باشد و همین روایت را از همین راوی در بعضی از کتب روایت کرده اند مثل روایت ابوذر که اسمعیل در آن نقل
نیست و در حدیث صحیح منقول است که زراره از حضرت امام محمد باقر پرسید از معنی رسول و نبی فرمود که نبی آنست که در خواب
می بیند و صدای ملک را میشنود اما ملک را نمی بیند و رسول آنست که صدای ملک میشنود و در خواب می بیند و ملک را نیز می بیند
پرسید که منزلت امام چیست فرمود که صدای ملک را می شنود و ملک را نمی بیند و بسند معتبر دیگر منقول است که حسن بن العباس
بحضرت امام رضا علیه السلام نوشت که چه فرق است میان نبی و رسول و امام آنحضرت در جواب نوشت که رسول آنست
که جبرئیل بر او نازل میشود و او را می بیند و سخن او را میشنود و وحی بر او نازل میشود و گاه باشد که در خواب ببیند مانند خواب دیدن
ابراهیم و نبی گاه سخن میشنود و گاه شخص را می بیند و گاه شخص ملک را می بیند بی آنکه از و وحی بشنود و امام سخن ملک را می شنود و شخص
او را نمی بیند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که پیغمبران بر پنج نوعند بعضی صدا می شنوند مانند صدای زنجیر پس میفهمند مراد را
از آن بصدا می یابند و بعضی در خواب وحی بر ایشان ظاهر میشود چنانچه یوسف و ابراهیم در خواب دیدند و بعضی ملک را می بینند و بعضی
در دل ایشان نقش می شود و صدا بگوش ایشان میرسد و ملک را نمی بینند و در حدیث صحیح منقول است که زراره از حضرت امام محمد باقر
سوال نمود از معنی رسول و نبی و محدث فرمود که رسول آنست که جبرئیل نزد او می آید و برو پس او را می بیند و با او سخن میگوید و اما نبی
پس او در خواب می بیند چنانچه ابراهیم ذبح کردن فرزند خود را در خواب دید و مثل آنچه رسول خدا از اسباب پیغمبری پیش از نزول وحی
می دید تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد و بعد از آنکه نبوت و رسالت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل نزد او می آمد
و با او در برو سخن میگفت و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شرائط پیغمبری و در خواب می بینند و روح
می آید و با ایشان سخن و حدیث میگوید بی آنکه او را در بیداری ببینند و اما محدث آنست که ملک با او حدیث میگوید و او را نمی بیند
و در خواب هم نمی بیند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که انبیا و مرسلین بر چهار طبقه اند پس پیغمبری هست که خبر داده میشود در امر
نفس خودش و بدیگری تعدی نمی کند و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود و در بیداری ملک
را نمی بیند و بر احدی مبعوث نگردیده است و بر او امامی هست که میباید او را اطاعت نماید چنانچه ابراهیم بر لوط امام بود

پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا را می شنود و ملک می بیند و فرستاده شده است بسوی گروهی کم یا بسیار چنانچه
حق تعالی در قصهٔ یونس فرموده است وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ یعنی فرستادیم او را بسوی صد هزار کس
بلکه زیاده بودند فرمود که سی هزار کس زیاده بودند بر صد هزار و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا می شنود و ملک را در
بیداری می بیند و او امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوالعزم و تحقیق که ابراهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی باو گفت
إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا یعنی بدرستی که من گردانیده ام ترا برای مردم امام پس او گفت وَمِن ذُرِّيَّتِي یعنی از ذریت
من امام قرار داده و غرضش آن بود که همه ذریتش امام باشند حق تعالی فرمود لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی نمیرسد عهد امامت
و خلافت من بستمگاران یعنی کسیکه صنمی یا بتی پرستیده باشد مترجم گوید که میان علما خلافست در تفسیر نبی و رسول و فرق
میان این دو معنی بعضی گفته اند که فرقی میان این دو لفظ نیست و بعضی گفته اند که رسول آنست که با معجزه کتاب آورده باشد
و نبی و غیر رسول آنست که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را بکتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و بعضی گفته اند که
رسول آنست که شرعش ناسخ شریعتهای گذشته باشد و نبی اعم از این است و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای خوف
تطویل ترک کردیم ظاهر میشود که رسول آنست که در هنگام القای وحی ملک را در بیداری ببیند و با او سخن گوید و نبی اعم از این
است پس نبی غیر رسول آنست که ملک را در هنگام القای وحی نبیند بلکه یا در خواب ببیند یا در دلش بالهام افتد
یا صدای ملک بگوشش رسد و ملک را نبیند گو در وقتهای دیگر غیر وقت القای حکم ملک را ببیند و جمعی از محققین علما نیز
باین نحو فرق کرده اند و در حدیث معتبر از حضرت ائمه علیهم السلام منقول است که پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند
و بزبان سریانی سخن می گفتند آدم علیه السلام و شیث علیه السلام و ادریس علیه السلام و نوح علیه السلام و
ابراهیم علیه السلام و زبان آدم عربی بود و عربی زبان اهل بهشت است پس چون حضرت آدم مرتکب ترک اولی
شد بدل کرد حق تعالی برای او بهشت و نعیم بهشت را بزمین و زراعت کردن و زبان عربی او را بزبان سریانی
و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبری بود اسحق علیه السلام و یعقوب علیه السلام و موسی علیه السلام
و داود علیه السلام و عیسی علیه السلام و پنج کس از ایشان از عرب بودند هود علیه السلام و صالح علیه السلام و شعیب و
اسمعیل علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله و سلم اجمعین و چهار نفر از ایشان در یک زمان مبعوث شدند ابراهیم و
اسحق علیه السلام و یعقوب علیه السلام و لوط علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و اسحق علیه السلام بسوی ارض مقدس
بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند و یعقوب علیه السلام بسوی زمین مصر و اسمعیل بزمین جرهم و جرهم در دور کعبه ساکن
شده بودند بعد از عمالیق و ایشانرا برای این عمالیق میگفتند که نسل عملاق بن لوط بن سام بن نوح علیه السلام بودند و لوط
بچهار شهر مبعوث گردانید سدوم و عاموره و صبغا و داروما و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار کس پادشاه
تمام دنیا شدند دو مومن و دو کافر اما دو مومن پس ذو القرنین و سلیمان بودند اما دو کافر پس نمرود بن کوش بن کنعان و بخت
نصر بودند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون
حق تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر امتش بزبان قومش بود و مرا مبعوث گردانید بر سیاه

و سرخی بزبان عربی و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول ست که حق تعالی هیچ کتابی و وحی نفرستاده است مگر بلغت عرب پس
بگوشهای پیغمبران میرسید بزبانهای قوم ایشان و در گوش پیغمبر ما بزبان عربی میرسید و بسند معتبر منقول ست که زندیقی بخدمت حضرت امیر
علیه السلام آمد و سوالی چند از تقلیبات قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن مسلمان شد از جمله آن سوالها آن بود که چه میفرمائی در این آیه که وَمَا كَانَ
لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللّٰهُ اِلَّا وَحْيًا اَوْ مِنْ وَّرَاۤئِ حِجَابٍ اَوْ يُرْسِلَ رَسُوْلًا فَيُوْحِيَ بِاِذْنِهٖ مَا يَشَاۤءُ که ترجمه ظاهر آن است که نبوده است بشر
را که سخن گوید خدا با او مگر بعنوان وحی یا از پس پرده یا بفرستد رسولی را پس وحی کند باذن خدا آنچه را خواهد و در جای دیگر گفته است که سخن گفت خدا با موسی
سخن گفتنی و باز گفته است که ندا کرد آدم و حوا را پروردگار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت گمان میکرد
که اینها تنافض یکدیگر دارد حضرت فرمود که اما آیه اول پس نبوده است و نخواهد بود که حق تعالی با بنده سخن گوید مگر بعنوان وحی که الهام کند بر دل او یا در خواب
بر او القا کند یا سخن گوید بخلق کردن آواز که آن آواز را بشنود مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید یا ملکی را فرستد که وحی آورد باذن خدا بتحقیق که
بودند رسولان از رسولان آسمان یعنی ملائکه که وحی خدا بایشان میرسید پس رسولان آسمان بر سولان زمین میرسانیدند و گاهی سخن میان رسولان
اهل زمین و حق تعالی میبود بی آنکه سخن را باهل آسمان بفرستد و رسول خدا از جبرئیل پرسید که وحی از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم پرسید که
اسرافیل از کجا میگیرد جبرئیل گفت از ملکی میگیرد از روحانیان که بالاتر از او است حضرت پرسید که آن ملک از کجا میگیرد گفت که خدا در دل او می اندازد
و انداختنی پس این وحی است و کلام خدا است و کلام خدا بیک نحو نیست بعضی آنست که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی آنست که در دلهای
ایشان انداخته است و بعضی خوابست که پیغمبران می بینند و بعضی وحی فرستادنی ست که مردم آنرا تلاوت میکنند و میخوانند پس آن کلام خدا است پس اکتفا
کن بآنچه وصف کردم از برای تو از کلام حق که بیک نحو نیست و یک نوعش آنست که رسولان آسمان برسولان زمین میرسانند سائل گفت
که یا امیر المؤمنین خدا اجر ترا عظیم گرداند که عقده از دل من گشودی و بسند معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر که جبرئیل با حضرت رسول گفت در وصف
اسرافیل که او حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوح که از یاقوت سرخست در میان دو دیده او است پس چون پروردگار عالمیان
تکلم مینماید بوحی لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر در لوح میکند و آنچه در آنجا میخواند بما میرساند و ما او را در آسمان و زمین میرسانیم و جاری میگردانیم او نزدیکترین
خلق است بخدا و میان او و خدا نود حجاب ست از نور که دیده ها از خیره میکند و وصف و حد آن نمیتوان نمود و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان
من و او هزار سال راه است مؤلف گوید که مراد بحجب حجب معنویست از نورانیت و تجرد و تقدس جناب مقدس ایزدی تعالی شانه که مانع ست اسرافیل را
از کنه حقیقت ذات و صفات او و مراد آنست که میان اسرافیل و محلی از عرش که وحی از آنجا صادر میشود این قدر فاصله هست چنانچه در روایت دیگر وارد شده
است که لوح محفوظ را دو طرف ست یک طرف بر عرش ست و یک طرف بر پیشانی اسرافیل و چون پروردگار جل ذکره تکلم بوحی مینماید لوح میزند بر پیشانی اسرافیل را
پس نظر میکند بلوح و آنچه در لوح می بیند بجبرئیل خبر میدهد و بسند معتبر منقول ست که زراره از حضرت صادق پرسید که چگونه بر رسول خدا معلوم شد آنچه
از جانب خدا باو میرسد از شیطان نیست فرمود که هرگاه حقتعالی بنده را رسول گردانید بر او میفرستد سکینه و وقار پس آنچه بسوی او می آید از جانب خدا
چنان ظاهر میگردد نزد او مثل چیزی که کسی بدیده خود ببیند و بسند معتبر منقول است که از آنحضرت پرسیدند که چگونه پیغمبران دانستند که ایشان پیغمبرانند فرمود که پرده
از پیش دل ایشان برداشته شده است یعنی صاحب الیقین گردیده اند و شک نمیباشد ایشان را و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که دوازده
پیغمبران وحی است و در دعای ام داود که برای عمل پانزدهم ماه رجب از حضرت صادق علیه السلام منقول است اسامی جمعی از پیغمبران هست
چنانچه فرموده است اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی هابیل و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف

والاسباط ولوط وشعیب وایوب وموسی وهارون ویوشع ومیثا والخضر وذی القرنین ویونس والیاس والیسع وذی الکفل
وطالوت وداود وسلیمان وزکریا وشعیا ویحیی وتورخ ومتی وارمیا وحیقوق ودانیال وعزیر وعیسی وشمعون وجرجیس والحواریین
والاتباع وخالد وحنظله ولقمان و بسند معتبر منقول است که مفضل از حضرت صادق سؤال نمود که چگونه امام عالم است بآنچه در اقطار
زمین واقع میشود و او در خانه خود نشسته و پرده آویخته است فرمود که ای مفضل حق تعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است روح الحیوة که بآن
حرکت میکند و راه میرود و روح القوة که بآن برمیخیزد و جهاد میکند و روح الشهوة که بآن میخورد و می آشامد و با زنان مقاربت مینماید و روح الایمان
که بآن ایمان می آورد و عدالت میان مردم میکند و روح القدس که بآن حامل پیغمبری می شود پس چون پیغمبر از دنیا میرود منتقل می شود روح القدس
بسوی امامی که بعد از وست و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و تکبر نمیباشد و آن چهار روح بخواب میروند و غافل میشوند و لهو و تکبر میدارند و پیغمبر و امام
بروح روح القدس می بینند و میدانند چیزها را و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقول است که بدرستی که خدای عزوجل عهد نمود بسوی
حضرت آدم که نزدیک آن درخت نرود پس چون رسید آن وقتی که خدا میدانست در آن وقت خواهد خورد ترک کرد آن وصیت را و از آن
درخت خورد چنانچه خدا میفرماید وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا پس چون از آن درخت خورد او را
بزمین فرستاد پس از برای او متولد شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و خواهرش در یک شکم پس حضرت آدم امر کرد هابیل و قابیل را
که قربانی بدرگاه خدا برند و هابیل صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود پس هابیل گوسفند نیکوئی را قربان کرد و قابیل [illegible]
از زراعتش آنچه پاک نشده بود قربان کرد و گوسفند هابیل بهترین گوسفندانش بود و زراعت قابیل پاک نکرده بود پس قبول شد قربانی
هابیل و قبول نشد قربانی قابیل چنانچه خدای تعالی میفرماید که وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ
يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ تا آخر آیات و در آن زمان چون قربان مقبول میشد آتشی می آمد و آن را میسوخت پس قابیل آتشکده ساخت و او اول کسی بود
که برای آتش خانه ساخت و گفت من این آتش را می پرستم تا قربان مرا قبول کند پس دشمن خدا شیطان بقابیل گفت قربان هابیل قبول شد
و از تو نشد و اگر او را زنده بگذاری فرزندان بهم رساند که فخر کنند بر فرزندان تو پس قابیل هابیل را کشت و چون بسوی حضرت آدم برگشت از او
پرسید که کجاست هابیل گفت نمیدانم مرا فرستاده بودی که راعی حافظ او باشم پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته یافت گفت لعنت
خدا بر تو باد ای زمین چنانچه قبول کردی خون هابیل را پس حضرت آدم بر هابیل چهل شب گریست و از پروردگار خود سوال کرد که او را
پسری بخشد پس برای او فرزندی متولد شد و او را هبة الله نام کرد زیرا که حق تعالی او را بخشیده بود پس دوست داشت آدم او را دوستی
عظیم پس چون پیغمبری آدم تمام شد و ایام عمر او باخر رسید خدا وحی نمود باو که ای آدم پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر تو آخر شد پس آن علمی
که نزد تست و ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار پیغمبری را بگذار در عقب از فرزندان خود نزد پسر خود هبة الله بدرستی که من قطع نمیکنم علم و
ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را از عقب از ذریت تو تا روز قیامت و هرگز زمین را نمیگذارم مگر آنکه در آن عالمی هست که بآن دین مرا و طاعت مرا بشناسند و
آن نجاتی خواهد بود برای هر که متولد شود میان تو و میان نوح و یاد کرد حضرت آدم نوح را و گفت حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او
نوح است که او مردم را بسوی خدا خواهد خواند پس او را بدروغ نسبت خواهند داد و خدا قوم او را بطوفان خواهد کشت و میان آدم و نوح
ده پدر فاصله بود که پیغمبران خدا بودند و وصیت کرد آدم بهبة الله که هر که او را دریابد از شما باید که باو ایمان بیاورد و پیروی او بکند و تصدیق
او بکند تا از غرق شدن نجات یابد پس چون آدم بیمار شد بآن بیماری که در آن بیماری از دنیا رفت هبة الله را طلب کرد و گفت

اگر جبرئیل یا دیگری از ملائکه را ببینی سلام مرا باو برسان و بگو پدرم آدم از تو هدیه طلبید از میوه‌های بهشت پس هبة الله بجبرئیل رسید و پیغام پدر خود را رسانید جبرئیل گفت ای هبة الله پدرت بعالم قدس ارتحال نموده و من نازل نشده‌ام مگر برای نماز کردن بر او پس چون برگشت هبة الله دید که حضرت آدم دار فانی را وداع نموده است پس جبرئیل آنحضرت را تعلیم نمود که چگونه او را غسل دهد پس او را غسل داد و چون وقت نماز شد هبة الله گفت ای جبرئیل پیش بایست و نماز کن بر آدم جبرئیل گفت که ای هبة الله خدا چون ما را امر کرد که سجده کنیم پدرت آدم را در بهشت پس ما را نمیرسد که امامت کنیم احدی از فرزندان او را پس هبة الله پیش ایستاد و نماز کرد بر آدم و جبرئیل در پشت سر او ایستاد با گروهی از ملائکه و بر او سی تکبیر گفت پس خدا امر کرد جبرئیل را که بیست و پنج تکبیر را بردارد از فرزندان آدم پس امروز سنت در میان ما پنج تکبیر است و رسول خدا بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم میگفت پس چون هبة الله آدم را دفن کرد قابیل نزد او آمد و گفت ای هبة الله من دیدم پدرم آدم را که ترا مخصوص گردانید از علم بآنچه مرا بآن مخصوص نگردانید و آن همان علمست که دعا کرد بآن برادرت هابیل پس قربانی او قبول شد و من از برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من گویند که ما فرزندان آنیم که قربانی او قبول شد و شما فرزندان آن کسید که قربانیش قبول نشد و تو اگر اظهار میکنی چیزی از آن علم را که پدرت ترا بآن علم مخصوص گردانیده است ترا میکشم چنانچه برادرت هابیل را کشتم پس هبة الله و فرزندانش پنهان میکردند آنچه را نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح و ظاهر شد وصیت هبة الله چون نظر کردند در وصیت آدم یافتند که پدر ایشان آدم بشارت داده است باو پس ایمان باو آوردند و او را پیروی و تصدیق کردند و حضرت آدم وصیت کرده بود هبة الله را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سالی پس روز عیدی باشد آن روز از برای ایشان پس تعاهد میکردند و ملاحظه مینمودند مبعوث شدن نوح را و زمانی که مبعوث شد و ران و همین سنت جاری شد در وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شدن محمد و نوح را نشناختند مگر بآن علمی که نزد ایشان بود و این ست معنی آن آیه که وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحًا تا آخر آیه و بودند میان آدم و نوح پیغمبران که خود را مخفی میداشتند و پیغمبران که آشکار میکردند باین سبب که آنها در قرآن مخفی گردیده است و نام برده نشده اند چنانچه آنها که آشکار میکردند از پیغمبران نام برده شده اند چنانچه حق تعالی می فرماید وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ یعنی و رسولی چند که قصه ایشان را خوانده‌ایم بر تو و رسولی چند که قصه ایشان را نخوانده‌ایم بر تو حضرت فرمود یعنی آنها که نام نبرده است که پنهان بوده اند چنانچه نام برده است آنها را که آشکار بوده اند پس نوح در میان قوم خود مکث کرد نهصد و پنجاه سال که در پیغمبری احدی با او شریک نبوده ولیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کننده بودند پیغمبرانی را که میان نوح و آدم بودند چنانچه حق تعالی میفرماید که تکذیب کرده اند قوم نوح مرسلان را یعنی آنها را که در میان او و آدم بودند پس تا چون پیغمبری نوح منقضی شد و ایامش تمام شد حق تعالی باو وحی کرد که ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام تو تمام شد پس بگردان علمی را که نزد تست و ایمان و اسم بزرگ و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب از ذریت خود نزد سام چنانچه قطع نکرده‌ام اینها را از خانوادهای پیغمبرانی که میان تو و میان آدم بوده اند و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در آن عالمی باشد که با او دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات آنها گردد که متولد میشوند میان مبعوث شدن پیغمبری تا مبعوث گردیدن پیغمبر دیگر که آشکارا دعوت کند که بعد از سام نبود مگر هود علیه السلام پس میان نوح و هود پیغمبران بودند بعضی پنهان و بعضی آشکار و نوح فرمود که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود میگویند و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد پس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد پس هر که از شما او را دریابد البته ایمان باو بیاورد و پیروی او بکند بدرستی که حق تعالی

و از نجات خواهد داد از عذاب باد و امر کرد نوح پسر خود سام را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نماید در سر هر سال و روز عید ایشان باشد پس
تعاهد میکردند تا آن روز مبعوث شدن حضرت هود و از زمانی را که در آن زمان بیرون خواهد آمد پس چون خدا هود را مبعوث گردانید نظر کردند
در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث و علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح باو بشارت داده بود
پس ایمان باو آوردند و تصدیق او نمودند و پیروی او کردند پس نجات یافتند از عذاب باد چنانچه خدا میفرماید که وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا
و میفرماید کَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ تا آخر آیه و فرموده است که وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ و فرموده است که بخشیدیم
بابراهیم اسحق و یعقوب را و هر یک را هدایت کردیم و نوح را هدایت کردیم پیشتر یعنی از برای اینکه پیغمبری را در اهلبیت او قرار دهیم
پس مامور شده اند عقب از ذریت پیغمبران که پیش از ابراهیم بودند که خبر دهند بآمدن حضرت ابراهیم و تعاهد وصیت بآنحضرت بکنند و میان هود
و ابراهیم ده پشت بود از پیغمبران پس چنین بود سنت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر ایشان ده پدر یا نه پدر یا هشت
پدر فاصله بود که همه پیغمبر بودند و هر پیغمبری وصیت بمبعوث شدن پیغمبر بعد از خود میکرد و امر میکرد اوصیای خود را که تعاهد آن وصیت بکنند چنانچه آدم و نوح
و هود و صالح و شعیب و ابراهیم کردند تا منتهی شد بیوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط
بودند تا منتهی شد بحضرت موسی بن عمران و میان یوسف و موسی ده نفر بودند از پیغمبران پس حقتعالی موسی و هارون را فرستاد بسوی فرعون
و هامان و قارون پس حق تعالی پیغمبران فرستاد پیاپی بسوی هر امتی که پیغمبر ایشان که می آمد او را تکذیب میکردند و حق تعالی هر یک از ایشان را
بعد از دیگری بعذابهای خود معذب میگردانید و از ایشان بغیر از قصه و حکایتی باقی نماند پس بودند بنی اسرائیل که میکشتند در یک روز دو پیغمبر
و سه و چهار پیغمبر حتی آنکه گاه بود که در یک روز هفتاد پیغمبر کشته میشدند و هیچ پروا نمیکردند و بازار سبزی فروشی ایشان تا آخر روز برقرار بود پس
چون توریت بر حضرت موسی نازل شد بشارت داد بمحمد و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بوده اند و وصی موسی بن عمران یوشع بن
نون بود و اوست فتای او که خدا در قرآن فرموده است وَإِذْ قَالَ لِفَتَاهُ پس پیوسته پیغمبران بشارت میدادند بمحمد چنانچه حق تعالی
میفرماید که يَجِدُونَهُ یعنی می یابند یهود و نصاری صفت و نام محمد را مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ تا آخر آیه یعنی نوشته شده
نزد ایشان در توریت و انجیل که امر میکند ایشان را بنیکیها و نهی میکند ایشان را از بدیها و حکایت کرده است از عیسی بن مریم
وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ یعنی در حالی که بشارت دهنده است برسولی که می آید بعد از و که نامش احمد است
پس بشارت دادند موسی و عیسی بمحمد صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه بشارت دادند پیغمبران بعضی ببعضی تا رسید بمحمد صلی الله علیه
و آله پس چون زمان پیغمبری آنحضرت تمام شد و ایام عمرش باخر رسید حق تعالی باو وحی کرد که ای محمد پیغمبری خود را تمام کردی و ایامت باخر
رسید پس بگردان آن علم را که نزد تست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری را نزد علی بن ابیطالب علیه السلام بدرستی که
قطع نخواهیم کرد آنها را از عقب فرزندان تو چنانچه قطع نکردیم از خانهای پیغمبرانی که میان تو و میان پدرت آدم بود چنانچه قرآن فرموده است
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی خدا برگزید آدم
و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان حال آنکه ذریتی چندند که بعضی از ایشان از بعضی اند و خدا شنوا و داناست و محمد و آل محمد
و افضل آل ابراهیم اند پس حضرت فرمود که بدرستی که حقتعالی علم را جهل نگردانیده یعنی امر علما که صاحب علوم الهی اند مجهول
نگذاشته است یعنی نص بر هر عالمی و پیغمبری و امامی کرده است و ایشان را بمردم شناسانیده است یا آنکه کسی را برای خلق تعیین

تمسک کنند بخلافت که جاهل باشند از احکام و مصالح خلق باشد پس فرمود که را گذاشته است امر دین خود را بملک مقربی و نه بپیغمبر مرسلی ولیکن فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است بانچه میخواهد و نهی کرده است از آنچه نمیخواهد پس خبر میدهد او را بعلم گذشته و آینده پس انستند این علم را پیغمبران خدا و برگزیدهای او از پدران و برادران از ذریتی که بعضی از ایشان از بعضی اند چنانچه فرموده است در قرآن که بتحقیق که عطا کردیم بآل ابراهیم کتاب و حکمت را و دادیم بایشان پادشاهی بزرگ اما کتاب پس پیغمبریست و اما حکمت پس ایشان حکیمانند و دانایانند از برگزیدگان و پیغمبرانند و همه از ان ذریتند که بعضی از بعضی دیگرند که حق تعالی در ایشان پیغمبری قرار داده است و در ایشان عاقبت نیکو و نگهداشتن پیمان را مقرر داشته است تا منقضی شود دنیا پس ایشانند دانایان و والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم پس اینست بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفهای خدا که والیان امر اویند و استنباط کنندگان علم او و اهل آثار علم اویند از ذریتی که بعضی از بعضی بهم رسیده اند از برگزیدگان بعد از پیغمبران از آل و برادران و ذریت از خانه آبادهای پیغمبران پس کسی که عمل کند بعلم ایشان نجات می یابد بیاری ایشان و کسی که والیان امر و خلافت سازد و اهل استنباط علم خدا را از غیر برگزیدگان از خانهای پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده است و جاهلان را والیان امر خدا کرده است و هر که گمان کند که آنها علم را بر خود می بندند بی هدایتی از جانب خدا اهل استنباط علم الهی اند پس دروغ بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت و فرمانبرداری خدا پس نگذاشته اند فضل خدا را در جائی که خدا گذاشته است پس گمراه شده اند و گمراه کرده اند اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود و نیست حجت مگر آل ابراهیم زیرا که خدا فرموده است که و لقد آتینا آل ابراهیم الکتاب تا آخر آیه پس حجت پیغمبران راست و اهل خانهای پیغمبران را تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا ناطق است باین وصیت خدا خبر داده است که این خلافت کبری در فرزندان انبیا و در خانه آبادهای ایشان است که حق تعالی ایشان را رفعت داده است بر سایر مردم پس فرموده است فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه تا آخر آیه نور که در شان اهل بیت رسول نازل شده بود این آیه را نازل ساخته است و ترجمه اش آنست که در خانهای که رخصت داده است خدا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده شوند آنها و یاد کرده شود در آنها نام خدا حضرت فرمود که این خانها خانهای یا خانه آبادهای پیغمبران و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایت است اینست بیان عروه ایمان که بچنگ زدن در ان نجات یافته است هر که نجات یافته است پیش از شما و بهمین نجات می یابد هر که متابعت ائمه کند بعد از شما بتحقیق که خدا در کتابش فرموده است که نوح را هدایت کردیم پیشتر و از ذریت او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون را و چنین جزا میدهیم نیکوکاران را و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یک از ایشان از شایستگانند و اسمعیل و یسع و لوط را و همه را فضیلت دادیم بر عالمیان و از پدران و ذریتهای ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را بسوی راه راست ایشانند آنها که دادیم بایشان کتاب و حکم و پیغمبری را پس اگر کافر شوند بآنها این گروه پس موکل کردیم قومی را بآنها که کافر نیستند بآنها حضرت فرمود که یعنی اگر کافر شوند امت تو پس موکل کردیم اهل بیت ترا با آن ایمانیکه ترا بآن فرستادیم پس کافر نمیشوند بآن هرگز و من ضایع نمیگردانم ایمانی را که ترا بآن فرستاده ام و گردانیده ام اهل بیت ترا بعد از تو نشانه راه هدایت در میان امت تو و والیان امر خلافت بعد از تو و اهل استنباط علم من که در ان دروغی و گناهی و وزری و طغیانی و ریائی نیست اینست بیان آنچه خدا ظاهر کرده است از امر این امت بعد از پیغمبر شان بدرستی که حق تعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و مودت

ایشان را اجر رسالت آنحضرت گردانیده و جاری کرده است برای ایشان ولایت و امامت را و گردانیده است ایشان را اوصیا و دوستان
و امامان خود در امت آنحضرت بعد از او پس عبرت گیرید ای گروه مردم و تفکر کنید در آنچه من گفتم که حق تعالی در کجا گذاشته امامت و طاعت و استنباط
علم و حجت خود را پس این را قبول کنید و باین متمسک شوید تا نجات یابید و شما را از آن حجتی باشد در روز قیامت و رستگاری یابید که
ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما و ولایت شما نمی‌رسد بخدا مگر بایشان پس هر که این را بعمل آورد بر خدا لازم است که او را گرامی
دارد و او را عذاب نکند و هر که اتیان کند بغیر آنچه خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است که او را ذلیل گرداند و معذب سازد بدرستی که بعضی
از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده است اما نوح پس او فرستاده شده بود بسوی هر که در زمین بود
پیغمبری عام و رسالتی شامل و اما هود پس او فرستاده شده بود بسوی قوم عاد پیغمبری مخصوص و اما صالح پس او فرستاده شده بود
بسوی ثمود که اهل یک ده کوچک بودند در کنار دریا که چهل خانه نبودند و اما شعیب پس او فرستاده شده بود بسوی شهر مداین و آن چهل خانه
تمام نمی‌شدند و اما ابراهیم پس پیغمبری او در کوثاریا بود که دهی است از دهات عراق که اول امر پیغمبریش در آنجا بود پس از آنجا هجرت کرد و هجرت او نه
از برای قتال چنانچه حق تعالی فرموده است که ابراهیم گفت إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ یعنی من هجرت کننده‌ام بسوی پروردگار
خود بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس هجرت ابراهیم بی قتال بود و اما اسحق پس نبوتش بعد از ابراهیم بود و اما یعقوب پس نبوتش در زمین
کنعان بود پس از آنجا رفت بمصر و در آنجا بعالم بقا رحلت نمود پس بدنش را برداشتند و آوردند بزمین کنعان و در آنجا دفن کردند
در خوابی که حضرت یوسف دید که یازده کوکب و آفتاب و ماه او را سجده کردند پس ابتدای نبوتش در مصر بود و دیگر اسباط دوازده نفر
بودند بعد از حضرت یوسف پس فرستاد موسی و هارون را بزمین مصر پس حق تعالی فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل
بعد از موسی و ابتدای پیغمبری او در آن صحرا بود که حیران شدند در آن بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران بسیار که بعضی از ایشان را
حق تعالی قصهٔ ایشان را برای محمد ذکر کرده است و بعضی را ذکر نکرده است پس فرستاد حق تعالی عیسی بن مریم را بسوی
بنی اسرائیل و بس پس پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او حواریان دوازده نفر بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیهٔ
اهل او و از روزی که حق تعالی عیسی را بآسمان برد حق تعالی محمد را بسوی جنیان و آدمیان همه فرستاد و آخر پیغمبران بود و بعد از او
دوازده وصی مقرر فرمود بعضی را دریافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد از این خواهند آمد پس اینست امر پیغمبری و رسالت
و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواه خاص خواه عام او را وصیی بوده است و سنت الهی جاری شده است و اوصیا
که بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم اند بر سنت اوصیای عیسی اند و حضرت امیر المؤمنین بر سنت حضرت مسیح علیه السلام
بود اینست بیان سنت و امثال اوصیا بعد از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین و بسند معتبر منقول است از حضرت
صادق که رسول خدا فرمود که من سید و بهتر پیغمبرانم و وصی من سید و اشرف اوصیای پیغمبرانست و اوصیای من بهترین
اوصیای پیغمبرانند بدرستی که حضرت آدم سوال نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصی شایسته قرار دهد پس حق تعالی
وحی کرد بسوی او که من گرامی داشتم پیغمبران را به پیغمبری پس آزمایش کردم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را اوصیای
پیغمبران پس وحی نمود حق تعالی باو که ای آدم وصیت نما بسوی شیث پس وصیت نمود آدم بشیث و او هبة الله فرزند آدم
است و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان و او از پسران آن حوریه بود که حق تعالی بر آدم نازل ساخت از بهشت و ادرا

ترویج نمود و پسر خود شیث و شبان وصیت نمود و پسر خود مخلث و مخلث بسوی محوق وصیت نمود و محوق بسوی عثمیشا و او وصیت
نمود بسوی اخنوخ که ادریس است و ادریس وصیت نمود بسوی ناحور و ناحور وصیتها را تسلیم نمود بحضرت نوح و نوح وصیت نمود بسوی سام و سام وصیت نمود بعثامر
و وصیت نمود عثامر بسوی برعیثاشا و وصیت نمود برعیثاشا بسوی یافث و وصیت نمود یافث بسوی بره و وصیت نمود بره
بسوی جفیسه و وصیت نمود جفیسه بسوی عمران و عمران وصیتها را تسلیم نمود بحضرت ابراهیم خلیل الله و وصیت نمود ابراهیم بسوی پسرش اسمعیل
و وصیت نمود اسمعیل بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب و یعقوب بسوی یوسف و یوسف بسوی بثریا و بثریا بسوی شعیب و شعیب
تسلیم کرد وصیتها را بسوی موسی بن عمران و موسی بسوی یوشع بن نون و یوشع بسوی داود و داود بسوی سلیمان و سلیمان بسوی آصف بن برخیا
و آصف بسوی زکریا و زکریا وصایا را بسوی حضرت عیسی بن مریم و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون و شمعون بسوی
یحیی بن زکریا و یحیی بسوی منذر و منذر بسوی سلیمه و سلیمه بسوی برده پس رسول خدا فرمود که برده وصیتها را تسلیم من نمود
و من تسلیم میکنم یا علی و تو تسلیم می نمائی بوصی خود و وصی تو تسلیم میکند باوصیای تو از فرزندان تو هر یک بعد از دیگری تا داده شود به بهترین
اهل زمین بعد از تو که آخر ائمه است و اختلاف خواهند کرد بر تو اختلاف شدیدی هر که ثابت بماند بر اعتقاد امامت تو چنان است که با من
اقامت کرده باشد و هر که از تو دور شود و پیروی تو نکند در آتش است و آتش جای کافر است **فصل سوم در بیان عصمت
انبیا و ائمه** بدانکه علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا و ائمه از گناهان کبیره و صغیره که صادر
نمی شود از ایشان هیچ نوع از گناه نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطای در تاویل و نه بر سبیل اسهاد نه پیش
از پیغمبری و نه بعد از آن و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسی در این باب مخالفت نکرده است مگر ابن بابویه و شیخ ابو محمد
بن الحسن بن الولید رحمة الله علیهما که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای مصلحتی سهو فرماید که فراموش کنند چیزی را که
متعلق بتبلیغ رسالت نباشد و بتواتر و اجماع معلوم است که عصمت ایشان مذهب ائمه است بلکه از ضروریات دین شیعه
شده است و دلائل عقلیه و نقلیه بسیار بر این معنی در کتب کلامیه اقامت نموده اند و احادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری و در
کتاب امامت مذکور خواهد شد و اشاره به بعضی از دلائل ایشان در این مقام اجمالا مینماید اول آنکه چون غرض از بعثت ایشان
اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هر چه از اوامر و نواهی الهی بایشان فرمایند امتثال کنند اگر معصوم نگردانند ایشان را منافی
غرض از بعثت خواهد بود و بر حکیم روا نیست فعلی کند که منافی غرض او باشد و اما منافی غرض بودن پس ظاهر است از عادات
هرگاه ایشان را کسی مرتکب مناهی الهی بیابد و کند و خود خلاف آن را بعمل آورد و مواعظ او در مردم تاثیر نمیکند بلکه اگر جمعی منصب
پیشنمازی و وعظ داشته باشد که نسبت امامت عظمی و ریاست کبری قدری ندارد و بعضی از صغایر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان
صادر شود رغبت نمیکنند بسیاری از خلق باقتدای ایشان و استماع وعظ از ایشان به جای آنکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود
از زنا و لواطه و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها و آن بعضی از عامه که تجویز صغایر کرده اند و تجویز کبایر نمیکنند کبایر را معدودی میدانند بعضی
هفت و بعضی نه و بعضی ده میدانند بنابر مذهب این جماعت نیز لازم می آید کسی که ترک نماز و روزه کند و دزدی و انواع فواحش را
بعمل آورد و همیشه مشغول ساز شنیدن و لهو و لعب باشد قابل خلافت کبری و ریاست دین و دنیا بوده باشد و عقل
هیچ عاقلی اگر خود را از تعصب خالی کند تجویز آن نمی نماید و تفصیلهای دیگر قائل شدن خرق اجماع مرکب است دوم آنکه اگر از پیغمبر

اگر گناه صادر شود اجتماع ضدین لازم می آید که هم متابعتش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود اما اول از برای اینکه اجماعیست که متابعت
پیغمبران واجبست از برای اینکه حق تعالی فرموده است که بگو یا محمد که اگر خدا را دوست میدارید مرا متابعت نمائید تا خدا شما را دوست
دارد و هرگاه ثابت شد در حق پیغمبر ما در حق همه پیغمبران ثابت خواهد بود زیرا که کسی بالفرق قائل نیست
و اما دوم زیرا که متابعت گناهکار در گناه حرام است سوم آنکه اگر گناهی از او صادر شود واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بر او
از برای عموم دلائل امر بمعروف و نهی از منکر ولیکن حرام است زیرا که متضمن ایذای پیغمبر است و ایذای او حرام است باجماع و بآن آیه که
ترجمه اش اینست که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت چهارم آنکه اگر پیغمبری اقدام
بر گناه کند لازم می آید که اگر گواهی دهد رد کنند زیرا که حق تعالی میفرماید که اِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا و ایضا اجماعی مسلمانانست
که شهادت فاسق مقبول نیست پس لازم می آید که حالش از آحاد امت پست تر باشد با آنکه شهادتش را در دین خدا قبول میکنند
که اعظم امور است و او گواه خواهد بود بر خلق در روز قیامت چنانچه در قرآن فرموده است لِتَکُونُوا شُهَدَاءَ عَلَی النَّاسِ وَیَکُونَ الرَّسُولُ
عَلَیْکُمْ شَهِیدًا پنجم آنکه لازم می آید که حالش از عاصیان امت بدتر باشد و درجه اش از ایشان پست تر باشد زیرا که درجات ایشان
در نهایت رفعت و جلالت است و نعمتهای خدا بر ایشان تمام تر است از دیگران بسبب اینکه برگزیده است ایشان را بر مردم و گردانیده
است ایشان را امینان بر وحی خود و خلیفه های خود در زمین و ذخیره های نعمتها که ایشان را ممتاز گردانیده است بآنها پس مرتکب شدن
ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از اوامر و نواهی از برای لذت فانی دنیا فاحش تر و شنیع تر است از معصیت سایر
مردم و هیچ عاقل التزام این نمیکند که درجه ایشان از سایر مردم پست تر باشد ششم آنکه لازم می آید که مستحق عذاب و لعنت و
مستوجب سرزنش و ملامت باشند زیرا که حق تعالی میفرماید که وَمَنْ یَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ تا آخر آیه که ترجمه اش اینست که هر که معصیت
و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدی نماید از حدود او داخل گرداند خدا او را در آتشی که همیشه در آن باشد و او راست عذاب خوار کننده
و باز فرموده است که اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظَّالِمِینَ و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطل است بالبدیهة و باجماع مسلمانان
هفتم آنکه ایشان امر کنند مردم را بطاعت خدا پس اگر اطاعت خدا نکنند داخل خواهند بود در این آیه که اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ تا آخر آیه
که ترجمه اش اینست که آیا امر میکنید مردم را به نیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را در حال آنکه شما تلاوت مینمائید کتاب خدا را آیا تعقل
نمی کنید و داخل بودن ایشان در این آیه باطل است باجماع هشتم آنکه خدا حکایت کرده است از شیطان که گفت بعزت تو سوگند که همه
را گمراه گردانم مگر بندگان تو از ایشان که مخلصانند پس اگر پیغمبری معصیت کند از گمراه کرده های شیطان خواهد بود و از مخلصان
نخواهد بود با آنکه اجماعیست که پیغمبران از مخلصانند و آیات نیز دلالت دارد بر این نهم آنکه اگر مرتکب معاصی باشند از ظالمان خواهند بود و حق تعالی فرموده
که لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ یعنی نمیرسد عهد امامت و پیغمبری بستمکاران و دلائل بر این مدعا بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها
ندارد و انشاء الله بسیاری از آن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقول است که حضرت امام رضا برای مامون شرایع
دین را میرا نوشت و در آنجا فرموده است که حق تعالی واجب نمیکند اطاعت کسی را که داند که مردم را گمراه میکند و گمراه میگرداند و اختیار نمیکند
از بندگانش کسی را که داند که کافر باو و بعبادت او خواهند شد و اطاعت شیطان خواهد نمود و ترک اطاعت او خواهد کرد و بسند معتبر منقول است
که آنحضرت مکرر در مجلس مامون اثبات عصمت انبیا بدلائل و براهین نمود و علمای مخالفین را ساکت گردانید چنانچه بعد از این متفرق مذکور

خواهد شد و بسند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام برای اعمش بیان فرمود شرایع دین را از اصول و فروع و در جمله آنها فرمود که پیغمبران و اوصیای ایشان را گناه نمی باشد زیرا که ایشان معصوم و مطهرند و در کتاب سلیم بن قیس مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی برای این امر فرموده است باطاعت اولی الامر زیرا که ایشان معصوم و مطهرند از گناهان و امر بمعصیت نمی کنند و بسند معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر قول خداوند عالمیان لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ فرمود در تفسیر این آیه کریمه یعنی سفیه پیشوای متقی و پرهیزکار نمی باشد و اما سهو و نسیان انبیا و اوصیا علیهم السلام پس عدم تجویز آن در امری که متعلق بتبلیغ رسالت باشد اجماعی جمیع مسلمانان است و در غیر آن از عبادات و سایر امور دنیویه اکثر علمای عامه تجویز کرده اند و اکثر علمای شیعه منع کرده اند و ظاهر کلام اکثر علما آنست که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علمای امامیه است و خلاف ابن بابویه و شیخش قدح در اجماع نمیکند چون معروف النسب اند و از کلام بعضی ظاهر میشود که این مسئله اجماعی نباشد و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو از ایشان میکند وارد شده است و حمل بر تقیه کرده اند و از بعضی از اخبار مستفاد میشود که بر ایشان سهو و غلط و زلل روا نیست و ادله عقلیه و نقلیه بر این اقامت نموده اند و عمده دلائل آنست که موجب تنفر طباع از ایشان میگردد و این منافی غرض بعثت است چنانچه اگر فرض کنیم که پیغمبری نماز را سهواً ترک کند یا در ماه رمضان با شعور روزه دار او فراموش کند و نگوید نمیدانم یا فراموش کند که این نبیذ است و بخورد و مست شود بلکه العیاذ بالله یکی از محارم خود را از روی فراموشی جماع کند پس ظاهر است که با مشاهده این احوال از کسی کم کسی اعتماد بر قول او و اعتنا بشأن او میکند و بدیهیا معلوم است که از عادات مردم که کسی را که کثیر السهو و نسیان از دست مشاهده کنند اعتماد بر قول و حرف او نکنند مگر آنکه ایشان دعوی کنند که چون باین حد برسد ما تجویز نمی کنیم و لیکن قولی بالفرق نیست و هر چند دلائل عصمت اوثق و با اصول امامیه اوفق است و اخبار معارضه بمذاهب عامه موافق است و لیکن چون روایات معارضه و فوری وارد شده دور نیست که توقف در این باب احوط و اولی باشد و بعضی از تحقیق این مطلب در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل چهارم در بیان فضائل و مناقب انبیا و اوصیا علیهم السلام مشترکات و مجملات احوال ایشان است در حال حیات و بعد از فوت ایشان بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ما گروه پیغمبران بخواب میرود دیده های ما و بخواب نمیرود دلهای ما و می بینیم پشت سر خود چنانچه می بینیم از پیش روی خود و در روایت معتبر از موسی بن جعفر منقول است که حقتعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر عاقل و بعضی از پیغمبران بعضی بر دیگری زیادتی دارند در عقل و خلیفه گردانید حضرت داود حضرت سلیمان را که اعقل از خود بود و سلیمان را خلیفه کرد در سن سیزده سالگی و چهل سال ایام پادشاهی و پیغمبری او بود و ذوالقرنین در سن دوازده سالگی پادشاه شد و سی سال در پادشاهی بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که مسجد سهله خانه ادریس و خیمه ابراهیم است که در آن خیاطی میکرد و از آنجا حضرت ابراهیم رفت بجانب یمن بجنگ عمالقه و از آنجا داود رفت بجنگ جالوت و در آن مسجد سنگ سبزی هست که در آن صورت هر پیغمبری هست و از زیر آن سنگ گرفته اند طینت هر پیغمبری را و آن محل نزول حضرت خضر است و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که در مسجد کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی پیغمبر که من یکی از ایشانم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که در مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده اند و در آن است عصای موسی و درخت کدو و انگشتر سلیمان و از آن جوشید تنور نوح و کشتی نوح در آنجا تراشیده شد و آن بهترین جاهای بابل است و مجمع پیغمبران است و بسند معتبر منقول است که از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ که ترجمه‌ات

این است که ای پیغمبران و رسل بخورید از چیزهای طیب و مراد روزی حلال است و در روایت معتبر دیگر منقولست که شخصی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دعا کرد که خداوندا سؤال میکنم از تو روزی طیب حضرت فرمود هیهات هیهات اینکه تو سؤال میکنی قوت پیغمبران است ولیکن سؤال کن از پروردگار خود روزی را که ترا عذاب بدان نکند در روز قیامت هیهات حقتعالی میفرماید یا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا و بسند معتبر منقولست که ابوسعید خدری گفت که دیدم رسول خدا را و شنیدم که میفرمود بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که یا علی نفرستاد خدا پیغمبری را مگر آنکه او را خواند بسوی ولایت و محبت تو خواهی نخواهی و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که گفت حقتعالی خلق کرد پیغمبران را از طینت علیین و دلهای ایشان را و بدنهای ایشان را خلق کرد و دلهای مؤمنان را از آن طینت و خلق کرد بدنهای ایشان را از طینتی که از آن پستتر است و در این مضمون احادیث بسیار است و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا که حقتعالی نفرستاده است پیغمبران را مگر صاحب خلط سودای صافی و مؤلف گوید که چون با غلبه این خلط غایت حذاقت و دانائی و حفظ میباشد ولیکن با اینها گاهی جمع میشود خیالات فاسده و جبن و غضب و طیش لهذا قید فرمود حضرت این خلط را بصافی و خالص از این اخلاق ردیه که غالبا با صاحب این خلط میباشد و بسند معتبر منقول از حضرت صادق که حقتعالی حضرت رسول را مبعوث گردانید در وقتی که روح بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان ارواح بودند پیشتر از آنکه خلایق را خلق کند بدو هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید الهی و طاعت او و متابعت او امر او و وعده داد ایشان را که هر که چنین کند بهشت از برای ایشان باشد و وعید نمود هر که مخالفت کند آنچه ایشان اجابت بسوی آن نموده اند و انکار نماید و آتش جهنم باشد و باسانید معتبر بسیار منقولست از حضرت صادق که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب تو سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار به پروردگار خود کردم و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حقتعالی میثاق و پیمان گرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ آیا نیستم پروردگار شما گفتند بلی و اول پیغمبری که بلی گفت من بودم پس سبقت گرفتم بر ایشان باقرار بخدا و در احادیث بسیار بعد از جمع ابدان که حقتعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری خود و رسالت من و امامت امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین و گفت بایشان که اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ وَ مُحَمَّدٌ نَبِیُّکُمْ وَ عَلِیٌّ اِمَامُکُمْ وَالْاَئِمَّةُ الْهَادُونَ اَئِمَّتُکُمْ همه گفتند بلی پس گرفت بعد از آن پیمان رسول خدا را که باو ایمان آورند و یاری کنند حضرت امیرالمؤمنین را در رجعت و بسند معتبر منقولست از ائمه طاهرین علیهم السلام که رسول خدا فرمود که حقتعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد او را که وصی گرداند یکی از خویشان نزدیک خود را و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم پرسیدم که کرا تعیین کنم حقتعالی نمود که وصیت کن بسوی پسر عمت علی بن ابیطالب که من در کتابهای گذشته نام او را ثبت کرده ام و نوشته ام که او وصی توست و بر این گرفته ام پیمان خلایق را و پیمانهای پیغمبران و رسولان خود را گرفته ام پیمان ایشان را برای خود به پروردگاری و برای تو یا محمد به پیغمبری و برای علی بن ابیطالب علیه السلام بولایت و امامت و در حدیث بسند معتبر از حضرت صادق منقول که حقتعالی دوست داشت برای پیغمبران زراعت کردن و گوسفند چرانیدن را تا کراهت نداشته باشند از باران آسمان و در حدیث حسن فرمود که خدا نفرستاده است پیغمبری را هرگز تا آنکه او را تکلیف گوسفند چرانیدن نموده است تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و عادت کنند که از احوال ایشان حلم نمایند و در روایت معتبر دیگر منقولست که آن حضرت فرمود که بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا میشد بگرسنگی تا از گرسنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بتشنگی تا از تشنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بعریانی تا عریان میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بدردها و مرضها تا او را هلاک میکرد و بود پیغمبری که می آمد بسوی قوم خود و میایستاد در میان ایشان و امر میکرد ایشان را بطاعت خدا و میخواند ایشان را بسوی توحید خدا و نبود قوت یکشب

خود را انداخت پس نمیگذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمیدادند بسوی او و او را بسیار شتم میکردند و مبتلا میکند خدا ایشان را بآتش اگر قدر منزلت ما را نزد والد دانند و در حدیث دیگر از امام جعفر صادق منقول است که خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش آواز و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که از اخلاق پیغمبرانست خود را پاکیزه کردن و موی خود را خوشبو کردن و موی تراشیدن و بسیار جماع کردن با بسیار زنان و بسند معتبر از امام صادق منقولست که طعام خوردن آخر روز پیغمبران بعد از نماز خفتن میباشد و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقولست که هیچ پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای خورنده جو و برکت فرستاده است بر او و داخل هیچ شکمی نمیشود مگر آنکه بدر میکند هر دردی که در آن هست و آن قوت پیغمبرانست و طعام نیکوکارانست و حق تعالی ابا کرده است از اینکه بگرداند قوت پیغمبرانش را غیر از جو و بسند بسیار معتبر از حضرت صادق مرویست که سویق یعنی آرد بو داده طعام مرسلانست یا فرمود که طعام پیغمبرانست و بسند حسن از آنحضرت منقول است که گوشت با ماست شوربای پیغمبرانست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که سرکه و زیت نان خورش پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که مسواک کردن از سنتهای پیغمبرانست و در حدیث دیگر فرمود که حقتعالی روزیهای پیغمبرانش را در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان کراهت نداشته باشند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مبعوث نگردانید حقتعالی پیغمبری را مگر آنکه با او بوی خوب بود و در حدیث موثق فرمود که بوی خوش از سنتهای پیغمبران مرسل است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که بوی خوش و شارب از اخلاق پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که سه چیز را حقتعالی به پیغمبران عطا فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر منقولست که حق تعالی هیچ پیغمبری یا وصی پیغمبری نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده بوده است و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که در مسجد خیف که در منی واقع است نماز کرده است هفتصد پیغمبر و در میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم پر است از قبور پیغمبران [illegible] که قبر آدم در حرم خداست و بسند معتبر از حضرت صادق مرویست که مدفون شده اند در میان رکن یمانی و حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مردند از گرسنگی و پریشانی و بدحالی و در حدیث معتبر دیگر وارد است که شخصی بحضرت صادق عرض کرد که من کراهت دارم از نماز کردن در مسجدهای سنیان فرمود که کراهت مدار که هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر قبر پیغمبری یا وصی پیغمبری که کشته شده است پس رسیده است آن بقعه قطره چند از خون او پس خدا خواسته است که او را در آنجا یاد کنند پس نماز فریضه و نافله و قضای خود را که از تو فوت شده است در آن مسجد بجا آور و در حدیث حسن فرمود که حقتعالی نفرستاد پیغمبری را مگر براستی گفتار و امانت را رد کردن بنیکوکار و بدکردار و بروایتی مذکور است که چون حضرت زکریا شهید شد ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود و چنین است پیغمبران بدن ایشان متغیر نمیشود و خاک ایشان را نمیخورد و بر ایشان سه روز نماز میکنند پس ایشان را دفن میکنند و در چند حدیث از حضرت رسول منقولست که فرمود که حقتعالی گوشت ما را حرام کرده است بر زمین که از آن چیزی بخورد و بسند صحیح از حضرت صادق منقول است که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و استخوان و گوشتش را بسوی آسمان بالا میبرند و مردم میروند بموضع اثرهای ایشان و از دور بایشان سلام میرسانند و از نزدیک در موضع اثرهای ایشان سلام را بایشان می شنوانند مؤلف گوید که در این باب چند حدیث وارد شده است و در کتاب امامت انشاء الله تحقیق این مسئله مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که ما را در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست پرسیدند که آن حال چیست فرمود که رخصت میدهند ارواح پیغمبران

مرده و ارواح اوصیای مرده را و روح آن وصی که زنده است و در میان شماست که این ارواح با آسمان بالا میروند تا بعرش پروردگار خود
میرسند پس هفت شوط طواف میکنند بدور عرش و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میکنند پس برمیگردانند آن ارواح را به بدنهائی که در آنها
بودند پس صبح میکنند پیغمبران و اوصیا در حالی که مملو شده اند و شادی عظیم یافته اند و صبح میکند آن وصی که در میان شماست و حال آنکه
بسیار بر علم او افزوده است و در حدیث معتبر دیگر منقول است از حضرت امام محمد باقر که رسول خدا فرمود که ارواح ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر
میشوند پس صبح میکنند اوصیا و علم ایشان بسیار زیاده شده است و در حدیث صحیح دیگر فرمود که سه خصلت است که حقتعالی نداده است
آنها را مگر به پیغمبران و آنها را بامت من عطا فرموده است زیرا که حقتعالی پیغمبری که میفرستاد باو وحی مینمود که در دین خود سعی کن و بر تو حرجی نیست و
خدا این را بامت من عطا کرده است در آنجا که فرموده که نگردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرج یعنی تنگی و چون پیغمبری را می فرستاد میفرمود
باو که هرگاه امری ترا رو دهد که از آن کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم و خدا بامت من نیز عطا کرده است در آنجا که فرموده است
در قرآن که مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم و چون پیغمبری میفرستاد او را گواه بر قومش میگردانید و حق تعالی امت مرا گواهان
بر خلق گردانیده است در آنجا که فرموده است که برای آنکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه و باشید شما گواهان بر مردم و در حدیث معتبر منقول است
از حضرت صادق علیه السلام که مردی از یهود آمد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نظر تندی بسوی آنحضرت میکرد حضرت
پرسید که ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران علیه السلام که خدا با او سخن گفت و توریت و عصا برای او فرستاد
و دریا را برای او شکافت و ابر را برای او سایبان گردانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مکروه است بنده را
که خود را ثنا گوید و لیکن بر من لازم است میگویم که چون آدم علیه السلام گناه کرد توبه اش این بود که گفت خداوندا سوال میکنم
از تو بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم که البته مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید و نوح علیه السلام چون در کشتی سوار شد و از غرق
شدن ترسید گفت خداوندا از تو سوال میکنم بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم که مرا نجات دهی از غرق شدن پس او
نجات یافت و ابراهیم علیه السلام را چون بآتش انداختند گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی
از آتش پس حق تعالی آتش را برای او سرد و سلامت گردانید و چون موسی علیه السلام عصای خود را انداخت در نفس خود ترسی
یافت گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم که البته مرا ایمن گردانی پس حق تعالی
فرمود که مترس که توئی اعلی و بلندتر ای یهودی اگر موسی علیه السلام مرا می یافت و ایمان بمن و به پیغمبری من نمی آورد
ایمان و پیغمبری او هیچ نفع باو نمی کرد ای یهودی از ذریت من است مهدی که چون بیرون آید نازل شود عیسی بن
مریم از برای یاری او پس او را مقدم دارد و در عقب او نماز کند و بسندهای صحیح منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام که علمی که با آدم علیه السلام نازل شد بالا نرفت و هیچ عالمی نمی میرد که علم او برطرف شود و علم بمیراث میرسد و زمین
هرگز بی عالمی نمی باشد و هر عالمی که میمیرد البته بعد از او عالمی هست که بداند مثل علم او را یا زیاده و در احادیث معتبره
بسیار وارد شده است که خدا را هرگز در زمین حجتی نمی باشد که امت او بامری محتاج باشند و او نداند یا چیزی از
امور ایشان براو مخفی باشد یا سخنی از سخنهای ایشان را نداند و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که نمی کشد
پیغمبران را و اولاد پیغمبران را مگر کسیکه ولد الزنا باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرزند

آدم علیه السلام گناهی نمی‌کند بزرگتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشد یا کعبه را خراب کند یا آب منی خود را در مسجد
الحرام بریزد و بسند معتبر از امام موسی علیه السلام منقول است که حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز جمعه خلق
کرد و در روز جمعه پیمان ایشان را گرفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی خلق کرده است
پیغمبران و امامان را بر پنج روح روح الایمان و روح الحیوة و روح القوة و روح الشهوة و روح القدس پس روح القدس
از جانب خداست و باقی روحها آفتها به آنها می‌رسد و روح القدس غافل نمی‌شود و متغیر نمی‌شود و بازی نمی‌کند و به روح القدس
می‌دانستند هر چه هست از زیر عرش تا زیر زمین و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران نازل می‌شد و روح القدس با ایشان
و اوصیای ایشان می‌بود و از ایشان جدا نمی‌شد و ایشان را علم می‌آموخت و درست می‌داشت از جانب خدا و بسند
معتبر منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ۝
که سابقون پیغمبرانند خواه مرسل باشند خواه غیر مرسل و مؤید اند ایشان بروح القدس و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است حق تعالی بیست و پنج حرف را به آدم علیه السلام عطا کرد و بیست
و پنج حرف را به نوح علیه السلام داد و هشت حرف را به ابراهیم علیه السلام داد و به حضرت موسی علیه السلام چهار حرف
داد و به حضرت عیسی علیه السلام دو حرف داد و به این دو حرف مرده را زنده می‌کرد و کور و پیس را شفا می‌بخشید و عطا کرد
به محمد صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد و دو حرف را و یک حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید و در روایت دیگر فرمود
که به ابراهیم شش حرف داد و به نوح هشت حرف داد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که طینتها سه طینت است طینت
پیغمبران و مؤمن از آن طینت است مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگزیده آن طینت اند و ایشان را فضیلت شأن هست
و مؤمنان از فرع آن طینت اند از طینت لازب یعنی گل چسبنده لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدائی
نمی‌افکند و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از حماء مسنون است یعنی لجن متغیر شده گندیده و مستضعفان از خاک اند و در
حدیث دیگر فرمود که ایشان از طینت پیغمبرانند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که چون نوح علیه السلام مشرف بغرق شد
دعا کرد و خدا را بحق ما پس خدا غرق را از او دفع کرد و چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد و خدا را بحق ما پس خدا آتش
را بر او سلام گردانید و چون موسی عصا بر دریا زد بحق ما دعا کرد پس راههای خشک برای او در میان دریا پیدا شد
و چون یهودان خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را بحق ما دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان
بالا برد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه
ظاهر شود بگشاید رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پس فرود آیند برای آن رایت نه هزار و سیصد
و سیزده ملک و اینها آن ملائکه اند که با نوح علیه السلام در کشتی بودند و با ابراهیم بودند چون او را در آتش انداختند
و با موسی بودند در وقتی که دریا را شکافت و با عیسی بودند در وقتی که خدا او را به آسمان برد و در روایت دیگر سیزده هزار
و سیصد و سیزده ملک وارد شده است و بسندهای معتبر از ائمه علیهم السلام منقول است که بلای پیغمبران از همه کس
شدیدتر است و بعد از آن اوصیای ایشان و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه

قاصعه که از خطب مشهوره آنحضرت است میفرماید که حمد و سپاس مر خدا را که پوشید لباس عزت و کبریا را و این دو صفت
را مخصوص خود گردانید و آنها را قرق و حرم خود گردانید و اختیار نمود آنها را برای جلال خود و لعنت کرد کسی را که با او منازعت
نماید در این دو صفت از بندگانش پس امتحان نمود باین ملائکه مقربین خود را تا جدا کند متواضعان ایشان را از متکبران پس
گفت با آنکه عالم بود بآنچه در قلوب پنهان گردیده و در غیوب محجوب شده که من خلق کننده ام بشری را از گل پس هرگاه
او را درست کنم و بدمم در او از روح خود پس در افتید از برای او سجده کنندگان پس سجده کردند جمیع ملائکه مگر ابلیس که
او را عارض شد حمیت پس فخر کرد بر آدم بخلق خود و تعصب کرد بر آدم بخلق خود و تعصب کرد بر آدم از برای اصل خود پس شمرده
شد دشمن خدا امام متعصبان و سلف متکبران ست که بنا داد اساس عصبیت را با خدا منازعت کرد در ردای جبروت و بزرگواری
در پوشید لباس تعزز و سرکشی را و کند تذلل و شکستگی را آیا نمی بینید که خدا چگونه او را صغیر و حقیر گردانید بسبب تکبر او و وا[illegible]
گردانید بسبب ترفع او پس گردانید در دنیا او را رانده شده و مهیا گردانید از برای او در آخرت آتش افروزنده و اگر حق تعالی
میخواست که خلق کند آدم را از نوری که میرباید دیده ها را روشنائی آن و حیران میکرد عقلها را نیکی منظر آن و از طیبی که میگرفت
نفسها را بوی خوش آن میتوانست کرد و اگر چنین میکرد هر آینه برای او خاضع و ذلیل میگردید و در آن باب ابتلا و امتحان بر
ملائکه سبک میشد ولیکن حق تعالی امتحان میفرماید بندگانش را ببعضی از چیزها که اصلش را ندانسته اند تا تمیز کند ایشان را با امتحان ایشان و
نفی کند تکبر را از ایشان و دور گرداند خیلا و فخر را از ایشان پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد با ابلیس که حبط و باطل کرد عمل دور و دراز
او را و سعی او را که در آن مشقت بسیار کشیده بود و تحقیق که او عبادت خدا کرده بود شش هزار سال که نمیدانند که از سالهای
دنیاست یا از سالهای آخرت از برای یک ساعت تکبر پس کیست که بعد از شیطان سالم بماند نزد خدا هرگاه مثل معصیت او بکند حاشا نه
چنین ست که خدا بشری را داخل بهشت کند با کردن کاری که بسبب آن کار بیرون کرده است از بهشت ملکی را که ظاهر از [illegible]
ملائکه [illegible] و در میان ایشان بود بدرستی که حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین یکیست و میان خدا و احدی از خلقش [illegible]
جدائی نمی باشد در این که مباح کند برای او کوفتی را که بر عالمیان حرام گردانیده است پس بعد از سخنان بسیار در مذمت
کبر و تحذیر از مکاید شیطان فرمود که مباشید مثل آنکه تکبر کرد بر فرزند مادر خود بی آنکه فضیلتی خدا او را قرار داده باشد بغیر از آنکه
ملحق گردانیده بود عظمت و تکبر نفس او و از عداوت حسد و افروخته بود حمیت در دل او و از آتش غضب و شیطان دمیده بود
در بینی او از باد تکبر یعنی قابیل که برادر خود را کشت و حق تعالی باو ملحق ساخت پشیمانی ابدی را در پی او و لازم ساخت گناه همه
کشندگان را تا روز قیامت پس بعد از موعظه بسیار دیگر فرمود که اگر خدا رخصت میداد در تکبر از برای احدی از بندگانش
هر آینه رخصت میداد برای مخصوصان پیغمبرانش ولیکن حق تعالی مکروه گردانید بسوی ایشان تکبر را و پسندید برای
ایشان تواضع و فروتنی را [illegible] بر زمین [illegible] روی خود را و بر خاک مالیدند رو های خود را و بال رحمت
[illegible] مومنان [illegible] که مردم ایشان را ضعیف گردانیده بودند و در زمین اختیار کرده بود
[illegible] ایشان [illegible] امتحان [illegible] ایشان [illegible] بدرستی که حق تعالی
[illegible] ستان [illegible] در دیده های ایشان ضعیف [illegible] بتحقیق که داخل شد موسی

بن عمران و با او همراه بود برادرش هارون علیه السلام بر فرعون و بر ایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود
پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دائم بوده باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمیکنید از این
دو شخص که برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود در این حال اند از فقر و خواری که می بینید پس
چرا انداخته است بر ایشان دست برنجنها از طلا زیرا که طلا و جمع کردن آن در نظرش عظیم بود و آن پشم و پوشیدن او در نظرش
حقیر مینمود اگر خدا می خواست در وقتی که پیغمبران خود را مبعوث گردانید که بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای طلا را و باغها و ایشان را
را و جمع کند با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین را هر آئینه میتوانست کرد و اگر میکرد امتحان ساقط میشد و خبر باطل میشد
بی فائده میشد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب و هر آئینه واجب نمی شد برای قبول کنندگان قول ایشان اجرها که خدا واجب
میشد برای آنها که با ابتلا و امتحان قبول حق مینمایند و هر آئینه مستحق نمیشدند مومنان ثواب نیکوکاران را و هر آئینه مومن و
کافر و مطیع و صالح و فاسق واقعی معلوم نمی شد ولیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوت در
عزمهای خود و ضعیفان در آنچه در نظرها می آید از حالات ایشان با قناعتی که پر میکند دیدهها و دلها را و توانگری آن و با پریشانی و فقری که
پر میکند گوشها و دیدهها را از آزار و اگر می بودند پیغمبران با قوتی که احدی قصد ایشان بظفری نتواند کرد و با عزتی که کسی ایشان را
ظلم نتواند کرد و با پادشاهی که گردنهای مردان بسوی آن کشیده شود و بارها بامید آن از اطراف عالم بندند هر آئینه آسان بود
بر خلق و از اعتبار دورتر بود برای ایشان از تکبر کردن و هر آئینه ایمان می آوردند یا برای ترسی که قهر کننده ایشان بود یا برای
رغبت و طمعی که میل بسوی شد و بود ایشان را بسوی آن پس تمیز نمی شد میان آنها که از برای خدا ایمان آورده است
و آنکه از برای دنیا و حسناتی که کرده برای آخرت کرده یا از برای دنیا از همدیگر جدا نمیشدند و مومن واقعی و منافق معلوم نمی شد ولیکن حق تعالی
میخواست که متابعت کردن رسولان او و تصدیق کردن بکتابهای او و خشوع نزد ذات مقدس او و ذلیل شدن برای
امر او و انقیاد نمودن برای اطاعت او امری چند باشند که مخصوص او باشند و شائبه از دیگران در آنها داخل نباشد و
هر چند ابتلا و امتحان عظیم تر است ثواب و جزا بزرگتر است مولف گوید که خطبه بسیار طولانیست و بهمین قدر که در این مقام مناسب بود اکتفا نمود

باب دوم در بیان فضائل و تواریخ و قصص

آدم و حوا و اولاد کرام ایشانست و مشتمل بر چند فصل است **فصل اول در بیان** فضیلت حضرت آدم علیه السلام و حوا و علت تسمیه ایشان و
ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشانست بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق
علیه السلام منقول ست که آدم را برای این آدم نامیدند که او از ادیم ارض یعنی از روی زمین خلق شد و حوا را برای
این حوا نامیدند که از استخوان زنده که حی یعنی زنده که آدم باشد خلق شد و بعضی گفته اند که ادیم ارض زمین چهارم است
و بروایت دیگر منقول ست که عبدالله بن سلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که چرا آدم را آدم نامیدند
فرمود که برای آنکه از خاک روی زمین خلق شد پرسید که آدم از همه خاکها خلق شد یا از یک خاک فرمود که اگر از یک
خاک خلق میشد مردم یکدیگر را می شناختند و همه بر یک صورت می بودند پرسید که ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست
فرمود که خاک مثل ایشان ست که در خاک سفید و سرخ و سبز و رنگین و سرخ نیمرنگ و رنگ خاکی و کبود هست و در

شیرین و شوره زار و هموار و ناهموار زمین گرفته است پس باین سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ و گندمگون نیم رنگ و سیاه است برنگهای خاک پرسید که آدم از حوا بهم رسیده است یا حوا از آدم فرمود بلکه حوا را خلق کرده اند از آدم و اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق بدست زنان می بود و بدست مردان نمی بود پرسید از کل آدم خلق شد یا از بعض او فرمود که از بعض او و اگر از کل خلق میشد قصاص حکم مردان و زنان یکی میبود پرسید که از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن او فرمود که از باطن او و اگر از ظاهر او خلق میشد هرآینه زنان بی حیا میگشتند چنانکه مردان میگردند پس باین سبب لازم شد که زنان خود را مستور گردانند پرسید که از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ او فرمود که بلکه از جانب چپ او و اگر از جانب راست او مخلوق شده بود هرآینه مرد و زن در میراث مساوی می بودند و چون از جانب چپ او مخلوق شده است زن یک سهم می برد از میراث و مرد دو سهم و شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است پرسید که از کجای او مخلوق شد فرمود که از آن طینتی که زیاد آمد از دنده های پهلوی چپ او و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که زنان را برای این مرأة میگویند که از مرء یعنی مرد خلق شده است زیرا که حوا از آدم خلق شده و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زنان را برای این نساء میگویند که آدم را انسی بغیر از حوا نبود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که حق تعالی خلق کرد آدم را از روی کل زمین پس بعضی شوره بود و بعضی نمک بود و بعضی طیب و نیکو بود و باین سبب در ذریت آدم علیه السلام صالح و فاسق بهم رسید و بسند موثق منقولست از حضرت صادق که چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد بزمین که برگیرد آن قبضه خاک را که آدم را میخواست از آن خلق نماید زمین گفت پناه بخدا میبرم از آنکه چیزی از من برداری پس برگشت و گفت پروردگارا پناه بتو برد پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیر گردانید پس زمین پناه بخدا برد و نیز باستغاثه زمین برگشت پس میکائیل را فرستاد و او را مخیر گردانید او نیز باستغاثه زمین برگشت پس ملک الموت را فرستاد و امر نمود او را بحتم که قبضه از خاک برگیرد چون زمین پناه بخدا برد ملک الموت گفت من نیز پناه بخدا میبرم از آنکه برگردم و قبضه خاک از تو برندارم پس قبضه از جمیع روی زمین گرفت و بسند صحیح از آنحضرت منقول است که ملائکه میگذشتند بجسد حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و میگفتند که از برای امر عظیمی ترا خلق کرده اند و شیطان میگذشت بجسد آنحضرت و پا بر آن میزد و میگفت از برای امر بزرگی ترا خلق کرده اند و بسند معتبر منقولست که امامزاده عبد العظیم علیه الرحمه نوشت بحضرت امام محمد تقی که چه علت دارد که غایط و فضله آدمی بدبوی می باشد در جواب نوشت آنحضرت که حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و جسدش طیب بود و چهل سال افتاده بود و ملائکه میگذشتند براو و میگفتند که از برای امر عظیمی آفریده شده و شیطان از دهانش داخل میشد و از جانب دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد که هرچه در جوف فرزند آدم باشد خبیث و بدبوی و غیر طیب باشد و در روایت دیگر از حضرت رسول منقول است که حق تعالی حضرت آدم را در روز جمعه خلق کرد و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقول است که روح آدم را چون امر کردند که داخل جسد آنحضرت شود کراهت داشت و نخواست پس خدا امر کرد که داخل شو با کراهت و بیرون رو با کراهت و بسند معتبر منقول است که ابوبصیر از آنحضرت سوال کرد که بچه علت حق تعالی حضرت آدم را بی پدر و مادر خلق کرد و حضرت عیسی را بی پدر خلق نمود و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد فرمود که تا مردم بدانند تمامیت کمال قدرت

و او را و بدانند که قادر است که خلق نماید مخلوقی را از ماده بی نر چنانچه قادر است که خلق کند بی نر و ماده و بدانند که خدا خالق این خلق است و بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی آفرید آدم را و دمید در او روح را پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری شود و بروایت دیگر چون روح بزانوی او رسید جست که برخیزد نتوانست و بیفتاد پس حق تعالی فرمود که خُلِقَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا یعنی آفریده شده است انسان تعجیل کننده و در کتب معتبره از سلمان فارسی منقولست که چون حق تعالی خلق کرد آدم را اول چیزی که از او خلق کرد دیده‌های او بود پس نظر میکرد بسوی بدنش که چگونه مخلوق میشود و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام نشده بود خواست که برخیزد نتوانست و لهذا حق تعالی میفرماید که خُلِقَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا پس چون روح در تمام بدن او دمیده شد در همان ساعت خوشهٔ انگوری را گرفت و تناول نمود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پدران اصل سه تا بودند آدم که مومن از او بهم رسید و جان که جن از او متولد شد و شیطان که کافر از او متولد شد و در میان اولاد شیطان نتاج نمیباشد تخم میگذارد و جوجه بر می آورد و فرزندانش همه نرند و ماده در میان ایشان نمیباشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی اراده کرد که خلقی بدست قدرت خود بیافریند و این بعد از آن بود که جن و نسناس هفت هزار سال گذشته بود که در زمین بودند و میخواست که حضرت آدم را خلق نماید پس گشود طبقات آسمانها را و گفت بملائکه که نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و نسناس پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیحهٔ ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در زمین بناحق عظیم نمود نزد ایشان و غضب کردند از برای خدا و بخشم آمدند بر اهل زمین و ضبط نتوانستند نمود خود را از غضب پس گفتند ای پروردگار ما توئی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشان و اینها آفریدهای ضعیف ذلیل تواند و در قبضهٔ قدرت تو میگردند و بروزی تو تعیش میکنند و بعافیت تو بهره مند میگردند و ترا معصیت مینمایند بمثل این گناهان عظیم و تو بخشم نمی آئی و غضب نمیکنی بر ایشان و انتقام نمی کشی از برای خود از ایشان بسبب آنچه می شنوی از ایشان و می بینی و این بر ما عظیم نمود و بزرگ میدانیم این را در حق تو پس چون حق تعالی این سخنان را از ملائکه شنید فرمود که بدرستی که من قرار دهنده ام در زمین جانشینی که حجت من باشد در زمین بر خلق من پس ملائکه گفتند که تنزیه میکنیم ترا آیا در زمین قرار میدهی جمعی را که افساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان افساد کردند و خونها بریزند چنانچه فرزندان جان ریختند و حسد بر یکدیگر برند و با یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشند پس این خلیفه را از ما قرار ده که ما حسد نمی بریم و عداوت نمیکنیم و خون نمی ریزیم و تسبیح میگوئیم ترا بحمد تو و تنزیه میکنیم ترا پس حق تعالی فرمود که من میدانم چیزی که شما نمیدانید من میخواهم که خلق کنم خلقی را بدست قدرت خود و بگردانم از ذریت او پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته خدا و امامان هدایت یافته و بگردانم ایشان را خلیفه‌های خود بر خلق خود در زمین من که ایشان را نهی کنند از معصیت من و بترسانند از عذاب من و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من و ایشان را ببرند براه رضای من و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود و نسناس را از زمین خود دور گردانم و زمین را پاک کنم از ایشان و نقل کنم متمردان عاصیان جن را از مجاورت خلق کرده و برگزیده‌های خود و ساکن گردانم ایشان را در هوا و در اطراف زمین که مجاور نسل خلق من نباشند و میان جن و میان نسل خلق خود حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نبینند و با ایشان همنشینی و مخالطه نکنند پس هر که نافرمانی کند مرا از نسل خلق من که برگزیده ام ایشان را ساکن میگردانم ایشان را در مساکن عاصیان خود و وارد میسازم ایشان را در محل ورود ایشان که جهنم باشد و پروا نمی کنم پس ملائکه گفتند که ای پروردگار ما بکن آنچه که میخواهی که ما نمیدانیم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده و توئی دانا و حکیم پس حق تعالی

ایشانرا دور کرد از عرش پانصد سال را و پس پناه بعرش بردند و با انگشتان اشاره کردند از روی تذلل و فروتنی پس چون پروردگار عالم تضرع ایشانرا
مشاهده نمود رحمت خود را شامل ایشان گردانید بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود که طواف کنید بر دور آن و عرش را بگذارید که آن
خوشنودی منست پس طواف کردند آنرا و بیت المعمور آن خانه ایست که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند و دیگر بسوی آن عود نمیکنند پس خدا
بیت المعمور را از برای توبه اهل آسمان و کعبه را برای توبه اهل زمین مقرر فرمود پس حقتعالی فرمود که من آفریننده بشری را از صلصال یعنی
گل خشک شده که چون بر آن زنند صدا کند یا گلیست که با ریگ مخلوط باشد از حما مسنون از گل متغیر شده بدبو یا ریخته شده پس چون او را درست
بسازم و از روح برگزیده خود در بدن او بدمم پس بر رو افتید برای او سجده کنندگان و این مقدمه بود از خدا که در خلق آدم پیش از آنکه او را خلق کند که
حجت خود را بر ایشان تمام کند پس پروردگار عالم کفی از آب شیرین گرفت و با خاک مخلوط کرد و گفت از تو می آفرینم پیغمبران و رسولان و بندگان
شایسته و امامان هدایت یافته خود و خوانندگان بسوی بهشت و اتباع ایشان را تا روز قیامت و پروا ندارم و کسی از من سوال نمیکند
از آنچه کرده ام و ایشان سوال کرده میشوند پس یک کف دیگر گرفت از آب شور و تلخ و مخلوط بخاک گردانید و فرمود که از تو خلق میکنم جباران
و فراعنه و عاتیان و برادران شیطان و خوانندگان مردم بسوی آتش تا روز قیامت و اتباع ایشان را و پروا ندارم و کسی را نیست که
از من سوال کند از آنچه میکنم و همه سوال کرده میشوند و در ایشان شرط کرد بدا را که اگر خواهد تغییر دهد در اصحاب الیمین و اگر خواهد تغییر دهد در اصحاب الشمال پس هر دو
با هم مخلوط کرده در پیش عرش ریخت پس در پاره گلی چند بود پس فرمود چهار ملک را که موکلند بباد ها یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور
که جولان نمایند بر این پارهای گل پس آنها را بر هم زدند و پاره پاره کردند و با صلاح آوردند و طبایع چهارگونه را در آن جاری
کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشد پس سودا از جهت شمال است و بلغم از جهت صبا و صفرا از جهت دبور و خون
از جهت جنوب پس مستقل شد شخص آدم و بدنش را تمام شد پس از ناحیه سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص
و از ناحیه بلغم محبت خوردن و آشامیدن و نیکی و حلم و مدارا و از ناحیه صفرا غضب و سفاهت و شیطنت و تجبر و تمرد و تعجیل در امور و از ناحیه
خون محبت زنان و لذتها و ارتکاب محرمات و شهوتها فرمود که چنین یافتیم در کتاب امیرالمؤمنین پس خلق کرد آدم را پس چهل سال بدین
صورت بسته و شیطان لعین بر او میگذشت و میگفت که از برای امر بزرگی آفریده شده پس ابلیس شیطان گفت اگر خدا امر کند بسجود این البته معصیت
او خواهم کرد پس حق تعالی روح را در جسد آدم دمید چون روح بدماغش رسید عطسه کرد پس گفت الحمد لله حقتعالی باو خطاب کرد که
یرحمک الله حضرت صادق فرمود پس سبقت گرفت از برای او رحمت از جانب خدا و بطریق مخالفین از عبدالله بن عباس منقولست که
رسول خدا فرمود که چون حقتعالی آدم را خلق کرد و او را نزد خود بازداشت پس عطسه کرد پس حقتعالی او را الهام کرد که حقتعالی را حمد کرد پس خداوند
عالمیان فرمود ای آدم مرا حمد کردی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر نه آن دو بنده بودند که من میخواهم ایشانرا خلق کنم در آخر الزمان ترا
خلق نمیکردم آدم گفت پروردگارا بقدری که ایشانرا نزد تو هست اسم ایشان چیست خطاب رسید که ای آدم نظر کن بسوی عرش پس چون آدم نظر
کرد دو سطر دید که بنور در عرش نوشته اند در سطر اول نوشته است که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَ عَلِيٌّ مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ
یعنی محمد پیغمبر رحمت است و علی کلید بهشت است و در سطر دیگر نوشته است که سوگند خورده ام بذات مقدس خود که رحم کنم بر کسیکه با ایشان موالات و دوستی
کند و عذاب کنم بر کسیکه با ایشان عناد و دشمنی کند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که جمع شدند فرزندان آدم در خانه و منازعه کردند بعضی گفتند
بهترین خلق خدا پدر ما آدم است و بعضی گفتند که بهترین خلائق ملائکه مقربانند و بعضی گفتند که حاملان عرش اند در این حال هبة الله داخل شد بعضی

ایشان گفت که آیا کیستند که حال این شکل کنند چون سلام کرد دست بر سر مالید که در صحیفه بود دید ایشان را چنانچه مذکور شده بود نقل کرده گفت اینها کیستند پس گفتند با من بسوی شما گردند پس نزد حضرت آدم آمدند و واقعه را عرض کرد آدم گفت ای فرزند من ایستاده ام نزد خداوند عالمیان پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم محمد و آل محمد خیر من برأ الله یعنی محمد و آل محمد بهترند از هر که خدا خلق کرده است و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که مخلوق شد حوا از دنده چپ حضرت آدم در وقتی که او در خواب بود و بجای آن دنده گوشت رویانید و به سند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی خلق کرد حضرت آدم را از آب و خاک پس همت پسران آدم مصروف است در تعمیر و تحصیل آب و خاک و حوا را خلق کرد از حضرت آدم پس همت زنان محصور است بر مردان پس ایشان را محافظت نمایید در خانه ها و به سند معتبر از حضرت صادق منقولست که حوا را حوا نامیدند برای آنکه از زنده مخلوق شد چنانچه حقتعالی میفرماید که خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا مؤلف گوید که این احادیث و بعضی از احادیث دیگر که ذکر کردیم مشتمل آن منقولست که زن از استخوان کج خلق شده است اگر خواهی او را راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا کنی از او منتفع میشوی دلالت میکند بر آنکه حضرت حوا از دنده پهلوی حضرت آدم آفریده شده است و مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنت همین است و ایشان استدلال کرده اند بآنچه نقل کرده اند از رسول خدا که چون حقتعالی حضرت آدم را خلق کرد او را بخواب برد پس حوا را از یک دنده از دنده های جانب چپ او آفرید پس چون بیدار شد او را دید و میل کرد بجانب او و الفت گرفت بسوی او چون از جزو او خلق شده بود و باین آیه کریمه که گذشت نیز استدلال نموده اند زیرا که فرموده است که خدا خلق کرده است شما را از یک نفس اگر حوا از آدم مخلوق نشده باشد از دو نفس خلق شده خواهند بود و باز فرموده است که خلق کرد از آن نفس جفت او را و این هم دلالت میکند بر اینکه حوا از آدم مخلوق شده است و جمعی از علمای عامه و اکثر علمای خاصه را اعتقاد آنست که از جزو آدم مخلوق نشده است و خبر را رد کرده اند که ضعیف است و جواب آیه بچند وجه میتوان گفت اما اول آیه پس ممکن است که مراد این باشد که شما را از یک پدر خلق کرده است و این منافات ندارد با آنکه مادر هم دخل داشته باشد و ممکن است که من ابتدائی باشد یعنی ابتدا از یک نفس کرده شما را آفرید یعنی اول او را آفرید و آخر آیه پس دو جواب میتوان گفت که مراد از خلق منها این باشد که از جنس نوع آن نفس جفت او را خلق کرد چنانچه در جای دیگر فرموده است که خلق کرد از نفس شما ازواج شما را و ایضا ممکن است که من تعلیلی باشد یعنی از برای آن نفس جفت او را خلق کرد و این قول اصح و اقوی است و از اقوال عامه دورتر است و احادیث سابقه یا محمول بر تقیه است یا مراد آنست که از طینت ضلعی از اضلاع آدم خلق شده است و در حدیث معتبر منقول است از زراره که گفت سوال کردند از حضرت صادق از کیفیت خلق حوا و گفتند که جمعی نزد ما هستند که میگویند که حق تعالی خلق کرد حوا را از دنده آخر جانب چپ آدم فرمود که خدا منزه است و تعالی برتر است از آنچه ایشان میگویند کسی که این را میگوید قائل میشود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده او و راه میدهد سخن گوینده از اهل تشنیع را که بگوید که بعضی از جسد آدم با بعض دیگر از جسد خود جمع کرده است چون حوا از دنده او خلق شده است چه چیز باعث شده است ایشان را که این سخنان گویند خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود که چون حقتعالی خلق کرد آدم را از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او سجده کنند و خواب را بر او غالب گردانید پس از نو پیدا کرد از برای او خلقتی و او را در میان پاهای آدم ساکن گردانید از برای آنکه زنان تابع مردان باشند پس حوا بحرکت آمد و از حرکت او آدم بیدار شد چون آدم بیدار شد ندا رسید بحوا که دور شو از آدم پس چون آدم نظرش بر حوا افتاد خلق نیکوئی دید که شبیه است بصورت او و اما ماده است پس با حوا سخن گفت و حوا نیز بلغت او سخن گفت

پس آدم بحوا گفت تو کیستی گفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است چنانچه می بینی درین وقت آدم مناجات کرد که پروردگارا
کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردیده و نظر کردن بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد حق تعالی فرمود که این کنیز من حوا است
میخواهی که با تو باشد و مونس تو باشد و با تو سخن گوید و بهر چه او را امر نمائی اطاعت کند گفت بلی ای پروردگار من و ترا باین سبب شکر
و حمد خواهم کرد تا زنده باشم حقتعالی فرمود که پس خطبه و خواستگاری کن او را بسوی من که آن کنیز من است و از برای رفع شهوت
تو خوب است و در آن وقت حق تعالی شهوت مقاربت زنان را در او قرار داده و پیشتر معرفت امور را باو تعلیم کرده بود پس آدم گفت پروردگارا
او را از تو خواستگاری میکنم پس بچه چیز در برابر این نعمت از من راضی میشوی فرمود که رضای من آنست که معالم دین مرا بیاموزی
او را گفت قبول کردم که این را بکنم اگر تو خواهی حق تعالی فرمود که من خواستم و او را بتو تزویج کردم او را بسوی خود بر آدم گفت بحوا که بیا بسوی
من پس حقتعالی امر کرد آدم را که برخیز و بسوی او برو پس برخاست و بسوی او رفت و اگر نه این بود هر آئینه زنان می بایست بسوی
مردان روند و ایشان را خواستگاری کنند برای خود پس اینست قصه حوا و بسند معتبر منقول است که ابو المقدام از حضرت امام محمد باقر سوال کرد که
حق تعالی از چه چیز خلق کرد حوا را فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که خدا او را خلق کرد از دنده از دنده های آدم فرمود که دروغ میگویند خدا عاجز
بود که از غیر ضلع او خلق کند گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا فرمود که حق تعالی
قبضه از خاک را برگرفت بدست قدرت خود و آدم را از آن خلق کرد و قدری از آن خاک که زیاد آمده بود حوا را از آن خلق کرد و علمای
خاصه و عامه از وهب بن منبه روایت کرده اند که حق تعالی خلق کرد حوا را از زیادتی طینت آدم بر صورت او و خواب را بر او مستولی گردانیده
بود و این در خواب باو نموده بود و آن اول خوابی بود که در زمین دیدند پس بیدار شد و حوا را نزد سر خود دید پس حقتعالی باو وحی کرد که
ای آدم کیست اینکه نزد تو نشسته است گفت آنست که در خواب بمن نمودی پس باو انس گرفت و بسند معتبر منقولست که یهودی
بخدمت حضرت امیر المؤمنین سوال نمود که چرا آدم را آدم و حوا را حوا نامیدند فرمود که آدم را برای این آدم میگویند که از ادیم زمین یعنی روی
زمین مخلوق شد زیرا که حقتعالی جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت بیاورد طینت سفید و سرخ و سیاه و خاکی رنگ
و فرمود که آنها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد و امر کرد او را که چهار آب بیاورد آب شیرین و آب شور و آب تلخ و آب گندیده
پس امر کرد که آن آبها را در آن خاکها بریزد پس آب شیرین را در حلقش قرار داد و آب شور را در چشمهایش و آب تلخ را در گوشهایش و آب گندیده
در بینی اش و حوا را برای این حوا گفتند که از حیوان خلق شد و باسانید معتبره از حضرت امیر المؤمنین منقول است که در وصف خلق حضرت
آدم فرموده که پس حقتعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت و شیرین و شوره زمین خاکی که آب بر آن ریخت تا تر شد و آب با خاک
ممزوج گردانید تا اجزایش بیکدیگر چسبید پس خلق کرد از آن صورتی صاحب دست و پا و جوارح و اعضا و بندها و پیوندها و خشک گردانید
آن گل را تا محکم شد و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید مانند سفال و او را گذاشت تا وقتیکه مقدر کرده بود که روح در و بدمد پس دمید در او از
روح برگزیده خود پس مشتمل شد انسانی صاحب اندیشها که بجولان می آورد آنها را و صاحب فکری که بآن تصرف در امور میکرد و صاحب
جوارحی که آنها را خدمت میفرمود و صاحب آلتی چند که باحوال مختلف آنها را میگردانید و صاحب شناسائی که بآن فرق میکرد میان حق
و باطل و چشیدنیها و بوئیدنیها و رنگها و سائر اجناس و او را معجونی گردانید از طینت و خلقت انواع مختلفه و اشباه مؤتلفه و ضدی چند که با هم
دشمنی میکنند و خلطی چند که از هم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی و سید ابن طاوس ذکر کرده است

که در صحف ادریس دیدم که در صفت خلق آدم فرموده است که حق تعالی بزمین شناسانید که آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد و بعضی نافرمانی خواهند کرد پس زمین بر خود لرزید و طلب عطوفت و شفقت از حق تعالی نمود و سوال کرد که از و بر ندارد کسی را که نافرمانی او کنند و داخل جهنم شود پس جبرئیل آمد که طینت آدم را از زمین بردارد پس زمین سوال کرد از و بعزت خدا که بر ندارد تا او تضرع کند بدرگاه خدا پس تضرع کرد و حق تعالی امر کرد جبرئیل را که برگردد پس امر کرد میکائیل را او باز چنین کرد پس امر کرد اسرافیل را باز چنین کرد پس امر کرد عزرائیل را او چون بزمین آمد که بردارد زمین بلرزید و تضرع کرد عزرائیل گفت که پروردگار من مرا امر کرده است و آن را بعمل می آورم خواه خوش آید ترا و خواه بد آید پس یک قبضه از خاک گرفت چنانچه حقتعالی امر فرموده بود و بسوی آسمان عروج و در محل خود ایستاد خدا باو وحی نمود چنانچه طینت ایشان را از زمین قبض کردی و زمین نمیخواست همچنین روح هر که بر روی زمین است و هر که مردن را بر او حکم کرده ام از امروز تا روز قیامت همه را تو قبض خواهی کرد پس چون صباح روز یکشنبه بود و معلوم شد که روز هشتم ابتدای خلق دنیا بود امر کرد ملکی را که طینت آدم را خمیر کرد و مخلوط کرد بعضی را ببعضی و چهل سال آنرا خمیر میکرد پس آن را چسبنده گردانید پس لجن متغیر گردانید چهل سال پس آنرا خشک گردانید مانند سفال کوزه گران چهل سال پس چون صد و بیست سال از ابتدای تخمیر طینت آدم گذشت بملائکه گفت که من خلق میکنم بشری از خاک پس چون او را درست کنم و روح را در او بدمم سجده افتید از برای او پس گفتند بلی پس خلق کرد خدا آدم را بر همان صورت که آنرا تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ پس او را جسدی ساخت که افتاده بود بر سر راهی که ملائکه از آن بآسمان میرفتند چهل سال پس جن در زمین فساد کردند و ابلیس از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن و سوال کرد از خدا که او با ملائکه باشد و سوال او را حق تعالی باجابت مقرون گردانید و با ملائکه بآسمان رفت و چون فساد جن در زمین بسیار شد خدا امر کرد ابلیس را با ملائکه که بزمین فرود آیند و ایشان را از زمین برانند پس روح در بدن آدم دمید و ملائکه را امر کرد که از برای او سجده کنند پس همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود سجده نکرد پس عطسه کرد حضرت آدم پس خدا باو وحی کرد که بگو اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ پس خدا باو گفت یَرْحَمُكَ اللّٰهُ از برای این خلق کردم ترا که مرا یگانه بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان بمن بیاوری و بمن کافر نشوی و چیزی را شریک من نگردانی و بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام رضا پرسید که یا ابن رسول الله مردم روایت میکنند که رسول خدا فرموده که بدرستیکه خدا خلق کرد آدم را بر صورت او فرمود که خدا بکشد ایشان را اول حدیث را انداخته اند بدرستی که رسول خدا گذشت بدو شخص که بیکدیگر دشنام میدادند پس شنید که یکی با دیگری میگوید که خدا قبیح گرداند روی ترا و روی هر که بتو میماند پس حضرت رسول فرمود که ای بندهٔ خدا مگو این را به برادر خود بدرستی که حقتعالی آدم را بر صورت او آفریده است و مثل این حدیث از حضرت امیرالمؤمنین نیز منقول است مترجم گوید که بنا بر این در حدیث ضمیر صورته راجع بآن شخص خواهد بود که دشنام داده میشد و بعضی گفته اند که راجع بخداست و مراد صورت صفات است یعنی او را مظهر صفات کمالیه خود گردانیده است یا مراد همان صورت ظاهر باشد و اضافت از برای تشریف باشد یعنی صورتی که پسندیده و برگزیده بود از برای او و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است بآدم یعنی صورتی که مناسب لائق او بود یا آنکه در اول حال او را بر صورت خلق کرد که در آخر مردم او را مشاهده میکردند مثل دیگران که بتدریج بزرگ میشوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم میرسد و مؤید بعضی از این وجوه در حدیث معتبر منقول است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که این صورت محدثه آفریده شده است که خدا برگزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورتهای مختلفه پس آنرا بخود نسبت داد چنانچه کعبه را بخود نسبت داد و فرمود که بدمیم در و

از روح خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی چون خواست که حضرت آدم را بیافریند جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز جمعه پس بدست راست خود قبضه برگرفت پس رسید قبضه اش از آسمان هفتم تا آسمان اول و از هر آسمان تربتی گرفت و قبضه دیگر گرفت از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پایین پس امر کرد جبرئیل را که قبضه اول را بدست راست گرفت و قبضه دیگر را بدست چپ گرفت پس آنچه در دست راست بود حق تعالی بآن گفت که از تست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدیقان و مؤمنان و سعادتمندان و هر که من کرامت او را میخواهم و گفت بآنچه در دست چپ بود که از تست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هر که داخل خواری و شقاوت او را پس هر دو طینت با هم مخلوط شد و اینست معنی قول خدا اِنَّ اللهَ فالِقُ الحَبِّ وَالنَّوی یعنی بدرستی که خدا شکافنده حب است و نوی پس حب طینت مؤمنان است که خدا محبت خود را بر آن افکنده است و نوی طینت کافر است که از هر خیری دور شده اند و اینست معنی آنچه خدا فرموده است یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَیُخرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ یعنی بیرون می آورد زنده را از مرده و بیرون می آورد مرده را از زنده پس زنده آن مؤمن است که بیرون می آید از طینت کافر و مرده که از زنده بیرون می آید آن کافر است که از طینت مؤمن بیرون می آید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقول است که حق تعالی پیش از آنکه خلائق را خلق کند فرمود که آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را و آب شور و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را پس امر کرد که این دو آب با هم مخلوط شدند پس باین سبب کافر از مؤمن و مؤمن از کافر بهم میرسند پس خاکی گرفت از روی زمین پس بهم مالید افشاند پس مانند مورچگان بحرکت آمدند پس باصحاب دست راست گفت بروید بسوی بهشت بسلامت و باصحاب دست چپ گفت بروید بسوی آتش و پروا ندارم و در روایت حسن فرمود که قبضه گرفت از خاک تربت آدم پس آب شیرین بر آن ریخت و چهل صباح گذاشت پس آب شور بر آن ریخت و چهل صباح گذاشت پس چون آن طینت خمیر شد جبرئیل آن را بهم مالید مالیدن سخت پس بیرون آمدند مانند مورچه های ریزه از دست راست و دست چپ پس امر کرد که آتش را افروختند و همه را امر کرد که داخل آن آتش شوند پس اصحاب دست راست داخل آتش شدند و بر ایشان سرد و سلامت شد و اصحاب دست چپ ترسیدند و داخل نشدند پس از آن روز فرمانبرداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد پس فرمود که بآن خاک بشوید باذن من پس آدم را از آن خاک آفرید و در حدیث حسن دیگر از آنحضرت منقول است که چون حق تعالی ذریه آدم علیه السلام را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگیرد به پروردگاری خود و به پیغمبری هر پیغمبری پس پیمانی که از پیغمبری گرفت محمد بن عبدالله بود پس خدا وحی فرمود بآدم که نظر کن که چه می بینی پس نظر کرد آدم بسوی ذریت خود و ایشان ذرات بودند و پر کرده بودند آسمان را آدم گفت چه بسیار اند فرزندان من از برای امر بزرگی ایشان را خلق کرده پس بچه سبب از ایشان پیمان گرفته فرمود برای آنکه مرا عبادت کنند و چیزی را شریک من نگردانند و ایمان به پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان بکنند آدم گفت پروردگارا چرا می بینم بعضی ازین ذرات بزرگتر از بعضی و بعضی نور بسیار دارند و بعضی نور کم و بعضی اصلا نور ندارند فرمود که از برای این چنین خلق کرده ام که امتحان کنم ایشان را در همه حالات ایشان آدم گفت پروردگارا مرا رخصت میدهی که سخن گویم فرمود که سخن بگو آدم گفت پروردگارا اگر ایشان را خلق میکردی بر یک مثال و یک مقدار و یک طبیعت و یک خلقت و یک رنگ و یک عمر و یک روزی هر آینه بعضی بر بعضی ظلم نمیکردند و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز بهم نمیرسید حق تعالی فرمود که ای روح برگزیده من سخن گفتی و بمقتضای طبیعت خود تکلف کردی چیزی را که ترا بآن علمی نیست و منم خالق علیم بعلم خود اختلاف قرار داده ام میان خلقت ایشان و مشیت من جاری میشود در میان ایشان امر من و بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر من است و خلق مرا تبدیلی نیست و خلق

نکرده ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند و آفریده ام بهشت را برای کسیکه مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی رسولان من کند از ایشان
و پروا ندارم و آفریده ام آتش جهنم را برای کسیکه کافر شود به من و معصیت کند مرا و متابعت رسولان من نکند و پروا ندارم و آفریده ام ترا و ذریت ترا
از برای آنکه احتیاج بوده باشد مرا بتو یا با ایشان و بتو و ایشان را خلق نکرده ام مگر برای اینکه بیازمایم شما را که کدام یک نیکوکارترید در زندگی
دنیا پس برای این خلق کردم دنیا و آخرت و زندگی و مردن و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را و چنین اراده کرده ام در بیست
و تدبیر خود و بعلم من که احاطه بجمیع احوال ایشان کرده است مختلف گردانیدم صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و طاعت و معصیت
ایشان را پس در میان ایشان قرار دادم شقی و سعادتمند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند و خوش رو و بدرو و دانا و نادان و مالدار و
پریشان و اطاعت کننده و معصیت کننده و صحیح و بیمار و کسی که دردهای فراوان دارد و کسیکه هیچ درد ندارد تا نظر کند
صحیح به بیمار پس مرا حمد کند بر اینکه او را عافیت داده ام و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سوال کند که او را عافیت دهم و صبر کند بر بلای
من پس او را ثواب دهم بعطای بزرگ خود و نظر کند مالدار بسوی پریشان و مرا حمد کند و شکر کند و نظر کند پریشان بمالدار پس مرا بخواند و از
من سوال نماید و مومن بکافر نظر کند و مرا حمد کند بر آنکه او را هدایت کرده ام پس از برای این آفریده ام ایشان را که امتحان کنم
در خوشحالی و بدحالی و در عافیتی که با ایشان می بخشم و در بلائی که ایشان را بآن مبتلا میگردانم و در آنچه با ایشان عطا میکنم و در آنچه از ایشان منع میکنم و منم خداوند
پادشاه قادر و مراست که جاری کنم آنچه را مقدر گردانیده ام بهر نحو که تدبیر کرده ام و مراست که تغییر دهم از آنها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم
و مقدم گردانم آنچه را پس انداخته ام و پس اندازم آنچه را پیش انداخته ام در تقدیر خود و منم خداوندیکه هر چه خواهم میتوانم کرد و کسی را نیست که از آنچه
کرده ام سوال کند و من از خلق خود سوال میکنم از هر چه ایشان میکنند مؤلف گوید که شرح و بیان تاویل این احادیث مشکله
محتاج به بسط کلامی است که مناسب این مقام نیست و در کتاب بحار الانوار بیان شده است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که
نقش نگین انگشتر حضرت آدم علیه السلام لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ بود که با خود از بهشت آورده بود **فصل دوم در بیان**
خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان را بسجده او و امتناع نمودن ابلیس علیه اللعن است در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری مسطور است در قول حقتعالی وَاِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ یعنی ابتدا کردن خلق از برای شما در وقتی بود که
گفت پروردگار تو بملائکه که بودند در زمین با شیطان چون فرزندان جان را از زمین بیرون کرده بودند و عبادت الهی در زمین آسان نمود
اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً یعنی بدرستی که من گرداننده ام در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از شما و شما را از زمین بالا میبرم
پس بر ایشان شدید و دشوار نمود این امر زیرا که عبادات ایشان نزد برگشتن بآسمان بر ایشان دشوارتر بود قَالُوْا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ
فِیْهَا وَیَسْفِكُ الدِّمَآءَ پس گفتند ملائکه که ای پروردگار آیا قرار میدهی در زمین کسی را که افساد کند در زمین و بریزد خونها چنانچه کردند
جن فرزندان جان که ایشان را از زمین بیرون کردیم وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ یعنی و حال آنکه ما تنزیه میکنیم ترا و پاک میدانیم از آنچه لائق تو
نیست از صفات وَنُقَدِّسُ لَكَ یعنی زمین ترا پاک میکنیم از آنها که نافرمانی تو میکنند قَالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ یعنی
خدا در جواب ایشان فرمود که من میدانم از مصلحتها که خواهد بود در آنها که بدل شما قرار میدهم آنچه شما نمیدانید و ایضا میدانم که در میان
شما کسی هست که در باطن کافر است و شما نمیدانید یعنی شیطان وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا یعنی و تعلیم کرد خدا بآدم
نامها همه را فرمود که یعنی نامهای پیغمبران خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه علیهما السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام

و سائر ائمهٔ طیبین صلوات الله علیهم اجمعین را و نام مردانی چند از برگزیدگان شیعیان ایشان و از عاصیان و دشمنان ایشان را
ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلٰئِکَةِ یعنی پس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نوری چند بودند در عالم
ارواح فَقَالَ اَنْبِئُونِی بِاَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِیْنَ یعنی خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر هستید راست گویان اینکه
همه شما تسبیح کنند و تقدیس کنند و باید شما را در زمین گذاشتن اصلح است از آنها که بعد از شما خواهند آمد یعنی چنانچه شما نمیدانید غیب باطن آن کسی را
که در میان شماست پس سزاوارتر است که ندانید غیب آنها را که هنوز مخلوق نشده اند چنانچه نمیدانید نامهای شخصی چند که می بینید
ایشان را قَالُوا سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ یعنی گفتند که ترا تنزیه میکنیم و پاک میدانیم
از آنکه کاری کنی که مصلحت در آن نباشد نیست علمی ما را مگر آنچه تو تعلیم کرده ما را بدرستی که توئی دانا بهر چیز و حکیمی که آنچه میکنی موافق حکمت
و مصلحت است فَقَالَ یَا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ یعنی پس خدا گفت ای آدم خبر ده ملائکه را بنامهای پیغمبران و ائمه
فَلَمَّا اَنْبَأَهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ یعنی چون خبر داد ملائکه را بنامهای ایشان شناختند ایشان را پس عهد و پیمان گرفت بر ایشان که ایمان آورند
بایشان و تفضیل دهند ایشان را بر خود قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ اِنِّی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ یعنی حقتعالی گفت نزد این حال
که آیا نگفتم شما را که من میدانم غیب و امر پنهان آسمان و زمین را وَاَعْلَمُ مَا تُبْدُوْنَ وَمَا کُنْتُمْ تَکْتُمُوْنَ یعنی و میدانم آنچه را اظهار میکنید
و آنچه را کتمان میکنید فرمود که یعنی آنچه در خاطر داشت ابلیس و عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را باطاعت و سجدهٔ آدم ابا نماید و اگر
بر آدم مسلط شود او را هلاک نماید و آنچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهم رسد البته ایشان از او افضل خواهند بود بلکه محمد
و آل طیبین او که آدم نام شان را بشما خبر داد افضل اند از شما **مؤلف** گوید که تفسیر آیه باین نحو که مذکور شد از تفسیر امام ماخوذ است حاصلش
آنست که چون منشای استفسار ملائکه این بود که ما همه تسبیح میکنیم و ایشان همه مفسد اند یا در ایشان فساد غالب است حق تعالی اسمای
اشارت فرزندان آدم را و بزرگی ایشان را بآدم اعلام فرمود پس انوار مقدسهٔ انبیاء و اوصیاء را عرض کرد بر ملائکه و از نام ایشان و صفات ایشان سؤال
ایشان اقرار بجهل کردند و آدم را معلم ایشان گردانید تا اسما و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید چون تعلیم کرد دانستند که در میان اولاد آدم
جمعی هستند که ایشان احق اند بخلافت از ملائکه پس حقتعالی تمام حجت بر ایشان از دو جهت فرمود یکی از جهت آنکه بنی آدم را همه مفسدان قرار
داده بودند پس از اثبات جهل ایشان باسما و صفات آنها اجمالاً اثبات حجت بر ایشان فرمود که با جهل بجمیع اشخاص و احوال ایشان استفساری که موهم
اعتراض است رو نیست و بعد از تعلیم آدم تفصیلاً بر ایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند که بآن صفات که با ایشان صفت کرده اند
موصوف هستند و بخلافت احقند و حجت دوم آنکه چون خود را همه وصف بتسبیح و تقدیس نموده اند و حقتعالی میدانست که شیطان در میان ایشانست
و او در باطن چنین نیست پس از این جهت نیز اسکات ایشان نمود که هر گاه در افراد اولاد آدم جمعی بودند که شما حال ایشان نمیدانستید و تعلیم
من دانستید ممکن است که در میان شما نیز کسی باشد که بآن اوصاف که خود را بآنها ستودید موصوف نباشد پس حکم با حقیقت که بنایش
بر این بود باطل شد و بدانکه میان علمای مخالفین خلافست در اینکه آیا ملائکه همگی از گناهان کبیره و صغیره معصوم اند یا نه و احادیث
مستفیضه از طرق شیعه بر طبق ظواهر آیات کریمه وارد است بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه نیز بر این منعقد شده است و این
آیهٔ کریمه دالست باینکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبود و نه این بود که ایشان ندانند یا اقرار نداشته باشند
باینکه حق تعالی آنچه میکند موافق حکمت است و او بحکم و مصالح از ایشان اعلم است بلکه این را بر سبیل استفهام و استفسار و استعلام پرسیدند

که بر ایشان ظاهر گردد حکمتی که از ایشان مخفی بود و این سؤال باین نحو چون متضمن ترک اولی بود در مقام اعتذار درآمدند و ایضاً خلافست
میان مفسران خاصه و عامه که این اسما که تعلیم آدم نمود چیست بعضی گفته‌اند که مراد اینست که نام جمیع چیزها که محتاج فرزندان اوست بجمیع
لغات تعلیم او نمود پس فرزندان او لغتها را از او آموختند پس چون متفرق گردیدند هر یک بلغتی که انست گرفته بودند تکلم نموده‌اند و بتطاول
ازمنه لغات دیگر را فراموش کردند و مؤید این معنی در روایات خواهد آمد و بعضی گفته‌اند که مراد حقایق و خواص کیفیات اشیاست و کیفیت صنعتها
و استخراج میاه و تعمیر زمین و حمل آوردن طعامها و دواها و استخراج معدنها و آنچه متعلق بعمارت دین و دنیا بوده باشد و بعضی گفته‌اند که اعم از هر دو است
و این معنی اظهر و جامع میان اخبار متعدد بود که در مثل این حدیث سابق ذکر اشرف افراد آنها شده باشد و تعلیم همه بحضرت آدم از بدایع موهبت
و تعالم او بوده باشد و اگر گویند که چون بر ملائکه ظاهر شد فضیلت آدم بنا بر این احتمالات که مذکور شد یا اینکه حق تعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم آنها نمود
جواب گوییم که ممکن است که تعلیم آدم در حضور ملائکه بوده باشد بنحو اجمالی که ملائکه قابل فهمیدن بآن نوع از تعلیم نبوده باشند و مراد ملائکه این باشد
که ما نمیدانیم مگر چیزی را که بتفصیل تعلیم ما نمائی یا آنکه مراد از تعلیم آدم این باشد که او را قابلیت استنباط امور داده بود و ملائکه قابل آن نوع از
استنباط نبوده‌اند و در این باب وجوه بسیار است که این کتاب جای ذکر آنها نیست و تفسیری که امام فرموده‌اند محتاج باین تکلفات نیست و
مؤید این بدو سند معتبر منقول است از حضرت صادق که حقتعالی تعلیم نمود بحضرت آدم نامهای حجتهای خود را همه پس عرض کرد ایشان را و ایشان
ارواح بودند بر ملائکه و فرمود که خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر راست میگویید که شما احقید بخلافت در زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما
از آدم گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ پس حقتعالی فرمود که ای آدم خبر ده ایشان را بنامهای
این جماعت پس چون خبر داد ایشان را بنامهای آن جماعت مطلع شدند بر بزرگی منزلت ایشان نزد خدا پس دانستند که ایشان سزاوار
ترند بآنکه خلیفهای خدا باشند در روی زمین و حجتهای خدا باشند بر مخلوقات او پس پنهان گردانید آن ارواح مقدسه را از دیدهای
ایشان و امر کرد ایشان را بولایت و محبت ایشان و گفت بایشان که آیا نگفتم بشما که من میدانم غیب آسمانها و زمین را و میدانم آنچه را اظهار
میکنید و آنچه را پنهان میکنید و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حقتعالی بملائکه گفت که من در زمین خلیفه قرار
میدهم ملائکه بفریاد آمدند و گفتند پروردگارا اگر البته در زمین خلیفه قرار میدهی پس او را از ما قرار ده که عمل کند در میان خلق تو
بطاعت تو پس دیگر وحی کرد بایشان که من میدانم آنچه شما نمیدانید پس ملائکه گمان بردند که این غضبی بود از خدا بایشان پس
پناه بعرش بردند و بدور عرش طواف کردند پس امر فرمود حق تعالی بخانه از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش از
زبرجد که در آن طواف کنند و هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن خانه میشوند که بعد از آن تا روز وقت معلوم دیگر آنها داخل آن
خانه نمیشوند فرمود که روز وقت معلوم روزیست که در صور دمیده شود پس شیطان میمیرد میان دمیدن اول و دمیدن دوم و در
روایت معتبر دیگر منقول است که از آنحضرت سؤال کردند از ابتدای طواف خانه کعبه فرمود که حقتعالی چون خواست که آدم را خلق
کند گفت بملائکه که من در زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملک از ملائکه گفتند که آیا کسی را خلیفه میگردانی که افساد کند در زمین و خونها
بریزد پس حجابها میان ایشان و نور عظمت الهی که پیشتر مشاهده میکردند بهم رسید دانستند که حق تعالی در خشم آمده است از گفتار
ایشان پس گفتند بسائر ملائکه که چه چاره کنیم و چگونه توبه کنیم گفتند ما توبه از برای شما نمیدانیم مگر آنکه پناه برید بعرش پس پناه
بعرش آوردند حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد و حجابها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد پس خدا خواست

که باین روش عبادت کنند او را پس خانهٔ کعبه را در زمین خلق کرد و بر بندگان لازم کرد که دور آن طواف کنند و بیت المعمور را در آسمان
خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند که دیگر بر نمیگردند تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا منقولست که چون ملائکه
بر حق تعالی رد کردند خلافت حضرت آدم را دانستند که خطا کردند پس پشیمان شدند و پناه بعرش بردند و استغفار کردند پس حق تعالی
خواست که بمثل این عبادت بندگی کنند او را پس خلق کرد در آسمان چهارم خانه در برابر عرش که آنرا ضراح نامید و در آسمان اول خانه
در برابر ضراح که آنرا معمور نامید پس خانهٔ کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت پس امر کرد آدم را که طواف کند دور خانهٔ
کعبه را پس توبه او را قبول کرد و این سنت جاری شد تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر منقولست که حضرت امام زین العابدین
فرمود که از پدرم پرسیدم که چرا طواف خانهٔ کعبه هفت شوط مقرر شده است فرمود زیرا که چون حق تعالی بملائکه فرمود که من در زمین خلیفه
قرار میدهم و ایشان رد کردند بر خدا و گفتند آیا میگردانی در زمین کسی را که افساد کند و خونها بریزد حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه
شما نمیدانید و ملائکه را حق تعالی از نور عظمت خود محجوب نمیگردانید پس ایشانرا محجوب گردانید از نور خود هفت هزار سال پس
هفت هزار سال پناه بعرش بردند پس رحم کرد بر ایشان و توبه ایشان را قبول نمود از برای ایشان خلق کرد بیت المعمور را که
در آسمان چهارمست پس آن را مرجع و مأمن اهل آسمان گردانید و خانهٔ کعبه را در زیر بیت المعمور آفرید و مرجع و محل ثواب و محل
ایمنی اهل زمین گردانید پس باین سبب هفت شوط طواف بر بندگان واجب شد و بجای هر هزار سال طواف ملائکه یک شوط
بر بنی آدم واجب شد مترجم گوید که مراد از نور خدا یا انوار معرفت اوست یعنی ممنوع شدن از آن معارف که پیشتر بر ایشان فائض
میشد یا مراد انوار عظمت و جلال اوست که در عرش و حجب ظاهر ساخته است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که ملائکه بنی آدم در زمین فساد خواهند کرد و خون خواهند ریخت نگر بآنچه دیده بودند جمعی را که پیشتر فساد کرده اند در زمین و خونها ریخته اند و
بسند معتبر منقولست از حضرت صادق که سوال کردند از تفسیر قول خدا تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا چه چیز تعلیم آدم نمود فرمود
که زمینها و کوهها و دره ها و وادیها پس اشاره فرمود بسوی بساطی که در زیر آن حضرت افتاده بود فرمود که این بساط نیز از آنها بود که تعلیم
او نموده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامهای وادیها و گیاهها و درختان و کوهها و بسند معتبر و حسن منقولست که از حضرت امام محمد باقر
سوال نمودند از تفسیر قول خدا که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فرمود که روحی بود که خدا اختیار نموده بود و برگزیده بود و آفریده بود آنرا
پس اضافه نمود آن را بسوی خود و تفضیل داد او را بر جمیع ارواح پس امر کرد که در آدم از آن روح دمیدند و در حدیث معتبر دیگر
پرسیدند که آن دمیدن چگونه بود فرمود که روح متحرک است مانند باد و برای این آنرا روح نامیدند که نامش از ریح مشتق است و
روح مجانس ریح است و از برای این آن را بخود نسبت داد زیرا که آن را برگزید بر سائر ارواح همچنانکه برگزید خانه از خانها
را و فرمود که خانهٔ من و پیغمبری از پیغمبران را و فرمود که خلیل من و امثال اینها و همهٔ اینها آفریده شده و ساخته شده و حادث شده
و ترتیب کرده شده و تدبیر کرده شده اند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که مراد از روح در این آیه از قدرتست
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون تفسیر این آیه پرسیدند از آنحضرت فرمود که حق تعالی خلقی آفرید و روحی آفرید
پس امر کرد ملکی را که آن روح را در دمید و اینها هیچ از قدرت خدا کم نمی کند زیرا که اینها همه از قدرت اوست و بدانکه حق تعالی
در یکجای قرآن مجید فرموده است که بیاد آور آن وقتی را که گفتیم بملائکه که سجده کنید از برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس

ابا نمود و تکبر کرد و بود از کافران و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق شما را یعنی پدر شما را خلق کردیم و صورت او را درست کردیم پس گفتیم بملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر شیطان نبود از سجده کنندگان حقتعالی فرموده چه مانع شد ترا از سجده کردن چون ترا امر کردم گفت من بهترم از او خلق کرده مرا از آتش و خلق کرده او را از خاک خدا فرمود که پائین رو از آسمان یا از بهشت پس ترا نیست که تکبر نمائی در آسمان یا در بهشت پس بیرون رو بدرستی که تو از خواران و ذلیلانی شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزی که زنده میشوند مردم فرمود که بدرستی که تو از مهلت یافتگانی گفت که چون مرا از گمراهان شمردی یا نا امید از رحمت خود گردانیدی در کمین بنشینم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو که ایشان را گمراه کنم پس بیایم بسوی ایشان برای گمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان نعمتهای تو خدا فرمود که بیرون رو از بهشت مذمت کرده شده و دور کرده شده البته هرکه پیروی تو کند من پر کنم جهنم را از تو و ایشان همگی و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که خلق کردیم انسان را از گل خشکیده از لجن متغیر شده و جان را خلق کردیم پیشتر از آتش سوزنده یاد آور آن وقت را که پروردگار تو گفت بملائکه که من می آفرینم بشری از گل خشکیده از لجن متغیر شده پس چون او را درست کنم و دمم در او از روح خود پس در افتید برای او از سجده کنندگان پس جمیع ملائکه سجده کردند همگی مگر ابلیس ابا نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان حق تعالی فرمود که ای ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده کنندگان گفت نبودم من که سجده کنم برای بشری که خلق کرده او را از گل و لجن گندیده فرمود که پس بیرون رو از بهشت پس بدرستی که توئی رانده و توئی سنگسار بسنگ ملائک و لعنت عالمیان و بر تست لعنت تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روز قیامت فرمود که تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم گفت پروردگارا بگمراه کردن تو مرا سوگند میخورم که زینت دهم گناهان را در نظر ایشان در زمین البته گمراه کنم ایشان را همگی مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده اند فرمود که این راهی ست راست بسوی من یا بر من ست آن را برای مردم ظاهر گردانم بدرستی که بندگان من نیست ترا بر ایشان تسلطی مگر آنها که متابعت تو میکنند از گمراهان و در جای دیگر فرموده که بیاد آور آن وقت که گفتیم بملائکه که سجده کنند آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس گفت آیا سجده کنم برای کسی که آفریده او را از خاک گفت این آدم را که گرامی داشتی و زیادتی دادی بر من اگر تاخیر نمائی اجل مرا تا روز قیامت البته گمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود که برو پس هرکه پیروی تو کند از ایشان پس بدرستی که جهنم جزای ایشان ست جزای شماست و افر و کامل و تهدید فرمود که بحرکت در آور هرکه را توانی از ایشان بصدای خود و جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان لشکر خود را و شریک شو با ایشان در مالها و فرزندان ایشان و وعده بده ایشان را و وعده نمیدهد ایشان را شیطان مگر از روی فریب بدرستی که بندگان من نیست ترا بر ایشان سلطنتی و بس ست پروردگار تو وکیل و نگاه دارنده از کفر و گناه و در جای دیگر فرموده است که گفتیم بملائکه که سجده کنند آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس بود او از جن پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود و در جای دیگر فرموده است که وقتی که گفت پروردگار تو بملائکه که من آفریننده ام بشری از خاک پس چون او را درست کنم و از روح خود در او دمم پس همه بیفتید از برای او سجده کنندگان پس سجده کردند کل ملائکه همگی مگر ابلیس تکبر کرد و بود از کافران خدا فرمود که ای ابلیس چه چیز مانع شد ترا از آنکه سجده کنی برای آنکس که او را خلق کرده ام بدو دست قدرت و رحمت خود آیا تکبر کردی یا بلند مرتبه تر بودی از آنکه او را سجده کنی گفت من بهترم از وی خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاک فرمود که پس بیرون رو از بهشت

از تو ای رجیم و رانده و سنگسار شده و بدبختی که بر تست لعنت من تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روزی که مردم از قبرها مبعوث میشوند فرمود که تو از مهلت داده گانی تا روز وقت معلوم گفت پس بعزت تو سوگند میخورم که گمراه کنم ایشان همه را مگر بندگان ترا از ایشان که خالص گردانیده شده گانند فرمود که پس منم پروردگار حق و حق میگویم البته پر کنم جهنم را از تو و از هر که پیروی تو کند از ایشان همه اینست ترجمهٔ ظاهر لفظ آیات بنابر اقرب احتمالات و اکنون ایراد مینمائیم احادیث را تا تفاسیر اهل بیت در هر آیه ظاهر گردد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکورست که منافقان بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که علی افضل است یا ملائکه مقربان فرمود که شرف نیافته اند ملائکه خدا مگر بدوستی ایشان محمد و علی را و قبول کردن ایشان ولایت این دو بزرگوار را بدرستی که هیچ کس از محبان علی نیست که دل خود را از قذارت غش و دغل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر او پاکتر و نیکوتر است از ملائکه و امر نفرمود خدا ملائکه را بسجده کردن از برای آدم مگر از برای آنچه در نفسهای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان بدنیا نخواهد آمد هرگاه ملائکه را از زمین بیرون کنند مگر آنکه ملائکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود و بخدا و دین او داناتر خواهند بود پس خدا خواست که بایشان بشناساند که خطا کرده اند در گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود باو همه نامها را پس عرض کرد ایشان را بر ملائکه پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را بآن نامها و بشناساند بایشان فضیلت آدم را در علم بر ایشان پس بیرون آورد از بهشت آدم علیه السلام و ذریت او را که از جملهٔ آنها بودند پیغمبران و رسولان و برگزیدگان از بندگان خدا و بهترین همه محمد صلی الله علیه و آله بود پس آل محمد پس نیکان از اصحاب امت آنحضرت و شناساند بایشان که ایشان افضلند از ملائکه هرگاه متحمل شوند آنچه را بایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقه و بر خود گذارند مشقت متعرض شدن اعوان شیاطین را و مجاهده نمودن با نفس اماره و متحمل شدن آزار سنگینی عیال و سعی نمودن در طلب حلال و غنا و شدت مخاطرها و ترسها از دشمنان از دزدان راه زن و پادشاهان قهار و صعوبتها که ایشان را عارض میشود در راههای مخوف و تنگناها و کوهها و تلها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از پاکیزه حلال پس حق تعالی شناساند بایشان که نیکان مومنین متحمل این بلایا میشوند و خلاصی می یابند از آنها و محاربه میکنند با شیاطین و میگریزانند ایشان را و مجاهده می نمایند با نفسهای خود بدفع کردن آنها از خواهشهای خود و غالب میشوند بر آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و متحمل شدن تبعات و بلایا از ابلیس لعین و اعوان او و وسوسهها که در خاطر ایشان میکنند و خیالات بد که در دل ایشان می افگنند و گمراه کردنهای ایشان و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا و شنیدن سازها و سب دوستان خدا و آن شدتها که بایشان میرسد در سفرها برای طلب روزیهای ایشان و گریختن از دشمنان دین ایشان و طلب منافع که ایشان را ضرور میشود که از مخالفان دین طلب نمایند پس حقتعالی فرمود که ای ملائکه من شما از همه اینها برکنارید نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می آورد و نه خواهش خوردن شما را بر امری میدارد و نه ترس دشمنان دین و دنیا در دل شما تصرف میکند و نه شیطان در ملکوت آسمان و زمین مشغول میگردد بگمراه کردن ملائکه من که ایشان را بعصمت خود از شیاطین حفظ کرده ام ای ملائکه من پس هر که اطاعت من کند از ایشان و دین خود را سالم دارد از این آفتها و نکبتها و بلاها پس در راه محبت من متحمل شده است چیزی چند را که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده است از قربها بسوی من آنچه شما کسب نکرده اید پس چون حقتعالی شناساند بملائکه خود فضیلت نیکان امت محمد و شیعهٔ امیرالمؤمنین ع

و خلیفه‌های او را و متحمل شدن ایشان در راه محبت پروردگاری خود آنچه ملائکه متحمل نمی‌شوند امتیاز داد نیکوکاران و پرهیزگاران ذریّت آدم را به فضیلت بر ملائکه پس به این سبب امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را چون مشتمل است بر انوار این خلایق که بهترین مخلوقات‌اند و نبود سجدهٔ ایشان از برای آدم بلکه آدم قبلهٔ ایشان بود از برای خدا سجده میکردند و امر نمود حق تعالی که بجانب او رو آورند در سجده برای تعظیم و تبجیل او و سزاوار نیست احدی را که سجده کند برای احدی بغیر از خدا که آن خضوع که نزد خدا میکند نزد غیر او بکند و او را تعظیم کند بسجده کردن مانند تعظیمی که خدا را میکند و اگر کسی را امر میکردم که از برای غیر خدا سجده کند هر آینه امر میکردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما و سایر مکلفان از تابعان ما را که سجده کنند برای علمائیکه در تحصیل علوم وصی رسول خدا سعی کرده‌اند و خالص گردانیده‌اند مودت بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا را که امیر المؤمنین ع است و متحمل مکاره و بلایات شده‌اند در تصریح کردن باظهار حقوق خدا و انکار نکرده‌اند آنچه از حق ما بر ایشان ظاهر شده باشد در تفسیر مذکور مسطور است که امام فرمود که چون امتحان کرد و شد امام حسین ع و آنها که با آنحضرت بودند با لشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشتند در آنوقت فرمود به لشکر خود که شما را حلال کردم از بیعت خود پس ملحق شوید بخویشان و قبیله‌ها و دوستان خود و باهل بیت خود فرمود که حلال کردم شما را مفارقت خود را که شما طاقت مقاومت این جماعت ندارید زیرا که آنها اضعاف شمایند و قوت و تهیهٔ ایشان زیاده از شماست و من مقصود ایشانم با دیگری کاری ندارند مرا با ایشان واگذارید که حقتعالی مرا یاری خواهد کرد و مرا از نظر نیک خود خالی نخواهد گذاشت مثل عادت خدا در گذشتگان طیبین ما از پیغمبران و اوصیا پس لشکر آنحضرت مفارقت کردند و خویشان نزدیک آنحضرت ابا کردند و گفتند ما از تو جدا نمیشویم ما را باندوه می‌آورد آنچه ترا باندوه می‌آورد و بما میرسد آنچه بتو میرسد و اقرب احوال ما بجناب مقدس الهی آنست که در خدمت تو باشیم حضرت سید الشهدا فرمود که اگر جان خود را گذاشته‌اید برای آنچه من جان خود را بر آن گذاشته‌ام پس بدانید که حق تعالی نمی‌بخشد منازل شریفه را به بندگانش مگر بتحمل مکروهات و هر چند حقتعالی مخصوص گردانیده است مرا با آنها که گذشته‌اند از اهل من که من آخر ایشانم بمرتبه‌ای چند که سهل شده است بر من با وجود آنها متحمل شدن مکروهات ولیکن شما را نیز بهره از کرامتهای خداست و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امری چند است که کسی در خواب ببیند و بیداری در آخرت است پس سعید کسی است که در آخرت بمطالب رسد و بدبخت کسی است که در آخرت تشنه و محروم گردد میخواهید خبر دهم شما را باول امر خود و امر شما ای گروه شیعیان و دوستان ما و تعصب کنندگان از برای ما تا آسان شود بر شما متحمل شدن آنچه بر خود قرار داده‌اید گفتند بلی یا ابن رسول الله فرمود که بدرستیکه چون حقتعالی حضرت آدم را خلق کرد و او را درست ساخت و نام همه چیز را باو آموخت و عرض کرد ایشان را بر ملائکه گردانید محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را پنج شبح در پشت آدم و انوار ایشان روشنی میداد در جمیع آفاق آسمانها و حجب و کرسی و عرش پس امر کرد خدا ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او که او را فضیلت داده است باینکه گردانیده است او را ظرف این اشباح که انوار ایشان جمیع آفاق را فرا گرفته است پس همگی سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای جلال عظمت خدا و اینکه تواضع کند برای انوار ما اهل بیت و حال آنکه تواضع کردند برای انوار ما جمیع ملائکه پس تکبر و ترفع نمود و گردید بسبب اباء و تکبرش از کافران حضرت علی بن الحسین فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسولخدا فرمود که ای بندگان خدا بدرستیکه حضرت آدم چون دید نوری عظیم از پشت او ساطع است در وقتی که حق تعالی اشباح ما را از بالای عرش به پشت آنحضرت منتقل ساخت که نور را دید گفت پروردگارا این نورها چیست خدا فرمود که این نورهای

چند است که نقل کردم ایشان را از بهترین جاهای عرش خود بپشت تو و باعث سبب امر کردم ملائکه را که ترا سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها
گردیدی آدم گفت پروردگارا کاش این شبحها را برای من ظاهر میکردی پس حق تعالی فرمود که نظر کن بالای عرش پس چون نظر
کرد آدم نور شبحهای ما از پشت آدم بر بالای عرش تابید و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شبحهای ما چنانچه روی آدمی در آئینه
صافی منطبع میشود پس چون آدم اشباح ما را در عرش دید پرسید که چیست این اشباح پروردگارا فرمود که ای آدم اینها شبحهای بهترین مخلوقات
و آفریدهای من اند ای آدم این محمد است و منم حمید محمود در همه کارها که کنم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این علی است و منم علی عظیم
اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این فاطمه است و منم فاطر و از نو پدید آورندهٔ آسمان و زمین و فاطمم و جدا کنندهٔ دشمنان من است از
رحمت من در روز قیامت و فاطمم و قطع کنندهٔ دوستان من است از هرچه موجب عیب و بدی ایشان است پس از برای او نامی از
نام خود اشتقاق کردم و این حسن است و این حسین است و منم محسن مجمل پس برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها برگزیدگان خلایق
من اند و گرامی ترین بندگان من اند بایشان قبول طاعت میکنم و بایشان می بخشم و بایشان عقاب میکنم و بایشان ثواب میدهم پس بایشان
متوسل شو بسوی من ای آدم و اگر ترا داهیه عارض شود ایشان را شفیع گردان در درگاه من که من قسم خورده ام برخود قسم حقی که
هیچ امیدواری را بایشان ناامید نگردانم و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سوال کند رد نکنم پس باین جهت چون خطا از و صادر شد
خدا را بتوسل ایشان خواند توبه اش مقبول شد و بسند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که روزی از یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمد و سوال کرد از معجزات حضرت رسول در برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت اینک حضرت آدم حقتعالی امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند آیا نسبت
بمحمد چنین کرده است حضرت فرمود که بلی چنین بود و لیکن سجود ایشان سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا و لیکن اعترافی
بود برای آدم بفضیلت او و رحمتی بود از خدا از برای او و محمد داده است آنچه افضل است از این بدرستی که حقتعالی صلوات فرستاد برای او
در جبروت خود و ملائکه همگی بر او صلوات فرستادند و امر کرد مومنان را که بر او صلوات فرستند پس این فضیلت زیاده است از آنچه بآدم عطا کرده است
و بسند معتبر از حضرت امام رضا از پدرش از امیر المؤمنین منقولست که رسول خدا فرمود که بدرستی که حقتعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را
بر ملائکه مقربین و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان و فضیلت تراست بعد از من یا علی و امامان از ذریت ترا پس فرمود که بدرستی
که حقتعالی خلق کرد آدم را پس ما را بامانت سپرد در پشت او و امر کرد ملائکه را که سجده کنند از برای او از برای تعظیم و اکرام ما و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت
و بندگی بود و برای آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای آنکه ما در صلب او بودیم پس چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه همه ملائکه سجده
کردند آدم را مترجم گوید که اجماعی جمیع مسلمانان است که سجدهٔ ملائکه علیهم السلام حضرت آدم را سجدهٔ عبادت و پرستیدن نبود و چنین سجده
از برای غیر خدا کردن شرک و کفر است و در حقیقت این سجده سه قول است اول آنکه این سجده برای خدا بود و آدم قبله بود چنانچه مردم رو بکعبه
میکنند و خدا را سجده میکنند حدیث اول دلالت بر این کرد دوم آنکه مراد از سجود انقیاد و خضوع و اظهار حقارت است نه سجدهٔ متعارف اگرچه این معنی بحسب لغت
محتمل است اما ظاهر اخبار بسیار بلکه صریح بعضی شهادت بر خلاف این میدهد سوم آنکه سجدهٔ حقیقی بود برای تعظیم و تکریم آدم و فی الحقیقه عبادت
خدا بود چون بامر او واقع شد و ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت کفر است و بقصد تعظیم بدون امر
خدا فسق است بلکه محتمل است که سجدهٔ تحیت در امم سابقه مجوز بوده باشد و در دین ما حرام شده باشد و احادیث بسیار بر نهی از سجده
از برای غیر خدا وارد شده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق سوال کرد که آیا صلاحیت دارد سجده کردن از

برای غیر خدا فرمود که نه پرسید که پس چگونه امر کرد خدا ملائکه را بسجده آدم فرمود که هر که بامر خدا سجده کند سجده از برای خدا کرده است پس سجده ایشان
از برای خدا بود و چون بامر او بود پس سؤال نمود از ابلیس حضرت فرمود که ابلیس منکر بود که خدا او را خلق کرد که او را عبادت کند و او را بیگانگی او کند و حق تعالی
که او را می آفرید میدانست که او کیست و چیست و عاقبتش چه خواهد بود پس پیوسته عبادت میکرد خدا را با ملائکه تا آنکه او را امتحان کرد بسجده
آدم پس امتناع نمود از سجده از روی حسد و شقاوتی که بر او غالب شده بود پس او را لعنت کرد و از صفوف ملائکه بیرون کرد و فرستاد او را
بسوی زمین رانده شده پس گردید دشمن آدم و فرزندانش باین سبب و او را سلطنتی نیست بر فرزندان آدم مگر وسوسه کردن و خواندن
ایشان بغیر راه خدا و بآن نافرمانی اقرار به پروردگاری خدا داشت و بسند معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از آنحضرت پرسید که سجده کردن
ملائکه برای آدم پیشانی خود را بر زمین گذاشتند فرمود که بلی تکریمی بود از جانب خدا آدم را و بسند معتبر دیگر منقول است که حضرت امام علی تقی
فرمود که سجود ملائکه آدم را برای آدم نبود بلکه فرمان برداری خدا بود و محبتی بود از ایشان نسبت بآدم و بسند صحیح از حضرت صادق منقول است
که چون حقتعالی امر کرد شیطان را بسجده حضرت آدم گفت پروردگارا بعزت تو سوگند که اگر مرا معاف داری از سجده آدم ترا عبادتی بکنم که
هیچکس مثل آن ترا عبادت نکرده باشد حق تعالی فرمود که من میخواهم که اطاعت کرده شوم از آنجهت که خود میخواهم و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که چون حقتعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را ابلیس ظاهر کرد آن حسد را که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده
کردن حق تعالی عتاب کرد او را که چه چیز مانع تو شد از سجده کردن گفت من از او بهترم مرا از آتش خلق کرده و او را از خاک حضرت فرمود
که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود و تکبر کرد و تکبر اول معصیتی بود که خدا را بآن معصیت کردند پس ابلیس گفت پروردگارا مرا معاف دار
از سجود آدم و من ترا عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل ترا چنان عبادت نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاجی نیست بعبادت
تو میخواهم که عبادت کنند مرا از جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی پس ابا نمود از سجده کردن پس حقتعالی فرمود که بیرون رو
از بهشت تو رجیمی بر تست لعنت من تا روز جزا ابلیس گفت پروردگارا چگونه مرا محروم میگردانی و تو پروردگار عادلی که جور نمیکنی پس ثواب
عمل من باطل باشد فرمود که نه ولیکن سؤال کن از من از امر دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم ترا پس اول چیزی که سؤال
کرد این بود که زنده بماند تا روز جزا پس خدا فرمود که عطا کردم گفت مرا مسلط گردان بر فرزندان آدم فرمود که مسلط کردم گفت جاری کن که
جاری شوم در رگ و ریشه فرزندان آدم مانند خون فرمود که کردم گفت یک فرزند از برای ایشان بهم نرسد مگر دو فرزند از برای من
بهم رسد و من ایشان را ببینم و ایشان مرا نه بینند و بهر صورتی که خواهم برای ایشان مصور توانم شد فرمود که دادم همه را بتو گفت
پروردگارا زیاده عطا کن بمن فرمود که سینهای ایشانرا وطن و منزل تو و ذریت تو گردانیدم گفت پروردگارا بس است مرا در آن وقت
شیطان گفت بعزت تو سوگند که همه را گمراه گردانم مگر بندگان خالص ترا و از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ
ایشان در آیم و نیابی ایشانرا اکثر شکر کنندگان و بروایت دیگر فرمود که از پیش رو آنست که بشک اندازد در امر آخرت و میگوید ایشانرا
که بهشتی و دوزخی و نشوری نیست و از پشت سر آنست که از قبل دنیا آید و امر میکند ایشانرا بجمع کردن اموال و نهی میکند از آنکه
صله رحم کنند یا حق خدا را ادا کنند یا نفقه بفرزندان خود بدهند و میترساند ایشانرا از پریشانی و از دست راست آنست که از راه دین می آید اگر بر
باطل باشند آنرا برای ایشان زینت میدهد و اگر بر هدایت باشند ایشانرا از آن بیرون میکند و از دست چپ آنست که از جهت لذتها و
شهوتها در می آید و بسند حسن از آنحضرت منقولست که چون حقتعالی بشیطان آن قوت را عطا کرد حضرت آدم گفت پروردگارا شیطان را

بر فرزندان من مسلط کردی و اورا جاری کردی در ایشان مانند خون در رگها و دادی باو آنچه دادی پس چه عطا میکنی بمن و فرزندان من فرمود
که دادم ترا و فرزندانت که گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند گفت پروردگارا زیاده کن فرمود که توبه ایشان را قبول میکنیم تا
جان بحلقوم ایشان رسد گفت پروردگارا زیاده کن فرمود که می آمرزم گناهان ایشان را و پروا نمیکنم گفت بس است مرا آدمی گفت فدای تو شوم ابلیس بچه چیز مستوجب این شد که حقتعالی
اینها را باو عطا کرد فرمود که بدو رکعت نماز که در آسمان کرد در چهار هزار سال جزای آن نماز بود که باو داد و در حدیث حسن دیگر فرمود که حضرت
آدم مناجات کرد که پروردگارا مسلط کردی بر من شیطان را و جاری گردانیدی او را در من مانند جاری شدن خون پس از برای
من چیزی قرار داده فرمود که ای آدم از برای تو این قرار دادم که هر که از فرزندان تو قصد گناهی بکند برو ننویسند اگر بکند یک گناه بنویسند
و هر که قصد حسنه بکند اگر نکند یک ثواب از برای او بنویسند و اگر بکند ده ثواب برای او بنویسند گفت پروردگارا زیاده بمن عطا کن گفت از برای
تو قرار کردم که هر که از ایشان گناهی بکند پس استغفار کند او را بیامرزم گفت پروردگارا زیاده بده فرمود که در توبه را برای ایشان گشوده ام
تا جان بحلق ایشان برسد فرمود که بس است مرا و بدانکه خلاف است میان علمای عامه و خاصه که آیا ابلیس از ملائکه بود یا نه و مشهور
میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آنست که او از ملائکه نبود بلکه از جن بود و نادری از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائل اند
که او از ملائکه بوده است و حق آنست که از ملائکه نبود بلکه چون مخلوط بود با ملائکه و بظاهر با ایشان بود خطابی که متوجه ملائکه میگردید متوجه او نیز
میشد چنانچه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا از جن فرمود که ملائکه گمان میکردند
که از ایشان است و خدا میدانست که از ایشان نیست پس چون امر کرد او را بسجدهٔ آدم از و صادر شد آنچه صادر شد و بسند معتبر دیگر
منقول است که از آنحضرت پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا متولی چیزی از امر آسمان بود فرمود که از ملائکه نبود و ملائکه گمان میکردند که از ایشانست
و خدا میدانست که از ایشان نیست و هیچ امری از امور آسمان باو نبود و او را کرامتی نبود جمیل گفت که رفتم نزد طیار و آنچه شنیده بودم
باو نقل کردم پس انکار کرد و گفت چگونه از ملائکه نباشد و حال آنکه خدا بملائکه گفت که سجده کنید آدم را و اگر او از ملائکه نباشد معصیت خدا نکرده
خواهد بود پس طیار بخدمت آنحضرت آمد و پرسید که حق تعالی هر جا که میفرماید ای گروه مومنان آیا منافقان داخلند فرمود که بلی و داخلند منافقان
و گمراهان و هر که بظاهر اقرار بایمان میکرد و در حدیث معتبر منقول است که ابو سعید خدری از حضرت رسول پرسید از تفسیر قول خدا که با ابلیس
فرمود أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ یعنی آیا تکبر کردی از سجده کردن آدم یا از عالین بودی گفت کیستند آنها که بلندترند
از ملائکه رسول خدا فرمود که منم و علی و فاطمه و حسن و حسین ما در سراپردهٔ عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم و ملائکه به تسبیح ما خدا را تسبیح میکردند
پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند بدو هزار سال پس چون آدم را آفرید امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند و ما را امر نکرد بسجده پس
ملائکه همگی سجده کردند مگر شیطان پس حق تعالی فرمود که تکبر کردی یا از بلند مرتبگان بودی یعنی از این پنج کس که نام ایشان بر سرادق
عرش نوشته شده است و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده شد از آسمان حقتعالی فرمود
که ای آدم برو نزد گروه ملائکه و بگو السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس آدم رفت و بر ایشان سلام کرد و ایشان گفتند وَعَلَيْكَ
السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس چون برگشت بنزد پروردگار خود فرمود که این تحیت تست و تحیت ذریت تو بعد از تو تا روز
قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود و قیاس کرد نفس خود را با آدم گفت مرا از
آتش خلق کردی و آدم را از خاک خلق کردی اگر قیاس میکرد آن جوهری را که روح آدم از آن مخلوق شده بود با آتش هر آینه

آن نور روشنی آتش بیش از آتش بود و بسندهای معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود در وقتی که گفت
خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ ابلیس قیاس کرد میان آتش و گل و اگر قیاس میکرد نوریت آدم را بنوریت آتش میدانست
فضیلت میان دو نور و صفای نور آدم را نسبت بنور آتش مترجم گوید که ابلیس پر تلبیس درین قیاس انواع خطاها کرد اول آنکه
منشأ تفضیل و اشرفیت اصل قرار داد و این معلوم نیست دوم آنکه اصل جسد را معیار شرافت قرار داد و حال آنکه مدار فضائل و
کمال روح است و روح مقدس آدم بانوار معرفت و علم و محبت و سایر کمالات آراسته بود زیرا که نور چیزی را میگویند که منشأ ظهور اشیا
باشد لهذا جناب مقدس سبحانی را که سبب وجود و ظهور جمیع اشیاست او را نور الانوار میگویند و علم چون باعث ظهور اشیا بر نفس
میگردد آنرا انوار میگویند و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آن شخص میگردد که بآن متصف اند و مبدأ اثرهای خیر میگردند
آنها را انوار میگویند و نور آتش نوریست از همه بی ثبات تر و ناقص تر و انتفاع بآن موقوف است بر مرئی بودن محسوس و ضیا بودن
احساس کننده و آن اجرامی که بآن منسوب میباید بشوند تا نور بخشند و برودی منطفی و خاموش میشود و از آن بغیر از خاکستری نمی ماند پس
درین احادیث شریفه باین جهت امتیاز نور آدم بر نور نار شده است سوم آنکه آتش را اشرف از خاک دانست و آن نیز عین خطا بود
زیرا که جمیع کمالات و خیرات از جانب مبدأ فیاض فائض میگردد و هر چند شکستگی و عجز در مواد ممکنه بیشتر است قابلیت افاضه خیرات
بیشتر است و چون آتش با اندک نوری که باو عطا شده سرکشی و بلند پروازی و سوختن و گداختن آغاز کرد او را بزودی بر خاک مذلت نشانیدند و کوس سرکشی
را بآن فخر کرد مطرود و ازل و ابد گردانیدند و خاک چون در مقام شکستگی و خاکساری در آمد بکمال هر نیک و بد گردید حق تعالی او را محل رحمتهای
صوری و معنوی گردانیده بر گل و لاله و گیاهی را از آن رویانید و سبزه و طعام و گیاهی که در آن لذت و منفعتی بود از آن بوجود آورد و
پس آن را ماده خلقت انسان که اشرف مکونات ست گردانید و او را بعقل نورانی و روح آسمانی و قلب حقانی مزین گردانید و قابلیت
ترقیات نامتناهی در و مکنون ساخت تا آنکه او را از افلاک رفیعه و اجرام نیره اشرف گردانید و خاک زمین را العرش برین بالا برد و محرم
اسرار آن جلیس محفل لی مع الله گردانید و سلطان ممالک وجود را باو مسلم ساخت و کلید خزائن علوم سموات و ارضین را در
کف او نهاد پس آتش را بسر کشی خاک بر سر شد و خاک بفروتنی ملائک را مسجود در پیش رو در این مقام سخن بسیار است و مجال
تنگ بهمین اکتفا نموده رجوع بنقل احادیث مینمائیم بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقول ست که اول بقعه که خدا را بروی آن عبادت
کردند پشت کوفه بود که نجف اشرف باشد چون خدا امر کرد ملائکه را که آدم را سجده کنند در اینجا سجده کردند و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقولست که اول کفریکه بخدا کردند وقتی بود که خدا آدم را خلق کرد شیطان کافر شد که امر خدا را بر او رد کرد و اول حسدی که در زمین بردند
حسد قابیل بود بر هابیل و اول حرصی که بکار بردند حرص آدم بود که با وفور نعمتهای بهشت از شجره منهیه تناول کرد پس حرص او را
از بهشت بیرون کرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول ست که شیطان از خدا سوال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت حق تعالی
او را مهلت داد تا روز وقت معلوم و آن روزیست که حضرت رسول او را ذبح خواهد کرد در رجعت بر روی سنگی که در بیت المقدس است
و بسند معتبر دیگر منقول ست که آنحضرت فرمود با اسحق بن جریر که چه میگویند اصحاب تو در قول ابلیس که مرا از آتش خلق کرده و آدم را از
خاک گفت فدای تو شوم چنین گفت خدا در قرآن ذکر کرده است فرمود که دروغ گفت ابلیس ای اسحق خلق نکرد خدا او را مگر از خاک
خدا میفرماید که آن خدائی که آفریده است از برای شما از درخت سبز آتشی پس ناگاه آن آتش افروزند خدا او را از آن آتش

خلق کرده است و آن درخت اصلش از خاکست و در روایت دیگر فرمود که هیچ خلقی نیست مگر آنکه از خاک مخلوق شده است ولیکن جزو آتش و شیطان غالب بود و سید بن طاوس علیه الرحمه ذکر کرده است که دیدم در صحف ادریس که چون شیطان گفت پروردگارا مرا مهلت ده تا روز قیامت حق تعالی فرمود که نه ولیکن ترا مهلت میدهم تا روز وقت معلوم بدرستی که آن روزیست که تقضای حتمی کرده ام که زمین را در آن روز پاک کنم از کفر و شرک و معاصی و انتخاب میکنم برای آن روز بندهٔ چند از خود که امتحان کرده ام دل ایشان را برای ایمان و پر کرده ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزگاری و خشوع و راستگوئی و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در آخرت که اعتقاد کنند بحق و عدالت کنند بحق ایشان و اولیا و دوستان منند براستی از برای ایشان پیغمبری خلق کرده ام و برگزیده ام و پسندیده ام و ایشان را از برای او دوستان و یاوران گردانیده ام و ایشان امتی اند و اختیار کرده ام ایشان را برای پیغمبر برگزیده و امین و پسندیده و آنوقت را پنهان کرده ام در علم غیب خود و البته واقع میشود و در آنوقت هلاک خواهم کرد ترا و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع تابعان ترا پس برو که ترا مهلت دادم تا روز وقت معلوم پس حقتعالی بآدم گفت که برخیز و نظر کن بسوی این ملائکه که در برابر تواند که اینها از آنهایند که ترا سجده کردند پس بگو بایشان اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ پس آدم بامر الهی نزد ایشان آمد و بر ایشان سلام کرد پس ملائکه گفتند وَعَلَیْکَ السَّلَامُ یَا آدَمُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ پس حق تعالی فرمود که این تحیت تست ای آدم و تحیت فرزندان تست در میان ایشان تا روز قیامت پس ذریت آدم را از اصلاب بیرون آورد و پیمان گرفت از ایشان به پروردگاری و یگانگی از برای خود پس نظر کرد آدم بجمعی از ذریت خود که نور ایشان میدرخشید آدم پرسید که اینها کیستند حق تعالی فرمود که ایشان پیغمبران و فرزندان تواند پس پرسید که چند نفرند فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبرانند و سیصد و پانزده نفر از ایشان مرسلند پرسید که چرا نور آخر ایشان بر همه زیادتی میکند فرمود زیرا که از همه بهتر است پرسید که این پیغمبر کیست و نام او چیست فرمود که این محمد است و پیغمبر و رسول من و امین من و نجیب من و همراز من و اختیار کرده و برگزیده من و خالصهٔ من و دوست و یار من و گرامی ترین خلق من بر من و محبوب ترین ایشان نزد من و مختار نزدیک تر ایشان نزد من شناسنده تر ایشان مرا و از همه راجح تر و افزون تر در حلم و علم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفت و عبادت و خشوع و پرهیزگاری و انقیاد و اسلام از برای او گرفته ام پیمان حاملان عرش خود را و هر که پائین تر از آنهاست در آسمانها و زمین که ایمان باو بیاورند و اقرار به پیغمبری او بکنند پس ایمان بیاور باو ای آدم تا قرب و منزلت و فضیلت و نور و وقار تو نزد من بیشتر شود آدم گفت که ایمان آوردم بخدا و رسول او محمد صلی الله علیه و آله حق تعالی فرمود که واجب گردانیدم برای تو ای آدم و زیاده کردم فضیلت و کرامت را ای آدم تو اول پیغمبران و رسولانی و پسر تو محمد خاتم انبیا و رسل است و اول کسی که زمین گشوده میشود از او و مبعوث میگردد در قیامت و اول کسی است که او را جامه می پوشانند و سوار می کنند و می آورند بسوی موقف قیامت و اول شفاعت کننده است و اول کسیکه شفاعتش قبول میکنند و اول کسی که در بهشت را میکوبد و اول کسیکه در بهشت را برای او میگشایند و اول کسیکه داخل بهشت میشود و ترا باو کنیت کردم پس تو ابو محمدی آدم گفت حمد و سپاس خداوندی را که گردانید از ذریت من کسی را که فضیلت داده او را باین فضائل و سبقت خواهد گرفت بر من بسوی بهشت و من حسد نمیبرم او را **فصل سوم** در بیان ترک اولی که از حضرت آدم و حوا صادر شد و آنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بزمین در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که چون حق تعالی ابلیس را لعنت کرد با باکردن او و گرامی داشت ملائکه را بسجده کردن ایشان آدم علیه السلام را و اطاعت کردن

ایشان خدا امر کرد که آدم و حوا را به بهشت برند و فرمود که یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة یعنی ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت
و کلا منها رغدا حیث شئتما یعنی بخورید از بهشت گشاده و گوارا هر جا که خواهید و لا تقربا هذه الشجرة یعنی نزدیک مشوید این درخت
را که درخت علم محمد و آل محمد است که حقتعالی ایشان را بآن اختیار کرده و مخصوص گردانیده بود در میان سائر مخلوقات خود پس نهی نمود ایشان را
از آنکه نزدیک آن درخت شوند که آن مخصوص محمد و آل محمد است و کسی بامر خدا نمیخورد از آن درخت مگر ایشان و از آن درخت بود آنچه
تناول کردند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از آنکه طعام خود را به مسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و خود سه روز روزه
بودند حق تعالی سوره هل اتی را در شان ایشان فرستاد و مائده بهشت از برای ایشان نازل ساخت و چون از آن طعام تناول نمودند
دیگر احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و مشقت نمیکردند و آن درختی بود که ممتاز بود از میان درختهای بهشت زیرا که سائر درختان بهشت
هر نوع از آنها یک نوع از میوه و ماکول داشت و آن درخت و هر چه از جنس آن بود گندم و انگور و انجیر و عناب و جمیع میوه‌ها و طعامها
در آن بود لهذا اختلاف کرده اند آنها که آن شجره را ذکر کرده اند بعضی گفته اند که گندم بود و بعضی گفته اند که انگور بود و بعضی گفته اند
که عناب بود و حق تعالی فرمود که نزدیک این درخت مروید که خواهید طلب کنید درجه محمد و آل محمد صلی الله علیه
و آله و سلم و فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشان را مخصوص گردانیده است باین درجه از سائر خلق و این درختی است
که هر که از این درخت بخورد باذن خدا تعالی الهام کرده میشود علم اولین و آخرین را بی آنکه از کسی بیاموزد و هر که بی رخصت
خدا بخورد از مراد خود نا امید میشود و نافرمانی پروردگار کرده است فتکونا من الظالمین پس خواهید بود از ستمکاران بسبب نافرمانی
شما و طلب کردن شما درجه را که اختیار کرده است خدا بآن درجه غیر شما را هرگاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا فازلهما
الشیطان عنها پس لغزانید شیطان ایشان را از بهشت بوسوسه و مکر و فریب خود بآنکه ابتدا کرد بآدم و گفت ما نهیکما ربکما عن هذه
الشجرة الا ان تکونا ملکین نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر آنکه بوده باشید دو ملک گفت که یعنی اگر تناول
نمائید از این درخت خواهید دانست غیب را و قادر خواهید بود بر آنچه قادر است بر آن کسی که خدا او را مخصوص گردانیده است بقدرت
او تکونا من الخالدین یا بوده باشید از آنها که همیشه باشند و هرگز نمی میرند و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین
و قسم خورد از برای ایشان که بدرستی که من از برای شما از ناصحان و خیرخواهانم و شیطان در میان دهان مار بود و مار او را داخل
بهشت کرده بود و حضرت آدم گمان میکرد که مار با او سخن میگوید و نمیدانست که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن
پس آدم رد کرد بر مار که ای حیه این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند و چگونه تو تعظیم خدا میکنی بقسم یاد کردن باو و حال
آنکه او را نسبت میدهی بخیانت و بآنکه آنچه خیر ما است برای ما اختیار نکرده است و حال آنکه او از همه کریمان کریم تر است و چگونه قصد
کنم ارتکاب امری را که پروردگار من مرا از آن نهی کرده است و مرتکب آن شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب دادن آدم مایوس شد
بار دیگر میان دهان مار رفت و بحضرت حوا مخاطبه کرد بنحوی که او گمان میکرد که مار با او سخن میگوید و گفت ای حوا آن درختی که خدا بر شما
حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید زیرا که ملائکه که موکلند
بر درخت و حربها دارند و سائر حیوانات را از آن دفع میکنند اگر شما قصد آن درخت کنید شما را دفع نمیکنند پس بدانید که حلال کرده
است بر شما و بدانکه اگر تو پیش از آدم تناول نمائی تو بر او مسلط خواهی بود و امر و نهی تو بر او جاری خواهد بود پس حوا گفت من این را

نزدیکی بتجربه میکنیم پس قصد تجربه کرد چون ملائکه خواستند که او را دفع نمایند از شجره بحربه‌های خود حق تعالی وحی نمود بایشان که شما بحربه کسی را دفع
مینمائید که عقلی نداشته باشد که او را زجر نماید اما کسیکه من او را قدرت بر فعل و ترک و تمیز و عقل داده باشم و او را مختار گردانیده باشم پس او را
واگذارید بعقلی که آن را بر او حجت گردانیده ام پس اگر اطاعت کند مستحق ثواب من میشود و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید مستحق عقاب
و جزای من میگردد پس او را واگذاشتند و متعرض او نشدند بعد از آنکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند بحربه‌های خود پس حوا گمان کرد که حق تعالی
نهی کرد ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده است درخت را برای ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت آن مار راست می گفت
بگمان اینکه آن سخن گوینده با او مار بود پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغیری در خود نیافت پس گفت بآدم که آیا ندانستی که آن درخت
که بر ما حرام شده بود مباح شده است از برای ما من از آن تناول کردم و ملائکه مرا منع نکردند و در حال خود تغیری نیافتم پس بآن سبب
فریب خورد آدم و غلط کرد و از آن درخت خورد پس رسید بایشان آنچه خدا در قرآن ذکر کرده است فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا
مِمَّا كَانَا فِيهِ یعنی لغزش نمود ایشان را شیطان از بهشت بوسوسه و فریب خود پس بیرون کرد ایشان را
از آنچه بودند در آن از نعیم بهشت وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ و گفتیم ای آدم و ای حوا و ای مار و ای شیطان پائین روید
از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمنید بعضی را آدم و حوا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و برعکس وَلَكُمْ
فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ یعنی شما را در زمین منزل و محل استقرار است برای تعیش وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ منفعتی و برخورداری هست شما را
تا وقت مردن فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه چند را که بگوید آنها را پس گفت آنها را فَتَابَ
عَلَيْهِ پس بآن کلمه توبه او را قبول کرد إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ بدرستی که اوست قبول کننده توبه‌ها الرَّحِيمُ رحم کننده توبه کنندگان
را قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا گفتیم پائین روید از بهشت همگی فرمود که در اول امر کرد خدا که پائین روند و در اینجا امر کرد که با هم بروند
و احدی از ایشان پیش از دیگری نرود و فرود آمدن آدم و حوا و مار بود از بهشت بدرستی که مار از بهترین حیوانات بهشت بود و فرود
آمدن شیطان از حوالی بهشت بود زیرا که داخل شدن بهشت بر او حرام بود فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى پس اگر بیاید بسوی شما
و اولاد شما بعد از شما از سوی من هدایتی ای آدم و ای ابلیس فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ پس هر که پیروی کند هدایت مرا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
پس بیمی بر ایشان نیست در هنگامی که مخالفت کنندگان میترسند وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و نه ایشان اندوهناک میباشند در وقتی که
مخالفت کنندگان اندوهناک خواهند بود پس حضرت امام حسن ع فرمود که چون زائل شد آن خطا از حضرت آدم عذرخواهی کرد بسوی
پروردگار خود و گفت پروردگارا توبه مرا و عذرخواهی مرا قبول کن و برگردان مرا بآن مرتبه که داشتم و بلند گردان نزد خود درجه مرا
بتحقیق که ظاهر شده است نقص گناه و مذلت آن در اعضا و جمیع بدن من حق تعالی فرمود که ای آدم آیا در خاطر نداری آنچه ترا
امر کرده ام که مرا بخوانی بمحمد و آل طیبین او نزد شدتها و بلاها و مصیبتها که بر تو ثقیل و عظیم بوده باشد آدم گفت بلی پروردگارا حق تعالی
فرمود که باین بزرگواران خصوصاً محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم زیاده از آنچه از
من طلبیدی و بیفزایم برای تو زیاده از آنچه اراده نموده آدم گفت ای پروردگار من و ای اله من محل ایشان نزد تو بآن مرتبه
رسیده است که بمتوسل شدن بایشان بسوی تو توبه مرا قبول میکنی و گناه مرا می آمرزی و من آنم که ملائکه را بسجده من امر
کردی و بهشت را برای من و زوجه من مباح کردی و ملائکه گرامی را بخدمت من امر کردی حق تعالی فرمود که ای آدم من

ملائکه را امر کردم به سجده کردن تو به جهت تعظیم که برای آن انوار ایشان بود و اگر پیش از گناه خود از من سؤال میکردی که ترا از گناه نگاه دارم و ترا آگاه گردانم از مکر
او دشمن تو ابلیس تا از او احتراز نمائی هر آینه به تو عطا کردم ولیکن آنچه در علم من گذشته بود واقع شد الحال مرا بخوان به توسل ایشان
تا دعاهای ترا مستجاب گردانم پس در این وقت حضرت آدم گفت خداوندا به جاه محمد و آل طیبین او به جاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین طیبان
و پاکان از آل ایشان که تفضل کن به قبول کردن توبه من و آمرزیدن لغزشهای من و گردانیدن من به آن مرتبه که از کرامت تو داشتم
حق تعالی فرمود که توبه ترا قبول کردم و رضا و خشنودی رو به تو آوردم و رحمتها و نعمتهای خود را به سوی تو برگردانیدم و ترا برگردانیدم
به آن مرتبه که از کرامتهای من داشتی و وافر گردانیدم بهره ترا از رحمتهای خود پس اینست معنی آن کلمات که آدم از خدا قبول نمود
پس خدا خطاب نمود با ایشان که ایشان را به زمین فرستاد که آدم و حوا و ابلیس و حیه باشند وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ شما راست در
محل استقرار و اقامت که در آن تعیش نمائید و در شبها و روزها سعی نمائید برای تحصیل آخرت پس خوشا حال کسی که این زندگانی
را صرف تحصیل دار بقا نماید وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ یعنی شما را منفعتی در زمین هست تا وقت مردن شما زیرا که خدا از زمین بیرون آورده
زراعتها و میوهای شما را و در زمین شما را به بار و نعمت میدارد و در زمین شما را به بلا امتحان میکند گاهی شما را متلذذ میگرداند به نعیم دنیا تا
یاد آورید نعیم آخرت را که خالص و پاک است از آنچه باعث عدم انتفاع به نعیم دنیا میگردد و او را باطل میگرداند پس ترک کنید دنیا و حقیر
شمارید این لذت آلوده صد هزار محنت را در جنب نعمت خالص ابدی آخرت و گاهی شما را امتحان مینماید به بلاهای دنیا که در میان
رحمتها باشد و مخلوط با انواع نعمتها است که مکاره آنها را از صاحبان بلا دفع مینماید تا حذر نمائید شما را با اینها از عذاب ابدی آخرت که هیچ
عافیت با آن مخلوط نمی باشد و در اثنای آن راحتی و رحمتی واقع نمیشود اینست تفسیر این آیات بر وجهی که از تفسیر امام علیه السلام
ظاهر میشود و بدانکه خلاف است میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه وسوسه کرد حضرت آدم را و حال آنکه او را از بهشت
بیرون کرده بودند و آدم و حوا در بهشت بودند بعضی گفته اند که آدم و حوا از بهشت می آمدند و شیطان از نزدیک آمدن به بهشت ممنوع
نبود و در بهشت با ایشان سخن گفت و این پیش از آن بود که او را به زمین فرستند و بعضی گفته که غائبانه مراسله نمود با ایشان و
بعضی گفته اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود و خازنان بهشت او را مانع شدند پس به نزدیک هر دابه از حیوانات بهشت
که آمد و التماس نمود که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه به نزد مار آمد و گفت من متعهد میشوم که منع کنم ضرر فرزندان آدم را
از تو و تو در امان من باشی اگر مرا داخل بهشت کنی پس او را در میان دو نیش از نیشهای خود جا داد و او را داخل بهشت کرد و بدن کرک
پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر و خوش رنگتر از جمیع حیوانات بود و بزرگ بود مانند شتری بزرگ پس حق آن جانوران
گردانید ابلیس را به این طرف گرد و چنان کرد آن را که تکلم کند و به سبب اینکه شیطان را داخل بهشت کرد در جای دیگر حق تعالی میفرماید
آنچه ترجمه ظاهرش اینست که گفتیم ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت پس بخورید از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید که از ستمکاران
خواهید بود پس وسوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که عورتهای ایشان
باشد و گفت که نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر از اینکه نمیخواهد که شما دو ملک باشید یا بوده باشید از آنها که همیشه در بهشت اند و قسم یاد کرد
برای ایشان که من از برای شما از خیرخواهانم پس ایشان را فرود آورد از پاکی و راضی کرد ایشان را به خوردن از آن درخت به فریب
پس چون چشیدند از میوه آن درخت ظاهر شد برای ایشان چیزهای بد ایشان یعنی جامهها از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان گشوده شد

شروع کردند که می‌چسبانیدند از برگ درختان بهشت و بر عورت خود می‌گذاشتند و بیکدیگر وصل می‌کردند تا عورت ایشان پوشیده شود و ندا
کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از میوه این درخت و نگفتم بشما که شیطان از برای شما دشمنی است ظاهر
گفتند ای پروردگار ما ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی ما را هر آینه خواهیم بود از زیان کاران حقتعالی گفت بایشان که
پایین روید از بهشت که بعضی شما دشمنید برای بعضی و از برای شما هست محل قرار و تمتعی تا وقت مرگ یا قیامت خدا گفت که در زمین زنده
میباشید و در زمین میمیرید و از زمین بیرون خواهید آمد در قیامت و در جای دیگر فرموده است که ای فرزندان آدم گمراه نکند شما را
شیطان چنانچه پدر و مادر شما را بیرون کرد از بهشت حال آنکه میکند از ایشان جامهای ایشان که عورتهای ایشان را
بنماید بایشان و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیشتر پس فراموش کرد یا ترک کرد و نیافتیم
از برای او عزمی و آن وقت که گفتیم بملائکه که سجده کنید برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس ابا کرد پس گفتیم ای آدم بدرستی که این شیطان
دشمن است ترا و جفت ترا پس بیرون نکند شما را از بهشت پس بتعب و مشقت کسب و عمل گرفتار شوی بدرستی که ترا است اینکه گرسنه نشوی
در بهشت و عریان نباشی و اینکه تشنه نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی پس وسوسه کرد بسوی او شیطان و گفت ای آدم آیا دلالت کنم
ترا بر درخت جاودانی که هر که از آن خورد هرگز نمیرد و بر ملک و پادشاهی که هرگز کهنه نشود و زائل نگردد پس خوردند از آن درخت پس
پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان و شروع کردند و پیچیده کردن و چسبانیدن برگ درختان بهشت بر عورت خود و نافرمانی کرد آدم
پروردگار خود را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار او پس توبه او را قبول کرد و او را هدایت کرد گفت خدا آدم و حوا که پایین روید از
از بهشت با هم بعضی شما دشمنید بعضی را اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس گمراه نمیشود و بتعب
نمی‌افتد در آخرت و کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای او است معیشتی و زندگانی تنگ و با شدت در دنیا و آخرت و بسند صحیح
منقول است که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی وَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا فرمود که عورت ایشان پنهان بود و در ظاهر بدن
ایشان دیده نمیشد چون از میوه آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا شد و فرمود که آن درخت که آدم را از آن نهی کرده بودند
گندم بود و در حدیث دیگر فرمود که درخت انگور بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ
فرمود که یعنی مخورید از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقول است که درختی که آدم و زوجه‌اش را نهی کرد از خوردن
از آن درخت حسد بود و حق تعالی عهد کرد بسوی آدم و حوا که نظر نکنند بسوی آنها که حق تعالی آنها را بر ایشان و بر جمیع خلایق فضیلت
داده است بدیده حسد و نیافت حق تعالی از او در این باب عزم و اهتمامی و بسند معتبر مرویست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر
قول خدا فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا که جمعی تفسیر کرده‌اند که حضرت آدم فراموش کرد نهی خدا را حضرت فرمود که فراموش نکرده و چگونه
فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت وسوسه کردن شیطان نهی خدا را بیاد ایشان می‌آورد و میگفت که خدا شما را برای این نهی کرده است
که ملک نباشید و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان در اینجا بمعنی ترکست یعنی ترک کرد امر خدا را و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که
حضرت رسول صلعم فرمود که حضرت موسی سوال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم در آسمان پس چون ملاقات نمود آدم را
و گفت ای آدم توئی که خدا بدست قدرت خود ترا خلق کرد و از روح برگزیده خود در تو دمید و ملائکه را بسجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای
تو مباح گردانید و ترا در بهشت ساکن گردانید و با تو بی واسطه سخن گفت پس نهی کرد از یک درخت پس صبر نکردی بر ترک آن تا آنکه بسبب آن

پائین نتی تسوی نمی پس نتوانستی که منع کنی نفس خود را از آن تا آنکه ابلیس ترا وسوسه نمود پس اطاعت او کردی پس ترا ما بیرون کردیم از
بهشت بنافرمانی خود حضرت آدم گفت مدارا کن با پدر خود ای فرزند در آنچه به پدر تو رسید در امر این درخت ای فرزند دشمن من آمد نزد من از
وجه مکر و حیله و فریب پس از برای من بخدا سوگند خورد که در مشوره که از برای من می‌بیند و آنکه از برای من اختیار میکند از ناصحان
است از روی نصیحت و خیر خواهی بمن گفت که ای آدم من از برای تو غمگینم گفتم چرا گفت من انس گرفته بودم بتو و بنزدیکی
تو و ترا بیرون خواهند کرد از این مکان و از این حال که داری بمکانی و حالی که کراهت داشته باشی از آنها گفتم چاره این چیست گفت
چاره اش با تست میخواهی ترا دلالت کنم بر درختی که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و ملکی یابد که فنا نداشته باشد پس تو و همسرت از آن بخورید همیشه
با من باشید در بهشت و قسم دروغ بخدا خورد که خیرخواه است و من گمان نمیکردم ای موسی که احدی قسم دروغ بخدا بخورد پس اعتماد بر قسمش
کردم اینست عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آیا می‌یابی در آنچه حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق
شوم موسی گفت بلی بسیار پیشتر نوشته شده بود زمان بسیار پس حضرت رسول سه مرتبه فرمود که پس حجت آدم غالب شد بر حجت موسی و بسند حسن از
حضرت صادق منقول است که حضرت آدم در جواب حضرت موسی گفت ای موسی بچند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی در توراة
گفت بسی سال گفت پس همین است پس حضرت صادق فرمود که پس غالب شد آدم بر موسی مؤلف گوید که این مضمون چند حدیث
وارد شده است و از اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل بر تقیه کرده‌اند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است و ممکن است که
مراد این باشد که چون حقتعالی مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش مقتضی این بود که در زمین باشم لهذا عصمت خود را
از من بازگرفت تا من باختیار خود مرتکب ترک اولی شدم و تحقیق این مقام محل دیگری طلبد و بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق سؤال
نمودند که حضرت آدم و حوا علیهما السلام چند گاه در بهشت ماندند تا بسبب خطیئه ایشان را از بهشت بیرون کردند فرمود که خدا روح را در آدم
بعد از زوال شمس روز جمعه دمید پس زن او را از پائین ترین دنده‌های او آفرید پس ملائکه را فرمود که او را سجده کردند و در بهشت ساکن گردانید
او را در همان روز که خلق شده بود پس والله که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند و خدا هر دو را بعد از فرو رفتن
آفتاب بیرون کرد و شب در بهشت نماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان
که آیا نهی نکردم شما را از این درخت پس شرم کرد آدم از پروردگارش و خشوع و شکستگی و تضرع آغاز کرد و گفت پروردگارا ظلم کردیم بر نفسهای
خود و اعتراف کردیم بگناهان خود پس بیامرز ما را حقتعالی فرمود که فرو روید از آسمانهای من بسوی زمین بدرستی که معصیت کننده در بهشت آسمانهای
من نمی‌تواند بود پس حضرت صادق فرمود که چون آدم از آن درخت تناول نمود بیاد آورد نهی خدا را پس پشیمان شد و چون خواست که از درخت
دور شود درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید و بامر خدا بسخن آمد گفت چرا پیش از خوردن از من نمیگریختی و فرمود که عورت ایشان در اندرون
بدن ایشان بود و از بیرون پیدا نبود چون از درخت خوردند از بیرون ظاهر شد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حقتعالی خلق کرد روحها پیش
از بدنها بدو هزار سال پس گردانید بلندتر و شریفتر از همه روحها روح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله
علیهم اجمعین پس عرض نمود ارواح ایشان را بر آسمانها و زمین و کوهها پس نور ایشان همه را فرو گرفت پس حقتعالی فرمود باسمانها و زمین
و کوهها که اینها دوستان و اولیا و حجتهای منند بر خلق من و پیشوایان خلایق من اند نیافریدم مخلوقی را که دوست تر دارم از ایشان برای ایشان و هر که
ایشان را دوست دارد آفریده ام بهشت خود را و برای هر که مخالفت و دشمنی کند با ایشان آفریده ام آتش جهنم را پس هر که دعوی کند منزلتی را که

ایشان نزد من ارجمند و محلی که ایشان از عظمت من دارند عذاب کنم او را عذابی که عذاب نکرده باشم با آن احدی از عالمیان
را و او را با بتها که شریک من آورده‌اند در پائین‌ترین درکهای جهنم جا دهم و هرکه اقرار بولایت و امامت ایشان بکند و ادعا نکند منزلت ایشان را نزد
من و مکان ایشان را از عظمت من جا دهم او را با ایشان در باغهای بهشت خود و از برای ایشان باشد در بهشت آنچه خواهند نزد من مباح
گردانم از برای ایشان کرامت خود را و در جوار خود ایشان را جا دهم و شفیع گردانم ایشان را در گناهکاران از بندگان و کنیزان من پس
ولایت ایشان امانتیست نزد خلق من پس کدام یک از شما برمیدارد این امانت را با سنگینیهای آن و دعوی میکند آن مرتبه را که از دوست داران
برگزیده‌های خلق من نیست پس ابا کردند آسمانها و زمینها و کوهها از اینکه این امانت را بردارند و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که چنین منزلتی را
بناحق دعوی کنند و چنین محل بزرگی را برای خود آرزو کنند پس چون حقتعالی آدم و حوا را در بهشت ساکن گردانید گفت بخورید از بهشت
بسیار و گوارا هرجا که خواهید نزدیک این درخت مروید یعنی درخت گندم پس خواهید بود از ستمگاران پس نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین و امامان بعد از ایشان پس منزلهای ایشان را در بهشت بهترین منزلها یافتند پس گفتند پروردگارا این منزلت از برای کیست حقتعالی
فرمود که بلند کنید سرهای خود را بسوی ساق عرش من پس چون سر بالا کردند دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان
صلوات الله علیهم را که بر ساق عرش نوشته بود بنوری از انوار خداوند جبار پس گفتند پروردگارا چه بسیار گرامیند اهل این منزلت بر تو و چه
بسیار محبوبند نزد تو و چه بسیار شریف و بزرگ اند نزد درگاه تو پس خدا فرمود که اگر ایشان نمیبودند من شما را خلق نمیکردم ایشان خزینه داران علم
منند و امینان منند بر اسرار من زنهار که نظر مکنید بسوی ایشان بدیدهٔ حسد و آرزو مکنید منزلت ایشان را نزد من و محل ایشان را از
کرامت من پس باین سبب داخل خواهید شد در نهی و نافرمانی من پس از ستمگاران خواهید بود گفتند پروردگارا کیستند ستمگاران ظالمان
فرمود که آنها که ادعای منزلت ایشان میکنند بناحق گفتند پروردگارا پس بنما منزلهای ظالمان ایشان را در آتش جهنم تا ببینیم منزلهای
آنها را چنانچه منزلهای آن بزرگواران را در بهشت دیدیم پس حقتعالی امر کرد آتش را که ظاهر گردانید جمیع آنچه در آن بود از انواع
شدتها و عذابها و فرمود که جای ظالمان ایشان که ادعای منزلت ایشان مینمایند در پائین‌ترین درکات این جهنم است هرچند اراده
کنند که بیرون آیند از جهنم برگردانند ایشان را بسوی آن و هرچند پخته و سوخته شود پوستهای ایشان بدل کنند ایشان را پوستهای غیر
آنها که تا بچشند عذاب را ای آدم و ای حوا نظر مکنید بسوی نورها و حجتهای من بدیدهٔ حسد پس شما را پائین میفرستم از جوار خود و بر شما میفرستم
خواری خود را پس وسوسه کرد ایشان را شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پوشیده بود از ایشان از عورتهای ایشان و گفت نهی
نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر از برای آنکه نخواست که شما دو ملک شوید یا همیشه در بهشت باشید و سوگند یاد کرد که من از خیرخواهان
شمایم پس ایشان را فریب داد و بر این داشت که آرزوی منزلت آنها کنند پس نظر کردند بسوی ایشان بدیدهٔ حسد پس باین سبب خدا ایشان
را بخود گذاشت و یاری توفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت گندم خوردند پس بجای آن گندم که ایشان از آن درخت خوردند جو هم سبز شد
پس اصل گندمها از آن گندم است که ایشان نخوردند و اصل جو همه از آنهاست که بهم رسید بجای آن دانه که ایشان خوردند پس چون از آن خوردند از
درخت پرواز کرد حلها و لباسها و زیورها از بدنهای ایشان و عریان ماندند و برگ درختهای بهشت را میگرفتند و بر عورت خود میگذاشتند و ندا کرد ایشان را پروردگار
ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این درخت و نگفتم بشما که شیطان دشمنیست شما را که دشمنی خود را ظاهر میکند پس گفتند رَبَّنا ظَلَمْنا اَنْفُسَنا وَاِنْ لَمْ
تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ پس حق تعالی فرمود که پائین روید از جوار من که مجاور من نمیباشد در بهشت کسیکه نافرمانی من کند

پس وا آمدند بزمین ایشان را بخود گذاشت و طلب معاش ایشان پس چون خدا خواست که توبهٔ ایشان را قبول کند جبرئیل نزد ایشان آمد و گفت بدرستی که شما ستم
بر نفس خود کردید بآرزو کردن منزلت جمعی که خدا ایشان را بر شما فضیلت داده است پس جزای شما آن عقوبت بود که از جوار خدا بزمین فرود
آمدید پس سؤال نمائید از پروردگار خود بحق آن نامها که دیدند بر ساق عرش تا خدا توبهٔ شما را قبول کند پس گفتند اللّٰهُمَّ اِنّا نَسْأَلُکَ بِحَقِّ
الْاَکْرَمِیْنَ عَلَیْکَ مُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ وَالْاَئِمَّةِ اِلّا تُبْتَ عَلَیْنَا وَرَحِمْتَنَا یعنی خداوندا سؤال میکنیم از تو بحق آنها که گرامی ترین
خلقند بر تو یعنی محمد و اهل بیتش که البته توبهٔ ما را قبول کنی و ما را رحم کنی پس خدا توبهٔ ایشان را قبول کرد بدرستی که او بسیار توبه قبول کننده و
مهربانست پس همیشه پیغمبران خدا بعد از این حفظ میکردند این امانت را و خبر میدادند باین امانت اوصیای خود را و مخلصان از امتهای
خود را پس ابا میکردند از آنکه آن امانت را بناحق حمل نمایند و می ترسیدند از آنکه دعای آن مرتبه برای خود نمایند و برداشت آن امانت را
بناحق آن انسان که شناخته شد یعنی ابوبکر پس اصل هر ظلمی او است تا روز قیامت و اینست تفسیر قول حقتعالی اِنّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی
السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا ترجمه‌اش اینست که ما عرض کردیم امانت
را بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند از آنکه بردارند آنرا و ترسیدند از آن و برداشت آنرا انسان بدرستی که بود او بسیار ظلم کننده و بسیار جاهل و
در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه کرده است میراث یک مرد برابر میراث دو زن فرمود که زیرا که چون آدم و حوا خوردند
تا بود آدم دوازده حبه خورد و حوا شش حبه پس باین سبب میراث مرد دو برابر میراث زن است و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست
که سه حبه بود دو حبه را آدم و یک حبه را حوا خورد و باین سبب میراث چنین شد و اول اصح است و ممکن است که خوشهٔ اول سه دانه بوده
باشد و باین سبب چند خوشه خورده باشند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اگر آدم گناه نمیکرد هیچ مؤمنی هرگز گناه نمیکرد و اگر حقتعالی
توبهٔ آدم را قبول نمیکرد توبهٔ هیچ گناهکاری را هرگز قبول نمیکرد و بسند معتبر منقولست که ابوالصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که یابن رسول الله
مرا خبر ده از آن درختی که آدم و حوا از آن درخت خوردند چه درخت بود بدرستی که مردم اختلاف کرده‌اند بعضی روایت کرده‌اند که آن گندم بود و بعضی
روایت کرده‌اند که درخت حسد بود فرمود که همه حق است ابوالصلت گفت چگونه همه حق است با این همه اختلاف فرمود که ای ابوالصلت درخت بهشت
انواع میوه‌ها بر میدارد پس آن درخت گندم بود و در آن انگور هم بود و آنها مثل درختان دنیا نیستند و بدرستی که آدم را چون خدا گرامی داشت و ملائکه
او را سجده کردند و او را داخل بهشت گردانید در خاطر خود گذرانید که آیا خلق کرده است خدا بشری که بهتر از من باشد چون خدا دانست که چه
در خاطر او گذشت ندا کرد او را که سر بلند کن ای آدم و نظر کن بسوی ساق عرش چون آدم سر بلند کرد دید که بر ساق عرش نوشته است که
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَزَوْجَتُهُ فَاطِمَةُ سَیِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِیْنَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ
سَیِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ پس آدم گفت پروردگارا کیستند اینها حقتعالی فرمود که اینها از ذریت تواند و ایشان بهتراند از تو و از جمیع آفریدهای من و اگر
ایشان نمی‌بودند ترا خلق نمیکردم و نه بهشت و دوزخ را و نه آسمان و زمین را پس زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود بیرون میکنم
پس نظر کرد بسوی ایشان بدیدهٔ حسد و آرزوی منزلت ایشان کرد پس مسلط شد شیطان بر او تا خورد از میوه‌ای که او را از آن نهی کرده بود و مسلط شد بر حوا
تا نظر کرد بسوی فاطمه بدیدهٔ حسد تا خورد از آن درخت چنانچه آدم خورد پس خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود بزمین فرستاد مترجم
گوید که خلافست که شجرهٔ منهیه چه درخت بود بعضی گندم گفته‌اند و بعضی انگور و بعضی انجیر و بعضی کافور و کافور را شیخ طوسی در تبیان از حضرت امیرالمؤمنین
روایت کرده است و بعضی گفته‌اند که درخت علم قضا و قدر بود و بعضی گفته‌اند که درختی بود که ملائکه از آن میخوردند که هرگز نمیمردند و این حدیث

دیگر پیش گذشت جمع میان اکثر اقوال میکنند و چون ثابت شد عصمت انبیا از گناهان پس حسد امثال آن که در بعضی احادیث وارد شده است
بغبطه زیرا که حسد بردن بر نعمتی که زوال آن نعمت را از محسود خواهند حرام است و آرزوی آن نعمت بدون آنکه زوالش را از محسود خواهند غبطه
است و بد نیست ولیکن چون پیشتر اظهار شده بود بآدم و حوا که این مرتبه مخصوص ایشانست آرزوی این مرتبه نسبت بجلالت ایشان کرده
و ترک اولی بود و همچنین عزمی که مستحب بود که در ولایت و محبت ایشان داشته باشند از ایشان فوت شد و چون ارتکاب کرده و ترک مستحب در
جنب بزرگی مرتبه ایشان عظیم بود معاتب شدند و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که بهشت آدم آیا از باغهای دنیا بود یا از
بهشتهای آخرت فرمود که باغی بود از باغهای دنیا که آفتاب و ماه در آن طلوع میکنند و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمیرفت مترجم
گوید که خلافست میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم در زمین بود یا در آسمان و اگر در آسمان بود آیا همان بهشت بود که در آخرت مومنان
داخل آن میشوند یا غیر آن اکثر مفسران را اعتقاد آنست که همان بهشت خلد آخرت بود که مومنان در آخرت بجزای عمل داخل آن میشوند و از
گفته اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلد و جمعی گفته اند که باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است
و استدلال کرده اند بانچه در این حدیث وارد شده است که کسیکه داخل بهشت خلد شود نمیباید که بیرون آید و جواب گفته اند که آنچه معلوم است آنست
که کسیکه بعد از موت بجزای عمل داخل شود بیرون نمی آید و اینکه بر وجهی که داخل شوند بیرون نمی آیند معلوم نیست بلکه خلافش اخبار بسیار وارد است مثل داخل شدن
حضرت رسول در شب معراج و دخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این میکنند که بهشت آنحضرت همان بهشت خلد
بوده است و در آسمان بوده است چنانچه بعضی گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد و در این قسم امور توقف کردن اولی است و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول فرمود که مکث آدم و حوا در بهشت تا بیرون کردن ایشان را از آن هفت ساعت بود از
روزهای دنیا تا آنکه خدا در همان روز ایشان را بزمین فرستاد و بسند صحیح از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست که شیطان چهار
وقت انین و ناله و فریاد کرد روزیکه ملعون شد و روزیکه بزمین فرستاده شد و روزیکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد بعد از آنکه
مدتها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود و وقتی که ام الکتاب نازل شده بود و دو نخیر کرد و آن صدائیست که از بینی میکند در وقت شادی و وقتی
که آدم از شجره خورد و وقتی که آدم از بهشت بزمین آمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حقتعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید گذشت
از روی جهالت بسوی آن درخت زیرا که او را خلق کرده بودند خلقتی که باقی نمیماند مگر بامر و نهی و پوشش و خانه و نکاح زنان نمیدانست نفع و ضرر خود را
مگر آنکه باو تعلیم کنند پس شیطان نزد او آمد و گفت اگر تو و حوا بخورید از این درخت که خدا شما را نهی کرده است خواهید گردید دو ملک و همیشه در بهشت
خواهید بود و سوگند یاد کرد که من خیرخواه شمایم پس چون خوردند از آن درخت فرو ریخت از ایشان آنچه خدا بایشان پوشانیده بود از جامهای
بهشت پس برگ درختان بهشت آوردند و خود را از برگ آنها می پوشانیدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون بیرون کردند آدم را
از بهشت جبرئیل بر او نازل شد و گفت ای آدم خدا خلق کرد ترا بدست قدرت خود و دمید در تو از روح خود و سجده کردند ترا ملائکه و خود را در نکاح تو
در آورد حوا کنیز خود را و ترا در بهشت ساکن گردانید و مباح گردانید آن را از برای تو و خود بالمشافهه گفت ترا نهی کرد از آنکه بخوری از این
درخت پس خوردی و نافرمانی خدا کردی آدم گفت ای جبرئیل شیطان قسم بخدا یاد کرد که او ناصح منست و من گمان نداشتم که احدی از
خلق خدا قسم دروغ بخدا یاد کند و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی منقولست که گروهی از یهود آمدند بخدمت رسول خدا و از مسائل بسیار
سوال کردند و از آن مسائل آن بود که بچه علت خدا پنج نماز در پنج وقت بر امت تو در ساعتهای شب و روز مقرر ساخته است فرمود که آفتاب

عصر پس آن ساعتی است که آدم در آن ساعت از آن درخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون کرد پس خدا امر کرد فرزندانش را باین نماز تا روز قیامت و اختیار کرد آنرا برای امت من پس آن محبوب ترین نمازها است بسوی من و وصیت کرده است مرا که آنرا حفظ نمایم در میان نمازها اما نماز شام پس آن ساعتی است که خدا توبه آدم را قبول کرد و میان آن وقت که خورد از آن درخت و میان آنکه توبه او را قبول کرد سیصد سال بود از روزهای دنیا و در روزهای آخرت روزی مثل هزار سال است پس آدم سه رکعت نماز کرد یک رکعت برای خطای آدم و یک رکعت برای خطای حوا و یک رکعت برای توبه او پس حقتعالی آن سه رکعت را واجب گردانید بر امت من پس گفت بچه علت وضو بر این چهار عضو واقع میشود و حال آنکه اینها پاکترین اعضائید در بدن فرمود که چون وسوسه کرد شیطان آدم را و نزدیک درخت آمد و نظر بسوی درخت کرد آبرویش رفت و چون برخاست و روانه شد و آن اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بدست خود آن میوه را گرفت و از آن خورد زیور و حلها از بدنش پرید پس دست را بر سر خود گذاشت و گریست و چون حقتعالی توبه او را قبول کرد واجب گردانید بر او و ذریت او شستن این چهار عضو و امر کرد که روی را بشوید برای آنکه نظر بآن درخت کرد و امر کرد که دستها را بشوید چون بسوی میوه دراز کرد و گرفت و امر کرد او را بمسح سر چون دست را بر سر گذاشت و امر کرد او را بمسح پاها برای آنکه بسوی گناه راه رفت گفت خبر ده مرا که بچه سبب سی روز روزه بر امت تو واجب شد فرمود که چون آدم از آن درخت خورد سی روز در شکمش ماند پس خدا بر فرزندانش سی روز گرسنگی و تشنگی را واجب گردانید و آنچه میخورند در شب تفضلیست از خدا بر ایشان و بر آدم نیز چنین واجب بود پس خدا بر امت من این را واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما نوشته شده است روزه چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند و بسند معتبر منقول است که ابن جهم از حضرت امام رضا پرسید که آیا نه قائلید شما که پیغمبران معصومند فرمود که بلی پس گفت که چه معنی دارد قول حقتعالی و عصی آدم ربه فغوی فرمود که حقتعالی گفت که ساکن شو تو و زوج تو در بهشت و بخورید از بهشت گشاده از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید و اشاره نمود از برای ایشان بسوی درخت گندم پس اگر بخورید از ستمکاران خواهید بود و نگفت بایشان که مخورید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت بوده باشد و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن بود خوردند در وقتی که شیطان وسوسه کرد ایشان را و گفت خدا نهی نکرده است شما را از این درخت بلکه شما را نهی کرده است از درخت دیگر اگر از این درخت بخورید دو ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود و سوگند بخدا یاد کرد برای ایشان که من خیر شما را میخواهم و ندیده بودند ایشان کسی اگر سوگند بخدا خورده دروغ بگوید پس ایشان را فریب داد و خوردند برای اعتماد بر قسم او و این از آدم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که بآن مستحق دخول آتش شود بلکه از گناههای کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از آنکه وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نمیشد حقتعالی میفرماید که نافرمانی کرد آدم پروردگار خویش را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار او و هدایت یافت و فرموده است که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان مترجم گوید که چون سابقاً معلوم شد بدلائل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند پس آیات و اخباری که موهم صدور معصیت است از ایشان دلالت بر ترک مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانی است و نافرمانی در ترک مستحب و فعل مکروه نیز بعمل می آید و غوایت گمراهیست یا خیبت محرومی و هر که فعلی را که از برای او کردن آن بهتر است ترک میکند راه نفع خود را گم کرده است و از آن نفع محروم گردیده است و ظلم گذاشتن چیزیست در غیر محل خود و بمعنی عدول از راه و بمعنی کم کردن چیزی و بمعنی ستم کردن آمده است و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است که فعل را در غیر محل مناسب خود و

قرار داده است معدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است که خود را از ثواب محروم کرده
است و نهی همچنانچه از حرام میباشد از مکروه نیز میباشد و امر چنانچه بر واجب میباشد بر مستحب نیز میباشد و اما توبه پس از برای تلافی
آن نقصی است که از ایشان فوت شده است و بر فعل مکروه و ترک مندوب نیز میباشد بلکه تذللی است نزد حقتعالی که آن خدا را بلطف می آورد
هر چند گناهی نباشد چنانچه در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که رسول خدا در روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد بی گناهی بر تقدیری که بعضی
ازین کلمات حقیقت در ارتکاب گناه باشد محمول است بر مجاز و بسیار است که بقرائن ضعیفه لفظی را بر معنی مجازی حمل میکنند پس چون نکنند در جائیکه
دلیل قطعیه قائم باشد و نکته تعبیر این عبارات آنست که چون بسبب وفور کمالات و علو درجات ایشان و کثرت نعم حقتعالی بر ایشان و مکروهات ایشان
بلکه مباحات ایشان و متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات را باعمال ایشان اطلاق
فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات
از معاشرت و هدایت خلق و امثال آن شوند و چون بمحل قرب لی مع الله رسند آنمرتبه را در جنب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت گناه و خطا و تقصیر
بخود دهند کما قیل حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ و ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر ایشان بیشتر ظاهر میشود عجز و ضعف خود و عمل خود را
بیشتر معلوم میکنند هر چند عبادت بیشتر میکنند اعتراف بتقصیر زیاده میکنند و میدانند که اعمال ممکنات قابل درگاه واهب خیرات نیست و در برابر
هیچ نعمت از نعمتهای او نمیتواند بود و ایضا چون بدیده بصیرت می بینند و میدانند که طاعات و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از توفیق
و عصمت پروردگار ایشانست و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند پس اگر گویند که منم آنکه گناه کردم و منم آنکه خطا کردم ممکن است که مراد
آن باشد که من آنم که اینها همه از من می آید اگر توفیق و عصمت تو نباشد و نظیر این مراتب در تفکر در احوال پادشاهان و امرا و خدمه
رعایای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک از رعایا و ملازمان بقدر قرب منزلت ایشان و معرفت ایشان به بزرگی پادشاه خدمت از ایشان
میطلبند و باین سبب ایشان را مواخذه مینمایند از سائر رعایا از جرمهای بسیار میگذرانند بنا و انی ایشان و مقربان ایشان را باندک ترک
آداب معاتبات و مواخذات مینمایند بلکه اگر یک طرفة العین متوجه غیر او شوند در معرض تنبیهات و تادیبات بدر می آورند و بسیار باشد که بعضی
از ملوک یکی از مقربان خود را که شب و روز با او می باشد برای مصلحت بخدمتی بفرستد و چون باز گردد او گریه کند و شکوه کند و خود را سبب تبعید و حرمان
اضطراری مقصر نماید و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت بخود با نهایت فرمان برداری میگوید که منم
تقصیرم و خدمتم لائق شان تو نیست و اگر خدمتی کرده ام بلطف و توجه تست و منم عاصی و منم مقصر و منم گناهکار و منم مسار یعنی اگر لطف تو نمی بود
چنین نمیبودم و در این مقام سخن بسیار است و انشاء الله تعالی بعد ازین در مقامات مناسب بعضی از آنها مذکور خواهد شد پس آنچه درین
حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بود و پیش از پیغمبری صادر شد و نهی از نوع شجره معلوم نبود اینها ظاهرا موافق مذاهب مخالفین است
و موافق اصول شیعه نیست و ممکنست که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره فعل مکروه باشد و این قسم مکروه بعد از پیغمبری
بر ایشان روا نباشد و ارتکاب این قسم از مکروه بتسویل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع آن درخت بوده است با احتمال
اینکه نهی مخصوص آن درخت بوده باشد ارتکاب آن مکروه نموده باشند و بسط قول درین باب در کتاب بحار الانوار نموده ام هر که خواهد بآنجا رجوع نماید
و در حدیث معتبر دیگر منقولست که علی بن الجهم از حضرت امام رضا پرسید که آیا قائلی هستی که پیغمبران معصومند فرمود که بلی پرسید که پس چه میگوئی در قول
خدا وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و چند آیه دیگر پرسید که بعد ازین مذکور خواهد شد فرمود که وای بر تو از خدا بترس و چیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا مده بدرستی

حقتعالی میفرماید که نمیدانند تاویل قرآن را مگر خدا و آنها که راسخند در علم اما قول خدا که وعصی آدم پس بدرستی که خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین و خلیفه او باشد در شهرهای بلاد او و از برای بهشت خلق نکرده بود و معصیت از آدم در بهشت بود نه در زمین برای اینکه تمام شود تقدیرهای امر خدا پس چون او را بزمین فرستاد و حجت و خلیفه خود گردانید معصوم گردانید او را چنانچه فرموده است اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوْحًا وَاٰلَ اِبْرٰهِیْمَ وَاٰلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعٰلَمِیْنَ مؤلف گوید که این حدیث نیز بحسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علمای عامه است که پیغمبران را پیش از پیغمبری معصوم نمیدانند و ممکن است که مراد این باشد که چون بهشت برای آدم خانه تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف گرداند پس در آنجا گناه و عصمت از گناه از برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد و مصلحتها بود که اگر چنین نکنید در بهشت خواهید ماند یا نهی کراهت بود و او را برای این بخود گذاشت و از آن مکروه نگه نداشت زیرا که مصلحت در این بود که بزمین آید و جامهای بهشت را از او کندن و او را عریان کردن و بزمین فرستادن برای اهانت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن بزمین آید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مرتبه او باشتغال بسیار زیاده از سابق گردد و آیه سابقه نیز اشعاری باین دارد که بعد از نسبت عصیان و غوایت مرتبه اجتباء و هدایت را برای آنحضرت اثبات نمود و از اینها حکمتها برای او گذاشتن عاصیان نیز ظاهر میشود و لیکن عقلها در این مقام لغزشهای بسیار است و عدم تفکر در اینها اولی و احوط است

فصل چهارم در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا بزمین و کیفیت توبه ایشان و سائر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام وفات ایشان از حضرت رسول بسند معتبر منقول است که چون آدم نافرمانی پروردگار خود کرد منادی او را ندا کرد از نزد عرش که ای آدم بیرون رو از جوار من بدرستی که در جوار من نمیباشد کسی که نافرمانی من کند پس حضرت آدم گریست و ملائکه نیز گریستند پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد پس او را بزمین فرو فرستاده سیاه شده پس چون ملائکه او را باین حال مشاهده کردند فریاد برآوردند و گریستند و صدای گریه ایشان بلند شد و گفتند پروردگارا خلقی آفریدی و از روح برگزیده خود در او دمیدی و ملائکه را بسجده او آوردی و بیک گناه سفیدی او را بسیاهی بدل کردی پس ندا کرد منادی از آسمان که امروز برای پروردگار خود روزه بدار پس چون روزه داشت و آنروز سیزدهم ماه بود ثلث سیاهی بر طرف شد پس روز چهاردهم ماه ندا باو رسید که روزه بدار امروز برای پروردگار خود پس چون روزه داشت دو ثلث آن سیاهی بر طرف شد پس روز پانزدهم نیز باو ندا رسید و روزه داشت پس همه سیاهی از بدنش زائل شد و باین سبب این روزها را ایام البیض گفتند پس از آسمان منادی ندا کرد که ای آدم این سه روز روزه را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام که هر که در هر ماه این سه روز روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته باشد پس آدم از روی اندوه نشست و سر را در میان زانوها گذاشت اندوهناک و غمگین پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم چرا ترا غمگین می بینم گفت پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد جبرئیل گفت من رسول خدایم بسوی تو ترا سلام میرسانم از جانب خدا میفرماید ای آدم حَیَّاکَ اللّٰهُ وَبَیَّاکَ گفت معنی حیاک الله را دانستم یعنی خدا ترا زنده بدارد پس بیاک چه معنی دارد جبرئیل گفت یعنی ترا خندان گرداند پس آدم بسجده رفت چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا حسن و جمال مرا زیاده گردان چون صبح شد ریش بسیار سیاهی بر روی او روئیده بود دست بر آن زد و گفت پروردگارا این چیست فرمود که این لحیه است زینت دادم ترا و فرزندان ترا باین تا روز قیامت و بسند حسن منقول است از حضرت صادق که چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسید از سر تا پایش پس بسیار گریست و محزون گردید بر آنچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل نزد او آمد و گفت چه باعث شده است گریه ترا گفت این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده است جبرئیل گفت برخیز و نماز کن که این وقت نماز اول است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا سینه اش پس وقت نماز دوم آمد گفت ای آدم برخیز و نماز

کن که این وقت نماز دوم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا نافش پس آمد نزد او در وقت نماز سوم و گفت برخیز ای آدم و نماز کن که این وقت نماز
سوم است پس چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا زانوهایش پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است چون نماز
کرد سیاهی فرود آمد تا پاهایش پس در وقت نماز پنجم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد همه سیاهی برطرف شد
پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت او را پس جبرئیل گفت ای آدم مثل فرزندان تو در این نمازها مانند مثل تست در این سیاهی هر که از فرزندان تو در
هر روز و شب پنج نماز بکند بیرون می آید از گناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون آمدی و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است فرمود که شخصی
گذشت بر پدرم در اثنای طواف پس دست بر دوش پدرم زد و گفت سوال میکنم از تو از سه خصلت که نمیداند آنها را غیر تو و مرد دیگر پس حضرت
ساکت شد از جواب و تا از طواف فارغ شد پس بحجر اسماعیل آمد و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود که کجاست آنکه سوال
میکرد پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست و سوالها کرد از جمله آنها آن بود که ملائکه چون رد کردند بر خدا در خلق آدم و غضب کرد بر ایشان چگونه
راضی شد از ایشان فرمود که ملائکه هفت سال طواف کردند در دور عرش و دعا میکردند و استغفار میکردند و سوال میکردند که خدا از ایشان راضی شود
پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفت راست گفتی مرا خبر ده که از آدم چگونه راضی شد فرمود که چون آدم بزمین آمد در هند فرود آمد
سوال کرد از پروردگارش این خانه را پس امر کرد او را که بیاید بنزد این خانه و هفت شوط طواف کند و برود بمنی و عرفات و جمیع مناسک حج
بجا آورد پس از هند آمد بمکه و هر جا که قدم مبارکش بر آن واقع شد معمور شده و از میان قدم تا قدمش صحراها شد که در آنها خیری نیست پس آدم
بنزد خانه کعبه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک حج را ادا نمود چنانچه خدا او را امر کرده بود پس خدا قبول کرد توبه او را و او را آمرزید پس طواف
آدم هفت شوط شد چون ملائکه در دور عرش هفت سال طواف کردند پس جبرئیل گفت گوارا باد ترا ای آدم که آمرزیده شدی و من سه هزار
سال پیش از تو طواف این خانه کردم آدم گفت پروردگارا بیامرز مرا و ذریت مرا بعد از من حقتعالی فرمود که بلی هر که ایمان آورد بمن و برسولان
من از ایشان آن شخص گفت راست گفتی و رفت پس پدرم گفت این جبرئیل بود آمده بود که معالم دین شما را بشما تعلیم نماید و بسند معتبر
از حضرت صادق منقول است که طواف کرد آدم صد سال بدور خانه کعبه که نظر بسوی حوا نمیکرد و گریست بر بهشت آنقدر که بر دو طرف روی مبارک
او مثل دو نهر عظیم بهم رسید از اثر گریه او پس جبرئیل آمد بنزد او و گفت حَيَّاكَ اللهُ وَبَيَّا لَكَ پس چون گفت حیاک الله اثر فرح و شادی در بشره اش
ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است و چون گفت و بیاک خندید و ایستاد و بر در کعبه جامهایش از پوست شتر دگا بود پس گفت اَللّٰهُمَّ
أَقِلْنِي عَثْرَتِي وَاغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَأَعِدْنِي إِلَى الدَّارِ الَّتِي أَخْرَجْتَنِي مِنْهَا حقتعالی فرمود که بخشیدم لغزش ترا و آمرزیدم گناه ترا و بر میگردانم ترا
بآن خانه که ترا از آن بیرون کردم یعنی بهشت و مخالفان روایت کرده اند بچندین سند از عبدالله بن عباس که گفت سوال نمودم از
رسول خدا از کلماتی که حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش و بسبب آن توبه اش قبول شد فرمود که سوال نمود بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم اجمعین که البته توبه مرا قبول کنی پس حقتعالی توبه اش را قبول کرد و بر این مضمون احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه منقول گشت
که بعضی از آنها بعد از این در کتاب امامت خواهد آمد انشاء الله تعالی و بسندهای دیگر علمای جانبین از ابن عباس روایت کرده اند که چون حقتعالی آدم
را خلق کرد و از روح خود در او دمید عطسه کرد پس خدا او را الهام کرد که گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس او را گفت پروردگارش يَرْحَمُكَ رَبُّكَ
پس جمیع ملائکه او را سجده کردند گفت پروردگارا آیا خلقی آفریده که محبوب‌تر باشد بسوی تو از من پس جواب داده نشد بار دیگر پرسید جواب نرسید پس چون مرتبه سوم
سوال کرد حقتعالی فرمود که بلی و اگر ایشان نبودند ترا خلق نمیکردم گفت پروردگارا ایشان را بمن بنمای حقتعالی وحی نمود بسوی ملائکه حجب که حجابها

در بهشت آنجا که آمد پنج شبح دید پس گفت پروردگارا کیستند ایشان وحی آمد که ای آدم این محمد پیغمبر من است و این علی امیر المؤمنین است پسر عم پیغمبر من و وصی او و این فاطمه است دختر پیغمبر من و این دو شبح حسن و حسین اند پسران علی و فرزندان پیغمبر من پس فرمود که ای آدم ایشان فرزندان تواند پس شاد شد چون مرتکب آن خطیئه شد گفت پروردگارا از تو سؤال میکنم بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید اینست آن آیه فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ یعنی فرا گرفت آدم از پروردگارش کلماتی پس توبه او را قبول کرد و گفت بر ساق عرش نوشته بود مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَعَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ گفت آدم الوالحمد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که آدم گفت پروردگارا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین سؤال میکنم که توبه مرا قبول کنی حقتعالی وحی کرد که ای آدم چه میدانی محمد را گفت چون مرا خلق کردی سر بالا کردم دیدم در عرش نوشته بود که مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ و بسند صحیح دیگر از امام محمد باقر منقولست که کلماتی که آدم بآنها تکلم کرد و توبه اش قبول شد این کلمات بود اللّٰهُمَّ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ إِنِّي عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ إِنِّي عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ و در حدیث معتبر دیگر منقولست که چون از خواب بیدار شوی بگو آن کلمات را که حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش آن کلمات اینست سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتُكَ غَضَبَكَ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی عرض کرد بر آدم ذریت او را در میثاق پس رسول خدا بر او گذشت و تکیه نموده بود بر امیر المؤمنین و حضرت فاطمه از عقب ایشان می آمد و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین از عقب او می آمدند حقتعالی فرمود که ای آدم زنهار نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود فرود میفرستم پس چون خدا او را در بهشت ساکن گردانید ممثل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین پس نظر کرد بر ایشان بحسد پس عرض شد بر او ولایت ایشان و آن قبول که بر او لازم بود نکرد پس بهشت برگهای خود را بر او ریخت پس چون توبه کرد بسوی خدا از حسد و اقرار کرد بولایت ایشان نمود و دعا کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین حق تعالی او را آمرزید و اینست آن کلماتی که تلقی نمود از پروردگار خود و بسند معتبر از امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که آن کلمات آن بود که گفت پروردگارا سؤال میکنم بحق محمد که توبه مرا قبول کنی حقتعالی فرمود که محمد را چگونه میشناسی گفت دیده ام او را که نوشته بود در سراپرده بزرگ تو در وقتی که من در بهشت بوده ام مؤلف گوید که منافاتی میان این روایات نیست زیرا که ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و همه در قبول توبه آنحضرت دخل داشته باشند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بسیار گریه کنندگان پنج نفرند آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه و امام زین العابدین پس آدم آنقدر بر بهشت گریست که در دو طرف رویش مانند رودخانها بهم رسید و از حضرت رسول منقولست که حضرت آدم علیه السلام در روز جمعه بزمین آمد در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون خدا حضرت آدم علیه السلام را از بهشت بزمین فرستاد صد و بیست درخت با او بزمین فرستاد چهل درخت از آنها بود که اندرون و بیرونش را هر دو میتوانست خورد و چهل تا از آنها بود که بیرونش را توانست خورد و اندرونش را می انداخت و چهل تا آنچه بزمین رسید که در آن تخم سبز خیر بود و بسند معتبر منقولست که ابن ابی نصر از حضرت امام رضا سؤال نمود که چه چیز بود در اول بوی خوش فرمود که چه میگویند آنها که نزد شما میباشند در این گفت میگویند که چون آدم فرود آمد در زمین هند گریست بر مفارقت بهشت آب دیده اش جاری شد پس آنها شد در زمین و از آن عطرهای خوش بهم رسید حضرت فرمود که چنین نیست که ایشان میگویند ولیکن حوا گیسوهای خود را از برگهای درختان بهشت خوشبو کرده بود پس چون بزمین فرود آمد بعد از آن که بمعصیت مبتلا شده بود خون حیض دید پس مامور شد که غسل کند چون گیسوهای خود را گشود حقتعالی بادی فرستاد که آن برگهای بهشتی را متفرق گردانید و رسانید بهر جا که خدا خواست و بسند های معتبر از حضرت صادق منقولست که کوه صفا را برای این صفا نامیدند که مصطفی برگزیده یعنی آدم بر آن فرود آمد پس برای کوه نامی از نام آدم اشتقاق کردند چنانچه حق تعالی میفرماید که إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا

و حضرت حوا بر کوه مروه فرود آمد پس برای این آن را مروه نامیدند زیرا که مروه بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام زن اشتقاق کردند و بسند معتبر منقول است که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین سؤال نمود که گرامی ترین وادیها بروی زمین کدام است فرمود که وادیست که آن را سراندیب میگویند و آدم از آسمان بآن وادی فرود آمد مترجم گوید که احادیث در تعیین محل نزول آدم و حوا مختلف است و بسیاری از احادیث معتبره دلالت میکند بر اینکه آدم بر صفا و حوا بر مروه نازل شده اند و بسیاری از اخبار دلالت بر این میکند که در هند فرود آمدند و مشهور میان علمای عامه آنست که آدم بر کوهی فرود آمد در سراندیب که آن را نود میگفتند و حوا در جده فرود آمد پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیه باشد و محتمل است که اول در هند نازل شده باشند و بعد از نزول بر صفا و مروه قرار گرفته باشند چنانچه بسند معتبر از بکیر منقول است که حضرت صادق از او پرسید که آیا میدانی که حجر الاسود چه بوده است بکیر گفت نه فرمود که ملک عظیمی بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان پس چون حقتعالی از ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس خدا او را امین خود گردانید بر جمیع خلقش پس میثاق را سپرد باو و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کنند اقرار بحج کردن پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد آن عهد و میثاق را که خدا برا او و بر فرزندانش از برای محمد و وصی او گرفته بود و مبهوت و حیران گردید پس چون توبه آدم مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملک را بصورت در سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم انداخت و او در زمین هند بود پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نشناخت زیاده از اینکه آن جوهریست پس خدا آن سنگ را بسخن در آورد و گفت ای آدم آیا مرا می شناسی گفت نه گفت بلی میشناسی ولکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگار ترا از خاطر تو فراموش کرد و برگردید بهمان صورت که اول داشت در وقتی که در بهشت بود با آدم و گفت با آدم که کجا رفت آن عهد و میثاق پس آدم بر جست بسوی او و بیادش آمد آن میثاق و گریست و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازه کرد اقرار بعهد و میثاق را پس حق تعالی جوهر حجر را باز برگردانید بدر سفید صافی که نور از او ساطع بود پس حضرت آدم او را بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او هرگاه که او تنگ می آمد جبرئیل از او میگرفت و بر میداشت تا آنکه آن را بمکه آوردند و پیوسته در مکه با او انس میگرفت و نزد او اقرار تازه میکرد در هر شب و روز پس چون حق تعالی جبرئیل را بزمین فرستاد که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم در هنگامی که پیمان و میثاق از او گرفت و در همین موضع میثاق را بملک سپردند پس باین سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و آدم را دور کردند از جای خانه کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی مروه و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت آدم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد پس باین سبب سنت جاری شد که در صفا رو بجانب رکنی کنند که در آن حجر هست و الله اکبر بگویند و در حدیث معتبر از آنحضرت منقول است که آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوا را بر مروه و حوا در بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوهای خود را بافته بود چون بزمین رسید گفت من چه امید دارم از زینت و مشاطگی و حال آنکه من غضب کرده پروردگارم پس گیسوهای خود را گشوده و از گیسوهای او بوی خوشی که از آن در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شد پس باد آن را برداشت و اثرش را در هند انداخت پس باین علت بوهای خوش در هند بهم رسید و در حدیث دیگر فرمود که چون گیسوی خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که بوی خوشی که در گیسوی او بود برداشت در مشرق و مغرب زمین و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که حق تعالی سگ را از چه چیز خلق کرد فرمود که او را خلق کرد از آب دهان شیطان گفتند چگونه بود این یا رسول الله فرمود که چون حقتعالی آدم و حوا را بزمین فرستاد ایشان بر زمین افتادند مانند دو جوجه که لرزند پس ابلیس ملعون دوید بسوی درندگان که پیش از آدم در زمین بودند و گفت

که دو مرغ از آسمان بر زمین افتادند که کسی از ایشان بزرگتر مرغی ندیده است بیائید بخورید اینها را پس دویدند گان باد و دیدند ابلیس ایشان را تحریص میکرد و
وصدا میزد و خود را پیدا و ایشان را که نزدیک مسافت است پس بتعجیل گرفتار شدند از دو جانب آمدند بر زمین افتادند پس خدا آنها را هلاک کرد و دو سگ
خلق کرد یکی نر و دیگری ماده پس سگ نر رهنمود نزد آدم ایستاد و سگ ماده نزد حوا ایستاد در حد ه فنگذاشتند درندگان را که نزدیک ایشان
بیایند و از آن روز درندگان دشمن سگ و سگ دشمن ایشان گردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که مکث آدم و حوا در بهشت
تا بیرون آمدن هفت ساعت بود از ساعتهای ایام دنیا تا خوردند از درخت پس خدا ایشان را در همان روز بزمین فرستاد پس آدم گفت پروردگارا
مرا پیش از آنکه خلق کنی این گناه و هرچه بر من واقع خواهد شد مقدر کرده بودی یا آنکه این کاریست که بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت
من بر من غالب شد و این از من صادر شد حقتعالی فرمود که ای آدم من ترا آفریدم و تعلیم کردم که ترا و جفت ترا به بهشت ساکن
میگردانم و بنعمت من و قوت و جوارحی که من بتو داده‌ام قوت یافتی بر معصیت من و از دیده من پنهان نبودی و علم من احاطه بفعل تو نموده بود گفت
پروردگارا تراست حجت بر من حقتعالی فرمود که ترا آفریدم و صورت ترا درست کردم و ملائکه را امر بسجده تو کردم و نام ترا در آسمانهای خود بلند کردم
و ابتدا کردم بکرامت تو و ترا در بهشت خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خوشنودی من از تو و برای اینکه ترا امتحان میکنیم بی آنکه عملی
کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی آدم گفت پروردگارا خیر از تست و شر از من است حقتعالی فرمود که ای آدم منم خداوند کریم خلق کردم
خیر را پیش از شر خلق کردم و رحمت خود را پیش از غضب خود مقدم داشتم و گرامی داشتن را پیش از خوار گردانیدن مقدم
گردانیدم حجت تمام کردن پیش از عذاب کردن ای آدم آیا نهی نکردم ترا از این درخت و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجه تست و شما را حذر نفرمودم
پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم شما را که اگر از این درخت بخورید از ستمکاران بر نفس خود و عاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من نمیباشد
در بهشت عاصی و ظالم گفت بلی ای پروردگار من حجت تو بر ما تمام است ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی از زیانکاران
خواهیم بود پس چون اقرار کردند برای پروردگار خود بگناه خود و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است تدارک کرد ایشان را رحمت خداوند رحمان رحیم و توبه
ایشان را قبول کرد و فرمود که ای آدم با حوا فرود آئید و تو و جفت تو بسوی زمین اگر اصلاح کار خود بکنید شما را باصلاح آورم و اگر از برای من کار بکنید شما را قوت دهم و اگر خود را
در معرض خوشنودی من در آورید بسرعت نمایم بخوشنودی شما و اگر از من خائف باشید شما را ایمن گردانم از غضب خود پس آدم و حوا گریستند و گفتند پروردگارا
پس یاری کن که خود را باصلاح آوریم و عمل نمائیم بانچه ترا از ما خشنود میگرداند حقتعالی فرمود که هرگاه بدی بکنید توبه بکنید بسوی من تا توبه
شما را قبول کنم و منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان آدم گفت پروردگارا پس ما را پائین بر برحمت خود بسوی محبوبترین بقعه‌ها بسوی تو پس خدا
وحی نمود بسوی جبرئیل ایشان را پائین بر بسوی شهر با برکت مکه پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را بر مروه پس بر خود
بر پا ایستادند و سر بآسمان بلند کردند و صدا بگریه در درگاه خدا بلند کردند و گردنهای خود را بخضوع کج کردند پس از جانب خدا با ایشان ندا رسید که
چرا گریه میکنید بعد از آنکه من از شما راضی شدم گفتند پروردگارا گناه ما گریه آورده است ما را و آن ما را از جوار پروردگار خود بیرون کرد و از ما مخفی شد
تسبیح تقدیس ملائکه تو و عورتهای ما بر ما ظاهر شد و گناه ما ما را مضطر گردانید بزراعت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا و وحشت شدیدی ما را
بهم رسیده است از جدائیکه در میان ما انداخته پس خداوند رحمن رحیم بر ایشان رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که منم خداوند رحمن رحیم
رحم کردم آدم و حوا را چون شکایت کردند بسوی من پس ببر بسوی ایشان خیمه از خیمه‌های بهشت و تعزیه بگو و صبر بده ایشان را بر مفارقت
بهشت و جمع کن میان آدم و حوا در آن خیمه که من رحم کردم ایشان را برای گریه ایشان و وحشت و تنهائی ایشان و نصب کن برای ایشان خیمه را

بران نصب کرد در میان کوههای مکه است یعنی جای خانه کعبه پیهای آن که پیشتر ملائکه بلند کرده بودند پس جبرئیل خیمه را آورد و آن مساوی ارکان پیهای کعبه بود و در آنجا برپا کرد و آدم را از صفا و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جای داد و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود پس نور و روشنی آن عمود جمیع کوههای مکه و حوالی آنها را روشن کرد و آن روشنی از هر طرف بقدر حرم ممتد شد پس باین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود چون از بهشت بودند و باین سبب حقتعالی حسنات را در حرم مضاعف گردانید و گناهان را نیز در آنجا مضاعف گردانید و طنابهای خیمه که از اطراف آن کشیدند بقدر مسجد الحرام بود و میخهایش از شاخهای بهشت بود و بروایت دیگر از طلای خالص بهشت بود و طنابهایش از بافتهای ارغوانی بهشت بود پس خدا وحی کرد بجبرئیل که فرو فرست بر خیمه هفتاد هزار ملک که آن را حراست نمایند از شر مردان جن و مونس آدم و حوا باشند و طواف کنند بر دور خیمه از برای تعظیم خیمه و کعبه پس نازل شدند ملائکه و بر دور خیمه بودند و آن را حراست مینمودند از شیاطین متمرد و عاصیان و طواف میکردند در دور ارکان خانه و خیمه هر روز و هر شب چنانچه در آسمان دور بیت المعمور طواف میکردند و ارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور است که در آسمان است پس حقتعالی وحی کرد که ای جبرئیل که برو بسوی آدم و حوا و ایشان را دور کن از مواضع پیهای خانه من که میخواهم گروهی از ملائکه را بزمین فرستم که بلند کنند پیهای خانه مرا از برای ملائکه و سایر خلق من از فرزندان آدم پس جبرئیل بر آدم و حوا نازل شد و ایشانرا از خیمه بیرون کرد و از جای خانه کعبه دور کرد و خیمه را از آن مکان برداشت و آدم را بر صفا و حوا را بر مروه گذاشت و خیمه را باسمان برد پس آدم و حوا گفتند ای جبرئیل آیا بغضبی از خدا ما را از آن مکان دور کرد و جدائی میان ما انداختی یا از روی خوشنودی خدا ما را چنین برای ما مصلحت دانسته و مقدر ساخته است جبرئیل گفت بخشم و غضب نبود و لیکن از جناب حقتعالی کسی سوالی نمیتواند کرد از آنچه کند ای آدم بدرستی که هفتاد هزار ملک که خدا بزمین فرستاد که مونس تو باشند و طواف کنند در دور پیهای خانه و خیمه از خدا سوال کردند که بجای خیمه خانه برای ایشان بنا کند محاذی بیت المعمور که در دور آن طواف کنند چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور طواف میکردند پس خدا وحی نمود بمن که تو و حوا را از آنجا دور کنم و خیمه را باسمان برم آدم گفت راضی شدم بتقدیر خدا و امر او که در جاری است پس آدم بر صفا و حوا بر مروه میبودند پس آدم را از مفارقت حوا وحشت عظیم واقع شد و بسیار حاصل شد از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد از شوق بر حوا سلام کند و در میان صفا و مروه وادی بود که گود بود و در وقتی که در بالای صفا بود حوا را میدید چون بوادی رسید از نظرش غایب شد مروه و حوا را در وادی نمیدید مبادا راه را گم کرده باشد پس چون از وادی بالا آمد مروه را دید و دویدن را ترک کرد و بمروه بالا رفت و بر حوا سلام کرد پس هر دو بجانب کعبه کردند که نظر کنند آیا پیهای خانه بلند شده است از خدا سوال کردند که ایشان را بمکان خود برگرداند تا آدم از مروه پائین آمد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و رو بجانب کعبه کرد و دعا کرد پس باز مشتاق شد بحوا و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد بهمان طریق سابق تا آنکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت و چون بصفا برگشت دعا کرد که خدا میان او و زوجه اش جمع کند و حوا نیز چنین دعا کرد پس خدا در آن ساعت دعای هر دو را مستجاب کرد و آن وقت زوال شمس بود پس جبرئیل نزد آدم آمد و او بر صفا ایستاده بود و رو بجانب کعبه دعا میکرد پس جبرئیل گفت که فرود آ ای آدم از صفا و ملحق شو بحوا پس آدم از صفا فرود آمد و رفت بسوی مروه مثل آن مرتبه های دیگر و بکوه مروه بالا رفت و خبر داد حوا را بآنچه جبرئیل خبر داده بود پس هر دو شادی بسیار کردند و حمد و شکر بجا آوردند پس باین سبب مقرر شد که هفت شوط میان صفا و مروه سعی کنند چنانکه آدم کرد و طواف کردند پس جبرئیل آمد و ایشانرا خبر داد که حقتعالی ملائکه فرستاده است بزمین که پیهای خانه محترم خدا را بسنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل السلام که نجف اشرف است بلند کنند پس وحی نمود خدا بجبرئیل که بنا کن این خانه را و تمام کن پس کند جبرئیل آن چهار سنگ را بامر خدا از جاهای آنها ببالهای خود و گذاشت در هر جا که خدا امر کرده بود در رکنهای خانه بر آن پیها که خداوند جبار مقدر فرموده بود و نشانهایش را نصب کرد پس وحی کرد خدا بجبرئیل که این خانه را تمام کن بسنگی که امانت در کوه ابو قبیس سپرده شده است

یعنی حجرالاسود در درگاه برای آن قرار داده یکی را از جانب مشرق و دیگری را از جانب مغرب پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند پس چون آدم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف میکنند رفتند و هفت شوط دور آنخانه طواف کردند پس بیرون آمدند که طلب کنند چیزیکه بخورند و این در همان روز بود که بزمین آمده بودند و بسند موثق از حضرت صادق منقول است که آدم بر صفا چهل صباح در سجده ماند و میگریست بر بهشت و بیرون آمدن از جوار خدا پس جبرئیل برای او نازل شد و گفت ای آدم چرا گریه میکنی گفت چون گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرد و بدنیا فرستاد گفت ای آدم توبه کن بسوی خدا گفت چگونه توبه کنم پس حقتعالی بر او قبه از نور فرستاد در موضع کعبه که نورش ساطع گردید در کوههای مکه حرم پس خدا امر کرد جبرئیل را که نشانها بر دور حرم بگذارد پس روز هشتم ذی الحجه جبرئیل آمد نزد آدم و گفت برخیز و او را از حرم بیرون برد و امر کرد او را که غسل بکند و احرام ببندد و کیفیت احرام و تلبیه را تعلیم او نمود و بیرون آمدنش از بهشت در روز اول ذی القعده بود پس در روز هشتم ذیحجه بعد از احرام بمنی برد و شب در منی ماندند و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات و چون ظهر روز عرفه شد امر کرد او را بقطع کردن تلبیه و غسل کردن و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امر کرد او را که بایستد در عرفات و تعلیم او نمود آن کلمات را که تلقی نموده بود از پروردگار خود و آن کلمات این دعاست سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ پس چنین ایستاده ماند و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع بدرگاه خدا مینمود و میگریست چون آفتاب غروب کرد آدم را برگردانید بمشعر و شب در آنجا ماندند چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر الحرام خدا را خواند بکلمه چند و خدا توبه اش را قبول کرد پس جبرئیل او را آورد بسوی منی و امر کرد او را که سر تراشید پس برگردانید او را بسوی مکه و چون نزد جمره اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل امر کرد او را که هفت سنگ بر شیطان بیندازد و با هر سنگی الله اکبر بگوید چون چنین کرد شیطان رفت نزد جمره ثانیه باز بر سر راه آدم آمد پس جبرئیل گفت که باز او را هفت سنگ بزن آدم او را هفت سنگ زد و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت نزد جمره ثالثه و بامر جبرئیل هفت سنگ بسوی او انداخت و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت جبرئیل گفت که بعد از این او را هرگز نخواهی دید پس جبرئیل آدم را آورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند پس گفت که خدا توبه ترا قبول کرد و زن تو بر تو حلال شد پس چون آدم حج خود را تمام کرد ملائکه او را در ابطح ملاقات کردند و گفتند ای آدم حج تو مقبول باد بدرستی که ما پیش از تو بدو هزار سال حج این خانه کردیم و در حدیث صحیح از آنحضرت منقول است که ملائکه این سخن را با او گفتند وقتی که از عرفات روانه شد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون آدم طواف کعبه کرد و بمستجاب رسید جبرئیل با او گفت که در اینجا اقرار بگناه خود بکن پس آدم گفت پروردگارا هر عمل کننده را مزدی هست مزد عمل من چیست حقتعالی وحی نمود باو ای آدم هر که از فرزندان تو باین مکان بیاید و اقرار بگناهان خود بکند او را می آمرزم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد و در کعبه گفت هر عمل کننده را مزدی هست و من عمل کرده ام پس وحی رسید باو که ای آدم سؤال کن گفت خداوندا گناه مرا بیامرز وحی رسید باو که آمرزیده شدی ای آدم گفت و ذریت مرا نیز بعد از من بیامرز وحی رسید باو که ای آدم هر که از ایشان اقرار بگناه خود بکند چنانچه تو کردی می آمرزم او را و در روایتی مذکور است که چون فرزندان و فرزندزادگان آدم بسیار شدند روزی نزد آنحضرت نشسته بودند و سخن میگفتند و آنحضرت ساکت بود گفتند ای پدر چرا سخن نمیگوئی گفت ای فرزندان من چون حقتعالی مرا از جوار خود بیرون کرد عهد کرد بسوی من و فرمود که سخن کم بگو تا برگردی بجوار من و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر

منقولست که چون آدم و حوا از کرسی که اول شدند ایشان از بهشت بیرون کرد آدم بر صفا و حوا را بر مروه فرستاد باین سبب صفا را صفا گفتند که آدم مصطفی و برگزیده بر آن فرود شد و مروه را مروه گفتند چون مرء بر آن فرود آمد پس آدم گفت که جدائی میان من و حوا نینداخته اند مگر برای آنکه او بر من حلال نباشد و اگر بر من حلال میبود با من بر صفا نازل میشد پس آدم در روز میدید حوا را و روزها نزد او می آمد بر مروه و با او سخن میگفت و چون شب میشد میترسید که شهوت بر او غالب شود برمیگشت بصفا و شب را تنها می ماند و آدم مونسی بغیر از حوا نداشت و باین سبب زنان را نسا گفتند چون حوا انس آدم بود در وقتی که خدا با او سخن نمیگفت و رسولی نزد او نمیفرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام کرد باو بتوبه و تعلیم او نمود کلمه چند را پس چون تکلم نمود بآنها توبه اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم توبه کننده از خطیئه خود و صبر کننده بر بلیه خود بدرستی که حقتعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که بآنها پاک شوی پس دستش را گرفت و برد بسوی جای خانه کعبه ابری بر او فرستاد که سایه افکند بر جای کعبه و آن ابر محاذی بیت المعمور بود پس جبرئیل گفت ای آدم خط بکش بر دور سایه آن ابر که بزودی بسوی تو بیرون خواهد آمد برای تو خانه از بلور که قبله تو و قبله فرزندان تو باشد بعد از تو پس چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه بیرون آورد از بلور و حجرالاسود را فرستاد و آن از شیر سفیدتر و از آفتاب نورانی تر بود و از برای این سیاه شد که مشرکان بر آن دست مالیدند پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند از گناه خود نزد جمیع مشاعر و خبر داد که خدا او را آمرزید و امر کرد او را که سنگریزه های جمره ها را از مشعر بردارد پس چون بموضع جمره ها رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل گفت با او سخن مگو و او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر بگو پس آدم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد و پیشتر او را امر کرده بود که قربانی بدرگاه خدا بیاورد یعنی هدی بکشد و امر کرد او را که سر تراشد برای تواضع و شکستگی نزد خدا پس امر کرد او را که هفت شوط دور خانه کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا کند بصفا و ختم کند بمروه پس بعد از آن هفت شوط دیگر دور خانه کعبه طواف کند و این طواف نساست که هیچ محرمی را حلال نیست که جماع کند با زنان تا این طواف را بکند پس چون آدم همه اعمال را بجا آورد جبرئیل باو گفت که حقتعالی گناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول نمود و حوا را از برای تو حلال کرد پس برگشت آدم آمرزیده و توبه اش قبول شده و زنش بر او حلال شده و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق ع طواف کرد و دو رکعت نماز در میان در خانه و حجرالاسود بجا آورد و فرمود که توبه آدم در اینجا مقبول شد و بروایت معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند که چون آدم حج کرد از چه چیز سر او را تراشید فرمود که جبرئیل یاقوتی از بهشت آورد و چون بر سر او مالید موها از سرش ریخت و بسند موثق از حضرت صادق ع منقولست که چون آدم بزمین آمد بر زمین هند فرود آمد پس حجرالاسود بسوی او افتاد و بر جای آن یاقوت سرخی بود در پیش عرش چون آدم آنرا دید شناخت و بر روی آن افتاد و بوسید پس آنرا برداشت و آورد بسوی مکه و هر وقت که از سنگینی آن مانده میشد جبرئیل از او میگرفت و برمیداشت و هرگاه جبرئیل نزد او می آمد غمگین محزون میشد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل گفت هرگاه اندوهی در خود بیابی بگو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و عامه و خاصه روایت کرده اند که آدم فرود آمد در کوهی که در شرقی زمین هند بود که آنرا باسم میگفتند پس خدا امر کرد او را که برود بمکه پس زمین برای او پیچیده شد و هر قدمش بهیچ جا از زمین واقع نمیشد مگر معمور شد و دویست سال از مفارقت بهشت گریست پس خدا او را تسلی فرمود بخیمه از خیمه های بهشت که از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب کرد و آن خیمه از یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا یکی شرقی و دیگری مغربی و قندیلی در آن آویخته بود از طلای بهشت که افروخته بود از نور و رکن نازل شد یعنی حجرالاسود و آن یاقوت سفید بود از یاقوت بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست و آن خیمه پیوسته در جای کعبه بود تا آدم از دنیا رفت پس خدا آن خیمه را باسمان بالا برد و فرزندان آدم بجای آن خانه از گل و سنگ ساختند و همیشه معمور بود و در طوفان غرق نشد و بود تا ابراهیم مبعوث شد مترجم گوید که این روایت از ...

مایه است و روایات گذشته محل اعتماد است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که آدم را در آسمان دوست مخصوصی بود از ملائکه پس چون آدم از آسمان بزیر آمد آن ملک وحشت بهم رسانید و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که بزمین آید و آنحضرت را ملاقات نماید چون بزمین آمد دید که در بیابانی نشسته است چون آدم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت و نعره زد که میگویند همه خلق شنیدند پس آن ملک گفت ای آدم معصیت پروردگار خود کردی و بر خود بار کردی آنچه طاقت آن نداری آیا میدانی که خدا چه گفت بما در حق تو و ما رد کردیم بر او گفت نه ملک گفت که خدا بما گفت که من خلیفه در زمین قرار میدهم گفتیم که آیا قرار میدهی در زمین کسی که افساد کند در زمین و خونها بریزد پس خدا ترا خلق کرده بود که در زمین باشی نمیخواسته بود که در آسمان باشی پس حضرت صادق سه مرتبه فرمود که والله تسلی نمود باین سخن آدم را و از حضرت رسول منقولست که شیطان اول کسی بود که سرود خواند و اول کسی بود که حدی خواند و اول کسی بود که نوحه کرد چون آدم از آن درخت خورد سرود خواند و چون او را بزمین فرستادند حدی خواند و چون بزمین قرار گرفت نوحه کرد و نعمتهای بهشت را بیاد آدم آورد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که اندوهی و گریه نکرد مانند گریستن سه کس آدم و یوسف و داود پرسیدند که گریه ایشان بچه حد رسید فرمود که اما آدم پس گریست در وقتی که او را از بهشت بیرون کردند و سرش در دری از درهای آسمان بود از بسیاری بلندی قامتش پس آنقدر گریست که اهل آسمان متاذی شدند از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا پس خدا قامت او را کوتاه کرد و اما داود پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و آهی چند میکشید و آن گیاهها که از آب دیده اش روئیده بود میسوخت و اما یوسف پس بر پدرش یعقوب در زندان آنقدر گریست که اهل زندان از و متاذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد و از حضرت علی بن الحسین منقولست که هرگاه که آدم اراده مقاربت حوا مینمود حوا را از حرم بیرون میبرد پس غسل میکردند و بحرم بر میگشتند و بسند صحیح منقولست که صفوان از حضرت امام رضا پرسید از علت حرم و نشانهای آن فرمود که چون آدم از بهشت بیرون آمد بر ابو قبیس نازل شد و مردم میگویند که در هند فرود آمد پس بخدا شکایت کرد وحشت را از آنکه نمیشنید آنچه در بهشت می شنید پس حق تعالی از برای او فرستاد یاقوت سرخی که بجای خانه کعبه گذاشتند پس طواف میکرد آدم بر دور آن و روشنی آن میرسید تا آنجا که نشانها گذاشتند پس علامتها را بر منتهای آن روشنی گذاشتند حق تعالی همه را حرم گردانید و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که اصل این بوی خوش از چه چیز بود فرمود که چه میگویند مردم راوی گفت میگویند که آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش اکلیلی بود چون فرمود که والله که از آن مشغولتر بود که بر سرش اکلیل بوده باشد پس فرمود حوا مشاطگی کرد موهای خود را و بافته بود پیش از آنکه آن درخت را بخورد چون بزمین آمد گیسوهای بافته خود را گشود پس حق تعالی بادی فرستاد که آن بوی خوش را بمغرب و مشرق رسانید پس اصل هر بوی خوشی از آن بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون آدم مرتکب ترک اولی شد عریان شد و جامه که پوشیده بود از حلهای بهشت پس برگی از بهشت گرفت عورت خود را با آن پوشانید پس چون بزمین آمد بوی خوش آن برگ در هند بگیاهها چسبید پس خوشترین بوی خوش در هند بهم رسید زیرا که با حواء آن برگ رسید و بوی آنرا بمغرب رسانید زیرا که آن نور آن برگ در میان هوا برداشتند چون باد در هند ایستاد بدرختان و گیاههای ایشان چسبید پس اول حیوانی که از آن گیاه خورد آهوی مشک بود پس مشک در ناف آهو بهم رسید زیرا که آن گیاه در بدنش و در خونش جاری شد تا آنکه در نافش جمع شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که در بیست و پنجم ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد و زمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در آن روز نصب شد و آدم در آن روز بزمین آمد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که موضع کعبه بلندی بود از زمین سفید و روشنی میداد مانند آفتاب و ماه تا آنکه قابیل هابیل را کشت پس سیاه شد و چون آدم بزمین آمد حق تعالی جمیع زمین را از برای او بلند کرد تا همه را دید پس حق فرمود که اینها همه از تست گفت پروردگارا این زمین سفید نورانی چیست فرمود که این زمین حرم من است و بر تو لازم کرده ام که هر روز هفتصد طواف بر دور آن بکنی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر دو پسر آدم بوده از بلاد سرندیب تا بلاد دیبه یک ماه و بسند معتبر منقولست از حضرت امیرالمؤمنین که از حضرت رسول پرسید که چه علت دارد آنکه بعضی از درختان میوه دار و بعضی

میوه دار فرمود که هرگاه آدم یک تسبیح میگفت یک درخت میوه دار در زمین بهم میرسید و هرگاه حوا یک تسبیح میگفت یک درخت بی میوه بهم میرسید پرسیدند خدا چرا از جمله
چیزها خلق کرد فرمود که حقتعالی امر کرد آدم را که زراعت کن این تخم را اختیار یکی از برای خود و جبرئیل قبضه از گندم آورد و آدم یک قبضه از آن گرفت و حوا یک قبضه
گرفت پس آدم بحوا گفت که تو زراعت مکن حوا قبول نکرد و آنچه آدم کشت گندم شد و آنچه حوا کشت جو شد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت آدم
هزار مرتبه بزیارت کعبه آمد پیاده و هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون آدم از بهشت بزمین آمد طعام
خورد در شکم خود ثقل و سنگینی یافت پس بجبرئیل شکایت کرد جبرئیل گفت ای آدم بکناری برو چون برفت فضله از و جدا شد در طرق عامه از رسول خدا
نقل کرده اند که فرمود که پدر شما آدم بلند بود مانند درخت خرمای بلند شصت ذراع و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که طول قامت حضرت
آدم چه مقدار بود وقتی که بزمین فرود آمد و طول قامت حوا چه مقدار بود فرمود که یافته ایم در کتاب امیرالمؤمنین که چون حقتعالی آدم و زوجه او حوا را بزمین فرستاد
پاهای آدم بر کوه صفا بود و سرش نزد افق آسمان بود و بدرستی که او شکایت کرد بخدا از آنچه باو میرسید از گرمی آفتاب پس وحی کرد بسوی جبرئیل که آدم شکایت
کرد بسوی من از گرمی آفتاب پس او را فشاری بده و طولش هفتاد ذراع گردان بذراع او و حوا را فشاری بده و طولش را سی و پنج ذراع گردان بذراع او
مترجم گوید که تاذی آنحضرت از گرمی آفتاب یا اینست که آفتاب را حرارتی بالذات از غیر جهت انعکاس بوده باشد یا از این جهت بوده است که از بسیاری طول
قامتش در زیر سقفی و درختی و مغاره پنهان نمیتوانست شد و ممکن است که مراد از هفتاد ذراع گردیدن آن باشد که قامت اول هفتاد ذراع باشد بذراع قامت آخر تا منافات با سایر
خلقت نبوده باشد تا آنکه مراد بذراع ذراعهای متعارف آن زمان باشد یا مراد گزی باشد که آدم از برای مردم مقرر فرموده بود که چیزها را بآن می پیمایند و
همچنین در باب حوا بهمه وجوه جاریست و وجوه بسیار دیگر در حل این حدیث است که در بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که رسول خدا
فرمود که حقتعالی چون آدم را بزمین فرستاد امر کرد او را که بدست خود زراعت کند و از تعب و سعی خود بخورد بعد از بهشت و نعمتهای آن پس دویست سال
ناله و افغان و گریه کرد بر مفارقت بهشت پس از برای خدا بسجده رفت و سه روز و سه شب سر از سجده برنداشت پس گفت ای پروردگار من آیا مرا خلق نکردی
خدا فرمود که کردم گفت آیا از روح خود در من ندمیدی فرمود که دمیدم گفت آیا مرا در بهشت خود ساکن نکردی فرمود که کردم گفت آیا رحمت برای من
سبقت نگرفت بر غضب تو فرمود که کردم آیا صبر یا شکر کردی آدم گفت لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ
الرَّحِيمُ پس خدا او را رحم کرد و توبه او را قبول کرد بدرستی که او تواب رحیم است و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون حقتعالی خواست که توبه آدم را
قبول کند جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ ای آدم صبر کننده بر بلای خود توبه کننده از خطای خود خدا مرا بسوی تو فرستاده است
که بیاموزم ترا مناسکی را که خدا میخواهد که توبه ترا بآنها قبول کند و جبرئیل دستش را گرفت و آورد او را نزد مکان کعبه پس ابری از آسمان نازل شد و ابر
مکان خانه را سایه افکند بقدر بنای کعبه پس جبرئیل گفت که با پای خود خطی بکش در این سایه پس حرم را باو نمود و او خطی کشید بر دور حرم پس برد او را بمنی و باو نمود
مسجد منی را پس خطی کشید آدم بر دور آن مسجد پس برد او را بعرفات و او را در آنجا باز داشت و گفت چون آفتاب غروب کند هفت مرتبه اعتراف بگناه
خود بکن پس آدم چنین کرد و از این سبب آن موضع را معترف یا معرف گفتند که آدم در آنجا اعتراف بگناه خود کرد پس این سنت شد در میان فرزندان او
که در آنجا اعتراف بگناهان خود کنند چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سوال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سوال کرد پس امر کرد جبرئیل او را که بازگردد
از عرفات پس گذشت بر کوههای هفتگانه و امر کرد او را که بر سر هر کوهی چهار مرتبه الله اکبر بگو پس در ثلث شب بمشعر الحرام رسید پس جمع کرد میان نماز شام
و نماز خفتن پس از این سبب مشعر را جمع نامیدند زیرا که آدم در آنجا دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن پس امر کرد او را که بخوابد در بطحای مشعر تا صبح طالع شد
پس امر کرد او را که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد که نزد طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف بگناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش گناه بطلبد پس آدم چنین کرد

این دعا تواب شد و تفرقه شدگی در عرفات و کی در مشعر ناستی باشد در فرزندانش که اگر کسی عرفات را دریابد و حج کرده باشد پس از مشعر روانه شد و چاشت بمنی رسید
پس امر کرد او را که دو رکعت نماز بکند در مسجد منی و امر کرد که قربانی بدرگاه پروردگار بیاورد که از او قبول کند و بداند که خدا
توبه اش را قبول کرده است و سنتی شود در فرزندانش که ایشان قربانی کنند پس آدم قربانی آورد و خدا قربانی او را قبول کرد و خدا آتشی
از آسمان فرستاد که قربانی او را گرفت پس جبرئیل گفت که خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم تو کرد و توبه ترا با آنها قبول کرد و قربان ترا قبول
کرد پس خود را تراش کن از برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربان ترا قبول کرد پس آدم سر خود را تراشید برای فروتنی از برای خدا پس جبرئیل دست او را
گرفت و برد بسوی خانه کعبه پس ابلیس سر راه آدم آمد در نزد جمره عقبه و گفت ای آدم بکجا میروی جبرئیل گفت که ای آدم او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگ
الله اکبر بگو چون آدم چنین کرد شیطان رفت پس روز دوم دست آدم را گرفت و آورد او را بسوی جمره اولی پس شیطان پیدا شد جبرئیل گفت که او را بهفت
سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت نزد جمره دوم پیدا شد و گفت ای آدم کجا میروی باز جبرئیل گفت که او را
بهفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت پس روز سوم و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت
با آدم که بعد از این هرگز او را نخواهی دید پس او را برد بسوی خانه کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند و آدم چنین کرد پس جبرئیل با او گفت که خدا
گناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول کرد و زن تو بر تو حلال شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون آدم از بهشت بزمین آمد میوه‌های بهشت
خواهش کرد پس جبرئیل دو تاک از درخت انگور از برای او فرستاد چون آنها را کشت و برگ آمد و بار آوردند و میوه ایشان رسید ابلیس لعین آمد و دیواری
بدور آنها کشید آدم گفت چیست ترا ای ملعون ابلیس گفت که اینها از منست آدم گفت که دروغ میگوئی پس راضی شدند بحکومت روح القدس
پس چون باو رسیدند آدم قصه را ذکر کرد روح القدس آتشی گرفت و انداخت بسوی آن درختها پس آتش در شاخهای آنها شعله کشید تا آنکه گمان کرد
آدم که همه سوخته شد و شیطان نیز چنین گمان کرد چون آتش برطرف شد دو ثلث سوخته بود و یک ثلث باقی مانده بود روح القدس گفت که
آنچه سوخت بهره شیطانست و آنچه ماند از تست ای آدم و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حق تعالی آدم را بزمین فرستاد امر کرد او را بشخم
کردن و زراعت کردن و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و زیتون و انار از برای او فرستاد پس آنها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود
و از میوه های آنها خورد پس شیطان لعنه الله گفت ای آدم این درختها چیست که من پیشتر در زمین نمی‌شناختم و من پیش
از تو در زمین بودم رخصت بده که چیزی از آنها بخورم آدم ابا نمود و باو نداد پس نزد آخر عمر آدم نزد حوا آمد و گفت بمشقت
انداخته است مرا گرسنگی و تشنگی حوا گفت که آدم با من عهد کرده است که از این درختان هیچ چیزی بتو نخورانم زیرا که از بهشت است و
ترا نمی‌باید که از میوه بهشت بخوری پس گفت اندکی در کف من بفشر حوا ابا کرد و گفت بگذار اندکی بمکم و نخورم پس خوشه از انگور گرفت
و بآن ملعون داد او مکید و نخورد چون حوا تاکید بسیار کرده بود چون پاره مکید حوا از دهان او کشید پس حق تعالی وحی کرد بسوی آدم که انگور را دشمن من و دشمن تو ابلیس
مکید حرام شد بر تو از عصیر آن هرچه شراب مسکر است زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوا را تا آنکه مکید انگور را و اگر او را میخورد همه انگور و هر چه از انگور حاصل میشد
حرام میشد و همچنین فریب داد حوا را و از خرما مکید چنانچه از انگور مکید انگور و خرما خوشبوتر از مشک بود و شیرین‌تر از عسل بود پس چون دشمن خدا شیطان از آنها مکید
بوهای خوش ایشان برطرف شد و شیرینی ایشان کم شد پس حضرت صادق فرمود که ابلیس ملعون بعد از وفات آدم رفت و بول کرد در پای درخت خرما و انگور
پس آب جاری شد در عروق این دو درخت از بول دشمن خدا شیطان پس از این سبب عصیر اینها بد مست کننده میشود پس حق تعالی بر فرزندان آدم مست کننده را حرام کرد و بسند
معتبر دیگر فرمود که عجوه نادر همه خرماها است آنست که خدا از برای آدم از بهشت فرستاد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که درخت خرمای حضرت مریم عجوه بود و در زمان

نازل شد بر آدم تحقیق و عجوه نازل شد و انواع خرما از اینها بهم رسید بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون آدم از بهشت بیرون آمد محتاج شد بخوردن و آشامیدن پس شکایت کرد بجبرئیل جبرئیل گفت زراعت کن گفت دعائی تعلیم من کن گفت بگو اللّٰهُمَّ اکْفِنِی مُؤْنَةَ الدُّنْیَا وَ کُلَّ هَوْلٍ دُونَ الْجَنَّةِ وَ الْبِسْنِی الْعَافِیَةَ حَتّٰی تُهَنِّئَنِی الْمَعِیشَةُ

فصل پنجم در بیان احوال اولاد حضرت آدم و کیفیت بهم رسیدن نسل ایشان

بسند معتبر از زراره منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذریت آدم بدرستی که نزد ما جمعی هستند که میگویند که خدا وحی کرد بسوی آدم که تزویج نماید دختران خود را به پسران خود و اصل این خلق همگی از برادران و خواهران است حضرت فرمود که حق تعالی منزه است از این بلند مرتبه‌تر است از آنکه چنین چیزی از او صادر گردد و میگویند کسی که این را میگوید که خدا اصل برگزیدگان خلقش را و دوستان و پیغمبرانش را و مؤمنان و مسلمانان را از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که ایشان را از حلال بیافریند و حال آنکه پیمان ایشان را بر حلال طاهر طیب گرفته است والله که بمن رسیده است که بعضی از بهائم خواهر خود را نشناخت و بر آن جست پس چون معلومش شد که خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان خود کند و مرد و دیگری مادرش را نشناخت و چنین کاری کرد و بار چنین خود را هلاک کرد پس چگونه انسان راضی شود باین عمل و او را روا باشد با مرتبه انسانیت و فضل و علمش ولیکن گروهی از این خلق که می‌بینید که ترک کرده‌اند علم اهل خانه‌های پیغمبران خود را و از جاهای چند علم را اخذ میکنند که مأمور نشده‌اند از جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند پس چنین جاهل و گمراه گردیده‌اند و نمیدانند کیفیت ابتدای خلق را و آنچه بعد از این حادث میشود وای بر ایشان چرا غافل‌اند از آنچه اختلاف نکرده‌اند در آن فقهای اهل حجاز و نه فقیهان اهل عراق که حق تعالی امر کرد قلم را که جاری شد بر لوح محفوظ بآنچه خواهد بود تا قیامت پیش از آنکه آدم را خلق کند بدو هزار سال و کتابهای خدا همه اصلش است در آنچه قلم در آن جاری شد و در همه کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران هست و اینک ما می‌بینیم این کتابهای چهارگونه را در این عالم که مشهورند یعنی توراة و انجیل و زبور و فرقان و حق تعالی آنها را از لوح محفوظ بر پیغمبرانش فرستاده است و از آنجمله توراة را بر موسی و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی و فرقان را بر محمد فرستاده است و در هیچیک از اینها حلال گردانیدن اینها نیست و نخواسته است هر که این را میگوید مگر آنکه قوت دهد حجت گبران را چه با حجت ایشان را این گفتار خدا بکشد ایشان را پس فرمود که حضرت آدم را اولاد متولد شد هفتاد شکم در هر شکمی پسری و دختری تا آنکه کشته شد هابیل پس چون قابیل هابیل را کشت جزع کرد آدم بر هابیل جزعی که او را قطع کرد از مقاربت زنان و پانصد سال نتوانست که با حوا مقاربت نماید پس بعد از این مدت که جزع او تسکین یافت با حوا نزدیکی کرد و حق تعالی شیث را باو بخشید تنها که جفتی با او نبود و نام شیث هبة الله بود و او اول وصی بود که وصیت بسوی او کردند از آدمیان در زمین پس بعد از شیث یافث متولد شد تنها که با او جفتی باشد پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل بهم رسد چنانچه می‌بینید و اینکه بوده باشد قلم بآن جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه حرام کرده است از خواهران بر برادران خدا فرستاد بعد از ظهر روز پنجشنبه حوریه را از بهشت که نامش نزله بود و خدا امر کرد آدم را که او را با شیث تزویج نمود پس بعد از عصر روز دیگر حوریه دیگر از بهشت نازل شد که نامش منزله بود و خدا امر کرد آدم را که او را با یافث تزویج نماید و آدم چنین کرد پس برای شیث پسری بهم رسید و برای یافث دختری بهم رسید چون هر دو بالغ شدند حق تعالی امر کرد آدم را که دختر یافث را بپسر شیث تزویج نماید و چنین کرد پس برگزیدگان از پیغمبران و رسولان از نسل ایشانند و معاذ الله که چنین باشد که ایشان میگویند که از خواهران و برادران بهم رسیدند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی حوریه از بهشت بسوی آدم فرستاد پس او را تزویج نمود بیکی از پسرانش و پسر دیگر زنی از جن تزویج نمود پس از هر دو فرزند آوردند پس آنچه در آدمیان از جمال و نیکی خلق که هست از حوریه است و آنچه از ایشان از بدی خلق است از دختر جن است و انکار نمود آنحضرت این را که آدم دختران خود را با پسرانش تزویج نموده باشد و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که چه میگویند مردم در تزویج کردن آدم

فرزند قبل را ادبی گفت که میگویند که حوا در هر شکمی برای آدم پسری و دختری می‌آورد پس هر پسری را به دختری که از شکم دیگر بود تزویج مینمود حضرت فرمود که چنین نبود ولیکن چون هبة الله متولد شد و بزرگ شد سؤال کرد که با او زنی بدهد پس خدا حوریه از برای او از بهشت فرستاد و آدم با او تزویج نمود پس از آن حوریه چهار پسر متولد شد پس از برای آدم پسری دیگر متولد شد و چون بزرگ شد دختر از اولاد جان خواست و جهار از برای او بهم رسید پس آن تیست این دختران آمیختند پس هر حسن و جمال که در میان اولاد آدم است از جهت حوریه است و هر حلمی که هست از جهت آدم است و هر سبکی و سفاهتی که هست از جهت جان است پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریه به آسمان رفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از برای آدم چهار پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حور عین فرستاد پس هر یک از ایشان را بیکی از پسران خود داد و چون فرزندان از ایشان بهم رسید خدا آن حوریان را به آسمان برد و با چهار نفر چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهم رسید پس هر حلمی که در میان مردم است از آدم است و هر حسن و جمالی که هست از حور العین است و هر بد صورتی و بد خلقی و بدی که هست از جن است و بسند معتبر منقولست که سلیمان بن خالد بحضرت صادق عرض کرد که فدای تو شوم مردم میگویند که آدم دختر خود را به پسر خود تزویج کرد فرمود که بلی از مردم چنین میگویند ولیکن ای سلیمان مگر نمیدانی که رسول خدا فرمود که اگر میدانستم که آدم دختر خود را به پسر خود نکاح کرده است هر آینه من زینب را نکاح میکردم و دین آدم را ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای تو شوم ایشان میگویند که قابیل هابیل را برای این کشت که برای خواهر خود غیرت برد که بهابیل داده بود فرمود که ای سلیمان تو هم این را میگوئی شرم نمیکنی چنین امر قبیحی را به پیغمبر برگزیده خدا آدم روایت میکنی گفت فدای تو شوم پس بچه سبب قابیل هابیل را کشت فرمود که بسبب آنکه آدم هابیل را وصی خود گردانیده بود پس فرمود که ای سلیمان بدرستی که خدا وحی کرد بآدم که وصیت و اسم اعظم خدا را به هابیل بده و قابیل از او بزرگتر بود پس چون قابیل این را شنید بخشم آمد و گفت من اولی و احقم بکرامت و وصیت پس امر کرد آدم بوحی خدا که هر یک از ایشان قربانی بدرگاه خدا بیاورند چون چنین کردند قربانی هابیل را خدا قبول کرد و قربانی قابیل قبول نکرد پس حسد برد قابیل او را و هابیل را کشت گفت فدای تو شوم پس نسل آدم از کجا بهم رسید آیا بود زنی بغیر از حوا و مردی بغیر از آدم فرمود که ای سلیمان اول خدا از حوا قابیل را به آدم بخشید و بعد از او هابیل را پس چون قابیل بالغ شد حقتعالی برای او زنی از جنیان را ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را بقابیل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و قابیل راضی شد و قانع شد و چون هابیل بالغ شد حقتعالی برای او حوریه را ظاهر گردانید و وحی کرد بسوی آدم که او را بهابیل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و چون هابیل کشته شد حوریه حامله بود پسری از او متولد شد و آدم او را هبة الله نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی آدم که دفع کند بسوی او وصیت و اسم اعظم را پس از حوا پسری بهم رسید و آدم او را شیث نام کرد و چون بالغ شد خدا حوریه فرستاد و وحی نمود بآدم که او را تزویج نماید بشیث از آن حوریه دختری بهم رسید و آدم او را حوره نام کرد و چون آن دختر بالغ شد آدم او را به هبة الله پسر هابیل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید پس چون هبة الله فوت شد خدا وحی نمود که وصیت و اسم اعظم خدا را و آنچه بر تو ظاهر گردانیده‌ام از علم پیغمبری آنچه بتو تعلیم کرده‌ام از نامها همه را تسلیم کن بشیث اینست حدیث ایشان ای سلیمان مترجم گوید که جمع میان احادیث در نهایت اشکال است و ممکن است که واقع شده باشد و نسل از این جهات متعدده بعمل آمده باشد و در حدیث معتبر از ابو حمزه ثمالی منقولست که حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حقتعالی توبه آدم را قبول کرد با حوا مجامعت کرد و از ایشان مجامعت صادر نشده بود از روزیکه خلق شده بودند مگر در زمین بعد از آنکه توبه آدم مقبول شد و حضرت آدم تعظیم کعبه و نواحی اطراف کعبه مینمود و چون میخواست که با حوا مقاربت نماید حوا را از حرم بیرون میبرد و در بیرون حرم با او مجامعت میکرد و غسل میکردند و داخل میشدند برای تعظیم حرم پس برگشتند بسوی خانه کعبه پس از برای آدم از حوا بیست فرزند نر و بیست فرزند ماده بهم رسید که در هر شکمی یک دختر و یک پسر آمد پس اول شکمی که حوا فرزند آورد هابیل و

وبا او دختری بود که اقلیما نام کردند و در شکم دوم قابیل آمد و با او دختری بود که او را لوزا نام کردند و لوزا مقبول ترین دختران آدم بود پس چون ایشان بالغ شدند آدم بر ایشان ترسید که فتنه و زنا افتد پس ایشان را بسوی خود طلبید و گفت ای هابیل میخواهم ترا نکاح کنم با لوزا و ای قابیل میخواهم ترا نکاح کنم با اقلیما قابیل گفت من باین راضی نیستم میخواهی خواهر هابیل که بد صورت است بمن نکاح کنی و خواهر من که خوشروست بهابیل نکاح کنی آدم گفت قرعه می اندازم میان شما اگر سهم تو ای قابیل بر لوزا بیرون آید و سهم تو ای هابیل بر اقلیما بیرون آید هر یک با سهم او که بیرون آمده است با او تزویج خواهم کرد و هر دو باین راضی شدند پس چون آدم قرعه انداخت سهم هابیل بر لوزا و سهم قابیل بر اقلیما بیرون آمد پس ایشان را همین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون آمد تزویج کرد پس نکاح خواهر بعد از آن حرام کرد مردی از قریش حاضر بود پرسید که فرزندان از ایشان بهم رسید فرمود که بلی گفت این فعل گبران است فرمود که مجوس این کار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود پس فرمود که این را انکار مکن آیا نه چنین بود که خدا زوجه آدم را از بدن آدم خلق کرد و حلال گردانید برای او و در شرع ایشان چنین بود و بعد از آن حرام شد و در حدیث دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون قابیل نزاع کرد با هابیل از برای لوزا آدم ایشان را امر کرد که هر یک قربانی بر زمین باین امر شدند پس هابیل که صاحب گوسفندان بود از بهترین گوسفندان خود [illegible] کرد و شیری گرفت و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین زراعتش قدری گرفت و هر دو بکوه بالا رفتند و هر یک قربانی خود را بر سر کوه گذاشتند پس آتشی آمد و قربان هابیل را خورد و قربان قابیل بجای خود ماند و آدم نزد ایشان نبود و بامر خدا بمکه رفته بود که زیارت کعبه بکند پس قابیل گفت من در دنیا عیش زندگانی نمیکنم با این حال که قربان تو مقبول شود و قربان من قبول نشود و تو خواهی خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر زشت ترا بگیرم پس هابیل آن جواب گفت که خدا در قرآن یاد کرده است و قابیل سنگی بر سر او زد و او را کشت و بسند صحیح منقول است که از حضرت امام رضا پرسیدند که نسل از آدم چگونه بهم رسید فرمود که حوا حامله شد بهابیل و خواهر او در یک شکم و در شکم دوم بقابیل و خواهر او پس هابیل را بخواهر قابیل و قابیل را بخواهر هابیل تزویج نمود و بعد از آن نکاح خواهر حرام شد مؤلف گوید که چون این حدیث موافق روایات اهل سنت است بر تقیه حمل کرده اند و روایات سابقه محل اعتماد اند و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که پیغمبر خدا فرمود که چون خدا آدم را بزمین فرستاد زوجه اش را با او فرستاد و شیطان را بزمین آمدند و زوجه نداشتند پس شیطان با خود لواطه میکرد و ذریتش از خودش بهم رسیدند و همچنین با ذریت آدم از زوجه اش بهم رسید و خبر داد خدا آدم و حوا را که ابلیس دشمن ایشان است مترجم گوید که ممکن است که [illegible] شیطان بسبب این عمل قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با آنکه گذشت اما قصه شهادت هابیل حقتعالی فرموده است در آیه چند که ترجمه لفظ ایشان اینست که بخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم بحق و راستی در وقتی که نزدیک کردند قربانی پس مقبول شد از یک از ایشان و مقبول نشد از دیگری گفت که قبول نمیکند خدا مگر از پرهیزکاران اگر بگشائی بسوی من دست خود را برای آنکه بکشی مرا من گشاینده نیستم دست خود را بسوی تو برای آنکه ترا بکشم بدرستی که من میترسم از پروردگار که خداوند عالمیان است من میخواهم که برگردی با گناه من و گناه خود پس بوده باشی از اصحاب آتش جهنم اینست جزای ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را پس فرستاد خدا غرابی را که میکاوید در زمین تا بنماید باو که چگونه پنهان کند عورت یا بدن برادر خود را گفت ای وای بر من آیا من عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم بدن برادر خود را پس گردید از جمله پشیمان شدگان و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون دو فرزند آدم قربانی بدرگاه خدا بردند یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندانش بود برد و دیگری دسته از خوشه گندم برد پس از صاحب گوسفند مقبول شد و او هابیل بود و از دیگری که قابیل بود مقبول نشد پس در خشم شد قابیل بهابیل گفت که والله البته ترا میکشم هابیل گفت که خدا قبول نمیکند مگر از پرهیزکاران تا آخر آنچه گذشت در آیه پس خواست که برادرش را بکشد ندانست که چگونه بکشد تا آنکه ابلیس علیه اللعنه آمد و با او تعلیم کرد که سرش را در میان دو سنگ بگذارد و بکوبد پس چنان او را کشت و ندانست که با او چه کند پس دو کلاغ آمدند و هر یک با یکدیگر زدند تا آنکه یکی از آنها دیگری را کشت پس آنکه زنده بود

زمین را کوفت و بچنگال خود و آن کلاغ کشته را دفن کرد پس قابیل نیز چنین کرد و هابیل را دفن کرد پس این سنتی شد که مردگان را دفن کنند پس قابیل برگشت بسوی پدرش آدم چون آدم هابیل را با او ندید پرسید که پسرم را کجا گذاشتی قابیل گفت مرا فرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم آدم در دل خود دریافت آنچه او کرده بود پس با او گفت که بیا تا برویم بجائی که قربان بردیم چون بمحل قربان رسید بر آدم صلی الله علی نبینا و علیه السلام ظاهر شد که هابیل کشته شده است پس لعنت کرد زمینی را که خون هابیل را قبول کرده بود و خدا امر کرد آدم را که لعنت کند بر قابیل و از آسمان ندا آمد قابیل را که ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی و بدین سبب آدم زمین را لعنت کرد چون خون هابیل را خورد و دیگر زمین خون کسی را فرو نبرد پس آدم برگشت و تا چهل شبانه روز بر هابیل گریست پس چون جزع بسیار کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که من بخشنده‌ام پسری بتو که خلف هابیل باشد پس متولد شد از حوا پسری پاکیزه مبارک چون روز هفتم شد خدا وحی نمود که ای آدم این پسر هبه منست ترا پس نامش را هبة الله کن پس آدم او را هبة الله نام کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هابیل راعی گوسفندان بود و قابیل زارع بود چون هر دو بالغ شدند آدم گفت که من میخواهم که شما قربانی بدرگاه خدا برید تا حق تعالی از شما قبول کند پس هابیل رفت بهترین گوسفندی که در میان گوسفندانش بود برای قربانی برداشت برای خشنودی خدا و خشنودی پدر خود و قابیل رفت دسته‌های ریزه که در خرمنش مانده بود و گاو نمیتوانست که آنها را بخورد دسته‌ای را آورد و غرضش رضای خدا و خشنودی پدرش نبود پس خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل را رد کرد پس شیطان نزد قابیل آمد و گفت اگر فرزندان از هابیل بوجود آیند بر فرزندان تو فخر خواهند کرد که قربان پدر ایشان مقبول شده است او را بکش تا از او فرزند بهم نرسد پس او را کشت و حق تعالی جبرئیل را فرستاد و هابیل را در خاک پنهان کرد پس در آن وقت قابیل گفت یَا وَيْلَتَا أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ آیا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که یعنی مثل این غراب که او را نمیشناختم و آمد و برادر مرا دفن کرد و من نمیدانستم که چگونه دفن کنم و ندا رسید از آسمان بسوی قابیل که ملعون شدی چون برادر خود را کشتی و گریست آدم بر هابیل چهل شب و روز و بسند حسن از آن حضرت منقولست که چون وصیت کرد بهابیل و او را وصی خود گردانید و حسد برد برادرش قابیل و او را کشت پس خدا هبة الله را بآدم بخشید و امر کرد که او را وصی خود گرداند و پنهان دارد پس سنت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند پس قابیل هبة الله را گفت دانستم که پدرت ترا وصی گردانیده است اگر این را اظهار میکنی یا از سبب این سخن میگوئی ترا میکشم چنانچه برادرت را کشتم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزند آدم خواست که برادرش را بکشد ندانست که چگونه او را بکشد تا شیطان بنزد او آمد و گفت سرش را میان دو سنگ گذار و بکوب و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون دو پسر آدم قربانی کردند از هابیل قبول شد و از قابیل مقبول نشد رشک بسیار بر قابیل عارض شد و پیوسته در کمین او می بود در خلوتها از پی او میرفت تا آنکه روزی او را از آدم تنها یافت و او را کشت و بسند معتبر از امام رضا منقولست که مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین پرسید از قول خدا که روزی که مرد از برادرش بگریزد چیست فرمود که قابیل است که از برادرش هابیل خواهد گریخت پرسید از نحوست روز چهارشنبه فرمود که آن چهارشنبه آخر ماه است که در محاق اتفاق می افتد و در چنین روزی قابیل هابیل را کشت و پرسید که اول کسیکه شعر گفت فرمود که آدم بود پرسید که چه بود شعر او فرمود که چون از آسمان بزمین آمد و تربت زمین و پهناوری و هوای آنرا دید و قابیل هابیل را کشت آدم گفت شعری که مضمونش این است دیگرگون شد شهرها و آنچه در آنها بود پس روی زمین گرد آلود و زشت است و متغیر شد هر رنگ و مزه و کم شد بشاشت روی نمکین پس ابلیس جواب گفت و در شعر ترک کن شهرها را و آنها را که در شهرها ساکنند پس بسبب من در بهشت مکان گشاده بر تو تنگ شد و بودی تو و جفت تو در بهشت در قرار و دولت و از آزار دنیا در راحت بودی پس جدا نشدی از فریب و مکر من تا آنکه از دست تو رفت آن نعمت سودمند و اگر نه رحمت خدای جبار شامل حال تو میشد از بهشت خلد بجز بادی در دستت نمی ماند

بعد از آن بر آتش و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که در عقب یمن شخصی هست که او را بپا نداشته اند و پلاسی پوشیده است و موکلند با و ده نفر
هرگاه یکی از آن ده نفر بمیرد اهل آن قریه بدل او دیگری را نصب میکنند پس مردم همیشه آن ده نفر کم نمیشوند و چون آفتاب طلوع میکند رویش را بسوی آفتاب میگردانند که بهر
جانب که رود روی او را مقابل آفتاب میگردانند تا آفتاب غروب میکند و در هوای سرد آب سرد بر او میریزند و در هوای گرم آب گرم بر روی او میریزند پس مردی بر او گذشت گفت کیستی تو
ای بنده خدا پس نظر کرد بسوی او و گفت یا احمق ترین مردم یا عاقل ترین مردم از وقتی که اینجا ایستاده ام غیر از تو کسی از من نپرسید که تو کیستی پس
فرمود که میگویند که او پسر آدم است که برادرش را کشت و در حدیث معتبر دیگر بهمین مضمون از آنحضرت منقولست و در اینجا اشعار فرمود که خود بآنجا رفته بودند و او را
دیده بودند و از او سوال کرده بودند که در اینجا مذکور است که در تابستان در حوالی او آتش می افروزند و در زمستان آب سرد بر او میریزند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست
که شخصی بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله امر عظیمی مشاهده کردم فرمود که چه چیز دیدی گفت بیماری داشتم و برای او آبی نشان دادند از چاه احقاف که
مردم از آن شفا میطلبند در وادی برهوت پس من مهیا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم چون خواستم که از آن آب بردارم و در مشک بریزم ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند
زنجیر و میگفت که مرا آب ده که در همین ساعت می میرم پس سر بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که او را آب دهم ناگاه مردی دیدم که زنجیری در گردن او بود چون خواستم که قدح را
باو دهم کشیده شد تا بچشمه آفتاب رسید چون باز رفتم که آب بردارم فرود آمد و میگفت العطش العطش مرا آب ده که میمیرم پس چون قدح را بلند کردم کشیده شد تا آویخته شد بچشمه آفتاب
تا آنکه سه مرتبه چنین کرد پس مشک را بستم و او را آب ندادم حضرت رسول فرمود که او قابیل پسر آدم است که برادرش را کشت و اینست معنی قول خدا ﴿لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ
مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ﴾
که ترجمه اش اینست که از برای خداست خواندن بحق و آنها که میخوانند خدایان بغیر از خدا استجابت نمی نمایند دعای ایشان را بچیزی مگر مانند کسیکه دراز کننده باشد دستهای خود را بسوی آب که بدهان خود رساند و نیست آب رسنده
بدهان او و نیست خواندن کافران مگر در گمراهی و بسند معتبر منقولست که روزی حضرت امام محمد باقر در مسجد الحرام نشسته بود و طاوس یمانی در میان جمعی نشسته بود گفت که
میدانید که از مسایل میپرسیم که نمیدانیم که جواب آن را بپرسید پس آمد بخدمت آنحضرت و سلام کرد و گفت سوال میکنم که کدام روز بود که ثلث مردم مردند حضرت فرمود که
ثلث مردم نمردند غلط کردی خواستی که بگوئی ربع مردم گفت این چگونه بود فرمود که در آن روز در دنیا آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند و قابیل هابیل را کشت
چهار یک مردم مرد گفت راست گفتی حضرت فرمود که آیا میدانی که با قابیل چه کردند گفت نه فرمود که او را در چشمه آفتاب آویخته اند و آب گرم بر او میریزند تا روز قیامت
پس پرسید که کدام یک پدر مردمند کشنده یا کشته شده فرمود که هیچیک نبودند بلکه پدر مردم شیث پسر آدم است مؤلف گوید که ممکن است که خواهرانی که
با ایشان متولد شده اند پیشتر مرده باشند و قابیل کیفیت فوت ایشان را ندیده باشد یا آنکه متولد شدن خواهرها با ایشان محمول بر تقیه بوده باشد یا این جواب بر فهم
سائل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقولست که طاوس در مسجد الحرام گفت که اول خونیکه بر زمین ریخت خون هابیل بود و در آن وقت ربع مردم کشته
شد حضرت امام زین العابدین فرمود که چنین نیست که او گفت فرمود اول خونیکه بر زمین ریخت خون حوا بود در وقتی که حائض شد و آن روز ثلث مردم ... مرد زیرا که
در آن وقت آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند ... فرمود که خدا دو ملک را موکل گردانیده است بقابیل که چون آفتاب طلوع میشود او را با آفتاب و چون آفتاب فرو میرود
چون آفتاب فرو میرود او را با آفتاب میگردانند و در سرما آب سرد و در گرمی آفتاب بر او میباشد تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که بدترین مردم از جهت عذاب
قیامت هفت نفرند اول ایشان پسر آدم است که برادرش را کشت الی آخر الحدیث و عامه از حضرت رسول روایت کرده اند که بدترین خلق خدا پنج کسند ابلیس و قابیل و
فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشان را از دین خود برگردانید و شخصی از این امت که بکفر با او بیعت خواهند کرد یعنی معاویه و بسند دیگر از حضرت صادق منقولست
که چون قابیل دید که آتش قربانی هابیل را قبول کرد و قربانی او را قبول نکرد شیطان با او گفت که هابیل این آتش را میپرستید برای این قربانی او را قبول کرد قابیل گفت که
من آتشی را که هابیل میپرستید نمی پرستم و عبادت نکنم لیکن آتشی دیگر را عبادت میکنم و قربانی نزد او میبرم که قربان مرا قبول کند پس آتشکده ها ساخت و قربانی برای

پروردگار خود را نمی‌شناخت بفرزندانش میراث نداد چیزی بغیر از آتش پرستی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان حضرت آدم وحشیان و مرغان و درندگان
هر چه خدا خلق کرده بود همه با هم مخلوط بودند و آمیزش میکردند چون پسر آدم برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بسوی شکل خود و
نوع خود رفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که قابیل پسر آدم بموی سرش آویخته است در چشمه آفتاب میگردانند او را هر جا که سیر کند
در سرما و گرمای خود تا روز قیامت پس چون روز قیامت شود خدا او را بآتش برد و بروایت دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که فرزند آدم در جهنم
حالش چون خواهد بود فرمود که سبحان الله خدا از آن عادلتر است که جمع کند بر او عقوبت دنیا و آخرت را مؤلف گوید که این حدیث مخالف سایر احادیث است
و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب آخرت میگردد یا آنکه برای کشتن برادر در آخرت عذاب نمیکنند بلکه برای کافر بودن بجهنم برود
و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که فرزند آدم که برادرش را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شده بود مؤلف گوید که این
حدیث موافق روایات عامه است و مخالف احادیث صحیحه است که از حضرت آدم در بهشت فرزند بهم نرسید و در کتب معتبر از حضرت امیر منقولست که اول
کسیکه بغی و طغیان کرد بر خدا عناق دختر آدم بود حق تعالی بیست انگشت برای او خلق کرده بود و در سر هر انگشتی دو ناخن بلند داشت مانند دو داس و جای نشستن
او در زمین یک جریب بود چون بغی کرد خدا از برای او شیری مانند فیل و گرگی مانند شتر و کرکسی مانند خر و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند پس
اینها را بر او مسلط گردانید تا او را کشتند و در بعضی از روایات منقولست که عوج پسر عناق جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام و جثه عظیمی داشت و دست دراز
و ماهیها را از ته دریا میگرفت و بلند میکرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان میکرد و میخورد و عمرش سه هزار و ششصد سال بود و چون نوح خواست
که بکشتی سوار شود عوج بنزد او آمد و گفت مرا با خود بکشتی ببر نوح گفت که من مامور نشده ام باین پس آب تا زانوهای او گذشت و ماند تا ایام موسی
موسی او را کشت و حق تعالی در سوره اعراف فرموده است که هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ اوست آنکسی که آفریده است
شما را از یک نفس وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا و آفریده است از او یا از جنس او یا از برای او جفت او را لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا تا انس گیرد با او فَلَمَّا تَغَشَّاهَا
حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ پس چون با او جماع کرد حامله شد بحمل سبکی پس مستمر شد بر این حال فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا پس چون سنگین شد
از بار حمل خواندند پروردگار خود را لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ اگر عطا کنی بما فرزند شایسته هر آینه خواهیم بود از
شکر کنندگان فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا پس چون عطا کرد بایشان فرزند شایسته جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا گردانیدند از برای او شریکها
در آنچه بایشان عطا کرده بود فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ پس خدا بلندتر است از آنچه ایشان با او شریک میگردانند و بسند حسن از
امام محمد باقر منقولست که چون حامله شد حوا از آدم و فرزندش بحرکت آمد با آدم گفت که چیزی در شکم من حرکت میکند آدم گفت آنچه در شکم تو حرکت میکند نطفه است
از من که در رحم تو قرار گرفته است حق تعالی از آن خلقی خواهد آفرید که ما را امتحان نماید در او پس شیطان بنزد حوا آمد و گفت چون است حال تو حوا گفت که فرزندی از
آدم در شکم من حرکت میکند شیطان گفت که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند و اگر نیت نکنی بعد از زائیدن شش
روز خواهد مرد پس در خاطر حوا از گفته او چیزی افتاد و با آدم نقل کرد سخن شیطان را آدم گفت آن خبیث نزد تو آمده است که ترا فریب دهد سخن او را قبول مکن که من
امیدوارم که این فرزند برای ما باقی بماند و خلاف گفته او بعمل آید و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید پس حوا فرزندی متولد شد و بعد از شش روز
فوت شد حوا با آدم گفت آنچه حارث ملعون گفت بحصول پیوست و شکی در خاطر هر دو بهم رسید پس از آن دیگر حامله گردید حوا پس شیطان آمد بنزد حوا
و گفت چونست حال شما حوا گفت پسری زائیدم و در روز ششم مرد آن ملعون گفت اگر نیت میکردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده میماند و آنچه الحال در شکم تست جانوری
خواهد شد از چهارپایان یا شتر یا گاو یا گوسفند یا بز پس در دل حوا اندکی بهم رسید که تصدیق او نماید و چون با آدم نقل کرد در دل آدم نیز چنین چیزی بهم رسید پس چون

بار حمل حوا سنگین شد دعا کردند آدم و حوا که اگر فرزند شایسته بما بدهی ترا شکر خواهیم کرد پس چون خدا فرزند شایسته بایشان داد یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز بود پس شیطان
نزد حوا آمد پیش از زائیدن و گفت چونید شما حوا گفت سنگین شده ام و زائیدنم نزدیک رسیده است شیطان گفت بزودی که پشیمان خواهی شد و خواهی دید
آن فرزندی که در شکم تست آنچه نخواهی چون فرزند تو شتری یا گاوی یا گوسفندی یا بزی باشد آدم را از تو نفرتی و از فرزند تو هم خواهد رسید پس چون مایل گردانید حوا را بانکه
او را اطاعت کند در سخن او را قبول کند گفت بدانکه اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهره در او قرار دهی پسری مستوی الخلقه از تو بوجود
خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند حوا گفت که من نیت کرده ام که برای تو در او نصیبی قرار دهم آن ملعون گفت که آدم نیز می باید برای من در او نصیبی قرار بدهد
نیت کند که او را عبد الحارث نام کند پس حوا نزد آدم آمد و سخن شیطان را باو نقل کرد پس در دل آدم خوفی از آن سخن بهم رسید و میلی بآن او را حادث شد پس
حوا بآدم گفت که اگر نیت نکنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث را در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آئی و با من مقاربت
نمائی و میان من و تو دوستی نخواهد بود چون آدم این سخن را از حوا شنید گفت تو سبب معصیت اول شدی و در اینجا نیز ترا فریب خواهد داد و من متابعت
تو کردم و او را عبد الحارث نام کردم پس فرزند مستوی الخلقه متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند از آنچه که از آن می ترسیدند و امید بهم رسانیدند که آن
برای ایشان باقی بماند و در روز ششم مرد و در روز هفتم او را عبد الحارث نام کرده بودند و در حدیث دیگر منقولست که از امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر قول خدا
فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فرمود که ایشان آدم و حوا بودند و شرک ایشان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند در آنکه
برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبد الحارث نام کردند نه شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند مترجم گوید که این احادیث بحسب ظاهر مخالف اصول
مقرره شیعه و موافق روایات و اصول عامه اند و شاید بر وجه تقیه وارد شده باشند بلکه مشهور میان شیعه آنست که ضمیر تثنیه در جعلا له شرکاء راجع است
بذکور و اناث از فرزندان آدم یعنی چون عطا فرمود فرزندان شایسته مستوی الخلقه بآدم و حوا بعضی از ذکور و بعضی از اناث فرزندان ایشان بخدا شرک آوردند
و وجوه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده ایم و این وجه ظاهرتر است چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام
سوال کرد از تفسیر این آیه آنحضرت فرمود که حوا برای آدم پانصد شکم فرزند آورد و در هر شکمی پسری و دختری و آدم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته بما بدهی
البته خواهیم بود از شکر کنندگان پس چون نسل شایسته مستوی الخلقه بی مرض و بی عیب و علت بایشان عطا کرد آنها دو صنف بودند صنفی پسر و صنفی دختر
پس آن دو صنف از برای خدا شریکان قرار دادند در آنچه خدا بایشان عطا کرده بود و شکر نکردند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند و مسعودی
که از علمای شیعه است در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است که چون هابیل کشته شد جزع کرد آدم پس خدا باو وحی کرد که من بیرون می آورم از تو نوری را که می خواهم
آنرا جاری گردانم در سلسله های پاکیزه و اصلهای شریف و مباهات کنم بآن نور با سایر نورها و او را آخر پیغمبران گردانم و از برای او بهترین امامان و خلیفه ها را قرار
دهم تا ختم کنم زمان را بمدت دولت ایشان و قرار گیرم زمین را بدعوت ایشان و روشن گردانم زمین را به پیروان ایشان پس بکمر ببند و مهیا شو و غسل
کن و خدا را بپاکی یاد کن و با زوجه خود جماع کن در حالتی که او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم خواهد رسید
پس آدم با حوا جماع کرد و در همان ساعت حامله شد حوا و حسن حوا زیاده شد و نور از سیمای ایشان ساطع شد تا آنکه حضرت شیث از او متولد شد با نهایت
استواء خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال و هیبت و وقار و محلل بضیاء انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال پس منتقل شد آن نور از حوا بسوی
او و در جبین او ساطع و لامع گردید و او را شیث نام کردند و بعضی گفته اند که او را هبة الله نام کردند و چون بسن شباب رسید و بینا و دانا گردید حضرت آدم او را
نمود باو وصیت خود را و شناسانید باو محل و منزلت آن علومی را که باو سپارد و اعلام نمود او را که حجت خداست بعد از او و خلیفه خداست در زمین باید
که ادا کند حق خدا را بسوی وصی خود و وصی تو که دومین منتقل شدن ذریت طاهره پاکیزه خواهد بود یعنی انوار پیغمبر آخر الزمان و اوصیا

آنحضرت پس حضرت شیث وصیت را مانند نمود و ضبط کرد آنچه با لیست پنهان داشت و آدم در روز جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت که مخلوق شده بود برحمت الهی واصل شد عمر مبارک آنحضرت نهصد و سی سال بود و حضرت شیث وصی پدر خود بود بر سایر فرزندان او و در روایت کرده‌اند که در وقت وفات آنحضرت چهل هزار کس از فرزندان و فرزندزادگان او بهم رسیده بود پس شیث در میان مردم حکم کرد بصحف که بر حضرت شیث و صحفها که بر جدش نازل شده بود و شیث با زوجهٔ خود مقاربت نمود و او حامله شد بانوش پس نور پیغمبر آخرالزمان منتقل شد بانوش و چون متولد شد آن نور از او ساطع بود و چون بحد نهایت رسید شیث امانتها را باو سپرد و با او شرایط بزرگی و مرتبهٔ آنها را وصیت کرد که بفرزندان خود اعلام نماید شرافت و جلالت این وصیت را و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد تا رسید آن نور بعبدالمطلب و فرزندش عبدالله و بعضی گفته‌اند که نسل آدم همگی از شیث بهم رسید و وفات حضرت شیث در نوزدهم تشرین الاول بود و عمرش نهصد و شصت سال بود و از انوش قینان بهم رسید و نور در روی او هویدا شد و عهد وصیت از او گرفت و عمرش نهصد و بیست سال بود و گویند که در ماه تموز وفات یافت و از او مهلائیل بوجود آمد و هشتصد سال زندگی کرد و نور از او ساطع بود و از او یرد بهم رسید و نور از او ساطع گردید و وصیت باو تسلیم شد و گویند که بسیاری از سازها را فرزندان قابیل در زمان او بهم رسانیدند و عمرش نهصد و شصت و دو سال بود و وفاتش در ماه آذر بود و از او حضرت ادریس بهم رسید

فصل ششم در بیان صحفها که بر آدم نازل شد و در اول کتاب بیان عهد و صحف آدم علیه السلام شد و سید ابن طاوس گفته است که در صحف ادریس نوشته است که وفات آدم در آخر شب جمعه بیست و هفتم آخر ماه رمضان حقتعالی کتابی بلغت سریانی در بیست و یک ورق بر آدم فرستاد و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان بزمین فرستاد و حق تعالی جمیع زبانها و لغتها را باو فرستاد و در آن هزار هزار لغت بود که اهل هر لغتی لغت دیگر را بی تعلیم نمیدانند و در آن کتاب دلائل خدا و واجبات و احکام او و تشریعها و سنتها و حدود او بود و بسند معتبر از امام جعفر صادق و امام محمد باقر منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت آدم که من جمیع سخنها را برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از منست و یکی از تست و یکی میان من و تست و یکی میان تو و مردم است اما آنچه از من است آنست که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگردانی و آنچه از تست آنست که ترا جزا میدهم بعمل تو در وقتی که محتاج‌ترین احوال باشی بآن و آنچه میان من و تست بر تست دعا و بر من است مستجاب کردن و آنچه میان تو و مردم است آنست که بپسندی از برای مردم آنچه از برای خود می‌پسندی

فصل هفتم در بیان وفات حضرت آدم و مدت عمر شریف آنحضرت و وصیت نمودن بحضرت شیث و احوال آنحضرت است باسانید صحیح و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حقتعالی عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را پس رسید بنام حضرت داود دانست که عمر او را چهل سال یافت گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار است عمر من پروردگارا اگر من زیاد کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود و بروایت دیگر شصت سال آیا روا میداری و ثبت مینمائی گفت بلی ای آدم گفت پس من از عمر خود سی سال یا شصت سال زیاده کردم بر عمر داود پس بنویس از عمر من بعد از خدا چنین کرد چون عمر آدم تمام شد ملک الموت برای قبض روح او نازل گردید پس آدم گفت ای ملک الموت از عمر من سی سال یا شصت سال باقی مانده است ملک الموت گفت ای آدم آیا از برای فرزند خود داود قرار ندادی از عمر خود و انداختی در وقتی که نامهای پیغمبران از ذریت ترا و عمرهای ایشان را بر تو عرض میکردند و تو در وادی جنان بودی آدم گفت بخاطر ندارم این را ملک الموت گفت ای آدم انکار مکن تو سوال نکردی از خدا که از عمر تو بردارد و بر عمر داود ثبت کند و خدا ثبت نمود در زبور و محو نمود از عمر تو آدم گفت بیاور تا بیاد بیاید حضرت امام محمد باقر فرمود که آدم راست میگفت که بخاطر نداشت و فراموش کرده بود پس از آن روز مقرر فرمود که هرگاه در چیزی سند یا معامله کنند نامه بنویسند که انکار نکنند و در حدیث حضرت صادق چنانست که حقتعالی از اول فرمود بجبرئیل و میکائیل که نامه در این باب بنویسند که آدم فراموش خواهد کرد

پس نامه نوشتند و سیاله‌ای خود از طینت علیین مهر کردند چون آدم انکار کرد ملک الموت نامه بیرون آورد در پیش حضرت صادق فرمود که باین سبب است که هرگاه نامه قرض برمی
آورند قرضدار از مذلتی حاصل میشود مؤلف گوید که چون این احادیث منافات دارد با آنچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو بر انبیاء روا نیست اکثر
حمل بر تقیه کرده اند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت آدم را بیماری عارض شد و حضرت شیث را طلبید و گفت ای فرزند اجل من رسیده است
و من بیمارم و پروردگار من فرستاده است از سلطنت خود آنچه می‌بینی و بتحقیق عهد کرد بسوی من و امر کرد که ترا وصی خود گردانم و بگردانم ترا خزینه دار
آنچه بمن سپرده است و اینک کتاب وصیت در زیر سر منست و در او اثر علم و نام بزرگ خداست چون من بمیرم بگیر صحیفه را و زنهار که کسی را بر آن مطلع
مگردانی و نظر کن در آن تا سال آینده مثل این روز که وصیت بتو داده شده و در آن صحیفه هست جمیع آنچه احتیاج داری از امور دین و دنیای خود و آدم
آن صحیفه را از بهشت آورده بود پس آدم بشیث گفت که خواهش میوه‌ای از میوه‌های بهشت دارم پس بالا رو بکوه حدید و نظر کن هر که از ملائکه را ببینی سلام
من باو برسان و بگو پدرم بیمار است و از شما هدیه میطلبد از میوه‌های بهشت پس چون شیث بکوه بالا رفت جبرئیل را دید با قبیله‌های ملائکه و جبرئیل ابتدا بسلام
کرد و گفت بکجا میروی ای شیث شیث گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم روح الامین جبرئیل شیث گفت پدرم بیمار است و مرا بسوی شما فرستاده است
و شما را سلام میرساند و از میوه‌های بهشت هدیه میطلبد از شما جبرئیل گفت بر پدرت سلام باد ای شیث پدر تست که او از دنیا مفارقت کرد و ما برای این نازل
شدیم پس خدا در این مصیبت اجر ترا عظیم گرداند و صبر نیکو ترا کرامت فرماید و وحشت ترا از قرب خود بانس مبدل گرداند پس شیث با ایشان برگشت
و ایشان با خود آورده بودند از بهشت آنچه در کار بود برای تهیه آدم پس چون نزد آدم رفتند اول کاری که شیث کرد آن بود که صحیفه وصیت را از زیر
سر آدم برداشت و بر شکم خود بست پس جبرئیل گفت کیست مثل تو ای شیث خدا عطا کرد بتو سرور کرامت خود را و پوشانید بر تو لباس عافیت خود را
بجان خودم سوگند میخورم که خدا ترا مخصوص گردانید از جانب خود بامر بزرگی پس جبرئیل و شیث شروع کردند بغسل دادن آدم و جبرئیل بشیث نمود که چگونه
او را غسل بدهد تا آنکه فارغ شد پس تعلیم او نمود که چگونه او را کفن کند و حنوط کند تا آنکه فارغ شد پس او را تعلیم نمود که چگونه قبر او را بکند پس جبرئیل دست شیث را گرفت
و پیش داشت که بر آدم نماز کند چنانچه امروز ما می‌ایستیم و گفت هفتاد و پنج تکبیر بر پدر خود بگو و با او تعلیم نمود که چگونه نماز کند پس جبرئیل امر کرد ملائکه را که صف بکشند در عقب شیث
چنانچه امروز در عقب پیشنمازان صف میکشیم پس شیث گفت که آیا درست است که من پیشنماز شما باشم با آن منزلتی که ترا نزد خدا هست و با تو بزرگواران
ملائکه هستند جبرئیل گفت ای شیث مگر نمیدانی که چون خدا پدرت آدم را آفرید او را میان ملائکه باز داشت و ما را امر کرد که او را سجده کنیم پس او امام ما شد تا
آنکه سنتی باشد در فرزندانش و امروز او از دنیا رفته است و تو وصی اوئی و وارث علم و قائم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدم جوئیم و تو امام مائی پس نماز کرد با ایشان
بر آدم چنانچه جبرئیل او را امر کرد پس جبرئیل باو نمود که چگونه پدر خود را دفن کند پس چون از دفن آدم فارغ شد جبرئیل و ملائکه روانه شدند که بالا روند حضرت شیث گریست
و فریاد کرد و گریه و وحشت او پس جبرئیل گفت که چون پدر تو رفت ترا وحشتی نیست بلکه با ما پروردگار تو بر تو نازل خواهیم شد و خدا مونس تست اندوهگین مباش و گمان نیک
به پروردگار خود داشته باش که او با تو در مقام لطف است و بر تو مهربانست پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان و قابیل از کوه پائین آمد چون از پدر خود
گریخته بود در ایام حیات او بجهت آنکه آدم او را نبیند و بشیث ملاقات کرد و گفت ای شیث من هابیل برادر خود را برای این کشتم که قربان من مقبول نشد و قربان
او مقبول شد ترسیدم که او بمرتبه بهم رساند که الحال تو بهم رسانیدی از وصی و جانشین پدر خود شود و آنچه میخواستم از برای تو حاصل شد اگر یک کلمه از آنچه پدرت بتو گفته
است اظهار نمائی ترا میکشم چنانچه هابیل را کشتم و نزدیک بمضمون این از حضرت امام زین العابدین بسند معتبر منقول است و در آنجا مذکور است که شیث بر آدم
هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد برای آدم و پنج از برای فرزندانش و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر مرویست که آدم مطلع شد چون بر کشته شدن هابیل جزع بسیار
کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس وحی نمود باو که من می‌بخشم بتو پسری که خلف و عوض هابیل باشد پس شیث از حوا متولد شد و چون روز

هفتم شهر را در است نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی او که ای آدم این بخشش بهتری است از من بسوی تو پس او را هبة الله نام کن پس آدم او را هبة الله نام کرد
و چون هنگام وفات آدم شد خدا باو وحی کرد که من ترا از دنیا بجوار رحمت خود می برم پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که بخشش است که بخشیدم
بتو و او را وصی خود گردان و تسلیم کن بسوی او آنچه را بتو تعلیم کرده ام از نامها زیرا که من دوست میدارم که زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا داند و بحکم
من حکم کند و او را حجت خود گردانم بر خلق خود پس آدم جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و با ایشان گفت که ای فرزندان من بدرستی که
حق تعالی وحی کرد بسوی من که من ترا از دنیا می برم و امر فرموده مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او هبة الله است و بدرستی که خدا
او را پسندیده است و اختیار کرده است برای من و شما بعد از من پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را که او وصی و خلیفه من است بر شما پس همه
گفتند شنیدیم و اطاعت مینمائیم و مخالفت او نمیکنیم پس امر کرد آدم که تابوتی ساختند و علم خود را و اسماء و وصیت را در آن گذاشت و بهبة الله سپرد و گفت هرگاه
من بمیرم ای هبة الله پس مرا غسل بده و کفن بکن و نماز کن بر من و مرا در قبر گذار و چون نزدیک وفات تو شود و آن حالت را از خود بیابی طلب کن بهترین فرزندان
خود را که بیشتر مصاحبت با تو بیشتر و افضل تر باشد پس وصیت کن بسوی او آنچه من وصیت کردم بسوی تو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت
ای فرزند خدا مرا بزمین فرستاد و خلیفه خود گردانید و حجت خود گردانید بر خلق خود و من ترا حجت خود گردانیدم در زمین بعد از خود پس از دنیا بیرون مرو تا حجتی
از خدا بر خلق و وصی بعد از خود قرار دهی و تسلیم کنی باو تابوت را و آنچه در آن است چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو و اعلام کن او را که از ذریه من مردی
بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او بطوفان غرق خواهند شد و وصیت نما بوصی خود که تابوت را و آنچه در آن هست حفظ نماید امر کن او را که چون وفات او نزدیک شود بهترین فرزندان
خود را وصی خود گرداند و هر وصیی وصیت خود را در تابوت گذارد و هر یک دیگری را باین امر وصیت نماید و هر که از ایشان که نوح را دریابد با او بکشتی سوار شود و آنچه
با آنچه که در آن است بکشتی ببرد و هیچ کس از او تخلف ننماید و حذر کنید ای هبة الله و ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون پس
چون روزی شد که خدا خبر داده بود که در آن روز آدم را از دنیا خواهد برد مهیا شد آدم برای مردن و بر خود قرار داد و چون ملک موت نازل شد آدم گفت
شهادت میدهم بوحدانیت خدا و اینکه او را شریکی نیست و شهادت میدهم که من بنده خدا و خلیفه اویم در زمین ابتدا کرد مرا باحسان خود و امر کرد ملائکه
را که سجده من کنند و تعلیم کرد بمن جمیع اسماء را پس مرا در بهشت خود ساکن گردانید و بهشت را دار قرار من و خانه وطن نگردانیده بود و خلق نکرده بود مرا که
برای آنکه ساکن شوم در زمین برای آنکه خواسته بود و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر خود پس جبرئیل کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود و با جبرئیل هفتاد هزار
ملک نازل شده بودند که در جنازه آدم حاضر شوند پس هبة الله بمعاونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد پس جبرئیل با هبة
الله گفت که پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر بر او بگو پس کندند ملائکه قبر او را و او را داخل قبر کرد پس هبة الله در میان سایر
فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود پس چون هنگام وفاتش شد وصیت کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را باو تسلیم کرد پس
قیام نمود قینان در میان برادران و فرزندان آدم بطاعت خدا پس چون وقت وفات او شد پسرش برد را وصی خود گردانید
تابوت را و آنچه در تابوت بود به برد تسلیم کرد و پیغمبری نوح را باو گفت پس چون وقت وفات برد شد وصیت کرد بسوی پسرش
اخنوخ که او ادریس است و تابوت و آنچه در او بود با وصیت باو داد و اخنوخ قیام بآن نمود پس چون اجل اخنوخ نزدیک
رسید حق تعالی وحی کرد باو که من ترا بآسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن بسوی پسر خود حرقائیل پس او چنین کرد و حرقائیل
بوصیت اخنوخ قیام نمود پس چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود نوح و تابوت را بسوی او تسلیم
نمود پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود بکشتی برد و چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود سام و تابوت

و آنچه در او بود باو تسلیم کرد مترجم گوید که تمام این حدیث با احادیث دیگر باین مضمون در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسند معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست که حضرت آدم پسر خود را فرستاد بسوی جبرئیل و گفت باو بگو پدرم میگوید که مرا طعام ده از زینت درخت زیتون که فلان موضع است از بهشت پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و ما مامور شده ایم بکار سازی او و نماز کردن بر او پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت که پیش بایست ای هبة الله و نماز کن بر پدرت پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد تکبیر برای تفضیل آدم و پنج تکبیر برای سنت و فرمود که آدم پیوسته عبادت خدا میکرد و در مکه بود چون خدا خواست که روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد با تحفه و حنوطی و کفنی از بهشت و چون حوا ملائکه را دید رفت که حائل شود میان آدم و ایشان آدم گفت بگذار مرا با رسولان پروردگارم پس ملائکه او را قبض روح کردند و غسل دادند او را بسدر و آب و از برای قبر او لحد قرار دادند و گفتند این سنت است در فرزندان او بعد از او پس عمر آدم نهصد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد و میان آدم و نوح هزار و پانصد سال بود و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون حضرت آدم فوت شد و وقت نماز بر آن حضرت شد هبة الله به جبرئیل گفت پیش بایست ای فرستاده خدا و نماز کن بر پیغمبر خدا جبرئیل گفت که خدا ما را امر کرد که پدر ترا سجده کنیم پس ما پیشی نمیگیریم بر نیکان فرزندان او و تو از نیکوکارترین ایشانی پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم بعدد نمازها که خدا بر امت محمد واجب گردانیده است و این سنت جاری شد در فرزندان آدم تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر منقولست از آنحضرت که حضرت آدم خواهش میوه کرد و هبة الله رفت که آن میوه را تحصیل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت بکجا میروی گفت آدم بیمار است و میوه میخواهد جبرئیل گفت برگرد که خدا قبض روح او کرد و چون برگشت آدم را دید که قبض روحش شده است پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند و امر کردند هبة الله را که پیش رود و بر او نماز کند وحی کرد خدا باو که پنج تکبیر بر او بگو بعد او را بسوی قبر بردند و قبرش را مسطح کردند پس گفت چنین کنید با مرده های خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سی تکبیر بر آدم گفته شد و بیست و پنج تکبیرش برداشته شد و پنج تکبیر باقی ماند مولف گوید که شاید حدیث سی تکبیر محمول بر تقیه باشد و پنج تکبیر محمول بر واجب باشد و هفتاد تکبیر زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد و باین نحو جمع میانه احادیث میتوان کرد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که قبر حضرت آدم در حرم خداست و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که وفات حضرت آدم در روز جمعه بود و اکابر علما مسلسلاً روایت کرده اند چون حق تعالی آدم را از جنة الماوی بزمین فرستاد از مفارقت بهشت وحشت بهم رسانید پس از خدا سوال کرد که او را انس دهد بدرختی از درختان بهشت پس خدا از بهشت بسوی او درخت خرما فرستاد که مونس او بود در حیات او پس چون وقت وفات او شد بفرزندان خود گفت که من انس میگرفتم باو در حیات خود و امیدوارم که بعد از وفات نیز مونس من باشد چون من بمیرم ترکه از آن بگیرید و دو حصه کنید و یکی را در کفن من بگذارید پس فرزندان او چنین کردند و پیغمبران بعد از و متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود پس حضرت رسول آنرا احیا کرد و سنت گردید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون آدم از دنیا رحلت فرمود شماتت کردند باو شیطان و قابیل پس جمع شدند در زمین و سازها و ملاهی را پیدا کردند از برای شماتت بموت آدم پس هرچه در زمین هست از این قسم چیزها که مردم بلهو و باطل از آن لذت می یابند از آنست که آنها پیدا کردند و عامه و خاصه از وهب بن منبه روایت کرده اند که شیث آدم را در غاری که در کوه ابوقبیس است که آنرا غار الکنز میگویند دفن کرد و در آنجا بود تا زمان غرق و در زمان غرق نوح آنرا بیرون آورد و در تابوتی با خود بکشتی برد و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که حق سبحانه تعالی وحی نمود بنوح در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و چون از طواف فارغ شد از کشتی فرود آمد بمیان آب و آب تا زانو های او بود پس تابوتی بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم در آن بود و تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار بر دور کعبه کرد و کشتی روانه شد

بکوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را که آبهای خود را فرو برد چنانچه ابتدایش از آن مسجد شده بود پس نوح تابوت آدم را گرفت و در نجف اشرف دفن کرد مؤلف گوید که احادیث مستفیض است در آنکه آدم و نوح علیهما السلام در نجف اشرف در عقب امیر المؤمنین ع مدفونند پس آن احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفون است محمولست بر آنکه اول در آنجا مدفون شده بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که عمر شریف آدم نهصد و سی سال بود و سید ابن طاوس گفته است که در صحف ادریس خواندم که روز حضرت آدم بیماری تب کشید و وفاتش در روز جمعه یازدهم محرم بود و در غاری که در کوه ابوقبیس بود رو بکعبه مدفون شد و عمرش از روزیکه روح در او دمید تا وفات او هزار و سی سال بود و حوا بعد از یک سال و یازده روز بیمار شد و فوت شد و در پهلوی آدم مدفون شد و سید گفته است که در سفر سوم توراة یافتم که عمر آدم نهصد و سی سال بود و محمد بن خالد برقی در کتاب مبدأ از حضرت صادق روایت کرده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود مؤلف گوید که میان مورخان و مفسران در عمر آدم خلاف است بعضی گفته اند که هزار سال برای او مقدر شده بود و شصت سال را بداود ع داد و او انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد و بعضی گفته اند که نهصد و سی و شش سال بود و بعضی گفته اند که نهصد و سی سال بود و از احادیث سابقه معلوم شد که یکی از دو قول آخر صحیح است و ممکن است که نهصد و سی و شش سال بود و در بعضی احادیث کسی را که احاد را ساقط کرده باشند و اکتفا بمآت و عشرات نموده باشند و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است و بسند معتبر از امام حسن ع منقولست که اول کسیکه بعد از آدم مبعوث گردید حضرت شیث بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود و در حدیث ابوذر رضی الله عنه گذشت که لغت شیث سریانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که دویست و سی و پنج سال که از عمر آدم گذشت شیث متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود و در غار ابوقبیس در پهلوی پدرش و مادرش مدفون شد و سید ابن طاوس ذکر کرده است که در صحیفه ادریس دیدم که حق تعالی شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه براو فرستاد که در آنها علم خدا و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود پس در مکه معظمه ماند و این صحیفه ها را بر فرزندان آدم میخواند و تعلیم ایشان مینمود و عبادت خدا میکرد و کعبه را معمور میکرد و حج و عمره بجا آورد تا آنکه عمر او نهصد و دوازده سال شد پس بیمار شد و پسر خود انوش ع را طلبید و او را وصی خود گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری از خدا و چون فوت شد انوش او را غسل داد و با قینان پسر انوش و مهلائیل پسر قینان پس انوش پیش ایستاد و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم علیه السلام در غار ابوقبیس

باب سوم در بیان قصص ادریس است

حق تعالی فرموده است که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا یعنی یاد کن ادریس را در کتاب که او بود بسیار تصدیق کننده و بسیار راست گو و پیغمبر بالا بردیم او را بمکان بلند و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که حضرت ادریس مردی بود فربه و گشاده سینه و موهای بدنش کم بود و موی سرش بسیار و یکی از گوشهایش بزرگتر از دیگری بود و موی میان سینه اش باریک بود و آهسته سخن میکرد و چون راه میرفت گامها را نزدیک بیکدیگر میگذاشت و او را برای آن ادریس گفته اند که حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را درس میگفت و او در میان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر باران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر آنها میکند و باصلاح می آورد اینها را بقدرت خود پس باید که آن پروردگار را بندگی کنم چنانچه سزاوار اوست پس خلوت کرد با طایفه از قوم خود و ایشانرا پند میداد و خدا را بیاد ایشان می آورد و ایشانرا از عقاب

او پیروی نمایند و دعوت میکرد ایشانرا بعبادت خالق اشیا پس پیوسته یکی بعد از دیگری اجابت او مینمودند تا هفت نفر شدند پس هفتاد نفر شدند تا آنکه هفتصد نفر شدند و چون بهزار کس رسیدند بایشان گفت بیائید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر را پس اختیار کرد صد کس را و از صد کس هفتاد کس را و از هفتاد کس ده کس را و از ده کس هفت کس را اختیار کرد پس گفت بیائید این هفت کس دعا کنند و باقی آمین بگویند و شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود پس دستها بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی برایشان ظاهر نشد پس دست بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی ادریس ع و او را پیغمبر گردانید و او را و هر که با او ایمان آورده بود دلالت کرد بر عبادت خود و پیوسته ایشان عبادت خدا میکردند و شرک بخدا نمی آوردند تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا برد و منقرض شدند آنها که متابعت کرده بودند بر دین او مگر اندکی پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث کردند تا نوح برایشان مبعوث شد و در حدیث ابوذر گذشت که حق تعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت و در بعضی روایات وارد شده است که او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه دوخت و پوشید و پیشتر پوست می پوشیدند و خیاطی میکرد و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدا میکرد و بسند های معتبر بسیار از حضرت صادق ع منقولست که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر بود که در انجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که در انجا دعا میکند حق تعالی حاجتش را بر آورد و او را در قیامت بالا برد بمکان بلندی که درجه ادریس ست و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ابتدای پیغمبری ادریس آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود روزی سوار شد بعزم سیر پس گذشت بزمین سبز خوش آینده و آن زمین در ملک مومنی بود از مومنان خالص که ترک دین باطل کرده بیزاری از اهل آن میکرد پس آن زمین او را خوش آمد و از وزیران خود پرسید که از کیست این زمین گفت از بنده ایست از بندگان پادشاه که فلان مومن است پادشاه او را طلبید و زمین را از و خواست او گفت عیال من باین زمین محتاج ترند از تو پادشاه گفت پس بفروش من قیمت میدهم آنرا گفت نمی بخشم و نمی فروشم ترک کن ذکر این زمین را پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و غضبناک و متفکر باهل خود برگشت و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست میداشت و در کارها با او مشوره میکرد چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با او مشوره کند چون زن او را در نهایت غضب دید از او پرسید که ای پادشاه چه داهیه ترا عارض شده است که چنین غضب از روی تو ظاهر گردیده است پادشاه قصه زمین را با او نقل کرد و انچه او بصاحب زمین گفته بود و انچه صاحب زمین باو گفته بود زن گفت ای پادشاه کسی غم میخورد و بغضب می آید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد اگر نمیخواهی که او را بی حجتی بکشی من تدبیری در باب کشتن او میکنم که زمین بدست تو در آید و ترا نزد اهل مملکت خود در این باب عذری بوده باشد پادشاه گفت آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه را که اصحاب من اند میفرستم نزد او که او را بیاورند نزد تو شهادت بدهند که او از دین تو بیزاری جسته است پس جائز میشود ترا که او را بکشی و زمین را بگیری پادشاه گفت پس بکن این کار را و آن زن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین آن زن بودند و حلال میدانستند کشتن شیعیان از مومنان را پس آن جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که آن شخص بیزار شده از دین پادشاه و باین سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت پس حق تعالی در این وقت برای آن مومن غضب کرد بر ایشان و وحی کرد بادریس و گفت برو نزد آن جبار و بگو باو که راضی نشدی باین که بنده مرا بستم بکشتی تا آنکه زمین او را نیز برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی بعزت خود سوگند میخورم که در قیامت از برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهر ترا خراب کنم و عزت ترا بذلت بدل کنم و بخورد سگان بدهم گوشت زن ترا آیا ترا مغرور کرده است حلم من پس حضرت ادریس بر پادشاه داخل شد در وقتی که در مجلس خود نشسته بود و امرا بر دور او نشسته بودند و گفت ای جبار من رسول خدایم بسوی تو و رسالت را تمام ادا کرد

جبار گفت که بیرون رو از مجلس من ای ادریس از دست من جان به سلامت نخواهی برد پس زنش را طلبید و رسالت ادریس را با او نقل کرد زن گفت مترس از رسالت خدای ادریس که من کسی را می‌فرستم که ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده بود پادشاه گفت پس بکن و ادریس اصحابی چند داشت از شیعیان مؤمنان که جمع می‌شدند در مجلس ادریس و می‌گرفتند با او و ادریس انس می‌گرفت با ایشان پس خبر داد ادریس ایشان را به آنچه خدا با او وحی کرده بود از رسالتی که به آن جبار رسانید پس ایشان ترسیدند بر ادریس و بر اصحاب او و ترسیدند که او را بکشند و آن زن چهل کس از ازارقه را فرستاد که ادریس را بکشند چون آمدند به آن مجلسی که در آنجا ادریس با اصحاب خود می‌نشست او را در آنجا نیافتند و برگشتند و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان به قصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند و ادریس را یافتند و با او گفتند که ای ادریس بر حذر باش که این جبار اراده کشتن تو دارد و امروز چهل کس از ازارقه را برای کشتن تو فرستاده بود پس ادریس از این شهر بیرون رو ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون سحر شد مناجات کرد و گفت پروردگارا مرا فرستادی به سوی جباری پس رسالت تو را به او رسانیدم و مرا تهدید به کشتن کرد و اکنون در مقام کشتن من است اگر مرا بیابد خدا وحی کرد به او که از شهر او بیرون رو و بگذار مرا با او به عزت خودم سوگند که امر خود در او جاری گردانم و گفته ترا و رسالت ترا در حق او راست گردانم ادریس گفت پروردگارا حاجتی دارم حق تعالی فرمود که سوال کن تا عطا کنم ادریس گفت سوال می‌کنم که باران نباری بر اهل این شهر و حوالی و نواحی آن شهر تا من سوال کنم که بباری خدا فرمود که ای ادریس شهر ایشان خراب می‌شود و اهلش به گرسنگی و مشقت مبتلا می‌شوند ادریس گفت هر چند شود من چنین سوال می‌کنم خدا فرمود که من به تو عطا کردم آنچه سوال کردی و باران بر ایشان نمی‌فرستم تا از من سوال نکنی و من سزاوارترم از همه کس به وفا کردن به عهد خود پس ادریس خبر داد اصحاب خود را به آنچه از خدا سوال کرد از منع باران از ایشان و به آنچه خدا وحی کرد به سوی او و گفت ای گروه مؤمنان از این شهر بیرون روید به شهرهای دیگر پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود پس پراکنده شدند در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین سوال کرده است و ادریس رفت به سوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی ملکی را با او موکل گردانید که نزد هر شام طعام او را می‌آورد و او در روزها روزه می‌داشت و هر شام ملک از برای او طعام می‌آورد و حق تعالی پادشاهی آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زنش را به خورد سگان داد به سبب غضب کردن برای آن مؤمن و در آن شهر جبار دیگر معصیت کننده پیدا شد پس بیست سال بعد از بیرون رفتن ادریس ماندند که یک قطره از باران بر ایشان نبارید و مشقت افتاد در آن گروه و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه می‌آوردند و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد با یکدیگر گفتند که این بلا که بر ما نازل شده است سببش آنست که ادریس از خدا خواسته است که تا او سوال نکند باران از آسمان نبارد و او از ما پنهان شده است و جایش را نمی‌دانیم و خدا با ما رحیم‌تر است از ادریس رای همه بر این قرار گرفت که توبه کنند به سوی خدا و دعا و تضرع و استغاثه کنند و سوال نمایند که باران آسمان بر شهر و حوالی آن ببارد پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک بر سر خود می‌ریختند و بازگشت کردند به سوی خدا به توبه و استغفار و گریه و تضرع تا خدا وحی کرد به سوی ادریس که ای ادریس اهل شهر تو صدا بلند کردند به سوی من به توبه و استغفار و گریه و تضرع و منم خداوند رحمان و رحیم قبول می‌کنم توبه را و عفو می‌نمایم از گناه و رحم کردم بر ایشان و مانع نشد مرا از جانب ایشان در سوال باران چیزی مگر آنچه تو سوال کرده بودی که باران بر ایشان نبارم تا از من سوال کنی پس سوال کن از من ای ادریس تا باران بفرستم ادریس گفت خداوندا من سوال نمی‌کنم حق تعالی فرمود که ای ادریس سوال کن گفت خداوندا سوال نمی‌کنم پس خدا وحی فرمود به سوی آن ملکی که مامور بود هر شب طعام ادریس را می‌برد که حبس کن طعام ادریس را از ادریس و از برای او مبر پس چون شام شد و طعام ادریس نرسید پس محزون و گرسنه شد و صبر کرد و چون روز دوم نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاد شد و چون در شب سوم طعامش نرسید مشقت و گرسنگی و اندوهش عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد

که پروردگارا روزی را از من باز داشتی پیش از آنکه جانم را بگیری پس خدا وحی کرد باو که ای ادریس جزع آمدی از آنکه سه شبانه روز طعام ترا حبس کردم
و جزع نمیکنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقت اهل شهر خود در مدت بیست سال پس از تو سوال کردم که ایشان در مشقت اند و من رحم کردم بر ایشان و
سوال کن که من باران بر ایشان ببارم سوال نکردی و بخل کردی بر ایشان بسوال کردن پس گرسنگی را بتو چشانیدم و صبرت کم شد و جزعت ظاهر گردید پس
از زمین فرو آی و برو طلب معاش از برای خود بکن که ترا بخود گذاشتم که چاره روزی خود بکنی و طلب نمائی پس ادریس از جای خود فرود آمد که طلب خوردنی
خود بکند برای دفع گرسنگی و چون نزدیک شهر رسید دودی دید که از بعضی خانه ها بالا میرود پس بسوی آن خانه رفت و داخل شد و دید پیرزالی را که دو نان
را تنک کرده است و بر آتش انداخته است گفت ای زن مرا طعام بده که از گرسنگی بیطاقت شده ام زن گفت ای بنده خدا نفرین ادریس برای ما زیادتی
نگذاشته است که بدیگری بخورانیم و سوگند یاد کرد که مالک چیزی بغیر این دو گرده نان نیستم و گفت برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن ادریس گفت آنقدر
طعام بمن بده که جان خود را بآن نگهدارم و در پایم قوت رفتار بهم رسد که بطلب معاش بروم زن گفت این دو گرده نان است یکی از من و دیگری از پسر
من اگر قوت خود را بتو دهم میمیرم و اگر قوت پسر خود را بتو دهم او میمیرد و در اینجا زیادتی نیست که بتو دهم ادریس گفت پسر تو خرد است و نیم قرص برای زندگی
او کافیست و نیم قرص برای من کافیست که بآن زنده بمانم من و او هر دو باین یک گرده نان اکتفا مینمائیم پس زن گرده نان خود را خورد و گرده دیگر
را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد و چون پسر دید که ادریس از گرده نان او میخورد اضطراب کرد تا مرد مادرش گفت ای بنده خدا فرزند مرا کشتی
ادریس گفت جزع مکن که من او را باذن خدا زنده میگردانم پس ادریس دو بازوی طفل را بدو دست خود گرفت و گفت ای روحی که بیرون رفته
از بدن این پسر باذن خدا بازآی منم ادریس پیغمبر پس روح طفل برگشت بسوی او باذن خدا پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسرش را دید که
بعد از مردن زنده شد گفت گواهی میدهم که تو ادریس پیغمبری و بیرون آمد بصدای بلند فریاد کرد در میان شهر که بشارت باد شما را بفرج که
ادریس در شهر شما آمده است و ادریس رفت و نشست بر موضعی که شهر آن جبار اول در آنجا بود و آن بر بالای تلی بود پس بگرد آمدند نزد او گروهی
از اهل شهر او و گفتند ای ادریس آیا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در مشقت و تعب و گرسنگی بودیم پس دعا کن که خدا باران بر ما ببارد
ادریس گفت که دعا نمیکنم تا بیاید این پادشاه جبار شما و جمیع اهل شهر شما همگی پیاده و پا برهنه و از من سوال کنید تا من دعا کنم چون آن جبار
این سخن را شنید چهل کس را فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند چون نزد او آمدند گفتند جبار ما را فرستاده است که ترا نزد او بریم پس ادریس نفرین
کرد بر ایشان همگی مردند و چون این خبر بآن جبار رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند که ما آمدیم که ترا نزد جبار بریم ادریس گفت
نظر کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده اند اگر برنگردید شما نیز چنین کشته شوید گفتند ای ادریس ما را بگرسنگی کشتی در مدت بیست سال و الحال نفرین مرگ بر ما میکنی
آیا ترا رحم نیست ادریس گفت من نزد آن جبار نمی آیم و دعای باران نمیکنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر پیاده و پا برهنه بیایند نزد من پس آن گروه برگشتند
بسوی جبار و سخن ادریس را باو نقل کردند و از او التماس کردند با اهل شهر پیاده و پا برهنه نزد ادریس آمد و ایستاد با خضوع و شکستگی و استدعا کرد
که دعا کند که خدا بر ایشان باران ببارد پس ادریس قبول کرد و از خدا طلبید که باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد پس ابری بر بالای سر ایشان
بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان باران بارید بحدی که گمان کردند که غرق خواهند شد و بزودی خود را بخانه های خود
رسانیدند مترجم گوید که چون دلائل عصمت انبیا علیهم السلام گذشت باید که امر کردن حق تعالی ادریس را بدعای باران بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد
و غرض آنحضرت از تأخیر دعا نمودن و طلبیدن بر سبیل تذلل برای طلب رفعت و بزرگی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبوده بلکه غضب مقربان
درگاه الهی باید که دائم از برای خدا است و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر متمردان اوامر و نواهی حق تعالی غضب زیاده از جناب

ست پس آلهی کند چون وسعت رحمت و عظمت حکم الهی را ندانند و مشاهده پروردگار خود نمی آورند با آنکه انبیا با این شفقت و مهربانی بودند نسبت بآن قوم که منتهی نشوند و دیگر به مقام طغیان و فساد در نیایند مستحق عقوبت حق نشوند و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی غضب کرد بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره از جزائر دریا انداخت و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست یعنی مدت بسیار پس چون حق تعالی حضرت ادریس را به پیغمبری مبعوث گردانید آن ملک آمد بسوی آنحضرت و گفت ای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بال مرا بمن برگرداند پس قبول کرد ادریس دعا کرد تا خدا بال آن ملک را باو برگردانید و از او خشنود گردید پس ملک با ادریس گفت که آیا ترا حاجتی بسوی من هست گفت بلی میخواهم مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملک موت را به بینم که با یاد او تعیش نمیتوانم کرد پس ملک او را در بال خود گرفت و برد بآسمان چهارم پس دید که ملک موت نشسته است و سر خود را حرکت میدهد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد بر ملک موت و پرسید که سر خود را چرا حرکت میدهی گفت زیرا که پروردگار عزت مرا امر کرده است که روح ترا قبض کنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس گفتم پروردگارا چگونه این تواند بود و حال آنکه گندگی آسمان چهارم پانصد ساله راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سوم پانصد ساله راه است و گندگی هر آسمانی و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد ساله راه است پس چگونه در این وقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح میتوانم کرد پس در همانجا قبض روح مقدس او نمود و اینست معنی قول خدا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و فرمود که او را برای این ادریس گفتند که درس کتب الهی بسیار میگفت و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که خدا ادریس را بالا برد بمکان بلند و از تحفهای بهشت باو خورانید بعد از وفات او و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول خدا فرمود که ملکی از ملائکه را منزلتی نزد خدا بود پس او را بزمین فرستاد بتقصیری پس آمد بنزد ادریس و گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگارت پس حضرت ادریس سه روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نورزید پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت داد آن ملک را که بآسمان رود و ملک چون خواست که بآسمان برود با ادریس گفت که میخواهم که ترا از این نعمت که بر من داری مکافات نمایم پس حاجتی از من طلب نما تا بتقدیم رسانم ادریس گفت حاجت من آنست که ملک موت را بمن نمائی شاید با او انس گیرم که با یاد او هیچ نعمت بر من گوارا نیست پس ملک بالها را گشود و گفت سوار شو و او را بالا برد و ملک موت را در آسمان اول طلب کرد گفتند که بالا رفته است ادریس را بالا برد تا آنکه ملک موت را در میان آسمان چهارم و پنجم ملاقات کرد پس آن ملک بملک موت گفت چرا ترش کرده گفت تعجب میکنم زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر کرد که قبض روح ادریس بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک موت در همانجا قبض روح او کرد چنانچه خدا میفرماید که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس منقولست که ادریس روزها در زمین سیاحت میکرد و میگردید و روزه میداشت و هر جا که شب او را فرو میگرفت روزی آورده و روزی او باو میرسید هر جا که افطار میکرد و از عمل صالح او ملائکه مثل عمل جمیع اهل زمین بالا میبردند پس ملک موت از خدا رخصت طلبید که بدیدن ادریس بیاید و بر او سلام کند پس مرخص شد و بنزد ادریس آمد و گفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیق یکدیگر شدند و در روزها میگردیدند و روزه میداشتند و چون شب میشد طعام ادریس برای او میرسید و تناول مینمود و ملک موت را بسوی طعام خود دعوت میکرد و او میگفت که مرا بطعام احتیاجی نیست پس برمیخاستند بنماز و ادریس را سستی بهم میرسید و بخواب میرفت و ملک موت مانده نمیشد و بخواب نمیرفت پس چند روز بر این حال بودند تا گذشتند بگله گوسفندی و باغ انگوری که انگورش رسیده بود پس ملک موت گفت میخواهی از این گله بره یا از این باغ خوشه انگوری چند بگیریم و شب بآن افطار کنی ادریس گفت سبحان الله ترا تکلیف میکنم که از مال من بخوری ابا میکنی پس چگونه مرا تکلیف بخوردن مال دیگران بی اذن ایشان میکنی پس باز ملک موت گفت که با من مصاحبت کردی و

نیکو رفاقت کردی بگو تو کیستی گفت من ملک موتم ادریس گفت مرا بسوی تو حاجتی هست گفت کدام است ادریس گفت میخواهم مرا بآسمان بالا بری پس ملک موت از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود گرفت و بآسمان بالا برد پس ادریس گفت که مرا بتو حاجتی دیگر هست گفت چیست گفت شنیده‌ام که مرگ بسیار شدید است میخواهم که قدری از آن بمن بچشانی تا ببینم که چنانست که شنیده‌ام پس از خدا رخصت طلبید و چون قبض نمود ساعتی نفس او را گرفت پس دست برداشت و پرسید که چگونه دیدی مرگ را گفت شدیدتر است از آنچه شنیده بودم و حاجت دیگر بتو دارم که آتش جهنم را بمن بنمائی پس ملک موت امر کرد خزینه‌دار جهنم را که در جهنم را بگشاید چون ادریس جهنم را دید غش کرده افتاد و چون بحال خود آمد گفت حاجتی دیگر بتو دارم که بهشت را بمن بنمائی پس ملک موت از خزینه‌دار بهشت رخصت طلبید و ادریس داخل بهشت شد و گفت ای ملک موت من از اینجا بیرون نمی‌آیم زیرا که خدا فرموده است که هر نفسی چشندهٔ مرگ است و من چشیده‌ام و فرموده که هیچیک از شما نیست مگر وارد میشود نزد جهنم و من وارد شدم و در بهشت فرموده است که اهل بهشت از بهشت بیرون نمیروند مؤلف گوید که این حدیث از طریق عامه و موافق روایات ایشانست و در حدیث اول محل اعتماد است و در بعضی از کتب مسطور است که حیات ادریس در زمین سیصد سال بود و بعضی بیشتر گفته‌اند و از او متوشلخ بهم رسید و چون بآسمان رفت او را خلیفهٔ خود گردانید و متوشلخ نهصد و نوزده سال عمر یافت و پیش لامک را وصی خود گردانید و لامک پدر حضرت نوح است و سید ابن طاوس در کتاب سعد السعود ذکر کرده است که در صحف ادریس یافتم که نزدیکست که مرگ تو نازل گردد و ناله و انین تو شدید شود و جبین تو عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت شکسته شود و آب دهانت خشک شود و سفیدی چشمت را سیاهی غالب گردد و دهانت کف کند و جمیع بدنت بلرزه درآید و در پایه تراشی تنها و تلخیها و دشواریهای مرگ و هر چند ترا صدا زنند نشنوی و مرداری شوی افتاده در میان اهل خود و عبرتی گردی از برای دیگران پس عبرت بگیر از معنی مرگ که البته بتو نازل خواهد شد و عمری هر چند دراز باشد بزودی فانی گردد زیرا که آنچه آمدنیست نزدیکست و بدانکه مرگ آسانتر است از آنچه بعد از آن است از اهوال روز قیامت و در جای دیگر از صحف نوشته است که بیقین بدانید که بزرگترین از معاصی خدا حکمت کبری و نعمت عظمی است و سببی است خواننده بسوی خیر و گشاینده درهای خیر و فهم و عقل زیرا که چون خداوند بندگانش را دوست داشت بخشید بایشان عقل را و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستانش را بروح القدس پس گشودند از برای مردم پرده‌ها را از اسرار دیانت و حقایق حکمت تا ترک نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح را تا در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیم‌تر است از آنکه احاطه کند باو فکرها یا ادراک نماید او را دیده‌ها یا حقیقت او را تحصیل نماید و قیاس او تحدید نماید او را احاطه او احاطه کرده است همه چیز را بعلم و قدرت و تدبیر کننده است همه چیز را بغنا آنچه خواهد بدی بکارهای او نمیتوان برد و غرضهای او را نمیتوان دریافت و بر او واقف نمیشود اندازه و نه اختیار کردنی و نه تیزبینی و نه تفسیری و تأویلی و نه مخلوقی قابل فهمی بشناختن ذات او نمیشود و در جای دیگر فرموده است که بخوانید در اکثر اوقات پروردگار خود را زیرا که اگر خدا از شما داند که پروردگار را یاد میکنید دعای شما را مستجاب میکند و حاجتهای شما را بر می‌آورد و شما را بآرزوهای خود میرساند و بر شما میریزد عطاهای خود را از خزینه‌های خود که هرگز فانی نمیشود و در جای دیگر فرموده است که بخوانید در اکثر اوقات پروردگار خود را زیرا که اگر خدا از شما داند که پروردگار را یاد میکنید دعای شما را مستجاب میکند و حاجتهای شما را بر می‌آورد و شما را بآرزوهای خود میرساند و بر شما میریزد عطاهای خود را از خزینه‌های خود که هرگز فانی نمیشود و در جای دیگر فرموده است که چون در روزه داخل شوید پس پاک کنید نفس خود را از هر چرکی و نجاستی و روزه بدارید از برای خدا با دلهای خالص صافی منزه از افکار بد و از خیالات منکره پستی که خدا بزودی حبس خواهد کرد دلهای آلوده و نیتهای مشوب را با روزه نداشتن دهانهای شما را از خوردن باید که روزه دارد اعضا و جوارح شما از گناهان زیرا که خدا راضی نمیشود از شما بآنکه از خوردن روزه دارید و بس بلکه باید که از جمیع قبایح و معاصی روزه‌دار باشید و چون داخل نماز شوید خاطرها و فکرهای خود را بگردانید بسوی نماز و دعا کنید نزد خدا دعای پاکیزه با تضرع و توسل و از او طلب حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی و خاکساری و چون

یعنی در رویای خود دیده که بینی فکرهای بد را که خیالات بد و کردارهای ناشایست او در عالم رویا بد کرد و خوردن حرام و تقوی و ظلم و کینه او و این صفات ذمیمه را از خود ببیند و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بجا آورید و هر یک از شش سوره سجده باید کرد و باید تسبیح و در نصف روز پنج سوره ... نماز کنند آنها انبیاست که از باکره تمام احسنست و هر که از بر یاد فلیه بجا آورد آن

باب چهارم در بیان قصص حضرت نوح علیه السلام است

و این باب مشتمل بر دو فصل است **فصل اول در بیان ولادت و وفات** و مدت عمر و نامها و نقش نگین و احوال اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوال آنحضرت است قطب راوندی و غیر او گفته اند که نوح پسر لمک بود و لمک پسر متوشلخ بود و متوشلخ پسر اخنوخ بود که او ادریس است و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید از اسم نوح فرمود که نامش سکن بود و او را نوح نامیدند برای آنکه بر قوم خود هزار سال مگر پنجاه سال نوحه کرد و به سند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح عبد الغفار بود و برای این او را نوح نامیدند که نوحه بر خود میکرد و به سند معتبر از آنحضرت منقولست که اسم نوح عبد الملک بود و او را نوح نامیدند زیرا که پانصد سال گریه کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامش عبد الاعلی بود مؤلف گوید که ممکن است که هر یک نام آنحضرت بوده باشد و به همه نامها او را میخوانده باشند و به سند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای نوح اگر بترسی از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الا الله بگو پس نجات از من بطلب تا نجات دهم ترا و هر که با تو ایمان آورده است پس چون نوح و هر که با نوح بود در کشتی درست نشستند و باد با تمام ابر کرد باد تند بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و باد و بیشی گرفت فرصت نشد که هزار مرتبه لا اله الا الله بگوید پس بزبان سریانی گفت هلولیا الفا الفا یا ماریا اتقن پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی براه افتاد پس نوح گفت آن سخنی که خدا مرا بآن نجات بخشید از غرق سزاوار است که از من جدا نشود پس در انگشترش نقش کرد لا اله الا الله الف مرة یا رب اصلحنی که ترجمه آن کلام سریانی است بعربی و بلغت فارسی معنیش آنست که لا اله الا الله میگویم هزار مرتبه پروردگارا مرا اصلاح آور و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که نوح نجار بود و رنگش گندمگون بود و رویش باریک بود و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش باریک بود و گوشت رانهایش بسیار بود و نافش بزرگ بود و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند بود و در نهایت شدت غضب بود و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود پس هزار سال مگر پنجاه سال در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت می نمود و زیاد شد ایشان را در طغیان و سه قرن گذشتند از قومش که پیران عمر نمودند و فرزندان ایشان ماندند و هر یک از ایشان پسر خود را می آورد در هنگامی که او خرد بود و بر بالای سر نوح باز میداشت و میگفت ای پسر اگر بعد از من بمانی اطاعت این دیوانه مکن و به سند حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت نوح دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن و هزار مگر پنجاه سال در میان قوم خود که ایشان را بسوی خدا میخواند و دویست سال در ساختن کشتی بود و پانصد سال بعد از آنکه از کشتی فرود آمد و آب از زمین خشک شد و شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن گردانید پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملک موت نزد او آمد و او در آفتاب نشسته بود و گفت السلام علیک نوح رد سلام کرد و گفت برای چه آمده ای ملک موت گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت میگذاری که از آفتاب بسایه بروم گفت بلی پس نوح بسایه منتقل شد و گفت ای ملک موت آنچه بر من از عمر دنیا گذشته است مثل این آمدن از آفتاب بسایه بود آنچه ترا فرموده اند بجا آور پس ملک موت قبض روح مقدس آنحضرت نمود و به سند معتبر از عبد العظیم امامزاده منقولست که امام علی النقی فرمود که عمر نوح دو هزار و پانصد سال بود و روزی در کشتی در خواب بود و بادی وزید و عورتش را گشود پس حام و یافث خندیدند و سام ایشان را زجر کرد و نهی کرد از خندیدن و هر چه را بادی گشود سام میپوشانید و هر چه سام میپوشانید حام و یافث میگشودند پس نوح بیدار شد و دید که ایشان می خندند از سبب آن پرسید

سام آنچه گذشته بود نقل کرد پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تیره کن آب پشت حام را که از او بهم نرسد مگر سیاهان خداوند تیره کرد آب پشت
یافث را پس خدا تیره کرد آب پشت ایشان را پس نوح گفت بحام و یافث که حق تعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گردانید
تا روز قیامت زیرا که او نیکی بمن کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکوکاری در
فرزندان سام ظاهر خواهد گردید مادام که دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از فرزندان حام اند و جمیع ترک و سقالبه و یاجوج و ماجوج
و چین از فرزندان یافث اند هر جا که باشند و آنها که سفیدند بغیر اینها از فرزندان سام اند و خدا وحی نمود بنوح که من کمان خود را یعنی قوس قزح را امان
گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود و جای گردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند بآن از غرق شدن تا روز قیامت و کیست
وفا کننده تر بعهد خود از من پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را و آن قوس زه و تیری هم داشت در آن وقت پس زه و تیرش برطرف شد و امانی
گردید برای مردم از غرق شدن و شیطان بنزد نوح آمد و گفت ترا بر من نعمتی عظیم هست از من نصیحتی طلب کن که با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح دلتنگ شد
از سخن او و نخواست که از او سوال کند پس حق تعالی باو وحی کرد که با او سخن بگو و از او سوال کن که من او را گویا خواهم کرد بسخنی که حجت باشد بر خودش
پس نوح باو گفت که سخن بگو شیطان گفت که هرگاه ما فرزند آدم را بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبار یا ظالم یا تعجیل کننده در کارها بیابیم فهم
میربائیم او را مانند کره‌ای که بربایند پس هرگاه از برای ما این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان متمرد می نامیم پس نوح پرسید که آن
نعمت که گفتی که من بر تو دارم کدام است گفت آنست که نفرین کردی بر اهل زمین و در یک ساعت همه را بجهنم فرستادی و مرا فارغ کردی و اگر نفرین
نمیکردی روزگار درازی می بایست مشغول ایشان باشم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال زنده بود
پس جبرئیل بنزد او آمد و گفت ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام عمرت تمام شد پس نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری که با تست بده به پسرت سام
که من نمیگذارم زمین را بی آنکه در آن عالمی باشد که با او طاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد در میان هر دو پیغمبر تا مبعوث شدن پیغمبر
دیگر و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی و کسیکه بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد بامر من بدرستیکه من حکم کرده ام و مقرر گردانیده ام که از برای
هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کنم باو سعادتمندان را و حجت من باو تمام شود بر اشقیا پس نوح اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری را باو داد پسر
خود سام و حام و یافث نزد ایشان علمی نبود که بآن منتفع شوند بشارت داد نوح ایشان را بآنکه هود بعد از او مبعوث خواهد شد و امر کرد ایشان را که متابعت
او بکنند و امر کرد که هر سال وصیت نامه را یکبار بگشایند و در آن نظر کنند و آن روز عید ایشان باشد چنانچه آدم نیز ایشان را امر کرده بود پس
ظلم و تجبر ظاهر شد در فرزندان حام و یافث و پنهان شدند فرزندان سام با آنچه نزد ایشان بود از علم و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت حام و یافث
و براو سلطنت نداشت که خدا میفرماید وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ فرمود که یعنی ترک کردیم بر نوح دولت جباران را و خدا محمد را باین عزیز
خواهد کرد و فرزندان حام اهل سند و هند و حبشه اند و فرزندان یافث اهل سند و عجم اند و دولت اینها بر آنها جاری شد و در امت محمد صلی الله
علیه و آله و آن وصیت را بمیراث میگرفت عالمی بعد از عالمی تا حق تعالی حضرت هود را مبعوث گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر قوم نوح علی نبینا
و علیه السلام هر یک سیصد سال بود و در حدیث دیگر فرمود که عمر نوح علیه السلام دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود و مؤلف گوید که احادیث
گذشته همه موافق یکدیگرند و آنحضرت را که متوجه امور نبوده است از اول تا آخر حساب نکرده باشند و بعضی از ارباب تاریخ عمر آنحضرت هزار
سال گفته اند و بعضی هزار و چهارصد و پنجاه سال و بعضی هزار و چهارصد و هفتاد سال و بعضی هزار و سیصد سال و این اقوال که بخلاف
احادیث معتبره است همه فاسدست و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم سه چیز را از کس

اخذ کرده اند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسندهای موثق و غیر آن از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست در تفسیر این آیه که حق تعالی فرموده است در وصف نوح إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا و ترجمه اش اینست که بتحقیق که بود نوح بسیار شکر کننده فرمودند که برای این آنحضرت را عبد الشکور نامیدند که در صبح و شام این دعا میخواند اللَّهُمَّ إِنِّي أُشْهِدُكَ أَنَّهُ مَا أَصْبَحَ أَوْ أَمْسَى بِي مِنْ نِعْمَةٍ أَوْ عَافِيَةٍ فِي دِينٍ أَوْ دُنْيَا فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَكَ الْحَمْدُ بِهَا عَلَيَّ وَلَكَ الشُّكْرُ بِهَا عَلَيَّ حَتَّى تَرْضَى وَبَعْدَ الرِّضَا و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایتهاست که در کتاب دعای بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون بعد از فرود آمدن از کشتی نوح مامور شد که درخت بکارد شیطان در پهلوی او بود پس چون خواست که درخت انگور را بکارد شیطان گفت که این درخت از منست نوح گفت دروغ گفتی پس شیطان گفت که چه مقدار حصه من میدهی نوح گفت که دو ثلث از تو باشد پس باین سبب مقرر شد که شیرهٔ انگور که بجوشد تا دو ثلث آن کم نشود حلال نباشد و بسند معتبر دیگر فرمود که شیطان منازعه کرد با نوح در درخت انگور پس جبرئیل آمد و بنوح گفت که او را حقی هست حق او را بده پس ثلث را بشیطان داد و او راضی نشد پس نصف را داد و او راضی نشد پس جبرئیل آتشی در آن درخت انداخت تا دو ثلث آن درخت سوخت و یک ثلث باقی ماند گفت آنچه سوخت بهرهٔ شیطانست و آنچه باقی ماند بهرهٔ تست و بر تو حلالست ای نوح و بسند حسن از امام محمد باقر منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد درختان در زمین کشت و درخت خرما را نیز در میان آنها کشت و باهل خود برگشت پس ابلیس علیه اللعنه آمد و درخت خرما را برکند چون نوح برگشت درخت خرما را نیافت شیطان را دید که نزد درختان ایستاده است در این حال جبرئیل آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده است پس نوح بشیطان گفت که چرا درخت خرما را کندی والله که از این درختان که کشته ام هیچیک را دوست تر نمیدارم از آن و بخدا سوگند که ترک نمیکنم آنرا تا بکارم ابلیس گفت هرگاه بکاری من خواهم کند پس از برای من در آن نصیبی قرار ده تا نکنم پس نوح ثلث از برای او قرار داد و او راضی نشد پس نصفی از برای آن قرار داد و او راضی نشد و نوح هم زیاد نکرد پس جبرئیل بنوح گفت که ای پیغمبر خدا احسان کن که از تست نیکی کردن پس نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنتی داده است پس نوح دو ثلث برای او قرار کرد و باین سبب مقرر شد که عصیر را که بگیرند و بجوشد تا دو ثلث آن حصه که از شیطانست نرود حلال نشود و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که چون نوح از کشتی بیرون آمد درختان که با خود در کشتی برده بود در زمین کشت و در همان ساعت میوه داد و در میان آنها درخت انگور ناپیدا شد زیرا که ابلیس گرفته بود و پنهان کرده بود پس چون برخاست نوح که برود در میان کشتی تفحص کند ملکی که با او بود گفت بنشین که از برای تو خواهند آورد و گفت ترا شریکی در شیرهٔ انگور هست با او مشارکت نیکو کن نوح گفت هفت یک را باو میدهم و شش حصه از من است ملک گفت که نیکی کن که تو نیکوکاری گفت شش یک را باو میدهم ملک گفت که نیکی کن که نیکوکاری نوح گفت پنج یک را میدهم ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری و همچنین زیاد میکرد و ملک امر بزیادتی میکرد تا آنکه نوح گفت که دو حصه از او باشد و یک حصه از من پس ملک راضی شد و دو ثلث که حصهٔ شیطانست حرام شد و یک ثلث که حصهٔ نوح است حلال شد و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس منقولست که شیطان بنوح گفت که ترا بر من نعمتی و حقی هست و بعوض آن چند خصلت بتو می آموزم نوح گفت کدامست آن حق من بر تو گفت دعائیکه بر قوم خود کردی و همه هلاک شدند و مرا فارغ کردی پس زنهار که بپرهیز از تکبر و از حسد و بدبختی که مرا تکبر بر آن داشت که سجده آدم نکردم و کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم و حرص آدم را بر این داشت که جمیع بهشت را برای او حلال کرده بودند و از یک

درخت او را منع کرده بود خدا از آن درخت خورد و از بهشت بیرون آمد و حسد باعث آن شد که پسر آدم برادر خود را کشت پس نوح پرسید که در چه وقت قدرت تو بر فرزندان آدم بیشتر است گفت در وقت غضب و خشم

فصل دوم در بیان مبعوث شدن نوح است بر قوم خود و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سائر احوال آنحضرت

علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت نوح سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت مینمود و اجابت او نکردند پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر او نازل شدند نزد طلوع آفتاب دوازده هزار قبیله از قبائل ملائکه آسمان اول و ایشان از عظمای ملائکه بودند پس نوح با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما دوازده هزار قبیله ایم از قبیلهای ملائکه آسمان اول و گندگی آسمان اول پانصد ساله راه است و از آسمان اول تا زمین پانصد ساله راه است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمدیم و در این وقت بتو رسیده ایم و از تو سوال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود نوح گفت که من ایشان را سیصد سال مهلت دادم پس چون سیصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز اراده کرد که بر ایشان نفرین کند ناگاه دوازده هزار قبیله از قبائل ملائکه آسمان دوم باو رسیدند نوح گفت شما کیستید گفتند ما دوازده هزار قبیله ایم از قبائل ملائکه آسمان دوم و گندگی آسمان دوم پانصد ساله راه است و از آسمان دوم تا به آسمان اول پانصد ساله راه است و از آسمان اول تا زمین پانصد ساله راه است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در وقت چاشت بتو رسیدیم و از تو سوال میکنیم که نفرین بر قوم خود نکنی نوح گفت که سیصد سال ایشان را مهلت دادم پس چون سیصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حق تعالی فرستاد که انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن فلا تبتئس بما کانوا یفعلون یعنی بدرستیکه ایمان نمی آورند از قوم تو دیگر مگر هر که ایمان آورده است پس غمگین مباش بآنچه ایشان میکنند پس نوح گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا که ترجمه اش آنست که مگذار بر روی زمین از کافران دیاری بدرستی که اگر بگذاری ایشان را گمراه کنند بندگان ترا و فرزند نیاورند مگر فاجر بسیار کفر کننده پس حق تعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد پس قوم او میگذشتند و استهزاء و سخریه مینمودند باو و میگفتند که مرد پیریست نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرما میکارد و سنگ بر او میزدند پس چون پنجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد و مامور شد که درختها را ببرد پس قوم او استهزا کردند و گفتند که الحال که درخت خرما رسید بریده این مرد پیر خرف شده است و پیری او را دریافته است چنانچه حق تعالی میفرماید کلما علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون که ترجمه اش اینست که هرگاه میگذشتند باو جماعتی از اشراف قوم او استهزا مینمودند باو گفت یعنی نوح اگر استهزا میکنید پس بدرستی که استهزا خواهیم نمود بشما در وقتیکه عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما استهزا میکنید پس بعد از زمانی خواهید دانست که کدام یک از ما و شما سزاوارتریم باستهزاء و سخریه حضرت فرمود که پس خدا امر کرد او را که کشتی تراشد و امر کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد پس طولش را هزار و دویست ذراع گردانید و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع پس گفت پروردگارا که مرا یاری خواهد کرد بر ساختن کشتی پس خدا وحی نمود باو که ندا کند در میان قوم خود که هر که مرا یاری کند بر ساختن کشتی و چیزی از آن تراشد آنچه میتراشد طلا و نقره خواهد شد پس چون نوح این ندا در میان ایشان کرد او را یاری کردند بر این و سخریه میکردند او را و میگفتند که در بیابان کشتی میسازد و بسند حسن دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاک گرداند عقیم گردانید رحمهای زنان ایشان را چهل سال و فرزندی در میان ایشان متولد نشد

پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد جبرئیل امر کرد او را که ندا کند بزبان سریانی که نماند چهارپائی و جانوری مگر حاضر شد پس از هر جنسی از اجناس حیوان یک جفت را داخل کشتی کرد و آنچه با او ایمان آورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند پس خدا وحی نمود که احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ که ترجمه اش اینست که بار کن در کشتی از هر نوعی دو جفت یعنی دو تا و اهل خود را مگر آنها که پیشتر بتو خبر داده ام داخل مکن که زن و یک پسر او بود و بار کن در کشتی هر کرا که ایمان بتو آورده است از غیر اهل تو و ایمان نیاورده اند با او مگر اندکی و تراشیدن کشتی در مسجد کوفه بود پس چون آن روز شد که خدا خواست که ایشان را هلاک کند زن نوح نان می پخت در موضعی که معروف است در مسجد کوفه بفار التنور و نوح از برای هر قسمی از اجناس حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود و جمع کرده بود از برای ایشان در آن موضع آنچه بآن احتیاج داشته باشند از خوردنی و صدا زد زن نوح که آب از تنور جوشید پس نوح بر سر تنور آمد و گلی بر آن گذاشت و مهر بر آن گل زد که آب بیرون نیاید تا آنکه جمیع جانوران را داخل کشتی کرد پس بسوی تنور آمد و مهر را شکست و گل را برداشت و آفتاب گرفت و از آسمان آمد آب ریزنده بی آنکه قطره قطره بیاید و جمیع چشمه ها جوشید چنانچه حق تعالی میفرماید که فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ که ترجمه اش آنست که پس گشودیم درهای آسمان را به آب ریزنده و شکافتیم زمین را چشمه ها پس بر خوردند آب آسمان و آب زمین بر امری که مقدر شده بود یا قدری که اندازه شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که از تخته ها و میخها ساخته شده بود پس خدا فرمود که سوار شوید در کشتی در حالتی که ترک گوئید بنام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن آن یا بسم الله بگوئید در این دو حال یا بنام خداست رفتن و ایستادن در کشتی پس کشتی بحرکت آمد و نظر کرد نوح بسوی پسرش که کافر در میان آب بر می خاست و می افتاد گفت يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ یعنی ای پسرک من سوار شو با ما و مباش با کافران گفت سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ یعنی بزودی جا میگیرم و پناه میبرم بسوی کوهی که نگاه دارد مرا از آب پس نوح گفت لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ یعنی نیست نگاه دارنده امروز از عذاب الهی مگر کسیکه خدا او را رحم کند پس نوح گفت رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ پروردگارا بدرستی که پسر من از اهل من است و بدرستی که وعده تو حق است و توئی حکم کننده ترین حکم کنندگان پس حق تعالی فرمود که يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ای نوح بدرستی که نیست آن پسر از اهل تو که وعده داده ام که ایشان را نجات دهم زیرا که او صاحب کردار ناشایسته است پس سوال مکن از من چیزی را که ترا بآن علمی نیست بدرستی که ترا پند میدهم از اینکه بوده باشی از جاهلان پس نوح گفت رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ پروردگارا بدرستی که من پناه میبرم بتو از آنکه سوال نمایم از تو چیزی را که مرا بآن علمی نبوده باشد و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی خواهم بود از زیانکاران پس گردید چنانچه خدا فرمود حائل شد میان ایشان موج و گردید پسر نوح از غرق شدگان پس آنحضرت فرمود که پس گردید کشتی و زد آن را موجها تا رسید کشتی بمکه و طواف کرد بر دور خانه کعبه و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه و خانه کعبه را برای آن بیت العتیق نامیدند که آزاد گردید از غرق شدن پس آب از آسمان ریخت چهل صباح و از زمین چشمه ها جوشید تا کشتی بحدی بلند شد که بآسمان سائید پس نوح دست خود را بلند کرد و گفت یا رحمان اتقن یعنی ای پروردگار احسان کن پس خدا امر کرد زمین را که آب خود را فرو برد چنانچه فرموده است

آسمان باز ایستاد از باریدن و آبها بزمین فرو رفت و آنچه امر خدا بود از هلاک کافران و نجات مومنان بعمل آمد و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی
حضرت فرمود که هر آبی که از زمین بیرون آمده بود زمین آن را فرو برد و چون آبهای آسمان خواستند که در زمین فرو روند زمین قبول نکرد
و گفت خدا امر کرده مرا که آب خود را فرو برم پس آب آسمان بروی زمین ماند و کشتی بر جودی قرار گرفت و آن کوهیست بزرگ در موصل
پس خدا جبرئیل را فرستاد که آبها که بروی زمین مانده بود ببرد بسوی دریاها که بر دور دنیا هستند و وحی فرستاد بسوی نوح که یا نوح اهبط
بسلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک و امم سنمتعهم ثم یمسهم منا عذاب الیم یعنی ای نوح فرود آ از کشتی یا از کوه با سلامتی از ما یا
تحیة از ما و برکتها و نعمتها بر تو و بر امتی چند از آنها که با تو بودند در کشتی و امتی چند هستند که بزودی ایشان را بهره ور گردانیم به نعمتهای
دنیا پس برسد به ایشان عذاب دردناک بسبب کفر ایشان حضرت فرمود که پس فرود آمد نوح در موصل از کشتی با هشتاد کس از مومنان
که با او بودند و بنا کردند مدینة الثمانین را و نوح را دختری بود که با خود بکشتی برده بود پس نسل مردم از او بهم رسید و باین سبب حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که نوح یکی از دو پدر است یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم علیه السلام و بسند معتبر منقولست که از امام محمد باقر ع
پرسیدند که نوح چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم خود کرد و گفت ایشان فرزندی نمی آورند مگر فاجر کافر
فرمود که مگر نشنیده آنچه خدا بنوح گفت که ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که حق تعالی ظاهر گردانید پیغمبری نوح را و یقین کردند شیعیان که از کافران آزار بسیار کشیدند که فرج ایشان نزدیک شده است و بلای
ایشان شدید و فقر ایشان بزرگتر شد تا آنکه کار بنهایت شدت و سختی منتهی شد و بجائی رسید که قصد نوح کردند و بزدند زدنهای عظیم
تا آنکه آنحضرت گاه بود که سه روز بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری میشد و باز بهوش می آمد و این حال بعد از آن بود که سیصد
سال از پیغمبری او گذشته بود و مانند در اثنای این حال ایشان را شب و روز بسوی خدا دعوت میکرد و اجابت نمیکردند و آشکار او دعوت میکرد
و پنهان میکردند پس بعد از سیصد سال خواست که بر ایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح برای این نشست پس سه ملک از آسمان هفتم فرود
آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست گفت کدام است گفتند التماس میکنیم که تاخیر کنی نفرین کردن بر قوم خود را که این اول غضب
و عذابیست که بر زمین نازل میشود نوح گفت سیصد سال تاخیر کردم نفرین را و برگشت بسوی قوم خود و ایشان را دعوت نمود چنانچه میکرد و آنها
در مقام آزار او در آمدند چنانچه میکردند تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان نا امید شد پس در وقت چاشت نشست
که بر ایشان نفرین کند ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند و سلام کردند و گفتند بامداد بیرون آمده ایم از آسمان ششم و چاشت بتو رسیدیم
پس مثل آنچه ملائکه آسمان هفتم از نوح سوال کردند ایشان نیز سوال کردند و نوح باز سیصد سال نفرین ایشان را تاخیر کرد و بسوی قوم خود برگشت
و مشغول دعوت شد و دعوت او زیاد نکرد بر قوم مگر گریختن ایشان را از دعوت تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال تمام شد پس شیعیان بنزد
او آمدند و شکایت میکردند از آنچه که با ایشان میرسید از اذیت عامه خلق و پادشاهان جور و سوال کردند که دعا کند تا خدا ایشان را فرجی بخشد از آزار ایشان
پس نوح التماس ایشان را اجابت نمود و نماز کرد و دعا کرد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد پس بگو بشیعیان که خرما بخورند و هسته
آنرا بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه دهند پس چون آنها میوه دهند من فرج میدهم ایشان را پس حمد کرد خدا را و ثنا کرد بر او و این خبر را
بشیعیان رسانید و آنها شاد شدند و چنین کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه داد پس میوه را بنزد نوح بردند و طلب وفای وعده کردند
پس نوح دعا کرد و حق تعالی فرستاد که بگو با ایشان که این خرما را نیز بخورند و هسته اش بکارند پس چون میوه آید من فرج دهم ایشان را پس چون گمان کردند

که خلاف شد وعدهٔ ایشان ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند و آن باقی ماندهٔ خرماها را خوردند و هسته بار کشتند و چون رسید میوه آنها را بنزد نوح آوردند و سوال کردند که وعده را تعجیل آورد و نوح از خدا سوال کرد و باز وحی رسید که این خرماها را بخورند و هسته های آنها را بکارند پس ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث باقی ماندند اطاعت کردند و هستهٔ خرماها را کشتند تا آنکه میوه آمد و میوه را بنزد نوح آوردند و گفتند از ما نماند مگر اندکی و میترسیم که اگر در فرج تاخیری بشود همه از دین برگردیم پس حضرت نوح نماز کرد و مناجات کرد که پروردگارا نماندند از اصحاب من مگر این گروه و میترسم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج با ایشان نرسد پس وحی رسید باو که دعای ترا مستجاب کردم پس کشتی بساز و میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح از حق تعالی طلب نزول عذاب از برای قوم خود کرد خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانهٔ خرما و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی میفرماید که این جماعت آفریده های من و بندگان من اند هلاک نمیکنم ایشان را بصاعقه از صاعقه های خود مگر بعد از آنکه تاکید دعوت بر ایشان بکنم و حجت را بر ایشان لازم گردانم پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود که من ترا بر آن ثواب میدهم و بکار این هسته ها را بدرستی که چون اینها سبز شوند و بکامل شوند و بار آیند برای تو و قوم تو فرج و خلاصی خواهد بود پس باین خبر ده آنها را که تابع گردیده اند از مومنان پس چون درختان روییدند و قد کشیدند و میوه رسیدند و میوهٔ ایشان رنگین شد بعد از زمان بسیاری نوح علیه السلام از خدا طلب نمود که وعده را تعجیل آورد پس خدا او را امر کرد که از دانه های خرمای این درختان بار دیگر بکارد و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و تاکید حجت نمودن بر قوم خود چون این خبر را بمومنان رسانید سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند اگر آنچه نوح دعوی میکرد اگر حق می بود وعدهٔ پروردگارش خلف نمیشد پس پیوسته حق تعالی در هر مرتبه که میوهٔ درختان میرسید امر میکرد که دانهٔ آنها را بکارد تا هفت مرتبه و در هر مرتبه گروهی از آنها که باو ایمان آورده بودند مرتد میشدند تا آنکه هفتاد و چند نفر از ایشان باقی ماندند پس در این وقت خدا وحی نمود بسوی نوح که در این زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل هویدا شد برای دیدهٔ تو و حق خالص گردید و کدورتها از آن مرتفع شد بمرتد شدن هر که طینت او خبیث بود اگر من هلاک میکردم کافران را و باقی میگذاشتم آنها را که مرتد شدند هر آینه تصدیق نکرده بودم بآن وعدهٔ سابق که کرده بودم با مومنانی که خالص گردانیده بودند توحید را از قوم تو و چنگ زده بودند بریسمان پیغمبری تو و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و متمکن گردانم از برای ایشان دین ایشان را و بدل کنم ترس ایشان را بایمنی تا خالص شود بندگی برای من بر طرف شدن شک از دلهای ایشان پس چگونه می توانست بود خلیفه گردانیدن و تمکین ساختن و خوف را بایمنی بدل کردن و آنچه من میدانستم از ضعف یقین آنجماعتی که مرتد شدند و بدی طینت ایشان و زشتی نهان ایشان که نتیجه های نفاق و ریشهٔ گمراهی بود زیرا که این جماعت استشمام میکردند از من نسیم آن پادشاهی را که بمومنان خالص خواهم داد در وقتیکه ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک کنم و البته این دولت بمشام ایشان میرسید هر آینه طمع در آن خلافت میکردند و نفاق پنهان ایشان مستحکم میشد و درد ضلالت و گمراهی در خاطرهای ایشان متمکن میشد و اظهار عداوت با مومنان خالص میکردند و با ایشان محاربه و مجادله میکردند برای طلب پادشاهی و متفرد شدن بامر و نهی پس چگونه بعمل می آید تمکین در دین و انتشار حق در میان مومنان با این فتنه ها و جنگها پس بعد از آن حق تعالی فرمود که ای نوح کشتی را بساز و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که ده مرتبه مامور شد نوح که دانهٔ خرما بکارد و هر مرتبه که میوه حاصل می آمد اصحابش می آمدند و میگفتند که ای پیغمبر خدا بده بما آن وعده که کردی با ما و چون دانهٔ خرما بار دیگر میکشت اصحابش سه فرقه میشدند یک فرقه مرتد میشدند و یک فرقه منافق میشدند و یک فرقه بر ایمان خود باقی می ماندند تا آنکه بعد از مرتبهٔ دهم مومنان نیز بنوح آمدند

وگفتند ای پیغمبر خدا هر چند وعده را تاخیر کنی ما امیدواریم که تو پیغمبر راست گوئی و فرستادهٔ خدائی و در تو شک نمیکنیم پس خدا دانست که ایشان مومنان خالص اند و منافقان از میان ایشان بدر رفته‌اند و از همه کدورتها و شکها و شبهه صاف شده‌اند ایشان را در کشتی نجات داد و سایر قوم را هلاک کرد مؤلف گوید که جمع میان این احادیث در نهایت اشکالست و تواند بود که در بعضی از اینها راویان سهوی کرده باشند یا بعضی بر وفق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد یا در بعضی از احادیث ذکر بعضی از مرات شده باشد که عمده تر بوده است و همچنین فرود آمدن ملائکه از آسمان دو دم و نشستن مختلف است که هر دو واقع شده باشد و در عدد هفتاد و چند مختلف است که فرزندان نوح علیه السلام را حساب کرده باشند یا بر عکس اما تاخیر وعده و حکمت که وعده حتمی نبوده باشد و مشروط بشرطی باشد که آن شرط بعمل نیامده باشد یا آنکه فی الحقیقه این مخالفت در وعید است نه در وعده و اگر کسی عقوبتی بکسی وعده کند و بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است و از این احادیث حکمتها برای غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام و تاخیر ظهور آنحضرت ظاهر میشود برای کسیکه تدبر نماید و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت نوح ع در ایام طوفان همه آبهای زمین را طلبید همگی اجابت کردند بغیر از آب گوگرد و آب تلخ مؤلف گوید که یعنی آبهای گرم که بوی گوگرد از آنها میشنوند و از حضرت امام حسن ع و امام حسین ع منقولست که نوح هم آبهارا طلبید هر چشمه که او را اجابت نکرد آنرا نوح لعنت کرد پس تلخ و شور شدند و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که نوح در روز اول ماه رجب بکشتی سوار شد پس امر کرد که هر که با او داخل کشتی شده بود آن روز را روزه داشتند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید از تفسیر قول حق تعالی يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ فرمود که آنکه در قیامت از پسرش خواهد گریخت نوح است و از پسرش کنعان خواهد گریخت و پرسید که طول و عرض کشتی نوح چه مقدار بود گفت طولش هشتصد ذراع بود و عرضش پانصد ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع مؤلف گوید که حدیثی که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبر است از این و محتملست که اختلاف باعتبار اختلاف ذراعها باشد اما بعید است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عمقش هشتاد ذراع پس طواف کرد دور خانهٔ کعبه هفت شوط و سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت و در حدیث دیگر از ابن عباس منقولست که حضرت رسول فرمود که نوح نود خانه در کشتی برای حیوانات مهیا کرده بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی غرق کرد جمیع زمین را در طوفان نوح مگر خانهٔ کعبه پس از آن روز آنرا عتیق نامیدند که از غرق شدن آزاد شد راوی پرسید که باسمان رفت گفت نه ولیکن آب بآن نرسید و از دورش بلند شد و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که بچه علت حق تعالی جمیع زمین را غرق کرد و در میان ایشان بودند اطفال و جمعی که گناه از برای ایشان نیست جواب فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند زیرا که خدا عقیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشان را چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود و نمی باشد آنکه خدا هلاک کند بعذاب خود کسی را که گناهی از برای او نیست و اما باقی قوم نوح پس از برای این هلاک شدند که تکذیب کردند پیغمبر خدا نوح را و سائر ایشان غرق شدند براضی بودن ایشان بتکذیب تکذیب کنندگان و هر که غایب باشد از امری و راضی بآن باشد چنانست که حاضر باشد و آن امر را مرتکب شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی برای این فرمود که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود چنانچه فرمود که إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ مؤلف گوید خلافست میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در باب پسر نوح که آیا پسر نوح بود یا پسر زن نوح بود و آیا حلال زاده بود یا فرزند زنا بود و مشهور میان علمای شیعه آنست که پسر نوح بود و حلال زاده بود و در آن آیت که حق تعالی میفرماید که إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ و قراء حجاز و اکثر قراء عمل خوانده اند بفتح عین و میم و ضم لام با تنوین که اسم باشد و کسائی و یعقوب و سهل بفتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد و بنا بر قرائت اول بعضی

گفته اند که منافی شده است یعنی صاحب عمل ناشایست بود و بعضی گفته اند که مراد آنست که خود عمل ناشایست بود یعنی حلال زاده نبود و احادیث شیعه بر نفی این معنی بسیار است و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه منقولست که دروغ میگویند سنیان که میگویند که فرزند نوح علیه السلام نبود بلکه فرزند او بود و چون کافر و بدکار بود خدا فرمود که از اهل تو نیست و مومنانی که متابعت او کردند آنها را از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي و آنچه در بعضی از احادیث معتبره شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود یا محمول بر تقیه است یا بر آنکه از زن نوح بحلال بهم رسیده بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواسته باشد زیرا که بعقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزه اند از آنکه حق تعالی بگذارد که نسبت بحرمت ایشان چیزی واقع شود که موجب ننگ ایشان باشد و همچنین در آن آیه که حق تعالی مثل زده است برای حفصه و عائشه فرموده است که خدا مثل زده است برای آنانکه کافر شدند بزن نوح و زن لوط که بودند در زیر دو بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با ایشان پس هیچ نفعی نبخشیدند آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا و بآن زنها گفته شد که داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان احادیث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که خیانت آن زنها آن بود که کافر بودند و کافران را دلالت میکردند بر هر که ایمان بشوهرهای ایشان می آورد و نمامی میکردند بر هر که ایمان بشوهرهای ایشان می آورد و اسرار شوهران خود بیرون میرسانیدند و خیانت دیگر نکردند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد ابلیس بنزد او آمد و گفت هیچکس در زمین منتی بر من بزرگتر از تو نیست نفرین کردی بر این فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی دو خصلت ترا تعلیم میکنم زنهار که حسد بر کسی مبر که حسد با من کرد آنچه کرد و زنهار که حرص مدار که حرص کرد با آدم آنچه کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که چون نوح نفرین بر قوم خود کرد و ایشان هلاک شدند شیطان بنزد او آمد و گفت ترا بر من نعمتی هست میخواهم ترا مکافات کنم بر آن نعمت نوح گفت که من دشمن دارم این را که بر تو نعمت داشته باشم بگو آن نعمت چیست گفت نعمت آنست که نفرین کردی بر قوم خود و ایشان را غرق کردی و کسی نماند که من گمراه کنم پس راحت افتادم تا قرن دیگر بهم رسند و آنها را گمراه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت در سه موطن مرا یاد کن که نزدیکترین احوال من بسوی بنده وقتی است که در یکی از این سه حالت باشد مرا یاد کن در وقتی که بغضب آئی و مرا یاد کن در وقتی که میان دو کس حکم کنی و مرا یاد کن در وقتی که با زن تنها باشی که دیگری با شما نباشد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام حیوانات را داخل کشتی میکرد خر نافرمانی کرد پس نوح آن را انداخت میان کشتی و دمش شکست و باین سبب عورتش چنین مکشوف ماند و گوسفند مبادرت کرد بداخل شدن کشتی پس نوح دست بر دمش و عقبش مالید باین سبب دنبه بهم رسانید که عورتش پوشیده شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از آن بزرگتر نبود و آن همان کوه بود که پسر نوح گفت که پناه بکوهی میبرم که مرا از آب نگهدارد پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که آیا تو پناه میبرند از عذاب من پس پاره پاره شد بسوی بلاد شام و ریگ نرمی شد و جای آن دریای عظیمی شد و آن دریا را نی میگفتند پس آن دریا خشک شد گفتند نی جف یعنی دریای نی پس این نام آن دریا تخفیف و بسیاری استعمال نجف گفتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام بزمین آمد و فرزندان او و هر که متابعت او کرده بود هشتاد کس بودند پس قریه بنا کرد در جائی که فرود آمدند آن را قریة الثمانین نام کرده اند زیرا که هشتاد کس بودند و ابن بابویه از وهب روایت کرده است که چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی سکینه انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهارپایان و مرغان و وحشیان پس هیچیک از ایشان بدیگری ضرر نرسانیدند و گوسفند خود را بگرگ می مالید و گاو خود را بشیر می سائید و گنجشک بر روی مار می نشست پس هیچیک بدیگری آسیبی نمیرسانیدند و در آنجا نزاعی و فریاد و دشمنی و نفرتی نبود و همه بغم جان خود گرفتار بودند و خدا زهر هر صاحب زهری را برطرف کرده بود و بر این حال بودند تا از کشتی بیرون آمدند

و در کشتی موش و عذره بسیار شد پس خدا وحی نمود بنوح که دست بر شیر بمال چون دست مالید و عطسه کرد از دو سوراخ دماغش دو گربه افتاد نری و ماده‌ای پس موش کم شد و دست بر فیل مالید او عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو خوک نر و ماده افتاد پس عذره کم شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که قوم نوح شکایت کردند بنوح از بسیاری موش پس خدا امر کرد یوز را که عطسه کرد پس گربه از دماغش افتاد و شکایت کردند از بسیاری عذره پس خدا امر کرد فیل را که عطسه کرد پس خوک از دماغش افتاد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح بسوی الاغ آمد که آن را داخل کشتی کند امتناع کرد و شیطان در میان پاهای الاغ جا گرفته بود پس نوح گفت که ای شیطان داخل شو و جریده از نخل خرما بر آن زد پس الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت که دو خصلت بتو می‌آموزم نوح گفت که مرا احتیاج بسخن تو نیست شیطان گفت که بپرهیز از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و بپرهیز از حسد که مرا از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بنوح که قبول کن از او هر چند ملعونست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که آب در زمان نوح بر سر هر زمین و هر کوه پانزده ذراع بلند شد مؤلف گوید که محتملست که مراد آن باشد که از پانزده ذراع کمتر نبود که بعضی از جاها بیشتر باشد یا آنکه سطح آب نیز مانند سطح زمین ناهموار بوده باشد باعجاز آنحضرت و آنچه گذشت که کشتی بآسمان سائید ممکنست که آخر چنین شده باشد یا بعضی از اجزای آب بموج چنین بلند شده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیث چون از نوح شنیدند تصدیق آنچه در دست ایشان بود از علم تصدیق او کردند و فرزندان قابیل تکذیب او کردند و گفتند ما شنیدیم آنچه تو میگوئی در پدران گذشته خود و گفتند آیا بتو ایمان بیاوریم و پیروی تو کردند رذیل ترین ما و مراد ایشان فرزندان شیث بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که شریعت نوح آن بود که خدا را عبادت کنند بیگانگی و اخلاص و ترک کنند آنچه شریک و مثل پروردگار گردانیده اند و این فطرتیست که خدا مردم را برین خلق کرده است و پیمان گرفت حق تعالی از نوح و پیغمبران که خدا را بپرستند و شریک با او نیاورند و امر کرد او را بنماز و امر و نهی و حلال و حرام و در شریعت او احکام حدود و میراث نبود پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشان را پنهان و آشکار دعوت می‌نمود پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح علیه السلام گفت که پروردگارا من مغلوبم پس انتقام کش از برای من پس خدا وحی کرد باو که ایمان نمی‌آورد بتو از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند پس اندوهگین مباش از کرده های ایشان پس باین سبب نوح گفت در هنگام نفرین کردن برایشان که فرزندی نیاورند مگر فاجر کفران کننده و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که منزل نوح و قوم او شهری بود بر کنار فرات از جانب غربی شهر کوفه و نوح مردی درودگر بود پس خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید و اول کسیکه کشتی ساخت و بر روی آب جاری کرد نوح بود و در میان قوم خود هزار و کم پنجاه سال ماند ایشان را دعوت بر دین حق کرد و استهزا و سخریه میکردند چون این حالت را از ایشان مشاهده کرد برایشان نفرین کرد حق تعالی دعایش را مستجاب گردانید و وحی نمود بسوی او که کشتی را بساز و گشاده بساز و زود بعمل آور پس نوح کشتی را در مسجد کوفه بدست خود میساخت و چوب را از راه دور می‌آورد تا فارغ شد از آن و قوم نوح یغوث و یعوق و نسر که بتهای ایشان بودند در مسجد کوفه نصب کرده بودند راوی پرسید که فدای تو شوم در چند گاه کشتی نوح ساخته شد فرمود که در دو دور که هشتاد سالست راوی گفت که عامه میگویند که در پانصد سال ساخت فرمود که نه چنین است و چون چنین تواند بود حق تعالی میفرماید که و وحینا و وحی بمعنی سرعت است و بسند معتبر از امیر المؤمنین منقولست که کشتی نوح سرپوشیده بر بالایش بود که آفتاب و ماه دیده نمیشد و نوح دو دانه با خود داشت که یکی در روز روشنی آفتاب میداد و دیگری در شب روشنی ماه میداد و بآنها وقت نمازها را میدانستند و جسد آدم را با خود داشت در کشتی چون از کشتی فرود آمد در زیر مناره مسجد منی دفن کرد

مؤلف گوید که شبیه‌تر بدرستی که حق آنست که جسد آدم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شده و شاید این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که نوح کشتی را در سی سال تمام آورد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در مدت صد سال تمام آورد پس
خدا امر کرد او را که از هر جفتی دو تا با خود بکشتی بردارد آن هشت جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان
نوح معیشت بر زمین توانند نمود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که فرو فرستاد از برای شما از چهارپایان هشت جفت از گوسفند دو تا
و از بز دو تا و از شتر دو تا و از گاو دو تا پس از گوسفند دو جفت بود یک جفت از آنها که مردم تربیت میکنند و یک جفت از آنها که وحشی اند
و در کوهها میباشند و شکار ایشان حلال است و یک جفت از بز اهلی و یک جفت از بز وحشی و یک جفت از گاو اهلی و یک جفت از گاو کوهی
و یک جفت از شتر خراسانی و یک جفت از شتر عربی و هر جانور پرنده از صحرائی و خانگی مترجم گوید که جمع میان این احادیث مختلفه که در باب
مدت ساختن کشتی وارد شده است یا باین است که بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تقیه وارد شده باشد یا آنکه بعضی زمان اصل کشتی
تراشیدن باشد و بعضی زمان کشتی تراشیدن یا بعضی از مقدمات آن مانند چوب و میخ و سایر ضروریات عمل کشتی را تحصیل کردن و بعضی بر تحصیل
جمیع مقدمات و از حضرت امام محمد باقر منقولست که حیض نجاستی است که خدا زنان را بآن مبتلا گردانیده است و در زمان نوح زنان در سالی
یک مرتبه حائض میشدند تا آنکه در آن زمان هفتصد نفر از زنان از پرده های خود بدر آمدند جامه های معصفر پوشیدند و خود را بزیورها و عطرها آراستند
و پراکنده شدند در شهرها و در مجالس مردان حاضر میشدند و با ایشان در عیدها جمع میشدند و در صفهای ایشان می نشستند پس خدا مبتلا گردانید
خصوص آن زنان بدکردار را باآنکه در هر ماه یک حیض میدیدند پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند و آنها مشغول بحیض خود گردیدند
و بسبب زیادتی خون حیض از ایشان جدا شدند و شهوت ایشان شکسته شد و زنان دیگر باز موافق عادت خود هر سال یک مرتبه خون میدیدند
پس پسران آن زنان که در هر ماه حیض میدیدند خواستند دختران آنها را که در هر سال حیض میدیدند پس بیکدیگر تزویج شدند و چون
آنها نیکه در هر ماه حیض میدیدند حیض ایشان صاف‌تر و مستقیم‌تر بود و فرزندان که از ایشان بهم میرسید از غیر ایشان اکثر بود پس باین سبب آنها که
هر ماه یک حیض می بینند کم شدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد و آب از استخوانهای کافران دور شد و
استخوانهای قوم خود را دید جزع شدید و غم عظیم او را طاری شد پس خدا وحی فرمود باو که انگور سیاه بخور تا غمت برطرف شود و در حدیث معتبر از
آنحضرت منقولست که نوح با همراهانش در کشتی هفت شبانه روز ماندند و طواف کرد کشتی دور خانه کعبه و بر جودی که فرات کوفه است قرار گرفت مترجم
گوید که در مدت مکث نوح در کشتی خلافست بعضی موافق این روایت قائل شده اند و این قول بعضی بر طبق روایت دیگر قائل شده اند که صد
و پنجاه روز بوده و بعضی شش ماه و بعضی پنج ماه نیز گفته اند و در احادیث معتبر وارد شده است که ولد الزنا بدترین خلق خداست و حضرت نوح سگ و خوک
و همه جانوران را با خود بکشتی برد و ولد الزنا را با خود بکشتی نبرد و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست در تفسیر قول خدا که ایمان نیاورده اند با نوح مگر
اندکی فرمود که هشت نفر بودند مترجم گوید که شاید بغیر فرزندان و فرزندزادگان از بیگانگان همین قدر ایمان آورده باشند یا با آنها هشتاد باشند
یا آنکه یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق مرویست که تنور نوح در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست
پس روزی زن نوح نزد آنحضرت آمد و او مشغول ساختن کشتی بود و گفت ای نوح از تنور آب بیرون آمد پس نوح بدو دوید بسوی تنور تا آجری بر سر تنور
چسبانید و بمهر خود آنرا مهر کرد پس آب ایستاد پس چون از کشتی فارغ شد همه چیز را در کشتی داخل کرد و آمد مهر خود را و آجر را از سر تنور برگرفت
پس آب جوشید و آب فرات با سایر آبها جوشیدند و بلند شدند و در چند حدیث معتبر منقولست که چون کافران غرق شدند و حق تعالی

بسوی زمین که یَا اَرْضُ ابْلَعِی مَاءَکِ یعنی ای زمین فرو بر آب خود را زمین گفت که خدا امر کرد که آب خود را فرو برم پس آبی که از آسمان باریده است فرو نمیبرم پس چون زمین آن آبها که از چشمها و نهرها جوشیده بود فرو برد آب آسمان بروی زمین ماند پس خدا آنها را دریاها گردانید بر دور دنیا و بسند معتبر از موسی بن جعفر ع منقولست که چون نوح در کشتی نشست در انجا ماند آنچه خدا خواست و نوح کشتی را امر داده بود که بامر خدا براه میرفت پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوهها که من خواهم گذاشت کشتی بنده خود نوح را بر کوهی از شما ها پس هر یک از کوهها سرکشی و تطاول نمودند بغیر از جودی که کوهیست در موصل که آن تواضع و شکستگی کرد و گفت مرا رتبه آن نیست که کشتی نوح بر من فرود آید پس حق تعالی تواضع او را پسندید و امر کرد کشتی را که نزد او قرار گرفت پس چون سینه کشتی بر جودی خورد کشتی باضطراب آمد و صدای عظیم ظاهر شد که اهل کشتی از شکستن و غرق شدن ترسیدند پس نوح سرش را از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست بلند کرد بسوی آسمان و گفت یا رات اتقن یا رات اتقن یعنی خداوندا باصلاح آور خداوندا باصلاح آور و در بعضی روایات آنست که گفت یا رحمن اتقن یعنی پروردگارا احسان کن و در روایت معتبر وارد است که متوسل شد بانوار مقدسه رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه علیهم السلام و ایشان را شفیع گردانید و اینها منافاتی با یکدیگر ندارند زیرا که ممکن است که همه واقع شده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که کشتی نوح در روز نوروز بر جودی قرار گرفت و سید ابن طاوس از محمد بن جریر طبری روایت کرده است که حق تعالی نوح را گرامی داشته است به پیغمبری برای آنکه طاعت الهی بسیار میکرد و از خلق عزلت کرده بود برای بندگی خدا و قامتش سیصد و شصت ذراع بود بذراع اهل زمان خود و لباس او از پشم بود و لباس حضرت ادریس پیش از او از مو بود و در کوهها سیاحت مینمود و از گیاه زمین میخورد پس جبرئیل برای او پیغمبری آورد در وقتی که چهار صد و شصت سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل باو گفت که چرا از خلق کناره گرفته گفت زیرا که قوم من خدا را نمی شناسند پس از ایشان دوری کردم پس جبرئیل گفت که با ایشان جهاد کن نوح گفت من طاقت مقاومت ایشان ندارم و اگر مرا بشناسند که بر دین ایشان نیستم هر آینه مرا بکشند جبرئیل گفت که اگر قوتی بیابی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت و اشوقاه کاش می یافتم پس نوح گفت تو کیستی جبرئیل نعره زد که نزدیک شد کوهها از هم بپاشد پس جواب گفتند او را ملائکه و جمیع اجزای زمین که لبیک لبیک ای فرستاده پروردگار عالمیان پس نوح را دهشتی عظیم عارض شد پس جبرئیل گفت منم آنکه با دو پدر تو آدم و ادریس بودم و خداوند بخشنده ترا سلام میرساند و بشارتها برای تو آورده ام و اینست جامه شکیبائی و جامه یقین و جامه یاری و جامه رسالت و جامه پیغمبری و خدا امر مینماید ترا که تزویج نمائی عموره دختر ضمران پسر ادریس را که اول کسیکه بتو ایمان آورد او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا رفت بسوی قومش و عصای سفید در دست داشت و عصا او را خبر میداد بآنچه قومش در خاطر داشتند و سرکردهای ایشان هفتاد هزار کس بودند و آن روز عید ایشان بود همگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند پس ندا کرد در میان ایشان لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ آدم برگزیده خداست و ادریس بلند کرده خداست و ابراهیم خلیل خداست و موسی کلیم خداست و عیسی مسیح از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی آخر پیغمبران خداست و گواه منست شما را که تبلیغ رسالت خدا کردم پس لرزیدند بتها و آتشکدها خاموش شدند و آن گروه خائف گردیدند پس جباران و سرکردهای ایشان گفتند کیست این مرد نوح گفت منم بنده خدا و فرزند بنده خدا مرا فرستاده است به پیغمبری بسوی شما و صدا بگریه بلند کرد و گفت میترسانم شما را از عذاب خدا پس چون عموره کلام نوح را شنید باو ایمان آورد پدرش او را معاتب گردانید و گفت سخن نوح یک مرتبه در تو چنین اثر کرد میترسم که پادشاه ترا بشناسد و بکشد عموره گفت ای پدر کجاست عقل تو و فضل و حلم تو نوح مرد تنهائی و ضعیفی است که اگر از جانب خدا مأمور نباشد چنین صدائی در میان شما نتواند زد که شما را چنین هراسان گرداند پس یک سال عموره را در زندان کرد و طعام را از او باز گرفت و تا یک سال صدای او را از زندان می شنیدند

بعد از یک سال که او را بیرون آوردند نور عظیم از و ساطع گردید و حالش را بسیار نیکو یافتند پس متعجب شدند که بی طعام چگونه زنده مانده است چون از و پرسیدند
گفت من استغاثه کردم به پروردگار نوح و فرج طعام از برای من باعجاز می آورد در زندان پس نوح او را خواست و سام از و بهم رسید و نوح دو زن داشت
یکی کافر که با مشرکان بود و غرق شد و یکی مسلمان که با نوح در کشتی بود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان هیکل بود و در احادیث معتبر وارد شده است که حضرت
امیرالمؤمنین وصیت نمود بحضرت امام حسن و امام حسین که چون بمیرم مرا غسل دهید عقب جنازه را بردارید پیش جنازه کار ندارید که ملائکه می برند
در هر جا که پیش جنازه بزمین آید عقب آن را بزمین گذارید و بجانب قبله یک کلنگ بزنید چون چنین کنید قبری ظاهر شود که پدرم نوح برای من نزد سفینه
خود ساخته است پس چون چنین کردند لوحی یافتند که بخط و زبان سریانی بر آن نقش کرده بودند که بسم الله الرحمن الرحیم این
قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی علیه السلام وصی محمد صلی الله علیه و آله پیش از طوفان هفتصد سال و احادیث در باب آنکه آدم و نوح در پشت
سر امیرالمؤمنین مدفونند و آنکه بعد از زیارت آنحضرت زیارت ایشان نیز باید کرد بسیار است و اکثر در کتاب مزار ایراد کرده ایم

باب ششم در بیان قصه های حضرت هود

و قوم آنحضرت است و قصه شدید و شداد و ارم ذات العماد و در آن دو فصل است **فصل اول** در بیان قصه هود و قوم او عاد است ابن بابویه و قطب
راوندی گفته اند که هود پسر عبدالله پسر رباح پسر جلوث پسر عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام پسر نوح است و بعضی گفته اند اسم هود عابر است و پسر صالح
پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است و ابن بابویه گفته است که آنحضرت را برای این هود گفته اند که هدایت یافت در میان قوم خود با آنکه ایشان گمراه بودند
و به سند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون هنگام وفات حضرت نوح شد شیعیان خود را طلبید و گفت بدانید که بعد از من غیبتی خواهد بود
که در آن غیبت طاغوتها غالب خواهند شد و پادشاهان باطل و جابر و حق تعالی آن شدت را از شما رفع خواهد کرد بقائم از فرزندان من که نام او هود است
و در هیئت نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود و شبیه خواهد بود بمن در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را بباد هلاک گرداند
پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود می کشیدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید پس خدا هود را ظاهر
گردانید در هنگامی که ایشان نا امید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشان را بباد عقیم که در قرآن یاد فرموده است پس باز
غیبتی بهم رسانید و طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح ظاهر شد و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند از وهب که چون هود را چهل سال تمام شد
خدا وحی کرد بسوی او که برو بسوی قوم خود و ایشان را بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستی من اگر ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشان را زیاده گردانم پس
ایشان روزی در مجلسی مجتمع بودند که ناگاه هود نزد ایشان آمد و گفت ای قوم عبادت کنید خدا را که شما را آفریده و معبودی بغیر او نیست ایشان گفتند
ای هود تو نزد ما ثقه و محل اعتماد و امین بودی گفت من رسول خدایم بسوی شما ترک کنید پرستیدن بتها را چون این سخن را شنیدند بخشم آمدند و بر روی او
دویدند و گلویش را افشردند تا آنکه نزدیک بمردن رسید پس دست از و برداشتند و او یک شبانه روز بیهوش افتاده بود چون بهوش آمد گفت پروردگارا
آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان کردند با من دیدی پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت حق تعالی ترا امر فرموده است که ملال بهم مرسانی و سستی مورزی در خواندن قوم
خود و ترا وعده داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیفکند و بعد از این قادر نباشند بر زدن تو پس هود نزد ایشان آمد و گفت شما بسیار
تجبر کردید بر روی زمین و فساد بسیار از شما بظهور آمد گفتند ای هود ترک این سخن بکن که اگر این مرتبه ترا آزار کنیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی
هود گفت این سخن را ترک کنید و توبه و بازگشت نمائید بسوی پروردگار خود پس چون قوم رعب و ترس عظیم از هود در دل خود مشاهده کردند دانستند
که دیگر بر زدن او قادر نیستند پس همگی جمعیت کردند بر آزار او هود نعره زد بر ایشان که همگی از شدت و دهشت آن برو در افتادند پس گفت ای قوم

بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند و سزاوارید که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح بر قوم خود نفرین کرد ایشان گفتند ای هود خدایان قوم او ضعیف و ناتوان بودند و خدایان ما قوی و تنومندند و می‌بینی شدت بدنهای ما را و طول ایشان صد و بیست ذراع بود به ذراع متعارف خودشان و عرض ایشان شصت ذراع بود و گاه بود که یکی از ایشان دست می‌زد بر کوه کوچکی و از جا می‌کند پس بر این حال هفتصد و شصت ایشان را دعوت کرد پس چون خدا خواست که ایشان را هلاک کند ریگهای بیابان احقاف و سنگهای آنرا بر گرد ایشان جمع آورد و تلها گردانید پس هود با ایشان گفت که می‌ترسم که این تلها در باب شما مأمور شده باشند به عذابی که بگردد بر شما و هود بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان پس آن تلها ندا کردند هود را که شاد باش ای هود که عاد قوم ترا از ما روز بدی خواهد بود چون هود این ندا شنید گفت ای قوم از خدا بترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این کوهها و تلها همه عذاب و غضب گردند بر شما چون این را شنیدند شروع کردند به نقل کردن آن تلها هر چند بر می‌داشتند زیاده می‌شد پس هود گفت پروردگارا رسالتهای ترا رسانیدم و زیاد نکرد ایشان را بغیر از کفر پس خدا وحی کرد بسوی او که من باران را از ایشان باز میگیرم هود گفت ای قوم خدا امر کرده است که شما را هلاک گرداند و صدای او بگوش ما رسید تا آنکه شنیدند همه وحشیان و درندگان و مرغان پس از هر جنس از ایشان بنزد هود آمدند و گریستند و گفتند ای هود آیا ما را هلاک میگردانی با هالکان پس هود در باب ایشان دعا کرد در درگاه خدا پس خدا وحی کرد که من هلاک نمیکنم کسی را که معصیت من نکرده است بگناه کسی که معصیت کرده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عاد قبیله قوم هود بودند و شهرهای ایشان در بادیه بود از شقوق تا اجفر و شهرهای ایشان چهار منزل بود و زراعت و درخت خرما بسیار داشتند و عمرهای دراز و قامتهای بلند بود ایشان را پس بت پرستیدند و خدا هود را بر ایشان مبعوث گردانید که دعوت کند ایشان را باسلام و ترک بت پرستی پس ابا کردند و بهود ایمان نیاوردند و او را آزار کردند پس خدا هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید و هود خود نیز مشغول زراعت بود و آب میکشید برای زراعت پس جمعی آمدند بدر خانه او و او را میخواستند ناگاه دیدند که از خانه هود پیرزالی بیرون آمد سفید موی و یک چشم و گفت کیستید شما گفتند ما از فلان بلاد آمده‌ایم که خشکسالی در میان ما بهم رسیده است آمده‌ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما بارد آن زن گفت که اگر دعای هود مستجاب میبود از برای خودش دعا میکرد که زراعتش همه سوخته است از کم آبی گفتند الحال کجاست گفت در فلان موضع است پس آمدند بخدمت آنحضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شهرهای ما خشک شده است و باران نمی‌بارد از خدا سوال کن که باران برما بفرستد و فراوانی نعمت بما عطا کند پس چون هود مهیای نماز شد و نماز کرد و برای ایشان دعا کرد و با ایشان گفت که برگردید که حق تعالی برای شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما بهم رسید پس گفتند ای پیغمبر خدا ما چیز عجیبی دیدیم فرمود که چه دیدید گفتند در منزل تو پیرزالی سفید موی یک چشم کوری دیدیم و سخنان او را نقل کردند هود گفت که آن زن من است و من دعا میکنم که خدا عمر او را دراز کند گفتند بچه سبب او را دعا میکنی فرمود که زیرا که خدا هیچ مومنی را نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را آزار میکند و این دشمن من است و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه او مالک اختیار من باشد پس هود در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا میخواند و نهی میکرد از عبادت بتها و میگفت که ترک کنید بت پرستی را و خدای یگانه را بپرستید تا آبادانی در شهرهای شما بهم رسد و حق تعالی باران بر شما بفرستد پس چون ایمان نیاوردند خدا فرستاد بر ایشان باد بسیار سردی که تجاوز کننده و مسخر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و هشت روز و در حدیث حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که بدرستی که حق تعالی را بادهای رحمت و بادهای عذاب است و اگر خواهد که باد عذاب را باد رحمت کند میکند و هرگز باد رحمت را باد عذاب نمیکند زیرا که هرگز نمیباشد که گروهی اطاعت خدا کنند و اطاعت ایشان وبال گردد بر ایشان مگر آنکه از اطاعت برگردند فرمود

که چنین کرد خدا به قوم یونس چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را بر ایشان مقدر و مقضی گردانیده بود پس تدارک کرد ایشان را به رحمت خود و عذاب را از ایشان گردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را فرا گرفته بود و آن در وقتی بود که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا کردند و اما ریح عقیم که حق تعالی بر قوم عاد فرستاد آن باد عذابیست که هیچ رحمی را آبستن نمیکند و هیچ گیاهی را نشو و نما نمی آورد و آن بادیست که بیرون می آید از زیر زمین هفتم و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در وقتی که خدای تعالی غضب کرد بر ایشان پس امر کرد خزینه داران را که بیرون کنند از آن بقدر گشادگی انگشتری پس باد نافرمانی کرد بر خزینه داران پس بیرون آمد از آن بقدر دماغ گاوی از روی خشم بر قوم عاد پس فریاد بر آوردند خازنان بسوی خدای تعالی از این حال و گفتند پروردگارا این باد بر ما طغیان کرد و می ترسیم که هلاک شوند باین باد آنها که معصیت تو نکرده اند از آفریدهای تو و آبادان کنندگان شهرهای تو پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگرداند باد را بحال خود و گفت بیرون آی بآن قدر که مامور شده پس برگشت و بهمان مقدار بیرون آمد پس هلاک کرد قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود و در حدیث حسن منقولست که معتصم امر کرد که در بطانیه چاهی بکنند و تا سیصد قامت کندند و آب ظاهر نشد پس گذاشت و دیگر نکندند و چون متوکل خلیفه شد امر کرد که هر قدر که باید کند بکنند تا آب ظاهر شود پس کندند تا آنکه در هر صد قامت یک چرخ گذاشتند تا آنکه بسنگی رسیدند چون آنرا بکلنگ شکستند باد از آنجا بسیار سردی بیرون آمد و هر که نزدیک آن چاه بود همه را هلاک کرد پس این خبر بمتوکل رسید او خود و هر که از علما نزد او بودند حیران ماندند و سر این امر را ندانستند پس نامه در این باب بامام علی نقی علیه السلام نوشتند حضرت فرمود که اینها شهرهای احقاف است و ایشان قوم عاد بودند که خدا ایشان را بباد تند سرد هلاک کرد و پیغمبر ایشان هود علیه السلام بود و شهرهای ایشان آبادان و با خیر فراوان بودند پس خدا باران را از ایشان حبس کرد هفت سال تا بخشکسالی افتادند و خیر از بلاد ایشان برطرف شد و حضرت هود علیه السلام با ایشان میگفت که طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدای تعالی بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاده گرداند شما را قوتی بسوی قوت شما و پشت مکنید بسوی حق پس جرم کنندگان چون ایمان نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود بهود که عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد بادی خواهد بود که در آن عذابی دردناک باشد پس چون آنوقت شد دیدند که ابری بسوی ایشان می آید پس شادی کردند و گفتند که این ابریست که باران بر ما خواهد بارید هود گفت بلکه همان عذابیست که تعجیل میکردید و می طلبیدید و از حضرت رسول منقولست که بادی هرگز بیرون نرفت مگر بکیال و پیمانی مگر در زمان عاد که سرکشی میکرد بر خزینه دارانش و بیرون آمد مانند سوراخ سوزنی پس هلاک کرد قوم عاد را و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که بادها پنج اند یکی از آنها عقیم است پس پناه میبریم بخدا از شر آن و ابن بابویه از وهب روایت کرده است که ریح عقیم بر روی این زمین است که ما بر روی آنیم بهفتاد هزار مهار از آهن آنرا بسته اند و موکل گردانیده اند بهر مهاری هفتاد هزار ملک پس چون حق تعالی مسلط گردانید آنرا بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان آن باد از پروردگار خود که بیرون آید باد بمثل آنچه از دماغ گاو بیرون می آید و اگر خدا رخصت میداد بر روی زمین هیچ چیز نمیگذاشت مگر آنکه آنرا میسوخت پس خدا وحی کرد بسوی خزینه داران که بیرون کنید از باد مانند سوراخ انگشتری پس بهمان هلاک شدند قوم عاد و بهمین باد خدا در ابتدای قیامت کوهها و قلعها و شهرها و قصرها را هموار خواهد کرد و این را عقیم می نامند بسبب آنکه آبستن است بعذاب و عقیم است از رحمت و آن باد که بر قوم عاد وزید خرد کرد قصرها و قلعها و شهرها و جمیع عمارات ایشان را و همه را بمنزله ریگ روان کرد که باد آنرا بهوا برد چنانچه حق تعالی می فرماید که ما تذر من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم یعنی ترک نمیکرد چیزی را که بر آن وارد شود مگر آنکه میگردانید آنرا مانند استخوان پوسیده و گیاه پوسیده و این سبب اکثر ریگ روان در آن شهرهاست زیرا که باد آن شهرها را چنین ریزه کرد و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز

پس در پی مردان و زنان را از زمین میکندند و بهوا بلند میکرد پس سرنگون ایشان را بر زمین می آورد و کوههای ایشان را از بیخ میکند چنانچه خانه‌های ایشان را میکند
و ریزه ریزه میکرد و باین سبب در ریگ روان کوه نمیباشد و باین سبب ایشان را ذات العماد فرموده است خدا زیرا که ایشان عمودها و ستونها از کوه
میتراشیدند بقدر بلندی کوه و این عمودها را نصب میکردند و ایضاً از وهب روایت کرده است که امر قوم عاد چنین بود که هر ریگ روان که در روی زمین
هست در زیر شهر یک باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان و بیشتر ریگ در شهرها بود اما بسیار نبود تا آخر زمان که بسیار بهم رسید و اصل این ریگ قصرهای
محکم بود و قلعه‌ها و حصارها و شهرها و آب انبارها و خانه‌ها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان آبادان ترین بلاد عرب بود و انهار و بساتین ایشان از همه
بلاد بیشتر بود پس چون ایشان طغیان و فساد کردند و بت پرستیدند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و ریح عقیم را بر ایشان فرستاد که قصرها و شهرها
و قلعه‌ها و مساکن و منازل ایشان را ریزه ریزه کرد و ریگ روان شد و ایشان سیزده قبیله بودند و حضرت هود در میان ایشان صاحب حسب و نسب
و بزرگی و ثروت و مال بسیار داشت و شبیه ترین فرزندان بود بآدم و مرد گندم گون و بسیار موی و خوشروی بود و احدی از مردم شبیه تر نبود بآدم
از و مگر حضرت یوسف پس هود زمان بسیاری در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و نهی میکرد ایشان را از شرک بخدا و ظلم کردن بر مردم
و میترسانید ایشان را از عذاب پس لجاجت کردند و از طریقه باطل برنگشتند و ایشان در احقاف می بودند و هیچ امت زیاده از ایشان نبود در بسیاری و در
شدت بطش و غضب پس چون باد را دیدند که رو بایشان می آید بهود گفتند که ما را از باد میترسانی پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در دره از دره‌ها
و ایستادند بر در آن دره که دفع کنند باد را از مالها و زنان و فرزندان خود پس باد در زیر پاهای ایشان داخل شد و ایشان را از زمین کند بسوی آسمان بالا
برد پس ایشان را به دریا افکند و حق تعالی پیشتر مورچه را بر ایشان مسلط کرده بود و ایشان طاقت نداشتند و مورچگان در گوش و چشم و دهان و بینی ایشان
داخل میشدند تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند و از اموال خود دور افتادند و حق تعالی مسخر ایشان گردانیده بود از کندن کوهها و سنگها و ستونها و
قوت بر کارها آنچه از برای احدی غیر ایشان مسخر نکرده بود پیش از ایشان و بعد از ایشان و اکثر ایشان در دهنا و یبرین و عالج بودند تا یمن و حضرموت
و بعد از هلاک ایشان هود با هر که با او ایمان آورده بود ملحق شدند بمکه و در مکه بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت صالح نیز چنین کرد و در بین ره
روحا که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر بقصد حج گذشته اند همه جامه‌های پشم پوشیده و مهار شتران ایشان از بافته پشم بود و خدا را تلبیه
میگفتند بتلبیه‌های مختلف و از جمله این پیغمبران بودند هود و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و یونس علیهم السلام و هود مرد تاجر بود و بسند معتبر
از علی بن یقطین منقولست که منصور دوانیقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند در قصر عبادی و پیوسته یقطین بکندن آن مشغول بود تا منصور مرد
و آب بیرون نیامد چون این خبر را بمهدی گفتند گفت البته میکنم تا آب بیرون آید اگرچه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم پس یقطین برادر خود
ابوموسی را فرستاد که مشغول کندن شد و آنقدر کندند که در ته زمین سوراخی شد و از آنجا بادی بیرون آمد و ایشان ترسیدند و این خبر را بابوموسی نقل
کردند ابوموسی نزد چاه آمد و گفت مرا بچاه فرو فرستند و گشادگی سر چاه چهل ذراع بود پس او را در محمل نشاندند و بریسمانها بستند و بچاه فرو فرستادند
چون بقعر چاه رسید هول عظیم از آن سوراخ مشاهده کرد و صدای باد از زیر آن سوراخ شنید پس امر کرد آن سوراخ را گشاده کردند بقدر [illegible]
بزرگ و امر کرد که دو شخص را در محملی نشاندند و گفت خبر این زیر را برای من بیاورید و محمل را بریسمانها بسته از آن سوراخ بزیر فرستادند پس مدتی
در آن زیر ماندند پس ریسمان را حرکت دادند چون ایشان را بالا کشیدند گفتند امور عظیمه مشاهده کردیم مردان و زنان و خانه‌ها و ظرفها و متاعها را دیدیم
که همه سنگ شده بودند و مردان و زنان جامه‌ها پوشیده بودند بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده چون دست بر ایشان گذاشتیم
جامه‌های ایشان مانند غبار بهوا رفت و منازل ایشان بحال خود باقی بود و ابوموسی این خبر را بمهدی نوشت چون همه علما در این امر متحیر شدند مهدی

بمدینه نوشت و حضرت امام موسی کاظم را برای حل این اشکال طلب نمود چون آنحضرت به عراق تشریف آوردند مهدی این واقعه را بخدمت آنحضرت عرض کرد آنحضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیهٔ قوم عادند خدا غضب کرد بر ایشان و خانه‌های ایشان با ایشان بزمین فرو رفت اینها اصحاب احقافند مهدی پرسید که احقاف چیست فرمود که ریگ و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی هود را مبعوث گردانید اسلام آوردند باو عقب از فرزندان سام که اوصاف آنحضرت را ضبط کرده بودند و باد دیگران پس هلاک شدند بریح عقیم و هود وصیت کرد بسوی ایشان و بشارت داد ایشانرا بمبعوث شدن حضرت صالح و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که عمرهای قوم هود چهار صد سال بود و خدا ابتدا کرد اول ایشانرا بقحط و خشک سالی در مدت سه سال و از کفر خود برنگشتند پس چون قحط بر ایشان شدید شد گروهی فرستادند بجانب مکه و موضع کعبه را نمی‌شناختند که از برای ایشان دعای باران بکنند پس چون رفتند دعا کردند سه ابر از برای ایشان بلند شد ایشان ابر اول و دوم را نپسندیدند و ابر سوم را که در آن عذاب بود اختیار کردند و همان ابر باعث هلاک ایشان شد و چون باد بر ایشان وزید ایشان رئیسی داشتند که او را خلجان میگفتند بهود گفت که ای هود این بادی که می‌آید با آن خلقی هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند و آنها نیند که این بلاها بر سر ما می‌آورند هود گفت که اینها فرشتگان خدایند خلجان گفت که اگر ما ایمان بپروردگار تو بیاوریم ما را مسلط میکند بر این فرشتگان که انتقام خود را از ایشان بکشیم هود گفت که خدا اهل معصیت خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمیگرداند خلجان گفت که آن مردان ما که هلاک شدند چون میشوند هود گفت خدا عوض میدهد بتو جمعی را که بهتر از آنها باشند خلجان گفت که چیزی نیست در زندگانی بعد از آنها و اختیار کرد ملحق شدن بقوم خود پس هلاک شد و بسند معتبر مرویست که اصبغ بن نباته گفت که بیرون رفتم با امیرالمؤمنین بسوی نخیله گاه او و جمعی پیدا شدند که مردهٔ خود را برداشته آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت امیر بحضرت امام حسن گفت ببین که این جماعت چه میگویند در باب این قبر امام حسن گفت میگویند که قبر هود است حضرت امیر فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم این قبر یهودا پسر یعقوب است پس فرمود که از اهل مهره در این جماعت مردی هست پیرمردی گفت که من از ایشانم فرمود که در کجاست منزل تو گفت در مهره بر کنار دریا فرمود که چه مقدار راه است از آنجا تا آن کوه که صومعه بر بالای آنست گفت نزدیکست بآن فرمود که قوم تو چه میگویند در آن گفت میگویند که قبر ساحریست فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم آن قبر هود است مؤلف گوید که میان مفسران و مورخان خلاف است در موضع قبر آنحضرت بعضی گفته‌اند در غاریست در حضرموت و از باب تاریخ از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که بر تل سرخیست در حضرموت و بعضی گفته‌اند که در مکه در حجر اسمعیل مدفونست و در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین بحضرت امام حسن علیه السلام بعد از ضربت خوردن فرمود که مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کن و در روایت دیگر از امام حسن منقولست که فرمود که پدرم امیرالمؤمنین فرمود که دفن کن مرا در قبر برادرم هود پس ممکنست که آنچه در حدیث سابق وارد شده است غرض بیان محل دفن هود اولا بوده باشد و بعد از دفن مانند آدم جسد مبارکش را بنجف نقل کرده باشند و بسند موثق از حضرت صادق منقولست که چون بادها میوزد و غبار سفید و سیاه و زردی می‌آورد آنها استخوانهای پوسیده و عمارتهای ریزندهٔ قوم عادست و در احادیث معتبره وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر که ترجمه‌اش اینست که بدرستی که ما فرستادیم بر قوم هود باد صرصری تند یا سردی در روز نحسی که نحوستش مستمر است یا مستمر بود بر ایشان و در احادیث وارد شده است که مراد از این روز نحس مستمر چهارشنبهٔ آخر ماه است و از امام محمد باقر منقولست که خدا را خانهٔ بادی هست که قفل بر آن زده‌اند که اگر آن قفل را بگشایند بهوا برد و نابود گرداند آنچه در میان آسمان و زمین است فرستاده نشد آن بر قوم عاد مگر بقدر انگشتری و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلوات الله علیهم اجمعین بعربی سخن میگفتند و در حدیث دیگر از

از آنحضرت منقولست که قوم هود چندان بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند که یکی از ایشان دست بر کوهی می انداخت و قطعه از آن را از وهب روایت کرده اند که آن هشت روز که باد بر قوم هود وزید همان ایام که عرب برد العجوز می نامند آنها را که در غالب اوقات بلاد در این ایام بادهای تند می وزد و سرمای صعب ظاهر میشود و باین سبب آنها را نسبت بعجوز داده اند که در میان قوم عاد پیرزالی داخل زمینی شد و باد از پی او رفت و در روز هشتم او را هلاک کرد و حق تعالی در آیات بسیار قصه عاد را بیان فرموده است چنانچه در یک جا فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را یعنی که از قبیله ایشان بود گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی از او آفریننده و معبودی بغیر او آیا نمی پرهیزید از عذاب او گفتند بزرگان و اشرافی که کافر بودند از قوم او بدرستی که ما ترا می بینیم در سفاهت و بدرستی که ما گمان می کنیم ترا از دروغ گویان گفت ای قوم من نیست با من سفاهتی و لیکن من رسول و فرستاده شده ام از جانب پروردگار عالمیان میرسانم بشما رسالتها و پیغامهای پروردگار خود را و من از برای شما خیرخواه امینم آیا تعجب میکنید از آنکه آمده است بیاد آورنده از پروردگار شما یا نصیحتی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا و یاد آورید چون گردانید شما را خلیفها بعد از قوم نوح و زیاده کرد شما را در خلق گشادگی یعنی شما را قوی و تنومند کرد پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید گفتند آیا آمده بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم آن بتها را که می پرستیدند پدران ما پس بیاور بسوی ما آنچه وعده میکردی ما را از عذاب خدا اگر از راست گویانی هود گفت تحقیق که واقع و واجب شده است بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی آیا مجادله می نمائید با من در نامی چند که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما یعنی بتها که آنها را خداوند حافظ و روزی دهنده خود نام کرده اید نفرستاده است خدا برای اینها هیچ حجتی پس انتظار کشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم هود را و آنها را که با او ایمان آورده بودند برحمتی از جانب خود و قطع کردیم آخر آن را که تکذیب کردند بآیات ما یعنی مستاصل کردیم ایشان را و نبودند ایمان آورندگان و در جای دیگر فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را که گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بغیر او نیستید شما مگر افترا کنندگان ای قوم من سوال نمیکنم از شما بر پیغمبری خود مزدی نیست مزد من مگر بر آنکه مرا از نو پدید آورده است آیا صاحب عقل نیستید شما و ای قوم من طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاده کند شما را قوتی بسوی قوت شما و رو مگردانید از آنچه من بشما میگویم جرم کنندگان گفتند بدروغ و از روی عناد ای هود نیاوردی برای ما بینه و معجزه ما نیستیم ترک کننده خدایان خود را از گفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان نمیگوئیم مگر آنکه خدایای ما ترا دیوانه کرده اند بسبب آنکه بد گفتی بایشان هود گفت بدرستی که من گواه میگیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه شما شریک پروردگار من کرده اید پس همه شما در مقام کید و ضرر باشید و مرا مهلت ندهید یعنی نمی توانید بمن ضرر رسانید و این معجزه من است بدرستی که من توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما نیست هیچ دابه مگر آنکه خدا گیرنده است ناصیه او را یعنی مقهور او است بدرستی که پروردگار من براه راست است در خلق و رزق و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب و اگر برگشت کنید و قبول نکنید پس تحقیق که رسانیدم بشما آنچه فرستاده شده بودم بآن بسوی شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد کرد و قوم دیگر بعوض شما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر باو نمی رسانند از هلاک شما بدرستی که پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطلع است و چون آمد امر ما به عذاب ایشان نجات دادیم هود را و آنها را که ایمان آورده بودند برحمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده است که تکذیب کردند عاد مرسلان را در وقتی که گفت بایشان برادر ایشان هود آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا بدرستی که من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست

مگر پروردگار عالمیان آیا بنا میکنید بهر بلندی یا بر سر راهی آیتی در حالتی که عبث و بی فائده است و بازی میکنید بعضی گفته‌اند که بناها بر سر راهها و بر بلندیها میساختند و در انجا می‌نشستند که هر که بگذرد بر ایشان استهزاء و سخریه کنند و بعضی گفته‌اند که برجها برای کبوتران میساختند برای لهو و لعب میساختند و میساختید قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید همیشه در آنها بمانید و چون دست بسوی کسی دراز میکنید جبر و ظلم کنندگان پس بترسید از خدا و بپرهیزید و مرا اطاعت کنید و بترسید از کسی که امداد و یاری و اعانت کرده است شما را بانچه میدانید یاری فرستاده است برای شما آن نعمتها را که می‌دانید. که امداد کرده است بچهارپایان و پسران و باغستانها و چشمه‌ها من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند مساویست بر ما آیا پند دهی یا نباشی از پند دهندگان نیست اینکه تو میگوئی مگر دروغ که پیغمبران پیش از تو گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده پس بدروغ نسبت دادند او را پس هلاک کردیم ایشان را و در جای دیگر فرموده است که ای محمد اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو پس بگو میترسانم شما را از صاعقه و عذاب عاد و ثمود در وقتی که پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که عبادت مکنید مگر خدا را گفتند اگر میخواست پروردگار ما هر آینه میفرستاد ملائکه را پس ما بانچه شما با آن فرستاده شده اید کافریم اما عاد پس تکبر کردند در زمین بناحق و گفتند کیست که قوتش از ما زیاده باشد آیا ندانستند که خداوندی که ایشان را خلق کرده است قوتش از ایشان بیشتر است و انکار میکردند آیات ما را پس فرستادیم بر ایشان بادی تند پر صدا در روزهای چند نحس تا بچشانیم بایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوار کننده‌تر است و ایشان یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که یاد کن برادر عاد را در وقتی که ترسانید قوم خود را در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او که نمی‌پرستید مگر خدا را بدرستی که من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند آیا آمده که ما را بگردانی از خدایان ما پس بیاور آنچه ما را وعده میکنی از عذاب اگر از راستگویانی گفت نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا و من میرسانم بشما آنچه فرستاده شده‌ام بان و لیکن من می‌بینم شما را گروهی سفاهت کننده و نادان پس چون دیدند عذاب را که ابری است مستقبل وادیهای ایشان بود گفتند این ابریست باران بارنده بر ما هود گفت بلکه آن چیزیست که تعجیل میکردید بان بادیست که در آن عذاب دردناک هست که هلاک میکند هر چیزی را که بر آن بگذرد بامر پروردگارش پس صبح کردند در حالتی که دیده نمیشد مگر خانه‌های ایشان چنین جزا میدهیم گروه مجرمان را اهل تفسیر ذکر کرده‌اند که هود حظیره ساخت و خود با هر که ایمان آورده بود داخل آن حظیره شدند و از آن باد بایشان نمیرسید مگر آن قدر که لذت مییافتند و قوم عاد را میکند و بالا میبرد آنقدر که مانند ملخی مینمودند و فرود می‌آورد و ایشان را سرنگون بر کوهها میزد تا استخوانهای ایشان را ریزه میکرد و عمارتها و بناهای محکم ساخته بودند برای دفع این عذاب چون داخل میشدند در یکی ایشان باد داخل میشد و ایشان را بیرون می‌آورد و بهوا میبرد

فصل دوم در قصه شدید و شداد و ارم ذات العماد است ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده‌اند که مردی که او را عبدالله بن قلابه میگفتند بیرون رفت بطلب شتری که از او گریخته بود و در صحراهای عدن و بیابانهای آن میگشت ناگاه شهری دید که بر دور آن حصاری بود و بر دور آن حصار قصرهای بسیار و علمهای بلند بود چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی هست که نشان شتر خود را از او بپرسد چون هیچ کس را ندید که داخل آن شهر شود یا از آن شهر بیرون آید از ناقه فرود آمد و پای ناقه را عقال کرد و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازه شهر داخل شد ناگاه دو در بزرگ دید که در دنیا از آن عظیم‌تر و بلندتر کسی ندیده و چوب آن درها از خوشبوترین چوبها بود و مرصع کرده بودند بیاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را پر کرده بود چون آن حال را مشاهده کرد متعجب شد پس یکی از درها را گشود و داخل شد ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل آن ندیده بودند هرگز و قصرها دید بر روی عمودها از زبرجد و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از آنها غرفه بود و بالای هر غرفه غرفه دیگر همه را بطلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد

بنا کرده و بر آن قصرها درها آویخته مانند دروازهٔ شهر از چوبهای خوشبو و به یاقوت مرصع کرده و فرش کرده بود آن قصرها را به مروارید و بندقهای مشک و زعفران پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا مشاهده نکرد بترسید پس نظر کرد بر اطراف قصرها و خیابانها دید مشتمل بر درختان که میوه‌ها از آن آویخته بود و نهرها در زیر آن درختان جاری بود پس گفت این آن بهشت است که خدا برای نیکانش وصف کرده است در دنیا خدا را سپاس که مرا داخل بهشت گردانید پس از آن مروارید و بندقهای مشک و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست از آن زبرجد و یاقوتها چیزی بکند و بیرون آمد و بر ناقهٔ خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل یمن شد و از آن مرواریدها و بندقها ظاهر کرد و خبر خود را به مردم نقل کرد و بعضی از آن مرواریدها را فروخت و زرد و متغیر شده بودند از بسیاری زمانها که بر آنها گذشته بود پس چون آن خبر شایع شد و به معویه رسید رسولی بسوی والی صنعا فرستاد که آن شخص را برای من بفرست چون آن شخص نزد معاویه آمد او را بخلوت طلبید و از آن قصه سؤال کرد آن شخص آنچه دیده بود همگی را برای معویه ذکر کرد و معویه فرستاد و کعب الاحبار را طلبید و گفت آیا شنیده در کتب دیده که در دنیا شهری هست که از طلا و نقره بنا کرده‌اند و عمودها و ستونهایش از زبرجد و یاقوت است و سنگریزه‌ها و قصرها و غرفه‌هایش مروارید است و نهرهایش در خیابانها در زیر درختان جاریست کعب گفت بلی این شهر را شداد پسر عاد بنا کرده است و اینست ارم ذات العماد که خدا در قرآن یاد فرموده است در وصف آن گفته است که لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ یعنی خلق نشده است مثل آن در شهرها معویه گفت حدیثش را برای ما بیان کن کعب گفت عاد اولی که غیر عاد قوم هود اند دو پسر داشت یکی را شدید نام کرد و دیگری را شداد پس عاد مرد و این هر دو پسر بعد از او هر دو پادشاه شدند و تجبر عظیم بهم رسانیدند و اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت ایشان کردند پس شدید مرد و شداد بی منازعت در پادشاهی تمام روی زمین مستقل شد و بسیار حریص بود بخواندن کتابها هرگاه می‌شنید ذکر بهشت را و آنچه در آنست از بناها و یاقوت و زبرجد و مروارید راغب میشد در آنکه در دنیا مثل آن را بسازد و از روی تجبر بر خدا پس مقرر کرد برای ساختن آن بهشت صد مرد را و هر یک از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت بروید و پیدا کنید بیابانی که نیکوتر و گشاده‌ترین بیابانها باشد و بسازید از برای من در آن شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید و در زیر آن شهر عمودها از زبرجد قرار دهید و بر این شهر قصرها قرار دهید و بر قصرها غرفه‌ها بسازید و بالای غرفه‌ها غرفه‌ها بنا کنید و در زیر این قصرها در خیابانها اصناف میوه‌ها غرس نمائید و نهرها جاری کنید در زیر درختان که من در کتب صفت بهشت را خوانده‌ام و میخواهم که مثل آنها در دنیا بسازم گفتند ما این قدر جواهر و طلا و نقره از کجا بهم رسانیم که چنان شهری بنا کنیم شداد گفت مگر نمیدانید که جمیع ملک دنیا در دست من است گفتند بلی گفت بروید بسوی هر معدنی که معدنهای جواهر و طلا و نقره و جمعی را بر سر هر معدنی موکل کنید تا آنچه جمع کنند بآن احتیاج دارید و هرچه در دست مردم از طلا و نقره می‌یابید بگیرید پس فرمانها نوشتند به پادشاهان مغرب و مشرق و ده سال جواهر جمع کردند و در سیصد سال این شهر را برای او جمیع تمام کردند و عمر شداد نهصد سال بود پس چون بنزد او آمدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از بهشت گفت بروید حصاری بر دور آن بسازید و در دور حصار هزار قصر بسازید و نزد هر قصری هزار علم برپا کنید که در هر قصری از این قصرها وزیری از وزرای من ساکن باشد پس برگشتند و اینها همه را بعمل آوردند و نزد او آمدند و خبر دادند که تمام شد پس امر کرد مردم را که بار بندند بسوی ارم ذات العماد پس ده سال تهیه و کارسازی رفتن کردند پس شداد با لشکر و اتباعش روانه شدند بسوی ارم چون بیک منزلی رسیدند که یک شب و یک روز راه مانده بود که بارم برسد حق تعالی فرستاد بر او و بر هر که با او بود صدائی از آسمان که همگی هلاک شدند و نه او داخل ارم شد و نه احدی از آنها که با او بودند و در زمان تو مردی از مسلمانان داخل آن بهشت خواهد شد سرخ رو و سرخ موی کوتاه قامت و بر ابرو و بر گردنش خالی باشد و در این صحرا از پی شتران رود بطلب اشتری و بآن سبب داخل آن بهشت شود و آن شخص نزد معویه بود چون کعب بسوی او

نظر کرد گفت والله که این مرد است و وصل این بیت خواهد شد اهل دین حق در آخر الزمان و ابن بابویه فرموده است که دیدیم در کتاب معمرین که نقل کرده اند از هشام بن سعد که گفت سنگی یافتم در اسکندریه که بر آن نوشته بود که منم شداد بن عاد که ساختم ارم ذات العماد را که مثل آن خلق نشده است در بلاد و کشیدم لشکرها و بیرون بردم به بازوی خود داد بیار را سد کردم و بنا کردم قصرهای ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود و سنگ در نرمی مانند گل بود و گنجی در دریا گذاشتم بر دوازده منزل که آن را احدی بیرون نیاورد تا امت محمد صلی الله علیه و آله آن را بیرون آورد

باب ششم در بیان قصه هاے

حضرت صالح علی نبینا و آله و علیه الصلوات و السلام و ناقه آنحضرت و قوم او است بدانکه حق تعالی این قصه را نیز در بسیار جای از قرآن برای تنبیه غافلان و تذکیر جاهلان این امت بیان فرموده است ما ترجمه ظاهر لفظ بعضی از آیات را اول ایراد می نمائیم تا اخبار معتبره بر طبق آنها بیان شود از آنجمله خدا در سوره اعراف فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدای بجز او بتحقیق که آمده است بسوی شما بینه و معجزه از جانب پروردگار شما اینست شتر و ناقه خدا از برای شما آیت و معجزه است پس آن را بگذارید که بخورد در زمین خدا و مس مکنید او را ببدی پس بگیرد شما را عذابی دردناک و یاد آورید آن وقتی را که گردانید شما را خلیفه‌ها بعد از عاد و جا داد شما را در زمین که از زمینهای نرم قصرها میسازید و در کوهها خانه‌ها میکنید پس بیاد آورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین بفساد گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیده بودند از قبول کردن حق از قوم ایشان با جماعتی که ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان بصالح آورده بودند در میان ایشان که آیا میدانید که صالح فرستاده شده است از جانب پروردگارش گفتند مومنان بدرستی که ما بآنچه صالح بآن فرستاده شده است مومنیم گفتند آنها که تکبر کردند که ما بآنچه شما ایمان بآن آورده اید کافریم پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگارشان و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشان را رجفه یعنی زلزله لرزیدن زمین و بعضی گویند یعنی صدای مهیب و بعضی گویند یعنی صاعقه و بعضی گویند که صدائی بود که زمین از شدت آن بلرزید پس گردیدند در خانه‌های خود مردگان مانند خاکستر سر در پیش. پس پشت کرد صالح از ایشان و گفت ای قوم من رسانیدم بشما رسالت پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را و لیکن دوست نمیدارید شما نصیحت کنندگان را و در سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست الهی بجز او و انشا کرده و آفریده است شما را از زمین و شما را عمرهای بسیار داده است در زمین یا زمین را در ایام زندگی شما بشما ارزانی داشته است پس طلب آمرزش از خدا بکنید پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بدرستی که پروردگار من نزدیک است بتوبه کاران و اجابت کننده دعای دعا کنندگان است گفتند ای صالح بتحقیق که بودی تو در میان ما محل امید پیش از این آیا نهی میکنی ما را از اینکه بپرستیم آنچه را که می پرستیدند پدران ما بدرستی که ما در شکیم از آنچه ما را بسوی آن میخوانی و ترا متهم میدانیم صالح گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بینه و حجتی از پروردگار خود و عطا کند بمن رحمتی بزرگ از جانب خود یعنی پیغمبری پس کی یاری میکند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم پس زیاد نمیکنید شما مرا اگر اطاعت شما کنم بغیر از زیانکاری و ای قوم من این ناقه خدا است و حال آنکه معجزه است از برای شما پس بگذارید آنرا که بخورد در زمین خدا و بدی بآن مرسانید که بگیرد شما را عذابی نزدیک پس پی کردند ناقه را پس گفت صالح متمتع شوید در خانه خود سه روز که بیش از این مهلت نیست شما را این وعده است که دروغی در آن نیست پس چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم صالح را و آنها را که ایمان آورده بودند با او برحمتی از جانب خود و نجات دادیم صالح را و آنها را که ایمان آورده بودند با او برحمتی از جانب خود و نجات دادیم ایشان را از خواری آن روز

بدرستی که پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و عزیز و بر همه امر غالبست و گرفت آنها را که ظلم کردند صدای عظیم پس گردیدند در خانه‌های خود مردگان گویا
که هرگز در آن خانه‌ها نبوده‌اند بدرستی که ثمود کافر شدند به پروردگار خود دوری از رحمت خدا باد برای ثمود و در سوره حجر فرموده است که بتحقیق که
تکذیب کردند اصحاب حجر پیغمبران مرسل را و حجر اسم شهر یا وادی است که قوم صالح در آنجا ساکن بودند و دادیم به پیغمبران آیات و معجزات خود را پس بودند
آن قوم از آن معجزات اعراض کنندگان و بودند آنکه می تراشیدند از کوهها خانه‌ها در حالتی که ایمن بودند از بلاها پس گرفت ایشان را صدای مهیب
در صبحگاه پس هیچ فایده نداد ایشان را آنچه کسب کرده بودند و در سوره شعرا فرموده است که تکذیب کردند ثمود مرسلان را در وقتی که گفت با ایشان
صالح آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا بدرستی که من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت نمائید مرا و سوال نمیکنم از شما
بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا گمان میکنید که شما را همیشه خواهند گذاشت در آن نعمتها که دارید ایمن از
نزول مرگ یا عذاب در باغستانها و چشمه‌ها و زراعتها و نخلستانها که میوه‌های آن نرم و لطیف است و میتراشید از کوهها خانه‌ها با نهایت حذاقت
پس بپرهیزید از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید امر اسراف کنندگان را که افساد مینمایند در زمین و با اصلاح نمی آورند مرا
گفتند نیستی تو مگر از جادو کردگان که دیوانه شده باشی نیستی تو مگر بشری مثل ما پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان صالح گفت این ناقه‌ایست
که او را آب خوردی هست و از برای شما آب خوردن روزی معلوم هست زیرا که چنین مقرر شده بود که یک روز ناقه آب تمام وادی ایشان را بخورد
و آنقدر شیر بدهد که جمیع اهل شهر را کافی باشد و یک روز حیوانات اهل شهر آب بخورند و ناقه نزدیک آب نیاید و صالح گفت آزاری باین ناقه مرسانید
که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ پس پی کردند ناقه را پس صبح کردند نادمان پس گرفت ایشان را عذاب مؤلف گوید که اکثر آیات در
ضمن نقل اخبار مجملاً مفسر خواهد شد قطب راوندی گفته است که صالح پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام پسر نوح است و مشهور آنست که صالح پسر
عبید پسر آسف پسر ماسخ پسر عبید پسر حادر پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که پرسیدند از آنحضرت
از تفسیر این آیات کریمه که ترجمه لفظ شان آنست که نسبت بدروغ دادند ثمود پیغمبران ترساننده را پس گفتند آیا بشری از ما یکی را ما متابعت
کنیم پس ما در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا کتاب خدا و پیغمبری بر او فرود آمده در میان ما بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است
حضرت فرمود که این سخنان در هنگامی بود که تکذیب کردند صالح را و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان پیش از هلاک کردن
پیغمبران که حجت خدا را با ایشان تمام کنند پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را بسوی خدا خواند پس اطاعت و اجابت نکردند و طغیان
کردند با طغیان بزرگ و گفتند ایمان نمی آوریم بتو تا بیرون آوری بسوی ما از این سنگ شتر ماده که ده ماهه آبستن باشد و آن سنگ را
ایشان تعظیم میکردند و می پرستیدند و نزد آن سنگ در هر سال قربانیها می کشتند و نزد آن جمعیت میکردند پس بحضرت صالح گفتند که
اگر پیغمبری و رسولی چنانچه میگوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ سخت ناقه ده ماهه آبستن بیرون آورد پس خدا بیرون آورد
ناقه را از آن سنگ بنحوی که ایشان طلبیده بودند و حق تعالی وحی نمود که ای صالح بگو با ایشان که خدا مقرر کرده است برای ناقه که یک روز
آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد پس چون روز آب خوردن ناقه میشد همه آب در آن روز میخورد پس آنرا میدوشیدند
و نماند کودک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز میخوردند پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفتند
و از آن آب میخوردند و ناقه در آن روز آب نمی خورد پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفتند و
میخوردند پس باین حال ماندند آنچه خدا خواست پس ایشان بر خدا طاغی شدند و بعضی رفتند و گفتند پی کنید این ناقه را و

براحت افتیم از آن ما راضی نیستیم که یک روز آب از ما باشد و یک روز از آن باشد پس گفتند کیست آنکه متکفل کشتن آن شود و ما از برای او مزد
قرار دهیم آنچه خواهد پس آمد بسوی ایشان مرد سرخ روی سرخ موی کبود چشمی که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود و او را قدار میگفتند لعنهم الله شقی از اشقیا
که شوم بود بر ایشان پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند پس چون ناقه متوجه شد بسوی آن آب که نوبت او بود گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگر(دیدن)
شد بر راه او نشست و ضربتی زد آن را بشمشیر و اثری در آن نکرد پس ضربتی دیگر زد و آن را کشت و چون ناقه بر پهلو افتاد بر زمین فرزندش گریخت
و بکوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد با او در ضربت زدن و گوشتش
را در میان خود قسمت کردند و هیچ کوچک و بزرگی نماند مگر آنکه از آن گوشت خورد پس چون صالح آن حال را مشاهده کرد بسوی ایشان آمد و گفت
ای قوم چه باعث شد شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود کردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح که قوم تو طغیان و بغی کردند و کشتند
ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد در ایشان و ضرری نبود از آن ناقه بر ایشان خیری بود و از برای ایشان بزرگترین نعمتها بود
پس بگو بایشان که من عذاب خود را بر ایشان میفرستم تا سه روز پس اگر توبه کردند و برنگشتند در روز سوم عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت
صالح بنزد ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شمایم بسوی شما و او میگوید بشما که اگر توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه شما را
می آمرزم و توبه شما را قبول میکنم چون با ایشان این سخنان را رسانید کفر و طغیان و بغی ایشان زیاده از سابق شد و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه
ما را وعده میکردی اگر از راست گویانی صالح گفت ای قوم من بدرستی که فردا صبح خواهید کرد و روهای شما زرد خواهد بود و در روز دوم روهای
شما سرخ خواهد بود و در روز سوم روهای شما سیاه خواهد بود چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود پس بعضی از ایشان
بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح گفت پس غالیان و طاغیان ایشان گفتند نمی شنویم سخن صالح را و قبول نمیکنیم قول او را هر چند
عظیم است پس چون روز دوم شد روهای ایشان سرخ شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالح
گفته بشما پس غالیان ایشان گفتند اگر همه هلاک شویم قول صالح را نمیشنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما ایشان را می پرستیدند نمیکنیم و توبه
نکردند و برنگشتند پس چون روز سوم شد روهای ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آنچه صالح
با شما گفت همه واقع شد غالیان گفتند آمد بنزد ما آنچه صالح ما را خبر داد پس چون نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان آمد و نعره بر ایشان زد
که پرده گوشهای ایشان را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد و ایشان در آن سه روز حنوط و کفن کرده بودند
و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس همگی در یک چشم زدن مردند کوچک و بزرگ ایشان و هیچ صاحب صدائی در میان ایشان
نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح کردند در خانهها و خوابگاههای خود مردگان پس حق تعالی بر ایشان با آن صدا آتشی از آسمان فرستاد
که همگی را سوزانید این بود قصه ایشان و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که رسول خدا از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود
هلاک شدن قوم صالح جبرئیل گفت یا محمد صالح مبعوث شد در وقتی که شانزده ساله عمر او بود در میان ایشان ماند تا عمر او بصد و بیست سال رسید
و ایشان اجابت او نکردند بسوی هیچ خیر و ایشان هفتاد بت داشتند که می پرستیدند بغیر از خدا پس چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت
ای قوم بدرستی که من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون بصد و بیست سال رسیدهام و بر شما عرض میکنم دو چیز را اگر خواهید سوال کنید از
من تا سوال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را در آنچه سوال کرده اید و اگر خواهید من سوال میکنم از خداهای شما اگر اجابت نمایند مرا بآنچه سوال
میکنم من از میان شما بیرون روم که من ملال آورده ام از شما و شما دلتنگ شدهاید از من گفتند بانصاف آمدی ای صالح پس وعده کردند روزی

بصحرا رفتند پس آن قوم گمراه آن روز بتهای خود را بردند بسوی صحرائیکه در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند
و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفتند ای صالح سوال کن پس صالح نزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام
دارد و ایشان نامش را گفتند پس بآن نام آن را ندا کرد و جواب نگفت پس صالح گفت که چرا جواب نمی گوید گفتند دیگری را بخوان آنهم جواب نگفت
همچنین تا همه آن بتها را بنامهای ایشان خواند و هیچ یک جواب نگفتند پس صالح بایشان گفت که ای قوم دیدید که من همه خدایان شما را
ندا کردم و هیچ یک جواب من نگفتند پس از من سوال کنید که من از خدای خود سوال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس رو کردند به بتها
و گفتند چرا جواب صالح نگفتید باز جوابی از ایشان ظاهر نشد پس گفتند ای صالح دور شو و ما را با خدایان خود بگذار اندک زمانی پس چون
صالح دور شد فرشها و ظرفها را انداختند و در پیش آن بتها بر خاک غلطیدند و گفتند اگر امروز جواب صالح نمی گوئید ما رسوا می شویم پس
صالح را طلبیدند و گفتند الحال سوال کن تا جواب بگویند پس صالح یک یک را ندا کرد و هیچ جواب نگفتند پس صالح گفت ای قوم روز
رفت و اینها جواب من نمی گویند پس سوال کنید تا از خدای خود سوال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند پس از میان خود هفتاد کس انتخاب
کردند از سرکرده ها و بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو سوال می کنیم صالح گفت ای قوم همه راضی اند بشما همه گفتند بلی اگر این
جماعت ترا اجابت کنند پس آن هفتاد کس گفتند ای صالح ما از تو سوال می کنیم اگر اجابت کرد ترا پروردگار تو ما ترا متابعت میکنیم و بیعت
تو می کنیم و جمیع اهل شهر ما متابعت تو می کنند پس صالح بایشان گفت آنچه خواهید از من سوال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در
نزدیکی ایشان بود و گفتند ای صالح بیا برویم نزدیک این کوه که در آنجا سوال کنیم چون نزدیک کوه رسیدند گفتند ای صالح سوال کن از پروردگارت
که در همین ساعت بیرون آورد پروردگار تو از این کوه شتر ماده سرخ موی بسیار سرخ بزرگی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلوی دیگرش
یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ صالح گفت که از من سوال کردید چیزی را که بر من عظیم است و بر پروردگار من بسیار سهل و آسان است پس صالح از خدا سوال
کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت آن پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحویکه اضطراب میکند زن در هنگام
زائیدن پس ناگاه سر ناقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که شروع بنشخوار کرد پس جمیع بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین
درست ایستاد و چون این حال غریب را مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد ترا پروردگار تو پس سوال کن از پروردگار خود که بچه اش را
هم بیرون آورد پس از خدا سوال کرد پس در ساعت فرزندش از ناقه جدا شد و بر گرد ناقه میگردید پس صالح گفت که ای قوم دیگر چیزی ماند گفتند نه بیا برگردیم
نزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم با آنچه دیدیم تا ایمان بتو بیاورند پس برگشتند و از آن هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده شصت و چهار کس مرتد شدند و گفتند
جادو کرد و شش کس ثابت ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند تکذیب کننده صالح مگر از آن شش نفر یک نفر شک کرد
و آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کردند راوی گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن یک میل است و جای پهلوی ناقه هست از دو طرف که
در کوه اثر کرده است و بسند موثق از حضرت صادق منقول است که حضرت صالح غائب شد از قوم خود مدتی و در روزی که غائب شد نه جوان بود نه پیر بود
بسیار خوش جسم بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود پس چون بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند و قوم پیش از برگشتن او سه طائفه شدند
یک طائفه انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز برنمی گردد و طائفه دیگر شک داشتند و طائفه دیگر یقین داشتند که برخواهد گشت پس چون
برگشت اول آمد بسوی آن طائفه که شک داشتند و گفت من صالحم پس او را تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند صالح بر غیر صورت و شکل
تو بود پس آمد بسوی آنها که منکر بودند پس نشنیدند سخن او را و از او نفرت کردند نفرت عظیم پس آمد بسوی طائفه سوم که اهل یقین بودند و گفت منم صالح گفتند

ما را خبر ده خبری که شک نکنیم که تو صالحی که ما میدانیم که خدا خالق است و هر کس را به هر صورت که خواهد میگرداند و خبر ما رسیده و خوانده‌ایم علامات صالح را در وقتی که بیاید گفت منم که ناقه از برای شما آورده ام گفتند راست گفتی ما این را در کتب خوانده ایم پس بگو که علامات ناقه چه بود فرمود که یک روز آب از ناقه بود و یک روز از شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و بآنچه تو آوردی از جانب او پس در این وقت گفتند جماعتی متکبران یعنی شک کنندگان و انکار کنندگان ما بآنچه شما بآن ایمان آوردید کافریم راوی پرسید که ای فرزند رسول خدا در آن روز عالمی بود فرمود که خدا اعدل از آنست که زمین را بگذارد بی عالمی پس چون صالح ظاهر شد عالمان که بودند نزد او جمع شدند و مثل علی و قائم صلوات الله علیهما در این امت مثل صالح است که در آخر زمان ظاهر خواهد شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند بعض از ظاهر شدن بعضی انکار خواهد کرد و بسند معتبر از موسی بن جعفر منقولست که فرمود که اصحاب رس دو طائفه بوده اند یک طائفه آنهااند که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است و یک طائفه دیگر که اهل رس بادیه نشین بوده و صاحبان گوسفند و بز بودند پس صالح پیغمبر بسوی ایشان شخصی را برسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر فرستاد و باز او را کشتند پس رسول دیگر بسوی ایشان فرستاد و او را تقویت داد بولی که با او همراه کرد پس رسول کشته شد و سعی کرد ولی تا حجت بر ایشان تمام کرد و ایشان میگفتند که خدای ما در دریاست و خود در کنار دریا ساکن بودند و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روز ماهی بزرگی از دریا بیرون می آمد و ایشان آن ماهی را سجده میکردند پس ولی صالح با ایشان گفت من نمیخواهم که شما مرا پروردگار خود بدانید ولیکن اگر آن ماهی که شما آنرا می پرستید اطاعت من بکند آیا شما اجابت من خواهید کرد بسوی آنچه من از شما میخواهم گفتند بلی و عهدها و پیمانها با او کردند در این باب پس بیرون آمد ماهی که بر چهار ماهی سوار بود چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی بسجده افتادند پس ولی صالح پیغمبر برابر آن ماهی آمد و گفت بیا بسوی من خواهی نخواهی بنام خداوند کریم پس از آن ماهی فرود آمد و ولی گفت که باز بر پشت آن ماهی ها باش و بیا تا این قوم را در امر من شکی نماند پس آن ماهی بر پشت آن چهار ماهی سوار شد و همگی از دریا بیرون آمدند تا نزدیک ولی صالح رسیدند پس باز تکذیب کردند او را پس حق تعالی بادی بسوی ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان بدریا انداخت پس وحی رسید بسوی ولی صالح بموضع آنجایی که آنرا رس میگفتند و در آن طلا و نقره بسیار پنهان کرده بودند پس نزد آن جا در رفت آنها را گرفت و بر اصحاب خود بالسویه صغیر و کبیر قسمت کرد و دور نیست که همانجا باشد که بالفعل در راه مکه معظمه واقع است و برس مشهور است و عامه و خاصه باسانید بسیار نقل کرده اند از صهیب که رسول خدا بحضرت امیر المؤمنین گفت که یا علی شقی ترین پیشینیان کیست گفت پی کننده ناقه صالح گفت راست گفتی کیست شقی ترین و بدبخت ترین پسینیان گفت نمیدانم یا رسول الله فرمود که آنکس که ضربت بر فرق سر تو بزند و از عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت در غزوه عشیره من و علی بن ابی طالب بر روی خاک خوابیده بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا با پای مبارک خود ما را بیدار کرد و گفت می خواهید شما را خبر دهم به دو کس که شقی ترین مردم اند گفتیم بلی یا رسول الله فرمود که احمر ثمود که پی کرد ناقه را و آنکه ترا ضربت زند بر سرت که ریش ترا بخون آن ترکند و بسندهای بسیار منقولست که رسول خدا روزی بیرون آمد و دست علی بن ابی طالب در دستش بود و میفرمود ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستی که من خلق شده ام از طینتی که محل رحمت الهی است با سه کس از اهل بیتم منم و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله اینها با تو سواران خواهند بود در روز قیامت فرمود که مادرت بعزایت بنشیند سوار نمیشوند در آن روز مگر چهار کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا اما من پس بر براق سوار میشوم و فاطمه دختر بر ناقه عضبای من و صالح بر ناقه خدا که پی کردند و علی بر ناقه از ناقه های بهشت که مهارش از یاقوت باشد و آنحضرت دو حله سبز پوشیده باشد پس بایستند میان بهشت و دوزخ در حالتی که مردم چندان شدت کشیده باشند که عرقهای ایشان بدهانهای ایشان رسیده باشد پس بادی از جانب عرش

الهی بوده که حرفهای ایشان را نشک کنند پس گویند فرشتگان و پیغمبران و صدیقان که نیست این مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل پس ندا کند منادی که این ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست ولیکن علی بن ابی طالب است برادر رسول خدا در دنیا و آخرت و در روایات معتبره وارد شده است که پرسیدند از حضرت امام حسن که کدام اند آن هفت حیوان که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و ناقه صالح و مار بهشت و کلاغی که فرستاد خدا که تعلیم قابیل نماید که هابیل را دفن کند و ابلیس لعنه الله و در بعضی از روایات وارد شده است که چون ناقه را پی کردند میان نه نفر که ناقه را پی کرده بودند گفتند بیائید که صالح را نیز بکشیم که اگر راست گفته باشد عذاب را ما پیشتر او را کشته باشیم و اگر دروغ گفته باشد ما او را بناقه ملحق کرده باشیم پس شب بر سر خانه او آمدند یا غاری که در آنجا عبادت خدا میکرد و حق تعالی ملائکه فرستاده بود که حراست آنحضرت میکردند آن ملائکه ایشان را بسنگ هلاک کردند و از کعب الاحبار روایت کرده اند که سبب پی کردن ناقه آن بود که زنی بود که او را ملکا می گفتند پادشاه ثمود شده بود و چون مردم رو بصالح کردند و ریاست بآنحضرت منتقل شد ملکا بر آنحضرت حسد برد پس گفت بزنی از آن قوم که او را قطام میگفتند و او معشوقه قدار بن سالف بود و زنی دیگر که او را اقبال میگفتند و او معشوقه مصدع بود و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر می نشستند و شراب می خوردند پس ملکا آن ملعونه گفت که اگر امشب قدار و مصدع نزد شما بیایند بایشان دست مدهید و بگوئید که ملکا دلگیر و غمگینیم برای ناقه صالح ما اعانت شما نمیکنیم تا ناقه را پی کنید پس چون قدار و مصدع نزد ایشان آمدند و ایشان این سخن گفتند آنها قبول کردند که ناقه را پی کنند پس هفت نفر دیگر بهم رسانیدند و با خود متفق کردند و ناقه را پی کردند چنانچه حق تعالی فرموده است که در شهر نه نفر بودند که افساد میکردند در زمین و اصلاح نمیکردند مؤلف گوید که بنابراین روایت این قصه بسیار شبیه میشود بقصه شهادت امیرالمؤمنین و لهذا آنحضرت را ناقة الله میگویند که آیت بزرگ خدا بود در این امت و چنانچه از آن ناقه منفعت شیر سیر شدند از آنحضرت منافع علوم نامتناهی میبردند و چنانچه بعد از پی کردن ناقه آنها العذاب ظاهر شد بعد از شهادت آنحضرت امر حق مغلوب شد و خلفای جور بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قائم آل محمد ظاهر گردد و لهذا بهمه جا تشبیه شده است ابن ملجم پی کننده ناقه هر دو ولد الزنا بودند باتفاق و در باب سابق روایتی گذشت که حضرت صالح علیه السلام نزد امیرالمؤمنین ع فوت و در بعضی از روایات معتبره وارد شده است که عذاب بر قوم صالح در چهارشنبه نازل شد و در بعضی وارد شده است که ناقه را در چهارشنبه پی کردند و منافاتی میان این دو روایت هست

باب هشتم در بیان قصه‌های

حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلی الله علیه و آله و اولاد و امجاد آنحضرت علیهم السلام است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان فضائل و مکارم اخلاق و نامهای خلیل و نقش نگین آنحضرت است بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که حضرت ابراهیم متیقظ و آگاه شد بعبرت گرفتن بمعرفت خدا و احاطه کرد دلائل او بعلم ایمان بخدا او پانزده ساله بود و از حضرت رسول ص منقولست که اول کسی را که در قیامت بخوانند من خواهم بود پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حله سبزی از حله‌های بهشت در من خواهند پوشانید پس پدر ما ابراهیم و برادرم علی را خواهند طلبید از جانب راست عرش در سایه عرش باز خواهند داشت و حله سبزی از حله‌های بهشت بر آن خواهند پوشانید پس منادی از پیش عرش ندا خواهد کرد که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی از هر چیز چهار چیز را اختیار کرده است از پیغمبران از برای شمشیر و جهاد اختیار کرده است ابراهیم و داود و موسی و مرا از خانه‌ها اختیار کرده است چنانچه فرموده است قرآن که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان یا عالمیان و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که ابراهیم از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شدند

و ابراهیم اول کسی بود که امر کرد مردم را بختنه کردن و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که اول کسی بود که مهمانی کرد و ابراهیم اول کسی بود که موی سفید در ریشش بهم رسید تا پرسید که این چیست وحی باو رسید که این وقارست در دنیا و نورست در آخرت بدانکه حق تعالی در چند موضع از قرآن مجید فرموده است که اتخذ گرفت ابراهیم را خلیل خود و خلیل یار و دوستی را گویند که هیچ گونه خلل در سرّ او دوستی نکند و در سبب آنکه حق تعالی او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده است از آنجمله بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که خدا برای آن ابراهیم را خلیل خود گردانید که هیچ کس از چیزی سوال نکرد که او را رد کند و هرگز از غیر خدا چیزی سوال نکرد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که آنحضرت را خدا برای این خلیل گردانید که سجده بر زمین بسیار میکرد و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقولست که برای این او را خلیل خود گردانید که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و از رسول خدا منقولست که ابراهیم را خدا خلیل خود نگردانید مگر برای طعام خورانیدن بمردم و نماز کردن در شب در هنگامی که مردم در خواب بودند **مؤلف** گوید که میان این احادیث منافاتی نیست و آنحضرت را حق تعالی خلیل خود گردانید برای آنکه بمکارم اخلاق بشریه همگی آراسته بود و در هر حدیث بعضی از آنها که مدخلیت عظیم در خلت داشته برای ترغیب خلق بمثل آن بیان فرموده اند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون خدا ابراهیم را خلیل خود گردانید بشارت خلت را ملک موت آورد در صورت جوانی سفید که دو جامه سفید پوشیده بود و از سرش آب و روغن میریخت پس چون ابراهیم خواست که داخل شود دید که او از خانه بیرون می آید و ابراهیم مردی بود بسیار با غیرت و چون پی کاری میرفت در را می بست و کلید را با خود بر میداشت پس روزی پی کاری بیرون رفت و در را بست چون برگشت و در را گشود ناگاه مردی دید که ایستاده است در نهایت حسن و جمال پس ابراهیم را غیرت از جا بدر آورد و گفت ای بنده خدا که ترا داخل خانه من کرده است گفت پروردگار خانه مرا داخل کرده ابراهیم گفت پروردگارش احق است از من پس کیستی تو گفت من ملک موتم پس حضرت ابراهیم ترسید و گفت آمده که قبض روح من بکنی گفت نه ولیکن خدا بنده را خلیل خود گردانیده است آمدم که این بشارت را باو برسانم ابراهیم گفت کیست آن بنده شاید خدمت او کنم تا بمیرم گفت توئی آن بنده پس آمد بنزد ساره و گفت خدا مرا خلیل خود گردانیده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسوی ابراهیم آمدند برای هلاک کردن قوم لوط از برای ایشان گوساله بریان آورد و گفت بخورید گفتند نخوریم تا ما را خبر دهی که قیمتش چیست ابراهیم گفت چون خواهید بخورید بگوئید بسم الله و چون فارغ شوید بگوئید الحمد لله پس جبرئیل رو کرد برفیقانش و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سرکرده ایشان بود و گفت سزاوارست که خدا او را خلیل خود گرداند پس حضرت صادق فرمود که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد در وقتی که بزیر می آمد و گفت ای ابراهیم آیا ترا حاجتی هست گفت اما بسوی تو پس نه و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم اول کسی بود که از برای او ریگ آرد شد در وقتی که رفت بنزد دوستی که در مصر داشت که از او طعامی قرض کند پس او را در منزل خود نیافت و نخواست که باربردار خود را خالی برگرداند پس همیان خود را پر از ریگ کرد پس چون داخل خانه شد چهار پا را با ساره گذاشت و از خجلت بخانه نرفت و خوابید چون ساره همیان را گشود آردی دران دید که از ان بهتر نمی تواند بود و آن آرد را نان پخت و نزد ابراهیم طعام نیکوئی آورد ابراهیم گفت که از کجا آوردی این را گفت ازان آردیکه از نزد خلیل مصری آورده بودی ابراهیم گفت آنکه آرد بمن داده است خلیل من هست اما مصری نیست پس باین سبب او را خلیل خود خواند پس خدا را حمد و شکر کرد و از آن طعام تناول نمود و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که چون روز قیامت شود محمد را بخوانند و حله سرخی برنگ گل براو پوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابراهیم را پس براو حله سفیدی بپوشانند و از جانب چپ عرش او را باز دارند پس بطلبند امیرالمؤمنین را و حله سرخی براو پوشانند و از جانب راست پیغمبر او را باز دارند

پس بطلبند اسمعیل را و حله سفیدی بر او بپوشانند و از جانب چپ ابراهیم باز دارند پس حضرت امام حسن را بطلبند و جامه سرخی بپوشانند و در جانب راست امیرالمؤمنین بدارند پس بطلبند حضرت امام حسین را و جامه سرخی بپوشانند و در جانب راست امام حسن باز دارند و همچنین سایر امامان را بطلبند و حله سرخی بپوشانند و در جانب راست امام سابق باز دارند پس شیعیان ائمه را بطلبند و در پیش روی ایشان باز دارند پس بطلبند فاطمه علیها السلام را با زنان نسل او از فرزندان و شیعیانش پس داخل بهشت شوند بی حساب پس منادی از میان عرش از جانب رب العزة از افق اعلی ندا کند که خوب پدریست پدر تو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و او ابراهیم است و خوب برادریست برادر تو و او علی بن ابیطالب است و نیکو فرزندزادهای تو یعنی ایشان حسن و حسین اند علیهما السلام و نیکو جنینی در شکم شهید شده است جنین تو که آن محسن است و نیکو امامان راهنمایند ذریت تو امام زین العابدین تا آخر ائمه علیهم السلام و نیکو شیعه اند شیعیان تو بدرستی که محمد وصی او و فرزندزادهای او و امامان از ذریت او ایشان رستگارانند پس امر کنند ایشان را بسوی بهشت و اینست آنچه حق تعالی میفرماید که هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس بتحقیق که او رستگار است و از حضرت امام حسن منقولست که حضرت ابراهیم سینه اش پهن و پیشانیش بلند بود و از حضرت رسول منقولست که فرمود که هر که خواهد که ابراهیم را ببیند در من نظر کند و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که مردم پیش از زمان حضرت ابراهیم ریش ایشان سفید نمیشد پس حضرت ابراهیم روزی موی سفیدی در ریش خود دید گفت پروردگارا این چیست وحی باو رسید که این باعث وقار است گفت پروردگارا وقار مرا زیاده گردان و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی ابراهیم چون صبح کرد در ریش خود موی سفیدی دید گفت الحمد لله رب العالمین که مرا باین سن رسانید که یک چشم زدن معصیت خدا نکردم و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که فرمود که پیشتر چنان بود که هر چند آدمی پیر میشد ریشش سفید نمیشد پس گاه بود که شخصی می آمد که پدرش در آن مجلس حاضر بود و فرزندانش نیز در آن مجمع می بودند و پدر را از فرزندان امتیاز نمیکرد و میپرسید که کدام یک پدر شماست پس چون زمان ابراهیم شد گفت خداوندا از برای من علامتی قرار ده که بآن شناخته شوم پس موی سر و ریشش سفید شد و بسند معتبر مرویست که محمد بن عرفه بحضرت صادق عرض کرد که جمعی میگویند که ابراهیم خلیل ختنه کرده تیشه بر روی خمی فرستاد گفت سبحان الله چنین نیست که آنها میگویند دروغ گفتند بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف و ختنه ایشان با هم می افتاد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابراهیم بسیار ضیافت کننده بود پس روزی قومی بر او نازل شدند و چیزی نزد او نبود با خود گفت که اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم نجار او را بت خواهد تراشید پس مهمانان را در دار الضیافه نشانید و ازاری با خود برداشت و آمد بموضعی از صحرا و دو رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد ازار ندید دانست که خدا اسباب او را مهیا گردانیده است چون برگشت در خانه دید که ساره چیزی می پزد پرسید که از کجا آوردی اینها را که می پزی گفت اینهاست که بآن مرد داده بودی و فرستاده بودی حق تعالی امر کرده بود جبرئیل را که بگیرد آن ریگ را که در آن موضع بود که نماز کرد ابراهیم در ازار او بگذارد و سنگها که در آنجا ریخته بود در ازار او بگذارد پس جبرئیل چنین کرد و حق تعالی ریگها را گاورس مقشر کرد و سنگهای کوچک را شلغم کرد و سنگهای درشت را گزر کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هرگاه احدی از شما بسفر رود و از سفر برگردد از برای اهلش چیزی بیاورد هر چه میسر شود اگر چه سنگی باشد بدرستی که حضرت ابراهیم هرگاه تنگی در معیشت او بهم میرسید نزد قوم خود میرفت پس در بعضی از اوقات او را تنگی رو داد و نزد قوم خود میرفت و ایشان را نیز در تنگی یافت پس برگشت چنانچه رفته بود چون نزدیک بخانه رسید از الاغ فرود آمد و خرجین را از ریگ پر کرد از شرمندگی ساره و چون داخل خانه شد خرجین را فرو آورد و افتتاح نماز کرد پس ساره آمد و خرجین را گشود و دید که پر از آرد است پس خمیر کرد و نان پخت و ابراهیم را خبر کرد که از نماز فارغ شو و بخور گفت از کجا آورده گفت از آن آرد که در خرجین بود پس ابراهیم علیه السلام سر بآسمان بلند کرد و گفت

شهادت میدهیم که تو بی خلیل حق تعالی و در قرآن وصف فرموده است ابراهیم را که اوّاه بود و در احادیث بسیار وارد شده است که یعنی بسیار دعا
کننده بود خدا را و در حدیث معتبر دیگر منقولست که یک وقتی بود در دنیا که بغیر از یک کس خدا را نمی پرستید چنانچه حق تعالی میفرماید که ان ابراهیم
کان امة قانتا لله حنیفا ولم یک من المشرکین که ترجمه اش آنست که ابراهیم امتی بود قانت و خاضع از برای خدا و مائل از دینهای باطل بدین
حق و نبود از مشرکان حضرت فرمود که اگر دیگری با ابراهیم میبود خدا او را هم با ابراهیم یاد میکرد پس بر این حال ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد
باسمعیل و اسحق پس سه نفر شدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی ابراهیم را بنده خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند و پیغمبر گردانید
پیش از آنکه او را رسول گرداند و رسول گردانید پیش از آنکه او را امام گرداند پس چون همه را برای او جمع کرد و گفت من گردانیدم ترا برای مردم امام
چون در چشم ابراهیم این مرتبه بسیار عظیم نمود گفت پروردگارا از ذریت من نیز امام قرار ده خدا فرمود که نمیرسد عهد امامت و خلافت من
بظالمان فرمود که یعنی سفیه و بی خرد امام متقی و پرهیزگار نمی تواند بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کسی که نعلین در پا کرد ابراهیم بود
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که مردم در زمان پیش بیخبر میمردند چون زمان ابراهیم شد گفت پروردگارا برای مرگ علتی قرار بده که
میت را آن ثواب باشد و باعث تسلی صاحب مصیبت گردد پس اول حق تعالی ذات الجنب و برسام را فرستاد و بعد از آن بیماریهای دیگر را و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم پدر مهمانان بود یعنی مهمان را بسیار دوست میداشت پس هرگاه مهمانی نزد او نبود میرفت بطلب
ایشان میکرد روزی درهای خانه را بست و بطلب مهمان بیرون رفت چون بخانه برگشت شخصی را شبیه بمردی در خانه دید گفت ای بنده خدا
برخصت که داخل این خانه شدی او سه مرتبه گفت که برخصت پروردگارش پس ابراهیم دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردگار
خود را پس جبرئیل گفت پروردگارت مرا بسوی بنده از بندگانش فرستاده است که او را خلیل خود گردانیده است ابراهیم گفت که بگو آن
کیست تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت تو آن بنده ابراهیم گفت چرا مرا خلیل خود کرده است جبرئیل گفت برای آنکه از هیچ کس چیزی هرگز
سوال نکردی و از تو هیچ کس چیزی سوال نکرد که بگوئی نه و بسندهای صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی حضرت ابراهیم
رفت بیرون در شهرها می گشت که از مخلوقات خدا عبرت بگیرد پس گذشت بیابانی ناگاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز میکند و صدایش
باسمان بلند شده است و جامه اش از موست پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شد چون بسیار
بطول انجامید او را بدست خود حرکت داد و گفت من بسوی تو حاجتی دارم سبک کن نماز را پس او سبک کرد نماز را و با ابراهیم نشست پس
ابراهیم از او پرسید که برای که نماز میکردی گفت برای خدای ابراهیم ابراهیم گفت خدای ابراهیم کیست گفت آنکه خلق کرده است ترا و مرا ابراهیم گفت
طریقه تو مرا خوش آمد و من دوست میدارم که با تو برادری کنم از برای خدا پس بگو منزل تو کجاست که هرگاه خواهم ترا ملاقات نمایم و زیارت کنم توانم کرد
گفت تو باینجا نمیتوانی آمد زیرا که در میان دریائی هست که از آنجا عبور نمیتوانی کرد ابراهیم گفت تو چگونه میروی گفت من بر روی آب میروم ابراهیم گفت
شاید که آنکس که آب را برای تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر گرداند برخیز برویم و امشب با تو در یک وثاق باشیم پس چون نزد آب رسیدند آن مرد
بسم الله گفت و بر روی آب روانه شد ابراهیم نیز بسم الله گفت و بر روی آب روان شد پس آن مرد تعجب کرد و چون بمنزل آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید
که تعیش تو از کجاست گفت میوه این درخت را جمع میکنم و در تمام سال با آن معاش میکنم ابراهیم گفت کدام روز عظیمتر است از همه روزها عابد گفت
روزیکه خدا جزا میدهد خلائق را بر کردهای ایشان ابراهیم گفت بیا دست بدعا برداریم و دعا کنیم که خدا ما را از شر آن روز نگهدارد و در روایت دیگر آنست
که ابراهیم گفت بیا تو دعا کن و من آمین بگویم یا من دعا کنم و تو آمین بگو عابد گفت از برای چه دعا کنیم ابراهیم گفت از برای گناهکاران مومنان عابد گفت نه

ابراهیم گفت چرا عابد گفت از برای اینکه سه سال است که دعا میکنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم میکنم که از خدا حاجتی بطلبم تا آن مستجاب نشود ابراهیم گفت خدا هرگاه بنده را دوست میدارد دعایش را حبس میکند تا از او مناجات کند و سوال کند از او و طلب کند و چون بنده را دشمن میدارد دعایش را زود مستجاب میکند یا در دلش ناامیدی می افکند که دعا نکند پس ابراهیم پرسید که چه مطلب است که در این مدت از خدا طلبیده عابد گفت روزی در این جای نماز خود کار میکردم ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت که نور از جبینش ساطع بود و کاکلی از قفا انداخته بود و گاوی چند همچو اینکه گویا روغن بآنها مالیده بودند و گوسفندی چند همراه داشت در نهایت فربهی و خوش آیندگی مرا از آنچه دیدم بسیار خوش آمد گفتم ای کودک زیبا از کیست این گاوها و گوسفندها گفت از من است گفتم تو کیستی گفت منم اسمعیل پسر ابراهیم خلیل خدا علیه السلام پس دعا کردم و از خدا سوال کردم که خلیل خود را بمن بنماید پس ابراهیم گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر منست عابد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ که دعای مرا مستجاب کرد پس آن شخص هر دو جانب روی ابراهیم را بوسید و دست در گردن او آورد و گفت الحال دعا کن تا من آمین بر دعای تو بگویم پس دعا کرد ابراهیم از برای مومنان و مومنات از آن روز تا روز قیامت بآنکه گناهان ایشان را بیامرزد و از ایشان راضی شود و آمین گفت عابد بر دعای ابراهیم پس حضرت امام محمد باقر فرمود که دعای ابراهیم کامل و شامل حال گناهکاران شیعیان ماست تا روز قیامت و در بعضی روایات وارد شده که نام آن عابد ماریا و او پسر اوس بود و ششصد و شصت سال عمر او بود

فصل دوم در بیان قصه های آنحضرت از هنگام ولادت تا شکستن بتها و آنچه گذشت میان آنحضرت و ظالمان آن زمان خصوصاً نمرود و آزر بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق منقولست که آزر پدر ابراهیم منجم نمرود پسر کنعان بود بنمرود گفت که من در حساب نجوم می بینم که در این زمان مردی بهم رسد و این دین را نسخ کند و مردم را بدین دیگر بخواند نمرود پرسید که در کدام بلاد بهم خواهد رسید گفت در این بلاد و منزل نمرود در کوثاربا بود که یکی از دهات کوفه بوده است نمرود پرسید که آن مرد بدنیا آمده است آزر گفت نه نمرود گفت پس باید میان زنان و مردان جدائی افکنیم پس حکم کرد از مردان زنان را جدا کنند و حامله شد مادر ابراهیم و حملش ظاهر نشد و چون نزدیک شد ولادتش گفت ای آزر مرا علتی عارض یا حیض رو داده است میخواهم از تو جدا شوم و در آن زمان قاعده چنین بود که در حال حیض یا مرض زنان از شوهران جدا میشدند پس بیرون آمد و بغاری رفت و ابراهیم در آن غار متولد شد پس او را مهیا کرد و در قماطی پیچید و بخانه خود برگشت و در غار را بسنگ برآورد پس خداوند قادر حکیم برای ابراهیم در انگشت مهینش شیری قرار داد که او می مکید و در هر چند گاه یک مرتبه مادر نزد او می آمد و نمرود بهر زن حامله قابله موکل گردانیده بود که هر پسری که متولد شود او را بکشند لهذا مادر ابراهیم از ترس کشتن ابراهیم را در آن غار پنهان کرده بود پس ابراهیم در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند تا آنکه در غار سیزده ساله شد پس مادرش بدیدن او رفت چون خواست که بیرون آید چنگ در او زد و گفت ای مادر مرا بیرون ببر مادرش گفت ای فرزند اگر پادشاه بداند که تو در این زمان متولد شده ترا بکشد پس چون مادرش بیرون رفت ابراهیم خود از غار بیرون آمد و در آن وقت آفتاب فرو رفته بود پس نظرش بر زهره افتاد و گفت این پروردگار من است چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من می بود حرکت نمیکرد و زائل نمیشد و گفت دوست نمیدارم آفلان را یعنی آنها که غائب میشوند و چون ماه از مشرق طالع شد گفت این خدای من است این بزرگتر و نیکوتر است از زهره پس چون حرکت کرد و زائل شد گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آئینه از گروه گمراهان خواهم بود پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد و شعاعش عالم را روشن کرد گفت این بزرگتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زائل شد حق تعالی گشود برای ابراهیم آسمانها را تا آنکه عرش و هر که بر عرش است دید و خدا ملکوت آسمانها و زمین را باو نمود پس در آن وقت گفت ای قوم من بیزارم از آنچه شما شریک خدا کرده اید گردانیدم روی خود را بسوی آن کسی که از نو پدید آورده آسمانها و زمین را در حالتی که میل کننده ام از دینهای باطل بدین حق و نیستم از مشرکان پس مادرش او را داخل خانه

آزر کرده و در میان فرزندان خود او را رها کرد چون آزر بتخانه آمد و نظرش بر او افتاد بمادر ابراهیم گفت که این کیست که در پادشاهی ملک زنده
مانده است و ملک فرزندان مردم را میکشت گفت این پسر تست در فلان وقت متولد شد که من از تو مهلت کردم آزر گفت وای بر تو اگر
پادشاه این را بداند منزلت ما نزد او برطرف شود و آزر صاحب اختیار و وزیر نمرود بود و آزر برای او بت میتراشید و برای مردم نیز میتراشید
و بفرزندانش میداد که میفروختند و بتخانه در دست او بود پس مادر ابراهیم بآزر گفت که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع نشود فرزند ما برای ما
میماند و اگر مطلع شود من جواب پادشاه میگویم و هرگاه که آزر نظر بسوی ابراهیم میکرد محبت عظیم در دلش بهم میرسید و بت باو میداد که ببرد و بفروشد
چنانچه برادرانش میدادند پس ابراهیم ریسمانی در گردن بت می بست و بر زمین میکشید و میگفت که کیست که بخرد چیزی را که نه ضرر باو
میتواند رساند و نه نفعی و در آب و گل بت را فرو میبرد و میگفت که بیاشام و حرف بزن پس چون برادرانش اینها را برای آزر نقل کردند
آزر ابراهیم را طلبید و منع کرد اما سودی نبخشید پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر
منقولست که در روز اول ماه ذیحجه ابراهیم خلیل متولد شد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که پدر ابراهیم منجم نمرود بن کنعان بود
و نمرود بی رای او کاری نمیکرد پس شبی از شبها نظر کرد در ستاره گان چون صبح شد بنمرود گفت در این شب عجیب امری دیده ام نمرود گفت
چه دیدی گفت دیدم که فرزندی بهم رسد در زمین ما که هلاک ما در دست او باشد و در اندک زمانی دیگر مادر او باو حامله شود پس نمرود تعجب کرد
از این امر گفت آیا زنان باو حامله شده اند گفت نه و او در علم نجوم یافته بود که او را بآتش بسوزانند و این را نیافته بود که خدا او را نجات
خواهد داد پس امر کرد نمرود که مردان را از زنان جدا کنند و مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند و در همان شب پدر ابراهیم
مجامعت کرد با زوجه خود و نطفه ابراهیم بسته شد پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم بود
میدانستند و نظر کردند بمادر ابراهیم پس حق تعالی آنچه در رحم بود بر پشت چسبانید که آن زنان نیافتند و گفتند ما در شکم این زن چیزی
نمی بینیم پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را نزد نمرود ببرد زنش گفت که پسر خود را مبر نزد نمرود که او را بکشد بگذار من او را
بیکی از این غارها ببرم و بگذارم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی گفت ببر پس مادر ابراهیم او را بغاری برد و شیر داد و بر در غار
سنگی گذاشت و برگشت پس حق تعالی روزی او را در انگشت ابهام خودش مقرر فرمود که انگشت خود را میمکید و شیر از آن میرسید و میخورد و در روزی
آنقدر نشو و نما میکرد که اطفال دیگر در هفته و در هفته آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی و در هر ماه آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی پس
مدتها براین گذشت پس روزی مادرش بپدرش گفت که مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و ببینم که چه بر سر فرزند ما آمده است پدر او را
رخصت داد چون مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و دیدهایش مانند دو چراغ روشنی میدهد پس او را گرفت و بسینه خود چسبانید
و او را شیر داد و برگشت پدرش احوال ابراهیم را پرسید گفت او را در خاک پنهان کردم و برگشتم پیوسته چنین بود که گاهی به بهانه کاری
از پدر ابراهیم غایب میشد و خود را با ابراهیم میرسانید و او را شیر میداد پس چون بحرکت آمد روزی مادرش نزد او رفت و او را شیر داد و چون خواست که
برگردد جامه اش را گرفت او گفت چیست ترا گفت مرا با خود ببر گفت باش تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت ابراهیم در آن
غیبت شخص خود را مخفی میداشت و امر خود را کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خدا را اظهار کرد و خدا قدرت خود را در حق او ظاهر
گردانید و در روایت دیگر از حضرت رسول منقولست که ابراهیم پدر و مادرش از پادشاه ظالمی گریختند و مادرش او را زائید در میان تلی چند
در کنار نهری که آنها خزران میگفتند از وقت غروب آفتاب تا آمدن شب پس چون ابراهیم بر روی زمین قرار گرفت برخاست و دست

بر سر و ریش مالید و اشهد ان لا اله الا الله بسیار گفت پس جامه را برداشت و بر دوش گرفت مادرش را از مشاهده این احوال غریبه ترس عظیم رو داد پس پیش روی مادر خود براه افتاد و دیدهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود پس استدلال کرد بآن ستارها بر خالق آسمان و زمین چنانچه حق تعالی در قرآن از او ذکر کرده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم قوم خود را نهی کرد از بت پرستیدن و حجتها و برهانها بر ایشان در این باب تمام کرد و ایشان ترک نکردند روز عیدی حاضر شد و نمرود و جمیع اهل مملکتش بعیدگاه رفتند و ابراهیم نخواست که با ایشان بیرون رود پس او را موکل کردند به بتخانه ایشان و بیرون رفتند چون همه بیرون رفتند ابراهیم طعامی برداشت و داخل بتخانه شد و نزدیک هر یک از بتها میرفت و میگفت بخورید و حرف بزنید چون جواب نمیگفت تیشه را میگرفت و دست و پایش می شکست تا آنکه با همه آن بتها چنین کرد پس تیشه را در گردن بت بزرگ ایشان که در صدر بتخانه بود آویخت پس چون پادشاه و جمیع امرا و لشکری و رعایا از عیدگاه برگشتند بتهای خود را شکسته دیدند گفتند هر که این کار را با خدایان ما کرده است او از ستمگاران است کشته خواهد شد گفتند در اینجا جوانی هست که ایشان را به بدی یاد میکند و او را ابراهیم میگویند و او فرزند آزر است پس او را نزد نمرود آوردند نمرود با آزر گفت که با من خیانت کردی و این فرزند را از من پنهان کردی گفت ای پادشاه این عمل مادر اوست و میگوید که من حجتی درین باب دارم پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت چه باعث شد ترا که امر این طفل را پنهان کردی از من تا کرد بخدایان ما آنچه کرد گفت ای پادشاه این را از برای مصلحت رعیت تو کردم چون دیدم که اولاد رعیت خود را میکشی و نسل ایشان برطرف کردی گفتم اگر فرزند من آن فرزند باشد که در ستاره گان دیده شده است بدهم بپادشاه که او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد و اگر آن نباشد فرزند از برای ما بماند و الحال دست بر او یافته آنچه خواهی با او بکن و دست از کشتن فرزندان مردم بردار پس نمرود عذر او را پسندید و رایش را صواب دید پس با ابراهیم گفت که کرده است اینکار نسبت بخدایان ما ابراهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سوال کنید پیش ایشان اگر حرف میزنند پس مشوره کرد نمرود با قوم خود در باب ابراهیم گفتند بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده اید پس حضرت صادق فرمود که نمرود و اصحابش همه فرزندان زنا بوده اند که بزودی بکشتن پیغمبر راضی شدند و فرعون و اصحابش حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش را بگذار و ساحران را جمع کن و حکم بکشتن ایشان نکردند زیرا که راضی نمیشود بکشتن پیغمبر یا امام مگر فرزند زنا پس حبس کرد ابراهیم را و هیزم از برای او جمع کرد و چون آن روز در آمد که ابراهیم را میخواستند در آتش اندازند نمرود و لشکرش همه بیرون آمدند و از برای نمرود منظری رفیعی ساخته بودند که از آنجا نظر کند بابراهیم که چگونه آتش او را میسوزد و چون ابراهیم را آوردند کسی نزدیک آتش نمیتوانست رفت که او را در آتش اندازد زیرا که مرغ از یک فرسخ راه نمیتوانست که پرواز کند از بسیاری آن آتش پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد پس ابراهیم علیه السلام را در منجنیق گذاشتند و آزر آمد و طپانچه بر روی مبارکش زد و گفت برگرد از آنچه بر آن هستی و او قبول نکرد در آن حال خروش از آسمان و زمین برآمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری ابراهیم کرد و زمین گفت پروردگارا بر پشت من احدی نیست که ترا عبادت بکند بغیر او میگذاری او را که بسوزانند و ملائکه گفتند پروردگارا خلیل تو ابراهیم را می سوزانند پس حق تعالی فرمود که اگر مرا بخواند اجابت او میکنم و جبرئیل گفت پروردگارا خلیل تو ابراهیم بر روی زمین احدی نیست که ترا پرستد بجز او بر او مسلط کرده دشمن او را بآتش که او را بسوزاند حق تعالی فرمود که ساکت شو که این سخن را بنده مثل تو میگوید که ترسد که امری از تحت قدرت او بدر رود و او بنده من است هر وقت که خواهم او را میگیرم و اگر مرا دعا کند اجابت دعای او میکنم پس ابراهیم پروردگار خود را بسوره اخلاص خواند یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجنی من النار برحمتک

پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که از منجنیق جدا شده بود و گفت ای ابراهیم آیا ترا بسوی من حاجتی هست ابراهیم گفت اما بسوی تو حاجتی
ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم پس انگشتری باو داد که بر آن انگشتر نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله الجأت ظهری
الی الله واسندت امری الی الله وفوضت امری الی الله پس خدا وحی فرمود بآتش که کونی بردا یعنی باش سرد پس در میان
آتش دندانهای مبارک حضرت ابراهیم از سرما بر هم میخورد تا خدا فرمود وسلاما علی ابراهیم و سلامت باش بر ابراهیم و جبرئیل آمد و با ابراهیم
نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان همه گل و لاله شد چون نمرود لعین نظر کرد و آن حال غریب را مشاهده کرد گفت
کسیکه خدائی بگیرد مثل خدای ابراهیم بگیرد در آن وقت یکی از عظمای اصحاب نمرود گفت من قسم داده بودم بر آتش که او را نسوزاند ناگاه عمودی از
آتش بیرون آمد بسوی آن مرد و آنرا سوخت و نمرود ابراهیم را دید که در باغ سبزی نشسته است و با مرد پیری سخن میگوید پس باز گفت که ای
آزر چه بسیار گرامیست فرزند تو بر پروردگار خود چلپاسه میدمید بآتش ابراهیم و وزغ آب میبرد و بر آتش میریخت که خاموش کند و چون حق تعالی
وحی نمود که سرد باش تا سه روز هیچ آتش در دنیا گرمی نداشت و ایضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت
و آتش بر او سرد و سلام گردید نمرود گفت ای ابراهیم پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آن کسی است که زنده میگرداند و میمیراند
نمرود گفت من نیز زنده میگردانم و میمیرانم ابراهیم گفت چگونه زنده میکنی و میمیرانی نمرود امر کرد تا دو کس از آنها که کشتن بر ایشان واجب
شده بود نزد او حاضر ساختند یکی را گردن زد و دیگری را رها کرد ابراهیم گفت اگر راست میگوئی آنرا که کشتی زنده کن پس ابراهیم گفت
پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد تو از مغرب بیرون آور پس مبهوت و عاجز شد آن کافر و بسندهای معتبر از حضرت
امام رضا منقولست که چون ابراهیم را در کفه منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد حق تعالی وحی کرد که چه چیز ترا بغضب آورده است
جبرئیل گفت پروردگارا ابراهیم خلیل تست و بر روی زمین کسی نیست بجز او که ترا بیگانگی بپرستد بر او مسلط کرده دشمن خود را و دشمن او را
پس حق تعالی باو وحی کرد که ساکت شو تعجیل نمیکند مگر بنده مثل تو که ترسد کار از او فوت شود اما من پس او بنده من است هر وقت
که خواهم او را میگیرم پس جبرئیل شاد شد و رو با ابراهیم کرد و گفت ترا حاجتی هست ابراهیم گفت بسوی تو نه پس خدا انگشتری برای او فرستاد
که در آن شش کلمه نقش شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول ولا قوة الا بالله فوضت امری الی الله اسندت
ظهری الی الله حسبی الله پس حق وحی کرد باو که این انگشتر را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و با سلامت میگردانم و بسند معتبر منقولست
که از حضرت صادق پرسیدند که موسی بن عمران چون ریسمانها و عصاهای ساحران فرعون را دید ترسید و ابراهیم را که در منجنیق
گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید فرمود که ابراهیم استناد و اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان
حسین علیهم السلام که در پشت او بودند لهذا نترسید و موسی چون آن انوار در صلب او نبودند باین سبب ترسید و در حدیث معتبر از
حضرت صادق منقولست که چهار پادشاه جمیع روی زمین شدند دو مومن و دو کافر اما دو مومن پس سلیمان بن داود و ذو القرنین
بودند و دو کافر نمرود و بخت نصر و از حضرت صادق منقولست که اول منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که برای ابراهیم در کوفه ساختند
بر سر نهری که آنرا کوثا میگفتند در قریه که آنرا قنطانا میگفتند شیطان آنرا ساخت و چون ابراهیم را در منجنیق نشاندند که بآتش اندازند
جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم ورحمة الله وبرکاته آیا ترا حاجتی هست گفت بتو حاجتی ندارم پس در آن وقت خدا
بآتش ندا کرد که سرد شو و بسند از حضرت صادق منقولست که چون آتش برای ابراهیم افروختند جانوران زمین همه بسوی خدا

شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب بر آن آتش بریزند خدا هیچ یک را رخصت نداد بغیر از وزغ پس دو ثلث آن سوخت و یک ثلث باقی ماند و در حدیث دیگر در حکمت پشه فرمود که خدا آزار وزی بعضی از فرعنان قرار داده است تا ذلیل گرداند پشه جباری را که نمرود تجبر کرد بر خدا و انکار پروردگار او کرد پس مسلط کرد بر او ضعیف ترین خلقش را تا بنماید باو قدرت و عظمت خود را پس داخل بینی او شد پشه تا بدماغش رسید و او را کشت و از حضرت امیر المؤمنین بسند معتبر منقولست که در روز چهارشنبه ابراهیم را در آتش انداختند و در روز چهارشنبه مسلط کرد بر نمرود پشه را مؤلف گوید که از این احادیث ظاهر میشود که قصه نمرود و پشه واقع است اما تفصیلش در اخبار معتبره بنظر نرسیده و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که بعد از نجات ابراهیم از آتش نمرود دعوت بدین حق کرد آن شقی گفت که من با خدای تو جنگ میکنم پس روزی را برای این امر تعیین کردند و نمرود با لشکر بیکران بیرون آمد و دست کشیده ابراهیم تنها در برابر ایشان ایستاد تا آنکه حق تعالی پشه را بجنید فرستاد که هوا را تیره کردند و بر سر و روی لشکریان تاختند تا آنکه همگی روی بهزیمت گذاشتند نمرود خجل و منفعل برگشت و باز ایمان نیاورد تا آنکه حق تعالی پشه ضعیفی را امر فرمود که بدماغ آن ملعون بالا رفت و مشغول شد بخوردن مغز سر او تا آنکه بحدی او را بیتاب کرد که جمعی را موکل کرده بود که گرزهای گران بر سر او میزدند که شاید آن حالت تسکین یابد و چهل سال بر این حال ماند و ایمان نیاورد تا بجهنم واصل شد و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که در جهنم وادی هست که آن را سقر مینامند که نفس نکشیده است از روزی که خدا او را خلق کرده است اگر خدا او را رخصت دهد که بقدر سوزنی نفس بکشد هر آینه هر چه بر روی زمین هست بسوزد و اهل جهنم همه پناه میبرند از گرمی آن وادی و بوی بد آن و قذارت آن و عذابهای آن که خدا در آن مهیا کرده است از برای اهل آن وادی و در آن وادی کوهی هست که پناه میبرند اهل آن وادی از حرارت و گند و قذارت آن کوه و آنچه خدا در آن کوه مهیا کرده است برای اهلش و در آن کوه دره هست که پناه میبرند جمیع اهل آن کوه از گرمی آن دره و قذارات و بوی بد آن و آنچه خدا در آن مهیا کرده است از عذابها برای اهل آن دره و در آن دره چاهی هست که پناه میبرند جمیع اهل آن دره از گرمی و گند آن چاه و عذابها که خدا مهیا کرده است در آن برای اهلش و در آن چاه ماری هست که پناه میبرند جمیع اهل آن چاه از خباثت آن مار و گند و قذارت آن و آنچه خدا مهیا کرده است در نیشهای آن مار از زهر برای اهلش و در شکم آن مار هفت صندوق هست که در آن پنج کس از امتهای گذشته و دو کس از این امت هستند اما آن پنج نفر پس قابیل است که هابیل را کشت و نمرود که با ابراهیم محاجه کرد در باب پروردگارش و گفت من زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت منم پروردگار بزرگتر شما و یهودا که یهود را گمراه کرد و بولس که نصاری را گمراه کرد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را برای او سرد و سلامت گردانید و بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهما السلام منقولست که دعای ابراهیم در روزی که او را بآتش انداختند این بود یا احد یا احد یا صمد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توکلت علی الله پس حق تعالی بآتش وحی کرد که سرد و سلامت باش بر ابراهیم پس سه روز کسی بر روی زمین از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بودند بعد از سه روز با آزر بر آن عمارت برآمد و بر آتش مشرف شد ابراهیم را دید که در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن میگوید پس نمرود با آزر گفت که چه بسیار گرامی است پسر تو بر پروردگارش پس نمرود با ابراهیم گفت که از ملک من بدر رو و با من در یک دیار مباش و بسند موثق از حضرت صادق منقولست که چون یوسف بنزد نمرود آمد گفت چه حال داری ای ابراهیم گفت من ابراهیم نیستم من یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم ام و او همان شخص بود که با ابراهیم محاجه کرد در باب پروردگارش چهارصد سال جوان بود و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل پیراهنی از بهشت از برای او آورد و او را پوشانید پس آن آتش از دور گریخت و در دورش سبزه رویید و میان پیراهن بود که چون

یوسف آنرا بیرون آورد و بر دیده یعقوب بوی آنرا در رسید شنید و گفت من بوی یوسف را می شنوم مؤلف گوید که منافاتی میان این احادیث نیست و ممکن است که اینها همه متفق شده باشند آن دعاها را خوانده باشد و رسول خدا و ائمه طاهرین را شفیع گردانیده باشد و حق تعالی انگشتر و پیراهن برای او فرستاده باشد و نار برو سلامت بر آتش نیز گردیده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که روزیکه ابراهیم بتها را شکست روز نوروز بود و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که بمحمد و آل طیبین او خدا نوح را نجات داد از شدت و غم عظیم و ببرکت ایشان سرد کرد خدا آتش را بر ابراهیم و بر او سلامت گردانید و متمکن ساخت او را در میان آتش بر کرسی و فرشهای نرم نیکو که آن پادشاه طاغی مثل آنها را ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل میسر نشده بود و رویانید در آن درختان سبز خرم خوش آینده و از گلها و شکوفها و سبزه هائیکه در چهار فصل سال میسر نشود و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که چون نمرود خواست که نظر کند در ملک آسمان پس چهار کرکس گرفت و تربیت کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت و شخصی را در آن تابوت داخل کرد و پاهای کرکس را با پایهای تابوت بستند و در میان تابوت عمودی نصب کردند و بر سر آن عمود گوشتی آویختند پس آن کرکسهای گرسنه گوشت پرواز کردند و تابوت را با آن مرد بجانب آسمان بالا بردند و آنقدر او را بلند کردند و چون بزمین نظر کرد کوهها را شبیه به مورچه میدید و چون نظر کرد آسمان بحال خود بود باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد بغیر از آب چیزی ندید و چون بآسمان نظر کرد بر همان حال بود که پیشتر میدید باز هم بردند او را تا آنکه چون نظر بزمین کرد هیچ چیز ندید و چون بآسمان نظر کرد بر حال اول دید پس در تاریکی افتاد که نه بالای خود را میدید و نه زیر خود را و گوشت را بر زیر تابوت آویخت پس آن کرکسها سرازیر شدند و بزمین آمدند مؤلف گوید که مشهور میان مورخان آنست که خود نمرود پس با یکی از مخصوصان نشسته بود که کرکسها ایشان را بالا بردند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که محل ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام بود که از محال کوفه بوده است و پدرش از اهل آنجا بود و مادر ابراهیم و مادر لوط یعنی ساره و ورقه هر دو خواهر بودند و دخترهای لاحج بودند و پیغمبر انذار کننده بود اما رسول نبود و ابراهیم در اول طفولیت بر آن فطرت بود که حق تعالی هر کس را بر آن خلق کرده است تا آنکه خدا او را هدایت بدین خود و برگزید او را و تزویج کرد ابراهیم و بعقد خود در آورد ساره دختر خاله خود را و ساره گله بسیار و زمینهای گشاده و حال نیکو داشت و اموال خود را بحضرت ابراهیم بخشید و حضرت ابراهیم سعی کرد و آن اموال را با صلاح آورد و گله و زراعتش بسیار زیاد شد بحدیکه در زمین کسی حالش از او بهتر نبود و چون ابراهیم بتهای نمرود را شکست نمرود امر کرد که او را در بند کشیدند و امر کرد که حظیره ساختند و پر کردند هیزم و آتش در آن هیزمها زدند و ابراهیم را در آتش انداختند تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعله آتش فرو نشست پس مشرف شدند که حال ابراهیم را مشاهده نمایند ناگاه دیدند که ابراهیم از بند رها شده و بسلامت در میان آتش نشسته است چون این خبر را بنمرود بردند که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند که گلها و مالهای خود را با خود ببرد پس حجت گرفت ابراهیم بر ایشان و گفت اگر گله و مال مرا میگیرید پس بدهید آن عمری که من در تحصیل آنها صرف کرده ام پس مخاصمه را نزد قاضی بردند و قاضی حکم کرد که ابراهیم هر چه در بلاد ایشان دارد بایشان بگذارد و بر اصحاب نمرود حکم کرد که عمری که ابراهیم در بلاد ایشان صرف کرده است باو پس دهند چون این قصه را بنمرود گفتند حکم کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را باو بدهند و گفت اگر او در بلاد شما بماند دین شما را فاسد میکند و ضرر بخدایان شما میرساند پس بیرون کردند ابراهیم و لوط را از بلاد خود بجانب شام پس ابراهیم با لوط و ساره بیرون رفتند و ابراهیم گفت انی ذاهب الی ربی سیهدین من میروم بسوی پروردگار خود یعنی بیت المقدس بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس ابراهیم گله و اموال خود را برداشت تابوتی ساخت و ساره را در آنجا گذاشت و رفت تا آنکه از ملک نمرود بدر رفت و داخل ملک شخصی از قبطیان شد

که آنرا عوارد میگفتند پس بیکی از عشاران او گذشت عشار آمد که عشور اموال ابراهیم را بگیرد چون نوبت بتابوت رسید عشار گفت که این تابوت را بگشا که آنچه
در میست عشور آنرا بگیریم ابراهیم گفت آنچه در این تابوت هست هر چه خواهی حساب کن از طلا و نقره و عشرش را از من بگیر و تابوت را مگشا عشار
گفت تا نگشائیم نمیشود پس عشار بجبر تابوت را گشود چون ساره را با حسن و جمالی که داشت مشاهده کرد از ابراهیم پرسید که این زن چه نسبت دارد بتو
گفت حرمت من و دختر خاله من است گفت چرا او را در این تابوت پنهان کرده ابراهیم گفت برای غیرت بر او که کسی او را نبیند عشار گفت نمیگذارم
از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و حال ترا بپادشاه بیان کنم پس رسولی بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه فرستاد جمعی
را که تابوت را ببرند ابراهیم بایشان گفت من از تابوت جدا نمیشوم مگر آنکه جانم از بدنم جدا شود چون این خبر را بپادشاه رسانیدند فرمود که ابراهیم را با تابوت
بنزد او حاضر سازند پس چون ابراهیم با تابوت و جمیع اموال او را نزد پادشاه بردند پادشاه بابراهیم گفت که تابوت را بگشا ابراهیم گفت ای پادشاه دختر
خاله من و حرمت من در این تابوت است و جمیع اموال خود را میدهم که این تابوت را نگشائی پس پادشاه بجبر تابوت را گشود و چون حسن و جمال ساره را
مشاهده کرد ضبط خود را نتوانست کرد دست بجانب ساره دراز کرد ابراهیم رو از او گردانید و گفت خداوندا حبس کن دست او را از حرمت و دختر خاله
من پس دست پادشاه خشک شد و نتوانست که بساره رساند و نتوانست که بسوی خود برگرداند پادشاه بابراهیم گفت که خدای تو چنین کرد ابراهیم گفت
بلی خدای من صاحب غیرت است و حرام را دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو پادشاه گفت از خدای خود طلب
که دست مرا بسوی من برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمیشوم ابراهیم گفت پروردگارا دستش را باو برگردان تا دیگر متعرض حرمت من نشود
پس خدا دستش را باو برگردانید باز چون نظرش بساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد دست بسوی ساره دراز کرد باز ابراهیم از غیرت رو را گردانید
و دعا کرد و دست پادشاه خشک شد و بساره نرسید پادشاه گفت پروردگار تو بسیار صاحب غیرت است و تو بسیار غیوری پس از خدای خود
سوال کن که دست مرا بمن برگرداند اگر دعای ترا مستجاب کند دیگر این کار نخواهم کرد ابراهیم گفت سوال میکنم بشرط آنکه اگر دیگر چنین کاری کنی
از من سوال نکنی که از برای تو دعا کنم پادشاه گفت بلی ابراهیم گفت خداوندا اگر راست میگوید دستش را باو برگردان پس دستش برگشت
پس چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد از حضرت ابراهیم مهابتی در دل او افتاد و آنحضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت تو ایمنی از آنکه
متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو پس هر جا که خواهی برو ولیکن مرا بسوی تو حاجتی هست ابراهیم گفت آن حاجت چیست گفت میخواهم مرا رخصت
دهی که کنیزک جمیله خوش روئی عاقل دانائی دارم آنرا به ساره بخشم که خدمت او بکند چون ابراهیم رخصت داد هاجره مادر اسمعیل را بساره بخشید پس
ابراهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود پادشاه او را مشایعت کرد و از برای تعظیم ابراهیم و مهابت او در پشت سر او راه میرفت پس خدا وحی کرد
بابراهیم که بایست و پیش پادشاه جباری که تسلط یافته راه مرو ولیکن او را مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم او بکن که او مسلط است و ناچار
است از پادشاهی در زمین یا نیکوکار یا بدکار پس ابراهیم ایستاد و بپادشاه گفت که پیش برو که خدای من در این ساعت بمن وحی کرد که ترا تعظیم
کنم و ترا مقدم دارم و از عقب تو راه روم برای اجلال تو پادشاه گفت که خدا بتو چنین وحی کرد ابراهیم گفت بلی پادشاه گفت شهادت میدهم
که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کرم است و مرا راغب گردانیدی در دین خود پس پادشاه ابراهیم را وداع کرد و ابراهیم روانه شد
و در بلاد شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات گذاشت و چون دیر شد فرزند بهم رسانیدن ابراهیم بساره گفت که اگر خواهی هاجره را بمن
بفروش شاید خدا بمن فرزندی کرامت فرماید که خلف ما باشد پس هاجره را از ساره خرید و با او مقاربت کرد پس اسمعیل بوجود آمد و بسند معتبر منقول است
که مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین ع پرسید از تفسیر قول خدا يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ فرمود آنکه از پدرش میگریزد در قیامت ابراهیم است

مؤلف گوید در این چند فصل اشکال است که اشاره مجمل بآنها ضرورست و تفصیل شان در کتاب بحار الانوار مسطور است اول آنکه بظاهر آیات و احادیث آنست که آزر پدر ابراهیم بوده است و مشهور میان عامه آنست و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان آنست که آزر پدر ابراهیم نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است و بعضی از اکابر علما دعوای اجماع علمای امامیه بر این کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول تا آدم همه مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند و چون ابراهیم جد آنحضرت است باید که پدرش مسلمان باشد و ارباب نسب نیز اتفاق دارند که پدر آنحضرت تارخ بوده است پس آنچه از قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است که آزر را پدر گفته اند بر سبیل مجاز است که عم آنحضرت بوده است و در میان عرب متعارف که عم را پدر میگویند یا جد مادری آنحضرت بوده است و جد را نیز شایع است که پدر میگویند یا عم آنحضرت بوده و بعد از فوت تارخ مادر آنحضرت را خواسته بوده است و آنحضرت را تربیت کرده بوده است و باین سبب او را پدر میگفته است و بعضی از احادیث که قابل تاویل نبوده باشد ممکن است که محمول بر تقیه بوده باشد **دوم** آنکه حق تعالی در قصه ابراهیم فرموده است که فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ فَقَالَ اِنِّی سَقِیمٌ که مضمونش موافق اخبار آنست که چون خواستند قوم او بعیدگاه روند ابراهیم نظری کرد در ستاره‌ها و گفت بدرستی که بیمارم و با ایشان نرفت و رفت و بتهای ایشان را شکست آیا این کلام بر چه وجه بود راست بود یا دروغ بعضی گفته اند آنحضرت را تب نوبه عارض میشد نظر کرد در ستاره‌ها و گفت وقت نوبه من است و من تب خواهم کرد و با تب بیرون نمیتوانم آمد و بعضی گفته اند که چون آنها منجم بوده اند ابراهیم هم بطریقه ایشان نظر بستاره‌ها کرد و گفت من در ستاره خود می بینیم که بیمار خواهم شد یا آنکه بر سبیل مصلحت و عذر کلامی که خلاف واقع باشد بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند و در آن قصد صحیحی بکنند آن دروغ نیست و جایز است و بلکه در بسیاری از جاها واجب میشود و از برای حفظ النفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگری و بعضی گفته اند که آنحضرت چون نظر کرد بر ستاره‌ها که دلالت بر وجود و وحدت و صفات کمالیه صانع میکنند و قوم خود را دید که میپرستند ستاره‌ها و بتها را گفت من دلم بیمار است و دردناک و هم از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبره بسیار آنست که این کلامی بود بر سبیل مصلحت و یکی از این وجه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد توریه فرمود که ظاهر آنها معنی میفهمیدند و غرض واقعی آنحضرت صحیح باشد چنانچه در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه ابراهیم گفت که من بیمارم فرمود که ابراهیم سقیم نبوده و دروغ نگفت و غرضش آن بود که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق میکنم یا طلب چاره میکنم که دین باطل را برهم زنم و در روایت دیگر وارد شده است یعنی من بیمار خواهم شد و هر که در معرض مردنست در معرض بیماری است و در روایت دیگر وارد شده است که چون نجوم نظر کرد بعلمی که خدا با او روزی کرده بود و مطلع شد بر واقعه کربلا و شهادت حضرت امام حسین پس گفت من بیمارم یعنی دلم غمگین و بیمار است برای آن واقعه **سوم** آنکه چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا آخر معصوم‌اند پس چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید که زهره یا مشتری و ماه و آفتاب را بر قوم او که میپرستیدند هذا ربی یعنی این پروردگار منست این سخن بحسب ظاهر کفرست و این شبهه را بچند وجه جواب میتوان گفت اول آنکه این سخنی بود که در نفس خود در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در مسئله فکر میکند او شقی از شقوق را مطمح نظر قرار میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از آن فکر میکند تا صحت و بطلانش ظاهر گردد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق منقولست که پرسیدند از آنحضرت که آیا ابراهیم مشرک شد در آنکه گفت هذا ربی فرمود که اگر امروز کسی این سخن را بگوید مشرک میشود اما ابراهیم مشرک نشد زیرا که در طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بگوید مثل او خواهد بود و بر این وجه احادیث بسیار دلالت میکند وجه دوم آنکه این سخنی بود که ظاهرش موهم تصدیق بود اما مرادش تقریر بود بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار میفرمود قوم از و نفرت میکردند و حجت او را قبول نمیکردند پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد آیا میتواند بود پس استدلال کرد که نمیتواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق منقولست که فرمود که آن سخن هیچ با ابراهیم ضرر نداشت زیرا که اراده کرده بود غیر آنچه گفت

وجه سوم آنست که این سخن بر سبیل استفهام بود و سؤال باحقیقة بود یا بر سبیل انکار یعنی آیا شما میگویید که این پروردگار من است چنانچه بسند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا پرسید از تفسیر این آیه فرمود بسه طائفه رسید یک صنف عبادت زهره میکردند و یک صنف عبادت ماه و یک صنف عبادت آفتاب و آن وقتی بود که بیرون می آمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس چون پردهٔ شب بر او پوشیده شد زهره را دید گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوکب پنهان شد و فرو رفت گفت من فرو روندگان را دوست نمیدارم زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن از صفات محدث است و از صفات قدیم واجب الوجود بالذات نیست پس چون ماه نورانی طالع دید گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار چون فرو رفت گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه خواهم بود از گروه گمراهان فرمود یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از گروه گمراهان بودم پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار من است این بزرگتر است از زهره و ماه بر سبیل انکار و استخبار و سؤال بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون آفتاب فرو رفت بهر سه صنف که عبادت زهره و ماه و آفتاب میکردند گفت ای قوم من بدرستی که من بیزارم از آنچه شما شریک خدا میگردانید بدرستی که من گردانیدم روی و جان و دل خود را بسوی خداوندی که از عدم بوجود آورده است آسمانها و زمین را میل کننده از همه دینهای باطل و خالص گردیده از برای خدا و نیستم من از مشرکان و نبود غرض ابراهیم با آنچه گفت در اول مگر آنکه هویدا گرداند برای ایشان باطل بودن دین ایشان را و ثابت گرداند نزد ایشان که پرستیدن سزاوار و لائق نیست برای چیزیکه بصفت زهره و آفتاب و ماه باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را که آفریده است اینها را و آفریده است آسمانها و زمین را و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد از جمله آنها بود که خدا او را الهام کرده بود و عطا نموده چنانچه بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است و اینست حجت ما عطا کردیم آنرا بابراهیم بر قوم خود مأمون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا چنانچه این عقده را از دل من گشودی و در حدیث معتبر دیگر منقولست که ابراهیم متولد شد در زمان نمرود پسر کنعان و مالک تمام روی زمین شدند چهار نفر دو مؤمن و دو کافر سلیمان و ذو القرنین و نمرود و بخت نصر و گفتند نمرود را که امسال پسری متولد خواهد شد که هلاک تو و هلاک دین تو و هلاک خدایان تو در دست او باشد پس او قابله ها بر زنان گماشت و امر کرد که هر پسریکه درین سال متولد شود او را بکشند و مادر ابراهیم با آنحضرت درین سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داد نه در شکمش و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهان کرد و سر آنرا پوشید و او بزرگ میشد بزرگ شدنی که شبیه باطفال دیگر نبود و مادرش گاهی از و خبر میگرفت پس ابراهیم از زیر زمین بیرون آمد و اول نظرش بر زهره افتاد و ستارهٔ از آن نیکوتر ندیده بود گفت این پروردگار منست پس اندک زمانی که گذشت ماه طالع شد چون نظرش بر آن افتاد گفت این بزرگتر است این پروردگار منست چون پنهان شد گفت دوست نمیدارم پنهان شونده را پس چون روز شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگتر است از آنچه دیدم چون آفتاب نیز فرو رفت رو از همه گردانید بسوی پروردگار عالمیان مؤلف گوید که این حدیث احتمال وجوه سابقه میدارد و وجوه دیگر نیز هست که در بحار الانوار ایراد کرده ایم اما استدلال آنحضرت بفرو رفتن کوکب بر آنکه قابل خدائی نیست باعتبار آنست که چون از کواکب در هنگام طلوع نوری و ضیائی ساطع میشود و هر چند بغروب نزدیک میشود کمتر میشود و چون پنهان شد اثر نور و روشنیش از اجسام زائل میشود و لهذا ایشان در هنگام طلوع آنها را می پرستیدند ابراهیم استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان با آنکه چیزیکه گاهی نفعش برسد و گاهی نرسد و گاهی هویدا باشد و گاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست چیزی باید پرستید که فیض وجود و کمالات همیشه از و فائض است و در افاضهٔ خیرات مشروط بشرطی نیست و ظهور وجود او در وقتی زیاده از وقتی نیست یا باعتبار آنکه چیزیکه منفک از حوادث نباشد او حادث است یا باعتبار آنکه ایشان منجم بودند و ستاره را در وقت طلوع تأثیرش را قوی میدانستند و چون مائل بانحطاط و غروب میشد تأثیرش را ضعیف میدانستند و استدلال فرمود

بانکه چیزی را بجز نفس دران باشد و صادق است نمیتوانند بود چنانچه بسند معتبر منقول است براین شهادت میدهد و حدیث درین باب بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست

چهارم آنکه حضرت ابراهیم چگونه گفت که بزرگ بتهای ایشان را شکسته است و حال آنکه خود شکسته بود و این دروغ است و دروغ بر پیغمبران روا نیست

و این شبهه را جوابها هست **اول** آنکه کلام ابراهیم مشروط بشرطی بود زیرا که چنین فرمود که بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون یعنی بلکه بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سؤال کنید اگر حرف میزنند پس معنیش این است که اگر ایشان حرف میتوانند زد و میشنوند از و قابل پرستیدن هستند پس ممکن است که از ایشان صادر شده باشد پس از ایشان بپرسید که کرده است و درین کلام نهایت رسوائی ایشان را حاصل است که چیزی را که حرف نزند و هیچ حرکتی و فعلی را قابل نیست نتوان خدا دانست و کسی که ضرری از خود نتواند کرد چگونه سزاوار معبودیت تواند بود و از او متوقع نفعی یا دفع ضرری توان بود چنانچه بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق از تفسیر این آیه سوال کردند حضرت فرمود که ابراهیم گفت در آخر سخنش ان کانوا ینطقون پس معنیش این است که اگر ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است و ایشان سخن نگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابراهیم علیه السلام دروغ نگفت

دوم آنکه نسبت فعل به بزرگ ایشان داد به سبیل مجاز بود چون باعث ابراهیم بر شکستن آنها این بود که قوم تعظیم ایشان میکردند و چون تعظیم بت بزرگ بیشتر میکردند پس آن بیشتر دخل داشت در شکستن آنها لهذا بآن نسبت داد و این در میان عرب شایع است که فعل را باسباب دیگر بغیر فاعل نسبت میدهند

سوم آنکه کبیرهم ابتدای سخن باشد و فاعل فعله ضمیر باشد یعنی کرد آنرا هر که کرده است اگر راست میگوئید که اینها خدایند بزرگ ایشان حاضر است بپرسید از او که کرده است

چهارم آنکه هرچند کلام خلاف واقعیست که در آن مصلحتی نبوده باشد و این را حضرت ابراهیم برای مصلحت فرمود که ایشان را در حجت عاجز گرداند چنانچه در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق فرمود که دروغ نیست هرکسی که در مقام اصلاح باشد پس این آیه را خواند و فرمود که والله که ایشان نکرده بودند و ابراهیم دروغ نگفت و در حدیث دیگر فرمود که خدا دوست میدارد دروغ را در اصلاح ابراهیم بل فعله کبیرهم هذا را برای اصلاح گفت و اظهار آنکه ایشان صاحب عقل نیستند.

فصل سوم در بیان آنکه حق تعالی با ابراهیم نمود ملکوت آسمانها و زمین را و سوال کردن آنحضرت از خدا زنده کردن مرده را و آنچه وحی بآنحضرت رسیده و علومی که از او ظاهر شده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت رسول ص فرمود که چون ابراهیم خلیل الله را بلند کردند در ملکوت چنانچه حق تعالی فرموده است که چنین نمودیم بابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین خداوند دیده او را قوی گردانید چون او را بلند کردند نزد آسمان تا آنکه زمین را و هرچه بر روی زمین است از ظاهر و پنهان همه را دید پس دید مردی و زنی را که زنا میکردند پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را چنین دید که دیده بود دعا کرد و هلاک شدند پس دو کس دیگر را بر این حال دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند چون خواست که بر دو کس دیگر نفرین کند حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم باز دار دعای خود را از بندگان و کنیزان من بدرستی که منم آمرزنده و مهربان و جبار بردبار ضرر نمیرساند بمن گناهان بندگان من چنانچه نفع نمیرساند بمن طاعت ایشان و ایشان را سیاست و تربیت نمیکنم باینکه بزودی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو میکنی پس باز دار دعای خود را از بندگان من بدرستی که تو بنده ترسانندۀ بندگان منی از عذاب من و شریک نیستی در پادشاهی من و حافظ نیستی بر بندگان من و من با بندگان خود یکی از سه کار میکنم یا توبه میکنند بسوی من و توبه ایشان را قبول میکنم و گناهان ایشان را می آمرزم و عیبهای ایشان را میپوشانم یا آنکه عذاب خود را از ایشان باز میدارم برای آنکه میدانم که از پشتهای ایشان فرزندان چند مؤمن بیرون خواهند آمد پس رفق و مدارا میکنم با پدران و مادران کافر ایشان و عذاب را از ایشان رفع میکنم تا آن مؤمنان از پشتهای ایشان بیرون آیند پس چون مؤمنان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون آیند و جدا شوند واجب میشود بر ایشان عذاب من و نازل میشود بر ایشان بلای من و اگر این باشد و نه آن بدرستی که آنچه من مهیا کرده ام از برای ایشان از عذاب خود در آخرت عظیم تر است از آنچه

تو از برای ایشان نخواهی بر دنیا زیرا که عذاب من برای بندگان من درخور جلال و بزرگواری تست ای ابراهیم پس مرا با بندگان خود بگذار که من مهربان
ترم با ایشان از تو و مرا با ایشان بگذار که منم جبار بردبار و دانای حکیم تدبیر میکنم ایشان را بعلم خود و جاری میکنم در ایشان قضا و قدر خود را و نزدیک باین
مضمون احادیث بسیار وارد شده است و در اخبار صحیحه معتبره بسیار از ائمه اطهار منقولست که فرمودند در تفسیر این آیه کریمه وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ
السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ که دیده ابراهیم را الله قدرت و قوت داد تا که از آسمانها گذشت و گشودند برای او آنها را از زیر
تا دید زمین را و آنچه در زمین بود و آنچه در هوا بود و دید آسمانها را و آنچه در آسمانها بود و ملائکه که حامل آنها بودند و دید عرش و کرسی را و آنچه
بربالای عرش و کرسی بود و چنین کردند نسبت برسول خدا صلی الله علیه وآله و هر امام از امامان شما چنانچه نسبت بابراهیم کردند و بیشتر احادیث بسیار
در این باب در ابواب فضائل حضرت رسول و ائمه طاهرین خواهد آمد انشاء الله تعالی و بسند صحیح از حضرت صادق منقول است که چون دید ابراهیم ملکوت
آسمانها و زمین را ملتفت شد شخصی را دید که زنا میکند نفرین کرد او را پس او مرد تا آنکه سه کس را دید و هر یک را نفرین کرد و همه مردند پس خدا وحی کرد
باو که ای ابراهیم دعای تو مستجاب است پس نفرین مکن بر بندگان من که اگر من میخواستم ایشان را خلق نمیکردم من خلق کرده ام خلق خود را بر سه صنف
یک صنف مرا می‌پرستند و هیچ چیز را با من شریک نمیکنند و ایشان را ثواب میدهم و یک صنف دیگر غیر مرا می‌پرستند پس از تحت قدرت من بدر نمیتوانند رفت
و یک صنف غیر مرا می‌پرستند و از صلب ایشان کسی را بیرون می‌آورم که مرا می‌پرستند پس ابراهیم نظر کرد و دید که مرداری بر کنار دریا افتاده است که
بعضی از آن در آب است و بعضی بر روی خاک پس می‌آیند درندگان دریا و آنچه که در آب است میخورند پس چون برمیگردند بعضی از آنها درندگان بعضی را
میخورند و درندگان صحرائی می‌آیند و از آن مردار میخورند و چون برمیگردند بعضی از آنها بعضی را میخورند پس در این وقت تعجب کرد ابراهیم و گفت پروردگارا
بمن بنما که چگونه زنده میکنی مردگان را اینها گروهی چند اند که بعضی بعضی دیگر را میخورند اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند پس خدا باو وحی کرد
که آیا ایمان نداری باینکه من مرده را زنده خواهم کرد گفت بلی ایمان دارم ولیکن میخواهم که دل من مطمئن شود یعنی میخواهم این را ببینم چنانچه همه چیز را
دیده‌ام حق تعالی فرمود که بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن هر یک را و با یکدیگر مخلوط کن اجزای آنها را چنانچه اجزای این مردار در بدن این حیوانات
و درندگان که یکدیگر را خوردند مخلوط شده است پس بر هر کوه یک جزو بگذار پس ایشان را بخوان بنامهای ایشان تا بیایند بسوی تو از روی شتاب
و بروایت دیگر بخوان ایشان را بنام بزرگ من و قسم ده ایشان را بجبروت و عظمت من و کوهها ده تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاوس و کلاغ بودند
و بسند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا پرسید از تفسیر قول ابراهیم رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ آنحضرت فرمود که حق تعالی وحی کرد بابراهیم
بدرستی که من از بندگان تو خلیلی برای خود خواهم گرفت که اگر از من سوال کند زنده کردن مردگان را اجابت او خواهم کرد پس در نفس ابراهیم افتاد که آن
خلیل او خواهد بود پس گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده میکنی مردگان را گفت ایمان نداری گفت بلی ولیکن برای اینکه دل من مطمئن گردد
باینکه من خلیل توام خدا فرمود فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ پس بگیر چهار تا از مرغان فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ پس ایشانرا نزد خود ببر و نیکو ملاحظه کن که بعد از
زنده شدن بر تو مشتبه نشوند پس پاره پاره کن آنها را ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا پس بگردان بر هر کوهی از آنها جزوی را ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا
پس بخوان آنها را تا بیایند بسوی تو بسرعت وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و بدان که خدا عزیز و حکیم و غالبست بر آنچه اراده نماید و کارهای او همه منوط بحکمت
حضرت فرمود که پس گرفت ابراهیم کرکسی و مرغابی و طاوسی و خروسی را پس ریزه ریزه کرد آنها را و ریزه‌ها را باهم مخلوط و ممزوج کرد پس در هر کوه از
کوهها که بر دور او بودند جزوی گذاشت و آن کوهها ده تا بودند و منقارهای آن مرغان را در میان انگشتان خود گرفت پس آن مرغان را بنامهای
ایشان خواند و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس پرواز کرد اجزای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و هر بدنی متصل شد و چسبید بگردن

و مرغ رو، پس ابراهیم دست از منقارهای آن مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آن آب خوردند و از آن دانه برچیدند و گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده گرداند ابراهیم گفت بلکه خدا مرده‌ها را زنده میگرداند و او بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادق سؤال کردند از تفسیر این آیه فرمود که بدو مرغ طاوس و کلاغی را گرفت و ذبح کرد و سرهای شان را جدا کرد پس در هاون گذاشت و بهم آنها را با پرها و استخوانها و گوشتها کوبید که اجزای آنها با یکدیگر مخلوط شد پس ده جزو کرد و بر ده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس منقار آنها را در میان انگشتان خود گرفت و گفت بیائید بسوی من باذن خدا تعالی پس پرواز کرد بعضی اجزا بسوی بعضی گوشتها و پرها و استخوانها تا درست شدند بدنها چنانچه بود و هر یک آمد و چسبید بگردن خود پس ابراهیم دست از منقارهای شان برداشت و بر زمین نشستند و از آن آب آشامیدند و از آن دانه خوردند پس گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده کند پس ابراهیم گفت که خدا زنده میکند و میمیراند حضرت فرمود این تفسیر ظاهر آیه است و تفسیر باطنش آنست که بگیر چهار نفر از آنها که گنجایش نمی‌باشد و ضبط کردن سخن داشته باشند پس علم خود را با ایشان بسپار پس بفرست ایشان را باطراف زمینها که حجتهای تو باشند بر مردم و هر وقت که خواهی نزد تو بیایند ایشان را بخوان بنام بزرگ خدا تا بیایند بنزد تو بسرعت باذن خدا عز و جل و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابراهیم وقتی طلبید چهار مرغان را ... و ایشان را نزد خود نگاه داشت پس خدا او را امر فرمود به آن نامی که او را امر کرده بود خدا که بخواند پس نظر میکرد بجانب پرها که چگونه از میان جزوها از کوهی بکوهی پرواز میکنند و گاهی هر یک که بیرون می‌آید به بدنها متصل میشوند تا ملحق شدند تمام شد پس بسوی ابراهیم پرواز کردند ابراهیم سر هر یک را نزد دیگری برد قبول نکرد و پس چون متصل شد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که گرفت شتر مرغ و طاوس و مرغابی و خروس را و پرهای ایشان را کند بعد از کشتن در هاون و کوبید و متفرق کرد اجزای ایشان را بر کوههای اردن و در آن وقت ده کوه بود و بر سر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت پس ایشان را بنامهای ایشان خواند پس آمدند بسرعت بسوی او و مؤلف گوید که اختلافی که در تعیین مرغها واقع شده است بعضی شاید محمول بر تقیه باشد و بطریق روایات عامه وارد شده باشد و محتملست که این امر چندین مرتبه واقع شده باشد ولیکن بعیدست و شبهه که در این باب وارد می‌آید که چگونه حضرت ابراهیم را شبهه بهم رسید در زنده کردن خدا مردگان را عارض شد تا چنین سؤالی کرد از چند وجه جواب گفته‌اند اول آنکه چنانچه از راه دلیل و برهان علم داشت میخواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که پرسیدند از حضرت امام رضا از قول ابراهیم که گفت ولیکن برای آنکه دل من مطمئن شود آیا در دلش شکی بود فرمود که نه ولیکن از خدا زیادتی در یقین خود میخواست و همین مضمون از حضرت امام موسی نیز منقولست دوم آنکه اصل زنده کردن را میدانست چگونگی آنرا میخواست بداند که بچه نحو میشود سوم آنکه در احادیث سابقه گذشت که میخواست که بداند که او خلیل خداست یا نه چهارم آنکه سردار وقت طلبید که مرده را زنده بکند و او را تهدید کرد که اگر نکند او را بکشد خواست که باجابت مسئول او دلش از کشتن مطمئن شود و در حق آن دو وجه که در احادیث معتبره گذشت و شیخ محمد بن بابویه ذکر کرده است که از محمد بن عبد الله بن طیفور شنیدم که میگفت در قول ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که زیارت کند بنده‌ای از بندگان شایسته او را پس چون بزیارت او رفت و با او سخن گفت آن بنده گفت که خدا را در دنیا بنده‌ای هست که او را ابراهیم میگویند و خدا او را خلیل خود گردانیده است ابراهیم گفت که علامت آن بنده چیست گفت خدا برای او مرده را زنده خواهد کرد پس ابراهیم گمان برد که او باشد پس سؤال کرد از خدا که مرده را برای او زنده کند گفت آیا ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دل من مطمئن شود که من خلیل توام و میگویند که میخواست برای او معجزه باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بود و ابراهیم سؤال کرد از پروردگارش که از برای او مرده را زنده گرداند و خدا او را امر کرد که برای او زنده را بمیراند پس پسرش اسمعیل را ذبح کند و خدا امر کرد ابراهیم را که چهار مرغ را ذبح کند

طاوس گرسنه خورد پس دیگر آنکه طاوس زینت دنیا بود و کرکس طول امل بود چون عمر او بسیار دراز میشود و مرغ آبی حرص بود و خروس شهوت بود پس گویا خدا فرمود که اگر دوست میداری که دلت زنده شود و با من مطمئن گردد پس بیرون کن این چهار چیز را از دل خود و اینها را از نفس خود و بیرون کن اینها را از دل که بهشت با من مطمئن نمیشود و من پرسیدم از و که چگونه خدا از و پرسید که آیا ایمان نداری با آنکه پیغمبر او بود و حال او در نیست که او ایمان دارد و جواب گفت که چون سوال ابراهیم متضمن آن بود که او شک داشته باشد خدا خواست که این توهم از و زائل گردد و او از تهمت از و مرتفع گردد و این سوال از و کرد تا اظهار کند که من شک ندارم و برای زیادتی یقین سوال میکنم یا برای امور دیگر که گذشت مولف گوید که این سخنان ابن طیفور که مستند بحدیثی نیست محل اعتماد نیست و لیکن چون آن شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که صحف ابراهیم در شب اول ماه مبارک رمضان نازل شد و از ابوذر منقولست که رسول خدا فرمود که حق تعالی بر ابراهیم بیست صحیفه فرستاد ابوذر گفت یا رسول الله چه بود در صحیفهای ابراهیم فرمود که همه مثلها و حکمتها بود و در آن صحف بود این نصایح ای پادشاه امتحان کرده شده مغرور من نفرستادم ترا برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی و لیکن فرستادم ترا برای اینکه رد کنی از من دعای مظلومان را که من رد نمیکنم دعای ایشان را اگر چه از کافر باشد و بر عاقل لازم است تا عقلش ربوده نشده باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد که در آن ساعت مناجات کند با پروردگار خود و ساعتی که در آن ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی و ساعتی که تفکر کند در آن ساعت در آنچه خدا نسبت باو کرده از نعمتهای نامتناهی و ساعتی که در آن ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال و بدرستی که این ساعت یاور است او را بر ساعتهای دیگر و راحت و آسایشی است برای دلها و بر عاقل لازم است که بینا باشد بزمانه خود و اهل آن و متوجه اصلاح کار خود باشد و نگهدارنده زبان خود باشد از آنچه نباید گفت پس بدرستی که کسیکه کلام خود را از عمل خود حساب کند کم میشود سخن او مگر در چیزیکه نفعی بحال او داشته باشد و بر عاقل لازمست که طلب کننده باشد سه چیز را مرمت معاش دنیای خود یا تحصیل کردن توشه برای آخرت خود یا لذت یافتن در چیزیکه حرام نباشد ابوذر گفت که آیا در آنچه خدا در قرآن فرستاده است چیزی هست از آنها که در صحف ابراهیم و موسی بوده باشد فرمود که ای ابوذر بخوان این آیات را قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ إِنَّ هَٰذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ یعنی بتحقیق که رستگاری یافت هر که زکوة داد یا خود را از کفر و معصیت پاک کرد و یاد کرد پروردگار خود را پس نماز کرد بلکه شما اختیار میکنید زندگانی دنیا را و آخرت نیکوتر و باقی تر است بدرستیکه این ثبت است در صحیفهای پیشین صحیفهای ابراهیم و موسی و بسند صحیح منقولست از حضرت صادق ع در تفسیر قول خدا وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّىٰ که ترجمه اش اینست که و ابراهیم آنکه تمام کرد آنچه او را بآن مامور ساخته بودند یا بسیار وفا کرد آنچه با خدا عهد خود کرده بود حضرت فرمود که هر صبح و شام این دعا را میخواند أَصْبَحْتُ وَرَبِّي مَحْمُودٌ أَصْبَحْتُ لَا أُشْرِكُ بِاللهِ شَيْئاً وَلَا أَدْعُو مَعَ اللهِ إِلَٰهاً آخَرَ وَلَا أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ وَلِيّاً پس باین سبب او را بنده شکور نامیدند و بسند معتبر منقولست که مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر قول خدا وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ که ترجمه اش آنست که یاد آور وقتی را که امتحان کرد ابراهیم را پروردگارش بامری چند پس تمام کرد ابراهیم آنها را پرسید که آن کلمات چیست فرمود که همان کلماتیست که آدم از پروردگارش قبول کرد پس توبه اش مقبول شد گفت ای پروردگارا سوال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کنی پس خدا توبه او را قبول کرد مفضل گفت که چه معنی دارد فَأَتَمَّهُنَّ فرمود که یعنی پس تمام کرد ایشانرا تا قائم آل محمد دوازده امام که نه تا از فرزندان حضرت امام حسین اند ع بالجمله فرموده است که آنچه درین باب وارد شده است یک وجه است برای کلمات و کلمات را وجوه دیگر هست اول آنکه چنانچه حق تعالی

فرموده است که نمودیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین دوم معرفت بقدیم بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزه دانستن او از مشابهت مخلوقات در وقتی که نظر کرد بستاره و آفتاب و ماه و استدلال کرد بفرو رفتن هر یک از آنها بر آنکه حادثند و محدوث آنها بر آنکه آفریننده دارند سوم شجاعت در حکایت شکستن بتان شجاعت او هویدا است چنانچه خدا فرموده است که در وقتی که با پدرش و قومش گفت که چیست این تمثالها و صورتها که شما آنها را ملازمت میکنید و بر عبادت آنها اقامت مینمائید گفتند یافته ایم پدران خود را که ایشان را می پرستیدند گفت بتحقیق که بوده اید شما و پدران شما در گمراهی هویدا گفتند آیا آمده بحق میگوئی آنچه میگوئی یا لعب و بازی میکنی گفت بلکه پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که همه را از عدم بوجود آورده است و من بر این از گواهانم و الله که کیدی در باب بتهای شما خواهم کرد بعد از آنکه پشت کنید پس چون ایشان بعیدگاه رفتند همه را ریزه ریزه کرد بغیر از بت بزرگ ایشان که شاید بعد از برگشتن از او سؤال کنند و حجت بر ایشان تمام کند و مقاومت یکتن تنها با چندین هزار کس تمام شجاعت است چهارم حلم و بردباری چنانچه خدا فرموده است که بدرستی که ابراهیم بردبار و بسیار آه کننده و یاد کننده یا بازگشت کننده بسوی خدا بود پنجم سخاوت و جوانمردی چنانچه حق تعالی در حکایت مهمانان او یاد فرموده است ششم عزلت و دوری کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم بآزر و قوم خود گفت که اعتزال و دوری میکنم از شما و از آنچه میخوانید آنها را بغیر از خدا و میخوانم پروردگار خود را و او را عبادت میکنم هفتم امر بمعروف و نهی از منکر کردن چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم به آزر گفت که ای پدر من چرا می پرستی چیزی را که نمیشنود و نمی بیند و هیچ فائده ترا نمی بخشد ای پدر من بدرستی که آمده است مرا از علم آنچه نیامده است ترا پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم ترا براه درست ای پدر عبادت شیطان مکن بدرستی که شیطان بود برای رحمن بسیار معصیت کننده ای پدر میترسم که مس کند ترا عذابی از جانب خداوند رحمن پس بوده باشی ولی شیطان هشتم بدی را به نیکی دفع کردن در هنگامیکه آزر با او گفت آیا میخواهی تو خدایان ما را ای ابراهیم اگر ترک نکنی این را البته ترا سنگسار کنم و از من دور شو زمانی بسیار پس او در جواب گفت سلام بر تو زود طلب آمرزش کنم از برای تو از پروردگار خود بدرستی که او نسبت بمن مهربان است نهم توکل چنانچه گفت آنچه می پرستید شما و پدران گذشته پس همه دشمن من اند مگر پروردگار عالمیان که مرا خلق کرده است پس او مرا هدایت میکند و او مرا طعام میدهد و آب میدهد و چون بیمار شوم پس او مرا شفا میدهد و آنکه او مرا میمیراند پس در قیامت او زنده میگرداند و آنکه طمع دارم که بیامرزد گناه مرا در روز جزا دهم حکم و منسوب شدن بصالحان چنانچه گفت پروردگارا ببخش بمن حکمی و ملحق گردان مرا بصالحان که رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین اند و گفت بگردان برای من لسان صدق در پسینیان یعنی ذکر خیری مراد از لسان صدق امیر المؤمنین است چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است که وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا یازدهم امتحان در جان در وقتی که او را در منجنیق گذاشتند و بآتش انداختند دوازدهم امتحان بفرزند در وقتی که خدا امر کرد او را بذبح اسمعیل سیزدهم تسلیم در زن در هنگامیکه خدا خالص کردن حرم او را بنظاره قبطی چهاردهم صبر بر کج خلقی حضرت ساره پانزدهم خود را در اطاعت خدا مقصر داشتن در آنجا که دعا کرد که مرا خوار مکن در روزیکه مردم مبعوث میشوند شانزدهم نزاهت چنانچه خدا فرموده است که نبود ابراهیم یهودی و نه نصرانی ولیکن مائل بود از دینهای باطل و مسلمان منقاد حق بود و نبود از مشرکان هفدهم جمع کردن اشراط همه طاعات در آنجا که گفت اِنَّ صَلٰوتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیَایَ وَ مَمَاتِی لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ بِذٰلِکَ اُمِرْتُ وَ اَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ یعنی بدرستی که نماز من و ذبیحه من یا حج من یا طاعت من و زندگی من و مردن من خالص است برای خداوندی که پروردگار عالمیان است نیست او را شریکی و باین امر کرده شده ام و من از انقیاد کنندگانم پس چون گفت زندگی و مردن من پس همه طاعات را در آنجا داخل کرد هجدهم مستجاب شدن دعاهای او و در زنده کردن مردگان نوزدهم شهادت دادن خدا برای او که از جمله صالحان است در آنجا که فرموده است که بتحقیق که برگزیدیم او را در دنیا و بدرستی که او در آخرت از صالحانست یعنی رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام

بستم و گفتند اگر خون بخیران بعد از او و باز در انجا که خدا میفرماید که پس وحی کردیم بسوی تو که متابعت کن ملت ابراهیم را و باز فرموده است که ملت پدر شما
ابراهیم او نامیده است شما را مسلمانان پیش ازین تمام شد کلام ابن بابویه و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابتلای ابراهیم آن بود
که در خواب او را امر کرد که فرزندش را ذبح کند پس تمام کرد ابراهیم و عزم بر آن نمود و تسلیم امر الهی کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که من ترا برای
مردم امام گردانیدم پس فرستاد براو سنتهای حنیفیه را که ده چیز است پنج در سر و پنج در بدن اما آنچه در سر است پس شارب گرفتن و ریش را
بلند داشتن و سر تراشیدن و مسواک و خلال کردن و آنچه در بدنست پس موی از بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن گرفتن و غسل جنابت کردن و استنجا
بآب پس اینست حنیفیهٔ طاهره که ابراهیم آورد و منسوخ نمیشود تا روز قیامت و اینست معنی قول خدا که متابعت کن ملت ابراهیم را در حالتی که حنیف است از باطل
بحق و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابراهیم اول کسی بود که مهمانی کرد مهمانان را و اول کسی بود که ختنه کرد و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد
و اول کسی بود که خمس مال خود را بیرون کرد و اول کسی بود که نعلین در پا کرد و اول کسی بود که علمها برای جنگ درست کرد و در روایتی منقولست
که ابراهیم ملکی را ملاقات کرد پس از او پرسید که کیستی گفت من ملک موتم ابراهیم گفت میتوانی خود را بمن بنمائی بآن صورتی که بآن صورت قبض روح
مؤمن میکنی گفت بلی رو از من بگردان پس ابراهیم رو گردانید و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شمائل و خوشبو پس گفت
ای ملک موت اگر مؤمن نبیند بغیر از حسن و جمال ترا بس است او را پس گفت آیا میتوانی که خود را بنمائی بمن بآن صورت که فاجران را بآن صورت قبض روح مینمائی
گفت طاقت دیدن آن نداری ابراهیم گفت طاقت دارم پس گفت رو از من بگردان پس چون نظر کرد مرد سیاهی دید که موهایش راست ایستاده
در نهایت بدبوئی با جامهای سیاه و از دهان و سوراخهای بینی او آتش و دود بیرون می آید پس ابراهیم بیهوش شد و چون بهوش باز آمد ملک موت
بصورت اول برگشته بود گفت ای ملک موت اگر فاجر نبیند مگر همین صورت ترا بس است برای عذاب او و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که حق تعالی وحی کرد بسوی ابراهیم که زمین شکایت کرد بسوی من حیای از دیدن عورت تو پس میان عورت خود و زمین حجابی قرار داده پس
زیر جامه برای خود ساخت که تا زانوهای او بود فصل چهارم در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال آنحضرتست بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که رسول خدا فرمود که عمر حضرت ابراهیم بصد و هفتاد و پنج سال رسید و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که ابراهیم گذشت بانقیا که پهلوی نجف اشرف بوده است و هر شب در آن شهر زلزله میشد پس چون ابراهیم شب در آنجا ماند و در آن شب زلزله
نشد اهل آن شهر پرسیدند که آیا چه حادث شده است در شهر ما که زلزله نشد گفتند دیشب مرد پیری در اینجا وارد شد و پسرش با او است پس بنزد او
آمدند و گفتند هر شب در شهر ما زلزله میشد و در این شب که تو وارد شهر ما شدی زلزله نشد امشب هم بمان تا ببینیم که چون میشود و چون در شب دیگر نیز
زلزله نشد اهل آن شهر نزد ابراهیم آمدند و گفتند نزد ما اقامت کن و آنچه خواهی ما بتو میدهیم گفت من نمی مانم درین شهر و لیکن این صحرای نجف را
که در پشت شهر شماست بمن بفروشید تا زلزله در شهر شما نشود گفتند ما بتو می بخشیم ابراهیم گفت نمیگیرم مگر بخریدن گفتند پس بهر قیمت که خواهی بگیر پس
خرید آن زمین را ابراهیم از ایشان بهفت گوسفند و چهار دراز گوش پس باین سبب آن زمین را بانقیا گفتند زیرا که گوسفند را بزبان نبطی نقیا میگفتند
پس پسر ابراهیم بآنحضرت گفت که ای خلیل الرحمن چه میکنی این زمین را که نه زراعت در آن میتوان کرد و نه حیوانی میتوان چرانید ابراهیم فرمود که ساکت شو که خدا [illegible]
ازین صحرا محشور گرداند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بیحساب که هر یک از ایشان شفاعت کنند جماعت بسیار را و در حدیث معتبر از حضرت محمد باقر
منقولست که اول دو کس که مصافحه کردند بر روی زمین ذو القرنین و ابراهیم خلیل بودند و ابراهیم ره بسر او رسید و ملاقات کرد با او و مصافحه کرد و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که حضرت ابراهیم از مسجد سهله متوجه یمن شد برای جنگ عمالقه و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت ابراهیم از

خدا سؤال کرد که او را دختری روزی کند که بعد از مرگ بر او گریه کند و در حدیث معتبر از آنحضرت مرویست که ساره بحضرت ابراهیم گفت که ای ابراهیم پیر شده
از خدا سؤال کن که فرزندی بما عطا کند که دیده ما بآن روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد دعای ترا مستجاب میکند پس ابراهیم
از خدا سؤال کرد که او را فرزند دانائی کرامت فرماید پس خدا وحی کرد بسوی او که من می‌بخشم بتو پسر دانا و ترا در باب او امتحان خواهم کرد پس ابراهیم بعد از بشارت
سه سال ماند پس آمد او را بشارت از جانب خدا پس ساره با ابراهیم گفت که پیر شده و اجلت نزدیک است اگر دعا میکردی که خدا اجل ترا تأخیر کند و عمر ترا دراز کند
که تو عیش کنی با ما و دیده ما روشن باشد نیکو بود پس ابراهیم از خدا سؤال کرد آنچه ساره التماس کرده بود حق تعالی وحی کرد بسوی او که از زیادتی عمر
بطلب آنچه خواهی تا بتو عطا کنم چون ابراهیم ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است ساره گفت که از خدا سؤال کن که ترا نمیراند تا تو مرگ را از او بطلبی
ابراهیم چنین سؤال کرد و حق تعالی مستجاب گردانید چون ابراهیم ساره را خبر داد مستجاب شدن دعا ساره گفت شکر کن خدا را و طعامی مهیا کن و فقرا و اهل
حاجت را بخوان که از آن طعام تناول نمایند پس ابراهیم چنین کرد چون مردم حاضر شدند در میان آنها مرد پیری ضعیفی کوری بود که با او شخصی بود که قائد
او بود چون بر سر خوان نشست و لقمه برداشت خواست که بدهان برد دستش لرزید و از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد تا آنکه لقمه بر پیشانیش
خورد پس قائدش دستش را گرفت و بجانب دهنش برد پس آن نابینا لقمه دیگر گرفت و دستش حرکت کرد و بر دیده‌اش گذاشت و ابراهیم
پیوسته نظرش بر او بود پس تعجب کرد از این حال و از قائد او سؤال کرد از سبب این اختلال قائد گفت آنچه ملاحظه مینمائی از احوال این مرد از ضعف
و پیریست ابراهیم در خاطر خود گفت که من که بسیار پیر شوم مثل این مرد خواهم شد پس ابراهیم بسبب مشاهده حال آن پیر از حق تعالی سؤال کرد که خداوندا
بمیران مرا در آن اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی بزیادتی عمر نیست بعد از آنچه مشاهده کردم و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام منقولست که چون خدا خواست که قبض روح ابراهیم را بکند ملک موت را بسوی او فرستاد پس گفت السلام علیک یا ابراهیم
گفت و علیک السلام یا ملک الموت آیا آمده که مرا باختیار خود بآخرت بخوانی یا خبر مرگ آورده والبته ماموری که قبض روح من بکنی ملک موت گفت بلکه
آمده‌ام که باختیار تو ترا بلقای الهی و بعالم قدس بخوانم پس اجابت کن ابراهیم گفت هرگز دیده خلیل را که خلیل خود را بمیراند پس ملک موت
برگشت تا موقف عرض خود ایستاد و گفت خداوندا شنیدی آنچه خلیل تو ابراهیم گفت حق تعالی وحی نمود که ای ملک موت برو بسوی او و بگو که هرگز دیده دوست
که لقای دوست خود را نخواهد دوست آنست که آرزومند لقای کرامت دوست خود باشد پس ابراهیم راضی شد و بسند موثق از امام جعفر صادق منقولست
که ابراهیم چون مناسک حج را بجا آورد بشام برگشت و روح مقدسش بعالم قدس ارتحال نمود و سببش آن بود که ملک موت آمد که قبض روح او نماید ابراهیم
مرگ را نخواست پس ملک برگشت بسوی پروردگارش و گفت ابراهیم از مرگ کراهت دارد حق تعالی فرمود که بگذار ابراهیم را که او میخواهد مرا عبادت کند
تا آنکه ابراهیم مرد پیری را دید که آنچه میخورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون می‌آمد پس حیات نخواست و مرگ را دوست داشت پس روزی
ابراهیم بخانه خود آمد و در آنجا نیکوترین صورتی دید که هرگز ندیده بود گفت تو کیستی گفت منم ملک موت گفت سبحان الله کیست که قرب تو و زیارت ترا
نخواهد و تو باین صورت نیکو باشی ملک موت گفت ای خلیل الرحمن خدا هرگاه نسبت به بنده نیکی خواهد مرا باین صورت بسوی او میفرستد و اگر به بنده بدی
خواهد مرا در غیر این صورت بسوی او میفرستد پس آنحضرت در شام برحمت الهی واصل شد و اسمعیل بعد از آنحضرت بلقای الهی فائز گردید و عمر مبارک
اسمعیل صد و سی سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد نزد مادرش و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم با پروردگار خود مناجات کرد
و گفت پروردگارا چگونه خواهد شد حال این عیال بعد از آنکه فرزندان آن شخص خلفی باشد که باو عیال او برسد پس خدا وحی کرد باو که ای ابراهیم آیا
از برای عیال خود بعد از فوت خلفی و جانشینی بهتر از من میخواهی گفت خداوندا الحال خاطر من شاد شد که دانستم که لطف تو شامل حال ایشان است

مکروهست بگو چیزی که خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیهٔ دنیا باشد بد است و اگر برای تحصیل آخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد آن محبت آخرت است
نه محبت دنیا و دوستی خدا است نه دوستی ما سوی الله و در دعاهای بسیار طلب طول عمر وارد شده است پس مرتبهٔ کمال آنست که آدمی بقضای الهی راضی باشد
و اگر حق تعالی البته مرگ را از برای او میخواهد بآن راضی باشد و اگر حیات را برای او میخواهد بآن راضی باشد و اگر هیچیک را نداند حیات را از خدا بطلبد
برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوبست و پیغمبران خدا نمیدانستند که خدا راضی است بطلبیدن حیات و شفاعت کردن در تاخیر مرگ البته میکردند و اگر
ایشان دنیا را برای خود میخواستند خود را بآن مهالک عظیمه در تحصیل رضای الهی نمی انداختند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که رسول خدا در شب معراج
گذشتند بر مرد پیری که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار بر دور او بودند پس حضرت رسول از جبرئیل پرسید که کیست این مرد پیر جبرئیل
گفت که این پدرت ابراهیم است گفت این اطفال کیستند که بر دور اویند گفت اینها اطفال مومنانند که مرده اند و آنحضرت ایشانرا غذا میدهد و تربیت
مینماید **فصل پنجم** در بیان احوال خیر مآل اولاد امجاد و ازواج مطهرات آنحضرت است و کیفیت بنا کردن خانهٔ کعبه و ساکن گردانیدن حضرت اسمعیل در آن مکان بسند
حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت ابراهیم در بادیهٔ شام نزول فرموده بود و چون از برای او اسمعیل از هاجره متولد شد ساره را غمّ
شدید روی داد زیرا که ابراهیم را از او فرزندی نبود و آزار میکرد ابراهیم را در باب هاجره و باین سبب غمگین بود و ابراهیم چون شکایت کرد این واقعه را
بجناب مقدس الهی وحی رسید باو که مثل زن مثل دندهٔ کج است اگر آنرا بحال خود میگذاری از آن متمتع میشوی و اگر راست کنی آنرا می شکنی پس خدا امر کرد
ابراهیم را که اسمعیل و هاجره را از نزد ساره بیرون برد گفت پروردگارا بکدام مکان برم ایشانرا فرمود که بسوی حرم من و جائی که محل امنی گردانیده ام که هرکه
داخل آن شود ایمن باشد و اول بقعه از زمین که آنرا خلق کرده ام آن مکه است پس جبرئیل براق را برای او فرود آورد و هاجره و اسمعیل و ابراهیم را بر
براق سوار کرد و بجانب مکه روانه شدند پس ابراهیم بهر محل نیکوئی میرسید که در آنجا درختان و نخلستان و زراعت بودی میپرسید که ای جبرئیل اینجاست جبرئیل
میگفت نه دیگر برو تا آنکه بمکه رسید پس ایشانرا در موضع خانهٔ کعبه گذاشت و ابراهیم عهد کرده بود با ساره که فرود نیاید تا بسوی او برگردد چون در آن مکان
فرود آمدند در آنجا درختی بود هاجره عبائی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایهٔ آن قرار گرفت چون ابراهیم ایشانرا گذاشت و خواست
که برگردد بسوی ساره هاجره گفت ای ابراهیم بکه میگذاری ما را در موضعی که در آنجا مونسی نیست و آبی و زراعتی نیست ابراهیم گفت بآن کسی میگذارم که مرا
امر کرده است که شما را در اینجا بگذارم و برگشت و چون رسید بکدی که کوهیست در ذی طوی نظر کرد بجانب اسمعیل و هاجره و گفت ای پروردگار ما بدرستیکه ساکن
گردانیدم بعضی از فرزندان خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانهٔ محترم تو ای پروردگار ما برای آنکه نماز را برپا دارند پس بگردان دلهای جمعی از
مردم را که مائل باشند بسوی ایشان و خواهان ایشان باشند و روزی کن ایشانرا از میوه ها شاید که ایشان شکر کنند ترا پس روانه شد و هاجره در آنجا ماند و
چون روز بلند شد اسمعیل تشنه شد و آب طلبید پس هاجره مضطرب شد و برخاست و در آن وادی بسوی ما بین صفا و مروه رفت و فریاد زد که آیا در این
وادی مونسی هست پس اسمعیل از نظرش غائب شد پس بر کوه صفا بالا رفت و در آنجا سرابی در جانب مروه بنظرش درآمد گمان کرد که آبست بجانب مروه
روان شد چون رسید بآنجا که هروله میکنند حاجیان و میدوند اسمعیل از نظرش غائب شد پس از خوف بر اسمعیل دوید تا بجائی رسید که اسمعیل را دید
چون بمروه رسید آن سراب را در جانب صفا دید و بجانب صفا روان شد پس چون رسید بآنجا که اسمعیل را ندید دوید تا بجائیکه اسمعیل را دید
و همچنین هفت مرتبه میان صفا و مروه دوید چون در شوط هفتم بمروه رسید نظر بسوی اسمعیل کرد دید که آبی از زیر پاهای او پیدا شده است پس دوید
بسوی اسمعیل و ریگی برد و دور آن آب جمع کرد که جاری نشود پس باین سبب آنرا زمزم نامیدند و قبیلهٔ جرهم در ذو المجاز و عرفات فرود آمده بودند پس چون
آب در مکه ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد آب جمع شدند جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند دانستند که در آنجا آب بهم رسیده است چون بآن موضع آمدند

زنی و طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته‌اند و آب از برای ایشان ظاهر شده است از هاجر پرسیدند که تو کیستی و قصهٔ تو و این کودک چیست گفت من مادر فرزند ابراهیم خلیل الرحمن ام و این پسر اوست و خدا او را امر کرد که ما را در اینجا بگذارد گفتند رخصت میدهی ما را که نزدیک شما باشیم چون در روز سوم ابراهیم بطی الارض بدیدن ایشان آمد هاجر گفت ای خلیل خدا در اینجا قومی هستند از جرهم سؤال میکنند که رخصت میفرمائی که نزدیک ما باشند آیا رخصت میدهی ایشان را گفت ابراهیم بلی هاجر جرهم را رخصت ساخت که نزدیک ایشان فرود آمدند و خیمه‌های خود را زدند و هاجر و اسمعیل با ایشان انس گرفتند و در مرتبهٔ سوم که ابراهیم بدیدن ایشان آمد و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان دید شاد شد پس اسمعیل نشو و نما کرد و قبیلهٔ جرهم هر یک از ایشان یک گوسفند و دو گوسفند با اسمعیل بخشیدند تا آنکه گلهٔ بسیار بهم رسانید و بآن تعیش میکردند تا آنکه اسمعیل بحد بلوغ رسید پس حق تعالی امر کرد ابراهیم را که خانهٔ کعبه را بنا کند گفت پروردگارا در کدام بقعه بنا کنم فرمود که در آن بقعه که قبه از برای آدم فرستاده ام و در آنجا نصب کردم و حرم بسبب آن روشن شد و آن در طوفان نوح باسمان رفت پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابراهیم جای خانهٔ کعبه. پس پیهای کعبه را باز برای ابراهیم از بهشت فرستاد و حجر الاسود که خدا از برای آدم فرستاده بود از برف سفیدتر بود و بدست مالیدن کافران سیاه شد پس ابراهیم خانه را بنا کرد و اسمعیل سنگ از ذی طوی می آورد تا آنکه بنه ذرع جانب آسمان بلند کردند پس او را دلالت کرد خدا بر موضع حجر الاسود که در ابوقبیس پنهان بود ابراهیم آن را بیرون آورد و در موضعی که الحال در آنجاست نصب کرد و دو درگاه برای کعبه گشود یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب و دریکه در جانب مغربست آن را مستجار میگویند پس بر روی کعبه چوبها انداخت و بر روی آنها اذخر ریخت و هاجر عبائی که با خود داشت بر در کعبه آویخت و در میان کعبه میبودند پس خدا امر کرد ابراهیم و اسمعیل را که حج بکنند. و جبرئیل در روز هشتم ذی الحجه نازل شد و گفت ای ابراهیم برخیز و آب برای خود مهیا کن زیرا که در آن زمان در منی و عرفات آب نبود پس روز هشتم را برای این روز ترویه گفتند. زیرا که ترویه بمعنی سیراب است پس او را بمنی برد و شب در آنجا ماندند و افعال حج را همه تعلیم او کرد چنانچه تعلیم آدم کرده بود و چون ابراهیم علیه السلام از بنای خانهٔ کعبه فارغ شد گفت پروردگارا بگردان این موضع را شهری که ایمن باشد از هر شهری و روزی کن اهلش را از میوه‌ها هر که ایمان آورد از ایشان بخدا و روز قیامت حضرت فرمود که مراد میوهٔ دلهاست یعنی محبت ایشان را در دلهای مردم جا ده که از اطراف عالم بسوی ایشان بیایند. و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت منقولست که چون ابراهیم اسمعیل را در مکه گذاشت اسمعیل تشنه شد و در میان صفا و مروه درختی بود پس مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد کرد که آیا در این وادی انیسی هست جوابی نشنید پس رفت تا مروه و باز ندا کرد و جواب نشنید پس برگشت بصفا و باز ندا کرد و جواب نشنید تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد پس سنت چنین جاری شد که هفت شوط سعی کنند میان صفا و مروه پس جبرئیل نزد هاجر آمد و گفت تو کیستی گفت من مادر فرزند ابراهیم ام گفت ابراهیم شما را بکه گذاشت هاجر گفت من نیز باو گفتم در وقتی که خواست برگردد که ما را بکه میگذاری ای ابراهیم گفت بخداوند عالمیان جبرئیل گفت شما را بکسی گذاشته است که البته کفایت میکند پس حضرت فرمود که مردم احتراز میکردند از آنکه بمرور ایشان بمکه واقف شوند برای آنکه آب در آنجا نبود پس اسمعیل پاهای خود را بزمین می سائید از تشنگی ناگاه آب زمزم از زیر قدمهای او جاری شد پس چون هاجر نزد اسمعیل آمد و جریان آب را مشاهده کرد متوجه شد جمع کردن خاک بر دور آن آب که جاری نشود و اگر آن را بحال خود میگذاشت هر آینه همیشه جاری میبود و چون مرغان آب را دیدند بر آب حلقه کردند و در آن وقت جمعی از سواران از یمن میگذشتند چون مرغان را دیدند که در آن موضع گرد آمده بودند گفتند این مرغان جمع نشده‌اند مگر بر آبی پس آمدند نزد آب و هاجر با ایشان آب داد و ایشان طعام بسیار بهاجره دادند و حق تعالی بسبب آن آب برای ایشان روزی جاری گردانید که پیوسته قوافل بر ایشان میگذشتند و از آب ایشان منتفع شده طعام بایشان میدادند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که حج بکند و اسمعیل را با خود بحج ببرد و او

در حرم ساکن گردانید پس برون حج رفتند بر شتر سرخی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل چون بحرم رسیدند جبرئیل گفت ای ابراهیم فرود آیید با اسمعیل و …
پیش از داخل شدن حرم پس فرود آمدند و غسل کردند و با ایشان نمود که چگونه مهیای احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشانرا که صدا …
بلند کنند و بگویند آن چهار تلبیه را که پیغمبران میگفتند پس آورد ایشانرا بجانب صفا و از شتر فرود آمدند و جبرئیل در میان ایشان ایستاد و رو …
کعبه کرد و الله اکبر گفت و ایشان نیز گفتند و الحمد لله گفت و خدا را ببزرگی یاد کرد و بر خدا ثنا کرد و ایشان کردند مثل آنچه او کرد جبرئیل روانه شد و …
نیز روانه شدند با حمد و ثنا و تعظیم حق تعالی تا آورد ایشانرا بنزد حجر الاسود و امر کرد ایشانرا که دست بر حجر بمالند و آنرا ببوسند و هفت شوط …
طواف فرمود و ایشانرا در موضع مقام ابراهیم باز داشت و امر کرد که دو رکعت نماز کنند پس جمیع مناسک حج را با ایشان نمود و امر کرد … جبرئیل
که بجا آورند پس چون از همه اعمال فارغ شدند امر کرد ابراهیم را که برگردد و اسمعیل تنها در مکه ماند و کسی با او نبود پس در سال آینده خدا …
ابراهیم را که بحج برود و خانه کعبه را بنا کند و عرب بیشتر بحج میرفتند اما خانه خراب شده بود و اثری چند از آن مانده بود و لیکن بنایش …
پس چون عرب از حج برگشتند اسمعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت و چون خدا امر کرد که خانه را بنا کند ابراهیم آمد و گفت ای فرزند …
کرده است که کعبه را بنا کنیم پس چون خاکها و سنگها را برداشتند و باساس اصل رسانیدند زمین کعبه یک سنگ سرخ بود پس خدا وحی …
کعبه را بر این سنگ بگذار و چهار ملک بر او فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را پس ابراهیم و اسمعیل سنگ میگذاشتند و ملائکه سنگ با ایشان …
تا آنکه دوازده ذراع بلند شد و دو درگاه برای آن گشودند که از یکی داخل شوند و از دیگری بیرون روند و برای آن عتبه گذاشتند و …
حلقهای آهن را آویختند و کعبه عریان بود پس چون مردم بمکه وارد شدند اسمعیل زنی از قبیله حمیر را دید و او را خوش آمد و گمان آنکه شو …
از خدا سوال کرد که او را برای تزویج او میسر گرداند و در واقع آن زن شوهر داشت پس خدا بر شوهرش مرگ را مقدر کرد و چون …
آن زن در مکه ماند از حزن بر فوت شوهرش پس خدا حزن او را بصبر مبدل گردانید و خواستن اسمعیل او را میسر ساخت و او زنی بود …
و دانا چون ابراهیم بحج آمد اسمعیل بجانب طائفه رفته بود که آذوقه برای اهل خود بیاورد آن زن مرد پیری گرد آلوده مشاهده کرد …
پس ابراهیم از آن زن پرسید که احوال شما چون است گفت حال ما بسیار خوب است و چون از احوال اسمعیل سوال کرد او را مدح کرد …
خوشست پس پرسید که تو از کدام قبیله گفت از قبیله حمیر پس ابراهیم برگشت و اسمعیل را ندید و نامه نوشت و بآن زن داد …
بیاید این نامه را باو بده چون اسمعیل برگشت و نامه را خواند و پرسید که میدانی که آن مرد پیر که بود گفت او را بسیار نیکو و شبیه تو …
او دیدم بود گفت یا سوأتاه اسمعیل گفت چرا اگر نظر او بر چیزی از بدن تو افتاد گفت نه و لیکن میترسم که تقصیری …
پس آن زن عاقله باسمعیل گفت که آیا بر این دو درگاه دو پرده بیاویزیم یکی از این جانب و یکی از آنجانب گفت بلی …
آنها دوازده ذراع بود و بر آن درها آویختند پس آن زن را خوش آمد آن پردها و گفت آیا برای کعبه جامه نیافتیم …
بد نماست اسمعیل گفت بلی پس بسرعت متوجه بسیار شد و پشم فرستاد میان قبیله خود که آنها را برای او بریسند …
بهم رسید که او یک دیگر را بطلبند درین باب پس بسرعت کار میکردند و یاری از قبیله و آشنایان …
پس چون موسم حج شد یک طرف ماند که جامه اش تمام نشده بود با اسمعیل گفت چه کنیم …
از برگ خرما جامه ترتیب داد و آویخت و چون موسم حج رسید عرب بسیار آ … از حرم ناامید شدند و قبیله جرهم در ذو المجاز و عرفات فرود آمده بودند پس …
پس گفتند سزاوار نیست که برای عمارت کنند این خانه … هم چون مرغان و وحشیان را دیدند دانستند که در آنجا آب بهم رسیده است چون …

بودی برای خانه کعبه آوردند از نور و چیزهای دیگر تا آنکه مال بسیار جمع شد پس آن لیف خرما را برداشتند و خانه کعبه را تمام کردند و در در کعبه آویختند ابتدا سقف نداشت اسمعیل ستونها گذاشت مانند این ستونها که می‌بینی از چوب و سقف آنرا بچوبها و جریده پوشانید و گل بر آن مالید پس چون سال دیگر عرب آمدند و داخل کعبه شدند و دیدند که عمارت کعبه زیاد شده است گفتند سزاوار آنست که از برای عمارت کننده هدیه را زیاده کنیم پس در سال آینده هدیهای بسیار آوردند و اسمعیل ندانست که آن هدیها را چه کند پس حق تعالی باو وحی نمود که بکش اینها را و طعام کن حاجیان را و شکایت کرد اسمعیل بسوی ابراهیم کمی آب را پس خدا وحی نمود بابراهیم که بکن چاهی که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود تا آبش ظاهر شد پس جبرئیل گفت ای ابراهیم کلنگ در چهار جانب چاه بزن و بسم الله بگو پس اول کلنگ که زد در آن بقعه که در جانب کعبه است و بسم الله گفت پس چشمه جاری شد پس بهر جانب که زد و بسم الله گفت چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت بیاشام ای ابراهیم از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندانت پس جبرئیل و ابراهیم هر دو از چاه بیرون آمدند پس جبرئیل آنگاه فرمود ای ابراهیم از این آب بر سر و بدن خود بریز و طواف کن دور خانه کعبه که این آبیست که خدا برای فرزند تو اسمعیل عطا کرده است پس ابراهیم برگشت جانب شام و اسمعیل مشایعت کرد تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسمعیل بحرم برگشت پس خدا اسمعیل را از آن زن حمیریه فرزندی روزی کرد تا آن وقت که فرزند نرسیده بود و اسمعیل بعد از آن چهار زن بعقد خود درآورد و از هر یک چهار پسر خدا باو عطا کرد و در عرض موسم ابراهیم بعالم بقا ارتحال نمود و اسمعیل بر آن اطلاع نیافت تا آنکه ایام موسم حج رسید و اسمعیل مهیای ملاقات پدر گردید جبرئیل نازل شد و تعزیه گفت اسمعیل را با ابراهیم و جبرئیل ای اسمعیل مگو در مرگ پدرت چیزی که خدا را بخشم آورد و گفت ابراهیم بنده بود از بندگان خدا و او را بجوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و او در هشتم که بپدر خود ملحق خواهد شد و اسمعیل فرزند کوچکی داشت که او را دوست میداشت و میخواست بعد از خود نبوت و خلافت از او باشد پس تعلیم آدم نخواست و فرزند دیگر را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود چون نزدیک وفات اسمعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود طلبید و روزی کرد با او و گفت ای فرزند چون مرگ ترا در رسد چنان کن که من کرده ام یعنی آنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین کن چنانچه که از این مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمی رود مگر آنکه خدا او را خبر دهد که کرا وصی خود گرداند و بسند معتبر دیگر منقولست که شخصی بحضرت صادق عرض کرد که در میان منافقان که نزد ما هستند میگویند که ابراهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرد بتیشه بر روی خمی حضرت فرمود که سبحان الله نه چنین است که ایشان میگویند دروغ گفته اند بر ابراهیم راوی گفت بفرما که چگونه بوده است فرمود که انبیا غلافهای ایشان با ناف ایشان در روز هفتم می افتاد پس چون متولد شد اسمعیل باز غلاف او با نافش افتاد پس ساره سرزنش کرد هاجر را بآنچه کنیزان را بآن سرزنش میکنند و شاید مراد سیاهی رنگ من نیز باو گفتم در وقتی که گریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد چون اسمعیل دید که مادرش میگرید او نیز گریان شد پس ابراهیم داخل شد و از سبب گریه پرسید پس حضرت فرمود که مرا تو چیست اسمعیل گفت ساره مادر مرا چنین سرزنش کرد و او گریست و من نیز بسبب گریه او گریان شدم پس ابراهیم از تنگی ناگاه آب زمزم از زیر قدمهای او بجای نماز خود رفت و سوال کرد که این غم را از هاجر دور گرداند و سوالش قرین اجابت گردید پس چون از ساره اسحق متولد آب که جاری نشود و اگر آنرا بحال خود میگذاشتند و ساره از مشاهده این حال بجزع آمد و چون ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم اینچه امریست که از من سر زد چون فرزند مرا دیدند که در این موضع کردند افتاد و غلافش نیفتاد پس ابراهیم بجای نماز خود رفته با پروردگار خود مناجات کرد و ایشان طعام بسیار بهاجر داده و حق تعالی بسبب آن آب برای ایشان سرزنش است که ساره هاجر را کرد پس من سوگند خوردم که این غلاف از ایشان منقطع شد و طعام بایشان میدادند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که فرمود پس ختنه کن اسحق را با آهن و گرمی آهن را باو بچشان پس ابراهیم

اسحق را باین ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری شد که هر کس اولاد خود را باین ختنه کنند و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین مرویست که سبب رمی جمرات در منی آنست که چون جبرئیل بحضرت ابراهیم تعلیم مناسک حج مینمود شیطان برای ابراهیم ظاهر شد نزد جمرهٔ اولی پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنگ براو بیندازد و چون ابراهیم هفت سنگ براو انداخت در آنجا بزمین فرو رفت و نزد جمرهٔ دوم ظاهر شد باز هفت سنگ دیگر براو انداخت پس بزمین فرو رفت و نزد جمرهٔ سوم ظاهر شد و باز هفت سنگ براو انداخت پس بزمین فرو رفت دیگر پیدا نشد و بسندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا منقولست که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و رایحه بسیار خوشبوئی دارد و بر ابراهیم نازل شد در وقتی که بنای خانه کعبه میکرد و در اساس خانه حرکت میکرد و ابراهیم پی خانه را از عقب او میگذاشت و از ابن عباس منقولست که اسبان عربی وحشی بودند در زمین عرب پس چون ابراهیم و اسمعیل تمام کردند خانه کعبه را بالا آمدند خدا وحی کرد بابراهیم که من گنجی بتو داده ام که باحدی پیش از تو نداده ام پس ابراهیم و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که آنرا اجیاد میگویند و اسبان را طلبیدند و گفتند الا هلا الا هلم پس در زمین عرب اسبی نماند مگر آمد و منقاد و ذلیل شد نزد ایشان و باین سبب آن اسبان را جیاد گفتند و در احادیث معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون ابراهیم و اسمعیل بنای کعبه را تمام کردند حق تعالی امر کرد ابراهیم را که ندا کند مردم را بحج پس بر رکنی از ارکان کعبه ایستاد و بروایت دیگر بر مقام ایستاد و مقام چندان بلند شد که برابر ابو قبیس شد و مردم را بحج طلبید پس خدا صدای او را رسانید بآنها که در پشت پدران و در شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت پس مردم در پشتهای مردان و رحمهای زنان گفتند لَبَّيْكَ دَاعِيَ اللهِ لَبَّيْكَ دَاعِيَ اللهِ پس هر که یکبار لبیک گفت یکبار حج میکند و هر که ده بار گفت ده حج میکند و هر که پنج بار گفت پنج حج میکند و هر که لبیک نگفت حج نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که اول کسیکه بر اسبان عربی سوار شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و بر آنها سوار نمیتوانست شد پس خدا همه را برای اسمعیل محشور گردانید و جمع کرد از کوه منی و باین سبب آنها را اعراب گفتند که اسمعیل که عرب بود اول بر آنها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که دختران پیغمبران حائض نمیشوند و حیض عقوبتیست و اول کسیکه از دختران پیغمبران حائض شد ساره بود و بسند معتبر صحیح از حضرت صادق منقولست که دویدن در میان صفا و مروه برای این سنت شد که ابراهیم چون باین موضع رسید شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او حمله کن پس شیطان گریخت و ابراهیم از پی او دوید فرمود که منی را برای این منی گفتند که جبرئیل بابراهیم گفت که تمنی کن هر آرزوی که داری از پروردگار خود بطلب و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل بابراهیم گفت که اعتراف بگناه خود بکن و مناسک حج خود را بشناس پس چون آفتاب غروب کرد گفت ازدلف الی المشعر الحرام یعنی نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس باین سبب مشعر را مزدلفه گفتند و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ساره چرا گفت که خداوندا مؤاخذه مکن مرا بآنچه نسبت بهاجره کردم فرمود که او را ختنه کرد که معیوب گرداند و باعث زیادتی حسن او شد و سنت جاری شد که بعد از آن زنان را ختنه کنند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون ابراهیم طلبید از خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن گردانیده است میوه ها روزی کند امر فرمود خدا قطعه از زمین اردن را که طائف است در شام که جدا شد از جا و با آنها و میوه ها حرکت کرد تا بمکه آمد و هفت شوط دور خانه کعبه طواف کرد و در این محل ساکن شد پس باین سبب آنرا طائف نامیدند و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که ابراهیم دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود فرمود که چون ملائکه بشارت آوردند برای ابراهیم بولادت حضرت اسحق چنانچه حق تعالی فرموده است که وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فرمود مراد از ضحک در اینجا خندیدن نیست بلکه حیض است یعنی زنش ایستاده بود چون این بشارت را شنید حائض شد و از عمر او نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود و قوم ابراهیم چون اسحق را دیدند گفتند چه عجیب است احوال این مرد و زن در این سن طفلی را گرفته اند و میگویند این پسر ماست پس چون اسحق بزرگ شد بآن قدر بابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان نمیکردند تا آنکه حق تعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و بآن امتیاز بهم رسید پس روزی ابراهیم ریش خود را میل داده بود پس یک موی سفید در آن مشاهده کرد گفت

خدایا این چیست وحی رسید باو که این ذوالیست گفت خداوندا زیاده کن وقار مرا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که چون اسمعیل و اسحق بزرگ شدند روزی با یکدیگر دویدند و اسمعیل پیشی گرفت پس ابراهیم او را گرفت و در دامن خود نشاند و اسحق را در پهلوی خود نشانید پس ساره در خشم شد و گفت الحال کار بجائی رسید که فرزند من و فرزند کنیز را برابر نمی کنی و فرزند او را زیادتی بر فرزند من میدهی از من دور کن این فرزند را پس ابراهیم اسمعیل و هاجره را برد و در مکه فرود آورد پس طعام ایشان تمام شد چون ابراهیم خواست که برگردد که طعام برای ایشان تحصیل نماید هاجره گفت ما را بکه میگذاری گفت شما را بخداوند عالمیان میگذارم و گرسنگی عظیم ایشان را عارض شد پس جبرئیل نازل شد و با هاجره گفت که ابراهیم شما را بکه گذاشت گفت ما را بحق گذاشت جبرئیل گفت شما را بکسی گذاشت که شما را کفایت کند و گذاشته است و جبرئیل دستش را در زمزم گذاشت و پیچید ناگاه آب جاری شد پس هاجره مشکی گرفت که پر آب کند از ترس آنکه مبادا آب برطرف شود جبرئیل گفت این آب از برای شما باقی میماند پسرت را طلب پس از آن آب آشامیدند و تعیش کردند تا آنکه ابراهیم آمد و خبر را باو نقل کردند گفت او جبرئیل بود و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که اسمعیل زنی را از عمالقه بعقد خود آورد که او را سامه میگفتند و چون ابراهیم مشتاق دیدن اسمعیل شد بر دراز گوش سوار شد ساره عهد گرفت از او که فرود نیاید تا برگردد و چون بمکه آمد هاجره بسرای باقی منتقل شده بود زن اسمعیل را دید از او پرسید که شوهرت کجاست گفت بشکار رفته است پرسید که حال شما چگونه است گفت حال ما سخت است و زندگانی ما بدشواری میگذرد و تکلیف فرود آمدن نکرد ابراهیم را ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو که مرد پیری آمده است و گفته است که عتبه خانه را تغییر بده پس چون اسمعیل برگشت و از گرد ما لا آمد بوی پدر خود را شنید نزد زن آمد و پرسید که کسی نزد تو آمد گفت بلی مرد پیری آمد و از تو سوال کرد اسمعیل گفت آیا ترا بچیزی امر کرد گفت بلی گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و ترا امر میکند که عتبه خانه را تغییر بدهی پس آن زن را طلاق گفت پس بار دیگر ابراهیم سوار شد که بدیدن اسمعیل برود و باز ساره شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا برگردد چون بمکه آمد باز اسمعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود از او پرسید که شوهرت کجاست گفت خدا ترا عافیت دهد بشکار رفته است پرسید که چگونه اید شما گفت شایسته گانیم پرسید که چگونه است حال شما گفت حال نیکست در نعمت و رفاهیت هستیم فرود آ خدا ترا رحمت کند تا او بیاید ابراهیم ابا کرد و او مبالغه کرد و ابراهیم باز ابا فرمود زن گفت پس سرت را پیش آور که من بشویم که سرت را ژولیده می بینم پس مسولی آورد و دو سنگی نزدیک آورد تا ابراهیم یک پای خود را گردانید و بر روی سنگ گذاشت و پای دیگرش در رکاب بود تا یک جانب سر مبارکش را شست پس از جانب دیگر پای دیگر را گردانید تا جانب دیگر سرش را شست پس بآن زن سلام کرد و گفت چون شوهرت بیاید بگو که مرد پیری آمد و گفت عتبه خانه خود را رعایت و محافظت کن که خوبست پس چون اسمعیل برگشت و از عقب بالا آمد بوی پدر خود را شنید از زن پرسید که کسی باینجا آمد گفت بلی مرد پیری آمد و این جای پای اوست که در سنگ مانده است پس اسمعیل افتاد و جای قدم پدر خود را بوسید پس حضرت صادق فرمود که ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم او را خواسته بود بشرط آنکه مخالفت او نکند و هرچه او تکلیف کند که مخالفت حق نباشد قبول کند و ابراهیم از حیره کوفه بمکه هر روز میرفت و برمیگشت و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ابراهیم رخصت طلبید از ساره که بدیدن اسمعیل برود بمکه پس رخصت داد او بشرط آنکه شب برگردد و از دراز گوش بزیر نیاید راوی پرسید که چگونه این شد فرمود که زمین از برای او پیچیده میشد و در حدیث دیگر فرمود که چون اسمعیل متولد شد ساره را غیرت شدید عارض شد پس خدا امر کرد ابراهیم را که اطاعت کند او را امر گفت هاجره را ببر در جائی بگذار که در آنجا زراعت و حیوانی و سبزه نباشد پس آورد هاجره را نزد کعبه گذاشت و در آنوقت در مکه زراعت و حیوان و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود پس او را در آنجا گذاشت و گریان شد و برگشت

و قطب راوندی گفته است که چون اسمعیل بسن شباب رسید بیست زن بهم رسانید و اصل مالش همین بود پس نشو و نما کرد و بعربی تکلم نمود و تیراندازی آموخت و بعد از فوت مادرش زنی از قبیله جرهم بحباله خود در آورد که نامش زعله بود یا عماره و او را طلاق گفت و فرزند از او بهم نرسید پس سیده دختر حارث بن مضاض را خواست و از او فرزندان بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که عمر حضرت اسمعیل بصد و سی سال رسید و در حجر با مادرش مدفون شد و پیوسته فرزندان اسمعیل والیان امر خلافت و حافظان بیت الله بودند و برای مردم برپا میداشتند حج ایشان و امور دین ایشان را از بزرگی تا زمان عدنان بن اد و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت منقولست که رسول خدا فرمود که زندگانی کرد اسمعیل پسر ابراهیم صد و بیست سال و عمر مبارک اسحق پسر ابراهیم صد و بیست سال رسید **مؤلف گوید** که اختلاف این احادیث در عمر اسمعیل یا باعتبار تقیه است یا بعضی از راویان سهو کرده اند و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که چون ابراهیم اسمعیل و هاجره را در مکه گذاشت و ایشان را وداع کرد اسمعیل و هاجره گریستند ابراهیم گفت چرا گریه میکنید شما را در زمینی گذاشته ام که محبوب ترین زمینهاست بسوی خدا و حرم اوست هاجره گفت من گمان نداشتم که پیغمبری مثل تو بکند آنچه تو کردی گفت چه کردم هاجره گفت زن ضعیفه و طفل ضعیفی را که چاره نمی توانند کرد در این بیابان میگذاری که مونسی ندارند از بشری و آبی پیدا نیست و نه زراعتی و نه پستانی پس ابراهیم آب از دیده هایش جاری شد و آمد بدر خانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوندا من ساکن گردانیدم بعضی از ذریت خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه تو که با حرمت است پروردگارا از برای آنکه برپا دارند نماز را پس بگردان دلهای چند از مردم که مایل باشند بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوه ها شاید که شکر کنند ترا پس خدا وحی کرد بابراهیم که بالا رو بکوه ابوقبیس و ندا کن در مردم که ای گروه خلایق خدا شما را امر میکند بحج این خانه که در مکه است و صاحب حرمت است هر که راهی بسوی او تواند فریضه است از جانب خدا پس ابراهیم بر ابوقبیس بالا رفت و ببلندترین آوازش این ندا کرد پس خدا صدای او را کشانید که شنوانید اهل مشرق و مغرب را و هر که در مابین اینهاست از جمیع آنچه خدا مقدر گردانیده بود در صلبهای مردان از نطفه ها و جمیع آنچه در رحمها کرده بود در رحمهای زنان تا روز قیامت پس در آنوقت حج بر همه خلق واجب شد و تلبیه که حاجیان در ایام حج میگویند جواب ندای ابراهیم است که بحج کرد از جانب خداوند و بسند حسن از حضرت صادق مرویست که اصل کبوتران حرم باقی مانده کبوتری چند بود که اسمعیل بن ابراهیم داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حجر خانه اسمعیل است و قبر هاجره و اسمعیل در آنجاست و در حدیث صحیح فرمود که حجر داخل خانه کعبه نیست ولیکن اسمعیل چون مادرش را در آنجا مدفون کرد دیواری بر دور آن کشید که قبر مادرش پایمال نشود و در آن قبرهای پیغمبران هست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر مدفون شده اند نزدیک رکن سیوم دختران باکره اسمعیل و در حدیث حسن فرمود که آیات بینات که خدا در قرآن فرموده است که در مکه هست مقام ابراهیم است که بر روی سنگ ایستاد و پایش در آن فرو رفت و اثر قدمش تا حال مانده است و حجر الاسود و خانه اسمعیل است **مؤلف گوید** که بعضی از قصص ابراهیم و اسمعیل و اسحق در باب لوط مذکور خواهد شد ان شاء الله

فصل ششم در بیان مأمور شدن ابراهیم بذبح فرزندش بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقولست که جبرئیل در روز زوال شمس روز هشتم ذیحجه نزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم سیراب شو یعنی آب تهیه کن برای خود و اهل خود و در آنوقت میان مکه و عرفات آب نبود پس ابراهیم را برد بمنی و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در آنجا کرد و چون آفتاب طالع شد روانه عرفات شد و در نمره فرود آمد و چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک اذان و دو اقامت بجا آورد و نماز کرد در جای آن مسجد که در عرفاتست پس او را برد و در محل وقوف باز داشت و گفت ای ابراهیم اعتراف کن بگناهان خود و مناسک حج خود را بشناس و ابراهیم را در آنجا باز داشت تا آفتاب غروب کرد پس او را گفت باز گرد و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس بمشعر الحرام آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت بجا آورد و شب در آنجا ماند تا نماز صبح بجا آورد پس موقف را باو نمود و او را آورد بمنی و امر کرد او را که جمره عقبه را سنگ بزند و نزد آن جمره شیطان از برای او ظاهر شد پس امر کرد او را بذبح و ابراهیم چون بمشعر الحرام رسید شب در آنجا خواب رفت پس در خواب دید که پسر خود را ذبح کند و قربان

و والده طفل را همراه خود آورده بود پس چون بمنی رسیدند خود ملتمس جمره کرد پس ساره گفت که تو بزیارت کعبه پسر خود را سر خود گذاشت مادر را برد تا موضع جمره وسطی بود آنجا در خود مشوره کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای فرزند گرامی من در مستی که در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم پس فکر کن که چه می بینی و چه مصلحت میدانی آن فرزند سعادتمند گفت ای پدر بکن آنچه مامور شده ای مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از صبر کنندگان و بر امر خدا تسلیم کرد پس ناگاه شیطان بصورت مرد پیری آمد و گفت ای ابراهیم چه میخواهی از این پسر گفت میخواهم که او را ذبح کنم گفت سبحان الله میکشی پسری را که یک چشم زدن معصیت خدا نکرده است ابراهیم گفت خدا مرا باین امر کرده است گفت پروردگار تو نهی میکند ترا از این کار آنکه ترا امر باین کار کرده است شیطان است ابراهیم گفت وای بر تو آنکسی که مرا باین مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و همان صدائی که بگوش من می رسید است این را شنیده ام گفت نه والله ترا امر باین کار نکرده است مگر شیطان ابراهیم گفت والله که دیگر با تو سخن نمیگویم و عزم کرد که فرزند را ذبح کند شیطان گفت ای ابراهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو میکنند و اگر تو اینکار بکنی بعد از آن مردم فرزندان ترا بکشند ابراهیم جواب او نگفت و رو به پسر آورد و با او مشوره کرد در ذبح کردن او چون هر دو منقاد امر خدا شدند پسر گفت ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند ابراهیم گفت ای فرزند یا کشتن بدست و پا بستن را جمع نمیکنم براهی تو جمع نخواهم کرد پس جل دراز گوش را پهن کرد و فرزند را بر روی آن خوابانید و کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کارد را کشید پس جبرئیل کارد را گردانید و پشت کارد را جانب حلق طفل کرد چون ابراهیم نظر کرد کارد را گردانیده دید پس کارد را گردانید و دم آن را بر حلق طفل گذاشت و کشید و باز جبرئیل کارد را گردانید تا آنکه چند مرتبه چنین شد پس جبرئیل گوسفند را از جانب کوه ثبیر کشید و فرزند را از زیر دست ابراهیم کشید و گوسفند را بجای او خوابانید و ندائی بابراهیم رسید از جانب مسجد خیف که ای ابراهیم خواب خود را راست کردی ما چنین جزا میدهیم نیکوکاران را بدرستی که این ابتلا و امتحانی بود هویدا و این حال شیطان خود را با ان طفل رسانید در وقتی که نظرش بکعبه افتاده بود در میان وادی گفت کیست آن مرد پیر که من او را دیدم گفت بشو مشغول گفت کیست آن غلامی که همراه او دیدم گفت او پسر منست گفت دیدم آن مرد پیر آن پسر را خوابانیده بود و کارد گرفته بود که او را بکشد گفت دروغ میگوئی ابراهیم رحیم ترین مردم است چگونه پسر خود را میکشد گفت بحق پروردگار آسمان و زمین و پروردگار این خانه که دیدم که او را خوابانیده بود و کارد گرفته بود گفت چرا شیطان گفت که گمان میکند که پروردگارش او را باین امر کرده ساره گفت سزاوار است او را که اطاعت کند پروردگار خود را پس در دلش افتاد که ابراهیم در باب فرزندش امری مامور شده است پس چون از مناسک فارغ شد وادی رو بمنی دوید و دست بر سر گذاشته بود و میگفت پروردگارا مرا مواخذه مکن بآنچه کردم بمادر اسمعیل پس چون ساره بابراهیم رسید و خبر فرزند را شنید اثر کشیدن کارد را در گلوی او دید ترسید و بیمار شد و بهمان مرض بعالم بقا رحلت کرد و راوی پرسید که در کجا خواست که او را ذبح کند گفت نزد جمره وسطی و گوسفند نازل شد بر کوهی که در جانب راست مسجد منی است و از آسمان نازل شد و در سیاهی میخورد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی میدید و در سیاهی سرگین می انداخت یعنی دو علامت نر بر میکشید چه رنگ داشت فرمود که سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود مؤلف گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه غیر اسحق ابراهیم او را خواست که ذبح کند و صاحب قصه او را در قرآن ذکر کرده است اسحق بوده است و در این باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه است و یهود و نصاری اظهار اتفاق دارند بر آنکه او اسحق بوده است و احادیث شیعه از هر دو طرف وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آنست که ذبیح اسمعیل بوده است و اکثر روایات شیعه بر این دلالت میکند و ظاهر آیه کریمه نیز اینست چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد و اگر احادیث باشند بر آنکه ذبیح اسحق بوده است ممکن است جمع کردن میان اخبار بآنکه هر دو واقع شده باشد و محتمل است که ذبیح بودن اسحق محمول بر تقیه بوده باشد بآنکه ذبیح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین اشهر بوده باشد و باتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبدالعزیز یکی از علمای یهود را طلبید و از او پرسید و گفت که علمای اهل کتاب میدانند که ذبیح اسمعیل است و از روی حسد انکار میکنند

زیرا که اسحق جد ایشانست و اسمعیل جد عرب است و می خواهند که این فضیلت برای جد ایشان باشد نه جد شما و بسند موثق منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند از معنی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که منم فرزند دو ذبیح فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم خلیل علیهما السلام و عبدالله پسر عبدالمطلب اما اسمعیل پس آن غلام حلیم است که حق تعالی بشارت داد باو ابراهیم را پس چون آن فرزند چنان شد که با پدر راه میرفت گفت ای فرزند در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر کن چه می بینی و چه مصلحت میدانی گفت ای پدر بکن آنچه باآن مامور شده و نگفت که بکن آنچه دیده عنقریب خواهی یافت مرا ان شاء الله از صابران پس چون عزم کرد بر ذبح بخشید خدا و داد خدا او را بذبح عظیم یک گوسفند سیاه و سفید که میخورد در سیاهی و می آشامید در سیاهی و نظر میکرد در سیاهی و راه میرفت در سیاهی و بول میکرد در سیاهی و پشکل می افگند در سیاهی و قبل از آن چهل سال در باغهای بهشت میچرید و از رحم مادر بیرون نیامده بود بلکه خدا باو گفت که باش پس بهم رسید برای آنکه فدای اسمعیل گرداند پس هر قربانی که در منی کشته میشود تا روز قیامت فدای اسمعیل است اینست خبر ذبح اسمعیل **مؤلف گوید** که قصه ذبیح دیگر عبدالله است که در کتاب احوال حضرت رسول مذکور خواهد شد و شیخ محمد بن بابویه بعد از ایراد این حدیث گفته است که روایات مختلفه است در ذبیح در بعضی از آنها وارد شده است که اسمعیل است و در بعضی وارد شده است که اسحق است و نمی توان رد کرد اخبار را هرگاه صحیح باشد طرق آنها و ذبیح اسمعیل بوده است و لیکن چون اسحق متولد شد بعد از آن آرزو کرد که کاش پدرش مامور بذبح او میشد و او صبر میکرد برای امر خدا و تسلیم و انقیاد میکرد چنانچه برادرش صبر کرد و انقیاد نمود پس بمرتبه او میرسید در ثواب چون خدا از دلش دانست که او در این آرزو صادق است او را در میان ملائکه ذبیح نامید برای آنکه آرزوی ذبح کرد و این مضمون بسند معتبر از حضرت صادق منقولست و حدیث حضرت رسول که فرمود که منم پسر دو ذبیح مؤید اینمعنی است زیرا که عم را پدر میگویند و در قرآن نیز وارد شده است و حضرت رسول فرمود که عم والد است پس بر اینوجه نیز سخن آنحضرت درست میشود که فرزند دو ذبیح است که اسمعیل و اسحق باشند که یکی ذبیح حقیقی است و والد حقیقی و یکی ذبیح مجازی است و والد مجازی و از برای ذبح عظیم وجه دیگر هست که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت که شنیدم از حضرت امام رضا که میفرمود که چون خدا امر کرد ابراهیم را که ذبح کند بجای پسرش اسمعیل گوسفندی را که بر او نازل ساخت آرزو کرد ابراهیم که کاش فرزند خود اسمعیل را بدست خود قربانی میکرد و مامور نمیشد که بجای او گوسفند بکشد تا بدلش برسد آنچه میرسد بدل پدری که عزیزترین فرزندانش بدست خود بکشد پس مستحق شود باین ذبح کردن درجات اهل ثواب را در مصیبتها پس خدا وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق بسوی تو گفت پروردگارا خلق نکرده خلقی را که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد پس خدا وحی کرد بسوی او که او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو گفت بلکه او محبوبتر است بسوی من از جان من گفت فرزند او بسوی تو محبوبتر است یا فرزند تو گفت بلکه فرزند او حق تعالی فرمود که پس مذبوح گردیدن و کشته شدن فرزند او بدست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا ذبح فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگارا بلکه ذبح فرزند او بدست دشمنانش دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس وحی نمود که ای ابراهیم بدرستی که طائفه که دعوی کنند که از امت محمد اند حسین فرزند او را بعد از او بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را کشته و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس از استماع این قصه جانسوز جزع آمد ابراهیم را و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی باو وحی کرد که ای ابراهیم فدا کردم جزع ترا بر پسرت اسمعیل اگر او را بدست خود ذبح میکردی بجزعی که کردی بر حسین و کشته شدن او و واجب کردم از برای تو بلندترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتها اینست معنی قول خدا که فدا دادیم او را بذبح عظیم تمام شد آنچه از ابن بابویه نقل کردیم و در احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابراهیم از آن چیزها است که خدا خلق کرده است بی آنکه از رحم مادر بیرون آید و در حدیث موثق منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق فرمود که اسمعیل بود مگر نشنیده قول خدا را که در سوره صافات بعد از بشارت باسمعیل و قصه ذبح فرموده است که بشارت دادیم ابراهیم را باسحق پس چگونه تواند بود که ذبیح اسحق باشد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که ذبیح اسمعیل است و بسند موثق منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که سپرز چرا حرام شده است در میان اجزای حیوانی که ذبح میکنند فرمود که چون گوسفند را آورد نزد ابراهیم از کوه ثبیر و آن کوهیست در مکه که آنرا بفدای فرزند خود ذبح کند شیطان آمد

وابراهیم را گفت که نصیب مرا بده از این آن ابراهیم گفت ترا چه نصیب در این هست و این قربانی پروردگار منست که فدای فرزند منست پس خارج بود با او که او را داد این
گوسفند نصیبی هست و نصیب او سپرز است زیرا که محل جمع شدن خون است و حرام است خصیه ها زیرا که مجرای نطفه اند پس ابراهیم سپرز و خصیه را باو داد و بسند
صحیح منقولست که شخصی از حضرت صادقؑ سؤال کرد که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق و کدام یک ذبیح بودند فرمود که اسمعیل بزرگتر بود از اسحاق به پنج سال و ذبیح اسمعیل بود
و مکه منزل اسمعیل بود و ابراهیم خواست که اسمعیل را ذبح کند ایام موسم در منی و میان بشارت خدا از برای ابراهیم باسمعیل و بشارت او باسحق پنج سال فاصله بود
آیا نشنیده سخن ابراهیم را که گفت رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ انما سؤال کرد که روزی کند او را پسری از صالحان و حق تعالی در سورهٔ صافات میفرماید که
فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ پس بشارت دادیم او را به پسری بردبار یعنی اسمعیل از هاجره پس فدا کرد اسمعیل را بگوسفند بزرگ پس بعد از ذکر اینها فرمود که و بشارت
دادیم او را باسحق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم بر او و بر اسحق پس ذبیح اسمعیل بود پیش از بشارت باسحق پس کسی که گمان کند که اسحق بزرگتر است
از اسمعیل و ذبیح اسحق است پس تکذیب کرده است آنچه خدا در قرآن از خبر ایشان فرستاده است و بسند صحیح از حضرت امام رضاؑ منقولست که اگر خدا
میدانست که حیوانی نزد او گرامی تر از گوسفند هست هر آینه آنرا فدای اسمعیل میگردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر گوشتی طیب تر از گوشت گوسفند میبود
هر آینه آنرا فدای اسمعیل میگردانید و در حدیث دیگر بجای اسمعیل اسحق وارد شده است و در حدیث دیگر از حضرت صادقؑ منقولست که یعقوب پیغمبر بود
که اهل بیت امثال و امتحانیم پدر با ابراهیم را امتحان کردند باتش و پدر با اسحق را امتحان کردند بذبح و در حدیث معتبر از حضرت صادقؑ منقولست که ساره با ابراهیم
گفت که ای پیر سنه کاش دعا میکردی که خدا روزی کند ترا فرزندی که دیدهٔ ما بآن روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و دعای ترا مستجاب میکند
پس ابراهیم از پروردگار خود طلبید که او را پسری دانا روزی کند پس خدا باو وحی کرد که من می بخشم بتو پسر دانا پس ترا در باب او امتحان کنم باطاعت خود
پس بعد از بشارت سه سال گذشت پس بشارت اسمعیل رسید دیگر آمد بعد از سه سال و در دو حدیث دیگر حسن منقولست که از حضرت صادقؑ پرسیدند که صاحب
ذبح که بود فرمود که اسمعیل بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت پرسیدند که میان بشارت ابراهیم باسمعیل و بشارت باسحق چند گاه فاصله بود فرمود که میان این
دو بشارت پنج سال فاصله بود و حق تعالی میفرماید که فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ یعنی اسمعیل و این اول بشارتی بود که خدا ابراهیم را بآن بشارت داد در باب
فرزند و چون متولد شد از برای ابراهیم اسحق از ساره و اسحق سه ساله شد روزی اسحق در دامن ابراهیم نشسته بود اسمعیل آمد و اسحق را دور کرد و در جای او
نشست چون ساره این حال را مشاهده نمود گفت ای ابراهیم فرزند هاجره فرزند مرا از دامن تو دور میکند و خود بجای او می نشیند نه واللّه نمی باید که هاجره
و پسرش با من در یک شهر باشند البته اینها را از من دور کن و ابراهیم ساره را بسیار عزیز میداشت و حقش را رعایت میکرد زیرا که او از فرزندان پیغمبران بود و دختر
خاله او بود پس این امر بر ابراهیم بسیار دشوار آمد و غمگین شد از مفارقت اسمعیل چون شب شد ملکی از جانب خدا بخواب ابراهیم آمد و او را امر نمود که بکشتن پسرش
اسمعیل را در موسم بمکه پس صبح کرد ابراهیم بسیار غمگین بسبب آن خوابی که دیده بود چون در این سال موسم حج در آمد ابراهیم هاجره و اسمعیل را در ماه ذیحجه از زمین
شام برداشت و بمکه برد که اسمعیل را در موسم ذبح کند پس اول ابتدا کرد و پایه های خانه را بلند کرد و بقصد حج متوجه منی شد و چون اعمال منی را بجا آورد برگشت
با اسمعیل بمکه و طواف کعبه کردند هفت شوط پس متوجه سعی میان صفا و مروه شدند پس چون بمحل سعی رسیدند ابراهیم باسمعیل گفت که ای فرزند من در خواب دیدم
که ترا ذبح میکردم در موسم این سال پس چه مصلحت میبینی گفت ای پدر بکن آنچه بآن مامور شده و چون از سعی فارغ شدند ابراهیم اسمعیل را بر منی برد و این در
روز نحر بود و چون بجمره رسیدند او را بر پهلوی چپ خوابانید و کارد گرفت که او را بکشد پس ندا باو رسید که ای ابراهیم خواب خود را راست کردی و فرمود دست
عمل نمودی عوض فدای اسمعیل گوسفند بزرگ و گوشتش را تصدق نمود بر مسکینان و از حضرت امام رضاؑ پرسیدند که چرا منی را منی نامیدند فرمود که برای آنکه جبرئیل
در آنجا گفت بابراهیم که آرزو کن و از خدا طلب آنچه خواهی پس ابراهیم در خاطر خود تمنا و آرزوی آن کرد که خدا بجای پسرش اسمعیل گوسفندی قرار کند که

او ذبح نماید بفدای اسمعیل پس خدا آرزوی او را داد و مؤلف گوید که احادیث که دلالت میکند بر آنکه ذبیح اسمعیل است و در این کتاب بهمین اکتفا نمودیم
و بسیاری از قصص ابراهیم در قصهٔ لوط بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

باب هشتم در بیان قصص حضرت لوط علیه السلام

و قوم آنحضرت است مشهور میان مفسران آنست که حضرت لوط پسر برادر حضرت ابراهیم بود و لوط پسر هاران پسر تارخ بود و بعضی گفته اند که پسر خاله ابراهیم بود و ساره خواهر لوط بود و بنابر قول اخیر و این اقوی است و پیشتر گذشت که لوط از پیغمبران است که ختنه کرده متولد شده و شیخ علی ابن ابراهیم ذکر کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و حق تعالی بقدرت کامله خود بر او سرد گردانید نمرود از ابراهیم خائف شد و گفت ای ابراهیم از بلاد من بیرون رو و با من در یک جا مباش و ابراهیم ساره را بنکاح خود در آورده بود و او دختر خاله ابراهیم بود و ایمان بابراهیم آورده بود و لوط با او ایمان آورده بود و او طفلی بود و ابراهیم گوسفندی چند داشت که معیشت او از آنها میگذشت پس ابراهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده با خود داشت زیرا که او غیرت عظیم داشت چون خواست که از بلاد نمرود بیرون رود اعمال نمرود او را منع کردند و خواستند که گوسفندان او را از و بگیرند و گفتند که تو اینها را در سلطنت و مملکت پادشاه ما کسب کرده و در بلاد او بهم رسانیده و تو مخالف او ئی در مذهب نمیگذاریم که اینها را از بلاد او بیرون بری ابراهیم گفت حکم کند میان ما و شما قاضی پادشاه و او سدوم نام داشت پس بنزد سدوم رفتند و گفتند این مرد مخالف پادشاه ماست در مذهب و آنچه با خود دارد در بلاد پادشاه کسب کرده است و نمیگذاریم که از اینها چیزی را بیرون برد سدوم گفت که راست میگویند دست بردار از آنچه در دست تست ابراهیم گفت اگر بحق حکم نکنی همین ساعت خواهی مرد سدوم گفت حق کدام است ابراهیم گفت بگو با ایشان که برگردانند بمن عمری را که صرف کرده ام در کسب اینها تا من اینها را با ایشان بدهم سدوم گفت بلی شما عمر او را باو برگردانید تا او اینها را بدهد پس از او دست برداشتند و نمرود باطراف عالم نوشت که ابراهیم را نگذارند که در معموره ساکن شود پس ابراهیم گذشت به بعضی از اعمال نمرود که هر که با او میگذشت عشر آنچه با او بود میگرفت و ساره با ابراهیم بود در صندوق پس عشر آنچه با ابراهیم بود گرفت و آمد بسوی صندوق و گفت البته می باید این صندوق را بگشائی ابراهیم گفت هر چه خواهی حساب کن و عشر آنرا بگیر گفت البته میباید بگشائی و بجبر صندوق گشود چون نظرش بر ساره افتاد از فور حسن و جمال او متعجب شد و گفت این زن کیست که با خود داری ابراهیم گفت خواهر من است و غرضش آن بود که خواهر منست در دین پس حکم کرد که صندوق را برداشتند و بنزد او بردند و خواست که دست بسوی او دراز کند ساره گفت پناه میبرم بخدا از تو پس دستش خشکید و بسینه اش چسبید و شدت عظیم باو رسید و گفت ای ساره چیست این بلا که مرا عارض شد گفت برای آن چیزیست که قصد کردی گفت من قصد بدی نسبت بتو کردم خدا را دعا کن که مرا بحال اول برگرداند ساره گفت خداوندا اگر راست میگوید که قصد بدی نسبت بمن ندارد او را بحالت اول برگردان پس برگشت بحال صحت و بالای سرش کنیزکی ایستاده بود گفت ای ساره این کنیزک را بگیر که ترا خدمت کند و آن هاجر مادر اسمعیل بود پس ابراهیم ساره و هاجره را برداشت و در بادیه فرود آمد بر سر راه مردم که بیمن و شام و باطراف عالم میرفتند پس هر که از آن راه عبور میکرد او را باسلام دعوت میکرد و خبر او در عالم شهرت کرده بود که پادشاه او را بآتش انداخت و نسوخت و باو میگفتند که مخالفت پادشاه مکن که پادشاه میکشد هر کرا که مخالفت او میکند و هر که با ابراهیم میگذشت ابراهیم او را ضیافت میکرد و هفت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای معموره که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود و هر که باین شهرها میگذشت از میوه و از زراعتهای ایشان میخورد پس از این حال بجزع آمدند و خواستند چاره برای دفع این بکنند پس شیطان بنزد ایشان آمد بصورت مرد پیری و گفت میخواهید دلالت کنم شما را بر امری اگر آنرا عمل آورید هیچ کس بشهرهای شما وارد نشود گفتند آن امر چیست گفت هر که در شهر شما وارد شود در دبر او جماع کنید و جامهایش را از ...

شیطان بصورت پسر ساده خوش روئی نزد ایشان آمد و با ایشان در آمیخت تا با او این عمل قبیح کردند چنانچه ایشان را امر کرده بود پس خوش آمد ایشان را این عمل و لذت یافتند
مردان با مردان مشغول لواطه شدند و از زنان مستغنی شدند و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند که از مردان مستغنی شدند پس مردم این حال را با ابراهیم شکایت کردند
ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را منع فرماید از عقوبت خدا و بترساند از عذاب حق تعالی پس چون نظر ایشان بلوط افتاد گفتند تو کیستی گفت من پسر خاله
ابراهیم خلیل الله که نمرود او را بآتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را برا او سرد و سلامت گردانید و او نزدیک شما میباشد الحال از خدا بترسید و این عمل قبیح را ترک کنید اگر نکنید
خدا شما را هلاک خواهد کرد پس جرأت نکردند که اذیتی بآنحضرت برسانند و از او خائف شدند و هر کس که بر ایشان میگذشت که اراده بدی نسبت باو میکردند حضرت لوط او را
از دست ایشان خلاص میکرد و لوط از ایشان زنی بنکاح خود در آورد و چند دختر از آن زن بهم رسانید پس چون لوط مدت بسیار در میان ایشان ماند و از وی قبول
نکردند گفتند ای لوط اگر دست از نصیحت ما بر نداری هر آینه ترا سنگسار کنیم و از این شهر ها بیرون کنیم پس لوط ایشان را نفرین کرد روزی ابراهیم نشسته بود
در آن موضع که در آنجا میبود و عادتش این بود که مهمانان را ضیافت کند و در آن روز مهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود ناگاه دید که چهار نفر نزد او ایستاده اند که بمردم شبیه نیستند
پس گفتند سلاماً ابراهیم گفت سلام پس ابراهیم نزد ساره آمد و گفت مهمانی چند بسر من آمدند که بمردم شبیه نیستند ساره گفت نیست نزد ما مگر گوساله پس آنرا
کشت و بریان کرد و نزد ایشان آورد چنانچه حق تعالی میفرماید که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم برای بشارت گفتند سلاماً گفت سلام پس درنگ نکرد
که آورد گوساله بریان پس چون دید که دست ایشان باو نمیرسد انکار کرد ایشان را و از ایشان خوفی در خود احساس کرد و آمد ساره با جمعی که داشت از زنان و گفت چرا
امتناع میکنید از خوردن طعام خلیل خدا پس گفتند یا ابراهیم که مترس که ما رسولان خدائیم فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که آنها را عذاب کنیم پس ساره ترسید و حایض
ت بعد از آنکه سالها بود که از پیری حیضش برطرف شده بود خدا میفرماید پس بشارت دادیم ساره را از اسحق و بعد از اسحق یعقوب که از اسحق بهم خواهد رسید پس ساره
دست بر رو زد و گفت یا ویلتا ایا من خواهم زائید و من پیر زالم و اینک شوهرم مرد پیریست بدرستی که این امریست عجیب پس جبرئیل باو گفت آیا تعجب میکنی از
امر خدا و برکتهای خدا و رحمت خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستی که او ستوده و صاحب مجد و بزرگواریست پس چون برطرف شد از ابراهیم
ترس و بشارت ولادت اسحق باو رسید شروع کرد بمبالغه در التماس رفع عذاب از قوم لوط و گفت بجبرئیل که بچه چیز فرستاده شده گفت بهلاک کردن قوم لوط ابراهیم
گفت لوط در میان ایشانست چگونه آنها را هلاک میکنید جبرئیل گفت ما بهتر میدانیم هر که در آنجا هست ما او را نجات میدهیم با اهل او مگر زنش که او از باقی ماندگان
در عذاب خواهد بود ابراهیم گفت با جبرئیل اگر در آن شهر صد مرد از مومنان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه ابراهیم گفت اگر پنجاه کس باشند گفت نه
ابراهیم گفت اگر ده کس باشند گفت نه ابراهیم گفت اگر یک کس باشد گفت نه چنانچه خدا فرمود که نیافتیم در آن شهر بغیر از خانه از مسلمانان ابراهیم گفت ای
جبرئیل در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی ابراهیم مانند چشم بر هم زدن که ای ابراهیم اعراض کن از شفاعت ایشان
بدرستی که آمده است امر پروردگار تو و بدرستی که خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که رد نمیشود پس ملائکه بیرون آمدند از نزد ابراهیم و نزد لوط آمدند و ایستادند
در پیش او در وقتی که او زراعت خود را آب میداد پس لوط با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما مسافرانیم ابنای سبیلیم امشب ما را ضیافت کن لوط با ایشان
گفت که ای قوم اهل این شهر بد گروهی هستند و با مردان جماع میکنند و مالهای ایشان را میگیرند گفتند دیر وقت شده است و بجای دیگر نمیتوانیم رفت
امشب ما را ضیافت کن پس لوط نزد زنش آمد و زنش از آن قوم بود و گفت امشب مهمانی چند بر من وارد شده اند قوم خود را خبر مکن از آمدن ایشان
تا بحال هر گناه که کرده از تو عفو کنم گفت چنین باشد و علامت میان او و قومش آن بود که هر گاه مهمانی نزد لوط بود در روز دود بر بالای بام خانه میکرد
و اگر در شب بود آتش می افروخت پس چون جبرئیل و ملائکه با او بودند داخل خانه لوط شدند زنش بر بام دوید و آتشی افروخت پس اهل شهر دویدند از
هر ناحیه بسوی خانه حضرت لوط و چون بدر خانه رسیدند گفتند ای لوط آیا ترا نهی نکردیم که مهمان بخانه نیاوری و خواستند فضیحت برسانند بمهمانان گفت

اینها دختران من اند ایشان پاکیزه ترند از برای شما پس بترسید از خدا و مرا خوار نگردانید در باب مهمانان من آیا نیست از شما یک مردی که رشد و صلاح داشته باشد
مرویست که مراد لوط از دختران خود زنهای قوم بود زیرا که هر پیغمبری پدر امت خود است پس ایشان را بحلال میخواند و منع میکرد ایشان را از حرام پس گفت که زنهای
شما پاکیزه تر اند از برای شما گفتند میدانی که ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم چون از ایشان ناامید شد گفت کاش مرا قوتی میبود و با شما یا
پناه میبردم برکن شدیدی و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی بعد از لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود در میان قوم خود و قبیله و عشیره در میان ایشان
داشت و در حدیث دیگر معتبر فرموده که مراد لوط از قوت قائم آل محمد بود و از رکن شدید سیصد و سیزده تن اصحاب آنحضرت پس جبرئیل گفت کاش میدانست که
چه قوتی با اوست لوط گفت کیست شما جبرئیل علیه السلام گفت من جبرئیل ام لوط گفت بچه امر مامور شدید گفت بهلاک ایشان گفت در این ساعت بکنید
جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس در را شکستند و داخل خانه شدند پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد و ایشان را کور کرد چنانچه
حق تعالی فرموده است که بتحقیق که مراوده کردند و طلبیدند از لوط مهمانان او را برای عمل قبیح پس کور کردیم دیدهای ایشان را پس چون این حال را مشاهده کردند
دانستند که عذاب بر ایشان نازل شد پس جبرئیل بلوط گفت که چون پاره از شب برود اهل خود را بردار و بیرون رو از میان ایشان تو و فرزندان تو و کسی
از شما نگاه بعقب نکند مگر زن تو که باو خواهد رسید آنچه بایشان میرسد و در میان قوم لوط مرد عالمی بود گفت ای قوم آمد بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده میکرد
پس او را حراست کنید و مگذارید که از میان شما بدر رود که تا او در میان شماست عذاب بسوی شما نمی آید پس جمع شدند در دور خانه لوط و او را حراست میکردند
پس جبرئیل گفت ای لوط بیرون رو از میان ایشان گفت چگونه بیرون روم و دور خانه من جمع شده اند پس عمودی از نور پیش روی او گذاشت
و گفت از پی این عمود برو و هیچ یک نگاه پس نکنید پس از آن شهر از زیر زمین بیرون رفتند و زنش نگاه بعقب کرد حق تعالی برا او سنگی فرستاد و او را کشت
پس چون صبح طالع شد هر یک از آن چهار ملک بطرفی از شهر ایشان بیرون رفتند و کندیدند آن شهر را از طبقه هفتم زمین و بالا بردند بجائیکه اهل آسمان
صدای سگها و خروسهای ایشان شنیدند پس برگردانیدند شهر را بر ایشان و خدا بارانید بر ایشان سنگها از سجیل یعنی از گل سخت شده یا از آسمان
اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چسبیده شده پیاپی و منقط و نگارنگ و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هیچ بنده از دنیا بیرون نمیرود که حلال
شمارد عمل قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از آن سنگها بر جگر او میزند که مرگش در آنست و لیکن خلق آنرا نمی بینند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست
که فرمود حضرت رسول صلعم الصبح و شام پناه بخدا میبرد از بخل و ما نیز پناه بخدا میبریم از بخل حق تعالی میفرماید که هر گاه نگاه داشته شود از بخل نفس خود پس ایشان
رستگارانند و ترا خبر میدهم از عاقبت بخل بدرستیکه قوم لوط اهل شهری بودند بخیلان بر طعام خود پس بخل ایشان را بدردی مبتلا کرد که دوا نداشت
در فرجهای ایشان پس فرمود که شهر قوم لوط بر سر راههای قافلها بود که بشام و مصر میرفتند و اهل قوافل نزد ایشان فرود می آمدند و ایشان ضیافت میکردند
چون بسیار شد این ضیافت ایشان تنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس پس بخل باعث شد بر ایشان که چون مهمانی بر ایشان وارد شد فضیحت
بر سر او می آوردند و با او لواطه میکردند بی آنکه شهوتی و خواهشی باین عمل قبیح داشته باشند و غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل بشهر ایشان فرود نیایند و ایشان را
نباید ضیافت کرد پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر کردند پس بخل بلا بر ایشان مسلط کرد که از خود دفع نمیتوانستند کرد تا آنکه
بمرتبه رسید خواهش ایشان باین عمل قبیح که طلب میکردند از مردان در شهرها و مزد میدادند بر آن پس کدام درد از بخل بدتر است و ضرر عاقبتش بدتر و شوم تر
و قبیح تر است نزد خدا از بخیل بودن راوی پرسید که آیا اهل شهر لوط همه این کار میکردند فرمود که بلی مگر اهل یک خانه از مسلمانان مگر نشنیده فرموده خدا را که پس
بیرون کردیم هر که بود در شهر از مومنان پس نیافتیم غیر یک خانه از مسلمانان پس آنحضرت فرمود که لوط در میان آن قوم خود سی سال ماند که ایشان را بسوی خدا میخواند
و حذر میفرمود ایشان را از عذاب الهی و ایشان قومی بودند که خود را از غائط پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پسر خاله ابراهیم بود و ساره زن ابراهیم خواهر

لوط بود و لوط و ابراهیم دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا میترسانیدند و لوط مردی بود سخی و صاحب کرم و مهمانی کرد و دوست ضیافت میکرد و حذر میفرمود مهمانان خود را از شر قوم خود پس چون قوم لوط این را از او دیدند گفتند آیا ترا نهی نکردیم از عالمیان که مهمانی مکن مهمانی را که اگر نازل شود اگر مهمانی فضیحت میکنیم مهمان تو را و خوار و ذلیل میکنیم نزد ایشان پس لوط هرگاه او را مهمانی میرسید پنهان میکرد او را از بیم آنکه مبادا قوم او را فضیحت نمایند با او زیرا که لوط را در میان ایشان قبیله و عشیره نبود و چون بیت لوط و ابراهیم متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند و ابراهیم و لوط را منزلت عظیمی نزد حق تعالی بود و خدا هرگاه که اراده میکرد عذاب قوم لوط را مودت ابراهیم و خلت او و محبت لوط را ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تاخیر میکرد پس چون غضب خدا بر ایشان شدید شد عذاب ایشان را مقدر فرمود و مقرر گردانید که عوض دهد ابراهیم را از عذاب قوم لوط پسری دانا که موجب تسلی ابراهیم گردد از مصیبتی که باو میرسد بسبب هلاک شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی ابراهیم که او را بشارت دهند باسمعیل پس شب داخل شدند بر ابراهیم و بیم شد از ایشان و ترسید که دزدان باشند پس چون رسولان او را ترسان و هراسان یافتند سلام کردند پس او جواب سلام ایشان گفت و گفت ما از شما ترسانیم گفتند مترس ما رسولان پروردگار توایم ترا بشارت میدهیم بپسری دانا حضرت امام محمد باقر فرمود که پسر دانا اسمعیل بود از هاجر پس ابراهیم برسولان گفت آیا بشارت میدهید مرا که با این حال پیری پسری از من حاصل شود پس بعجب امری مرا بشارت میدهید گفتند بشارت میدهیم ترا بحق و راستی پس مباش از ناامیدان پس گفت ابراهیم با ایشان که بعد از بشارت دیگر بچه کار آمده اید گفتند فرستاده شده ایم بقومی جرم کنندگان که قوم لوطاند بدرستی که ایشان گروهی بودند فاسقان از برای اینکه بترسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان پس ابراهیم برسولان گفت بدرستی که لوط در میان ایشان است گفتند ما بهتر میدانیم که کی در آنجاست البته نجات میدهیم او را و اهل او را بجز زنش را که مقدر کردیم که او از باقی ماندگان در عذاب است پس چون نزد آل لوط آمدند از رسولان گفت شما گروهی هستید که شما را نمی شناسم گفتند بلکه آمده ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شک میکردند از عذاب خدا بسوی تو آمده ایم براستی که بترسانیم قوم ترا از عذاب بدرستی که ما از راست گویانیم چون هفت روز و هفت شب دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان این قوم بیرون بر و هیچ یک از شما در عقب خود نگاه نکند مگر زن تو که میرسد باو آنچه بقوم تو میرسد ببرید در آن شب بهر جا که مامور خواهید شد و گفتند بلوط که چون صبح شود همه قوم هلاک خواهند شد پس چون صبح روز هشتم طالع شد باز خدا رسولان بسوی ابراهیم فرستاد که بشارت دهند او را باسحق و تعزیه گویند او را و تسلی فرمایند بهلاک شدن قوم لوط چنانچه در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم ببشارت و سلام کردند ابراهیم جواب سلام ایشان گفت پس درنگ نکرد که آورد گوساله بریان چنین فرمود که یعنی ذبح کرده است و بریان و نیکو و پخته شده پس چون ابراهیم دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی آن بریان از ایشان ترسید زیرا که در آن زمان چنین بود که طعام یکدیگر را میخوردند از شر یکدیگر ایمن بودند و طعام نخوردن علامت دشمنی بود گفتند مترس که ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط و زنش ایستاده بود بشارت دادند او را باسحق و از عقب اسحق بیعقوب پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت یا ویلتا آیا فرزند از من بهم میرسد و من پیره زالم و اینک شوهر من پیر است بدرستی که این امریست عجیب گفتند آیا تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکات او بر شما اهل البیت لازم است بدرستی که او حمید و مجید است چون ابراهیم بشارت اسحق را شنید و ترس از او زائل شد شروع کرد در مناجات با پروردگار خود در شفاعت قوم لوط و از خدا سوال کرد که بلا را از ایشان بگرداند پس خدا وحی نمود باو که ای ابراهیم درگذر از این امر که امر پروردگار تو آمده است و عذابی بر ایشان میرسد که بعد از طلوع آفتاب همین روز و این حتم است و برگشتنی نیست و در کتب معتبر از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که شش چیز است در این امت که از عملهای قوم لوط است کمان گلوله انداختن و سنگریزه بانگشت انداختن و فندق بر ران خائیدن و جامه بر زمین انداختن از روی تکبر و بندهای قبا و پیراهن را گشودن و در روایت دیگر وارد شده است که از اعمال قبیحه ایشان این بود که در مجلس بروی یکدیگر باد از سر بیرون میدادند لوط با ایشان گفت که در مجالس خود کارهای بد مکنید و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر منقولست که رسول خدا از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم لوط جبرئیل گفت که قوم لوط اهل شهری بودند که خود را از غائط

پاکیزه نمی‌کردند و از جنابت غسل نمی‌کردند و بخل می‌ورزیدند بطعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و او در میان ایشان غریب بود و از ایشان نبود و قوم
و عشیره در میان ایشان نداشت و ایشان را خواند بسوی خدا و ایمان باو و متابعت خود و نهی کرد ایشان را از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشان را بطاعت خدا
پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند پس چون خدا خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشان را بترسانند و حجت بر ایشان
تمام کنند چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چند را که بیرون کنند هر که در شهر ایشانست از مومنان پس نیافتند در آن شهر بغیر از یک
خانه از مسلمانان پس ایشان را بیرون کردند و بلوط گفتند که شب اهل خود را بیرون بر بغیر از زنت پس چون گذشت نصف شب لوط با دختران خود روانه شد
و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشان را خبر کند که لوط بیرون رفت پس چون صبح طالع شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من که ای جبرئیل
قول خدا لازم و امر او حتم شده است در عذاب قوم لوط و آنچه احاطه کرده است بآن همه را از طبقه هفتم زمین ببالا بیاور بسوی آسمان و نگهدار تا برسد بتو
امر خداوند جبار در برگردانیدن آن و آیت هویدا باقی بگذار از خانه لوط که عبرتی باشد برای هر که از آن راه عبور کند پس پائین رفتم بسوی آن گروه
ستمکار و بال راست خود را بر طرف شرقی آن شهر زدم و بال چپ را بر طرف غربی آن زدم و کندم آنها را از زیر طبقه هفتم زمین بغیر از منزل آل لوط که آنرا
علامتی گذاشتم برای راهگذاران و بالا بردم آنها را در جائیکه اهل آسمان صدای خروس‌ها و سگهای ایشان را می‌شنیدند پس چون آفتاب طالع شد از جانب
عرش ندا بمن رسید که ای جبرئیل برگردان شهر را بر این قوم پس برگردانیدم بر ایشان تا آنکه پائینش ببالا آمد و بالایش بپائین رفت و بارید بر ایشان
سنگها از سجیل یعنی گل سخت که همه صاحب علامت بودند یا منقط بودند و این عذاب از ستمکاران امت تو ای محمد مثل این عمل ایشان کنند بعید نیست پس حضرت
رسول فرمود که ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود فرمود که در آنجا که امروز بحیره طبریه است در نواحی شام حضرت پرسید که چون شهر را بر ایشان برگردانیدی بکجا
افتاد آن شهر و اهل آن گفت یا محمد در میان دریای شام افتاد تا مصر پس تلها شد در میان دریا و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقولست که چون ملائکه
برای هلاک کردن قوم لوط آمدند گفتند ما هلاک کننده ایم اهل این شهر را ساره چون این سخن را شنید تعجب کرد از کمی ملائکه و بسیاری آن گروه و گفت که کی توانند با
قوم لوط برابری کرد با آن قوت و کثرت ایشان پس بشارت دادند ایشان را باسحق و یعقوب پس بروی خود زد و گفت پیره زالی که هرگز فرزند نیاورده است چگونه
از و فرزند بهم رسیده است و در آن وقت ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست سال از عمرش گذشته بود پس ابراهیم شفاعت کرد در باب قوم لوط و موثر
نیفتاد پس جبرئیل با ملائکه دیگر نزد لوط آمدند و چون قومش دانستند که او مهمان دارد دویدند بسوی خانه او و لوط آمد و دست بر در گذاشت و ایشان را سوگند
داد و گفت از خدا بترسید و مرا در امر مهمانان من رسوا مکنید گفتند با تو نگفتیم که مهمان بخانه نیاور پس بر ایشان عرض کرد دختران خود را که بنکاح حلال بشما
میدهم اگر دست از مهمانان من بردارید گفتند ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا پناه محکمی میداشتم جبرئیل
گفت کاش میدانست که چه قوتی او را هست پس لوط را طلبید نزد خود و ایشان در را گشودند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود اشاره بسوی
ایشان کرد همه کور شدند و دست بدیوار میگرفتند و قسم میخوردند که چون صبح شود یکی از آل لوط را باقی نگذاریم پس چون جبرئیل بلوط گفت که ما رسولان
پروردگار توایم لوط گفت زود باش گفت بلی باز گفت ای جبرئیل زود باش جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس جبرئیل گفت بلوط
که تو با فرزندانت بیرون رو از این شهر پس بیرون رو تا بفلان موضع برسید گفت ای جبرئیل الاغهای من ضعیف اند گفت بار کن و بیرون رو از این شهر پس بار کرد و چون
سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و چون بالا برد بلند کرد و برگردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید
از آن صدا هلاک شد مؤلف گوید که میان علما خلافست در تکلیف کردن لوط دختران خود را بآن قوم که بر چه وجه بود بعضی گفته اند که مراد از دختران زنان
ایشان بود زیرا که هر پیغمبری بمنزله پدر امت خود است پس غرض لوط آن بود که زنهای شما پاکیزه‌تر و بهتر اند از پسران چرا رغبت بآنها نمی‌کنید که حلال اند بشما

وبعضی گفته‌اند که آنها پیغمبر خواستگاری دختران او میکردند و او باعتبار کفر ایشان قبول نمیکرد و در این وقت از روی اضطرار راضی شد ایشان قبول نکردند و این نیز بر دو وجه میتواند بود اول آنکه در آن شریعت دختر بکافر دادن حلال بوده باشد دوم آنکه بشرط ایمان آوردن ایشان را تکلیف کرده باشد و نقل کرده‌اند که دو کس در میان ایشان بودند که سرکرده ایشان بودند و همه اطاعت ایشان میکردند لوط خواست که دو دختر خود را بآن دو کس بدهد که شاید قوم دست از ذریت او بردارند و این هر دو وجه در احادیث سابقه گذشت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هر که راضی میشود که کسی با او لواطه کند او از بقیه سدوم است نمیگویم که از فرزندان ایشانست ولیکن از طینت ایشانست پس فرمود که شهرهای قوم لوط که بر ایشان برگردانیدند چهار شهر بود سدوم و صیبوم و لدنا و عمیرا و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند که قوم لوط چگونه میدانستند که مهمان نزد لوط هست فرمود که زنش بیرون میرفت و صفیر میکرد و چون صفیر را میشنیدند می‌آمدند و صفیر آن صدائیست که از دهان میکنند چنانکه میگویند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که قوم لوط بهترین قومی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است و ابلیس لعنه الله در گمراهی ایشان طلب شدید و سعی بسیار کرد و از نیکی و خوبی ایشان آن بود که چون پی کاری میرفتند مردان همگی با هم میرفتند و زنان را تنها میگذاشتند پس شیطان چاره که برای ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان از فراسخ و اموال و متاع خود بر میگشتند می‌آمد و آنچه ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس بیکدیگر گفتند که بیائید کمین کنیم این شخص را که متاع ما را خراب میکند پس کمین کردند و او را گرفتند ناگاه دیدند پسری در غایت حسن و جمال گفتند توئی که متاعهای ما را خراب میکنی گفت بلی منم که هر مرتبه متاعهای شما را خراب میکردم پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که او را بکشند و او را بشخصی سپردند چون شب شد شیطان شروع بفریاد کرد آن شخص گفت چه میشود ترا گفت شب پدرم مرا بر روی شکم خود میخوابانید گفت بیا بر شکم من بخواب چون بر روی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که آن مرد را بر این داشت تعلیم او نمود که با او لواط کرد و لذت یافت پس شیطان از آن گریخت چون صبح شد آن مرد آمد میان آن قوم و ایشان را خبر داد آنچه بشب واقع شد و ایشان را خوش آمد این عمل که پیشتر نمیدانستند پس مشغول این عمل قبیح شدند تا آنکه اکتفا کردند مردان بمردان پس کمین میکردند و هر که گذر بر شهر ایشان می‌افتاد میگرفتند و با او این عمل میکردند تا آنکه مردم ترک شهر ایشان کردند پس ترک کردند زنان را و مشغول پسران شدند چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد بصورت زنی شد و نزد زنان آمد و گفت مردان شما مشغول یکدیگر شدند شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید پس زنان مشغول یکدیگر شدند و هر چند لوط ایشان را پند میداد سود نمی‌داد تا آنکه حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد بصورت پسران ساده قباها پوشیده و عمامه‌ها بر سر گذاشته بلوط رسیدند او مشغول زراعت بود لوط با ایشان گفت بکجا میروید هرگز از شما بهتر ندیده‌ام گفتند آقای ما ما را فرستاده است بسوی صاحب این شهر لوط گفت مگر خبر مردم این شهر نرسیده است بآقای شما که چه میکنند والله که مردان را میگیرند و آنقدر عمل قبیح با او میکنند که خون بیرون می‌آید گفتند آقای ما امر کرده است ما را که در میان این شهر راه رویم لوط گفت پس من حاجتی دارم بشما گفتند کدام است گفت صبر کنید تا هوا تاریک شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختر خود را فرستاد که برای ایشان نانی بیاورد و آبی در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و عبائی بیاورد که از سرما بر خود بپوشند چون دختر روانه شد باران سر کرد و وادی پر شد لوط ترسید که سیلاب ایشان را غرق کند گفت برخیزید تا برویم پس لوط نزدیک دیوار میرفت و ایشان در میان راه میرفتند لوط با ایشان میگفت ای فرزندان من بکنار راه بیائید و ایشان میگفتند که آقای ما فرموده است که در میان راه برویم و لوط غنیمت می‌شمرد تا تاریک شود و ایشان را قوم او نبینند پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه انداخت پس باین سبب اهل شهر همه در در خانه لوط جمع شدند چون آن پسران را در خانه لوط دیدند گفتند ای لوط تو هم در عمل ما داخل شدی گفت اینها مهمانان منند مرا فضیحت و رسوائی مکنید گفتند اینها سه نفرند یکی را خود نگهدار و دو تا را بما بسپار پس لوط ایشان را داخل حجره کرد و گفت کاش اهل بیتی و عشیره میداشتم که مرا از شر شما نگاه میداشتند ایشان زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند

و داخل خانه شدند پس جبرئیل با لوط گفت ما رسولان پروردگار توایم و ایشان ضرری بتو نمیتوانند رسانید پس جبرئیل کفی از ریگ گرفت و بر روی ایشان زد و گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد روهای شما پس اهل شهر همه کور شدند پس لوط از ایشان پرسید که ای رسولان پروردگار من شما را بچه چیز امر کرده است در باره ایشان گفتند امر کرده است ما را که در سحر ایشان را بگیریم گفت من حاجتی بسوی شما دارم گفتند چیست حاجت تو گفت آنست که درین ساعت ایشان را بگیرید گفتند ای لوط موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست برای کسیکه خواهی او را بگیریم پس تو بگیر دختران خود را و برو و زن خود را بگذار حضرت فرمود که خدا رحمت کند لوط را اگر میدانست که کی با او در حجره هست هر آینه میدانست که او یاری کرده شده است در وقتیکه میگفت که کاش قوتی میداشتم بشما یا پناه بر کن شدیدی میبردم کدام رکن شدید تر است از جبرئیل که با او در حجره بود پس حق تعالی فرمود که این عذاب دور نیست از ستمگاران امت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمین گریه کرد بسوی پروردگارش تا گریه اش بآسمان رسید و آسمان گریه کرد تا گریه اش بعرش رسید پس خدا وحی کرد بسوی آسمان که سنگ بر ایشان ببارد و وحی کرد بسوی زمین که ایشان را فرو برد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی چهار ملک فرستاد برای هلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل پس گذشتند بابراهیم و عمامه ها در سر داشتند و بر او سلام کردند ابراهیم ایشان را نشناخت و چون هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد گفت من خود خدمت ایشان میکنم و او بسیار مهمان دوست بود پس باز برای ایشان گوساله فربهی را بریان کرد تا خوب پخته شد و نزدیک ایشان آورد و چون ایشان نخوردند ترسید پس جبرئیل عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت پس گفت تو جبرئیلی گفت بلی پس ساره گذشت و ایشان او را بشارت دادند باسحق و یعقوب پس ابراهیم گفت برای چه آمده اید گفتند برای هلاک کردن قوم لوط گفت اگر صد نفر از مومنان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه گفت اگر پنجاه نفر باشند گفت نه گفت اگر سی نفر باشند گفت نه گفت اگر بیست نفر باشند گفت نه گفت اگر ده نفر باشند گفت نه گفت اگر پنج نفر باشند گفت نه گفت اگر یک نفر باشد گفت نه گفت لوط در آنجاست گفتند ما بهتر میدانیم که در آنجاست او را و اهلش را نجات خواهیم داد بغیر زنش پس رفتند بنزد لوط و او مشغول زراعت بود در نزدیک شهر پس بر او سلام کردند و عمامه ها بر سر داشتند لوط از ایشان هیئت نیکی مشاهده کرد و دید که جامه های سفید پوشیده اند و عمامه های سفید بر سر بسته اند پس تکلیف خانه با ایشان کرد و ایشان قبول کردند پس پیش افتاد و ایشان از عقب او روانه شدند پس پشیمان شد ازین تکلیف کردن و در خاطر خود گفت که چه کاری کردم ایشان را میبرم بنزد قوم خود و قوم خود را می شناسم پس ملتفت شد بسوی ایشان و گفت شما بنزد گروهی میروید که بدترین خلق خدایند و حق تعالی فرموده بود که تا لوط سه مرتبه شهادت بر بدی قوم خود ندهد شما ایشان را عذاب مکنید پس جبرئیل گفت که این یک شهادتست پس چون ساعتی دیگر رفتند لوط رو بایشان کرد و گفت شما بنزد یک بدترین خلق خدا میروید جبرئیل گفت این دو شهادتست چون بدروازه شهر رسیدند بار دیگر لوط این سخن را اعاده کرد پس جبرئیل گفت این شهادت سوم است پس داخل شهر شدند و چون داخل خانه لوط شدند زن لوط هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد و بر بالای بام رفت و دست بر هم زد قوم صدای دست را نشنیدند پس دود کرد بر بام خانه چون دود را دیدند بسوی خانه لوط دویدند پس زن بنزد ایشان آمد و گفت گروهی نزد لوط هستند که من باین حسن و جمال هرگز ندیده ام پس چون آمدند که داخل خانه شوند لوط مانع شد و در میان ایشان گذشت آنچه مکرر گذشت پس چون بر لوط غالب شدند و داخل خانه شدند جبرئیل فریاد کرد که ای لوط بگذار که داخل شوند و چون داخل شدند بانگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان و همه کور شدند و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که در مجلسها سنگریزه بر یکدیگر انداختن از عمل قوم لوط است و بعضی نقل کرده اند که بر سر راهها می نشستند و هر که میگذشت سنگریزه بسوی او می انداختند و سنگ هر که بر او می خورد او متصرف میشد او را و عمل قبیح با او میکرد و از حضرت امام رضا منقولست که از اعمال قبیحه ایشان آن بود که در مجلس باد سر میدادند و شرم نمیکردند و بعضی نقل کرده اند که در حضور یکدیگر لواطه میکردند و جماع میکردند و خلاف کرده اند در اسم زن لوط و اهله و والفه و والهه هم گفته اند

باب نهم در قصص ذوالقرنین است

قطب راوندی ذکر کرده است که اسم او عیاش بود و اول کسی بود که بعد از نوح پادشاه شد و مابین مشرق و مغرب را مالک شد [illegible] مفسران و ارباب تواریخ که آیا ذوالقرنین اسکندر رومیست یا غیر او و از احادیث معتبره ظاهر میشود که غیر اوست و در خلافست که آیا پیغمبر بود یا نه و حق آ[نست] که پیغمبر نبود ولیکن بنده شایسته بود که مؤید بود از جانب خدا و نیز اختلاف کرده اند در آنکه چرا او را ذوالقرنین گفته اند بر چند وجه اول آنکه یک مرتبه قومش بر قرن ایمن یعنی بطرف راست سر او زدند و مرد پس خدا او را مبعوث کرد پس ضربتی دیگر بر قرن ایسر یعنی بطرف چپ سر او زدند و مرد باز خدا او را زنده کرد دوم آنکه دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند سوم آنکه در سرش دو شاخ بود یا دو بلندی شبیه بدو شاخ چهارم آنکه تاجش دو شاخ بود پنجم آنکه استخوان دو طرف سرش قوی بود و آنها را قرن میگویند ششم آنکه دو قرن دنیا یعنی دو طرف عالم را سیر کرد و مالک شد هفتم آنکه دو گیسو در دو جانب سرش بود هشتم آنکه نور و ظلمت را خدا مسخر او کرده بود نهم آنکه در خواب دید که بآسمان رفت و بدو قرن آفتاب یعنی بدو طرف آن چسبید دهم آنکه قرن بمعنی قوت است یعنی قوی و شجاع بود و اقتدار عظیم بهم رسانید و حق تعالی در کلام مجید فرموده است که بدرستی که ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم او را از هر چیزی سببی یعنی علمی و وسیله و قدرتی [illegible] پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل غروب آفتاب یافت آنرا که فرو میرفت در چشمه گل آلود یا گرم و یافت نزد آن قومی را گفتیم ای ذوالقرنین یا عذاب خواهی کرد و کشتن کسی را که از کفر بر نگردند یا اخذ خواهی کرد در میان ایشان نیکی را گفت اما کسیکه ستم کند و شرک آورد پس او را عذاب خواهیم کرد پس برمیگردد بسوی پروردگارش پس عذاب میکند او را عذابی منکر و عظیم و اما کسیکه ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند او را است جزای نیکو و [illegible] خواهیم گفت با او از امر خود آنچه آسان باشد بر او پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل طلوع کردن آفتاب یافت آنرا که طلوع میکرد بر گروهی که نگردانیده بودیم برای ایشان از آفتاب ستری که ایشانرا بپوشاند از آن [illegible] در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که [illegible] و بعضی گفته اند که عریان [illegible] بود از لباس [illegible] پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمیان دو سد که گفته اند که دو کوه [illegible] در آخر شمال که منتهای ترکستان است یافت نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که بفهمند سخنی را زیرا که لغت ایشان غریب بود و زیرک نبودند گفتند ای ذوالقرنین بدرستی که یاجوج و ماجوج فساد کنندگانند در زمین بکشتن و خراب کردن و تلف کردن زراعتها بعضی گفته اند که در بهار می آمدند و هر چه از سبز و خشک بود بر میداشتند و میخوردند و بعضی گفته اند که مردم را میخوردند پس گفتند که آیا قرار دهیم از برای تو خرجی و مزدی را بر آنکه قرار دهی میان ما و میان ایشان سدی که نتوانند بطرف ما آیند ذوالقرنین گفت که آنچه پروردگار من مرا در آن ممکن گردانیده است از مال و پادشاهی بهتر است از آن خرجی که شما میدهید و مرا بآن احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا بقوتی تا بگردانم میان شما و میان ایشان سدی را بیاورید برای من پاره های آهن پس [illegible] آنها را در میان دو کوه برابر کرد پس گفت بدمید در کوره ها تا که گردانید آنچه در آن [illegible] پس گفت بیاورید مس گداخته بریزیم بر آن پس نتوانستند یاجوج و ماجوج که بر آن سد بالا روند و نتوانستند که رخنه بکنند گفت این رحمتیست از پروردگار من پس چون بیاید وعده پروردگار من که ایشان بیرون آیند نزدیک قیام قیامت بگرداند این سد را مساوی زمین و وعده پروردگار من حق است انتهی ترجمه آیات بقول مفسران شیخ محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند از حال ذوالقرنین فرمود که بنده شایسته خدا بود و نام او عیاش بود و خدا او را اختیار کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون [illegible]

طوفان نوح بود پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از آن ضربت مرد پس بعد از صد سال خدا او را زنده کرد پس مبعوث گردانید او را بر قرنی دیگر و بنا بر قصه‌ای دیگر پس او را تکذیب کردند و ضربتی دیگر بر جانب چپ سر او زدند که باز از آن ضربت مرد باز بعد از صد سال خدا او را زنده گردانید و بعوض آن دو ضربت که بر سرش خورده بود دو شاخ در موضع آن دو ضربت باو عطا فرمود که میان آنها تهی بود و عزت پادشاهی و معجزه پیغمبری او را در آن دو شاخ قرار داد پس او را بالا برد بآسمان اول و کشود از برای او حجابها را تا آنکه دید آنچه در میان مغرب و مشرق بود از کوه و صحرا و دریاها و هر چه در زمین بود و عطا فرمود خدا او را از هر چیزی علمی که حق و باطل بدان بشناسد و تقویت داد او را در شاخهایش بقطعه‌ای از آسمان یا ابری که در آن تاریکیها و رعد و برق بود پس او را بزمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که سیر کن و بگرد در ناحیه مغرب و مشرق زمین که طی کردم برای تو شهرها را و ذلیل کردم برای تو بندگان را و خوف تو در دل ایشان افکندم پس روانه شد ذو القرنین بسوی ناحیه مغرب و بهر شهری که میگذشت صدائی میکرد مانند صدای شیر خشمناک پس برانگیخته میشد از دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق و صاعقه‌ها که هلاک میکرد هر که را که مخالفت میکرد با او و در مقام دشمنی بر می‌آمد پس هنوز بمغرب آفتاب نرسیده بود تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او شدند چنانچه حق تعالی فرموده است که اِنَّا مَکَّنَّا لَهُ فِی الْاَرْضِ وَ آتَیْنَاهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَبًا پس چون بمغرب آفتاب رسید دید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود و با آفتاب هفتاد هزار ملک هستند که آنرا بزنجیرهای آهن و قلابها میکشند از قعر دریا بجانب راست زمین چنانچه کشتی را بر روی آب میکشند پس با آفتاب رفت تا بجائیکه آفتاب طالع شد و بر احوال اهل مشرق مطلع گردید چنانچه حق تعالی وصف نموده است پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که در آنجا بر گروهی وارد شد که آفتاب ایشان را سوزانیده بود بدنها و رنگهای ایشان را متغیر کرده بود پس از آنجا بجانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید بمیان دو سد چنانچه در قرآن مجید یاد شده است پس ایشان گفتند ای ذو القرنین بدرستی که یاجوج و ماجوج در پشت این دو کوه اند و ایشان افساد میکنند در زمین چون وقت رسیدن زراعت و میوه‌های ما میشود از زمین خود بیرون می‌آیند و میخورند میوه‌ها و زراعتهای ما تا آنکه هیچ نمیگذارند آیا خراجی از برای تو قرار دهیم که بگیری برای اینکه میان ما و ایشان سدی بسازی گفت مرا احتیاج بخراج شما نیست پس مرا اعانت نمائید بقوت و پاره‌های آهن از برای من بیاورید پس کندند از برای او کوهی و جدا کردند از برای او پاره‌ها مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان آن دو کوه و ذو القرنین اول کسی بود که سد بنا کرد بر زمین پس هیزم جمع کردند و بر روی آن آهنها ریختند و آتش در آن هیزمها زدند و دمها گذاشتند و در آنها دمیدند پس چون آب شد گفت مس سرخ بیاورید پس کوهی از مس کندند و بر روی آهن ریختند که با آن آب شد و با هم مخلوط شدند پس سد شد که یاجوج و ماجوج نتوانستند که بالای آن برآیند و نتوانستند که آنرا رخنه کنند و ذو القرنین بنده شایسته خدا بود و او را نزد خدا تعالی قرب و منزلتی عظیم بود و بنده‌ای بود که با خدا راستی کرد و حق تعالی او را یاری نمود و خدا او را دوست داشت پس خدا سببها در شهرهای او برانگیخت و متمکن ساخت او را در آنها تا آنکه مابین مغرب و مشرق را مالک شد و ذو القرنین را دوستی بود از ملائکه که نام او رقائیل بود و فرود می‌آمد بسوی او و با او سخن میگفت و در اثنای آنکه با یکدیگر سخن میگفتند روزی با یکدیگر نشسته بودند ذو القرنین با او گفت که چگونه است عبادت اهل آسمان و چه نسبت با عبادت اهل زمین رقائیل گفت ای ذو القرنین چه چیز است عبادت اهل زمین در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن ملکی هست که یا ایستاده است که هرگز نمی‌نشیند یا در رکوع است و هرگز سر بر نمیدارد یا در سجود است و هرگز سر بر نمیدارد پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت ای رقائیل میخواهم که در دنیا آنقدر زنده بمانم که عبادت پروردگار خود را بنهایت برسانم و حق طاعت او را چنانچه سزاوار است بجا آورم رقائیل گفت ای ذو القرنین خدا را در زمین چشمه‌ای هست که آنرا عین الحیات میگویند و حق تعالی بر خود لازم گردانیده است که هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود از خدا سوال کند مردن را اگر آن چشمه را بیابی آنچه خواهی زندگانی میتوانی کرد ذو القرنین گفت آیا میدانی که آن چشمه در کجاست رقائیل گفت نمیدانم ولیکن در آسمان شنیده‌ام که خدا را در زمین ظلمتی هست که انس و جن آن را طی نکرده اند پرسید که آن ظلمت در کجاست ملک گفت نمیدانم و بآسمان رفت پس ذو القرنین بسیار محزون

چه کس است تاریکتر از چشمه ظلمت را با وجه داد و خبر داد او را بعلمی که از آن منتفع تواند شد در این باب پس جمع کرد ذوالقرنین فقها و علمای اهل مملکت خود و جماعتی که خوانده بودند کتابهای آسمانی را و آثار پیغمبری را دیده بودند چون جمع شدند با ایشان گفت ای گروه فقها و دانایان و اهل کتب و آثار پیغمبران آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتابهای پادشاهان که پیش از شما بوده اند که حق تعالی در زمین چشمه خلق کرده است که آن را چشمه زندگانی میگویند و سوگند خورده است که هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود سوال کند از حق تعالی مردن را گفتند نه ای پادشاه گفت آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتب خدا که خدا در زمین ظلمتی آفریده که انس و جن آن را طی نکرده است گفتند نه ای پادشاه پس ذوالقرنین بسیار محزون و اندوهگین شد و گریست برای آنکه خبری که موافق خواهش او بود از چشمه و ظلمت نشنید و در میان آن دانایان پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت بود و او حرف نمیزد و چون ذوالقرنین مایوس شد از آن جماعت آن طفل گفت ای پادشاه تو سوال میکنی از این جماعت از امری که ایشان آن علم ندارند و علم آنچه میخواهی نزد منست پس شاد شد ذوالقرنین شادی عظیمی تا آنکه از تخت خود فرود آمد و او را نزد خود طلبید و گفت خبر ده مرا از آنچه میدانی گفت بلی ای پادشاه من دریافته ام در کتاب آدم آن کتابی را نوشت در روزی که نام کرد آنچه در زمین است از چشمه و درخت پس در آن یافتیم پس چشمه هست که آن را عین الحیوة میگویند و اراده حتمی الهی تعلق گرفته است بآنکه هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود سوال مرگ کند و آن چشمه در تاریکی ظلمت است که انسی و جنی در آن راه نرفته است ذوالقرنین از شنیدن این سخن بسی شاد شد گفت نزدیک من بیا ای پسر میدانی که موضع این ظلمت کجاست گفت بلی در کتاب آدم یافته ام که در جانب مشرق است پس ذوالقرنین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود و اشراف علما و فقها و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند پس چون جمع شدند مهیای رفتن شد و با تهیه بسیار و قوت عظیم رو بمطلع آفتاب روانه شد و دریاها را قطع میکرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی مینمود پس دوازده سال همین طی مراحل مینمود تا باول ظلمات رسید و ظلمت و تاریکی مشاهده کرد که شبیه بتاریکی شب و تاریکی دود نبود و مابین دو افق را احاطه کرده بود پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان و فقهای اهل عسکر خود را طلبید و گفت ای گروه فقها و علما من میخواهم که این ظلمات را طی کنم پس همه او را سجده کردند از روی تعظیم و گفتند ای پادشاه تو امری را طلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است و براهی میروی که احدی بغیر از تو آن راه نرفته است نه از پیغمبران و رسولان و نه از پادشاهان و فرمانفرمایان دنیا گفت مرا ناچار است رفتن این راه و طلب کردن این مقصود گفتند ما میدانیم اگر تو این ظلمت را طی نمائی بحاجت خود میرسی بی آنکه مشقتی بتو برسد اما می ترسیم که در ظلمات امری ترا عارض شود که باعث زوال پادشاهی تو و هلاک مملکت تو گردد و باین سبب اهل زمین فاسد شوند ذوالقرنین گفت مرا چاره نیست بجز طی کردن این راه پس ایشان بسجده افتادند و گفتند خداوندا ما بیزاری میجوئیم بسوی تو از آنچه ذوالقرنین اراده کرده است پس ذوالقرنین گفت ای گروه علما خبر دهید که بینائی کدام یک از حیوانات بیشتر است گفتند اسبان مادیان باکره پس از میان لشکر خود شش هزار مادیان باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و بهر یک ایشان یک مادیان داد و حضرت خضر را سرگروه دو هزار کس کرد و مقدمه لشکر خود گردانید و امر کرد ایشان را که داخل ظلمات شوند و خود با چهار هزار کس از عقب روانه شد و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در همان موضع بمانند و انتظار برگشتن او ببرند و اگر دوازده سال منقضی شود که بسوی ایشان معاودت ننماید متفرق شوند در شهرهای خود یا بهر جا که خواهند بروند پس خضر گفت ای پادشاه ما در ظلمت میرویم و یکدیگر را نمی بینیم اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه بیابیم پس ذوالقرنین دانه سرخی داد او را که از روشنی و ضیا مشابه شعله بود و گفت هرگاه یکدیگر را گم کنید این دانه را بر زمین بیندازید از آن فریادی ظاهر خواهد شد که هر که گم شده باشد بآن صدا بیاید پس خضر آن دانه را گرفت و در ظلمات روانه شد پس هر منزل که خضر بار میگشود ذوالقرنین در آنجا فرود می آمد روزی در میان ظلمات خضر بوادی رسید پس باصحاب خود گفت که در این موضع بایستید و از جای خود حرکت مکنید و از اسب خود فرود آمد و آن دانه را بسوی آن وادی انداخت

چون در میان آب افتاد تا به آب رسید صدا از آن بیابان خضر ترسید که مبادا صدا را بشنوند چون به آب رسید صدا از آن ظاهر شد خضر از پی روشنائی آن رفت ناگاه چشمه دید که از شیر
سفیدتر و از یاقوت صاف‌تر و از عسل شیرین‌تر بود پس از آن آب خورد و با ماهی خود را که غسل کرد در آن آب پس جامهای خود را پوشید و آن واقعه را بسوی اصحاب خود
انداخت و قصد کرد که از آنجا بیرون رود و از پی مساقت و با صحاب خود رسید و سوار شد با لشکر خود روانه شد و ذوالقرنین لجدا از ه از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع نشدند
چهل شبانه روز در آن ظلمت رفتند رسیدند بروشنائی که روشنائی روز و آفتاب و ماه نبود ولیکن نوری بود از انوار خدا پس رسیدند بزمین سرخ ریگستانی که ریگهایش
نرم داشت و سنگریزه‌هایش گویا مروارید بود ناگاه قصری دید که طولش یک فرسخ بود پس ذوالقرنین لشکر خود را نزد آن قصر فرود آورد و خود بتنهائی داخل آن
قصر شد پس در آنجا آهنی دید طولانی که دو طرفش را بر دو طرف آن قصر نصب کرده بودند و مرغ سیاهی دید که بر آن آهن آویخته است در میان آسمان و زمین گویا
پرستک بود یا صورت پرستک یا شبیه به پرستک چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت کیستی گفت من ذوالقرنینم آن مرغ گفت آیا کافی نبود ترا آنچه عقب
خود گذاشته از زمین با این وسعت که آمدی تا بدر قصر من رسیدی ذوالقرنین را از شنیدن این مقال دهشتی و خوفی عظیم رو داد پس مرغ گفت مترس و مرا
خبر ده از آنچه میپرسم ذوالقرنین گفت بپرس پرسید که آیا بنای آجر و گچ در دنیا بسیار شده است گفت بلی آن مرغ بر خود لرزید و بزرگ شد آن قدر که ثلث آن آهن را پر کرد
ذوالقرنین بسیار ترسید گفت مترس و مرا خبر ده گفت سوال کن گفت آیا سازها در میان مردم بسیار شده است گفت بلی پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا دو ثلث آن آهن را
پر کرد و خوف ذوالقرنین زیاده شد پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سوال کن گفت آیا گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است در زمین گفت بلی
پس بر خود لرزید و آنقدر بزرگ شد که تمام آهن را پر کرد پس ذوالقرنین مملو شد از بیم و خوف پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید آیا مردم ترک کرده اند
گواهی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه را گفت نه پس ثلثش کم شد باز ذوالقرنین خائف شد گفت مترس و مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید که آیا مردم نماز را ترک کرده اند گفت
نه پس یک ثلث دیگرش کم شد گفت ای ذوالقرنین مترس و مرا خبر ده گفت بپرس پرسید که آیا مردم غسل جنابت را ترک کرده اند گفت نه پس کوچک شد تا بحال اول
که بود برگشت چون ذوالقرنین نظر کرد دید که نردبانی هست که ببالای قصر میتوان رفت مرغ گفت ای ذوالقرنین از این نردبان بالا رو و با نهایت بیم و خوف
از آن نردبان ببالای قصر رفت پس بامی دید که کشیده است آنقدر که چشم کار کند ناگاه در آنجا نظرش بر جوانی سفید خوشروی نورانی افتاد که جامهای سفید پوشیده بود
مردی بود یا شبیه بمردی و سر بسوی آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب آسمان و دست خود را بر دهان گذاشته بود چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت
کیستی گفت منم ذوالقرنین گفت ای ذوالقرنین آیا بس نبود ترا آن دنیای وسیع که آنرا گذاشتی تا بجائی رسیدی ذوالقرنین پرسید که چرا دست بر دهان گذاشته گفت
ای ذوالقرنین منم که در صور خواهم دمید و قیامت نزدیکست و انتظار میکشم که خدا امر فرماید که در صور بدمم پس دست دراز کرد و سنگی یا چیزی که شبیه بسنگ بود
برداشت و بسوی ذوالقرنین انداخت و گفت ای ذوالقرنین این را بگیر اگر این گرسنه است تو گرسنه و اگر این سیر شود تو سیر میشوی برگرد ذوالقرنین سنگ را برداشت و بسوی اصحاب
خود برگشت و آنچه مشاهده کرده بود با ایشان نقل کرد و قصه سنگ را ذکر کرد و سنگ را با ایشان نمود و گفت خبر دهید مرا از این سنگ پس ترازو حاضر کردند و سنگ را در یک کفه
ترازو و سنگ مثل آن در کفه دیگر ترازو گذاشتند اول میل کرد بسنگینی مثل آن بر آمد پس سنگ دیگر اضافه کردند و سنگ دیگر گذاشتند تا آنکه صد سنگ زیادتی کردند تا
آنکه هزار سنگ که مثل آن سنگ بود در مقابلش گذاشتند و باز آن سنگ تنهائی سنگین تر بود گفتند ای پادشاه مرا علمی با مر این سنگ نیست پس خضر نزد ذوالقرنین گفت ای
پادشاه تو از این جماعت چیزی میپرسی که علمی بآن ندارند و علم این سنگ نزد من است ذوالقرنین گفت که خبر ده ما را از آن و بیان کن از برای ما پس خضر ترازو و سنگی که ذوالقرنین
آورده بود در یک کفه ترازو گذاشت و سنگی دیگر مثل آن در کفه دیگر ترازو گذاشت و کفی از خاک گرفت و بر یک آن سنگ که ذوالقرنین آورده بود گذاشت که از آن سنگین‌تر
شد ترازو برداشت هر دو کفه برابر ایستادند پس همگی تعجب کردند و بسجده در آمدند و گفتند ای پادشاه این امریست که علم ما بآن نمیرسد و ما میدانیم
که خضر ساحر نیست پس چگونه شد امر این ترازو که با هزار سنگ که در کفه دیگر گذاشتیم بر این زیادتی میکرد و خضر یک کف خاک بر آن کرد و با یک

سنگ برابر کرد و معتدل شد ترازو. ذوالقرنین گفت ای خضر بیان کن از برای ما امر این سنگ را. خضر گفت ای پادشاه بدرستی که امر خدا جاریست در بندگانش
و سلطنت و پادشاهی او قهر کننده بندگان است و حکم او جدا کننده حق از باطلست و بدرستی که خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی از بندگانش را
به بعضی، امتحان کرده است عالم را بعالم و جاهل را بجاهل و عالم را بجاهل و جاهل را بعالم و بدرستی که مرا بتو امتحان کرده است و ترا بمن. ذوالقرنین گفت خدا
ترا رحمت کند ای خضر میگوئی که خدا مرا مبتلا و ممتحن ساخته است بتو که ترا از من داناتر کرده و زیردست من گردانیده است خبر ده مرا خدا ترا
رحمت کند از امر این سنگ. خضر گفت ای پادشاه این سنگ مثلیست که از برای تو زده است صاحب صور، میگوید که مثل فرزندان آدم مثل
این سنگ است که هزار سنگ بر آن سنگ گذاشتند و همه را سبک داد و دیگر میطلبید و چون خاک بر آن ریختند سیر شد و سبکی شد مثل آن سنگ و مثل تو نیز
چنین است حق تعالی بتو عطا کرد از پادشاهی آنچه عطا کرد پس راضی بآن نشدی تا آنکه امری را طلب کردی که هیچکس پیش از تو طلب
نکرده بود و در جائی داخل شدی که انسی و جنی داخل آن نشده بود همچنین است فرزند آدم سیر نمیشود تا در قبر خاک بر او بریزند. پس ذوالقرنین
بسیار گریست و گفت راست گفتی ای خضر این مثل را برای من زدند و چون از این سفر برگردم دیگر اراده شهری نکنم. پس داخل ظلمات
شد و برگشتند در اثنای راه صدای سم اسپان آمد که بر روی دانه‌ها چند راه میروند. گفتند ای پادشاه اینها چیست. گفت بردارید که هر که بردارد پشیمان
میشود و هر که برندارد پشیمان میشود. پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند. چون از ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود. پس
هر که برداشته بود پشیمان شد که چرا بیشتر برنداشته و هر که برنداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشته. پس برگشت ذوالقرنین بسوی
دومة الجندل و منزلش در آنجا بود و در آنجا ماند تا برحمت الهی واصل شد. راوی گفت که هرگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این قصه را
نقل میفرمود میگفت خدا رحمت کند برادرم ذوالقرنین را که خطا نکرد در آن راهی که رفت و آنچه طلب کرد و اگر در وقت رفتن بوادی زبرجد
میرسید هرچه در آنجا بود همه را برای مردم بیرون می‌آورد زیرا که در وقت رفتن راغب بود بدنیا و چون در برگشتن رسید بدنیا بی‌رغبت شده بود
اند استوجه آن است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ذوالقرنین صندوقی از آبگینه ساخت و آذوقه و اسباب بسیار با خود برداشت
و بکشتی سوار شد چون بموضعی از دریا رسید در آن صندوق نشست و ریسمانی بر آن صندوق بست و گفت صندوق را در دریا بیندازید و هرگاه
که من ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم ریسمان را سست کنید مرا بدریا فرو برید پس چهل روز در دریا فرو رفت ناگاه دید که کسی
دست بر پهلوی صندوق میزند و میگوید ای ذوالقرنین اراده کجا داری گفت میخواهم نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را
در صحرا. گفت ای ذوالقرنین این موضعی که تو در آن هستی نوح در ایام طوفان از اینجا عبور کرد و تیشه از او افتاد و در این موضع و تا این ساعت
بقعر دریا فرو میرود و هنوز بته دریا نرسیده است. چون ذوالقرنین این را شنید ریسمان را حرکت داد و بیرون آمد. و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که آن موضعی که ذوالقرنین دید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از
حضرت امیرالمؤمنین منقولست که حق تعالی ابر را برای ذوالقرنین مسخر کرده بود و اسباب را برای او نزدیک گردانیده بود و نور را برای او چنین
کرده بود که در شب میدید چنانچه در روز میدید. و در حدیث دیگر از ائمه منقولست که ذوالقرنین بنده شایسته خدا بود و اسباب برای او طی شد و حق تعالی او را تمکین کرده بود
در بلاد و از برای او وصف کردند چشمه زندگانی را و گفتند باو که هر که از آن چشمه یک شربت بخورد نمیرد تا صور اسرافیل بشنود و ذوالقرنین در طلب آن چشمه بیرون
آمد تا بموضع آن رسید و در آن موضع سیصد و شصت چشمه بود و خضر مقدم آن لشکر بود و او را از همه اصحابش اختیار میکرد و او را دوست‌تر میداشت
پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و بهر یک ماهی خشک نمک سود داد و گفت بروید بر سر این چشمه‌ها و هر یک ماهی خود را در یک چشمه از این چشمه‌ها بشوئید و دیگری

چشمه‌ها دانشوید پس متفرق شدند و هر یک ماهی خود را در چشمه از آن چشمه‌ها شستند و خضر بچشمه‌ای از آنها رسید چون ماهی خود را در آب فرو برد زنده شد و در میان آب روان شد چون خضر این حال را مشاهده کرد جامه‌های خود را در آب افکند بعد در آب فرو رفت و از آن آب خورد و خواست که آن ماهی را بیابد نیافت پس برگشت باصحابش بسوی ذوالقرنین پس ذوالقرنین حکم کرد که ماهی‌ها را از صاحبانش بگیرند چون جمع کردند یک ماهی کم آمد چون تفحص کردند ماهی خضر برگشته بود چون او را طلبید و خبر ماهی را از وی پرسید گفت ماهی در آب زنده شد و از دست من بیرون رفت گفت تو چه کردی گفت خود را در آب افکندم و گردش آب فرو بردم که او را بیابم نیافتم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی پس هر چند ذوالقرنین آن چشمه را طلب کرد نیافت پس بخضر علیه السلام گفت که آن چشمه نصیب تو بوده است و سعی ما فایده نکرد و در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که مثل ما مثل یوشع و ذوالقرنین است که ایشان پیغمبر نبودند و عالم بودند و سخن ملک را می‌شنیدند و در احادیث بسیار از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ذوالقرنین آیا پیغمبر بود یا ملک بود و شاخهای او از طلا بود یا از نقره بود فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخهایش نه از طلا بود و نه از نقره و لیکن بنده بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و برای خدا کار کرد پس خداوند او را یاری نمود و او را برای آن ذوالقرنین گفتند که قومش را بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب چپ سرش زدند و مرد پس خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید بر جماعتی که ایشان را بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند پس باین سبب او را ذوالقرنین نامیدند و بسند معتبر منقولست که اسود قاضی گفت که بخدمت امام موسی رفتم و هرگز مرا ندیده بود فرمود که از اهل سدی گفتم که از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سدی گفتم از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سدی گفتم بلی فرمود که همان سدیست که ذوالقرنین ساخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین دوازده سال از عمرش گذشته بود که پادشاه شد و سی سال در پادشاهی ماند مؤلف گوید که شاید سی سال پادشاهیش پیش از کشته شدن یا غایب شدن باشد یا بعد از آن باشد که تمام عالم را گرفت و پادشاهیش استقرار یافت تا منافات با احادیث دیگر نداشته باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ذوالقرنین بحج رفت با ششصد هزار سوار چون داخل حرم شد بعضی از اصحاب او مشایعت او نمودند تا خانه کعبه و چون برگشت گفت شخصی را دیدم که از او خوشروتر و نورانی‌تر ندیده بودم گفتند او ابراهیم خلیل الرحمن است چون این را شنید فرمود که چهارپایان را زین کنید پس زین کردند ششصد هزار اسب در آن مقدار زمان که یک اسب را زین کنند پس ذوالقرنین گفت سوار نمیشوم بلکه پیاده میروم بسوی خلیل خدا و ذوالقرنین با اصحابش پیاده آمد تا حضرت ابراهیم را ملاقات کرد پس ابراهیم از او پرسید که بچه چیز عمر خود را قطع کردی تا دنیا را قطع کردی گفت بیازده کلمه سُبْحَانَ مَنْ هُوَ بَاقٍ لَا یَفْنَی سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَالِمٌ لَا یَنْسَی سُبْحَانَ مَنْ هُوَ حَافِظٌ لَا یَسْقُطُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ بَصِیرٌ لَا یَرْتَابُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَیُّومٌ لَا یَنَامُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ مَلِکٌ لَا یُرَامُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَزِیزٌ لَا یُضَامُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ مُحْتَجِبٌ لَا یُرَی سُبْحَانَ مَنْ هُوَ وَاسِعٌ لَا یَتَکَلَّفُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا یَلْهُو سُبْحَانَ مَنْ هُوَ دَائِمٌ لَا یَسْهُو و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که ذوالقرنین بنده صالحی بود که خدا او را حجت گردانیده بود بر بندگانش پس قومش را بدین حق خواند و امر کرد ایشان را به پرهیزگاری از معاصی پس ضربتی بر جانب سرش زدند پس غایب شد از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مرد یا هلاک شد بکدام بیابان رفت پس ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود باز ضربتی زدند بر جانب دیگر سر او و بدرستیکه در میان شما کسی هست که بر سنت او خواهد بود یعنی امیرالمؤمنین و بدرستیکه حق تعالی تمکین داد او را در زمین و از هر چیزی سببی باو عطا فرمود و بمغرب و مشرق عالم رسید و بزودی خدا سنت او را در قائم از فرزندان من جاری خواهد کرد و مشرق و مغرب را طی خواهد کرد تا آنکه هیچ صحرا و دشت و کوه که ذوالقرنین طی کرده باشد نماند مگر آنکه او طی کند و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند و یاری دهد او را بآنکه ترس او را در دلهای مردم اندازد و زمین را پر از عدالت و راستی کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که ذوالقرنین پیغمبر نبود و لیکن بنده شایسته بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و اطاعت خدا را اختیار کرد

پس خدا او را اعانت و یاری نمود و او را مخیر گردانید میان ابر صعب و ابر نرم هموار و اختیار ابر نرم کرد و بر آن سوار شد و بهر گروهی که میرسید رسالت خود را
بایشان میرسانید مبادا رسولان او دروغ بگویند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذو القرنین را مخیر کردند میان دو ابر او اختیار ابر نرم هموار کرد و ابر
صعب را برای حضرت صاحب الامر علیه السلام گذاشت پرسیدند که صعب کدام است فرمود که ابریست که در آن صاعقه و رعد و برق بوده باشد و حضرت
قائم بر چنین ابری سوار خواهد شد و باسباب آسمانهای هفت گانه بالا خواهد رفت و هفت زمین را خواهد گردید که پنج زمین آباد است و دو زمین خراب
و در حدیث دیگر حضرت صادق ع فرمود که چون او را مخیر کردند اختیار ابر نرم کرد و نمیتوانست که ابر صعب را اختیار کند زیرا که خدا او را برای حضرت
صاحب الامر ذخیره کرده است و در باب احوال ابراهیم گذشت که اول دو کس که در زمین مصافحه کردند ذو القرنین و ابراهیم خلیل بوده اند و گذشت
که دو پادشاه مومن جمیع زمین را متصرف شدند سلیمان و ذو القرنین و فرمود که نام ذو القرنین عیاش بود پسر ضحاک پسر معد بود و بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر ع منقولست که حقتعالی مبعوث نگردانید پیغمبری در زمین که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح ع ذو القرنین و نامش عیاش بود و داود و سلیمان
و یوسف اما عیاش پس مالک شد ما بین مشرق و مغرب را و اما داود پس مالک شد ما بین شامات و اصطخر فارس را و همچنین بود ملک سلیمان و اما یوسف
پس مالک شد مصر و صحراهای آنرا و بجای دیگر تجاوز نکرد مؤلف گوید که پیغمبری ذو القرنین شاید بسبیل تغلیب مجاز باشد چون نزدیک بمرتبه پیغمبری
داشت و در میان ایشان مذکور شده و محتملست که عبدالله و عیاش هر دو نام او بوده باشد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ذو القرنین
چون بسد رسید و از سد گذشت و داخل ظلمات شد پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است و طول او پانصد ذرع است ملک با او گفت که ای ذو القرنین
آیا پشت سرت راهی نبود که باینجا آمدی ذو القرنین گفت تو کیستی گفت من ملکی از ملائکه خدایم که موکلم باین کوه و هر کوه که خدا خلق کرده است ریشه این کوه
دارد و چون خدا خواهد که شهری را بزلزله آورد وحی میکند بسوی من پس من آن شهر را بحرکت می آورم و ابن بابویه از وهب بن منبه روایت کرده است که
گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که چون ذو القرنین از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد با لشکرش ناگاه رسید به پیری که نماز میکرد پس
ایستاد نزد او با لشکرش تا او از نماز فارغ شد پس ذو القرنین با او گفت که چگونه ترا خوفی حاصل نشد از آنچه نزد تو حاضر شدند از لشکر من گفت من با کسی
مناجات میکردم که لشکرش از تو بیشتر است و پادشاهیش از تو غالبتر است و قوتش از تو شدیدتر است و اگر روی خود بسوی تو میگردانیدم حاجت خود را
نزد او نمییافتم ذو القرنین گفت آیا راضی میشوی که با من بیائی که ترا با خود مساوی و شریک گردانم در ملک خود و اعانت بجویم بتو بر بعضی از امور خود گفت
بلی اگر ضامن شوی برای من چهار خصلت را اول نعیمی که آنرا زوال نباشد دوم صحتی که در آن بیماری نباشد سوم جوانی که در آن پیری نباشد چهارم زندگی
که در آن مردن نباشد ذو القرنین گفت کدام مخلوق قادر بر این خصلتها هست گفت من با کسی هستم که قادر بر اینها هست و اینها در دست اوست و تو در تحت
قدرت اوئی پس گذشت بمرد عالمی و او بذو القرنین گفت مرا خبر ده از دو چیز که از روزیکه خدا ایشانرا خلق کرده است بر پا ایستاده اند و از دو چیزیکه جاری شده اند و از دو چیزیکه پیوسته
از پی یکدیگر می آیند و از دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمنی کنند ذو القرنین گفت اما آن دو چیز که برپا ایستاده اند پس آسمان و زمین است و آن دو چیز که جاری شده اند آفتاب و ماه است
و آن دو چیز که از پی یکدیگر می آیند شب و روز است و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند مرگ و زندگی است گفت برو که تو دانائی پس ذو القرنین در شهرها میگردید تا رسید
بمرد پیری که کله های مردگان را جمع کرده بود نزد خود میگردانید و نظر میکرد پس با لشکرش نزد او ایستاد و گفت مرا خبر ده ای شیخ برای چه این سرها را میگردانی
گفت برای اینکه بدانم که کدام شریف بوده است و کدام وضیع و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان و بیست سالست که اینها را میگردانم و هر چند نظر میکنم
نمیشناسم و فرق نمیتوانم کرد پس ذو القرنین رفت و او را گذاشت و گفت مطلب تنبیه من بود نه دیگری پس در بلاد سیر کرد تا رسید بامتی دانا از قوم موسی که
بحق هدایت میکردند و بحق عدالت مینمودند چون ایشانرا دید گفت ای گروه خبر خود را بمن بگوئید که من تمام زمین را گردیده ام مشرق و مغرب و دریا و صحرا

و کوه و دشت دیدم روشنائی و تاریکی را در مثل شما ندیده‌ام بگوئید که چرا قبرهای مردگان شما بر در خانه‌های شماست گفتند برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دلهای ما بیرون نرود گفت چرا خانه‌های شما در ندارد گفتند برای آنکه در میان ما دزد و خائن نمی‌باشد و هر که در میان ما هست امین است گفت چرا در میان شما امرا نمی‌باشند گفتند زیرا که بر یکدیگر ظلم نمیکنیم گفت چرا در میان شما حکام نمی‌باشند گفتند زیرا که با یکدیگر منازعه نمیکنیم گفت چرا در میان شما پادشاهان نمی‌باشد گفتند برای آنکه طالب زیادتی نمیکنیم گفت چرا تفاوت در احوال و اموال شما نیست گفتند برای آنکه با یکدیگر مواسات میکنیم و زیادتی اموال خود را با یکدیگر قسمت میکنیم و رحم بر یکدیگر میکنیم گفت چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست گفت از برای آنکه دلهای ما با یکدیگر الفت دارد و فساد در میان ما نیست گفت چرا یکدیگر را نمی‌کشید و اسیر نمیکنید گفتند زیرا که بر طبعهای خود غالب شدیم بعزم درست و نفسهای خود را باصلاح آوردیم بحلم و بردباری گفت چرا سخن شما یکیست و طریقهٔ شما مستقیم و درست است گفتند بسبب آنکه دروغ نمیگوئیم و با یکدیگر مکر نمیکنیم و غیبت یکدیگر نمیکنیم گفت چرا در میان شما پریشان و فقیر نیست گفتند برای آنکه مال خود را بالسویه در میان خود قسمت میکنیم گفت چرا در میان شما مردم درشت و تندخو نیست گفتند برای آنکه شکستگی و فروتنی را شعار خود کرده‌ایم گفت چرا عمر شما از همه عمرها درازتر است گفتند برای آنکه حق مردم را میدهیم و بعدالت حکم میکنیم و ستم نمیکنیم گفت چرا قحط در میان شما نمی‌باشد گفتند برای آنکه از استغفار غافل نمیشویم گفت چرا اندوهناک نمیشوید گفتند برای آنکه نفس خود را ببلاها راضی کرده‌ایم و خود را پیش از بلا تعزیه و تسلی داده‌ایم گفت چرا آفتها بشما و اموال شما نمیرسد گفتند برای آنکه توکل بر غیر خدا نمیکنیم و آنرا از ستاره‌ها نمیدانیم و همه چیز را از پروردگار خود میدانیم گفت بگوئید که پدران خود را نیز چنین یافته‌اید گفتند پدران خود را چنین یافتیم که مسکینان خود را رحم میکردند و با فقیران مواسات و برابری میکردند و کسی اگر بر ایشان ستم میکرد عفو میکردند و اگر کسی با ایشان بدی میکرد با او نیکی میکردند و برای گناهکاران خود استغفار میکردند و با خویشان خود نیکی میکردند و در امانت خیانت نمیکردند و راست میگفتند و دروغ نمیگفتند پس باین سبب خدا کار ایشان را باصلاح آورد پس ذوالقرنین نزد ایشان ماند تا برحمت الهی واصل شد و عمر او پانصد سال بود و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی ذوالقرنین را مبعوث گردانید بسوی قومش پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند و خدا او را میرانید پانصد سال پس او را زنده کرد و باز بر ایشان مبعوث گردانید پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد و باز حق تعالی بعد از پانصد سال او را زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث گردانید و پادشاهی تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب باو عطا فرمود و چون بیاجوج و ماجوج رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن و زفت و قطران که مانع شد ایشان را از بیرون آمدن پس حضرت فرمود که هیچیک از یاجوج و ماجوج نمی‌میرند تا آنکه هزار فرزند از صلب او بهم رسد و ایشان بیشترین مخلوقاتند که خدا خلق کرده است بعد از ملائکه پس ذوالقرنین اتبع سببا فرمود که یعنی از پی وسیله رفت تا رسید بآنجا که آفتاب طلوع میکند پس جمعی را دید که عریان بودند و طریق جامه بعمل آوردن نمیدانستند پس از پی وسیله رفت تا بمیان دو سد رسید و از او التماس کردند که سدی را از برای دفع شر یاجوج و ماجوج بسازد پس امر کرد ایشان را که پاره‌های آهن آوردند و در میان آن دو کوه بر روی یکدیگر گذاشت تا مساوی آن دو کوه شد پس امر کرد که آتش در زیر آنها دمیدند تا آنکه مانند آتش سرخ شد پس قطران که صفر باشد گداختند و بر آن ریختند تا سدی شد پس ذوالقرنین گفت این رحمتیست از پروردگار من پس چون بیاید وعدهٔ پروردگار من آنرا با زمین برابر گرداند و وعدهٔ پروردگار من حق است فرمود که چون نزدیک روز قیامت شود در آخر الزمان آن سد خراب شود و یاجوج و ماجوج بدنیا بیرون آیند و مردم را بخورند پس ذوالقرنین رفت بسوی ناحیهٔ مغرب پس بهر شهری که میرسید میخروشید مانند شیر غضبناک پس برانگیخته میشد در آن شهر تاریکیها و رعد و برق و صاعقه‌ها که هلاک میکرد هر که را مخالفت و دشمنی با او میکرد پس هنوز بمغرب نرسیده بود که اهل مغرب و مشرق همگی اطاعت او کردند پس با او گفتند که خدا را در زمین چشمه هست که آنرا عین الحیوة میگویند هیچ صاحب روحی از آن نمیخورد مگر آنکه زنده میماند تا دمیدن صور پس حضرت خضر را که بهترین اصحاب او بود نزد خود طلبید با سه صد و پنجاه نفر

و بهر یک ماهی خشک داد و گفت بروید بفلان موضع که در آنجا سه صد و شصت چشمه هست و هر یک ماهی خود را در چشمه بشوئید غیر چشمهٔ دیگران پس رفتند بآن موضع و هر یک بر سر چشمه رفتند و چون خضر ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده شد و در آب روان شد خضر تعجب کرد و خود از پی ماهی در آب فرو رفت و از آن آب خورد و چون برگشتند ذوالقرنین بخضر گفت که خوردن آن آب برای تو مقرر شده بود و ابن بابویه از عبدالله بن سلیمان روایت کرده است که گفت من در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده ام که ذوالقرنین مردی بود از اهل اسکندریه و مادرش پیرزالی بود از ایشان و فرزندی بغیر از او نداشت و او را اسکندروس میگفتند و او صاحب ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود از طفولیت تا وقتیکه مردی شد و او در خواب دید که نزدیک شد بآفتاب و دو قرن آفتاب یعنی دو طرف آن را گرفت چون خواب خود را برای قوم خود نقل کرد او را ذوالقرنین نام کردند پس بعد از دیدن این خواب همتش عالی شد و آوازه اش بلند گردید و عزیز شد در میان قوم خود پس اول چیزیکه بر آن عزم کرد آن بود که گفت مسلمان شدم و منقاد شدم برای خداوند عالمیان پس قوم خود را باسلام خواند همگی از مهابت او مسلمان شدند و امر کرد ایشان را که مسجدی از برای او بنا کنند و ایشان بجان قبول کردند و فرمود که باید که طولش چهار صد ذراع و عرضش دویست ذراع و عرض دیوارش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع بوده باشد گفتند ای ذوالقرنین از کجا بهم رسد چوبی که بر دو دیوار این عمارت توان گذاشت که بنایان بر روی آن بایستند و این عمارت را بسازند تا آنکه مسجد را آن سقف کند گفت وقتیکه فارغ شوید از بنای دو دیوار آن آنقدر خاک در میان آن بریزید که با دیوارها برابر شود و حواله کنید بر هر یک از مؤمنان قدری از طلا و نقره موافق حال او پس آن طلا و نقره را ریزه کنید با این خاک در میان مسجد بریزید مخلوط سازید و چون مسجد را از خاک پر کنید بر روی آن خاک برآئید و آنچه خواهید از ستون و غیر آن چیزها بسازید و بعد از آنها سقف را بآسانی درست کنید و چون فارغ شوید بطلبید فقرا و مساکین را برای بیرون بردن این خاک که ایشان برای آن طلا و نقره که با آن مخلوط است مسارعت و مبادرت خواهند نمود بسوی بیرون بردن آن پس بنا کردند مسجد را چنانچه او گفته بود و سقف درست ایستاد و فقرا و مساکین نیز مستغنی شدند پس لشکر خود را چهار قسمت کرد و هر قسمتی را ده هزار کس گردانید و ایشان را پهن کرد در شهرها و عزم کرد بسفر کردن و گردیدن در شهرها چون قومش بر اراده او مطلع گردیدند نزد او جمع شدند و گفتند ای ذوالقرنین ترا بخدا سوگند میدهیم که ما را از خدمت خود محروم مگردانی و بشهرهای دیگر مسافرت ننمائی که ما سزاوارتریم بدیدن تو و تو در میان ما متولد شده و در شهر ما نشو و نما کرده و تربیت یافته و اینک اموال ما و جانهای ما نزد تو حاضر است هر حکم که میخواهی بکن و اینک مادر تو عورت پیر است و حق او بر تو از همه خلق بزرگتر است ترا سزاوار نیست که او را فراق کنی و مخالفت نمائی چون آن گفت که والله گفته گفتهٔ شماست و رای رای شماست و لیکن من بمنزله کسی شده ام که دل و چشم و گوش او را گرفته باشند و از پیش او را کشند و از پی سر او را رانند و نداند که او را بچه مطلب و بکجا میبرند و لیکن بیائید ای گروه قوم من داخل این مسجد شوید و همه مسلمان شوید و مخالفت من منمائید که هلاک میشوید پس دهقان و رئیس اسکندریه را طلبید و گفت مسجد مرا آبادان بدار و مادرم را صبر فرما در مفارقت من پس چون ذوالقرنین روانه شد مادرش در مفارقت او بسیار جزع مینمود و از گریه خود را باز نمیداشت دهقان حیله اندیشه کرد برای تسلی او و عیدی عظیمی ترتیب داد و منادی خود را فرمود که در میان مردم ندا کند که دهقان شما را اعلام کرده است و میگوید که در فلان روز حاضر شوید چون آن روز در آمد منادی ندا کرد که زود بیائید و اما باید کسیکه در دنیا مصیبتی یا بلائی یا او رسیده باشد در این عید حاضر نشود باید کسی حاضر شود که عاری از بلا و مصیبت باشد پس جمیع مردم ایستادند و گفتند در میان ما کسی نیست که عاری از بلاها و مصیبتها باشد و هیچکس از ما نیست مگر آنکه ببلائی یا بمردن خویشی و یاری مبتلا شده است چون مادر ذوالقرنین این قضیه را شنید خوشش آمد و او را غرض دهقان ندانست که چیست پس دهقان بعد از چند روز منادی فرستاد که ندا کرد که ای گروه مردمان دهقان امر میکند شما را که در فلان روز حاضر شوید و حاضر نشود مگر کسیکه بلائی و مصیبتی باو رسیده

و دلش بدرد آمده باشد و حاضر نشود کسیکه از پا ماری باشد که خبری نیست در کسیکه باو بلا رسیده باشد چون این مذاکره از مردم گفتند این مرد اول بخل کرد
و آخر پشیمان شد و شرمنده شد و تدارک امر خود کرد و عیب خود را پوشانید و چون جمع شدند خطبه برای ایشان خواند و گفت شما را جمع نکرده بودم برای آنچه شما را
بسوی آن خوانده بودم از خوردن و آشامیدن ولیکن شما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب ذوالقرنین و آن دردی که بما رسیده است از مفارقت
او و محرومی خدمت او پس یاد کنید آدم را که خدا بدست قدرت خود او را آفرید و از روح خود در او دمید و ملائکه را بسجده او مأمور ساخت و او را در بهشت خود جا
داد و او را گرامی داشت بکرامتی که احدی از خلق را چنان گرامی نداشته بود پس او را مبتلا کرد به بزرگترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن
از بهشت بود و آن مصیبتی که هیچ چیز جبران آن نمیکرد پس بعد از او مبتلا کرد ابراهیم را بآتش انداختن و پسرش را بذبح کردن و یعقوب را باندوه و گریه و
یوسف را به بندگی و ایوب را به بیماری و یحیی را بذبح کردن و زکریا را بکشتن و عیسی را باسیر کردن و مبتلا کردن خلق بسیار را که عدد ایشان را بغیر از خدا
کسی نمیداند پس گفت بیائید برویم و تسلی دهیم مادر اسکندروس را ببینیم که صبر او چگونه است و مصیبتش در باب فرزندش از همه عظیم تر است پس چون
بنزد او رفتند و گفتند آیا امروز در آن مجمع حاضر بودی و شنیدی آن سخنان را که در آن مجلس گذشت گفت بر جمیع امور شما مطلع شدم و همه سخنان شما را
شنیدم و در میان شما کسی نبود که مصیبتش بمفارقت اسکندروس زیاده از من باشد و اکنون خدا مرا صبر داد و راضی کرد و دل مرا محکم گردانید
و امیدوارم که اجر من بقدر مصیبت من باشد و از برای شما امید اجر دارم بقدر مصیبت شما و الم شما بر ندیدن برادر خود و بقدر آنچه سعی کردید
در تسلی دادن مادر او و امیدوارم که خدا بیامرزد مرا و شما را و رحم کند مرا و شما را چون آن گروه صبر جمیل آن عاقله جلیله را مشاهده کردند
برگشتند و اما ذوالقرنین پس او بجانب مغرب سیر میکرد تا آنکه بسیار رفت و لشکر او در آنوقت فقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد بسوی او که تو حجت
منی بر جمیع خلائق از مشرق و مغرب عالم و اینست تأویل خواب تو ذوالقرنین گفت خداوندا مرا بامر عظیمی تکلیف نمائی که قدر آنرا بغیر از تو کسی نمیداند
پس من باین گروه بسیار بکدام لشکر برابری کنم و بکدام تهیه بر ایشان غالب شوم و بچه حیله ایشان را رام کنم و بکدام صبر شدائد ایشان را متحمل شوم و بکدام
زبان با ایشان سخن بگویم و لغتهای ایشان را چگونه بفهمم و بکدام گوش سخن ایشان را فرا گیرم و بکدام دیده ایشان را مشاهده نمایم و بکدام حجت با ایشان مخاصمه
نمایم و بکدام دل مطلب ایشان را ادراک کنم و بکدام حکمت تدبیر امور ایشان بکنم و بکدام حلم صبر بر درشتیهای ایشان بکنم و بکدام عدالت بلاد ایشان بهم
و بکدام معرفت حکم میان ایشان بکنم و بکدام علم امور ایشان را محکم گردانم و بکدام عقل احصای ایشان بکنم و بکدام لشکر با ایشان جنگ کنم بدرستیکه نزد من هیچیک
از اینها نیست پس مرا قوت ده بر ایشان بدرستی که توئی پروردگار مهربان تکلیف نمیکنی کسی را مگر بقدر استطاعت او و بار نمیکنی مگر بقدر طاقت او پس خدا
وحی نمود باو که نیرو میدهم ترا و خواهم داد طاقت و توانائی آنچه ترا بآن تکلیف کرده ام و سینه ترا میگشایم که همه چیز را بشنوی و فهم ترا گشایش میدهم که همه چیز را
بفهمی و زبان ترا بهمه چیز گویا میگردانم و احصای امور را بتو میکنم و هیچ چیز از تو فوت نشود و حفظ میکنم کارهای ترا برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند و پشت
ترا قوی میکنم که از هیچ چیز نترسی و هیبت بر تو می پوشانم که از هیچ چیز ترسان نگردی و رای ترا درست میکنم که خطا نکنی و جسد ترا مسخر تو میگردانم که همه چیز را
احساس کنی و تاریکی و روشنائی را مسخر تو گردانیدم و آنها را دو لشکر از لشکرهای تو گردانیدم که روشنائی ترا هدایت و راه نمائی کند و تاریکی ترا
حفظ کند و امتها را از عقب تو بسوی تو جمع کند پس ذوالقرنین روانه شد با رسالت پروردگار خود و خدا او را تقویت نمود بآنچه وعده کرده بود او را پس
رفت تا گذشت بموضعی که آفتاب در آنجا غروب میکند و بهیچ امتی از امتها نمیگذشت مگر آنکه ایشان را بسوی خدا میخواند اگر اجابت میکردند از ایشان
قبول میکرد و اگر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد که تاریک میگردانید شهرها و دهها و قلعه ها و خانه ها و منزلهای ایشان را و داخل خانه ها و بینیها و چشمهای
ایشان میشد و پیوسته چنین متحیر بودند تا استجابت دعوت الهی میکردند و با تضرع و استغاثه بنزد او می آمدند تا آنکه رسید بمحل غروب آفتاب

و دید در آنجا آن امتی که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است و نسبت بایشان کرد آنچه نسبت بجماعتی دیگر پیشتر کرده بود تا آنکه از جانب مغرب فارغ شد
بجماعتی و عددی چند یافت که عدد ایشان بغیر از خدا احصا نمی تواند کرد و قوت و شوکتی بهم رسانید که بغیر از تائید الهی برای کسی حاصل نمی تواند شد
بلغتهای مختلف و خواهشهای گوناگون و دلهای پراگنده در میان لشکر او بهم رسید پس در ظلمات با اصحاب خود هشت شبانه روز راه رفت تا دید
کوهی که تمام زمین احاطه کرده است ناگاه دید ملکی از ملائکه بر کوه چسبیده است و میگوید سُبْحَانَ رَبِّي مِنَ الْآنِ إِلَى مُنْتَهَى الدَّهْرِ سُبْحَانَ
رَبِّي مِنْ أَوَّلِ الدُّنْيَا إِلَى آخِرِهَا سُبْحَانَ رَبِّي مِنْ مَوْضِعِ كَفِّي إِلَى عَرْشِ رَبِّي سُبْحَانَ رَبِّي مِنْ مُنْتَهَى الظُّلْمَةِ إِلَى النُّورِ پس
ذو القرنین بسجده افتاد و سر برنداشت تا خدا او را قوت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملک پس ملک گفت که چگونه قوت یافتی ای فرزند
آدم بر اینکه باین موضع برسی و احدی از فرزندان آدم باینجا نرسیده است پیش از تو ذو القرنین گفت که مرا قوت داد بر این موضع آنکسی که ترا قوت
داد بر گرفتن این کوه که تمام زمین را احاطه کرده است ملک گفت راست گفتی و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش بگردد و سرنگون شود و بر روی زمین
کوهی از این بزرگتر نیست و این اول کوهیست که خدا بر روی زمین خلق کرده است و سرش چسبیده است باسمان اول و ریشه اش در زمین هفتم
و احاطه کرده است بجمیع زمین مانند حلقه و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه ریشه دارد بسوی این کوه پس چون خدا خواهد که زلزله در شهری
بهم رسد وحی میکند بسوی من پس حرکت میدهم ریشه را که بآن شهر منتهی میشود و آن شهر را بآن حرکت میدهم پس چون خواست ذو القرنین که برگردد
بآن ملک گفت که مرا وصیتی کن ملک گفت غم روزی خود را مخور و عمل امروز را بفردا مینداز و مخور بر چیزیکه از تو فوت شود و بر تو باد برفق و
مدارا و مباش جبار و ظالم و صاحب تکبر پس ذو القرنین برگشت بسوی اصحاب خود و عنان عزیمت را بجانب مشرق معطوف گردانید و هر امتی که
در میان مغرب و مشرق بوده اند تفحص میکرد و ایشان را هدایت می نمود بهمان طریق که امتهای جانب مغرب را هدایت نموده و مطیع گردانیده بود پیش از این
و چون از ما بین مشرق و مغرب فارغ شد متوجه سدی شد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در آنجا امتی را ملاقات کرد که هیچ لغت نمی فهمیدند و
میان ایشان و میان سد پر بود از امتی که ایشان را یاجوج و ماجوج میگفتند و شبیه بودند بچهارپایان میخوردند و می آشامیدند و فرزند بهم میرسانیدند
و ذکور و اناث در میان ایشان بود و در رو و بدن و خلقت شان شبیه بود بانسان اما از انسان کوچکتر بودند و در جثه اطفال بودند و نر و ماده ایشان
از پنج شبر بیشتر نمی شدند و همه در خلقت و صورت مساوی یکدیگر بودند و همه عریان و برهنه پا بودند و جامه نمی پوشیدند و کفش در پا نمی کردند و کرک
و پشمها داشتند مانند کرک شتر که ایشان را از سرما و گرما نگهداری میکرد و هریک دو گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش مو داشت و دیگری اندرون و بیرونش
کرک داشت و بجای ناخن چنگال داشتند و نیشها و دندانها داشتند مانند درندگان و چون بخواب میرفتند یک گوش را فرش میکردند و دیگری را لحاف میکردند
و سرمای ایشان را فرا میگرفت و روزی ایشان ماهی دریا بود و هر سال ابر برای ایشان ماهی می بارید و بآن ماهی زندگانی میکردند در رفاهیت و فراوانی و
چون وقت آن میشد منتظر باریدن ماهی میبودند چنانچه مردم منتظر باریدن باران می باشند پس اگر می آمد برای ایشان فراوانی میان ایشان بهم میرسید
و فربه میشدند و فرزند می آوردند و بسیار میشدند و یکسال آن را معاش میکردند و چیزی دیگر غیر آن نمیخوردند تا آنکه آنقدر بودند که عدد ایشان را بغیر از خدا
کسی احصا نمیکرد و اگر سالی ماهی برایشان نمی بارید بقحط می افتادند و گرسنه میشدند و نسل و فرزند ایشان قطع میشد و عادت ایشان آن بود که بر وحش
چهارپایان در میان راهها و هر جا که اتفاق میافتاد جماع میکردند و هر سالی که ماهی برایشان نمی آمد و گرسنه میشدند در شهرها می آمدند و هر جا که وارد میشدند
افساد میکردند و هیچ چیز را نمیگذاشتند و فساد ایشان از ملخ و تگرگ و جمیع آفتها بیشتر بود و در هر زمین که میرسیدند اهل آن زمین از منازل خود بیرون میرفتند
و میگریختند و آن زمین را خالی میگذاشتند زیرا که کسی با ایشان برابری نمیتوانست کرد و بهر موضع که وارد میشدند چنان فرا میگرفتند آن موضع را

که قدر جای پا و محل نشستنی از برای کسی نمی ماند و احدی از خلق خدا صدای ایشان را نمی شنید و کسی نمی توانست که نظر بسوی ایشان بکند از بزرگی ایشان و از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت و بدی منظر ایشان و باین سبب بر مردم غالب میشدند و ایشان را صدا و فغانی بود که چون رو بزمینی میکردند صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده میشد از بسیاری ایشان مانند صدای تندی باران عظیمی و ایشان را همهمه بود در شهر که وارد میشدند مانند صدای مگس عسل اما شدیدتر و بلندتر از آن بود بمرتبه که با صدای ایشان هیچ صدای را نمی توانست شنید و چون بزمینی رو میکردند همه وحوش و درندگان آن زمین میگریختند زیرا که تمام آن زمین را حامله میکردند [illegible] که حیوانی دیگر نمی ماند و ایشان از همه چیز عجیب تر هیچیک از ایشان نمی مرد مگر آنکه میدانست وقت مردن خود را زیرا که هیچکس از نر و ماده ایشان نمی مرد تا آنکه هزار فرزند از و بهم میرسید و چون هزار فرزند بهم میرسید میدانست که می باید بمیرد و دیگر از میان ایشان بیرون میرفت تا بمیرد پس در زمان ذوالقرنین رو بشهرها آورده بودند و از زمینی بزمینی دیگر میرفتند و خرابی میکردند و امتی بامت دیگر میرسیدند و ایشان را از دیار خود جلا میفرمودند و بهر جانبی که متوجه میشدند رو بهزیمت میگذاشتند و بجانب راست و چپ متوجه نمیشدند پس چون این امت که ذوالقرنین با ایشان رسیده بود صدای ایشان را شنیدند همگی جمع شدند و استغاثه کردند بذوالقرنین که در ناحیه ایشان بود و گفتند ای ذوالقرنین [illegible] ما ایم آنچه خدا بتو عطا کرده است از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت و آنچه ترا یاری [illegible] از لشکرهای اهل زمین و از نور و ظلمت ما همسایه یاجوج و ماجوج واقع شده ایم و میان ما و ایشان فاصله بغیر از این کوه چیزی نیست و راه میان ما و ایشان نیست مگر از میان این دو کوه اگر بجانب ما میل میکنند ما را از خانهای خود جلا خواهند نمود و ما را تاب قرار با ایشان نخواهد بود و ایشان خلقی اند پاینده و شباهتی بآدمیان دارند ما از قبیل چارپایان و درندگان اند علف میخورند و حیوانات و وحوش را بر روش سباع میدرند و مار و عقرب و سایر حشرات زمین و هر صاحب روحی را میخورند و هیچیک از مخلوقات خدا مثل ایشان زیاد نمی شوند میدانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد و اهل آن را بیرون خواهند کرد و فساد در زمین خواهند کرد و ما در هر ساعت خائفیم که اوائل ایشان از میان این دو کوه بر ما طالع شوند و خدا از حیله و قوت بتو داده است آنچه باحدی از عالمیان نداده است آیا از برای تو خرجی قرار کنیم که میان ما و ایشان سدی بسازی ذوالقرنین گفت که آنچه خدا بمن داده است بهتر است از خرجیکه شما بمن میدهید پس شما مرا یاری کنید بقوتی که میان شما و ایشان سدی بسازم بیاورید پارهای آهن را گفتند از کجا بیاوریم اینقدر آهن و مس که برای این سد کافی باشد گفت من شما را دلالت میکنم بمعدن آهن و مس گفتند بکدام قوت ما قطع کنیم آهن و مس را پس از برای ایشان معدن دیگر بیرون آورد از زمین که آنرا سامور میگفتند و از همه چیز سفیدتر بود و هر قدری از آن بر هر چیز که میگذاشتند آنرا میگداخت پس از آن آلتی چند برای ایشان ساخت که آنها در معدن کار میکردند و بهمین آلت حضرت سلیمان ستونهای بیت المقدس را و سنگهائیکه شیاطین از معدنها برای او می آوردند قطع میکردند پس جمع کردند از آهن و مس برای ذوالقرنین آنچه از برای سد کافی بود پس گداختند آهن را و قطعها از آن ساختند مانند تختهای سنگ و بجای سنگ سد آهن گذاردند و مس گداختند و آنرا بجای گل در میان آنها گذاشتند و میان دو کوه یک فرسخ بود فرمود گوئی آنرا فرو بردند تا بآب رسانیدند و عرض سد را یک میل کرد و پارهای آهن را بر یکدیگر گذاشتند و مس را آب میکردند و در میان آهنها میریختند که یک طبقه از مس بود و یک طبقه از آهن تا آنکه آن سد برابر آن دو کوه پس آن سد بمنزله جامه حبره مینمود از سرخی مس و سیاهی آهن پس یاجوج و ماجوج هر سال یکمرتبه بنزد آن سد می آیند زیرا که ایشان در بلاد میگردند میرسند مانع ایشان میشود و بر میگردند و پیوسته بر این حال هستند تا نزدیک قیامت که علامات [illegible] ظاهر شود و از جمله علامات قیامت ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیه است در آنوقت حق تعالی سد را برای ایشان میگشاید چنانچه خبر داده است که تا [illegible] گشوده شود یاجوج و ماجوج و ایشان از هر بلندی بسرعت بیایند

مؤلف گوید که بعد از این آنچه در روایت وهب گذشت در این روایت ذکر کرده بود برای تکرار ذکر نکردیم و آنچه در این دو روایت مخالفت با روایات سابقه داشته باشد محل اعتماد نیست

باب دهم در بیان قصه‌های

حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السلام است بسند صحیح از ابوحمزه ثمالی منقول است که گفت روز جمعه نماز صبح با حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مسجد مدینه ادا کردم و چون از نماز فارغ شدند بخانه تشریف بردند و من نیز در خدمت آنحضرت رفتم پس طلبیدند کنیزک خود را که سکینه نام داشت و فرمودند که هر سائلی که بدر خانه ما بگذرد البته او را طعام بدهید که امروز روز جمعه است من عرض کردم که چنین نیست که هر که سوال کند مستحق باشد فرمودند که میترسم که بعضی از آنها که سوال میکنند مستحق باشند و او را طعام ندهیم و رد کنیم پس بما نازل شود آنچه به یعقوب و آل یعقوب نازل شد البته طعام بدهید بدرستیکه یعقوب هر روز گوسفندی میکشت و تصدق میکرد و بعضی را از آن بسائل میداد و بعضی را خود و عیال خود تناول مینمودند پس در شب جمعه در هنگام افطار مؤمن سائلی روزه دار مسافر غریبی که نزد خدا منزلتی عظیم داشت بر در خانه یعقوب گذشت و ندا کرد که طعام دهید سائل مسافر غریب گرسنه را از زیادتی خود چند نوبت این صدا کرد و ایشان می شنیدند و حق او را نشناختند و سخن او را باور نداشتند و چون ناامید شد و شب او را فرا گرفت گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گریست و گرسنه خوابید و روز دیگر گرسنه بود و صبر میکرد و حمد خدا بجای آورد و یعقوب و آل یعقوب شب سیر خوابیدند و چون صبح کردند نزد ایشان زیادتی از طعام شب مانده بود پس حقتعالی وحی کرد بسوی یعقوب در صبح آنشب که ای یعقوب تحقیق که ذلیل کردی بنده مرا ذلتی که بسبب آن غضب بسوی خود کشیدی و مستوجب تعذیب من گردیدی و عقوبت و ابتلای من بر تو و بر فرزندان تو نازل خواهد شد ای یعقوب بدرستی که محبوب ترین پیغمبران من بسوی من و گرامی ترین ایشان نزد من کسیست که رحم کند مساکین بیچارگان بندگان مرا و ایشانرا بخود نزدیک گرداند و طعام دهد و پناه و امیدگاه ایشان باشد ای یعقوب آیا رحم نکردی ذمیال بنده مرا که سعی کننده است در عبادت من و قانع است باندکی از حلال دنیا در شب گذشته در هنگامی که بر در خانه تو گذشت در وقت افطارش فریاد کرد در خانه شما که طعام دهید سائل غریب رهگذری قانع را و شما هیچ طعام باو ندادید و إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفت و گریست و حال خود را بمن شکایت کرد و گرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبح روزه داشت و تو ای یعقوب و فرزندان تو سیر خوابیدید و صبح زیادتی طعام نزد شما مانده بود آیا نمیدانی ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان زودتر میرسد از دشمنان من و این از لطف و احسان منست نسبت بدوستان خود و استدراج و امتحان منست نسبت بدشمنان خود بعزت خود سوگند میخورم که بتو نازل گردانم بلای خود را و میگردانم ترا و فرزندان ترا نشانه تیرهای مصیبتهای خود و ترا در معرض عقوبت و آزار خود در آورم پس مهیا باشید برای بلای من و راضی باشید بقضاهای من و صبر کنید بر مصیبتهای من ابوحمزه گفت فدای تو شوم در چه وقت یوسف آن خواب را دید فرمود که در همان شب که یعقوب و آل یعقوب سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید و چون یوسف خواب را دید و صبح شد به پدر خود یعقوب خواب را نقل کرد و گفت ای پدر در خواب دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند و چون یعقوب این خواب را از یوسف شنید با آنچه باو وحی شده بود که مستعد بلا باش بیوسف گفت که این خواب خود را به برادران خود نقل مکن که میترسم که ایشان کیدی و مکری در باب هلاک کردن تو بکنند و یوسف عمل باین نصیحت ننمود و خواب خود را به برادران خود نقل کرد حضرت فرمود که اول بلائی که نازل شد بیعقوب و آل یعقوب حسد برادران یوسف بود نسبت باو بسبب خوابیکه از او شنیده بودند پس رقت یعقوب بر یوسف زیاده شد و ترسید که آنچه وحی کرده بود باو رسیده است که مستعد بلا باشد در باب یوسف باشد پس محبتش نسبت باو زیاده از فرزندان دیگر بود و چون برادران یوسف دیدند که محبت پدر با او بسیار است و او را بسیار گرامی میدارد و بر ایشان اختیار میکند بر ایشان دشوار نمود و در میان خود مشوره کردند و گفتند یوسف و برادرش محبوب ترست

بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما جماعتی توانائیم بدرستی که پدر ما هر آینه در گمراهی ظاهر است بکشید یوسف را یا بیندازید
او را در زمینی که از آبادانی دور باشد تا خالی گردد روی پدر شما از برای شما یعنی محبتش مخصوص شما باشد و بوده باشید بعد از او گروهی از شایستگان
یعنی بعد از این عمل توبه کنید و صالح شوید پس در آن وقت نزد پدر خود آمدند و گفتند ای پدر چرا ما را امین نمی‌گردانی بر یوسف که همراه ما او را بفرستی و حال آنکه ما از برای او
خیرخواهیم بفرست او را با ما فردا که بچرد و بازی کند و ما نگاهدارندگان اوئیم پس یعقوب گفت که بدرستی که مرا اندوهگین می‌گرداند
اینکه او را ببرید و می‌ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید پس یعقوب مضایقه میکرد که مبادا آن بلا از جانب خدا
در باب یوسف باشد چون از همه بیشتر دوست میداشت او را پس غالب شد تقدیر و قضای او و حکم جاری او در باب یعقوب و یوسف و برادران او نتوانست
که بلا را از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را به ایشان داد با آنکه کراهت داشت و منتظر بلا بود از جانب خدا در باب یوسف چون ایشان از خانه بیرون رفتند
بشتاب گردید با سرعت از پی ایشان دوید چون به ایشان رسید یوسف را از ایشان گرفت و دست در گردنش کرد و گریست و باز به ایشان داد و برگشت
پس ایشان روانه شدند به سرعت یوسف را بردند که مبادا بار دیگر بیاید و یوسف را از ایشان بگیرد و دیگر به ایشان ندهد چون او را بسیار دور بردند در میان
بیشه داخل کردند گفتند یوسف را میکشیم و در زیر این درخت می‌اندازیم و شب گرگ او را میخورد بزرگ ایشان گفت که مکشید یوسف را و لیکن بیندازید
او را در قعر چاه تا بردارد او را بعضی از مردم قافله اگر سخن مرا قبول میکنید پس او را بر سر چاه بردند و در چاه انداختند و گمان
داشتند که غرق خواهد شد و آن چاه چون به ته چاه رسید ندا کرد ایشان را که ای فرزندان رومین سلام مرا به پدرم برسانید چون صدای او را شنیدند بعضی به بعضی گفتند
که از اینجا حرکت مکنید تا بدانید که او مرده است پس در آنجا ماندند تا شام شد و در هنگام خفتن برگشتند بسوی پدر خود گریه کنان و گفتند ای پدر ما رفتیم که با یکدیگر
تیر بیندازیم یا بگریزیم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را خورد چون سخن ایشان را شنید گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گریست
و بخاطرش آمد آن وحی که خدا نسبت با او کرده بود که مستعد بلا باش پس صبر کرد و تن به بلا داد و با ایشان گفت بلکه نفسهای شما امری را برای شما زینت داده است
و هرگز خدا گوشت یوسف را به خوردن گرگ ندهد پیش از آنکه من مشاهده کنم تاویل آن خواب راستی را که او دیده بود چون صبح شد برادران با یکدیگر گفتند که بیائید
برویم و ببینیم که حال یوسف چون است آیا مرده است یا زنده است چون بر سر چاه رسیدند جمعی از راه گذریان دیدند که بر سر چاه جمع شده بودند و ایشان
کسی فرستاده بودند که برای ایشان آب بکشد چون دلو را به چاه انداخته بود حضرت یوسف به دلو چسبیده بود چون دلو را بالا کشیده بود پسری را دید که بود
چسبیده در نهایت حسن و جمال پس با اصحاب خود گفت بشارت باد این پسری است که از چاه بیرون آمد چون از چاه او را بیرون آوردند برادران یوسف رسیدند و گفتند
این غلام ماست دیروز در این چاه افتاد و امروز آمده‌ایم که او را بیرون آوریم یوسف را از دست ایشان گرفتند و به کناری بردند و گفتند اگر اقرار به بندگی ما نکنی
ترا میکشیم یوسف گفت مرا مکشید و هرچه خواهید بکنید پس او را بنزد مردم قافله بردند و گفتند که این غلام را از ما میخرید پس شخصی از اهل
قافله یوسف را به بیست درهم خرید و برادران یوسف از یوسف از زاهدان بودند یعنی اعتنا به شأن او نداشتند و او را به قیمت کم فروختند و شخصی که او را
خریده بود به مصر برد و به پادشاه مصر فروخت چنانچه حق تعالی می‌فرماید که گفت آنکسی که او را خریده بود از مصر به زن خود که گرامی دار یوسف را که شاید نفعی بخشد
ما را در کارهای ما یا او را به فرزندی خود برداریم راوی گفت که پرسیدم از آنحضرت که چند سال داشت یوسف در روزی که او را به چاه انداخته بودند گفت نه سال داشت
بنابر بعضی نسخه‌ها هفت سال و این اصح است راوی پرسید که میان منزل یعقوب و میان مصر چه قدر راه بود فرمود که دوازده روزه فرمود که یوسف در حسن و جمال
نظیر خود نداشت چون نزدیک به بلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی میکرد که او را راضی کند که با او زنا کند یوسف گفت معاذ الله ما از خانه‌ای آمده‌ایم که ایشان
زنا نمی‌کنند پس روزی درها را بر روی خود و یوسف بست و گفت مترس و خود را بر روی او انداخت یوسف خود را رها کرد و رو به درگاه گریخت و زلیخا از عقب او

و چون نشانه از وی نگرفت تا آنکه گریبانش را دریدند پس یوسف خود را رها کرد و با پیراهن دریده بیرون رفت و در دهلیز با پادشاه در پیش در با ایشان رسید چون
ایشان را بآن حال دید زن از برای رفع تهمت از خود گناه را بیوسف نسبت داد و گفت چیست جزای کسیکه اراده کند با اهل تو کار بدی را مگر آنکه او را بزندان فرستند
یا عذاب دردناک باو برسانند پس قصد کرد پادشاه که یوسف را عذاب کند یوسف گفت بحق خدای یعقوب سوگند میخورم که اراده بدی نسبت باهل تو نکردم
بلکه او بسوی من آمد و مرا تکلیف بمعصیت میکرد و من از او گریختم پس بپرس از این طفل که حاضر است که کدام یک از ما اراده دیگری کرده بودیم و نزد آن زن
طفلی از اهل او بود و در مهد او بود پس حق تعالی آن طفل را گویا گردانید و گفت ای پادشاه نظر کن بپیراهن یوسف اگر از پیش دریده شده است یوسف قصد
او کرده است و اگر از پس دریده شده است او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن عجیب را از آن طفل بخلاف عادت شنید بسیار بترسید و چون
پیراهن را آوردند و در آن نظر کرد دید که از عقب دریده است بزن خود گفت این از مکرهای شما است و مکرهای شما بزرگ است پس بیوسف گفت که از این سخن درگذر
و این خبر را بکسی مگو که کسی از تو نشنود و یوسف این سخن را مخفی نداشت و فاش شد در شهر تا آنکه گفتند زنی چند از اهل شهر که زن عزیز مصر با جوان خود عشقبازی میکند
و او را بسوی خود مائل میگرداند چون این خبر زنان بعزیز رسید آن زنان را طلبید و مجلسی آراست و طعامی برای ایشان مهیا گردانید و بهر یک کاردی و ترنجی داد و بیوسف
گفت که بیرون بیا بمجلس ایشان چون نظر ایشان بر جمال آنحضرت افتاد از رعنائی حسن آنحضرت مدهوش گردیده دستهای خود را بعوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند این بشر
نیست مگر فرشته گرامی پس زلیخا گفت اینست آنکه شما ملامت میکردید مرا در محبت او و چون زنان از مجلس بیرون آمدند هر یک از ایشان پنهان بسوی یوسف کسی
فرستادند و التماس مینمودند که بدیدن ایشان برود آنحضرت مأیوس شد پس مناجات کرد و گفت پروردگارا زندان از برای من بهتر است از آنچه ایشان مرا بآن میخوانند و اگر دور نگردانی
از من کید ایشان را میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جمله جاهلان خواهم بود پس خدا دور گردانید از آنحضرت کید ایشان را پس چون شایع شد امر یوسف و زن عزیز و آن حال
در شهر مصر پادشاه اراده کرد با آنکه از آن طفل شنیده بود و دانسته بود که یوسف را تقصیری نیست که او را بزندان فرستد پس آنحضرت را بزندان فرستاد و در زندان
گذاشت چنانچه خدا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابراهیم از جابر انصاری روایت کرده است که یازده کوکب که حضرت یوسف در خواب دیده بود این ستاره‌ها بود طارق
و حوبان و ذیال و ذوالکتفین و وثاب و قابس و عمودان و فیلق و مصبح و صروح و فروغ و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که تأویل خوابیکه حضرت یوسف دیده بود که یازده ستاره و آفتاب و ماه او را سجده کردند آن بود که پادشاه مصر خواهد شد و پدر و مادر و برادرانش نزد او خواهند آمد
پس آفتاب مادر یوسف بود که راحیل نام داشت و ماه حضرت یعقوب بود و یازده ستاره برادران او بودند چون داخل شدند بر او همه سجده کردند خدا را بشکر آنکه یوسف
را دیدند و این سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که یوسف یازده برادر داشت و بنیامین از آنها با او از
یک مادر بود و یعقوب را اسرائیل الله میگفتند یعنی خالص از برای خدا یا برگزیده خدا و او پسر اسحق پیغمبر خدا بود و او پسر ابراهیم خلیل خدا بود و چون یوسف آن
خواب را دید عمر او نه ساله بود و چون خواب را بیعقوب نقل کرد یعقوب گفت ای فرزند خواب خود را با برادران خود مگو که اگر بگوئی برای تو کیدی خواهند کرد بدرستیکه
شیطان برای انسان دشمنیست ظاهر کننده دشمنی را در مکر یعنی حیله برای دفع تو خواهند کرد پس یعقوب بیوسف گفت که چنانچه این خواب را دیدی برخواهد گزید ترا
پروردگار تو و تعلیم خواهد کرد ترا تأویل احادیث یعنی تعبیر خوابها یا اعم از آن و از سایر علوم الهی و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو بپیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو
پیش از تو که آنها ابراهیم و اسحق بودند بدرستیکه پروردگار تو دانا و حکیم است و یوسف در حسن و جمال بر همه اهل زمان خود زیادتی داشت و یعقوب بسیار او را دوست
میداشت و بر سایر فرزندان او را اختیار مینمود و باین سبب برادران او حسد بر او بردند و متوسل شدند بالکه بیگر گسستند چنانچه خدا یاد فرموده است که یوسف و برادرش محبوب
ترند بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه ایم فرمود که یعنی جماعتی هستیم بدرستیکه پدر ما در این باب در گمراهی هویداست پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت
پدر مخصوص ایشان باشد پس لاوی در میان ایشان گفت که جایز نیست کشتن او بلکه او را از دیده پدر خود پنهان میکنیم که پدر او را نبیند تا با ما مهربان گردد

پس آمدند بنزد پدر و گفتند که ای پدر چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف و حال آنکه ما خیرخواه اوئیم بفرست او را با ما فردا تا بچرد و فرمود که یعنی گوسفند بچراند و بازی کند
و ما در ستی که ما او را محافظت و نگهبانی میکنیم پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا اندوه می آورد بردن شما او را و می ترسم که گرگ او را بخورد و شما
از و غافل باشید گفتند اگر گرگ او را بخورد و ما عصبه ایم و با او جمع ایم هر آینه از زیان کاران خواهیم بود و فرمود که ده نفر تا یازده نفر را عصبه میگویند پس ایشان
یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که تو خبر خواهی داد ایشان را باین امر و ایشان ندانند و از حضرت
امام محمد باقر فرمود که یعنی جبرئیل برو نازل شد در چاه و با او گفت که ترا عزیز مصر میسازیم و برادران ترا محتاج تو خواهیم گردانید که بیایند بسوی تو و
ایشانرا خبر دهی باینچه امروز نسبت بتو کردند و ایشان ترا نشناسند که تو یوسفی و از حضرت صادق منقولست که در وقتیکه این وحی در چاه برو نازل شد
هفت سال داشت پس علی بن ابراهیم گفت که چون یوسف را از پدر خود دور کردند خواستند بکشند او را لاوی بایشان گفت مکشید یوسف را و لیکن در چاه
بیندازید او را تا بعضی از راه گذریان او را بیابند اگر سخن مرا قبول میکنید پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند بکن پیراهن خود را یوسف گریست و گفت ای برادران من
مرا برهنه مکنید پس یکی از ایشان کارد کشید و گفت اگر پیراهن را نمیکنی پس ترا میکشیم پس پیراهن یوسف را کندند و او را بچاه انداختند و برگشتند پس یوسف در چاه با پروردگار خود ندا
کرد و گفت ای خداوند ابراهیم و اسحق و یعقوب رحم کن ضعف و بیچارگی و خردسالی مرا پس قافله از اهل مصر نزدیک آن چاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای
ایشان آب از چاه بکشد چون دلو را بچاه فرستاد یوسف بدلو چسپید چون دلو را بالا کشید نظر کرد پسری را دید که دیدهٔ روزگار مانند او در حسن و جمال ندیده بود پس دوید
بسوی رفیقان خود و گفت بشارت باد که چنین غلامی یافته ام پس بیرون آوردیم او را امیدوار شدیم و قیمتش را سرمایه خود میگردانیم چون این خبر برادران یوسف رسید بنزد
قافله آمدند و گفتند این غلام ماست گریخته بود و پنهان بیوسف گفتند که اگر اقرار به بندگی ما نمیکنی ترا میکشیم پس اهل قافله بیوسف گفتند که چه میگوئی گفت بنده ایشانم
اهل قافله گفتند که با ما میفروشید این غلام را گفتند بلی و با ایشان فروختند بشرط آنکه او را بمصر ببرند و در این بلاد او را نگذارند و از قیمت کمی فروختند به چند درهم که
هجده درهم باشد از روی بی اعتنائی بیوسف و بسند صحیح از حضرت امام رضا روایت کرده است که قیمتیکه یوسف را بآن فروختند بیست درهم بود که بحساب
این زمان هزار و دویست هفتاد دینار فلوس باشد و در تفسیر ابوحمزهٔ ثمالی نقل کرده اند که آنکه یوسف را خرید مالک بن دعر نام داشت و تا یوسف را خریده بود او
او و اصحابش برکت آنحضرت در احوال خود و خیر در آن سفر برکت مشاهده میکردند تا هنگامیکه از یوسف مفارقت کردند و او را فروختند و دیگران برکت از ایشان
برطرف شد و پیوسته دل مالک بسوی یوسف مائل بود و آثار جلالت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمود روزی از یوسف پرسید که نسب خود را برای من
بگو گفت منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم پس مالک او را در بر گرفت و گریست و گفت از من فرزند بهم نمیرسد میخواهم که از پروردگار خود طلب کنی
فرزندان کرامت فرماید و همه پسر باشند چون حضرت یوسف دعا کرد خدا دوازده شکم فرزند با و داد در هر شکمی دو پسر و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون برادران یوسف خواستند که بنزد یعقوب برگردند پیراهن یوسف را بخون آلوده کردند که چون بنزد پدر آیند بگویند که گرگ او را درید و از حضرت
امام محمد باقر منقولست که بزغاله کشتند و پیراهن او را بخون آلوده کردند چون نزدیک شدند لاوی بایشان گفت که ای قوم ما فرزندان یعقوبیم اسرائیل خدا فرزند اسحق
پیغمبر خدا فرزند ابراهیم خلیل خدا آیا گمان میکنید که خدا این خبر را از پدر ما پنهان خواهد کرد گفتند پس چه چاره کنیم گفت برخیزیم غسل میکنیم و نماز جماعت میکنیم
و تضرع میکنیم بسوی خدا که این خبر را از پدر ما پنهان دارد بدرستیکه خدا بخشنده و کریم است پس برخاستند و غسل کردند و در سنت ابراهیم و یعقوب چنان بود
که تا یازده نفر جمع نمیشدند نماز جماعت نمیتوانستند کرد و ایشان ده نفر بودند گفتند که چه کنیم که امام نماز نداریم لاوی گفت خدا را امام خود میگردانیم
پس نماز کردند و گریستند و تضرع کردند بدرگاه خدا که این خبر را از پدر ایشان مخفی دارد پس در وقت خفتن بنزد پدر خود آمدند گریان و پیراهن خون آلود یوسف را
آوردند گفتند ای پدر ما رفتیم که گرو بندیم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را درید و تو باور نمیکنی سخن ما را و هر چند ما راستگو باشیم

و پیراهن یوسف را آوردند با خون دروغ، یعقوب گفت بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری را پس من صبر جمیل میکنم و از خدا یاری میجویم بر صبر کردن بر آنچه شما میگوئید از امر یوسف؛ پس یعقوب گفت که چه بسیار شدید بوده است غضب این گرگ بر یوسف و چه مهربان بوده است بر پیراهن او که گوشت او را خورده است و پیراهنش را ندریده است؛ پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را بعزیز مصر فروختند؛ عزیز چون حسن و جمال یوسف را دید و نور جلال جبین او مشاهده کرد بزن خود زلیخا سفارش کرد که گرامی دار جای او را یعنی منزلت او را شاید که ما را نفعی بخشد یا او را فرزند خود بگیریم و عزیز و فرزند خود دانستند؛ پس گرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند چون بحد بلوغ رسید زن عزیز عاشق او گردید و هیچ زنی نظر بسوی یوسف نمی افکند مگر آنکه از عشق او بیتاب میشد و هیچ مردی او را نمی دید مگر آنکه از صحبت او بیقرار میگردید و روی نورانیش مانند ماه شب چهارده بود؛ پس زلیخا سعی میکرد که یوسف را بسوی خود مایل گرداند و با او همخوابه گردد تا آنکه روزی درها را بر روی او بست و گفت زود بیا و کام مرا روا کن؛ یوسف گفت پناه بخدا میبرم از این عمل قبیح که تو مرا بآن میخوانی بدرستیکه عزیز مرا تربیت کرده است و محل مرا نیکو کرده است بدرستیکه خدا رستگار نمیگرداند ستمکاران را؛ پس بپیراهن یوسف در آویخت پس در اینحال یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه دید که انگشت خود را بدندان میگزد و میگوید که ای یوسف ترا در آسمان از پیغمبران نوشته اند مکن کاری که در زمین ترا از زناکاران بنویسند؛ و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که چون زلیخا قصد یوسف کرد بتی در آنخانه بود برخاست و جامه بر روی بت انداخت؛ یوسف با او گفت که چه میکنی گفت جامه بر روی این بت می اندازم که مرا در اینحال نه بیند که من از او شرم میکنم؛ یوسف گفت تو شرم میکنی از بتی که نمی شنود و نمی بیند و من شرم نکنم از پروردگار خود که بر آشکار و پنهان مطلع است پس گریخت و زلیخا از عقبش دوید و در اینحال عزیز در درِ خانه بایشان رسید پس زلیخا بعزیز گفت که چیست جزای کسیکه اراده بدی نسبت باهل تو بکند مگر آنکه او را بزندان فرستی یا او را بعذاب دردآورنده معذب گردانی؛ یوسف بعزیز گفت که او این اراده نسبت بمن کرده؛ و در آنخانه طفلی در گهواره بود؛ خدا یوسف را الهام کرد که بعزیز گفت که از این طفل که در گهواره است بپرس که او گواهی میدهد که من خیانتی نکرده ام؛ چون عزیز از طفل سؤال کرد حقتعالی طفل را در گهواره برای یوسف بسخن آورد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده است پس زلیخا راست میگوید و یوسف از دروغگویانست و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است زلیخا دروغ میگوید و یوسف از راستگویانست؛ چون عزیز پیراهن یوسف را دید که از عقب دریده شده است بزلیخا گفت که این از مکر شماست بدرستیکه مکر شما عظیم است؛ پس بیوسف گفت که از این سخن درگذر و جائی مذکور مساز و بزلیخا گفت که استغفار کن از برای گناه خود بدرستیکه تو از خطاکاران بودی؛ پس آنخبر در شهر مصر شهرت کرد و زنان قصهٔ زلیخا را ذکر میکردند و او را ملامت مینمودند؛ چون این خبر بزلیخا رسید سرکرده های آن زنان را طلبید و مجلسی برای ایشان آراسته بدست هر یک از ایشان ترنجی و کاردی داد و گفت این ترنج را پاره کنید و در آنحال بیوسف گفت داخل مجلس شو؛ چون زنان نظر بر جمال یوسف افتاد دستها را از ترنج نشناختند و دستهای خود را پاره پاره کردند؛ پس زلیخا گفت بایشان که مرا معذور دارید این است آنکه مرا ملامت میکردید در محبت او و من او را بسوی خود خواندم و او امتناع نمود و اگر نکند آنچه من او را بآن امر میکنم هر آینه او را بزندان می فرستم بخواری؛ پس این روز بشب نرسید که هر یک از آن زنان بسوی یوسف فرستادند و یوسف را بسوی خود خواندند پس یوسف دل تنگ شد و با خدا مناجات کرد که پروردگارا در زندان رفتن محبوبتر است بسوی من از آنچه این زنان مرا بآن میخوانند و اگر تو کید ایشان را از من نگردانی میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جاهلان خواهم بود؛ پس حقتعالی دعای او را مستجاب گردانید و حیله ها و مکرهای ایشان را از او دفع گردانید و زلیخا امر کرد که یوسف را بزندان بردند؛ چنانچه حقتعالی فرموده است که ایشان را بخاطر رسید که بعد از آن آیتها که بر پاکی دامن یوسف مشاهده کردند که او را بزندان فرستادند تا مدتی؛ حضرت امام محمد باقر فرمود که آن آیتها گواهی طفل در گهواره بود و پیراهن دریده که از عقب بود و دویدن یوسف و زلیخا از عقب او؛ پس چون یوسف قبول قول زلیخا نکرد و حیلها انگیخت تا شوهرش یوسف را بزندان فرستاد و با یوسف داخل زندان شدند

پس آمدند نزد پدر و گفتند که ای پدر چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف و حال آنکه ما خیرخواه اوئیم بفرست او را با ما فردا تا بچرد و فرمود که یعنی گوسفند بچراند و بازی کند و بدرستی که ما او را محافظت و نگهبانی میکنیم پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا اندوه می آورد بردن شما او را و می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید گفتند اگر گرگ او را بخورد و ما عصبه ایم و با او همراهیم هر آینه از زیانکاران خواهیم بود و فرمود که ده نفر تا نوزده نفر را عصبه میگویند پس چون یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که تو خبر خواهی داد ایشان را از این امر در وقتیکه ندانند و نشناسند حضرت امام محمد باقر فرمود که یعنی جبرئیل بر او نازل شد در چاه و با او گفت که ترا عزیز مصر و صاحب جلالت خواهیم گردانید و برادران ترا محتاج تو خواهیم کرد که بیایند بسوی تو و ایشان را خبر دهی با آنچه امروز نسبت بتو کردند و ایشان ترا نشناسند که تو یوسفی و از حضرت صادق منقولست که در وقتیکه این وحی در چاه بر او نازل شد هفت سال داشت پس علی بن ابراهیم گفت که چون یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند او را لاوی با ایشان گفت مکشید یوسف را بلکه در بن چاه بیندازید او را تا بعضی از راه گذریان او را بیابند اگر سخن مرا قبول میکنید پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند بکن پیراهن خود را یوسف گریست و گفت ای برادران من مرا برهنه مکنید پس یکی از ایشان کارد کشید و گفت اگر پیراهن را نکنی ترا میکشیم پس پیراهن یوسف را کندند و او را بچاه انداختند و برگشتند پس یوسف در چاه با پروردگار خود مناجات کرد و گفت ای خداوند ابراهیم و اسحق و یعقوب رحم کن ضعف و بیچارگی و خردسالی مرا پس قافله از اهل مصر نزدیک آن چاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان آب از چاه بکشد چون دلو را بچاه فرستاد یوسف بدلو چسپید چون دلو را بالا کشید نظر کرد طفلی را دید که دیده روزگار مانند او در حسن و جمال ندیده بود پس برد بسوی رفیقان خود و گفت بشارت باد که چنین غلامی یافتم پس سر پنهان نمودیم و او را میفروشیم و قیمتش را سرمایه خود میگردانیم چون این خبر به برادران یوسف رسید نزد قافله آمدند و گفتند این غلام ماست گریخته بود و پنهان بیوسف گفتند که اگر اقرار به بندگی ما نکنی ترا میکشیم پس اهل قافله بیوسف گفتند که چه میگوئی گفت بنده ایشانم اهل قافله گفتند که بما میفروشید این غلام را گفتند بلی و با ایشان فروختند بشرط آنکه او را بمصر ببرند و در این بلاد او را نگذارند و از قیمت کمی فروختند به چند درهم که هیجده درهم باشد از روی بی اعتنائی بیوسف و بسند صحیح از حضرت امام رضا روایت کرده است که قیمتیکه یوسف را بآن فروختند بیست درهم بود که بحساب این زمان هزار و دویست هفتاد دینار فلوس باشد و از تفسیر ابوحمزه ثمالی نقل کرده اند که آنکه یوسف را خرید مالک بن زعر نام داشت و تا یوسف را خرید پیوسته او و اصحابش برکت آنحضرت در احوال خود و خیر و در آن سفر برکت مشاهده میکردند تا هنگامیکه از یوسف مفارقت کردند و او را فروختند و دیگر آن برکت از ایشان برطرف شد و پیوسته دل مالک بسوی یوسف مایل بود و آثار جلالت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمود روزی از یوسف پرسید که نسب خود را برای من بگو گفت منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم پس مالک او را در بر گرفت و گریست و گفت از من فرزند بهم نمیرسد میخواهم که از پروردگار خود طلب کنی فرزندان کرامت فرماید و همه پسر باشند چون حضرت یوسف دعا کرد خدا دوازده شکم فرزند باو داد و در هر شکمی دو پسر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف خواستند که نزد یعقوب برگردند پیراهن یوسف را بخون آلوده کردند که چون نزد پدر آیند بگویند که گرگ او را درید و از حضرت امام محمد باقر منقولست که بزغاله کشتند و پیراهن را بخون آلوده کردند چون نزدیک کردند لاوی با ایشان گفت که ای قوم ما فرزندان یعقوبیم اسرائیل خدا فرزند اسحق پیغمبر خدا و فرزند ابراهیم خلیل خدا آیا گمان میکنید که خدا این خبر را از پدر ما پنهان خواهد کرد گفتند پس چه چاره کنیم گفت برخیزیم غسل بکنیم و نماز جماعت میکنیم و تضرع میکنیم بسوی خدا که این خبر را از پدر ما پنهان دارد بدرستیکه خدا بخشنده کریم است پس برخاستند و غسل کردند و در سنت ابراهیم و اسحق و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمیشدند نماز جماعت نمیتوانستند کرد و ایشان ده نفر بودند گفتند که چگونه کنیم که امام نماز نداریم لاوی گفت خدا را امام خود میگردانیم پس نماز کردند و گریستند و تضرع کردند بدرگاه خدا که این خبر را از پدر ایشان مخفی دارد پس در وقت خفتن نزد پدر خود آمدند گریان و پیراهن بخون آلوده یوسف آوردند و گفتند ای پدر ما رفتیم که گرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را درید و تو باور نمیکنی سخن ما را و هر چند ما راستگویان باشیم

و پیراهن یوسف را آلوده بخون ... و نزد یعقوب گفت بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری را پس من صبر جمیل میکنم و از خدا یاری میجویم بر صبر کردن
بر آنچه شما میگوئید از امر یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار شدید بوده است غضب این گرگ بر یوسف و چه مهربان بوده است بر پیراهن او که یوسف را
خورده است و پیراهنش را ندریده است پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را بعزیز مصر فروختند عزیز چون حسن و جمال یوسف را دید و نور عظمت و
جلال از جبین او مشاهده کرد بزن خود زلیخا سفارش کرد که گرامی دار جای او را یعنی منزلت او را شاید که ما را نفعی بخشد یا او را فرزند خود بگیریم و عزیز فرزند
نداشت پس گرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند چون بحد بلوغ رسید زن عزیز عاشق او گردید و هیچ زنی نظر بیوسف نمی افکند مگر آنکه از عشق او مفتون میشد
و هیچ مردی او را نمی دید مگر آنکه از محبت او بیقرار میگردید و روی نورانیش مانند ماه شب چهارده بود پس زلیخا سعی میکرد که یوسف را بسوی خود مایل گرداند
و با او همخوابه گردد تا آنکه روزی درها را بر روی او بست و گفت زود بیا و کام مرا روا کن یوسف گفت پناه بخدا میبرم از این عمل قبیح که تو مرا بآن میخوانی بدرستیکه
عزیز مرا تربیت کرده است و محل مرا نیکو کرده است بدرستیکه خدا رستگار نمیگرداند ستمکاران را پس یوسف را آویخت پس در اینحال یوسف صورت یعقوب
در کنار خانه دید که انگشت خود را بدندان میگزد و میگوید که ای یوسف ترا در آسمان از پیغمبران نوشته اند مکن کاری که در زمین ترا از زناکاران بنویسند و در حدیث
دیگر از حضرت صادق منقولست که چون زلیخا قصد یوسف کرد بتی در آنخانه بود برخاست و جامه بر روی بت انداخت یوسف باو گفت که چه میکنی گفت
جامه بر روی این بت می اندازم که ما را در اینحال نه بیند که من از او شرم میکنم یوسف گفت تو شرم میکنی از بتی که نمی شنود و نمی بیند و من شرم نکنم از پروردگار
خود که بر آشکار و پنهان مطلع است پس گریختند و دویدند و زلیخا از عقب او دوید و در اینحال عزیز در در خانه بایشان رسید پس زلیخا بعزیز گفت که چیست جزای
کسیکه اراده بدی نسبت باهل تو بکند مگر آنکه او را بزندان فرستی یا او را بعذاب دردآورنده معذب گردانی یوسف بعزیز گفت که او این اراده نسبت بمن
کرده و در آنخانه طفلی در گهواره بود خدا یوسف علیه السلام را گفت که بعزیز گفت که این طفل که در گهواره است بپرس که او گواهی میدهد که من خیانتی نکرده ام چون
عزیز از طفل سوال کرد حقتعالی طفل را در گهواره برای یوسف بسخن آورد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده است پس زلیخا راست میگوید و یوسف
از دروغ گویانست و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است زلیخا دروغ میگوید و یوسف از راستگویانست چون عزیز پیراهن یوسف را دید که از عقب
دریده شده است بزلیخا گفت که این از مکر شما است بدرستی که مکر شما عظیم است پس بیوسف گفت که از این سخن درگذر و جائی مذکور مساز و بزلیخا گفت که
استغفار کن از برای گناه بدرستیکه از خطاکاران بودی پس آنخبر در شهر مصر شهرت کرد و زنان قصه زلیخا را ذکر میکردند و او را ملامت مینمودند چون اینخبر بزلیخا
رسید سرکرده های آن زنان را طلبید و مجلسی برای ایشان آراست بدست هر یک از ایشان ترنجی و کاردی داد و گفت این ترنج را پاره کنید و در اینحال بیوسف
گفت داخل مجلس شو چون زنان نظر بجمال یوسف افتاد دستها را از ترنج نشناختند و دستهای خود را پاره پاره کردند پس زلیخا گفت بایشان که مرا
معذور دارید اینست آنکه مرا ملامت میکردید در محبت او من او را بسوی خود خواندم و او امتناع مینماید و اگر نکند آنچه من او را بآن امر میکنم هر آینه او را بزندان
می فرستم و خوار میکنم پس این روز بشب نرسید که هر یک از آن زنان بسوی یوسف فرستادند و یوسف را بسوی خود خواندند پس یوسف دلتنگ شد
و با خدا مناجات کرد که پروردگارا در زندان رفتن محبوبتر است بسوی من از آنچه این زنان مرا بآن میخوانند و اگر مکر ایشان را از من نگردانی میل بسوی
ایشان خواهم کرد و از جاهلان خواهم بود پس حقتعالی دعای او را مستجاب گردانید و حیلها و مکرهای ایشان را از او دفع گردانید و زلیخا امر کرد
که یوسف را بزندان بردند چنانچه حقتعالی فرموده است که ایشان را بخاطر رسید که بعد از آن آیتها که برپاکی دامن یوسف مشاهده کردند که او را
بزندان فرستادند و از حضرت امام محمد باقر منقولست که آن آیتها گواهی طفل در گهواره بود و پیراهن دریده یوسف از عقب بود و دویدن یوسف از زلیخا
از عقب او پس چون یوسف قبول قول زلیخا نکرد و حیلها انگیخت تا شوهرش یوسف را بزندان فرستاد و با یوسف داخل زندان شدند

دو جوان از غلامان پادشاه که یکی خبّاز او بود و دیگری ساقی او و بروایت دیگر پادشاه دو کس را بر یوسف موکّل گردانید که او را محافظت نمایند چون داخل زندان شدند بیوسف گفتند که تو چه صنعت داری گفت من تعبیر خواب میدانم پس یکی از ایشان گفت که من در خواب دیدم که انگور از برای شراب می فشردم یوسف گفت که از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خواهی شد و منزلت تو نزد او بلند خواهد گردید پس دیگری گفت که او خبّاز بود که من در خواب دیدم که نان چند در میان کاسه بود و بر سر گرفته بودم و مرغان از آن میخوردند و او دروغ گفت و این خواب ندیده بود پس یوسف باو گفت که پادشاه ترا میکشد و بر دار میکند و مرغان از مغز سر تو خواهند خورد پس آن مرد انکار کرد و گفت من خوابی ندیده بودم یوسف گفت آنچه بشما گفتم واقع خواهد شد و پیوسته یوسف نیکی باهل زندان میکرد و بیماران ایشان را پرستاری مینمود و محتاجان ایشان را اعانت میکرد و برای اهل زندان جای گشایش میطلبید پس چون پادشاه طلبید آنکسی را که در خواب دیده بود که انگور برای شراب میفشرد که از زندان نجات دهند یوسف باو گفت که چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن پس شیطان از خاطر او فراموش کرد که او را نزد پادشاه یاد کند و سالها بعد از آن یوسف در زندان ماند و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل بنزد یوسف آمد و گفت ای یوسف خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میگوید که ترا نیکوترین خلق خود گردانیدم پس یوسف فریاد برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من پس جبرئیل گفت که خدا میفرماید که ترا بسوی پدرت محبوب گردانیدم از میان برادران تو پس یوسف فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من جبرئیل گفت که خدا میفرماید که ترا از چاه بیرون آوردم بعد از آنکه در چاه انداخته بودند و یقین بهلاک خود کرده بودی پس یوسف فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من جبرئیل گفت بدرستیکه پروردگار تو عقوبتی برای تو قرار داده است برای آنکه استغاثه بغیر او کردی پس بمان در زندان چندین سال پس چون مدت منقضی شد رخصت داد او را که دعای فرج بخواند پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت اللّٰهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانّی اتوجّه الیک بوجه آبائی الصّالحین ابراهیم و اسمعیل و اسحٰق و یعقوب یعنی خداوندا اگر بوده باشد گناهان من که کهنه کرده باشد روی مرا نزد تو پس بدرستیکه من متوجه میشوم بسوی تو بروی پدران شایسته خود ابراهیم و اسمعیل و اسحٰق و یعقوب ع پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات بخشید راوی گفت فدای تو شوم آیا ما هم این دعا را بخوانیم فرمود که مثل این دعا را بخوانید و بگوئید اللّٰهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانّی اتوجّه الیک بنبیّک نبیّ الرّحمة صلّی اللّٰه علیه و آله و علیّ و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السّلام و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پادشاه خوابی دید و بوزیران خود گفت که من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که میخوردند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه سبز دیدم که هفت خوشه خشک بر آنها پیچید و غالب شد بر آنها پس گفت ای گروه مرا فتوی دهید در خوابی که دیده ام اگر تعبیر خواب میتوانید کرد ایشان ندانستند تعبیر آن خواب را و گفتند این از خوابهای پریشان است و تعبیر خوابهای پریشان را نمیدانیم پس آنکسی که یوسف تعبیر خواب او کرده بود چون از زندان نجات یافته یوسف از او التماس کرده بود که او را بیاد پادشاه بیاورد و در اینوقت نزد پادشاه ایستاده بود و بعد از آنکه هفت سال از زندان بیرون آمدن او گذشته بود یوسف بیاد او آمد پس بپادشاه گفت که من شما را خبر میدهم پس مرا بفرستید بزندان تا از یوسف تعبیر این خواب را معلوم کنم چون بنزد یوسف آمد و گفت ای یوسف بسیار راستگو و راست کردار فتوی ده ما را در هفت گاو فربه که بخورد آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه خشک تعبیر این خواب را بگو شاید که من برگردم بسوی پادشاه و اصحاب او و خبر دهم ایشان را شاید که ایشان بدانند فضیلت و بزرگواری ترا پس تعبیر خواب را یوسف گفت باید زراعت کنید هفت سال پیاپی بنهایت اهتمام پس آنچه را درو کنید در این سالها در خوشه خود بگذارید و خورده نکنید تا کرم در آن نیفتد و ضایع نشود مگر اندکی از آنچه در آن سالها بخورید پس بیاید بعد از این هفت سال گرسنگی

که تحصیل شده باشد و آنها باشد که خورده شود در این سالهای قحط آنچه در آن هفت سال پیش ذخیره کرده باشید پس بیاید بعد از این هفت سال سالی که باران
از برای مردم بسیار ببارد و میوه و حاصل فراوان گردد پس آن شخص برگشت بسوی پادشاه و آنچه یوسف فرموده بود عرض کرد پادشاه گفت بیارید
یوسف را بنزد من چون آن رسول بسوی یوسف برگشت یوسف گفت برو بنزد پادشاه و بپرس از او که چون بود حال آن زنانی که زلیخا حاضر کرده بود و چون
مرا دیدند دستهای خود را بریدند بدرستیکه پروردگار من بمکرهای ایشان داناست یعنی بگو که آن زنان را بطلبد که حال من و زلیخا را از ایشان معلوم کند که ایشان
مطلع اند بآنکه من باعث حبس و بزندان آمدن نگردیدم مگر تکلیف زلیخا و ایشان را قبول نکردم پس عزیز فرستاد و آن زنان را طلبید و از ایشان سؤال نمود که چون بود
قصه کار شما در هنگامیکه یوسف را بسوی خود تکلیف میکردید گفتند تنزیه میکنیم خدا را و ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی پس زلیخا گفت که در این وقت ظاهر
گردید من او را بسوی خود میخواندم و او از جمله راستگویانست پس یوسف گفت که غرض من آن بود که بداند عزیز که من در غیب او با او خیانت نکردم
بدرستیکه خدا هدایت نمیکند خیانت کنندگان را و بری نمیدانم نفس خود را از بدی بدرستیکه نفس بسیار امر کننده است ببدی مگر در وقتیکه رحم کند پروردگار من
بدرستیکه پروردگار من آمرزنده و مهربانست پس عزیز گفت که بیاورید یوسف را بنزد من تا او را از برای خود برگزینم پس چون یوسف بنزد او آمد و نظرش بر یوسف افتاد
و با او سخن گفت و انوار رشد و نیکی و صلاح عقل و دانائی از غره ناصیه او مشاهده کرد گفت بدرستیکه تو امروز نزد ما صاحب منزلت و مقرب و امینی
هر حاجت که داری از من بطلب یوسف گفت مرا امین گردان بر خزینها و انبارهای زمین مصر که جمیع حاصل و زراعتهای آن در تصرف من باشد
بدرستیکه من حفظ کننده و نگاه دارنده ام و دانایم که بچه مصرف صرف کنم پس عزیز مصر جمیع حاصلهای مصر را در تصرف آنحضرت گذاشت چنانچه
حق تعالی فرموده که چنین تمکین و اقتدار دادیم از برای یوسف در زمین مصر که هر جا که خواهد قرار گیرد و بهر طرف حکمش جاری باشد میرسانیم رحمت خود
هر که را خواهیم در دنیا و آخرت و ضایع نمیگردانیم مزد نیکوکاران را و بتحقیق که مزد آخرت بهتر است از برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکارند
پس امر کرد یوسف که انبارها از سنگ و ساروج بنا کردند و امر کرد زراعتهای مصر را درو کردند و بهر کس بقدر قوتش داد و باقی را در خوشه گذاشت
و خورده نکرد و در انبارها ضبط کرد و مدت هفت سال چنین میکرد و چون سالهای خشک سالی و قحط در آمد آن خوشه ها را که ضبط کرده بود بیرون
می آورد و بآنچه میخواست میفروخت و میان او و پدرش هیجده روز راه بود و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می آمدند که از یوسف طعام بگیرند و یعقوب
و فرزندانش در بادیه فرود آمده بودند که در آنجا مقل بسیار بود پس برادران یوسف قدری از آن مقل گرفتند و بسوی مصر بار بستند که آذوقه
از مصر بیاورند و یوسف خود متوجه فروختن میشد و بدیگری نمیگذاشت چون برادران یوسف بنزد او آمدند ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند
و آنچه میخواستند بایشان داد و در کیل احسان کرد نسبت بایشان پس بایشان گفت که کیستید شما گفتند ما فرزندان یعقوبیم و او پسر اسحق است
و او پسر ابراهیم خلیل خدا است که نمرود او را در آتش انداخت و نسوخت و آتش را برو سرد و سلامت گردانید گفت چونست حال پدر شما و چرا او نیامده است
گفتند مرد پیر ضعیفست گفت آیا شما را برادری دیگر هست گفتند برادری دیگر داریم که از پدر ما است و از مادر دیگر است گفت چون بسوی من برگردید
باید که آن برادر را بیاورید با خود آیا نمی بینید که من تمام میکنم کیل را و نیکو رعایت میکنم هر که بسوی من می آید پس اگر آن برادر خود را نیاورید کیلی نخواهد بود
شما را نزد من و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید گفتند بهر حیله که هست پدرش را راضی خواهیم کرد و درینباب تقصیر نخواهیم کرد و یوسف بملازمان خود گفت
که آن متاعیکه ایشان برای قیمت طعام آورده بودند بیخبر ایشان در میان بارهای ایشان بگذارید که چون باهل خود برگردند و بار خود بگشایند و ببینند
که متاع ایشان را بایشان پس داده ایم بسوی ما باز گردند پس چون برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند گفتند ای پدر عزیز مصر گفته است که اگر برادر خود را

امین گردانیدم شما را بر برادر او پیشتر پس خدا نیکو حفظ کننده است و او رحم کننده ترین رحم کنندگانست پس چون متاعهای خود را گشودند یافتند بهای خود را که برای خریدن طعام برده بودند که با ایشان پس داده بودند و در میان بارهای ایشان گذاشته گفتند ای پدر زیاده از این احسان نمی باشد که عزیز نسبت بما کرده است اینک متاع ما را بما پس داده است و از ما قیمت قبول نکرده است اگر برادر ما را همراه ما بفرستی از دو تن از برای اهل خود می آوریم برادر خود را حفظ می کنیم و بسبب بودن برادر خود یک شتر بار زیاده میگیریم و آنچه آورده ایم طعامیست اندک و وفا بارزو نمیکند یعقوب گفت که هرگز او را با شما نفرستم تا بدهید بمن عهدی از جانب خدا و سوگند بخورید که البته او را از برای من بیاورید مگر آنکه امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون برود پس چون ایشان سوگند خوردند یعقوب گفت خدا بر آنچه ما گفتیم گواه و مطلع است پس چون ایشان خواستند که بیرون روند یعقوب با ایشان گفت که ای فرزندان من همه از یک دروازه داخل مشوید مبادا شما را بچشم بزنند و از درهای متفرق داخل شوید و من دفع نمیتوانم کرد از شما آنچه را خدا از برای شما تقدیر کرده است حکمی نیست مگر از برای خدا بر او توکل کرده ام و باید که بر او توکل کنند توکل کنندگان و چون برادران داخل شدند بر یوسف چنانچه پدر ایشان را وصیت کرده بود هیچ فائده نبخشید تدبیری که یعقوب برای ایشان کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر آنکه یعقوب خواهشی که در نفس او بود در بنیامین فرزند خود اظهار نمود و بدرستیکه او صاحب علم و دانائی بود و میدانست که تدبیر او مانع تقدیر خدا نمیگردد و لیکن اکثر مردم نمیدانند پس چون ایشان از نزد یعقوب بیرون رفتند بنیامین با ایشان چیزی نمیخورد و همنشینی نمیکرد و سخن نمیگفت پس چون بخدمت یوسف رسیدند و سلام کردند و نظر یوسف بر برادرش بنیامین افتاد بدیدن او شاد شد و چون دید که دور از ایشان نشسته است گفت تو برادر ایشانی گفت بلی فرمود که پس چرا با ایشان نه نشستی بنیامین گفت برای اینکه برادری داشتم که از پدر و مادر با من یکی بود و ایشان با خود بردند و او را برنگردانیدند و دعوی کردند که گرگ او را خورد پس من بسوگند بر خود لازم گردانیدم که در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده باشم یوسف پرسید که آیا زن خواسته گفت بلی فرمود که فرزند برای تو بهم رسیده است گفت بلی فرمود که چند فرزند بهم رسانیده گفت سه پسر فرمود که چه نام کرده ایشان را گفت که یکی را گرگ نام کردم و یکی را پیراهن و یکی را خون فرمود که چگونه این نامها را اختیار کرده گفت از برای اینکه فراموش نکنم برادر خود را هر گاه که یکی را بخوانم برادر خود را بیاد آورم پس یوسف به برادران خود گفت بیرون روید و بنیامین را پیش خود نگاهداشت و ایشان بیرون رفتند و بنیامین را نزد خود طلبید و گفت من برادر توام یوسف پس غمگین مباش بآنچه ایشان کردند گفت که میخواهم که ترا نزد خود نگهدارم بنیامین گفت که برادران نمیگذارند مرا زیرا که پدرم عهد و پیمان خدا بر ایشان گرفته است که مرا بسوی او برگردانند یوسف گفت که من چاره در این کار میکنم و حیله برانگیزم پس آنچه ببینی انکار مکن و برادران را خبر مده پس چون یوسف طعام را بایشان داد و احسان فراوان نسبت بایشان بعمل آورد به بعضی از ملازمان خود گفت که این صاع را در میان بار بنیامین بگذارید و آن صاعی بود از طلا که با آن کیل میکردند پس او را در میان بار بنیامین گذاشتند بنحوی که برادران بر آن مطلع نشدند پس چون ایشان بار کردند یوسف فرستاد و ایشان را نگاهداشت پس امر فرمود منادی را که ندا کرد در میان ایشان که ای گروه اهل قافله شما دزدانید پس برادران یوسف آمدند و پرسیدند که چه چیز از شما ناپیدا شده است ملازمان یوسف گفتند که صاع پادشاه ناپیدا شده است و هر که آنرا بیاورد یک شتر بار باو میدهیم و ما ضامنیم که باو برسانیم پس برادران یوسف گفتند که بخدا سوگند که شما میدانید که ما نیامده ایم که افساد کنیم در زمین و نبوده ایم ما دزدان یوسف گفت پس چیست جزای کسیکه صاع از نزد او ظاهر شود اگر شما دروغگو باشید گفتند جزای او آنست که او را به بندگی نگاهداری و چنین جزا میدهیم ستمکاران را و در شریعت یعقوب چنین بود که هر که دزدی میکرد او را به بندگی میگرفتند پس از برای رفع تهمت یوسف فرمود که اول بارهای برادران را کاویدند پیش از بار بنیامین تا به بار او رسیدند صاع در میان بار ظاهر شد پس بنیامین را گرفتند و حبس کردند و از حضرت صادق پرسیدند که چگونه یوسف فرمود که ندا کنند اهل قافله را که شما دزدانید و حال آنکه ایشان دزد

نکرده بودند فرمود که آنها دزدی نکرده بودند و یوسف دروغ نگفت زیرا که غرض یوسف آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید پس برادران یوسف گفتند که اگر بنیامین دزدی کرد برادر او یوسف نیز پیشتر دزدی کرده بود پس یوسف تغافل کرد در جواب ایشان گفتن و در خاطر خود گفت بلکه شما بدترید از آنچه یوسف را از پدر دزدیدید و خدا داناتر است بآنچه شما میگوئید پس برادران همگی جمع شدند و از بدن ایشان خون زردی چکید و با یوسف مجادله میکردند و تند شدند برادران و عادت فرزندان یعقوب چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی میشد موهای ایشان از جامه ها بیرون می آمد و از سر آن مو خون زرد میریخت پس گفتند ای عزیز بدرستیکه او را پدری هست پیر و کلان سال پس بگیر یکی از ما را بجای او بدرستیکه ما می بینیم ترا از نیکوکاران پس رها کن او را یوسف گفت معاذ الله پناه بخدا میبرم از آنکه بگیریم کسی را مگر آنکه متاع خود را نزد او یافته باشیم و نگفت مگر کسیکه متاع ما را دزدیده است تا دروغ نگفته باشد زیرا که اگر دیگری را بگیریم از ستمکاران خواهیم بود پس چون ناامید شدند از برادر خود خواستند که بسوی پدر خود برگردند برادر بزرگ ایشان یا سرکرده ایشان که بیک روایت لاوی بود و بروایت دیگر یهودا و بنابر مشهور شمعون بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که یهودا بود گفت بایشان که آیا نمیدانید که پدر شما از شما پیمان خدا گرفت در باب این فرزند و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف پس برگردید شما بسوی پدر خود اما من نمی آیم بسوی او و از زمین مصر بیرون نمیروم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم و او بهترین حکم کنندگان است پس با ایشان گفت که برگردید بسوی پدر خود و بگوئید که ای پدر بدرستیکه پسر تو دزدی کرد و ما گواهی نمیدهیم مگر بآنچه دانستیم و ما حافظ غیب نبوده ایم و سؤال کن از اهل شهری که ما در آنجا بودیم و از اهل قافله که ما در میان ایشان بودیم بدرستیکه ما راستگویانیم پس برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند و یهودا در مصر ماند و بمجلس یوسف حاضر شد و در باب بنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه آوازها بلند شد و یهودا بغضب آمد و بر کتف او موئی بود که چون بغضب می آمد آن موی بلند میشد و خون از آن میریخت و ساکن نمیشد تا یکی از فرزندان یعقوب دست بر او نگذارد چون حضرت یوسف دید که خون از موی او جاری شده پیش یوسف طفلی از فرزندان او بازی میکرد و در دستش رمانه از طلا بود که با آن بازی میکرد یوسف رمانه را از او گرفت و بجانب یهودا گردانید چون طفل دید که رمانه رفت که آن را بگیرد دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن گردید پس یهودا اندک افتاد و طفل رمانه را گرفت و بسوی یوسف برگشت و باز سخن میان یهودا و یوسف بلند شد تا آنکه یهودا بغضب آمد و موی کتفش برخاست و خون از آن جاری شد و باز یوسف رمانه را انداخت و طفل از پی آن رفت و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن شد تا سه مرتبه چنین کرد پس یهودا گفت که در اینجا کسی از فرزندان یعقوب هست و چون برادران یوسف نزد یعقوب برگشتند و قصه بنیامین را نقل کردند فرمود که بلکه نفس شما برای شما امری را زینت داده است و از عمل شما او بحبس افتاده است و اگر نه عزیز چه میدانست که دزد را بر دزدی به بندگی میباید گرفت پس صبر جمیل میکنیم شاید که حق تعالی همه را برای من بیاورد بدرستیکه او دانا و حکیم است پس روی از ایشان گردانید و گفت زهی تأسف بر یوسف و سفید شده بود دیده های او و نابینا گردیده بود از اندوه و گریه کردن بر یوسف و پر بود از خشم بر برادران و با ایشان اظهار نمی نمود و منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که بچه حد رسیده بود حزن یعقوب بر یوسف فرمود که اندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشند بر فرزندان ایشان و فرمود که یعقوب نمیدانست گفتن إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ را پس باین سبب گفت وَا أَسَفَا عَلَى يُوسُفَ پس گفتند بخدا سوگند که ترک نمیکنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی یعقوب گفت شکایت میکنم اندوه عظیم و حزن خود را بسوی خدا و میدانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمیدانید ای فرزندان من بروید و تفحص کنید از یوسف و برادرش و ناامید مشوید از رحمت خدا بدرستیکه ناامید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه کافران و بسند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که یعقوب در وقتیکه بفرزندانش گفت که بروید و تفحص یوسف و

برادرش کنید آیا میدانست که او زنده است و حال آنکه بیست سال از و مفارقت کرده بود چشمهایش از بسیاری گریه بر او نابینا شده بود فرمود که بلی میدانست که او زنده است زیرا که دعا کرد پروردگارش را در سحر که ملک موت را بنزد او فرستد پس ملک موت بر او نازل شد با خوشترین بوئی و نیکوترین صورتی یعقوب گفت کیستی گفت من ملک موتم که از خدا سوال کردی که مرا بسوی تو فرستد چه حاجت بمن داشتی ای یعقوب گفت خبر ده مرا که ارواح را یکجا قبض میکنی از اعوان خود یا متفرق میگیری گفت بلکه متفرق میگیرم یعقوب گفت که قسم میدهم ترا بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که خبر دهی مرا که آیا روح یوسف بتو رسیده است گفت نه پس در آنوقت دانست که او زنده است با فرزندان خود گفت که ای فرزندان من بروید و تفحص و تجسس کنید یوسف و برادرش را و ناامید مشوید از رحمت خدا بدرستیکه ناامید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه کافران و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عزیز مصر بیعقوب نوشت که اینک پسر ترا یعنی یوسف را بقیمتی کمی خریدم و او را بندهٔ خود گردانیدم و پسر دیگر تو بنیامین متاع خود را نزد او یافتم و او را به بندگی گرفتم پس هیچ چیز بر یعقوب دشوارتر نبود از این نامه پس برسول گفت باش در جای خود تا جواب بنویسم و نوشت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ این نامه ایست از یعقوب اسرائیل خدا پسر اسحق ذبیح خدا پسر ابراهیم خلیل خدا اما بعد پس فهمیدم نامه ترا که ذکر کرده بودی که فرزندم را خریده و به بندگی گرفته بدرستیکه جدم ابراهیم را نمرود لعین که پادشاه روی زمین بود بآتش انداخت و نسوخت و خدا بر او سرد و سلامت گردانید و پدرم اسحق را خدا جدم را امر کرد که او را بدست خود ذبح کند پس چون خواست که او را ذبح کند خدا فدا کرد او را بگوسفندی بزرگ بدرستیکه من فرزندی داشتم که هیچکس در دنیا محبوبتر نبود بسوی من از او و نور دیده من بود و میوه دل من بود پس برادرانش او را بیرون بردند و برگشتند و گفتند که گرگ او را خورد پس از این اندوه پشت من خم شد و از بسیاری گریه بر او دیده ام نابینا شد و برادری داشت که از مادر او بود و من انس میگرفتم باو و با برادرانش بنزد تو آمد که از برای ما طعام بیاورند پس برگشتند و گفتند که صاع پادشاه را دزدیده و تو او را حبس کرده و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی و گناه کبیره لایق ما باشد و من سوال میکنم از تو و ترا سوگند میدهم بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که منت گذاری بر من و تقرب جوئی بسوی خدا و او را بمن برگردانی چون یوسف نامه را خواند برروی خود گذاشت و بوسید و بسیار گریست و در روایت دیگر وارد شده است که چون نامه را گشود از گریه ضبط خود نتوانست کرد پس برخاست و داخل خانه شد و نامه را خواند و بسیار گریست پس روی خود را شست و بمجلس آمد باز گریه بر او غالب شد و بخانه برگشت و گریست و باز روی خود را شست و بیرون آمد پس نظر کرد بسوی برادران خود و گفت آیا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه جاهل و نادان بودید گفتند مگر تو یوسفی فرمود که من یوسفم و این برادر منست بتحقیق که خدا منت گذاشت و انعام کرد بر ما بدرستیکه هر که پرهیزکاری کند و صبر نماید بر بلائی پس بدرستیکه خدا ضایع نمیگرداند مزد نیکوکاران را برادران گفتند که بدرستی که خدا ترا اختیار کرده است بر ما در صورت و سیرت و ما خطاکاران بودیم در آنچه کردیم با تو یوسف فرمود که سرزنش نیست بر شما امروز می آمرزد خدا شما را و او ارحم الراحمین است ببرید این پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد و بیایید با اهل خود از زنان و فرزندان همه بیایید بسوی من چون قافله از مصر روانه شد یعقوب گفت بدرستیکه من بوی یوسف را می شنوم اگر نگوئید که خرف شده است و عقلش برطرف شده است گفتند آنها که حاضر بودند که بخدا قسم که در گمراهی قدیم خود هستی در انتظار یوسف پس چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب انداخت پس بینا گردید و گفت آیا نگفتم بشما که من میدانم از رحمت خدا آنچه شما نمیدانید برادران گفتند ای پدر استغفار کن از برای ما گناهان ما را بدرستیکه ما خطاکاران بودیم گفت بعد از این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستیکه او آمرزنده و مهربانست تا آیات و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نامه را از یعقوب گرفت و روانه شد یعقوب دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت

یا حسن الصحبة یا کریم المعونة یا خیراً کله یا خیر اله آتنی بروح منک و فرج من عندک پس جبرئیل نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا تعلیم کنم دعائی چند که چون بخوانی خدا دیده هات را بتو برگرداند و پسرانت را بتو برساند گفت بلی جبرئیل گفت بگو که یا من لا یعلم احد کیف هو الا هو یا من سد الهواء بالسماء و کبس الارض علی الماء و اختار لنفسه احسن الاسماء ائتنی بروح منک و فرج من عندک پس هنوز صبح طالع نشده بود که پیراهن را آوردند و بر روی او افکندند و حق تعالی دیده و فرزندانش را باو برگردانید و بسند معتبر روایت کرده است که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزندان بردند حق تعالی علم تعبیر خواب را باو الهام نمود پس تعبیر خوابهای اهل زندان میکرد و چون آن دو جوان خوابهای خود را باو نقل کردند و تعبیر خوابهای ایشان نمود گفت بآن جوانی که گمان داشت او نجات خواهد یافت که مرا یاد کن نزد پادشاه خود و در آن حالت متوجه جناب مقدس الهی نشد و پناه بدرگاه او نبرد پس خدا وحی نمود باو که کی نمود بتو آن خواب را که دیدی یوسف گفت که تو ای پروردگار من فرمود که کی ترا محبوب گردانید بسوی پدرت گفت تو ای پروردگار من فرمود که کی قافله را بسوی چاه فرستاد که ترا از چاه بیرون آوردند گفت تو ای پروردگار من فرمود که کی ترا تعلیم نمود آن دعائیکه خواندی و بسبب آن از چاه نجات یافتی گفت تو ای پروردگار من فرمود که کی زبان طفل را در گهواره گویا گردانید تا عذر ترا بیان نمود گفت تو ای پروردگار من فرمود که که علم تعبیر خواب را بتو الهام نمود گفت تو ای پروردگار من فرمود که پس چگونه یاری بغیر من جستی و از من یاری نطلبیدی و آرزو کردی از بندهٔ از بندگان من که ترا یاد کند نزد آفریدهٔ از آفریدهای من که در قبضهٔ قدرت منست و پناه بسوی من نیاوردی اکنون بسبب این در زندان بمان چندین سال پس یوسف مناجات کرد که سوال میکنم از تو بحقیکه پدرانم بر تو دارند که مرا فرجی کرامت فرمائی پس حق تعالی باو وحی نمود که ای یوسف حق پدران بر من نیست اگر پدرت آدم را میگوئی او را بدست قدرت خود آفریدم و از روح برگزیدهٔ خود در او دمیدم و او را در بهشت خود ساکن گردانیدم و امر کردم او را که نزدیک یک درخت از درختان بهشت نرود پس مرا نافرمانی کرد و چون توبه کرد توبهٔ او را قبول کردم و اگر پدرت نوح را میگوئی او را از میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم و چون قوم او او را نافرمانی کردند دعا کرد برای هلاک ایشان و دعای او را مستجاب کردم و قوم او را غرق کردم و او را و هر که با او ایمان آورده بود در کشتی نجات دادم و اگر پدرت ابرهیم را میگوئی او را خلیل خود گردانیدم و از آتش نجات بخشیدم و آتش نمرود را بر او سرد و سلامت ساختم و اگر پدرت یعقوب را میگوئی دوازده پسر باو بخشیدم و چون یکی را از نظر او غائب گردانیدم آنقدر گریست که دیدهای او نابینا شد و بر سر راهها نشست و مرا بسوی خلق شکایت کرد پس چه حق پدران ترا بر من هست در آن حال جبرئیل گفت ای یوسف بگو اسئلک بمنک العظیم و احسانک القدیم یعنی سوال میکنم از تو بحق نعمتهای بزرگ و احسانهای قدیم تو چون این را گفت عزیز آن خواب را دید و باعث فرج او گردید و بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که زندانبان بحضرت یوسف گفت که ترا دوست میدارم یوسف گفت که هیچ بلا بمن نرسید مگر از دوستی مردم عمه ام چون مرا دوست داشت مرا بدزدی متهم ساخت و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم از حسد مرا به بلاها انداختند و زلیخا که مرا دوست داشت بمکر او بزندان افتادم و فرمود که یوسف در زندان بحق تعالی شکایت کرد که بچه گناه مستحق بزندان شدم پس خدا وحی نمود بسوی او که تو خود اختیار کردی زندان را در وقتیکه گفتی پروردگارا زندان دوست تر میدارم از آنچه مرا بسوی آن میخوانند چرا نگفتی که عافیت محبوب تر است بسوی من از آنچه مرا بسوی آن میخوانند و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون برادران یوسف او را بچاه انداختند جبرئیل در چاه بر او نازل شد و گفت ای پسر که ترا در این چاه انداخت یوسف گفت برادران من

وزنی که نزد پدر خود داشتم حسد بردند و باین سبب مرا در چاه انداختند جبرئیل گفت که میخواهی از چاه بیرون روی یوسف گفت اختیار من با خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب است جبرئیل گفت که خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب میفرماید که این دعا بخوان اللهم انی اسئلك بان لك الحمد كله لا اله الا انت الحنان المنان بدیع السموات والارض ذو الجلال والاکرام صل علی محمد و آل محمد واجعل لی من امری فرجا ومخرجا وارزقنی من حیث احتسب ومن حیث لا احتسب پس چون یوسف پروردگار خود را باین دعا خواند خدا او را از چاه نجات بخشید و از مکر زلیخا رهانید و پادشاهی مصر را باو عطا کرد از جائیکه گمان نداشت و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل جامه‌ای از جامه‌های بهشت آورد و براو پوشانید که گرما و سرما او را اثر نکند چون ابراهیم را وقت مرگ رسید بازوبندی که داشت بر اسحق بست و اسحق بر یعقوب بست و چون یوسف متولد شد یعقوب آنرا در گردن یوسف آویخت و در گردن او بود در آن احوالیکه بر او گذشت پس چون یوسف پیراهن را از میان تعویذ بیرون آورد در مصر یعقوب در فلسطین شام بوی آنرا شنید و گفت من بوی یوسف را می‌شنوم و او همان پیراهن بود که از بهشت آورده بودند راوی گفت فدای تو شوم آن پیراهن بکی رسید فرمود که باهلش رسید پس فرمود که هر پیغمبری علمی یا غیر آن که میراث گذاشت منتهی شد بسوی محمد و از او باوصیای او رسید و یعقوب در فلسطین بود چون قافله از مصر روانه شد یعقوب بوی پیراهن را شنید و بوی آن پیراهن بود که از بهشت آورده بودند و آن میراث بما رسیده است نزد ماست و بسند موثق از حضرت امام رضا روایت کرده است که حکم در میان فرزندان یعقوب چنان بود که اگر کسی چیزی را بدزدد او را به بندگی بگیرند و یوسف در وقتیکه طفل بود نزد عمهٔ خود بود و عمه او را بسیار دوست میداشت و اسحق کمربندی داشت که او را یعقوب پوشانیده بود و آن کمربند نزد خواهرش بود پس چون یعقوب یوسف را از خواهرش طلبید که بنزد خود بیاورد خواهرش بسیار دلگیر شد و گفت بگذار که او را خواهم فرستاد پس کمربند را در زیر جامه‌های یوسف بر کمر او بست و چون یوسف بنزد پدرش آمد عمه آمد و گفت کمربند را از من دزدیده‌اند و تفحص کرد و از کمر یوسف گشود پس گفت یوسف کمربند مرا دزدیده است و من او را به بندگی میگیرم و باین حیله یوسف را بنزد خود برد و این بود مراد برادران یوسف که گفتند در وقتیکه یوسف بنیامین را گرفت که اگر او دزدی کرد برادرش هم پیش از این دزدی کرد پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف پیراهن را آوردند و بر روی یعقوب انداختند دیده‌هایش روشن گردید و بایشان گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید پس بایشان گفتند ای پدر طلب آمرزش از گناهان ما از پروردگار خود بکن که ما خطا کرده بودیم گفت بعد از این طلب آمرزش خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستیکه او آمرزنده و مهربانست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که تاخیر کرد ایشان را تا سحر که دعا در سحر مستجاب است و در روایت دیگر فرمود که تاخیر کرد تا سحر شب جمعه پس روایت کرده است که چون یعقوب با اهل و فرزندانش داخل مصر شدند یوسف بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش او را برین حال مشاهده نماید پس چون یعقوب داخل مجلس یوسف شد یعقوب و برادران یوسف همه بسجده افتادند یوسف گفت ای پدر این بود تاویل آن خوابی که من دیده بودم بتحقیق خدا خواب مرا راست گردانید و احسان کرد بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و پادشاهی رسانید و شما را از بادیه بسوی من حاضر گردانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادران من افساد کرده بود بدرستیکه پروردگار من صاحب لطف و احسانست و آنچه را خواهد بلطف و تدبیر بعمل می‌آورد و بدرستیکه او دانا و حکیم است و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام علی نقی پرسیدند که چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندانش یوسف را و ایشان پیغمبران بودند فرمود که ایشان یوسف را سجده نکردند بلکه سجدهٔ ایشان طاعت خدا بود و تحیت یوسف بود چنانچه سجدهٔ ملائکه برای آدم طاعت خدا بود پس یعقوب و فرزندانش با یوسف همگی سجدهٔ شکر کردند برای خدا بشکر آنکه ایشان را با یکدیگر جمع گردانید نمی بینی که در آنوقت یوسف در مقام شکر گفت پروردگارا بتحقیق که عطا کردی مرا از ملک پادشاهی و تعلیم کردی مرا از تعبیر خوابها یا اعم از آن و سایر علوم تو یاور و متکفل امور منی

در دنیا و آخرت بمیران مرا مسلمان و ملحق گردان مرا به صالحان. باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس جبرئیل بر یوسف نازل شد و گفت ای یوسف دست خود را بیرون آور چون بیرون آورد از میان انگشتان نوری بیرون رفت یوسف گفت ای جبرئیل این چه نور بود جبرئیل گفت این پیغمبری بود خدا از صلب تو بیرون کرد بسبب آنکه از برای تعظیم پدر برنخاستی پس خدا نور پیغمبری را از یوسف بیرون برد که فرزندان او پیغمبر نشوند و در فرزندان لاوی برادر او قرار داد زیرا که چون خواستند که یوسف را بکشند لاوی گفت مکشید او را و در چاه بیندازید پس خدا بجزای آنکه مانع کشتن یوسف شد پیغمبری را در صلب او قرار داد و همچنین وقتیکه خواستند برادران یوسف بعد از حبس ابن یامین که بسوی پدر خود برگردند لاوی گفت که از زمین مصر حرکت نمیکنم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من و او بهترین حکم کنندگان است خدا این سخن را از او پسندید و یکساعت دیگر بر حصول پیغمبری در اولاد او گردید پس پیغمبران بنی اسرائیل همه از فرزندان لاوی پسر یعقوب بودند و موسی نیز از فرزندان او بود و موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی بود پس یعقوب به یوسف گفت که ای فرزند مرا خبر ده که برادران با تو چه کردند در وقتیکه ترا از نزد من بیرون بردند یوسف گفت ای پدر مرا معاف دار از این ای یعقوب گفت که اگر همه را نمیگوئی بعضی را بگو گفت ای پدر چون مرا نزدیک چاه بردند گفتند پیراهن را بکن گفتم با ایشان ای برادران از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید پس کارد بر روی من کشیدند و گفتند اگر پیراهن را نمیکنی ترا میکشیم پس ناچار کندم پیراهن را و ایشان عریان در چاه انداختند چون یعقوب این را شنید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ای فرزند دیگر بگو گفت ای پدر سوگند میدهم ترا بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که مرا معاف داری پس او را معاف داشت و در روایت کرده است که در اثنای سالهای قحط عزیز مصر و زلیخا محتاج شدند بحدیکه از مردم سوال میکردند و یوسف پادشاه شده بود از عزیز میگفتند مردم بزلیخا که بنشین بر سر راه عزیز شاید بر تو رحم کند گفت من شرم میکنم از او چون مبالغه کردند بر سر راه یوسف نشست چون آنحضرت با کوکبه پادشاهی پیدا شد زلیخا برخاست و گفت منزه است خداوندیکه پادشاهان را بمعصیت خود بنده گردانید و بندگان را بطاعت خود پادشاهی رسانید یوسف گفت تو زلیخائی گفت بلی پس فرمود که او را بخانه آنحضرت بردند و در آنوقت زلیخا بسیار پیر شده بود پس یوسف بازگشت که آیا تو با من چنین چنین نکردی گفت ای پیغمبر خدا مرا ملامت مکن که من مبتلا به چیزی شده بودم که هیچکس با آن مبتلا نشده بود گفت آن کدام بود زلیخا گفت مبتلا شده بودم بمحبت تو و خدا در دنیا نظیر ترا خلق نکرده است و در حسن و جمال مبتلا شده بودم باینکه در مصر زنی از من مقبول تر نبود و کسی مالش از من بیشتر نبود و شوهرم عنین بود پس یوسف باو گفت که چه حاجت داری گفت میخواهم دعا کنی که خدا جوانی مرا بمن بازگرداند پس یوسف دعا کرد و خدا او را بجوانی برگردانید یوسف او را خواست داو اکره بود تا اینجا روایت علی بن ابراهیم بود و اکثر مضامین آنچه روایت کرده است در روایات معتبره بسیار وارد است که برای اختصار ترک کردیم و ابن بابویه از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدیم که یوسف گذشت با لشکر خود بر زلیخا و او بر مزبله نشسته بود چون زلیخا اسباب سلطنت و شوکت آنحضرت را مشاهده نمود گفت حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پادشاهان را بمعصیت ایشان بنده گردانید و بندگان را بطاعت ایشان پادشاه گردانید محتاج شده ام تصدق کن بر ما یوسف گفت نعمت خدا را حقیر شمردن و کفران آن نمودن مانع دوام است میگردد و پس بازگشت کن بسوی خدا تا چرک گناه را آب توبه از تو بشوید بدرستیکه محل استجابت دعا و شرط آن پاکیزگی دلها و نیکی و صافی عملها است زلیخا گفت که هنوز در مقام توبه و انابت و تدارک گذشته ها بر نیامده ام و شرم میکنم از خدا که در مقام استعطاف در آیم و طلب رحمت از جناب مقدس او نمایم و هنوز دیده آب خود را نریخته است و بدن ادای حق ندامت خود نکرده است و دیر بوده طاعات گداخته نشده است یوسف گفت که پس سعی و اهتمام کن در توبه و شرایط آن که راه عمل گشوده است و تیر دعا بهدف اجابت میرسد پیش از آنکه عدد ایام و ساعات عمر منقضی شود و مدت حیات بسر آید زلیخا گفت عقیده من نیز این است و عنقریب خواهی شنید

اگر بعد از من بمانی سعی مرا بیس یوسف فرمود که پوست گاوی پر از طلا باو بدهند زلیخا گفت که قوت البته از جانب خدا مقدر است و میرسد من نمیخواهم روزی و راحت عیش زندگانی را نمیخواهم تا اسیر خشم پروردگار خود باشم پس بعضی از فرزندان یوسف بآنحضرت عرض کردند که ای پدر که بود این زن که از سخن او جگر ما پاره پاره شد و دل ما برو نرم شد فرمود که این دایهٔ فرج و شادی منست که اکنون در دام انتقام خدا گرفتار است پس یوسف زلیخا را بعقد خود در آورد و چون بخوابگاه او گردید او را باکره دید از او پرسید که چگونه باکره ماندی و سالها شوهر داشتی گفت شوهر من عنین بود و قادر بر مقاربت نبود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون زلیخا بر سر راه یوسف نشست و آنحضرت را شناخت فرمود که برگرد که من ترا غنی میگردانم پس هزار درهم از برای او فرستاد و بسند معتبر منقولست که ابوبصیر از حضرت صادق پرسید که یوسف در چاه چه دعا خواند که باعث نجات او گردید فرمود که چون یوسف را بچاه انداختند و از زندگی خود نا امید گردید گفت اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَتِ الْخَطَايَا وَالذُّنُوبُ قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهِي عِنْدَكَ فَلَنْ تَرْفَعَ لِي اِلَيْكَ صَوْتًا وَلَنْ تَسْتَجِيبَ لِي دَعْوَةً فَاِنِّي اَسْئَلُكَ بِحَقِّ الشَّيْخِ يَعْقُوبَ فَارْحَمْ ضَعْفَهُ وَاجْمَعْ بَيْنِي وَبَيْنَهُ فَقَدْ عَلِمْتَ رِقَّتَهُ عَلَيَّ وَشَوْقِي اِلَيْهِ یعنی خداوندا اگر خطاها و گناهان البته اگر کهنه کرده است روی مرا نزد تو پس بلند نمیکنی از برای من بسوی خود آوازی را و مستجاب نمیگردانی از برای من دعائی را پس بدرستیکه من سوال میکنم از تو بحق مرد پیر یعقوب پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و میان او و بتحقیق میدانی رقت او را بر من و شوق مرا بسوی او و ابوبصیر گفت پس حضرت صادق گریست و فرمود که من هم دعا میکنم اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَتِ الْخَطَايَا وَالذُّنُوبُ قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهِي عِنْدَكَ فَلَنْ تَرْفَعَ لِي اِلَيْكَ صَوْتًا فَاِنِّي اَسْئَلُكَ بِكَ فَلَيْسَ كَمِثْلِكَ شَيْءٌ وَاَتَوَجَّهُ اِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ يَا اَللّٰهُ يَا اَللّٰهُ يَا اَللّٰهُ يَا اَللّٰهُ پس حضرت صادق فرمود که این دعا بخوانید و بسیار بخوانید که من بسیار بخوانم نزد شدتها و غمهای عظیم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل نزد یوسف صلوات الله علیه آمد در زندان و گفت بعد از هر نماز واجب سه نوبت این دعا بخوان اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِي مِنْ اَمْرِي فَرَجًا وَمَخْرَجًا وَارْزُقْنِي مِنْ حَيْثُ اَحْتَسِبُ وَمِنْ حَيْثُ لَا اَحْتَسِبُ و شیخ طوسی ذکر کرده است که حضرت یوسف در روز سوم ماه محرم از زندان خلاص شد و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که چون رسید بآل یعقوب آنچه رسید بسایر مردم رسید از تنگی طعام یعقوب علیه السلام فرزندان خود را جمع نمود و بایشان گفت ای فرزندان من شنیده ام که در مصر طعام نیکوئی میفروشند و صاحبش مرد صالحیست که مردم را حبس نمیکند زود روانه میکند پس بروید و از طعام بخرید که انشاء الله با شما احسان خواهد کرد پس فرزندان یعقوب تهیهٔ خود را گرفتند و روانه شدند و چون وارد مصر شدند و بخدمت یوسف رسیدند یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند پس از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما فرزندان یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل خدائیم و از کوه کنعان آمده ایم یوسف گفت پس شما فرزند سه پیغمبرید و شما صاحبان حلم و بردباری نیستید و در میان شما وقار و خشوع نیست شاید شما جاسوس بعضی از پادشاهان بوده باشید و برای جاسوسی بلاد من آمده باشید گفتند ای پادشاه ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم و اگر بدانی پدر ما کیست هر آینه ما را گرامی خواهی داشت بدرستیکه او پیغمبر خدا و فرزند پیغمبر خداست و بسیار اندوهناکست یوسف گفت بچه سبب او را اندوه عارض شده است و حال آنکه پیغمبر و پیغمبرزاده است و بهشت جایگاه اوست و او نظر میکند بمثل شما پسران با این بسیاری و توانائی شما شاید حزن او بسبب سفاهت و جهل شما و دروغ و کید و مکر شما باشد گفتند ای پادشاه ما جاهل و سفیه نیستیم و اندوه او از جانب ما نیست ولیکن او پسری داشت بحسب سن از ما کوچکتر بود و او را یوسف میگفتند روزی با ما بشکار بیرون آمد و گرگ او را خورد و از آن روز تا حال پیوسته او غمگین و اندوهناک و گریانست پس یوسف فرمود که همه از یک پدرید گفتند پدر ما یکیست و مادرهای ما متفرقست فرمود که پدر شما چرا همه فرزندان خود را فرستاده است چرا یکی را از برای خود نگاه نداشت که مونس او باشد و از او راحت یابد گفتند یک برادر ما که از ما خردسالتر

نزد خود نگاه داشت فرمود که چرا او را در میان شما اختیار کردید گفتند برای آنکه بعد از یوسف او را بیش از ما دوست میدارد یوسف گفت که من یکی از شما را نزد
خود نگاه میدارم و شما نزد پدر خود روید و سلام مرا باو برسانید و بگوئید باو که آن فرزندی که میگوئید که نزد خود نگاه داشته است برای من بفرستد تا خبر دهد مرا که چه باعث
حزن او گردیده است و چرا پیش از وقت پیری پیر شده و سبب گریه و نابینا شدن او چیست پس ایشان میان خود قرعه زدند قرعه بنام شمعون بیرون آمد پس
او را نگاه داشت و طعام از برای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روانه کرد چون برادران از شمعون وداع کردند با ایشان گفت که ای برادران ببینید که من
بچه امر مبتلا شدم و سلام مرا به پدرم برسانید چون ایشان نزد یعقوب آمدند سلام ضعیفی بر آن حضرت کردند از ایشان پرسید که ای فرزندان چرا چنین
سلام ضعیفی کردید و چرا در میان شما صدای دوست خود شمعون را نمی شنوم گفتند ای پدر ما بسوی تو می آئیم از نزد کسی که ملکش از همه پادشاهان عظیم تر است
و کسی مثل او ندیده است در حکمت و دانائی و خشوع و سکینه و وقار اگر ترا شبیهی هست او شبیه تست لیکن ما اهل بیتیم که از برای بلا خلق شده ایم پادشاه ما را متهم کرد
و گفت من سخن شما را باور ندارم تا ابن یامین را برای من بفرستید و پیغام داده با تو که سبب حزنت و پیریت و گریه کردن و نابینا شدنت چیست یعقوب گمان
کرد که این نیز مکریست که ایشان کرده اند که ابن یامین را از من دور کنند گفت ای فرزندان من بد عادتیست عادت شما هرگاه که رفتید یکی از شما کم میشود
من او را با شما نمی فرستم چون فرزندان بار خود گشودند دیدند که متاع ایشان را در میان طعام گذاشته اند با ایشان پس او نیز حجت ایشان نزد پدر خود آمدند
و گفتند ای پدر کسی مثل این پادشاه ندیده است و از گناه بیش از همه کس پرهیز میکند متاع ما را که بقیمت طعام بوی داده بودیم همه را پس داده است از ترس
گناه و ما این سرمایه را میبریم و از و طعام برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و یک شتر بار از برای او از و طعام بیشتر میگیریم یعقوب گفت که میدانید که بنیامین
محبوبترین شما است بسوی من بعد از یوسف و انس من باو است و استراحت من از میان شما بسوی او است او را با شما نمیفرستم تا پیمان از خدا بمن بدهید
که او را بسوی من برگردانید مگر آنکه شما را امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون رود پس یهودا ضامن شد و ایشان ابن یامین را با خود برداشته متوجه مصر شدند
چون بخدمت یوسف رسیدند پرسید که آیا پیغام مرا به پدر خود رسانیدید گفتند بلی و جواب آنرا آورده ایم از و بپرس آنچه خواهی یوسف فرمود که ای پسر پدرت
چه پیغام فرستاده است ابن یامین گفت مرا بسوی تو فرستاده است و ترا سلام میرساند و میگوید که بسوی من فرستادی و سوال کردی از سبب حزن من و از زود
پیر شدن من پیش از وقت پیری و از سبب گریستن و نابینا شدن من بدرستیکه هر که یاد آخرت بیشتر میکند حزن و اندوهش بیشتر میباشد و پیری من پیش از
سن پیری بسبب یاد قیامت است و مرا گریانیده و دیده مرا سفید گردانیده دوری حبیب من یوسف و خبر رسیده بمن که با اندوه من محزون شده و اهتمام در امر من
نموده پس خدا ترا اجر جلیل و ثواب جمیل کرامت فرماید و احسان نیکی بسوی من آن امر که مرا شاد و ترا گردانی آنست که فرزند من ابن یامین را زود بسوی من برگردانی
که او را بعد از یوسف از همه فرزندان خود دوست تر میدارم مونس وحشت خود او را و وصل نمایم یاد تنهائی خود او را و زود بفرست برای من آذوقه
که باری حیات بر آن برای عیال خود چون یوسف پیغام پدر را شنید گریه در گلویش گره شد و صبر نتوانست کرد و برخاست و داخل خانه شد و بسیار گریست
پس بیرون آمد و امر فرمود که برای ایشان طعام آوردند پس فرمود که هر دو تا که از یک مادر باشند بر سر یک خوان بنشینند پس همه نشستند و ابن یامین
ایستاده بود یوسف گفت چرا نمی نشینی گفت در میان ایشان کسی نیست که با او از یک مادر باشم یوسف فرمود که از مادر خود برادری نداشتی گفت داشتم فرمود
که چه شد ابن یامین گفت که اینها گفتند که او را گرگ خورد فرمود که اندوه تو برو چه مرتبه رسید گفت دوازده پسر بهم رسانیده ام که نام همه را از نام او مشتق
کردم فرمود که بعد از چنین برادری دست در گردن زنان آوردی و فرزندان از ایشان بهم رسانیدی ابن یامین گفت پدر صالحی دارم و او مرا امر کرد که زن
بخواه شاید خدا از تو ذریتی بیرون آورد که زمین را سنگین کنند بتسبیح خدا و بروایت دیگر بگفتن لا اله الا الله یوسف گفت پس بیا و بر
خوان من بنشین برادران یوسف گفتند که خدا یوسف و برادرش را همیشه زیادتی داده تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشانید

پس یوسف فرمود که صاع را در میان بارهای بنیامین گذاشتند و چون کاروان در میان بارهای او پیدا شد او را نگاه داشت چون برادران نزد یعقوب آمدند و قصه را نقل کردند یعقوب گفت پسر من دزدی نمی کند بلکه شما حیله کرده اید و چون بار دیگر امر کرد فرزندان را که مرتبه دیگر بروند بسوی مصر و نامه بعزیز مصر نوشت و طلب عطف و مهربانی از او نمود و سوال کرد که فرزندش را با ایشان برگرداند چون فرزندان بخدمت یوسف رسیدند نامه پدر را باو دادند او خواند و بوسید و بر دیده خود گذاشت و نتوانست که خودداری نماید و برخاست و داخل خانه شد و ساعتی گریست چون بیرون آمد برادران گفتند ای عزیز مصر فقر و پریشانی بما رسیده است و ما و اهل ما را قحط و گرسنگی در آورده و اندک متاعی آورده ایم پس نظر بجانب اکمل و تمام کن پیمانه ما را و تصدق کن بما بیش از آن بر ما بفزا در دادن طعام بدرستیکه خدا جزا میدهد تصدق کنندگان را یوسف گفت آیا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه نادان بودید گفتند مگر تو یوسفی گفت منم یوسف و این برادر منست خدا منت گذاشته است بر ما بدرستیکه هر که پرهیزکاری کند و در بلاها صبر نماید پس خدا ضایع نمیگرداند مزد نیکوکاران را پس یوسف امر فرمود که برگردند ایشان نزد یعقوب و فرمود که پیراهن مرا ببرید و بروی پدر من بیندازید تا بینا گردد و همه اهل خود را بیاورید نزد من پس جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا دعائی تعلیم کنم که چون بخوانی خدا بر تو دیده هایت را برگرداند گفت بلی جبرئیل گفت بگو آنچه پدرت آدم گفت و توبه اش را خدا قبول کرد و آنچه نوح گفت و آن سبب کشتی او بر جودی قرار گرفت و از غرق نجات یافت و آنچه پدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت در وقتیکه او را در آتش انداختند و آن کلمات خدا آتش را برای او سرد و سلامت گردانید یعقوب گفت ای جبرئیل بگو آن سخن کدام است گفت بگو پروردگارا سوال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که یوسف و بنیامین را بمن برسانی و دیده هایم را بمن برگردانی پس یعقوب هنوز این دعا را تمام نکرده بود که بشارت دهنده آمد و پیراهن یوسف را بروی او انداخت و بینا گردید و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون یوسف داخل زندان شد دوازده سال عمر او بود و هیجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر شریف آنحضرت صد و ده سال بود و بحدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که یعقوب بر یوسف آنقدر گریست که دیده اش نابینا شد تا آنکه باو گفتند که بس کن ای یعقوب از گریستن و یاد کردن یوسف تا آنکه بیمار شوی و مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی و یوسف علیه السلام در مفارقت یعقوب آنقدر گریست که اهل زندان متأذی شدند و گفتند یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش و پیشتر در حدیث معتبر گذشت که یوسف از پیغمبرانی بود که پیغمبری و پادشاهی داشتند و حکومت آنحضرت بمصر و صحراهای مصر بود و از آنجا تجاوز نکرد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که یعقوب و عیص در یک شکم متولد شدند اول عیص متولد شد و بعد از او یعقوب و باین سبب او را یعقوب نام کردند که در عقب عیص متولد شد و یعقوب را اسرائیل میگفتند که یعنی بنده خدا زیرا که اسرا بمعنی بنده است و ایل اسم خداست و در روایت دیگر اسرا بمعنی قوتست یعنی قوت خدا و کعب الاحبار روایت کرده است که یعقوب خدمت بیت المقدس میکرد و اول کسیکه داخل بیت المقدس میشد و آخر کسیکه بیرون می آمد او بود و قندیلهای بیت المقدس را او می افروخت و چون صبح داخل میشد میدید که قندیلها خاموش شده است پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند و در کمین نشست ناگاه دید که یکی از جنیان قندیلها را خاموش میکند پس او را گرفت و بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب آن جنی را اسیر کرده است و بر ستون مسجد بسته است و اسم آن جنی ایل بود پس باین سبب او را اسرائیل گفتند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون بنیامین را یوسف حبس کرد مناجات کرد در سجده گاه خدا و گفت پروردگارا آیا مرا رحم نمیکنی دیده های مرا بردی و دو فرزند مرا بردی پس خدا باو وحی کرد که اگر ایشان را میرانده باشم هر آینه زنده خواهم کرد ایشان را تا جمع کنم میان تو و میان ایشان ولیکن آیا یاد داری آن گوسفندی که کشتی و بریان کردی و خوردی و فلان

دیبلوی خانه تو روزه دار و بریار و چیزی ندارد بیاید پس یعقوب بعد از این بفرمود امر میکرد که ندا کنند تا یک فرسخ که هر که چاشت میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب
و هر شام ندا میکردند که هر که طعام میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که یعقوب بیوسف علیه السلام گفت ای فرزند
زنا مکن که اگر مرغی زنا کند پرهایش میریزد و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای
پیغمبر خدا من دختر عموئی دارم که میپسندیدم حسن و جمال و دینش را اما فرزندی نمی آورد فرمود که او را مخواه بدرستی که یوسف چون برادرش بنیامین را
ملاقات کرد گفت چگونه تو دانستی که بعد از من تزویج زنان بکنی گفت پدرم مرا امر کرد و گفت اگر توانی که فرزندان بهم رسانیدی که زمین را بتسبیح
و تنزیه خدا سنگین کنند بکن و بسند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم سه خصلت را از سه کس اخذ کرده اند صبر را از ایوب و
شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسند معتبر منقولست که شخصی اعتراض کرد بر حضرت امام رضا علیه السلام که چرا ولایت عهد مأمون را
قبول کردی فرمود که یوسف پیغمبر خدا بود و از عزیز مصر که کافر بود سؤال کرد که او را از جانب خود والی گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است قال
اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ فرمود که یعنی مرا والی گردان بر خزینهای زمین که من حفظ می نمایم آنچه در دست
و عالمم بزبانی و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که صبر جمیل که یعقوب گفت صبریست که هیچ گونه شکایت با آن
نباشد و در حدیث دیگر فرمود که یوسف در زندان شکایت نمود بپروردگار خود از خوردن نان بی نان خورش و نان بسیار نزد او جمع شده بود دیگر
حق تعالی وحی نمود باو که نانها را خشک کن و در تغاری کن و آب و نمک بر آن بریز چون چنین کرد آب کامه که آن نان خورش خود گردانید و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون زلیخا پریشان و محتاج شد بعضی باو گفتند که برو نزد یوسف که اکنون عزیز مصر است که ترا اعانت
کند بسبب هیچی باو گفتند که میترسم که اگر نزد او بروی آسیب بتو برساند بسبب آزارها که تو باو رسانیده گفت نمیترسم از کسی که از خدا میترسد چون بخدمت
یوسف رفت و او را بر تخت پادشاهی مشاهده کرد گفت سپاس خداوندی را سزاست که بندگان را بطاعت خود پادشاه گردانید و پادشاهان را بمعصیت خود
بنده گردانید پس یوسف او را بعقد خود درآورد و او را باکره یافت پس یوسف باو گفت آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو بحرام طلب میکردی گفت
من در باب تو بچهار چیز مبتلا شده بودم من مقبول ترین اهل زمان خود بودم و تو از همه اهل زمان خود بحسن و جمال ممتاز بودی و من باکره بودم و شوهر
من عنین بود و چون یوسف بنیامین را نزد خود نگاه داشت یعقوب نامه بآنحضرت نوشت و نمیدانست که او یوسف است و ترجمه نامه این است بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل الرحمن خدا بسوی عزیز فرعون سلام بر تو باد بدرستیکه حمد میکنم بسوی تو خداوندیرا
که بجز او خداوندی نیست اما بعد پس بدرستی که ما اهل بیتیم که متوجه است بسوی ما اسباب بلا جد ما ابراهیم را در آتش انداختند در طاعت پروردگارش پس خدا برو
سرد و سلامت گردانید و خدا امر کرد جدم را که پدرم را بدست خود ذبح کند پس فدا داد او را بآنچه فدا داد و مرا پسری بود و عزیزترین مردم بود نزد من
و او ناپیدا شد از پیش من و حزن او نور دیده مرا برطرف کرده و برادری داشت که از مادر او بود هرگاه آن گم شده را یاد میکردم برادرش را بسینه خود میچسبانیدم
و شدت اندوه مرا تسکین میداد و او نزد تو متهمست بدزدی و محبوس گردیده است و من ترا گواه میگیرم که من هرگز دزدی نکرده ام و فرزند دزد از من
بهم نرسیده است چون یوسف نامه را خواند گریست و فریاد کرد و گفت این پیراهن مرا ببرید و بروی او بیندازید تا بینا شود و با اهل خود همه نزد من بیائید
و در روایت دیگر وارد شده است که چون یعقوب علیه السلام نزدیک مصر رسید یوسف با لشکر خودش سوار شد و باستقبال آنحضرت بیرون رفت در
اثنای راه گذشت بر زلیخا و او در غرفه خود عبادت میکرد چون یوسف را دید شناخت بصدای حزینی یوسف را ندا کرد ای آنکه سیری از عشق تو بسی اندوه
خوردم چه نیکوست تقوی در پرهیزکاری چگونه بندگانرا آزاد کرد و چه قبیح است گناه چگونه بنده گردانید آزادانرا و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام

منقول است که حضرت یوسف متوجه فروختن طعام شد بعضی از وکلای خود را امر کرد که بفروشد و سیر و زر زیاد و میگفت که بفلان مبلغ بفروش زیرا که مبایعات
که سعر زیاده شود و گران تر می باید فروخت نخواست که گرانی بر زبان او جاری شود به یکی گفت برو بفروش سعری برای او نام نبرد و گفت کیل ایشان
را پر کن برگشت و پرسید که بچه سعر بفروشیم فرمود که برو بفروش نخواست که گرانی سعر بر زبانش جاری شود چون کیل آمد بر سر انبار اول میگفت
آنکه گذرانید و رها کیل کیل کرد هنوز یک کیل مانده بود که بحساب سعر روز گذشته تمام شد و مشتری گفت بس است من همین قدر زر داده بودم و کیل دانست
که سعر یک کیل گران شده است چون مشتری دیگر آمد هنوز یک کیل مانده بود که بحساب مشتری اول تمام شد و مشتری گفت بس است من همین مقدار
زر داده بودم و کیل دانست که بقدر یک کیل باز گران تر شده است تا آنکه در آن روز سعر دو برابر تفاوت کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه
السلام منقول است که پیراهنی که برای ابراهیم علیه السلام از بهشت آورده بودند در میان قصبه نقره میگذاشتند چون کسی می پوشید بسیار گشاده بود پس
چون قافله از مصر جدا شد و یعقوب در رمله فلسطین شام بود و یوسف در مصر بود یعقوب گفت که من بوی یوسف را می شنوم و او را بوی بهشت
بود که از پیراهن بشام او رسید و بسند معتبر منقول است که اسماعیل بن الفضل هاشمی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چه سبب داشت که فرزندان
یعقوب چون از یعقوب التماس کردند که برای ایشان استغفار کند گفت بعد از این برای شما طلب آمرزش از پروردگار خود خواهم کرد و طلب
استغفار را از برای ایشان و چون با یوسف گفتند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است و ما خطاکاران بودیم گفت بر شما ملامتی نیست امروز خدا شما را می آمرزد
جواب فرمود که زیرا که دل جوانان نرم تر است از دل پیران و خیانت فرزندان یعقوب بر یوسف بود و خیانت ایشان بر یعقوب بسبب خیانت بر یوسف
بود پس یوسف مبادرت نمود بعفو کردن از حق خود و تاخیر نمود یعقوب عفو را زیرا که عفو او از حق دیگری بود پس تاخیر کرد ایشان را تا سحر شب جمعه و بحسند
سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون یوسف علیه السلام باستقبال حضرت یعقوب علیه السلام بیرون آمد و یکدیگر را ملاقات کردند
یعقوب پیاده شد و یوسف از شوکت پادشاهی مانع شد و پیاده نشد و هنوز از معانقه فارغ نشده بودند که جبرئیل بر حضرت یوسف نازل شد و خطاب
مقرون بعتاب از جانب رب الارباب آورد که ای یوسف خداوند عالمیان میفرماید که ملک پادشاهی ترا مانع شد که پیاده شوی برای بنده شایسته
صدیق من دست خود را بگشا چون دست را گشود از کف دستش و بروایتی از میان انگشتانش نوری بیرون رفت یوسف گفت این چه نور بود ای
جبرئیل گفت نور پیغمبری بود و از صلب تو پیغمبری نخواهد رسید بعقوبت آنچه کردی نسبت بیعقوب که برای او پیاده نشدی مؤلف گوید که بعضی
این احادیث را بتقیه حمل کرده اند چون این در طریق عامه منقول است و ممکن است که پیاده نشدن آنحضرت بسبب نخوت و تکبر نبوده باشد بلکه از برای تدبیر
و مصلحت ملک باشد و چون رعایت یعقوب کردن اولی بود از رعایت مصلحت ملک پادشاهی پس ترک اولی و مکروه از آنحضرت صادر شد و باین
سبب مورد عتاب گردید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون زلیخا بدر خانه یوسف آمد بعد از پادشاهی آنحضرت و چون رخصت
طلبید که داخل شود با او گفتند که ما می ترسیم که چون ترا ببیند و بر هم بسبب آنکه از تو نسبت بآنحضرت واقع شده است مورد غضب او شوی زلیخا گفت من
نمی ترسم از کسیکه از خدا می ترسد چون داخل شد یوسف گفت ای زلیخا چرا رنگت متغیر شده است زلیخا گفت حمد میکنم خداوندی را که پادشاهان را بمعصیت خود
بندگان گردانید و بندگان را ببرکت طاعت بندگی خود بمرتبه پادشاهی رسانید یوسف گفت چه چیز ترا باعث شد بر آنچه کردی نسبت بمن گفت حسن و جمال منظر تو
یوسف گفت چگونه می بود حال تو اگر میدیدی پیغمبری را که در آخر الزمان مبعوث خواهد شد و اسم شریف او محمد است صلعم و از من خوشروتر و خوشخوتر و سخی تر خواهد بود زلیخا
گفت راست میگوئی یوسف گفت چه دانستی که راست میگویم گفت از برای آنکه چون نام او را مذکور ساختی دوستی او در دل من افتاد پس خدا وحی نمود بیوسف که
زلیخا راست میگوید من او را دوست داشتم از برای اینکه حبیب من محمد را دوست داشت پس امر فرمود یوسف را که او را بعقد خود در آورد و بسند معتبر از حضرت صادق

کرچه آنچه نماد میکنند مخالفان این امت که شبیهند بخنازیر از غائب شدن قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم از مردم مدتی که برادران یوسف
اولاد پیغمبران بودند با یوسف سودا و معامله کردند و سخن گفتند و برادران او بودند و او را نشناختند تا آنکه یوسف اظهار نمود که من یوسفم
پس چرا انکار می‌نمایند این امت ملعونه که خدا در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را از مردم پنهان کند بتحقیق که یوسف پادشاه مصر بود
و میان او و پدرش هجده روز فاصله بود و اگر خدا میخواست که او مکان خود را بیعقوب بشناساند قادر بود والله که یعقوب و فرزندانش
بعد از بشارت بنه روز از راه بادیه بمصر رفتند پس چه انکار میکنند این امت که حق تعالی بکند نسبت بحجت خود آنچه نسبت بیوسف کرد که در بازارهای
مردم راه رود و بر بساط ایشان قدم گذارد و ایشان او را نشناسند تا وقتی که خدا رخصت دهد که خود را بایشان بشناساند چنانچه رخصت داد یوسف را
در وقتی که ببرادران خود گفت که آیا میدانید که چه کردید با یوسف و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزندان یعقوب رخصت یوسف را طلبیدند یعقوب
بایشان گفت که میترسم که گرگ او را بخورد و عذری بیاد ایشان داد که بهانه نمودند ... و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اعرابی بخدمت یوسف
آمد که طعام بخرد چون فارغ شد یوسف از او پرسید که منزل تو کجاست گفت در فلان موضع فرمود که چون بفلان وادی رسیدی بگذری ندا کن
یا یعقوب پس بیرون خواهد آمد بسوی تو مرد عظیم صاحب جمال و صاحب حسنی چون ببینی او را بگو که مردی را در مصر دیدم که ترا سلام رسانید و گفت
امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد شد چون اعرابی بآن موضع رسید غلامان خود را گفت که شتران مرا حفظ کنید چون یعقوب را ندا کرد مردی
بلند قامت خوش صورتی بیرون آمد و دست بدیوار می‌گرفت تا نزدیک اعرابی رسید اعرابی گفت توئی یعقوب گفت بلی چون اعرابی پیغام
یوسف را رسانید یعقوب افتاد و مدهوش شد و چون بهوش آمد گفت ای اعرابی ترا حاجتی در درگاه خدا هست گفت بلی من مال بسیار
دارم و دختر عمی دارم که از او فرزندی بهم نرسیده میخواهم که از خدا بطلبی که فرزندی بمن کرامت فرماید پس یعقوب علیه السلام وضو ساخت و
دو رکعت نماز کرد و از برای او دعا کرد پس خدا بچهار شکم او را دوازده فرزند عطا فرمود در هر شکمی دو پسر پس بعد از آن یعقوب میدانست
که یوسف زنده هست و حق تعالی او را بعد از غیبت بزرگی او ظاهر خواهد گردانید و میگفت با فرزندانش که من از لطف خدا میدانم آنچه شما نمیدانید
و فرزندانش او را نسبت بدروغ و ضعف عقل میدادند تا در وقتی که بوی پیراهن را شنید گفت من بوی یوسف را می‌شنوم اگر مرا نسبت
بدروغ و ضعف عقل ندهید پس سوگند یاد کردند گفتند بخدا سوگند که تو در گمراهی قدیم هستی پس چون بشیر آمد و پیراهن را بر روی یعقوب انداخت بینا
گردید گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید و شیخ ابن بابویه علیه الرحمه بعد از ایراد این حدیث گفته است که دلیل آنکه یعقوب
علم بحیات یوسف داشت و از نظر او پنهان کرده بود خدا یوسف را برای ابتلا و امتحان آنست که چون فرزندان یعقوب بسوی او برگشتند
و میگریستند گفت ای فرزندان من چیست شما را که گریه میکنید و واویلا میگوئید و چرا حبیب خود یوسف را در میان شما نمی‌بینم گفتند یوسف را
گرگ خورد و این پیراهن اوست آورده‌ایم از برای تو گفت بیندازید بسوی من پس پیراهن را بر روی خود انداخت و مدهوش شد چون
بهوش باز آمد گفت ای فرزندان شما میگوئید که گرگ حبیب من یوسف را خورد گفتند بلی فرمود که چرا بوی گوشت او را نمی‌شنوم و چرا پیراهنش
درست است پس بر گرگ دروغ بسته‌اید فرزند من مظلوم شده است و شما مکری کرده‌اید پس چند آن شب روی از ایشان گردانید و نوحه میکرد و بر یوسف
علیه السلام میگفت حبیب من یوسف که من او را بر همه فرزندان خود اختیار میکردم از من ربوده شد حبیب من یوسف که امید او
داشتم در میان فرزندان خود از من ربوده شد حبیب من یوسف که دست راست خود را زیر سر او میگذاشتم و دست چپ را بر روی او می‌گذاشتم
از من ربوده شد حبیب من یوسف که با تنهائی من مونس وحشت من بود از من ربوده شد حبیب من یوسف کاش میدانستم که در کدام کوه ترا انداختند

یاد کدام دریا را غرق کردند حبیب من یوسف کاش با تو بودم که من میرسید آنچه بتو رسید و بسند معتبر از ابو بصیر منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود یعقوب در مفارقت یوسف حزنش بسیار شد و آنقدر گریست که دیده هایش سفید شد و پریشانی و احتیاج نیز او را عارض شد و در سال قحط مرتبه گندم از برای عیالش از مصر طلبید از برای زمستان و تابستان پس جمعی از فرزندانش را با مایه قلیلی بسوی مصر فرستاد با جمعی از قافله که روانه مصر بودند چون بخدمت یوسف رسیدند و آن در وقتی بود که عزیز حکومت مصر را بیوسف گذاشته بود و یوسف ایشانرا شناخت و ایشان یوسف را نشناختند بسبب هیبت و عزت پادشاهی پس با ایشان گفت بیاورید مایه خود را پیش از رفیقان خود و ملازمان خود را فرمود که زود کیل ایشانرا بدهید و تمام بدهید و چون فارغ شوید مایه ایشانرا در میان بارهای ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان پس یوسف با برادران گفت که شنیده ام که شما دو برادر پدری دیگر داشته اید آنها چه شدند گفتند بزرگتر را گرگ خورد و کوچکتر را نزد پدرش گذاشته ایم و او را از خود جدا نمیکند و بسیار بر وی ترسد یوسف گفت که میخواهم که مرتبه دیگر که برای خریدن طعام می آئید او را با خود بیاورید و اگر نیاورید بشما طعام نخواهیم داد و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را گشودند دیدند که سرمایه ایشانرا در میان طعام ایشان گذاشته اند گفتند این سرمایه ماست بما پس داده اند و یک شتر بار زیاده از دیگران بما داده اند پس برادر ما را با ما بفرست تا طعام دیگر بیاریم و ما محافظت او میکنیم چون بعد از شش ماه محتاج بآذوقه شدند یعقوب علیه السلام ایشانرا فرستاد و با ایشان مایه کمی فرستاد و بنیامین را با ایشان همراه کرد و پیمان خدا از ایشان گرفت تا اختیار از دست ایشان بدر رود و البته او را برگردانند چون داخل مجلس یوسف علیه السلام شدند پرسید که بنیامین با شماست گفتند بلی بر سر بارهای ماست فرمود که او را بیاورید چون آوردند یوسف بر مسند پادشاهی نشسته بود فرمود که بنیامین تنها بیاید و برادران با او نیایند چون نزدیک رسید او را در بر گرفت و گریست و گفت من برادر تو یوسفم آزرده مشو آنچه بجهت مصلحت نسبت بتو بکنم و آنچه ترا خبر دادم به برادران خود مگو مترس و اندوه مخور پس او را نزد برادران فرستاد و بملازمان خود فرمود که آنچه آورده اند اولاد یعقوب بگیرید و بزودی طعام از برای ایشان کیل کنید و چون فارغ شوید پیمانه خود را در میان بار بنیامین بگذارید چون ملازمان موافق فرموده یوسف عمل کردند و ایشانرا مرخص کردند و بار بستند و با قافله روانه شدند یوسف با ملازمان از عقب ایشان رفتند و بایشان ملحق شدند و در میان ایشان ندا کردند که ای مردم قافله شما دزدانید گفتند چه چیز از شما ناپیداست ملازمان یوسف گفتند صاع پادشاه ناپیداست و هر که آنرا بیاورد و بار یک شتر گندم باو میدهیم چون بارهای ایشانرا تفحص کردند صاع در میان بار بنیامین پیدا شد یوسف فرمود که او را گرفتند و حبس کردند هر چند که برادران سعی کردند در خلاص او فایده نبخشید و چون از او [illegible] شدند بسوی یعقوب برگشتند و چون واقعه را عرض کردند گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گریست و حزنش زیاده شد بمرتبه که پشتش خم شد و دنیا پشت کرد بر یعقوب و فرزندان یعقوب تا آنکه بسیار محتاج شدند و آذوقه ایشان آخر شد پس در این وقت یعقوب بفرزندانش گفت که بروید و تفحص کنید یوسف و برادرش را و ناامید مشوید از رحمت الهی پس جمعی از ایشان با مایه قلیلی روانه مصر شدند و یعقوب نامه بعزیز نوشت که او را بر خود و فرزندانش مهربان گرداند و فرمود که پیش از آنکه مایه خود را اظهار سازید نامه را بعزیز برسانید و نامه نوشت که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ این نامه ایست بسوی عزیز مصر و ظاهر کننده عدالت و تمام دهنده کیل از جانب یعقوب فرزند اسحق فرزند ابراهیم خلیل خدا که نمرود هیزم و آتش برای او جمع کرد که او را بسوزاند و خدا برو سرد و سالمت گردانید و از آن نجات داد و ترا خبر میدهم ای عزیز که ما خانواده قدیم ایم که پیوسته بلا از جانب خدا بما میرسید بسرعت که ما را امتحان نماید در وقت نعمت و بلا و بلیت سالهاست که مصیبتها بمن پیاپی میرسد اول آنکه پسری داشتم که او را یوسف نام کرده بودم و او موجب شادی من بود و از میان فرزندان من نور دیده و میوه دل من بود و برادران پدری او از من سؤال کردند که او را با ایشان بفرستم که شادی و بازی کنند پس من بامداد او را با ایشان فرستادم و در وقت خفتن برگشتند گریکنان و پیراهن او را بسوی من آوردند با خون دروغ و گفتند گرگ او را خورد پس برای فقد او حزن من شدید شد در مفارقت او

که غمین بسیار شد تا آنکه دیدهای من سفید شد از اندوه و یوسف را برادری بود که از خالهٔ او بود و او را بسیار دوست میداشتم و مونس من بود و هرگاه یوسف یاد من می آمد او را بسینهٔ خود میچسبانیدم پس بعضی از اندوه ساکت میشد و برادران او بمن نقل کردند که ای عزیز تو احوال او را از ایشان پرسیده بودی و امر کرده بودی که او را بنزد تو بیاورند و اگر نیاورند گندم بایشان ندهی پس او را با ایشان فرستادم که گندم برای ما بیاورند و برگشتند و او را نیاوردند گفتند که پیمانهٔ پادشاه را دزدیده و ما خانهٔ آباد داده ایم که دزدی نمیکنیم و او را حبس کرده و دل مرا ابلاه آورده و اندوه من از مفارقت او شدید شد تا آنکه پشتم کمان شد و مصیبتم عظیم شد با مصیبتهای که پیاپی بر من وارد شده الحال پس منت گذار بر من بگشودن راه او و رها کردن او از حبس و گندم نیکو برای ما بفرست و جوانمردی کن در نرخ آن و ارزان بده و آل یعقوب را زود روانه کن چون فرزندان روانه شدند و نامه را بردند جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب پروردگار تو میگوید که کی ترا مبتلا کرد بمصیبتها که بعزیز مصر نوشتی یعقوب گفت پروردگارا تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت و تادیب من حق تعالی فرمود که آیا قادر است غیر از من کسی که آن بلاها را از تو دفع کند گفت نه پروردگارا خدا فرمود که پس شرم نکردی از من که شکایت مصیبت مرا بغیر من کردی و استغاثه بمن نکردی و شکایت بلای خود را بمن نکردی یعقوب گفت از تو طلب آمرزش میکنم ای خداوند من و توبه میکنم بسوی تو و حزن و اندوه خود را بتو شکایت میکنم پس حق تعالی فرمود که بنهایت رسانیدم تادیب تو و فرزندان خطاکار ترا و اگر شکایت میکردی ای یعقوب مصیبتهای خود را بسوی من در وقتیکه بتو نازل شد و استغفار و توبه میکردی بسوی من از گناه خود هر آینه آن بلاها را از تو دفع میکردم بعد از آنکه بر تو مقدر کرده بودم ولیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش کرد و نا امید شدی از رحمت من و منم خداوند بخشنده و کریم دوست میدارم بندگان استغفار کننده و توبه کننده را که رغبت می نمایند بسوی من در آنچه نزد منست از رحمت و آمرزش من ای یعقوب من برمیگردانم بسوی تو یوسف و برادرش را و برمیگردانم بسوی تو آنچه رفته است از مال تو و گوشت و خون تو و دیده ات را بینا می گردانم و کمان پشتت را چون تیر راست میکنم پس خاطرت شاد و دیده ات روشن باد و آنچه کردم نسبت بتو تادیبی بود که ترا کردم پس قبول کن ادب مرا تا فرزندان یعقوب پس چون بخدمت یوسف رسیدند و بر سریر پادشاهی نشسته بود گفتند ای عزیز دریافته است ما را و اهل ما را پریشانی و بدحالی آورده ایم اینک پس کیل تمام بما بده و تصدق کن بر ما برادر ما ابن یامین را و این نامهٔ پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته در امر برادر ما و سوال کرده است که منت گذاری بر او و او را بزودی بسوی ما فرستی پس یوسف نامهٔ یعقوب را گرفت و بوسید و بر سر و دیده گذاشت و گریست و صدای گریه اش بلند شد تا آنکه پیراهنی که پوشیده بود از آب دیده اش تر شد پس خود را به برادران شناسانید ایشان گفتند بخدا که خدا ترا بر ما اختیار کرده است پس ما را عقوبت مکن و رسوا مگردان امروز از گناه ما درگذر یوسف گفت سرزنشی نیست شما را امروز خدا می آمرزد شما را ببرید این پیراهن مرا که آب دیده ام تر کرده است و بیندازید بر روی پدرم که چون بوی مرا بشنود بینا میشود و جمیع اهل خود را بسوی من بیاورید و ایشان را تجهیز نمود و کارسازی کرد و آنچه باین احتیاج داشتند بایشان داد و بسوی یعقوب پس فرستاد و چون قافله از مصر بیرون آمد یعقوب بوی یوسف را شنید گفت بفرزندانی که نزد او حاضر بودند که من بوی یوسف را می شنوم و فرزندان همانجا بسرعت می آمدند بفرح و شادی آنچه از حال یوسف مشاهده کرده بودند از آنچه که خدا باو عطا کرده بود و عزتی که ایشان را بسبب پادشاهی یوسف حاصل گردیده و از مصر تا بادیه که یعقوب در آنجا بود نه روز آمدند چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب افکند او بینا گردید و پرسید که چه شد ابن یامین گفتند او را نزد برادرش گذاشتیم به نیکوترین حالی پس یعقوب حمد الهی کرد و سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و دیده اش بینا شد و پشتش راست شد و بفرزندانش گفت که در همین روز کارسازی کنید و روانه شوید پس بسرعت تمام با یعقوب و با سیل خالهٔ یوسف بجانب مصر روانه شدند و در مدت نه روز طی منازل نموده داخل مصر شدند و چون بمجلس یوسف

قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعونی که یوسف در زمان او بود و اهل آن زمان آن شخص را بسیار آزار میکردند و بسنگ میزدند پس او نزد فرعون آمد و گفت مرا امان ده از شر مردم تا آنکه خبرهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو نقل کنم و نگویم مگر راست پس فرعون او را امان داد و مقرب خود گردانید و در مجلس او می نشست و اخبار گذشته را برای او نقل میکرد تا آنکه فرعون اعتقاد بسیاری براستی بهم رسانید و هرگز از وی سخن دروغی نشنید و از آن عادی نیز دروغی بر او ظاهر نشد روزی فرعون بیوسف گفت که آیا کسی را می شناسی که از تو بهتر باشد گفت بلی پدرم یعقوب از من بهتر است چون یعقوب بمجلس فرعون داخل شد فرعون را تحیت و سلام کرد بتحیتی که پادشاهان را میکنند پس فرعون او را گرامی داشت و نزدیک طلبید و زیاده از یوسف او را اکرام نمود پس از یعقوب پرسید که چند سال عمر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب ساکت شد و سخن عادی بر فرعون بسیار گران آمد باز فرعون از یعقوب پرسید که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب گفت خداوندا اگر دروغ میگوید ریشش را بر سینه اش فروریز در همان ساعت تمام ریش عادی بر سینه اش ریخت پس فرعون را هول عظیم رو داد و بیعقوب گفت که مردی را که من امان داده ام بر او نفرین کردی میخواهم که دعا کنی که خداوندا تو ریش او را باو برگردان یعقوب دعا کرد و ریشش باو برگشت پس عادی گفت که من این مرد را با ابراهیم خلیل الرحمن دیده ام در فلان زمان که زیاده از صد و بیست سال از آن زمان گذشته است یعقوب فرمود که آنکه تو دیده ای من نبوده ام تو اسحق را دیده ای پس گفت تو کیستی فرمود که من یعقوبم پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل الرحمن ام عادی گفت راست میگوید من اسحق را دیده بودم فرعون گفت هر دو راست گفتید بسند معتبر از ابوهاشم جعفری منقول است که شخصی از امام حسن عسکری علیه السلام پرسید که چه معنی دارد آنچه برادران یوسف گفتند که اگر بنیامین دزدی کرده برادر او نیز پیشتر دزدی کرده بود که یوسف دزدی نکرده بود و لیکن یعقوب کمربندی داشت که از ابراهیم باو بمیراث رسیده بود و هر که آن کمربند را می دزدید البته او را به بندگی میگرفتند و هرگاه آن ناپیدا میشد جبرئیل خبر میداد که در کجاست و نزد کیست تا از او میگرفتند و او را به بندگی میگرفتند و آن کمربند نزد ساره دختر اسحق بود که همنام مادر اسحق بود و ساره یوسف را بسیار دوست میداشت و می خواست او را بفرزندی خود بردارد پس آن کمربند را گرفت و بر کمر یوسف بست در زیر جامه او و بیعقوب گفت که کمربند را دزدیدند پس جبرئیل آمد و گفت ای یعقوب کمربند با یوسف است و خبر نداد یعقوب را بآنچه ساره کرده بود برای مصلحتی الهی پس یعقوب چون تفتیش کرد کمربند را در کمر یوسف یافت و در آنوقت طفل بزرگی بود پس ساره گفت که چون یوسف این را دزدیده من سزاوارترم بیوسف یعقوب گفت که آن بنده تست بشرطیکه او را نفروشی و نبخشی گفت من قبول میکنم بشرطیکه از من نگیری و من او را در الحال آزاد میکنم پس یوسف را گرفت و آزاد کرد ابوهاشم گفت که من در خاطر خود میگذرانیدم و فکر میکردم از روی تعجب در امر یعقوب و یوسف که با آن نزدیکی ایشان بیکدیگر چگونه بر یعقوب مخفی شد امر یوسف تا از اندوه دیده او سفید شد حضرت از روی اعجاز فرمود که ای ابوهاشم پناه می برم بخدا از آنچه در خاطر تو میگذرد و اگر خدا میخواست میتوانست که هر مانعی که در میان یعقوب و یوسف بود بر دارد تا یکدیگر را ببینند و لیکن خدا را مصلحتی بود و وقتی برای ملاقات ایشان مقرر فرموده بود و خدا آنچه برای دوستان خود میکند خیر ایشان در آنست و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که همه طعامها حلال بود بر فرزندان یعقوب مگر آنچه یعقوب بر خود حرام کرده بود فرمود که هرگاه یعقوب گوشت شتر میخورد درد تهیگاه او زیاده میشد پس بر خود حرام کرد گوشت شتر را و این پیش از آن بود که توراة نازل شود و موسی علیه السلام آن را حرام نکرد و نخورد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که یوسف خواستگاری کرد زن بسیار جمیله که در زمان او بود و آن زن رد کرد و گفت غلام پادشاه مرا میخواهد پس از پدرش خواستگاری کرد که پدرش گفت اختیار با دست پس بدرگاه حق تعالی دعا کرد و گریست و او را طلبید خدا بسوی او وحی نمود که من او را بتو تزویج کردم

پس یوسف فرستاد به سوی آن زن که من می‌خواهم به دیدن شما بیایم پس یوسف داخل خانهٔ آن زن شد و دید که بینائیش رفته و ... روشن
گفت بیت این ... گرامی ... طلبید زن مبادرت کرد ... آنحضرت آورده و سؤال نمود و گرفت از غایت ...
خود چه پیدا یوسف فرمود که صبر کن ... تو عمل می‌شود ... و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون
یوسف آن جوان گفت که مرا به عزیز یاد کن جبرئیل ... شکافته شد تا طبقهٔ هفتم زمین گفت ای یوسف نظر کن چه می‌بینی در
زمین چه می‌بینی گفت سنگ کوچکی می‌بینم پس سنگ را شکافت و گفت در میان سنگ چه می‌بینی گفت کرم کوچکی می‌بینم جبرئیل گفت کیست روزی
دهندهٔ این کرم گفت خداوند عالمیان جبرئیل گفت پروردگار تو می‌فرماید که من فراموش نکرده‌ام این کرم را در میان این سنگ در قعر زمین هفتم
گمان کردی ترا فراموش خواهم کرد که به آن جوان گفتی که نزد پادشاه یاد کند به سبب این گفتار باید ... در زندان سالها خواهی ماند پس
یوسف بعد از این عتاب رب الارباب چندان گریست که دیوارها به گریه آمد و متأذی شدند اهل زندان و نزد او آمدند پس صلح کرد با
ایشان که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد پس در آن روز که ساکت بود حالش بدتر بود از روزی که گریه می‌کرد و به سندهای معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که صبر جمیل آنست که هیچ گونه شکایت به سوی مردم با او نباشد به درستی که حق تعالی یعقوب را
به رسالتی فرستاد نزد راهبی از رهبانان و عابدی از عباد چون راهب نظرش بر او افتاد گمان کرد که ابراهیم است برجست و دست در
گردن او کرد و گفت مرحبا به خلیل خدا یعقوب گفت من ابراهیم نیستم من یعقوبم پسر اسحق پسر ابراهیم راهب گفت که پس چرا چنین پیر شده
گفت غم و اندوه مرا پیر کرده است چون برگشت هنوز از عتبهٔ در خانهٔ راهب نگذشته بود که وحی به او رسید که ای یعقوب شکایت کردی مرا
به سوی بندگان من پس نزد عتبهٔ در به سجده افتاد و گفت پروردگارا دیگر عود نمی‌کنم چنین کاری پس خدا وحی فرستاد به او که آمرزیدم ترا
دیگر چنین کاری مکن پس دیگر شکایت با احدی نکرد بعد از آن هر چه رسید از مصیبتهای دنیا مگر آنکه روزی گفت که شکایت میکنم حزن
و اندوه خود را به سوی خدا و می‌دانم از خدا آنچه شما نمی‌دانید و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی کرد به سوی
یوسف فرستاد در وقتی که در زندان بود که چه چیز ترا باعث شد که ... کاران ... گفت جرم و گناه من ... اعتراف بگناه نمود حق تعالی
به سوی او وحی فرمود که این دعا بخوان یا کبیر کل کبیر یا من لا شریک له و لا وزیر یا خالق الشمس و القمر المنیر یا عصمة المضطر
الضریر یا قاصم کل جبار عنید یا مغنی البائس الفقیر یا جابر العظم الکسیر یا مطلق المکبل الاسیر اسئلک بحق محمد و آل محمد ان تجعل
لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب چون صبح شد ... را طلبید و از حبس نجات یافت
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون عزیز مصر خود را معزول گردانید و یوسف را بر سریر سلطنت متمکن گردانید یوسف ... جامهٔ پشمینه پاکیزه پوشید
و رفت به سوی بیابان تنهائی و چهار رکعت نماز کرد و چون فارغ شد دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت رب قد آتیتنی من الملک
و علمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنیا و الآخرة پس جبرئیل نازل شد و گفت چه حاجت داری
گفت رب توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که یوسف این دعا کرد که مرا مسلمان از دنیا ببر و به صالحان ملحق گردان که از
فتنه‌ها ترسید که آدمی را از دین بیرون می‌برد یعنی هرگاه آنحضرت از فتنه‌های گمراه کنندگان ترسید کی ایمن از آنها می‌تواند بود و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که روز چهارشنبه یوسف داخل زندان شد و به سند معتبر منقولست که شخصی به حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که چگونه بسیار خوش می‌آید مردم را کسی که طعامهای نیکو
بخورد و جامه‌های نرم بپوشد و اظهار خشوع کند فرمود که یوسف پیغمبر و پیغمبرزاده بود و قباهای دیبا که تکمه‌هایش طلا بود می‌پوشید و در مجالس آل فرعون می‌نشست

رحکم میکرد و مردم را لباس او کاری نبود با عدالت او کاره آشتند و ثعلبی در کتاب عرائس ذکر کرده است که چون از برای پادشاه حضرت یوسف تمام شد
امانت و کفایت و علم و عقل او را دانست فرستاد و او را از زندان طلبید پس یوسف بیرون آمد و برای اهل زندان دعا کرد خدایا دلهای نیکان را
بر ایشان مهربان گردان و خبرها را از ایشان پنهان مگردان پس بدعای آنحضرت چنین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند از همه کس اخبار
بیشتر دانند پس بر در زندان نوشت که این قبر زندهاست و خانهٔ غمهاست سبب تجربهٔ دوستان و شماتت دشمنانست پس غسل کرد و خود را از چرک
زندان پاک کرد و جامهای پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد چون بدر خانهٔ پادشاه رسید گفت حَسْبِیَ رَبِّی مِنْ دُنْیَایَ وَحَسْبِیَ رَبِّی
مِنْ خَلْقِهِ عَزَّ جَارُهُ وَجَلَّ ثَنَاؤُهُ وَلَا اِلٰهَ غَیْرُهُ چون داخل مجلس شد گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ مِنْ خَیْرِهِ وَشَرِّ غَیْرِهِ و چون نظر
پادشاه بر او افتاد یوسف بزبان عبرانی بر او سلام کرد پادشاه پرسید که این چه زبانست گفت زبان عمم من اسمعیل است پس دعا کرد پادشاه را
بزبان عربی پرسید که این چه زبانست گفت زبان پدران من است و آن پادشاه هفتاد لغت میدانست بهر لغت که سخن گفت یوسف بآن
لغت او را جواب گفت پس پادشاه را بسیار خوش آمد از اطوار و تعجب کرد از کمی سال و بسیاری علم و کمال او و عمر او در آنوقت سی سال بود پس گفت
ای یوسف میخواهم خواب خود را از تو بشنوم یوسف گفت خواب دیدی که هفت گاو فربه شهب چشمانی سفید نیکو از نیل بیرون آمدند و از پستانهای
آنها شیر میریخت در اثنای آنکه بآنها نظر میکردی و از حسن آنها تعجب مینمودی ناگاه آب نیل خشک شد و تهش پیدا شد و از میان لجن و گل هفت گاو
لاغر ژولیده و گرد آلوده شکمها به پشت چسبیده که پستان نداشتند و دندانها و نیشها و چنگالها داشتند مانند درندگان و خرطومها مانند خرطوم سباع
پس در آنها آمیختند در آن گاوهای فربه و همه آنها را دریدند و خوردند تا آنکه پوستهای آنها را خوردند و استخوانهای آنها را شکستند و مغز استخوان را خوردند
تو از آنحال تعجب میکردی ناگاه دیدی که هفت خوشهٔ گندم سبز و هفت خوشهٔ گندم سیاه شده از یکجا روئیده و ریشها در میان آب داشتند
ناگاه بادی وزید و خوشهای خشک را بخوشهای سبز چسبانید و آتش در خوشهای سبز افتاد و همه سیاه شدند گفت راست گفتی خواب من
چنین بود پس چون تعبیرش را بیان فرمود پادشاه تدبیر مملکت و حفظ زراعتها را بآنحضرت مفوض گردانید و شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیر او نقل
کرده اند که عزیز مصر که یوسف را بزندان فرستاد قطفیر نام داشت وزیر پادشاه بود و پادشاه ریان بن الولید بود و خواب را پادشاه دید و چون
یوسف را از زندان بیرون آورد و او را عزیز عزل کرد و منصب وزارت را بیوسف مفوض گردانید پس ترک پادشاهی کرد و در خانه نشست و تاج
و تخت سلطنت را بیوسف گذاشت و در آن ایام قطفیر مرد و پادشاه زلیخا زن او را بعقد یوسف در آورد و از او افرائیم و میشا بهم رسیدند و باز در
عرائس نقل کرده است که چون یوسف ابن یامین برادر خود را طلبید و با او خلوت کرد گفت چه نام داری گفت ابن یامین پرسید که چرا ترا ابن یامین نام کردند گفت زیرا که
چون من متولد شدم مادرم مرد یعنی فرزند صاحب عزا گفت مادرت چه نام داشت گفت راحیل دختر لیان گفت آیا فرزند بهم رسانیده گفت بلی ده پسر بهم رسانیده ام گفت نامهای
آنها چیست گفت نامهای ایشانرا اشتقاق کرده ام از نام برادری که داشتم و از مادر با من یکی بود و هلاک شد یوسف گفت که اندوه شدیدی برادر داشته
که چنین کرده بگو چه نام کرده آنها را گفت بالعا و آخیر و اشکل و احیا و خیر و نعمان و آدر و آرس و حسیم و نتیم گفت معنی اینها را بگو گفت بالعا
برای این نام کردم که زمین برادرم را فرو برد و آخیر برای آنکه فرزند اول مادر من بود و اشکل برای آنکه برادر پدری و مادری من بود و خیر برای
آنکه در هر جا که بود خیر بود و نعمان برای آنکه عزیز بود نزد مادر و پدر و آدر برای آنکه بمنزلهٔ گل بود در حسن و جمال و آرس برای آنکه بمنزلهٔ سر بود از بدن
و حسیم برای آنکه پدرم گفت زنده است و نتیم برای آنکه اگر او را ببینم دیده ام روشن میشود و سرورم تمام میشود یوسف گفت میخواهم برادر تو باشم
بدل آن برادر تو که هلاک شده است ابن یامین گفت که کی می یابد برادری مثل تو اما تو از یعقوب و راحیل بهم نرسیده پس یوسف گریست و او را

در بر گرفت و گفت من برادر توام یوسف غمگین مباش و برادران خود را برین مطلع مساز مؤلف گوید که چون درین قصه غریبه علما اشکالات وارد ساخته‌اند و اکثر خلق را شبهه بسیار در خاطر مخلد اگر اشاره مجملی بجواب آنها بشود مناسب است اول آنکه چگونه حضرت یعقوب یوسف را تفضیل داد در محبت و ملاطفت تا آنکه باعث این مفاسد گردید و حال آنکه تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی روا نیست خصوصا هرگاه مورث این مفاسد باشد جوابش آنست تفضیلی که خوب نیست آنست که از محض محبت بشریت باشد و جهت دینی در آن منظور نباشد و محبت یعقوب نسبت بیوسف از جهت کمالات واقعیه و حلم و فضل و قابلیت رتبه نبوت بود و با آنکه محبت قلبی اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت میان ایشان نگذاشته باشد و اما باعث آن مفاسد گردیدن گاه باشد که یعقوب ندانسته باشد که باعث آن خواهد شد دوم آنکه یعقوب با جلالت نبوت چگونه اینقدر اضطراب و جزع و گریه کرد در مفارقت یوسف تا آنکه دیده‌هایش نابینا شد و باید که پیغمبران زیاده از سایر خلق صبر کنند در مصیبتها جواب آنست که فرط محبت و شدت حزن و گریستن اختیاری نیست و منافات با کمال ندارد و آنچه بد است جزع کردن و گفتن چیزیست که موجب سخط حق تعالی باشد و از یعقوب اینها صادر نشد و بحسب قلب راضی بود بقضای الهی و رضا بقضا منافات با اینها ندارد چنانچه اگر کسی محتاج شود که دستش از برای دفع ضرر آکله قطع کنند خود جلاد می‌طلبد و او را امر بقطع دست خود میکند و از و راضی است و ممنون میشود از و با این مراتب گریه میکند و فریاد میکند و غمگین میشود و اینها باعث دفع درد او نمیشود چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در فوت ابراهیم فرمود که دل میسوزد و چشم میگرید و نمیگوییم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد تا آنکه محبت دوستان خدا غیر خدائی باشد مگر از برای خدا کسی را که محبوب خداست ایشان دوست میدارند و از برای آن دوست میدارند که محب و محبوب ایشان است لهذا با اقرب اقارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی می‌نمایند و شمشیر بر روی او می‌کشند و با ابعد ناس از ایشان هرگاه دوست خدا باشد غایت موانست و ملاطفت می‌فرمایند و معلوم است که یعقوب یوسف را برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نمیخواست بلکه بسبب انوار خیر و صلاح که در و مشاهده می‌نمود او را میخواست و لهذا برادران که از این مراتب عالیه غافل و باین معنی دقیقه جاهل بودند از افراط او در محبت تعجب مینمودند و او را نسبت بضلالت و گمراهی میدادند و میگفتند که ما جمعیم بحسب و رعایت که تنومندی و قوت داریم و بکار او در دنیا زیاده از یوسف می‌آییم پس معلوم شد که محبت یوسف و جزع از مفارقت او منافاتی با محبت جناب مقدس الهی ندارد و منافی کمال آنحضرت نیست بلکه عین کمال است سوم آنکه حضرت یعقوب با وجود خواب حضرت یوسف و خبر دادن ملائکه میدانست که یوسف زنده است چرا اینقدر اضطراب میکرد جواب آنست که گاه باشد که اضطراب بر مفارقت او باشد یا برای احتمال بدا و محو و اثبات باشد چنانچه در حدیث وارد شده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه یعقوب بر یوسف محزون بود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است و باو بر خواهد گشت فرمود که فراموش کرده بود و این حدیث نیز موافق مشهور محتاج بتاویل است چهارم آنکه چون تواند بود که یعقوب نابینا شود و حال آنکه پیغمبران می باید که در خلقت ایشان نقصی نباشد جواب آنست که بعضی گفته‌اند که آنحضرت نابینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره‌اش بهم رسیده بود و سفید شدن چشم را حمل بر بسیاری گریه کرده‌اند زیرا که چون دیده پر از آب است سفید می‌نماید و بعضی گفته‌اند که ما پیغمبران را از هر نقصی و مرضی مبرا نمیدانیم بلکه نبی باید در ایشان نقصی نباشد که موجب نفرت مردم گردد از ایشان و کوری چنین نیست که موجب نفرت مردم گردد از ایشان که نحوی باشد که بحسب ظاهر عیبی در خلقت او بسبب آن بهم رسیده باشد و پیغمبران بدیده دل می‌بینند پس باین سبب هیچ گونه عیبی و خللی در آنحضرت بسبب این حادثه نشده بود و قول اخیر قوی است

جواب شبهه

پنجم آنکه حق تعالی در قصهٔ یوسف فرموده است وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ یعنی قصد کرد زلیخا به یوسف و قصد کرد یوسف بزلیخا اگر نه این بود که دید برهان پروردگارش را و بعضی از عامه در تفسیر این آیه لفظهای رکیک گفته اند که یوسف نیز در زلیخا اراده جماع کرد و خواست که متوجه آن عمل شود که ناگاه صورت یعقوب را دید در کنار خانه که انگشت خود را بدندان می گزید پس متنبه شد و ترک آن اراده کرد و بعضی گفته اند که چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او متنبه شد و ترک آن اراده کرد و وجوه دیگر باطله گفته اند جواب آنست که آیه را دو محمل صحیح هست که در احادیث معتبره وارد شده است اول آنکه مراد آنست که اگر نه این بود که او پیغمبر بود و برهان پروردگار را که جبرئیل باشد دیده بود هر آینه او قصد میکرد اما چون پیغمبر بود و پیغمبر از معصیت الهی معصوم است لهذا او قصد نکرد دوم آنکه مراد آنست که قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد عرض او بحرام میکرد و جایز است دفع از عرض هر چند منجر بقتل شود یا آنکه ممکن است که در آن امت جایز بوده باشد کشتن کسیکه [illegible] بر گناه کند حق تعالی او را نهی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند که در وجود او بود برای آنکه یوسف علیه السلام را بعوض تهمت نکنند چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی اگر نه این بود که برهان پروردگارش را دیده بود هر آینه او هم قصد میکرد چنانچه زلیخا قصد کرد و لیکن معصوم بود و معصوم قصد گناه نمیکند و تحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت صادق علیه السلام فرمود که یعنی قصد کرد زلیخا که بکند و قصد کرد یوسف که نکند و در حدیث معتبر دیگر منقولست که علی بن الجهم از آنحضرت پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی زلیخا قصد کرد معصیت را و یوسف قصد کرد که او را بکشد از بسکه بر او عظیم نمود اراده او پس خدا صرف کرد از کشتن زلیخا او را و از زنا چنانچه فرموده است که كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ یعنی چنین کردیم تا بگردانیم از او بدی یعنی کشتن زلیخا را و فحشا را یعنی زنا دادن را و حدیثی که پیش گذشت که مشتمل بود بر دیدن یعقوب و بر جامه انداختن زلیخا بر روی بت منافاتی با وجه اول ندارد زیرا که در آنها تصریح باین نیست که یوسف اراده گناه کرده باشد ممکن است که آنها از دواعی عصمت باشد که حق تعالی در آن وقت بر او ظاهر کرده باشد که اراده آن بخاطر شریفش خطور نکند و بعضی از احادیث که در آنها تصریح باین معنی هست محمول بر تقیه است ششم آنکه یوسف برادران را گفت که سعی کنند و بنیامین را از پدرش بگیرند و بیاورند و بعد از آن او را حبس کرد با آنکه میدانست که باعث زیادتی حزن و اندوه یعقوب میشود و این ضرری بود که بپدر خود رسانید و آنکه در مدت پادشاهی خود چرا یعقوب را خبر نداد بحیات خود و مکان خود با آنکه میدانست شدت حزن و اضطراب او را جواب آنست که ایشان آنچه میکردند بوحی الهی میکردند و حق تعالی دوستانش را در دنیا مبتلا و [illegible] امتحان مینماید که صبر نمایند و بدرجات عالیه و سعادات عظیمهٔ آخرت فایز گردند و آنچه کرد یوسف از حبس بنیامین و خبر نکردن پدر تا آن وقت معین همه بامر خدا بود تا آنکه تکلیف بر یعقوب شدیدتر شود و ثوابش عظیمتر گردد هفتم آنکه بچه وجه یوسف علیه السلام گفت که ای مردم قافله شما دزدانید و حال آنکه میدانست که ایشان دزدی نکرده بودند و دروغ بر پیغمبران روا نیست جواب آنست که در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که جایز است که در مقام تقیه یا در جائیکه مصلحت عظیمه داعی باشد کسی سخنی بگوید که موهم معنی خلاف واقع باشد و غرض او معنی حقیقی باشد و این نوع از سخن دروغ نیست بلکه در بعضی از اوقات واجب است و در این مقام چون مصلحت در نگاهداشتن بنیامین بود و بدون این حیله نمی شد فرمود که شما دزدانید و مراد آنحضرت آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید و بعضی گفته اند که گوینده این سخن غیر یوسف بود و بامر آنحضرت نگفت و بعضی گفته اند که غرض او از استفهام و سوال بود یعنی آیا شما دزدانید نه خبر دادن با آنکه ایشان دزدند و احادیث معتبره بر وجه اول وارد است هشتم آنکه چگونه [illegible]

یعقوب و برادران را که سجده یوسف بکنند و حال آنکه سجده غیر خدا جائز نیست چگونه یوسف راضی شد که پدر او را سجده کند جواب آنست
که در باب سجده ملائکه حضرت آدم را رفع این شبهه کردیم بچند وجه اول آنکه سجده خدا کردند برای شکر نعمت مواصلت یوسف چنانچه احادیث
براین مضمون گذشت و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سجده ایشان عبادت خدا بود دوم آنکه سجده پرستش
نبود بلکه سجده تعظیم بود و در آن شریعت سجده تعظیم برای غیر خدا جائز بود سوم آنکه سجده حقیقی نبود بلکه تواضعی بود که در آن زمان سجده
میگفتند بر سبیل مجاز و بر هر تقدیر بامر خدا بود و برای ظاهر شدن فضیلت یوسف بر برادران و غیر ایشان و مجمل سخن آنست که بعد از ثبوت
نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السلام آنچه از ایشان صادر شود باید که آدمی در مقام تسلیم باشد و بداند که آنچه ایشان
میکنند موافق خداست هر چند حکمت آن فعل معلوم نباشد و آن شکها و شبهها از وساوس شیطانیست و راه گمراهی و الحاد

باب یازدهم در غرائب قصص حضرت ایوب است

مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ آنست که ایوب پسر اموص پسر عیص پسر اسحق پسر ابراهیم علیه السلام است و مادرش از فرزندان لوط علیه السلام
بود و بعضی گفته اند که ایوب فرزند عیص بود و زوجه مطهره اش رحمت دختر افرائیم پسر یوسف بود یا ماخیر دختر میشا پسر یوسف یا لیا دختر
یعقوب علیه السلام علی الخلاف و اول اشهر است بسندهای معتبر منقولست که ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که بلیه که ایوب
علیه السلام بآن مبتلا شد بچه سبب بود فرمود که برای نعمت بسیاری بود که حق تعالی بآنحضرت انعام فرموده و آنحضرت شکر آن نعمت را
چنانچه باید ادا مینمود و در آن وقت شیطان علیه اللعنه از آسمانها ممنوع نبود و تا نزدیک عرش راه داشت روزی شیطان تا آسمان بالا رفت
و شکر نعمت ایوب را دید که در الواح سماویه بسیار عظیم ثبت کرده اند آنگاه دید که شکر او را با نهایت عظمت بالا بردند پس بار دیگر حسد آن ملعون
مشتعل گردید گفت پروردگارا ایوب برای این شکر تو می کند که نعمت فراوان باو داده اگر او را محروم گردانی از دنیا که باو عطا کرده
هرگز هیچ شکر نعمت ترا ادا نخواهد کرد پس مرا مسلط گردان بر دنیای او تا بدانی که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد پس خطاب رب الارباب بشیطان
رسید که ترا بر مالها و فرزندان او مسلط گردانیدم پس شیطان از استماع این فرمان شاد گردیده بزودی فرود آمد و هر مالی و فرزندی
که ایوب داشت همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد حمد و شکر ایوب زیاده میشد پس شیطان گفت که مرا بر زراعتهای او مسلط گردان
حق تعالی فرمود که کردم پس آمد با اتباع خودش و دمید در زراعتهای ایوب که همه سوخت و باز شکر و حمد ایوب زیاده شد پس گفت پروردگارا مرا
بر گوسفندان او مسلط گردان و چون رخصت یافت گوسفندان را همه هلاک کرد و باز ایوب حمد و شکر را زیاده کرد گفت پروردگارا ایوب میداند
که عوض آنچه از دنیای او گرفته بسیار خواهی داد مرا بر بدنش مسلط گردان پس خطاب الهی باو رسید که ترا بر بدن او مسلط گردانیدم مگر بر عقل
و دیده های او و بروایت دیگر بغیر از دل و دیده و زبان و گوش او که ترا بر آنها تصرفی نیست چون آن ملعون این رخصت یافت بسرعت تمام فرود آمد
که مبادا رحمت الهی او را دریابد و حائل شود میان شیطان و آنچه اراده کرده است پس از آتش سموم که خود از آن مخلوق گردیده بود در سوراخهای
بینی ایوب دمید که از سر تا پایش یک جراحت گردید از بسیاری جراحتها و دنبلها که در بدن آنحضرت بهم رسید پس مدت بسیاری در این محنت ماند
و مزید در حمد و شکر الهی میشد تا آنکه کرم در بدن کریمش متولد شد و مرتبه در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدن مقدسش بیرون میرفت میگرفت
و در بدن خود میگذاشت و میگفت برگرد بموضعی که خدا ترا از آن خلق کرده است و تعفن در بدن شریفش بهم رسید بمرتبه که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند

و در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند و زنش رحمت دختر یوسف علیه السلام میرفت و میگردید و طلب صدقه می نمود و از برای او می آورد و چون بلای آنحضرت بطول انجامید و شیطان دید که هر چند بلا بیشتر میشود شکرش فزونتر میگردد رفت بسوی جماعتی از اصحاب ایوب که رهبانیت اختیار کرده بودند و در کوهها می بودند و گفت بیائید برویم بنزد این بنده مبتلا شده و از او سوال کنیم که بچه سبب باین بلای عظیم مبتلا گردیده است پس بر استرهای اشهب سوار شدند و بجانب آنحضرت متوجه شدند چون نزدیک او رسیدند استرهای ایشان رم کرد از بوی بدی که از جراحات آنحضرت ساطع بود پس فرود آمدند و استرها را بیکدیگر بستند و پیاده نزدیک آنحضرت آمدند و در میان ایشان جوانی کم سالی بود چون نشستند گفتند کاش ما را خبر میدادی از گناه خود که ما جرأت نمی کنیم که از گناه تو از خدا سوال کنیم که مبادا ما را هلاک گرداند و ما گمان نداریم مبتلا شدن باینچنین بلائی که هیچکس بآن مبتلا نشده است مگر بگناهی که از ما پنهان کردی ایوب گفت بعزت پروردگار سوگند میخورم که او میداند که هرگز طعامی نخوردم مگر آنکه یتیمی یا ضعیفی را با خود شریک کردم و هرگز دو امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد مگر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر بدن من دشوارتر بود پس آن جوان گفت بد حالی شما که آمدید بنزد پیغمبر خدا و او را سرزنش کردید تا آنکه ظاهر گردانید از عبادت پروردگارش آنچه را مخفی میداشت چون آنها رفتند ایوب با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا اگر مرا رخصت سخن گفتن و جای کردن بدهی هر آینه حجت خود را عرض خواهم کرد پس حقتعالی ابری فرستاد نزدیک سر او و از آن ابر صدائی آمد که ترا رخصت دادم هر حجتی که داری بگو که من همیشه بتو نزدیکم پس ایوب کمر را بست و بدو زانو در آمد و گفت پروردگارا مرا ببلائی مبتلا کردی که بعزت تو سوگند میخورم که هرگاه دو امر مرا پیش آمد که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم آنرا که بر بدن من دشوارتر بود و هرگز طعامی نخوردم مگر بر سر خوان خود یتیمی را حاضر کردم آیا ترا حمد نکردم آیا ترا شکر نکردم آیا ترا تسبیح نکردم پس از ابر ده هزار زبان ندا آمد و رسید که ای ایوب که ترا چنین کرد که عبادت خدا کردی در وقتی که مردم بیخبر بودند و کی طاعت را محبوب تو گردانید آیا منت میگذاری بر خدا بچیزی که خدا را در آن بر تو منت است پس ایوب کفی از خاک گرفت و در دهان خود انداخت و گفت بد گفتم و توبه می کنم همه نعمتها و طاعتها از تست پس حقتعالی ملکی بسوی او فرستاد که پر او را بر زمین بزد و در ساعت چشمه آبی ظاهر شد و چون در آن چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردها و آزارها از او زائل شد و برگشت نیکوتر از آنچه پیشتر بود در طراوت حسن و جمال و بر دور او روئیدن باغ سبزی رویانید و برگردانید با او اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را و ملکی نشست و با او سخن میگفت و مونس او بود پس زنش آمد و پاره نان خشکی در دست داشت چون بآن موضع رسید بجای مزبله باغ و بستان دید و ایوب را ندید و بجای او جوانی دید که نشسته اند و صحبت میدارند پس خروش و فغان برآورد و گریست و فریاد کرد که ای ایوب چه بر سر تو آمد پس ایوب او را صدا زد چون نزدیک آمد او را شناخت و چون برگشتن نعمتهای الهی را مشاهده کرد سجده شکر الهی بتقدیم رسانید و در آنوقت که رفته بود که برای ایوب نان تحصیل کند و او گیسوهای خوب داشت چون نزد جمعی رفت و طعام برای ایوب طلبید گفتند اگر گیسوهای خود را بما میفروشی طعام بتو میدهیم پس گیسوهای خود را برید و بایشان داد و طعام گرفت و برای ایوب آورد و چون ایوب گیسوهای او را بریده دید بغضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب بر او زند چون سبب بریدن گیسوها با ایوب عرض کرد ایوب غمگین شد و از سوگند خود پشیمان شد پس حقتعالی باو وحی نمود که بگیر دسته از چوبهای خوشه خرما که صد ترکه در آن باشد و یک دفعه بر بدن زن خود بزن تا مخالفت سوگند خود نکرده باشی پس حقتعالی زنده کرد برای او آنفرزندانیکه پیش از بلیه مرده بودند و فرزندانیکه در این بلیه هلاک شده بودند که با او زندگانی کنند پس از آنحضرت پرسیدند که در این بلاها که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو صعب تر بود فرمود که شماتت دشمنان پس حقتعالی بر خانه او طلا بارید و او جمع میکرد و آنچه را باد می برد از پیش میدوید و بر میگرداند

جبرئیل گفت که سیر نمی‌شوی ای ایوب گفت که از فضل پروردگار سیر نمی‌شود و مؤلف گوید که یعنی این جمع کردن از حرص دنیا نیست بلکه برای قبول
کردن نعمت حق تعالی است و باین سبب این را میخواهم که از جانب او می‌آید و دلالت بر لطف و احسان او میکند و حق تعالی فرموده است
که یاد آور ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را که بدرستی که مرا دریافته است حال مشقت و به نهایت رسیده است و تو رحم کننده ترین رحم کنندگانی
پس مستجاب کردیم دعای او را و هر آزاری که داشت از او دور کردیم و اهلش را و مثل ایشان را با ایشان باو دادیم بسبب رحمتی از جانب ما و تذکری
برای عبادت کنندگان و در جای دیگر فرموده است که یاد آور بندهٔ ما ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را که بدرستی که مس
کرده است و دریافته است مرا شیطان بتعب و مشقت و عذاب پس باو گفتیم که بزن پای خود را بر زمین که بهم رسد آب سردی که در آن غسل
کنی و بیاشامی از آن درد ها بیرون آید و بخشیدیم باو اهلش را و مثل ایشان را با ایشان برای رحمتی از ما و یادآوری برای صاحبان عقلها و بگیر بدست
خود دسته از چوب را و بزن بآن زن خود را و مخالفت سوگند مکن بدرستی که یافتیم او را صابر نیکو بنده بدرستی که او بسیار بازگشت کننده بود بسوی ما
این بود ترجمهٔ آیات و در حدیث معتبر و چند حدیث دیگر وارد شده است که مراد از مثل اهل او که خدا فرموده است که باو عطا کردیم آنست که مثل این
فرزندان که در این بلیه هلاک شده بودند از فرزندانی که پیشتر فوت شده بود زنده گردانید و بعضی گفته اند که مثل آنها که زنده شده اند بعد از آن
از زوجه اش باو عطا فرمود و اما مسلط گردانیدن شیطان بر مال و بدن آنحضرت پس بعضی از متکلمین شیعه مثل سید مرتضی علیه الرحمه انکار این کرده اند
و استبعاد کرده اند که حق تعالی شیطان را بر پیغمبر خود مسلط گرداند و بمحض این استبعاد مشکل است احادیث معتبره بسیار را طرح کردن و هرگاه
حق تعالی اشقیای انس را باختیار خود گذارد که پیغمبران و اوصیای ایشان را شهید کنند و انواع اذیتها بایشان رسانند و اکثر بتحریک و
تسویل شیطان علیه اللعنه واقع شود چه استبعاد دارد که شیطان را باختیار خود گذارد و برای مصلحتی که ضرری برای بدنهای ایشان رساند
که موجب مزید اجر و ثواب ایشان گردد اما میباید که شیطان را بر دین ایشان و عقل ایشان مسلط نگردانیده باشد و اما آنچه در این روایات وارد شده است
که کرم در بدن مقدس آنحضرت بهم رسید و تعفنی در آن حادث شد که موجب نفرت مردم گردید اکثر متکلمین شیعه انکار کرده اند این را بنا بر اصلی که
ایشان ثابت کرده اند که میباید پیغمبران خالی باشند از چیزی که موجب نفرت خلق باشد زیرا که منافی غرض بعثت ایشان است پس ممکن است که
این احادیث موافق روایات و اقوال عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد اگرچه بحسب دلیل مشکل است اثبات کردن استحاله این نوع از امراض
مستنفره که بعد از ثبوت نبوت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد خصوصا هرگاه بعد از آن چنین معجزات در رفع آنها ظاهر شود که موجب مزید
تشیید نبوت ایشان باشد اما بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارد شده است چنانچه ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت
کرده است که ایوب هفت سال مبتلا گردید بی گناهی که از او صادر شده باشد زیرا که پیغمبران معصوم و مطهرند و گناه نمیکنند و میل بباطل نمی نمایند
و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمیشوند و فرمود که ایوب با آن بلاهای عظیم که بآنها مبتلا گردید بوی بدی بهم نرسانید و قباحتی در صورتش بهم نرسید
و چرک و خون از او بیرون نیامد و چنان نشد که کسی او را ببیند و از او نفرت نماید یا کسی که او را مشاهده نماید وحشت کند و کرم در بدنش
نیفتاد و چنین میکند خدا بهر که مبتلا گرداند او را از پیغمبران و دوستان که گرامیند نزد او و مردم که از او اجتناب میکردند از پریشانی و بی چیزی
او بود و از آنکه در نظر ایشان بی قدر شده بود و بسبب آنکه جاهل بودند بآن قدر و منزلتی که او را نزد حق تعالی هست و گمان میکردند که
ابتلا و بلیه از بیقدری اوست نزد خدا و حال آنکه رسول خدا فرمود که پیغمبران از همه کس بلای ایشان عظیم تر است و بعد از ایشان هر که
نیکوتر است بلایش شبیه تر است و خدا او را مبتلا گردانید بچنان بلائیکه در نظر مردم سهل باشد تا آنکه دعوی خدائی برای او نکنند در وقتی که معجزات عظیمه

از و مشاهده کنند و حق تعالی نعمتهای بزرگ باو کرامت فرماید و از برای اینکه استدلال آن کنند بر آنکه ثواب خدا بر دو قسم میباشد از روی
استحقاق و تفضل میباشد و از روی اختصاص بلا میباشد و از برای آنکه حقیر نشمارند ضعیفی را بسبب ضعفش و نه فقیر را بسبب فقیری و
نه بیماری را بسبب بیماری او و بدانند که خدا هر کرا میخواهد بیمار میکند و هر کرا میخواهد شفا میدهد در هر وقت که خواهد و بهر نحو که اراده نماید
و میگرداند این امور را عبرتی برای هر که خواهد و شقاوتی برای هر که خواهد و سعادتی برای هر که خواهد و در جمیع امور عادلست در قضای
خود و حکیم است در افعال خود و نمیکند نسبت به بندگانش مگر آنچه را اصلح داند برای ایشان و توانائی ایشان باوست و بسند معتبر از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که در چهار شنبه آخر ماه مبتلا شد ایوب به برطرف شدن مال و فرزندانش و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که ایوب هفت سال مبتلا بود بی گناهی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی ایوب را مبتلا
گردانید بی گناهی پس صبر کرد تا آنکه او را تعییر و سرزنش کردند و پیغمبران صبر بر سرزنش نمیتوانند نمود و در حدیث دیگر فرمود که در
ایام بلا عافیت از خدا طلبید مؤلف گوید که مفسران در مدت ابتلای آنحضرت خلاف کرده اند بعضی هیجده سال گفته اند و بعضی سیزده
سال و بعضی هفت سال و قول آخر صحیح است چنانچه در احادیث گذشت و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی حضرت
ایوب را عافیت کرامت فرمود و نظر کرد بسوی زراعتهای بنی اسرائیل پس نظر بسوی آسمان کرد و گفت ای خداوند من و سید من
بندهٔ خود ایوب مبتلا را عافیت کرامت کردی و او زراعت نکرده است و بنی اسرائیل زراعت کرده اند پس حقتعالی بسوی او وحی
نمود که کفی از کیسهٔ خود بردار و بر زمین بپاش پس این عدس بیرون آمد یا نخود بیرون آمد و ظاهر حدیث آنست که بیشتر منقول این دانه برکت
آنحضرت بهم رسید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی مؤمن را بهر بلائی مبتلا میگرداند و بهر نوع مرگی میمیراند اما او را به برطرف شدن عقل
مبتلا نمیگرداند آیا نمی بینی ایوب را که خدا چگونه مسلط گردانید شیطان را بر مال و بر فرزندان و بر اهلش و بر همه چیز او و مسلط نگردانید او را بر عقل
او و عقل او را برای او گذاشت که اعتقاد بوحدانیت خدا بکند و او را به یگانگی بپرستد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در قیامت زن صاحب
حسنی را بیاورند که بحسن و جمال خود بگناه افتاده باشد پس گوید پروردگارا خلقت مرا نیکو کردی و باین سبب من بگناه مبتلا شدم حقتعالی
فرماید که مریم علیها السلام را بیاورند پس فرماید که تو نیکوتری یا مریم او را چنین حسنی دادیم و فریب نخورد بحسن خود پس مرد مقبولی را
بیاورند که بحسن و قبول خود بگناه مبتلا شده باشد پس گوید خداوندا مرا صاحب حسن و جمال آفریدی و زنان بسوی من مائل گردیدند و مرا بزنا
انداختند پس یوسف را بیاورند و باو بگویند که تو نیکوتر بودی یا او ما او را حسن دادیم و فریب از زنان نخورد پس بیاورند صاحب بلائی را که
بسبب بلای خود معصیت پروردگار خود کرده باشد پس گوید پروردگارا بلا را بر من سخت کردی تا آنکه گناه کردم پس ایوب را بیاورند و بگویند
که آیا بلای تو شدیدتر بود یا بلای او ما او را چنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد و بسند معتبر از امام زین العابدین منقولست که فرمود که در دو سه
خصلت را از سه کس آموختند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که حق تعالی روزی ثنا کرد بر ایوب که هیچ نعمت باو کرامت نکرده ام مگر آنکه شکر او زیاد شد شیطان گفت اگر بلا را بر او مسلط گردانی
آیا صبر او چون باشد پس خدا او را مسلط گردانید بر شتران و غلامان او و همه را هلاک کرد بغیر از یک غلام که نزد ایوب آمد و گفت ای ایوب شتران و غلامان
تو همه مردند ایوب گفت که حمد میکنم خداوندی را که گرفت پس شیطان گفت که او اسبانرا دوست ترمیدارد پس چون بر آنها مسلط شد همه را هلاک کرد
ایوب گفت حمد و سپاس خداوندی را که پس گرفت و همچنین گاوها و گوسفندها و مزرعها و اهل و فرزندان او و همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد ایوب

چنین شکر میکرد تا آنکه بیماری شدید بهم رسانید و زحمتها کشید و در هر حال شکر کرد تا آنکه او را گناه سرزنش کردند پس بجزع آمد و دعا کرد حق تعالی او را شفا بخشید و هر تعلیل که کثیر یکی از ذلت شده بود دعا و برگردانید و ابن بابویه رحمه الله علیه از وهب بن منبه روایت کرده است که ایوب در زمان یعقوب علیه السلام بود و داماد او بود زیرا که الیا دختر یعقوب در خانه او بود و پدرش از آشنا بود که با ابراهیم ایمان آورده بود و مادر او دختر لوط بود و چون بلا بر ایوب از همه جهت مستحکم گردید زنش صبر کرد بر محنت آنحضرت و ترک خدمت او نکرد پس شیطان حسد برد بر ملازمت زن ایوب بر خدمت او و نزد او آمد و گفت آیا تو خواهر یوسف صدیق نیستی گفت بلی شیطان گفت پس چیست این مشقت و بلا که من شما را در آن می بینم آن عالمه صابره در جواب گفت که خدا چنین کرده است که ما را تو لعب به بنفضل خود در وقتیکه عطا کرد بفضل خود عطا کرد و پس گرفت تا ما را امتحان کند و ثواب دهد آیا دیده انعام کننده بهتر از و پس بر عطای او شکر میکنیم او را و بر ابتلای او حمد میگوئیم او را پس جمع کرد برای ما دو فضیلت را باهم پس مبتلا گردانیده است ما را تا صبر کنیم و نمی توانیم بر صبر قوی نگر بیاری و توفیق او پس او راست حمد بر نعمت او و بلای او شیطان گفت خطای بزرگ کرده بلای شما برای این خطا است و شبهه چند برای او القا کرد و همه را او دفع کرد و برگشت بسوی ایوب بسرعت و قصه را بآنحضرت نقل کرد ایوب گفت آن شخص شیطان است و او حرلیس است بر گشتن من بخدا سوگند خورده ام که ترا صد چوب بزنم اگر خدا مرا شفا دهد برای آنکه گوش بسخن او داده پس چون شفا یافت دسته از تره کها باریک گرفت از در خت که آنرا ثمام می گفتند و یک مرتبه بر او زد تا مخالفت سوگند خود نکرده باشد و عمر ایوب در وقتیکه بلا بار رسید هفتاد و سه سال بود پس حق تعالی هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود مؤلف گوید که آنچه در علت قسم یاد کردن ایوب پیشتر گذشت آن محل اعتماد است اگرچه ممکنست که هر دو واقع شده باشد

باب دوازدهم در قصهای حضرت شعیب است

در نسب آنحضرت خلافست بعضی گفته اند فرزند نوبه فرزند مدین فرزند ابراهیم علیه السلام و بعضی گفته اند که اسم پدر آنحضرت یوبب است و بعضی گفته اند شعیب بن میکیل بن یسجب بن ابراهیم و مادر میکیل دختر لوط بود و بعضی گفته اند که اسم آنحضرت بیثرون است و فرزند صیفون فرزند عنقا فرزند ثابت فرزند مدین فرزند ابراهیم است و بعضی گفته اند از اولاد ابراهیم نبوده است بلکه از اولاد کسی بوده است که ایمان با ابراهیم آورده بود حق تعالی در سوره اعراف میفرماید که فرستادیم بسوی اهل شهر مدین برادر ایشان شعیب را گفت ای قوم عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بجز او بتحقیق که آمده است بسوی شما حجت واضحه از جانب پروردگار شما پس تمام بدهید کیل و ترازو را و کم مکنید از مردم چیزهای ایشان را و افساد منمائید در زمین بعد از آنکه خدا آنرا باصلاح آورده است این بهتر است از برای شما اگر ایمان و اعتقاد دارید و منشینید بر سر راهها که تهدید کنید و منع نمائید از راه خدا کسی را که او ایمان بخدا داشته باشد و خواهید که راه خدا را بمردم باطل نمائید و بیاد آورید وقتی را که اندک بودید پس خدا شما را بسیار گردانید و نظر کنید که چگونه بود عاقبت افساد کنندگان و اگر بوده باشد که طائفه از شما ایمان آورند بآنچه من فرستاده شده ام بآن و طائفه ایمان نیاورند پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و او بهترین حکم کنندگانست گفتند بزرگان و سرکرده ها از قوم او که تکبر میکردند از قبول حق البته بیرون میکنیم ای شعیب و آنها که ایمان آورده اند با تو از قریه ما مگر آنکه برگردید در ملت ما شعیب گفت هر چند ما نخواهیم ما را بسوی ملت خود بر میگردانید بتحقیق که افترای دروغ بر خدا بسته خواهیم بود اگر داخل شویم در ملت شما بعد از آنکه خدا ما را نجات داده است از آن و ما را نیست که برگردیم در آن دین باطل بدون فرموده خدا و علم پروردگار ما بهمه چیز احاطه کرده است بر خدا توکل کردیم پروردگارا حکم کن میان ما و میان قوم ما بحق و تو بهترین

ملکم کنندگانی گفتند آن گروه که کافر شده بودند از قوم او اگر متابعت کنید شعیب را البته خواهید بود زیان کاران پس گرفت ایشان را زلزله پس صبح کردند در خانهٔ خود مردگان آنها که تکذیب کردند شعیب را گویا هرگز در آن خانها نبودند آنها که شعیب را تکذیب کردند زیان کاران بودند پس پشت کرد شعیب از ایشان و گفت ای قوم بتحقیق بشما رسانیدم رسالتهای پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را پس چگونه تاسف خورم و اندوهناک باشم برای گروهیکه کافر بودند و در سورهٔ هود فرموده است که فرستادیم بسوی مدین برادر ایشان شعیب را گفت که ای گروه بپرستید خدا را نیست شما را خدائی بجز او و کم مکنید کیل و ترازو را بدرستیکه من شما را می بینم در نعمت و فراوانی و بدرستی که می ترسم بر شما عذاب روزی که احاطه کند بشما وای قوم من تمام بدهید حق مردم را در کیل و ترازو بعدالت و راستی و کم مکنید از مردم حقوق ایشان را و سعی مکنید در زمین بفساد بقیهٔ خدا از مال حلال بهتر است از برای شما اگر ایمان دارید و من نیستم حفظ کننده و وکیل بر من نیست مگر تبلیغ رسالت قوم او گفتند ای شعیب آیا نماز تو امر میکند ترا که ما ترک کنیم آنچه پدران ما می پرستیدند یا آنکه بکنیم در مالهای خود آنچه خواهیم بدرستی که تو بردبار و رشیدی شعیب گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر بر بینه از پروردگار خود باشم از پیغمبری و علم و کمالات و روزی داده باشد مرا از فضل خود روزی آیا سزاوار است که خیانت کنم در وحی او و رسالت او را بشما نرسانم و آنچه شما را نهی از آن میکنم غرض من مخالفت شما نیست و نیست غرض من مگر اصلاح حال شما تا توانم و نیست توفیق مگر بخدا بر او توکل کرده ام و بسوی او بازگشت میکنم وای قوم من مبادا معادات که با من میکنید سبب شود که برسد بشما مثل آنچه رسید بقوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح یا قوم لوط از شما دور نیستند از احوال ایشان پند بگیرید و طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او بدرستی که پروردگار رحیم و مهربانست گفتند ای شعیب نمی فهمیم بسیاری از آنچه تو میگوئی و بدرستی که ما ترا در میان خود ضعیف می بینیم و اگر رعایت قبیلهٔ تو مانع نبود ترا سنگسار میکردیم و تو بر ما عزیز نیستی شعیب گفت ای قوم من آیا قبیلهٔ من بر شما عزیزتر از خدا و خدا را پس پشت انداختید و از و هیچ بیم و حذر ندارید بدرستی که پروردگار علمش محیط است بآنچه شما می کنید وای قوم من بکنید بر این حال که دارید هر چه خواهید بدرستی من میکنم آنچه از جانب خدا مامور بآن شده ام بزودی خواهید دانست که کیست آنکه می آید بسوی او عذابیکه او را خوار و مذلت بدی افکند و کیست آنکه دروغ گفته است شما را انتظار بکشید که من نیز با شما انتظار میکشم و چون آمد امر ما بعذاب ایشان و نجات دادیم شعیب را و آنها که با او ایمان آورده بودند برحمت خود گرفت آن ستمگاران را صدای مهیبی پس گردیدند در خانهای خود مردگان گویا هرگز در آن خانها نبوده اند و در سورهٔ شعرا فرموده است که تکذیب کردند اصحاب ایکه پیغمبران را و قوم شعیب را اصحاب ایکه فرموده است زیرا که در بیشه و درختستانی ساکن بودند در وقتیکه شعیب با ایشان گفت که آیا از عذاب خدا نمی پرهیزید بدرستی که من از برای شما رسولی امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و سوال نمیکنم از شما بر رسالت خود مزدی نیست اجر من مگر بر پروردگار عالمیان تمام بدهید کیل را و مباشید از کم کنندهٔ کیل و وزن کنید ترازوی درست و کم مکنید چیزهای مردم را و سعی مکنید در زمین بفساد و بترسید از خداوندیکه خلق کرده است شما را و خلائق پیش از شما را قوم او گفتند نیستی مگر از آنها که بجادو دیوانه شده اند و نیستی مگر تو بشری مثل ما و گمان نمی کنیم ترا مگر از دروغگویان پس فرود آور از برای ما پاره چند از آسمان را اگر هستی از راستگویان گفت پروردگار من داناتر است بآنچه شما میکنید پس تکذیب او کردند پس گرفت ایشان را عذاب روز ابر بدرستی که بود عذاب روز بزرگ و بدانکه مشهور میان مفسران آنست که چون تکذیب شعیب را قوم او بنهایت رسانیدند حقتعالی بر ایشان گرمائی شدیدی فرستاد که نفسهای ایشان را گرفت و چون داخل خانها شدند آن گرما در خانهای ایشان داخل شد و نه سایه فائده می بخشید ایشان را و نه آب از گرما بریان شدند پس حقتعالی ابری بر ایشان فرستاد بسوی که از شدت گرما پناه

آن ابر بردند و چون در زیر ابر جمع شدند ابر بر ایشان آتش بارید و زمین در زیر ایشان لرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند و جمعی از مفسران گفته‌اند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد یکمرتبه بر اهل مدین مبعوث شد و ایشان بصدای صیحه که موجب زلزله زمین گردید هلاک شدند بعد از آن بر اهل بیشه مبعوث گردید و ایشان را به صاعقه بار سوختند و بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام منقولست که اول کسیکه کیل و ترازو ساخت شعیب پیغمبر بود که بدست خود ساخت پس قوم او کیل میکردند و حق مردم را تمام میدادند پس بعد از آن شروع کردند در کم کردن کیل و ترازو و در روی پس ایشان را زلزله گرفت و بآن معذب گردیدند تا هلاک شدند و ابن بابویه و قطب راوندی بسند خود از ابن عباس و وهب بن منبه رحمه الله روایت کرده‌اند که شعیب و ایوب و بلعم بن باعورا از فرزندان گروهی بوده‌اند که ایمان آورده بودند با ابراهیم در روزی که از آتش نمرود نجات یافت و با او هجرت کردند بشام پس دختران لوط را با ایشان تزویج کرد پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب و بعد از ابراهیم بود از نسل این جماعت بودند و حق تعالی شعیب را بر اهل مدین فرستاد به پیغمبری و آنها از قبیله شعیب نبودند و پادشاه جباری بر ایشان حاکم بود که هیچ یک از پادشاهان عصر او تاب مقاومت او نداشتند و آن گروه با آنکه تکذیب پیغمبر خدا میکردند کم میکردند کیل و وزن را از برای دیگران و چون از برای خود کیل و وزن میکردند تمام میگرفتند و پادشاه ایشان امر میکرد بحبس کردن طعام و کم کردن کیل و وزن و شعیب چندانکه ایشان را موعظه کرد سودی نبخشید تا آنکه آن پادشاه شعیب را و آنها را که با او ایمان آورده بودند از آن شهر بیرون کرد پس خدا گرما و ابر سوزنده بر ایشان فرستاد که ایشان را بریان کرد و هفت روز در آن عذاب ماندند که آب ایشان بمرتبه گرم شد که نمیتوانستند آشامید پس رفتند بسوی بیشه که در نزدیک ایشان بود پس خدا ابر سیاهی بر ایشان بلند کرد و چون همه در سایه آن ابر جمع شدند آتشی از آن ابر بر ایشان فرستاد که همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت و هرگاه نزد رسول خدا شعیب مذکور می‌شد میفرمود که او خطیب پیغمبران خواهد بود در روز قیامت و چون قوم شعیب هلاک شدند با جمعی که با او ایمان آورده بودند رفتند بسوی مکه و در آنجا ماندند تا برحمت الهی واصل شدند و در روایت دیگر که صحیح‌تر است آنست که برگشت شعیب از مکه بسوی مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه موسی علیه السلام نزد او رفت و ابن عباس روایت کرده است که عمر شعیب دویست و چهل و دو سال بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی از عرب مبعوث نگردانید مگر پنج پیغمبر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که شعیب قوم خود را بسوی خدا خواند تا آنکه پیر شد و استخوانهایش باریک شد پس مدتی از ایشان غایب شد و بقدرت الهی جوان بسوی ایشان برگشت و ایشان را بسوی خدا خواند ایشان گفتند در وقتیکه پیر بودی سخن ترا باور نداشتیم چگونه امروز باور داریم که جوانی و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت شعیب که من عذاب کنم از قوم تو صد هزار کس را چهل هزار کس از بدان ایشان و شصت هزار کس از نیکان ایشان را شعیب گفت پروردگارا نیکان را برای چه عذاب میکنی حقتعالی وحی نمود برای آنکه مداهنت کردند با اهل معاصی و نهی از منکر نکردند و برای غضب من غضب نکردند و از حضرت رسالت پناه منقولست که شعیب از محبت خدا آنقدر گریست که نابینا شد پس خدا دیده‌اش را باو برگردانید باز آنقدر گریست که نابینا شد و باز خدا او را بینا کرد تا سه مرتبه پس در مرتبه چهارم حق تعالی باو وحی فرستاد که ای شعیب تا کی گریه خواهی کرد اگر از ترس جهنم گریه میکنی ترا از آن ایمن دادم و اگر از شوق بهشت است آنرا بر تو مباح کردم شعیب گفت ای خداوند من و سید من تو میدانی که گریه من از ترس جهنم و شوق بهشت نیست ولیکن محبت تو در دلم قرار گرفته است و از شوق لقای تو گریه میکنم پس حقتعالی باو وحی فرستاد که من از این سبب کلیم خود موسی بن عمران را بسوی تو می‌فرستم که ترا خدمت کند و بسند معتبر از سهل بن سعید منقولست که گفت که هشام بن عبدالملک مرا فرستاد که چاهی بکنم در رصافه چون دویست قامت کندیم سر مردی پیدا شد

چون اطرافش را کندیم دیدیم که مردیست بر روی سنگی ایستاده و جامهای سفید پوشیده است و دست راستش بر سر گذاشته است بر جای ضربتی که بر سرش زده بودند هرگاه دستش را از آن موضع برمیداشتیم خون جاری میشد و چون دستش را رها میکردیم بر روی ضربت میگذاشت و خون بند میشد و در جامه اش نوشته بود که منم شعیب بن صالح پیغمبر که خدا مرا برسالت بسوی قومش فرستاد پس ضربتی بر من زدند و مرا درین چاه انداختند و خاک بر روی من ریختند چون این قصه را بهشام نوشتیم جواب نوشت که آنچاه را پر کنید چنانچه پیشتر بود و در جای دیگر چاه بکنید

باب سیزدهم در بیان قصص حضرت موسیٰ و هارون علیهما السلام است

و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان نسب و فضائل و بعضی از احوال ایشان است جمعی از مفسران و مورخان ذکر کرده اند که موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب است و هارون برادر او بود از مادر و پدر و در اسم مادر ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که یحیب بود و بعضی گفته اند فاحیه بود و بعضی یوحاید گفته اند و مشهور قول اخیر است و در باب اول گذشت که نقش نگین انگشتر موسی ع دو کلمه بود که از توریت اشتقاق کرده بودند اِصْبِرْ تُؤْجَرْ اُصْدُقْ تَنْجُ یعنی صبر کن تا اجر یابی و راست بگو تا نجات یابی و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که حقتعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را از برای شمشیر و جهاد اختیار کرد ابراهیم و داود و موسیٰ و محمد و از خانواده ها چهار خانواده را اختیار کرد زیرا که در قرآن فرموده است که بدرستی که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول فرمود که چون در شب معراج مرا بآسمان پنجم بردند مردی دیدم در سن کهولت نه جوان و نه بسیار پیر در نهایت عظمت بود و چشمهای بزرگ داشت و در دور او گروه بسیاری از امت او بودند پس از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت آنست که در میان قوم خود محبوب بود هارون پسر عمران پس من براو سلام کردم و او بر من سلام کرد و من از برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد پس بالا رفتم بآسمان ششم در آنجا مرد گندم گون بلند قامتی دیدم که اگر دو پیراهن می پوشید موهای بدنش از هر دو بیرون می آمد و شنیدم که میگفت که بنی اسرائیل گمان میکنند که من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خدا و این مردیست نزد خدا گرامی تر از من پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت برادرت موسیٰ بن عمران پس براو سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد و در روایتی از حضرت امام حسن ع منقولست که عمر موسی دویست و چهل سال بود و میان او و ابراهیم پانصد سال بود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست در تفسیر قول حقتعالی که روزیکه بگریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زنش و فرزندانش فرمود که آنکه از مادرش میگریزد موسیٰ است ابن بابویه گفته است که یعنی از مادرش میگریزد از ترس آنکه مبادا تقصیر در حق او کرده باشد و ممکنست که مادر مجازی مراد باشد یعنی بعضی از زنان که در خانه فرعون او را تربیت کرده بودند و ابن بابویه از مقاتل روایت کرده است که حقتعالی برکت فرستاد در شکم مادر سه صد و شصت برکت و فرعون صندوقی را که موسی در آن بود در میان آب و درخت یافت پس باین سبب او را موسی نام کرده اند زیرا که بلغت قبطیان آب را مو میگفتند و شجر را سی و بسندهای معتبر بسیار منقولست از حضرت صادق ع که حقتعالی وحی نمود بسوی موسی بن عمران که آیا میدانی ای موسی که چرا ترا اختیار کردم از خلق خود و برگزیدم برای کلام خود گفت نه ای پروردگار من پس خدا وحی کرد بسوی او که من مطلع گردیدم بر اهل زمین و ظاهر و باطن ایشان را دانستم و در میان ایشان نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیل و تواضعش نزد من از تو ای موسی هرگاه نماز میکنی دو طرف روی خود را بر خاک میگذاری نزد من و در روایت دیگر آنست که چون آن وحی بموسیٰ رسید بسجده

و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشت از برای تذلل برای پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی او که بردار سر خود را ای موسی بمال دست خود
بر موضع سجود خود و بر روی خود بمال هر جا که میرسد دست تو از بدن تو امان میدهد ترا از هر بیماری و دردی و آفتی و بلائی و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که موسی را از او حبس شد وحی الهی چهل صباح یا سی صباح پس بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا اریحا میگویند و گفت پروردگارا اگر حبس کرده
از من وحی خود و سخن خود را برای گناهان بنی اسرائیل پس از تو میطلبم آمرزش قدیم ترا پس حقتعالی باو وحی فرمود که ای موسی برای این ترا مخصوص
بوحی و کلام خود گردانیدم که در میان خلق نبود و نیافتم کسی را که تواضعش از برای من از تو بیشتر باشد پس فرمود که موسی چون از نماز فارغ میشد نمیخاست
تا هر دو طرف روی خود را بر زمین بچسبانید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی بن عمران با هفتاد پیغمبر گذشتند بر دریای روحا
که همه عباهای قطرانی یعنی کوفی پوشیده بودند و میگفتند لبیک عبدک و ابن عبدیک لبیک و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که موسی
بر سنگستان روحا گذشت و بر شتر سرخی سوار بود که مهار آن لیف خرما بود و عبای قطرانی پوشیده بود و میگفت لبیک یا کریم لبیک و در حدیث
معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که احرام بست موسی از رمله مصر و در سنگستان روحا گذشت با احرام و ناقه اش را میکشید با مهاری از لیف خرما
و تلبیه میگفت و کوهها جوابش میگفتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که رسول خدا فرمود که موسی دست بدرگاه حقتعالی برداشت
و گفت پروردگارا هر جا که میروم آزار میکشم حقتعالی وحی نمود که ای موسی در لشکر تو غمازی هست گفت پروردگارا مرا دلالت کن بر او خدا وحی
فرمود که من غماز را دشمن میدارم چگونه خود غمازی کنم و در روایات دیگر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا چنان کن که مردم
بمن بد نگویند حق تعالی باو وحی نمود که ای موسی من این را از برای خود نکردم چون از برای تو بکنم و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق
پرسیدند که هارون پیشتر از دنیا رفت یا موسی فرمود که هارون پیشتر فوت شد و فرمود که اسم پسرهای هارون شبر و شبیر بود که تفسیر آنها در
عربی حسن و حسین است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر اسمعیل زیر ناودان بقدر دو ذراع تا خانه کعبه محل نماز شبر و شبیر پسران هارون بود
و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که بنی اسرائیل میگفتند که موسی آلت مردی ندارد و موسی هر گاه که میخواست که غسل کند میرفت بموضعی که
کسی او را نبیند روزی در کنار نهری غسل میکرد و جامه هایش را بر روی سنگی گذاشته بود پس حقتعالی امر فرمود سنگ را که دور شد از موسی
و موسی از پی آن رفت تا آنکه بنی اسرائیل نظرشان بر بدن آنحضرت افتاد و دانستند که چنان نبود که گمان میکردند و اینست معنی آن آیه که حقتعالی
در قرآن فرموده است يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا یعنی ای
گروه مؤمنان مباشید مثل آنها که ایذا کردند موسی را پس بری گردانید خدا او را از آنچه گفتند و بود نزد خدا روشناس و مقرب مؤلف گوید که در
تفسیر این آیه وجوه بسیار گفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده ایم و سید مرتضی بعد از آنکه این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است گفته است که جایز نیست
بحسب عقل که خدا هتک عورت پیغمبرش بکند از برای اینکه او را منزه گرداند نزد مردم از عاهتی و بلائی و خدا قادر بود که اظهار برائت آنحضرت از آن علت
بوجه دیگر بکند که در ضمن آن فضیحتی نباشد و آنچه درین باب صحیح است و روایت شده است آنست که چون هارون فوت شد بنی اسرائیل متهم ساختند موسی را که او
هارون را کشته است زیرا که میل ایشان بسوی هارون بیشتر بود پس خدا اظهار برائت آنحضرت نمود باینکه امر کرد ملائکه را که هارون را مرده آوردند در مجالس
بنی اسرائیل گردانیدند و گفتند که خود مرده است و موسی بری است از کشتن او و این وجه از حضرت امیر المؤمنین منقولست و در روایت دیگر آنست که موسی سر قبر
هارون آمد و او را ندا کرد هارون بامر خدا از قبر بیرون آمد و گفت که موسی مرا نکشته است و باز بقبر برگشت

فصل دوم در بیان ولادت موسی و هارون
و سائر احوال ایشان است تا نبوت ایشان بسند موثق کالصحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت یوسف چون هنگام وفاتش رسید جمع کرد آل یعقوب را

ایشان و از وقت هشتاد مرد بودند فرمود که قبطیان بر شما غالب خواهند شد و شما را بعذابهای شدید معذب خواهند گردانید و نجات شما از دست
ایشان نخواهد بود مگر بمردی از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی پسر عمران خواهد بود و جوانی بلند قامت پیچیده موی گندم گون خواهد بود پس
بنی اسرائیل هر یک فرزند خود را عمران نام میکردند و عمران پسر خود را موسی نام میکرد که آن باشد که یوسف خبر داده است و حضرت امام محمد باقر فرمود که موسی تا
خروج نکرد تا آنکه پیش از او پنجاه کذاب از بنی اسرائیل بیرون آمدند که هر یک دعوی میکردند که منم آن موسی بن عمران که یوسف خبر داده است پس خبر رسید بفرعون
که بنی اسرائیل وصف چنین کسی را میگویند که زوال ملک تو بر دست او خواهد بود و طلب میکنند او را و کاهنان و ساحران او گفتند که هلاک دین تو و قوم تو بر
دست پسری خواهد بود که امسال در بنی اسرائیل متولد خواهد شد پس فرعون قابله ها بر زنان بنی اسرائیل موکل گردانید و امر کرد که هر پسری که در این سال متولد شود
بکشند و بر مادر موسی یک قابله موکل کرده بود چون بنی اسرائیل این واقعه را دیدند گفتند هرگاه پسران را بکشند و دختران را زنده بگذارند ما همه هلاک خواهیم شد و نسل ما
باقی نخواهد ماند بیائید نزدیکی با زنان نکنیم عمران پدر موسی با ایشان گفت بلکه مباشرت با زنان خود بکنید که امر خدا واقع خواهد شد و آن فرزند موعود متولد
خواهد شد هر چند نخواهند مشرکان پس گفت هر که جماع زنان را بر خود حرام کند من حرام نمیکنم و هر که ترک کند من ترک نمیکنم و با مادر موسی مجامعت کرد و او حامله شد
پس قابله موکل کردند بر مادر موسی که او را حراست کند و هرگاه مادر موسی بر می خاست او بر می خاست و هرگاه می نشست او می نشست و چون حامله شد بموسی محبت
او در دل او افتاد و چنین می باشند همه حجتهای خدا بر خلق پس قابله با او گفت که چه میشود ترا که چنین زرد و گداخته میشوی گفت مرا ملامت مکن برینحال چرا چنین
نشوم و حال آنکه فرزند من چون متولد شود او را خواهند کشت قابله گفت اندوهناک مباش که من فرزند ترا از ایشان مخفی خواهم گردانید و مادر موسی این
سخن را باور نکرد پس چون موسی علیه السلام متولد شد مادر موسی شروع باضطراب کرد قابله گفت من نگفتم که فرزند ترا کتمان میکنم پس قابله موسی علیه السلام را
برداشت و بسوی مخزن برد و او را در جامه ها پیچید و بیرون آمد نزد پاسبانان فرعون که در در خانه جمع شده بودند گفت که بروید که پاره خونی از او افتاد
و فرزندی در شکم او نبود پس مادر موسی او را شیر داد و خائف شد که مبادا صدائی از او ظاهر شود و قوم فرعون مطلع شوند پس حقتعالی وحی کرد بسوی او
که تابوتی بساز و موسی را در تابوت بگذار و سرش را به بند و شبانه او را بیرون بر بکنار رود نیل مصر و در آب بینداز پس مادر موسی چنین کرد و چون تابوت را در
آب انداخت برگشت بسوی او و هر چند دست میزد و دور میکرد او باز برمیگشت بسوی او تا آنکه در میان آب انداخت و باد برداشت آن را و برد چون دید
که باد او را برد بیتاب شد و خواست که فریاد کند حق تعالی صبری بر دلش فرستاد و ساکن شد و آسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود بفرعون
گفت که ایام بهارست مرا بیرون بر و از برای من امر کن که قبه در کنار رود نیل بزنند تا من در این ایام سیر سبزه بکنم پس فرمود که قبه از برای او در کنار رود نیل
بزدند روزی در آن قبه نشسته بود ناگاه دید که تابوتی رو بما می آید با کنیزان خود گفت آیا شما هم می بینید آنچه من می بینم بر روی آب گفتند بلی والله ای سیده
و خاتون ما ما هم می بینیم چیزی چون تابوت نزدیک او رسید برجست و بکنار آب رفت و دست بسوی او دراز کرد و نزدیک شد که آب او را فرو گیرد تا آنکه فریاد
زدند خدمه او و هر نحو که بود او را از آب بیرون آوردند و در کنار خود گذاشت چون تابوت را گشود پسری دید در نهایت حسن و جمال و دلربائی پس محبت عظیم از او در
دلش افتاد و او را در دامن نشاند و گفت این پسر منست ملازمانش نیز گفتند بلی والله ای خاتون تو فرزندی نداری و پادشاه پسر ندارد این پسر را بفرزندی
خود بردار پس آسیه برخاست و نزد فرعون رفت و گفت من یافته ام فرزند طیب و شیرین نیکوئی که فرزندی بردارم که موجب روشنی دیده من و تو باشد
پس او را مکش گفت از کجا آورده این پسر را گفت نمیدانم فرزند کیست این را آب آورده از روی آب گرفتم پس چندان التماس و سعی کرد تا فرعون راضی شد
چون مردم شنیدند که فرعون پسری را بفرزندی برداشته است هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و نگهداری
کنند و موسی پستان هیچکس را قبول نکرد که شیر از آن بخورد پس زن فرعون گفت که دایه از برای پسر من طلب کنید و هیچکس را حقیر مشمارید و هر که باشد بیاورید که

می‌آوردند موسی شیر او را قبول نمیکرد پس مادر موسی بخواهر موسی گفت که برو و تفحص کن شاید اثری از موسی ظاهر شود پس خواهر موسی آمد تا درخانهٔ فرعون و گفت شنیده‌ام که شما دایه از برای فرزند خود می‌طلبید و در اینجا زن صالحه هست که فرزند شما را میگیرد و تربیت و نگهداری میکند چون بزن فرعون گفتند گفت بیاورید او را چون خواهر موسی را نزد آسیه بردند پرسید که از چه طایفهٔ گفت از بنی اسرائیل گفت برو ای دختر که ما را با شما کاری نیست پس زنان با آسیه گفتند که خدا ترا عافیت دهد بیا و ملاحظه کن که آیا پستان او را قبول میکند یا نه آسیه گفت اگر قبول میکند آیا فرعون راضی خواهد شد که طفل از بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل باشد هرگز راضی نخواهد شد گفتند چه میشود اگر امتحان کنیم که آیا قبول میکند او را یا نه پس آسیه گفت برو و او را بیاور پس خواهر موسی نزد مادرش آمد و گفت بیا که زن پادشاه ترا میطلبد پس آمد نزد آسیه و چون موسی را در دامنش گذاشتند چسپید در پستان او و شیر در گلویش میریخت و بشادی میخورد چون آسیه دید که پسرش شیر او را قبول کرد شتابان شد و دوید بسوی فرعون و گفت از برای پسر خود دایه یافتم و شیر او را قبول کرد پرسید که دایه از چه طائفه است گفت از بنی اسرائیل است فرعون گفت که این هرگز نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل باشد آسیه گفت که چه ترس داری از این طفل که پسر تست و در دامن تو بزرگ میشود و چندان وجوه گفت و التماس کرد که فرعون را از رای خود برگردانید و راضی کرد پس موسی در میان آل فرعون نشو و نما کرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشتند تا آنکه مادرش و قابله فوت شدند پس موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل خبر از او نداشتند و در طلب او بودند و خبر او را می‌پرسیدند و بر ایشان پوشیده بود چون فرعون شنید که ایشان در تفحص و تجسس آن فرزندند ستم و عذاب را شدید کرد و میان ایشان جدائی انداخت و نهی کرد ایشان را از آنکه جمع شوند با هم آمدن و از سوال کردن احوال او پس در شب ماهتابی شبی بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد پیر عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و با او گفتند ما راحتی که می‌یافتیم از این شدتها بخبر او و وعده او بود پس تا کی و تا چه وقت ما در این بلا خواهیم بود گفت والله که پیوسته در این بلا خواهید بود تا خدا برانگیزد پسری از فرزندان لاوی بن یعقوب علیه السلام که نام او موسی بن عمران است پسر بلند بالای پیچیده موئی خواهد بود و در این سخن بودند که ناگاه موسی نزدیک ایشان آمد و بر استری سوار بود و نزد ایشان ایستاد و چون آن مرد پیر بآنحضرت نظر کرد شناخت آنحضرت را بآن وصفها که خوانده و شنیده بود پس از او پرسید که چه نام داری خدا ترا رحم کند گفت موسی پرسید که پسر کیستی گفت پسر عمران پس آن پیر برجست و بر دستش چسپید و بوسید و بنی اسرائیل بر او هجوم آوردند و پایش را بوسیدند و موسی ایشان را شناخت و ایشان او را شناختند و ایشان را شیعه خود گردانید و بعد از آن مدتی گذشت پس روزی موسی بیرون آمد و داخل شهری از شهرهای فرعون شد ناگاه دید که مردی از شیعیانش جنگ میکند با مردی از قبطیان از آل فرعون پس استغاثه کرد آنکه شیعه او بود و یاری طلبید بر آن قبطی که دشمن موسی بود پس موسی دستی بر سینه قبطی زد که دور کند او را قبطی افتاد و مرد و حقتعالی بموسی گشادگی در جسم و بدن و شدت بطش و قوت عظیمی عطا کرده بود پس مردم این قتل را ذکر کردند و شایع شد امر او و گفتند موسی مردی از آل فرعون را کشت پس صبح کرد در آن شهر ترسان و مترقب اخبار بود و چون روز دیگر صبح شد ناگاه آن شخص که دیروز از موسی یاری طلب کرده بود باز طلب یاری کرد از آنحضرت بر دیگری پس موسی با او گفت بدرستی که تو ظاهر کننده گمراهی دیروز با مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه میکنی پس چون اراده کرد که بطش و غضب کند بآن کسی که دشمن هر دو بود گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه کشتی نفسی را دیروز اراده نداری مگر آنکه بوده باشی جباری در زمین و نمیخواهی بوده باشی از مصلحان و مردی آمد از انتهای شهر بسرعت می‌آمد و گفت ای موسی بدرستی که اشراف آل فرعون مشوره میکنند با یکدیگر برای تو که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از ناصحانم پس بیرون رفت موسی از شهر مصر بی پشت و پناهی و چهارپائی و خادمی همه جا طی بیابانها میکرد تا بشهر مدین رسید و در زیر درختی قرار گرفت ناگاه دید که در آنجا چاهی هست و نزد آن چاه گروهی از مردم جمع شده اند و آب میکشند ناگاه دو دختر ضعیف دید

اگر گوسفندی چند آوردند که آب بدهند دور ایستاده اند از ایشان پرسید که شما بچکار آمده اید گفتند پدر ما مرد پیرست و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت مزاحمت با مردان نداریم پس صبر میکنیم تا مردم از آب کشیدن فارغ شوند بعد از آن گوسفندان خود را آب میدهیم موسی رحم کرد بر ایشان و دلو ایشانرا گرفت و گفت گوسفندان خود را پیش آورید و از برای ایشان آب کشید تا گوسفندان ایشان سیراب شدند و ایشان در بامداد پیش از مردم دیگر برگشتند و موسی برگشت و در زیر درخت قرار گرفت و گفت پروردگارا من برای آنچه فرستی از خیری فقیر و محتاجم پس بروایت رسیده است که در وقتی که این دعا کرد محتاج بود بنصف یکدانه خرمائی چون دختران نزد پدر خود شعیب برگشتند گفت چه باعث شد که شما درین زودی برگشتید گفتند مرد صالح رحیم مهربانی یافتیم که برای ما آب کشید شعیب یکی از دختران را گفت که برو و آن مرد را برای من بطلب پس آمد یکی از دختران نزد موسی با نهایت حیا و گفت بدرستی که پدرم ترا میخواند که مزد دهد ترا برای آنکه آب کشیدی از برای ما پس روایت رسیده است که موسی باو گفت که راه را بمن بنما و از عقب من راه بیا که ما فرزندان یعقوبیم نظر در عقب زنان نمیکنیم پس چون موسی نزد شعیب آمد و قصه‌های خود را برای او نقل کرد شعیب گفت مترس نجات یافتی از گروه ستمکاران پس یکی از آن دختران گفت که ای پدر او را باجاره بگیر بدرستی که بهتر کسیکه او را باجاره گیری آنست که قوی و امین باشد پس شعیب بموسی گفت من میخواهم نکاح تو درآورم یکی ازین دو دختر را برای آنکه خود را اجیر من گردانی هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد تست و اختیار داری پس روایت رسید که موسی عمل بده سال که تمام تر بود کرد زیرا که پیغمبران اخذ نمی‌نمایند مگر بانچه بهتر و تمام ترست پس چون موسی وعده را تمام کرد زنش را برداشت و بجانب بیت المقدس روانه شد در شب تاری راه را گم کرد پس آتشی از دور دید و گفت باهل خود که درینجا مکث کنید که من آتشی دیدم شاید بیاورم برای شما پاره از آن آتش یا خبری از راه پس چون بآتش رسید درختی سبز و خرم دید که از پائین تا بالا از آتش گرفته است چون نزدیک آن رفت درخت از او دور شد پس موسی برگشت و در نفس خود خوفی احساس کرد پس درخت باو نزدیک شد و ندا رسید باو از جانب راست وادی در بقعه مبارکه از آن درخت که ای موسی بدرستی که منم خداوند که پروردگار عالمیانم و ندا رسید که بینداز عصای خود را پس دید که آن عصا اژدهائی شد و بحرکت آمد بهیئت ماری شد بقدر درخت خرمائی و از دندانهایش صدای عظیمی ظاهر میشد و از دهانش مانند آتشی شعله میکشید چون موسی این حال را مشاهده کرد پشت کرد و گریخت پس ندا باو رسید که برگرد چون برگشت بدنش میلرزید و زانوهایش بر یکدیگر میخورد و گفت خداوندا این سخنی که میشنوم کلام تست فرمود که بلی پس مترس چون این خطاب باو رسید ایمن گردید و پا را بر دم اژدها گذاشت و دست در دهان او کرد پس گشت همان عصا شد که پیشتر بود پس خطاب باو رسید که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدس مطهری که آن طوی است پس وارد شده است که امر کرد خدا او را بکندن نعلین برای آنکه از پوست خر مرده بودند و در روایتی دیگر وارد شده است که مراد از نعلین دو ترس بود که در دل او بود یکی ترس از فرعون دیگری از اشراف قوم پس خدا او را برسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم او و دو آیت یکی دست نورانی و دیگری عصایش منقولست که حضرت صادق به بعضی از اصحاب خود فرمود که باش برای آنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری بدرستی که موسی رفت که برای اهل خود آتش بیاورد چون بسوی ایشان برگشت پیغمبر مرسل بود پس خدا امر پیغمبری او را در یک شب باصلاح آورد و همچنین وقتیکه خدا خواهد که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ظاهر گرداند در یک شب امر او را باصلاح می آورد و از غیبت و حیرت او را ظاهر میگرداند و ثعلبی بعضی از راویان عامه روایت کرده است که چون مادر موسی ترسید که پیاولان فرعون بخانه درآیند و موسی را ببینند او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از مدتی که بر سر تنور رفت دید که موسی با آتش بازی میکند و روایت کر

موسی از مادرش شیر قبول کرد و آسیه او را تکلیف کرد که در خانه فرعون بماند و موسی را شیر دهد مادر موسی راضی نشد و موسی را بخانه خود آورد و چون او را از شیر گرفت آسیه فرستاد که من میخواهم فرزند خود را ببینم و در راه که موسی را بخانه فرعون می بردند انواع تحفها و هدایا بر سر راه مردم آوردند و نثارها بر سر راه او میریختند تا او را بخانه فرعون آوردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت رسول خدا فرمود که چون هنگام وفات یوسف شد جمع کرد اهل بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای حقتعالی ادا نمود پس خبر داد ایشانرا بشدتی که بایشان خواهد رسید که مردان کشته خواهند شد و شکم زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند کرد تا ظاهر گرداند خدا حق را و قائم از فرزندان لاوی پسر یعقوب و او مردی خواهد بود گندم گون و بلند بالا و وصف کرد برای ایشان صفات او را پس بنی اسرائیل متمسک باین وصیت شدند پس شدت رو داد ایشانرا و انبیا و اوصیا از میان ایشان غائب شدند و در مدت چهار صد سال و ایشان در این مدت انتظار قیام قائم میکشیدند تا آنکه بشارت رسید بایشان که موسی متولد شد و دیدند علامتهای ظهور آنحضرت را و بلیه بر ایشان بسیار شدید شد و بار کردند بر ایشان چوب و سنگ پس طلب کردند آن عالمی را که باحادیث او مطمئن می شدند و از خبرهای او راحت می یافتند و او از ایشان پنهان شد پس فرستادند بسوی او که ما با این شدت استراحت می یافتیم از حدیث تو پس وعده کرد با ایشان بسوی بعضی از صحراها بیرون رفتند و با ایشان نشست و حدیث قائم را با ایشان نقل میکرد و صفات او را و بشارت میداد ایشانرا که خروج او نزدیک شده است و این در شب مهتابی بود پس در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی مانند آفتاب بر ایشان طالع شد و در آنوقت آنحضرت در ابتدای سن جوانی بود و از خانه فرعون به بهانه طلب نزهت و سیر بیرون آمده بود و از لشکر و حشم خود جدا شده تنها نزد ایشان آمد و بر استری سوار بود و طیلسان خزی پوشیده بود چون عالم نظرش برو افتاد بآن صفاتی که شنیده بود آنحضرت را شناخت و برجست و بر پای او افتاد و بوسید و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیراند تا ترا بمن نمود و چون شیعیان که حاضر بودند اینحال را مشاهده کردند دانستند که قائم موعود ایشان اوست پس همه بر زمین افتادند و سجده شکر الهی بجا آوردند و زیاده از این سخن با ایشان نگفت که امیدوارم که خدا فرج شما را نزدیک گرداند. از ایشان غائب شد و رفت بسوی شهر مدین و نزد شعیب ماند آنچه ماند پس غیبت دویم شدیدتر بود بر ایشان از غیبت اول و پنجاه و چند سال مقدر شده بود و بلا بر ایشان سخت تر شد و آن عالم از میان ایشان پنهان شد پس نزد او فرستادند که ما را صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما پس آن عالم بسوی بعضی از صحراها بیرون رفت و ایشانرا طلبید و ایشانرا تسلی فرمود و خوشدل کرد و اعلام فرمود ایشانرا که حقتعالی بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید ایشانرا پس همه گفتند الحمد لله پس حقتعالی وحی نمود بسوی او که بگو بایشان که من مدت را سی سال گردانیدم برای الحمد لله که ایشان گفتند پس گفتند که هر نعمتی از خداست پس خدا وحی نمود بسوی او که بگو بایشان که مدت را بیست سال گردانیدم پس گفتند نمی آورد خیر را بغیر از خدا پس خدا وحی کرد بگو بایشان که مدت را ده سال گردانیدم پس گفتند که بدی را دور نمیگرداند بغیر از خدا پس خدا وحی کرد که بگو بایشان که از جای خود حرکت نکنند که رخصت دادم در فرج ایشان پس در این سخن بودند که ناگاه خورشید جمال موسی از افق غیبت بر ایشان طالع گردید و بر درازگوشی سوار بود و آن عالم خواست که بایشان بشناساند از حدیثی که آنها شنیده و بینا گرداند در امر موسی پس چون موسی نزد ایشان آمد و ایستاد و بر ایشان سلام کرد آن عالم پرسید که چه نام داری گفت موسی پرسید که پسر کیستی گفت پسر عمران گفت او پسر کیست گفت پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب گفت برای چه چیز آمده گفت برای پیغمبری از جانب خدا پس عالم برخاست و دستش را بوسید و موسی پیاده شد و در میان ایشان نشست و ایشانرا تسلی داد و بامر جمیع ایشانرا از جانب خدا مامور گردانید و فرمود که متفرق شوید پس از آن وقت

تا فرج یافتن ایشان بغرق شدن فرعون چهل سال بود و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون موسی مادرش باو حامله شد
نشد مگر در وقتی که وضع حمل نمود و فرعون موکل گردانیده بود بر زنان بنی اسرائیل زنی چند از قبطیان را که محافظت ایشان میکردند بسبب خبر که
به بنی اسرائیل میگفتند که در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمران است و هلاک فرعون و اصحابش بر دست او خواهد بود پس فر
در آن وقت گفت که البته خواهم کشت مردان و فرزندان ایشان را تا آنچه میخواهند نشود و جدائی انداخت میان مردان و زنان و حبس کرد مر
در زندانها پس چون موسی متولد شد مادرش او را نظر کرد و افتاد غمگین و اندوهناک گردید و گریست و گفت در همین ساعت او را خواه
پس خدا مهربان گردانید بر او دل آن زن را که بر او موکل گردانیده بودند و با مادر موسی گفت که چرا رنگت زرد شده گفت برای آنکه میترسم که
بکشند گفت مترس و موسی چنین بود که هر که او را می دید در محبتش بیتاب میشد چنانچه حق تعالی خطاب کرد بآنحضرت که انداختم بر تو محبتی
خود پس دوست داشت او را آن زن قبطیه که باو موکل بود و خدا بر مادر موسی تابوتی از آسمان فرستاد و ندا باو رسید که بگذار فرزند
تابوت و بینداز او را در دریا و مترس و اندوهناک مباش بدرستی که باز میگردانیم او را و از پیغمبران مرسل پس موسی را در تابوت گذاشت و در تا
بست و در نیل انداخت و فرعون قصرها داشت بر کنار نیل که برای تنزه و سیر ساخته بود و در یکی از آن قصرها با آسیه نشسته بود که ناگا
بر سیاهی افتاد و در میان رود نیل که موج آنرا بلند میکند و بادها میزند تا آنکه رسید بر قصر فرعون پس فرعون فرمود که آنرا گرفتند و
چون در تابوت را گشودند پسری در میان آن دید گفت این از بنی اسرائیل است پس خدا از موسی در دل فرعون محبت شدیدی انداخت
و در محبتش بیتاب گردید چون فرعون اراده کشتن او کرد آسیه گفت مکش او را شاید با نفعی بخشد یا او را بفرزندی برداریم و ایشان هیچ نمی
فرزند موعود که از آن میترسیدند همین فرزند است و فرعون فرزند نداشت پس گفت طلب کنید برای او دایه که او را تربیت کند پس زن آ
آوردند از آن زنان که فرزندان ایشان را کشته بودند و شیر هیچکس را نخورد چنانچه حق تعالی فرموده است که حرام کرده بودیم بر او زنان
و چون خبر رسید بمادرش که فرعون او را گرفته است بسیار محزون شد چنانچه حقتعالی فرموده است که گردید دل مادر موسی خالی از عقل
اندوه و نزدیک بود که اظهار کند در و نهان خود را یا بمیرد اگر نه آن بود که ما دل او را محکم گردانیدیم بصبر و از برای آنکه بوده باشد از ایمان آ
بوعده های خدا پس بتائید الهی خود را ضبط کرد و صبر کرد و بخواهر موسی گفت که برو از پی برادر خود و از او خبر بگیر پس خواهرش بنزد او آمد در خانه فرعون …
او نظر کرد و ایشان نمیدانستند که او خواهر موسی است پس چون موسی پستانهای هیچکس از ایشان را قبول نکرد و فرعون غایت غم …
خواهر موسی گفت میخواهید شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که او را محافظت کنند و خیرخواه او باشند گفتند بلی پس مادرش را آورد و چون …
مادر موسی او را در بر گرفت و پستان در دهان او گذاشت پستان را چسپید و بشوق تمام تناول نمود و فرعون و اهلش …
گرامی داشتند و گفتند این طفل را برای ما تربیت کن که ترا چنین و چنان خواهیم کرد و وعده های بسیار باو کردند چنانچه حق …
گردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا روشن گردد دیده او و اندوهناک نباشد و بداند که وعده خدا حق است ولیکن اک …
فرزندان بنی اسرائیل را هر یک که از ایشان متولد می شد … موسی را تربیت میکرد و گرامی میداشت … امید ترا از آنچه امید دارم …
بر او افتاد روزی نزد فرعون بود که فرعون عطسه کرد موسی گفت الحمد لله رب العالمین … پس خدا امر پیغمبری او را در یک شب با …
او زد و گفت این چیست که میگوئی پس بر جست موسی و بریش … امر او را ظاهر گرداند در یک شب امر او را باصلاح می آورد و از غیبت
کشتن کرد آسیه گفت طفل خرد سالست چه میداند که … کرده است که چون مادر موسی ترسید که پیساولان فرعون بخانه در آیند و مو …
و بعد از مدتی که بر سر تنور رفت دید که موسی با آتش بازی میکند و روایت کر

نزد او طبقی از خرما و طبقی از آتش گذار اگر میان خرما و آتش تمیز کند چنانست که تو میگوئی چون هر دو را نزد او گذاشتند و خواست که دست بجانب
خرما دراز کند جبرئیل نازل شد و دستش بسوی آتش گردانید پس اخگری برداشت و در دهان گذاشت و زبانش سوخت و فریاد و گریه
بسیار کرد پس آسیه بفرعون گفت که نگفتم که او نمی‌فهمد پس فرعون عفو کرد از او و آن حضرت عرض کرد که چند گاه موسی از مادرش غائب بود تا باز گشت
فرمود که سه روز پرسید که هارون از پدر و مادر با موسی برادر بود فرمود که بلی پرسید که وحی بر هر دو نازل میشد فرمود که وحی بر موسی نازل میشد
و موسی به هارون وحی میکرد پرسید که حکم کردن در قضا و امر و نهی با هر دو بود فرمود که موسی مناجات میکرد با پروردگار خود و علم را می نوشت
و هارون حکم میکرد میان بنی اسرائیل و چون موسی غائب میشد از قوم خود برای مناجات پروردگار خود هارون خلیفه او بود در میان قومش پرسید که
کدام یک پیشتر فوت شدند فرمود که هارون پیش از موسی فوت شد و هر دو در تیه فوت شدند پرسید که موسی فرزند داشت گفت نه فرزند
هارون بود پس فرمود که موسی در نهایت کرامت و عزت بود نزد فرعون تا بحد مردان رسید و آنچه موسی تکلم می نمود با آن از توحید انکار میکرد
قوم خود فرعون تا آنکه قصد کشتن او کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون آمد و داخل شهر شد پس دو مرد دید که با یکدیگر جنگ میکردند یکی بقول موسی
قائل بود و دیگری بقول فرعون قائل بود پس موسی آمد بنزدیک ایشان و دستی زد بر آنکه بقول فرعون قائل بود و در ساعت هلاک شد
موسی از ترس در شهر پنهان شد چون روز دیگر شد دیگر آمد بهمان شخص که بقول موسی قائل بود باز استغاثه بموسی کرد پس آن فرعونی
بموسی گفت که آیا میخواهی مرا بکشی چنانچه دیروز کسی را کشتی پس موسی دست از او برداشت و گریخت و خزینه دار فرعون بموسی ایمان آورده بود
و ششصد سال ایمان خود را پنهان داشته بود چنانچه حق تعالی فرموده است که گفت مرد مومنی از آل فرعون که ایمان خود را کتمان میکرد که آیا
میکشید مردی را بسبب آنکه میگوید که پروردگار من خداوند عالمیان است چون بفرعون رسید خبر کشتن موسی آن مرد را در جستجوی او شد که او را بکشد و مومن
آل فرعون فرستاد بسوی موسی که اشراف قوم فرعون مشورت می کنند که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیرخواهانم پس بیرون
رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و منتظر که رسولان فرعون باو رسند و بجانب راست و چپ نظر میکرد و میگفت پروردگارا مرا نجات ده
از گروه ستمگاران و روانه شهر مدین شد و میان او و مدین سه روزه راه فاصله بود و چون بدروازه مدین رسید چاهی دید که مردم برای گوسفندان
و چهارپایان خود از آن چاه آب می کشیدند پس در کناری نشست و سه روز بود که چیزی نخورده بود پس نظرش بر دو دختر افتاد که در کناری ایستاده
بودند و از مالیه‌شان چند گله داشتند و نزدیک چاه نمی آمدند بایشان گفت که چرا آب نمی کشید گفتند که انتظار میکشیم که راعیان برگردند و پدر ما مرد پیری است
بسوی او وحی کرد تا آب دادن گوسفندان آمدیم پس رحم کرد موسی بر ایشان و بنزدیک چاه رفت و گفت بآن شخص که بر سر چاه ایستاده بود
بگذار که من یک دلو از برای شما بکشم و یک دلو از برای خود بکشم و دلو ایشان را ده مرد میکشیدند موسی به تنهائی یک دلو از برای ایشان
کشید و آب داد گوسفندان دختران شعیب را تا گوسفندان ایشان را آب داد پس رفت بسوی سایه و گفت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر
مناجات کرد و با ایشان که از جای الهی فرمود بدرستی که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد از خدا سوال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که در آن مدت سبزه
بر ایشان ظاهر گردیده و بر دراز گوشی سوار بود و از بسیاری لاغری او پس چون دختران شعیب نزد پدر خود برگشتند با ایشان گفت
چون موسی نیز بر ایشان آمد و ایستاد و بر ایشان سلام کرد آن شاعر پیر یکی از آن دو دختر گفت که برو و آن مرد را که برای تو ما آب کشید با خود بیار
پس گفت نامت پسر لاوی پسر یعقوب گفت برای چه چیز آمده گفت برای آنکه ترا بخواند که مزد آنچه برای ما آب کشیدی از او بدهد پس
شدند و میان ایشان نشست و ایشان را تسلی داد و با مر خدا ایشان را از جانب خدا
پس موسی ظاهر شد موسی با او گفت که از عقب من بیا

و مرا راه نمائی کن که من از گروهی ام که ایشان نظر در عقب زنان نمیکنند پس چون موسی بشعیب ملاقات کرد و قصهای خود را برای او نقل کرد شعیب گفت
مترس که نجات یافتی از گروه ظالمان پس یکی از دختران شعیب گفت ای پدر او را اجاره کن که بهتر کسی که اجاره کنی توانا و امین است شعیب گفت
توانائی و قوت او را بکشیدن دلو آب تنهائی دانستی امانت او را بچه چیز دانستی گفت بآنکه راضی نشد که من در پیش وی از راه روم که مبادا نظرش
بر عقب من بفتد شعیب بموسی گفت که من میخواهم یکی از این دختران خود را بنکاح تو در آورم بصداق آنکه اجیر من باشی در مدت هشت سال و اگر
ده سال را تمام کنی اختیار با تست و نمیخواهم که بر تو دشوار کنم و بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از شایستگان پس موسی گفت اینست
شرط میان من و تو هر یک از دو وعده را که تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود اگر خواهم ده سال بکنم و اگر خواهم هشت سال بکنم و خدا بر آنچه میگوئیم
وکیل و گواه است از حضرت صادق پرسیدند که کدام وعده را بعمل آورد فرمود که ده سال را پرسیدند پیش از تمام شدن وعده زفاف شد یا بعد
از آن فرمود که پیشتر پرسیدند که اگر شخصی زنی را خواستگاری نماید از پدر آن زن خود و مهرش شرط کند اجاره دو ماه را آیا جایز است فرمود که موسی می دانست
که شرط را تمام خواهد کرد و این مرد چگونه میداند که خواهد ماند که شرط را تمام کند پرسیدند که شعیب کدام دختر را در عقد آورد فرمود که آن دختر را که رفت
موسی را طلبید و با پدر خود گفت که او را باجاره بگیر که او توانا و امین است پس چون موسی مدت ده سال را اتمام کرد بشعیب گفت که ناچار است مرا که برگردم
بسوی وطن خود و مادر خود و اهل بیت خود پس چه چیز بمن خواهی داد شعیب گفت که هر گوسفند ابلقی که امسال از گوسفندان من بهم رسد از تست پس
موسی چون خواست که گوسفندان نر را بر ماده بجهاند عصای خود را ابلق کرد و بعضی از پوست آنرا کند و بعضی را گذاشت و در میان گله گوسفندان
عصا را نصب کرد و عبای ابلقی بر روی آن انداخت و بعد از آن گوسفندان نر را بر ماده ها جهانید پس در آن سال گوسفندان همه بره که آوردند
ابلق بود چون سال تمام شد موسی گوسفندان با زن خود برداشت و بیرون آمد و شعیب توشه داد ایشان را و در وقت بیرون آمدن موسی بشعیب گفت
آن عصائی از تو میخواهم که با من باشد و عصاهای پیغمبران همه باو میراث رسیده بود و در خانه گذاشته بود پس گفت بموسی که داخل این خانه شو و یک
عصا بردار چون داخل خانه شد عصای نوح و ابراهیم جست و حرکت کرد و بدستش آمد چون آن عصا را نزد شعیب آورد گفت این را برگردان و دیگری
بردار چون آن عصا را برد و در میان عصاها گذاشت خواست که دیگری بردارد باز همان عصا حرکت کرد و بدستش آمد تا آنکه سه مرتبه چنین شد
شعیب علیه السلام چون این حال را مشاهده کرد گفت ببر عصا را که خدا ترا باین عصا مخصوص گردانیده است پس متوجه مصر گردید و در اثنای راه بیابانی
رسید در شب تاریکی و بادی و سرمائی عظیم او را و اهلش را فرا گرفت پس موسی نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است که
چون تمام کرد موسی مدت اجاره را و روانه شد با اهل خود دید از جانب کوه طور آتشی گفت مر اهل خود را که مکث کنید من دیدم آتشی شاید بیاورم برای شما
از آن آتش شاید که گرم شوید پس بجانب آتش روانه شد ناگاه درختی دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود چون نزدیک رفت که آتش بگیرد آتش
بجانب او میل کرد پس او ترسید و گریخت و آتش بسوی درخت برگشت چون نظر کرد دید که آتش برگشت باز متوجه درخت شد باز آتش در او شعله کشید
و او گریخت تا آنکه دو مرتبه چنین شد و در مرتبه سوم گریخت و در عقب نظر نکرد پس حق تعالی او را ندا کرد که ای موسی منم خداوندیکه پروردگار عالمیانم
موسی گفت چه دلیل هست بر این حق تعالی فرمود که چیست آنکه در دست راست تست ای موسی گفت این عصای منست فرمود که بینداز آنرا چون
عصا را انداخت پس ماری شد پس موسی ترسید و گریخت پس خدا او را ندا کرد که بگیر آنرا و مترس بدرستیکه از ایمنانی و داخل کن دست خود را در گریبان
خود که چون بیرون آوری سفید و نورانی خواهد بود بی علتی و مرضی زیرا که موسی سیاه رنگ بود و چون دست را از گریبان بیرون آورد عالم منور
روشن شد پس خدا فرمود که این دو معجزه است و دلیل بر حقیقت تو باید که بروی بسوی فرعون و قوم او بدرستیکه ایشان گروهی اند فاسقان

پروردگارا من از ایشان آدمی کشته‌ام می‌ترسم که ایشان مرا بکشند و برادرم هارون زبانش از من فصیح‌تر است پس او را با من فرست که معین و یاور من باشد و مرا تصدیق نماید در ادای رسالت بدرستی که من می‌ترسم مرا تکذیب کنند حق تعالی فرمود که زود تقویت خواهیم کرد بازوی ترا به برادر تو هارون و قرار خواهیم کرد برای شما سلطنت و قوت و برهانی که غیر ایشان بشما نخواهند رسید بسبب آن آیات و معجزاتی که بشما داده‌ام و هر که متابعت شما کند غالب خواهد بود مؤلف گوید که اهل سنت بآن حماقتی خطا و گناه پیغمبران قائل شده‌اند و اینجا ساخته‌اند قصه کشتن موسی علیه السلام آن قبطی را و گفته‌اند که اگر کشتن آن مرد جائز نبود پس موسی گناه کرده است و اگر جائز بود چرا موسی بعد از آن گفت که این عمل از شیطان بود و چرا گفت پروردگارا من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا و چرا در وقتی که فرعون با او اعتراض کرد و گفت که کردی آن کاری که کردی و از کافران بودی موسی گفت که کردم در آن وقت و از گمراهان بودم و جواب بچند وجه می‌توان گفت اول آنکه موسی قصد کشتن نکرد بلکه مطلبش دفع ضرر از مظلومی بود و آخر منتهی بکشتن شد و کسیکه از برای دفع ضرر از خود یا از مؤمنی مدافعه کند و آخر به کشتن او منتهی شود عقابی بر او نیست دوم آنکه او کافر بود و خونش حلال بود و باین سبب موسی او را کشت و بر هر تقدیر آنچه موسی گفت که این عمل از شیطان بود بچند وجه در توجیه آن می‌توان گفت اول آنکه هر چند مباح بود کشتن کافر و دفع کردن او از مسلمان اما اولی آن بود که در آن وقت آن را واقع نسازد و صبر کند تا هنگامی که مامور شود در معارضه ایشان پس این مبادرت کردن مکروه و ترک اولی بود لهذا گفت که از عمل شیطان بود دوم آنکه اشاره بعمل آن کشته شده کرد که عمل او از شیطان بود نه عمل خودش و مطلب عذر کشتن او بود سوم آنکه اشاره بکشته شده خود کش بود که او از عمل شیطان بود و این اصطلاح در عرف عرب شایع است و اما اعتراف کردن بظلم بر خود فرمودن بهمان نحو است که در احوال حضرت آدم مذکور شد که از برای اظهار شکستگی در درگاه حق تعالی بود نه آنکه گناهی کرده باشد یا برای فعل مکروه و ترک اولی بود چنانچه گذشت یا مراد آن بود که پروردگارا ستم بر خود کردم که خود را در معرض اذیت و عقوبت فرعون در آوردم زیرا که اگر فرعون بداند مرا البته قصاص خواهد کشت فاغفر لی یعنی پس بپوشان بر من و پنهان کن که فرعون نداند که من این کار کرده‌ام فغفر له یعنی پس خدا پوشانید عمل او را از فرعون و چنان کرد که فرعون بر او دست نیافت و اما آنچه فرعون گفت که تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی و حق تربیت مرا رعایت نکردی پس موسی گفت من از ظالمان و گمراهان بودم یعنی نمیدانستم که دفع کردن من آن قبطی را بکشتن منتهی خواهد شد یا گمراه بودم بکردن مکروه و ترک اولی یا راه گم کرده بودم و بآن شهر افتادم و مرا چنان کاری ضرور شد برای خلاصی مؤمنی از دست کافری و در حدیث معتبر منقول است که مامون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیات فرمود که موسی داخل شهری از شهرهای فرعون شد در وقتی که اهل آن شهر غافل بودند وقت نماز شام و خفتن پس دو شخص را دید که با یکدیگر مقاتله می‌کردند که یکی شیعه او بود و دیگری دشمن او پس یاری طلبید از آنکه شیعه او بود بر دفع ضرر آنکه دشمن او بود پس حکم کرد موسی بر دشمن خود بحکم خدا و مشتی بر او زد و او مرد پس موسی گفت که این عمل از شیطان بود یعنی مقاتله و جنگ این دو مرد از کار شیطان بود نه فعل موسی بدرستی که شیطان دشمنیست گمراه کننده و دشمنی را ظاهر کننده مامون گفت پس چه معنی دارد قول موسی رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فرمود که ظلم وضع شئی است در غیر موضعش یعنی نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم که داخل این شهر شدم پس پنهان کن مرا از دشمنان خود که بمن ظفر نیابند پس خدا او را مستور داشت بدرستی که خدا پوشاننده و رحیم است پس موسی گفت پروردگارا بآنچه انعام کردی بر من از قوتی که بیک دست زدن شخصی را کشتم پس هرگز معین و یاور مجرمان و کافران نخواهم بود بلکه پیوسته باین قوت در راه رضای تو جهاد با دشمنان تو خواهم کرد تا تو از من راضی شوی پس صبح کرد موسی در آن شهر ترسان و مترقب و منتظر بود که دشمنان او را بیابند پس ناگاه دید که آن مرد که دیروز از وی یاری طلبید امروز با دیگری از کافران جنگ میکند و از موسی یاری طلبید پس موسی بر سبیل نصیحت با او گفت بدرستی که تو در گمراهی هستی هویدا کننده گمراهی خود دیروز با کسی جنگ کردی و امروز با دیگری جنگ میکنی من ترا تادیب خواهم کرد که دیگر چنین نکنی و چون خواست که او را تادیب کند گفت ای موسی می‌خواهی مرا بکشی

چنانچه دیروز کشتی میخواهی مگر آنکه جباری بوده باشی در زمین و نمی‌خواهی که بوده باشی از اصلاح کنندگان؛ مأمون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای ابوالحسن پس چه معنی دارد قول موسی علیه السلام که با فرعون گفت که فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ امام رضا فرمود که فرعون گفت در وقتی که موسی بنزد او آمد که تبلیغ رسالت نماید وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ موسی گفت فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ یعنی کردم آن کار را که کشتن آن مرد باشد در وقتی که راه گم کرده بودم و بشهری از شهرهای تو داخل شدم پس گریختم از شما چون از شما ترسیدم پس بخشید مرا پروردگار من حکمی و گردانید مرا از پیغمبران مرسل و در روایت دیگر منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که بعزت خود سوگند میخورم ای موسی که اگر آن شخص که کشتی یک چشم زدن اقرار کرده بود برای من که آفریننده و روزی دهنده اویم هر آینه مزه عذاب خود را بتو میچشانیدم در از برای آن عفو میکردم از تو که هرگز او اقرار نکرد که من خالق و رزاق اویم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که زمینها بر یکدیگر فخر کردند اما پس کعبه فخر کرد بر زمین کربلا و حق تعالی باو وحی فرستاد که ساکت شو و فخر مکن بر کربلا که آن بقعه مبارکیست که ندا کردم موسی را در آنجا از درخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شاطی وادی ایمن که خدا یاد کرده است در قرآن فراتست و بقعه مبارکه کربلاست و درخت نور بخش که او دید نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل او بود که در آن وادی برای او ظاهر گردید مؤلف گوید که بعید نیست که حق تعالی موسی را بطی الارض در یک شب از حوالی شام بکربلا آورده باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون موسی مدت اجاره را تمام کرد و با اهل خود بسوی بیت المقدس روانه شد راه را غلط کرد پس آتشی از دور دید و از پی آتش رفت و بسند صحیح منقولست که بزنطی از حضرت امام رضا پرسید که دختری که موسی بنکاح خود درآورد همان دختر بود که از پی موسی رفت و او را بنزد شعیب آورد و گفت بلی پس فرمود که چون خواست موسی که از شعیب جدا شود و بمصر برگردد شعیب گفت که داخل این خانه شو و یکی از این عصاها را بگیر با خود نگاه داری و درندگان را از خود دفع کنی و بشعیب رسیده بود خبر آن عصا که موسی برداشت و کارهائی که از آن می آید چون نزد شعیب آورد آن عصا را شناخت و گفت این را بگذار و دیگری را بردار چون موسی برگشت و آنرا گذاشت و خواست که دیگری را بردارد و باز همان عصا حرکت کرد و بدست او آمد چون نزد شعیب آورد و گفت نگفتم که دیگری را بردار و موسی گفت سه مرتبه این برگردانیدم و باز همین عصا بدست من می آمد شعیب گفت همین را بردار که از برای تو مقدر شده است و بعد از آن هر سال یکمرتبه موسی بزیارت شعیب می آمد و شرایط خدمت را بجا می آورد و چون شعیب طعام میخورد و بر بالای سرش می ایستاد و نان از برای او ریزه میکرد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که فرمود که عصای موسی از آدم بود و بشعیب رسیده بود و از شعیب بموسی رسید و الحال نزد ماست و در این نزدیکی آنرا دیده ام و آن سبز است مانند آن روز که از درختش جدا کرده‌اند و چون با او سخن میگوئی حرف میزند و آن از برای قائم آل محمد مهیا شده است خواهد کرد بآن مثل آنچه موسی بآن میکرد و هرگاه که خواهیم بحرکت می آید و آنچه را امر کنیم فرو میبرد و چون امر کنند او را که چیزی را فرو برد کام خود را می گشاید و یک طرف را بزمین میگذارد و یکطرف را بسقف و دهانش بقدر چهل ذراع گشوده میشود و بزبان خود می رباید آنچه نزد او حاضر است و در حدیث دیگر فرمود که آنرا حضرت آدم از بهشت آورد بزمین و از درخت عوسج بهشت بود و بروایت معتبر دیگر از درخت مورد بهشت بود و دو شعبه داشت و شعیب آنرا پیوسته در فرش خود نگاه میداشت و چون می خوابید در میان رختخواب خود پنهان میکرد و پس از موسی آنرا برداشت شعیب گفت من ترا امین میدانستم چرا عصا را بی رخصت من برداشتی موسی گفت اگر عصا از من نمی بود برنمی داشتم چون شعیب دانست که او را بامر خدا برداشته است و پیغمبر است عصا را باو گذاشت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که عصای موسی چوبی بود از درخت مورد بهشت جبرئیل از برای آنحضرت آورد در وقتی که متوجه شهر مدین گردید مؤلف گوید که ممکنست که آنحضرت دو عصا داشته باشد یکی را جبرئیل باو داده باشد و دیگری را شعیب و ثعلبی روایت کرده است که عصای موسی دو شعبه داشت

و در پایین دو شعبه بود که داشت و در تهش آهنی بود و چون موسی داخل بیابانی می شد و مهتاب نبود از دو شعبهٔ آن نوری ساطع میشد که تا چشم کار میکرد
روشن میکرد و چون محتاج آب میشد عصا را داخل چاه میکرد و آب کشیده میشد بقدر چاه و دلوی در سرش بهم میرسید و آب بیرون می آمد و چون بطعام
محتاج میشد عصا را بر زمین میزد پس از زمین بیرون می آمد ابتدا آنچه آن روز بخورد و چون خواهش میوه میکرد در زمین آنرا فرو می برد و در همان ساعت
درختی می شد و آن میوه از آن حاصل میشد و چون میخواست که با دشمن خود جنگ کند هر دو شعبهٔ آن دو مار عظیم ظاهر میشد که دفع دشمن از او میکرد و چون
کوهی یا بیشه در پیش راه او ظاهر میشد عصا را میزد تا راه از برای او گشوده میشد و چون میخواست که از نهر بزرگی عبور کند عصا را میزد تا نهر از برای او خشک
می شد و گاهی از یک شعبه دیگر عسل میجوشید و چون از راه رفتن مانده میشد بر آن سوار میشد و او را بر میداشت و بهر جا که میخواست می برد و از همانجا
میکرد و با دشمنانش جنگ میکرد و از آن بوی خوشی ساطع می شد که محتاج به بوی خوش دیگری نبود و چون آنرا بر سبیل معجزه می انداخت اژدهائی میشد که از آن بزرگتر نتواند بود
در نهایت سیاهی و چهار پایش بهم میرسید و از بجای دو شعبه دهانی بزرگ از برای او بهم میرسید و دوازده نیش و دندانها در دهانش پیدا می شد و صدای
مهیب از دندانهایش ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتش بیرون می آمد و بجای آن گوی بالای از برای آن بهم میرسید که بر موئیش مانند مبارک شمع
می درخشید چشمهایش مانند برق می درخشید و از آن بادی می وزید مانند سموم که به هر چیز که می وزید آنرا می سوخت و چون تشنگی میرسید به بزرگی
شتری فربه برود سنگها در میان شکمش صدا میکرد و درختهای عظیم را از ریشه میکند و فرو می برد و شاذان بن جبرئیل از حضرت رسول روایت
کرده است که فرعون در طلب موسی شکم زنان حامله را می شگافت و فرزندان را بیرون می آورد و اطفال را می کشت و چون موسی متولد شد در
همان ساعت بسخن آمد و بمادر گفت که مرا در تابوتی بگذار و تابوت را در دریا بینداز مادر موسی از آن حال غریب ترسید و گفت ای فرزند می ترسم که غرق
شوی موسی گفت مترس که خدا مرا بتو برمیگرداند پس مادرش در آنحال متعجب و حیران بود تا آنکه بار دیگر موسی گفت که مرا در تابوت بگذار و در دریا انداز
پس مادر موسی او را در تابوت گذاشت و در دریا انداخت و در دریا مدتی ماند و چیزی نخورد و نیاشامید تا حق تعالی او را بساحل دریا انداخت و بمادرش رسانید و روایت
کرده اند که هفتاد روز گذشت تا بمادرش رسید و بروایت دیگر هفت ماه گذشت تا اینجا بود روایت شاذان و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است
که بیشتر از سه روز از مادرش غائب نبود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرعون مطلع شد که زوال ملک او بر دست موسی خواهد بود امر کرد که کاهنان را
حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که نسبت او از بنی اسرائیل است پس پیوسته امر میکرد اصحابش را که شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را بشکافند تا آنکه
در طلب موسی زیاده از بیست هزار فرزند از بنی اسرائیل را کشت و نتوانست موسی را کشت برای آنکه خدای تعالی او را حفظ کرد از شر او و در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول حقتعالی وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ فرمود که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که نجات دادیم پدران شما را
از آل فرعون یعنی آنها که منسوب بودند بفرعون بخویشی او و در دین و مذهب يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ یعنی عذاب میکردند شما را به بدترین
عذابها و عقوبتهای شدید که بر شما وارد میکردند فرمود که از عذاب شدید ایشان آن بود که فرعون تکلیف میکرد ایشان را که در بناها و عمارات او کار
کنند و می ترسید که از عمل بگریزند پس امر کرد که زنجیرها در پاهای ایشان بندند که نگریزند و با زنجیر و غل به نردبانها بالا بروند بر بامها پس بسیار بود که یکی
از ایشان از نردبان بزیر افتاد و می مرد یا مزمن میشد و هیچ پروا نمیکردند تا آنکه حق تعالی وحی نمود بموسی که بگو با ایشان که ابتدا هیچ عملی نکنند
تا صلوات بفرستند بر محمد و آل طیبین او تا سبک شود بر ایشان پس این را میکردند و بر ایشان آسان و سبک میشد و امر میکرد که هر که صلوات بر محمد را
فراموش کند و از نردبان بیفتد و مزمن شود صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستد اگر تواند و اگر نتواند دیگری صلوات را بر او بخواند که اگر چنین کنند
در ساعت صحت می یابد يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ فرمود که چون گفتند بفرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دست او بجای

خواستند یک تو وزد و آن پادشاهی تو پس امر کرد که پنج پسران ایشان پس یکی از ایشان رشوت میداد و قابلها کار نمی کنند و حملش تمام شود پس می انداخت فرزند خود را در صحرائی یا در غاری یا در کوه دامن و ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد برای او می خواند پس حق تعالی ملکی را برمی انگیخت که او را تربیت می کرد از یک انگشت او مثل شیر جاری می شد که او می مکید و از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون می آمد که غذای او می شد تا آنکه نشو و نما کردند بنی اسرائیل و آنچه سالم ماندند زیاده بودند از آنها که کشته شدند «وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ» یعنی زنده می گذاشتند زنان شما را فرمود که آنها را باقی می گذاشتند و کنیز بودن می داشتند پس استغاثه کردند نزد حضرت موسی که ایشان دختران و خواهران ما را کنیز می گیرند و بکارت ایشان را می برند پس خدا امر نمود که بگو به آن دختران که هرگاه چنین اراده نسبت به ایشان بشود صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستند چون چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان شر قوم فرعون را و هرگاه که چنین اراده میکردند یا مشغول کاری دیگر می شدند یا بیمار می شدند یا مرض عرضی ایشان را عارض می شد به الطاف الهی نتوانستند بکارت هیچ یک از بنی اسرائیل دست دراز کنند بلکه حق تعالی به برکت صلوات بر محمد و آل محمد دفع این بلیه از ایشان میکرد «وَفِي ذَٰلِكُمْ» یعنی در این نجات دادن خدا شما را «بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ» یعنی آزمایشی بود بزرگ از جانب پروردگار شما پس خدا فرمود که ای بنی اسرائیل یاد آورید و تفکر شوید که هرگاه خدا از جدهای گذشتگان شما بلا را دفع می کرد به سبب صلوات بر محمد و آل طیبین او آیا نمیدانید که هرگاه آنحضرت را مشاهده نمائید و با او ایمان بیاورید نعمت بر شما کامل تر و فضل خدا بر شما تمام تر خواهد بود و در نهج البلاغه منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع در بیان زهد فرمود تاسی به پیغمبر نمود بکند و بعد از آنکه قدری از زهد آنحضرت را بیان کرد فرمود که اگر خواهی تاسی کن به موسی کلیم خدا در وقتی که گفت «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» والله که سوال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که گیاه زمین می خورد و سبزی گیاه از پوستهای شکمش ظاهر بود و دیده می شد از بسیاری لاغری بدن و کاهیدن گوشت او و در خطبه دیگر فرموده است که حق تعالی با موسی سخن گفت سخن گفتنی و با او نمود از آیات خود امر عظیم یعنی آنکه سخن گفتنی بعضوی که آلتی باشد یا زبانی یا دهانی بوده باشد بلکه آوازی در هوا آفرید و موسی شنید مؤلف گوید که حق تعالی خطاب فرمود به موسی در بقعه مبارکه که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدسی که آن طوی نام دارد و خطاب کرده اند مفسران که چرا امر فرمود او را بکندن نعلین بچند وجه اول آنکه از پوست خر مرده بوده لهذا فرمود که بکن و این مضمون بسند موثق از حضرت صادق ع منقول است دوم آنکه از پوست گاو تذکیه کرده بود و امر بکندن از برای آن بود که پاهای مبارک آنحضرت به آن وادی مقدس برسد و از حضرت رسول منقولست که آن وادی را برای آن مقدس گفتند که ارواح در آنجا تقدیس کرده اند و ملائکه را در آنجا برگزیدند و خدا در آنجا با موسی سخن گفت سوم آنکه چون تواضع و شکستگی در پا برهنه کردنست امر کرد که پا را برهنه کند چنانچه در حرم و در روضات مقدسات مستحبست که پا برهنه کنند چهارم آنکه چون موسی نعلین را برای احتراز از نجاسات و دفع موذیات و حشرات پوشیده بود خدا او را ایمن گردانید از آنها و خبر داد او را به طهارت آن وادی و آنکه در این وادی مطهر احتیاج نیست بپوشیدن کفش و نعلین پنجم آنکه نعلین کنایه از دنیا و آخرتست یعنی چون به وادی قرب ما رسیده دل را از محبت دنیا و عقبی بپرداز و مخصوص محبت ما گردان ششم آنکه نعلین کنایه از محبت اهل و الست یا محبت اهل و فرزند چون موسی علیه السلام آمده بود که آتش برای محبت اهل خود ببرد و دلش مشغول آنها بود وحی رسید با او که خیال آنها را از دل بدر کن و بغیر از یاد ما در خانه دل که حرم سرای محبت ماست و خلوت خانه ذکر ماست یاد دیگری را راه مده و مؤید این است آنکه اگر کسی خواب بیند که کفش او گم شد بحسب تعبیر دلالت میکند بر مردن زنش چنانچه در حدیث معتبر منقول است که سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه پرسید از تفسیر این آیه در وقتی که آنحضرت طفل بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بود گفت که فقهای سنی و شیعه میگویند که از برای این خدا فرمود که نعلین را بکن که از پوست میته بود آنحضرت در جواب فرمود که هر که این را گفته است افترا بر موسی بسته است و آنحضرت را بمرتبه پیغمبری نسبت بجهالت داده است زیرا که خالی از دو صورت نیست

که یا نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا جایز نبود اگر جایز بود نماز او با نعلین پس پوشیدن در آن بقعه هم جایز بود پس چرا آن بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر
نمازش در آن نعلین جایز نبود پس قایل میشود که موسی حلال و حرام را ندانسته و نمی دانسته است که در چه چیز نماز جایز است و در چه چیز نماز
جایز نیست و این قول کفر است حضرت فرمود که بگو ای مولای من تأویل این آیه را فرمود که چون موسی در وادی مقدس در آمد گفت پروردگارا من
خالص گردانیده ام محبت خود را از برای تو و شسته ام دل خود را از محبت غیر تو و محبت اهلش بسیار بود پس حق تعالی فرمود که بکن نعلین خود را یعنی از دل خود بکن
دو دوستی اهل خود را اگر راست میگوئی که محبت تو برای من خالص گردیده است و دل تو بما سوای من مشغول نیست و در حدیث معتبر از حضرت
صادق منقول است که مراد از کندن نعلین برداشتن دو ترس است که در دل آن حضرت بود یکی ترس ضایع شدن اهلش که زوجه خود را در دزد ایمان گذاشته بود
برای تحصیل کردن آتش آمده بود و دیگری ترس از فرعون یعنی چون وادی ایمن حفظ یابی باید که از مخاوف دنیا ایمن باشی پس ممکنست که آن روایت
اول که موافق روایات عامه است بروجه تقیه وارد شده باشد و نعمانی روایت کرده است که در شبی که حقتعالی موسی را به پیغمبری مبعوث گردانید پوشیده
پوشیده بود که بجای بند خلالی بر آن زده بود و جبه و جامه های او از پشم بود و حق تعالی با او سخن میگفت و سفیر موکلای موسی بر برو با رسالت من و ترا نیرهم
و مراد الهی بتو مطلع ام و قوت و یاری من با تست ترا سفیر بسوی مخلوق ضعیف خود که طاغی شده است از بسیاری نعمت من و ایمن گردیده است از عذاب
من و دنیا او را مغرور گردانیده و است بمرتبه که انکار حق من پروردگاری من میکند و گمان میکند که مرا نمی شناسد بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر آن بود که
میخواهم حجت خود را بر خلق خود تمام کنم هر آینه غضب میکردم بر او غضب کردن جباری که از برای غضب او غضب می آید آسمانها و زمین و کوهها و دریاها
و درختان و چهارپایان اگر آسمان را رخصت میدادم بر او سنگ می بارید و اگر زمین را رخصت میکردم او را فرو می برد و اگر کوهها را رخصت میکردم او را خرد
میکردند و اگر دریا را امر میکردم او را غرق میکردند ولیکن چون و جنب حشمت من او حقیر و ذلیل بود او را مهلت داده ام حلم من شامل او شده و من بی نیازم
از او و از جمیع خلق خود و منم خلق کننده غنی و فقیر نیست غنی اگر کسی که من او را بی نیاز گردانم و نیست فقیر مگر آنکه من او را فقیر می گردانم پس برسان
رسالت مرا با او و بخوان او را بعبادت و یگانه پرستی من و بترسان او را از عذاب و عقوبت من و قیامت را بیاد او بیاور و بگو او را که هیچ چیز تاب غضب
من ندارد و با او نرم سخن بگو و درشتی مکن شاید متذکر شود یا بترسد و او را کنیت بخوان برای تعظیم او و نترسی از آنچه من برا و پوشانیده ام از لباس
دنیا پرستی که در تحت قدرت منست و ناصیه او بدست منست چشم بر هم نمی زند و سخن نمیگوید و نفس نمیکشد مگر بعلم و تقدیر من و خبر ده او را که من بعفو
و مغفرت نزدیک ترم از غضب و عقوبت کردن و بگو که اجابت کن پروردگار خود را که از رحمت او برای عاصیان گشاده است و ترا در این مدت
مهلت داد و با آنکه دعوی پروردگاری می کردی و مردم را از پرستیدن او باز میداشتی در این مدت باران بر تو بارید و گیاه از زمین برای تو رویانید
و جامه عافیت بر تو پوشانید اگر میخواست ترا بزودی بعقوبت خود میگرفت و آنچه بتو عطا کرده از تو سلب میکرد و لیکن او صاحب حلم عظیم است
و چون دل موسی مشغول فرزندش بود خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزند او را نزد او حاضر کرد و موسی او را گرفت و ملکی اهل او را
کرد و در همان ساعت جرائیل بر طرف شد و ملک او را بجای خود بر گردانید و موسی با اهل خود برگشت و با اهلش در آنجا بود تا آنکه شبانی از اهل
مدین بر ایشان گذشت و ایشان را نزد شعیب برد و نزد او بودند تا خدا فرعون را غرق کرد و بعد از آن شعیب ایشان را از برای موسی فرستاد و مؤلف
گوید که از بعضی روایات معلوم میشود که موسی بسوی اهل خود برگشت فصل سوم در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت هارون
است بر فرعون و اصحابش و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که فرعون
هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنها متحصن شده بود از ترس موسی و در میان هر قلعه تا قلعه دیگر بیشه ها قرار داده بود و در میان آن بیشه ها

شیران و نرها جا داده بود که هر که داخل شود بی اذن او هلاک کنند و چون حق تعالی موسی را برسالت فرستاد بسوی او آمد تا بدروازه اول رسید
چون عصا را بر در دروازه زد گشوده شد چون داخل دروازه شد شیران را نظر بر او افتاد همه گریختند و بهر دروازه که رسید برای او گشوده شد و شیران نزد او ذلیل می‌شدند و
دم می‌گردانیدند تا رسید بقصر فرعون و نزد آن در نشست و پیراهنی از پشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت چون بیاد اول فرعون که رخصت برای مردم
میطلبید بیرون آمد موسی با او گفت که برای من رخصت بطلب که داخل مجلس فرعون شوم او التفات نکرد چون موسی این مبالغه کرد گفت پروردگار عالمیان
دیگری را نیافت برای پیغمبری که ترا فرستاد پس موسی در غضب شد و عصا را بر در زد تا هر دری که میان او و فرعون بود همه گشوده شد و فرعون چون نظرش
بر او افتاد گفت بیاورید او را چون داخل مجلس فرعون شد او در قبه عالی نشسته بود که هشتاد ذراع ارتفاع آن بود پس موسی گفت من رسول
پروردگار عالمیانم بسوی تو فرعون گفت علامتی و معجزه بیاور اگر راست میگوئی پس موسی عصا را انداخت و آن عصا دو شعبه داشت ناگاه
اژدهای عظیمی شد و دهان خود را گشود و یک شعبه را بر بالای قصر گذاشت و یکی را در زیر قصر و فرعون دید که از میان شکمش آتش شعله می‌کشید و قصد
فرعون کرد فرعون از ترس جامه‌های خود را ملوث کرد و فریاد و استغاثه بر آورد که ای موسی بگیر این اژدها را و هر که در مجلس فرعون حاضر بود همه گریختند و چون
موسی عصا را گرفت و چون فرعون بهوش باز آمد اراده کرد که تصدیق موسی بکند و ایمان باو بیاورد هامان وزیر او برخاست و گفت در چنین خدائی
که مردم ترا می‌پرستند میخواهی تابع بنده بشوی و اشراف قوم فرعون نزد او جمع شدند و گفتند که این مرد ساحر است و وعده کرد در روز معلومی را
و ساحران را در آن روز جمع کردند که با موسی معارضه کنند و چون ریسمانها و عصاهای خود را انداختند بجادوی ایشان بحرکت در آمدند موسی
عصای خود را انداخت پس همه آنها را فرو برد و ساحران هفتاد و دو مرد بودند از پیران ایشان چون این معجزه ظاهره را مشاهده کردند همه بسجده
افتادند و بفرعون گفتند که کار موسی جادو نیست اگر سحر می‌بود بایست که ریسمانها و عصاهای ما باقی باشند پس موسی بنی اسرائیل را برداشت که از مصر
بیرون رود فرعون او را تعاقب کرد و چون دریا را شکافت و بنی اسرائیل داخل دریا شدند فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند و همه بر اسبان نر سوار
بودند و فرعون ترسید از داخل شدن دریا پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و پیش روی ایشان روان شد تا اسبان ایشان همه از عقب او داخل
دریا شدند و همه غرق شدند و حق تعالی امر کرد آب را که جسد فرعون را مرده بیرون افکند تا گمان نکنند بنی اسرائیل که نمرده است و پنهان شده است
از ایشان پس حق تعالی امر کرد موسی را که با بنی اسرائیل بمصر برگردند و خدا میراث داد بنی اسرائیل اموال و خانهای فرعون و اصحاب او را که
از بنی اسرائیل چندین خانه از خانهای ایشان را متصرف میشد پس امر کرد حق تعالی که ایشان بشام بروند پس چون از آب گذشتند رسیدند
بجماعتی که بر بتی جمع شده بودند و آن را می‌پرستیدند پس بنی اسرائیل بموسی گفتند که برای ما خدائی قرار ده چنانچه اینها خدائی دارند و می‌پرستند
و موسی گفت شما گروهی هستید جاهل آیا خدائی میخواهید بغیر خداوند عالمیان و بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون حق تعالی موسی را
بسوی فرعون فرستاد بدر قصر فرعون آمد و رخصت طلبید چون رخصت نیافت عصا را بر در زد تا همه درها گشوده شد پس داخل مجلس فرعون شد
و گفت من رسول پروردگار عالمیانم مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را بمن دهی که با خود ببرم فرعون گفت که آیا ما ترا تربیت نکردیم میان
خود در وقتی که طفل بودی و کردی آن کاری را که کردی یعنی آن مرد را کشتی و تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی موسی گفت که کردم من
آن را و گم کردگان بودم پس از شما گریختم چون ترسیدم پس بخشید پروردگار من بمن حکمت و علم و گردانید از پیغمبران و آن نعمت که بر من منت میگذاری
که مرا تربیت کردی سبب آن بود که بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بودی و فرزندان ایشان را میکشتی پس نعمت تو سبب بلائی بود که خود باعث آن
شده بودی پس فرعون گفت که پروردگار عالمیان چیست و چه حقیقت دارد و چگونه است و چون کنه حقیقت حق تعالی را نمیتوان دانست از او

آثار باید شناخت و او را بگوئی کیفیت نمی باشد و مطلب او بیان کیفیت بود موسی گفت پروردگار آسمانها و زمین است و آنچه در میان آنهاست اگر صاحب یقین هستید فرعون از روی تعجب با اصحابش گفت که نمی شنوید من از کیفیت می پرسم و او از خلق جواب می دهد پس موسی گفت پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شماست پس بموسی گفت که اگر بخدائی غیر از من قائل میشوی ترا بزندان میفرستم موسی گفت اگر معجزهٔ ظاهری بیاورم باز اعتقاد نخواهی کرد فرعون گفت بیاور اگر راست می گوئی پس موسی عصای خود را انداخت ناگاه اژدهائی شد و بهوا دهن برد و بر فرعون نشسته بود همه گریختند و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست کرد و فریاد برآورد که ای موسی ترا سوگند میدهم بحق تربیتی که نزد ما خورده که این اژدها را دفع کنی موسی عصا را گرفت و دست خود را بیرون آورد و از نور و روشنی آن دیدها خیره شد چون فرعون از حیرت و دهشت باز آمد اراده کرد که بموسی ایمان آورد هامان باو گفت که بعد از سالها که خدائی کردهٔ و مردم ترا پرستیده اند می خواهی تابع بندهٔ خود شوی پس فرعون گفت بامرا و اشراف قوم خود که نزد او حاضر بودند که این مرد ساحر دانائیست میخواهد که شما را از زمین مصر بجادوی خود بیرون کند پس چه امر میکنید و چه مصلحت میدانید گفتند امر موسی و برادرش هرون را بتاخیر بینداز و بفرست بشهرهای مصر جماعتی را که حاضر گردانند نزد تو هر جادوگر دانائی را و فرعون و هامان سحر آموخته بودند و بر مردم بسحر غالب شده بودند و فرعون بسحر دعوای خدائی میکرد پس چون صبح شد فرستاد بسوی شهرهای مصر و هر ساحر جمع کرد از هزار ساحر صد کس و از صد کس هشتاد نفر اختیار کرد که از همه ماهرتر و داناتر بودند پس ساحران بفرعون گفتند که میدانی که در دنیا از ما داناتری نیست در علم سحر اگر بر موسی غالب شویم از برای ما چه مزد نزد تو خواهد بود گفت اگر بر او غالب شوید بدرستی که از مقربان خواهید بود نزد من و شما را شریک میگردانم در پادشاهی خود پس ساحران گفتند اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند میدانیم که آنچه آورده از قبیل سحر نیست و از راه مکر و حیله نیست و با و ایمان خواهیم آورد و تصدیق او خواهیم کرد فرعون گفت اگر موسی بر شما غالب شود من نیز او را تصدیق خواهم کرد با شما ولیکن جمع کنید مکرها و حیلهای خود را پس وعده کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند موسی حاضر شود و در آن روز چون آفتاب بلند شد فرعون جمیع ساحران و سائر اهل مملکت خود را جمع کرده و قبهٔ از برای او ساخته بودند که ارتفاعش هشتاد ذراع بود و ملبس بفولاد کرده بودند و آن فولاد را صیقل زده بودند که هرگاه آفتاب بر آن قبه می تابید از شعاع آفتاب و لمعان آن فولاد کسی یارای نظر کردن بسوی آن نبود پس فرعون و هامان آمدند و بر آن قصر نشستند که نظر کنند بسوی موسی و ساحران و موسی بجانب آسمان نظر میکرد و منتظر وحی پروردگار خود بود چون ساحران حال موسی را مشاهده کردند بفرعون گفتند که ما مردی می بینیم که متوجه آسمانست و سحر ما بآسمان نمی رسد ما ضامن دفع جادوی اهل زمین شده ایم از برای تو و معجزهٔ آسمانی را چاره نمی توانیم کرد پس ساحران بموسی گفتند که آیا تو می اندازی اول یا ما می اندازیم موسی گفت بیندازید آنچه می اندازید پس ریسمانها و عصاها که در آن جادو کرده بودند همه را انداختند و گفتند بعزت فرعون ما غالب شویم پس آنها مانند مار و اژدها بحرکت درآمدند و مردم ترسیدند پس موسی در نفس خود خوفی یافت و ندا از جانب رب اعلی باو رسید که مترس که تو بلندتری و غالب میشوی بر ایشان و بینداز آن عصا را که در دست راست خود داری تا برباید و فرو برد آنچه ایشان ساخته اند زیرا که ساختهٔ ایشان جادوست و کار تو معجزهٔ خداوند عالمیانست چون موسی عصا را انداخت بر روی زمین آب شد مانند قلعی و اژدهای شد عظیم و سر از زمین برداشت و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر فرعون گذاشت و کام پائینش را بر زیر قصر فرعون پس برگشت و جمیع ریسمانها و عصاهای ساحران را فرو برد مردم از وحشت او منهزم شدند و در گریختن ایشان ده هزار کس از مردان و زنان و اطفال پایمال و هلاک شدند پس گردید و رو بقصر فرعون و هامان آورد و فرعون و هامان از شدت و دهشت آن حال جامهای خود را نجس کردند

و موی سر پیش ایشان سفید شد و موسی نیز با مردم منهزم شد پس خدا او را ندا کرد که بگیر عصا را و مترس که آن را بحالت اول برگردانیم پس چون موسی دست خود را پیچید و در میان دهان اژدها کرد و کامش را گرفت ناگاه در میان عصا شد که پیشتر بود و چون ساحران این معجزه ظاهره را مشاهده کردند همگی بسجده افتادند و گفتند ایمان آوردیم به پروردگار موسی و هارون پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت آیا ایمان آوردید باو پیش از آنکه من شما را رخصت دهم بدرستی که موسی بزرگ شما است که جادو را بیاد شما داده است پس زود خواهید دانست که با شما چه خواهم کرد البته خواهم برید پاها و دستهای شما را از جانب مخالف یکدیگر و همه را بر درختان خرما بدار خواهم کشید گفتند هیچ ضرر بما نمی رسانی از کرده های تو بدرستی که بسوی پروردگار خود برمیگردیم و طمع داریم که بیامرزد پروردگار گناهان ما را بسبب آنکه اول کسی بودیم که به پیغمبر او ایمان آوردیم پس فرعون حبس کرد هر که ایمان بموسی آورده بود در زندان تا آنکه حق تعالی بر ایشان طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون را مسلط گردانید و فرعون ایشان را از زندان رها کرد پس خدا وحی نمود بموسی که در شب بندگان مرا بردار و از مصر بیرون رو که فرعون و لشکر او از پی شما خواهند آمد و موسی بنی اسرائیل را برداشت و بکنار دریا حایل آمد که از دریا بگذرد و چون فرعون خبردار شد لشکر خود را جمع کرد و ششصد هزار کس را مقدمه لشکر خود گردانیده پیش فرستاد و خود با هزار هزار کس سوار شد چنانچه حق تعالی فرموده است که بیرون کردیم ایشان را از باغستانها و چشمه‌ها و گنجها و منزلهای نیکو و آنها را میراث دادیم به بنی اسرائیل پس از پی ایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب چون موسی بکنار دریا رسید و فرعون نزدیک ایشان رسید اصحاب موسی گفتند که اینها بما میرسند موسی گفت ایشان بر ما دست نمی یابند پروردگار من با من است راه نجات میدهد از شر ایشان پس موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شو دریا بسخن درآمد و گفت تکبر میکنی ای موسی که مرا حکم میکنی که برای شما شکافته شوم و من هرگز معصیت خدا نکرده ام در یک چشم زدن و در میان شما هستند جمعی که معصیت خدا بسیار کرده اند موسی گفت حذر کن ای دریا از خدا میدانی که آدم از بهشت بنافرمانی بیرون آمد و شیطان بمعصیت خدا ملعون شد دریا گفت عظیم است پروردگار من و امر او مطاع است و هیچ چیز را سزاوار نیست که نافرمانی او بکند اگر بفرماید اطاعت میکنم پس یوشع بن نون نزد موسی آمد و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی ترا بچه چیز امر کرده است موسی گفت مرا امر کرده است که از این دریا بگذرم یوشع بقوت یقین اسپ خود را بروی آب براند و از آب گذشت و سم اسپش تر نشد و خواست بنی اسرائیل قبول نکردند که بروی آب بروند خدا وحی کرد بموسی که عصای خود را بزن بدریا و چون عصا را زد دریا شکافته شد و دوازده راه در میان دریا بهم رسید و در میان راهها آب ایستاده بود مانند کوه عظیم و آفتاب بر زمین دریا تابید تا زمین خشکید و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند هر سبطی در یک راه از آن راهها روانه شدند و آب بر بالای سر ایشان بلند ایستاده بود مانند کوهها پس بجزع آمدند آن سبطی که با موسی بودند گفتند ای موسی برادران ما یعنی سبطهای دیگر چه شدند موسی گفت ایشان مثل شما در دریا سیر میکنند پس تصدیق نکردند موسی را تا آنکه خدا امر کرد دریا را که مشبک شد و طاقها در میان آب بهم رسید که یکدیگر را میدیدند و با یکدیگر سخن میگفتند و چون فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند فرعون آن معجزه عظیمه را مشاهده کرد رو باصحاب خود کرد و گفت من این دریا را برای شما شکافته ام که عبور کنید و هیچکس جرأت نمیکرد که داخل دریا شود و اسپان ایشان از هول آن رم میکردند و چون فرعون اسپ خود را بکنار دریا راند منجم او نزد او آمد و گفت داخل این دریا مشو و قبول نکرد و اسپ را زد که داخل دریا کند اسپ امتناع کرد و آنها همه بر اسپان نر سوار بودند و جبرئیل بر مادیانی سوار بود آمد و در پیش اسپ فرعون روانه شد و داخل شد اسپ فرعون نیز بهوای مادیان داخل شد و اصحابش همه از عقب او داخل شدند و چون آخر اصحاب موسی از دریا بیرون رفتند آخر اصحاب فرعون داخل دریا شدند و چون همه اصحاب فرعون در دریا جمع شدند حق تعالی دریا را امر کرد که دریا بر هم زند و کوههای آب بیکدیگر بر ایشان فرو ریخت پس فرعون در آن وقت گفت ایمان آوردم که خدائی نیست بجز

خدائی که ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس جبرئیل کفی از لجن گرفت و در دهان او زد و گفت آیا الحال که عذاب خدا بر تو نازل شد
ایمان می آوری و پیشتر از افساد کنندگان در زمین بودی مؤلف گوید که در سبب ترسیدن موسی از جادوی ساحران خلافست بعضی
گفته اند که آنحضرت از آن ترسید که مبادا امر معجزه و جادو بر جاهلان مشتبه شود و گمان کنند که آنچه موسی میکند نیز مثل کرده آنهاست و این
مضمون روایتی از حضرت امیرالمؤمنین منقولست و بعضی گفته اند که خوف آنحضرت بمقتضای بشریت بود و آن منافات با الیقین و مرتبه ندارد
و بعضی گفته اند که چون در امر مأمور شد با انداختن عصا ترسید که پیش از انداختن مردم متفرق شوند و گمان کنند که آنها محق بوده اند و حیله اول
نیز ترسید و بدانکه خلافست که آیا فرعون ساحران را که ایمان آورده بودند کشت یا نه مشهور آنست که ایشان را بر دار کشید و دستها و پاهای
ایشان را برید و ایشان در اول روز ساحر و کافر بودند و در آخر روز از بزرگان شهیدان گردیدند و بعضی گفته اند که ایشان را حبس کرد و در آخر که
عذابها بر او نازل شد با سایر بنی اسرائیل ایشان را رها کرد و حقتعالی مکالمهٔ ایشان را با فرعون یاد فرموده است که گفتند چه طعن میکنی بر ما بغیر از آنکه
چون آیات پروردگار خود را دیدیم بر او ایمان آوردیم پروردگارا فرو ریز بر ما صبری بر سیاستهای فرعون و ما را مسلمان از دنیا بیرون ببر و در جای
دیگر فرموده است که فرعون با ایشان گفت که موسی بزرگ شماست که جادو را یاد شما داده دست و پای شما را خواهم برید و بر درختان خرما شما را
بردار خواهم کشید و خواهید دانست که عذاب من سخت تر است یا عذاب خدای موسی پس ایشان گفتند که ما اختیار نمی کنیم ترا از آنچه بر ما ظاهر شد از معجزات ظاهره
و بر آن خداوندی که ما را آفریده است پس هر حکمی که خواهی بکن که حکم تو در زندگانی دنیاست بدرستی که ما ایمان آورده ایم به پروردگار خود بیامرزد گناهان
ما را و آنچه تو ما را بر آن اکراه کردی از جادو و خدا برای ما بهتر و باقی تر است از تو و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیهٔ کریمه که ترجمه اش
اینست که گفت فرعون که ای گروه اشراف قوم من ندانستم از برای شما خدائی بغیر از خود پس آتش برافروز از برای من ای هامان بر گل و آجر بپز و بساز
پس بساز از برای من قصر عالی شاید مطلع شوم بسوی خدای موسی و من گمان دارم که او از دروغگویانست گفته است که پس هامان بنا کرد از برای
او قصری و بمرتبه رفیع گردانید که کسی از بسیاری وزیدن بادها بر روی آن نمیتوانست ایستاد و بفرعون گفت که زیاده از این نمیتوانیم بلند کرد
پس حقتعالی بادی فرستاد و همه را خراب کرد پس فرعون گفت که تابوتی ساختند و چهار جوجه کرکس را گرفت و تربیت کرد چون بزرگ شدند در هر جانب
تابوت چوبی نصب کرد و بر سر هر چوب گوشتی بست و کرکسها را بسیار گرسنه کردند و پاهای هر کرکس را بپایهٔ یکی از آن چوبها بستند فرعون و هامان
در میان آن تابوت نشستند پس آن کرکسها بهوای گوشت پرواز کردند و در هوا بلند شدند و در تمام آن روز پرواز کردند پس فرعون بهامان
گفت که نظر کن بسوی آسمان ببین که بآسمان رسیده ایم هامان نظر کرد و گفت که آسمان را در دوری چنان می بینم که در زمین می دیدیم
گفت نظر کن بسوی زمین چون نظر کرد گفت زمین را نمی بینم و دریاها و آب را می بینم باز آنقدر پرواز کردند که آفتاب پنهان شد و دریاها از
ایشان پنهان شد چون نظر بسوی آسمان کردند همان دوری دیدند که پیشتر می دیدند چون شب ایشان را فرا گرفت هامان نظر
بسوی آسمان کرد فرعون پرسید که آیا بآسمان رسیده ایم گفت ستاره ها را چنان می بینم که در زمین می دیدیم و از زمین بغیر از ظلمت چیزی
نمی بینم پس باد تابوت را در هوا بحرکت آمد و تابوت را برگردانید و بپائین آمد تا بزمین رسید و فرعون طغیان و گمراهیش زیاده از پیشتر شد و علی
بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی رضی الله عنهم از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده اند و از
سایر مفسران خاصه و عامه نیز منقولست که چون معجزهٔ عصا ظاهر شد و ساحران بموسی ایمان آوردند فرعون مغلوب شد و از ایمان نیامد
و با قوم خود بر کفر باقی ماند و از ابن عباس روایت کرده اند که در آن روز ششصد هزار کس از بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند

و متابعت او کردند پس هامان به فرعون گفت که مردم که ایمان آوردند به موسی تفحص کن و هر که را بیابی که در دین او داخل شده است محبوس
گردان چون فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد آیات پیاپی بر ایشان ظاهر گردید و به قحط و کمی میوه ها ایشان را مبتلا ساخت و به روایت
منقلب راوندی چون عزم کردند فرعون و قوم او که با موسی در مقام کید و مکر در آیند اول کیدی که کردند آن بود که امر کرد قصر رفیعی بنا کنند که بعلوم
چنین نماید که من به آسمان بالا می خواهم بروم و با خدای آسمان جنگ کنم پس امر کرد هامان را که آن قصر را بنا کند تا آنکه پنجاه هزار بنایان جمع کردند
و آلات آجر ساختند و چوب ها تراشیدند و درها ساختند و منجنیقها عمل آوردند تا آنکه بنائی ساختند که از ابتدای دنیا تا آن وقت بنائی
به آن رفعت ساخته نشده بود و پی آن بنا را بر کوهی گذاشته بودند پس حق تعالی کوه را بزلزله آورد که آن عمارت را بر سر بنایان و کارکنان و
سایر حاضران منهدم گردانید و همه هلاک شدند پس فرعون به موسی گفت که تو میگوئی که پروردگار تو عادل است و ظلم نمی کند و از عدالت او
بود که اینقدر مردم را هلاک کرد پس از ما دور شو با لشکر خود و رسالت پروردگار خود را به ایشان برسان و حق تعالی وحی فرمود به حضرت موسی
که از او دور شو و او را به حال خود بگذار که می خواهد لشکر از برای تو جمع کند و با تو جنگ کند و میان خود و او مدتی مقرر ساز و لشکر خود را با خود هم
کن با ان تو امین شدند و بناها بسازید و خانه های خود را روبروی یکدیگر بسازید یا موافق قبیله بسازید و در روایت معتبر وارد شده است
که هر یک در خانه های خود نماز کنند پس موسی میان خود و فرعون چهل روز قرار داد و حق تعالی به موسی وحی فرمود که او از برای تو لشکر جمع میکند
تو مترس که دفع مکر و ضرر او از تو خواهم کرد پس موسی از مجلس فرعون بیرون آمد و عصا به همان طریق اژدهای عظیم بود و از پی او می رفت
و فریاد میکرد و بر گرد او می گشت و مردم نظر میکردند و متعجب بودند و ترسان و هراسان از آن می گریختند تا آنکه به لشکرگاه خود داخل شد پس
عصا گرفت و به صورت اول برگشت و قوم خود را جمع کرد و مسجدی بنا کرد و چون مدت مهلت میان او و موسی منقضی شد حق تعالی وحی فرمود
به موسی که عصا را بر دریای نیل بزن چون عصا را زد جمیع آن دریا خون رنگین شد و به روایت علی بن ابراهیم وارد شده که اشراف قوم فرعون
با او گفتند در وقتی که بنی اسرائیل به موسی ایمان آوردند که آیا میگذاری موسی و قومش را که افساد کنند در زمین و ترک کنند ترا و خدایان ترا
فرمود که اول فرعون بت می پرستید و در آخر دعوای خدائی کرد فرعون گفت بزودی خواهیم کشت پسران ایشان را و اسیر خواهیم کرد زنان
ایشان را و ما بر ایشان مسلطیم پس چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد برای ایمان آوردن به موسی بنی اسرائیل گفتند به آنحضرت که آزار به ما رسید
پیش از آمدن تو به کشتن فرزندان ما و بعد از آن که آمدی نیز آزار به ما میرسد و ما را حبس میکنند موسی گفت که نزدیک است که پروردگار شما دشمن
شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین ایشان گرداند پس نظر کند که چگونه شکر او خواهید کرد پس حق تعالی قوم فرعون را به قحط و انواع بلاها مبتلا
گردانید و هرگاه نعمتی به ایشان رو میداد میگفتند که این به برکت ماست و هرگاه بلائی بر ایشان نازل می شد می گفتند که این از شومی موسی
علیه السلام و قوم اوست پس چون به قحط و کمی میوه و انواع بلاها مبتلا شدند دست از بنی اسرائیل برنداشتند موسی نزد فرعون آمد و گفت
دست از بنی اسرائیل بردار چون قبول نکرد موسی بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی طوفان آب بر ایشان فرستاد که جمیع خانه ها و منازل قبطیان را خراب
کرد که همه به صحرا رفتند و خیمه زدند و خانه های قبطیان خراب شد و یک قطره آب داخل خانه بنی اسرائیل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان ایستاد
و قدرت بر زراعت نداشتند پس به موسی گفتند که دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما دفع کند تا ما به تو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را
با تو بفرستیم چون دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد ایمان نیاوردند و هامان به فرعون گفت که اگر دست از بنی اسرائیل برداری موسی بر تو غالب
میشود و پادشاهی ترا زائل میکند پس بنی اسرائیل را از حبس رها نکرد و حق تعالی در این سال به ایشان گیاه فراوان و حاصل میوه بی پایان عطا کرد

و ایشان گفتند که این طوفان نعمتی بود برای ما و سبب زیادتی طغیان ایشان گردید پس در سال دیگر بروایت علی بن ابراهیم و در ماه دیگر بروایت دیگران حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که اشاره کرد بعصای خود بجانب مشرق و مغرب پس ملخ آمد از دو جانب رو کرد بایشان مانند ابر سیاه و جمیع زراعتها و میوه ها و درختان ایشان را خوردند و بعد از آن جامها و رختها و درها و تخته ها و هیزمها و چیزها همه را خوردند و در بدن ایشان درآمدند و موی ریش و سر ایشان را خوردند و بخانه بنی اسرائیل داخل نشدند و ضرری بمال ایشان نرسانیدند پس قوم فرعون نزد او بفریاد آمدند و او فرستاد بنزد موسی که این بلا را از ما دور گردان تا بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را از عقب تو بفرستیم پس موسی بصحرا بیرون رفت و بعصای خود اشاره کرد بسوی مشرق و مغرب و در ساعت آن ملخها از همان راه که آمده بودند برگشتند و یک ملخ در میان ایشان نماند باز ایمان نگذاشت که فرعون بنی اسرائیل را رها کند پس در سال سوم بروایت علی بن ابراهیم و در ماه سوم بروایت دیگران قمل را بر ایشان مسلط کرد و بعضی میگویند که شپش بود و بعضی گویند ملخ کوچک بود که بال نداشت و بر زراعتهای ایشان مسلط شد و از بیخ کند و در بعضی روایات چنانست که حق تعالی امر کرد موسی را که بر تل سفیدی بالا رفت در شهری از شهرهای مصر که آن را عین الشمس می گفتند و عصای خود را بر زمین زد و با مر خدا از زمین آنقدر شپش بیرون آمد که تمام جامها و ظرفهای ایشان را مملو کرد و در میان طعامهای ایشان داخل شد که هر طعامی که میخوردند مخلوط بود بآن و بدنهای ایشان را مجروح کرد و بروایتی دیگران کرمی بود که در گندم و سایر حبوب بهم میرسد و آنها را فاسد می کند پس اگر کسی ده جریب گندم با آسیا می برد سه قفیز برمیگردانید و بهر تقدیر بلائی بر ایشان صعبتر از این نبود که موهای ریش و سر و ابرو و مژه های ایشان را همه خوردند و بدنهای ایشان مانند آبله دار مجروح و خواب بر ایشان حرام شد و بنی اسرائیل هیچ ضرر نرسید پس قبطیان بنزد فرعون بفریاد آمدند باز فرعون بخدمت موسی استدعا کرد که اگر این بلا از ما برطرف شود بنی اسرائیل را رها می کنیم و دعا کرد موسی تا آن بلا نیز از ایشان برطرف شد بعد از آنکه یک هفته ملازم ایشان بود و باز ایمان نیاوردند و بنی اسرائیل را رها نکردند پس در سال چهارم یا ماه چهارم موسی بکنار نیل آمد بامر خدا و بعصای خود اشاره کرد بسوی نیل ناگاه وزغ غیر متناهی از نیل بیرون آمدند و متوجه خانه های قبطیان گردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل شدند و خانه های ایشان مملو شد از وزغ بمرتبه که هر جامه را که می گشودند و هر ظرفی را که برمیداشتند پر بود از آن و در دیگهای ایشان داخل میشدند و طعام شان را فاسد میکردند و هر کس تا ذقن خود در میان وزغ نشسته بود و چون اراده سخن گفتن میکردند وزغ داخل دهانش میشد و اگر اراده طعام خوردن میکردند پیش از لقمه داخل دهانش میشد پس گریستند و بشکایت آمدند و از موسی استدعای کشف این بلا کردند و عهدها و پیمانها کردند که چون این بلا از ایشان مرتفع گردد بموسی ایمان بیاورند و دست از بنی اسرائیل بردارند پس بعد از هفت روز که باین بلا مبتلا بودند موسی بکنار نیل رفت و بعصای خود اشاره کرد تا بیکدفعه جمیع آنها برگشتند و داخل نیل شدند و باز از غایت شقاوت بعهد خود وفا نکردند پس در سال پنجم یا ماه پنجم موسی بکنار نیل آمد و بامر الهی عصای خود را بر آب زد پس در همان ساعت تمام آن دریا و نهرها برای قبطیان خون رنگین کرد که ایشان خون میدیدند و بنی اسرائیل آب صاف میدیدند و چون بنی اسرائیل می آشامیدند آب بود و چون قبطیان می آشامیدند خون بود پس قبطیان استغاثه میکردند به بنی اسرائیل که آب را از دهان خود بدهان ما بریزید چون چنین میکردند تا در دهان بنی اسرائیل بود آب بود و چون در دهان قبطیان داخل میشد خون میشد و فرعون از عطش بمرتبه مضطر شد که برگ سبز درختان را میبوسید آب می مکید و چون آب آن برگها در دهانش جمع میشد خون میشد و بروایت دیگر قبطیان را ندای آب شور میشد پس هفت روز برین حال ماندند و بروایتی ماندند چهل روز برین منوال ماندند که اکول و شرب ایشان

همه خون بود و چون بموسی استغاثه کردند و نیز آنحال از ایشان زائل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید و علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع
روایت کرده است پس حقتعالی رجز را بر ایشان فرستاد یعنی برف سرخی که پیشتر ندیده بودند و جمع کثیر از ایشان بسبب آن هلاک شدند و بجزع
آمدند گفتند ای موسی دعا کن برای ما پروردگار خود را بآنچه عهد کرده است نزد تو که سوگند میخوریم اگر دور کنی رجز را از ما البته بتو ایمان بیاوریم
و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم پس موسی دعا کرد تا حق تعالی آن برف را از ایشان برطرف کرد و بر داشت را و ندی متمادی در طغیان شدند
حضرت موسی مناجات کرد در درگاه خدا و گفت پروردگارا بدرستی که تو داده بفرعون و اشراف قوم او زینتی و مالی چند در زندگانی دنیا که
بآن سبب مردم را گمراه میکنند خداوندا طمس کن بر مالهای ایشان و متغیر گردان آنها را پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید
حتی گندم و جو و جمیع حبوب و جامه‌ها و اسلحه و هر چه داشتند همه سنگ شد که از هیچ چیز منتفع نمی‌توانستند شد چون از این آیت نیز متنبه نشدند
خدا وحی نمود بحضرت موسی که من بر دختران باکرهٔ آل فرعون امشب طاعون میفرستم که هر ماده که در میان ایشان بوده باشد از حیوان و انسان
همه هلاک خواهند شد چون موسی این بشارت را بقوم خود گفت جاسوسان فرعون این خبر را باو رسانیدند پس فرعون گفت که دختران بنی اسرائیل
را بیاورید که هر یک از ایشان را با دختران خود مقید سازیم که چون در شب مرگ در آید دختران بنی اسرائیل را از دختران ما نشناسد و باین سبب
دختران ما نجات یابند والحق تا عقل کسی درین مرتبه از سخافت نباشد در برابر جناب مقدس الهی دعوای خدائی نمیکند پس چون شب در آمد حقتعالی
طاعون بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات مادهٔ ایشان هلاک شدند پس چون صبح شد دختران آل فرعون همه مردار و گندیده شده بودند و دختران
بنی اسرائیل صحیح و سالم بودند و هشتاد هزار نفر ایشان بغیر از چهارپایان در آن شب مردند و فرعون و قوم او از اثاث دنیا و زینتها و جواهر و حلی و زیورها
آنقدر داشتند که بغیر از خدا کسی احصا نمی‌توانست کرد پس حقتعالی وحی کرد بموسی که من میخواهم اموال آل فرعون را به بنی اسرائیل میراث دهم
بگو بنی اسرائیل را که زیورها و زینتهای ایشان را بعاریت بطلبند که ایشان از خوف بلا و آنچه بر ایشان وارد شد از عذابها مضایقه نخواهند کرد و چون
اموال ایشان را همه بعاریت گرفتند حق تعالی فرمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون ببرد و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که بنی اسرائیل بموسی استغاثه کردند که دعا کن که خدا ما را از بلیهٔ فرعون نجات کرامت فرماید پس خدا وحی فرمود که ای موسی شب
ایشان را از مصر بیرون بر موسی گفت پروردگارا دریا در پیش روی ایشان است چگونه از دریا عبور کنند حق تعالی فرمود که من امر میکنم دریا را که
مطیع تو گردد و برای تو شکافته شود پس موسی بنی اسرائیل را برداشت و در شب روانه ساحل دریا شد و چون بفرعون خبر شد از رفتن ایشان
لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود و چون بکنار دریا رسیدند موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شو برای من گفت بی امر الهی شکافته نمیشوم
و در این حال طلیعه لشکر فرعون پیدا شد بنی اسرائیل بموسی گفتند ما را فریب دادی و هلاک کردی اگر میگذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی داشتند
بهتر بود از اینکه الحال بدست ایشان کشته شویم موسی گفت نه چنین است بدرستی که پروردگار من با منست و مرا هدایت می‌نماید براه نجات و بر موسی
سفاهت قومش دشوار آمد و میگفتند ای موسی تو ما را وعده دادی که دریا برای ما شکافته می‌شود و اینک فرعون و لشکرش بما رسیدند و
نزدیک شدند پس موسی دعا کرد و حق تعالی وحی نمود که عصا را بزن بر دریا چون عصا را زد دریا شکافته شد و موسی و قومش داخل دریا شدند
و در اینحال آل فرعون بکنار دریا رسیدند چون دریا را بر آن حال مشاهده کردند بفرعون گفتند که آیا تعجب نمی‌کنی از این حال که مشاهده می‌نمائی
گفت من چنین کرده ام و بفرموده من دریا شکافته شده است داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید و چون فرعون و هر که با او بود همه داخل شدند
و بمیان دریا رسیدند حق تعالی امر فرمود دریا را که ایشان را فرا گرفت و همگی غرق شدند و چون فرعون را غرق دریافت گفت ایمان آوردم

که رحمت خدا که بجز خدائی که بنی اسرائیل باو ایمان آورده‌اند و من از مسلمانانم پس حق تعالی فرمود که آیا الحال ایمان می‌آوری و پیشتر عاصی بودی و
از افساد کنندگان در زمین بودی پس امروز بدن ترا نجات میدهیم فرمود که قوم فرعون همه در دریا فرو رفتند و احدی از ایشان دیده نشد
و فرو رفتند از دریا بسوی جهنم و اما فرعون پس خدا او را تنهائی بساحل افکند تا نظر کنند بسوی او و او را بشناسند تا آنکه آیتی باشد
برای آنها که بعد از او مانند و کسی شک نکند در هلاک شدن او و چون او را پروردگار خود میدانستند حق تعالی جثه مرده او را بساحل افکنده
بایشان نمود که عبرتی و موعظه باشد برای مردم و مرویست که چون موسی خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد ایشان باور نکرده
گفتند او خلقتی و خلقی نبود که بمیرد پس حق تعالی امر فرمود دریا را که فرعون را بساحل انداخت تا ایشان او را مرده دیدند و در حدیث معتبر
از حضرت صادق منقولست که جبرئیل هرگز نیامد بنزد حضرت رسول مگر غمگین و محزون و پیوسته چنین بود از روزی که خدا فرعون را غرق کرده بود
پس خدا امر کرد او را که این آیه را بسوی حضرت رسول بیاورد در میان قصه فرعون آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ
پس جبرئیل نازل شد خندان و شاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از او پرسید که ای جبرئیل هرگاه که بر من نازل میشدی اثر اندوه و غم
مشاهده میکردم و امروز ترا شاد و مسرور دیدم گفت بلی ای محمد چون خدا فرعون را غرق کرد و اظهار ایمان کرد من از لجن دریا کفی گرفتم
در دهان او گذاشتم و گفتم آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ و چون این آیه را بدون فرموده خدا کرده بودم خائف بودم
از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا معذب گرداند برآنچه نسبت باو کردم و چون در این وقت خدا مرا امر کرد که بسوی تو بیاورم آنچه من بفرعون
گفته بودم ایمن گردیدم و دانستم که خدا آن گفته و کرده من راضی بوده است و از حضرت امام رضا منقولست که چون فرعون از عقب موسی
بدریا روانه شد در مقدمه لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقه لشکر او هزار هزار کس و چون بکنار دریا رسیدند اسب فرعون رم کرد و داخل دریا نشد پس
جبرئیل بر مادیانی سوار شد و پیش روی فرعون داخل دریا شد و اسب فرعون نیز از عقب مادیان داخل شد و همه از عقب او رفتند و
موثق و صحیح از حضرت امام رضا منقولست که حق تعالی وعده فرموده بود موسی را هرگاه که ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند و امر فرموده بود
که جسد مبارک یوسف را از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد پس طلوع ماه از وقت خود تاخیر افتاد و موسی دانست که برای آنست
که جسد یوسف را بیرون نیاورده‌اند پس پرسید که کی میداند که جسد یوسف در کجا مدفون است گفتند زن پیری هست که میداند پس چون او را حاضر
کردند زن بسیار پیر کور زمین گیری بود موسی علیه السلام از او پرسید که تو میدانی موضع قبر یوسف را گفت بلی فرمود که پس ما را خبر ده بآن گفت که خبر
نمیدهم آن را مگر آنکه چهار چیز بمن بدهی پاهای مرا روان گردانی و جوانی مرا بمن برگردانی و دیده مرا بینا گردانی و مرا با خود در بهشت جا دهی
و بروایت دیگر مرا با خود در بهشت جا دهی پس سوالهای او بر آنحضرت دشوار آمد حق تعالی باو وحی نمود که ای موسی عطا کن باو
آنچه سوال کرده و آنچه میدهی من عطا میکنم پس حضرت دعا کرد و حاجات او روا شد و موسی را بر موضع قبر یوسف در کنار نیل دلالت کرد
و جسد مبارک آنحضرت در صندوق مرمری بود و چون بیرون آورد ماه طالع شد پس برداشت جسد یوسف را و بشام برد و در آنجا دفن کرد و باین
سبب اهل کتاب مرده‌های خود را بشام نقل میکنند و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آن زن را موسی علیه السلام طلبید
گفت مرا دلالت کن بر قبر او از برای بهشت گفت نه والله دلالت نمیکنم تا مرا حاکم کنی که هر چه بگویم بمن بدهی پس حق تعالی وحی نمود بموسی
که چرا بر تو عظیم است که او را حاکم گردانی پس موسی بآن زن گفت که از برای تست آنچه حکم کنی گفت حکم میکنم که با تو باشم در بهشت در درجه
که تو در آن درجه خواهی بود و در حدیث دیگر منقولست که از جمله حیل فرعون برای دفع موسی و قوم او آن بود که زهر در طعام ایشان داخل کند

و باین حیله ایشان را هلاک گردانید پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل را بضیافت طلبید و طعام بسیاری برای ایشان مهیا کرد و خوانها برای ایشان گسترد و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردند پس حق تعالی وحی کرد بحضرت موسی که بایشان بگو که از زهر فرعون در ایشان تاثیر نکند پس موسی با ششصد هزار نفر از بنی اسرائیل بمجلس ضیافت فرعون حاضر شدند و موسی زنان و اطفال را برگردانید و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که تا رخصت ندهد دست بطعام دراز نکنند و از آن دو آبها ایشان خورانید و بهر یک آنقدر داد که از سوزن توان برداشت پس چون نظر بنی اسرائیل بر خوانهای طعام فرعون افتاد و بر آن طعامها هجوم آوردند و تا توانستند خوردند و فرعون طعام مخصوصی برای حضرت موسی و هارون و یوشع بن نون و سایر نیکان بنی اسرائیل در مجلس خاصی ترتیب داده بود و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بودند چون ایشان را حاضر گردانید گفت من سوگند خورده ام که بغیر از من و اکابر امرای خود دیگری را نگذارم که شما را خدمت کند و خود متوجه خدمت شد و در هر ساعت زهر تازه در طعام شان داخل میکردند و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی گفت که زنان و اطفال بنی اسرائیل با خود نیاورده ایم گفت برای ایشان بار دیگر طعام میکشم و چون آنها نیز از طعام سیر شدند موسی با قوم بلشکرگاه خود برگشت و فرعون برای لشکر خود طعامی بی زهر مهیا کرده بود پس هر که از آن طعام بی زهر خورد در همان ساعت هلاک گردید و باین سبب هفتاد هزار مرد و صد و بیست هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر بیماریان و حیوانات و از قوم موسی یک کس هلاک نشد و این واقعه غریب سبب مزید تعجب فرعون و اصحاب او گردید و باز ایمان نیاوردند و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شش چیز اند که از رحم مادر بیرون نیامده اند آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و ناقه صالح و خفاشی که حضرت عیسی ساخت و بقدرت خدا زنده شد و فرمود که از درختی که در زیر آن بهشتند از درخت عوسج بود و عصای موسی از آن درخت بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که گروهی از آنها که بموسی ایمان آورده بودند گفتند که یا بلشکر فرعون ملحق شویم و از دنیای فرعون بهره مند میشویم تا وقتیکه علامت غلبه موسی علیه السلام ظاهر شود و باو ملحق میشویم پس چون موسی و قومش از ترس فرعون گریختند آن جماعت بر اسپان خود سوار شدند و تاختند که خود را بموسی برسانند و با ایشان باشند پس حق تعالی ملکی فرستاد که بر روی ایشان زد و برگردانید ایشان را بلشکر فرعون و با لشکر فرعون غرق شدند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اصحاب موسی پدرش از اصحاب فرعون بود و چون لشکر فرعون بموسی رسید از او جدا شد که پدر خود را نصیحت کند و بموسی ملحق گرداند پس با پدرش سخن میگفت و او را موعظه میکرد تا داخل دریا شدند و هر دو غرق شدند چون این خبر بموسی رسید فرمود که او در رحمت خداست ولیکن عذاب الهی که نازل میشود آنها که نزدیک گناهکارانند دفع میشود از ایشان هم فرو میگیرد و در احادیث سابقه مذکور شد که فرعون از آن پنج نفر است که در قیامت عذاب ایشان از همه کس سخت تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان دو کلمه چهل سال و اول گفت شما را خدائی بغیر من نیست و در آخر گفت منم پروردگار بلند تر شما پس او را بهر دو کلمه در دنیا و عقبی عذاب کرد و میان وقتی که موسی و هارون نفرین کردند بر فرعون و حق تعالی وحی نمود بایشان که مستجاب شد دعای شما و وقتی که اجابتش ظاهر گردید و فرعون غرق شد چهل سال گذشت و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که پروردگارا فرعون را مهلت میدهی و بسیار دعوی خدائی میکند حق تعالی وحی فرمود که این را بنده مثل تو میگوید که میترسد چیزی از او فوت شود و ما اسمه از ان بعمل نیاورد و از حضرت امام رضا منقولست که در وقتیکه شهر مصر معمور بود که خدا بر بنی اسرائیل غضب نکرد تا آنکه ایشان را داخل مصر کرد

و از ایشان راضی نشد تا آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که چون موسی بمجلس فرعون داخل شد این دعا خواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَدْرَأُ بِکَ فِی نَحْرِهٖ وَ اَسْتَجِیْرُ بِکَ مِنْ شَرِّهٖ وَ اَسْتَعِیْنُ بِکَ پس خدا ایمنی دل فرعون را بدل از ایمنی بترس مبدل گردانید و بسند معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که فرعون که گفت بگذارید مرا که بکشم موسی را که مانع بود از کشتن موسی فرمود که حلال زاده بود و مانع او بود زیرا که پیغمبران و اولاد پیغمبران را نمی کشد مگر کسی که فرزند زنا باشد و در حدیث دیگر فرمود که چون موسی و هارون داخل مجلس فرعون شدند حضار مجلس او همه حلال زاده بودند و در میان ایشان ولد الزنائی نبود و اگر در میان ایشان فرزند زنائی می بود امر میکرد بکشتن موسی پس از این جهت بود که وقتی که در باب موسی با ایشان مشوره کرد هیچ یک نگفتند که او را بکش بلکه امر کردند او را بتانی و تفکر و تدبر، و دیگر پس حضرت فرمود ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن ما میکند ولد الزنا است و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که فرعون را برای آن ذو الاوتاد فرموده است زیرا که چون کسی را میخواست که او را عذاب کند امر میکرد که او را برو میخوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته و چهار دست و پای او را بچهار میخ بر تخته یا بر زمین می دوختند و بر آن حال او را میگذاشت تا میمرد پس باین سبب او را ذی الاوتاد میگفتند یعنی صاحب میخها و چند حدیث معتبر وارد شده است در تفسیر قول حقتعالی که فرموده که عطا کردیم موسی نه آیت هویدا فرمودند که آن آیتها عصا بود و ید بیضا و ملخ و قمل و وزغ و خون و طوفان و شکافتن دریا و سنگی که از آن دوازده چشمه آب می جوشید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی ابراهیم که از برای تو از ساره اسحق متولد خواهد شد ساره گفت که آیا از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیر زالم و شوهرم مرد پیریست پس حقتعالی بابراهیم وحی کرد که فرزند از او بهم خواهد رسید و فرزندان آن فرزند چهارصد سال معذب خواهند شد در دست فرعون بسبب آنکه ساره سخن مرا بر من رد کرد پس چون عذاب بر بنی اسرائیل طولانی شد امید فریاد و گریه کردند در درگاه خدا چهل روز پس خدا وحی کرد بموسی و هارون که ایشان را از عذاب فرعون خلاص گردانید پس صد و هشتاد سال از چهارصد سال بسبب تضرع ایشان کم کرد پس حضرت صادق فرمود که اگر شما هم بدرگاه خدا تضرع کنید حق تعالی فرج شما نزدیک میشود و قائم آل محمد زود ظاهر میشود و اگر نکنید مدت شدت شما بنهایت خواهد رسید و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که خداوند عالمیان امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خود که در نظر ایشان ضعیف می نمایند تحقیق که داخل شدند موسی و هارون بر فرعون و دو پیراهن پشمین پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان بود و شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود بادشاهیش باقی ماند و عزتش دائم باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمی کنید از این دو شخص که شرط می کنند برای من دوام عزت و بقای ملک را و خود باین حالند که می بینید از فقر و ذلت چرا بر ایشان نیفتاده است دستبرنجهای طلا بسبب آنکه در نظر او طلا و جمع کردن آن عظیم بود و پشم پوشیدن آن را حقیر می شمرد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که روز چهار شنبهٔ آخر ماه فرعون غرق شد و در آن روز فرعون موسی را طلبید که بکشد و در آن روز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند و در آن روز اول عذاب لئیم فرعون رسید و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون موسی بنزد زنش برگشت پرسید که از کجا می آئی گفت از نزد پروردگار این آتش که دیدی پس بامدادی بنزد فرعون آمد و الله گویا در نظر من هست که دستها بلند داشت و موسی بسیار پر پشم بود و گندم گون بود و جبهٔ از پشم پوشیده بود و عصا در دستش بود و بر کمرش لیف خرما بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بند نعلینش از لیف خرما بود پس بفرعون گفتند که در در خانه مرد جوانی ایستاده است و میگوید که من رسول پروردگار عالمم پس فرعون گفت بآن شخص که بر شیر موکل بود

و باین حیله ایشان را هلاک گرداند پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل را بضیافت طلبید و طعام بسیاری برای ایشان مهیا کرد و خوانها برای ایشان گسترد و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردند پس حق تعالی دوائی بحضرت موسی وحی کرد که با ایشان بخوراند که زهر فرعون در ایشان تاثیر نکند پس موسی با ششصد هزار بنی اسرائیل بمحل ضیافت فرعون حاضر شدند و موسی زنان و اطفال را برگردانید و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که تا رخصت ندهد دست بطعام دراز نکنند و از آن دوا بهمه ایشان خورانید و بهر یک آنقدر داد که از سر سوزن تجاوز نکند برداشت پس چون نظر بنی اسرائیل بر خوانهای طعام فرعون افتاد و بران طعامها هجوم آوردند و تا توانستند خوردند و فرعون طعام مخصوصی برای حضرت موسی و هارون و یوشع بن نون و سایر نیکان بنی اسرائیل در مجلس خاصی ترتیب داده بود و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بودند چون ایشان را حاضر گردانید گفت من سوگند خورده ام که بغیر از من و اکابر امرای خود دیگری را نگذارم که شما را خدمت کنند و خود متوجه خدمت شد و هر ساعت زهر تازه در طعام شان داخل میکردند و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی گفت که ما زنان و اطفال بنی اسرائیل را با خود نیاورده ایم گفت برای ایشان بار دیگر طعام میکشم و چون آنها نیز از طعام سیر شدند موسی با قوم بلشکرگاه خود برگشت و فرعون برای لشکر خود طعام بی زهر مهیا کرده بود پس هر که از آن طعام بی زهر خورد همان ساعت باد کرد و مرد و باین سبب هفتاد هزار مرد و صد و شصت و سه هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر چهارپایان و حیوانات و از قوم موسی یک کس هلاک نشد و این واقعه غریب سبب مزید تعجب فرعون و اصحابش گردید و بایمان نیاوردند و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شش چیز اند که از رحم مادر بیرون نیامده اند آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و ناقه صالح و خفاشی که حضرت عیسی ساخت و بقدرت خدا زنده شد و فرمود که از درختی که در زمین بهشت درخت عوسج بود و عصای موسی از آن درخت بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که گروهی از آنها که بموسی ایمان آورده بودند ملحق شدند بلشکر فرعون و گفتند از دنیای فرعون بهره مند میشویم تا وقتیکه علامت غلبه موسی علیه السلام ظاهر شود با او ملحق میشویم پس چون از آواز فرعون گریختند آن جماعت بر اسبان خود سوار شدند و تاختند که بموسی ملحق شوند و با ایشان باشند پس حق تعالی ملکی را فرستاد که بر روی ایشان زد و برگردانید ایشان را بلشکر فرعون و با لشکر فرعون غرق شدند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اصحاب موسی پدرش از اصحاب فرعون بود و چون لشکر فرعون بموسی رسید از او برگشت که پدر خود را نصیحت کند و بموسی ملحق گرداند پس با پدرش سخن میگفت و او را موعظه میکرد تا داخل دریا شدند هر دو غرق شدند چون این خبر بموسی رسید فرمود که او در رحمت خداست ولیکن عذاب الهی که نازل میشود آنها که مجاور گناهکارانند دفع نمیشود از ایشان هم فرو میگیرد و در احادیث سابقه مذکور شد که فرعون از آن پنج نفر است که در قیامت عذاب ایشان از همه کس سخت تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان دو کلمه چهل سال و اول که گفت شما را خدائی بجز من نیست و دوم آنکه گفت منم پروردگار بلندتر شما پس او را بدو کلمه در دنیا و عقبی عذاب کرد و میان وقتی که موسی و هارون نفرین کردند بر فرعون و حق تعالی وحی نمود بایشان که مستجاب شد دعای شما و وقتی که اجابتش ظاهر گردید و فرعون غرق شد چهل سال گذشت و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که پروردگارا فرعون را مهلت میدهی و میگذاری او دعوی خدائی میکند وحی نمود که انما یعجل من یخاف الفوت حق تعالی فرمود که بنده مثل تو میگوید که میترسد چیزی از او فوت شود و بعد از آن بعمل آورد و از حضرت امام رضا منقولست که در وصف شهر مصر فرمود که خدا بر بنی اسرائیل غضب نکرد مگر آنکه ایشان را داخل مصر کرد

و از ایشان راضی نشد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که چون موسی بر فرعون داخل
شد این دعا خواند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَدْرَءُ بِكَ فِیْ نَحْرِهٖ وَ اَسْتَجِیْرُ بِكَ مِنْ شَرِّهٖ وَ اَسْتَعِیْنُ بِكَ پس خدا آنچه در دل فرعون بود
از ایمنی بترس مبدل گردانید و بسند معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چرا فرعون نگفت که بگذارید مرا که بکشیم
موسی را که مانع بود از کشتن موسی فرمود که حلال زاده بود و مانع او بود زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمی کشد مگر کسی که فرزند
زنا باشد و در حدیث دیگر فرمود که چون موسی و هارون داخل مجلس فرعون شدند حضار مجلس او همه حلال زاده بودند و در میان ایشان
ولد الزنائی نبود و اگر در میان ایشان فرزند زنائی می بود امر میکرد بکشتن موسی پس از این جهت بود که چون در باب موسی با ایشان مشوره
کرد هیچ یک نگفتند که او را بکشند بلکه امر کردند او را بتأنی و تفکر و تدبیرات و دیگر پس حضرت فرمود ما می بینیم که بقصد کشتن ما میکنند و ولد الزنا
هست و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که فرعون را برای آن ذو الاوتاد فرموده است زیرا که چون کسی را میخواست که او را
عذاب کند امر میکرد که او را برو میخوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته و چهار دست و پای او را بچهار میخ بر تخته یا بر زمین می دوختند و بر آن
حال او را میگذاشتند تا میمرد پس باین سبب او را ذی الاوتاد میگفتند یعنی صاحب میخها و چند حدیث معتبر وارد شده است در تفسیر
قول حقتعالی که فرموده که اعطا کردیم بموسی نه آیت هویدا فرمودند که آن آیتها عصا بود و ید بیضا و ملخ و قمل و وزغ و خون و طوفان
و شکافتن دریا و سنگی که از آن دوازده چشمه آب می جوشید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی ابراهیم
که از برای تو از ساره اسحق متولد خواهد شد و ساره گفت که آیا از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیر زالم و تو مرد پیری پس حقتعالی
بابراهیم وحی کرد که فرزند از او بهم خواهد رسید و فرزندان آن فرزند چهار صد سال معذب خواهند شد در دست فرعون بسبب آنکه ساره سخن مرا
رد نمود و گفت پس چون عذاب بر بنی اسرائیل طول انجامید فریاد و گریه کردند در درگاه خدا چهل روز پس خدا وحی کرد بموسی و هارون که ایشان را
از عذاب فرعون خلاص گردانند پس صد و هفتاد سال از چهار صد سال بسبب تضرع ایشان کم کرد پس حضرت صادق فرمود که اگر شما
هم بدرگاه خدا تضرع کنید فرج شما نزدیک میشود و قائم آل محمد زود ظاهر میشود و اگر نکنید مدت شدت شما بنهایت خواهد رسید و از حضرت
امیر المؤمنین منقولست که او تعالی امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خود که در نظر ایشان ضعیف می نمایند بتحقیق
که داخل شدند موسی و هارون بر فرعون و دو پیراهن پشمین پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان بود و شرط کردند از برای او که اگر
مسلمان شود پادشاهیش باقی بماند و عزتش دائم باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمی کنید از این دو شخص که شرط می کنند برای من
دوام عزت و بقای ملک را و خود باین حالند که می بینید از فقر و مذلت چرا ایشان نیفتاده است دست برنجهای طلا بسبب آنکه در نظر
او طلا و جمع کردن آن عظیم بود و پشم پوشیدن آنرا حقیر می شمرد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در روز چهارشنبه آخر ماه فرعون
غرق شد و در آن روز فرعون موسی را طلبید که بکشد و در آن روز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند و در آن روز اول عذاب
بقوم فرعون رسید و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون موسی بنزد زنش برگشت پرسید که از کجا می آئی گفت از نزد
پروردگار این آتش که دیدی پس آمد بنزد فرعون و الله که گویا در نظر من است که دستها بلند داشت و موی بسیار بر بدنش بود
و گندم گون بود و جبه از پشم پوشیده بود و عصا در دستش بود و بر کمرش لیف خرما بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بند نعلینش از لیف
خرما بود پس بفرعون گفتند که در در خانه جوانی ایستاده است و میگوید که من رسول پروردگار عالمینم پس فرعون گفت بآن شخص که بر شیرها موکل بود

که زنجیر شیرها را بکشد و عادت او چنین بود که هرگاه بر کسی غضب میکرد شیرها را رها میکرد که او را بدرند پس حضرت موسی عصا را بر در اول زد و پس که عصا
بر در اول آن ستانه رسید همه درها گشوده شد و فرعون برای حفظ خود بر روی خود بسته بود همه بیکدفعه گشوده شد تا چون شیران نزد موسی آمدند سرها
بر پای مبارک آنحضرت می مالیدند و دمها را بر زمین می سائیدند و بتضرع و تذلل نظر بروی آنحضرت میکردند فرعون چون آن حال را مشاهده کرد
با اهل مجلس خود گفت که هرگز چنین چیزی ندیده بودید چون موسی داخل مجلس فرعون شد میان ایشان سخنان گذشت که حق تعالی در قرآن یاد
فرموده است فرعون شخصی از اصحاب خود را امر کرد که برخیزد و دستهای موسی را بگیرد و بیاورد گفت که دستش را بزن پس هر که نزدیک موسی آمد
جبرئیل او را بشمشیر هلاک کرد تا آنکه شش نفر از اصحاب او کشته شدند پس فرعون گفت دست از او بردارید موسی دست خود را از گریبان بیرون آورد
مانند آفتاب نورانی بود که دیدها را تاب مشاهده آن نبود و چون عصا را انداخت اژدهائی شد که ایوان فرعون را در میان دهان خود گرفت و نزدیک بود
فرو برد پس فرعون بموسی استغاثه کرد که مرا مهلت ده تا فردا و بعد از آن گذشت میان ایشان آنچه گذشت مترجم گوید که در میان این احادیث اختلاف
هست که بعضی دلالت میکند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی نکرد و بعضی دلالت میکند که قصد کرد پس ممکن است که یکی از اینها موافق روایات عامه
بر وجه تقیه وارد شده باشد و ممکن است که مطلب او تهدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است
که آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت او نزد او آمدند و گفتند ای پادشاه آب نیل را برای ما زیاده کن گفت من از شما خوشنود نیستم
باین سبب آب را کم کرده ام پس بار دیگر نزد او آمدند و گفتند همه حیوانات ما از تشنگی هلاک شدند اگر آب نیل را برای ما جاری نمیکنی خدائی دیگر
بغیر از تو میگیریم گفت بصحرا بیرون روید و خود با ایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و تنها بکناری رفت که او را نمی دیدند و سخنش را
نمی شنیدند پس پهلوی روی خود را بر خاک گذاشت و بانگشت شهادت بسوی آسمان اشارت کرد و گفت خداوندا بسوی تو بیرون آمده ام
بیرون آمدن بندهٔ ذلیلی که بسوی آقای خود بیرون آید و من میدانم که قادر نیست بر جاری کردن آب نیل کسی بغیر از تو پس آن را جاری
کن پس آب نیل طغیان کرد بحدیکه هرگز چنان زیاده نشده بود پس نزد ایشان آمد و گفت من آب نیل را برای شما جاری کردم و همه برای او
بسجده افتادند پس در آن حال جبرئیل نزد او آمد و گفت ای پادشاه شکایتی از غلام خود دارم بفریاد من برس گفت چه شکایت داری گفت
غلامی دارم که او را مسلط کرده ام بر سایر غلامان خود و کلیدهای خود را بدست او داده ام و او را صاحب اختیار در امور غلامان کرده ام و اکنون با من
دشمنی میکند و هر که با من دشمن است دوست میدارد و هر که با من دوست است دشمن میدارد فرعون گفت بد بنده ایست بندهٔ تو اگر بدست من
بیاید او را در دریا غرق میکنم جبرئیل گفت ای پادشاه در این باب حکمی برای من بنویس پس فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که نیست جزای بنده
که مخالفت آقای خود کند و با دوستان او دشمنی و با دشمنان او دوستی کند مگر آنکه او را در دریای قلزم غرق کنند گفت ای پادشاه نامه را مهر کن پس
نامه را مهر کرد و بجبرئیل داد و چون داخل دریا شد فرعون در روزی که غرق شد جبرئیل نامه را آورد و بدست او داد و گفت این حکمی است که خود
از برای خود کردی و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم منقول است در تفسیر قول خدا که خطاب کرد بموسی و هارون که بروید
بسوی فرعون پس بدرستی که او طغیان کرده است پس بگوئید با او سخن نرمی شاید متذکر شود یا بترسد فرمودند که مراد از سخن نرم آنست
که او را بکنیت ندا کنند و بگوئید یا ابا مصعب زیرا که در خطاب کردن بکنیت تعظیم بیشتر است اما آنکه فرمود که شاید متذکر شود و بترسد
با آنکه میدانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد در رفتن او با آنکه متذکر شود و بترسد
در وقتی که عذاب خدا را مشاهده کرد و در آن وقت او را فائده نبخشید چنانچه حق تعالی فرموده است تا وقتیکه دریافت او را غرق گفت ایمان آوردم

که نیست خدائی بجز آنکه ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس خدا ایمانش را قبول نکرد و گفت آیا الحال ایمان می آوری که عذاب را دیدی و پیشتر نافرمانی کردی و از افساد کنندگان بودی پس امروز بدن ترا از زمین بلندی می اندازیم تا آنکه بوده باشی برای آنها که بعد از تو می مانند علامتی و عبرتی که از حال تو پند گیرند و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که بچه علت خدا فرعون را غرق کرد و حال آنکه او ایمان آورد و اقرار بیگانگی خدا کرد فرمود که از برای آنکه ایمان آورد در وقتی که عذاب خدا را دید و در آن وقت ایمان مقبول نیست و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان چنانچه از احوال پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است که چون عذاب ما را دیدند گفتند ایمان آوردیم بخدا و بیگانه و کافر شدیم بانچه شریک او می گردانیدیم پس نفع نکرد ایشان را ایمان ایشان چون عذاب ما را دیدند و از احوال آینده فرموده است که روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفع نمیکند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا در ایمانش کار خیری نکرده باشد و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایمان آورد خدا ایمانش را قبول نکرد و فرمود که امروز بدن ترا بر بلندی خواهیم افگند که آیتی باشی برای آنها که بعد از تو می مانند و فرعون از سر تا پایش در میان آهن غرق شده بود پس چون غرق شد خدا بدن او را بر زمین بلندی انداخت که علامتی باشد برای هر که او را ببیند که آن سنگینی آهن کی می بایست بر آب فرو برد بر بالای آب میاید بقدرت الهی بر بلندی افتاد پس این آیتی و علامتی بود برای مردم و علت دیگر برای غرق شدن فرعون آن بود که چون غرق او را دریافت استغاثه بموسی کرد و استغاثه بحق تعالی نکرد پس حق تعالی وحی کرد بموسی که برای آن بفریاد فرعون نرسیدی که او را نیافریده بودی اگر استغاثه بمن میکرد هر آینه بفریادش میرسیدم مؤلف گوید که علتی که در این احادیث معتبره مذکور است برای عدم قبول توبه فرعون اظهر وجوهیست که مفسران ذکر کرده اند و گفته اند که چون بحد الجاء و اضطرار رسیده بود تکلیف از او ساقط شد بدین سبب توبه او مقبول نشد و بعضی گفته اند که این کلمه را باخلاص نگفت بلکه غرض او حیله بود که از این مهلکه نجات یابد یا از غرقیان خود باقی باشد و بعضی گفته اند که اقرار بتوحید تنها کرد و اقرار به بندگی پیغمبری موسی نیز و میبایست بکند تا مسلمان باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند که ذکر آنها بیفایده است و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون که امام فرمود که حق تعالی میفرماید که یاد کنید وقتیکه گردانیدیم آب دریا را فرقها که بعضی از بعضی جدا بود پس نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را و شما نظر میکردید بسوی ایشان که غرق میشدند در این وقتی بود که موسی بدریا رسید حق تعالی وحی نمود بسوی او که بگو بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و بگذرانند در خاطر خود یاد محمد را که بهترین بندگان منست و اعاده کنند بر خاطرهای خود ولایت علی برادر محمد و آل طیبین او را و بگویند خداوندا بجاه و منزلت ایشان ترا سوگند میدهیم که ما را بر روی این آب بگذرانی که اگر چنین کنید خدا آب را برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد که بر روی آن بگذرید بنی اسرائیل گفتند که بر ما چیزی چند وارد میسازی که نمیخواهیم ما از فرعون از ترس مرگ گریختیم و تو میگوئی این کلمات را بگوئید و بر این دریای بی پایان بگذارید برویم و نمیدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد پس کالب بن یوحنا نزد موسی آمد و بر اسبی سوار بود و آن خلیجی که میخواستند از آن عبور کنند چهار فرسخ بود گفت ای پیغمبر خدا آیا خدا ترا امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب شویم موسی گفت بلی گفت تو امر میکنی که چنین کنیم گفت بلی پس ایستاد و توحید خدا را بر خود تازه کرد و نبوت محمد و ولایت علی و طیبین آل ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مامور شده بود و گفت خداوندا بجاه ایشان سوگند میدهیم که مرا از روی این آب بگذرانی و اسب خود را بروی آب راند ناگاه آب در زیر پاهای اسب مانند زمین نرم شد تا

آخر خلیج رسید، باز اسب را تاخت و برگشت پس رو به بنی اسرائیل کرد و گفت اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت و قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزیها و جلب کننده رضای خداوند آفریننده بر بندگان و کنیزان خدا پس بنی اسرائیل ابا کردند و گفتند ما نمی‌رویم مگر بر زمین پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بزن عصای خود را بر دریا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او که دریا را برای ما بشکافی چون چنین کرد دریا شکافته شد و زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد و گفت داخل شوید گفتند زمین دریا گل دارد و می‌ترسیم که در میان گل فرو رویم پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو خداوندا بجاه محمد و آل پاکیزه و طیبین او سوگند میدهم که زمین دریا را خشک گردانی چون چنین کرد خدا باد صبا فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد موسی گفت داخل شوید گفتند ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم و فرزند دوازده پدریم اگر از یک راه داخل دریا شویم هر سبطی خواهند خواست که بر یکدیگر پیشی گیرند ایمن نیستیم از آنکه فتنه و نزاعی در میان ما حادث شود و اگر هر سبطی براه جدائی برویم از فتنه ایمن خواهیم بود پس خدا موسی را امر کرد در دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید بجاه محمد و آل طیبین او سوال میکنم که زمین دریا را برای ما ظاهر گردانی و آب را از ما دور گردانی پس دوازده راه بهم رسید و باد صبا همه را خشک گردانید موسی گفت داخل شوید گفتند هر سبطی از ما براهی میرود و هریک نمیدانند که چه بر سر دیگران می‌آید پس موسی بزد بعصای خود کوههای آب که در میان راهها بامر الهی ایستاده بود و گفت خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او از تو سوال میکنم که طاقهای گشاده در میان آبها بهم رسد که یکدیگر را ببینند پس طاقهای گشاده در میان آبها بهم رسید که یکدیگر را توانستند دید چون همه داخل دریا شدند فرعون و قوم او بکنار آب رسیدند و داخل دریا شدند و چون آخرین ایشان داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون روند حق تعالی دریا را امر کرد که بر ایشان ریخت و هموار شد و همگی غرق شدند و اصحاب موسی ایشان را میدیدند که چگونه غرق شدند پس حق تعالی خطاب کرد به بنی اسرائیل که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند که هرگاه خدا این نعمتها بر پدران شما تمام کرد از برای کرامت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم پس اکنون که شما ایشان را دیده اید چرا ایمان نمی‌آورید

فصل چهارم در بیان بعضی از فضائل و احوال آسیه زوجهٔ فرعون و مؤمن آل فرعون است

حق تعالی در سورهٔ مؤمن فرموده است که بتحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظاهر بسوی فرعون و هامان و قارون پس گفتند ساحری است کذاب پس چون بسوی ایشان آمد با حق از جانب ما گفتند بکشید پسران آنها را که ایمان آورده اند با او و زنده بگذارید زنان ایشان را و نیست کید کافران مگر در گمراهی و گفت فرعون بگذارید مرا تا بکشم موسی را و او بخواند پروردگار خود را بدرستی که من میترسم که او دین شما را بدل کند یا در زمین فساد را ظاهر گرداند و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان میداشت آیا میکشید مردی را بسبب آنکه میگوید پروردگار من خداوند عالمیان است و حال آنکه آمده است بسوی شما با معجزات ظاهره از جانب پروردگار شما و اگر دروغ گوید ضرر دروغ باو عاید میشود و اگر راست گوید بشما خواهد رسید اقلا بعضی از آن چیزها که شما را وعده میدهد بدرستی که خدا هدایت نمیکند کسی را که اسراف کننده در گناه و بسیار دروغ گو باشد ای قوم من امروز ملک و پادشاهی از شماست و غالب گردیده اید در زمین مصر پس که یاری میکند ما را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما فرعون گفت نمی‌نمایم بشما مگر آنچه خود می‌بینم و هدایت نمیکنم شما را مگر براه رشد و صلاح و گفت آن کسی که ایمان آورده بود ای قوم من بدرستی که میترسم بر شما مثل روز آن جماعتی که در زمان پیشین تکذیب پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ظلمی بر بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از روز قیامت روزیکه پشت کنید از آن بسوی جهنم و نباشد شما را کسیکه از عذاب خدا نگاه دارد و کسی را که خدا واگذاشت او را هدایت کننده ای نیست و بتحقیق که آمد یوسف پیغمبر بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح و پیوسته شک کردید در آنچه او آورده بود از برای شما تا چون از دنیا رفت گفتید که خدا بعد از او هرگز پیغمبری نخواهد فرستاد چنین خدا گمراه میکند کسی را که بسیار گناه کننده و شک آورنده است و گفت آنکه ایمان آورده بود که ای قوم من مرا متابعت کنید

تا هدایت کنم شما را براه خیر و صلاح ای قوم من نیست این زندگانی دنیا مگر تمتعی اندک و بدرستی که آخرت خانهٔ قرار و دوام است ای قوم من شما را
میخوانم براه نجات و شما مرا میخوانید بسوی جهنم و مرا میخوانید که کافر شوم بخدا و شریک گردانم او چیزی را که علمی باو ندارم و من میخوانم شما را بسوی خداوند
عزیز آمرزنده و آنچه شما مرا بسوی آنها میخوانید ایشان را دعوت حقی نیست و بدرستی که بازگشت ما بسوی خداست و بدرستی که بسیار نافرمانی کنندگان اصحاب
آتش جهنم اند بزودی یاد خواهید کرد آنچه من بشما میگویم و تفویض میکنم و میگذارم کار خود را بخدا بدرستی که خدا بینا و داناست باحوال بندگان خود پس خدا
نگاه داشت او را از مکرهای بدیها که برای او میکردند و نازل شد بآل فرعون بدترین عذابها و در سورهٔ تحریم فرموده است که خدا مثل زده است برای
آنها که ایمان آورده اند زن فرعون را در وقتی که گفت پروردگارا بنا کن از برای من نزد خود خانه در بهشت و نجات ده مرا از فرعون و عمل او و نجات بخش مرا
از گروه ستمکاران و بسندهای بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست از رسول خدا که سه کس اند که یک چشم زدن بوحی خدا کافر نشدند مؤمن آل فرعون و علی بن ابیطالب
و آسیه زن فرعون و بسندهای بسیار از ابن عباس و غیر او منقولست که حضرت رسول فرمود که بهترین زنان بهشت چهار کس اند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد
است و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری منقولست که حزبیل مؤمن آل فرعون
میخواند قوم فرعون را بسوی یگانه پرستی خدا و پیغمبری موسی و تفضیل محمد بر جمیع پیغمبران خدا و بر همه مخلوقات و تفضیل علی بن ابی طالب و امامان
طاهرین صلوات الله علیهم بر سایر اوصیای پیغمبران و بسوی بیزاری از پروردگاری فرعون پس بدگویان نزد فرعون رفتند و گفتند حزبیل مردم را بسوی
مخالفت تو میخواند و دشمنان را در دشمنی تو یاری میکند پس فرعون گفت که او پسر عم و خلیفهٔ منست بر مملکت من و ولیعهد من است اگر کرده باشد آنچه
شما میگوئید مستحق عذاب من گردیده است بسبب آنکه کفران نعمت من کرده است و اگر دروغ گفته اید شما مستحق بدترین عذابها گردیده اید که افترا بر او بسته اید
پس فرمود که حزبیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان برو گفتند که تو انکار پروردگاری فرعون میکنی و کفران نعمتهای او مینمائی حزبیل گفت ای
پادشاه هرگز از من دروغ شنیده گفت نه گفت پس از ایشان بپرس که پروردگار ایشان کیست گفتند فرعون پروردگار ماست گفت از ایشان
بپرس که کی ایشان را آفریده است گفتند فرعون گفت از ایشان بپرس که کیست روزی دهندهٔ ایشان و متکفل معیشت ایشان است و دفع میکند
بدیها را از ایشان گفتند فرعون پس حزبیل گفت ای پادشاه پس گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار منست
و خالق ایشان خالق منست و رازق ایشان رازق منست و اصلاح کنندهٔ معیشت ایشان اصلاح کنندهٔ معیشت من است و مرا پروردگاری و
آفرینندهٔ و روزی دهندهٔ غیر پروردگار و آفرینندهٔ و روزی دهندهٔ ایشان نیست و گواه میگیرم ترا و حاضران مجلس ترا که هر پروردگار و خالق و رازق که
غیر پروردگار و خالق و رازق ایشانست من بیزارم از او و از پروردگاری او و کافرم بخدائی او و غرض حزبیل پروردگار و خالق و رازق واقعی ایشان بود
که خداوند عالمیان است و اظهار نکرد که پروردگاری که ایشان میگویند کیست پروردگار ایشان و این معنی بر فرعون و حاضران مجلس او مخفی ماند و گمان کردند
که او میگوید که فرعون پروردگار و خالق و رازق من است پس فرعون رو کرد بآن جماعت و گفت ای مردان بدکردار و ای طلب کنندگان فساد در ملک من
و اراده کنندگان فتنه میان من و میان پسر عمم و بازوی من شما مستحق عذاب من گردیده اید که خواستید که امر مرا فاسد کنید و پسر عمم را هلاک کنید و در بازوی من رخنه
بیندازید پس امر کرد که میخها آوردند و در دو ساق و دو دست ایشان میخها زدند و گفت بطلبید آنها را که شانه های آهنین از برای هر کدام
بشانهٔ آهن گوشت بدن ایشان را از استخوانها جدا کردند پس اینست که حق تعالی میفرماید که خدا او را نگاه داشت از مکرهای بد ایشان که بد او را بفرعون گفتند
که او را هلاک کند و وارد شد بر آل فرعون بدترین عذابها یعنی آن جماعت که بد او را بفرعون گفتند که ایشان را بمیخها بر زمین دوختند و گوشتهای ایشان را بشانه های آهن
ریزه ریزه کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که مؤمن آل فرعون ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت و مبتلا بخوره شده بود که انگشتان او افتاده بود

و بجانب دستها بسوی ایشان اشاره میکرد و میگفت ای قوم متابعت من کنید تا هدایت کنم شما را براه حق پس خدا حفظ کرد او را از مکر ایشان بسند صحیح
از حضرت صادق منقولست که بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند ولیکن خدا حفظ کرد او را از آنکه او را از دین حق برگردانند و قطب راوندی روایت
کرده است که فرعون دو کس را بطلب خربیل فرستاد که او را حاضر گردانند او را در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود و وحشیان صحرا در عقب او
جمع شده بودند چون اراده کردند که در میان اثنای نماز بگیرند حق تعالی امر کرد یکی از آن وحشیان را که درندگی مانند شتری بود تا حائل شد میان ایشان
و خربیل و دفع کرد آنها را از او تا از نماز فارغ شد پس خربیل نظرش بر ایشان افتاد و ترسید و گفت پروردگارا مرا امان ده از شر فرعون بدرستی که تو خداوند
منی و بر تو توکل کردم و بتو ایمان آوردم و بسوی تو بازگشت کردم سوال میکنم از تو ای خداوند من که اگر این دو مرد بمن اراده بدی بکنند پس مسلط کن
فرعون را بر ایشان و اگر اراده خیر داشته باشند نسبت بمن ایشان را هدایت کن پس ایشان برگشتند که خبر او را بفرعون بگویند در اثنای راه یکی از ایشان
گفت من قصه او را از فرعون مخفی میدارم و چه نفع میرسد بما که او کشته شود و دیگری گفت بعزت فرعون سوگند میخورم که میگویم و آمد در مجلس جمعی از
مردم آنچه دیده بود نقل کرد و دیگری پنهان کرد چون خربیل نیز نزد فرعون آمد فرعون از آن دو کس پرسید که پروردگار شما کیست گفتند توئی از خربیل
پرسید که پروردگار تو کیست گفت پروردگار من پروردگار ایشانست فرعون گمان کرد که او را میگوید پس شاد شد و آن شخص را کشت و خربیل و آنکه کتمان کرد خبر او را
نجات یافت و آن شخص نیز بموسی ایمان آورد تا آنکه با ساحران کشته شد مؤلف گوید که احادیث در باب کشته شدن و نجات یافتن مومن
آل فرعون مختلف است و ممکنست که در اول از کشتن نجات یافته باشد و آخر بدرجه شهادت فائز شده باشد و محتملست که احادیث نجات
یافتن بر وجه تقیه وارد شده باشد و احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه وارد شده است که صدیقان بسیار تصدیق کننده پیغمبران سه کسند
مومن آل فرعون و مومن آل یاسین و بهترین ایشان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است و ثعلبی نقل کرده است که خربیل از اصحاب فرعون
نجار بود و همان بود که تابوت از برای مادر موسی تراشیده بود و بعضی گفته اند که خزینه‌دار فرعون بود و صد سال ایمان خود را کتمان میکرد تا روزی که
موسی بر ساحران غالب شد در آن روز ایمان خود را اظهار کرد و با ساحران کشته شد و زن خربیل مشاطهٔ دختران فرعون بود و مومنه بود روزی
شانه از دستش افتاد و گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدر مرا میگوئی گفت نه بلکه کسی را میگویم که پروردگار من و پروردگار تو و پروردگار پدر تست
گفت میگویم این را بپدرم گفت بگو چون دختر آن قصه را بفرعون گفت فرعون آن زن را با فرزندانش طلبید و گفت پروردگار تو کیست گفت
پروردگار تو و پروردگار من خداوند عالمیان است پس امر کرد که تنوری از مس آوردند و آتش در آن تنور افروختند و او را و فرزندانش طلبید
آن زن گفت که التماس دارم که استخوانهای من و استخوانهای فرزندانم را بفرمائی که جمع کنند و در زمین دفن کنند گفت چون تو حق بر ما داری چنین
خواهم کرد و امر کرد که یک یک از فرزندان او را در آتش می انداختند و چون فرزند آخر که شیرخواره بود انداختند بامر خدا بسخن آمد و گفت صبر کن ای مادر
که تو بر حقی پس آن زن را هم در تنور انداختند و اما آسیه پس او از بنی اسرائیل بود و مومنه مخلصه بود و پنهان عبادت خدا میکرد در خانهٔ فرعون بر این
حال بود تا آنکه فرعون زن خربیل را کشت در آن وقت دید که ملائکه روح او را بالا میبرند پس یقین او زیاده شد و در این حال فرعون نزد او آمد
و قصهٔ آن زن را برای آسیه نقل کرد آسیه گفت وای بر تو ای فرعون آنچه جرأتست که بر خدا داری فرعون گفت بلکه تو هم مثل آن زن دیوانه شده
گفت دیوانه نیستم ولیکن ایمان آورده ام بخداوندی که پروردگار من و تو و جمیع عالمیانست پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت دختر تو دیوانه
شده است بگو کافر شود بخدای موسی و اگر نه مرگ را باو می چشانم و هر چند مادر با او سخن گفت فائده نکرد پس فرعون فرمود که او را بر چهار میخ کشیدند
و عذاب کردند تا شهید شد و از ابن عباس منقولست که در هنگامی که او را عذاب میکردند حضرت موسی بر او گذشت و دعا کرد که خدا الم عذاب را از

برداشت که از فرعون المی یافت پس در آنحال گفت پروردگارا بنا کن از برای من خانه در بهشت پس خطاب الهی باو رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد جای خود را در بهشت دید و خندید فرعون گفت ببینید جنون او را که او را عذاب میکنیم و او میخندد پس برحمت الهی واصل گردید و از سلمان روایت کرده اند که او را در آفتاب عذاب میکردند و حق تعالی ملائکه میفرستاد که او را سایه میکردند

فصل پنجم در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا است و حیران شدن ایشان در زمین و سائر احوال که در این مدت بر ایشان وارد شد علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند در بیابانی فرود آمدند گفتند ای موسی ما را هلاک کردی و از آبادانی به بیابانی آوردی که نه سایه است و نه درختی و نه آبی پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد که در روز سایه بر ایشان می افکند و در شب بر ایشان نازل میشد که ترنجبین و مرغ بر گیاه و سنگ و درخت می نشست که غذای ایشان بود و در پسین مرغهای بریان بر خوانهای ایشان می افتاد که میخوردند و چون سیر میشدند مرغ بامر خدا زنده میشد و پرواز میکرد و موسی سنگی داشت که در میان لشکر میگذاشت و عصا بر آن میزد دوازده چشمه از آن جاری میشد و بسوی هر سبطی یک چشمه از آن روان میشد و اسباط ایشان دوازده سبط بودند چون مدتی بر این حال ماندند گفتند ای موسی ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام پس دعا کن پروردگار خود را از برای ما که بیرون آورد از برای ما از آنچه میرویاند زمین از سبزی زمین و خیار زمین و فوم آن و عدس آن و پیاز آن فرمود که فوم گندم است و بعضی گفته اند که سیر است و بعضی گفته اند که نان است پس موسی بایشان گفت که آیا طلب میکنید که بدل کنید آنچه نیکوتر است بآنچه پست تر است فرود روید بسوی مصر یا شهری از شهرها بستی که در آنجا از برای شما هست آنچه سؤال کرده اید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی امر کرد موسی را که ببرد بنی اسرائیل را بزمین مقدس که کفار را از آنجا بیرون کنند و خود در آنجا ساکن شوند و بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار کس بودند پس موسی بایشان گفت که ای قوم داخل شوید در ارض مقدس که خدا برای شما نوشته و مقرر گردانیده است و مرتد مشوید و برمگردید پس برگردید زیانکاران گفتند ای موسی در ارض مقدس گروهی چند هستند که جبارانند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و هرگز داخل آن شهر نمیشویم تا آنها بیرون روند از آن شهر پس اگر بیرون روند از آن شهر ما داخل میشویم پس گفتند دو شخص از آنها که از خدا می ترسیدند و خدا بر ایشان انعام کرده بود بتوفیق طاعت و فرمانبرداری یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که پسر عم موسی بودند که ای بنی اسرائیل داخل شوید بر جباران یعنی عمالقه از دروازه شهر ایشان پس هرگاه داخل شهر شوید پس شما غالب خواهید بود بر ایشان و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید گفتند ای موسی ما هرگز داخل این شهر نمیشویم مادام که این جباران در آن شهر هستند پس تو و پروردگارت بروید جنگ کنید ما در اینجا نشسته ایم موسی گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر جان خود و برادرم را پس جدائی بیفکن میان ما و میان گروه فاسقان حق تعالی فرمود که چون قبول نکردند که داخل ارض مقدسه شوند پس بر ایشان حرامست داخل شدن آن زمین تا چهل سال که حیران خواهند بود در زمین پس اندوه ناک مباش بر گروه فاسقان تا اینجا ترجمه آیات بود پس حضرت امام محمد باقر فرمود که در چهار فرسخ از زمین چهل سال حیران ماندند بسبب آنکه بر خدا رد کردند و راضی نشدند که داخل آن شهر شوند پس چون شام میشد منادی ایشان ندا میکرد که شام شد بار کنید پس روانه میشدند حدی خوانان و راه میرفتند تا سحر پس خدا زمین را امر میفرمود که ایشان را میگردانید و میرسانید بهمان منزلی که از آنجا بار کرده بودند و چون صبح میشد خود را در همان منزل سابق می دیدند پس میگفتند راه را دیشب خطا کردیم باز شب دیگر روانه میشدند صبح در جاهای خود بودند پس چهل سال بر این حال ماندند و حق تعالی من و سلوی برای ایشان فرستاد و برای ایشان سنگی بود که هر جا فرود می آمدند موسی عصای خود را بر آن میزد و از آن دوازده چشمه جاری میشد از برای هر سبطی چشمه که بسوی ایشان جاری میشد و چون

میخواستند بر شخصی دیگر نقل کنند تنها بر میگشت و در داخل سنگ میشد و سنگ را بر روی چهارپا بار میکردند و روانه میشدند و همه در آن تیه مردند مگر یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ابا کردند از داخل شدن ارض مقدسه و موسی و هارون نیز در تیه برحمت الهی واصل شدند و در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی برایشان نوشته بود و از برای ایشان مقدر کرده بود که داخل ارض مقدسه شوند چون نافرمانی کردند برایشان حرام کرد که فرزندان ایشان داخل شوند پس تنها همه در صحرای تیه مردند و فرزندان ایشان داخل آن شهر شدند با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و خدا هرچه را میخواهد محو میکند و هرچه را میخواهد اثبات میکند و نزد اوست ام الکتاب و در روایت دیگر آنست که فرزندان آنها نیز داخل نشدند بلکه فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست که نیکو بیشه‌ایست شام و بد مردم‌اند اهل آن و بدترین شهرهاست مصر و بدرستی که آن زندان کسی است که خدا بر او غضب کند و نبود داخل شدن بنی اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد بسبب گناهی که ایشان کرده بودند زیرا که حق تعالی با ایشان گفت که داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته است یعنی شام پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال حیران ماندند در مصر و بیابانهای آن و بعد چهل سال داخل شدند و نبود بیرون آمدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام مگر بعد از توبهٔ ایشان و راضی شدن خدا از ایشان پس حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه بخورم طعامی را که در سفال مصر پخته شده باشد و دوست نمیدارم که سر را بگل مصر بشویم از ترس آنکه مبادا خاکش باعث ذلت من شود و غیرت مرا برطرف کند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند بموسی علیه السلام که برو تو و پروردگارت و جنگ کنید که ما این جا نشسته‌ایم موسی دست هارون را گرفت و خواست که از میان ایشان بیرون رود پس بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند که اگر موسی از میان بیرون رود بر ما عذاب نازل میشود پس نزد موسی علیه السلام آمدند بتضرع و استغاثه التماس کردند که در میان ایشان بماند و از خدا سوال کند که توبهٔ ایشان را قبول کند پس خدا وحی فرستاد بموسی علیه السلام که من توبهٔ ایشان را قبول کردم اما ایشان را در این زمین حیران گردانیدم تا چهل سال بعقوبت آنچه گفتند پس همه در توبه و در تیه داخل شدند الحال پس در اول شب برمیخاستند و شروع میکردند بخواندن توریت و بمصر روانه میشدند و در میان ایشان و مصر چهار فرسخ بود چون بدروازهٔ مصر میرسیدند زمین میگردانید ایشان را و بجای اول برمیگشتند و ابن بابویه روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند رسیدند بجماعتی که بتان را میپرستیدند پس گفتند که ای موسی برای ما خدائی قرار ده چنانچه ایشان خدایان دارند موسی گفت که شما گروهی هستید جاهل این گروه آنچه میکنند و عمل ایشان باطل است آیا غیر خداوند عالمیان برای شما خدائی طلب کنم و حال آنکه او شما را فضیلت داده است بر عالمیان و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند گفتند یا موسی کی است ما را قوت و طعام و کدام بار بردار بارض مقدسه فرستیم و اهل آنکه اطفال و زنان و پیران با ما هستند موسی گفت که من گمان ندارم که خدا بگرداند هر دنیا داده باشد یا ما را عطا کرده باشد چنانچه زمین و بیابانها شما را میراث داده است از قوم فرعون و عنقریب راه برای شما چاره و هر باب خواهد کرد پس چه از او نمیده و کار خود را باو گذارید که او مهربان‌ترست بشما از شما گفتند ای موسی دعا کن که خدا ما را طعام و آب و جامه بدهد و ما را از پیاده بودن نجات دهد و از گرما سایه بدهد پس حق تعالی بموسی وحی فرستاد که من آسمان را امر کردم که بر ایشان من و سلوی بیاورد و باد را امر کردم که سلوی را برای ایشان بریان کند و سنگ را امر کردم که برای ایشان آب دهد و ابر را امر کردم که بر ایشان سایه افکند و جامه‌های ایشان را مسخر کردم که بقدر آنچه ایشان بلند شوند جامه با ایشان بلند شود پس موسی ایشان را برداشت و متوجه ارض مقدسه شد که آن فلسطین است از بلاد شام و آن شهر را مقدس گفتند برای آنکه یعقوب

در آنجا متولد شد و مسکن اسحق و یعقوب و یوسف بود و بعد از فوت ایشان آنجا نقل کردند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه مسطور است در تفسیر قول
حق تعالی وظللنا علیکم الغمام فرمود که یعنی ای گروه بنی اسرائیل گردانیدیم بر شما ابر را در وقتی که در تیه بودید تا شما را از
گرمی آفتاب و سردی ماه نگاه دارد وانزلنا علیکم المن والسلوی و نازل ساختیم بر شما من را که ترنجبین است بر درختهای ایشان فرود می‌آمد
و ایشان برای خود میگرفتند و سلوی را که مرغ سمانی بود و از همه مرغان خوش گوشت تر است خدا از برای ایشان میفرستاد و ایشان شکار می‌کردند
آنرا شکار میکردند و میخوردند پس خدا با ایشان گفت کلوا من طیبات ما رزقناکم یعنی بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی کرده ام و
شکر کنید نعمت مرا و تعظیم کنید آنها را که من تعظیم کرده ام بزرگ گردانید آنها را که من بزرگ کرده ام و عهد و پیمان ولایت ایشان را از شما گرفته ام
یعنی محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین پس خدا میفرماید که وما ظلمونا ایشان بر ما ستم نکردند وقتی که تغییر دادند آنچه با ایشان
گفته بودیم و وفا نکردند بآن عهدی که در باب آن بزرگواران از ایشان گرفتیم زیرا که کفر کافران ضرری بپادشاهی ما نمیرساند چنانچه ایمان مومنان
سلطنت ما را هیچ افزایش نمیدهد ولکن کانوا انفسهم یظلمون ولیکن ستم بر نفسهای خود میکردند بسبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچه با ایشان گفته بودیم واذ قلنا ادخلوا
هذه القریة فرمود که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی که گفتیم بپدران گذشتگان شما که داخل شوید در این شهر یعنی اریحا که از شهرهای شام است و این
در وقتی بود که از صحرای تیه بیرون آمدند فکلوا منها حیث شئتم رغدا پس بخورید از این شهر هر جا که خواهید فراخ روزی و بی تعب وادخلوا
الباب سجدا و داخل دروازه شهر شوید سجده کنندگان و فرمود که حق تعالی در دروازه شهر برای ایشان صورت محمد و علی صلوات الله علیهما
را مثل گردانیده و امر کرد ایشان را که سجده کنند برای تعظیم آن مثالها و تازه کنند بر خود بیعت ایشان و محبت ایشان را و بیاد آورند عهد و پیمان
ولایت خود و اعتقاد بتفضیل ایشان را که از آنها گرفته بود حق تعالی وقولوا حطة یعنی بگوئید که این سجده که ما برای خدا میکنیم بجهة تعظیم مثال
محمد و علی و اعتقاد ما از برای ولایت ایشان کم کننده گناهان ما و محو کننده سیات است نغفر لکم خطایاکم یا امرزیم از برای شما
خطاهای گذشته شما را وسنزید المحسنین و زود باشد که زیاد خواهیم کرد ثواب نیکوکاران یعنی آنها که این کار کنند و پیشتر گناه نکرده باشند زیاد
میکنیم بسبب این فعل درجات و مثوبات ایشان را فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم پس بدل کردند آن گروهی که ستم بر خود کرده بودند
قولی غیر آنچه بایشان گفته شده بود فرمود که یعنی سجده نکرده بودند چنانچه حق تعالی امر کرده بود ایشان را و نگفتند آنچه خدا فرموده بود ولیکن پشت را
بجانب دروازه کردند و از پس پشت داخل شدند و سر خم نشدند و سجده نکردند در وقت داخل شدن و گفتند در درگاه و این فعت چرا باید خم شویم
و داخل شویم تا یکی از ایشان بسوی دیگری بمسخریه کنند ما را که برای امر باطل بسجده انداز در وقت داخل شدن بجای حطه گفتند حنطا سمقاثا
یعنی گندم سرخی که ما قوت خود کنیم بسوی ما محبوب تر است از این کردار و گفتار فانزلنا علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون
پس فرستادیم بر آنها که ستم کردند یعنی تغییر و تبدیل کردند آنچه بایشان گفته بودند و منقاد نشدند از برای ولایت محمد و علی و آل طیبین ایشان عذابی
عذابی از آسمان بسبب فسق ایشان و از جمله آن عذاب آن بود که کمتر از یکروز صد و بیست هزار کس از ایشان بطاعون مردند و ایشان
کسانی بودند که خدا میدانست که ایمان نمی آورند و توبه نمیکنند و نازل نشد بر کسی که خدا میدانست که توبه خواهد کرد یا از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید
که خدا را بیگانگی بپرستد و ایمان بمحمد بیاورد و ولایت علی را بشناسد پس حق تعالی فرمود که واذ استسقی موسی لقومه امام فرمود که
یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل آن وقتی را که طلب آب کرد موسی برای قوم خود در وقتی که تشنه شدند در تیه و فریاد کنان و گریه کنندگان نزد موسی
آمدند و گفتند هلاک شدیم بتشنگی پس موسی گفت الهی بحق محمد سید انبیا و بحق علی سید اوصیا و بحق فاطمه سیده نساء و بحق حسن بهترین اولیا

و بحق مساکین افضل شهدا و بحق عترت و خلیفه‌های ایشان که بهترین اوصیا و پاکانند سوگند می‌دهیم که این بندگان خود را آب بدهی فقلنا اضرب
بعصاک الحجر پس خدا وحی کرد که ای موسی بزن عصای خود را بر سنگ فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا چون عصا را بر سنگ زد جاری شد
از سنگ دوازده چشمه قد علم کل اناس مشربهم فرمود که یعنی دانستند هر قبیله از اسباط اولاد یعقوب محل آب خوردن خود که با قبیله دیگر
بر سر آب مزاحمه و منازعه نکنند پس خدا ایشان را خطاب کرد که کلوا واشربوا من رزق الله یعنی بخورید و بیاشامید از روزی
خدا که عطا فرموده است ولا تعثوا فی الارض مفسدین یعنی سعی مکنید در زمین در حالی که شما مفسد و عاصی باشید واذ قلتم یا موسی
لن نصبر علی طعام واحد فرمود که یعنی یاد کنید وقتی را که گفتند گذشتگان شما که در زمان موسی بودند با آنحضرت که ما صبر نمی‌توانیم کرد بر یک
طعام که من و سلوی باشد و ناچار است ما را از طعام دیگر که با آن مخلوط گردانیم فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض
پس بخوان از برای ما پروردگار خود را که بیرون آورد از برای ما از آنچه می‌رویاند زمین من بقلها وقثائها وفومها وعدسها
وبصلها از سبزیهای زمین و خیار آن و سیر و عدس و پیاز آن قال اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر موسی گفت آیا طلب
می‌کنید که بهتر از شما بگیرند و بدل آن پست‌تر را اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم پس فرود روید یعنی بیرون روید از تیه بسوی شهری از
شهرها که در آنجا حاصل است از برای شما آنچه سؤال کردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست در تفسیر قول حق تعالی وادخلوا الباب
سجدا که فرمود که این در وقتی بود که موسی از زمین تیه بیرون آمد و داخل معموره شد و بنی اسرائیل گناهی کرده بودند حق تعالی خواست که ایشان را
از آن گناه نجات دهد و ببخشد بر ایشان اگر توبه کنند پس با ایشان گفت که چون به در شهر برسید سجده بروید و بگویید حطة تا گناهان شما فرو
ریزد پس گروهی از ایشان که نیکوکاران بودند چنین کردند و توبه ایشان قبول شد و آنها که ظالمان بودند بجای حطه حنطة حمراء یعنی گندم سرخ
طلبیدند پس عذاب بر ایشان نازل شد و در احادیث متواتره از عامه و خاصه منقولست که حضرت رسول فرمود که مثل اهل بیت من در این امت
مثل باب حطه است در بنی اسرائیل چنانکه در بنی اسرائیل هر که از روی تواضع و انقیاد داخل درگاه حطه شد نجات یافت و هر که
داخل نشد و تکبر کرد و انقیاد نکرد هلاک شد همچنین در این امت هر که در ولایت اهل بیت من از روی تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد بامامت
ایشان بکند و متابعت ایشان را بر خود لازم گرداند و ایشان را وسیله آمرزش خود داند نجات می‌یابد و هر که ترک نماید از امامت ایشان
و تابع دنیا و باطل شود چنانچه آنها گندم سرخ طلبیدند که فردا هلاک گردد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که خواب پیش از
طلوع آفتاب شومست و رنگ را زرد می‌کند و آدمی را از روزی محروم می‌کند بدرستی که حق تعالی روزی را در مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب
قسمت میکند و من و سلوی بر بنی اسرائیل در مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب نازل میشد و هر که در آن ساعت در خواب بود نصیب او
نازل نمیشد و چون بیدار میشد نصیب خود را نمی‌یافت محتاج میشد که از دیگران طلب و سؤال کند و بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق منقولست که چون قائم آل محمد از مکه ظاهر شود و خواهد که متوجه کوفه شود منادی آنحضرت در میان اصحاب آنحضرت ندا کند که کسی از
شما آب بر ندارد با خود و سنگ حضرت موسی را با خود بردارد و آن بار یک شتر است پس بهر منزل که فرود آیند چشمه از آن سنگ جاری شود که هر که
گرسنه باشد سیر شود و هر که تشنه باشد سیراب شود و توشه ایشان همین باشد تا آنحضرت در نجف اشرف نزول اجلال فرماید مؤلف گوید که مفسران خلاف کرده‌اند
که ارض مقدسه کدام است بعضی بیت المقدس گفته‌اند و بعضی دمشق و فلسطین و بعضی شام و بعضی زمین طور و حوالی آن گفته‌اند و احادیث در این باب
گذشت و ایضا خلافست که آیا موسی داخل ارض مقدسه شد یا نه و ظاهر احادیث معتبره آنست که موسی در تیه بعالم قدس ارتحال نمود و یوشع بن نون

آنحضرت بنی اسرائیل را از تیه برداشت و بارض مقدسه برد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و باز خلاف است در اینکه باب حطه آیا در تیه بود یا بعد از بیرون رفتن از تیه اکثر را اعتقاد آنست که بعد از بیرون رفتن مامور شدند بنی اسرائیل که چنین داخل درگاه بیت المقدس شوند یا دروازه شهر اریحا بنابراین باید که موسی در آن وقت با ایشان نباشد و بعضی گفته اند که موسی در تیه قبه ساخته بود که رو بآن نماز میکردند و موسی امر کرد ایشان را که از درگاه آن قبه خم شده داخل شوند از روی تواضع و طلب آمرزش گناهان خود کنند پس مراد از رکوع خواهد بود و بعضی گفته اند که مراد از سجود خضوع و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته اند که مراد آنست که بعد از داخل شدن بسجده روند و طلب مغفرت کنند و از احادیث سابقه ترجیح بیان این وجه ظاهر میشود و ثعلبی در عرائس روایت کرده است که حق تعالی وعده داد موسی را که ارض مقدسه شام را باو و قوم او عطا فرماید که مسکن ایشان باشد و در آن وقت شام را عمالقه متصرف بودند و حق تعالی وعده داد موسی را که آنها را هلاک گرداند و شام را مسکن بنی اسرائیل گرداند و چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند حق تعالی امر کرد ایشان را که متوجه اریحا شوند از بلاد شام و فرمود که من چنین مقدر کرده ام که آن محل قرار شما باشد پس بروید و با عمالقه جنگ کنید و اریحا را تصرف نمائید و امر کرد حق تعالی که موسی از قوم خود دوازده نقیب قرار دهد و از هر سبطی یک نقیب که سرکرده ایشان باشد پس بنی اسرائیل گفتند که تا احوال عمالقه بر ما معلوم نشود با جنگ ایشان نمیرویم پس موسی مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آن جماعت را معلوم کرده خبر بیاورند چون نقبا نزدیک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را عوج بن عناق میگفتند روایت کرده اند که طول قامت او بیست و سه هزار و سیصد و سی ذراع بود و ماهی را از ته دریا میگرفت و در چشمه آفتاب بریان میکرد و میخورد و طوفان نوح از زانوی او بالاتر نگذشت و سه هزار سال عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت آدم بود گویند آن سنگی بقدر لشکرگاه موسی از کوه جدا کرد و آورد که بلشکر آنحضرت بیندازد حق تعالی هدهد را فرستاد که آن سنگ را سوراخ کرد تا بگردن او افتاد و او بر زمین افتاد پس موسی آمد و طول آنحضرت ده ذراع بود و طول عصای آنحضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین و عصا را بر کعب عوج زد و بآن زدن او هلاک شد پس چون عوج نقبا را دید ایشان را برداشت و در دامن خود گذاشت و آورد بمنزل خود و نزد زنش بر زمین گذاشت و گفت این جماعت که میخواهند با ما قتال کنند و خواست که پا بر بالای ایشان بمالد و هلاک کند زنش گفت بگذار ایشان را که برگردند و خبر شما را برای قوم خود ببرند پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشان را معلوم کردند و خوشه انگور ایشان را پنج نفر از بنی اسرائیل با چوب میتوانستند برداشت و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر میتوانستند نشست چون نقبا روانه شدند که بسوی قوم خود بیایند بیکدیگر میگفتند که اگر خبر دهیم بنی اسرائیل را بآنچه دیدیم شک در موسی و فرموده او خواهند کرد و کافر خواهند شد باید که این خبر را از ایشان پنهان داریم و بموسی و هارون مخفی نقل کنیم که آنچه مصلحت دانند چنان کنند و با یکدیگر پیمان گرفتند و بعد از چهل روز بخدمت موسی رسیدند و آنچه دیده بودند عرض کردند پس همه پیمان شکستند و هر یک بسبط خود و خویشان خود احوال عمالقه را نقل کردند و ایشان را از جهاد ترسانیدند بغیر از یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ایشان بر عهد خود باقی ماندند و مریم خواهر موسی زوجه کالب بود و چون این خبر در میان بنی اسرائیل شهرت کرد صدا بگریه بلند کردند و گفتند کاش در زمین مصر مرده بودیم یا در این بیابان میمردیم و داخل این شهر نمیشویم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عمالقه باشد و بیکدیگر میگفتند که بیائید سرکرده از برای خود قرار دهیم و بسوی مصر برگردیم و هر چند موسی ایشان را موعظه کرد که آن پروردگاری که شما را بر فرعون غالب گردانید بر این قوم نیز غالب خواهد گردانید و خدا وعده فتح داده است و در وعده او خلاف نمیباشد قبول نکردند و خواستند که بمصر برگردند پس کالب و یوشع گریبانهای خود را دریدند و گفتند از خدا بترسید و داخل شهر جباران شوید که چون داخل شوید بر ایشان غالب خواهید بود بنصرت الهی و ما ایشان را

امتحان کردیم اگرچه بدنهای ایشان قویست اما دلهای ایشان ضعیف است از ایشان مترسید و بر خدا توکل کنید بنی اسرائیل سخن ایشان را قبول
نکردند و خواستند که ایشان را سنگسار کنند و گفتند بموسی که ما هرگز داخل آن شهر نمیشویم شما با پروردگار خود بروید و با ایشان جنگ کنید که ما ازین جا حرکت
نمیکنیم پس موسی بغضب آمد و بر ایشان نفرین کرد و گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر خود را و برادر خود را پس جدائی بینداز میان من و میان
گروه فاسقان پس ابری پیدا شد بر در قبة الزمان حق تعالی وحی کرد بموسی که تا کی این گروه معصیت خواهند کرد و تصدیق آیات من نخواهند کرد
من همه را هلاک میکنم و برای تو قومی از ایشان قوی تر قرار میدهم موسی گفت خداوندا اگر ایشان را بیک دفعه هلاک کنی اهل مصر و دیگران که این را بشنوند
خواهند گفت که موسی برای این ایشان را هلاک کرد که نتوانست ایشان را داخل ارض مقدسه گرداند و بدرستی که صبر تو طولانی است و نعمت تو
بسیار است و توئی آمرزنده گناهان و حفظ میکنی پدران را برای فرزندان و فرزندان را برای پدران پس بیامرز ایشان را و در این بیابان
هلاک مکن ایشان را پس حق تعالی وحی نمود که بدعای تو ایشان را آمرزیدم ولیکن چون ایشان را فاسق نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد
کردم که داخل شدن ارض مقدسه را بر ایشان حرام گردانم بغیر از یوشع و کالب و چهل سال در این بیابان ایشان را حیران خواهم کرد و بجای آن چهل روز
که تفحص احوال عمالقه کردند و امر مرا تاخیر انداختند و همه در این بیابان خواهند مرد و فرزندان ایشان داخل ارض مقدسه خواهند شد پس حق تعالی
در تیه بر ایشان ابری فرستاد که مانند ابر باران نبود بلکه تنک تر و خنک تر و نیکوتر بود و از آن همیشه بر بالای سر ایشان بود و هر جا که میرفتند با ایشان
حرکت میکرد و ایشان را از گرمی آفتاب حفظ میکرد و از برای ایشان عمودی از نور آفرید که در شبی که ماهتاب نبود برای ایشان روشنی میداد و
من را برای طعام ایشان فرستاد و در آن خلاف است بعضی گفته اند که صمغی بود که بر درختان ایشان می نشست و بشیرینی عسل بود و بعضی
گفته اند ترنجبین بود و بعضی گفته اند عسل بود و بعضی گفته اند نانهای تنک بود و بعضی گفته اند رب غلیظی بود و بر هر تقدیر چون شربت شد برای ایشان بیمار پس گفتند
شیرینی ما را هلاک کرد دعا کن که خدا گوشتی بما عطا کند پس حق تعالی سلوی را برای ایشان فرستاد و در آن نیز خلاف است اکثر گفته اند مرغی بود
شبیه بسمانی و بعضی گفته اند که مرغان سرخ بود از آسمان بر ایشان می بارید بقدر یک میل راه و یک نیزه بر یکدیگر می نشست و بعضی گفته اند
جوجه کبوتری بود که بال و پرش دور کرده باشند و بریان کرده باشند و باد از برای ایشان می آورد و بعضی گفته اند مرغان می آمدند و ایشان
بدست خود میگرفتند و مرغی چند بودند مانند مرغان که در هند میباشند که از گنجشک بزرگتر و بعضی گفته اند که سلوی عسل بود پس هر یک بقدر یک
شبانه روز برمیداشتند و در روز جمعه بقدر دو شبانه روز برمیداشتند چون روز شنبه برای ایشان نمی آمد و هر که زیاده برمیداشت کرم در آن می افتاد
و فاسد میشد و در روز دیگر برای او نمی آمد چنانچه در این است هر که روزی حرام را بگیرد از روزی حلال که خدا برای او مقدر کرده است محروم میشود و
چون آب طلبیدند موسی عصا را بر سنگ زد تا دوازده نهر عظیم از آن جاری شد و هر سبطی نهری روان شد و چون جامه طلبیدند حق تعالی بهمان جامها
که پوشیده بودند قرار داد برای ایشان و هرگز کهنه نمیشد و هر روز نو و تر و تازه تر بود و فرزندان ایشان با جامه متولد میشدند و هر چند بلند میشدند جامه با ایشان
بلند میشد و عرض تیه بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود و بعضی نه فرسخ گفته اند و بعضی شش فرسخ و ثعلبی از وهب بن منبه روایت کرده است که حق تعالی
وحی فرستاد بموسی که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بسازد و بیت المقدس برای توریة و تابوت سکینه بنا کند و قبهها برای قربانی ایشان بسازد
و برای مسجد سراپردهها مقرر سازد که رو و پشت آنها از پوست قربانی باشد و بندهای شان از پشم قربانی باشد و آن بندها را زنان حائض نریسند
و آن پوستها را مرد جنب دباغی نکند و ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد و دوازده حصه کنند و هر حصه را سبطی بردارند و آن سراپرده
ششصد ذراع باشد و هفت قبه برپا کنند که شش قبه که برای قربانی بود و مشبک از طلا و نقره باشد و ستونهای نقره نصب کنند آنها را و طول

هر ستون چهل ذراع باشد و چهار پرده بر روی آن قبه ها بکشند و پرده پایین از سندس سبز باشد دوم از ارغوانی باشد سوم دیبا باشد چهارم از پوست قربانی باشد که آن پرده ها را از باران و غبار محافظت کند و بندهای شان از ابریشم قربانی باشد و ستون شان چهل ذراع باشد و در میان آنها خوانها مربع از نقره نصب کنند که قربانی را بر روی آن بگذارند و هر خوانی چهار ذراع طول و یک ذراع عرض داشته باشد و هر خوانی چهار پایه از نقره داشته باشد که بلندی هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند چیزی از آن بردارد مگر ایستاده و امر کرد بیت المقدس را که قبه هفتم است نصب کنند سیصد ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و آن را بر روی سیبا که از طلا بگذارند که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و مرصع بالوان جواهر کرده باشند یا نقشش را مشک سازند و قندیلهای طلا و نقره و طنابهایش از ابریشم قربانی بعمل آورند برنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز و بر روی آن هفت پرده قرار دهند بر روی یکدیگر که پایین آن از حریر کنده سبز بوده باشد دوم از ارغوانی و بعد از آن حریر و دیبای سفید و زرد و ملون بوده باشد و هفتم که بر بالای همه است از پوست قربانی باشد که پرده های دیگر را محافظت نماید از باران و در طول قبه ها و امر فرمود که وسعت آن را هفتاد ذراع گردانند و فرمود که فرش قبه ها از حریر سرخ کنند و تابوتی از طلا نصب کنند دران قبه برای تابوت میثاق و مرصع گردانند آن را بالوان جواهر و پایه ها از طلا باشد و طولش نه ذراع و عرضش چهار و ارتفاعش بقدر قامت موسی بوده باشد و آن قبه چهار درگاه داشته باشد که از یک در ملائکه داخل شوند و از یک در موسی و از یک در هارون و از یک در فرزندان هارون و فرزندان هارون صاحب اختیار آن قبه باشند و محافظت تابوت با ایشان تعلق داشته باشد و حق تعالی امر کرد حضرت موسی را که از هر که بالغ شده باشد از بنی اسرائیل یک مثقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کنند و دیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و اصحاب او گرفته بودند از زیورها و سائر اموال صرف کنند پس موسی چنین کرد و بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار و هفتصد و هشتاد مرد بودند که از ایشان آن مال را گرفت پس خدا وحی فرستاد بموسی که من بر تو از آسمان آتشی میفرستم که دود نداشته باشد و چیزی را نسوزاند و هرگز خاموش نشود تا قربانیها که مقبول میشود بخورد و قندیلهای بیت المقدس از آن افروخته شود و آن قندیلها از طلا بودند و بزنجیرهای طلا که بافته بودند بیاقوت و مروارید و انواع جواهر آویخته بودند و امر کرد که در میان خانه سنگ قطعه بگذارند و میان آن سنگ را گود کنند که آتشی که از آسمان فرو می آید در آنجا بوده باشد پس موسی هارون را طلبید و گفت خدا مرا برگزیده بآتشی که از آسمان بفرستد برای خوردن قربانیها که مقبول میشود و برای افروختن قندیلهای بیت المقدس و مرا بآن خانه وصیت کرده و من ترا برای آن اختیار کردم و برگزیدم و ترا وصیت میکنم بآن پس هارون دو پسر خود شبر و شبیر را طلبید و گفت خدا موسی را برای امری اختیار کرد و بآن وصیت نمود و موسی مرا اختیار کرد برای آن امر و مرا وصیت نمود و من شما را اختیار میکنم و بآن امر وصیت مینمایم پس پیوسته تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش آسمانی با اولاد هارون بود مؤلف گوید اگرچه روایت قطب چندان محل اعتماد نیست اما برای این نقل کردیم که مشتمل بر غرایب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت ظاهر گردد که بنابر حدیث متواتر میان خاصه و عامه که حضرت رسول بحضرت امیر المؤمنین فرمود که تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و ایضا بنابر آنچه در طرق عامه و خاصه باستفاضه وارد شده است که حضرت رسول حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را باین علت باسم پسر هارون بلغت عربی نام کرد که همچنانچه سدانت بیت المقدس که قبله و بیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم آسمانی ایشان بود و تولیت آتش آسمانی که معیار رد و قبول اعمال ایشان بود با هارون و اولاد هارون بود بتحقیق لفظیکه اکابر مفسران و محدثان ایشان است پس باید که در این امت نیز سدانت و ولایت کعبه صوری و معنوی و محافظت قرآن و سائر علوم الهی و آثار پیغمبران و محل نزول انوار ربانی و مخزن علوم و اسرار فرقانی حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین آنحضرت صلوات الله علیهم بوده باشد و معیار رد و قبول اعمال خلق در دست ایشان بوده باشد و قبول طاعات و عبادات این امت منوط بانوار ولایت ایشان بوده باشد بلکه بیت المقدس این امت خانه ولایت ایشان بوده باشد که حق تعالی فرموده است که فی بیوت

اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه که در شان اهل آن خانه فرموده است که یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و اگر سقف و دیوار آن خانه را برای ضعف عقول بنی اسرائیل از طلا و نقره و جواهر زینت داده بود دیوار و سقف این خانه وحی آشیانه را بجواهر انوار ربانی و زواهر اسرار سبحانی و شمعهای رحمانی آراسته و قنادیل آنرا از زجاجه قدسیه کانها کوکب دری ساخته و انوار مثل نوره کمشکوة فیها مصباح افروخته و روغنش را از دست قدرت ربانی از شجره مبارکه زیتون وادی قدس گرفته و با مثال جهت شامل خویش فشرده تا آنچه نور بخش گردانیده است که مصداق یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار گردیده و نور بر نور ایشان افزوده تا حیرانان ظلمات جهالت را از اشعه انوار هدایت ایشان بمقتضای یهدی الله لنوره من یشاء بسرچشمه حیات ابدی رسانیده و بساطین آن خانه را باشجار رفیعه شجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء بهشت افزا گردانیده و بر کتیبه علیای آن کتابه وأتوا البیوت من ابوابها نقش کرده و بدرگاه والا جاه آن ندای انا مدینة العلم و علی بابها گم گشتگان وادی حیرت را رهنمونی کرده است بر هر کوری که چنین بنای بلندی را نبیند و لعنت بر هر که چنین ندای سودمند را نشنود انشاء الله تتمه این سخن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در این جا باشاره اکتفا نمودیم

فصل ششم در بیان نازل شدن توریة و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سوال رویت نمودن ایشان است حق تعالی در سوره بقره فرموده است که یاد آورید ای بنی اسرائیل آن وقتی را که وعده دادیم موسی را چهل شب پس گرفتید گوساله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال آنکه ستمکاران بودید و وقتی که دادیم بموسی کتاب و بیان شرائع و احکام را شاید شما هدایت بیابید و وقتی را که موسی بقوم خود گفت که ای قوم من بدرستی که شما ستم کردید بر نفسهای خود بگوساله پرستیدن پس توبه کنید بسوی آفریننده خود پس بکشید خودها را این بهتر است از برای شما نزد آفریننده شما پس خدا توبه را قبول کرد بدرستی که او است بسیار توبه قبول کننده و مهربان و وقتی را که گفتید ای موسی هرگز ایمان نمی آوریم بتو تا ببینیم خدا را ظاهر و هویدا پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر میکردید بسوی آن پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید و یاد آورید وقتی که گرفتیم پیمان شما را بر عمل کردن بتوریة و بلند کردیم بر بالای سر شما کوه طور را و گفتیم بگیرید آنچه بشما عطا کردیم بقوت دل و یاد کنید آنچه در آن هست از موعظه و احکام شاید پرهیزگار شوید پس پشت کردید بعد از این و پیمان را شکستید و اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او هر آینه بودید از زیانکاران و ایضا فرموده است که بتحقیق که آمد بسوی شما موسی با بینات و معجزات پس گوساله پرستیدید بعد از رفتن او و شما ستمکاران بودید و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای شما طور را و گفتیم بگیرید آنچه بشما دادیم بقوت بدن و دل بشنوید و قبول کنید گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و آب داده شده بود در دل ایشان محبت گوساله پرستی بکفر ایشان بگو یا محمد که بد چیزیست که امر میکند شما را آن ایمان شما اگر ایمان دارید و در سوره مائده فرموده است که بتحقیق که گرفت خدا پیمان بنی اسرائیل را و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب که سرکرده ایشان و مطلع بر احوال ایشان و ضامن امور ایشان باشند و خدا گفت که من با شمایم اگر نماز را برپا دارید و زکوة بدهید و ایمان بیاورید برسولان من و تعظیم و یاری ایشان بکنید و قرض بدهید بخدا قرض نیکو یعنی صرف کردن مال در راه او هر آینه بر طرف کنیم گناهان شما را و داخل کنیم شما را در بهشتی چند که جاری باشد از زیر آنها نهرها پس هر که کافر شود بعد از این از شما پس گم شده است از راه راست و در سوره اعراف فرموده است که وعده دادیم موسی را برای فرستادن توریة سی شب و تمام کردیم آنرا بده شب پس تمام شد میقات پروردگار او چهل شب و گفت موسی با برادرش هارون که خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیروی مکن راه افساد کنندگان را و چون آمد موسی برای میقات و وعده ما و سخن گفت با او پروردگار او گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو خدا گفت که هرگز مرا نمیتوانی دید ولیکن نظر کن بسوی کوه اگر کوه بجای خود قرار گیرد با تجلی من پس تو میتوانی دید پس چون تجلی کرد پروردگار بر کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را با زمین هموار گردانید و موسی بیهوش افتاد

بهوش باز آمد گفت تنزیه میکنم ترا از اینکه ترا توان دید و من اول ایمان آورندگانم باینکه ترا نمیتوان دید خدا گفت ای موسی بدرستی که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای خود و بسخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو دادم از توریة و باش از شکر کنندگان و نوشتیم برای او در الواح از هر چیزی پندی و تفصیل حکم هر چیز را پس بگیر آنها را بقوت و توانائی و امر کن قوم خود را که اخذ کنند و عمل نمایند به نیکوترین آنها زود باشد که بنمایم بشما خانه فاسقان را و آن جهنم یا مصر یا دیار شام و فرموده است که اخذ کردند قوم موسی بعد از رفتن او بطور از زیورهای ایشان بدن گوساله که از آن صدائی مانند صدای گوساله ظاهر میشد آیا نمیدیدند ایشان که با ایشان سخن نمیگوید و ایشانرا براهی هدایت نمیکند آن گوساله را بخدائی پرستیدند و بودند ستمکاران بر خود پس چون پشیمان شدند و دیدند که گمراه شدند گفتند اگر بما رحم نکنی ای پروردگار ما و نیامرزی ما را خواهیم بود از زیانکاران و چون برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و اندوهناک گفت بد خلافتی کردید بعد از من آیا تعجیل کردید امر پروردگار خود را و الواح توریة را بر زمین انداخت و سر برادر خود هارون را گرفت و بسوی خود کشید هارون گفت ای فرزند مادر بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند پس دشمنان را بر من شاد مکن و مگردان مرا با گروه ستمکاران موسی گفت پروردگارا بیامرز مرا و برادرم را و داخل کن ما را در رحمت خود و توئی ارحم الراحمین بدرستی که آن گوساله را پرستیدند بزودی بایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار ایشان و خواری در زندگانی دنیا و چنین جزا میدهیم افترا کنندگان را و آنها که گناهان کردند پس توبه کنند بعد از آنها و ایمان می آورند بدرستی که پروردگار تو بعد از آن آمرزنده و مهربانست و چون فرو نشست از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخه آنها هدایتی بود و رحمتی برای آنها که از پروردگار خود میترسند و اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما پس چون لرزه ایشانرا گرفت موسی گفت اگر میخواستی هلاک میکردی ایشانرا پیشتر و مرا آیا هلاک میکنی ما را بانچه کردند سفیهان از ما نیست این مگر افتتان و امتحان تو هر که را میخواهی باین گمراه میگردانی و هر که را میخواهی هدایت مینمائی توئی صاحب اختیار ما و یاور ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما و تو بهترین آمرزندگانی و بنویس برای ما در این دنیا حسنه یعنی نعمت نیکوئی و در آخرت ما نیز توبه کردیم بسوی تو خدا فرمود که عذاب خود را میرسانم بهر که میخواهم و رحمت من فرا گرفته است همه چیز را پس بزودی خواهم نوشت و واجب خواهم گردانید رحمت خود را برای آنها که پرهیزکارانند و زکوة میدهند و بآیات من ایمان می آورند گفته‌اند که مراد پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه وآله و اوصیای گرام آنحضرت و باز فرموده است که یاد آورید وقتی را که کندیم کوه را و بلند کردیم بر بالای ایشان مانند سایبانی یا سقفی و گمان کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفته شد بایشان که بگیرید و قبول کنید آنچه داده‌ایم بشما و یاد کنید آنچه در آنست شاید پرهیزکار شوید و در سوره طه فرموده است که ای بنی اسرائیل بتحقیق که نجات دادیم شما را از دشمن شما و وعده دادیم شما را که توریة را بفرستیم در جانب راست کوه طور و فرو فرستادیم بر شما من و سلوی را و گفتیم بخورید از طیبات آنچه روزی کردیم شما را و طغیان مکنید در روزی ما پس حلول کند بر شما غضب من و هر که حلول کند بر او غضب من پس او بجهنم فرو میرود و یا هلاک میشود و بدرستی که من آمرزنده‌ام برای کسی که توبه کند و هدایت یابد بولایت ائمه حق و گفتیم بموسی که چه باعث شد ترا که پیشتر از قوم خود بسوی طور آمدی موسی گفت ایشان در عقب من می آیند و من تعجیل کردم ای پروردگار بسوی تو برای آنکه از من خوشنود گردی حق تعالی فرمود که پس ما امتحان کردیم قوم ترا بعد از بیرون آمدن تو از میان ایشان و گمراه کرد ایشانرا سامری پس برگشت موسی بر قوم خود خشمناک و محزون و گفت ای قوم من آیا وعده نکرد شما را پروردگار شما وعده نیکوئی آیا بر شما دراز شد عهد یا خواستید که بر شما نازل شود غضبی از جانب پروردگار شما پس خلاف کردید وعده مرا گفتند خلاف نکردیم وعده ترا باختیار خود ولکن برداشته بودیم بار بسیاری از زینت و زیورهای فرعونیان پس انداختیم آنها را در آتش و سامری نیز آنچه با او بود انداخت پس بیرون آورد از برای ایشان گوساله طلائی که او را صدائی بود پس گفتند این خدای شماست و خدای موسی است پس فراموش کرد موسی را که از برای ملاقات خدا بطور رفت آیا ندیدند که آن گوساله سخنی در جواب ایشان نمیتوانست گفت و مالک نبود از برای ایشان ضرری را و نه نفعی را بتحقیق که گفت بایشان هارون پیشتر که شما مفتون شدید و فریب داده شدید

بگوساله و بدرستی که پروردگار شما خداوند رحمان است پس متابعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا گفتند ما ترک نمیکنیم پرستیدن این گوساله را تا برگردد موسی
بسوی ما موسی گفت ای هارون چه چیز مانع شد ترا در هنگامی که دیدی که ایشان گمراه شدند از آنکه از پی من بیائی آیا نافرمانی کردی امر مرا هارون
گفت ای فرزند مادر من مگیر ریش مرا و سر مرا من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم بگوئی پراگنده کردی میان بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی پس سامری را
گفت که چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت من دیدم آنچه ایشان ندیدند در وقتی که جبرئیل آمد که فرعون را غرق کند من او را دیدم که بهر جا که سم
اسبش میرسید خاک بحرکت می آمد پس قبضه از خاک از زیر سم اسب او گرفتم و در این وقت در گوساله ریختم تا بصدا آمد و چنین زینت داد برای من
نفس من موسی گفت پس برو که ترا در زندگی دنیا این هست که از مردم دور شوی و کسی ترا مس نکند و نیز برای تو نیاید و بدرستی که ترا در آخرت
وعده عذابی هست که خلف آن وعده نخواهد شد و نظر کن بسوی آن خدائی که او را میپرستیدی آنرا خواهیم سوزانید و خاکسترش را در دریا خواهیم پاشید
بدرستی که نیست خدای شما مگر آن خدائی که علم او بهمه چیز احاطه کرده است و آنکه در عقوبت دنیای سامری خلاف است که چه چیز بود و بعضی گفته اند که حکم
فرموده موسی علیه السلام که کسی با او ننشیند و سخن نگوید و طعام نخورد و او نزد یک کسی نیاید و بعضی گفته اند که بفرمان الهی چنین شد که هر که نزدیک او
میرفت سامری و او هر دو بیمار میشدند و باین سبب او نمیگذاشت که کسی نزدیک او برود و الحال فرزندان او نیز چنین اند که اگر کسی دست با ایشان گذارد
هر دو تب میکنند و بعضی گفته اند که از ترس جهنم گریخت و با وحشیان صحراها میگردید تا بجهنم واصل شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی
موسی را وعده فرمود که تا سی روز توریة و الواح را برای او بفرستد پس او خبر داد به بنی اسرائیل بوعده خدا و رفت بجانب طور و هارون را خلیفه خود کرد در میان
قوم خود چون سی روز شد و موسی نیامد بسوی ایشان اطاعت هارون نکردند و خواستند که او را بکشند و گفتند که موسی دروغ گفت بما و از ما گریخت پس
شیطان بصورت مردی نزد ایشان آمد و گفت موسی از شما گریخت و دیگر بسوی شما نخواهد آمد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من از برای شما خدائی بسازم
سامری سرکرده مقدمه لشکر موسی بود در روزی که خدا فرعون را و اصحاب او را غرق کرد پس جبرئیل را دید که بر حیوانی سوار است بصورت مادیان و آن
مادیان بهر جا که پا میگذارد آن زمین بحرکت می آید پس سامری خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشت و دید که حرکت میکند پس در کیسه ضبط کرد و همیشه فخر میکرد
بر بنی اسرائیل که من چنین خاکی برداشته ام و چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد که گوساله ساختند شیطان نزد سامری آمد و گفت بیاور آن خاک را
که داشتی چون خاک را آورد شیطان گرفت و در میان شکم آن گوساله ریخت پس در همان ساعت بحرکت آمد و صدای گوساله کرد و مو و رگ پیدا کرد و روئید
پس بنی اسرائیل او را سجده کردند آنها که سجده کردند هفتاد هزار کس بودند و هر چند هارون ایشان را نصیحت کرد فایده نبخشید و گفتند ما ترک پرستیدن
این گوساله نمیکنیم تا موسی بیاید و خواستند هارون را هلاک کنند هارون از ایشان گریخت پس بر این حال خسران مآل ماندند تا چهل روز از رفتن
موسی گذشت تا روز دهم ماه ذی حجه خدا توریة را بر موسی فرستاد که بر الواح نقش شده بود و آنچه بآن احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در آن
الواح بود پس خدا وحی نمود بموسی که ما قوم ترا بعد از تو امتحان کردیم و سامری ایشان را گمراه کرد و پرستیدند گوساله طلا را که صدا میکرد موسی گفت پروردگارا
گوساله از سامری است صدا از کیست خدا فرمود که صدا از منست ای موسی چون دیدم که ایشان رو از من گردانیدند بسوی گوساله من امتحان ایشان را
زیاده کردم پس برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و چون ایشان را بر آن حال مشاهده کرد الواح را انداخت و ریش و سر هارون را گرفت و بسوی خود
کشید و گفت چه مانع شد ترا بعد از آنکه دیدی که ایشان گمراه شدند از پی من نیامدی هارون گفت ای برادر مگیر ریش و سر مرا من ترسیدم که بگوئی
که جدائی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل گفتند که ما خلف وعده تو نکردیم باختیار خود ولیکن بار بسیاری از زینت
فرعون و قوم او برداشته بودیم یعنی زیورهای ایشان پس در آتش ریختیم و سامری آن خاک را در میان شکم گوساله ریخت و گوساله بصدا آمد و این

سبب آنرا پرستیدیم چون موسی بسامری اعتراض کرد که چرا چنین کردی گفت من قبضه خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بودم و در دهان آن گوساله ریختم گوساله بصدا درآمد و چنین زینت داد برای من نفس من پس موسی گوساله را بآتش سوزانید و خاکسترش را در دریا ریخت و بسامری گفت که برو ترا نیست که تا زنده باشی بگوئی لامساس یعنی کسی مرا مس نکند و این علامت شد در فرزندان تو باشد تا بشناسند مردم شما را و فریب شما نخورند تا امروز در مصر و شام معروفند اولاد سامری در میان ایشان بلامساس میگویند پس موسی اراده کرد که سامری را بکشد پس خدا وحی کرد بسوی او که مکش سامری را که او سخی است. بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه در زمان او دو شیطان بودند که آزار میکردند او را و در میان امت او فتنه میکردند و مردم را گمراه میکردند بعد از آن پیغمبر پس در زمان نوح قنطیفوس و خرام بود و در زمان ابراهیم مکیل و رزام و در زمان موسی سامری و مرعقیبا و در زمان عیسی مولس و مریسان و ایضا روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بسوی موسی که من بر تو میفرستم توریه را که در آن احکام هست تا چهل روز یعنی ماه ذیقعده و ده روز از ماه ذی الحجه پس موسی باصحاب خود گفت که حق تعالی مرا وعده داده است که توریه و الواح را برای من بفرستد تا سی روز و خدا او را چنین امر کرده بود که به بنی اسرائیل سی روز بگوید که ایشان دلتنگ نشوند و موسی رفت بجانب طور و هارون را جانشین خود کرد در میان بنی اسرائیل چون سی روز گذشت و موسی نیامد بنی اسرائیل در غضب شدند و خواستند که هارون را بکشند و گفتند موسی بما دروغ گفت یا از ما گریخت و گوساله ساختند و آنرا پرستیدند و در روز دهم ذی الحجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود آنچه آن احتیاج داشتند از احکام و خبرها و قصه ها و سنتها پس چون خدا توریه را فرستاد بر موسی و با او سخن گفت موسی گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو حق تعالی باو وحی کرد که من دیده نمیشوم کسی تاب دیدن آیات عظمت من نیست ولیکن نظر کن باین کوه اگر بر جای خود قرار گیرد پس مرا میتوانی دید پس خدا پرده برداشت و آیتی از آیات عظمت خود را بر کوه ظاهر گردانید پس کوه بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و ملائکه فرود آمدند و درهای آسمان گشوده شد پس خدا وحی کرد بملائکه که موسی را دریابید که نگریزد پس ملائکه نازل شدند و بر دور موسی احاطه کردند و گفتند یا ابن عمران که از خدا سوال بزرگی کردی پس چون موسی کوه را دید که فرو رفت و ملائکه را با آن حالت مشاهده کرد بر رو افتاد از ترس خدا و از هول آن احوال که مشاهده کرد روحش از بدن مفارقت کرد پس خدا روح را به بدن او باز گردانید پس سر برداشت و گفت تنزیه میکنم ترا از آنکه ترا توان دید و توبه میکنم بسوی تو و من اول کسی ام که ایمان آوردم بآنکه ترا نمیتوان دید پس خدا وحی فرستاد باو که ای موسی من ترا برگزیدم و اختیار کردم بر مردم برسالتهای خود و بسخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش پس جبرئیل او را ندا کرد که من برادر توام. در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول خدا وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ امام فرمود که موسی به بنی اسرائیل میگفت که چون خدا فرج دهد شما را و دشمن شما را هلاک کند من کتابی از برای شما از جانب خدا خواهم آورد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و موعظها و مثلها و پندهای خدا و چون خدا ایشان را فرج داد امر کرد موسی را که بیاید بوعده گاه خود و سی روز روزه بدارد در پائین کوه پس موسی گمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای او خواهد فرستاد پس سی روز روزه داشت و چون سی روز آخر شد پیش از افطار کردن مسواک کرد پس خدا باو وحی فرستاد که ای موسی آیا نمیدانی که بوی دهان روزه دار خوشتر است نزد من از بوی مشک و ده روز دیگر روزه بدار و در وقت افطار مسواک مکن پس موسی چنین کرد و خدا او را وعده کرده بود که باو کتاب را بعد از چهل روز و شب بدهد پس بعد از چهل روز کتاب را برای او فرستاد و سامری شبهه کرد بر ضعیفان بنی اسرائیل که موسی وعده کرده بود شما را که بعد از چهل شب و روز بسوی شما بیاید و الحال بیست شب و بیست روز گذشت پس وعده موسی تمام شد و موسی پروردگار خود را ندیده است و پروردگار او آمده است بسوی شما و میخواهد بشما بنماید که او قادر است که شما را بسوی خود بخواند بی آنکه موسی در میان باشد و بداند که موسی را برای این نفرستاده است که باو احتیاجی داشته باشد پس سامری گوساله که ساخته بود برای

ایشان ظاهر کرد بنی اسرائیل گفتند چگونه گوساله خدای ما باشد گفت پروردگار شما از این گوساله با شما سخن میگوید چنانچه با موسی از درخت سخن گفت چون صدا از گوساله شنیدند گفتند خدا در این گوساله درآمده است چنانچه در درخت درآمده بود و چون موسی برگشت بسوی قوم خود گفت ای گوساله آیا پروردگار تو در میان تو بود چنانچه این جماعت میگویند گوساله بسخن آمد و گفت پروردگار من از آن منزه تر است که گوساله یا درخت باو احاطه نماید یا در مکانی باشد نه والله ای موسی ولیکن سامری طرف دم گوساله را بدیوارے متصل کرده بود و از جانب دیگر دیوار در زمین نقبی کنده بود و یکی از متمردان اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دهان خود را برده بر آن گوساله میگذاشت و با ایشان سخن میگفت در وقتی که سامری گفت اینست خدای شما و خدای موسی بن عمران بنی اسرائیل مخذول نشدند برای عبادت من و مرا خدای خود دانستند مگر برای آنکه سستی ورزیدند در صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او علیهم السلام و انکار کردن موالات ایشان و اعتقاد نکردند به پیغمبر آخر الزمان و امامت وصی برگزیده او و این تقصیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زائل گردید تا آنکه امر ضلالت خود را دانستند پس حق تعالی فرمود که چون ایشان بسبب تقصیر در صلوات بر محمد و وصی او مخذول شدند که بگوساله پرستی مبتلا شدند پس نمی ترسید شما ای گروه بنی اسرائیل در معانده کردن با محمد و علی و حال آنکه ایشان را می بینید و معجزات و دلائل ایشان بر شما ظاهر گردیده است ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ فرمود که یعنی پس عفو کردیم ما از اوائل پدران شما گوساله پرستیدن ایشان را تا شاید که شما ای گروهی که هستید که در عصر محمد از بنی اسرائیل شکر کنید این نعمت را بر اسلاف خود و بر خود بعد از ایشان پس حضرت فرمود که خدا عفو نکرد از ایشان مگر برای اینکه خدا را خواندند بمحمد و آل طیبین او و تازه کردند بر خود ولایت محمد و آل علی ایشان را پس در آن وقت خدا رحم کرد ایشان را و از ایشان در گذشت وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ فرمود که یعنی یاد کنید آن وقتی را که عطا کردیم بموسی کتاب را که آن توریة بود که خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بآن بیاورند و انقیاد نمایند هر حکمی را که واجب میگرداند توریة و عطا کردیم بموسی فرقان را نیز که آن امریست که جدا کننده حق و باطلست و جدا کننده محقان و مبطلانست زیرا که چون حق تعالی گرامی داشت بنی اسرائیل را بکتاب توریة و ایمان آوردن بآن و انقیاد کردن آن وحی کرد خدا بعد از آن بسوی موسی که ای موسی ایشان بکتاب ایمان آوردند و مانده است فرقان که تمیز دهنده مؤمنان و کافران و اهل حق و اهل باطل است پس تازه کن بر ایشان عهد آن را که من سوگند خورده ام بذات مقدس خود سوگند حقی که خدا قبول نمیکند از احدی نه ایمان را و نه عملی را مگر با ایمان بآن موسی گفت چیست آن فرقان ای پروردگار من فرمود که آنست که پیمان بگیری از بنی اسرائیل که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهترین خلق است و سید و بزرگ پیغمبرانست و اینکه برادر و وصی او علی صلوات الله علیه بهترین اوصیاء پیغمبرانست و اینکه اولیا و اوصیای او که در میان خلق با امامت مقرر میگرداند بهترین خلق اند و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان نمایند در اوامر و نواهی ستاره آسمان فردوس اعلی خواهند بود و پادشاهان جنات عدن خواهند بود در بهشت پس گرفت موسی آن پیمان را از ایشان پس بعضی بدل و زبان هر دو ایمان آوردند و قبول کردند و بعضی بزبان گفتند و بدل قبول نکردند پس نور ایمان برای ایشان حاصل نشد و این بود فرقانی که حق تعالی بموسی عطا فرمود پس حق تعالی فرمود که شاید هدایت بیابید یعنی بدانید که شرف بنده نزد خدا باعتقاد ولایت است چنانچه پدران شما همین شرف یافتند وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ امام فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی گفت بقوم خود که گوساله پرستیده بودند که ای قوم

من بدرستی که شما ستم کردید بر جانهای خود و ضرر رسانیدید بخود با آنکه گوساله را خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید بسوی آن
خداوندیکه شما را آفریده و صورت بخشیده است پس بکشید نفسهای خود را یا آنکه بکشند آنهاکه گوساله نپرستیدند آنهارا که گوساله پرستیدند
این کشته شدن برای شما بهتر است نزد آفریدگار شما از آنکه در دنیا زنده بمانید و آمرزیده نشوید پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد
و بازگشت شما در آخرت بسوی جهنم باشد و هرگاه کشته شوید و تائب باشید خدا کشته شدن را کفاره گناهان شما میگرداند و شما را
به بهشت جاوید و نعمتهای آن میرساند پس خدا توبه شما را قبول کرد پیش از آنکه همه کشته شوید و مهلت داد و شما را برای توبه و باقی
گذاشت شما را برای طاعت بدرستی که او بسیار قبول کننده توبه مهربان و این قصه چنان بود که چون بر دست موسی
هویدا گردید باطل بودن امر گوساله را و گوساله خبر داد بحیله سامری و امر کرد موسی که آنهاکه گوساله نپرستیدند بکشند آنهارا که گوساله پرستیدند
اکثر از آنانکه پرستیده بودند انکار کردند و گفتند ما گوساله نپرستیدیم پس خدا امر کرد موسی علیه السلام را که آن گوساله طلا را بسوهان
ریزه ریزه کنند و در دریا بریزند پس هرکه از آن آب خورد و گوساله پرستیده بود لبهای و بینی او سیاه میشد و باین سبب ممتاز شدند
آنهاکه گوساله پرستیده بودند از آنهاکه نپرستیده بودند و آنهاکه نپرستیده بودند دوازده هزار کس بودند امر کرد که ایشان شمشیرها بکشند و بیرون آیند
بر سایر بنی اسرائیل و ایشان را بکشند پس منادی ندا کرد بدرستی که خدا لعنت کرده است کسی را که دست و پای حرکت دهد که کشته شود و
هرکه از کشندگان ملاحظه کند که کیست که او میکشد و فرق گذارد در کشتن میان خویش و بیگانه ملعون است پس گناهکاران سرکشی نکردند
گردن کشیدند برای کشته شدن و بیگناهان باستغاثه آمدند نزد موسی و گفتند ما گوساله نپرستیدیم و مصیبت ما عظیم تر است از آنها زیرا که
می باید بدست خود پدران و برادران و خویشان خود را بکشیم پس حق تعالی وحی نمود بسوی موسی که من برای آن ایشان را باین تکلیف
شدید امتحان کردم که دوری نگزیدند از آنهاکه گوساله پرستیدند و انکار نکردند و دشمنی با ایشان نکردند بگو با ایشان که هرکه دعا کند بحق محمد
و آل طیبین او که سهل کنیم بر او کشتن آنهارا که مستحق کشتن شده اند پس ایشان دعا کردند و بانوار مقدسه رسول خدا و ائمه هدی متوسل
شدند و حق تعالی بر ایشان آسان کرد که هیچ الم از کشتن آنها نمی یافتند و چون کشتن در ایشان مستمر شد که ایشان ششصد هزار کس
بودند مگر آن دوازده هزار کس که گوساله نپرستیده بود پس خدا توفیق داد بعضی از ایشان را که بیکدیگر گفتند که چون خدا فرموده است که
توسل بمحمد و آل طیبین او امریست که هرکه آنرا بعمل آورد از هیچ حاجتی ناامید نمیشود و هیچ سوال او از درگاه خدا رد نمیشود و پیغمبران همه
بایشان توسل نمودند در شدتها پس چرا ما توسل بایشان نجوئیم پس همگی جمع شدند و فریاد برآوردند که پروردگارا بجاه محمد که گرامی ترین
خلق است نزد تو و بجاه علی که افضل و اعظم خلق است بعد از او و بجاه ذریت طیبین و طاهرین از آل طه و یس سوگند میدهیم که گناهان ما را بیامرزی
و از لغزش ما درگذری و این کشتن را از ما دور گردانی پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بگو دست از کشتن باز دارند که بعضی از ایشان سوال
کردند که مرا سوگندی دادند که اگر در اول این سوگند را بمن میدادند ایشان را توفیق میدادم و نگاه میداشتم از گوساله پرستیدن اگر شیطان
چنین قسمی میداد مرا هر آینه او را هدایت میکردم و اگر نمرود یا فرعون چنین قسمی میداد هر آینه ایشان را نجات میدادم پس کشتن را از ایشان
برداشت و ایشان گفتند زهی حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل بانوار محمد و آل اطهار او علیهم السلام تا خدا ما را از شر این فتنه حفظ
میکرد وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فرمود که یعنی بیاد آورید آنوقت را که گفتند گذشتگان شما که ای موسی ما هرگز ایمان
نمی آوریم از برای تو تا ببینیم خدا را معاینه و ظاهر فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ پس گرفت ایشان را صاعقه وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ در حالی که شما نظر

میکردید پس بسوی ایشان ثُمَّ بَعَثْنَاکُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِکُمْ پس مبعوث گردانیدیم گذشتگان شما را بعد از مردن ایشان لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ که
شاید که ایشان شکر کنند آن زندگی را که بسبب آن میتوانستند توبه و بازگشت کردن بسوی خدا و بر ایشان وادیم و ستم نماند مردن که بازگشت
ایشان بجهنم باشد و همیشه در جهنم باشند فرمود که سبب این صاعقه آن بود که چون موسی خواست عهد فرمان را بپیغمبری محمد صلی الله علیه و آله
وسلم و امامت علی بن ابی طالب و سایر ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از ایشان بگیرد گفتند ما ایمان نمی آوریم که این امر پروردگار
تست تا خدا را معاینه ببینیم که ما را باین خبر دهد پس صاعقه گرفت ایشان را و ایشان صاعقه را دیدند که بر ایشان نازل شد و حق تعالی
فرمود که ای موسی منم گرامی دارنده دوستان خود را که تصدیق میکنند برگزیدهای من و بر ایشان نیکی میکنم و منم عذاب کننده دشمنان خود را که
دفع میکنند و انکار می نمایند حقوق برگزیدهای مرا و بر او ستم میکنند پس موسی گفت بآنها که باقی مانده بودند و صاعقه بایشان نرسیده بود که چه میگوئید آیا
قبول میکنید و اعتراف میکنید و اگر نه شما نیز بآنها ملحق خواهید شد گفتند ای موسی ما نمیدانیم که این صاعقه بچه سبب بر ایشان نازل شده باشد بسبب انکار
تو صاعقه بر ایشان نازل نشده باشد اگر راست میگوئی که صاعقه بسبب قبول نکردن ولایت محمد و آل طیبین او بر ایشان نازل شده است پس سؤال کن
خدا را بحق محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان دعوت مینمائی که این صاعقه زدهها را زنده کند تا ما از ایشان بپرسیم که بچه سبب صاعقه بایشان رسید پس موسی دعا کرد
تا ایشان زنده شدند و چون بنی اسرائیل از ایشان سؤال کردند گفتند ای بنی اسرائیل این عذاب از این سبب بما رسید که ابا کردیم از اعتقاد کردن بپیغمبری محمد
و امامت علی و امامان از ذریت ایشان و دیدیم بعد از مرگ خود مملکتهای پروردگار خود را از آسمانها و حجب و کرسی و عرش و بهشت و دوزخ و ندیدیم
کسی را که حکمش در آن مملکتها جاری‌تر و پادشاهی و سلطنت او بزرگتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام چون ما از این صاعقه مردیم
بردند روح ما را بسوی جهنم پس ندا کردند محمد و علی ملائکه را که عذاب خود را از این جماعت باز دارند که اینها زنده خواهند شد بدعای شخصی که از خدا سؤال
خواهد کرد بحق ما و آل طیبین ما و این ندا وقتی رسید که ما را هنوز در هاویه نینداخته بودند پس تاخیر کردند عذاب ما را تا بدعای تو زنده شدیم ای موسی پس
حق تعالی باهل عصر محمد گفت که هرگاه بتوسل محمد و آل پاکیزه او زنده شدند ظالمان از گذشتگان شما پس انکار حق ایشان مکنید و خود را در معرض
غضب الهی میاورید وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ فرمود که یعنی بیاد آورید وقتی را که گرفتیم بر پدران شما عهد و پیمان ایشان را که عمل کنند
بآنچه در توریة بر ایشان فرستاده بودم و بآن نامه مخصوصی که در باب محمد و آل طیبین ایشان فرستاده بودیم که ایشان بهترین خلقند و قیام
نمایندگان بحقند باید که اقرار نمایند باین و برسانید بفرزندان خود و امر کنید ایشان را که برسانند بفرزندان خود تا آخر دنیا که ایمان بیاورند بمحمد
پیغمبر خدا و قبول کنید از او آنچه میفرماید ایشان را در حق ولی خدا علی بن ابی طالب از جانب خدا و آنچه خبر میدهد ایشان را باو از احوال خلفا بعد از او که
قیام نمایند کافی بحق خدا پس ابا کردند اسلاف شما از قبول گردانیدن آنها وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ پس امر کردیم جبرئیل را که جدا کرد از کوه
فلسطین قطعه بقدر لشکرگاه ایشان یک فرسخ در یک فرسخ و آورد و بر بالای سر ایشان باز داشت پس موسی بایشان گفت که آیا قبول میکنید آنچه
شما را بآن امر کردم و اگر نه این کوه بر سر شما می افتد پس ناچار شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر آنها را خدا از عناد حفظ کرد که بطوع و اختیار
قبول نمودند پس چون قبول کردند بسجده در آمدند و پهلوهای رو خود را بر خاک گذاشتند اکثر ایشان پهلوهای روی خود را برای آن بر زمین
گذاشتند که ببینند که کوه بر سر ایشان فرود می آید یا نه و قلیلی از ایشان از روی طوع و رغبت برای تذلل و شکستگی نزد خدا رو بر زمین گذاشتند
خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ فرمود که یعنی بگیرید و قبول کنید آنچه بشما عطا کردیم از فرائضی که بر شما واجب گردانیدیم بآن توانائی که بشما دادیم
و شرائط تکلیف را در شما تمام کرده ام و علتها را از شما برداشته ام وَاسْمَعُوا و بشنوید آنچه شما را بآن امر میکنیم قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا یعنی گفتند شنیدیم قول ترا

و معصیت کردیم امر ترا یعنی بعد از آن معصیت کردند یا در آن وقت نیز در خاطر داشتند که اطاعت نکنند و اشربوا فی قلوبهم العجل یعنی امر شدند
که بخورند آبی را که ریزه‌های گوساله را در آن ریخته بودند تا ظاهر شود که کی گوساله پرستیده است و کی نپرستیده است بکفرهم یعنی بسبب کفر ایشان
مامور باین شدند قل بئسما یامرکم به ایمانکم ان کنتم مؤمنین بگو با ایشان ای محمد که بد چیزیست که امر میکند شما را بآن ایمان شما اگر بوده
شما بموسی که کافر شوید بمحمد و علی و دوستان خدا از اهل بیت ایشان اگر ایمان دارید بتوراة موسی ولیکن معاذ الله که هرگز ایمان بتوراة
شما را امر میکند که کافر شوید بمحمد و علی بلکه امر میکند شما را که ایمان با ایشان بیاورید پس امام فرمود که حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون موسی بسوی
بنی اسرائیل برگشت و ایشان گوساله پرستیده بودند نزد آنحضرت آمدند و اظهار توبه و پشیمانی کردند پس موسی گفت کیست که گوساله پرستیده است
تا حکم خدا را برو جاری کنم همه انکار کردند و هر یک میگفتند که من نکردم بلکه دیگران کردند پس در آنوقت موسی بسامری گفت نظر کن بسوی خدای خود
که آنرا می‌پرستیدی و آنرا ریزه ریزه میکنیم و بدریا می‌پاشیم پس امر کرد که آنرا بسوهان ریزه کردند و ریزه‌های آنرا در دریای شیرین پاشیدند و بنی
اسرائیل امر کرد که از آن آب بخورند پس هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه شد و اگر سیاه بود لبها و بینی او سفید شد پس در آنوقت
حکم الهی را در ایشان جاری گردانید پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که موسی وعده داده بود بنی اسرائیل را که چون نجات خواهید یافت از فرعون حق تعالی
برای شما کتابی خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و احکام و فرائض پس چون نجات یافتند و نزدیک شام رسیدند کتاب را برای
ایشان آورد و در آن کتاب این نوشته بود که من قبول نمیکنم عملی را از کسی که تعظیم نکند محمد و علی و آل طیبین ایشان را و گرامی ندارد اصحاب ایشان
و دوستان ایشان را چنانچه حق گرامی داشتن ایشانست ای بندگان خدا بدانید و گواه باشید که محمد بهترین آفریدهاست و افضل خلائق
است و علی برادر آنحضرت و وصی و وارث علم و جانشین اوست در امت او و بهترین خلق است بعد از او و آل محمد بهترین آل پیغمبرانند و اصحاب
آنحضرت بهترین صحابه پیغمبرانند و امت آنحضرت بهترین امتهای پیغمبرانند پس بنی اسرائیل گفتند ما قبول نمیکنیم این را ای موسی این عظیم
و گرانست بر ما لیکن قبول میکنیم از این شرایع آنچه بر ما آسان است و چون قبول کنیم میگوئیم پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و آل او بهترین آل پیغمبر
و ما که امت اوئیم بهترین امت پیغمبرانیم و اعتراف نمی‌کنیم بفضیلت جماعتی که ایشان را ندیده‌ایم و نمی‌شناسیم پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که پاره
خود کوهی از کوههای فلسطین بقدر لشکرگاه موسی که یک فرسخ در یک فرسخ بود کند و آورد بر بالای سر ایشان باز داشت و گفت یا قبول کنید آنچه
موسی از برای شما آورده است یا این کوه را بر شما میگذارم که شما را خرد کند پس ایشان بجزع و اضطراب آمدند و گفتند ای موسی چه کنیم موسی
گفت سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود پس پهلوی راست و چپ روی خود را بر خاک گذارید و بگوئید پروردگارا شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم
و اعتراف کردیم و تسلیم کردیم و راضی شدیم پس آنچه موسی با ایشان گفت کردند آنرا که گفته بود آوردند همه اگر چه بسیاری از ایشان در دل مخالف
بودند با آنچه ظاهر کردند و گفتند و در دل میگفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم برخلاف آنچه بزبان میگفتند و پهلوی راست رو بر زمین گذاشتند و قصد ایشان
شکستگی و فروتنی نزد خدا و پشیمانی از گذشته‌ها نبود ولیکن این را میکردند که ببینند که آیا کوه بر سر ایشان فرو می‌آید یا نه پس پهلوی چپ را بر زمین گذاشتند
بهمین قصد پس جبرئیل بموسی گفت که اکثر ایشان زائل گردانیم باعترافی که بحسب ظاهر کردند و ناکردند زیرا که حق تعالی در دنیا بظاهر حال ایشان با ایشان
سلوک میکند در آنکه در خون ایشان محفوظ باشد و در امان باشند و کار ایشان بخداست در آخرت که در آنجا ایشان را عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و
نیتهای بد ایشان پس دیدند بنی اسرائیل که کوه دو پاره شد یک پاره آن مروارید سفید شد و بآسمان بالا رفت تا آسمانها را شکافت و ایشان
میدیدند تا بجائی رسید که ایشان نمیدیدند یک قطعه دیگر آتش شد و بسوی زمین آمد و زمین را شکافت و فرو رفت و از دیده ایشان پنهان شد

چون از سبب آن حال از موسی سوال کردند فرمود که قطعه‌ای که به آسمان بالا رفت به بهشت ملحق شد و خدا آن را مضاعف گردانید با اضعاف بسیار که عدد آنها را بغیر از خدا نمیداند و امر کرد که تا بنا کنند از آن از برای آنها که ایمان و تقوی آورند بآنچه در این کتاب است قصرها و خانه‌ها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع نعمتها که خدا وعده فرموده است پرهیزگاران بندگانش را از درختها و بستانها و میوه‌ها و حوریان نیکو شمائل و غلامان پیوسته زیبا مانند مرواریدهای پراکنده شده و سایر نعمتها و نیکیهای بهشت و اما آن قطعه که بزمین فرو رفت بجهنم ملحق شد و حق تعالی آن را مضاعف گردانید با اضعاف بسیار و امر نمود که بنا کنند از آن برای کافران بآنچه در این کتاب است قصرها و خانه‌ها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع عذابی که خدا وعید فرموده است کافران بندگانش را از دریاهای آتش و حوضهای غسلین و غساق و رودخانه‌های چرک و ریم و خون و زبانیه‌ها که گرزها در دست داشته باشند برای عذاب ایشان و درختهای زقوم و ضریع و مارها و عقربها و زنجیرها و بندها و غلها و زنجیرها و سایر انواع بلاها و عذابها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیا کرده است پس حضرت رسول با بنی اسرائیل زمان خود فرمود که آیا نمی‌ترسید از عقاب پروردگار خود در انکار کردن این فضائل که حق تعالی مخصوص گردانیده است بآنها محمد و علی و آل طیبین ایشان را و بسند معتبر منقول است که طاوس یمانی که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر سوال کرد که کدام شی است که خدا در قرآن یاد کرده است که یکمرتبه پرواز کرده است و پیش از آن و بعد از آن دیگر پرواز نکرده است و نخواهد کرد فرمود که از طور سینا است که حق تعالی بلند کرد آن را بر سر بنی اسرائیل بازداشت با انواع عذابها که در آن کوه بود تا آنکه قبول کردند توراة را چنانچه حق تعالی فرموده است یاد آور آن وقتی را که کوه را کندیم و بر بالای سر بنی اسرائیل داشتیم مانند سقفی و گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد و در حدیث دیگر حضرت صادق در تفسیر این آیه فرمود که چون حق تعالی توراة را برای بنی اسرائیل فرستاد ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی با ایشان گفت که اگر قبول نمی‌کنید این کوه بر شما می‌افتد پس قبول کردند و سرهای خود را بزیر افکندند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت موسی به بنی اسرائیل گفت که خدا با من سخن میگوید و مناجات میکند تصدیق او نکردند پس با ایشان گفت که جمعی را از میان خود اختیار کنید که با من بیایید و سخن خدا را بشنوید پس ایشان هفتاد کس از نیکان خود را اختیار کردند و با موسی بمحل مناجات او فرستادند پس موسی نزدیک رفت و حق تعالی آواز را در هوا آفرید و مناجات کرد و سخن گفت بسوی موسی و صوت آنجا بحث گفت بشنوند و گواهی بدهند نزد بنی اسرائیل گفتند ما ایمان نمی‌آوریم برای تو که این سخن خداست تا خدا را آشکارا ببینیم پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند پس چون موسی دید که همه ایشان هلاک شدند محزون شد برای ایشان و گفت آیا هلاک میکنی ما را بآنچه سفیهان ما کردند زیرا که موسی گمان کرد که ایشان بگناهان بنی اسرائیل هلاک شدند و بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون موسی از حق تعالی سوال کرد که پروردگار خود را بنما تا ترا ببینم حق تعالی باو وحی فرستاد که هرگز مرا نخواهی دید و دیدن نمی‌توانی و وعده فرمود او را که بر کوه تجلی کند تا بداند که او را نمیتوانی دید موسی بر کوه بالا رفت و درگاه آسمان گشوده شد و فوجهای ملائکه آسمانها بزیر آمدند فوج فوج بر او میگذشتند با رعد و برق و صاعقه و باد و عمودهای نور در دست داشتند و هر فوجی که بر او میگذشتند با وی میگفتند ای پسر عمران سوال بزرگی از پروردگار خود کردی و هر فوجی از ایشان را که میدید بدن او از ترس می‌لرزید و بامر الهی آتش بر دور او احاطه کرده بود که نمیتوانست گریخت تا آنکه حق تعالی قدری از انوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد و کوه بزمین فرو رفت و موسی افتاد و بیهوش شد مولف گوید که باید دانست که ضروری دین شیعه است و بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حق تعالی دیدنی نیست و ذات مقدس او بچشم ادراک نمیتوان کرد بلکه بدیده دل نیز از ادراک کنه ذات و صفات مقدس او عاجز و قاصر است و چون تواند بود که دیده شود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و مکانی و محلی نداشته باشد و در جهتی نباشد پس چگونه حضرت موسی با مرتبه جلیله پیغمبری

این سؤال نمود از این شبهه دو جواب میتوان گفت اول آنکه سؤال موسی از دیدن بچشم نبود بلکه میخواست معرفت کنه ذات و صفات الهی برای او حاصل گردد یا آنکه نهایت مرتبه معرفت بشری برای او میسر شود و چون اول ممتنع بود و ثانی فوق مرتبه آنحضرت بود حق تعالی اظهار بعض از آثار جلال و عظمت خود بر کوه و تاب نیاوردن و ظاهر گردانیدن که کسی را راهی بادراک کنه جلال او نیست و او را قابلیت نهایت مرتبه معرفت که مخصوص پیغمبر آخر الزمان است نیست دوم آنکه سؤال موسی از جهت قوم او بود و چون مامور بود که مدارا با قوم خود بکند و آنچه ایشان سؤال کنند رد ننماید بتکلیف قوم خود این سؤال نمود و میدانست که این امر ممتنع است و خدا دیدنی نیست ولیکن میخواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود و این وجه ظاهرتر است چنانچه بسند معتبر منقول است که مامون از حضرت امام رضا از این سؤال پرسید آنحضرت فرمود که کلیم خدا موسی بن عمران میدانست که خدا از آن منزه تر است که بچشمها دیده شود ولیکن چون حق تعالی با او سخن گفت و او را همراز خود گردانید برگشت بسوی قوم خود و ایشان را خبر داد که خدا با من سخن گفت و مرا مقرب درگاه خود گردانید و با من مناجات کرد گفتند ما ایمان نمی آوریم بآنچه میگوئی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیدی و ایشان هفتصد هزار مرد بودند پس از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد و از آنها هفت هزار کس اختیار کرد و از آنها هفتصد کس اختیار کرد و از آنها هفتاد کس برگزید و با خود برد بطور سینا که محل مناجات او بود با حق تعالی و ایشان را در دامنه کوه باز داشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سؤال کرد که با او سخن بگوید چنانچه آن هفتاد کس بشنوند پس خدا با او سخن گفت و ایشان کلام الهی را بر بالای سر خود و پائین پا و بجانب چپ و پیش رو و پس سر از جمیع جهات شنیدند زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد و در همه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا بدانند که کلام خداست که اگر کلام دیگری بود از یک جهت شنیده می شد پس آن هفتاد کس از روی لجاجت گفتند که ما ایمان نمی آوریم که این سخن خداست تا خدا را آشکارا ببینیم پس چون این سخن عظیم و این گستاخی بزرگ از ایشان صادر شد از روی کبر و طغیان حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد که بسبب ظلم ایشان ایشان را هلاک گردانید پس موسی گفت پروردگارا من چه گویم با بنی اسرائیل در وقتی که بسوی ایشان برگردم گویند که بردی ایشان را و کشتی برای آنکه صادق نبودی در آن دعوی که کردی که خدا با تو مناجات میکند پس حق تعالی بدعای موسی ایشان را زنده کرد و چون زنده شدند گفتند که چون از برای دیدن ما سؤال کردی تا چنین شد اکنون سؤال کنی که خدا خود را بتو بنماید که بسوی او نظر کنی که اجابت تو خواهد کرد و چون ببینی خدا را ما را با یان خبر ده که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حق شناختن اوست موسی گفت پروردگارا تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر میدانی پس خدا وحی کرد باو که ای موسی از من سؤال کن آنچه ایشان سؤال کردند که پس ترا بجهل و سفاهت ایشان مواخذه نخواهم کرد پس در آن وقت موسی گفت که پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو پس خدا فرمود که هرگز مرا نتوانی دید ولیکن نظر کن بکوه اگر بجای خود قرار گیرد در وقتی که فرو میرود پس مرا میتوانی دید پس چون تجلی کرد حق تعالی برای کوه بآیتی از آیات خود آن را هموار زمین گردانید موسی علیه السلام بیهوش افتاد و چون بهوش آمد گفت تنزیه میکنم خدا را و توبه کردم بسوی تو یعنی بازگشتم بسوی معرفتی که پیشتر بود داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من اول ایمان آورنده گانم از بنی اسرائیل بآنکه ترا نمیتوان دید

و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که هارون چرا بموسی گفت که ای فرزند مادر من مگیر ریش و سر مرا و نگفت ای فرزند پدر من فرمود که زیرا که دشمنیها در میان برادران وقتی میباشد که از یک پدر باشند و از مادرها متفرق باشند و چون از یک مادر باشند دشمنی در میان ایشان کم میباشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان افساد میکند و اطاعت شیطان نمایند پس هارون به برادر

موسی گفت که ای برادر یکه از مادر متولد شده و از غیر مادر من بهم رسیده موی ریش و سر مرا مگیر و نگفت ای فرزند پدر من زیرا که فرزند از یک پدر هرگاه مادرهای ایشان جدا باشد عداوت در میان ایشان بعید نیست مگر کسی که خدا او را نگاه دارد و در عداوت میان فرزندان یک مادر مستبعد است پس سائلی بعد از آن از آنحضرت پرسید که چه سبب موسی سر و ریش هارون را گرفت و بسوی خود کشید و حال آنکه او را در گوساله پرستیدن بنی اسرائیل گناهی نبود فرمود که برای این چنین کرد که چرا وقتی که بنی اسرائیل کافر شدند و گوساله پرستیدند از ایشان جدا نشده که بموسی ملحق شود و هرگاه از ایشان مفارقت میکرد عذاب بر ایشان نازل میشد پس موسی بهارون گفت که چه مانع شد ترا در وقتی که دیدی که ایشان گمراه شدند از اینکه از پی من بیائی و هارون گفت که اگر چنین میکردم بنی اسرائیل پراگنده میشدند و ترسیدم که بگوئی که جدائی انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان مؤلف گوید که از جمله شبهای عظیم جماعتی که نسبت خطا و گناه به پیغمبران میدهند این قصهٔ موسی و هارون است زیرا که هر دو پیغمبر بودند اگر هارون کاری کرده بود که از موسی مستحق این اهانت و زجر گردیده باشد که موسی ریش و سر مبارک او را بگیرد و پیش کشد و درشت با او سخن بگوید پس از هارون گناه صادر شده است پس اگر او را گناهی نبود پس موسی در این قسم اهانتی نسبت به برادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن خطا کرده و گناه از او صادر شد خصوص با انداختن الواح بر زمین و شکستن آنها که متضمن استخفاف بکتاب خدا بود و جواب از آن بچند وجه میتوان گفت وجه اول که ظاهرترین وجوه است آنست که این نزاعی بود ظاهراً میان آن دو پیغمبر بزرگوار برای اصلاح است و تأدیب ایشان زیرا که چون بنی اسرائیل مرتکب چنین امر شنیعی شده بودند و این را سهل می شمردند بایست که حضرت موسی اظهار شناعت عمل ایشان بأکمل وجهی بفرماید و هیچ وجهی از این کاملتر نبود که نسبت به برادر بزرگوار خود که با قرابت نسبی برتبهٔ جلیل پیغمبری سرافراز بود چنین زجری بفرماید و الواح را بر زمین بگذارد و اظهار نماید که من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب آوردن برای شما سودی ندارد تا آنکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده اند که سبب این امور غریبه گردیده و کوه حلم موسی را از جا کنده و بحسب واقع تقصیری از هارون صادر نشده بود و غرض موسی نیز آزار او نبود و این قسم امور در سیاست ملوک و آداب ایشان بسیار واقع میشود که یکی از مقربان را مورد عتاب میگردانند که دیگران متنبه شوند و حق تعالی در قرآن مجید در بسیار جائی نسبت بجناب نبوی عتاب آمیز سخن فرموده است برای تادیب است چنانچه بعد از این در احوال آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم آنکه این حرکات موسی از غایت خشم و اندوه و غضب بر امت بود و چنانچه آدمی در هنگام غایت غضب و اندوه گاه لب خود را میگزد و گاه ریش خود را میکند چون هارون بمنزلهٔ نفس و جان موسی بود این حرکات را نسبت باو واقع ساخت و حضرت هارون برای آن استدعا کرد که نسبت اینها بمن مکن که مبادا بنی اسرائیل سبب و علت این حرکات را نیابند و حمل بر عداوت نمایند و موجب شماتت ایشان گردد بر آنحضرت سوم آنکه سر و ریش هارون را از جهت مهربانی و اشفاق و دلداری گرفت و به نزد خود کشید که او را تسلی نماید و هارون ترسید که قوم حمل بر معنی دیگر کنند و استدعای ترک اینها نمود که گمان بد نسبت بموسی نبرند چهارم آنکه فعل هارون با موسی یا هر دو ترک اولی و مکروه بود نه بحد گناه و معصیت رسیده بود که منافی نبوت باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند و وجه اول اظهر وجوه است والله یعلم و در انداختن الواح محتملست که از روی غضب بی اختیار از دست آنحضرت افتاده باشد و یا از برای غضب ربانی و شدت در دین و انکار بر مخالفین انداخته باشد و این قسم انداختن مستلزم استخفاف نیست و بدانکه احادیث در باب وعدهٔ موسی با قوم خود مختلف است اکثر روایات دلالت میکند بر آنکه اول که وعده کرد موسی با ایشان که من سی روز از شما غایب

خواهم شد و حق تعالی از برای مصلحتی چند از باب بدا این وعده را بچهل روز گردانید و وعدهٔ سی روز مشروط بشرطی بود که آن شرط بعمل نیامد و از بعضی آیات نیز چنین ظاهر میشود و بعضی آیات و احادیث دلالت میکند بر آنکه موسی چهل روز با ایشان وعده کرده بود و پیش از انقضای وعده بمحض استعداد زمان چنین کردند تا آنکه شیطان تسویل کرد برای ایشان که شب و روز را جدا برای ایشان حساب کرد چون بیست روز گذشت گفت چهل شبانه روز گذشته است و جمع میان آیات آسانست زیرا که آیه صریح نیست در آنکه وعدهٔ سی روز بوده تا آنکه اگر صریح باشد نیز ممکنست جمع کردن باینکه موسی فرموده باشد که وعدهٔ چهل روز خواهد بود و امر فرموده باشد او را که بایشان سی روز بگوید فرماید برای مصلحتی و میان بعضی احادیث نیز باین وجه جمع میتوان کرد و بوجه دیگر نیز جمع میتوان کرد که وعدهٔ موسی با قوم سی یا چهل بوده باشد باین نحو که فرموده باشند که سی روز از شما غایب میشوم و محتملست که بعضی از احادیث بر تقیه محمول باشد و بسند معتبر از حضرت امام منقول است که از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که بچه سبب گاو در میان حیوانات دیده اش را بهم گذاشته است و سر بجانب آسمان بالا نمیکند فرمود که از شرم خدا بسبب آنکه قوم موسی گوساله پرستیدند سر بزیر افکنده نگاه بجانب آسمان نمیکند و از حضرت رسول منقولست که گرامی دارید گاو را که بهترین چهارپایانست و چشم بجانب آسمان نگشود از شرم خدا از روزی که گوساله پرستیدند و در حدیث دیگر فرمود که در وقتی که حق تعالی تجلی بکوه فرمود بسبب سؤال موسی از دیدن حق تعالی را هفت کوه پرواز کردند و بحجاز و یمن ملحق شدند آنچه بمدینه آمد احد و ورقان و رضوی بود و آنچه بمکه رفت ثور و ثبیر و حرا بود و آنچه بیمن رفت صبر و حضور بود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که فرمود که چون بعد از فوت من نعش مرا بسوی نجف اشرف بیرون برند و بادی رو بروی شما بیاید و بوهای شما بر زمین فرو برد مرا آنجا دفن کنید که اول طور سیناست و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که نجف اشرف قطعه است از کوهی که حق تعالی بر روی آن با موسی سخن گفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی بر کوه تجلی کرد بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و بروایت معتبر دیگر فرمود که کروبیان گروهی اند از شیعیان ما از خلقهای اول که حق تعالی ایشان را در پشت عرش جا داده است اگر نور یکی از ایشان را بر تمام اهل زمین قسمت کنند هر آینه ایشان را کافی خواهد بود و چون موسی سؤال دیدن کرد خدا یکی از آنها را امر کرد که بر کوه تجلی کرد و کوه را بنور او در هم کوبید و در زمین فرو رفت مؤلف گوید که ممکنست که آن کوه بچند قسمت شده باشد بعضی بزمین فرو رفته باشد و بعضی باطراف عالم پرواز کرده باشد و بعضی ریگ روان شده باشد چنانچه آنرا نیز نقل کرده اند و در معنی تجلی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل توبه کردند موسی بایشان گفت که یکدیگر را بکشید گفتند چگونه یکدیگر را بکشیم گفت چون فردا شود بامداد بیائید بسوی بیت المقدس و با خود کاردی یا شمشیری یا حربه دیگر بیاورید و دهنهای خود را ببندید که یکدیگر را نشناسید و چون من بر منبر بنی اسرائیل بالا روم یکدیگر را بکشید پس هفتاد هزار کس جمع شدند از آنها که گوساله پرستیده بودند در بیت المقدس و چون موسی با ایشان نماز کرد و بر منبر بالا رفت شروع کردند بکشتن یکدیگر و چون ده هزار کس از ایشان کشته شدند جبرئیل نازل شد و گفت ای موسی بگو دست از کشتن یکدیگر بردارند که حق تعالی بفضل خود توبهٔ ایشان را قبول کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که موسی هفتاد کس از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود بطور برد و چون سؤال رؤیت کردند صاعقه بر ایشان نازل شد و سوختند پس موسی مناجات کرد که پروردگارا اینها اصحاب من بودند چه جواب گویم و رسید که من اصحابی که بتو میدهم که از

ایشان بهتر باشند موسیٰ گفت پروردگارا من با ایشان انس گرفته ام و ایشان را شناخته ام و نامهای ایشان را شناخته و دوستم سه مرتبه دعا کرد تا خدا ایشان را زنده کرد و پیغمبران گردانید مؤلف گوید که پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکلست زیرا که ظاهر حال آنست که سوال ایشان گناه بود که بسبب آن معذب شدند پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند و بچند وجه جواب ممکنست اول آنکه ذکر پیغمبری ایشان بر وجه تقیه شده باشد چون اکثر عامه چنین روایت کرده اند دوم آنکه چون مردند حیات اول که در آن گناه کرده بودند منقطع شد اگر در حیات دوم معصوم بوده باشند کافیست برای پیغمبری ایشان و در این وجه سخن بسیار است سوم آنکه سوال ایشان نیز از جانب قوم بوده باشد و هلاک ایشان بوجه تعذیب نبوده باشد بلکه برای تادیب قوم بوده باشد و این نیز بعید است چهارم آنکه اطلاق پیغمبری بر ایشان بر وجه مجاز باشد یعنی آن قدر قرب شدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران بودند و وجه اول ظاهر تر است و بدانکه این واقعه از شواهد حقیقت رجعت است که در این امت نیز در زمان حضرت قائم جمعی بدنیا رجوع خواهند کرد از مردگان زیرا که حضرت رسول فرمود که هر چه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع میشود و انشاء الله بعد از این در باب علیحده مذکور خواهد شد و بدانکه موافق آن حدیث متواتر که سابقاً نقل کردیم که حضرت رسول فرمود که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود و بحضرت امیر المؤمنین فرمود که تو از من بمنزله هارونی از موسیٰ نظیر قصه گوساله و سامری در این امت قصه ابوبکر بود که از گوساله بدتر بود و عمر بود که از سامری محیل تر بود و چنانچه در آنجا اطاعت هارون نکردند در اینجا اطاعت وصی بر حق پیغمبر آخر الزمان نکردند و چون حضرت امیر المؤمنین را بجبر کشیدند و بمسجد آوردند که با ابوبکر بیعت کند رو بقبر حضرت رسول کرد و بهمان خطاب که هارون بموسیٰ کرد با آنحضرت خطاب کرد و گفت یَابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُوْنِیْ وَکَادُوْا یَقْتُلُوْنَنِیْ و چون زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان که بجای گوساله و سامری و دیگران بودند گذشت و با امیر المؤمنین بیعت کردند مانند بنی اسرائیل شمشیرها از غلاف در آمد و یکدیگر را کشتند و چنانچه بنی اسرائیل چهل سال در تیه حیران شدند چهل سال این امت بسوء اختیار خود تا زمان قائم آل محمد در امور دین و دنیای خود حیران ماندند و بر بسیاری از این مطالب احادیث بسیار است از طریق عامه و خاصه وارد شده است که انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد و بسند معتبر منقول است از حضرت صادق که چون حق تعالیٰ الواح را بر موسیٰ فرستاد در آن بیان همه چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعد از این خواهد شد تا روز قیامت و چون عمر موسیٰ بآخر رسید خدا با او وحی کرد که الواح را بکوه بسپار و آن الواح از زبرجد بهشت بود پس موسیٰ الواح را بنزد کوه آورد و کوه بامر الهی شگافته شد و الواح را در جامه پیچیده در شگاف کوه گذاشت پس شگاف کوه بر طرف شد و الواح ناپیدا شد تا آنکه رسول خدا مبعوث شد پس قافله از اهل یمن بخدمت آنحضرت می آمدند و چون بآن کوه رسیدند کوه شگافته شد و الواح ظاهر شد آنها را برداشتند و بخدمت آنحضرت آوردند و آنها الحال در پیش ماست و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون موسیٰ الواح را انداخت هر سنگی خورد و شکست و آنچه شکسته شد آن سنگ فرو برد و در میان آن سنگ بود تا حضرت رسول مبعوث شد و آن را بآنحضرت رسانیده و احادیث بسیار است که هیچ کتابی بر پیغمبری نازل نشده است و هیچ معجزه خدا به پیغمبری نداده است مگر آنکه همه نزد اهل بیت رسالت است و انشاء الله احادیث بسیار در آن باب در موضع خود مذکور خواهد شد و از حضرت صادق منقولست که در ماه حزیران روزی موسیٰ نفرین کرد بنی اسرائیل را پس در یک شبانه روز سیصد هزار کس از بنی اسرائیل مردند و از حضرت رسول منقولست که قرآن را برای این فرقان می نامند که آیات و سورهای آن متفرق نازل شد بی آنکه در لوح نوشته باشد و توریة و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته بلوح

و اوراق نازل شد و بعد از آن سفر از حضرت صادق منقولست که توریة در ششم ماه مبارک رمضان نازل شد مؤلف گوید که ممکنست که ابتدای توریة در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذی الحجه یا بعد از شکستن الواح بار دیگر توریة نازل شده باشد

فصل هفتم در بیان قصه قارون ست حق تعالی در سوره قصص فرموده است که اِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ بدرستیکه قارون از قوم موسی بود از حضرت صادق منقولست که پسر خاله موسی بود و بعضی گفته اند که پسر عم او بود و بعضی گفته اند که عم او بود فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ پس بغی و زیادتی و سرکشی کرد بر ایشان و در بغی او خلافست بعضی گفته اند که چون در مصر بود فرعون او را بر بنی اسرائیل حاکم کرده بود و ظلم کرد بر ایشان و بعضی گفته اند جامه اش را از دیگران یک شبر بلندتر میکرد و بعضی گفته اند که تکبر میکرد بزیادتی مال بر ایشان وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ و عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای آنها سنگینی میکرد بر جماعت بسیار صاحبان قوت و علی بن ابراهیم گفته است که عصبه از ده است تا پانزده و بعضی گفته اند از ده تا چهل و بعضی گفته اند که در این مقام چهل مرادست و بعضی شصت و بعضی هشتاد گفته اند و روایت کرده اند که کلیدهای او بار شصت استر بود و هر کلیدی از یک انگشت بزرگتر نبود و چون از آهن سنگین بود از چوب کرد و از چوب هم که سنگینی کرد از پوست کرد اِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ در وقتی که گفتند با او قوم او و جمعی گفته اند که گوینده موسی بود شادی مکن و طغیان و تکبر منما بسبب گنجهای خود بدرستی که خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان باموال و زینتهای دنیا را وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللّٰهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ و طلب کن بآنچه عطا کرده است خدا بتو خانه آخرت را وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا و فراموش مکن بهره خود را از مال دنیا که برای آخرت برداری یا بقدر کفاف قناعت نمائی وَاَحْسِنْ كَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَيْكَ و احسان و نیکی کن بمردم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْاَرْضِ و طلب فساد مکن در زمین اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ بدرستی که خدا دوست نمیدارد افساد کنندگان را قَالَ اِنَّمَا اُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي گفت من داده نشده ام این مال را مگر بعلمی که نزد من هست علی بن ابراهیم روایت کرده است که یعنی بعلم کیمیا اینها را تحصیل کرده ام و گفته اند که حضرت موسی علیه السلام علم کیمیا تعلیم او کرده بود و بعضی گفته اند یعنی من چون از شما اعلم و افضل بودم خدا این مال را باعتبار بمن داده است و بعضی گفته اند که مراد او علم تجارت و زراعت و انواع کسبها بود اَوَلَمْ يَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَاَكْثَرُ جَمْعًا آیا ندانست که خدا هلاک کرد آنها را که پیش از او بوده اند از قرنهای گذشته که از او قوتش زیاده و مال و لشکرش بیشتر بود وَلَا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ و سؤال کرده نمی شوند مجرمان و کافران در قیامت از گناهان ایشان زیرا که خدا مطلع است بر کرده های ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب بر ایشان فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ پس بیرون آمد قارون بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل با آن زینتها که داشت علی بن ابراهیم روایت کرده است که یعنی با جامهای ملون رنگارنگ که بر زمین میکشید از روی تکبر و بعضی گفته اند با چهار هزار سواره بیرون آمد که بر زینهای طلا سوار بودند بر روی زینها جامه های ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود یا سفید سوار بودند که هر یک محلی بانواع زیورها بودند و جامه های سرخ پوشیده بودند و بعضی گفته اند با هفتاد هزار کس بیرون آمد که همه جامه های سرخ پوشیده بودند قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا اُوتِيَ قَارُونُ اِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ گفتند آنها که میخواستند لذت زندگانی دنیا را ای کاش میبود ما را مثل آنچه داده شده است قارون بدرستی که او صاحب بهره بزرگیست در دنیا وَقَالَ الَّذِينَ

أُولُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ ط و گفتند آنهاکه خدا بر ایشان علم کرامت کرده بود و یقین بآخرت داشتند وای بر شما ثواب آخرت بهتر است از برای کسیکه ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و توفیق گفتن این سخن نمی‌یابد مگر صبر کنندگان بر ترک زینتهای دنیا فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ پس فرو بردیم قارون را و خانهٔ او را بزمین فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ پس نبود او را گروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا و خود نتوانست که رفع عذاب از خود بکند وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ و صبح کردند آنهاکه آرزو میکردند منزلت قارون را در روز گذشته و حال آنکه میگفتند بدرستی که خدا میگشاید روزی را برای هرکه میخواهد از بندگانش برای مصلحت او و تنگ میکند روزی را برای هرکه میخواهد اگر نه این بود که خدا بر ما منت گذاشت و آرزوی ما را بما نداد هر آینه ما را بزمین فرو میبرد چنانچه قارون رفت بدرستی که رستگار نمیشوند کفران کنندگان نعمت خدا یا کافران بروز جزا تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ اینخانهٔ آخرت آنرا قرار میدهیم برای آنهاکه نمیخواهند بلندی در زمین را و نه فساد در آنرا و عاقبت نیکو برای پرهیزگاران است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سبب هلاک قارون آن بود که چون موسی بنی اسرائیل را از دریا بیرون آورد و حق تعالی نعمتهای خود را بر ایشان تمام کرد ایشان را امر نمود که بجنگ عمالقه بروند و ایشان قبول نکردند مقرر فرمود که چهل سال ایشان در صحرای تیه حیران بمانند پس ایشان اول شب برمیخاستند و شروع میکردند در خواندن توریه و دعا و گریه و قارون از جملهٔ ایشان بود و او توریه را برای ایشان میخواند و در میان ایشان از او خوش آوازتری نبود و او را اسون میگفتند برای نکوئی قرائت او و او کیمیا میدانست و بعمل می‌آورد پس چون بطول انجامید امر بنی اسرائیل در تیه شروع کردند در توبه و انابت و قارون قبول نکرد که در توبه با ایشان شریک شود موسی او را دوست میداشت پس بنزد او رفت و گفت ای قارون قوم تو در توبه اند و تو در اینجا نشسته داخل شو با ایشان در توبه و اگر نه عذاب بر تو نازل میشود پس سهل شمرد امر موسی را و استهزا بآنحضرت کرد و موسی غمگین بیرون آمد از پیش او و در سایهٔ قصر او نشست و آنحضرت جبهٔ از مو پوشیده بود و نعلین از پوست خر در پا داشت که بندهای آن از تابیده مو بود و عصا در دستش بود پس امر کرد قارون که آب و خاکستر را مخلوط کردند و بر سر آنحضرت ریختند پس آنحضرت بسیار بغضب آمد و در کتف مبارکش موئی بود که هرگاه در غضب میشد آن مو از جامه‌اش بیرون می آمد و خون از آنها میریخت پس موسی گفت پروردگارا اگر برای من غضب نکنی بر قارون پس من پیغمبر تو نیستم پس حق تعالی بآن حضرت وحی فرستاد که من امر کردم آسمانها و زمین را که ترا اطاعت کنند هر امریکه میخواهی بآنها بکن و قارون امر کرده بود که درهای قصر او را بر روی موسی بسته بودند پس موسی آمد و اشاره کرد بدرها باعجاز او همه باز شدند و داخل قصر شد و چون نظرش بر موسی افتاد دانست که با عذاب می آید گفت ای موسی سؤال میکنم از تو بحق رحم و خویشی که در میان من و تست که بر من رحم کنی موسی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگوی که فائده ندارد پس بزمین خطاب کرد که بگیر قارون را پس قصر با آنچه در قصر بود بزمین فرو رفت و قارون تا بزانو بزمین فرو رفت و گریست و سوگند داد موسی را برحم باز فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو و هرچند او استغاثه کرد فائده نکرد تا در زمین پنهان شد پس چون موسی بمحل مناجات خود رفت حق تعالی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو موسی دانست که حق تعالی اراده تعییر

برآنکه بر قارون رحم نکرد گفت پروردگارا قارون غیر ترا خواند و بغیر تو سوگند داد و اگر مرا بتو سوگند میداد اجابت او میکردم پس حق تعالی
همان جواب را که موسی بقارون گفته بود اعاده فرمود موسی گفت پروردگارا اگر میدانستم که رضای تو در اجابت کردن اوست البته اجابت او
میکردم پس خدا فرمود که ای موسی بعزت و جلال و جود و بزرگواری و بلندی منزلت خود سوگند میخورم که اگر قارون چنانچه ترا خوانده مرا میخواند
اجابت او میکردم اما چون ترا خوانده و بتو متوسل شد او را بتو گذاشتم ای پسر عمران از مرگ جزع مکن که من بر همه نفسی مرگ را نوشته ام
و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده ام که اگر ببینی و در آنجا درآئی دیده ات روشن خواهد شد پس موسی روزی بطور رفت با وصی خود
یوشع و چون موسی بکوه بالا رفت دید مردی می آید و بیلی و زنبیلی با خود دارد موسی گفت بکجا میروی گفت مردی از دوستان خدا
مرده است و از برای او میخواهم قبری بکنم موسی گفت میخواهی من ترا یاری کنم بر کندن قبر گفت بلی پس هر دو قبر را کندند و چون
فارغ شدند آن مرد خواست که بقبر رود موسی گفت که چه میکنی گفت میخواهم بروم بمیان قبر و ببینم که خوب کنده کرده است موسی گفت من
میروم و چون موسی رفت و در قبر خوابید قبر را پسندید ملک موت آمد و قبض روح مطهرش کرد و کوه بهم آمد و قبرش ناپیدا شد و در حدیث
حسن از حضرت صادق منقولست که چون حضرت یونس در شکم ماهی سیر دریا مینمود رسید بجائی که قارون آنجا رسیده بود زیرا که چون
موسی قارون را نفرین کرد و بزمین فرو رفت حق تعالی ملکی را بر او موکل گردانید که هر روز بقدر قامت یکمرد او را بزمین فرو برد و یونس
در شکم ماهی تسبیح الهی میگفت و استغفار میکرد و چون قارون صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که بر او موکل بود که مرا مهلتی بده
که صدای آدمی را میشنوم پس حق تعالی وحی کرد بآن ملک که او را مهلت بده چون مهلت یافت بیونس خطاب کرد که تو کیستی گفت منم
گناهکار خطا کننده یونس بن متی گفت چه شد آن بسیار غضب کننده از برای خدا موسی بن عمران یونس گفت هیهات مدتیست
که از دنیا رفته است پرسید که چه شد آن مهربان رحم کننده بر قوم خود هارون پسر عمران یونس گفت او نیز هلاک شده است
پرسید که چه شد کلثم دختر عمران خواهر موسی که نامزد من بود یونس گفت هیهات از آل عمران کسی نمانده است قارون گفت زهی تأسف
بر آل عمران پس حق تعالی تأسف او را بر آل عمران پسندید و بجزای آن امر کرد آن ملک را که بر او موکل بود که عذاب را از او بردارد
در ایام بقای دنیا و قطب راوندی و ثعلبی روایت کرده اند که حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که امر کن بنی اسرائیل را که بیاویزند بر
رداهای خود چهار رشته کبود از هر طرفی یک رشته برنگ آسمان پس موسی بنی اسرائیل را طلبید و بایشان گفت که خدا شما را امر کرده است
که بر رداهای خود رشته ها برنگ آسمان بیاویزید که هرگاه آنها را ببینید پروردگار خود را یاد کنید و حق تعالی کلام خود را بر شما خواهد فرستاد
پس قارون تکبر کرد و قبول نکرد و گفت این را آقاها نسبت بغلامان خود میکنند که از دیگران ممتاز گردند و چون موسی با بنی اسرائیل
از دریا بیرون آمد و ریاست مذبح و تولیت خانهٔ قربانی را که حبوره میگفتند بهارون مفوض گردانید که بنی اسرائیل هدیها و قربانیهای
خود را بهارون میدادند و او در مذبح میگذاشت و آتشی از آسمان می آمد و آنرا میسوخت پس بر قارون حسد هارون غالب شد و بموسی گفت پیغمبری را
تو بردی و حبوره را بهارون بردی و من هیچ بهره ندارم و حال آنکه توریة را بهتر از شما هر دو میخوانم موسی گفت والله که من حبوره را بهارون ندادم
خدا باو داده است قارون گفت والله که تصدیق تو نمیکنم تا برین امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد موسی جمع کرد سرکرده های بنی اسرائیل را
و گفت بیاورید عصاهای خود را و همه را جمع کرد و انداخت در خانهٔ که در آن جا عبادت الهی میکردند و فرمود که همه در شب حراست آن عصاها بکنید
تا صبح و چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون آوردند و در عصاها هیچیک تغییری نشده بود مگر عصای هارون که سبز شده بود و برگ برآورده بود مانند

درجه‌ها بادام موسی گفت ای قارون الحال دانستی که امتیاز هارون از شما از جانب خداست قارون گفت این عجیب‌تر نیست از جادوهای
دیگر که کردی و غضبناک برخاست و با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد باز موسی با او مدارا میکرد و رعایت قرابت او مینمود و او پیوسته موسی را آزار
میکرد و هر روز تکبر و معانده‌اش زیاده میشد تا آنکه خانه بنا کرد و در و فرشش را از طلا کرد و بر دیوارهای آن صفحه‌های طلا نصب کرد و بنی اسرائیل هر بامداد
و پسین نزد او میرفتند و طعام با ایشان میداد و بر موسی میخندیدند تا آنکه حق تعالی حکم زکوة را بر موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل بگیرند
پس موسی نزد قارون آمد و با او مصالحه کرد از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند و همچنین از سایر
اموال چون قارون بخانه خود برگشت و حساب کرد دید که مال بسیاری میشود و راضی نشد بدادن آن پس بنی اسرائیل گفتند تو سید و بزرگ مائی
هرچه میگوئی ما اطاعت تو میکنیم گفت امر میکنم شما را که فلان فاحشه را بیاورید که حیله برای او قرار دهیم که نسبت زنا بحضرت موسی بدهد تا بنی اسرائیل
دست از او بردارند و ما از او راحت یابیم پس آن زانیه را آوردند و قارون هزار اشرفی برای او قرار داد یا طشتی از طلا یا گفت هرچه طلبی بتو میدهم
که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را بزنا متهم گردانی چون روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و نزد موسی آمد و گفت بنی اسرائیل جمع شده‌اند
و منتظرند که بیرون آئی و ایشان را امر و نهی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی پس موسی بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند
و ایشان را موعظه کرد و فرمود که هر که از شما دزدی کند دستش را میبریم و هر که فحش بگوید او را هشتاد تازیانه میزنیم و هر که زنا کند و زن ندارد او را صد
تازیانه میزنیم و هر که زن دارد و زنا کند او را سنگسار میکنیم تا بمیرد پس در این وقت قارون گفت که هرچند تو باشی گفت هرچند من باشم قارون
گفت که بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان فاحشه زنا کرده موسی گفت من گفت بلی موسی فرمود که آن زن را حاضر کردند و از او پرسید که من با تو زنا
کرده‌ام بحق آنخداوندی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و توریت را برای موسی فرستاد که راست بگو آن زن را توفیق رفیق گردید گفت نه دروغ میگویند
بلکه قارون از برای من مالی قرار داده است که ترا متهم گردانم پس قارون سر بزیر انداخت و بنی اسرائیل ساکت شدند و موسی بسجده افتاد
و گریست و گفت پروردگارا دشمن تو آزار من میکند و میخواهد مرا رسوا کند خداوندا اگر من پیغمبر توام برای من بر او غضب کن و مرا بر او مسلط گردان پس خدا باو وحی
کرد که سر بردار و زمین را بآنچه خواهی امر کن که ترا اطاعت میکند پس موسی گفت که ای بنی اسرائیل خدا مرا مبعوث گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون مبعوث
گردانیده بود و فرمود هر که از اصحاب اوست با او بنشیند و هر که از اصحاب او نیست از او دور شود و با او نماند مگر دو کس پس موسی بزمین خطاب کرد که بگیر ایشان را
پس قدمهای ایشان را گرفت باز فرمود که بگیر تا آنکه بزانو فرو رفتند و باز فرمود که بگیر تا آنکه تا کمر فرو رفتند و باز فرمود که بگیر تا آنکه تا گردن فرو رفتند و در این عرض ایشان
تضرع و استغاثه بموسی میکردند و قارون او را برحم سوگند میداد و موافق بعضی از روایات هفتاد مرتبه سوگند داد و موسی ملتفت نشد تا بزمین فرو رفتند
پس حق تعالی وحی کرد بموسی که هفتاد مرتبه استغاثه کردند و بر ایشان رحم نکردی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر یک مرتبه بمن استغاثه میکردند هر آینه
مرا نزدیک و اجابت کننده می‌یافتند بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنجها و اموال او را متصرف شود چون موسی
این را شنید دعا کرد تا خانه و گنجها و مالهای او همه بزمین فرو رفت مؤلف گوید که در احادیث بسیار منقول است که حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه
اطهار ابوبکر را فرعون این امت فرموده‌اند و عمر را هامان این امت و عثمان را قارون این امت و این نیز از شواهد آن حدیث است که آنچه در
بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع میشود و چه بسیار شبیه است احوال آن منافق باحوال این کس اگر نیکو تدبر نمائی زیرا که اگر فرعون
دعوای خدائی کرد ابوبکر بناحق دعوای خلافت خدا کرد و آن نیز عین شرکت و معارضه با جناب مقدس الهی است و چنانچه فرعون مکرر اراده اطاعت موسی
میکرد و هامان مانع میشد همچنین ابوبکر مکرر اقیلونی میگفت و بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میکرد و عمر مانع میشد و چنانچه آنها با اتباع ایشان در دریا صوری غرق

وهلاک ظاهر ایشان شدند اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و هلاک ابدی شدند و در رجعت نیز غرق آب شمشیر قائم آل محمد صلوات الله علیه خواهند شد و حال قارون و عثمان در شباهت بیکدیگر بر عاقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص در زخارف دنیا و زینتی که میکردند و منع مردم از تبلیغ خود را و اگر او قرابت نسبی بموسی داشت عثمان قرابت سببی بلکه نسبی ظاهری برسولخدا داشت و اگر او بنفرین موسی بزمین فرو رفت باموالش عثمان بنفرین رسولخدا و امیرالمؤمنین بآخرت رفت و حضرت امیرالمؤمنین اول خطبه که بعد از عود خلافت بآنحضرت خواند در آنجا فرمود که حق تعالی فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد و اگر در احوال ایشان با اینها خوب تأمل کنی وجوه دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد و انشاء الله تعالی در جای خود بیان خواهم کرد و در اینجا بتنبیهی اکتفا میکنیم **فصل هشتم** در بیان قصه گاو و کشتن بنی اسرائیل است و زنده شدن آن بامر الهی در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً تا آخر فرمود که حق تعالی بیهود مدینه خطاب کرد که یاد آورید آن وقت را که موسی بقوم خود گفت که بدرستی که خدا امر میکند شما را که ذبح نمائید بقره را که بزنید بعضی از آن را بر این شخصی که در میان شما کشته شده است تا زنده شود باذن خدا و شما را خبر دهد که کی او را کشته است و این در وقتی بود که کشته در میان ایشان افتاده بود و موسی بامر خدا بر اهل قبیله که آن کشته در میان ایشان پیدا شده بود لازم گردانید که پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند یاد کنند بخدای قوی شدید که خدای بنی اسرائیل و تفضیل دهنده محمد و آل طیبین او است که ما او را نکشته ایم و کشنده او را نمیدانیم که کیست اگر قسم بخورند دیت کشته شده را بدهند و اگر قسم نخورند کشنده او را نشان دهند تا بعوض او بکشند و اگر نکنند ایشان را در زندان تنگی حبس کنند تا یکی از این دو کار را بکنند آن قبیله گفتند که ای پیغمبر خدا هم قسم بخوریم و دیت هم بدهیم که حکم خدا چنین نیست و این قضیه چنان بود که زنی بود در میان بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت حسب و نسب و خدارت و نزاهت و جماعت بسیاری او را خواستگاری میکردند و او را سه پسر عم بود پس او راضی شد بیکی از ایشان که عالمتر و پرهیزگارتر بود و خواست که بعقد او در آید و آن دو پسر عم دیگر که ایشان را قبول نکرد بر آن پسر عم پسندیده حسد بردند و او را بضیافت طلبیدند و کشتند و او را افکندند در میان قبیله که از همه قبایل بنی اسرائیل بیشتر بودند و چون صبح شد آن دو پسر عم که قاتل بودند گریبانها چاک کردند و خاک بر سر کردند و بنزد موسی بداد خواهی آمدند پس حضرت موسی آن قبیله را حاضر ساخت و از ایشان سؤال کرد از احوال آن کشته شده و ایشان گفتند ما او را نکشته ایم و علم هم نداریم که کی او را کشته است موسی گفت که حکم الهی اینست که پنجاه سوگند بخورید و دیت بدهید یا قاتل را نشان دهید ایشان گفتند هرگاه با قسم خوردن ما را دیت باید داد پس قسم خوردن چه فایده دارد و هرگاه با دیت دادن ما را سوگند باید خورد پس دیت چه فایده دارد پس موسی گفت که همه نفعها در فرمان برداری و اطاعت حق تعالی است و آنچه فرموده است بعمل می باید آورد گفتند ای پیغمبر خدا این غرامت و جریمه گرانیست و ما خیانتی نکردیم و سوگند غلیظی و حقی در گردن ما نیست پس از درگاه خدا استدعا کن که ظاهر گرداند بر ما قاتل را که آنچه مستحق است از جزا او ببیند و ما از جریمه و سوگند رها یابیم حضرت موسی گفت حق تعالی حکم این واقعه را برای من بیان فرموده است و مرا نمیرسد که جرأت کنم و غیر آن امری طلب کنم بلکه بر ما لازم است که گردن بنهیم فرمان او را و بر خود لازم دانیم حکم او را و او را اعتراض نکنیم مگر آنکه نمی بینید که حق تعالی بر ما حرام کرده است کار کردن در روز شنبه را و گوشت شتر را ما را نمیرسد که تغییر کنیم در حکم او و تغییر دهیم بلکه باید اطاعت کنیم و خواست که آن حکم را بر ایشان لازم گرداند پس حق تعالی وحی فرستاد که ای موسی اجابت نما سؤال ایشان را و از من سؤال کن تا قاتل را ظاهر گردانم و دیگران از جریمه و تهمت بیرون آیند زیرا که میخواهم که در ضمن اجابت سؤال ایشان روزی را فراخ گردانم بر مردی که از نیکان امت تست و اعتقاد دارد بصلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین و تفضیل دادن محمد و علی را بعد از ایشان بر جمیع

خلائق و میخواهم که بسبب این قصه او را غنی گردانم در دنیا تا بعضی از ثواب او باشد بر تفضیل دادن محمد و آل او صلوات الله علیهم موسی علیه السلام
گفت پروردگارا بیان کن از برای ما کشنده او را پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو بنی اسرائیل را که خدا بیان قاتل میکند برای شما باینکه
امر مینماید شما را که ذبح کنید بقره و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده گردانم اگر انقیاد میکنید فرمان الهی را آنچه گفتم بعمل
آورید و الا حکم اول را قبول کنید پس اینست معنی قول خدا که وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً یعنی موسی
بایشان گفت که خدا بزودی شما را امر خواهد کرد بکشتن بقره را اگر خواهید که مطلع گردید بر کشنده آن مقتول و بزنید بعضی از بقره را بر مقتول
تا زنده شود و خبر دهد که کسی ورا کشته است قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ فرمود یعنی گفتند ایشان
که ای موسی آیا استهزا میکنی نسبت بما که میگوئی که قطعه از بقره را بمیت دیگر بزنیم یکی از اینها زنده میشود موسی گفت بخدا پناه میبرم از آنکه بوده باشم
از جاهلان و بی خردان که نسبت دهم بخدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرموده خدا را بقیاس باطل خود یا باستبعاد عقل ناقص خود انکار
کنم چنانچه شما میکنید پس فرمود که آیا نیست نطفه مرد مرده و نطفه زن مرده و چون هر دو در رحم بهم میرسند خدا از هر دو شخص زنده می آفریند
آیا نه چنین است که خدا از ملاقات تخمها و هسته های مرده با زمین مرده زمین را بانواع گیاهها و درختان زنده میکند قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ
يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ فرمود که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد گفتند ای موسی دعا کن از برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما صفت
آن بقره را تا بدانیم که چگونه گاوی میباید قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ
یعنی پس موسی از پروردگار خود سوال کرد پس بایشان گفت که خدا میفرماید که این بقره است که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان
این دو حال باشد پس بکنید آنچه مامور خواهید شد قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا گفتند ای موسی سوال کن از پروردگار خود که بیان
کند که آن بقره بچه رنگ میباید قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ موسی بعد از سوال از حق تعالی گفت که
خدا میفرماید که آن بقره ایست زرد و زردی آن خالص و نیکو باشد نه کم رنگ باشد که بسفیدی زند و نه بسیار رنگین باشد که بسیاهی زند که
مسرور و خوش حال گرداند نظر کنندگان بسوی او را از حسن و نیکوئی و خوش رنگی قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ
عَلَيْنَا وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ گفتند دعا کن برای ما پروردگار خود را که بیان کند برای ما که چه صفت دارد آن بقره
زیاده از آنچه گفته شد بدرستی که مشتبه شده است بر ما زیرا که گاو با آن صفات بسیار است و بدرستی که ما اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت
بآن بقره که خدا ما را امر بکشتن آن کرده است قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا موسی گفت
از خدا که آن بقره است که آنرا ذلول و نرم نکرده باشند بشخم کردن زمین و در آب دادن زراعت و از این عملها او را معاف کرده باشند
و سالم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر رنگ خالصش رنگ دیگر در آن نباشد قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا
يَفْعَلُونَ گفتند الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره و نزدیک نبود که ایشان این را بکنند از گرانی قیمت آن گاو و از لجاجت
ایشان و متهم داشتن موسی با آنکه قادر نیست بر آن چیزی که ایشان سوال میکنند باعث شد ایشان را بر کشتن آن بقره پس امام فرمود که چون این صفات
را شنیدند گفتند ای موسی آیا پروردگار ما را امر کرده است بکشتن بقره که این صفات داشته باشد گفت بلی و موسی در اول بایشان گفت
که خدا شما را امر کرده است بکشتن بقره زیرا که اگر اول بایشان چنین گفته بود هر بقره که میکشتند کافی بود پس بعد از سوال ایشان دیگر کافی نبود که از خدا
سوال کنند از کیفیت بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره که بکشند کافیست پس چون امر چنین گاوی قرار گرفت و تفحص کردند

نیافتند آنرا مگر در جوانی از بنی اسرائیل که خدا در خواب باو نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشان را که باو گفته بودند که چون
نزد تو دوست مائی و ما را بر دیگران تفضیل میدهی میخواهیم که بعض از جزای ترا در دنیا بتو برسانیم پس چون بیایند که این گاو را از تو بخرند مفروش
مگر بامر مادرت اگر چنین کنی خدا مادرت را الهام خواهد کرد امری چند که باعث توانگری تو و فرزندان تو گردد پس آن جوان شاد شد از دیدن
این خواب و چون بامداد شد بنی اسرائیل آمدند که آن گاو را از او بخرند و گفتند که بچند میفروشی گاو خود را گفت بدو دینار طلا و مادرم
اختیار دارد گفتند راضی شدیم بیک دینار میخریم جوان با مادر خود مصلحت کرد و گفت بچهار دینار بفروش چون بنی اسرائیل گفت که مادرم چهار
دینار میگوید ایشان گفتند بدو دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت که بهشت دینار بفروش پس ایشان گفتند بچهار دینار میخریم و همچنین آنچه ایشان
میشنیدند مادر مضاعف میکرد و آنچه مادر مضاعف میکرد ایشان بنصف آن راضی میشدند تا آنکه رسید قیمت آن بپوست آن گاو که پر از طلا کنند پس بآن قیمت گاو
را خریدند و کشتند و بیخ دم آنرا که آدمی از آن مخلوق میشود در اول و در قیامت نیز از همان جزو آدمی بر آن ترکیب می یابد گرفتند و بر آن کشته شده زدند و گفتند خداوندا
بجاه محمد و آل طیبین و طاهرین او که این مرده را زنده گردان و بسخن در آور تا خبر دهد که کی او را کشته است پس ناگاه برخاست صحیح و سالم و گفت ای پیغمبر خدا این
دو پسر عم من حسد بردند بر من برای دختر عم من و مرا کشتند و بعد از کشتن در محله این جماعت انداختند که دیت مرا از ایشان بگیرند پس موسی
آن دو کس را کشت و در اول مرتبه که آن جزو گاو را بر میت زدند زنده نشد بنی اسرائیل گفتند ای پیغمبر خدا چه شد آن وعده که با ما کردی
پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که در وعده من خلف نمیباشد اما تا پوست این گاو را از طلا پر نکنند و بصاحبش ندهند این مرده زنده
نخواهد شد پس اموال خود را جمع کردند و حق تعالی پوست گاو را گشاده گردانید تا آنکه بمقدار پنج هزار هزار دینار پر شد و چون زر را تسلیم آن جوان
کردند و آن عضو را بر میت زدند زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند نمیدانیم که کدام عجیب تر است زنده کردن خدا این مرده را و بسخن آوردن
او یا غنی کردن خدا این جوان را باین مال فراوان پس خدا وحی نمود بموسی که بگو بنی اسرائیل را که هر که از شما میخواهد که من عیش او را در دنیا طیب و نیکو
گردانم و در بهشت محل او را عظیم گردانم و او را در آخرت هم صحبت محمد و آل طیبین او گردانم پس بکند چنانچه این جوان کرد بدرستیکه آن جوان
از موسی شنیده بود نام محمد و علی و آل پاکیزه ایشان را و پیوسته صلوات بر ایشان میفرستاد و ایشان را بر جمیع خلائق از جن و انس و ملائکه تفضیل
میداد و باین سبب من این مال عظیم را برای او میسر گردانیدم که متنعم گردد بروزیهای نیکو و دوستان خود را نوازد و دشمنان خود را سرکوب گرداند
پس آن جوان بموسی گفت که ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان موسی گفت که بخوان
بر این مال صلوات بر محمد و آل طیبین او را چنانچه پیشتر میخواندی با اعتقاد درست ببرکت آن این مال گرانمایه بدست تو آمد تا خدا این مال را
برای تو حفظ نماید و هر دزدی و یا ظالمی و یا حاسدی که اراده بدی کند خدا بلطائف احسان خود ضرر او را دفع نماید در این وقت که آن جوان
زنده شده بود چون این سخنان را شنید گفت خداوندا سوال میکنم از تو بآنچه این جوان از تو سوال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد
و آل محمد و متوسل شدن بانوار مقدسه طیبین او که مرا باقی بداری در دنیا که برخوردار شوم از دختر عم خود و خوار گردانی دشمنان و حاسدان
مرا و مرا خیر بسیار بسبب او روزی کنی پس حق تعالی بموسی وحی فرستاد که این جوان را ببرکت توسل بانوار مقدسه ایشان صد و سی سال عمر دادم
که در این مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از زوجه خود بهره مند گردد و چون این مدت منقضی شود هر دو را با یکدیگر
از دنیا ببرم و در بهشت خود جا دهم که در آنجا متنعم باشند ای موسی اگر سوال میکرد از من آن قاتل بدبخت مثل این سوال که این جوان کرد و متوسل
بانوار مقدسه آن بزرگواران میگردید با صحت اعتقاد هر آینه او را از حسد نگاه میداشتم و قانع میگردانیدم او را بآنچه روزی کرده بودم باو و اگر بعد از

منه ۱۲

خلائق و میخواهم که بسبب این قصه او را غنی گردانم در دنیا بعضی از ثواب او باشد بر تفضیل دادن محمد و آل او صلوات الله علیهم موسی علیه السلام گفت پروردگارا بیان کن از برای ما کشنده او را پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو بنی اسرائیل را که خدا بیان قاتل میکند برای شما باینکه امر مینماید شما را که ذبح کنید بقره و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده گردانم اگر انقیاد میکنید فرمان الهی را آنچه گفتم عمل آورید و الا حکم اول را قبول کنید پس اینست معنی قول خدا که وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً یعنی موسی بایشان گفت که خدا بزودی شما را امر خواهد کرد که بکشید بقره را اگر خواهید که مطلع گردید بر کشنده آن مقتول و بزنید بعضی از بقره را بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد که کسی ورا کشته است قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ فرمود که یعنی گفتند ایشان که ای موسی آیا استهزا میکنی نسبت بما که میگوئی که قطعهٔ میتی را بمیت دیگر بزنیم یکی از اینها زنده میشود موسی گفت بخدا پناه میبرم از آنکه بوده باشم از جاهلان و بی خردان که نسبت دهم بخدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرمودهٔ خدا را بقیاس باطل خود یا باستبعاد عقل ناقص خود انکار کنم چنانچه شما میکنید پس فرمود که آیا نیست نطفهٔ مرد مرده و نطفهٔ زن مرده و چون هر دو در رحم بهم میرسند خدا از هر دو شخص زنده می آفریند آیا نه چنین است که خدا از ملاقات تخمها و هسته های مرده با زمین مرده زمین را بانواع گیاه ها و درختان زنده میکند قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ فرمود که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد گفتند ای موسی دعا کن از برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما صفت آن بقره را تا بدانیم که چگونه گاوی میباید قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ یعنی پس موسی از پروردگار خود سوال کرد پس بایشان گفت که خدا میفرماید که این بقره ایست که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان این دو حال باشد پس بکنید آنچه مامور خواهید شد قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا گفتند ای موسی سوال کن از پروردگار خود که بیان کند که آن بقره بچه رنگ میباید قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ موسی بعد از سوال از حق تعالی گفت که خدا میفرماید که آن بقره ایست زرد و زردی آن خالص و نیکو باشد نه کم رنگ باشد که بسفیدی زند و نه بسیار رنگین باشد که بسیاهی زند که مسرور و خوش حال گرداند نظر کنندگان بسوی او را از حسن و نیکوئی و خوش رنگی قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ گفتند دعا کن برای ما پروردگار خود را که بیان کند برای ما که چه صفت دارد آن بقره زیاده از آنچه گفته شد بدرستی که مشتبه شده است بر ما زیرا که گاو با آن صفات بسیار است و بدرستی که ما اگر خدا خواهد هدایت میابیم بآن بقره که خدا ما را امر بکشتن آن کرده است قَالَ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا موسی گفت از خدا که آن بقره ایست که آنرا ذلول و نرم نکرده باشند بشخم کردن زمین و در آب دادن زراعت و از این عملها او را معاف کرده باشند و سالم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر رنگ صافش رنگ دیگر در آن نباشد قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ گفتند الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره و نزدیک نبود که ایشان این را بکنند از گرانی قیمت آن گاو و از لجاجت ایشان و تهمت داشتن موسی با آنکه قادر نیست بر آن چیزی که ایشان سوال میکنند باعث شد ایشان را بر کشتن آن بقره پس امام فرمود که چون این صفات را شنیدند گفتند ای موسی آیا پروردگار ما ما را امر کرده است بکشتن بقره که این صفات داشته باشد گفت بلی و موسی در اول بایشان گفت که خدا شما را امر کرده است بکشتن بقره زیرا که اگر اول بایشان چنین گفته بود هر بقره که میکشتند کافی بود پس بعد از سوال ایشان در کار نبود که از خدا سوال کنند از کیفیت بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره که بکشند کافیست پس چون امر بر چنین گاوی قرار گرفت و تفحص کردند

نیافتند آنرا مگر در جوانی از بنی اسرائیل که خدا در خواب باو نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشانرا که باو گفته بودند که چون تو دوست مائی و مارا بر دیگران تفضیل میدهی میخواهیم که بعضی از جزای ترا در دنیا بتو برسانیم پس چون بیایند که گاو ترا بخرند مفروش مگر بامر مادرت اگر چنین کنی خدا مادرت را الهام خواهد کرد امری چند که باعث توانگری تو و فرزندان تو گردد پس آن جوان شاد شد از دیدن این خواب و چون بامداد شد بنی اسرائیل آمدند که آن گاو را از او بخرند و گفتند که بچند میفروشی گاو خود را گفت بدو دینار طلا و مادرم اختیار دارد گفتند بایک دینار میخریم جوان با مادر خود مصلحت کرد و گفت بچهار دینار میفروشم چون بنی اسرائیل گفت که مادرم چهار دینار میگوید ایشان گفتند بدو دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بهشت دینار میفروشم پس ایشان گفتند بچهار دینار میخریم و همچنین آنچه ایشان میگفتند میشنید مادرش مضاعف میکرد و آنچه مادر مضاعف میکرد ایشان نصف آن را میخواستند تا آنکه رسید قیمت آن بپوست آن گاو که پر از طلا کنند پس بان قیمت گاو را خریدند و کشتند و دنبه و دم آنرا که آدمی از آن مخلوق میشود در اول و در قیامت نیز از آن ترکیب آدمی بران میابد گرفتند و بران کشته زدند و گفتند خداوندا بحق محمد و آل طیبین و طاهرین او که این مرده را زنده گردان و بسخن در آور تا خبر دهد که کی او را کشته است پس ناگاه برخاست صحیح و سالم و گفت ای پیغمبر خدا این دو پسر عم من حسد بردند بر من برای دختر عم من و مرا کشتند و بعد از کشتن در محله این جماعت انداختند که دیت مرا از ایشان بگیرند پس موسی آن دو کس را کشت و در اول مرتبه که آن جزو گاو را بر میت زدند زنده نشد بنی اسرائیل گفتند ای پیغمبر خدا چه شد آن وعده که با ما کردی پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که در وعدهٔ من خلف نمیباشد اما تا پوست این گاو را پر از اشرفی نکنند و بصاحبش ندهند این مرده زنده نخواهد شد پس اموال خود را جمع کردند و حق تعالی پوست گاو را گشاده گردانید تا آنکه مقدار پنج هزار هزار دینار پر شد و چون زر را تسلیم آن جوان کردند و آن عضو را بر میت زدند زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند نمیدانیم که کدام عجیب تر است زنده کردن خدا این مرده را و بسخن آوردن او و یا غنی کردن خدا این جوان را باین مال فراوان پس خدا وحی نمود بموسی که بگو بنی اسرائیل را که هر که از شما میخواهد که من عیش او را در دنیا طیب و نیکو گردانم و در بهشت محل او را عظیم گردانم و او را در آخرت هم صحبت محمد و آل طیبین او گردانم پس بکند چنانچه این جوان کرد بدرستیکه آن جوان از موسی شنیده بود نام محمد و علی و آل پاکیزهٔ ایشانرا و پیوسته صلوات بر ایشان میفرستاد و ایشانرا بر جمیع خلایق از جن و انس و ملائکه تفضیل میداد و باین سبب من این مال عظیم را برای او میسر گردانیدم که تنعم کند بروزیهای نیکو و دوستان خود را نوازد و دشمنان خود را سرکوب گرداند پس آن جوان بموسی گفت که ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان موسی گفت که بخوان بر این مال صلوات بر محمد و آل طیبین او را چنانچه پیشتر میخواندی با اعتقاد درست و ببرکت آن این مال که عطایه بدست تو آمد تا خدا این مال را برای تو حفظ نماید و هر دزدی و یا ظالمی و یا حاسدی که ارادهٔ بدی کند خدا بلطائف احسان خود ضرر او را دفع نماید در این وقت که آن جوان زنده شده بود چون این سخنان را شنید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بآنچه این جوان از تو سؤال کرده است از صلواة فرستادن بر محمد و آل محمد و متوسل شدن بانوار مقدسهٔ طیبین او که مرا باقی بداری در دنیا که برخوردار شوم از دختر عم خود و خوار گردانی دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار بسبب او روزی کنی پس حق تعالی بسوی موسی وحی فرستاد که این جوان را ببرکت توسل بانوار مقدسهٔ ایشان صد و سی سال عمر دادم که در این مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از زوجهٔ خود بهره مند گردد و چون این مدت منقضی شود هر دو را با یکدیگر از دنیا ببرم و در بهشت خود جا دهم که در آنجا متنعم باشند و ای موسی اگر سؤال میکرد از من آن قاتل بدبخت مثل این سؤال که این جوان کرد و توسل بانوار مقدسهٔ آن بزرگواران میکرد با صحت اعتقاد هر آینه او را از حسد نگاه میداشتم و قانع میگردانیدم او را بآنچه روزی کرده بودم باو و اگر بعد از آن

عمل توبه میکرد و متوسل بایشان میشد و سوال میکرد که من او را رسوا نکنم هرآینه او را رسوا میکردم و خاطر بنی اسرائیل را از معلوم کردن قاتل میگردانیدم و اگر بعد از رسوائی توبه میکرد و متوسل بآن انوار میشد کار او را از خاطرهای مردم فراموش میکردم و در دل اولیای مقتول می افکندم که عفو کنند او را از قصاص و لیکن محبت و ولایت آن بزرگواران و توسل بایشان فضیلتیست بهر که میخواهم برحمت خود عطا میکنم و از هر که میخواهم بسبب خود بسبب بدیهای اعمال ایشان منع میکنم و منع خداوند عزیز حکیم پس آن قبیله بنی اسرائیل بفریاد آمدند بسوی موسی و گفتند بالحاجت خود را به پریشانی مبتلا کردیم و قلیل و کثیر اموال خود را ببهای آن گاو دادیم پس از خدا سؤال کن که روزی ما را فراخ گرداند موسی گفت وای بر شما چه بسیار کور است دلهای شما مگر نشنیدید دعای این جوان را و دعای آن مقتول زنده شده را و دیدید که چه ثمره بر دعای ایشان مترتب شد پس شما نیز چنان دعا کنید و بانوار مقدسه آن بزرگواران متوسل شوید تا خدا سد فاقه و احتیاج شما بکند و روزی شما را فراخ گرداند پس ایشان گفتند خداوندا بسوی تو ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس فقر و احتیاج را زائل گردان بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبان آل ایشان پس حق تعالی وحی نمود که ای موسی بگو بایشان که بروند بفلان خرابه و فلان موضع را بشکافند که در آنجا ده هزار هزار دینار هست بردارند از هر کس آنچه گرفته اند برای قیمت گاو بدهند پس ده هزار و زیادتی آن مال را در میان خود قسمت کنند تا اموال ایشان مضاعف گردد و بجزای آنکه متوسل شدند بارواح مقدسه محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین و اعتقاد کردند بزیادتی فضل و کرامت ایشان بر خلق الخ پس اشاره باین قصه است قول خدا که وَاِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادّٰارَأْتُمْ فِيهَا یعنی بیاد آورید آن وقت را که کشتید شخصی را پس اختلاف کردید و شد که او و هر یک گناه را از خود دفع کرده و بدیگری نسبت دادید وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و خدا بیرون آورنده و ظاهر کننده است آنچه شما پنهان میکردید از اراده تکذیب موسی بگمان اینکه آنچه شما سوال کردید از موسی که آن مرده را زنده گرداند خدا اجابت او نخواهد کرد فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا پس گفتیم که بزنید بر آن کشته شده بعضی از آن بقره را كَذٰلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتٰى چنین خدا زنده میگرداند مردگان را در دنیا و آخرت با ملاقات مرده با مرده دیگر اما در دنیا پس آب مرد با آب زن ملاقات میکند و خدا از آن زنده میگرداند آنچه در رحمهای زنان است و اما در آخرت پس آب بحر مسجور که در نزدیک آسمان اول است و آب آن مانند منی مرد است بعد از دمیدن اول در صور که همه زندگان مرده باشند پیش از دمیدن دوم در صور بارانی میفرستد بر بدنهای پوسیده و خاک شده که همه از زمین میرویند و بدمیدن دوم صور زنده میشوند وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ و مینماید بشما سایر آیات و علامات خود را که دلالت میکنند بر یگانگی او و پیغمبری موسی و فضیلت محمد و علی و آل ایشان بر همه خلائق از اقربا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ شاید شما تعقل و تفکر نمائید که آن خداوندی که این آیات عجیب از او ظاهر میگردد و امر میکند خلق را که چیزی که صلاح ایشان در آن باشد و برگزیده است محمد و آل طیبین او را برای آنکه همه از صاحبان عقول افضل و برترند و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شخصی از نیکان و علمای بنی اسرائیل خواستگاری کرد زنی از ایشان را و آن زن قبول کرد و آن زن را پسر عمی بود بسیار فاسق و بدکردار و او خواستگاری کرده بود و زن قبول نکرده بود پس پسر عم او حسد برد بر او و در کمین او نشست و او را کشت و نعش او را نزد موسی آورد و گفت این پسر عم منست و کشته شده است موسی گفت کی کشته است او را گفت نمیدانم و امر کشتن در میان بنی اسرائیل بسیار عظیم بود پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند چه مصلحت میدانی در این باب ای پیغمبر خدا و در بنی اسرائیل شخصی بود که گاوی داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و متاعی داشت جمع آمدند که آن متاع را از او بخرند و کلید موضعی که متاعها در آنجا بود در زیر سر پدرش بود و او در خواب بود پس رعایت حرمت پدر خود کرده او را از خواب بیدار نکرد و مشتریان را جواب گفت چون پدرش بیدار شد از و پرسید که

متاع خود را گفت در جای خود هست و از آن نفروختم برای آنکه کلید در زیر بالین تو بود و نخواستم که ترا از خواب بیدار کنم پدر گفت من این گاو را بتو بخشیدم بعوض آن ربحی که از تو فوت شد بسبب نفروختن متاع و خدا را خوش آمد آنچه او نسبت بپدر خود کرد و رعایت حق او نمود و بجزای عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که گاو او را بخرند و آن را بکشند پس چون بنزد موسی جمع شدند و گریستند و استغاثه کردند در باب مقتولی که در میان ایشان ظاهر شده بود موسی گفت خدا امر میکند شما را که بقره بکشید بنی اسرائیل تعجب کردند و گفتند آیا ما را ریشخند میکنی ما کشته را پیش تو آورده ایم و قاتل او را میخواهیم میگوئی بقره بکشید موسی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزا بشما بکنم پس دانستند که خطا کردند ولی ادبی در خدمت موسی کردند گفتند که دعا کن که خدا بیان فرماید که چگونه گاوی باشد موسی گفت که خدا میفرماید که گاوی باشد نه فارض و نه بکر فارض آنست که نر بر آن جهانیده باشند و آبستن نشده باشد و بکر آنست که هنوز بر آن نر نجهانیده باشند باز گفتند که دعا کن که بیان فرماید رنگش را گفت خدا میفرماید که گاوی باشد زرد بسیار زرد که خوش آید بینندگان را و شاد شوند بدیدن آن باز گفتند دعا کن که پروردگار تو بیان فرماید که چگونه گاوی باشد گفت میفرماید که آن گاویست که آن را بکار نفرموده باشند در شیار کردن و آب کشیدن و مسلم باشد و نقطها بغیر از رنگ زرد در آن نبوده باشد گفتند الحال آنچه حق بود بیان کردی این گاو فلان مرد است یعنی آن گاو که آن مرد به پسر خود بپاداش نیکی او داد چون بنزد آن پسر رفتند که بخرند گفت نمیفروشم مگر آنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید پس برگشتند بنزد موسی و گفتند که چنین میگوید فرمود که شما را چاره نیست از خریدن آن میباید که همان گاو کشته شود بآنچه میگوید بخرید پس آن گاو را بهمان قیمت خریدند و کشتند و گفتند ای پیغمبر خدا الحال چه کنیم پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بگو با ایشان که بعضی از آن گاو را بر آن کشته شده بزنند و بپرسند از و که کی او را کشته است پس دم آن گاو را گرفتند و بر او زدند و پرسیدند که کی ترا کشته است گفت فلان پسر فلان یعنی آن پسر عمی که بدعوای خون او آمده بود و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از بنی اسرائیل یکی از خویشان خود را کشت و او را بر سر راه بهترین اسباط بنی اسرائیل انداخت و بنزد موسی آمد بطلب خون او پس بنی اسرائیل گفتند که ای موسی برای ما ظاهر گردان که کی او را کشته است موسی گفت گاوی بیاورید اگر هر گاوی می آوردند کافی بود پس سخت گرفتند در مرتبه که سوال کردند و خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه منحصر شدند در گاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود چون از و طلب کردند گفت نمیفروشم مگر آنکه پوستش را از برای من پر از طلا کنید پس بناچار بآن قیمت خریدند و کشتند و امر کرد موسی که دم آن گاو را بر آن میت زدند تا زنده شد و گفت یا رسول الله پسر عم من مرا کشته است نه آنها که بر ایشان دعوی میکنند پس شخصی بموسی عرض کرد که این گاو را قصه هست پس موسی گفت آن قصه چیست گفت آن جوان که صاحب این گاو بود بسیار نیکوکار بود و نسبت بپدر خود در روزی متاعی خریده بود چون آمد که قیمت متاع را بدهد دید که پدرش در خواب است و کلیدها در زیر سر اوست و نخواست که پدر خود را از خواب بیدار کند و باین سبب از ربح آن سودا گذشت و متاع را پس داد و چون پدرش بیدار شد و این خبر را باو نقل کرد پدر گفت خوب کردی من این گاو را بتو بخشیدم بعوض آن ربحی که بسبب من از تو فوت شد پس حضرت موسی گفت که نظر کنید که نیکی به پدر و مادر اهلش را بچه مرتبه میرساند و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است و چون مکرر شده بهمین اکتفا نمود

فصل نهم در بیان قصه ملاقات موسی و خضر و سایر احوال و قصص حضرت خضر است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا یعنی یاد آور آن وقتی را که موسی گفت بجوان خود یعنی یار مصاحب و امی خود که من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسم بآنجا که محل اجتماع دو دریاست و یا راه رفته باشم زمانی بسیار که

بعضی هشتاد سال و بعضی هفتاد سال گفته اند قول اول از حضرت امام محمد باقر منقول است بدانکه مشهور اینست که موسی در این آیه موسی بن
عمران است و یار او یوشع بن نون است و وصی آنحضرت است و بر این معنی متفق است احادیث خاصه و عامه و قول ضعیفی از اهل کتاب نقل
کرده اند که موسی در این آیه که مذکور است پسر میشا پسر یوسف است و پیش از موسی بن عمران بوده است و مشهور آنست که دو دریا دریای فارس
و دریای روم است و بعضی گفته اند که ملاقات دو دریا علم است یعنی موسی که دریای علم ظاهر بود و خضر که دریای علم باطن و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون حق تعالی با موسی سخن گفت و الواح را برای او فرستاد و در الواح علوم بسیار بود و برگشت بسوی بنی اسرائیل و خبر داد ایشان را که خدا
برای او توریه را نازل گردانید و با او سخن گفت در خاطرش گذشت که خدا کسی خلق نکرده است که از من داناتر باشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل
که دریاب موسی را که نزدیک است که عجب او را هلاک کند و بگو با او که نزد ملتقای دو دریا نزد سنگی که در آنجا هست مردی هست که از تو داناتر
برو بسوی او و از علم او بیاموز پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را بموسی رسانید و موسی در نفس خود ذلیل شد و دریافت که خطا کرده است
و ترسان شد و با وصی خود یوشع گفت که خدا مرا امر کرده است که بروم از پی مردی که نزد محل ملاقات دو دریاست و از او علم بیاموزم پس
یوشع ماهی نمک سودی برای توشه خود و موسی برداشت و روانه شدند و چون بآن مکان رسیدند خضر را دیدند که بر پشت خوابیده است و او را
نشناختند پس یوشع ماهی را بیرون آورد و در آب شست و بر روی سنگ گذاشت و ماهی زنده شد و داخل آب شد و آن آب زندگانی بود و چون
با موسی روانه شدند پاره راه رفتند مانده شدند موسی به یوشع گفت که بیاور چاشت ما را که بخوریم که از این سفر تعب ناک شدیم در این وقت یوشع
قصه ماهی را برای موسی نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد موسی گفت که پس آن مردی که ما اراده ملاقات او داریم همان بود که نزد سنگ بود پس برگشتند
از همان راه که آمده بودند و چون بآن موضع رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس نشستند تا از نماز فارغ شد و بر ایشان سلام کرد و در بعضی از
روایات مذکور است که حق تعالی بموسی وحی کرد که هر جا که آن ماهی ناپیدا شد خضر در آنجاست و موسی بیوشع گفت که هر وقت ماهی را نیابی مرا خبر کن
فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا پس چون رسیدند موسی و رفیق او بمجمع دو دریا نَسِيَا حُوتَهُمَا فراموش کردند یا ترک کردند ماهی خود را موسی
احوال ماهی را نپرسید و یوشع بموسی نگفت فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا پس گرفت ماهی راه خود را در دریا و بمیان آب رفت و بعضی
گفته اند که موسی بخواب رفت و ماهی باعجاز آنحضرت زنده شد و بآب رفت و بعضی گفته اند یوشع وضو ساخت و آب وضوی او بماهی رسید
زنده شد و برجست و داخل آب شد فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا پس چون گذشتند از مجمع البحرین
موسی گفت برفیق خود که بیاور نزد ما چاشت ما را بتحقیق که رسید از این سفر ما مشقتی و واماندگی قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ
الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا یوشع گفت آیا دیدی که چه شد در وقتی که نزد آن سنگ
قرار گرفتیم پس بدرستی من فراموش کردم که امر ماهی را بتو بگویم یا ترک کردم و نگفتم و باعث نشد بر فراموشی یا بر ترک آن مگر شیطان و آن ماهی زنده
شد و بدریا رفت رفتنی عجیب قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ موسی گفت همان بود که ما طلب میکردیم و آنچه میگوئی نشانه مطلوب ماست فَارْتَدَّا
عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا پس برگشتند از همان راه که رفته بودند و پی اثر خود را ملاحظه میکردند فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً
مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا پس یافتند بنده از بندگان ما را که داده بودیم باو رحمتی از نزد خود یعنی وحی و پیغمبری و آموخته بودیم
باو از نزد خود علمی چند قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا گفت باو موسی آیا از پی تو بیایم بشرط آنکه تعلیم نمائی
بمن از آنچه خدا بتو تعلیم کرده است علمی را که باعث رشد و صلاح من باشد قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا خضر گفت بدرستی که تو استطاعت

و تو تاب آن نداری که با من بیائی و صبر کنی بر آنچه از من مشاهده نمائی وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا و چگونه صبر نمائی بر امری که ظاهرش
بد است و باطنش علم تو احاطه نکرده است قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا موسی گفت بزودی مرا خواهی یافت اگر
خدا خواهد صبر کننده و نافرمانی تو نخواهم کرد در امری تو را قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا
خضر گفت که پس اگر از پی من می آئی پس سوال مکن مرا از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو آن را فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا
پس موسی و خضر روانه شدند تا چون سوار شدند در کشتی خضر کشتی را سوراخ کرد قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا موسی گفت
آیا سوراخ کردی کشتی را برای آنکه اهلش را غرق کنی تحقیق که کاری کردی بسیار عظیم قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا خضر
گفت آیا نگفتم که تو طاقت نداری که با من صبر کنی قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا موسی گفت مواخذه مکن مرا
با آنچه فراموش کردم یا ترک کردم اول مرتبه و وارد مساز بر من از امر من دشواری را و کار را بر من دشوار مکن فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا
غُلَامًا فَقَتَلَهُ پس رفتند بعد از آنکه از کشتی بیرون آمدند تا آنکه ملاقات کردند پسری را پس خضر آن پسر را کشت قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا
زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُّكْرًا موسی گفت آیا کشتی نفسی را که از گناه پاک بود بی آنکه کسی را کشته باشد بتحقیق که این کردی کار بدی
قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا خضر گفت آیا نگفتم ترا که تو تاب آن نداری که با من صبر کنی قَالَ إِن سَأَلْتُكَ عَن شَيْءٍ بَعْدَهَا
فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّي عُذْرًا موسی گفت اگر سوال کنم از تو بعد از این از چیزی پس با من مصاحبت مکن تحقیق که رسیده
از جانب من بعذری یعنی اگر بعد از سه مرتبه مخالفت نمایم ترک مصاحبت من بکنی معذور خواهی بود فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا
أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ فَأَقَامَهُ پس رفتند تا رسیدند باهل قریه که گفته اند
که آن ایله بود یا الجزیره یا جزیره ارمینیه و طعام طلبیدند از اهل آن قریه پس ابا کردند از آنکه ایشان را ضیافت کنند پس یافتند در آن
قریه دیواری را که میخواست که خراب شود یعنی مشرف بر خرابی شده بود پس خضر آن دیوار را برپا داشت بساختن آن یا عمودی که بآن متصل کرد
یا آنکه دست بر آن دیوار کشید و باعجاز او درست ایستاد قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا موسی گفت کاش اگر میخواستی مزدی برای
دیوار ساختن از اهل قریه میگرفتی که ما تا این شام میخوردیم یا آنکه کنایه گفت که کار عبثی کردی و مزدی ندارد قَالَ هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ
سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا خضر گفت این هنگام جدائی من و تست بزودی ترا خبر میدهم بتاویل آنچه دیدی و بر آن صبر
نتوانستی کرد أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا
اما کشتی پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که آن کشتی را معیوب کنم و در پیش روی ایشان یا در عقب ایشان
پادشاهی بود که هر کشتی درست را بغصب میگرفت از برای آن معیوب کردم که او بغصب نگیرد وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ
فَخَشِينَا أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا اما آن پسر پس پدر و مادر او مومن بودند پس ترسیدم که فرا گیرد ایشان را از طغیان
و کفر و اذیت بایشان برساند یا ایشان را طاغی و کافر گرداند فَأَرَدْنَا أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا پس خواستیم که
بعوض آن پسر عطا کند بایشان پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از آن پسر بجهت پاکیزگی از گناهان و صفات بد و نزدیکتر باشد
از جهت رحم و مهربانی بر مادر و پدر وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَّهُمَا و اما دیوار پس از دو پسر
یتیم بود که در آن شهر بودند و بود در زیر آن دیوار گنجی برای ایشان وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنزَهُمَا

رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ و پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر بحد بلوغ و کمال عقل برسند و بیرون آورند
گنج خود را از زیر دیوار و این رحمتی بود از پروردگار تو نسبت بایشان وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي و نکردم آنچه کردم از رای خود بلکه بامر پروردگار
خود کردم ذَٰلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا این بود تاویل آنچه بر دیدن آن صبر نتوانستی کردن مؤلف گوید که این بود ترجمهٔ
این آیات موافق تفسیر مفسران و در ضمن احادیث تفاسیر اهل بیت معلوم خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند صحیح روایت کرده است که یونس و
هشام بن ابراهیم نزاع کردند در آنکه آن عالمی که موسی نزد او رفت او دانا تر بود یا موسی و آیا جائز است که بر موسی کسی حجت و امام باشد
و حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق پس در این باب عریضه بخدمت حضرت امام رضا نوشتند و این مسئله از آن حضرت سوال کردند
آن حضرت در جواب نوشتند که چون موسی بطلب آن عالم رفت او را در جزیره از جزائر دریا یافت که گاهی نشسته بود و گاهی ایستاده
و گاهی تکیه میکرد پس موسی بر او سلام کرد و او سلام را غریب دانست زیرا که در زمینی بود که در آنجا سلام نبود پس پرسید که تو کیستی گفت
من موسی بن عمرانم گفت توئی موسی پسر عمران که خدا با او سخن گفته است گفت بلی عالم گفت چه حاجت داری موسی گفت آمده ام که مرا
تعلیم کنی از آن علمی که خدا بتو تعلیم کرده است عالم گفت خدا مرا بامری موکل کرده است که تو طاقت آن نداری و ترا بامری موکل گردانیده
که من طاقت آن ندارم پس عالم با او حدیث کرد بلاهائی که بآل محمد خواهد رسید تا آنکه هر دو بسیار گریستند پس آنقدر از فضل و بزرگواری آل محمد
برای موسی ذکر کرد که مکرر موسی میگفت که کاش من از آل او بودم و قصهٔ مبعوث شدن رسول خدا بر قومش و آنچه از تکذیب و ایذای ایشان
بآنحضرت رسید همه را با او بیان کرد تا تاویل این آیه را برای او بیان کرد وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ
یعنی بر میگردانیم دلها و دیدهای ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه فرمود که مراد از اول مرتبه روز میثاق است که حق تعالی پیمان
از ارواح گرفت پیش از آفریدن بدنها پس موسی استدعا کرد که با او همراه باشد و عالم ابا کرد که تو تاب دیدن کارهای من نیست و بعد از
مبالغه حضرت موسی از او پیمان گرفت که آنچه از من مشاهده کنی اعتراض و انکار بر من نکنی تا من حقیقتش را بتو بگویم و موسی قبول کرد پس
موسی و یوشع و آن عالم هر سه همراه رفتند تا بساحل دریا رسیدند و در آنجا کشتی بود که بار از آدم و بار کرده بودند و متوجه شده که روانه گشتند
پس چون ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند این سه نفر را داخل کشتی میکنیم زیرا که ایشان مردم صالحند چون ایشان بکشتی داخل شدند و کشتی
بمیان دریا رسید خضر برخاست و بکنار کشتی رفت و کشتی را شکست و بجاهای کهنه گل سوراخ کشتی را پر کرد موسی چون این عمل را از خضر مشاهده
کرد در غضب شد و گفت این کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی کار عظیمی کردی خضر گفت نگفتم که با من صبر نمیتوانی کرد و تاب دیدن
کارهای من نداری موسی گفت مرا مواخذه مکن بآنچه این مرتبه ترک کردم از بیان تو و کار را بر من دشوار مگیر پس چون از کشتی بیرون آمدند
نظر خضر بر پسری افتاد که در میان اطفال بازی میکرد و در نهایت حسن و جمال بود گویا پارهٔ ماهی بود و در گوشهایش دو گوشواره از
مروارید بود پس خضر باو درنگریست و او را گرفت و کشت پس موسی بر جست و خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت آیا نفس پاکیزه را
کشتی بی گناه و بی آنکه کسی را کشته باشد کشتی بتحقیق که کار بسیار بدی کردی خضر گفت نگفتم که بر کارهای من صبر نمیتوانی کرد موسی گفت
اگر از تو سوال کنم بعد از این از چیزی دیگر با من مصاحبت مکن که بعد از آن معذوری پس رفتند تا آنکه وقت پسین رسیدند بقریهٔ که آنرا
ناصره میگفتند و نصاری بآن قریه منسوب اند و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی نکرده بودند و هرگز غریبی را طعام نداده بودند پس از ایشان
طعام طلبیدند ایشان از آنجانه خود فرو نیاوردند و ضیافت نکردند پس خضر دیواری را دید که نزدیک است که خراب شود نزد آن دیوار آمد و دست

بران گذشت و گفت درست بایست باذن خدا پس دیوار درست ایستاد موسی گفت صواب نبود که این دیوار درست کنی تا ایشان طعام بما
بدهند و ما را جا دهند در منازل خود و اینست معنی قول موسی که اگر میخواستی مزدی براین دیوار درست کردن میگرفتی پس خضر گفت اینست وقت
جدائی میان ما و تو اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیاوردی اما سوراخ کردن کشتی پس برای آن بود که آن کشتی
از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند و در عقب آن کشتی پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غصب میکرد و اگر معیوب بود غصب نمیکرد من خواستم
که آن کشتی را معیوب کنم که آن را غصب نکند و برای آن مساکین بماند و در قرآن اهل بیت چنین است که یَاْخُذُ کُلَّ سَفِینَةٍ صَالِحَةٍ
غَصْبًا وَاَمَّا الْغُلَامُ فَکَانَ اَبَوَاهُ مُؤْمِنَیْنِ وَطُبِعَ کَافِرًا و فرمود که چنین نازل شده آیه یعنی اما آن پسر پس پدر و مادرش مومن بودند
و او مطبوع بر کفر بود پس خضر گفت که من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که طُبِعَ کَافِرًا یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند
کافر خواهد بود پس ترسیدیم که طغیان و کفر او فرا گیرد پدر و مادرش را پس خواستیم که پروردگار ایشان بعوض عطا کند با ایشان فرزندی که او
اکثر و مهربانی به پدر و مادر نزدیکتر باشد پس خدا بعوض آن پسر دختری بایشان داد که از دو پیغمبری بهم رسید و بروایات معتبر دیگر از دو او نسل او
هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بهم رسیدند و بسندهای معتبر بسیار از حضرت امیر المومنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین منقول است که گنج آن دو پسر که در زیر آن دیوار بود لوحی بود از طلا که این موعظه در آن نقش کرده بودند
لا اله الا الله محمد رسول الله عجب دارم از کسی که داند که مرگ حقست چگونه شاد میباشد و عجب دارم از کسی که ایمان بقضا و قدر خدا دارد
چگونه می ترسد و بروایت دیگر چگونه اندوهناک میشود از بلاها و عجب دارم از کسیکه جهنم را بیاد می آورد چگونه می خندد و عجب دارم از کسیکه می بیند
دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی بحالی چگونه دل بدنیا می بندد و بروایت دیگر عجب دارم از کسیکه یقین بحساب آخرت دارد چگونه گناه میکند و
سزاوار است کسی را که عقل ربانی از او روزی شده باشد آنکه متهم گرداند خدا را در آنچه برای او مقدر کرده است یعنی تصدیق کند که البته خیر خواه
اوست و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او دیر بار رسیده است و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن گنج والله از طلا و
نقره نبود و نبود مگر لوحی که در آن این چهار کلمه بود منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست و محمد رسول منست عجب دارم برای کسیکه یقین بحساب
قیامت داشته باشد چرا او را شادی باشد و عجب دارم برای کسیکه یقین بحساب قیامت داشته باشد چرا او را خنده گشوده میشود و عجب
دارم برای کسی که یقین بقدر داشته باشد چرا دلگیر میباشد از دیر رسیدن روزی او چرا گمان میکند که خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد عجب دارم
برای کسی که انتشار دنیا را می بیند چرا انکار نشاء آخرت میکند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که فتای موسی که رفیق آنحضرت بود در سفر مجمع البحرین یوشع بن
نون بود و فرمود که انکاری که موسی بر خضر میکرد آن بود که از ظلم انکار عظیم داشت و آن کارها بحسب ظاهر ظلم مینمود و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت خضر پیغمبر مرسل بود خدا او را مبعوث گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد به یگانه پرستی خدا و اقرار پیغمبران و کتابهای خدا و
معجزه اش آن بود که بر روی هر زمین خشکی که می نشست سبز و خرم میشد و بر هر چوب خشکی که می نشست یا تکیه میکرد سبز میشد و برگ بر آن می روئید و
تکلم میکرد و باین سبب او را خضر گفتند و نام آنحضرت تالیا بود و او پسر ملکان پسر غابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح بود و حضرت موسی چون خدا با او
سخن گفت برای او در الواح از هر چیز موعظه و تفصیل برای هر حکم نوشته و معجزه ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع و خون و دریا شکافتن را
بآن عطا فرمود و فرعون و قوم آنرا برای آن غرق کرد در موسی عجبی که لازم بشریت است حادث شد و در خاطر خود گذرانید که گمان ندارم که خدا
خلقی از من داناتر آفریده باشد پس حق تعالی بجبرئیل وحی فرستاد که دریاب بنده کسی موسی را پیش از آنکه بعجب هلاک شود و بگو با او که نزد

ملاقات و در دریا مرد عابدی هست از آن او برو و از علم او بیاموز چون جبرئیل نازل شد و رسالت الهی را بموسی رسانید موسی دانست که این وحی بسبب آن خطریست که در خاطر او گذشته پس موسی با فتای خود که یوشع پسر نون بود رفتند تا بمجمع دو دریا رسیدند و خضر را در آنجا یافتند که عبادت خدا میکرد چنانچه حق تعالی فرموده است که پس یافتند بنده از بندگان ما را که عطا کرده بودیم او را رحمتی از جانب خود و علمی از علمهای خاص خود باو تعلیم کرده بودیم پس موسی بخضر گفت که میخواهم که همراه تو بیایم برای آنکه از آن علمی که خدا تعلیم تو کرده است بمن تعلیم نمائی خضر گفت که تو با من نمیتوانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری زیرا که من موکل شده ام بعلمی که تو تاب آن نداری و تو موکل شده بعلمی چند که من تاب آن ندارم موسی گفت بلکه من طاقت و صبر با تو دارم خضر گفت ای موسی قیاس را در علم خدا و امر خدا مجالی نیست چگونه صبر میتوانی کرد بر امری که علم تو آن احاطه نکرده است موسی گفت عنقریب مرا خواهی یافت انشاء الله صبر کننده و معصیت تو در امری از امور تو نخواهم کرد پس چون انشاء الله گفت و صبر خود را بمشیت الهی معلق گردانید خضر باو گفت که اگر از پی من بیائی پس از چیزی سوال مکن از من تا خود بیان آن برای تو کنم موسی گفت قبول کردم این شرط را پس یکدیگر رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ کرد موسی بر او اعتراض کرد خضر باو گفت که نگفتم که با من نمیتوانی بود پس موسی گفت مرا مواخذه مکن بآنچه نسیان کردم خضر فرمود که مراد از نسیان در اینجا ترکیست نه فراموشی یعنی مرا مواخذه مکن بآنچه یک مرتبه ترک عهد ترا کردم و کار را بر من سخت مگیر پس رفتند تا پسری را دیدند خضر آن پسر را گرفت و بقتل رسانید موسی در غضب شد و گریبان خضر را گرفت و گفت که شخصی بی گناهی را کشتی و کار بسیار بدی کردی خضر گفت که عقلها حکم کننده نیستند بر امرهای خدا بلکه امر حق تعالی حکم کننده است بر عقلها چیزی که بامر خدا واقع شود باید قبول کرد و تسلیم و انقیاد نمود و هر چند عقل بسبب آن نتواند رسید و من میدانستم که تو بر دیدن کارهای من صبر نمیتوانی کرد موسی گفت اگر بعد از این از چیزی سوال کنم با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است پس رفتند تا رسیدند بقریهٔ ناصره که نصاری بآن منسوب شده اند و از اهل آن قریه طعام طلبیدند و ایشان قبول نکردند که ایشان را بخود فرود آورند و طعام بدهند پس موسی و خضر دیواری را دیدند در آن قریه که نزدیک بود که بیفتد پس خضر دست خود را بر آن دیوار گذاشت و باعجاز خود دیوار را درست کرد موسی اعتراض کرد چنانکه گذشت پس خضر گفت این وقت جدائی منست از تو و اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنها که صبر نکردی بر دیدن آنها اما کشتی پس از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند پس من خواستم که آنرا معیوب گردانم که برای ایشان بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را غصب میکرد پس این کار را برای مصلحت ایشان کردم و نگفت که من میخواستم که آنرا معیوب گردانم زیرا که نیکو نیست که نسبت معیوب گردانیدن بخدا بدهد با آنکه خدا اصلاح آنها را میخواست معیوب گردانیدن کشتی ایشان را و اما پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند و او کافر برآمده بود و حق تعالی میدانست که اگر آن پسر بزرگ شود پدر و مادر او بسبب او کافر خواهند شد و بمحبت او مفتون خواهند شد و ایشان را گمراه خواهد کرد پس خدا مرا امر کرد که او را بکشم و خواست که ایشان را بمحل کرامت خود برساند و عاقبت ایشان را نیکو گرداند پس در اینجا گفت که ترسیدیم که ایشان را کافر گرداند پس خواستیم که خدا بعوض فرزندی بایشان بدهد که از او بهتر باشد و این قسم سخن از بشریت بود که در آن اثر کرد از این جهت که معلم مثل موسی علیه السلام پیغمبری گردیده بود چنانچه در موسی پیشتر اثر کرده بود زیرا که مناسب ادب آن بود که خشیت را بخود نسبت دهد و بگوید من ترسیدم و نگوید که ما ترسیدیم زیرا که خدا را خشیت و ترس نمیباشد بلکه او میترسید که مبادا نسخی در امر کشتن آن پسر شود از جانب خدا یا مانعی از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب آن پسر بعمل نیاورد و ثواب آن عمل و اطاعت مر پروردگار خود فائز نگردد و بایست که اراده عوض آنرا بخدا نسبت دهد و خود را شریک نکند در آن و بگوید که خدا میخواست که عوض بدهد ایشان چنانچه گفت ما میخواستیم چنان نبود که خضر را مرتبهٔ تعلیم موسی بوده باشد بلکه موسی افضل از خضر بوده و لیکن حق تعالی میخواست که بر موسی ظاهر گرداند که علم

منحصر نیست در آنچه او میداند و اگر آن قصه معلوم از جانب حق تعالی برای او نشود او جاهل خواهد بود پس خضر سبب درست کردن دیوار را بیان کرد حضرت
فرمود که آن گنج از طلا و نقره نبود که مطلب از آن گنج طلا و نقره باشد بلکه گنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن لوح این کلمات نوشته بود
که عجب است از کسی که یقین بمرگ دارد چگونه شادی میکند عجب است کسی را که یقین بقیامت داشته باشد چگونه ظلم میکند عجب است کسی را
که بیند دنیا را و گردیدن اهل آن را از حالی بحالی چگونه میل بدنیا میکند و دل بآن می بندد پس فرمود که میان آن دو پسر و آن پدر صالح هفتاد پدر
فاصله بود خدا حفظ حرمت آن دو پسر کرد برای صالح بودن آن پدر پس خضر گفت که پس خواست پروردگار تو که چون آن دو پسر بحد کمال
برسند و گنج خود را بیرون آورند پس در این جا اراده که خود را بیرون کرد و باراده خدا نسبت داد زیرا که این آخر قصه بود و دیگر معلوم بودن آن نسبت
بموسی تمام شده بود چیزی نمانده بود که باید او بگوید و موسی گوش دهد و خواست که تدارک کند آنچه در اول قصه و میان قصه از برای آن بشریت بمصلحت تنبیه موسی
بخود نسبت داده بود پس تجرید شد از اراده خود مجرد شدن بندهٔ مخلص در مقام اعتذار در آمد از آنچه دعوی اراده خود در آنها کرده بود و گفت این رحمتی بود از
جانب پروردگار تو و نکردم آنچه کردم از امر خود بلکه همه را بامر پروردگار خود کردم و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حضرت موسی خواست
که از حضرت خضر جدا شود گفت مرا وصیتی بکن پس از جمله وصیتهای خضر این کلمات بود زنهار که لجاجت مکن و بی ضرورت و احتیاج راه مرو و در غیر
موضع تعجب خنده مکن و گناهان خود را بیاد آور و زنهار که بگناهان دیگران مپرداز و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که
آخر وصیتی که خضر موسی را کرد این بود که سرزنش مکن کسی را بگناهی و بدرستی که سه چیز است که خدا از همه چیز دوستتر میدارد میانه روی کردن در توانگری
عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام و مدارا و نرمی با بندگان خدا کردن و کسی با کسی مدارا و احسان نمیکند مگر آنکه حق تعالی در قیامت با او
مدارا و احسان نماید و سر حکمتها ترس خداوند عالمیان است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که خضر بموسی گفت ای موسی شایسته
ترین روزهای تو روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس ببین که چگونه خواهد بود برای تو جوابی برای آن روز مهیا کن که ترا باز خواهند
داشت و سؤال خواهند کرد و پند خود را از زمانه بگیر و از تقلب احوال آن زیرا که عمر دنیا دراز است برای کسیکه اعمال شایسته کند و کوتاه است برای
کسیکه بغفلت گذراند پس چنان عمل کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب مزید طمع تو گردد در ثواب آخرت بدرستی که آنچه از دنیا می آید
مانند آنهاست که گذشته است چنانچه از گذشتها چیزی باقی نمانده است مگر عمل صالحی که کرده باشی آینده نیز چنین خواهد بود و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که چون خضر دیوار یتیمان را برای اصلاح پدر ایشان درست کرد حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که جزا میدهم پسر را بسعی پدر برای ایشان
اگر نیکست بنیکی و اگر بد است ببدی زنا مکنید تا زنان شما زنا نکنند و هر که برخت خواب زن مسلمانی پا گذارد و بقصد برخت خواب
زن او نیز پا گذارند و هر چه بکیلی جزا می یابی و بسند صحیح از حضرت صادق منقول است که چون موسی مامور شد که از پی خضر برود برای او ماهی
فرستاد حق تعالی که در آن ماهی نمک سود بود و وحی کرد که ماهی ترا دلالت میکند بر خضر نزد چشمه که آب آن چشمه بهر مرده که میرسد زنده میشود و آنرا
چشمه زندگانی میگویند پس موسی و یوشع رفتند تا بآن چشمه و سنگ رسیدند پس یوشع بر سر چشمه رفت و ماهی را بمیان آب فرو برد که بشوید ماهی
زنده شد و در دستش بحرکت آمد و چندان حرکت کرد که دستش را ریش کرد و در رفت و داخل دریا شد و او فراموش کرد یا ترک کرد که این قصه را برای
موسی ذکر کند پس چون روانه شدند و اندک راهی رفتند چون از وعده گاه گذشته بودند موسی مانده شد و تا آنجا که راه مقصود بود مانده نشده بود پس
بیوشع گفت که چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب کشیدیم پس در این وقت یوشع قصه ماهی را نقل کرد و موسی و یوشع برگشتند و چون بنزد آن سنگ
رسیدند دیدند که جای رفتن ماهی در میان آب مانده است پس در جزیره از جزایر دریا خضر را دیدند که نشسته است و عبای در بر دارد پس موسی او

سلام کرد او جواب گفت و تعجب کرد از سلام زیرا که او در زمینی بود که در آنجا سلام شایع نبود پس خضر گفت تو کیستی گفت منم موسی گفت پسر عمران که خدا با او سخن میگوید گفت بلی گفت بچه کار آمدهٔ گفت آمده‌ام که از تو علم بیاموزم خضر گفت من موکل بامری شده‌ام که تو طاقت آن نداری پس خضر برای موسی از حدیث آل محمد و بلاهای که بایشان خواهد رسید نقل کرد که هر دو بسیار گریستند و از برای موسی فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت ایشان صلوات الله علیهم اجمعین نقل کرد و از کمالات و بزرگی ایشان آنقدر گفت که مکرر موسی میگفت که چه بودی اگر من از امت محمد می بودم پس حضرت صادق قصهٔ کشتی و پسر و دیوار را ذکر کرد و فرمود که اگر موسی صبر میکرد خضر هفتاد امر عجیب با و مینمود و در روایت دیگر فرمود که خدا رحمت کند موسی را تعجیل کرد بر خضر اگر صبر میکرد هر آینه امری عجیبی چند میدید که هرگز ندیده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که بخداوند کعبه سوگند میخوریم که اگر من در میان موسی و خضر میبودم خبر میدادم ایشانرا که من از هر دو داناترم و هر آینه خبری چند ایشانرا خبر میدادم که در دست ایشان نبود و نمیدانستند زیرا که خدا بموسی و خضر علم گذشته را داده و علم آینده را نداده بود و نزد ما است علم آینده تا روز قیامت که بمیراث از پیغمبر بما رسیده است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون موسی از خضر سوالها کرد و جواب شنید دید که پرستکی بعد اسکندر و پرواز میکند در میان دریا و بلند میشود و پست میشود پس خضر بموسی گفت که میدانی که این پرستک چه میگوید گفت چه میگوید گفت میگوید که بحق پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار دریا که نیست علم شما نزد علم خدا مگر بقدر آنچه من بمنقار خود از این دریا بر دارم بلکه کمتر و در حدیث دیگر منقول است که چون موسی بنزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد هارون از او سوال کرد از علومی که از خضر شنیده بود و از عجائب دریا که دیده بود موسی گفت من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه دیدیم که مرغی فرود آمد از هوا بسوی دریا و قطره برداشت بمنقار خود و بجانب مشرق انداخت و قطرهٔ دیگر برداشت و بجانب مغرب انداخت و قطرهٔ دیگر برداشت و بجانب آسمان انداخت و قطرهٔ دیگر برداشت و بزمین انداخت و قطرهٔ دیگر برداشت و باز بدریا انداخت پس از خضر پرسیدم از سبب افعال آن مرغ خضر هم ندانست ناگاه صیادی را دیدیم که در کنار دریا شکار ماهی میکرد پس نظر کرد بمن بر روی تعجب و گفت چرا شما را در تعجب می بینم گفتیم از عمل این مرغ تعجب داریم او گفت من مرد صیادم و میدانم معنی فعل این مرغ را و شما دو پیغمبرید و نمیدانید گفتیم که نمیدانیم مگر آنچه خدا با ما تعلیم کرده است پس صیاد گفت این مرغیست که در دریا آنرا مسلم میگویند زیرا که در خوانندگی خود مسلم میگوید و این عمل او اشاره بود بآنکه خدا بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد که امت او مالک مشرق و مغرب زمین خواهند شد و بآسمان بالا خواهد رفت و در زمین مدفون خواهد شد و علم علمای دیگر نزد او از بابت این قطره خواهد بود نسبت باین دریا و علم او بمیراث خواهد رسید بوصی و پسر عم او پس علم ما هر دو نزد ما کم نمود و آن صیاد از نظر ما غائب شد پس دانستیم که آن ملکی بود که خدا برای تادیب ما فرستاده بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت موسی داناتر از حضرت خضر بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خضر و ذو القرنین عالم بودند و پیغمبر نبودند و مولف گوید که شاید مراد آن باشد که در وقتی که خضر با ذو القرنین همراه بود پیغمبر نبود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که فرمود که مثل علی بن ابیطالب و مثل ما در میان این امت مانند مثل موسی و خضر است در هنگامی که او را ملاقات کرد و او را سخن کرد و از او سوال کرد که رفیق او باشد گذشت میان ایشان آنچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است زیرا که حق تعالی بموسی وحی نمود که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای خود و بکلام خود پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش و فرموده است که نوشتیم از برای موسی در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر چیز و تحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی گمان میکرد که جمیع چیزی که مردم بآن احتیاج دارند در تابوت هست و جمیع در الواح نوشته شده است چنانچه این جماعت که دعوی میکنند که فقها و علمای این امت اند دعوی میکنند که هر علم و دانائی که در دین ضرورست و امت بآن محتاجند ایشان میدانند

واز منبر بایشان رسیده است ودانسته اند ودروغ میگویند آنچه پیغمبر میدانست بایشان نرسیده است ونداشته اند زیرا که بسیار از
از حلال وحرام واحکام بایشان میرسید ونمیدانستند وکراهت داشتند از آنکه از ما سوال کنند که مبادا مردم ایشان را بجهالت نسبت دهند وباین سبب
علم را از معدنش طلب نمیکنند وبرای باطل خود وقیاس در دین خدا بکار میبرند ودست از آثار پیغمبر برداشته اند وخدای العباد تهمتها عیبه
میسنجند مرحال آنکه رسول خدا فرمود که هر بدعتی ضلالت وگمراهیست وعداوت وحسد ایشان را مانع شده است از آنکه طلب علم از ما کنند وبتحقیق که
موسی با آن بزرگواری حسد بر خضر نبرد وانکار مرتبه او علم ودانشش که او داشت مانع نشد او را که از خضر سوال کند از آنچه میدانست وچون موسی از
خضر سوال کرد که او را علم بیاموزد وارشاد نماید وخضر دانست که او تاب رفاقت او ودیدن اعمال او ندارد گفت چگونه صبر میتوانی برد بر دیدن امری
چند که علم تو بآنها احاطه ندارد است پس موسی از روی خضوع وشکستگی سعی کرد که او را بر خود مهربان گرداند وشاید رفاقت او را قبول کند پس
گفت انشاء الله مرا صابر خواهی یافت ودر هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد وخضر میدانست که موسی تاب علم او نمی آورد وقبول نمیکند
وطاقت فهم آن ندارند وافعالی که آن نمیکند چنانچه صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی که رفیق او شد ودید آنچه دید از کارهای او وآن کارها
نکرده موسی بود وپسندیده خدا بود وهمچنین علم ما نکرده جاهلانست وحق است نزد خداوند عالمیان ودر حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی موسی بر منبر
بالا رفت ومنبر آنحضرت سه پایه داشت پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از او عالم تر باشد پس جبرئیل نزد او آمد و
گفت تعجب هلاک شدی تا در معرض امتحان خدا در آمدی از منبر فرود آی که در زمین کسی هست که از تو داناتر است او را طلب کن موسی فرستاد بسوی
یوشع که حق تعالی مرا مبتلا وممتحن گردانیده است از برای آن توشه مهیا کن وبیا تا روانه شویم بطلب آن عالمی که خدا ما را امر بطلب او فرموده است
پس یوشع ماهی خرید وآن را بریان کرد ودر زنبیلی گذاشت وبا خود برداشت وبجانب آذربایجان روانه شدند واز آنجا بساحل دریا رسیدند
ناگاه در آنجا مرد پیری را دیدند که بر پشت خوابیده است وعصای خود را بر پهلوی خود گذاشته است وعبای بر روی خود انداخته است که هرگاه
سرش میپوشید پاهایش باز میشد واگر پای خود را میپوشانید سرش بیرون می آمد پس موسی بنماز ایستاد وگفت بیوشع که تو محافظت ماهی کن
ناگاه قطره از آسمان بر زنبیل چکید وماهی بحرکت آمد وزنبیل را بسوی دریا کشید پس مرغی آمد وبساحل دریا نشست ومنقار خود را
در آب فرو برد وگفت ای موسی از علم پروردگارت آنقدر نگرفته که منقار من از تمام این دریا گرفته است پس موسی برخاست وبا یوشع
روانه شد واندک راهی که رفت مانده شد ودر آن قدر راه که آمده بود مانده نشده بود زیرا که پیغمبری که پی کاری میرود تا از آن محل که مامور
شده است که بآنجا برود نگذرد مانده نمیشود پس چون قصه ماهی را از یوشع شنید دانست که از محل ملاقات که حق تعالی فرموده است گذشته اند
پس برگشتند تا بهمان موضع رسیدند ودیدند که آن مرد پیر بهمان حال خوابیده است پس موسی با او گفت که السلام علیک ای عالم خضر
گفت علیک السلام ای عالم بنی اسرائیل وبر جست وعصای خود را گرفت که برود پس موسی با او گفت که من مامور شده ام از جانب خدا که
نزد تو بیایم تا از آن علم که آموخته بمن بیاموزی پس بعد از طی آنچه حق تعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده است موسی وخضر بهم رفتند تا بکشتی
رسیدند اهل کشتی گفتند که ما ایشان را داخل کشتی میکنیم ومزد از ایشان نمیگیریم چون مردم صالح مینمایند وچون بمیان دریا رسیدند
خضر کشتی را سوراخ کرد ومیان موسی واو گذشت آنچه مذکور شد پس چون از کشتی بیرون آمدند در ساحل دریا پسری را دیدند که با جمعی از اطفال
بازی میکند وپیراهن حریر سبزی پوشیده است ودر گوشهایش دو مروارید آویخته است پس خضر آن پسر را گرفت ودر زیر پا گذاشت وسرش
را جدا کرد پس در کنار دریا بقریه ناصره رسیدند وایشان را ضیافت نکردند وگرسنه بودند چون در این حال خضر متوجه دیوار ساختن شد موسی گفت

کاش صبر در این کار نانی برای ما می‌گرفتی که بخوریم زیرا که گرسنه شده‌ایم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که روزی موسی در میان امت
بنی اسرائیل نشسته بود ناگاه شخصی با آنحضرت گفت که گمان ندارم که کسی بخدا اعلم باشد از تو موسی گفت من نیز گمان ندارم پس حق تعالی باو وحی
فرستاد بلکه خضر از تو اعلم است برو و او را پیدا کن و هر جا که ماهی ناپیدا شود خضر را در آنجا خواهی دید و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است
که چون موسی و خضر بآن پسر رسیدند که در میان پسران بازی میکرد و خضر وستی برا و زد و او را کشت و چون موسی با و اعتراض کرد خضر دست در میان
بدن آن پسر داخل کرد و شانه او را جدا کرد و بموسی نمود بران نوشته بود که کافر است و بر کفر سرشته شده است پس در آخر گفت که برای این
او را کشتم که پدر و مادر او موافق بودند و میترسیدیم که اگر او بالغ شود پدر و مادر خود را بکفر دعوت کند و از فرط محبتی که آنها با آن دارند قبول
کنند دعوت او را و کافر شوند و فرمود که حق تعالی بعوض آن پسر دختری بایشان داد که هفتاد پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند و فرمود که
میان آن دو طفل یتیم که خضر دیوار را برای ایشان ساخت و میان آن پدری که برای صلاح او خدا خضر را مامور ساخت که دیوار را برای
ایشان بسازد هفتصد سال فاصله بود و در حدیث دیگر فرمود که خدا بنیکی مومنی رستگار میگرداند فرزندان او را و فرزندان فرزندان او را
و اهلخانه او را و اهل خانه‌هائی که دور و حوالی او را پس همگی در حفظ خدا اند بسبب کرامت آن مومن نزد خدا پس فرمود که نمی‌بینی که خدا برای
صلاح مادر و پدر صلاح خضر را فرستاد که دیوار برای فرزندان ایشان بسازد مولف گوید که شیطان را درین قصه غریبه بر عقول ناقصه
راه شبهه بسیار هست و مومن متدین نباید که در علت خصوص هر یک از اینها فکر کند که مبادا موجب لغزش او گردد و او را شیطان را جواب بگوید
که به براهین قاطعه لازم است که آنچه حق تعالی میفرماید عین عدالت و حکمت است و آنچه پیغمبران خدا میکنند موافق حق و صواب است
هر چند عقل بالخصوص امری چند حسن او را نیابد اما تفصیل جواب بعضی از شبهات پس درین مقام چند شبهه ایراد کرده اند اول آنکه
پیغمبر میباید اعلم اهل زمان خود باشد پس چون میشود که موسی محتاج بدیگری شود در علم جواب آنست که پیغمبر از رعیت خود میباید اعلم باشد و
خضر خود پیغمبر بود نگاه باشد که رعیت موسی نباشد و علمی که پیغمبر میباید در آن محتاج بغیر نباشد علم شرایع و احکام است اگر بعضی علوم را که تعلق
بشرایع و احکام نداشته باشد حق تعالی بتوسط بشری تعلیم پیغمبری نماید چنانچه بتوسط ملائکه تعلیم او میتواند کرد نقصی ندارد و از اینکه موسی بعضی از علم
محتاج بخضر باشد لازم نمی‌آید که خضر از او اعلم و افضل باشد زیرا که ممکنست که علمی که مخصوص موسی باشد و خضر نداند بیشتر و شریف‌تر از علمی باشد
که مخصوص خضر بود چنانچه در ضمن احادیث معتبره مذکور شد دوم آنکه خضر چگونه آن طفل را کشت و هنوز از او گناهی بظهور نرسیده بود جواب آنست
که ممکنست که آن بالغ شده باشد و اختیار کفر کرده باشد و باعتبار آنکه در اوایل بلوغ بود او را غلام گفته باشند و باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد
و اگر بالغ نشده باشد خدا را هست برای مصلحتی جانی که خود بخشیده است بگیرد چنانچه ملک موت را امر فرموده که قبض روح مردم کنند و لیکن
پیغمبران ظاهر را اکثر مامور ساخته است که بظاهر احوال مردم عمل کنند و جائز است عقلا که بعضی از ایشان را مامور سازد که بعلم واقع با ایشان عمل
کنند و باعتبار کفری که میدانند که بعد از این اگر بمانند اختیار خواهند کرد ایشان را بکشند که هم برای خود ایشان مصلحت هست که کافر نشوند و مستحق جهنم نشوند
و هم برای دیگران مصلحت است که دیگران از او گمراه نشوند سوم آنکه موسی چگونه مبادرت باعتراض کرد در این امور با آنکه بزرگی مرتبه خضر را میدانست
و گفت که منکر کردی و گناه کردی جواب آنست که ممکنست که موسی بحسب ظاهر علم مکلف باشد که در امری که بحسب ظاهر مکلف باشد در امری که بحسب ظاهر
معصیت نماید و سببش بر او ظاهر نباشد انکار نماید و آنکه گفت که منکر کردی یعنی کاری کردی که بحسب ظاهر منکر و قبیح مینماید و بعضی گفته اند که کلام موسی
معلق بشرط بود یعنی اینها را اگر بی امر خدا کرده بد کرده یا بر سبیل استفهام بود که آیا اینها را بر وجه منکر کردی یا بر وجه دیگر یا آنکه مراد او از منکر امر عجیب

یعنی کار عجبی کردی که عقل در آن حیران است چهارم آنکه چگونه موسی وعده کرد و شرط نمود که من اعتراض نخواهم کرد و سوال نخواهم نمود تا خود
علت کارهای خود را بگوئی و باز مخالفت آن نمود جواب آنست که وفا بوعده مطلقا معلوم نیست که واجب باشد خصوصا وعده‌ای که معلق بمشیت الهی
کرده باشند چون در اول انشاء الله فرموده لازم نبود که وفا بآن بکند و به ترک آن معصیتی لازم نمی آید پنجم آنکه چگونه موسی گفت لا تؤاخذنی
بما نسیت و نسیان بمعنی فراموشی است و باعتقاد علمای امامیه نسیان بر ایشان جائز نیست جواب آنست که در ضمن احادیث مذکور شد که نسیان
در اینجا و در آنجا که یوشع فانی نسیت الحوت گفت بمعنی ترک است در لغت نسیان بمعنی ترک آمده است و سایر جوابها از این شبهای دیگر که ذکر کردیم
در کتاب بحار الانوار مذکور است و در این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این نداشت و اکنون سایر احوال حضرت خضر را بیان می نمائیم چون اکثر احوال
آن حضرت بتقریب این قصه مذکور شد باب علیحده برای احوال آنحضرت وضع نکردیم ابن بابویه گفته است که اسم آنحضرت خضرویه بود پسر قابیل
پسر آدم بود و بعضی گفته اند که اسم او خضرون بود و بعضی گفته اند که خلیعا و برای این او را خضر گفته اند که بر هر زمین خشکی که می نشست آن زمین سبز و
پرگیاه میشد و او از همه فرزندان آدم عمرش درازتر است و صحیح آنست که نام او تالیا و پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح
علیهما السلام است مؤلف گوید که بعضی نام آنحضرت را الیا گفته اند و بعضی الیسع و بعضی الیاس و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است
که چون رسول خدا را بمعراج بردند در راه بوی خوشی شنید مانند بوی مشک و از جبرئیل سوال کرد که این چه بوست گفت این بو از خانه بیرون می آید که
قومی را بسبب بندگی خدا در آنخانه عذاب کردند تا هلاک شدند پس جبرئیل گفت خضر از اولاد پادشاهان بود و ایمان بخدا آورده بود و در حجره از خانه
پدرش خلوت گزیده بود و عبادت خدا میکرد و پدرش را فرزندی بجز او نبود پس مردم به پدر او گفتند که ترا فرزندی بغیر او نیست پس زنی را
باو تزویج کن شاید خدا فرزندی باو روزی کند که پادشاهی در او و فرزندان او بماند پس دختر باکره را برای او تزویج کردند و چون بسوی خضر آوردند
متوجه او نشد و باو نزدیکی نکرد و روز دیگر باو گفت که امر مرا پنهان دار و اگر پدرم از تو بپرسد که آنچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود نسبت
بتو واقع شد بگو بلی پس چون پدر از آن زن پرسید او موافق فرموده خضر عمل کرد و گفت بلی مردم گفتند بپادشاه که ملکه آن زن را بفرما که زنان دیگر
زنان را بفرما که ملاحظه آن زن کنند که بکارتش باقیست یا زائل شده است چون زنان او را ملاحظه کردند دیدند که بر حال خود باقیست
بپادشاه گفتند که تو دو ابله و نادان را بیک دیگر داده که هیچ یک چنین کاری نکرده اند و نمیدانند که چه باید کرد زنی را العقد او در آور که شوهر دیگر
داده باشند و باکره نباشد تا این کار را تعلیم او نماید چون آن زن را نیز بخضر آوردند خضر از و نیز التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد
او قبول کرد چون پادشاه از آن زن سوال کرد گفت پسر تو زن نیست هرگز دیده که زن از زن حامله شود پس پادشاه بر خضر غضب کرد و فرمود
که او را در حجره کردند و در حجره را بگل و سنگ برآوردند چون روز دیگر شد شفقت پدری او بحرکت آمد فرمود که در را بگشایند چون در را گشادند
او را در حجره نیافتند و حق تعالی باو قوتی کرامت کرده که بهر صورتی که خواهد متصور تواند شد و از نظر مردم پنهان تواند شد پس با ذوالقرنین
همراه شد و سپه سالار جرخچی لشکر او شد تا آنکه از آب زندگانی خورد که هر که از آن آب بخورد تا دمیدن صور زنده است پس از شهر پدرش دو مرد
برای تجارت بکشتی سوار شدند و کشتی ایشان تباه شد و بجزیره از جزائر دریا افتادند و خضر را در آنجا دیدند که ایستاده است و نماز میکند چون
از نماز فارغ شد ایشان را طلبید و از ایشان سوال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را نقل کردند گفت آیا خبر حال مرا کتمان خواهید کرد
از اهل شهر خود اگر امروز شما را بشهر خود رسانم که داخل خانهای خود شوید گفتند بلی پس یکی نیت کرد که وفا بعهد بکند و خبر خضر را نقل نکند و دیگری در خاطر
خود گذرانید که چون بشهر خود برسد خبر او را به پدر او نقل کند پس خضر ابری را طلبید و گفت بردار این دو مرد را و بخانهای ایشان برسان پس

ایشان را برداشت و همه روز ایشان از شهر خود رسانید پس یکی بعهد خود وفا کرد و کتمان نمود و دیگری نزد پادشاه رفت و خبر خضر را نقل کرد پادشاه
گفت کی گواهی میدهد که آنچه تو راست میگوئی گفت فلان تاجر رفیق من بود چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت من از این واقعه خبر
ندارم و این مرد را نیز نمی‌شناسم پس آن مرد اول گفت ای پادشاه لشکری همراه من کن تا من بروم به آن جزیره و خضر را بیاورم و این
مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر گردانم پس پادشاه لشکری همراه او کرد و آن مرد را نگاه داشت چون آن مرد لشکر را به آن جزیره برد خضر را
در آنجا نیافت و برگشت و پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حق تعالی ایشان را هلاک کرد
و شهر ایشان را سرنگون کرد و همه هلاک شدند الا آن زن و مردی که خبر خضر را پنهان کرده بودند از پدر خود و هر یک از یک جانب شهر بیرون رفتند
پس چون آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند و هر یک قصه خود را با دیگری نقل کردند گفتند ما نجات نیافتیم مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم
پس هر دو ایمان به پروردگار خضر آوردند و مرد آن زن را بعقد خود در آورد و هر دو به مملکت پادشاه دیگر افتادند و آن زن بخانه آن پادشاه
راه یافت و مشاطگی دختر آن پادشاه میکرد روزی در اثنای مشاطگی شانه از دستش افتاد گفت لا حول و لا قوة الا بالله دختر چون این کلام را
شنید گفت اینچه سخن بود که گفتی گفت پدر تو را خدائی هست که همه امور بحول و قوت او جاری میشود دختر گفت ترا خدائی بغیر از پدر من هست گفت
بلی آن خدای تو و خدای پدر تو نیز هست پس دختر نزد پدر خود رفت و سخن آن زن را با او نقل کرد پادشاه آن زن را طلبید و از او سوال کرد زن
انکار از گفته خود ننمود پادشاه پرسید که کی با تو در این دین شریک است گفت شوهر من و فرزندان من پس پادشاه فرستاد و همه را حاضر کرد و تکلیف
کرد که از یگانه پرستی خدا برگردند ایشان ابا کردند پس امر کرد که دیگی حاضر کردند و پر از آب کردند و بسیار جوشانیدند و ایشان را در آن دیگ انداختند
و فرمود که خانه را بر سر ایشان خراب کردند پس جبرئیل گفت که این بوی خوش که می‌شنوی از آن خانه است که اهل توحید الهی را در آن خانه هلاک کردند
بسند موثق از حضرت امام رضا منقول است که حضرت خضر از آب حیات خورده و او زنده خواهد ماند تا در صور بدمند و همه زندگان بمیرند و می‌آید نزد
ما و بر ما سلام میکند و صدای او را میشنویم و او را نمی‌بینیم و هر جا نام او مذکور شود او در آنجا حاضر میشود پس هر که او را یاد کند بر او سلام کند و در هر
موسم حج در مکه حاضر میشود و حج میکند و در عرفات وقوف میکند و برای دعای مومنان آمین میگوید و زود باشد که حق تعالی خضر علیه السلام
را مونس قائم آل محمد صلوات الله علیه گرداند در وقتی که آن حضرت علیه السلام از مردم غائب گردد و در تنهائی رفیق آن حضرت
علیه السلام باشد و بسندهای حسن و موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون ذو القرنین
شنید که در دنیا چشمه هست که هر که از آن چشمه آب بخورد تا دمیدن صور زنده میماند در طلب آن چشمه روانه شد و حضرت خضر سپه‌سالار لشکر او بود
و او را از جمیع لشکر خود دوست‌تر میداشت پس رفتند تا بجائی رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آنجا بود پس ذو القرنین سیصد و شصت نفر از
اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود و بهر یک از ایشان یک ماهی نمک سود داد و گفت هر یک ماهی خود را در یکی از این چشمه‌ها بشوئید
و برای من بیاورید پس خضر چون ماهی خود را بچشمه فرو برد زنده شد و از دست او رها شد و میان آب رفت پس خضر جامه خود را انداخت و خود را
در آن آب افکند و برای طلب آن ماهی مکرر بسیار فرو برد در آن آب و از آن آب خورد و ماهی بدستش نیامد و بیرون آمد چون نزد ذو القرنین برگشتند
و ماهیها را جمع کرد گفت یکی کم است تفحص کنید که نزد کیست گفتند خضر ماهی خود را نیاورده است چون خضر را طلبید و از او سوال کرد و خضر قصه ماهی را
نقل کرد ذو القرنین پرسید که تو چه کردی گفت من از پی آن ماهی به آب فرو رفتم و آن را نیافتم و بیرون آمدم پرسید که از آن آب خوردی گفت
بلی و دیگر هر چند طلب کرد ذو القرنین آن چشمه را نیافت پس بخضر گفت تو از برای آن چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود و در احادیث معتبر

بسیار از ائمهٔ اطهار مرویست که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و عساکر هموم و غموم بر اهل بیت رسالت هجوم آورد و در حجره که حضرت رسول را در آنجا خوابانیده بودند و سید المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین در آن حجره بودند صدائی بلند شد که السلام علیکم ای اهل بیت نبوت هر نفسی مرگ را چشنده است و اجر شما را در قیامت بشما تمام خواهند داد و بدرستی که خدا خلف و عوض است از هر که هلاک شود و ثواب او صبر فرماینده هر مصیبت است و تدارک کننده است هر امری که فوت شود پس بر خدا توکل نمائید و بر او اعتماد کنید که محروم آنکس است که از ثواب خدا محروم گردد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که این برادرم خضر است که آمده که شما را تعزیت بفرماید بر فوت پیغمبر شما و در احادیث معتبر منقول است که مسجد سهله محل نزول خضر است و اخبار بسیار در کتب مزار و غیر آن مذکور است که جمعی از صلحای آن حضرت را در مسجد سهله و صعصعه و غیر اینها از اماکن مشرفه ملاقات کرده اند و ایراد آنها موجب طول سخن است و ابن طاوس روایت کرده است که خضر و الیاس در هر موسم حج بیکدیگر میرسند و چون از یکدیگر جدا میشوند این دعا میخوانند بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله عز و جل ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله و بسیاری از قصه‌های حضرت خضر در باب احوال ذو القرنین گذشت

فصل هفتم در بیان مواعظ و حکمتهائیست که حق تعالی بحضرت موسی وحی نموده یا از آن حضرت منقول گردیده و بعضی از نوادر احوال آنحضرت است بسند معتبر از حضرت امام علی النقی منقولست که چون حق تعالی بحضرت موسی سخن گفت موسی مناجات کرد که خداوندا چیست جزای کسیکه شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام و تو با من سخن گفته فرمود که ای موسی ملائکه من در وقت مردن بنزد او می آیند و او را به بهشت بشارت میدهند موسی گفت چیست جزای کسی که نزد تو بایستد و نماز کند فرمود که باو مباهات میکنم با ملائکه خود در وقتی که در رکوع یا سجود است یا نشسته است یا ایستاده است و هر که من باو مباهات کنم با ملائکه خود او را عذاب نمیکنم موسی گفت چیست جزای کسی که طعام دهد مسکینی را بجهت رضای تو فرمود که ای موسی امر میکنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که همه خلایق بشنوند که فلان پسر فلان آزاد کردهٔ خدا است از آتش جهنم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه نیکی با خویشان خود بکند فرمود که ای موسی عمر او را دراز میکنم و سکرات مرگ را بر او آسان میکنم و در قیامت خزینه داران بهشت او را ندا کنند که بیا بسوی ما و از هر دری از درهای بهشت که خواهی داخل شو موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه آزارش بمردم نرسد و نیکی او بمردم رسد فرمود که ای موسی در روز قیامت جهنم او را ندا کند که مرا بر تو راهی نیست موسی گفت الهی چیست جزای کسیکه ترا بدل و زبان یاد کند فرمود که او را در سایهٔ عرش خود جا دهم در روز قیامت و او را در پناه خود در آورم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه کتاب ترا پنهان و آشکارا تلاوت کند فرمود که ای موسی بر صراط بگذرد مانند برق جهنده موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که صبر کند بر آزار مردم و دشنام ایشان از برای رضای تو فرمود که او را یاری میکنم بر اهوال روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که دیدهٔ او گریان شود از ترس تو فرمود که ای موسی روی او را از گرمی آتش جهنم نگاه میدارم و او را ایمن میگردانم از ترس بزرگ قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که خیانت را ترک کند بسبب حیا از تو فرمود که ای موسی او را امان میبخشم در روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه اهل طاعت ترا دوست دارد فرمود که ای موسی او را بر آتش جهنم حرام میگردانم موسی گفت خداوندا چیست پاداش کسیکه مؤمنی را عمدا بکشد فرمود که در روز قیامت نظر رحمت بسوی او نمیکنم و هیچ گناه او را نمی آمرزم موسی پرسید که الهی چیست جزای کسیکه کافری را باسلام دعوت کند فرمود که ای موسی او را در قیامت رخصت میدهم که شفاعت کند هر که را خواهد موسی پرسید که الهی چیست ثواب کسی که نمازها را در وقت خود بجا آورد فرمود که هر چه سوال کند باو عطا میکنم و بهشت خود را برای او مباح میگردانم موسی پرسید که الهی چه ثوابست کسی را که وضو را تمام و کامل بسازد از ترس عذاب تو فرمود که چون او را در قیامت مبعوث گردانم نوری در میان دو دیدهٔ او باشد که در محشر روشنی دهد موسی گفت چیست ثواب کسی که

او مبارک رمضان را برای رحمتهای تو روزه بدارد فرمود که او را در قیامت حالی باز دارم که او را خوفی نباشد موسی گفت الهی چیست جزای کسیکه ماه رمضان را از برای مردم روزه بدارد فرمود که ثواب او مثل کسی است که روزه نداشته باشد و در حدیث حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که در توریت نوشته است که ای موسی من ترا خلق کردم و برگزیدم و ترا قوت طاعت خود بخشیدم و امر کردم ترا بطاعت خود و نهی کردم ترا از معصیت خود اگر اطاعت من نمائی ترا بر طاعت خود یاری میکنم و اگر معصیت من کنی ترا بر معصیت خود یاری نمیکنم ای موسی مراست منت بر تو در طاعت تو و مراست حجت بر تو در معصیت تو مرا ای موسی از من بترس در پنهان امر خود تا عیبهای ترا از مردم بپوشانم و در خلوتهای خود مرا یاد کن و نزد خواهشهای لذتهای خود مرا بخاطر آور تا ترا یاد کنم نزد غفلتهای تو و ترا از لغزشها نگاه دارم و غضب خود را نگاه دار از آنها که من ترا بر ایشان مسلط گردانیده‌ام تا غضب خود را از تو باز دارم و پنهان دار رازهای پوشیده مرا در دل خود و ظاهر گردان در علانیه مدارا با دشمن من و دشمن خود را از خلق من و سر مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان بمن ناسزا گویند و تو شریک باشی با ایشان در گناه ناسزا گفتن بمن پس موسی گفت پروردگارا کی در حظیرهٔ قدس تو ساکن میشود فرمود که آنها که دیدهٔ ایشان زنا ندیده و اموال ایشان بسود ربا مخلوط نگردیده و در حکم خدا رشوت نگرفته‌اند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی مناجات کرد با موسی که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که دعوی میکند که مرا دوست میدارد و چون شب میشود بخواب میرود آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را میخواهد ای پسر عمران من مطلعم بر دوستان خود چون شب ایشان را فرو میگیرد چشم و دل ایشان را از غیر خود بسوی خود میگردانم و عقوبت خود را در برابر دیده‌های ایشان ممثل میکنم بعنوان مشاهده با من مخاطبه میکنند بنحوی که حاضران با من سخن میگویند ای پسر عمران ببخش از دل خود بمن خشوع و از بدن خود خضوع و از دیده‌های خود آب دیده در تاریکیهای شب و مرا دعا کن که مرا اجابت کننده و نزدیک خواهی یافت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون موسی بطور بالا رفت با پروردگار خود مناجات کرد گفت پروردگارا خزینهای خود را بمن بنما حق تعالی فرمود که ای موسی خزینهای من اینست که هرگاه که چیزی را اراده کنم میگویم که باش پس او هم میرسد یعنی مرا احتیاج بخزانه نیست و آنچه خواهم بقدرت کامله خود از عدم بوجود می‌آورم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا مرا وصیت کن فرمود که وصیت میکنم ترا بمن یعنی رعایت حق من بکنی و نافرمانی من نکنی تا آنکه سه مرتبه سوال کرد و حق تعالی چنین جواب فرمود چون در مرتبهٔ چهارم موسی گفت مرا وصیتی کن فرمود که ترا وصیت میکنم برعایت حق مادر تو بار دیگر پرسید و باز این جواب شنید و در مرتبهٔ ششم که پرسید فرمود که وصیت میکنم ترا برعایت حق پدر خود پس حضرت فرمود که باین سبب گفته‌اند که دو ثلث نیکی برای مادر است و یک ثلث برای پدر و بسند معتبر منقولست که از جملهٔ مناجات حق تعالی با موسی آن بود که ای موسی دراز مکن در دنیا آرزوی خود را که دلت سنگین میشود و سنگین دل از من دور است ای موسی چنان باش که من میخواهم که باشی من میخواهم که بندگان من اطاعت من کنند و معصیت من نکنند و بمیران دل خود را از شهوتهای دنیا بترس من و بپوش جامهای کهنه و دل تازه باش که بر اهل زمین حال تو مخفی باشد و در میان اهل آسمان به نیکی معروف باش و روشن کننده شبهای تار باش بنور عبادت و قنوت بخوان خود را نزد من مانند قنوت صابران و ناله و فریاد کن بدرگاه من از گناهان مانند ناله کسیکه از دشمن خود گریخته باشد و پناه بخداوند قادری برده باشد و از من یاری بجوی بر بندگی که من نیکو معین و نیکو یاری دهنده‌ام ای موسی منم خداوندی که مسلطم بر بندگان خود و بندگان در تحت قدرت منند و همه ذلیل منند پس متهم دار نفس خود را بر خود و فریب نفس خود را مخور و امین مگردان فرزندان خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند تو مانند تو دوست دار صالحان باشد ای موسی جامهای خود را بشوی و غسل کن و نزدیکی بجو به بندگان شایستهٔ من ای موسی پیشوای ایشان باش در نماز ایشان و در آنچه منازعه مینمایند در میان خود حکم کن میان ایشان بآنچه بر تو فرستاده‌ام حکمی ظاهر و برهانی روشن و نوری که سخن گوست بآنچه گذشته است و آنچه

خواهد آمد در آخر الزمان وصیت میکنم ترا ای موسی وصیت دوست مهربان اعنی بعیسی پسر مریم که بر دراز گوش سوار خواهد شد و برنس
و کلاه عبا داشت بر سر خواهد گذاشت و صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد بود و بعد از او ترا وصیت میکنم بصاحب شتر سرخ آن پاکیزه طینت
پاکیزه اخلاق و مطهر از گناهان و بدیها صفت او در کتاب تو آنست که او ایمان آورنده است و گواهی دهنده است بر همه کتابهای خدا و او
رکوع کننده و سجود کننده و رغبت کننده بثواب و ترسنده از عقاب برادران او مساکین بیچارگان باشند و انصار و یاران او غیر قبیله او
باشند و در زمان او تنگیها و شدتها و فتنها و کشتنها و کمی مال بوده باشد نام او احمد و محمد و امین است و او است باقی مانده از گروه پیغمبران
گذشته ایمان می آورد بجمیع کتابهای خدا و تصدیق مینماید جمیع پیغمبران را و شهادت میدهد باخلاص از برای همه ایشان و امت او امتی اند رحم کرده شده
و با برکت تا بر دین حق او باقی باشند و ضایع نگردانند دین او را ایشان را ساعتی چند معلوم است که او ایستند نمازها در آن ساعتها مانند غلامی
که زیادتی از اوقات خود را صرف خدمت آقای خود کند پس تصدیق آن پیغمبر بکن و راههای او را متابعت نما که او برادر تست ای موسی او امّی است
خدا سوا از کسی کسب نخواهد کرد و نیکو بنده ایست و بر هر چیز که دست گذارد من برکت در آن بدهم و در علم او برکت و زیادتی بدهم او را با برکت قرار داده ام
و در زمان او قیامت قائم خواهد شد و باو ختم میکنم کلیدهای دنیا را پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای من محو نکنند و یاری تو
که خواهند کرد و محبت او نزد من حسنه بزرگیست و من با او هستم و از یاوران او یم و او از لشکر منست و لشکر من غالبند بر همه لشکرها پس تمام شده است
کلمه من و تقدیر من که البته غالب گردانم دین او را بر همه دینها تا در همه مکانها مرا بیگانگی بپرستند و بر او نازل گردانم قرآنی که مجموع علوم که جدا
کنند حق از باطل باشد و شفای سینها باشد از وسوسهای شیطان پس تو صلوات بفرست بر او ای پسر عمران که من و ملائکه من بر او صلوات
میفرستیم ای موسی تو بنده منی و من خداوند توام خوار شمار هیچ فقیر و پریشان را و آرزو مکن حال توانگران را بچیزی چند که از مال دنیا با ایشان
داده ام و نزد یاد کردن من با خشوع باش و نزد تلاوت توریة امیدوار رحمت من باش و توریة را بمن بشنوان بصدای خاشع و حزین خاطر خود را
بمن مطمئن گردان و هر که دلش بسوی من مایل باشد مرا بیاد او بیاور و مرا عبادت کن و هیچ چیز را با من شریک مگردان و سعی کن در تحصیل
خوشنودی من بدرستی که من آقای بزرگوار توام ترا خلق کرده ام از نطفه که از آب گندیده بی مقداری و حمل شما را آفریده ام از طینتی که از
از زمینی ذلیل مخلوطی بچندین نوع برداشتم پس روح در آن دمیدم و او را بشری گردانیدم پس منم آفریننده خلایق و با برکت است ذات من و
مقدس است صنع من و هیچ چیز بمن شبیه نیست و منم زنده دائم که زوال بر من محالست ای موسی در هنگامی که مرا دعا کنی خائف و هراسان
باش و روی خود را نزد من بر خاک گذار و سجده کن از برای من به بهترین اعضای بدن خود و خاضع باش برای من در وقتیکه ایستاده باشی و با
بگو با من در وقت مناجات با ترسی از دل ترسناک و بتوریة خود را زنده معنوی بدار در تمام عمر خود و تعلیم نما بنادانان ستایش مرا و بیاد ایشان
بیاور نعمتهای مرا و بگو با ایشان که اینقدر نمانند در گمراهی و نافرمانی که وقتیکه من میگیرم سخت میگیرم و عذاب من دردناکست ای موسی وسیله تو
از من اگر گسیخته شود وسیله دیگری ترا فایده نمی بخشد پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بنده حقیر و مذمت کن نفس خود را که آن
سزاوارتر است بمذمت کردن و گردن کشی و تکبر مکن با تابی که بتو دادم بر بنی اسرائیل که همان کتاب بس است از برای پند گرفتن و روشن گردانیدن
دل تو و آن سخن پروردگار عالمیانست ای موسی هر گاه که مرا بخوانی و امیدوار رحمت من باشی ترا می آمرزم هر چند که گنهکار باشی آسمان تسبیح میگوید
مرا از ترس من و ملائکه از خوف من لرزانند و زمین مرا تسبیح میکند از برای طمع رحمت من و همه آفریدگان تنزیه میکنند مرا و ذلیل اند نزد من پس بر تو باد
بنماز که آن منزلت عظیم نزد من دارد و آنرا عهد محکمی نزد من هست که هر که آنرا چنانچه باید بدرگاه من بیاورد او را بیامرزم و ملحق گردان بنماز آن کار را

لهذا از جمله شرائط قبول نماز است که آن نزد تو قربانست و از پاک ترین و نیکوترین اموال و طعام خود بده که من قبول نمیکنم مگر چیزی را که حلال نیکو باشد بجهت رضای من بدهند و مقرون گردان با نماز احسان و نیکی با خویشان خود را بدرستیکه منم خداوند رحمن و رحیم و خویشی را من آفریده ام و مشتق گردانیده ام از رحمت خود تا بسبب آن باب دیگر مهربانی کنند بندگان من و رحیم را در قیامت سلطنتی فراهم داده و هر که قطع رحم کند رحمت خود را از او قطع خواهم کرد و هر که پیوند با رحم کرده باشد و نیکی بخویشان خود کرده باشد رحمت خود را با او پیوند خواهم کرد و چنین میکنم با هر کام مرا ضایع گرداند ای موسی گرامی دار سوال کننده را هرگاه بنزد تو آید یا بجواب نیکو یا بدادن اندک زیرا که می آید بنزد تو کسیکه نه از آدمیانست و نه از جنیان بلکه ملکی چند از ملائکه خداوند رحمن که ترا امتحان کنند که چگونه صرف میکنی آنچه را بتو عطا کرده ام و چگونه شکر آن ادا میکنی و چگونه مواسات میکنی با برادران مؤمن در آنچه بتو بخشیده ام و خاشع شو برای من بگریه و تضرع و صدا بلند کن بناله و بلند خواندن توریة و بدانکه من ترا بدرگاه خود میخوانم مانند خواندن آقا غلام خود را میخوانند برای آنکه او را بشریف ترین منازل برساند و او را نزد خود بلند مرتبه گرداند و این از فضل و احسان من است بر تو و بر پدران گذشته تو ای موسی مرا فراموش مکن در هیچ حال و شاد مشو بسیاری مال زیرا که فراموشی من دل را سنگین میکند و با بسیاری مال بسیار گناهان می باشد زمین و آسمان و دریاها همه مطیع و فرمانبردار شدند و نافرمانی موجب شقاوت انس و جن گردیده است و منم خداوند رحیم رحمن رحم کننده اهل هر زمان شدت را می آورم بعد از رخا و نعمت را می آورم بعد از شدت و پادشاهان را بعد از پادشاهان می آورم و پادشاهی من برپاست و دائم است و هرگز زوال ندارد و بر من هیچ چیز در آسمان و زمین مخفی نیست و چگونه پنهان باشد بر من چیزیکه من خود آنرا آفریده ام و چگونه خاطرت پیوسته متوجه تحصیل ثواب و رضای من نباشد و حال آنکه البته بازگشت تو بسوی منست ای موسی مرا پناه و حرز خود گردان و گنج اعمال صالحه خود را نزد من گذار و از من بترس و از دیگری مترس که بازگشت تو بسوی من است ای موسی رحم کن بر کسیکه از تو پست تر است در میان خلق من و حسد مبر از کسیکه از تو بلند تر است زیرا که حسد حسنات را میخورد چنانچه آتش هیزم را میخورد ای موسی دو پسر آدم تواضع کردند نزد من و قربانی بدرگاه من آوردند تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان گردد و من قبول نمیکنم مگر از پرهیزگاران و باین سبب از یکی قبول کردم و از دیگری قبول نکردم پس آخر کار ایشان بآنجا کشید که میدانی پس چگونه اعتماد بر مصاحب و وزیر خود میکنی بعد از آنکه برادر با برادر چنین کند ای موسی تکبر و فخر را بگذار و بیاد آور که ساکن قبر خواهی شد پس این مانع گردد ترا از شهوتهای دنیا ای موسی تعجیل کن در توبه و گناه را بتأخیر انداز و تأنی کن در مکث کردن نزد من در نماز و امید از غیر من بردار و مرا سپر خود گردان برای دفع شدتها و قلعه خود گردان برای دفع بلاها ای موسی چگونه خاشع است برای من بنده که فضل و نعمت مرا بر خود نداند و چگونه فضل مرا بر خود میداند و حال آنکه نظر در آن نمیکند و حال آنکه ایمان بآن ندارد و چگونه ایمان بآن دارد و چگونه امید ثواب من دارد و حال آنکه قانع شده است بدنیا و آنرا ماوای خود قرار داده است و میل کرده است بدنیا مانند میل کردن ستمگاران ای موسی پیشی گیر در نیکی کردن و خیر در اهل خیر که خیر مانند نامش خوش آینده است و بدی را واگذار بهر که مفتون دنیا گردیده است ای موسی زبان خود را از عقب دل خود قرار ده تا از شر زبان سالم بمانی یعنی اول تفکر کنی در آنچه میگوئی و چون بدانی که در عقبش مفسده ندارد بگوئی و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی و پیروی گناهان مکن تا پشیمان باشوی بدرستیکه وعده گاه گناهان آتش جهنم است ای موسی سخن خود را نیکو کن برای آنها که ترک گناهان کرده اند و همنشین ایشان باش و ایشان را برادران خود گردان و با ایشان سعی کن در بندگی من تا ایشان نیز با تو سعی کنند ای موسی البته مرگ بتو میرسد پس توشه بفرست با خود توشه نیکو فرستادن کسیکه میداند که بتوشه خود میرسد ای موسی آنچه برای رضای من کرده شود اندک آن بسیار است و آنچه از برای غیر من کرده شود

بسیار آن اندکست و بدبختی که شایسته ترین روزهای تو آن روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس نظر کن برای تو چگونه روزی خواهد بود
و مهیا باش برای جواب آن روز باش که البته ترا در آن روز باز خواهند داشت و از کردهای تو سوال خواهند کرد و پند خود را از روزگار و اهل روزگار بگیر
از آنکه برای اهل غفلت کوتاه است و کوتاه نیست برای اهل طاعت دراز است و همه چیز فانیست پس چنان کار کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی
تا موجب زیادتی طمع تو گردد در آخرت بدرستیکه آنچه از دنیا مانده است مثل آن چیزیست که گذشته است و آنچه از گذشتها بغیر طاعت چیزی با تو نمانده است
آینده نیز چنین خواهد گذشت و هر عمل کننده برای غرضی کار میکند تو از برای خود هر مقصودیکه بهتر است اختیار کن شاید بثواب الهی فائز گردی
و در روزیکه اهل باطل زیانکار میشوند ای موسی دست خود را بیند از بذلت در پیش من مانند بنده که بفریاد رسی نزد آقای خود آمده باشد چون چنین
کنی رحمت من شامل تو میگردد و من کریم ترین قادرانم ای موسی بطلب از من فضل و رحمت مرا که هر دو بدست منست و کسی بغیر از من قادر بر فضل
و رحمت نیست و نظر کن در وقتی که از من سوال میکنی که چگونه است رغبت تو در آنچه نزد من است و هر عمل کننده را نزد من جزائی هست که فران
کنندگان را نیز بر عمل خیر جزا میدهم ای موسی ترک دنیا بطیب خاطر بکن و پهلو از دنیا تهی کن که تو از برای دنیا نیستی و دنیا از برای تو
نیست ترا چکار است با خانهٔ ستمگاران مگر کسی که در دنیا مشغول کار آخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه است ای موسی آنچه ترا امر میکنم
بشنو و هر چه برای تو مصلحت میدانم آنرا و حقائق توریه را در سینهٔ خود جا ده و بیدار شو آنها را از خواب غفلت در ساعتهای شب و روز و سخن ابنای دنیا
را یا محبت ایشانرا در سینهٔ خود راه مده که آن را آشیانهٔ خود میگردانند مانند آشیانهٔ مرغ ای موسی فرزندان دنیا و اهل دنیا هر یک موجب فتنه
و فریب یکدیگر اند و برای هر یک زینت یافته است آنچه در آن هستند و برای مومن آخرت زینت یافته است پس پیوسته منظور او آخرتست
و بغیر آن نظر میکند و خواهش آخرت حائل شده است میان او و لذتهای زندگانی دنیا پس صحراهای انوار العبادت و درجات قرب الهی طی
مینماید مانند سواری که اسب در میدان تازد که بر دیگران سبقت گیرد و گوی سعادت را برباید و بزودی بمقصود خود برسد و روزها برای غم آخرت
خود اندوهناک میباشد و شبها باندوه میگذراند و خوشا حال او اگر پرده از پیش دیدهٔ او برداشته شود چه بسیار خواهد دید آنچه باعث شادی
گردد ای موسی دنیا اندکست و حقیر و فانیست نمیخواهم پس آن دارد که ثواب مومنان در آن باشد و نه عقاب فاجران پس حسرت ابدی برای
کسی است که ثواب آخرت خود را بفروشد بچیزی بدل از دنیا که باقی نماند لذت آن و لیسیدنی که بزودی برطرف شود پس چنان باش که من ترا امر میکنم
و هر چه من امر میکنم موجب رشد و صلاح است ای موسی هرگاه به بینی تو انگری را که رو بتو آورد بگو گناهی کرده ام که عقوبت آن در دنیا بمن
رسیده است و هرگاه بینی که پریشانی رو بتو کرده است بگو مرحبا بشعار صالحان و مباش جبار ستمگاران و مباش قرین و همنشین ستمگاران
ای موسی عمر هر چند دراز باشد آخر فانیست و چیزی را که در دنیا از تو باز گیرند و آخرش لعنت باقی آخرت باشد تو ضرر نمیرساند ای موسی
کتاب من باواز بلند بر تو میخوانند که بازگشت تو بکجا خواهد بود پس چگونه با این حال دیدها بخواب میروند و چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را
می یابند اگر نه این باشد که مدتها در غفلت مانده اند و متابعت شقاوت خود کرده اند و شهوتهای پیاپی را ادراک کرده اند از کمتر از آنچه در
کتاب گفته ام بجزع می آیند صدیقان ای موسی امر کن بندگان مرا که بخوانند مرا هر چند که گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند برای
من که رحم کننده ترین رحم کنندگانم و مستجاب کنندهٔ دعای مضطرانم و بلاها را برطرف میکنم و زمانها را بدل میکنم و نعمت بعد از بلا می آورم و
اندک عمل را شکر میکنم و جزای بسیار میدهم و غنی میگردانم فقیر را و منم خداوند دائم عزیز قادر پس هر که پناه آورد بسوی تو و ملتجی شود از
گناهگاران بگو خوش آمده و بگشاده ترین ساحتها فرود آمده در ساحت عزت و کرم پروردگار عالمیان بار افگنده و شاد باش که خدا

تو بات را قبول میکند و از برای ایشان طلب آمرزش از من بکن و با ایشان انیس یکی از ایشان باش و تکبر و زیادتی مکن بر ضعیفی که من تو را داده ام
و بگو با ایشان که سوال کنند از فضل و رحمت من زیرا که کسی بجز من مالک فیض و رحمت نیست و منم صاحب فضل عظیم خوشا حال تو ای موسی
پناه خطا کارانی و برادر گناهکارانی و همنشین مضطرانی و استغفار کننده برای گناهکارانی و نزد من منزلت پسندیده داری پس دعا کن مرا
با دل پاک و زبان راست و چنان باش که من ترا امر کرده ام اطاعت امر من بکن و تکبر و زیادتی مکن بر بندگان من بنعمتی چند که من
بتو عطا کرده ام و از تو نبوده است ابتدای آنها و تقرب جو بسوی من که من نزدیکم بتو بدرستی که از تو سوال نکرده ام چیزی را که بر تو گران
باشد بر داشتن آن همین از تو میخواهم که دعا کنی پس دعای ترا مستجاب گردانم و سوال کنی پس من عطا کنم و تقرب جوئی بسوی من بآنچه
رسالتها که من بر تو فرستاده ام و تاویلش را برای تو بیان کرده ام ای موسی نظر کن بسوی زمین که عنقریب قبر تو خواهد بود و دیدهای
خود را بلند کن بسوی آسمان که بالای سر تو پروردگار عظیم است و گریه کن بر نفس خود تا در دنیا هستی و بترس از مهالک و ترا فریب ندهد زینت دنیا
و راضی بظلم مشو و ستمکار مباش که من در کمین ستمکارانم که مظلومان را بر ایشان غالب گردانم ای موسی حسنه را ده برابر جزا میدهم و گناه را یک برابر و بازالقدر گناه
میکنند که این یک برابر ده برابر زیادتی میکند و هلاک میشوند و کسی را در عبادت با من شریک مکن و در جهاد و میانه رو باش و دعا کن دعای امیدواری که
رغبت نماید در آنچه نزد من است و پشیمان باش از کردهای خود بدرستی که تاریکی شب را روز بر طرف میکند و همچنین حسنات گناهان را محو میکند و تاریکی شب روشنائی روز را
زائل میکند و همچنین گناهان حسنات بزرگ را سیاه میکند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که شیطان روزی بنزد موسی آمد در وقتی که او
با پروردگار خود مناجات میکرد پس ملکی از ملائکه باو گفت که چه امید از او داری و او در چنین حالیست و با پروردگار خود مناجات میکند شیطان
گفت امیدوارم از و آنچه امید داشتم از پدرش وقتیکه در بهشت بود و فرمود که از جمله آنها که حق تعالی با موسی مناجات کرد آن بود که گفت ای
موسی قبول نمیکنم نماز را مگر از کسی که تواضع و فروتنی کند برای عظمت من و لازم دل خود گرداند ترس مرا و روز خود را بیاد من قطع کند و شب را بسر
نیاورد در حالی که مقر بر گناه باشد و حق اولیاء و دوستان مرا بشناسد موسی گفت پروردگارا مراد تو باولیا و احبا ابراهیم و اسحق و یعقوبست
از حق تعالی فرمود که ای موسی ایشان چنین اند و دوستان منند اما مراد من اینها نبودند بلکه مقصود من آنکسی بود که از برای او خلق کرده ام آدم و
حوا را و از برای او آفریدم بهشت و دوزخ را موسی گفت کیست او ای پروردگار من فرمود که محمد و احمد نام اوست و نام او را از نام خود مشتق گردانیدم
زیرا که یک نام من محمود است موسی گفت پروردگارا مرا از امت او گردان حق تعالی فرمود که ای موسی تو از امت اوئی هرگاه او را بشناسی و منزلت او را
و منزلت اهلبیت او را نزد من بدانی بدرستی که مثل او و مثل اهل بیت او در میان سایر خلق من مثل فردوس است در میان سایر باغها که برگش
هرگز خشک نمیشود و مزه اش متغیر نمیشود پس کسیکه ایشان را و حق ایشان را بشناسد برای او نزد نادانی دانائی قرار میدهم و نزد تاریکی نوری از برای او
و اجابت او میکنم پیش از آنکه مرا بخواند و عطا میکنم باو پیش از آنکه از من سوال کند ای موسی هرگاه ببینی پریشانی را که رو بتو آورده است بگو مرحبا
و خوش آمدی ای شعار شایستگان و چون ببینی که توانگری رو بتو کرده است بگو سبب این گناهیست که عقوبتش را بزودی بمن رسانیده اند
بدرستی که دنیا خانه عقوبتست آدم چون خطا کرد او را عقوبت کردم او را بدنیا فرستادم و دنیا را لعنت کردم و آنچه در دنیاست مگر چیزی که از برای
من باشد و رضای من در آن حاصل شود ای موسی بدرستی که بندگان شایسته من در دنیا ترک آن را اختیار کردند بقدر علم ایشان بمن و شناختن
ایشان او سایر خلق من رغبت در دنیا کردند بقدر نادانی ایشان و نشناختن ایشان مرا و هیچیک از خلق من دنیا را تعظیم نداشت که دیده اش
روشن گردد و نفعی از آن بیابد و هیچیک از بندگان من دنیا را حقیر نشمرد مگر آنکه منتفع شد از دنیا و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که

چون حق تعالی حضرت موسی را مبعوث گردانید و او را برگزید و دریا را برای او شکافت و بنی اسرائیل را از فرعون نجات بخشید والواح و توریه را باو کرامت فرمود گفت پروردگارا مرا گرامی داشتی کرامتی که پیش از من چنان گرامی نداشته حق تعالی فرمود که ای موسی نمیدانی که محمد بهتر است نزد من از جمیع ملائکه من و جمیع خلق من موسی گفت پروردگارا اگر محمد نزد تو گرامی تر است از جمیع خلق تو آیا در آل پیغمبران کسی گرامی تر از آل من هست حق تعالی فرمود که ای موسی نمیدانی که فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران موسی گفت پروردگارا هرگاه آل محمد چنین اند آیا در میان امت پیغمبران امتی هست که بهتر از امت من باشند که ابر را بر ایشان سایه افکن گردانیدی و من و سلوی را بر ایشان فرستادی و دریا برای ایشان شکافتی حق تعالی فرمود که ای موسی نمیدانی که فضیلت امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر جمیع امتها مثل فضیلت آنحضرت است بر سایر خلق من موسی گفت پروردگارا چه بودی اگر ایشان را من میدیدم حق تعالی فرمود که ای موسی تو هرگز ایشان را نخواهی دید این وقت ظهور ایشان نیست ولیکن ایشان را در بهشتهای عدن و فردوس خواهی دید در حضور محمد که در نعمتهای بهشت خواهند گردید و بلذتهای آن متنعم خواهند بود آیا میخواهی سخن ایشان را بتو بشنوانم گفت بلی خداوندا حق تعالی فرمود که نزد من بایست و کمر خدمت بر میان بند مانند ایستادن بندهٔ ذلیلی نزد پادشاه جلیلی چون موسی چنین کرد حق تعالی ندا فرمود که ای امت محمد پس همه جواب گفتند لبیک ربنا الهی از پشت پدران و شکم مادران لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لاشریک لک پس حق تعالی این اجابت را شعار حج ایشان گردانید پس حق تعالی ندا فرمود که ای امت محمد قضا و حکم من بر شما آنست که رحمت من پیشی گرفته است بر غضب من و عفو من پیش از عقاب است پس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه از من سوال کنید هر که از شما بنزد من آید با یک شهادت دهد بوحدانیت من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول منست و صادق است در گفتار خود و محق است در کردار خود و شهادت دهد که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه آنحضرت است و التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است اطاعت محمد را و شهادت دهد که اولیا و دوستان برگزیده معصوم او که با عجایب معجزات خدا و دلائل حجتهای او بعد از ایشان ممتازند خلیفههای خدا اند او را داخل بهشت گردانم هر چند گناه او مانند کف دریاها بوده باشد پس چون خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد را بآنحضرت وحی فرستاد که وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا یعنی ای محمد نبودی در جانب کوه طور در وقتیکه ما ندا کردیم امت ترا باین کرامت پس حق تعالی بمحمد وحی کرد که بگو حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیانست بر این نعمت که مرا مخصوص گردانید باین فضیلت و امت آنحضرت فرمود که بگوئید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلٰى مَا اخْتَصَّنَا بِهِ مِنْ هٰذِهِ الْفَضَائِلِ یعنی سپاس میکنیم خداوندی را که پروردگار عالمیانست بر آنچه ما را بآن مخصوص گردانید از این فضیلتها و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت امام رضا برأس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که ترا سوگند میدهم بده آیت که خدا بر موسی فرستاد که آیا در توریه نیست خبر محمد باین نحو که چون بیاید امت آخر که اتباع پیغمبر شتر سوارند خدا را تسبیح بسیار خواهند کرد بسیار بسیار تسبیح تازه در معبدهای تازه پس بنی اسرائیل پناه بایشان ببرند و به پیغمبر ایشان تا دلهای ایشان مطمئن گردد بسبب شمشیرهائی که در دست ایشان خواهد بود شمشیرها که انتقام بکشند از امتها که کافر شوند آن پیغمبر در اقطار زمین آیا چنین در توریه نوشته است راس الجالوت گفت بلی پس فرمود که ای یهودی موسی وصیت کرد بنی اسرائیل را و بایشان گفت که بزودی خواهد آمد نزد شما پیغمبری از برادران شما پس او را تصدیق کنید و از و بشنوید آیا از برای بنی اسرائیل برادران بغیر از فرزندان اسماعیل هستند راس الجالوت گفت این سخن موسی را ما انکار نمیکنیم امام فرمود که آیا هم از توریه بر من ظاهر کنی فرمود که آیا انکار میکنی که در توریه هست که آمد نور از کوه طور سینا و روشنی داد بر ما از کوه ساعیر و ظاهر شد بر ما از کوه فاران پس نوری که از کوه طور بود وحی بود که خدا بر موسی فرستاد و در کوه ساعیر وحی بود که بر عیسی فرستاد اما کوه فاران از کوههای مکه است و میان آن

دیگر یک روز راه است و آن وحی است که بر محمد فرستاد و این حدیث بسیار طول دارد و بمناسبت این جزو آن را در این مقام ذکر کردیم و در حدیث معتبر
از حضرت صادق منقولست که بنی اسرائیل بخدمت موسی آمدند و سوال کردند که از حق تعالی سوال کند که هرگاه که ایشان باران خواهند باران ببارد و
چون نخواهند نبارد چون موسی از جانب ایشان این سوال کرد اجابت مقرون گردید پس ایشان تخم کردند و آنچه میخواستند تخم پاشیدند و باران
طلبیدند و آنچه خواستند آمد و چون نخواستند ایستاد و همچنین هر وقت که باران میطلبیدند می آمد و چون منع میکردند می ایستاد تا آنکه زراعتهای ایشان
بسیار قوی و بلند شد مانند بیشه‌ها و چون درو کردند هیچ دانه نداشت و همه کاه شد پس بفریاد آمدند بنزد موسی و این حال را شکایت کردند
حق تعالی وحی فرستاد بموسی که من برای بنی اسرائیل تقدیر نکردم و آنچه موافق مصلحت ایشان بود بعمل می آوردم ایشان بتقدیر من راضی نشدند
پس ایشان را بتدبیر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدی و بسندهای صحیح از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام
منقول است که در تورات که تغییر نیافته است نوشته است که موسی از پروردگار خود سوال کرد که آیا نزدیکی تو بمن که با تو آهسته راز گویم یا دوری که
ترا بلند بخوانم و ندا کنم پس خدا باو وحی کرد که ای موسی من همنشین آنکسم که مرا یاد کند پس موسی گفت پروردگارا کی در سایهٔ تو خواهد بود در روزی که سایه
بجز سایهٔ عرش تو نباشد فرمود که آنها که مرا یاد میکنند پس من ایشان را یاد میکنم و با یکدیگر محبت میکنند از برای رضای من پس من ایشان را
دوست میدارم پس ایشانند که هرگاه که خواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم ببرکت ایشان بگردانم گفت پروردگارا بر من حالها میآید که ترا از آن بزرگتر
میدانم که ترا در آن احوال یاد کنم حق تعالی فرمود که ای موسی در همه حال مرا یاد کن که ذکر من در همه حال نیکوست مؤلف گوید که شاید مراد حضرت
موسی آن بوده باشد که آیا آداب و عادت درگاه تو آنست که بروش نزدیکان ترا بخوانیم آهسته یا بروش دوران فریاد کنیم فرمود که مرا همنشین خود
دانید و آهسته بخوانید و اگر نه موسی میدانست که خدا بعلم و غلبت بهمه چیز نزدیک است و از همه چیز بهمه چیز نزدیکتر است و محتمل است که این
سوال را نیز مانند سوال رویت از جانب قوم خود کرده باشد و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی وحی فرستاد بموسی که ای
موسی چه مانع شده است ترا از مناجات من گفت پروردگارا اجلالت تو مرا مانع شده است از آنکه ترا مناجات کنم با آنکه دهان من که از روزه
بهم رسیده است پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای موسی بوی دهان روزه دار نزد من از بوی مشک خوشایندتر است و بسند معتبر از
حضرت امام رضا منقول است که هرجا که در قرآن یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا واقع شده است در تورات بجای آن یَا اَیُّهَا الْمَسَاکِیْنُ
است یعنی ای گروه مسکینان و بیچارگان و در روایت دیگر منقولست که در تورات مکتوبست که اگر دوستان خدائید آرزوی مرگ کنید لهذا
حق تعالی در قرآن بیهود خطاب فرمود در سورهٔ جمعه که ای گروه یهودان اگر گمان میکنید که شما دوستان خدائید نه سایر مردم پس آرزوی
مرگ کنید اگر راست میگوئید از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی بموسی بن عمران صد و بیست و چهار هزار
کلمه مناجات کرد در سه شبانه روز که در آن مدت موسی چیزی نخورد و نیاشامید پس چون بسوی بنی اسرائیل برگشت و کلام آدمیان را شنید دشمن
داشت کلام ایشان را بسبب آنچه در گوش آنحضرت مانده بود از لذت کلام خداوند عالمیان و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که خداوند
عالمیان بموسی بن عمران وحی کرد که ای موسی حفظ کن وصیت مرا از برای تو بچهار چیز اول آنکه تا ندانی گناهانت آمرزیده شده است بعیبهای
دیگران مشغول مشو دوم آنکه تا ندانی که گنجهای من تمام نشده است بسبب روزی خود غمگین مباش سوم آنکه تا ندانی پادشاهی من زائل میشود امید از غیر من
مدار چهارم آنکه تا ندانی که شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که در تورات چهار کلمه نوشته است و
پهلوی آنها چهار کلمهٔ دیگر نوشته است اما چهار کلمه اول هر که صبح کند اندوهناک برای امور دنیای خود پس گردیده است غضبناک بر پرو

و هر که صبح کند و شکایت کند مصیبتی را که براو نازل شده باشد پس شکوه کرده است از پروردگار خود و هر که به نزد مالداری برود و فروتنی نزد او بکند
برای آنکه از دنیای او بهره بیابد دو ثلث دین او برود و هر کسیکه کتاب خدا را خوانده باشد و کاری بکند که بجهنم رود پس استهزا بآیات خدا کرده خواهد بود و با
آن چهار کار دیگر سه آنچه میکنی جزا میابی و هر که پادشاه و صاحب اختیار شد مستبد میگرداند همه اموال او را و باشد و کسیکه در کارها مشورت با مردم نکند پشیمان میشود
و پریشانی و احتیاج مردم بزرگست و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حق تعالی شانه بموسی وحی نمود که ای موسی خلقی نیافریده ام که دوست تر دارم از بنده
مومن خود و او را مبتلا نمیگردانم مگر برای مصلحت او و او را عافیت نمیدهم مگر برای مصلحت او و من داناترم بآنچه صلاح بنده من در آنست پس باید
که صبر کند بر بلای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی باشد بقضای من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هرگاه عمل برضای من کند و اطاعت امر من
نماید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که از جمله کلماتی که خدا مناجات کرد در کوه طور با موسی این بود که ای موسی بقوم خود برسان که
تقرب نجویند تقرب جویندگان بنزد من بمثل گریستن از ترس من و عبادت نمیکنند مرا عبادت کنندگان بمثل پرهیزکاری از آنچه من حرام کرده ام
و زینت نمی یابند زینت کنندگان بمثل ترک کردن در دنیا چیزی چند را که احتیاج بآنها ندارند پس موسی گفت ای کریم ترین کریمان پس چه
ثواب میدهی ایشان را بر این کارها فرمود که ای موسی اما آنها که تقرب میجویند بسوی من بگریستن از ترس من پس ایشان در بلندترین
منازل بهشت خواهند بود و کسی با ایشان در آن مرتبه شریک نخواهد بود اما آنها که مرا عبادت میکنند بترک محرمات من پس من تفتیش احوال مردم
میکنم در قیامت و شرم میدارم از آنکه تفتیش احوال ایشان بکنم و اما آنها که تقرب میجویند بسوی من بترک دنیا پس مباح میگردانم از برای ایشان
تمام بهشت را که هر جا که خواهند در آن ساکن شوند و در حدیث معتبر منقولست که روزی موسی نشسته بود ناگاه شیطان بنزد آنحضرت آمد و کلاهی
و بسر داشت برنگهای مختلف پس کلاه را از سر برداشت و بنزدیک آنحضرت آمد موسی گفت تو کیستی گفت ابلیس موسی گفت خانه ترا نزدیک خانه
هیچکس نگرداند این کلاه را برای چه بسر گذاشته گفت دلهای فرزندان آدم را باین رنگ آمیزی میربایم موسی گفت مرا خبر ده بآن گناهی که
چون فرزند آدم آنرا بکند تو بر او مسلط میشوی گفت وقتی که بخود معجب آید و عمل خود را بسیار شمرد و گناه خود را کم شمرد پس گفت ای موسی هرگز خلوت
مکن با زنی که بر تو حرام باشد که هر که با چنین زنی خلوت کند من خود متوجه گمراه کردن او میشوم و او را با اصحاب خود نمیگذارم و سعی میکنم تا او را بمعصیت
اندازم و زنهار که با خدا عهد مکن که هر که با خدا عهد کند من خود متوجه او میشوم و باصحاب خود او را نمیگذارم و سعی میکنم که نگذارم که او بعهد خود وفا
کند و هرگاه قصد تصدقی بکنی زود بعمل آور که هر که قصد تصدقی بکند باز خود متوجه او میشوم و او را باعوان خود وانمیگذارم و جهد میکنم تا طاقت دارم که
او را پشیمان کنم و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در زمان موسی پادشاه جباری بود و مرد صالحی در زمان او بود پس مرد نزد آن پادشاه رفت برای
شفاعت در قضای حاجت مومنی و پادشاه شفاعت او را قبول کرد و حاجت آن مومن را برآورد پس آن پادشاه و آن مرد صالح هر دو در یک روز مردند
و مردم از برای مردن پادشاه در بازارها را بستند تا سه روز و مشغول دفن و تعزیه آن پادشاه شدند و آن بنده صالح در خانه خود مرده افتاده بود تا
سه روز و کسی باو نپرداخت تا آنکه جانوران زمین آمدند و روی او را خوردند پس موسی بعد از سه روز او را دید و مناجات کرد با پروردگار خود که پروردگارا او دشمن تست
و او را آن اعزاز و اکرام مردم کردند و این دوست تست و باینحال در اینجا افتاده است پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای موسی دوست من از آن پادشاه جبار
حاجتی طلبید برای مومنی و حاجت او را برآورد پادشاه را جزای آنکه حاجت دوست مرا برآورد گردانیدم و جانوران زمین را بر روی این مومن مسلط کردم برای
آنکه از آن پادشاه جبار سوال کرد و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت موسی مناجات کرد با حق تعالی که پروردگارا کیستند مخصوصان تو که
ایشان را در روز قیامت در سایه عرش خود جا میدهی در روزیکه سایه بجز سایه عرش تو نباشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که آنها که دلهای ایشان پاکست

از صفات ذمیمه باز خواهش گناهان و شک و شبهه و دست ایشان خالیست از مال دنیا و چون مرا یاد میکنند عظمت و جلال من در نظر ایشان جلوه میکند و آنانکه اکتفا بطاعت من میکنند چنانچه طفل شیرخواره بشیر اکتفا میکند و آنانکه پناه بمساجد من می آورند چنانچه کرکسها باشیانهای خود پناه میبرند و آنانکه چون می بینند که معصیت مرا مردم مرتکب میشوند بغضب می آیند مانند پلنگی که بخشم آید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی موسی که ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر منست موسی گفت پروردگارا چگونه شکر ترا کنم چنانکه حق شکر تست و حال آنکه هر شکری که میکنم آن شکر نیز نعمتیست که مرا توفیق آن کرامت کردی حق تعالی فرمود که ای موسی چون دانستی که از شکر من عاجزی و شکر هم نعمت منست مرا شکر کردی چنانچه حق شکر منست و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی وحی کرد موسی را که مرا دوست دار و مرا دوست گردان نزد خلق من موسی گفت پروردگارا میدانی که هیچکس نزد من از تو محبوب تر نیست اما دلهای بندگان را چکنم حق تعالی وحی فرستاد باو که نعمتهای مرا بیاد ایشان بیاور تا مرا دوست دارند و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که موسی از حق تعالی سوال کرد که اول زوال شمس را که اول وقت ظهر است باو بشناساند پس حق تعالی ملکی را موکل گردانید که هرگاه زوال شود آنحضرت را اعلام نماید پس روزی آن ملک گفت که ای موسی زوال شد گفت چه وقت گفت آنوقت که گفتم و تا این حرف را پرسیدی آفتاب پانصد ساله راه حرکت کرده و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که وحی الهی بموسی رسید که ای موسی یکی از اصحاب تو نمامی میکند بر تو سخن ترا بر دشمنان تو میگوید از او حذر کن گفت پروردگارا من او را نمیشناسم او را بمن بشناسان تا از او حذر کنم حق تعالی فرمود که من بر او عیب کردم سخن چینی را و تکلیف میکنی مرا که سخن چینی بکنم موسی گفت پروردگارا پس من چون کنم فرمود که اصحاب خود را ده ده کس جمع کن و قرعه بینداز میان ایشان قرعه بنام آن ده کس بیرون خواهد آمد که او در میان ایشان است پس میان آن ده نفر قرعه بینداز تا او پیدا شود و چون آن مرد دید که موسی قرعه می اندازد و او رسوا خواهد شد برخاست و گفت یا رسول الله من بودم که این کار میکردم و دیگر نخواهم کرد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت موسی شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت پروردگارا کیست اینکه او را مقرب خود گردانیده تا در زیر عرش خود او را جا داده حق تعالی فرمود که ای موسی این عاق پدر و مادر نبود و حسد نبرد بر مردم بآنچه بایشان داده ام از فضل خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی مناجات کرد با موسی که میل مکن بدنیا مانند میل کردن ظالمان و میل کردن کسیکه دنیا را پدر و مادر خود قرار داده است اگر ترا بتو واگذارم هر آینه غالب شوی بر محبت دنیا و زینتهای آن ای موسی ترک کن از دنیا آنچه ترا بآن احتیاج نیست و نظر میفکن بدنیا بسوی آنان که مفتون گردیده اند بدنیا و ایشانرا بخود واگذاشته ام و بدانکه هر فتنه که هست تخم آن محبت دنیاست و آرزو مکن حال کسی را که مردم از او راضی اند تا بدانی که من از او راضیم و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او میکنند و متابعت او مینمایند بغیر حق که آن موجب هلاک او و حال اتباع اوست و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان را بیشتر دشمن میداری فرمود که آنکه در شب مانند مرداری در رختخواب افتاده است و روز خود را ببطالت میگذراند پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه بیماری را عیادت کند فرمود که موکل میگردانم باو ملکی را که او را در قبر عیادت کند تا محشور شود پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه غسل دهد میتی را فرمود که او را از گناهان بیرون می آورم مانند روزیکه از مادر متولد شده بود پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه تشییع جنازه مومنی بکند فرمود که ملکی چند را موکل میگردانم که با ایشان علمها باشد که در محشر او را مشایعت نمایند پرسید که چه ثواب دارد کسیکه تعزیه گوید فرزند مرده را فرمود که او را در سایه عرش جا میدهم در روزیکه سایه بجز سایه عرش نباشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت موسی بر شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد پس موسی از پی کار خود رفت و بعد از هفت روز بآن مکان برگشت دید که باز دست او بدعا بلند است که تضرع میکند حاجت خود را میطلبد پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای موسی اگر دعا کند آنقدر که زبانش بیفتد دعای او را مستجاب نکنم تا بسوی من از راهی بیاید که

من امر کرده‌ام که از آن راه بیاید یعنی ولایت تو داشته باشد. بمتابعت تو نیاید و آن مرد متحیر است که از غیر راه متابعت موسیٰ بخدا برسد و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که روزی حضرت موسیٰ بجانب کوه طور رفت شخصی از نیکان اصحاب خود را با خود برد و چون بکوه طور رسید آن شخص را در دامن کوه نشانید و خود بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد و چون برگشت دید که آن شخص را سبع دریده و گوشتش را خورده است پس حق تعالیٰ باو وحی کرد که آن مرد را نزد من گناهی بود و خواستم که چون نزد من آید هیچ گناهی با او نباشد لهذا او را باین نحو از دنیا بردم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که حق تعالیٰ بموسیٰ وحی کرد که گاه باشد که یکی از بندگان من تقرب جوید بسوی من بیک حسنه و او را حکم دهم در بهشت که هر جا که خواهد باو دهند موسیٰ پرسید که آن حسنه کدام است فرمود که آنست که راه رود در حاجت برادر مومن خود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که حضرت موسیٰ با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا کدام یک از خلق را دشمن تر میداری فرمود آنکس که مرا متهم دارد موسیٰ گفت پروردگارا کسی از خلق تو هست که ترا متهم دارد فرمود که بلی آنکه طلب خیر از من میکند و من آنچه خیر او در آنست برای او مقدر میگردانم پس بآن راضی نمیشود و مرا متهم میدارد و در حدیث صحیح از حضرت صادقؑ منقولست که در توریة نوشته است که ای فرزند آدم از کارهای دنیا خود را فارغ گردان برای عبادت من تا پر گردانم دل ترا از خوف خود و اگر خود را فارغ نگردانی برای بندگی من دل ترا پر کنم از مشغولی بدنیا پس هرگز احتیاج تو برطرف نشود و ترا بطلب دنیا بگذارم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که چون حبس شد وحی از موسیٰ بن عمران سی صباح پس بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا اریحا میگفتند و گفت پروردگارا چرا از من وحی و کلام خود را حبس کردی آیا از برای گناهیست که کردم پس اینک من پیش تو ایستاده‌ام آنقدر مرا عقاب کن که خوشنود گردی و اگر برای گناهان بنی اسرائیل حبس کرده پس عفو قدیم ترا برای ایشان طلب میکنم پس حق تعالیٰ باو وحی کرد که ای موسیٰ میدانی که چرا ترا مخصوص بوحی و سخن گفتن با تو گردانیدم میان همه خلق خود گفت نمیدانم ای پروردگار من فرمود که ای موسیٰ علم من بهمه خلق احاطه کرده است در میان ایشان کسی ندیدم که شکستگی و فروتنی او نزد من از تو بیشتر باشد لهذا ترا مخصوص بوحی و کلام خود گردانیدم پس موسیٰ هرگاه نماز میکرد از جای نماز بر نمیخاست تا گونهٔ راست و گونهٔ چپ روی خود را بر زمین میگذاشت و از حضرت رسولؐ منقولست که در الواح نوشته بود که شکر کن مرا و پدر و مادر خود را تا ترا از بلاها و فتنها که باعث هلاک میشوند نگاه دارم و عمرت را دراز گردانم و ترا زنده دارم بزندگی نیکو و بعد از انقضای زندگانی دنیا ترا زندگانی کرامت کنم از این زندگانی بهتر و بسندهای معتبر منقولست که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست چهار حرف آنرا خدا بموسیٰ عطا فرمود و در حدیث موثق از حضرت صادقؑ منقولست که در توریة نوشته است که ای فرزند آدم مرا یاد کن در وقتیکه بر کسی غضب کنی تا ترا یاد کنم در هنگام غضب خود پس ترا هلاک نکنم در میان آنها که هلاک میکنم و هرگاه کسی بر تو ستم کند راضی شو بانتقام کشیدن من از برای تو زیرا که انتقام من از برای تو بهتر است از انتقام تو از برای خود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسول خدا فرمود که حق تعالیٰ بموسیٰ بن عمران وحی نمود که ای پسر عمران حسد مبر بر مردم بآنچه بایشان عطا کرده‌ام از فضل خود و چشم مینداز از روی خواهش بسوی آنها زیرا که حسود راضی نیست بنعمتهای من که باو داده‌ام و منع کننده است قسمتی را که در میان بندگانم کرده‌ام و کسیکه چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که بنی اسرائیل بسوی موسیٰ شکایت کردند که پیسی در میان ما بسیار شده است پس حق تعالیٰ وحی فرستاد بسوی موسیٰ که امر کن ایشانرا بخوردن گوشت گاو با چغندر و در حدیث معتبر از حضرت صادقؑ منقولست که در توریة نوشته است که شکر کن هر که نعمتی بتو رساند و انعام کن بر کسیکه ترا شکر کند بدرستی که نعمتها را زوال نمیباشد هرگاه آنها را شکر کنند و بقائی نمیباشد نعمتها را هرگاه کفران کنند و شکر سبب مزید نعمت است و موجب ایمنی از بلاهاست و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که در توریة نوشته است که هر که زمینی یا آبی را بفروشد و بعوض آن زمین و آب نخرد قیمت آن باطل میشود و از آن منتفع نمیشود و در روایت دیگر وارد است که حضرت موسیٰ بشهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد دید که توانگران ایشان پلاسها پوشیده اند و

خاک بر سر ریخته‌اند و بر پا ایستاده‌اند و آب دیدهٔ ایشان بر روی ایشان جاریست پس موسی رحم کرد بر ایشان و گریست و گفت خداوندا اینها فرزندان یعقوب اند
که بدرگاه تو پناه آورده‌اند مانند کبوتر که از آشیانهٔ خود دنباله برده و فریاد میکشند مانند گرگان ناله میکنند مانند سگان پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که چرا چنین میکنند
مگر خزانهٔ رحمت من تمام شده است یا توانگری من کم شده است یا نیستم من رحم کننده‌ترین رحم کنندگان و لیکن اعلام کن ایشان را که من دانایم بآنچه در
سینه‌هاست مرا میخوانند و دل ایشان با من نیست و مایل بدنیاست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت موسی اصحاب خود را موعظه میکرد ناگاه مردی
برخاست و پیراهن خود را درید پس حق تعالی وحی فرمود که ای موسی بگو دلش را بشکافد و آنچه میخواهم از دلش بیرون کند جامه چاک کردن چه فائده دارد
پس فرمود که روزی موسی بشخصی از اصحاب خود گذشت و او در سجده بود و چون از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است پس موسی گفت که اگر
حاجت تو در دست من می‌بود از برای تو بر می‌آوردم پس حق تعالی وحی فرستاد که ای موسی اگر آنقدر سجده کند که همه گردنش جدا شود از او قبول نمیکنم تا برگردد از آنچه
من نمیخواهم بسوی آنچه من میخواهم مؤلف گوید که ممکنست که مراد اعتقادات بد باشد که حق تعالی از و میداند است والله یعلم **فصل یازدهم** در بیان
کیفیت وفات حضرت موسی و هارون صلوات الله علیهما است و احوال حضرت یوشع و ذکر قصهٔ بلعم بن باعورا است بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که حضرت موسی مناجات کرد که من راضیم بآنچه قضا کرده و مقدر نموده آیا بزرگ را میمیرانی و کودک خرد را میگذاری حق تعالی فرمود که ای موسی آیا راضی نیستی که
من روزی ده و متکفل احوال ایشان باشم موسی گفت بلی پروردگارا راضیم تو نیکو وکیلی و نیکو کفیلی و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که روزی موسی بهارون
علیهما السلام گفت که بیا همراه برویم بکوه طور چون روانه شدند ناگاه در اثنای راه خانهٔ دیدند که بر در آن خانه درختی بود و هرگز آن خانه و آن درخت را ندیده بودند
و بر روی آن درخت دو جامه گذاشته بود و در میان خانه تختی بود پس موسی بهارون گفت که جامه‌های خود را بکش و از این دو جامه را بپوش و داخل خانه شو و بر روی تخت
بخواب پس هارون چنین کرد و چون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و تخت و خانه با درخت بآسمان رفت و موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت
و ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هارون نمود و او را بآسمان برد بنی اسرائیل گفتند دروغ میگوئی تو او را کشته برای آنکه او را دوست میداشتیم
و او با ما مهربان بود پس موسی بحق تعالی شکایت کرد افترای بنی اسرائیل را نسبت باو پس حق تعالی امر کرد ملائکه را که هارون را از آسمان فرود آوردند بر روی
تختی و در میان زمین و آسمان بازداشتند تا بنی اسرائیل او را دیدند و دانستند که او مرده است و موسی او را نکشته است و در روایت دیگر وارد شده است که هارون
بسخن آمد بر روی تخت و گفت من مرده‌ام و موسی مرا نکشته است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گریبان برای مردن پیدا شد بنی اسرائیل را چنانچه موسی برای مردن
هارون گریبان خود را درید و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حضرت موسی از حق تعالی سؤال کرد که پروردگارا برادرم هارون مرد او را بیامرز خدا باو وحی
فرستاد که ای موسی اگر سؤال کنی برای آمرزش گذشتگان و آیندگان همه را بیامرزم بغیر از کشندگان حسین بن علی صلوات الله علیهما که البته انتقام از کشندهٔ او
خواهم کشید و در چند حدیث معتبر و حسن از حضرت صادق منقولست که چون مدت عمر موسی بآخر رسید ملک موت نزد آنحضرت آمد و گفت السلام علیک ای
کلیم خدا موسی گفت و علیک السلام کیستی تو گفت من ملک موتم موسی گفت برای چه آمده گفت آمده‌ام که قبض روح تو کنم موسی گفت از کجا قبض روح من میکنی گفت
از دهان تو موسی گفت چگونه از دهان من قبض روح میکنی و حال آنکه با این دهان با پروردگار خود سخن گفته‌ام گفت پس از دستهای تو قبض روح تو میکنم موسی گفت
چگونه از دستهای من قبض روح من میکنی و باین دستها توریه را برداشته‌ام گفت پس از پاهای تو موسی گفت با این پاها بکوه طور رفته‌ام و با خدا مناجات کرده‌ام گفت
پس از دیده‌های تو موسی گفت باین دیده‌ها پیوسته بسوی رحمت پروردگار خود نظر کرده‌ام گفت پس از گوشهای تو موسی گفت باین گوشها کلام پروردگار خود را
شنیده‌ام پس حق تعالی بملک موت وحی کرد که قبض روح او مکن تا خود اراده کند و ملک موت بیرون آمد و موسی بعد از آن مدتی زنده ماند پس روزی یوشع بن نون را طلبید و باو
وصیت کرد و او را وصی خود گردانید و امر کرد یوشع را که وصیت را بامر فرمان موسی پنهان دارد و امر کرد که یوشع بعد از انقضاء مدت عمر خود بدیگری که خدا اختیار نماید وصیت

کنند و از قوم خود غائب شده در ایام غیبت خود میرود میرسید که قبری میکندند موسی گفت میخواهی ترا یاری کنم در کندن این قبر گفت بلی پس اعانت او کرد تا قبر را کندند و لحد او درست کردند پس آن مرد اراده کرد که برود و در لحد بخوابد تا ببیند که درست کنده شده است موسی گفت باش که من میروم که ملاحظه کنم چون موسی رفت و در قبر خوابید خدا پرده از پیش چشم او برداشت تا جای خود را در بهشت دید پس گفت پروردگارا مرا بسوی خود قبض کن پس ملک موت در همانجا قبض روح مطهر او کرد و در همان قبر او را دفن کرد و خاک بر او ریخت و آن مرد که قبر را میکند ملکی بود در صورت آدمی و موت آنحضرت در وادی تیه بود پس منادی از آسمان ندا کرد که مرد موسی کلیم خدا و کدام نفس زنده است که نمیرد و پس فرمود که باین سبب قبر موسی معروف نیست و بنی اسرائیل موضع قبر آنحضرت را نمیدانند و از رسول خدا پرسیدند که قبر موسی در کجاست فرمود که نزدیک راه بزرگ نزد تل سرخ پس یوشع بعد از موسی پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام بامور ایشان مینمود و صبر کرد بر مشقتها و آزارها که از پادشاهان جور باو رسید در زمان او تا سه پادشاه از ایشان هلاک شدند و بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد در امر دین پس دو کس از منافقان قوم موسی صفورا دختر شعیب را که زن موسی بود فریب دادند و با خود بردند و با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند و یوشع بر ایشان غالب شد و جماعت بسیار از آنها کشته شدند و بقیه ایشان گریختند باذن خدا و صفورا دختر شعیب اسیر شد پس یوشع باو گفت که در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنم و شکایت کنم باو از آنچه کشیدم و دیدم از تو و از قوم تو پس صفورا گفت وا ویلاه والله که اگر بهشت را برای من مباح کنند که داخل شوم هر آینه شرم خواهم کرد که در بهشت پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه پرده او را دریدم و بعد از آن بر وصی او خروج کردم مؤلف گوید که ملاحظه کن و تامل نما که چگونه احوال این امت با احوال امتهای گذشته موافق است چنانچه پیغمبر خبر داده است باتفاق عامه و خاصه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع خواهد شد مانند دو تای نعل که باهم موافق اند و مانند پرهای تیر چنانچه یوشع مغلوب سه پادشاه کافر بود امیر المؤمنین مغلوب سه کسان گردید و بعد از آنکه آنها متوجه آنجهان شدند مستقل گردید در خلافت و بعد از آن دو کس از این امت طلحه و زبیر با حمیرا زن پیغمبر بر او خروج کردند چنانچه دو منافق آن امت با صفورا زن موسی بر وصی موسی خروج کردند و چنانچه آنها منهزم شدند و صفورا اسیر شد و یوشع در دنیا از او انتقام نکشید و همچنین امیر المؤمنین چون بر ایشان غالب شد عایشه را اسیر کرد و او را گرامی داشت و انتقام او را بروز جزا انداخت و عامه نیز از عبد الله بن مسعود روایت کرده اند که گفت من از حضرت رسول خدا پرسیدم که یا رسول الله که ترا غسل خواهد داد بعد از وفات تو فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم کیست وصی تو یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب گفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله زنده خواهد بود فرمود که سی سال بدرستیکه یوشع بن نون وصی موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفورا دختر شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت من احقم بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو پس یوشع با او جنگ کرد و لشکرش را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و دختر ابی بکر با چند هزار کس از امت من بر علی خروج خواهد کرد و علی لشکر او را بقتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد کرد و در شان او نازل شد این آیه که خدا خطاب بزنان پیغمبر فرموده است وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ یعنی در خانهای خود قرار گیرید و از خانهای خود بیرون میائید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول فرمود که جاهلیت اول بیرون آمدن صفورا دختر شعیب است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که زن موسی خروج کرد بر یوشع بن نون و بر زرافه سوار شده که آن جانوریست شبیه بشتر گاو پلنگ آنرا اشتر گاو پلنگ میگویند و در اول روز زن موسی غالب بود و در آخر روز یوشع بر او غالب شد پس بعضی از حاضران بیوشع گفتند که او را سیاست کن یوشع گفت چون موسی در پهلوی او خوابیده است من حرمت موسی را در حق او رعایت کرده ام و سکینم و انتقام او را بخدا میگذارم و در حدیث حسن از حضرت صادق منقولست که ملک موت بنزد موسی آمد و بر او سلام کرد موسی گفت برای چه آمده گفت برای قبض روح تو آمده ام اما مامور شده ام که هرگاه که اراده کنی قبض روح تو کنم پس ملک موت بیرون رفت بعد از مدتی موسی یوشع را طلبید و وصی خود گردانید و از قوم خود غائب شد و در مدت غیبت نزدیک سید چند ملک که قبری میکندند رسید که از ایشان پرسید که برای که میکنید این قبر را گفتند که برای بنده که بسیار گرامی است نزد خدا موسی گفت میباید این بنده را نزد خدا منزلت عظیم باشد زیرا که هرگز قبری باین نیکوئی ندیده بودم ملائکه گفتند ای برگزیده خدا میخواهی که تو آن بنده باشی گفت میخواهم گفتند

پس برو در آن قبر بخواب و لیس بسوی پروردگار خود متوجه شو پس موسی رفت و در قبر خوابید که ببیند که چگونه است پس جای خود را در بهشت دید و مرگ را از خدا طلبید پس حق تعالی قبض روح او کرد و ملائکه او را دفن کردند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر موسی صد و بیست و شش سال بود و عمر هارون صد و سی سال بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شبی است که اوصیای پیغمبران در این شب از دنیا رفتند و در این شب عیسی را بآسمان بردند و در این شب موسی از دنیا رفت و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که شبی که امیرالمؤمنین شهید شد هر سنگی که از زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید تا طلوع صبح و چنین بود شبی که یوشع بن نون در آن شب شهید شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که موسی وصیت کرد بسوی یوشع بن نون و او را وصی خود گردانید و یوشع بن نون فرزندان هارون را وصی و خلیفه خود گردانید و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهره نداد زیرا که تعیین خلیفه و امام از جانب خداست و کسی را در آن اختیاری نیست و در بعضی از روایات معتبر مذکور است که چون موسی و هارون در تیه برحمت الهی فائز گردیدند حضرت یوشع بن نون بنی اسرائیل را برداشت و بجانب شام بجنگ عمالقه رفت و بهر شهری از شهرهای شام که میرسید فتح میکرد تا رسید به بلقا و در آنجا پادشاهی بود که او را بالق میگفتند و هرگاه میان ایشان و یوشع جنگ میشد بسیاری از ایشان کشته میشدند چون از سبب آن پرسیدند گفتند در میان ایشان زنی هست که او علمی دارد و بآن سبب کسی از ایشان کشته نمیشود پس با ایشان صلح کرد و گذشت تا بشهر دیگر رسید چون پادشاه آن شهر دید که بجنگ تاب مقاومت یوشع ندارد فرستاد و بلعم بن باعور را طلبید که او باسم اعظم دعا کند که ایشان غالب شوند چون بلعم بر حمار خود سوار شد که بنزدیک پادشاه برود حمارش از سر درآمد و افتاد گفت چرا چنین کردی حمار بقدرت خداوند جبار بگفتار آمد و گفت چگونه نیفتم و اینک جبرئیل حربه در دست دارد و ترا نهی میکند از آنکه بنزد ایشان بروی و این سخن در او تأثیر نکرد و باز رفت و چون بنزد آن پادشاه رفت پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم گفت پیغمبر خدا همراه ایشانست و نفرین در ایشان اثر نمیکند ولیکن من از برای تو تدبیر دیگر میکنم تو زنان بسیار مقبول را زینت کن و بهانهٔ خرید و فروش بمیان لشکر ایشان فرست که در مردان درآویزند تا ایشان زنا کنند زیرا که زنا در میان هر گروهی که بسیار شود البته خدا طاعون را بر ایشان میفرستد و چون چنین کرد و قوم یوشع زنا بسیار کردند حق تعالی وحی کرد به یوشع که ایشان چنین کردند و مستحق غضب من شدند اگر میخواهی دشمن را بر ایشان مسلط میکنم و اگر میخواهی ایشان را بقحط هلاک میکنم و اگر خواهی ایشان را هلاک میکنم بمرگ زود و تند یوشع گفت پروردگارا ایشان فرزندان یعقوب اند دوست نمیدارم که دشمن بر ایشان مسلط شود و نمیخواهم که بقحط بمیرند ولیکن بمرگ زود اگر خواهی ایشان را عذاب کن پس در سه ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان بطاعون مردند و در روایات عامه و خاصه مذکور است که بعد از آنکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که بر ایشان غالب شود آفتاب غروب کرد پس یوشع دعا کرد تا حق تعالی بقدرت کامله خود آفتاب را برگردانید تا ایشان غالب شدند و آفتاب فرو رفت چنانچه از برای امیرالمؤمنین وصی پیغمبر آخرالزمان نیز آفتاب برگشت و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حق تعالی بلعم بن باعور را اسم اعظم داده بود و بآن اسم هر دعا که میکرد مستجاب میشد پس بجانب فرعون میل کرد و چون فرعون خواست که از پی موسی و قوم موسی بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا موسی و اصحابش را خدا حبس نماید تا فرعون بایشان برسد پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود و حمارش امتناع کرد و هرچند او را میزد نمیرفت پس خدا آن حمار را بسخن آورد و گفت وای بر تو چرا مرا میزنی میخواهی من با تو بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مؤمنان پس آنقدر زد که آن حیوان را کشت و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطر او محو شد چنانچه حق تعالی اشاره بقصهٔ او در قرآن فرموده است وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا بخوان ای محمد بر قوم خود خبر آن کس را که باو عطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها و برهانهای خود را یا اسم اعظم فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع شیطان گردید پس بود از گمراهان وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ و اگر میخواستیم او را بلند میکردیم

آن آیات ولیکن او میل بزمین کرد و بدنیا راغب شد و تابع خواهش نفس خود شد فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ اَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ پس مثل او مانند مثل سگ است که اگر بر او حمله کنی زبان خود را می آویزد و اگر واگذاری او زبان خود را می آویزد و روایت کرده اند که زبان بلعم مانند زبان سگ از دهانش آویخت و بسینه اش افتاد پس حضرت امام رضا فرمود که داخل بهشت نمی شوند از حیوانات مگر سه حیوان حمار بلعم و سگ اصحاب کهف و یک گرگی که پادشاه ظالمی پیاولی فرستاد که جمعی از مومنان را حاضر کند که او ایشان را عذاب کند و آن پیاول پسری داشت که بسیار او را دوست میداشت گرگی آمد و پسر او را خورد و آن پیاول اندوهناک شد پس آن گرگ را خدا بهشت برد که آن پیاول را اندوهناک کرد و بسندهای بسیار منقول است که چون امیر المومنین علیه السلام شهید شد و در همان روز حضرت امام حسن بر منبر رفت و فرمود که یَا اَیُّهَا النَّاسُ در مثل این شب عیسی بن مریم علیه السلام بر آسمان رفت و در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد یعنی شب بیست و یکم ماه رمضان و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که شخصی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نامه را یافت و بخدمت آنحضرت آورد پس حضرت فرمود که ندا کردند که همه اصحاب حاضر شوند پس بر منبر آمد و فرمود که آن نامه ایست که یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام نوشته است و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم بدرستی که پروردگار شما با شما دوست و مهربان است بدرستی که بهترین بندگان خدا پرهیزگار گمنام است و بدترین خلق خدا کسی است که انگشت نمای مردم باشد بریاست باطل پس کسیکه خواهد که باو ثواب کامل داده شود و شکر نعمتهای خدا را ادا کرده باشد پس در هر روز باید این دعا بخواند که سبحان الله کما ینبغی لله لا اله الا الله کما ینبغی لله و الحمد لله کما ینبغی لله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی محمد و اهل بیته النبی العربی الهاشمی و صلی الله علی جمیع المرسلین و النبیین حتی یرضی الله و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مومنان بودند که با یکدیگر مربوط بودند روزی سه نفر ایشان در خانه یکی از ایشان جمع شدند برای کاری و مصلحتی پس آن چهارم آمد و در زد پس آن غلام بیرون آمد و آن مرد از غلام پرسید که در کجاست مولای تو غلام گفت در خانه نیست پس آنمرد برگشت و غلام بسوی مولای خود برگشت مولا پرسید که کی بود که در زد گفت فلان بود و من او را جواب گفتم که آقای من در خانه نیست پس صاحب خانه و هیچ یک از آن سه نفر دیگر حرفی نگفتند و ساکت شدند و پروا نکردند از برگشتن آن مومن و باز مشغول سخن خود شدند چون روز دیگر بامداد همان مرد مومن بهمانخانه آمد دید که ایشان از خانه بیرون آمدند و اراده مزرعه یکی از ایشان دارند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من همراه شما بیایم گفتند بلی و عذر آمدن و برگشتن روز گذشته را از او نطلبیدند و آمد در میان ایشان پریشان و بی اعتبار بود پس در اثنای راه ابری پیدا شد و محاذی سر ایشان شد و گمان کردند که باران خواهد آمد شروع کردند بدویدن ناگاه از میان ابر منادی ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را و من جبرئیلم رسول خدا ناگاه آتشی از میان ابر جدا شد و آن سه نفر را ربود و آن مرد پریشان ترسان و متعجب ماند از آن بلا که بر ایشان واقع شد و سبب آن را ندانست پس بشهر برگشت و بخدمت حضرت یوشع بن نون آمد و قصه را بآنحضرت نقل کرد یوشع گفت خدا بسبب تو بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان راضی بود و یوشع با او نقل کرد قصه روز گذشته را پس آن مرد گفت من ایشان را حلال کردم و عفو کردم از ایشان یوشع گفت اگر پیش از نزول عذاب بود نفعی میکرد حلال کردن و عفو کردن تو و الحال از برای دنیا فائده نمیکند و شاید در آخرت نفع بایشان ببخشد و روایت کرده اند که عمر حضرت یوشع صد و بیست و سه سال شد و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی و خلیفه خود گردانید

باب چهاردهم

در بیان قصص حضرت حزقیل است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ آیا نظر نکردی بسوی قصه جماعتی که بیرون رفتند از خانهای خود و ایشان چند هزار کس بودند برای حذر از مرگ پس خدا با ایشان گفت بمیرید پس زنده گردانید ایشان را بدرستی که خدا صاحب فضل و احسانست بر مردم ولیکن اکثر مردم شکر او نمیکنند شیخ طبرسی قدس الله روحه گفته است که ایشان گروهی بودند از بنی اسرائیل که گریختند از طاعون که در شهر ایشان بهم رسیده بود و بعضی گفته اند که از جهاد گریختند و بعضی گفته اند که ایشان قوم حزقیل بودند که سوم خلیفهای موسی بود زیرا که خلیفه اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن نون بود و بعد از او کالب بن یوفنا و بعد از او حزقیل و او را ابن العجوز میگفتند زیرا که مادرش پیر زالی بود و از حق تعالی فرزند طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود و خدا حزقیل را باو عطا کرد و بعضی گفته اند حزقیل ذو الکفل است و از برای این او را ذو الکفل گفته اند که کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر کرد و ایشان را از کشتن خلاص کرد و با ایشان گفت بروید که اگر من کشته شوم بهتر است از آنکه شما همه کشته شوید پس چون یهود آمدند و پیغمبران را از او طلبیدند گفت رفتند و من نمیدانم که بکجا رفتند و حق تعالی حفظ کرد ذو الکفل را که از ایشان ضرری باو نرسید و گفته اند که در عدد این جماعت خلافست میان سه هزار و سی هزار و شصت هزار و ده هزار و چهل هزار و هفتاد هزار و گفته است که ایشان بدعای شمعون زنده شدند و شهر ایشان داوردان بود و حزقیل و بعضی گفته اند بدعای واسط بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان از بعضی از بلاد شام بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسید و خلق بسیاری از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفتند و در بیابانی فرود آمدند پس همه در یک شب مردند و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر روی استخوانهای ایشان عبور میکردند پس خدا بدعای پیغمبری ایشان را زنده کرد و بخانهای خود برگشتند و عمر بسیار بعد از آن گذرانیدند و بعد از آن بتدریج مردند و یکدیگر را دفن کردند و بسند حسن منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر ع پرسید که آیا چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این امت مثل آن نباشد فرمود که نه پس از تفسیر این آیه از آن حضرت سؤال کرد و گفت بعد از آنکه زنده شدند همان قدر ماندند که مردم ایشان را دیدند و در همان روز مردند یا بخانهای خود برگشتند فرمود که بلکه زنده شدند و برگشتند و در خانهای خود ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند و مدتها زنده ماندند بعد از آن باجلهای خود مردند و آنها که در این امت در رجعت زنده خواهند شد چنین خواهند بود مؤلف گوید که این قصه از شواهد حقیت رجعت است بنابر آن حدیث که مکرر مذکور شد که آنچه در بنی اسرائیل واقع می شد در این امت نیز واقع میشود و علمای شیعه بر مخالفان باین آیه استدلال کرده اند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقول است که چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمودند که ایشان اهل شهری بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسید و هرگاه اثر طاعون ظاهر میشد توانگران که قوت حرکت داشتند بیرون میرفتند و مردم پریشان برای ضعف ایشان در شهر میماندند و آنها که میماندند بسیار میمردند پس آنها که بیرون رفته کمتر میمردند و آنها که بیرون رفته بودند میگفتند که اگر ما در شهر میماندیم بسیار میمردیم و آنها که در شهر مانده بودند میگفتند اگر ما بیرون میرفتیم اینقدر از ما نمیمردند پس رای ایشان بر این قرار گرفت که چون اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون روند پس در این مرتبه اثر طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند و از شهر بسیار گشتند تا رسیدند بشهر خرابی که اهل آنشهر همه از طاعون مرده بودند و خانهای ایشان خالی مانده بود پس بارهای خود را در آنشهر فرود آوردند و همه در آنشهر قرار گرفتند پس حق تعالی فرمود که بمیرید و همه در یک ساعت مردند و ماندند بر آن حال تا استخوان شدند و آنشهر بر سر راه قوافل بود و اهل قافله استخوانهای ایشان را از سر راه دور کردند و در یک موضع جمع کردند پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که او را حزقیل میگفتند باین موضع عبور نمود و چون نظرش بر آن استخوانهای پوسیده افتاد

بسیار گریست و گفت پروردگارا اگر خواهی در این ساعت ایشان را زنده میتوانی کرد چنانچه در یک ساعت ایشان را میرانیدی تا شهرهای ترا آباد کنند و بد
بندگان ترا از ایشان بوجود آیند و ترا عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان تو پس خدا وحی کرد با او که آیا میخواهی که من ایشان را زنده کنم گفت بلی ای
پروردگار من پس خدا اسم اعظم را با او وحی کرد و فرمود که مرا باین نام بخوان تا ایشان را زنده گردانم چون حزقیل اسم اعظم الهی را خواند نظر کرد باستخوانها
که پرواز میکرد بسوی یکدیگر تا بدنهای ایشان درست شد و همه بیکدیگر نظر میکردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل میگفتند پس حزقیل گفت که شهادت میدهم که
حق تعالی بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که این جماعت در روز نوروز زنده شدند و خدا وحی فرستاد بسوی
آن پیغمبر که برای ایشان دعا کند که آب بریزد بر استخوانهای ایشان چون بر ایشان آب ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند و باین سبب در میان
عجم شایع شده است که بیکدیگر در روز نوروز آب می پاشند و سبب آنرا نمیدانند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که در ضمن حجتهائی که بر یکی از زنادقه
تمام کرد و او را باسلام درآورد فرمود که جماعتی از وطنهای خود بیرون آمدند و از طاعون گریختند و عدد ایشان را احصا نمیتوان کرد از بسیاری ایشان پس
خدا ایشان را هلاک کرد و آنقدر ماندند که استخوانهای ایشان پوسیده شد و بندهای بدن ایشان گسیخته شد و خاک شدند پس خدا در وقتی که خواست که قدرت
خود را بر خلق ظاهر گرداند پیغمبری را برانگیخت که او را حزقیل میگفتند پس دعا کرد و ایشان را ندا کرد پس بدنهای ایشان جمع شدند و روحهای ایشان
بسوی بدنهای ایشان برگشت و بهیئت روزی که مرده بودند زنده شدند و یک کس از ایشان کم نیامد و بعد از آن مدتی زندگانی کردند و بسند معتبر منقول است
که حضرت امام رضا چون در حضور مامون با جاثلیق نصاری حجت تمام کرد فرمود که اگر عیسی را از برای آن میگوئید که او خداست که مرده زنده کرد پس یسع
هم کرد آنچه عیسی کرد است او را هم خدا بخوانید و حزقیل پیغمبر کرد آنچه عیسی کرد سی و پنج هزار کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن ایشان گذشته بود زنده کرد
پس بجاثلیق خطاب فرمود که آیا نیافته که اینها از جوانان بنی اسرائیل که در تورات مذکوراند و بخت نصر وقتی که بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل
را کشت ایشان را اسیر کرد و در بابل پس خدا حزقیل را مبعوث گردانید و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد ای نصرانی اینها پیش از عیسی بوده اند
یا بعد از عیسی جاثلیق گفت بلکه پیش از عیسی بودند حضرت فرمود که هرگاه عیسی را برای مرده زنده کردن خدا میدانید پس یسع و حزقیل را نیز خدا بدانید
زیرا که اینها نیز مرده زنده کردند و بدرستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود گریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ
پس خدا ایشان را در یک ساعت میرانید پس اهل شهر بر دور ایشان حصاری گردانیدند و در آن حصار بودند تا رمیم شدند و استخوانهای ایشان پوسید
پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل گذشت و تعجب کرد از بسیاری استخوانهای پوسیده ایشان پس حق تعالی با او وحی کرد که میخواهی ایشان را برای تو زنده
کنم تا تبلیغ رسالت خود با ایشان بکنی گفت بلی ای پروردگار من پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ندا کن ایشان را آن پیغمبر ندا کرد ایشان را که ای استخوانهای
پوسیده برخیزید باذن خدای عز و جل پس همه زنده شدند و برخاستند و خاک از سرهای خود می افشاندند مؤلف گوید که از این روایت چنان
ظاهر میشود که آن جماعت را که از طاعون گریخته بودند پیغمبری غیر حزقیل زنده کرده باشد و حزقیل کشتههای بخت نصر را زنده کرده باشد و این مخالف احادیث
گذشته است و ممکن است که حضرت امام رضا در این حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده باشد بیان فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تواند بود و در
عبارت این حدیث نیز تکلفی میتوان کرد که موافق شود با احادیث گذشته و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که چون پادشاه قبط القصد خراب کردن بیت المقدس
لشکر کشید و بیت المقدس را محاصره کرد مردم نزد حزقیل جمع شدند و برای دفع این داهیه و رفع این بلیه بسوی آنحضرت استغاثه کردند حزقیل گفت شاید امشب با
پروردگار خود در این باب مناجات کنم پس چون شب شد برای رفع این بلیه بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد و حق تعالی با او وحی نمود که من کفایت
شر ایشان میکنم پس امر کرد حق تعالی ملکی را که موکل بود بر هوا که نفسهای ایشان را بگیر پس همه بیکبار مردند و چون صبح شد حزقیل قوم خود را خبر داد که ایشان را

ست دیگت ... صادق الوعد نامیده است حق تعالی فرموده است واذکر فی الکتاب اسمعیل انه
کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا وکان یامر اهله بالصلوة والزکوة وکان عند ربه مرضیا یعنی یاد کن اسمعیل را در قرآن
بدرستی که او بود وفا کننده بوعده خود و او پیغمبر مرسل بود و امر میکرد اهل خود را بنماز کردن و زکوة دادن و نزد پروردگار خود
پسندیده بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقول است که حق تعالی برای این او را صادق الوعد نامید که با شخصی در مکانی وعده کرد و یکسال انتظار
برای وعده او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق منقول است که این اسمعیل که حق تعالی او را صادق الوعد
نامیده است غیر اسمعیل فرزند ابراهیم خلیل الله است بلکه پیغمبری بود از پیغمبران که خدا او را بر قوم خود مبعوث گردانید و قوم او گرفتند او را و پوست
سر و روی مبارک او را کندند پس حق تعالی ملکی را بسوی او فرستاد و گفت پروردگار عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که دیدم که قوم تو با تو چه کردند و مرا فرستاده است
بسوی تو که هر حکم که در باب ایشان بفرمائی بعمل آورم اسمعیل گفت نمیخواهم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و میخواهم که درین بلیه صبر کنم و تاسی نمایم
بحسین بن علی فرزند پیغمبر آخر الزمان تا از ثواب آنحضرت بهره داشته باشم و بسند موثق کالصحیح منقول است که برید عجلی از حضرت صادق سوال کرد که اسمعیل
که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است اسمعیل پسر ابراهیم است یا غیر او مردم میگویند که اسمعیل بن ابراهیم است حضرت فرمود اسمعیل پیش از ابراهیم
برحمت الهی واصل شد و ابراهیم حجت خدا بود و صاحب شریعت تازه بود و در زمان او پیغمبر مرسل دیگر نمیتوانست بود پس چون اسمعیل پسر او رسول او نبود
بلکه پیغمبر بود اما رسول نبود و اسمعیل که خدا درین آیه فرموده است پسر حزقیل پیغمبر است حق تعالی او را مبعوث گردانید بر قوم او پس تکذیب او کردند و او را
کشتند و اول مرتبه پوست سر و روی او را کندند پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد بنزد آنحضرت چون فرود آمد گفت ای
اسمعیل من سطاطائیل ملک عذابم رب العزت مرا بسوی تو فرستاده است که قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اگر خواهی اسمعیل گفت مرا بعذاب
ایشان حاجتی نیست ای سطاطائیل پس حق تعالی باو وحی کرد که چه حاجت داری گفت پروردگارا تو پیمان گرفتی از برای خود به پروردگاری و برای محمد
به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و خبر دادی خلق خود را بآنچه امت او با حسین بن علی بعد از پیغمبر خود خواهند کرد و با آنکه وعده دادی که امام حسین را بدنیا
برگردانی که خود از کشندگان خود انتقام بکشد پروردگارا حاجت من در درگاه تو آنست که مرا بدنیا برگردانی تا خود انتقام بکشم از آنها که نسبت بمن چنین

کردند چنانچه امام حسین را بر خواهی گردانید پس خدا وعده فرمود اسمعیل بن حزقیل را که او را با حضرت امام حسین بدنیا برگرداند در زمان رجعت و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حضرت رسول فرمود که بهترین تصدقها تصدق آنست که سخن خیر جانهای مردم را حفظ میکند و بدیها را دفع میکنی و نفع به برادر مسلمان خود میرسانی پس فرمود که عابدی در بنی اسرائیل آنکسی بود که نزد پادشاه سعی در حوائج مومنان میکرد روزی یکی از عباد نزد پادشاه میرفت بکار سازی مومنی پس در راه برخورد با اسمعیل پسر حزقیل و گفت از اینجا حرکت مکن تا من بسوی تو برگردم و چون نزد پادشاه رفت وعده را فراموش کرد و اسمعیل با انتظار وعده در آن مکان یکسال ماند پس خدا از برای او در آنجا چشمه جاری کرد و گیاهی رویانید که از آن گیاه و آب میخورد و چون آفتاب شدید و ابری را فرستاد که بر او سایه می افکند پس روزی آن پادشاه بعزم سیر و تنزه سوار شد و آن عابد با او سوار شد تا آن مکان رسیدند که اسمعیل در آنجا بود پس آن عابد چون اسمعیل را دید گفت تو هنوز اینجائی گفت تو گفتی از اینجا حرکت مکن من نیز حرکت نکردم پس باین سبب حق تعالی او را صادق الوعد نامید پس مرد جباری با پادشاه همراه بود گفت ای پادشاه این دروغ میگوید که در این مدت در این مکان مانده است من مکرر باین صحرا گذشته ام و او را در اینجا ندیده ام اسمعیل گفت بادا که دروغ میگوئی خدا از چیزهای شایسته که بتو داده است بعضی را از تو بردارد پس در همان ساعت تمام دندانهای آن جبار فرو ریخت پس آن جبار با پادشاه گفت که من دروغ گفتم و افترا کردم بر این بنده صالح از او التماس کن که دعا کند که خداوند دندانهای مرا پس برگرداند که من مرد پیری شده ام و بدندان محتاجم چون آن پادشاه التماس کرد اسمعیل گفت دعا خواهم کرد پادشاه گفت الحال دعا کن گفت وقت سحر دعا خواهم کرد چون سحر شد دعا کرد تا خدا دندانهای آن مرد را با او برگردانید پس حضرت صادق فرمود که بهترین وقتها برای دعا سحر است چنانچه حق تعالی مدح جماعتی فرموده است که وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ یعنی در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش میکنند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اسمعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در صفاح که موضعی است در حوالی مکه و برای انتظار وعده او در آنجا یکسال ماند و در این مدت اهل مکه آنحضرت را طلب میکردند و نمیدانستند که در کجاست تا آنکه شخصی بآنحضرت رسید و گفت ای پیغمبر خدا ما بعد از تو ضعیف شدیم و هلاک شدیم چرا از ما کناره کردی حضرت فرمود که فلان مرد از اهل طائف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید اهل مکه که این خبر را شنیدند رفتند نزد آن مرد طائفی و گفتند ای دشمن خدا با پیغمبر خدا وعده کردی و خلف وعده او کردی و یکسال او را در تعب انداختی آن مرد بخدمت آنحضرت شتافت و زبان بمعذرت گشود و گفت ای پیغمبر خدا والله که وعده را فراموش کرده ام آنحضرت فرمود که والله که اگر نمی آمدی در همین موضع میماندم تا میمردم و از اینجا مبعوث میشدم لهذا حق تعالی فرموده است وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ

باب شانزدهم

در بیان قصههای حضرت الیاس و الیسع و الیا صلوات الله علیهم است ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را میان ایشان قسمت کرد و یک سبط ایشان را به بعلبک فرستاد و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر از آن سبط بود پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید و در آنوقت پادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود و به پرستیدن بتی که آن را بعل میگفتند چنانکه حق تعالی میفرماید که وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ بدرستی که الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ در وقتی که گفت بقوم خود که آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ آیا میخوانید و میپرستید بعل را و ترک میکنید عبادت بهترین آفرینندگان اللَّهَ رَبَّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ خداوند عالمیان که پروردگار شماست و پروردگار پدران گذشته شما فَكَذَّبُوهُ پس الیاس را تکذیب کردند سخن او را باور نداشتند و آن پادشاه

زن فاجره داشت که هرگاه خود غایب میشد آن زن را جانشین خود میکرد که در میان مردم حکم کند و آن ملعونه را نویسنده مؤمنی دانایی بود که سیصد مؤمن را
از دست آن ملعونه از کشتن خلاص کرده بود و در روی زمین زناکارتر از آن زن نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زن را نکاح کرده بودند و نود
فرزند بهم رسانیده بود بغیر فرزند فرزند و پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل و آن مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد منحصر
بود در حاصل آن باغ و پادشاه آن مرد را گرامی میداشت پس در یکمرتبه که پادشاه بسفر رفت آن زن فرصت غنیمت شمرد و آن بنده صالح را کشت
و آن باغ را از اهل و فرزندان او غصب کرد و باین سبب حق تعالی بر ایشان غضب کرد چون شوهرش آمد و خبر را باو نقل کرد پادشاه گفت خوب
نکردی پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را بعبادت الهی دعوت نماید پس ایشان تکذیب او کردند و او را دور کردند و اهانت
باو رسانیدند و بکشتن او ترسانیدند الیاس صبر نمود بر اذیت ایشان و باز ایشان را بسوی خدا دعوت کرد و هر چند بیشتر ایشان را دعوت و نصیحت
کرد طغیان و فساد ایشان زیاده شد پس حق تعالی سوگند بذات مقدس خود یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن زانیه او را هلاک کند و الیاس
این رسالتها را بایشان رسانید پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد و قصد کشتن و تعذیب او کردند پس از ایشان گریخت و بصعب‌ترین کوهها
پناه برد و در آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین و میوه درخت تعیش میکرد و حق تعالی مکان او را از ایشان مخفی کرده بود پس پسر پادشاه بیمار شد
و مرض بسببی او را عارض شد که از او ناامید شدند و عزیزترین فرزندان آن پادشاه بود نزد او پس رفتند نزد عبادت کنندگان بت ایشان
که نزد بت شفاعت کنند که فرزند پادشاه را شفا دهد فایده نبخشید پس فرستادند جمعی را بزیر کوهی که گمان داشتند که الیاس در آنجا است و زاری
و استغاثه کردند که آنحضرت بزیر آید و از برای پسر آن پادشاه دعا کند پس الیاس از کوه پائین آمد و گفت حق تعالی مرا فرستاده است بسوی شما
بسوی پادشاه و سایر اهل شهر پس بشنوید رسالت پروردگار خود را حق تعالی میفرماید که برگردید بسوی پادشاه بگوئید منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست
منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را آفریده‌ام و ایشان را روزی میدهم و میمیرانم و زنده میگردانم و نفع و ضرر بدست من است و تو شفای پسر خود را از
غیر من طلب میکنی پس چون برگشتند بسوی پادشاه و قصه را باو نقل کردند پادشاه در خشم شد و گفت چرا که دیدید بایست او را بگیرید و به بند کرده از
برای من بیاورید که او دشمن من است گفتند چون او را دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را گرفت پس پادشاه پنجاه نفر از قویان و شجاعان
لشکر خود را طلبید و گفت بروید و در اول اظهار کنید که ما بتو ایمان آورده‌ایم تا نزد شما بیاید و چون نزد شما آید او را بگیرید و او را نزد من بیاورید پس آن پنجاه نفر بالای
کوه بالا رفتند و باطراف کوه متفرق شدند و بآواز بلند او را ندا میکردند که ای پیغمبر خدا ظاهر شو از برای ما که ما بتو ایمان آورده‌ایم و در آن وقت
الیاس در بیابان بود چون صدای ایشان را شنید بطمع افتاد که شاید ایمان آورده باشند و گفت خداوندا اگر ایشان صادقند در آنچه میگویند مرا
رخصت فرما که نزد ایشان بروم و اگر دروغ میگویند کفایت شر ایشان از من بکن و آتشی بفرست که ایشان را بسوزاند هنوز دعای الیاس تمام
نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد و همه سوختند و چون خبر ایشان بپادشاه رسید خشم او زیاده شد و کاتب زن خود را که مؤمن بود طلبید و با
او جمعی را همراه کرد و باو گفت که الحال وقت آن شده است که ما بالیاس ایمان بیاوریم و توبه کنیم و تو برو و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند
بآنچه موجب رضای پروردگار ماست و امر کرد قومش را که ترک بت پرستی کردند و چون کاتب و آن جماعت که با او بودند بالا رفتند بر آن کوه که الیاس
در آنجا ساکن بود کاتب الیاس را ندا کرد الیاس صدای او را شناخت و حق تعالی باو وحی فرستاد که برو نزد برادر شایسته خود و بر او سلام کن و با او
مصافحه کن چون الیاس نزد آن مؤمن آمد قصه آن پادشاه را باو نقل کرد و گفت که میترسم که اگر بروم و ترا نبرم مرا بکشند پس حق تعالی
وحی نمود بالیاس که آنچه آن پادشاه بتو پیغام کرده است همه حیله و مکر است و میخواهد که بر تو دست یابد و ترا بکشد و آن مؤمن را بگو که از او نترسد که

من پسر دو را بسیار میخواهم که او مشغول مصیبت او شده و خبر آن مرد را رسانید پس چون کاتب بر آن پادشاه برگشت و دو فرزندش غسیم شده بود و مرگ
گلوی او را گرفته بود و با ایشان پرداخت و الیاس بجای خود برگشت تا بعد از رفتن که ضرع پادشاه ز مردن فرزندش تسکین یافت از آن که سؤال
کرد او گفت که من الیاس را نیافتم پس الیاس از کوه فرود آمد و یکسال نزد مادر یونس بن متّی پنهان شد و یونس متولد شده بود پس باز بکوه
برگشت و بجای خود قرار گرفت و اندک زمانی که از برگشتن الیاس گذشت یونس را مادرش از شیر گرفت و فوت شد پس مصیبت آن زن عظیم
و در طلب الیاس بکوه بالا رفت و گردید تا الیاس را یافت و گفت پسر خود را بقتل کرده و گفت خدا مرا الهام کرد بیایم و نزد درگاه او شفیع گردانم
که پسر مرا زنده کند و او را بهمان حال گذاشته ام و نیز تو آمده ام و او را دفن نکرده ام و مردن او را مخفی داشته ام الیاس پرسید که چند روز
که پسر تو مرده است گفت هفت روز پس الیاس هفت روز دیگر آمد تا بخانهٔ یونس رسید و دست دعا برداشت و سؤال کرد در دعا تا حق تعالی
بقدرت کاملهٔ خود یونس را زنده کرد و الیاس بجای خود برگشت و چون یونس چهل سال از عمرش گذشته بر قوم خود مبعوث گردید و چون الیاس از خانهٔ
یونس برگشت هفت سال دیگر گذشت حق تعالی باو وحی فرستاد که آنچه خواهی از من سؤال کن تا ترا عطا کنم الیاس گفت میخواهم که مرا بمیرانی
و بپدران خودم ملحق گردانی که ملال بهم رسانیده ام از بنی اسرائیل و از برای تو دشمن میدارم ایشان را پس حق تعالی باو وحی فرستاد که
الیاس این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را از تو خالی کنم و امروز قوام زمین بتست و در هر زمان خلیفهٔ از من در زمین میباید
که باشد ولیکن سؤال دیگر بکن تا عطا کنم الیاس گفت پس انتقام مرا بکش از اینها که از برای تو با من دشمنی میکنند و هفت سال بر ایشان
باران مفرست مگر بشفاعت من پس قحط و گرسنگی بر بنی اسرائیل زور آورد و مرگ در میان ایشان بسیار شد و دانستند که از نفرین الیاس
است پس بدر آنحضرت استغاثه آمدند و گفتند ما مطیع تو ایم آنچه بفرمائی بفرما پس الیاس از کوه فرود آمد و شاگردش الیسع همراه بود و نزد
پادشاه آمد پادشاه باو گفت که بنی اسرائیل را بقحط فانی کردی الیاس گفت هر که ایشان را گمراه کرد ایشان را کشت پادشاه گفت پس دعا کن
تا خدا باران بر ایشان ببارد چون شب شد الیاس بمناجات ایستاد و دعا کرد و الیسع را گفت که باطراف آسمان نظر کن الیسع گفت ابری
می بینم که بلند میشود الیاس گفت که بشارت باد که باران می آید بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند پس باران عظیم
بر ایشان بارید و گیاههای ایشان روئید و قحط از ایشان برطرف شد و مدتی الیاس در میان ایشان ماند و ایشان بصلاح و نیکی بودند
پس بار دیگر بطغیان و فساد برگشتند و انکار حق الیاس کردند و از اطاعت او تمرد نمودند پس خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که ناگاه بر ایشان
آمد تا بر ایشان مستولی شد و آن پادشاه را با زنش کشت و در باغ آن مرد صالح که زن او را کشته بودند انداخت پس الیاس الیسع را وصی خود کرد
و الیاس را خدا پر داد و پوشانید و او را بآسمان بالا برد و عبای خود را از برای الیسع از میان هوا بزیر انداخت و الیسع را حق تعالی پیغمبر بنی
اسرائیل گردانید و وحی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود و بنی اسرائیل تعظیم او مینمودند و بسیرت حسنهٔ او هدایت می یافتند و در حدیث معتبر
از مفضل بن عمر که گفت روزی رفتیم بدر خانهٔ حضرت صادق و خواستیم که رخصت بطلبیم و داخل شویم پس شنیدیم صدای آنحضرت
که بکلامی تکلم مینمود که عربی نبود ما توهم کردیم که بلغت سریانیست پس آنحضرت بسیار گریست و ما نیز بگریهٔ آنحضرت بگریستیم پس غلامی بیرون آمد
رخصت داد که داخل شدیم پس من عرض کردم که فدای تو بشوم که ما در در خانه شنیدیم که بکلامی تکلم مینمودید که عربی نبود و ما توهم کردیم که سریانیست
تو گریستی و ما بگریهٔ تو گریستیم فرمود که بلی بخاطرم آمد الیاس پیغمبر و او از عباد پیغمبران بنی اسرائیل بود پس دعائی که او در سجده میخواند میخواندم پس
آنحضرت بخواندن آن دعا بزبان سریانی و الله که هرگز ندیده بودیم هیچیک از علمای یهود و نصاری را که بآن فصاحت بخوانند پس بعربی از برای

ترجمه فرمود که در سجده میگفت أتراك معذبي وقد أظمأت لك هواجري أتراك معذبي وقد عفرت لك في التراب وجهي أتراك معذبي وقد اجتنبت لك المعاصي أتراك معذبي وقد أسهرت لك ليلي یعنی آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه تشنه بودم بروزه در گرمای روز از برای تو در هوا تا گرم آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی خود را نزد تو بر خاک مالیده ام آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه شبهای خود را برای تو بیداری گذرانیده ام پس حق تعالی وحی فرستاد باو که سر بردار که ترا عذاب نمیکنم پس الیاس مناجات کرد که پروردگارا اگر بگوئی که ترا عذاب نمیکنم پس عذاب کنی چه خواهد شد آیا نیستم من بنده تو و تو پروردگار منی پس حق تعالی وحی کرد که سر بردار که من وعده کرده ام والبته خلف نمیکنم و در حدیث معتبر دیگر همین قصه را بعینه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و در اینجا بجای الیاس الیا واقع شده است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که برشما باد بخوردن کرفس که آن طعام الیاس و یسع و یوشع بن نون بوده است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی منقول است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که روزی پدرم امام محمد باقر در طواف بود که ناگاه مردی باو برخورد که چیزی بر رو بسته بود و طواف آنحضرت را قطع کرد و برد آنحضرت را بخانه که در پهلوی صفا بود و فرستاد نزد من و مرا نیز طلبیدند و غیر از ما سه نفر کسی دیگر نبود پس آن مرد گفت مرحبا خوش آمدی ای فرزند رسول خدا پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت خدا برکت دهد در علوم و کمالات تو ای امین خدا بر علوم او بعد از پدران خود پس رو کرد به پدرم و گفت اگر میخواهی تو مرا خبر ده و اگر میخواهی من ترا خبر دهم و اگر میخواهی تو از من سوال کن و اگر میخواهی من از تو سوال کنم و اگر میخواهی تو بمن راست بگو و اگر میخواهی من بتو راست بگویم پدرم گفت که همه را میخواهم گفت پس زنهار که در وقتی که من از تو سوال کنم بزبان چیزی را نگوئی که در دلت غیر آنرا احتمال دهی پدرم گفت این را کسی میکند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و علمش از روی اجتهاد و گمان باشد و در علم خدا اختلافی نمیباشد گفت سوال من همین بود و قدری از آنرا برای من بیان کردی اکنون مرا خبر ده کدام علمی که در آن اختلاف نیست که میداند پدرم گفت همه آن علم نزد خداست و آنچه مردم را از آن ضرور است نزد اوصیای پیغمبران است پس آن مرد نقاب را از روی خود گشود و درست نشست و شاد و خندان شد و گفت من همین را میخواستم و از برای همین آمده بودم گفتی که علمی که مردم را چاره از آن نیست نزد اوصیاست پس بگو که آنها چگونه میدانند فرمود که بآن طریقی که پیغمبر از جانب خدا میداند اوصیا نیز میدانند و الهام بایشان میرسد و صدای ملک را میشنوند اما پیغمبر ملک را در وقت سخن گفتن میدید و ایشان نمی بینند زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدثند یعنی سخن گفته شده ملکند و پیغمبر بمعراج میرفت و بی واسطه سخن خدا را می شنید و ایشان آن معنی حاصل نمیشود گفت راست گفتی ای فرزند رسول خدا الحال مسئله دشواری از تو میپرسم بگو که علم اوصیا چرا حالا پنهانست و ایشان تقیه میکنند و علم خود را به همه کس اظهار نمیکنند چنانچه پیغمبر اظهار میکرد پس پدرم خندید و گفت خدا نخواسته است که بر علم خود مطلع گرداند مگر کسی را که دلش را برای ایمان امتحان کرده باشد چنانچه سالها پیغمبر در مکه بامر الهی صبر کرد بر آزار قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان جهاد کند و مدتی دین خود را پیغمبر از قوم پنهان داشت تا خدا باو وحی کرد که ظاهر کن و علانیه بگو آنچه ترا بآن امر کرده ایم و اعراض نما از مشرکان والله که اگر پیغمبر میگفت این بود اضر را برای این نگفت که منتظر است وقتی بگوید که اطاعت او بکنند و از مخالفت مردم ترسید پس باین سبب نگفت و ما نیز آنرا نمیگوئیم و اظهار نمیکنیم که میدانیم که اطاعت نمیکنند و از جانب خدا مامور نیستیم که با ایشان جهاد کنیم میخواهم که بچشم خود به بینی آنوقت را که مهدی ما ظاهر شود و ملائکه شمشیرهای آل داود را بکشند در میان آسمان و زمین و ارواح کافران گذشته را در میان هوا عذاب کنند و ارواح اشباه ایشان را از ذات بیرون میکنند و روحها ملحق گردانند پس آن شخص شمشیر بیرون آورد و گفت این شمشیر از آن شمشیرها است و من نیز از انصار آنحضرت خواهم بود پدرم گفت بلی بحق آن خداوندی که محمد را از همه خلق برگزیده است چنین است که میگوئی پس آن مرد باز نقاب خود را بر رو بست و گفت منم الیاس و آنچه از تو پرسیدم همه را میدانستم

و شما را می‌شناختم ولیکن می‌خواستم که باعث قوت ایمان اصحاب تو شود و سؤال بسیار دیگر از آنحضرت کرد و برخاست و ناپیدا شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول ص بزید بن ارقم گفت که اگر می‌خواهی که ایمن گرداند خدا ترا از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلوگیر شدن پس در صبح این دعا بخوان بِسْمِ اللهِ مَا شَاءَ اللهُ لَا يَصْرِفُ السُّوءَ إِلَّا اللهُ بِسْمِ اللهِ مَا شَاءَ اللهُ لَا يَسُوقُ الْخَيْرَ إِلَّا اللهُ بِسْمِ اللهِ مَا شَاءَ اللهُ مَا يَكُونُ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ بِسْمِ اللهِ مَا شَاءَ اللهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بِسْمِ اللهِ مَا شَاءَ اللهُ صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ بدرستی که هر که سه مرتبه بعد از صبح این دعا بخواند ایمن شود از سوخته شدن و غرق شدن و لقمه در گلوگیر شدن تا شام و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید تا ایمن باشد از این بلاها تا صبح و بدرستی که خضر و الیاس یکدیگر را ملاقات می‌کنند در هر موسم حج و چون از یکدیگر جدا می‌شوند این کلمات را می‌خوانند و از یکدیگر جدا می‌شوند **مؤلف گوید** که از این حدیث و حدیث سابق ظاهر می‌شود که حضرت الیاس مانند حضرت خضر در زمین است و زنده است تا زمان صاحب الامر ع و مؤید این معنی است آنچه شیخ محمد بن شهرآشوب از طرق عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص صدائی از قله کوهی شنید که شخصی می‌گفت که خداوندا مرا از امت مرحومه آمرزیده شده یعنی پیغمبر آخر الزمان بگردان پس آنحضرت بکوه بالا رفت ناگاه مرد سفید موئی را دید که قامتش سیصد ذرع بود چون آنحضرت را مشاهده کرد برخاست و دست در گردن آنحضرت آورد و گفت من سالی یک مرتبه چیزی می‌خورم و این وقت طعام خوردن من است ناگاه در این وقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طعامها در آن بود حضرت رسول با او از آن طعامها تناول نمودند و او الیاس پیغمبر بود و بسند موثق از حضرت صادق ع منقول است که در زمان بنی اسرائیل مردی بود که او را الیاس می‌گفتند و سرکرده چهارصد کس از بنی اسرائیل بود و پادشاهی بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتی که بت می‌پرستیدند از غیر بنی اسرائیل پس او را خواستگاری کرد آن زن گفت بشرطی بعقد تو در آیم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم و در شهر تو آن را بپرستم پادشاه ابا کرد چون مکرر در میان ایشان مراسله شد و آن زن را بغیر آن شرط راضی نشد و پادشاه بشرط آن زن راضی شد تا آن زن را خواستگاری کرد و آن زن را با آتش بشهر خود در آورد و آن زن با چند نفر از بت پرستان را با خود آورد که در شهر او بت می‌پرستیدند پس الیاس نزد آن پادشاه آمد و گفت خدا ترا پادشاه کرد و عمر ترا دراز کرد و تو طغیان کردی پادشاه بسخن الیاس التفاتی نکرد و الیاس بر ایشان نفرین کرد که خدا یک قطره باران بر ایشان نبارد پس سه سال قحط شدیدی در میان ایشان بهم رسید تا آنکه چهارپایان خود را کشتند و خوردند و نماند از چهارپایان ایشان مگر یک یابو که پادشاه بر آن سوار می‌شد و وزیر پادشاه مسلمان بود و اصحاب الیاس نزد وزیر پنهان بودند در سردابی و ایشان را طعام میداد پس حق تعالی وحی نمود بالیاس که برو متعرض پادشاه بشو که می‌خواهم توبه او را قبول کنم چون الیاس نزد پادشاه آمد گفت چه کردی با بنی اسرائیل همه را کشتی الیاس گفت آنچه ترا امر کنم اطاعت من خواهی کرد پادشاه گفت بلی پس الیاس پیمانها از او گرفت و اصحاب خود را از جاها که پنهان بودند بیرون آورد و تقرب جستند بسوی خدا بهر کاری که فرمانی کردند و زن پادشاه را طلبید و سر او را برید و بت او را سوزانید و پادشاه توبه نیکوئی کرد و جامه‌های مویین پوشید تا آنکه حق تعالی قحط را از ایشان برطرف کرد و باران برای ایشان فرستاد و فراوانی در میان ایشان بهم رسید و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقول است که با جاثلیق نصاری فرمود که در اثنای حجتی که بر او تمام می‌کرد که یسع بر روی آب راه رفت و مرده را زنده کرد و پیس و کور را شفا بخشید **مؤلف گوید** که دور نیست که الیا و الیاس یکی بوده باشد چون قصه‌های ایشان و نامهای ایشان بیکدیگر شبیه است و ارباب تفسیر و تاریخ الیا را ذکر نکرده‌اند و شیخ طبرسی رضی الله عنه فرموده است که علما خلاف کرده‌اند در الیاس بعضی گفته‌اند ادریس است و بعضی گفته‌اند از پیغمبران بنی اسرائیل است از نسل هارون پسر عمران و پسر عم یسع بوده است و پدرش یاسین پسر فنحاص پسر عیزار پسر هارون پسر عمران بوده است مشهور نیست و گفته‌اند که بعد از حزقیل ع مبعوث شد و بعد از آنکه او به آسمان رفت

الیسع پیغمبر شد و بعضی گفته اند که الیاس در صحراها هدایت گم شدگان را مانت(؟) میکند و خضر در جزیره های دریاها و هر روز عرفه در عرفات یکدیگر را می بینند و بعضی گفته اند که الیاس ذوالکفل است و بعضی گفته اند که خضر و الیاس یکیست و گفته است که یسع پسر اخطوب است و او را ابن العجوز میگفته اند

باب هفدهم

در بیان قصهٔ حضرت ذوالکفل است بسند معتبر از حضرت امام زاده عبدالعظیم منقول است که بخدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت و سوال نمود که ذوالکفل چه نام داشت و آیا پیغمبر بود یا نه آنحضرت در جواب نوشتند که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلق مبعوث گردانید و سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل بودند و ذوالکفل از جملهٔ ایشان بود و بعد از سلیمان بن داود مبعوث گردید و در میان مردم حکم میکرد بانچه سلیمان حکم میکرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا و نام او عویدیا بوده و همانست که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است که یاد کن اسمعیل و ذوالکفل و یسع را و هر یک از ایشان از نیکان بودند و ابن بابویه بسند دیگر روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند از حال ذوالکفل فرمود که مردی بود از حضرموت و نام او عویدیا بود و پدرش ادریم بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع میگفتند روزی گفت که کی خلیفهٔ من میشود که بعد از من هدایت مردم نماید بشرط آنکه غضب ننماید و بروایتی دیگر بشرط آنکه روزها روزه باشد و شبها بیدار باشد و از کسی بخشم نیاید پس عویدیا برخاست و گفت من پس باز یسع این سخن را اعاده کرد باز آن جوان برخاست و گفت من میکنم پس یسع فوت شد و خدا عویدیا را بعد از و پیغمبر گردانید و او در اول روز میان مردم حکم میکرد روزی شیطان باتباع خود گفت کیست او را از عهد خود برگرداند و او را بخشم آورد پس یکی از شیاطین که او را ابیض میگفتند گفت من این کار را میکنم ابلیس گفت برو و سعی کن شاید او را بخشم آوری پس چون ذوالکفل از حکم میان مردم فارغ شد و رفت بخانهٔ خود و خوابید که استراحت کند ابیض آمد و فریاد کرد که من مظلومم ذوالکفل گفت بگو بنزد من آید گفت گفتم نمی آید پس انگشتر خود را باو داد که این نشانه را باو بنما و بگو که بیاید ابیض رفت و ذوالکفل امروز بخواب نتوانست رفت و شب هم خواب نکرد روز دیگر چون از قضا فارغ شد و رفت که بخوابد ابیض آمد و فریاد کرد که بر من ظلم کرده است کسی و انگشتر ترا بردم و قبول نکرد که بیاید پس دربان ذوالکفل با او گفت که بگذار استراحت کند که دیروز و دیشب نکرده است ابیض گفت نمیشود من مظلومم و می باید که رفع ظلم از من بکند پس حاجب رفت و ذوالکفل را اعلام کرد ذوالکفل نامه نوشت و باو داد که ببرد و خصم خود را حاضر کند و امروز نیز خواب نکرد و شب را بعبادت احیا کرد و چون روز سوم از قضا فارغ شد برخت خواب رفت که بخوابد باز ابیض آمد و فریاد کرد که نامهٔ ترا خصم من قبول نکرد پس آنحضرت برخاست و از برای او بیرون آمد و دست او را گرفت و همراه او روانه شد و روز بسیار گرمی بود که اگر گوشت را بآفتاب میگذاشتند بریان میشد چون ابیض این صبر را از آنحضرت مشاهده کرد از و ناامید شد و دست خود را از دست آنحضرت جدا کرد و ناپیدا شد پس باین سبب او را ذوالکفل گفتند که متکفل آن وصیت شد و بعمل آورد و حق تعالی قصهٔ او را برای آن حضرت یاد فرمود که آنحضرت نیز صبر نماید بر آزارهای امت چنانچه پیغمبران پیش از و صبر کرده اند و شیخ طبرسی رحمه الله گفته است که مفسران خلاف کرده اند در ذوالکفل بعضی گفته اند مرد صالحی بود اما پیغمبر نبود و لیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها روزه بدارد و شبها بعبادت بایستد و غضب ننماید و بحق عمل نماید و وفا کرد بآنها و بعضی گفته اند که پیغمبری بود که اسمش ذوالکفل بود یا او را ذوالکفل گفته اند که خدا ثواب او را مضاعف گردانید

گفته‌اند که الیاس بود و بعضی گفته‌اند که یسع پسر اخطوب است که با الیاس بود و این غیر یسع است که خدا در قرآن یاد کرده است و ما در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که دلالت می‌کرد بر آنکه ذوالکفل یوشع است و روایتی که در اول این باب نقل کردیم معتبرتر است و بعضی گفته‌اند که ذوالکفل پسر ایوب صابر است خدا او را بعد از پدرش به رسالت فرستاد در زمین روم پس ایمان آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند پس خدا امر فرمود ایشان را به جهاد پس ایشان گفتند ای پیغمبر ما زندگانی دنیا را دوست می‌داریم و مرگ را نمی‌خواهیم و با این حال نمی‌خواهیم معصیت خدا و رسول بکنیم تو از خدا سوال کن که تا نخواهیم مرگ را نمیریم تا عبادت خدا بکنیم و با دشمنان او جهاد بکنیم پس پیغمبر برخاست و نماز کرد بعد از نماز با خاصی الحاحات مناجات کرد و گفت پروردگارا امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنیم و من مالک نفس خودم و می‌دانی که قوم من چه گفتند پس مرا بگناه ایشان مگیر بدرستی که پناه می‌آورم به خشنودی تو از غضب تو و به عفو تو از عقوبت تو پس حق تعالی باو وحی کرد که من شنیدم سخن ترا و آنچه طلبیدند به ایشان عطا کردم پس نمیرند تا نخواهند که کفیل شو از جانب من برای ایشان پس رسالت الهی را به ایشان رسانید و باین سبب او را ذوالکفل نامیدند پس توالد و تناسل ایشان بسیار شد و آنقدر زیاده شدند که شهرها بر ایشان تنگی کرد و عیش بر ایشان تلخ شد و از بسیاری مستاذی شدند و بتنگ آمدند از بسیاری کردند و دعا کردند که خدا ایشان را بحال اول برگرداند پس خدا وحی نمود بسوی بشیر که قوم تو نمی‌دانستند که آنچه من برای ایشان مصلحت دیده‌ام و اختیار کرده‌ام بهتر است از برای ایشان از آنچه خود اختیار کرده‌اند پس ایشان را بحال اول برگردانید که با اجلهای خود میردند و باین سبب روم از همه طوایف عالم بیشتر شدند مؤلف گوید که این قصه را انشاء الله در آخر کتاب ایراد خواهیم کرد و بعنوان حدیث اما در حدیث چنان است که پیغمبری این سوال کرد و تعیین آن پیغمبر در آنجا مذکور نیست و مسعودی در مروج الذهب گفته است که حزقیل و الیاس و ذوالکفل و ایوب ع همه بعد از سلیمان و پیش از حضرت عیسی بودند و از آن حدیث در باب ذوالکفل چنان ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم

باب پانزدهم

در بیان قصه‌ها و حکمتهای حضرت لقمان حکیم است حق تعالی قصه او را در قرآن مجید یاد فرموده است که بتحقیق که عطا کردیم بلقمان حکمت را که شکر کن از برای خدا و هر که شکر می‌کند می‌کند آن شکر را مگر از برای نفع خود و نفع آن بخدا عاید نمی‌گردد و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا بی‌نیاز است از شکر شکر کنندگان و عبادت عابدان و مستحق حمد است بهمه حال و یاد آور آن وقت را که لقمان به پسرش گفت در هنگامی که او را پند می‌داد که ای فرزند عزیز من شرک میاور بخدا بدرستی که شرک برای خدا قرار دادن ظلمی است بزرگ بر خود ای پسر عزیز من کار نیک یا بد تو اگر بقدر سنگینی حبه خردلی باشد و آن در میان سنگی پنهان باشد یا در آسمانها باشد یا در زمین خدا آن را در قیامت حاضر می‌گرداند و ترا بر او حساب می‌کند بدرستی که خدا لطیف است یعنی صاحب لطف و احسان است یا علمش بلطایف امور محیط است و خبیر است یعنی علمش بخفایای امور رسیده است ای پسر من نماز را بر پا بدار و امر کن به نیکی و نهی کن از بدی و صبر کن بر آنچه بتو می‌رسد از بلاها بدرستی که این‌ها از اموریست که خدا رعایت آنها را بر مردم لازم گردانیده است و روی خود را از مردم مگردان از روی تکبر و در زمین راه مرو از روی فرح و شادی و گردن کشی بدرستی که دوست نمی‌دارد خدا هر کس را که از روی تکبر و خیلاء راه رود و بر مردم فخر کند و میانه راه رو و نه بسیار آهسته و صدای خود را پست کن و فریاد مکن بدرستی که بدترین صداها صدای خر است و شیخ طبرسی ذکر کرده است که خلاف است در لقمان ع بعضی گفته‌اند که او عالم بحکمتهای ربانی بود و پیغمبر نبود و بعضی گفته‌اند که پیغمبر بود و غیر او از مفسران گفته‌اند که لقمان پسر باعورا بود از اولاد آزر و پسر خواهر ایوب یا پسر خاله ایوب بود و ماند تا زمان داود ع و از او علم آموخت و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که فرمود که بخدا سوگند نمیخورم که خدا حکمت را بلقمان نداد برای حسبی یا مالی یا اهلی یا جثه بزرگی یا حسن و جمالی که او را بوده باشد و لیکن مردی بود توانا در فرمان برداری حق تعالی

و پرهیزگار و ساکت و خاموش بود و از غیر کلام حکمت آرام و اطمینان بود و صاحب اندیشهٔ عمیق و تفکر طویل و نظر تند بود و بعبرت گرفتن از امور مستغنی
از پند دیگران گردیده بود و هرگز در روز نخوابید و کسی او را بر عادت بول و غائط و غسل کردن ندید از بسیاری پنهان شدن او از مردم و از
احوال و نظر عمیق او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر امور پنهان او و هرگز از چیزی نخندید از ترس گناه خود و هرگز بغضب نیامد
بر کسی از برای خود و هرگز با کسی مزاح نکرد و هرگز برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوهناک
و زنان بسیار خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید و اکثر ایشان مردند و ایشان را فرط خود حساب کرد و بر مرگ هیچیک گریه نکرد و نگذشت
هرگز بدو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه یا مقاتله کنند مگر آنکه میان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نگذشت و هرگز
سخنی نیکی که او را خوش آید از کسی نشنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سؤال کرد که از کی این سخن را اخذ کردی و با فقیهان و دانایان
و حکیمان بسیاری نشست و بخانهٔ قاضیان و پادشاهان و سلاطین میرفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان پس بر احوال قاضیان
رأفت میکرد و ترحم میکرد بر ایشان از آنچه بآن مبتلا شده اند و بر ملوک و پادشاهان ترحم میکرد که بخدا مغرور شده اند و بدنیا که فانی است مطمئن
گردیده اند و عبرت میگرفت از احوال ایشان و یاد میگرفت از مشاهدهٔ احوال ناشایست ایشان چیزی چند که بآنها غالب گردد بر نفس خود
و مجاهده نماید با خواهش خود و احتراز نماید از مکر شیطان و دوائی دردهای دل خود را بتفکر میکرد و مداوای بیماری نفس خود را بعبرت گرفتن
از احوال دنیا و اهل دنیا میکرد و حرکت نمیکرد از جای خود مگر از برای امری که فائده باو بخشد پس باین سببها خدا حکمتهای خود را باو عطا فرمود
و او را از گناهان معصوم گردانید و حق تعالی امر کرد گروهی چند از ملائکه را که در وسط روز در هنگامی که دیده ها در خواب قیلوله بود نزد لقمن
آمدند و او را ندا کردند بنحوی که صدای ایشان را میشنید و ایشان را نمیدید گفتند ای لقمان میخواهی که حق تعالی ترا خلیفهٔ خود گرداند در زمین که
حکم کنی در میان مردم پس لقمان گفت اگر خدا مرا بحتم امر فرماید که بکنم میشنوم و اطاعت میکنم زیرا که اگر چنین کند مرا بر آن کار یاری خواهد کرد
و آنچه در آن ضرور است تعلیم من خواهد کرد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت و اگر مرا مخیر گردانیده است عافیت اختیار میکنم ملائکه گفتند
چرا ای لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگرچه منزلت عظیم دارد در دین خدا اما فتنها و بلاهای آن عظیم است اگر خدا کسی را بخود بگذارد
و اعانت او نکند ظلم یا تاریکی او را از همه جانب فرو میگیرد و صاحب این شغل مردد است میان دو چیز یا آنکه درست حکم کند و سالم بماند یا
خطا کند و راه بهشت را گم کند و کسی که در دنیا خوار و ضعیف باشد آسانتر است از برای او در آخرت از آنکه حکم کننده و بزرگ و شریف باشد
در میان مردم و کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند زیان کار هر دو میشود زیرا که دنیا نزد وی از و زائل میشود و بآخرت نمیرسد پس ملائکه تعجب کردند
از دور حکمت او و حق تعالی پسندید گفتار او را و چون شب شد و بجای خواب خود رفت حق تعالی انوار حکمت را بر او فرستاد تا سر تا پا
او را فرو گرفت و او در خواب بود و او را پوشانید بحکمت پوشانیدنی پس بیدار شد و او حکیمترین مردم بود در زمان خود و بیرون آمد بسوی
مردم و زبانش گویا بود بحکمت و بیان میکرد علوم و حکم و معارف ربانی را برای مردم و چون او پیغمبری را قبول نکرد حق تعالی ملائکه را امر
فرمود که حضرت داود را ندا کردند بخلافت و او قبول کرد و آن شرطی که لقمان کرد او نکرد پس خدا او را خلیفهٔ خود گردانید در زمین و مکرر حق تعالی
او را امتحانها فرمود و از آن حضرت ترک اولای چند صادر شد و خدا بر او بخشید و لقمان بسیار بدیدن داود می آمد و او را پند میداد و بمواعظه
و حکمت و زیادتی علم خود داود را یاد میگفت که خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را بتو دادند و ابتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را بداود دادند
و او را در معرض امتحانها در آوردند پس لقمان پسرش را پند داد آنقدر که شگافته شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی در دلش جا کرد

و از جملهٔ موعظه‌های لقمان برای او این بود که ای فرزند بدرستی که تو از روزی که بدنیا آمده پشت بدنیا گردانیده و رو بآخرت کرده و مراحل آخرت را طی مینمائی پس خانه که تو بسوی آن میروی نزدیکتر است از خانه که هر روز از آن دور میشوی ای فرزند همنشینی کن با علمای دانایان و زانو بزانوی ایشان نشین و با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو منع کنند و از دنیا بگیر آنچه ترا کافی باشد و بالکلیه تحصیل دنیا را ترک مکن که عیال مردم گردی و محتاج ایشان شوی و چنان هم در دنیا فرو مرو که بآخرت خود ضرر رسانی و روزه بدار آنقدر که مانع شهوت تو شود و آنقدر روزه مدار که مانع نماز تو گردد زیرا که نماز نزد خدا محبوب‌تر است از روزه ای فرزند دنیا دریائیست عمیق و در آن غرق شده‌اند و هلاک گردیده‌اند گروه بسیاری پس باید که ایمان را کشتی خود گردانی برای نجات از آنجا که این دریا و توکل بر خدا را بادبان آن کشتی گردانی و توشهٔ خود را در آن کشتی پرهیزکاری از محرمات و مکروهات گردانی پس اگر نجات یابی برحمت خدا نجات یافته و اگر هلاک شوی بگناهان خود هلاک شده و در روایت دیگر چنین وارد است که پرهیزکاری را کشتی خود قرار ده و متاعی که در آن کشتی میگذاری باید که ایمان بخدا و انبیا و رسل و فرموده‌های ایشان باشد و بادبان آن کشتی توکل باشد و ناخدای آن کشتی عقل باشد که بتدبیر او براه رود و دلیل و معلم آن کشتی علم باشد و لنگر آن کشتی باید که آن صبر و شکیبائی بر بلاها و بر مشقت ترک محرمات و فعل طاعات باشد ای فرزند اگر در خردسالی قبول ادب کردی در بزرگی از آن بهره خواهی برد و کسیکه فضیلت آداب حسنه را بداند اهتمام در تحصیل آن مینماید و کسی که اهتمام در آن داشته باشد مشقت را متحمل میشود در راه و الفت آن و کسی که آداب حسنه را باین نحو آموخت سعی عظیم مینماید و آنها را که دریابد و خود را بآنها متصف گرداند و چون خود را بآنها متصف گرداند منفعتش را در دنیا و عقبی خواهد یافت پس آداب پسندیده عادت فرما خود را تا خلف نیکان گذشته باشی و نفع بخشی بآنها گروهی را که بعد از تو خواهند بود که پیروی تو کنند در آن اطوار حسنه و دوستان از تو امیدوار و دشمنان از تو هراسان باشند و زنهار که تنبلی و سستی مکن در طلب آنها و متوجه تحصیل غیر آنها مشو اگر بر دنیای خود مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرند سهل است سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو نگیرند و مغلوب شدن در امر آخرت بآن میشود که علم را از جائی که باید تحصیل کنی نکنی و قرار ده در روزها و شبها و ساعتها که خود از برای خود بهره از برای طلب علم زیرا که هیچ چیز علم آدمی را ضایع نمیکند مثل ترک تحصیل آن کردن ای پسر ترک تحصیل علم بسبب آن میشود که علم تحصیل کرده نیز از دست تو بیرون رود در علم ممارات و مجادله مکن با لجوجی و منازعت مکن با دانائی و دشمنی مکن با صاحب سلطنتی و مماشاة و همراهی مکن با ستمکاری و با دزد دوستی مکن و با فاسقی برادری مکن و با متهمی که مردم گمان بد با او برند مصاحبت مکن و علم خود را ضبط کن و پنهان دار چنانچه زر خود را پنهان میداری ای فرزند گرامی از خدا بترس ترسیدنی که اگر بیائی بعبادات جن و انس بترسی که ترا عذاب کنند و امیدوار باش از خدا امیدی که اگر در محشر بیائی با گناه جن و انس امید داشته باشی که خدا ترا بیامرزد پس پسر لقمان گفت که ای پدر چگونه طاقت این میتوانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنم و من بیش از یکدل ندارم لقمان گفت ای فرزند اگر دل مؤمن را بیرون آورند و بشکافند هر آئینه در آن دو نور خواهند یافت نوری از برای ترس از خدا و نوری از برای امید از حق تعالی که اگر با یکدیگر وزن کنند و بسنجند هیچیک بر دیگری بقدر سنگینی ذره زیادتی نکند پس کسی که ایمان بخدا دارد و تصدیق فرموده‌های خدا نماید و کسی که تصدیق کند فرموده‌های خدا را آنچه خدا فرموده است بعمل می‌آورد و کسی که بعمل نیاورد فرموده‌های خدا را باور نداشته است فرموده‌های او را زیرا که این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت میدهند پس هر که ایمان آورد بخدا ایمان درست صادق عمل خواهد کرد از برای خدا عمل خالص از روی خیرخواهی و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق بخدا آورده است و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است و هر که از خدا ترسید الله را دوست داشته است و هر که خدا را دوست دارد پیروی امر او میکند و هر که پیروی امر او کند مستوجب بهشت خدا و خشنودی او میشود و کسی که طلب

خشنودی خدا آنکه پس بر او سهل نموده است غضب خدا پناه میبرم بخدا از غضب خدا ای فرزند عزیز من میل بسوی دنیا مکن و دل مشغول آن مگردان که هیچ مخلوقی نزد خدای تعالی بی مقدارتر از دنیا نیست نمی بینی که خدا نعیم دنیا را ثواب مطیعان نگردانیده و بلای دنیا را عقوبت عاصیان نگردانیده است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت لقمان به پسرش تاتان را وصیت کرد که ای فرزند باید که حربه برای دشمن خود مهیا گردانی که آن حربه دشمن را بزمین افکنی آن باشد که با او مصافحه نمائی و اظهار خشنودی از او بکنی و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن که آنچه در خاطر داری برای تو ظاهر گرداند و مهیای ضرر تو گردد ای فرزند من سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشته ام و هیچ باری گرانتر از همسایه بد نیافته ام و هیچ چیزهای تلخ همه چشیده ام و هیچ چیز را تلختر از پریشانی و احتیاج بخلق نیافته ام و در حدیث دیگر منقول است که لقمان فرمود که ای فرزند هزار دوست بگیر که هزار دوست کمست و یک دشمن مگیر که یک دشمن بسیار است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که از جمله پندهای لقمان پسرش را این بود که گفت ای پسر گرامی باید که عبرت بگیرد کسی که یقین او بر روزی دادن خدا قاصر باشد و نیت او در طلب روزی ضعیف باشد با آنکه حق تعالی او را از کتم عدم بوجود آورده و در سه حال او را روزی داده است که در هیچیک از آن حالها او را چاره و حیله نبوده است پس بیقین بداند که در حال چهارم نیز او را روزی خواهد داد اما اول آنست که در رحم مادر او را روزی داد و او را در محل آرام و اطمینانی پناه داد که نه او را گرما آزار میرسانید و نه سرما و اما حال دوم آنست که او را از رحم بیرون آورد و روزی را از برای او جاری کرد از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کافی بود و او را در آن حال تربیت کرد و نشو و نما فرمود بی آنکه او را چاره و حیله و قوت بر کسب معیشت و جلب نفعی و دفع ضرری بوده باشد و اما حال سوم پس چون روزی او از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر روزی برای او جاری کرد بلطیف خاطر خود و از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند و او را بسیاری از احوال بر خود مقدم داشتند تا آنکه عاقل و بزرگ شد و خود مشغول کسب معیشت گردید کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بد بپروردگار خود برد و حقوق الهی را در مال خود انکار کرد و بر خود و عیال خود تنگ گرفت از ترس کمی روزی و از عدم یقین با آنکه آنچه صرف کند در راه رضای حق تعالی باو عوض خواهد داد در دنیا و آخرت پس بد بنده ایست چنین بنده ای فرزند من ای پسر گرامی هر چیزی را علامتی هست که آن را بآن علامت میتوان شناخت و آن علامت برای آن چیز گواهی میدهد و بدرستی که دین را سه علامت هست ایمان و علم و عمل کردن بآن و ایمان را سه علامت هست تصدیق بخدا و پیغمبران خدا و بکتابهای خدا و علم را سه علامت هست آنکه پروردگار خود را بشناسد و بداند که پروردگار او کدام عمل را دوست میدارد و کدام عمل را نمیخواهد و عمل کننده بعلم را سه علامت هست نماز و روزه و زکوة و کسی که علم را بر خود می بندد و عالم نیست سه علامت دارد منازعت میکند با کسی که از او داناتر است و سخن میگوید چیزی چند را که از او بلند مرتبه تر است با آنکه نافرمانی او میکند و ستم میکند بر زیردستان خود و تقلید ظلمه را بر ایشان یاری میکند ستمکاران را و منافق را سه علامت هست زبانش با دلش موافق نیست و دلش با کردارش موافق نیست و آشکارش با پنهانش موافق نیست و گناهکار را سه علامت هست خیانت میکند در اموال مردم و دروغ میگوید و آنچه میگوید خلاف آن میکند و ریا کننده را سه علامت هست چون تنها است تنبلی میکند در عبادت خدا و چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت میشود و در هر چه میکند برای آن میکند که مردم او را ستایش کنند و حسود را سه علامت هست در غائبانه مردم غیبت ایشان میکند و در حضور ایشان تملق میکند و مصیبتی که بمردم میرسد شاد میشود و اسراف کننده را سه علامت هست میخورد چیزی را که مناسب او نیست و می پوشد چیزی را که مناسب او نیست و میخرد چیزی را که مناسب او نیست و تنبل را سه علامت هست سستی میکند و پس می اندازد کار خیر را تا تفریط و تقصیر میکند تا آنکه ضایع میگرداند آن عمل را

ضایع میکنند تا آنکه گناهکار میشود و غافل را سه علامت هست سهو و شک کردن در عبادات و غافل شدن از یاد خدا و فراموشی کارهای
خیر ای فرزند طلب مکن امری را که نپسندیده است و مصالحش از برای تو حاصل نیست و ترک مکن امری را که روی بتو دارد و مصالحش برای تو
مهیا کرده است تا رای تو گمراه و عقل تو ضایع نشود ای فرزند باید که یاری بجوئی بر دشمن خود به پرهیزکاری از محرمات و کسب فضیلت در دین
خود و نگاه داشتن مروت خود و گرامی داشتن نفس خود از آنکه او را آلوده کنی بمعصیت خدا و اخلاق ناپسندیده و افعال ناشایسته و پنهان دار
راز خود را و نیکو کن پنهان خود را پس هرگاه چنین کنی ایمن خواهی بود بستر الهی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد یا لغزشی از تو بیند و
ایمن مباش از مکر او که در بعضی از احوال ترا غافل بیابد و بر تو مستولی شود و از تو عذری قبول نکند و باید که پیوسته اظهار خشنودی از او بکنی ای
فرزند آزار بسیار را در طلب آنچه بتو نفع رساند اندک شمار و اندک آزاری را در مرتکب شدن امری که بتو ضرر رساند بسیار دان ای فرزند با مردم
همنشینی کن بطریقه ایشان و توقع امری چند مدار که بر ایشان دشوار باشد که آن همنشین از تو پیوسته متنفر میشود و آن دیگری از تو کناره میکند
پس تنها میمانی و مصاحبی نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادری که یاور تو باشد و چون تنها ماندی مخذول و خوار و بیمقدار شده
عذرخواهی مکن از کسی که قبول عذر تو نکند و حقی از تو بر خود نداند و در کارهای خود استعانت مجو مگر بکسی که در قضای آن حاجت مزدی از
تو بگیرد زیرا که هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو میکند مثل آنچه از برای طلب مزد میکند زیرا که بعد از برآوردن آن حاجت هم در ازای آن در دنیا سود منتفع میشود و هم
در آخرت ثواب او میگیرد پس سعی میکند در برآوردن حاجت تو و باید که برادران و یاران که از برای خود میگیری در امور خود از ایشان یاری جوئی از اهل مروت و ثروت و اهل
وعزت و عقل و عفت باشند که اگر نفعی با ایشان رسانی ترا شکر کنند و اگر از ایشان غائب شوی ترا یاد کنند ای فرزند در مقام اصلاح یاران و برادران که از اهل علم گرفته باشی
اگر با تو در مقام وفا باشند و از ایشان در حذر باش اگر از تو برگردند که عداوت ایشان ضررش بتو بیشتر است از عداوت دوران زیرا که ایشان
در حق تو میگویند مردم تصدیق ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند ای فرزند عزیز زینهار که صدر کن از دل تنگ شدن و بیخ خلقی
کردن و صبر نکردن بر آنچه از دوستان خود ببینی که با این اخلاق دوستی از برای تو نمی‌ماند و لازم نفس خود گردان تاملی را در امور خود که زودی
مبادرت بامری نکنی بی آنکه تامل در عواقب آن بکنی و صبر فرمابرشقتها و رحمتهای برادران خود نفس را و نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را ای
فرزند اگر نداشته باشی آنقدر مال که صله با خویشان خود کنی و تفضل بر برادران مومن خود بکنی پس در خوش خوئی و خوش روئی با ایشان تقصیر
مکن زیرا که هرکه خلق خود را نیکو میکند نیکان او را دوست میدارند و بدکاران از او کناره میکنند و راضی باش بآنچه خدا از برای تو قسمت کرده است
تا همیشه با دل خوش زندگانی کنی و اگر خواهی که جمع کنی جمیع عزتهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است زیرا که نرسیدند
پیغمبران و صدیقان بآن مرتبه که رسیدند مگر بقطع طمع از آنچه در دست مردم است ای فرزند اگر بپادشاهی محتاج شوی در امری بسیاری الحاح
مکن برای طلب مکن حاجت خود را از دیگر در جائی و وقتی که مناسب طلب باشد و آن در وقتیست که از تو خشنود باشد و خاطرش از اندوه و
فکرها فارغ باشد و دلتنگ مشو با آنکه حاجتی را طلب نمائی و بر نیاید زیرا که برآوردن آن بدست خدا است و وقتی چند هست از برای آنها که چون وقتش
بشود بعمل می آید و لیکن رغبت کن بسوی خدا و از او سوال کن و انگشتان خود را بتذلل در وقت دعا حرکت بده ای فرزند دنیا اندکست و عمر تو
کوتاه و عمر کوتاه خود متوجه تحصیل دنیای قلیل مشو ای فرزند حذر کن از حسد و آن را شان خود و کار خود قرار مده و اجتناب کن از بدی خلق زیرا
طمع خود گردان بدستی که تو بدین دو صفت ضرر نمیرسانی مگر بنفس خود و هرگاه تو بخود ضرر رسانی کار سازی دشمن خود از خود کرده زیرا که دشمنی تو
نسبت بخود ضررش بیشتر است و برای تو از دشمنی دیگران ای فرزند نیکی بکسی مکن که اهل و مستحق آن نیکی باشد و باید که نیز منت از آن ثواب خدا باشد

ونه نفع دنیا در احسان کردن بمردم میانه رو باش ونه تقصیر کن که تنگ داری ونه چندان تبذیر کن که خود را محتاج دیگران کنی ای فرزند بهترین اخلاق
حکمت که تحصیل آن از همه ضرورتر است دین خداست مثل دین خدا مثل درخت است که روئیده باشد پس ایمان بخدا آب آن درخت است که
درخت بآن زنده است و نماز ریشهای آن درخت است و زکوة ساق آن درخت است که بآن برپاست و برادری با برادران مومن از برای
خدا کردن شاخهای آن درخت است و اخلاق پسندیده برگهای آن درخت است و بیرون آمدن از معصیتهای خدا میوهٔ آن درخت است چنانچه
هیچ درخت کامل نیست مگر بمیوهٔ نیکو همچنین دین آدمی کامل نمیشود مگر بترک محرمات خدا ای فرزند بدترین پریشانیها پریشانی عقل است و عظیمتر
معصیت معصیت دین است و بدترین آفتها آفت ایمانست و نافع ترین توانگریها توانگری دلست پس دل خود را بعلم و یقین و اخلاق حسنه توانگر گردان قناعت کن از روزی دنیا بآنچه
میسر شود بقسمت خدا راضی باش و بدترین کسی که فقیر است که دزدی میکند بخیانت و سوال مردم میکند چه روزی حلال او را که برای او مقدر فرموده است از و حبس میکند و گناه از برای
او میماند اگر صبر میکرد روزی حلال از برای او میرسید و عقوبت دنیا و آخرت از برای او نبود ای فرزند خالص گردان طاعت خدا را که مخلوط نگردانی بچیزی از گناهان پس
زینت ده طاعت خود را بمتابعت اهل حق بدرستی که اطاعت اهل حق اطاعت خداست و زینت بخش اطاعت ایشان را بعلم و دانائی و علم خود را حفظ کن
ببردباری که حماقتی با آن نباشد و مخزون گردان علم خود را بنرمی که با آن سفاهت و بیخردی مخلوط نباشد و درش را محکم کن بمدارا و اندیشی که با آن ضایع
کردن نباشد و دور اندیشی خود را مخلوط گردان بمدارائی که با آن عنفی و درشتی مخلوط نباشد ای فرزند هرگز جاهلی را برسالت بجائی مفرست که پیغام
ترا برساند اگر عاقل دانائی را نیابی که پیغام ترا برساند پس خود رسول نفس خود شو و پیغام خود را برسان ای فرزند از بدی دوری کن تا آن نیز
از تو دوری گزیند حضرت امیر المومنین ع فرمود که از لقمان پرسیدند که کدام یک از مردم افضلند فرمود که مومن غنی گفتند غنی از مال را میگوئی
فرمود که نه غنی در علم را میگویم که اگر مردم باو محتاج شوند از علم او منتفع شوند و اگر از و مستغنی شوند خود بعلم خود اکتفا تواند کرد گفتند پس کدام
یک از مردم بدترند گفت کسی که پروا نکند از آنکه مردم او را گناه کار و بدکردار ببینند و فرمود که ای فرزند هرگاه با جماعتی بسفر روی با ایشان
بسیار مشوره کن در امر خود و در امور ایشان و تبسم در روی ایشان بسیار بکن و صاحب کرم باش در توشه خود و ترا هرگاه بخوانند اجابت
ایشان بکن و هرگاه از تو در کاری یاری طلبند یاری ایشان بکن و بر ایشان زیادتی کن بسه چیز بسیاری خاموشی و بسیاری نماز کردن و
سخاوت و جوانمردی در آنچه با خود داری از چهارپا و مال و توشه و هرگاه ترا خواهند بر حقی گواه بگیرند گواه شو از برای ایشان و چون با تو مشوره کنند
بسیار سعی کن در رای خود که هر چه خیر ایشانست بگوئی و جزم مکن در رائیکه از برای ایشان می پسندی تا آنکه تامل و فکر بسیار در آن بکنی و جواب
ایشان در آن مشوره مگوئی تا در آن مشوره برخیزی و بنشینی و بخوابی و نماز کنی در همه این احوال فکر خود را و حکمت خود را در مشوره ایشان بکار
بری زیرا که کسی که خالص نگرداند نصیحت و خیرخواهی خود را برای کسی که از و مشوره کند حق تعالی رای و عقل او را از و سلب میکند و امانت را
از و بر میدارد و چون ببینی رفقای خود را که پیاده میروند با ایشان پیاده برو و چون ببینی که کاری میکنند با ایشان در آن کار شریک شو و چون
تصدقی کنند یا قرض دهند تو نیز با ایشان بده و بشنو سخن کسی را که سالش از تو بیشتر است و هرگاه ترا بکاری امر کنند یا از تو چیزی سوال کنند بگو بلی
و نه مگو که نه گفتن از عجز و زبونی نفس است و چون راه را گم کنید فرود آئید و اگر شک کنید که راه کدام است بایستید و با یکدیگر مشوره کنید و اگر یک شخص
را ببینید که از و احوال راه مپرسید و بر گفته او اعتماد مکنید که یک شخص در بیابان آدمی را بشک می اندازد گاه باشد که جاسوس دزدان باشد یا
شیطانی باشد که خواهد شما را در راه حیران کند و از دو شخص نیز حذر کنید مگر آنکه ببینید چیزی چند از علامات راستگوئی ایشان که من نمی بینم
زیرا که عاقل چون بچشم خود چیزی را می بیند حق را از آن میبابد و حاضر چیزی می بیند که غائب نمی بیند ای فرزند چون وقت نماز شود از برای

کاری آنرا تا تاخیر میدار و نماز بکن و از آن راحت بیاب که نماز اصل دین است و نماز جماعت را ترک مکن اگرچه بر سر نیزه باشی و بر روی چهارپا خواب مکن که زود پشتش را زخم میکند و این از کردار دانایان نیست مگر آنکه در کجاوه باشی که ممکنت باشد که خود را بکشی برای سستی مفاصل و چون نزدیک منزل رسی از چهارپا فرود آی و پیاده برو و چون بمنزل رسی ابتدا کن بعلف چهارپا پیش از آنکه خود طعام بخوری و چون خواهی فرود آئی زمینی را اختیار کن که خوش رنگتر و خاکش نرمتر و گیاهش بیشتر باشد و چون فرود آئی دو رکعت نماز بکن پیش از آنکه بنشینی و چون بقضای حاجت خواهی بروی بسیار دور شو از مردم و چون بار کنی دو رکعت نماز بکن و وداع بکن آن زمین را که در آن فرود آمده بودی و سلام کن بر آن زمین و بر اهل آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند و اگر توانی طعامی مخور تا قدری از آنرا تصدق کنی و بر تو باد به تلاوت کتاب خدا مادام که سوار باشی و به تسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری باشی و بر تو باد بدعا مادام که فارغ باشی و زنهار که اول شب راه مرو و بر تو باد در راه رفتن از نصف شب تا آخر شب و زنهار که در راه صدا بلند مکن و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که از لقمان پرسیدند که کدام حکمت از حکمتهای تو که بیش از همه بآن اعتقاد داری و آنرا هرگز ترک نمیکنی فرمود که مرتکب نمیشوم امری را که خدا متکفل شده است از برای من و آنچه را بمن گذاشته است که بکنم ضایع نمیکنم و در حدیث معتبر دیگر منقول است که لقمان بفرزند خود گفت که ای فرزند با صد کس مصاحبت کن و با یک کس دشمنی مکن ای فرزند بهره تو بکار نمی آید مگر خلاق تو و خلق تو پس خلاق تو دین تست که میان تست و خدا و خلق تو میان تو و میان مردم است پس کسب دوستی مردم و یاد گیر اخلاق پسندیده را ای فرزند بنده نیکان باش و فرزند بدان مباش ای فرزند هرکه امانتی بتو سپارد پس رد کن تا سالم باشد برای دنیا و آخرت تو و امین باش تا توانگر و بی نیاز گردی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است که حضرت لقمان بپسر خود گفت ای فرزند چگونه مردم نمی ترسند از عذابها که ایشان را وعده کرده اند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است و چگونه مهیا نمیشوند برای وعده خدا و حال آنکه عمر ایشان بزودی بنهایت میرسد ای فرزند علم را میاموز برای آنکه مباهات کنی بآن با علماء و دانایان یا مجادله کنی بآن با سفیهان و بیخردان یا خودنمائی کنی و فخر کنی بآن در مجالس و ترک علم مکن برای عدم رغبت در آن ای فرزند بدیده بصیرت در مجالس نظر کن اگر جمعی که یاد خدا میکنند با ایشان بنشین که اگر عالمی علم تو نفع می بخشد بتو و علم ترا می افزاید مجالست ایشان و اگر نادانی از ایشان علم کسب میکنی و شاید رحمتی از خدا بایشان نازل شود و ترا نیز با ایشان فرو گیرد و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که از موعظه های لقمان به پسرش این بود که ای فرزند اگر در مرگ شک داری خواب را از خود برطرف کن و نمیتوانی کرد و اگر شک داری در زنده شدن بعد از مرگ بیدار شدن از خواب را از خود برطرف کن و هرگز نمیتوانی کردن پس چون در این دو حالت فکر کنی میدانی که جان تو در دست دیگری است و خواب بمنزله مبعوث شدن بعد از مرگ ای فرزند بسیار نزدیک مشو بمردم و اختلاط را زیاد از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری میشود و از مردم دوری مکن که خوار و ذلیل میشوی و هر حیوانی مثل خود را دوست میدارد و فرزندان آدم یکدیگر را هم دوست میدارند نیکی و احسان خود را امین مکن مگر نزد کسی که طالب آن باشد و همچنانچه میان گرگ و گوسفند دوستی نیست همچنین میان نیکوکار و بدکردار دوستی نیست هرکه نزدیک میشود بزفت البته قدری از آن باو میچسبد همچنین هرکه با فاجری شریک و مصاحب میشود از راههای بد او می آموزد و هرکه مجادله با مردم را دوست دارد دشنام داده میشود و هرکه در جای بد داخل میشود تهمت زده میشود و هرکه با بدان همنشینی میکند از بدیهای ایشان سالم نمی ماند و هرکه مالک زبان خود نیست پشیمانی میکشد ای فرزند همیشه امین باش که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد ای فرزند بمردم چنین منما که از خدا میترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد و در حدیث دیگر منقول است که فرمود که ای فرزند دروغ میگو مگر کسی که میگوید که شر و بدی را بشر فرو میتوان نشانید اگر راست میگوید دو آتش برافروزد

و هیچ چیز دیگری را خاموش نمیکند بلکه خیر و نیکی آتش شر و فتنه را فرو می‌نشاند چنانچه آب آتش را خاموش میکند ای فرزند دنیای خود را به آخرت خود بفروش تا سود کنی دنیا و آخرت گردی و آخرت خود را به دنیا مفروش که زیان کار هر دو میشوی و در روایت است که حضرت لقمان بسیار تنها می‌نشست پس غلام او بر او میگذشت و میگفت ای لقمان تو دائم تنها می‌نشینی اگر با مردم بنشینی انس بیشتر خواهی یافت لقمان فرمود که تنهائی بودن معین بر تفکر است و بسیاری تفکر راهنمای بهشت است و به سند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت لقمان نصیحت کرد پسرش را که ای فرزند پیش از تو مردم از برای فرزندان خود مالها جمع کردند پس باقی نماند آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای ایشان جمع کردند و نیستی تو مگر بنده مزدوری که ترا بکاری چند امر کرده اند و مزد چند از برای تو مقرر کرده اند پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر و مباش در این دنیا مانند گوسفندی که در علف زاری بیفتد و بخورد تا فربه شود پس برای فربهی آن را بکشند و مرگ آن در فربهی آن باشد ولیکن بگردان دنیا را برای خود مانند پلی که بر روی نهری بسته باشند و از آن پل بگذری و هرگز بآن پل برنگردی و خراب کن دنیای خود را و آبادان کن آن را که ترا امر کرده اند که آن را آبادان کنی و بدانکه چون ترا در قیامت نزد پروردگار تو باز دارند از چهار چیز از تو سوال خواهند کرد از جوانی تو سوال خواهند کرد که در چه چیز کهنه کردی و از عمر تو که در چه کار فانی کردی و از مال تو که از کجا کسب کردی و در چه مصرف خرج کردی پس مهیای جواب اینها بشو و اندوهناک مشو بر آنچه از دنیا از تو فوت میشود زیرا که اندک دنیا باقی نمیماند و بسیار دنیا از بلای آن ایمن نمیتوان بود پس پیوسته از شر دنیا در حذر باش و در کار آخرت خود مردانه باش و پرده غفلت از روی خود بگشای و خود را باعمال صالح در معرض نیکیهای پروردگار خود درآور و پیوسته توبه را در دل خود تازه کن و سعی کن تا فارغی و مهلت یافته پیش از آنکه قصد تو کنند و قضاهای الهی متوجه تو گردد و حائل شود میان تو و آنچه اراده داری و در روایت دیگر منقول است که لقمان گفت ای فرزند اگر حکیم و دانا ترا بزند و آزار رساند بهتر است از برای تو از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد و منقول است که شخصی بلقمان گفت که آیا تو بنده آل فلان نبودی گفت بلی گفتند پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانید گفت راست گوئی و امانت را خیانت نکردن و ترک گفتار و کرداری که فائده بمن نمی‌بخشند و پوشیدن چشم خود از چیزهائیکه خدا بر من حرام گردانیده است و باز داشتن زبان خود از سخنی که لغو باشد و لقمه حلال خوردن پس هر که کمتر از آنچه گفتم بکند از من پست‌تر خواهد بود و هر که زیاده از اینها بکند بهتر از من خواهد بود و هر که مثل اینها بعمل آورد مثل من خواهد بود و فرمود که ای فرزند توبه را بتاخیر مینداز که مرگ بتحیر میرسد و شماتت مرگ کسی مکن که بتو نیز میرسد و استهزا مکن بکسی که ببلائی مبتلا باشد و منع احسان خود از مردم مکن ای فرزند امین باش در اموال مردم تا توانگر شوی ای فرزند پرهیزگاری خدا را تجارت خود دان که سودش بتو میرسد بی آنکه مایه داشته باشی و چون گناهی بکنی از پیش تصدقی بفرست تا آن را خاموش کند ای فرزند موعظه و پند بر جاهل دشوار است چنانچه بر بلندی بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است ای فرزند رحم مکن بر کسی که بر او ستم کنی بلکه بر خود رحم کن که ضرر آن ظلم را بخود میرسانی و چون قدرت ترا داعی شود بر ستم کردن بر مردم قدرت خدا را بر خود بیاد آوری ای فرزند آنچه را نمیدانی از علما یاد گیر و آنچه را دانستی بمردم یاد ده و در حدیث دیگر منقول است که چون حضرت لقمان از بلاد خود بیرون آمد بقریه فرود آمد در موصل که آن را کوماس میگفتند و چون در آن قریه کسی تالیف او نکرد و هم زبانی نیافت دل تنگ شد پس درهای خانه خود را بر روی خود بست و با فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و از جمله نصایح او این بود که ای فرزند سخن کم بگو و خدا را در همه مکان یاد کن زیرا که خدا ترا از عذاب خود ترسانیده و ترا بینا و دانا گردانیده است ای فرزند از مردم پند بگیر پیش از آنکه مردم از تو پند گیرند ای فرزند بپرهیز از بلای کوچک پیش از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد ای فرزند خود را در هنگام غضب نگهدار تا هیزم جهنم نگردی

۹۱

ای فرزند پریشانی بهتر است از آنکه مال بهم رسانی و ظالم و طاغی شوی ای فرزند جانهای مردم در گرو کردهای ایشانست پس وای بر ایشان
از گناهان دلها و دستهای ایشان ای فرزند تا شیطان در دنیاست از گناهان ایمن مباش ای فرزند صالحان پیشینیان فریب دنیا را خوردند
چگونه نجات خواهند یافت از آن پسینیان ای فرزند دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد ای فرزند مجاورت پادشاهان را اختیار مکن
که بکشند ترا و اطاعت ایشان مکن در هر چه گویند که کافر شوی ای فرزند همنشینی کن با فقرا و بیچارگان مسلمانان و از برای یتیمان مانند پدر مهربان
باش و از برای زنان بی شوهر مانند شوهر مشفق باش ای فرزند هر که بگوید مرا بیامرز او را نمی‌آمرزند بلکه نمی‌آمرزند مگر گناه کسی را که عمل کند
بطاعت پروردگار خود ای فرزند اول باحوال همسایه بپرداز و بعد از آن باحوال خانه خود ای فرزند اول رفیق پیدا کن و بعد از آن سفر
اختیار کن ای فرزند تنهائی بهتر از مصاحب بد است و مصاحب نیکو بهتر از تنهائی است ای فرزند هر که با تو نیکی کند مکافات او نیکی کن
و هر که با تو بدی کند او را ببدی خود بگذار که هر چه تو سعی کنی بدتر از آنچه او است بجزو نمیکند تو نسبت باو نمیتوانی کرد ای فرزند که بندگی خدا را کرد
که خدا او را یاری نکرد و که خدا را طلب کرد که او را نیافت و که یاد خدا کرد که خدا او را یاد نکرد و که بر خدا توکل کرد که خدا او را بدیگری گذاشت
و که تضرع بدرگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد ای فرزند مشورت با پیران بکن و از مشورت کردن با خردسالان شرم مکن ای فرزند زنهار
با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان بسر آن سگانند اگر نزد تو چیزی می‌یابند میخورند و اگر چیزی نمی‌یابند ترا مذمت میکنند و رسوا میکنند و محبت
ایشان بیش از یک ساعت نیست ای فرزند دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقان است زیرا که مومن صالح را اگر بر او ستم کنی بر تو ستم نمیکند
نزد او مدخواهی کنی از تو راضی میشود و فاسق حق نعمت خود را مراعات نمیکند چگونه حق ترا رعایت خواهد کرد ای فرزند دوستان بسیار بگیر و از دشمن
و دشمنان ایمن مباش که کینه در سینه ایشان مانند آب در زیر خاکستر پنهانست ای فرزند هر گاه ملاقات کنی ابتدا کن بسلام و مصافحه و بعد از آن
سخن بگو ای فرزند گرسنگی مکن مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی مکش از ایشان که ترا خوار شمارند بسیار شیرین مباش که ترا بخورند و تلخ مباش
که ترا دور افکنند ای فرزند از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او ناامید نباشی و امید بدار از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی ای فرزند نهی
کن نفس خود را از خواهشهای او که هلاک او در خواهشهای او است ای فرزند زنهار که تجبر و تکبر و فخر مکن که مجاور شیطان شوی در جهنم و بدانکه
خانه آخر تو قبر خواهد بود ای فرزند وای بر کسی که تکبر و تجبر میکند چگونه خود را بزرگ میشمارد و حال آنکه از خاک خلق شده است و بازگشت بسوی
خاکست و بعد از آن نمیداند که بسوی بهشت خواهد رفت که فائز و رستگار گردد یا بجهنم خواهد رفت که خاسر و زیانکار گردد و چگونه تجبر نماید کسی که
دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده باشد ای فرزند چگونه بخواب میرود فرزند آدم و مرگ او را طلب میکند و چگونه غافل میباشد و از او غافل
نیست ای فرزند مردند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا پس بعد از ایشان که در دنیا همیشه خواهد ماند ای فرزند گرامی راز خود را بزن
خود مگو و در خانه خود را محل نشستن خود قرار مده ای فرزند زن از استخوان دنده کج خلق شده است اگر خواهی او را درست کنی میشکند و اگر
بحال خود بگذاری کج میماند ایشان را مگذار که از خانه بدر روند پس اگر نیکی کنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی کنند صبر کن که چاره جز این نیست
ای فرزند زنان چهار نوعند دو شایسته اند و دو ملعونه اما یکی از آن دو شایسته آنست که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیلست
اگر باو عطا میکنند شوهر شکر میکند و اگر مبتلا میشود صبر میکند اندکی از مال در دست او بسیار است دوم زنیست که فرزند بسیار می‌آورد و دوست
شوهر است و نیکخواه شوهر است و برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربانست و با بزرگان مهربانی میکند و بر اطفال رحم میکند
و فرزندان شوهر را دوست میدارد و هر چند از زن دیگر باشند و شوهر خود را دوست میدارد و اصلاح کننده خود و اهل و مال و فرزندانست و

اگر شوهرش حاضر است اورا یاری میکند و اگر غایب است رعایت او میکند چنین زنی مانند کوگرد سرخ نایابست خوشا حال کسے که چنین زنی روزی او شود و آنکه یکی از آن دو زن ملعونه آنست که خود را بسیار عظیم میشمارد و در میان قوم خود ذلیلست و اگر شوهر با و چیزے میدهد بخشم می آید و اگر نمیدهد عتاب میکند و غضب میکند پس شوهر از و در ملامت و همسایگانش از و در تعب اندیش او مانند شیر است اگر با و میمانی ترا میخورد و اگر از و میگریزے ترا میکشد و ملعونه دوم آنست که زود بخشم می آید و زود گریه میکند و اگر شوهرش حاضر است باو نفع نمیرساند و اگر غایبست او را رسوا میکند پس او بمنزلهٔ زمین شوره است اگر آن را آب میدهی آب در آن فرو میرود و نفعی نمی بخشد و اگر آب نمیدهی آن زمین تشنه میشود و اگر فرزندے از این زن بهم رسد از آن فرزند منتفع نخواهی شد اے فرزند کنیز مردم را العقد خود میا ور که مبادا فرزندے بهم رسد در برابر تو فرزند ترا الفروشند اے فرزند اگر زنا نرا می پوشید ند ومیخوردند چنانکه چیزهاے دیگر را می چشند ومیخورند هیچکس زنان را بر ترویج نمیگزید اے فرزند احسان کن باکسے که باتو بدے کند و دنیا را بسیار جمع مکن که ترا از آن رحلت باید کرد و ببین که از انجا بکجا خواهے رفت اے فرزند مال یتیم را مخور که رسوا شوے در قیامت و در آن روز ترا تکلیف کنند که باد پس دهے و نداشته باشی اے فرزند آتش جهنم در قیامت همه را احاطه خواهد کرد و نجات نخواهند یافت از آن مگر کسے که خدا او را رحم کند اے فرزند ترا خوش نباید کسے که زبان بد دارد و مردم از زبان او بترسند که در قیامت بدل و زبانش مهر خواهند زد و اعضا و جوارحش بر او گواهے خواهند داد اے فرزند دشنام مده بمردم که چنانست که خود دشنام پدر و مادر خود داده باشے اے فرزند هر روزی که مے آید روز تازه ایست و نزد خداوند کریمے گواهی بر کرده هاے تو خواهد داد اے فرزند بخاطر آور که ترا در کفنها خواهند پیچید و بقبر خواهند افگند و کرده هاے خود را همه در انجا خواهے دید اے فرزند فکر کن که چگونه متولی ساکن بود در خانهٔ کسے که او را بخشم آورده و نافرمانی او کرده اے فرزند حساب را بر خود اختیار مکن و مالت را برای دشمنانت بمیراث مگذار اے فرزند قبول کن وصیت پدر مهربان خود را و مبادرت کن بعمل صالح پیش از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها براه افتند و آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت بازافتند و آسمانها را در هم پیچند و صفوف ملائکه خالف و ترسان از آسمانها بزیر آیند و ترا تکلیف کنند که از صراط بگذرے و در آن وقت عمل خود را ببینی و ترازوها برای سنجیدن عمل برپا کنند و دیوان اعمال خلائق را بگشایند اے فرزند هفت هزار کلمهٔ حکمت آموختم و تو چهار کلمه را حفظ نما که ترا کافیست اگر با آنها عمل کنی کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است و بار خود را سبک کن که گردنگاهے که در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است و توشهٔ بسیار بردار که سفرت دور و دراز است و عمل را خالص کن که قبول کننده عمل بسیار بینا و داناست و در روایت دیگر منقولست که لقمان علیه السلام فرمود که بر در بیت الخلا نوشتند که بسیار نشستن در بیت الخلا مورث بواسیر است

باب نوزدهم

در بیان قصص اسمعیل علیه السلام و طالوت و جالوتست حق تعالے در قرآن میفرماید اَلَمْ تَرَ اِلَی الْمَلَاِ مِنْ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ مِنْ بَعْدِ مُوْسٰی اِذْ قَالُوْا لِنَبِیٍّ لَّهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُّقَاتِلْ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ آیا نظر نمیکنی در قصهٔ اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی که گفتند به پیغمبری از برای ایشان که برانگیز از برای ما پادشاهے که جنگ کنیم در راه خدا علی بن ابراهیم و غیر او بسندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که بنی اسرائیل بعد از موسی گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود طغیان کردند و در میان ایشان پیغمبری بود که ایشانرا امر و نهی میکرد و اطاعت او نکردند پس حق تعالے جالوت را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشانرا ذلیل کرد

و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانها و اموال خود بیرون کرد و زنان ایشان را بکنیزی گرفت پس پناه بردند بسوی پیغمبر خدا و استغاثه کردند که بحق تعالی سوال کند که پادشاهی از برای ما برانگیزد تا با او مقاتله کنیم با کافران در راه خدا و در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانه و دودمانی بود و پادشاهی در خانه و دودمان دیگر بود و حق تعالی جمع نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانواده پس باین سبب گفتند برانگیز از برای ما پادشاهی که با او جهاد کنیم قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا پس پیغمبر ایشان گفت با ایشان که آیا نزدیکست حال شما باینکه هرگاه بر شما نوشته شود قتال واجب گرداند خدا بر شما جنگ کردن را اینکه جنگ نکنید قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا گفتند چیست ما را که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده اند ما را از خانه ها و پسران فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ پس چون نوشته شد بر ایشان قتال پشت کردند و قبول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا دانا است بستمکاران وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا و گفت با ایشان پیغمبر ایشان بدرستی که خدا برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ گفتند کجاست او را بر ما پادشاهی میباشد و حال آنکه ما سزاوارتریم بپادشاهی از او و داده نشده است او را گشادگی از مال حضرت امام محمد باقر فرمود که پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف بود و طالوت از فرزندان بنیامین بود برادر مادری یوسف نه از خانه پیغمبری بود و نه از خانه پادشاهی قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ گفت با ایشان پیغمبر ایشان که بدرستی که خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده است بر شما زیاده کرده است او را گشادگی در علم و در بدن و خدا اعطا میکند پادشاهی را بهر که میخواهد و حق تعالی گشاده است بخشش او و دانا است بمصلحت بندگان حضرت فرمود که طالوت بحسب بدن از همه عظیم تر بود و شجاع و قوی بود و از همه دانا تر بود اما فقیر بود پس ایشان او را بفقر عیب کردند و گفتند خدا با او گشادگی در مال نداده است وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان بدرستی که علامت پادشاهی او آنست که بیاید بسوی شما تابوت که در آن سکینه هست از جانب پروردگار شما و در آن هست بقیه از آنچه گذاشتند آل موسی و آل هارون در حالتی که ملائکه آن تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند بدرستی که در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورندگان حضرت فرمود که آن تابوتی که حق تعالی از برای موسی از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت گذاشت و در دریا انداخت در میان بنی اسرائیل بود تبرک میجستند بآن پس چون هنگام وفات موسی شد الواح توریة را و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن تابوت گذاشت و بوصی خود یوشع سپرد پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند بحق آن حتی آنکه اطفال در میان راهها با تابوت بازی میکردند و مادام که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند پس چون گناهان بسیار کردند و استخفاف بشأن تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت و در آنوقت از برای ایشان سوال و در حدیث صحیح فرمود که ملائکه آنرا بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند معتبر دیگر فرمود که ملائکه بصورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند حسن فرمود که مراد از بقیه ذریت پیغمبرانند که تابوت نزد ایشان می بود و در تفسیر سکینه فرمود که تابوت را بنی اسرائیل میگذاشتند در میان صف مسلمانان و کافران پس از آن بادی نیکوی خوشبوی بیرون می آمد که آنرا صورتی بود مانند صورت آدمی و از آن سبب کافران میگریختند و بسند معتبر

از حضرت امام رضا منقول است که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می آید که او را رویی هست مانند روی آدمی و چون این تابوت در میان
مسلمانان و کافران میگذاشتند اگر کسی مقدم بر تابوت میشد بر نمیگشت تا کشته میشد یا مغلوب میشد و کسی که از تابوت بر میگشت و میگریخت
کافر میشد و امام او را میکشت و در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقول است که بعد از موسی چون بنی اسرائیل گناهان بسیار کردند حق تعالی
بر ایشان غضب کرد و تابوت را بآسمان برد پس چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد و از پیغمبر خود استدعا کردند که دعا کند که حق تعالی پادشاهی
برای ایشان برانگیزد که در راه خدا جهاد کنند خدا طالوت را پادشاه ایشان گردانید و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملائکه آوردند
بزمین و چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان میگذاشتند هر که از تابوت بر میگشت کافر میشد بر میگشتیم بتتمه حدیث اول پس حق تعالی
وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را میکشد کسی که زره حضرت موسی بر قامت او درست آید و آن مردیست از فرزندان لاوی که نام او داود پسر
ایشا است و ایشا مرد شبانی بود که ده پسر داشت و کوچکتر ایشان داود بود پس چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد
فرستاد بنزد ایشا که حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان و چون حاضر شدند یک یک از فرزندان او را طلبید و زره را بر او پوشانید
بر هیچیک موافق نیامد بر بعضی دراز بود و بر بعضی کوتاه پس طالوت با ایشا گفت که آیا هیچیک از فرزندان خود را گذاشته که نیاورده باشی
گفت بلی کوچکتر ایشان را گذاشته ام که گوسفندان مرا میچراند پس طالوت فرستاد و او را طلبید و داود آمد و چون داود روانه شد بسوی
طالوت و فلاخنی و توبره با خود داشت در عرض راه سه سنگ او را صدا زدند که ای داود ما را بگیر پس گرفت آنها را و در توبره خود انداخت و داود
در نهایت قوت و توانائی و شجاعت بود و چون نزد طالوت آمد و زره موسی را پوشید بر قامت مبارکش درست آمد چون طالوت با لشکر
خود روانه جانب جالوت شد چنانچه حق تعالی فرموده است فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ
فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ پس چون روانه شد
طالوت با لشکرهای خود گفت که بدرستی که خدا شما را امتحان خواهد کرد بنهری پس هر که از آن نهر آب بیاشامد پس از من نیست و هر که از آن نیاشامد
پس او از من است مگر کسی که بمقدار یک کف آب بخورد بدست خود پس همه خوردند از آن آب مگر اندکی از ایشان فرمود که یعنی نهری در این
بیابان بسر راه شما پیدا خواهد شد پس هر که از آن نهر بیاشامد از خدا نیست و هر که نیاشامد از خداست و از فرمان برداران اوست پس چون
بنهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یک کف از آن بیاشامند پس خوردند از آن نهر مگر اندکی از ایشان پس آنها که خوردند شصت هزار
کس بودند و این امتحانی بود که خدا ایشان را بآن آزمود و بروایت ابن بابویه که بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که آن قلیلی که
نخوردند شصت هزار کس بودند و علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که آن قلیلی که یک کف هم نخوردند سیصد و سیزده
مرد بودند پس چون از نهر گذشتند و نظر کردند بلشکرهای جالوت و قوت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند آنها که از آن آب خورده بودند گفتند
ما امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرهای او نداریم چنانچه حق تعالی فرموده است فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا
الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ پس چون گذشتند از آن نهر طالوت و آنها که با او ایمان آورده بودند گفتند نیست ما را طاقتی امروز بجالوت و لشکرهای
او وَقَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و گفتند آنها که یقین
بخدا و روز قیامت داشتند که چه بسیار گروه کمی غالب شدند بر گروه بسیاری بتوفیق و یاری خدا و خدا با صبر کنندگانست وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ
وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ و چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او و در برابر

ایشان

ایشان ایستادند گفتند ای پروردگار ما فرو ریز بر ما صبری عظیم و ثابت گردان قدمهای ما را که نگریزیم و یاری ده ما را بر گروه کافران حضرت فرمود که
این سخن را آنها گفتند که از آب نهر خورده بودند پس داود آمد و در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود و تاجی بر سر داشت و در پیشانی او
یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش دو صف کشیده بودند پس حضرت داود یک سنگ را از آن سنگها که در راه برداشته بود بیرون آورد و در فلاخن
گذاشت و بجانب راست لشکر او افگند پس آن سنگ در هوا بلند شد و فرود آمد بر میمنه لشکر او و بر هر که میخورد او را میکشت تا همه گریختند و سنگ دیگر را
بر جانب چپ لشکر او انداخت تا همه گریختند و سنگ سوم را بجانب جالوت افگند پس آن سنگ بلند شد و بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و
یاقوت را سوراخ کرد و بمغز سرش رسید و بهمان سنگ جالوت بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد چنانچه حق تعالی فرموده است فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ
اللّٰهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَاٰتٰهُ اللّٰهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَآءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْاَرْضُ وَلٰكِنَّ
اللّٰهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعٰلَمِيْنَ یعنی پس گریزانیدند ایشان را بتوفیق خدا و داود کشت جالوت را و حق تعالی عطا کرد بداود پادشاهی و حکمت را
و تعلیم کرد او را از آنچه میخواست و اگر نه دفع کردن خدا باشد مردم را بعضی از ایشان را به بعضی هر آینه فاسد گردد زمین و لیکن خدا صاحب فضل
و احسان است بر عالمیان و در چند حدیث صحیح و موثق از حضرت امام رضا منقول است که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می آید که آن را صورتیست مانند
صورت انسان و بوی نیکوئی دارد و همانست که بر حضرت ابراهیم نازل شد در وقتی که خانه کعبه میساخت و آن سکینه بجانبهای کعبه حرکت میکرد و آن حضرت
پی خانه را عقب آن میگذاشت و این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود و طشتی نیز در تابوت بود که دلهای پیغمبران را در آن میشستند و در
بنی اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه که بود پیغمبری در آنجا بود و تابوت این امت شمشیر و سلاح حضرت پیغمبر است در هر جا که هست امامت
در آنجاست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که تابوت موسی سه ذراع در دو ذراع بود و عصای موسی و سکینه در آن بود پرسیدند که سکینه چیست فرمود
که روح خدا بود که هرگاه در چیزی اختلاف میکردند با ایشان سخن میگفت و خبر میداد ایشان را بیان آنچه میخواستند و بسندهای معتبر از حضرت صادق
منقول است که چون حضرت یوشع بدار بقا رحلت فرمود اوصیا و امامان و پیشوایانی که از آنحضرت بودند خائف و ترسان و مختفی بودند از جباران زمان
خود در مدت چهارصد سال که از زمان یوشع بود تا زمان داود و در این مدت پانزده نفر از امامان بودند و هر یک از ایشان در زمانی که بودند قوم او
مخفی بسوی او می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ میکردند و چون منتهی شد بآخر ایشان مدتی از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد و ایشان را
بشارت داد که حضرت داود مبعوث خواهد شد و شما را از شر جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج
شما از این شدتها بظهور او خواهد بود پس ایشان پیوسته منتظر ظهور آنحضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آنحضرت رسید او چهار برادر داشت و پدری
داشتند و داود در میان ایشان گمنام بود و از همه برادران کوچکتر بود و نمیدانستند که داودی که منتظر او هستند و زمین را از جالوت و لشکر او پاک
خواهد کرد او است و لیکن شیعه میدانستند بخبر امامی که پیشتر بود که او متولد شده است و بحد کمال رسیده است و داود را میدیدند و با او سخن میگفتند و نمیدانستند
که داود موعود او است و چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که بقتال جالوت برود پدر داود با چهار برادر او همراه لشکر طالوت رفتند و داود را حقیر شمردند
و همراه خود نبردند و گفتند از او در این سفر چه کار خواهد آمد باید که مشغول گوسفند چرانیدن باشد پس نائره قتال در میان بنی اسرائیل و جالوت مشتعل شد
و از او بسیار خائف شدند و تنگی نیز در میان ایشان بهم رسید پس پدر داود برگشت و طعامی بداود داد و گفت برای برادران خود ببر که قوت یابند بر
جهاد دشمن خود و داود مردی بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم مو و پاک دل و پاکیزه اخلاق پس داود وقتی بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند
و هر یک در جای خود قرار گرفته بودند پس در اثنای راه که میرفت بر سنگی گذشت آن سنگ بآواز بلند او را ندا کرد که ای داود مرا بردار و بمن بکش جالوت را

که من از برای کشتن او آفریده شده ام پس برداشت آن سنگ را و انداخت در کیسه که با خود داشت که سنگهای فلاخن خود را برای گوسفند چرانیدن در آنجا میگذاشت و چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد میکنند پس گفت چه بسیار عظیم میشمارید امر او را و او اگر چشم من بر او می افتد او را میکشتم پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا بسمع طالوت رسید و او را طلبید و چون داخل مجلس او شد گفت ای جوان چه قوت نزد خود گمان داری و چه شجاعت از خود تجربه کردی که جرأت بر مقاتله جالوت مینمائی گفت گاه شیر آمده است و گوسفند از گله من ربوده است و از پی آن رفتم و دهنش را پیچانده ام و گوسفند را از دهان او گرفته ام و حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طالوت که نمیکشد جالوت را مگر کسی که زره ترا بپوشد و آنرا پر کند و موافق بدن و قامت او باشد پس طالوت زره خود را طلبید و چون داود پوشید با حقارت جثه او بامر الهی آن زره بآن گشادگی را پر کرد پس طالوت و بنی اسرائیل از و در بیم شدند و عظمت قدر او را دانستند و طالوت گفت امید هست که جالوت را این جوان بکشد پس چون روز دیگر شد صف قتال از هر دو طرف آراسته شد داود گفت جالوت را بمن بنمائید چون جالوت را باو نمودند همان سنگ را که در راه برداشته بود بیرون آورد و در فلاخن گذاشت و بجانب جالوت انداخت پس آن سنگ در میان دو دیده آن اجل رسیده آمد و در مغز سرش جا کرد و از مرکب برگردید و بر زمین افتاد پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود گردانیدند و کسی بعد از آن اطاعت امر طالوت نمیکرد و بنی اسرائیل بر سر او جمعیت کردند و حق تعالی بر او زبور را فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود و آهن را مانند موم در دست او نرم کرد و امر فرمود مرغان و کوهها را که با او تسبیح بگویند و آوازی باو عطا فرمود که هیچکس بآن خوشی آوازی نشنیده بود و باو قوت عظیم برای بندگی کرامت فرمود و در میان بنی اسرائیل به پیغمبری و خلافت الهی قیام نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان داود در یکجا جمع شد و پادشاه کسی بود که لشکر میکشید و جهاد میکرد و پیغمبر امر او را انتظام میداد و خبرها از جانب خدا باو میرسانید پس بنی اسرائیل در زمان جالوت از پیغمبر خود پادشاه طلبیدند پیغمبر بایشان گفت که در میان شما وفا و راستگوئی و رغبت در جهاد نیست گفتند چون جهاد نکنیم در این وقت که ما را از خانها و فرزندان خود بدر کرده اند چون حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند که طالوت کجا رتبه آن دارد که پادشاه ما باشد و او نه از خانه پیغمبریست و نه از خانه پادشاهی و پیغمبری در سبط لاوی میباشد و پادشاهی در سبط یهودا و طالوت از سبط بنیامین است پیغمبر گفت خدا او را اختیار کرده است بر شما و تنومندی و شجاعت و علم و دانائی داده است و پادشاهی بدست خداست بهر که میخواهد میدهد و شما را نیست که کسی را که خدا اختیار کرده است رد کنید و علامت پادشاهی او آنست که تابوت که مدتیست که از دست شما بدر رفته است ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما همیشه ببرکت تابوت لشکرها را میگریزانیدید گفتند که اگر تابوت بیاید ما راضی میشویم و بپادشاهی او انقیاد میکنیم و فرمود که در تابوت ریزه های شکسته الواح بود که از آسمان بر موسی نازل شد و بر الواح نوشته در زبرجد بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که داود از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که در نحوست چهارشنبه آخر ماه فرمود که در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند

مؤلف گوید که در پیغمبر آن زمان خلافست بعضی گفته اند شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی و بعضی گفته اند یوشع بود و اکثر گفته اند که اشموئیل بود که بزبان عربی اسمعیل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اشموئیل بود و علی بن ابراهیم گفته است که روایت شده است که ارمیا بود و شیخ طبرسی گفته است که بعضی گفته اند که چون بنی اسرائیل کارهای بد بسیار کردند حق تعالی عمالقه را بر ایشان مسلط کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملائکه را فرستاد که از میان ایشان برداشتند و از برای بنی اسرائیل آوردند و از حضرت صادق چنین منقول است و بعضی گفته اند که عمالقه چون تابوت را بردند در بتخانه خود گذاشتند پس بتهای

ایشان سرنگون شدند و چون از آنجا بیرون آوردند و در یک ناحیهٔ شهر گذاشتند درد گلو و طاعون در میان ایشان بهم رسید و در هر موضع که
گذاشتند ملائکه در میان ایشان حادث شد تا در آخر بر دو گاو گذاشتند و بر دو گاو بستند و از شهر خود بیرون کردند پس ملائکه آمدند و
گاوها را راندند تا میان بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند که یوشع آن را در صحرای تیه گذاشته بود و ملائکه از برای بنی اسرائیل آوردند و بعضی
گفته اند سه ذراع در دو ذراع بود و از چوب شمشاد بود و بر آن صفحه های طلا چسبانیده بودند و در جنگ آزمایش میکردند و چون صدایی از میان
تابوت شنیده میشد و تیره میشد مردم از پیش میرفتند تا فتح میکردند و چون صدا بر طرف میشد و می ایستاد ایشان می ایستادند و بدانکه مشهور است
که مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند و بعضی هفتاد هزار نیز گفته اند و اشهر آنست که آنها که زیاده از یک کف نیاشامیده بودند از آن
نهر سیصد و سیزده تن بودند بعدد اصحاب حضرت رسول در جنگ بدر و آنها پا و ثابت ماندند و ایمان بنصرت الهی آوردند و آنها که زیاده آشامیدند
برگشتند و از خطبهٔ طالوتیه امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر احادیث ظاهر میشود که عدد اصحابی که با او ماندند همین سیصد و سیزده تن بودند و بعضی از اخبار
نیز ظاهر میشود که آنها که از آن نهر هیچ آب نخوردند سیصد و سیزده نفر بودند و آنها که یک کف بیشتر نخوردند زیاده از این بودند و باین نحو جمع میان
احادیث مختلفه میتوان نمود و بدانکه اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا و کفر بطالوت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن جالوت با داود آغاز
دشمنی کرد و اراده قتل آنحضرت نمود و امور شنیعه بسیار باو نسبت داده اند و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمیشود بلکه ظاهر آیه و اکثر روایات
آنست که او خوب بوده است و بعضی از خطبهٔ غیر مشهوره نقل کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من طالوت این امتم و بدانکه این آیات
دلیل است بر آنکه امیرالمؤمنین احق است بخلافت و امامت از آنها که غصب خلافت او کردند زیرا که این آیات صریح اند بر آنکه در پادشاهی و
ریاست خدا زیادتی در شجاعت و علم معتبر است و باتفاق جمیع است امیرالمؤمنین از همه صحابه شجاعتر و عالمتر بود و هیچکس را در این خلافی نیست
پس آنحضرت بخلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که در اکثر جنگها گریختند و در اکثر قضایا اقرار بنادانی میکردند و بآن حضرت رجوع می نمودند

باب بیستم

در بیان سایر قصص حضرت داود است و مشتمل بر چند فصل است. **فصل اول** در بیان فضائل و کمالات و معجزات و وجه تسمیه
و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آنحضرت است پیش گذشت که آنحضرت از جملهٔ پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شده اند و گذشت که از جملهٔ چهار
پیغمبر است که حق تعالی ایشان را برای جهاد کردن بشمشیر اختیار کرده است و خواهد آمد که آنحضرت را برای آن داود نامیده اند که جراحت دل خود را که
از ترک اولی بهم رسیده بود بمودت الهی مداوی کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی بعد از نوح پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث
نگردانید مگر ذوالقرنین و داود و سلیمان و یوسف و پادشاهی داود از بلاد شام بود تا بلاد اصطخر فارس و در حدیث معتبر از حضرت صادق مرویست
که حضرت داود در روز یکشنبه بمرگ مفاجات از دنیا رفت پس مرغان هوا با بالهای خود بر او سایه افکندند و حق تعالی فرموده است وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ
الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ یعنی مسخر گردانیدیم با داود کوهها را که تسبیح میگفتند و مرغان را که نیز با او تسبیح میگفتند و بودیم کنندگان
امثال اینها را و اینها از قدرت ما بعید نیست بعضی گفته اند که باعجاز آنحضرت چون شروع بذکر الهی و تسبیح او میکرد کوهها و مرغان با او بصدا می آمدند و
با او همراهی میکردند و بعضی گفته اند که کوهها و مرغان با او همراه میرفتند وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ یعنی
و آموختیم او را ساختن پوشانیدنی از برای شما یعنی زره تا نگاه دارد شما را از آن تأثیر حربه و سلاح در وقت جنگ پس آیا هستید شکر کنندگان خدا را بر این
نعمت گفته اند که اول کسی که زره ساخت داود بود و پیشتر صفحه های آهن را بر خود می بستند و از گرانی آن جنگ نمیتوانستند پس حق تعالی آهن را نرم کرد

در دست او مانند خمیر که بدست خود زره میساخت که باعث محافظت کند از تاثیر حربه و سلاح در بدن و باز فرموده است وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ یعنی بتحقیق که عطا کردیم داؤد را از جانب خود فضلی و زیادتی بر سائر مردم باین که گفتیم ای کوهها و ای مرغان هر گاه که او رجوع کند بتسبیح و ناله و گریه و استغفار شما نیز با او موافقت کنید گفته اند که حق تعالی صدای در کوهها و مرغان خلق میکرد در وقت ذکر کردن آنحضرت و بعضی گفته اند که خدا ایشان را در آن وقت شعور و زبان میداد که با آنحضرت ذکر میکردند و بعضی گفته اند که با آنحضرت حرکت میکردند و بعضی گفته اند که مسخر آنحضرت بودند که هر اراده که در کوه کند از بیرون آوردن معدنها و کندن چاهها و غیر آن بآسانی میسر شود و بهر حکم که مرغان را نماید اطاعت کنند وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ و نرم گردانیدیم از برای او آهن را و امر کردیم او را که بعمل آور زرههای گشاده و حلقههای آنها را اندازه کن و مناسب بساز و بروایت علی ابن ابراهیم میخهای حلقهها را باندازه حلقهها بساز و بکنید عملهای شایسته بدرستی که من بآنچه میکنید بینایم و در جای دیگر فرموده است وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ و بتحقیق که عطا کردیم داؤد و سلیمان را علمی بزرگ و گفتند سپاس خداوندی را سزا است که فضیلت و زیادتی داد ما را بر بسیاری از بندگان مومن خود علی ابن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی عطا کرد داؤد و سلیمان را آنچه عطا نکرده بود باحدی از پیغمبران خود را از آیات و معجزات تعلیم کرد ایشان را زبان مرغان و نرم کرد از برای ایشان آهن و ارزیز را بدون آتش و کوهها با داؤد تسبیح میگفتند و زبور را بر او فرستاد که در آن توحید و تمجید الهی بود و دعا و مناجات بود و در زبور اخبار حضرت رسول خدا و امیر المومنین و ائمه طاهرین صلوة الله علیهم اجمعین بود و اخبار رجعت ائمه و مومنان در آن بود و اخبار ظاهر شدن حضرت صاحب الامر در آن مذکور بود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی بتحقیق که نوشتیم در زبور بعد از یاد کردن پیغمبر آخر الزمان که زمین بمیراث خواهد رسید به بندگان شایسته ما که مراد ائمه معصومین اند موافق احادیث بسیار و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون داؤد در صحرا زبور تلاوت مینمود کوهها و مرغان با او و وحشیان صحرا با او تسبیح میگفتند و آهن مانند موم در دست او نرم بود که هر چه میخواست بی تعب و بی آتش از آن میساخت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که کارها بر او دشوار شود پس در روز سه شنبه آنها را طلب کند که آن روزیست که خدا آهن را در آن روز برای داود نرم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داؤد که تو نیکو بنده بودی اگر نه این بود که کسب نمی کنی و از بیت المال میخوری چون وحی به داؤد رسید بسیار گریست پس خدا وحی کرد بسوی آهن که نرم شو برای بنده من داؤد پس هر روز یک زره خود میساخت و بهزار درهم میفروخت تا آنکه سیصد و شصت زره ساخت و به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد و حضرت امیر المومنین در بعضی از خطب خود فرموده است که اگر خواهی تاسی کن بداؤد صاحب مزامیر که زبور را بآواز خوش میخواند و قاری اهل بهشت خواهد بود بدرستی که زنبیلها از برگ خرما بدست خود می بافت و با همنشینان خود میگفت که کدام یک از شما میبرد که این را بفروشد و از قیمت آن نان جو میخرد و میخورد مولف گوید که شاید زنبیل بافتن پیش از نرم شدن آهن باشد و نقل کرده اند که حسن صوت آن حضرت بمرتبه بود که چون مشغول خواندن میشد در محراب عبادت خود مرغان هوا بر سر او هجوم می آوردند و وحشیان صحرا که صدای او را میشنیدند بی تابانه از پی آواز او میان مردم می آمدند که بدست آنها را میتوانست گرفت و در احادیث معتبره منقول است که آن حضرت یک روز روزه میداشت و یک روز افطار میکرد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که روزی

داود پیغمبر گفت که امروز خدا را عبادتی کنم و زبور را تلاوتی کنم که هرگز مثل آن نکرده باشم پس بمحراب خود رفت و آنچه خواست در شب بسر برد و بعمل آورد
و چون از نماز فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد و بامر الهی بسخن آمد و گفت ای داود آیا ترا خوش آمد این عبادت و قرائتی که امروز کردی
داود گفت بلی وزغ گفت خوش نیاید ترا این عبادت و تلاوت بدرستی که من هر شب هزار تسبیح میگویم که با هر تسبیحی از برای من سه هزار
حمد الهی منشعب میشود و من در قعر آب می باشم و صدای مرغی را در هوا می شنوم و گمان میکنم که آن گرسنه است پس بروی آب می آیم که مرا بخورد بی آنکه
گناهی کرده باشم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت داود روزی در محراب عبادت خود ناگاه کرم سرخ ریزه ای از جانب محرابش
حرکت کرد تا بموضع سجودش رسید و چون نظر داود بر آن کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حق تعالی این کرم را خلق کرده است پس حق تعالی
برای تنبیه و تادیب آنحضرت بآن کرم وحی نمود که با داود سخن بگو پس کرم بامر الهی بسخن آمد و گفت ای داود آیا صدای مرا شنیدی یا بر روی
سنگ سخت اثر پای مرا دیدی داود گفت نه کرم گفت بدرستی که خداوند عالمیان صدای پا و نفس و آواز مرا می شنود و اثر پای مرا بر روی سنگ سخت
می بیند پس صدای خود را پست کن و اینقدر فریاد در درگاه او مکن و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که حضرت داود چون بحج آمد و بعرفات
حاضر شد کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود ببالای کوه رفت و تنها مشغول دعا شد پس چون از مناسک حج فارغ شد جبرئیل نزد آنحضرت آمد و گفت ای داود
پروردگار تو میفرماید که چرا بکوه بالا رفتی آیا گمان کردی که صدای تو بسبب صدای دیگران بر من مخفی میباشد پس جبرئیل داود را برد بسوی جده و از آنجا او را
بدریا فرو برد بقدر چهل روزه راه که در صحرا روند تا بسنگی رسید پس آن سنگ را شکافت ناگاه در میان آن سنگ کرمی ظاهر شد پس گفت ای داود پروردگار تو میفرماید
که من صدای این کرم را در میان این سنگ در قعر این دریا میشنوم و از آن غافل نیستم پس گمان کردی که اختلاط آوازها مرا مانع شنیدن آواز تو میشود مؤلف گوید
که معلوم است که بر حضرت داود این معنی پوشیده نبود که علم الهی بهمه چیز محیط است ولیکن خواست که در دعا ممتاز باشد از دیگران و چون این کار شبیه چنین گمانی
بود حق تعالی آنحضرت را تنبیه فرمود که چون امری بر من پوشیده نیست پس در میان دیگران مخلوط بودن بهتر است از آنکه از ایشان کناره کنی یا آنکه شاید بسبب فعل
آنحضرت دیگران این توهم کرده باشند حق تعالی برای تادیب آنحضرت و تعلیم دیگران این امر را بآنحضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند بآن
جماعت تا آن توهم از خاطر ایشان بیرون رود و الله تعالی یعلم و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت داود از حق تعالی سؤال
کرد که در هر مرافعه که نزد او بیاورند حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل او هست او را وحی نماید که بآن نحو میان ایشان حکم کند پس حق تعالی
وحی فرمود که ای داود مردم تاب این نمی آورند و من خواهم کرد از برای تو پس شخصی آمد و تظلم کرد نزد داود و بر دیگری دعوی کرد که او بر من
ستم کرده است حق تعالی وحی فرمود که حکم واقع آنست که بگوئی مدعی علیه که گردن آن کسی را بزند که بر او دعوی کرده است و مالهای او را
بمدعی علیه بدهی چون چنین کرد بنی اسرائیل بفغان آمدند و گفتند مردی آمد و اظهار کرد که بر من ستم شده است و تو حکم کردی که ظالم گردن مظلوم را
بزند و مالهای او را بگیرد پس حضرت داود دعا کرد که پروردگارا مرا از این بلیه نجات ده پس خدا او را وحی فرمود ای داود که تو از من سؤال کردی که من حکم
واقع را بتو الهام کنم و آنکه پیش تو بدعوی آمده بود پدر مدعی علیه را کشته بود و مالهای او را گرفته بود و من حکم کردم که بقصاص پدر خود او را بکشد
و مالهای پدر خود را از او بگیرد و پدرش در فلان باغ در زیر فلان درخت مدفونست برو بآنجا و بنامش او را بگو و او را ندا کن تا ترا جواب بگوید
از او سؤال کن که او را کشته است پس داود بسیار شاد شد و با بنی اسرائیل گفت که خدا مرا در این قضیه فرج کرامت فرمود و ایشان را با خود برد بزیر آن
درخت و ندا کرد پدر آن مرد را بنامش پس صدائی از زیر آن درخت آمد که لبیک ای پیغمبر خدا داود گفت که ترا کشته است گفت فلان مرد مرا کشت
و مالهای مرا متصرف شد پس بنی اسرائیل راضی شدند و داود استدعا کرد که حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بر دارد پس حق تعالی وحی فرستاد

آن در دنیا تاب نمی آورند حکم واقع را پس از مدعی گواه بطلب و مدعی علیه را سوگند بده و حکم واقع را امن گذار که در روز قیامت در میان ایشان خواهم کرد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت داود از پروردگار خود سوال کرد که یک قضیه از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود خواهد کرد با و بنماید پس حق تعالی با و وحی کرد که آنچه از من سوال کردی احدی از خلق خود را من بر آن مطلع نکرده ام و سزاوار نیست که بغیر از من کسی با آن نحو حکم کند پس بار دیگر داود این استدعا کرد پس جبرئیل آمد و گفت از پروردگارت چیزی سوال کردی که پیش از تو هیچ پیغمبری این سوال نکرده است و حق تعالی دعای ترا استجاب کرد و در اول قضیه که فردا بر تو وارد میشود حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد کرد پس چون صبح شد داود در مجلس قضا نشست مرد پیری آمد و بجوانی چسپیده بود و در دست آن جوان خوشه انگوری بود و آن مرد پیر گفت ای پیغمبر خدا این جوان داخل باغ من شده است و درخت های تاک مرا خراب کرده است و بی رخصت من انگور مرا خورده است داود بآن جوان گفت که چه میگوئی آن جوان اقرار کرد که آنچه او دعوی میکند کرده ام پس حق تعالی وحی نمود که اگر بحکم آخرت میان ایشان حکم کنی دل تو بر نمی تابد و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد ای داود این باغ از پدر این جوان بود و این مرد پیر باغ او رفت و او را کشت و چهل هزار درهم مال او را غصب کرد و در کنار باغ دفن کرده است پس شمشیری بدست آن جوان بده که گردن آن پیر را بزند بقصاص پدر خود و باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو که جوان فلان موضع از باغ را بکند و مال خود را بیرون آورد پس داود ترسید در این حکم را موافق فرموده خدا جاری کرد و در روایت دیگر منقول است که دو شخص مخاصمه کردند بسوی داود در گاوی و هر دو بملکیت خود گواه گذرانیدند پس داود بمحراب رفت و گفت پروردگارا مانده کرد مرا حکم کردن میان این دو مرد تو حکم کن در میان ایشان پس حق تعالی با و وحی فرستاد که بیرون رو و بگیر گاو را از آنکه در دست او است و بدیگری بده و گردن او را بزن چون چنین کرد بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند هر دو گواه گذرانیدند و آنکه در دستش بود احق بود که گاو با او باشد داود از و گرفت و گردن او را نیز زد پس حضرت داود برگشت بسوی محراب و گفت پروردگارا بنی اسرائیل بفریاد آمدند از حکمی که فرمودی پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که گاو در دست او بود پدر آن شخص دیگری را کشته بود و گاو را از پدر او گرفته بود پس هرگاه بعد از این چنین امور ترا پیش آید بظاهر شرع میان ایشان حکم کن و از من سوال مکن که میان ایشان حکم کنم و حکم را بگذار بروز قیامت و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که در عهد داود زنجیر از آسمان آویخته بود که مردم محاکمه نزد آن زنجیر می بردند و هر که محق بود دستش بزنجیر میرسید و هر که مبطل بود دستش نمیرسید و در آن زمان شخصی گوهری بدیگری سپرده بود و او انکار کرد و آن گوهر را در میان عصای خود پنهان کرده بود صاحب مال نزد داود آمد و گفت بیا برویم نزد زنجیر تا حق ظاهر شود پس چون نزد زنجیر رفتند صاحب مال دست دراز کرد و دستش بزنجیر رسید و چون نوبت امانت دار رسید صاحب مال گفت که این عصای مرا نگاه دار تا من نیز دست برسانم پس دست او نیز رسید چون گوهر در میان عصا بود و عصا را بصاحب مال داده بود و چون این حیله از ایشان صادر شد حق تعالی زنجیر را بآسمان برد و وحی نمود بداود که بگواه و قسم در میان ایشان حکم کن و در احادیث معتبره بسیار منقول است که چون قائم آل محمد ظاهر شود بحکم داود حکم خواهد کرد و بعلم خود و بحکم واقع گواه نخواهد طلبید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که روزی حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد شد دید که جوانی از برابر آنحضرت می آید و میگرید و جمعی بر دور او هستند و او را تسلی میفرمایند پس حضرت از او پرسید که چرا میگریی گفت یا امیر المؤمنین شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمیدانم چون است این جماعت پدرم را با خود بسفر بردند و اکنون برگشتند و پدرم با ایشان نیست چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند که مرد پرسیدم که مال او چه شد گفتند مالی نگذاشت پس ایشان را نزد شریح بردم و شریح با ایشان سوگند فرمود و من میدانم یا امیر المؤمنین که پدرم مال بسیاری با خود بسفر برد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که برگردید چون نزد شریح آمدند فرمود که ای شریح چگونه میان این گروه حکم کردی گفت این جوان دعوی کرد برین جماعت که پدرم با ایشان

بسفر رفت و برگشت از ایشان پرسیدم که مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت جوان را گفتم که گواه داری گفت نه پس ایشان را قسم دادم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که هیهات در چنین واقعه باین نحو حکم می کنی والله که درین واقعه حکمی بکنم که کسی پیش از من نکرده باشد مگر داود پیغمبر پس فرمود که ای قنبر بطلب لشکر الطلب چون حاضر شدند بر هر یک از ایشان از آن جماعت یکی از ایشان را موکل گردانید پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت چه میگوئید گمان میکنید که من نمیدانم که شما با پدر این جوان چه کردید اگر این را ندانم مرد نادانی خواهم بود پس فرمود که ایشان را پراکنده کنید و هر یک را در پشت ستونی از ستونهای مسجد بازدارید و سرهای ایشان را بجامه های خود بپوشانید که یکدیگر را نبینند پس عبیدالله بن ابی رافع کاتب خود را طلبید که نامه و دوات حاضر کن و در مجلس قضا نشست مردم بر دور آنحضرت جمع شدند پس فرمود که هرگاه من الله اکبر بگویم یکی از ایشان را حاضر کنید پس چون الله اکبر فرمود یکی از ایشان را طلبید و در پیش روی خود نشانید و روی او را گشود و فرمود که ای عبیدالله آنچه میگویم بنویس پس شروع نمود بسوال کردن از او و فرمود که در چه روز از خانهای خود بیرون رفتید و پدر این جوان با شما بود گفت در فلان روز فرمود که در چه ماه بود گفت در فلان ماه فرمود که بکدام منزل که رسید آن مرد گفت در فلان منزل فرمود که در خانه کی آمد گفت در خانه فلان شخص فرمود که چه مرض داشت گفت فلان مرض فرمود که چند روز بیمار بود گفت در فلان عدد از روز پس آنحضرت احوال او را همگی سوال نمود که چه روز مرد و کی او را غسل داد و کی او را کفن کرد و کفنش از چه بود و کی بر او نماز کرد و کی او را بقبر برد و چون حضرت همه را از او سوال نمود و او جواب گفت الله اکبر فرمود و مردم همه صدا بتکبیر بلند کردند پس رفقای او چون گمان کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان بکشتن آمد که مردم صدا بتکبیر بلند کردند پس فرمود که سر و روی این مرد را بپوشند و بجای خود برند و دیگری را طلبید و در پیش خود نشانید و روی او را گشود و فرمود که گمان میکردی که من نمیدانم که شما چه کردید او گفت یا امیرالمؤمنین من یکی از ایشان بودم و راضی بکشتن آن نبودم و اقرار کرد پس هر یک را که طلبید اقرار کردند تا همه اقرار کردند و آن مرد که اول طلبیده بود آنرا حاضر کرد و آن نیز اقرار کرد که پدر این جوان را کشتیم و مال او را برداشتیم پس حکم فرمود مال و خون پدر را از ایشان از برای آن جوان پس شریح گفت یا امیرالمؤمنین بیان فرمای که حکم داود چگونه بود فرمود که حضرت داود روزی گذشت بکودکی از طفلان که بازی میکردند و در میان خود طفلی را آواز میکردند که مات الدین یعنی مرد دین پس داود آن کودک را طلبید و پرسید که چه نام داری گفت مات الدین گفت کی ترا باین نام مسمی گردانیده است گفت مادرم پس داود آن کودک را با خود آورد نزد مادر او و پرسید که ای زن کی این فرزند ترا باین نام مسمی گردانیده است گفت پدرش پرسید که چگونه بوده است آن زن گفت پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت و این طفل در شکم من بود پس آن جماعت برگشتند و شوهر من برنگشت و من چون احوال او را از ایشان سوال کردم گفتند مرد گفتم مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت پرسیدم که آیا وصیتی کرد گفتند بلی گفت زن من آبستن است آیا بگوئید که خواه پسر زاید و خواه دختر او را مات الدین نام کند پس من باین سبب این طفل را باین نام نامیده ام داود گفت آیا میشناسی آن گروه را که با شوهر تو بسفر رفتند گفت بلی فرمود که زنده اند یا مرده اند گفت بلی زنده اند فرمود که پس بیا با من و ایشان را بمن نشان ده پس آنحضرت آن جماعت را از خانهای ایشان بیرون آورد و باین نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند و مال و خون او بر ایشان ثابت گردانید و بعد از آن بآن زن فرمود که اکنون نام کن فرزند خود را عاش الدین یعنی زنده شد دین و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت رسول فرمود که عمر شریف حضرت داود صد سال بود و از آن جمله چهل سال مدت پادشاهی آنحضرت بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حق تعالی گروهی از ملائکه را بر آدم فرستاد در وادی روحا که میان طائف و مکه معظمه واقع است پس ندا کرد حق تعالی ذریت او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند پس همه بیرون آمدند از پشت او مانند عکس عسل و در کنار وادی جمع شدند پس حق تعالی وحی نمود بآدم که نظر کن چه می بینی آدم گفت مورچه ریزه بسیار در کنار وادی می بینم حق تعالی فرمود که اینها فرزندان تواند که از پشت تو بیرون آورده ام

که پیمان پیغمبری از برای خود به پروردگاری و از برای محمد بپیغمبری چنانچه در میان آسمان از ایشان پیمان گرفته ام آدم گفت پروردگارا چگونه اینها همه را پشت من گنجایش دارد فرمود که ای آدم بلطف صنع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا داده ام آدم گفت پروردگارا چه می خواهی از ایشان در پیمان گرفتن فرمود که آنرا می خواهم که در عبودیت و خداوندی هیچ چیز را با من شریک نگردانند و حتما نداننذ آدم گفت پروردگارا پس کسیکه ترا اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود فرمود که او را در بهشت خود ساکن میگردانم آدم گفت پس هرکه از ایشان ترا معصیت کند جزای او چه خواهد بود فرمود که او را در جهنم ساکن میگردانم آدم گفت پروردگارا عدالت کرده در باب ایشان و اگر ایشان را نگاه نداری و توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت تو خواهند کرد پس خدا عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را پس چون آدم بنام داود گذشت و عمر او را چهل سال دید گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و بسیار است عمر من پروردگارا اگر من از عمر خود سی سال بر عمر داود زیاد کنم آیا جاری خواهی نمود فرمود که بلی ای آدم گفت پروردگارا پس من از عمر خود سی سال بر عمر داود افزودم از عمر من بیندازد و بر عمر او اضافه کن پس حق تعالی چنین کرد چنانچه حق تعالی می فرماید در قرآن که محو می کند خدا آنچه را می خواهد و اثبات می نماید آنچه را می خواهد و نزد او است ام الکتاب یعنی کتابی که در او همه کتاب ها است و کتاب های دیگر از روی آن نوشته میشود پس چون مدت عمر آدم منتهی شد ملک موت نازل شد که قبض روح آنحضرت بکند پس آدم گفت ای ملک موت سی سال از عمر من مانده است ملک موت گفت آن سی سال را از عمر خود کم کردی و بر عمر داود افزودی در وادی روحا در هنگامی که حق تعالی نامهای پیغمبران ذریت ترا بر تو عرض میکرد آدم گفت ای ملک موت بخاطرم نمی آید ملک موت گفت ای آدم آیا تو خود سوال نکردی که حق تعالی برای داود بنویسد و از عمر تو محو کند پس حق تعالی برای داود در زبور ثبت کرد و از عمر تو در ذکر محو کرد آدم فرمود که اگر نوشته در این باب هست حاضر کن تا من بدانم و در واقع از خاطر آدم محو شده بود پس از آن روز حق تعالی امر فرمود بندگان خود را که در قرض ها و معاملات خود قباله و نامه بنویسند تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکنند و در روایت معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که پنجاه سال اضافه عمر داود نمود و چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و گواهی دادند نزد او پس راضی شد و ملک موت قبض روح آنحضرت نمود و در روایت دیگر چنانست که عمر داود چهل سال بود و آدم شصت سال بر آن افزود و احادیث در این معنی در باب قصه آدم گذشت و اشکالی چند که بر اینها وارد می آید در آنجا مذکور شد و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که میان زمان موسی و زمان داود پانصد سال فاصله بود و میان داود و عیسی هزار و صد سال فاصله بود فصل دوم در بیان ترک اولی حضرت داود است حق تعالی فرموده است وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ یعنی یاد کن بنده ما داود را که صاحب قوت و توانائی بود در بندگی خدا بدرستی که او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ بدرستی که تسخیر کردیم کوهها را که با او تسبیح می کنند در وقت پسین و چاشت یا بر آمدن آفتاب وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ مسخر گردانیده بودیم مرغان را که جمع شده بسوی او و هر یک از کوهها و مرغان از برای او رجوع کننده بودند بتسبیح هرگاه که او تسبیح میکرد اینها با او تسبیح میکردند وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ و محکم کردانیدیم پادشاهی او را و او را عطا کردیم با حکمت را یعنی پیغمبری را با کمال علم و عمل و خطاب جدا کننده میان حق و باطل وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ آیا آمده است بسوی تو خبر آنها که با یکدیگر مخاصمه و منازعه کردند نزد داود در وقتیکه بالا رفتند از دیوار محراب یا غرفه داود بالا رفتند إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ چون داخل شدند بر داود پس ترسید از ایشان قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ گفتند مترس ما دو خصمیم بعضی از ما بر بعضی ستم و زیادتی کرده اند پس حکم کن میان ما بحق و راستی و جور مکن در حکم و رهنمائی کن ما را براه راست إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ

وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِیَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَکْفِلْنِیهَا وَعَزَّنِی فِی الْخِطَابِ بدرستی که این برادر منست او را نود و نه میش هست و مرا یک میش هست پس میگوید بگذار آن یکی را نیز بمن و بر من زیادتی میکند در مخاطبه و مخاصمه قَالَ لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِکَ إِلَى نِعَاجِهِ داود گفت بتحقیق که ستم کرده است بر تو که سوال کرده است میش ترا که با میشهای خود ضم کند وَإِنَّ کَثِیرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِیلٌ مَا هُمْ بدرستی که بسیاری از شرکا ستم می کنند بعضی از ایشان بر بعضی مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند و بسیار کم اند ایشان وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاکِعًا وَأَنَابَ و گمان کرد داود که ما او را امتحان کردیم باین حکومت پس طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و بسجده در افتاد و انابه و توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و از حضرت امام محمد باقر منقولست که مراد از گمان در اینجا علم است یعنی یقین دانست که خدا او را امتحان کرد فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِکَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ پس آمرزیدیم از برای او این را و بدرستی که هست او را نزد ما قرب و منزلت و بازگشت نیکو یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ ای داود بدرستی که گردانیدیم ترا جانشین خود در زمین فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ پس حکم کن در میان مردم براستی وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ و پیروی مکن خواهش نفس خود را پس گمراه کند ترا از راه خدا إِنَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ بِمَا نَسُوا یَوْمَ الْحِسَابِ بدرستی که آنها که گمراه میشوند از راه خدا ایشانراست عذابی سخت بفراموش کردن ایشان روز حساب را و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که چون جناب مقدس ایزدی تعالی شانه حضرت داود را خلیفه خود گردانید در زمین و زبور را برا و نازل گردانید حکم کرد بسوی کوهها و مرغان که با او تسبیح بگویند و سببش آن بود که چون حضرت داود از نماز فارغ میشد وزیر آنحضرت برمیخاست و حمد و تسبیح و تهلیل و تکبیر الهی می کرد و مدح میکرد یک یک پیغمبران گذشته را و فضائل و افعال پسندیده ایشان را یاد می کرد و شکر و عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلا مذکور میساخت و داود را یاد نمیکرد پس داود مناجات کرد که پروردگارا پیغمبران را ثنا کرده بآنچه کرده و بر من ثنا نکرده حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که ایشان بنده چند اند که ایشان را امتحان کرده ام و مبتلا گردانیده ام و صبر و شکیبائی کرده اند و باین سبب ثنا و مدح ایشان کرده ام داود گفت پروردگارا مرا نیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر کنم و بدرجه ایشان برسم حق تعالی فرمود که ای داود اختیار کردی بلا را بر عافیت آنها را امتحان کردم و خبر نکردم و ترا خبر میکنم ابتلای من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد و عادت داود چنان بود که یک روز در مجلس دیوان می نشست و حکم می فرمود در میان مردم و یک روز خود را فارغ می گردانید برای عبادت خدا و با پروردگار خود خلوت می کرد و چون آن روزی شد که حق تعالی او را وعده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدیدتر کرد و در محراب خود خلوت گزید و منع کرد مردم را که کسی نزد او نرود و قصه او با اوریا علی نبینا و آله و علیه السلام از قصه هائی ست که تمسک بآنها شده اند جمعی که تجویز گناه نسبت بپیغمبران علیهم السلام می کنند از اهل سنت و چون سابقا دانستی که ضروری دین شیعه کثرهم الله فی البریه است عصمت پیغمبران از گناهان پس نزد فرقه حقه شیعه کثرهم الله تعالی این قصه اصلی ندارد و چنانچه بسند معتبر از ابوبصیر منقولست که گفت بحضرت صادق علیه الصلوة و السلام عرض کردم که چه می فرمائید در آنچه مردم در باب داود و زن اوریا می گویند فرمود که آنها را عامه افترا کرده اند بر آنحضرت و در حدیث موثق دیگر منقولست که آنحضرت علیه الصلوة و السلام فرمود که اگر دست بیابم بر کسی که گوید که داود علیه الصلوة و السلام دست بر زن اوریا گذاشته هر آینه او را دو حد خواهم زد یکی برای کفر و دروغ گفتن دیگری برای ناسزا به پیغمبر خدا گفتن و همین مضمون را عامه نیز از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند و بنا بر مذهب شیعه و بعضی از مخالفین که تجویز گناه نسبت بپیغمبران علیهم السلام نمی کنند خلافست که استغفار حضرت داود علیه السلام از برای چه بود و امتحان خدا نسبت باو چه بود و درین مقام چند وجه گفته اند اول آنکه استغفار برای آنکه نبود بلکه برای تذلل و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود دوم آنکه او بازنی را خواستگاری کرده بود

رو داود علیه السلام بعد از و داو را خواستگاری کرد که اوریا زن نداشت و داود علیه السلام نود و نه زن داشت و اولی آن بود که آن زن را برای اوریا بگذارد چون چنین نکرد حق تعالی او را باین مکروه معاتبه فرمود سوم آنکه داود علیه السلام اوریا را بجنگ فرستاده بود و چون خبر شهادت او رسید بسیار متاثر نشد باعتبار آنکه دانست که زن مقبولی دارد و او را خواهد خواست و این نیز مکروهی بود که مناسب شان آنحضرت علیه السلام نبود اما موجب گناه نبود پس خداوند ملک را برای تنبیه آنحضرت فرستاد چهارم آنکه دو شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند و برای ضرر رسانیدن بآنحضرت آمده بودند و چون دست نیافتند این مرافعه را بعذر خود ادعا کردند و داود علیه السلام بایشان گمان برد که دزدند و خواست ایشان را آزار کند پس از گمان خود که ترک اولی بود استغفار کرد و متعرض ایشان نشد پنجم آنکه معاتبه الهی نسبت باو برای آن بود که چون مدعی دعوی خود را گفت پیش از انکه از مدعی علیه سوال نماید فرمود که بر تو ستم کرده است و غرض آنحضرت آن بود که اگر راست می گوئی بر تو ستم کرده است و اولی این بود که پیش از انکه از خصم او جواب دعوی را بشنود این را نگوید و برای این ترک اولی استغفار نمود چنانچه بسند معتبر منقول است که علی بن الجهم در مجلس مامون لعین از حضرت امام رضا علیه و علی آبائه الصلوة والسلام از این آیات سوال نمود حضرت فرمود که علمای شما درین باب چه می گویند علی ابن الجهم گفت که میگویند که روزی داود علیه الصلوة والسلام در محراب خود نماز میکرد ناگاه شیطان نزد او بصورت نیکوترین مرغی از مرغان پیدا شد پس داود علیه السلام نماز خود را قطع کرد و برخاست که مرغ را بگیرد پس مرغ بمیان خانه رفت و داود علیه السلام نیز از پی آن رفت پس مرغ پرواز کرد و بر بام خانه نشست و داود علیه الصلوة والسلام نیز بر بام بالا رفت پس بخانه اوریا و حضرت داود علیه السلام مشرف شد ناگاه نظرش بزن اوریا افتاد که غسل میکرد و برهنه بود و همین که دید او را از محبت او بیقرار شد و اوریا را پیشتر بجنگها فرستاده بود پس نوشت بسرکرده آن لشکر که مقدم دار اوریا را پیش روی لشکر خود چون او را مقدم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد چون این خبر بداود علیه السلام رسید غمگین شد بار دیگر نوشت که او را پیش تابوت مقدم گردان در جنگ چون چنین کردند اوریا شهید شد پس داود علیه السلام زن او را نکاح کرد چون حضرت امام رضا علیه الصلوة والسلام این قصه را باین وجه شنیع از علی بن الجهم استماع نمود دست مبارک بر پیشانی خود زد و گفت انا لله و انا الیه راجعون شما نسبت میدهید پیغمبری از پیغمبران را بآنکه نماز خود را سبک شمرد و برای مرغی قطع نماز کرد و بآنکه عاشق زن مردم شد و باین سبب شوهر او را کشت پس علی بن الجهم گفت یا ابن رسول الله پس گناه او چه بود حضرت امام رضا علیه الصلوة والسلام فرمود که داود علیه السلام گمان کرد که حق تعالی خلقی از او دانا تر نیافریده است پس دو ملک را خدا فرستاد که از دیوار غرفه او بالا رفتند مدعی دعوی خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی یاد فرموده است و حضرت داود علیه السلام مبادرت نمود پیش از انکه از دیگری بپرسد که آنچه او در حق تو می گوید راست است یا نه و پیش از انکه از مدعی گواه بر دعوی او طلبد فرمود که بر تو ظلم کرده است که گوسفند ترا خواسته است که با گوسفندان خود ضم کند پس این خطا و ترک اولی بود که در حکم کردن از آن حضرت صادر شد نه آنچه شما می گوئید آیا نمی شنوی که حق تعالی بعد از آن می فرماید که ای داود علیه السلام ما ترا خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن در میان مردم بحق تا آخر آیه پس علی بن الجهم گفت یا ابن رسول الله پس قصه او با اوریا چه بود فرمود که در زمان داود علیه السلام مقرر چنین بود که زنی که شوهرش می مرد یا کشته می شد دیگر شوهر نمی کرد هرگز و اول کسی که حق تعالی از برای او حلال گردانید که زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواهد داود علیه السلام بود پس چون اوریا کشته شد و عده زن او منقضی شد حضرت داود علیه السلام او را خواست و این معنی بر روح اوریا گران آمد که داود اول مرتبه این حکم را در باب زوجه او جاری گردانید مؤلف گوید که منسوخ شدن حکم در زمان غیر پیغمبران اولوالعزم خلاف مشهور است و ممکن است که حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود و یا آنکه نسخ کلی مخصوص پیغمبران

اولو العزم است و استبعادی ندارد که در بعضی از احکام جزئیه در زمان پیغمبر مرسل دیگر منسوخ توانند شد و بدانکه این بعضی از وجوهیست که در این قصه گفته‌اند و وجه آخر که موافق مذهب است بهترین وجوه است و سائر وجوه را در کتاب بحار الانوار بیان کرده‌ام و مجملاً باید دانست که از پیغمبران گناه صادر نمی‌شود ولیکن چون نهایت مرتبه کمال انسانی اقرار بعجز و ناتوانی و تذلل و شکستگی و انکسار است و این معنی بدون صدور ترک اولی کما ینبغی حاصل نمیشود لهذا حق تعالی گاهی انبیا و دوستان خود را بخود می‌گذارد که گاهی ترک اولائی از ایشان صادر گردد تا یقین بهم رسانند که امتیاز ایشان از سائر خلق بعصمت و تائید ربانی است و درجات کمال ایشان بسبب هدایت سبحانی و بسبب صدور این معنی در مقام توبه و انابه و تذلل و تضرع و انکسار در آیند و این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمالات و علو درجات ایشان گردد و مرتبه ایشان باضعاف مضاعفه زیاده از پیش از صدور این معنی از ایشان گردد لهذا حق تعالی بشیطان خطاب فرمود که بدرستی که بندگان مرا تو بر ایشان سلطنتی نداری مگر آنها که متابعت تو می‌نمایند زیرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندک لغزشی بفرماید زود هدایت سبحانی شامل حال ایشان گردیده بعد از لغزش شیطان درجات ایشان رفیع‌تر و مراتب قرب و محبت ایشان افزون گردیده چنانچه در قصه آدم می‌فرماید که آدم نافرمانی کرد و گمراه شد پس خدا او را برگزید و توبه او را قبول کرد و بدرجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود و در این قصه بعد از صدور آن امر از داود میفرماید که او را آمرزیدیم که او را نزد ما قرب و منزلت بزرگ هست و بازگشت نیکو بسوی ما دارد و بعد از آن او را خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود و اگر در این معنی اندک تفکر نمائی بعقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و تزیین شهوات در نفس انسان بر تو ظاهر میشود و بسی ظاهر است که از ارتکاب اولائی که موجب شد صد سال تضرع و زاری کردن شود در درگاه خداوند چندین صلاح او است و اگر بظاهر او را از بهشت جسمانی بیرون کردند اما بتوبه و انابه و تضرع او را در بهشتهای قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند و بهر قطره که از دیده مبارک او ریخته شد در باغهای محبت و قرب او میوه‌ها ببار آمد و در بساتین معرفت او انواع ریاحین و الوان گلها شاداب گردید و بهر آهی که کشید خرمن سوز گناه صد هزار عاصی و مجرم گردید و بهر ناله چندین لبیک از درگاه عزت و جلال بگوش شنفند بهر اندوهی هزار نشاط شادی ابدی برای خود ذخیره مهیا گردانید و هر مروارید اشکی که از دیده دریا نشانش بر رخسارش ظاهر شد تاج عزتش گردید و هر سرشک خونین که بر چهره محبت گرمی او روان گردید مانند لعل آبدار اکلیل رفعتش را زیبائی بخشید و بیک ترک اولی تفضیل انسان بر ملک ثابت و کمال مرتبه معرفت تا انبیا بدون این میسر نمیشود و اگر ترک اولی نباشد نیز مقربان را در هر تغییر حالی یا منتقل شدن از درجه قرب و مؤانست و متوجه شدن بامور ضروریه بشریه از اکل و خلق و معاشرت با ایشان بارتکاب بعضی از لذات حلال چون بمرتبه اولی رجوع می‌فرمایند در درگاه عالم الاسرار بتقدیم عجز و انکسار ایستاده زبان باستغفار و اعتذار میگشایند و نسبت گناهان بزرگ و جرمهای عظیم بسبب ملاحظه حرمان و هجران بخود میدهند چنانچه در مناجاتهای انبیا و مرسلین و ائمه طاهرین خصوصاً حضرت سید الساجدین صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر است که در این مقام سخن بسیار است مجال حرف نگاشتن نیست و اشاره بآن کافی است هرکه از این دریا قطره چشیده است تا از رحیق مختوم محبت بهره بکام جانش رسیده است و از نشاء قرب و مناجات لذتی یافته است و از ساحل دریای محبت دامنی تر کرده و از مرتبه زاهدان خشک اندکی برگذشته است یا اندکی حلاوت آب شور گریه محبت را یافته است یا چاشنی آب دیده توبه‌کاران را شناخته است قدر این تحقیق را میداند و نشاء این رحیق را می‌یابد و میداند که تاثیر نغمه داود نه از نوا و سرود است بلکه از ناله شور انگیز هجران رحیم و دوست و می‌فهمد که دلربائیهای درد و آه مجرمان از امیدواری آمرزش خداوند معبود و قبول کننده هر خطاکار مردود است چنانچه بسند معتبر از حضرت سید الحقائق و مربی الخلائق جعفر بن محمد الصادق منقول است که هیچ کس گریه نکرد مثل گریه آدم و یوسف و داود اما آدم پس چون او را

شکایت کردند پس خدا اوقات او را کوتاه گردانید تا داود پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و نالهای چند آتشین می کشید که آن گیاهها
که از آب دیده اش روئیده بود باد آتش بار او میسوخت و اما یوسف پس آنقدر بر مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان از گریه او متأذی شدند
پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد **فصل** دربیان وحیهائیست که بر آنحضرت نازل گردیده و حکمتهائیست که
از آنجناب بظهور رسیده و بعضی از نوادر احوال آنحضرت است بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که زبور در شب هجدهم ماه مبارک رمضان
بر حضرت داود نازل گردید و از حضرت رسول منقول است که زبور یکجا نوشته بر آنحضرت نازل شد و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است
که حق تعالی وحی نمود بحضرت داود که ای داود چرا ترا چنین تنها می بینم گفت از برای رضای تو از مردم دوری کردم و ایشان نیز از من دوری
کردند فرمود که چرا ترا ساکت می بینم گفت ترس تو مرا ساکت گردانیده است فرمود که چرا ترا در تعب و مشقت می بینم گفت محبت تو مرا در بندگی تو
بتعب انگنده است فرمود که چرا ترا فقیر می بینم و حال آنکه مال بسیار بتو داده ام گفت قیام بحق نعمت تو مرا فقیر گردانیده است فرمود که چرا ترا
در تذلل و شکستگی می بینم گفت آن عظمت و جلال تو که بوصف در نمی آید مرا نزد تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است شکستگی نزد تو ای سید و آقای
من حق تعالی فرمود که پس بشارت باد ترا بفضل و زیادتی از جانب من و چون بنزد من آئی از برای تو مهیاست آنچه خواهی با مردم مخلوط باش
و بطریقه ایشان با ایشان سلوک نما اما از اعمال بد ایشان اجتناب کن تا بیابی آنچه می خواهی از من در روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که حق تعالی بداود وحی نمود که ای داود بمن شاد باش و بس بیاد من لذت بیاب و براز گفتن با من تنعم کن که بزودی خالی می کنم
خانه و دیار از فاسقان و لعنت خود را مقرر می گردانم بر ستمکاران و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول فرمود که خداوند عالمیان وحی کرد
بسوی داود که ای داود چنانچه آفتاب تنگ نیست بر هر که بر آن بنشیند همچنین رحمت من تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود و
همچنانچه طیره و فال بد ضرر نمی رساند کسی را که از آن پروا نکند همچنین نجات نمی یابند از فتنه و بلیه آنها که بطیره و فال بد می کنند و چنانچه نزدیک
ترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنندگانند همچنین دورترین مردم از من در روز قیامت متکبرانند و در چند حدیث حسن و معتبر
از آنحضرت منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بدرستی که بنده از بندگان من حسنه بسوی من می آورد و بهشت خود را برا او
مباح میگردانم داود گفت پروردگارا آن کدام حسنه است فرمود که آنست که بنده مومن را شاد گرداند اگر چه بیک دانه خرما باشد پس داود
گفت سزاوار است کسی را که ترا شناسد آنکه امید خود را از تو قطع نکند و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که حضرت داود بحضرت سلیمان گفت
که ای فرزند بسیار خنده مکن که بسیار خنده بنده را در روز قیامت فقیر و تنگ دست می گرداند ای فرزند بر تو باد به بسیاری خاموشی مگر از خیری که
دانی که خیر تو در گفتن آنست بدرستی که یک پشیمانی که بر خاموشی می باشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار که در بسیار سخن گفتن می باشد
ای فرزند اگر سخن گفتن از نقره باشد سزاوار است که خاموشی از طلا باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حکمت آل داود نوشته است که ای
فرزند آدم چگونه هدایت دیگران سخن میگوئی و خود از خواب غفلت بیدار نشده ای فرزند آدم دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموش کار
عظمت پروردگار خود اگر عالم بودی بعظمت و جلال پروردگار خود هر آینه پیوسته از عذاب او ترسان و از برای وعده های او امیدوار
می بودی وای بر تو چگونه یاد نمی کنی لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان وحشت نشان و بسند معتبر از حضرت رسول منقول است که حق تعالی
وحی نمود بسوی داود که ای داود بدرستی که بنده حسنه بنزد من می آورد در روز قیامت و من از سبب آن حسنه حاکم می گردانم که هر جای
بهشت را که خواهد باو بدهند داود گفت پروردگارا آن کدام بنده است فرمود که آن بنده مومنیست که سعی کند در حاجت برادر مسلمان خود

رجوا آنکه آن حاجت برآورده شود خواه بشود و خواه نشود و در روایات معتبره منقول است در تفسیر قول حق تعالی وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا
عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ که مراد آنست که تحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از آنکه در سایر کتابهای پیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین را میراث خواهد رسید
به بندگان شایسته ما که قائم آل محمد و اصحاب آنحضرت اند و فرمود که در زبور خبرهای وقایع آینده هست و مشتمل است بر تحمید و تمجید و ذکر خدا و دعا
و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بقوم خود برسان که هر بنده که مرا در امری که امر گردانم او را اطاعت
من بکند البته بر من لازم است که او را یاری کنم بر طاعت خود و اگر از من حاجتی طلبد باو عطا کنم و اگر مرا بخواند او را اجابت کنم و اگر از من طلب
نگاهداری بکند او را نگاه دارم و اگر از من طلب کند کفایت از شر دشمن خود او را کفایت کنم و اگر بر من توکل کند او را حفظ کنم و اگر جمیع خلق با او
در مقام کید و مکر باشند رد کید همه از و بکنم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که بدرستی که بندگان من یکدیگر را دوستی میکنند بزبانها و
می کنند بدلها و ظاهر میگردانند عمل نیکو را برای دنیا و پنهان می کنند در دلهای خود فریب و دغل و در حدیث دیگر منقول است که خدا وحی نمود بسوی
داود که مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای ترا در ایام شدت و بلا و فرمود که ای داود مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی
خلق من داود گفت پروردگارا من ترا دوست میدارم چگونه ترا دوست گردانم بر خلق تو فرمود که یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا مرا دوست
دارند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که در حکمت آل داود نوشته است که بر عاقل لازم است که عارف باشد بزمان خود و اهل زمان خود را
بشناسد و پیوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد و زبان خود را از لغو و بی فایده نگهدارد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود
که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را داود گفت پروردگارا چگونه گناهکاران را بشارت دهم و صدیقان را
با وجود طاعت ایشان بترسانم فرمود که ای داود بشارت ده گناهکاران را که من توبه را قبول می کنم و از گناهان ایشان در میگذرم و عفو میکنم و بترسان
صدیقان را که عجب ننمایند بکردارهای خود که هر بنده را که در مقام حساب بدارم البته هلاک میشود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که روزی
حضرت داود نشسته بود و جوانی نزد آنحضرت نشسته بود در نهایت پریشانی با جامه های کهنه و پیوسته بخدمت آنحضرت می آمد و می نشست و سخن نمیگفت
پس در این روز ملک موت نزد داود آمد و سلام کرد بر آنحضرت و نظر تندی بسوی آن جوان کرد پس داود از سبب این نظر کردن از ملک موت
سوال کرد ملک موت گفت مامور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین موضع پس داود بر او رحم کرد و پرسید که ای جوان
آیا زن داری گفت نه هرگز زنی تزویج نکرده ام داود گفت برو نزد فلان مرد و مرد عظیم القدری از بنی اسرائیل را نام برد و بگو باو که داود ترا
امر می کند که دختر خود را بعقد من درآوری و همشب زفاف کنی و بگیر از خرجی هر چه خواهی و بردار و نزد زن خود باش تا هفت روز و روز هشتم نزد من
بیا در همین موضع پس جوان رفت و پیغام حضرت داود را به آن مرد رسانید آن مرد اطاعت کرد و دختر خود را بعقد او درآورد و هفت روز نزد آن
زن ماند روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد حضرت پرسید که چون یافتی خود را در این هفت روز گفت هرگز مرا نعمت و شادی در دنیا چنین حاصل
نشده بود داود گفت بنشین و منتظر آمدن ملک موت بود که بیاید و قبض روح او بکند چون دید که ملک موت نیامد بآن جوان گفت که برو بخانه خود
و با اهل خود باش و روز هشتم باز نزد من بیا پس آن جوان رفت و باز روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد و چون ملک موت نیامد باز او را مرخص فرمود و باز
گفت روز هشتم بیا در این مرتبه که آن جوان آمد ملک موت نیز آمد و حضرت داود باو گفت که تو نگفتی که مامور شده ام بقبض روح این جوان
تا هفت روز گفت بلی داود گفت هشت روز گذشت و او زنده است ملک موت گفت ای داود حق تعالی رحم کرد بر او برحم کردن تو بر او و
اجل او را سی سال پس انداخت و بسند موثق معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که خلاده دختر اوس را بشارت

بود در بهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت پس داود به در خانه او رفت و در را زد و آن زن بیرون آمد و گفت آیا در باب من چیزی نازل شده است فرمود که بلی گفت چه چیز نازل شده است داود رسالت خود را با او نقل کرد آن زن گفت آیا کسی دیگر هست که مثل نام من نامی داشته باشد داود گفت نه خدا ترا مخصوص فرموده است گفت ای پیغمبر خدا من ترا تکذیب نمی کنم و بخدا سوگند که در خود نمی یابم چیزی که سبب آن تواند بود که تو می فرمائی داود گفت مرا خبرده از احوال پنهان خود گفت هرگز دردی و پریشانی و گرسنگی بمن نرسید مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا نطلبیدم که مرا بحالت دیگر برگرداند و بآن حال راضی بودم و شکر کردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم داود گفت بهمین خصلت باین مرتبه رسیده و این دین و طریقه ایست که حق تعالی برای شایستگان بندگان خود پسندیده است و در بعضی از روایات منقول است که زبور داود صد و پنجاه سوره بود و در آنجا مکتوب بود که ای داود بشنو از من آنچه می گویم و حق می گویم آنچه می گویم هر که بنزد من آید و مرا دوست دارد او را داخل بهشت گردانم ای داود بشنو از من آنچه می گویم و حق می گویم هر که بنزد من آید و شرمنده باشد از گناهانی که کرده است گناهان او را بیامرزم و از خاطر حافظان اعمال او محو کنم و در روایت دیگر وارد است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود حذر نما از دلهائی که چسبیده اند بشهوتهای دنیا که عقلهای آنها محجوب شد از من و فیض من بآنها نمیرسد ای داود هر که محبوبی را دوست دارد تصدیق قول او می نماید و هر که انس بحبیب خود دارد گفته او را قبول می کند و کردار او را می پسندد و هر که وثوق و اعتماد بحبیب خود دارد کارهای خود را باو می گذارد و هر که بسوی حبیب خود مشتاق است اهتمام می کند در رفتار بسوی او که زود خود را باو برساند ای داود یاد کردن من برای یاد کنندگان من است و بهشت من برای طاعت کنندگان من است و زیارت من برای مشتاقان من است و خود تنها برای مطیعان خود بسنم و منقول است که حق تعالی بآنحضرت وحی نمود که بگو بفلان پادشاه جبار که من ترا پادشاهی نداده ام که دنیا بر روی دنیا جمع کنی ولیکن ترا استیلا داده ام که دعای مظلومان را از من دور کنی و ایشان را یاری کنی بدرستی که من سوگند بذات خود خورده ام که مظلومان را یاری کنم و انتقام بکشم از برای او از آن کسی که در حضور او بر او ستم کردند و یاری او نکرد و منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر من است داود گفت خداوندا چگونه ترا شکر کنم چنانچه حق شکر تست و حال آنکه شکر کردن من ترا نعمتیست از جانب تو پس خدا وحی نمود که چون اقرار کردی که حق شکر مرا بجا نمی توانی آورد شکر کردی مرا چنانچه حق شکر من است و در روایت دیگر وارد شده است که داود روزی تنها بصحرا رفت پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای داود چرا ترا چنین تنها می بینم داود گفت خداوندا شوق لقای تو و مناجات تو بر من غالب شد و حائل گردید میان من و خلق تو پس خدا وحی نمود باو که برگرد بسوی خلق من که اگر یک بنده گریخته مرا بدرگاه من بیاوری ترا در لوح حمد کرده شده می نویسم و در روایت دیگر وارد است که در حکمت آل داود نوشته است که لازم است بر عاقل که غافل نگردد از چهار ساعت ساعتیکه با پروردگار خود مناجات بکند و ساعتی که محاسبه نفس خود بکند و ساعتی که صحبت بدارد با برادران مومنی که عیب های او را باو راست می گویند و ساعتی که مشغول لذتهای نفس خود گردد در چیزی که حلال و پسندیده باشد و این ساعت یاور او است بر ساعت های دیگر و بسند صحیح منقول است که زنی بود در زمان حضرت داود و مردی می آمد و او را اکراه میکرد بر زنا پس خدا روزی در دل آن زن انداخت که با آن مرد گفت که هرگاه تو بنزد من می آئی که زنا کنی دیگری بنزد زن تو میرود و با او زنا میکند پس آن مرد در همان ساعت بخانه خود برگشت دید که مردی با زن او زنا میکند پس آن مرد را برداشت و بنزد حضرت داود آورد و گفت ای پیغمبر خدا بلائی بر سر من آمده است که بر سر کسی نیامده است داود گفت آن بلا چیست گفت این مرد را از زن خود یافتم پس خدا وحی کرد بداود که بگو باو که آنچه بکنی جزا می یابی و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که هر بنده که پناه بسوی من آورد و بنگاه داشتن از بلاها و طلب نعمتها بر من توکل کند نه دیگران و دانم از نیت او که در این دعوی صادق است

و آسمانها و زمین و هر که در میان ایشان است با او در مقام کید و ضرر در آیند البته از برای او بدر شدی از میان آنها قرار دهم و او را از شر آنها نجات دهم و هر بنده که از بندگان من که اعتماد بر غیر من بکند و پناه بغیر من می برد البته قطع کنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را از زیر او سست گردانم و پروا نکنم در هر وادی که او هلاک شود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بداود که بگو بجباران ستمگاران که مرا یاد مکنند بآن حالیکه دارند که هر بنده که مرا یاد می کند من او را یاد میکنم و چون ایشان مرا یاد کنند بآن حال بر ایشان لعنت میفرستم و بسند صحیح از امام محمد باقر منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که حضرت داود را عبادت او بسیار خوش می آمد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که هیچ کار او ترا خوش نیاید که او مرائیست و عبادت را برای مردم میکند پس چون آن شخص فوت شد بنزد داود آمدند و گفتند که فلان عابد فوت شد داود گفت او را دفن کنید و بجنازه او حاضر نشد پس بنی اسرائیل بر داود انکار کردند و کار او را پسندیدند و تعجب کردند که چرا بجنازه او حاضر نشد و چون او را غسل دادند پنجاه کس برخاستند و گفتند که بحق اشهادت میدهیم که بغیر از نیکی چیزی از و نشنیده ایم و در نماز او نیز چنین پنجاه کس شهادت دادند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که چرا بجنازه فلان مرد حاضر نشدی داود گفت برای آنچه خود خبر دادی مرا از حال او حق تعالی فرمود که بلی چنین بود و لیکن جمعی از احبار و رهبانان در جنازه او حاضر شدند و نزد من شهادت دادند که از و نشنیده اند مگر نیکی پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود میدانستم از او آمرزیدم و در حدیث معتبر منقولست که حضرت امام رضا در مجلس مأمون براس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که داود در زبور خود فرمود که خداوندا مبعوث گردان برپادارنده سنت را بعد از فترت یعنی بعد از آنکه مدتها پیغمبر در میان مردم مبعوث نگردیده باشد پس حضرت فرمود که آیا میشناسی پیغمبری را که سنت بعد از فترت برپا داشته باشد بغیر از محمد و سید ابن طاوس ذکر کرده است که در زبور داود دیدم در سوره دوم که ای داود ترا اگر وا نهادم خلیفه خود در زمین و گردانیدم ترا آمرزیده کننده خود و پیغمبر در زودی عیسی را چنانچه خدا خواهند دانست غیر از من بسبب تو تا که من با او خواهم داد که مرده را زنده خواهد کرد ای داود مرا وصف کن برای خلق من بکرم و رحمت و بآنکه بر همه چیز قادرم ای داود کی از خلق گسیخته شد و بمن پیوست که من او را ناامید کردم و کی بازگشت بدرگاه من کرد که من او را از درگاه اجابت خود راندم چرا خدا را بتقدیس و پاکی یاد نمی کنید و او را وصف نمیکنید و آفریدگار شماست بهر رنگ ای مخلفت چرا حفظ نمی کنید طاعت خود را در ساعتهای شب و روز و چرا دفع نمی کنید یاد معصیت مرا از دلهای خود که گویا هرگز نخواهید مرد و گویا دنیای شما باقی خواهد بود و هرگز از شما زائل نخواهد شد و حال آنکه از برای شما بهشت نعمت من گشاده و فراوان تر است از دنیا اگر تعقل و تفکر نمائید و بزودی خواهید دانست در گاهی که نزد من آئید که من بینا و مطلعم بر کردهای خلائق منزه است خداوندیکه خلق کننده نور است و در سوره دهم نوشته است که ای گروه مردمان غافل مشوید از آخرت و نزدیک مرگ شما را این زندگانی برای حسن و طراوت دنیا ای بنی اسرائیل اگر تفکر نمائید و بازگشت خود بسوی آخرت و یاد آورید قیامت را و آنچه در آن مهیا گردانیده ام برای عاصیان بدرستیکه کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست شما و [illegible] از مرگ و عهد مرا پس پشت انداخته اید و حق مرا سبک شمرده اید گویا گناهکار نیستید و گویا حساب شما نخواهند کرد چند بگوئید و چند وعده کنید و خلف آن کنید و چند عهد کنید و بشکنید اگر فکر کنید در درشتی خاک و تنهائی قبر هر آینه کم سخن خواهید گفت و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول بطاعت من بسیار خواهید گردید بدرستیکه کمال حقیقی کمال آخرت است و کمال دنیا متغیر و زائل است آیا فکر نمی کنید در خلق آسمانها و زمین و آنچه مهیا گردانیده ام در آسمانها از آیات و تخویفات و فرشتگان را در میان هوا نگاهداشته ام که مرا تسبیح میگویند و در طلب [illegible] ای بندگان بخشنده و مهربان منزه است خداوند خلق کننده نور و در سوره هفدهم نوشته است که ای داود بشنو آنچه میگویم و امر کن سلیمان را که بگوید بعد از تو که زمین را بمیراث خواهم داد بمحمد و امت او و ایشان بر خلاف شما خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز نخواهد بود پس یاد کن تقدیس مرا و چون نغمه بتقدیس من بلند کنی در هر ساعت گریه بسیاری بکن ای داود بگو بنی اسرائیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشان را قبول نخواهم کرد و از یاد خود دور [illegible]

مکن بسبب معصیت و از برای خود گفتار مکن بسبب حرام و بخوان بر بنی اسرائیل خبر دو مرد را که در عهد ادریس بودند و از برای هر دو تجارتی آمد در وقت نماز و اجیبه پس یکی از ایشان گفت که من ابتدا بامر خدای کنم و دیگری گفت که من ابتدا بتجارت خود می کنم و بعد از آن بامر خدای می پردازم پس یکی متوجه تجارت شد و دیگری متوجه نماز شد پس وحی کردم بسوی ابر که با باد و برق و صاعقه او را فرو گرفت و مشغول شد با برو ظلمت و تجارت و نماز هر دو از دست او رفت و در خانه اش نوشته شد که نظر کنید که دنیا و زیباد و طلبی آن چه می کند با صاحبش ای داود هر گاه ببینی ظالمی را که دنیا او را برداشته است رزدی حال او مکن که البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود یا مسلط می گردانم بر او ظالمی را که از او ظالم تر باشد که از او انتقام بکشد یا بر او لازم میگردانم در روز قیامت که حقوق مردم بصاحبانش رد کند ای داود اگر ببینی آنها را که حقهای مردم بر دست ایشان مانده است در قیامت هر آینه خواهی دید در گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود پس حساب کنید نفسهای خود را و در مقام تهمت باشید با مردم و ترک کنید دنیا و زینتهای آنرا ای بسیار غافل چه مسکینی دنیائی که در آن آدمی صحیح بیرون میرود و کشته بر میگردد و نه دوای برشما اگر ببینید بهشت را و آنچه در آن مهیا کرده ام برای دوستان خود از نعمتها هر آینه هیچ چیز دنیا را بلذت نچشید و در قیامت ندا خواهم کرد دوستان خود را که کجایند آنها که در دنیا مشتاق بودند بطعام و شراب لذیذ و از برای رضای من ترک کردند کجایند آنها که با حسنه گریه اختیار کردند آنها که در زمستان و تابستان سجدهای من بجا می آوردند نظر کنید امروز ببینید که چه نعمتها برای شما مهیا کرده ام بسیار بسیار بود بدرستیکه مردم در خواب بودند پس امروز از هر چه خواهید بیابید که از شمار نهی شده ام و بدرستی که عملهای پاکیزه شما را میگرفتم بسبب آن از اهل دنیا و اموال ایشان را آب دادم چون بشنوند نضارت و حسن وفای ایشان زیاده گردد پس رضوان گوید که برای ایشان حق تعالی این نعمتهاست شما را عطا کرد که ذکر حیای شما تعالی برخود حرام گردانیده است روز حال و شما توانگران نکرد پس کجایند ای رسولان تجار بگردان آنچه من ای بندگان خود مهیا کرده ام هشت نهر است برای ای داود هر که با من تجارت کند سودمندترین تجارت کنندگان است و هر که دل بدنیا بندد دنیا او را بزمین افکند و زیان کارترین زیان کاران است ای برادر ای فرزند آدم چه بسیار سنگین است دل تو بیدر روی مادرش همیشه در احوال ایشان عبرت نمی گیری آیا فرزند آدم آیا نمی بینی که حیوانی می میرد و باد میکند و مردار گندیده میشود و آن چیزی نیست که گناهی ندارد و اگر گناهان تو را بر کوهها بگذارند کوهها را درهم می شکند ای داود بعزت خود سوگند می خورم که هیچ چیز ضررش بر شما مانند مالها و فرزندان شما نیست و هیچ چیز نفعش در دل شما مانند رهبانیت نیست و عمل شایسته شما از خیر بلند میشود و علم من بهمه چیز محیط است منزه پروردگاری که آفریدگار نور است و در سوره بیست و سوم نوشته است که ای فرزندان خاک و آب گندیده و فرزندان غفلت و مغرور شدن به دنیا ملتفت شوید بسوی آنچه بر شما حرام کرده ام زیرا که اگر بدانید که در شمار بکجاست هر آینه آنرا بسیار بد خواهید شمرد و اگر ببینید زنان خوشبوی بهشت را که عافیت یافته اند از هیجان طبایع بشریت پس ایشان تاکنون جوانی اند و هرگز پیر نمی شوند و همیشه باقی اند و هرگز نمی میرند و هر چند شوهر ایشان بکارت ایشان را ببرد باز باکره میشوند و از کره مسکه نرم تر و از عسل شیرین تر اند و در پیش تخت ایشان نهرهای شراب و عسل صاف جاری است بر تو بادشاهی بزرگ و نعیم ابدی و زندگانی بی تعب و شادی دائم و نعیم باقی نزد من است منزه خداوندی که خالق نور است و در سوره سی ام نوشته است که ای فرزندان دنیا و مردگان کاری کنید برای آخرت خود و بجهت آن از دنیا و بیاشید مانند گروهی که دنیا را بغفلت و بازی گذرانیدند و بدانید که هر که بمن قرض بدهد سرمایه او با سود بسیار باو برسد و هر که بشیطان قرض بدهد در جهنم با او قرین خواهد بود چیست شما را که بدنیا رغبت می نمائید و از حق رو گردانیده اید آیا حسب های شما فریب داده است شما را چه باشد حسب کسی که از خاک خلق شده باشد حسب نزد من پرهیزکاریست ای فرزند آدم بدرستی که شما از آنچه بغیر از خدا می پرستید از آتش جهنم خواهید بود و شما از من بیزارید و من از شما بیزارم و مرا حاجتی نیست بعبادت شما تا اسلام بیاورید اسلامی با اخلاص و منم عزیز حکیم منزه است خالق نور و در سوره چهل و ششم نوشته است که ای فرزندان آدم سبکست نزد من ظلم شما از ظلم خود زندگان بار سود درود هما و جگرهای ایشان پاره پاره خواهد و چون تصدق بدهید آنرا باب یقین بشوئید که اول بدست من می آید پیش از آنکه بدست سائل آید اگر از مال حرام است منزه ام از آن آنرا بر روی آنکه تصدق

کرده است و اگر از حلال است می گوئیم بنا کنید از برای او قصر در بهشت ریاست ریاست و پادشاهی دنیا نیست ریاست ریاست آخرت است منزه است خالق نور و در سوره چهل و هشتم نوشته است که ای داود میدانی که چرا بنی اسرائیل را مسخ کردم میمون و خوک زیرا که چون غنی و مالدار گناه بزرگی می کرد سهل می شمردند و میگذرانیدند و چون مسکین گناهی از آن پست تر میکرد از او انتقام می کشیدند و واجب و لازم شد در لعنت من بر هر که در زمین تسلطی بهم رساند و مالدار و درویش را بیک نحو حکم بر ایشان جاری نگرداند شما متابعت خواهش های نفسانی میکنید در دنیا از من کی خواهید گریخت در وقتیکه خلوت کنم با شما چه بسیار نعمی کردم شما را که متعرض حرمتهای مومنان مشوید و زبانهای خود را از آن باز دارید در عرض های مردم منزه است خالق نور و در سوره شصت و پنجم مکتوب است که ای داود بگو به بنی اسرائیل خبر مردی را که مطیع او شدند تا تمام اطراف زمین تا آنکه چون مستقل شد سعی کرد در زمین بفساد و حق را فراموش کرد و باطل را اظهار گردانید و دنیا را عمارت کرد و قصرها ساخت و مالها جمع کرد پس ناگاه در عین عیش و نعمت او وحی کردم بزنبوری که برو داخل شود و قدری او را بگزد و زنبور داخل شد در وقتیکه وزرا و اعوان و دربانان او همه حاضر بودند و نیشی بر پهلوی وی زد که در همان ساعت ورم کرد و چشمهای خون و چرک از رویش جاری شد و گوشت رویش همه فاسد گردید که کسی از تعفن و گند آن نزدیک او نمی توانست نشست تا آنکه مرد و جثه او را بسر دفن کردند اگر او میان ایشان عبرتی می بود این قصه ایشان را از نافرمانی من باز داشت ولیکن مشغول گردیده اند بلهو و لعب دنیا پس بگذار ایشان را به لهو و لعب خود تا امر من با ایشان برسد و من ضایع نمیگردانم مزد نیکوکاران سُبْحَانَ مَنْ خَالِقِ النُّورِ

باب بیست و نهم

در بیان قصه اصحاب سبت است حق تعالی فرموده است وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ یعنی بتحقیق که دانستند حال آن جماعت را که تجاوز کردند و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه کردند پس گفتیم مر ایشان را که بوده باشید میمونی چند دور رانده از رحمت خدا و ذلیل و بعید از حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که یعنی دور گردانیده شده از هر چیزی فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ پس گردانیدیم مسخ گردانیدن ایشان را عقوبتی و زجر کننده مر آنچه را پیش روی آنها بود و آنچه پشت سر ایشان بود و پندی و موعظه برای پرهیزگاران بعضی گفته اند که یعنی مسخ شدن ایشان عبرت گردید برای شهرها که در پیش روی شهر ایشان بود و شهرهائی که در عقب شهر ایشان بود و بعضی گفته عقوبتی بود بر کارها که پیش از شکار ماهی و بعد از آن کردند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که یعنی عبرتی گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند و قصه ایشان را شنیدند چنانچه ما از قصه ایشان پند میگیریم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که یعنی این مسخی که ما ایشان را بآن خوار و ذلیل گردانیدیم و دور از رحمت خود ساختیم عقوبتی و بازدارنده بود در ایشان از آنچه پیش از مسخ مرتکب بودند از گناهان هلاک کننده و منع کننده بود گروهی را که ایشان این حال مشاهده کردند از آنکه مرتکب مثل اعمال قبیحه ایشان شوند و پند دهنده و موعظه فرماینده بود پرهیزگاران را که پند گیرند بعقوبت ایشان و ترک محرمات نمایند و مردم را پند دهند و از گناهانیکه سبب عقوبتهاست حذر فرمایند پس فرمود که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که این جماعت گروهی بودند که در کنار دریائی ساکن بودند و حق تعالی و پیغمبران او نهی کرده بودند ایشان را از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس متمسک شدند بحیله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است پس نهرها و جدولها کندند بسوی حوضها که ماهی از آن نهرها داخل حوضها توانند شد و برگشتن نتوانند پس چون روز شنبه می شد ماهیها با امان الهی می آمدند و از راه نهرها و جدولها داخل حوضها و غدیرهای ایشان میشدند و چون آخر روز میشد میخواستند که برگردند بدریا که از شکار کنندگان ایمن گردند نتوانستند

برگشت و در شب دران حوض ها محصور می ماندند که بدست آنها را می توانست گرفت بی شکار کردنی و چون روز یک شنبه میشد آنها را میگرفتند و می گفتند که ما روز شنبه شکار نکردیم در یک شنبه شکار کردیم و دروغ می گفتند آن دشمنان خدا بلکه بهمان حیلها و زخمها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند و برین حال ماندند تا مال ایشان بسیار شد و بسبب گشادگی دست و ثروت در میان زنان بسیار گرفتند و با نواع نعمتها تنعم میکردند و ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند هزار کس از ایشان مرتکب این عمل شدند و باقی بر ایشان انکار کردند چنانچه حق تعالی فرموده است در جای دیگر وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ یعنی سوال کن یا محمد از ایشان از حال آن شهری که نزدیک دریا بود إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ در وقتیکه از حکم خدا بیرون میرفتند از شکار کردن روز شنبه إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ در وقتیکه آمدند بسوی ایشان ماهیان ایشان در روز شنبه ایشان رو بسوی ایشان بسیار تا سرها از آب بیرون کرده و روزیکه شنبه نبود نمی آمدند بسوی ایشان كَذَٰلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ امتحان میکردیم ایشان را بسبب فسق ایشان وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا و یاد آور وقتی را که گفتند گروهی از ایشان که چرا پند میدهید گروهی را که خدا هلاک کننده ایشان خواهد بود در دنیا یا عذاب کننده ایشان خواهد بود بعذابی سخت در آخرت حضرت امام فرمود که مراد از هلاک کردن عذاب استیصال است و مراد از عذاب عذابها و بلاهای دیگر است و فرمود که این سخن را گناهکاران و شکار کنندگان در جواب واعظان گفتند و مشهور است که ایشان سه طائفه بودند یک طائفه شکار کردند و یک طائفه ایشان را نهی و منع می کردند و یک طائفه شکار نمیکردند و نهی نمیکردند و این سخن را این طائفه اخیر گفتند قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ گفتند پند دهندگان که ما ایشان را موعظه می کنیم تا معذور باشیم نزد پروردگار شما و شاید ایشان پرهیزگار شوند و ترک گناه بکنند فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ پس چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را یاد ایشان آورده بودند و از موعظه ایشان متنبه نشدند نجات دادیم آنها را که نهی میکردند از گناه و بدی و گرفتیم آنها را که ستم بر خود میکردند بعذابی سخت بسبب فسق و نافرمانی ایشان فَلَمَّا عَتَوْا عَمَّا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ پس چون طغیان کردند و ترک نکردند آنچه ایشان را از آن نهی کردند گفتیم با ایشان که باشید بوزینگان و از رحمت الهی دور رانده شدگان پس حضرت امام زین العابدین فرمود که چون آن ده هزار کس که مطیعان و واعظان بودند دیدند که آن هفتاد هزار کس پند ایشان را قبول نمی کنند و از نازل شدن عقوبت خدا پروا نمی کنند از ایشان کناره کردند و از میان ایشان بیرون رفتند و در شهر دیگر که نزدیک بشهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر آنها نازل شود و ایشان را نیز فرو گیرد پس در میان شب عذاب الهی بر ایشان نازل شد و همه میمون شدند و دروازه شهر ایشان بسته ماند که از ایشان کسی بیرون نمی آمد و از بیرون کسی بشهر ایشان نمیرفت پس چون اهل شهرهای دیگر شنیدند این حال را آمدند و از دیوارهای شهر بالا رفتند پس دیدند که مردان و زنان ایشان همه میمون شده اند و میگردند پس بشهر ایشان در آمدند و آنها که ایشان را نصیحت میکردند نیز خویشان و یاران و دوستان خود می آمدند و می پرسیدند که تو فلانی آب از دیده اش میریخت و بسر اشاره میکرد که بلی پس سه روز برین حال ماندند پس حق تعالی بادی و بارانی فرستاد که ایشان را بدریا انداخت و هلاک کرد و هیچ مسخ شده بعد از سه روز باقی نماند و اینها که می بینید که شبیه آنهایند و از نسل آنها نیستند پس حضرت امام زین العابدین فرمود که این جماعت برای شکار ماهی چنین مسخ شده اند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جمعیکه فرزندان پیغمبر را کشته اند و هتک حرمت آنحضرت کرده اند و حق تعالی اگرچه در دنیا ایشان را مسخ نکرد اما عذابی که در آخرت برای ایشان مهیا گردانیده است اضعاف مضاعف مسخ است پس فرمود که اگر آن جماعت تعدی در حکم شنبه کردند متوسل بانوار مقدس محمد صلی الله علیه و آله و آل طیبین او می شدند بآن معصیت مبتلا نمی شدند اگر آنها که ایشان را پند میدادند از خدا سوال میکردند بجاه محمد و آل طیبین او که ایشان را از آن گناه باز دارد هر آینه دعای ایشان مستجاب میشد ولیکن نکردند تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی امر کرده بود یهود را که ترک کار دنیا در روز جمعه بکنند ایشان قبول نکردند و روز شنبه را اختیار کردند پس باین سبب شکار در روز شنبه را بر ایشان

حرام گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی طائفه از بنی اسرائیل را مسخ نمود پس آنچه بدریا رفتند جری و مارماهی و سایر حیوانات مسخ شده دریا
شدند و آنچه بصحرا رفتند خوک و میمون و راسو و سوسمار و سایر مسوخات صحرا شدند و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که اصحاب سبت را حق تعالی
مهلت داد آنقدر که بسیار شدند و اموال بیشمار اندوختند و گفتند که شکار شنبه بر ما حلال است و بر پیشینیان حرام بوده است زیرا که ما تا شکار ماهی میکنیم
در روز شنبه در نعمت و رفاهیم و مال ما بسیار شد و بدنهای ما صحیح است پس در شبی که غافل بودند حق تعالی ایشان را ناگاه گرفت و در تفسیر روایت
کرده است که ایشان از بنی اسرائیل بودند و شهری بودند که نزدیک دریا بود و در مد و جزر آب دریا داخل شهرها و زراعتهای ایشان میشد و ماهی در روز شنبه
می آمد تا آخر زراعتهای ایشان و در روز یکشنبه ماهی نمی آمد نهرها و زراعتهای ایشان پس ایشان در روز شنبه دامها نصب میکردند و در پیش
نهرهای خود که چون آب دریا پست میشد ماهی در میان دامها و نهرهای ایشان می ماند و در روز یکشنبه آنها را می گرفتند پس علمای ایشان نهی کردند
ایشان را از این عمل و فائده نبخشید تا مسخ شدند بخوک و میمون و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان آن بود که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان در روز جمعه
بود پس یهود مخالفت کردند و گفتند عید ما شنبه است پس خدا شکار روز شنبه را بر ایشان حرام کرد و مسخ شدند بمیمون و خوک و بسند حسن روایت کرده است
و غیر او بسند صحیح از امام محمد باقر ع که فرمود که در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است که جمعی از اهل ایله بصره از قوم ثمود بودند و حق تعالی بجهت
امتحان ایشان در روز شنبه ماهی بسیار بسوی ایشان می فرستاد که بدر خانهای ایشان می آمدند و در جمیع حوضها و نهرهای ایشان داخل می شدند و در روزهای
دیگر نمی آمدند پس جمعی از سفیهان ایشان شروع کردند بشکار ماهی در شنبه و مدتی این کار میکردند و علما و عباد ایشان منع ایشان نمیکردند تا آنکه شیطان بنزد
طائفه از ایشان آمد و گفت خدا شما را نهی کرده است از خوردن ماهی در روز شنبه و نهی نکرده است شما را از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس در روز شنبه
شکار کنید و در روزهای دیگر بخورید پس ایشان سه طائفه شدند یک طائفه گفتند که ما شکار ماهی می کنیم در شنبه که بر ما حلال است و یک طائفه بجانب راست
رفتند و گفتند ما شما را نهی می کنیم از آنکه خلاف امر الهی بکنید و یک طائفه بجانب چپ رفتند و شکار نمی کردند و ایشان را نصیحت نمیکردند و می گفتند
بآن جماعت که ایشان را نصیحت میکردند که چرا موعظه می کنید گروهی را که خدا ایشان را هلاک خواهد کرد یا عذاب خواهد کرد عذاب سختی پس آن طائفه
که ایشان را پند میدادند گفتند در این شب با شما نمی مانیم در این شهر که معصیت خدا در این شهر کردید که مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را فرو گیرد پس از آن
شهر بیرون رفتند و در صحرای نزدیک آن شهر در زیر آسمان خوابیدند چون صبح شد آمدند که حال اهل معصیت مشاهده کنند و چون بشهر رسیدند دیدند که دروازه
شهر بسته است و هر چند در زدند جوابی و صدای آدمی نشنیدند بلکه صدای چند مانند صدای حیوانات بگوش ایشان میرسید پس نردبان بر دیوار شهر
گذاشتند و شخصی را بالا فرستادند چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد دید که همه بصورت میمون شده اند و دمها بهم رسانیده اند و بصدای میمون فریاد میکنند پس در را شکستند
و داخل شهر شدند پس آن میمونها خویشان خود را شناختند و نزد ایشان می آمدند و آنها که بشکل انسان بودند ایشان را نمی شناختند پس گفتند با آنها که آیا
نهی نکردیم شما را از مخالفت حق تعالی و در روایت دیگر وارد شده است که آنها که شکار میکردند میمون شدند و آنها که شکار نمیکردند و انکار هم نمیکردند بشکل مور ریزه شدند و چون
حکم خدا را حقیر شمردند و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که شهری در کنار دریا بود و گفتند اهل آن شهر به پیغمبر خود که اگر راست
میگوئی دعا کن که پروردگار تو ما را جریث کند و آن نوعیست از ماهی های فلس پس چون شب شد آن شهر بدریا فرو رفت و اهلش همه جریثهای بزرگ
شدند که سواره با اسب در میان دهان ایشان فرو می توانست رفت و در روایت دیگر منقول است که روزی جمعی از اهل کوفه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین این بازار ماهی و جریث را در میان بازارهای ما می فروشند آنحضرت تبسم نمود و فرمود که برخیزید و با من بیائید تا امر عجیبی بشما
بنمائیم در حق وصی پیغمبر خود نگوئید مگر سخن نیک پس ایشان را آورد بکنار فرات و آب دهان مبارک خود را در فرات انداخت و دعای چند تکلم نمود

ناگاه جرّیثی سر از آب بیرون آورد و دهان خود را گشود حضرت امیر با و گفت تو کیستی وای بر تو و بر قوم تو گفت ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود که خدا قصه ما را در قرآن یاد فرموده است پس خدا بر ما عرض کرد ولایت ترا و قبول نکردیم و خدا ما را مسخ کرد پس بعضی از ما در دریا می‌باشند و بعضی در صحرا اما آنها که در دریا می‌باشند انواع ماهی است یعنی مارماهی و جرّیث و آنها که در صحرا می‌باشند سوسمار و موش دشتی است پس حضرت امیرالمؤمنین رو باصحاب خود کرد و فرمود که شنیدید گفته او را گفتند بلی فرمود که بحق خداوندی که محمد را به پیغمبری فرستاده است که حائض میشود مانند زنان شما بدانکه ظاهر احادیث مشهور در بیان مفسران آنست که ایشان اهل ایله بودند و بعضی گفته اند که اهل طبریه بودند و ظاهر احادیث معتبره آنست که ایشان در زمان حضرت داود بودند و از بعضی احادیث ظاهر میشود که بعضی خوک شدند و بعضی میمون و بعضی گفته اند که جوانان ایشان میمون شدند و پیران ایشان خوک شدند

باب بیست و دوم

در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام است و مشتمل بر چند فصل است فصل اول در بیان فضائل و کمالات و معجزات و مجملی از حالات آنحضرت است حق تعالی در کلام مجید میفرماید وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ یعنی مسخر گردانیدیم برای سلیمان باد را در حالتیکه بسیار تند و سخت بود و جاری میشد بامر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم در آن و بودیم بهمه چیز عالم و دانا و علی بن ابراهیم روایت کرده است که آن زمین مبارک شام و بیت المقدس بود وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَٰلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ و بودند از دیوان و شیاطین جمعیکه فرو میرفتند برای او در دریا و نفائس آنها را برای او بیرون می‌آوردند و میکردند برای او کاری چند غیر این از ساختن شهرها و قصرها و کندن کوهها و ساختن صنعتهای غریب و بودیم مر ایشان را حفظ کننده از آنکه نافرمانی آنحضرت کنند یا ضرری بکسی برسانند و در جای دیگر فرموده است وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ و میراث برد سلیمان از داود و مال و علم و پیغمبری وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ و گفت سلیمان که ای گروه مردم تعلیم کرده شده‌ایم ما زبان مرغان را و داده شده‌ایم از هر چیزی بهره بدرستی که این فضل و زیادتی است ظاهر و هویدا و باز فرموده است وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ و مسخر گردانیدیم از برای سلیمان باد را که بامداد او بقدر یکماه راه سیر میکرد و پسین بقدر یکماه راه وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ و جاری گردانیدیم از برای او چشمه مس را گفته‌اند که سه شبانه روز مانند آب از برای او جاری بود و آنچه مردم بیرون می‌آورند تا حال از آن مس است وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ و مسخر گردانیدیم برای او از جنیان جمعی را که کار میکردند در پیش روی او باذن و امر پروردگار او وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ و هر که عدول میکرد از جنیان از امر او و فرمان آنحضرت نمیبرد میچشانیدیم باو از عذاب آتش سوزنده افروخته آخرت یا دنیا چنانچه گفته‌اند که خدا ملکی را موکل گردانیده بود با ایشان که در دستش تازیانه بود از آتش و هر که فرمان سلیمان نمیبرد آن تازیانه را بر او میزد که میسوخت يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ میساختند جنیان برای او آنچه می‌خواست از قصرها و بناهای رفیع و تمثالها و صورتها و کاسه‌ها مانند حوض‌های بزرگ و دیگهای بزرگ که نصب کرده بودند و از بسیاری بزرگی آنها را حرکت نمیتوانستند داد اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ ما گفتیم که عمل کنید و عبادت کنید ای آل داود شکر این نعمتها و اندکی از بندگان شکر کننده‌اند و در جای دیگر فرموده است وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او جسدی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا ملک و پادشاهی که سزاوار نباشد برای کسی بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ پس مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم و هموار بهر جا که میخواست گفته‌اند که در اول تند بود

که بساط را از جا می‌کند و در آخر که راه می‌افتاد هموار می‌رفت و بعضی گفته‌اند که گاهی چنان بود و گاهی چنین و بعضی می‌گفتند که تند می‌رفت و هموار
بود و بعضی گفته‌اند که همواری کنایه است از آنکه فرمانبردار آنحضرت بود «وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ» یعنی مسخر گردانیدیم برای او
هر بناکننده و هر غواصی کننده در دریا از دیوها و دیگر را که بیکدیگر بسته بودند در زنجیرها یعنی متمردان یا کافران ایشان دو دو سه سه را با یکدیگر در زنجیر
می‌بستند «هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» یعنی گفتیم این بخشش ماست هر که را خواهی به و بهره ده و خواهی نگاه دار که ترا در قیامت بر آن
حساب نخواهیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که شیاطین برای حضرت سلیمان بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم که یک فرسخ بود در یک فرسخ و در میان آن منبری
از طلا در میان بساط می‌گذاشتند که بر آن می‌نشست و در دور او سه هزار کرسی از طلا و نقره بود که پیغمبران بر کرسی‌های طلا و علما بر کرسی‌های نقره می‌نشستند و
در دور ایشان سایر مردم و شیاطین و دیوان می‌ایستادند و مرغان ایشان را با بال خود سایه می‌کردند و باد صبا آن بساط را برمی‌داشت و از صبح تا پیشین یک ماهه
راه می‌برد و از پیشین تا صبح یک ماه راه می‌برد و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی پادشاهی مشرق و مغرب را به سلیمان
داد و هفتصد سال و شش ماه پادشاهی تمام دنیا کرد که جنیان و آدمیان و دیوان و چهارپایان و مرغان و درندگان همه در فرمان او بودند و علم هر چیز را
خدا او را تعلیم کرده بود و در زمان آنحضرت صنعتهای عجیب پیدا شد که مردم با آن می‌کنند مؤلف گوید که این حدیث غریب است از جهت اشتمال بر آنکه از
زمان آنحضرت ... تمام دنیا و هر ... مخالف احادیث دیگر است و ابن بابویه و ... روایت کرده است که لشکرگاه آنحضرت صد فرسخ بود بیست و پنج
فرسخ آدمیان بود و بیست و پنج فرسخ از جنیان و بیست و پنج فرسخ از وحشیان و بیست و پنج فرسخ مرغان و هزار خانه از آبگینه بر روی چوب تعمیر کرده بود که منزل
گاهی و محل کنیزان آنحضرت در آنها بود ... باد تند را امر می‌کرد که آنها را از جا می‌کند و باد نرم را امر می‌کرد که برمی‌داشت ... آنحضرت وحی نمود
در میان زمین و آسمان که بر پادشاهی تو این را افزودم که هر که سخنی گوید باد آن را به تو برساند و ثعلبی روایت کرده است که چون سلیمان ... می‌شد
اهل حشم و خدمتکاران و نویسندگان و لشکری خود را ... خود سیصد زن ... بر روی یکدیگر ... در جای خود و مطبخ آنحضرت همراه او
بود با تنورهای آهن و دیگهای بزرگ که در هر دیگی بیست شتر پخته می‌شد و پیش او برای چهارپایان ... مجلس او بود و طباخان مشغول طبخ بودند و
سایر صنایع مشغول اعمال خود بودند و اسبان ... روی آنحضرت بودند و بساط در هوا می‌رفت پس از اصطخر شیراز یک روز به زمین ... بنزد
طیبه پس سلیمان گفت که این محل هجرت پیغمبر آخرالزمان خواهد بود خوشا حال کسی که ایمان بیاورد و متابعت او کند و چون بمکه معظمه گذشت بتان دید
که در دور کعبه گذاشته‌اند و چون سلیمان گذشت کعبه گریست پس خدا وحی کرد با او که چرا می‌گریی کعبه گفت برای آن می‌گریم که پیغمبری از پیغمبران تو و جمعی
از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نیامدند و نزد یک من نماز نکردند و بتها را بر دور من گذاشتند و می‌پرستند پس خدا وحی فرستاد بسوی
او که گریه مکن که بزودی ترا پر خواهم کرد از روهای سجده کننده و قرآن تازه در تو خواهم فرستاد و پیغمبر آخرالزمان نزد تو مبعوث خواهم کرد که
بهترین پیغمبران من باشد و ... را مقرر خواهم کرد که ترا آباد گردانند و فریضه بر ایشان واجب خواهم کرد که بسبب آن از اطراف عالم
بسوی تو بشتابند مانند مرغان که بسوی آشیانهای خود می‌شتابند و مانند ناقه که بسوی فرزند خود میل کند و ترا پاک خواهم کرد از لوث بتها و
بت پرستان ... روایت کرده است که چون سلیمان بعد از پدر خود پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود که تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیع که
در هنگام قضا و حکم در میان مردم بر روی آن می‌نشست که مبطلی با گواه ناحقی که نزد او بیاید بر نرسد و دروغ نگوید و دعوی ناحق نکند و گواه گواهی
باطل ندهد پس تخت را از دندان فیل ساختند و به یاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصع کردند و در دور آن چهار درخت از طلا ساختند
و شاخهای آنها از یاقوت سرخ و زمرد سبز بود و بر سر دو درخت دو طاووس از طلا تعبیه کردند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا رو بروی یکدیگر

و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند که بر سر هر یک از ایشان عمودی بود از زمرد سبز و بر آن چهار درخت درختان تاک از طلای سرخ بسته بودند
و خوشهای آنها از یاقوت سرخ بود و آن درختان تاک و آن چهار درخت سایه می‌افکندند بر تخت آنحضرت و چون حضرت سلیمان می‌خواست که بر آن تخت بالا
رود و چون قدم بر پایه اول می‌گذاشت جمیع آن تخت بروش آسیا بگردش می‌آمد و کرکسها و طاوسها بالهای خود را می‌گشودند و شیرها دستهای خود را
بر زمین پهن میکردند و دمهای خود را بر زمین میزدند و چنین بهر پایه که پا می‌گذاشت چنین میکردند تا تخت بالا میرفت و چون بر روی تخت قرار
میگرفت آن دو کرکس تاج بر سر آنحضرت میگذاشتند پس تخت با آن درختان و مرغان بگردش می‌آمدند و اژدرها از دهانهای خود مشک و عنبر بر آنحضرت
می‌پاشیدند پس کبوتری که بر پایه تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکلل بجواهر گرانبها تورات را بدست سلیمان میداد و آنحضرت بر مردم میخواند
و بعد از آن مردم جبرا فقه نزد آنحضرت می‌آمدند و عظمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی می‌نشستند از جانب راست آنحضرت و عظمای جن بر هزار کرسی
نقره می‌نشستند از جانب چپ پس مرغان حاضر می‌شدند و بر سر ایشان بالهای خود می‌گستردند پس چون کسی بدعوی می‌آمد و حضرت
سلیمان گواه از او می‌طلبید تخت با هر چه در او بود بگردش می‌آمدند و شیرها دمها را بر زمین میزدند و مرغان مرصع بالها می‌گشودند پس در دل
مدعیان و شهود رعبی بهم میرسید که خلاف واقع نمی‌توانستند گفت مؤلف گوید که اینها موافق روایات عامه است و گفته‌اند مفسران که
در شریعت آنحضرت ساختن صورت حیوانات حرام نبود و در این امت حرام شد و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقول است که تماثیلی که
خدا فرموده است که جنیان برای آنحضرت میساختند تماثیل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود و بسند صحیح از امام محمد باقر
منقول است که ملک سلیمان بین بابل و اصطخر بود تا بلاد شام مؤلف گوید که ممکن است که در اول پادشاهی ملک آنحضرت اینقدر بوده باشد و
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است که حق تعالی پیغمبری را مبعوث نگردانید مگر عاقل و بعضی در عقل کاملتر از بعضی بودند و داود
سلیمان را خلیفه نکرد تا عقلش را آزمود و سلیمان در ابتدای خلافت سیزده ساله بود و عمر او و چهل سال مدت پادشاهی آنحضرت بود و ذو القرنین
دوازده ساله پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که اعملوا
آل داود شکرا فرمود که آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یک روز ترک مواظبت محراب خود نکردند پس چون داود بعالم قدس رحلت
نمود سلیمان پادشاه شد و گفت ای گروه مردمان خدا ما را تعلیم کرده است زبان مرغان را پس خدا مسخر گردانید آدمیان و جنیان را و
هر پادشاهی را که می‌شنید که در اطراف زمین هست بر سر او میرفت تا او را ذلیل میکرد و بدین خود در می‌آورد و باد را مسخر او گردانید و
چون بمجلس خود می‌نشست مرغان بر سرش جمع میشدند و بالهای خود سایه بر او می‌افکندند و جنیان و آدمیان در حلقه‌اش صف می‌کشیدند و
چون میخواست که با لشکر خود بجنگ برود بناحیه بساطی از چوب برای او میزدند و لشکری و چهارپایان و آلات جنگ بر آن بساط میگذاشتند
و آنچه ضرور در کار بود همه را در آن بساط جا میداد پس امر می‌فرمود باد تند سخت را که در زیر بساط چوب داخل میشد و بر میداشت و میبرد و بهر جا که
میخواست در بامداد یکماهه راه میرفت و بشبانگاه یک ماهه راه و بسند موثق کالصحیح از حضرت امیر المؤمنین منقول است که روزی حضرت سلیمان از
بیرون آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و سیصد هزار کرسی در جانب راست آنحضرت بود که آدمیان بر آنها نشسته بودند و سیصد هزار کرسی
در جانب چپ آنحضرت بود که جنیان بر آنها نشسته بودند و امر فرمود مرغان را که بر سر همه سایه افکندند و حکم فرمود باد را که ایشان را برداشت و آورد بمداین
و از مداین برگشت ایشان را و شب را در اصطخر فارس گذرانیدند و چون بامداد شد حکم کرد که باد ایشان را بجزیره برکاوان برد و امر کرد باد را که آنقدر پست شد
که نزدیک شد که پاهای ایشان بآب رسد در آن حال بعضی از ایشان به بعضی گفتند که هرگز پادشاهی از این عظیم‌تر ندیده‌اند پس ملکی از آسمان ندا کرد که ثواب

پاک سبحان الله گفتن از برای خدا بزرگتر است ازین پادشاهیکه می بینید و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت سلیمان قلعه داشت
که شیاطین برای آنحضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود و در هر حجره یک زن از زنان آنحضرت بود و هفتصد کنیز قبطیه بودند و سیصد زن نکاحی
و حق تعالی قوت چهل مرد در مجامعت زنان بآنحضرت عطا کرده بود و در هر شبانه روز همهٔ ایشان را میدید و بحاجت خود میرسانید و آنحضرت امر
ساخته بود شیاطین را که در موضعی بموضعی دیگر سنگ می بردند پس ابلیس بنزد شیاطین آمد و از ایشان پرسید که چونست حال شما گفتند طاقت ما بنهایت
رسیده است ابلیس گفت که سنگ را که بموضع خود رسانید خالی برمیگردید گفتند بلی گفت پس شما در راحتید چون باد این سخن را بگوش سلیمان
رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگ را بموضع مقرر برسانند بقدر آن خاک از آن موضع بردارند و برگردانند بآن موضعی که سنگ را برداشته اند
پس باز ابلیس بنزد ایشان رسید و احوال ایشان را پرسید گفتند حال ما بدتر شد گفت آیا نه شبها می خوابید گفتند بلی گفت پس در راحتید چون باد این
سخن را بگوش سلیمان رسانید حکم فرمود که شب و روز هر دو کار کنند پس اندک وقتی که ازین گذشت حضرت سلیمان از دنیا رحلت فرمود مؤلف
گوید که درینجا اشاره است بآنکه کار را بر مردم تنگ گرفتن باعث بی مداری است و هر چند آنها مردم بد باشند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که
پیرزالی بخدمت حضرت سلیمان آمد و از باد شکایت کرد پس حضرت سلیمان باد را طلبید و فرمود که چرا آزار کرده این زن را که از تو شکایت می نماید باد گفت
پروردگار عزت مرا فرستاد بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشان را از غرق نجات دهم و مشرف بر غرق شده بود و من بسرعت میرفتم برای نجات آن کشتی
پس باین زن در گذشتم که در بام خانهٔ خود ایستاده بود و بی اختیار من افتاد و از بام و دستش شکست سلیمان مناجات کرد که پروردگارا چه حکم کنم بر باد حق تعالی
وحی فرستاد که حکم کن براهل آن کشتی که دیهٔ شکستن دست آن زن را بدهند چون باد برای خلاص کردن کشتی ایشان میرفته است زیرا که نزد من ظلم کرده نمیشود
احدی از عالمیان و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت سلیمان بسبب پادشاهی دنیا بعد از همه پیغمبران داخل بهشت خواهد شد و در حدیث
معتبر دیگر وارد شده که اول کسیکه خانهٔ کعبه را جامه بافته پوشانید حضرت سلیمان بود که جامه های سفید بر کعبه پوشانید و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست
که حضرت سلیمان حج خانهٔ کعبه کرد با جنیان و آدمیان و مرغان بر روی هوا و کعبه را جامه های قبطی پوشانید و در حدیث گذشت که سلیمان ختنه کرده متولد شد
و نقش نگین انگشتر آنحضرت این بود سبحان من الجم الجن بکلماته یعنی منزه است خداوندی که لجام کرد جنیان را بکلمات خود یعنی مسخر گردانید ایشان را
بنامهای بزرگ خود یا بفرمان واجب الاذعان خود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر مرویست که چون بعد از کشتن حضرت امیر المؤمنین از خانه بیرون آمدند
و آهسته میفرمودند که امام شما بسوی شما بیرون آمده است و پیراهن آدم را پوشیده است و در دست او است انگشتر سلیمان و عصای موسی و در روایت دیگر است
که روزی حضرت سلیمان با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل آن عابد گفت ای پسر داود خدا ترا پادشاهی عظیم عطا کرده است
پس باد آن سخن را بگوش سلیمان رسانید سلیمان در جواب او گفت والله که یک تسبیح در صحیفهٔ مؤمن بهتر است از آنچه خدا به پسر داود داده است زیرا که آنچه به پسر داود
داده است برطرف میشود و ثواب آن تسبیح همیشه باقیست و منقولست که چون صبح میشد سلیمان نظر میکرد در روهای مردم و از توانگران و شهرها می گذشت
و چون بمساکین میرسید با ایشان می نشست و می گفت مسکینی با مسکینان نشسته است و با آن پادشاهی که داشت جامهٔ مو می پوشید و چون شب میشد دستهای خود را
در گردن خود می بست و تا صبح بر پا ایستاده بود و میگریست و خوراک او از زنبیلی بود که بدست خود می بافت و میفروخت و پادشاهی را از برای آن طلبید که بر پادشاهان
کافر غالب شود و ایشان را باسلام در آورد و بسند معتبر منقولست که شخصی بخدمت امام محمد تقی عرض کرد که مردم در باب خرد سالی شما گفتگو میکنند و میگویند که
چون میشود که طفل نه ساله امام باشد حضرت فرمود که حق سبحانه تعالی وحی نمود بسوی داود که سلیمان را خلیفهٔ خود گردان و سلیمان طفلی بود که گوسفند
میچرانید پس چون عباد و علمای بنی اسرائیل این را انکار کردند خدا وحی نمود بداود که بگیر عصاهای آنها را که درین باب سخن میگویند و با عصای سلیمان از

در خانه گذارید و مهر کنید پس فردا در را بگشائید پس عصای هر که برگ بر آورده باشد و میوه داده باشد او خلیفه است چون ایشان آن را دیدند و رسالت حق ... با ایشان سیاه گشتند راضی شدیم و چون عصای سلیمان برگ کرد و میوه داد او را انقیاد کردند برای خلافت او و در حدیث معتبر منقول است که شخصی از حضرت صادق پرسید که چگونه شیاطین به آسمان بالا میروند و حال آنکه ایشان مانند مردم اند در خلقت و کثافت و اگر چنین نبودند چگونه از برای حضرت سلیمان عمارتها و کارهای دشوار میکردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند حضرت فرمود که ایشان اجسام رقیقه اند و غذای ایشان نسیم است و باین سبب بلند میروند به آسمان بالا می توانند رفت ولیکن حق تعالی چنانچه ایشان را مسخر حضرت سلیمان گردانید همچنین ایشان را غلیظ و کثیف گردانید که آن کارها از ایشان متمشی تواند شد و در حدیث معتبر منقول است که علی بن یقطین از حضرت امام موسی پرسید که آیا جایز است که پیغمبر خدا بخیل بوده باشد فرمود که نه گفت پس چه معنی دارد قول سلیمان که پروردگارا مرا بیامرز و مرا ببخش ملکی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من حضرت فرمود که پادشاهی دو پادشاهی است یک پادشاهی آنست که بجور و غلبه و استیلا باشد و پادشاهی دیگر آنست که از جانب خدا باشد مانند پادشاهی آل ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذو القرنین پس سلیمان گفت ببخش مرا ملکی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که بگوید به استیلا و جور و ستم مثل آن ملک را تحصیل کرده تا بدانند مردم که پادشاهی آنحضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزه او باشد و بر حقیقت و دلیل باشد و بر پیغمبری او و غرض آنحضرت آن بود که حق تعالی با انبیاء در جهان از پادشاهی حق مثل آن نداده پس حق تعالی برای او باد را مسخر گردانید که هر جا که خواهد او را ببرد و هر روز دو ماه راه او را ببرد و شیاطین را مسخر او گردانید که برای او بنا کنند و غواصی کنند و زبان مرغان را تعلیم او نمود پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی آنحضرت مشابهتی ندارد به پادشاهی که مردم از برای خود اختیار می کنند و بجور و غلبه بر مردم مستولی میشوند پس حضرت فرمود که والله که خدا داده است بما آنچه بسلیمان داده بود و آنچه بسلیمان و احدی غیر او نداده بود حق تعالی در قصه سلیمان فرموده که این عطای ماست پس ببخش یا نگاه دار بی‌حساب و در قصه محمد فرموده که آنچه رسول بشما بدهد و بگوید بآن اخذ کنید و آنچه شما را از آن نهی کند ترک کنید و اختیار دین و دنیا همه را بآنحضرت گذاشته است مؤلف گوید که در جواب این شبهه وجوه بسیار در کتاب بحار الانوار ذکر کرده‌ام و چون این وجه که از معدن وحی و الهام ظاهر گردیده بهترین وجوه است در این کتاب بهمین اکتفا نمود و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه سلیمان در این آیه سوال کرد خدا با او عطا فرمود گفت بلی و بعد از او خدا بکسی نداد و از استیلا بر شیطان آنچه پیغمبر آخر الزمان داد گلوی شیطان را بستونی از ستونهای مسجد چنان فشرد که زبانش آویخته شد و بدست مبارک آنحضرت رسید پس فرمود که اگر نه دعای سلیمان بود هر آینه بشما می نمودم و در روایت بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود گرداند بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند خردسالی را بر ما خلیفه می کند و در میان ما از او بزرگتر هست پس داود سرکرده‌ها از اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت بمن رسید آنچه شما در باب خلافت سلیمان گفتید شما عصاهای خود را بیاورید و هر یک نام خود را بر عصای خود بنویسید و با عصای سلیمان شب در خانه میگذاریم و صبح بیرون می آوریم پس عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده باشد او بخلافت الهی سزاوارتر خواهد بود پس چنین کردند و عصاها را در خانه گذاشته در خانه را بستند و سرکرده‌ها و قبائل بنی اسرائیل همه حراست آن خانه کردند و چون داود نماز بامداد با ایشان بجا آورد در را گشود و عصاها را بیرون آورد چون بنی اسرائیل دیدند که در میان آن عصای سلیمان برگ بر آورده و میوه داده است بخلافت آنحضرت راضی شدند پس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل علم او را امتحان نمود و پرسید که ای فرزند چه چیز خنک‌تر است حضرت سلیمان فرمود که عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم بعضی را پس پرسید ای فرزند چه چیز شیرین‌تر است فرمود محبت و دوستی و این رحمت خداست در میان بندگانش پس داود خندید و شاد گردید و گفت با بنی اسرائیل که

این خلیفه نیست در میان شما بعد از من پس بعد از آن سلیمان امر خود را مخفی داشت و زنی خواست و مدتی از شیعیان خود پنهان شد پس زنش روزی با او گفت که پدر و مادرم فدای تو باد که چه بسیار خصلتهای تو کامل و بوی تو خوش است و در تو نمی‌بینم خصلتی که از آن کراهت داشته باشم مگر آنکه خرج تو با پدر نیست اگر بروی به بازار و متعرض روزی خدا شوی امیدوارم که خدا ترا ناامید برنگرداند سلیمان گفت والله که من از کارهای دنیا هرگز کاری نکرده‌ام و نمیدانم پس در آن روز به بازار رفت و در تمام روز گشت و چیزی نیافت و شب نزد زن خود برگشت و گفت امروز چیزی نیافتم زن گفت باکی نیست اگر امروز نشد فردا انشاءالله خواهی یافت پس روز دیگر به بازار رفت و تا شام گشت و برگشت گفت امروز چیزی نیافتم آن زن گفت فردا انشاءالله خواهی یافت پس در روز سوم به ساحل دریا رفت ناگاه مرد صیادی را دید که شکار ماهی میکند با او گفت که میخواهی مدد کنم ترا در شکار کردن که از ماهیها مرا بهره دهی گفت بلی پس سلیمان صیاد را مدد کرد در شکار ماهی چون فارغ شدند صیاد دو ماهی به آنحضرت داد پس سلیمان ماهی را گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از آنها را که شکافت انگشتری در میان شکم آن یافت پس انگشتری را گرفت و در جامه خود بست و خدا را شکر کرد و ماهیها را پاکیزه کرد و بخانه آورد پس آن زن بسیار شاد شد و گفت میخواهم پدر و مادر مرا طلبی تا بدانند که تو کسب کرده‌ای پس چون ایشان را طلبید و از آن ماهی تناول کردند سلیمان با ایشان گفت که آیا مرا میشناسید گفتند نه والله نمیشناسیم ترا اما از تو کسی ندیده‌ایم بهتر پس انگشتر خود را که در شکم ماهی یافته بود بیرون آورد و در دست کرد و در همان ساعت مرغان و جنیان بر او گرد آمدند و باد در فرمان او شد و پادشاهی او ظاهر گردید و آن زن را با پدر و مادرش برداشت و به بلاد اصطخر آورد و شیعیان از اطراف عالم نزد او جمع شدند و شاد گردیدند و از شدتها که ایشان را در غیبت آنحضرت رو داده بود فرج یافتند و مدتی پادشاهی کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد آصف پسر برخیا را وصی خود گردانید بامر الهی و پیوسته شیعه نزد آصف می‌آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ میکردند پس خدا آصف را از میان ایشان غائب گردانید بغیبت طولانی پس باز از برای شیعیان ظاهر شد و مدتی در میان ایشان ماند پس ایشان را وداع کرد گفتند پس دیگر کجا ترا ببینیم گفت نزد صراط در قیامت و از ایشان غائب گردید و بسبب غائب شدن او بلیه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان مستولی شد و ذکر نسبت با ایشان آنچه کرد و شیخ طوسی در کتاب امالی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون پادشاهی سلیمان از او برطرف شد از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مردی پیر شد و آن مرد ضیافت نیکو کرد آنحضرت را و مهمان بسیار با آنحضرت نمود و تعظیم و توقیر بسیار آنحضرت را نمود و بسبب فضائل و کمالات و عبادتی که از آنحضرت مشاهده می‌نمود پس دختر را بآنحضرت تزویج نمود پس روزی آن دختر بآنحضرت گفت که چه بسیار نیکوست اخلاق تو و کامل است خصلتهای تو و در تو نمی‌بینم خصلت بدی مگر آنکه در خرج تنگی پس سلیمان بساحل دریا آمد اعانت کرد صیادی را در شکار ماهی و صیاد ماهی با او داد و در شکم آن ماهی انگشتر پادشاهی خود را یافت بدانکه در این قصه نزاع عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست حق تعالی در قرآن مجید میفرماید وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ یعنی بخشیدیم برای داود سلیمان را نیکو بنده بود سلیمان بدرستیکه بود او بسیار رجوع کننده بدرگاه ما بالطاعت و بندگی إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ یاد آور وقتی را که عرض کردند بر او در وقت پسین اسبان نجیب را بر سه دست و پا ایستاده و از یکپا سم را بر زمین برگذاشته و نیک رفتار و تندرو بودند گفته‌اند که هزار اسب نفیس بود که از داود با آنحضرت رسیده بود و بعضی گفته‌اند که اسبان بالدار بودند که از دریا برای آنحضرت بیرون آمده بودند فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ پس گفت بدرستیکه من دوست داشتم دوست داشتن اسبان را از یاد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده یعنی پست شد یا غروب کرد رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ برگردانید اسبان را بر من پس شروع کرد ببریدن ساقها و گردنهای اسبان یا برگردانید آفتاب را برای من پس مسح کرد ساق و گردن خود را برای وضو و نماز وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ و بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او بدنی را پس انابت و توبه کرد بسوی ما و علی بن ابراهیم گفته است در تفسیر این آیات که سلیمان اسبان را بسیار دوست میداشت

دیگر می‌طلبید و بر او عرض میکردند پس روزی مشغول اسب دیدن شد تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد و غم عظیمی باین سبب در او عارض شد
پس دعا کرد که حق تعالی آفتاب را برای او برگرداند تا نماز عصر بکند پس برگشت آفتاب با وقت نماز عصر و او نماز عصر را ادا کرد پس اسبان را طلبید و بشمشیر گردن و ساقهای آنها
را پی کرد تا همه را کشت چنانچه حق تعالی فرموده است که شروع کرد مسح ساق و گردن آنها و در تفسیر امتحان آن حضرت گفته است که چون حضرت
سلیمان زن بسیاری را تزویج کرد از برای او پسری از آن زن بهم رسانید و بسیار پسر را دوست میداشت و ملک موت بسیار نزد آن حضرت می‌آمد روزی آمد و نظر تند
بسوی آن پسر کرد پس سلیمان از نظر کردن ملک موت ترسید و با در آن پسر گفت که ملک موت نظر تندی به پسر من کرد گمان میدارم که بقبض روح او مأمور شده است
پس بجنیان و شیاطین گفت که آیا شما را حیله‌ای هست در اینکه او را از مرگ بگریزانید پس یکی از ایشان گفت که من او را در زیر چشمه آفتاب میگذارم در مشرق سلیمان گفت
که ملک موت در میان مشرق و مغرب بیرون می‌آید پس دیگری گفت که من او را در زمین هفتم میگذارم سلیمان گفت ملک موت بآنجا نیز میرسد دیگری گفت
که من او را در میان ابر و هوا میگذارم پس برداشت او را و در میان ابر گذاشت پس ملک موت در میان ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی سلیمان
افتاد چون دانست که خطا کرده است توبه و انابت کرد و گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستی که توئی
بسیار بخشنده پس حق تعالی می‌فرماید که مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم هر جا که میخواست و شیاطین را مسخر گردانیدیم برای او که عمارتها
بنا کنند و در دریا غواصی کنند برای او و دیگر انواع از شیاطین که بر یکدیگر بسته بود در زنجیرها و آنها شیاطینی چند بودند که مقید کرده بود ایشان را و درهم بسته بود
بسبب آنکه نافرمانی او کردند در وقتیکه خدا ملک او را سلب کرده بود چنانچه از حضرت صادق منقول است که حق تعالی پادشاهی سلیمان را در انگشترش گذاشته بود
پس هرگاه که آن انگشتر را در دست میکرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد او حاضر میشدند و او را اطاعت میکردند پس بر تخت خود
می‌نشست و حق تعالی بادی می‌فرستاد که تخت او را با جمیع شیاطین و مرغان و آدمیان و چهارپایان و اسبان بر روی هوا سیر دهد هر جا که میخواست
سلیمان پس نماز صبح را در شام میکرد و نماز ظهر را در فارس میکرد و امر می‌فرمود شیاطین را که سنگها را از فارس بردارند و در شام می‌فروختند پس چون
اسبان را گردن زد و پی کرد حق تعالی پادشاهی او را سلب کرد و چون داخل بیت الخلا میشد انگشتر را ببعضی از خدمه خود می‌سپرد پس شیطانی آمد
و فریب داد خادم آن حضرت را و انگشتر را از او گرفت و در دست کرد پس شیطان و جنیان و آدمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت
کردند و چون سلیمان علیه السلام بطلب انگشتر بیرون آمد انگشتر را نیافت و پادشاهی را با دیگری یافت گریخت و بکنار دریا شتافت و بنی اسرائیل اطوار شیطانی را که
بصورت سلیمان شده بود منسوب بسوی سلیمان میکردند و منکر یافتند و موافق اطوار حسنه آن حضرت نیافتند بشک افتادند پس نزد مادر سلیمان رفتند و از او
پرسیدند که در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده می‌نمائی که خلاف عادت معهود او باشد گفت او پیشتر نیکوکارترین مردم بود نزد من و در این ایام مخالفت
من میکند و چون از کنیزان و زنان آن حضرت پرسیدند گفتند سلیمان پیشتر در حیض با ما نزدیکی نمیکرد و در این اوقات در حیض نزدیک ما می‌آید پس چون شیطان
ترسید که بیابند که او سلیمان نیست انگشتر را در دریا انداخت و گریخت و حق تعالی ماهی را امر فرمود که انگشتر را فرو برد و بنی اسرائیل چهل روز متحیر ماندند و سلیمان را
تفحص میکردند و سلیمان در کنار دریا میگردید و توبه و انابه میکرد و بدرگاه خدا تضرع می‌نمود بعد چهل روز بصیادی رسید که ماهی شکار میکرد و از او
استدعا کرد که رخصت بده که من ترا یاری کنم و از ماهی که شکار میکنی حصه‌ای بمن بدهی و چون در اعانت کرد در شکار ماهی صیاد یک ماهی بآن حضرت داد
و چون سلیمان شکم آن ماهی را شکافت که آنرا بشوید انگشتر خود را در شکم آن یافت پس انگشتر را در انگشت خود کرد و جمیع جنیان و شیاطین و آدمیان و مرغان
و وحشیان بر دور او جمع شدند و بجای خود برگشت و آن شیطان را با لشکرهای او گرفت و مقید گردانید و بعضی را در میان آب و بعضی را در میان سنگ
بناهای بزرگ خدا محبوس گردانید و ایشان محبوس و معذب خواهند بود تا روز قیامت و چون حضرت سلیمان بملک خود برگشت با آصف که کاتب و

زیرا او بود و خدا او را حق او فرموده است که علمی از کتاب به او داده بود و تخت بلقیس را بیک چشم زدن حاضر گردانید اعتراض نمود و گفت من عمرم را صرف در
بیدارم که نمیدانستند که از شیطان است و ترا چگونه معذور دارم که میدانستی و چنین خواستی گفت که بخدا سوگند که نمی خورم که نمی شناختم آن ماهی را
که انگشتر ترا در شکم داشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوی آن ماهی را نیز می شناختم اما امر الهی چنین بود و آن شیطان هم گفت که از برای من موکلی
چنانچه از برای سلیمان می نوشتی من گفتم قلم من بجور و ظلم جاری نمیشود گفت پس بنشین و چیزی منویس و من می نشستم بضرورت و چیزی
برای او نمی نوشتم ولیکن مرا خبر ده ای سلیمان که چرا هدهد را دوست میداری و حال آنکه از همه مرغان خسیس تر و بد بوتر است فرمود که برای
آن دوست میدارم آن را که آب را در زیر سنگ می بیند و دام را در زیر یک مشت خاک نمی بیند تا بدام می افتد سلیمان فرمود که چون امری مقدر شد
دیده کور میشود و تا اینجا روایت علی بن ابراهیم رحمه الله بود و عامه نیز نزدیک باین روایت کرده اند که سلیمان را خبر دادند که شهری در میان دریا است
بر بساط خود نشست با لشکر خود و باد او را برد تا آن شهر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آن شهر را کشت و آن پادشاه دختری داشت که او را جراده
می گفتند و در نهایت حسن و جمال بود پس آن دختر را برای خود گرفت و مسلمان کرد و او را با او مقاربت نمود و او را بسیار دوست میداشت و چون جراده
بر مفارقت پدر خود بسیار می گریست سلیمان شیاطین را امر فرمود که صورتی شبیه پدر او ساختند و آن دختر جامه مثل جامه پدر خود ساخت و بر آن صورت
پوشانید و هر صبح و شام با کنیزان خود نزد آن صورت میرفت و او را سجده میکردند پس آصف خبر داد سلیمان را باین و رفت سلیمان آن صورت را شکست و آن زن را
عقوبت نمود و خود بخلوت رفت و بر روی خاکستر نشست و تضرع و توبه و استغفار می نمود و کنیزی داشت که او را امینه می گفتند که هرگاه به بیت الخلا میرفت
یا با زنی مقاربت میکرد انگشتر خود را باو می سپرد پس روزی انگشتر خود را با وی سپرد و داخل بیت الخلا شد پس شیطانی که سرکرده شیاطین دریا بود بصورت
سلیمان نزد امینه آمد و گفت ای امینه انگشتر مرا بده و انگشتر را گرفت و رفت و بر تخت سلیمان نشست و جن و انس و حیوانات همه مطیع او شدند و صورت
سلیمان متغیر شد و چون نزد امینه آمد و انگشتر را طلبید امینه او را نشناخت و دور کرد پس دانست که اثر آن گناه که در خانه او واقع شده بود باو رسیده است
و نزد هر یک از زنان و کنیزان خود که رفت او را نشناختند و دور کردند پس بکنار دریا رفت و خدمت صیادان میکرد و ماهی از برای ایشان بجاهای
ایشان نقل میکرد و هر روز دو ماهی باو میدادند و بر این حال بود تا چهل روز بقدر آنچه در خانه او بت پرستیده بودند و چون آصف و علمای بنی اسرائیل
شیطان و حکم او را مخالف آداب و حکم سلیمان یافتند از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند گفتند که در حیض با ما مقاربت میکند و غسل جنابت نمیکند و بعضی
گفته اند که حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که بر ایشان دست نیافت پس شیطان پرواز کرد و انگشتر را در دریا انداخت و سلیمان در میان
شکم ماهی انگشتر را یافت و در انگشت خود کرد و پادشاهی باو برگشت و آن شیطان را گرفت و در میان سنگی حبس کرد و در دریا انداخت و اینست معنی قول حق تعالی
که امتحان کردیم سلیمان را و جسدی بر کرسی او انداختیم و مراد از آن جسد آن شیطان است که بصورت او بر کرسی او نشست و جمیع متکلمان و مفسران شیعه این قصه را
انکار کرده اند و گفته اند که پیغمبر خدا منزه است از آنکه حیوانی چند را بیگناه گردن بزند و پی کند بسبب غافل شدن خود از نماز و پیغمبری و پادشاهی خدا بانگشتر
نمی باشد که هر که آن انگشتر بپوشد پادشاه شود و اگر شیطان را آن اقتدار بوده باشد که بصورت پیغمبران متمثل شود هر آینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرموده های
ایشان بکردار ایشان برطرف میشود زیرا که محتمل خواهد بود که آنچه ایشان میگویند و می کنند شیطانی بر ایشان ظاهر کند و ایضا اگر شیطان را چنین اقتداری
می بود بر دوستان خدا می بایست یکی از ایشان را بر روی زمین نگذارد بلکه همه را بکشند و کتابهای ایشان را بسوزانند و خانه های ایشان را خراب کنند
و آنچه مقتضای عداوت است نسبت بایشان بعمل آورد و ایضا چون تواند بود که حق تعالی کافری را متمکن گرداند که در مسند پیغمبری دخل کند و ایضا
اگر آن بت پرستی بخصلت سلیمان و رضای او بود پس آن موجب کفر است و چگونه پیغمبر خدا کافر رو باشد و اگر بدون اطلاع او بود پس چه تقصیر بود

که این معنی چنانکه ترتیب شود پس بدانکه محققان شیعه در تاویل این آیات وجوه بسیار ذکر نموده اند که با ذکر بعضی از آنها درین مقام برای رفع شبهه
از خواص و عوام اکتفا می نمائیم اما آیات حسن فضل خیل پس در ان چند وجه گفته اند اول آنست که ابن بابویه رح در کتاب من لا یحضره الفقیه
بسند صحیح از زراره و فضیل بن یسار روایت کرده است که ایشان از امام محمد باقر ع پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ کَانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ
کِتَابًا مَّوْقُوْتًا که ترجمه لفظیش آنست که بدرستی که نماز بوده بر مومنان کم و واجب گردانیده شده و وقت آن معین گردیده حضرت فرمود که موقوت یعنی مفروض و واجب
و مراد آن نیست که اگر وقت بدر رود بی اختیار یا وقت فضیلت بگذرد مطلقا و بعد از ان نماز را بکند باطل باشد و اگر چنین می بودی بایست سلیمان
بن داود هلاک شود که نماز او ترک شد تا وقت بدر رفتن ولیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که بیادش می آید بجا می آورد پس ابن بابویه بعد از نقل
این حدیث گفته است که جاهلان اهل سنت میگویند که حضرت سلیمان روزی مشغول بعرض اسپان گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب پس امر کرد
که اسپان را برگردانیدند و آنها را گردن زد و پی کرد و گفت که این اسپان مرا از یاد پروردگار خود مشغول کردند و چنان نیست که ایشان میگویند زیرا که
اسپان را گناهی نبود که آنها را گردن بزند و پی کند زیرا که آنها خود نیامده بودند که آنحضرت را مشغول گردانند بلکه ایشان را بجبر آورده بودند و حال آنکه حیوانی
چند بودند و مکلف نبودند و آنچه صحیح است درین باب آنست که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که روزی سلیمان مشغول دیدن اسپان گردید
در وقت عصر تا آفتاب در حجاب پنهان شد پس خطاب نمود بملائکه که برگردانید آفتاب را برمن تا نماز را در وقت خود بجا آورم پس برگردانیدند
ملائکه آفتاب را و آنحضرت ساقها و گردن خود را مسح کرد و امر کرد اصحابش را که نماز آنها نیز فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی
ایشان برای نماز چنین بود پس برخاست و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستاره ها ظاهر گردید پس اینست مراد خدا از آنکه
فرموده است که فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوْقِ وَالْاَعْنَاقِ مؤلف گوید که بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آنحضرت فوت شده باشد
بلکه پشت کوه و دیوارها پنهان شده بود و وقت فضیلتش فوت شده بود پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد چنانچه ظاهر
حدیث اول اینست و حدیث دوم نیز ابا از ین ندارد زیرا که ستاره ها بعد از غروب ظاهر شدن ممکن است که برای این باشد که آفتاب تند تر حرکت
کرده باشد تا تدارک مدت توقف شود و حساب ساعات روز و شب برهم نخورد و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است که وقت نماز ایشان
بغروب فوت نمی شده باشد با آنکه چون حضرت میدانست که آفتاب برای او برخواهد گشت برو تاخیر کردن حرام نباشد و کسیکه سهو را بر پیغمبر تجویز کند
حمل بر سهو میتواند کرد و این وجه در تاویل آیه کریمه اوجه وجوه است و عامه نیز این وجه را از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند و احادیث
بسیار دلالت میکند برد شمس بر سلیمان و بنابر اینکه مذکور شد که آنچه در امم سابقه واقع شده است درین امت نیز مثل آن واقع میشود چنانچه در بنی
اسرائیل دو مرتبه آفتاب برگشت یک مرتبه از برای یوشع وصی موسی و یک مرتبه برای سلیمان همچنین درین امت دو مرتبه آفتاب برگشت از برای
امیر المومنین علیه السلام یک مرتبه در حیات حضرت رسول در مدینه در مسجد فضیخ و یک مرتبه بعد از وفات آنحضرت در حله در مسجد شمس چنانچه در ابواب معجزات
آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و عامه و خاصه از عبد الله بن عباس روایت کرده اند که آفتاب برنگشت مگر برای سه کس یوشع و سلیمان و علی بن
ابی طالب علیهم السلام و بنابر این تاویل ضمیر تَوَارَتْ و رُدُّوْهَا هر دو بآفتاب راجع است و وجه دوم آنست که هر دو ضمیر باسپان راجع باشند یعنی
اسپان را بردند تا از نظر آنحضرت غائب شدند پس امر فرمود که باز اسپان را برگردانیدند و دست بر یال و پاهای آنها کشید یا بالها و پاهای آنها را
شست برای اظهار آنکه اکرام اسپان و خدمت ایشان کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح و پسندیده است پس بنابرین مراد از اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ
عَنْ ذِکْرِ رَبِّیْ آنست که من محبت اسپان را اختیار کردم یا ظاهر گردانیدم بسبب آنکه در ذکر پروردگارم یعنی در تورات مدح آن واقع شده است

یا آنکه بسبب اطاعت پروردگار خود و جهاد کردن آنها را دوست می دارم نه از برای خواهش نفس خود وجه سوم آنست که ضمیر اول
راجع بآفتاب باشد و ضمیر دوم راجع باسبان یعنی عرض خیل نمود تا آفتاب پنهان شد پس امر فرمود که اسبان را برگردانید و گردن زد
ولی که و نه از برای عقوبت آنها بلکه از برای آنکه گوشت آنها را در راه خدا تصدق کند و بعد از آن دیگر مانع او نشوند از یاد خدا یا آنکه چون عزیزترین
اموالش بود تصدق با عزال خود سنت است آنها را کشت و گوشت آنها را تصدق کرد برای کفاره ترک اولائی که از او صادر شده بود یا آنکه دست
بگردن و پای اسبان مالید و آنها را سر داد در راه خدا که هرکه خواهد متصرف شود و گشت آنها را اما تاویل نقصان آنحضرت و جسدیکه برکرسی او
افتاد پس بچند وجه کرده اند اول آنکه روزی آنحضرت بر تخت خود نشسته بود پس گفت امشب هشتاد زن را می بینم که هریک از ایشان یک پسر بیاورند
که در راه خدا جهاد کنند انشاء الله نگفت پس چون با آن زنان نزدیکی کرد هیچ یک از ایشان حامله نشدند مگر یک زن و از او فرزندی بهم رسید ناقص
و نصف بدن داشت و چون آن فرزند را آوردند و بر تخت او گذاشتند دانست که بسبب آن ترک اولی و ترک مستحب است که انشاء الله نگفت پس توبه
و انابه بدرگاه خدا کرد دوم آنست که از حضرت صادق روایت کرده اند که پسری از برای آنحضرت متولد شد پس جنیان و شیاطین گفتند که اگر پسر او
بماند ما از پسر او خواهیم کشید از محنت آزار آنچه از او کشیدیم پس آنحضرت ترسید که مبادا آسیبی از ایشان بفرزند او برسد پس او را گذاشت که در ابرها
شیر بخورد و تربیت بیابد پس ناگاه دید که آن پسر مرده بر روی تختش افتاد و این تنبیهی بود آنحضرت را که حذر کردن برای دفع قدر فائده نمی بخشد
و تادیبی بود بر آنکه چرا بر حق تعالی اعتماد ننمود و از شیاطین ترسید و بر تدبیر خود اعتماد نمود و توبه و انابه از برای این نکرده بود سوم آنکه آنحضرت را
بیماری شدیدی عارض شد و بر روی تخت خود افتاد و مانند جسدی بی روح پس بازگشت بصحت یا دعا و تضرع کرد و خدا او را شفا بخشید و اینها وجوهیست
که علمای شیعه و غیر ایشان در تاویل این آیه گفته اند و آنچه علی بن ابراهیم در این باب روایت کرده است رد کرده اند بآن وجوهی که مذکور شد و حمل
بر تقیه کرده اند و اما آن دو حدیث اول که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده اند چون در آنها ذکر تسلط شیطان نیست ممکن است که حق تعالی
برای امتحانی که قوم آنحضرت را فرموده باشد یا تادیبی که آنحضرت در فعل مکروهی نموده باشد مدتی پادشاهی ظاهری آنحضرت را سلب نموده باشد
و از میان قوم خود غائب شده باشد و باز بامر الهی بسوی قوم خود برگشته باشد چنانچه گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غائب شده اند و باز
بسوی ایشان برگشته اند و آن انگشتر سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت عود پادشاهی ظاهر و امر برگشتن بسوی قوم خود بوده باشد و الله تعالی یعلم

وحججه علیهم السلام فصل دوم

در بیان قصه گذشتن آنحضرت است بوادی موران و سایر معجزات آنحضرت که در باب وحوش و طیور بظهور رسیده است
حق تعالی فرموده است وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ یعنی جمع کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از جنیان و آدمیان
و مرغان پس اول و آخر ایشان بیکدیگر پیوسته شد که پراکنده نباشد حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ
سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ تا چون گذشتند بوادی موران گفت موری که بزرگ موران بود داخل شوید در خانه های خود تا بر هم نشکنند شما را سلیمان و لشکرهای او
بنادانی فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي
بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ پس سلیمان تبسم کرد و خندان شد از گفتار او و گفت پروردگارا مرا الهام کن و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام
کرده بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا آورم عمل شایسته که بپسندی آنرا و داخل گردان مرا برحمت خود در میان بندگان شایسته خود بعضی گفته اند
این وادی بود در طائف و بعضی گفته اند که در شام بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون باد تخت آنحضرت را برداشت گذشت بر وادی
موران و آن وادی است که طلا و نقره میروید از آن چنانچه حضرت صادق ع فرمود که خدا را وادی هست که طلا و نقره از آن میروید و آنرا

حمایت نموده است بضعیف ترین خلقش که آن مورچه است اگر خواهند شتران قوی داخل آن وادی شوند نمی توانند شد و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که چون مورچه این سخن را گفت باد صدای او را بسلیمان رسانید در هنگامی که بر روی هوا سیر میکرد پس فرمود باد را
که ایستاد و مورچه را طلبید چون او را حاضر کردند فرمود که مگر ندانستی که پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمیکنم گفت بلی میدانستم فرمود که پس چرا ایشان را از ظلم من
ترسانیدی و گفتی داخل خانهای خود شوید گفت ترسیدم که چون نظر ایشان بر زینت تو بیفتد مفتون شوند بزینت دنیا و از خدا دور شوند پس
مورچه گفت تو بزرگتری یا پدرت داود سلیمان گفت بلکه پدرم داود بزرگتر است از من مورچه گفت چرا حرف اسم تو یک حرف زیاده تر کرده اند
از حرف اسم پدر تو سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه پدرت از ترک اولی جراحتی در دل او بهم رسید و جراحت دل خود را بمودت خدا
مداوا کرد پس باین سبب او را داود نامیدند و چون تو از آن جراحت سالمی ترا سلیمان میگویند اما جراحت پدر تو بسبب کمال او شد و امیدوارم
که تو نیز بمرتبه کمال او برسی پس مورچه گفت که میدانی که چرا باد را از میان سائر مخلوقات خود در فرمان تو گردانید سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت
از برای آنکه بدانی که ملک تو بر باد است و اعتماد را نمی شاید و اگر همه چیزها را در دنیا خدا در فرمان تو کند چنانچه باد را در فرمان تو کرده است هر آینه همه
از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست کسی نمی ماند پس در این وقت سلیمان تبسم فرمود و خندید از سخنان او آری عز لطف و احسان جناب
مقدس الهی را نسبت بدوستانش ملاحظه نما که در چه مرتبه است و ایشان را بچه وسیله ها متنبه و متذکر میگرداند و مورچه ضعیف را واعظ سلیمان با آن
عظمت شان میسازد تا موران عجب و خودبینی و نخوت رخنه در اساس بلند جلالت و رفعت ایشان نیندازند و در همه احوال نزد خداوند ذو الجلال
در مقام تذلل و تضرع و ابتهال بوده باشند فَسُبْحَانَهُ مَا اَعْظَمَ شَانَهُ وَاَجَلَّ امْتِنَانَهُ چنانچه بدو سند صحیح و معتبر از حضرت صادق منقول است
که روزی حضرت سلیمان با جنیان و آدمیان برای طلب باران بصحرا رفت پس گذشت بمورچه لنگی که بالهامی خود را امین کرده بود بر زمین و دست
بسوی آسمان بلند کرده بود و می گفت ما خلقیم از مخلوقات تو و محتاجیم بروزی تو پس ما را مواخذه منما و هلاک مکن بگناهان فرزندان آدم و باران
از برای ما بفرست پس سلیمان باصحاب خود فرمود که برگردید که شفاعت دیگری را در حق شما قبول کردند و در روایت دیگر شما را ببرکت دیگری
باران دادند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که این کاکلی که بر سر قبره یعنی هوجه هست از دست مالیدن حضرت سلیمان است
و سببش آن بود که روزی نری با ماده اش خواست که جفت شود و ماده قبول نکرد پس آن نر گفت امتناع مکن که من مطلبی ندارم بغیر از آنکه از نسل من فرزندی
بهم رسد که ذکر حق تعالی بکند پس ماده راضی شد و چون خواست که تخم بگذارد نر از او پرسید که در کجا می خواهی که تخم بگذاری گفت که میخواهم که دور
شوم از راه و تخم بگذارم نر گفت که من چنین مصلحت نمیدانم که تخم را نزدیک راه بگذاری که کسی ترا ببیند و ندانند که تخم گذاشته بلکه گمان کنند که برای دانه
برچیدن نزدیک راه آمده پس نزدیک راه تخم گذاشت و بر روی آن نشست و چون نزدیک شد که جوجه برآورد ناگاه شوکت سلیمان پیدا شد که با لشکر
می آید و مرغان بر سر او سایه افکنده اند پس ماده بجفت خود گفت که اینک سلیمان با لشکرش پیدا شدند و ایمن نیستم از آنکه تخم ما را پایمال کنند نر گفت
سلیمان مرد رحیمی است آیا نزد تو چیزی هست که برای جوجهای خود پنهان کرده باشی گفت بلی ملخی دارم که برای جوجهای خود پنهان کرده ام ماده گفت آیا تو چیزی
داری نر گفت بلی خرمائی دارم که از تو پنهان کرده بودم و برای جوجهها نگاه داشتم پس ماده گفت که تو خرمای خود را بردار و من ملخ خود را بر میدارم
و میرویم بر سر راه سلیمان و این را بهدیه برای او میبریم زیرا که او هدیه را دوست میدارد پس نر خرما را بمنقار خود گرفت و ماده
ملخ را بچنگال خود گرفت و پرواز کردند بر سر راه آنحضرت آمدند و آنحضرت بر تخت خود نشسته بود و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد دست راست خود را گشود
تا نر بر آن نشست و دست چپ خود را گشود تا ماده بر آن نشست و از احوال ایشان سوال نمود چون احوال خود را عرض کردند هدیه ایشان را قبول

فرمود که لشکر خود را بجانب دیگر گردانید که ضرر باینها نرسانند و دست مبارک خود را بر سر ایشان کشید و دعای برکت برای ایشان
کرد پس این تاج عزت بر سر ایشان از برکت دست با یمن آنحضرت بهم رسید مؤلف گوید که در این قصه دور ممکن است که توهم ایشان از لشکر سلیمان
با آنکه آنحضرت با لشکر خود در هوا سیر میکردند از جهت توهم نظارگیان بوده باشد یا توهم آنکه مبادا در آنجا بساط فرود آید یا آنکه در آن وقت آنحضرت
بر زمین سواره سیر میفرموده باشند و در حدیث سابق از قصه مورچه جواب دیگر برای این شبهه ظاهر میشود و غافل مباش و در روایت دیگر منقول است
که فرخ مغربی هر روز حضرت سلیمان را ضیافت کرده بود پس حیوانی از حیوانات دریا روزی سر آورد و گفت ای سلیمان امروز مرا ضیافت کن
حضرت سلیمان فرمود که آذوقه یک ماهه لشکر خود را برای او حاضر کردند در کنار دریا تا مانند کوه عظیمی شد پس آن ماهی سر از دریا بیرون آورد و
همه آن آذوقه را خورد و گفت ای سلیمان تمام قوت من کو این بعضی از قوت یک روزه من بود پس سلیمان تعجب کرد و فرمود که آیا در دریا
مثل تو جانوری در بزرگی هست گفت هزار گروه هستند مثل من پس سلیمان گفت سُبحانَ اللهِ المَلِکِ العَظیم و در روایت دیگر نقل کرده اند که
روزی گنجشک نری با ماده خود میگفت که چرا نمی گذاری که با تو جفت شوم اگر خواهم قبه سلیمان را بمنقار خود برمیدارم و در دریا می افکنم چون این سخن
از ابیع شریف سلیمان رسانید تبسم نمود و حکم فرمود که هر دو را حاضر کنند پس گنجشک نر را خطاب نمود که آیا آن دعوی که کردی بعمل میتوانی آورد گفت
نه یا رسول الله ولیکن مرد خود را زینت میدهد و عظیم می نماید نزد زن خود و عاشق را ملامت نمیتوان کرد بر آنچه بگوید پس سلیمان با ماده خطاب
فرمود که چرا با او مضایقه میکنی در آنچه میخواهد و حال آنکه او دعوی عشق و محبت تو میکند گنجشک ماده گفت ای پیغمبر خدا او دوست من نیست دروغ میگوید و
دعوی باطل میکند زیرا که با من دیگری را دوست میدارد پس سخن آن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بسیار گریست و چهل روز از مسجد خود بیرون
نیامد و دعا کرد که حق تعالی دل او را از دوستی غیر خود پاک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند و در روایت دیگر وارد شده است که روزی سلیمان
شنید که گنجشک نری با ماده می گوید که نزدیک من بیا تا با تو جفت شوم شاید پسری خدا بما کرامت فرماید که یاد خدا بکند که ما پیر شده ایم حضرت
سلیمان از سخن او تعجب کرد و گفت این نیت خیر آن گنجشک از پادشاهی من بهتر است و روزی بلبلی خوانندگی و رقص میکرد سلیمان گفت که
میگوید که من نیم خرمائی که بخورم پروا ندارم اگر دنیا نباشد و فاخته صدا زد گفت میگوید کاش این خلائق خلق نشده بودند و طاوسی صدا زد فرمود
که میگوید هر چه میکنی جزا می یابی و هدهدی صدا کرد فرمود که میگوید که کسی که رحم نکند او را رحم نمی کنند و صرد که جانوریست که در نخلستان می باشد
صدا زد فرمود که استغفار کنید ای گناهکاران و طوطی صدا زد فرمود که میگوید که هر زنده ای میمیرد و هر نوی کهنه میشود و پرستکی خوانندگی کرد
فرمود که میگوید که کار خیری پیش بفرستید تا بعد مردن آن را بیابید و کبوتری خواند فرمود که میگوید سُبْحانَ رَبِّیَ الاَعْلی مِلْأَ سَمواتِهِ وَاَرْضِهِ
و قمری خواند فرمود که میگوید سُبْحانَ رَبِّیَ الاَعْلی فرمود که کلاغ بر عشاران نفرین میکند و کورکور میگوید کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ یعنی همه چیز
هلاک میشود بغیر ذات مقدس حق تعالی و سفرود میگوید هر که ساکت شد سالم ماند و سبز قبا میگوید سُبْحانَ رَبِّیَ الْمَجیدِ و دراج میگوید اَلرَّحْمنُ
عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی **فصل سوم** در بیان قصه آنحضرت است با بلقیس علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت سلیمان بر تخت خود می نشست
جمیع مرغان که حق تعالی مسخر او گردانیده بود حاضر می شدند و سایه می افکندند بر هر که نزد تخت آنحضرت حاضر بود پس روزی هدهد غایب شد از میان
آن مرغان و از جای آن آفتاب بر دامن آنحضرت تابید پس بجانب بالا نظر کرد و هدهد را ندید چنانچه حق تعالی فرموده است وَتَفَقَّدَ الطَّیْرَ فَقالَ
ما لِیَ لا اَرَی الْهُدْهُدَ اَمْ کانَ مِنَ الْغائِبینَ یعنی جستجو نمود هدهد را پس گفت چیست مرا که نمی بینم هدهد را بلکه او غایب است و حاضر نیست لَاُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً
شَدیداً البته او را عذاب خواهم کرد عذاب سختی و مرویست یعنی پرش را میکنم و در آفتاب می اندازم اَوْ لَاَذْبَحَنَّهُ یا او را ذبح میکنم

أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ یا بیاورد برای من حجتی و عذری ظاهر فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ پس مکث کرد اندک زمانی که هدهد آمد، و سلیمان از او پرسید که کجا بودی؟ فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ پس گفت هدهد که دانستم و علم من احاطه کرد بچیزی که علم تو بآن احاطه نکرده است و آورده‌ام از برای تو از جانب شهر سبا خبر محقق متیقن که در آن شکی نیست إِنِّي وَجَدتُّ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِن كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ بدرستی که من یافته‌ام زنی را که پادشاه ایشان است یعنی بلقیس دختر شراحیل بن مالک و او داده شده است از هر چیزی که پادشاهان را بآن احتیاج می‌باشد و او را هست تختی بزرگ وَجَدتُّهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ یافتم او را و قوم او را که سجده می‌کنند از برای آفتاب بغیر از خدا وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ و زینت داده است از برای ایشان شیطان اعمال قبیحهٔ ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه حق پس ایشان هدایت نمی‌یابند بسوی حق و زینت داده است برای ایشان که سجده نکنند برای خداوندی که بیرون می‌آورد چیزهای پنهان را در آسمانها و زمین و می‌داند آنچه پنهان می‌کنند و آنچه اظهار می‌کنند اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ خداوند عالمیان که بجز او خداوندی نیست و پروردگار عرش عظیم است قَالَ سَنَنظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ گفت بزودی نظر خواهم کرد که آیا راست گفته‌ای یا بوده‌ای از دروغگویان اذْهَب بِّكِتَابِي هَٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ ببر نامهٔ مرا اینک پس بینداز آنرا بسوی ایشان پس پشت کن از ایشان و پنهان شو پس ببین با یکدیگر در باب این نامه چه می‌گویند يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ إِنَّهُ مِن سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ علی بن ابراهیم روایت کرده است که هدهد گفت که او بر تخت عظیمی نشسته است و من داخل تخت او نمی‌توانم شد سلیمان فرمود که نامه را از بالای قبهٔ او بینداز پس هدهد رفت بشهر سبا و از روزنهٔ قصر بلقیس نامه را انداخت و [illegible] چون نامه خواند ترسید و رؤسای لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدا یاد فرموده است که ای گروه اشراف لشکر من بدرستی که انداخته شد بسوی من نامهٔ کریم و بزرگوار؛ علی بن ابراهیم گفته است که یعنی مهر کرده شده، و از حضرت صادق منقول است که اکرام نامه آنست که سرش را مهر کنند. بدرستی که آن نامه است از سلیمان و در ابتدای آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم و اول مضمون نامه آنست که سربلندی و تکبر مکنید و بیائید بسوی من ایمان آورندگان و انقیاد کنندگان قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّىٰ تَشْهَدُونِ بلقیس گفت ای بزرگواران قوم جواب دهید مرا در کار من نبوده‌ام من جزم کننده و امضا کننده امری را تا شما حاضر شوید قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ گفتند ما صاحب قوتیم و صاحب بأس و شجاعت عظیم هستیم و امر بسوی تست و اختیار با تست پس نظر کن که چه میفرمائی تا ما اطاعت کنیم؛ و شیخ طوسی روایت کرده است که سرکرده‌های لشکر او سیصد و دوازده نفر بودند که با ایشان مشورت میکرد و هر سرکرده هزار نفر بودند از لشکریان قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَٰلِكَ يَفْعَلُونَ گفت بدرستی که پادشاهان چون داخل شهری می‌شوند فاسد میگردانند اهل آنرا و عزیزان آن شهر را ذلیل میگردانند پس خدا تصدیق قول او فرمود که چنین می‌کنند پادشاهان و عادت ایشان اینست چنین تفسیر کرده‌اند؛ و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس بلقیس بقوم خود گفت که اگر این پیغمبر است از جانب خدا چنانچه دعوی می‌کند پس ما را تاب مقاومت او نیست [illegible] وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِم بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ و بدرستی که من میفرستم بسوی ایشان هدیه پس انتظار می‌برم که چه خبر می‌آورند رسولان من؛ علی بن ابراهیم گفته است که بلقیس گفت که هدیه میفرستم اگر پادشاه است میل به دنیا میکند و هدیهٔ ما را قبول میکند و خواهیم دانست که قدرت ندارد که بر ما غالب شود پس حقه‌ای برای سلیمان فرستاد

که در آن حقه گوهری بزرگ گرانبهائی بود و برسول خود گفت که بگو که بی آهن و آتش این گوهر را سوراخ کند چون رسول آن دانه را بنزد آنحضرت آورد و پیغام بلقیس را رسانید سلیمان کرمی را حکم فرمود که رشته را در دهان گرفت و آن دانه را سوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر بیرون آورد فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ پس چون رسول بلقیس نزد حضرت سلیمان آمد سلیمان گفت آیا مرا امداد و اعانت بمال خود میکنید پس آنچه خدا بمن عطا فرموده است بهتر است از آنچه بشما داده است بلکه شما بهدیه خود شاد میشوید ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ برگرد با هدیهای خود که آورده بسوی ایشان پس البته من خواهم آمد بسوی ایشان با لشکری چند که ایشان را تاب مقاومت نباشد و بیرون خواهم کرد ایشان را از شهر خود با مذلت و خواری علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول بلقیس بسوی او برگشت و عظمت و شوکت و قوت سلیمان را برای او بیان کرد او دانست که تاب برابری و مقاومت ندارد از روی انقیاد و اطاعت بجانب آنحضرت روانه شد و چون حق تعالی خبر داد سلیمان را که او متوجه گردیده و می آید و نزدیک رسیده است آنحضرت بجنیان و شیاطین که در خدمت او می بودند گفت میخواهم که قبل از آنکه بلقیس داخل شود تخت او را نزد من حاضر سازید چنانچه حق تعالی میفرماید قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ گفت ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من کدام یک از شما میآورد تخت او را نزد من پیش از آنکه بیایند بانقیاد گردن گذاران و اسلام آورندگان قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ گفت جنیی متمرد صاحب قوت از جنیان که من می آورم از برای تو پیش از آنکه تو از جای خود برخیزی و بدرستی که من بر برداشتن آن تخت توانا و امینم پس سلیمان گفت که از این زودتر میخواهم قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ گفت آنکسی که نزد او علمی از کتاب یعنی لوح محفوظ یا کتابهای آسمانی بود که آن آصف بن برخیا وزیر آنحضرت بود و اسم اعظم میدانست که من می آورم آن تخت را برای تو پیش از آنکه دیده بر هم زنی پس خدا را بنام بزرگ خواند و پیش از چشم بر هم زدن سلیمان تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان بیرون آورد فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ پس چون سلیمان تخت را دید قرار یافته نزد خود گفت این از فضل و احسان پروردگار من است تا امتحان نماید مرا که آیا شکر میکنم او را یا کفران نعمت او مینمایم و هر که شکر کند خدا را پس شکر نکرده است مگر از برای نفس خود و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدرستی که پروردگار من بی نیاز است از شکر او و صاحب کرم و بزرگوار است قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ گفت سلیمان که تغییر دهید هیئت تخت او را تا ببینیم که آیا بزرگی و فطانت هدایت می یابد بآنکه تخت اوست یا از آنها خواهد بود که هدایت نمی یابند فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَكَذَا عَرْشُكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ پس چون آمد بلقیس نزد سلیمان باو گفتند آیا چنین است تخت تو گفت گویا آنست و پیش از این معجزه علم به پیغمبری و حقیقت تو ما را داده شده بود و بودیم اسلام آورندگان وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ و منع کرده بود او را از ایمان آوردن بخدا آنچه می پرستید بغیر از خدا یا منع کرد خدا یا سلیمان او را از آنچه می پرستید بغیر از خدا بدرستی که او بود از جماعت کافران قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ علی بن ابراهیم روایت کرده است که پیش از آمدن بلقیس سلیمان امر کرده بود جنیان را که خانه از شیشه برای او ساخته بودند و بر روی آب گذاشته بودند پس چون بلقیس آمد گفتند باو که داخل شود در صحن قصر پس او گمان کرد

کرسیت جامه خود را از ساقهای خود بالا کرد پس ظاهر شد که موی بسیار بر ساق او بود پس سلیمان گفت که این عرصه است نرم که از شیشه ساخته اند آب
نیست بلقیس گفت من ستم کرده بودم بر نفس خود که غیر خدا را می پرستیدم و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردگار عالمیانست
علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس سلیمان او را بعقد خود درآورد و او بلقیس دختر سرح حمیری بود و شیاطین را حکم فرمود که چیزی بسازید که موی را
از پاهای او زائل گرداند پس حمامها احداث کردند و نوره را برای او ساختند پس حمام و نوره از چیزهائیست که شیاطین برای بلقیس ساخته اند و همچنین
آسیاهائی که آب میگرداند در زمان آن حضرت بهم رسید و حضرت صادق فرمود که از جمله علومی که حقتعالی بسلیمان عطا فرموده بود دانستن جمیع لغتها و زبان
مرغان و حیوانات و درندگان بود و چون هنگام جنگ میشد بفارسی سخن میفرمود و چون بمجلس دیوان می نشست برای نسق لشکریان و احوال و اهل
مملکت خود بلغت رومی سخن میفرمود و چون با زنان خود خلوت میفرمود بزبان سریانی و نبطی سخن میگفت و چون در محراب عبادت خلوت میکرد
با پروردگار خود بلغت عربی مناجات میکرد و چون بر مسند شریف قضا و حکم و مرافعه و ملاقات ملوک و ایلچیان متمکن می شد بلغت عربی سخن میفرمود
مؤلف میگوید که در کیفیت ظاهر شدن تخت بلقیس از آن مکان بعید باین زمان قلیل خلافست بعضی گفته اند که ملائکه از روی هوا آوردند و بعضی
گفته اند که باد از روی هوا آورد و بعضی گفته اند که حقتعالی حرکت سریعی در آن تخت قرار داد که خود آمد و بعضی گفته اند که خدا آنرا در مکان خود معدوم کرد
و مثل آنرا بقدرت کامله خود در این مکان موجود کرد و آنچه از احادیث معتبره ظاهر میشود یکی از دو وجه است اول آنکه حقتعالی قطعهای زمین در ما بین مکان حضرت
سلیمان و زمینی که تخت بر آن قرار داشته بود فرو برد و زمین تخت حرکت کرد تا تخت را بسلیمان رسانید و زمین برگشت و زمینهای دیگر بحالت اول
عود کردند و اگر کسی گوید که بناها و عمارات و حیوانات و درختان در این ما بین بود چه شدند جواب آنست که ممکنست که حقتعالی بقدرت کامله خود آنها را
بجانب راست و چپ حرکت فرموده باشد که چیزی محاذی تخت نمانده باشد دوم آنکه حقتعالی تخت را بزمین فرو برده و از زیر زمین از راه حرکت داده
باشد تا بزیر تخت سلیمان رسید و از آنجا بیرون آمد و این وجه بعقل نزدیکتر است و هر دو وجه بعقل نزدیکتر است و هر دو وجه در احادیث
معتبره وارد شده است چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که وزیر دوم سلیمان باسم اعظم خدا تکلم نمود پس فرو رفت آنچه در میان
تخت سلیمان و تخت بلقیس بود از زمین هموار و ناهموار تا زمین آن تخت بزمین این تخت رسید و سلیمان تخت را کشید و زمین برگشت در
کمتر از چشم زدن و سلیمان گفت که چنان خیال کردم که از زیر تخت من بیرون آمد و در احادیث صحیحه و معتبره بسیار از امام محمد باقر و جعفر صادق
و امام علی نقی علیهم السلام منقولست که خدا را هفتاد و سه اسم اعظم هست و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از اینها بود که تکلم بآن نمود که شکافته شد و فرو
رفت آنچه از زمین و میان او و تخت بلقیس بود تا بدست خود تخت را گرفت و در روایت دیگر دو قطعه زمین بیکدیگر رسید و تخت از آن قطعه
باین قطعه منتقل شد و در کمتر از چشم زدن زمین بحال خود برگشت و از آن اسماء اعظم هفتاد و دو تا را خدا بما داده است و یکی مخصوص خداست
که باحدی از خلق خود نداده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از امام موسی پرسید که آیا جمیع علوم پیغمبران بآن پیغمبر آخر الزمان بمیراث رسید از آدم
تا آنحضرت فرمود که بلی خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است مگر آنکه محمد از او داناتر است راوی گفت عیسی مرده زنده میکرد باذن خدا فرمود که
راست گفتی و سلیمان نیز زبان مرغان را میفهمید و رسول خدا بر همه این منزلتها قادر بود فرمود که بدرستی که سلیمان طلب هدهد کرد و چون
نیافت او را در جای خود بخشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است و از برای آن بغضب آمد که او بر آب دلالت میکرد و احتیاج
بعد پس بهدهد مرغی بود و او را علمی داده بودند که بسلیمان نداده بودند و حال آنکه باد و موران و جنیان و آدمیان و دیوان و متمردان
همه در فرمان او بودند و آب را در زیر هوا نمیدانست و مرغ آنرا میدانست و حقتعالی در قرآن میفرماید که اگر قرآنی هست

که کوهسار را بآن براه میتوان انداخت و زمین را بآن پاره پاره میتوان کرد و مرده را بآن زنده میتوان کرد این قرآنست و آن قرآن نزد ما
و آب در زیر هوا میدانیم و در کتاب خدا آیه چند هست که برای هر امریکه بخوانیم آن حاصل میشود و بسند معتبر منقول ست که یحیی بن اکثم قاضی سوال کرد
که آیا سلیمان محتاج بود بعلم آصف پسر برخیا حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که آن کسی که علمی از کتاب نزد او بود آصف پسر برخیا بود و سلیمان عاجز
نبود از دانستن آنچه آصف میدانست ولیکن میخواست که فضیلت آصف را بر جنیان و آدمیان ظاهر گرداند که بدانند که آصف بعد از و حجت خدا و خلیفه
خواهد بود و آن علم را آصف میدانست از علومی بود که سلیمان باو سپرده بود بامر خدا ولیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکنند چنانچه در
حیات داود علم سلیمان را حکم خود آموخت تا امامت پیغمبری او را بعد از داود بدانند از برای تاکید حجت بر خلق و بسند حسن منقول ست که حضرت صادق فرمود که
انکار میکنند گفته امیر المؤمنین را که اگر خواهیم میتوانم این پای خود را بردارم و بر سینه معاویه بزنم و در شام که او را از تختش سرنگون بیندازم و انکار میکنند این را که آصف
وصی سلیمان بیک چشم بر زدن تخت بلقیس را گرفت نیز و سلیمان حاضر گردانید آیا پیغمبر ما بهتر از پیغمبران نیست و وصی او بهترین اوصیا نیست آیا وصی
پیغمبر ما کمتر از وصی سلیمان میدانند خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار حق میکنند و فضیلت ما را انکار میشوند و در روایت معتبر دیگر منقول ست که ابو حنیفه
از حضرت صادق پرسید که چرا سلیمان از میان سایر مرغان هدهد را تفقد نمود فرمود که برای آنکه هدهد آب در زیر زمین میدید چنانچه شما روغن را در
شیشه می بینید پس ابو حنیفه خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت آنکه آب را در زیر زمین می بیند چرا دام را در زیر خاک نمی بیند تا در دام می افتد حضرت فرمود
که گر میدانی که قضا که نازل میشود دیده نابینا میشود و در روایت معتبر دیگر منقول ست که خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرده و بسند معتبر
از حضرت امام حسن عسکری منقولست که حق تعالی مخصوص گردانید محمد را بسوره فاتحة الکتاب و با او شریک نگردانید احدی از پیغمبران را بغیر از سلیمان که
بسم الله الرحمن الرحیم را از این سوره باو عطا نمود چنانچه حق تعالی یاد کرده است که در اول نامه خود نوشته بود مولف گوید که غرایب بسیار در احوال
در کتب مذکور است و بعضی را در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام و چون باسانید معتبره روایت نشده بود در این کتاب اکتفا بروایات معتبره کرد

فصل در بیان مواعظ و احکام و حکمتها که بر آن حضرت نازل گردیده و نوادر احوال آنحضرت است تا وفات آنحضرت و آنچه بعد از وفات آنحضرت
حق تعالی میفرماید وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا
و یاد کن داود و سلیمان را در وقتی که حکم میکردند در زراعت در هنگامی که در شب گوسفند قوم در آن زراعت چریده بودند و ما بودیم مر حکم ایشان را حاضر و دانا
پس فهمانیدیم حکم را بسلیمان و هر یک را حکمت و دانائی دادیم و بسند حسن از حضرت صادق منقول ست که در بنی اسرائیل مردی بود و او را باغی
بود و گوسفندان شخصی شب در آن باغ افتادند و فساد کردند پس صاحب باغ گوسفندان را مرافعه آورد بخدمت داود پس داود گفت که بروید نزد سلیمان
تا حکم کند میان شما چون بخدمت آنحضرت رفتند فرمود که اگر گوسفند اصل و فرع درخت را همه خورده است بر صاحب گوسفندان لازم که گوسفند از آن
باغ بدهد با هر فرزندیکه در شکم آنهاست و اگر میوه را ضائع کرده است و اصل درختها بحال خود است پس فرزندان گوسفندان می باید بصاحب باغ
بدهد و اصل گوسفند را و حکم داود نیز چنین بود ولیکن میخواست که بنی اسرائیل بدانند که سلیمان بعد از او وصی اوست و اختلاف در حکم نکردند و اگر اختلاف میکرد
حق تعالی میفرمود وَكُنَّا لِحُكْمِهِمَا شَاهِدِينَ و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقول ست که هیچ یک حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو میکردند و انتظار و
وحی میکشیدند پس حق تعالی ببیان سلیمان حکم این قضیه را وحی نمود تا فضیلت او ظاهر گرداند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول ست که امامت عهدیست
از جانب خدا که از برای جماعتی مخصوص مقرر گردانیده است و ایشان را نام برده و تعیین کرده است و امام را اختیار آن نیست که امامت را از امام
بعد از خود که خدا مقرر کرده است بگرداند بدیگری بدرستیکه حق تعالی وحی نمود بسوی داود که وصی از اهل خود برای خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته

و لازم گردانیده که هر پیغمبری را که مبعوث گردانم البته از برای او وصی از اهل او قرار دهم را او و چند فرزند داشت و در میان آنها غلامی بود که از زنی را بسیار دوست میداشت پس داود نیز آن زن رفت و گفت حقتعالی بسوی من وحی فرموده است که وصی از اهل خود بگیرم از زنان گفت که فرزندان چرا وصی خود بگردانی داود گفت من نیز او را میخواهم و در علم مختوم است حقتعالی بود که سلیمان وصی او باشد پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود که تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من تو برسد پس بعد از اندک زمانی دو شخص نزد او مخاصمه نمودند در باب گوسفندان و باغ انگور پس حقتعالی وحی نمود به داود که فرزندان خود را جمع کن پس هر یک از آنها که در این قضیه بحق حکم کند او بعد از تو وصی تو خواهد بود پس داود فرزندان خود را جمع کرد چون مدعی و منکر ماجرای خود را ذکر کردند سلیمان گفت ای صاحب باغ گوسفندان در چه وقت داخل باغ تو شدند گفت در شب فرمود که حکم کردم بر تو ای صاحب گوسفندان که فرزندان و پشم گوسفندان خود را در این سال بصاحب باغ بگذاری داود گفت چرا حکم نکردی که گوسفندان همه از صاحب باغ باشند چنانچه علمای بنی اسرائیل حکم میکنند سلیمان گفت که درختان از اصل کنده نشده است بلکه سال دیگر میوه خواهد داد و همین میوه امسال خورده است پس باید که حاصل امسال گوسفندان از او باشد و اگر درختان از بیخ کنده بودند بایست که گوسفندان را باو بدهد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که حکم حق آنست که سلیمان کرد ای داود تو امری را خواستی و ما امر دیگر را خواستیم پس داود نزد زن خود رفت گفت ما اراده امری داشتیم و خدا اراده دیگر داشت و نشد مگر آنچه خدا میخواست و ما راضی شدیم بامر خدا و منقاد شدیم حکم او را مؤلف گوید که اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده اند که میان داود و سلیمان نزاع شد در حکم این واقعه و هر یک باجتهاد حکم کردند و اجتهاد سلیمان درست تر بود و باین قصه متمسک شده اند که اجتهاد بر پیغمبران جائز است و چون بدلائل و نصوص ثابت شده است و اجماع بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران خدا بظن و گمان و اجتهاد سخن نمیگویند و آنچه میگویند بعلم قطعی و وحی و الهام یقینی بر ایشان ظاهر گردیده است پس باید که اختلاف در میان ایشان نباشد و آیه کریمه دلالت بر اختلاف ندارد و احادیث معتبره دلالت کرده است بر آنکه حضرت داود چون میخواست فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند بر بنی اسرائیل این حکم را بآنحضرت گذاشت که حکم واقع را او بکند و خطای بنی اسرائیل را در حکمی که برای خود می کردند بر ایشان ظاهر گرداند یا آنکه چون این قضیه ظاهر شد منظور وحی گردیده اند و حقتعالی این حکم را بسلیمان وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند و بعضی از احادیث که دلالت میکند بر منازعه داود با سلیمان در این قضیه محمول بر تقیه است یا بر آنکه بحسب ظاهر بر سبیل مصلحت آنحضرت معاونه میفرمود که بر دیگران حقیقت و فضیلت سلیمان ظاهر شود اگر چه محتملست که این حکم در آن زمان منسوخ شده باشد و حکمی که داود فرمود از جانب خدا مقرر شده باشد بنا بر آنکه نسخ جزئی در زمان پیغمبران غیر اولو العزم مجوز باشد یا آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان خواهد بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت سلیمان فرمود که خدا با عطا کرده است آنچه بمردم عطا کرده است و آنچه بایشان عطا نکرده است و ما تعلیم کرده است آنچه بمردم تعلیم کرده است و آنچه نکرده است نیافتیم چیزی را بهتر از ترسیدن از خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان و میانه روی کردن در حال توانگری و پریشانی و حق را گفتن در حال خشنودی و در حالت غضب و تضرع بجناب مقدس الهی کردن بر همه حال و بسند معتبر از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که مادر حضرت سلیمان گفت که ای فرزند زنهار که خواب بسیار مکن که در شب خواب بسیار کردن آدمی را پریشان و فقیر میگرداند در روز قیامت و در حدیث دیگر منقولست که حضرت سلیمان با فرزند خود گفت که ای فرزند زنهار که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب حدوث عداوت میگردد میان برادران مومن و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت سلیمان روزی با اصحاب خود

گفت که حق تعالی ملکی بخشیده است مرا که سزاوار نیست احدی را بعد از من مسخر گردانیده است برای من باد و آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان را و آموخته است بمن سخن مرغان را و هر چیزی بمن عطا فرموده است و با این نعمتها که مرا کرامت کرده است یک روز تا شب بشادی نگذرانیده ام می خواهم فردا داخل قصر خود شوم و بر بام برآیم و بسوی ملکهای خود نظر کنم پس کسی را رخصت مدهید که نزد من آید تا بر من امری وارد نشود که عیش و شادی مرا بکدورت مبدل گرداند گفتند چنین باشد چون روز دیگر شد بامداد عصای خود را بدست گرفت و بر بلندترین جای از قصر بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصا نمود و نظر می کرد بسوی ملکهای خود و شاد بود بآنچه حق تعالی باو عطا فرموده بود ناگاه نظرش بر جوان خوش روی پاکیزه جامه افتاد که ناگاه از گوشه های قصرش پیدا شد چون او را دید گفت کی ترا داخل این قصر کرد و امروز می خواستم که تنها باشم و برخصت که داخل شدی آن جوان گفت که پروردگار این قصر مرا داخل کرد و برخصت او داخل شدم سلیمان گفت پروردگار قصر احق است از من پس بگو کیستی تو گفت من ملک موتم پرسید که برای چکار آمده گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت بیا و بآنچه مامور شده بعمل آور که امروز می خواستم که روز شادی من باشد و خدا نخواست که شادی من در غیر لقای او باشد پس ملک موت روح مطهر آنحضرت را قبض نمود بر همان حالت که بر عصا تکیه داشت و مردم بسوی او نظر میکردند و گمان میکردند که زنده است پس آن حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان هم رسید بعضی گفتند که او در این ایام بسیار بر عصا تکیه کرده و تعب نداده او را و خواب نبرده و چیزی نخورده و نیاشامیده باید او پروردگار ما باشد و واجب است که او را پرستیم دیگری گفتند که سلیمان جادوگر است و چنان در دیده ما چنین می نماید که ایستاده است و در واقع چنین نیست و مومنان گفتند که او بنده و پیغمبر خداست و حق تعالی هر چه خواهد او را تدبیر می نماید پس چون اختلاف در میان ایشان بهم رسید خدا ارضه را فرستاد که میان عصای آنحضرت را خورد و عصا شکست و آنحضرت از قصر خود بر افتاد پس جنیان شکر نعمت ارضه را بر خود لازم گردانیدند و باین سبب هر جا که ارضه هست نزد او آبی و خاکی حاضر میسازند که [illegible] و اینست معنی قول حق تعالی فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ یعنی پس چون مقدر کردیم و حکم کردیم براو مرگ را دلالت نکرد جنیان را بر مرگ او مگر کرم زمین یعنی ارضه که خورد عصای او را فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ پس چون سلیمان بر رو افتاد ظاهر شد بر جنیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر آدمیان که اگر جنیان علم الغیب میدانستند نمی ماندند در عذاب خوار کننده حضرت صادق فرمود که والله آیه باین نحو نازل شده فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْإِنْسُ أَنَّ الْجِنَّ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ یعنی آنوقت بر آدمیان معلوم شد که اگر جنیان میدانستند غیب را نمی ماندند در این مدت در عذاب خوار کننده یعنی آن خدمت و عملیکه بعد از فوت سلیمان بفرموده او میکردند و بسند حسن از امام محمد باقر منقول است که فرمود حضرت سلیمان جنیان را امر کرد که برای او قبه از آبگینه ساختند و در میان دریا گذاشتند و حضرت سلیمان داخل آن قبه و بر عصای خود تکیه فرموده زبور تلاوت می نمود و شیاطین در برابر او خدمت میکردند و او ایشان را می دید و ایشان او را میدیدند ناگاه ملتفت شد بکنار قبه پس مردی را دید در میان قبه گفت تو کیستی گفت منم آنکه رشوت قبول نمی کنم و از پادشاه نمی ترسم من ملک موتم پس بهمان حالت که بر عصا تکیه فرموده بود او را قبض روح نمود و جنیان نظر میکردند و او را بهمان حالت ایستاده و تکیه بر عصا کرده میدیدند و تا یک سال بخدمات مرجوعه قیام می نمودند و جرأت استعلام احوال آنحضرت نمیکردند و تغییری در احوال او نمیدیدند تا آنکه حق تعالی ارضه را فرستاد که عصای آنحضرت را خورد و آنحضرت افتاد پس جنیان شکر ارضه می کنند و هر جا که باشد آب و خاک باو میرسانند پس چون سلیمان از دنیا مفارقت نمود شیطان کتابی در سحر نوشت و در پشت آن کتاب نوشت که این کتابیست که وضع کرده است آصف پسر برخیا از برای پادشاه خود سلیمان پسر داود از ذخیره های گنجهای علم در آن کتاب نوشت که هر که فلان کار خواهد بکند باید فلان سحر بکند و هر که فلان امر خواهد فلان تمشیتی بسازد و باید که فلان جادو بکند و این کتاب را در زیر تخت سلیمان دفن کرد و از آنجا بر مردم ظاهر گردانید

پس کافران گفتند که غلبه سلیمان بر ما بسبب سحر ما می بود که درین کتاب نوشته است و مومنان گفتند که او بنده خدا و پیغمبر او بود و آنچه میکرد باعجاز پیغمبری
و بقدرت خدا بود و اشاره باین قصه است و آنچه حق تعالی فرموده است که وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ
الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ و متابعت کردند یهودان آنچه ساخته بودند یا افترا کرده بودند بر پادشاهی یا در زمان پادشاهی سلیمان این سحر را از خود
و لیکن شیاطین در پادشاهی سلیمان یا در زمان او کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند و بسند صحیح از حضرت صادق علیه و علی آبائه الصلوة و السلام منقول است که
حق تعالی وحی نمود بسوی سلیمان که علامت مرگ تو آنست که درختی در بیت المقدس بیرون خواهد آمد که آنرا خرنوبه میگویند پس روزی آنحضرت نظر افتاد بر درختی که
در بیت المقدس روئیده بود پس خطاب نمود بآن درخت که چیست نام تو گفت خرنوبه نام دارم پس بجانب محراب خود رفت و تکیه فرمود بر عصای خود و ایستاد و در همان ساعت
حق تعالی قبض روح او نمود و آدمیان و جنیان بطریق معهود خدمت او میکردند و در آنچه ایشان را بآن امر فرموده بود سعی مینمودند و گمان میکردند
که او زنده است تا آنکه عصای آنحضرت را موریانه خورد و افتاد پس دست از عمل خود کشیدند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد مولف گوید که مشهور آنست که عمر آنحضرت پنجاه و سه سال
و مدت پادشاهی و پیغمبری آنحضرت چهل سال بود و بعد از چهار سال که از ابتدای پادشاهی آنحضرت گذشت شروع کرد بساختن بیت المقدس و دو ماه
از آن مانده بود که در مدت یک سال که فوت آنحضرت معلوم نبود تمام کردند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که بنی اسرائیل از حضرت سلیمان
التماس کردند که پسر خود را بر ما خلیفه گردان سلیمان فرمود که او صلاحیت خلافت ندارد و چون بسیار الحاح میکردند فرمود که مسئله چند از وی میپرسم اگر
جواب گفت از او را خلیفه خود میگردانم پس پرسید که ای فرزند چیست مزه آب و مزه نان و از چه چیز است ضعف و قوت و از چه چیز می باشد و موضع عقل از بدن
آدمی کجاست و از چه چیز است سنگی دلی و بی رحمی و رقت و رحم بهم میرسد و تعب بدن و استراحت آن از کدام عضو می باشد و کسب بدن و محرومی آن از کدام عضو
می باشد پس او هیچیک جواب نتوانست گفت پس حضرت صادق علیه الصلوة و السلام فرمود که مزه آب زندگانی است و مزه نان قوت است و
قوت آدم و ضعف آن از زیادتی و کمی گوشت گرده می باشد و موضع عقل در آدمی دماغ است نمی بینی که کسی را که کم عقل است میگویند چه سبک است
دماغ او و بی رحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل می باشد نمی شنوی که حق تعالی میفرماید که وای بر آنها که سنگین است دلهای ایشان از یاد خدا و تعب و استراحت
بدن از پاهاست هرگاه پاها بتعب افتاده اند در راه رفتن بدن تعب می افتد و چون پاها استراحت یافتند بدن استراحت می یابد و کسب کردن بدن
و محرومی آن از دستهاست اگر عمل میکند آدمی بدستهای خود برای بدن روزی و منفعت دنیا و عقبی بهم میرسد اگر بدست کار نمیکند بدن محروم میشود

باب بیست و سوم

در بیان قصه قوم سبا و اهل ثرثار است حق تعالی میفرماید لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا
لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ یعنی بتحقیق که بود قبیله سبا را در کنارهای ایشان و شهر ایشان آیتی و حجتی بر وجود حق تعالی و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت که
آن دو باغستان بود از جانب راست و چپ شهر ایشان و بایشان گفت بخورید از روزی پروردگار خود و شکر کنید از برای او که شهر شما شهریست طیب نیکو
خداوند شما پروردگاریست آمرزنده گناهان فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ
پس اعراض نمودند و شکر نعمت نکردند پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را یعنی سیل سخت را یا سیلی را که از باران تند عظیم برخاست یا سیلی را که از موشهای
بزرگ بهم رسید که سد ایشان را خراب کردند و بدل کردیم برای ایشان بعوض آن دو باغستان ایشان دو باغستان دیگر که در آنها
درخت خار مغیلان یا مسواک و درخت گز و اندکی از درخت سدر بود ذَٰلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ

این جزا دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ما کردند و آیا جزا میدهیم بعقوبت مگر کسی را که بسیار کفران نعمت ما کند وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ و گردانیده بودیم میان ایشان و میان آن قریه‌ها که برکت کرده بودیم با آنها یعنی شهرهای شام شهرها و قریه‌ها متصل بیکدیگر که هر یک از دیگری نمودار بود و اندازه قرار داده بودیم در سیر و سفر ایشان که مسافر ایشان بامداد و پسین در شهری از آن شهرها فرود می‌آمد و با ایشان گفته میشد بزبان مقال یا حال که سیر کنید درین شهرها شب و روزها ایمنی از هر خوفی و در بعضی از روایات وارد شده است که این ایمنی در زمان حضرت صاحب الامر علیه السلام بهم خواهد رسید فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ پس گفتند بسبب بسیاری طغیان نعمت که ای پروردگار ما دوری بینداز میان سفرهای ما که این شهرها بسیار بیکدیگر نزدیک است و ستم کردند بر نفس خود پس ایشان را ضرب المثل کردیم که مثل میزنند مردم به پراکندگی ایشان از میان عرب و پراکنده کردیم ایشان را هرگونه پراکندگی که هر قبیله از ایشان بطرفی افتادند از شام و مدینه و مکه و عمان و عراق بدرستی که در قصه ایشان آیتی چند هست برای عبرت گرفتن هر صبر و شکر کننده و بسند حسن از حضرت صادق منقول است که آنحضرت در تفسیر این آیات کریمه فرمود که اینها گروهی بودند که شهرها متصل بیکدیگر داشتند که یکدیگر را می‌توانستند دید و نهرهای جاری و اموال و مزرعهای ظاهر داشتند پس کفران نعمت الهی کردند و تغییر دادند نعمتهای خدا را نسبت بخود پس حق تعالی سیلی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب کرد و خانه‌های ایشان را غرق و مالهای ایشان را برد و بعوض باغهای معمور ایشان آن باغها بهم رسید که خدا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سلیمان امر کرده بود لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند جاری کرده بودند و سد عظیمی از سنگ و آهک بسته بودند که آب از آن سد بر شهرهای قوم سبا جاری بود و از آن خلیج راهی چند بسوی آن سد گشوده بودند و آن سد سوراخها داشت که هر وقت که می‌خواستند آن سوراخها را می‌گشودند و آب بقدر احتیاج ایشان بر شهرها و مزارع ایشان جاری میشد و دو باغستان از جانب راست و چپ داشتند که امتداد آنها ده روز راه بود و کسیکه در میان باغستان ایشان میرفت تا ده روز آفتاب بر او نمی‌تابید از معموری باغات ایشان چون طغیان بسیار کردند و از امر و فرمان پروردگار خود تجاوز نمودند و بنهی و نصیحت صالحان منزجر از اعمال قبیحه خود نشدند حق تعالی بر سد ایشان موشهای بزرگ مسلط گردانید که هر یک از آنها سنگ بزرگی چند را می‌کند و بدور می‌انداخت که مرد تنومندی نمی‌توانست برداشت بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده کردند گریختند و ترک آن بلاد کردند و پیوسته آن موشها بکندن آن سد مشغول بودند تا آن سد را خراب کردند و ناگاه سیلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان را خراب کرد و درختان ایشان را از بیخ کند چنانچه حق تعالی بیان قصه ایشان فرموده است و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقول است که فرمود که من انگشتهای خود را بعد از طعام می‌لیسم بمرتبه‌ای که می‌ترسم که خادم من گمان کند که این از حرص من است بلکه چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است بدرستی که گروهی بودند که حق تعالی نعمت فراوان بایشان کرامت فرموده بود و ایشان نهری داشتند که آن را ثرثار می‌گفتند پس از وفور نعمت نانهای نفیس که از مغز خالص گندم پخته بودند استنجا میکردند اطفال خود را تا آنکه کوهی از آن نانهای نجس جمع شد روزی مرد صالحی گذشت بر زنی که طفل خود را باین نان استنجا می‌کرد پس گفت از خدا بترسید و بنعمت الهی مغرور مشوید و کفران نعمت خدا مکنید آن زن گفت گویا ما را از گرسنگی می‌ترسانی تا این نهر ثرثار ما جاری است ما از گرسنگی نمی‌ترسیم پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و آن نهر ثرثار را از ایشان قطع کرد و باران آسمان و گیاه زمین را بر ایشان حبس کرد پس محتاج شدند بآنچه در خانه‌های خود داشتند چون آنها تمام شد محتاج شدند بآن کوهی که از نانهای استنجا کرده جمع شده بود

کرد و بیان خود بیزار از رحمت بدر کردند

باب بست و چهارم

دربیان قصص حنظله و اصحاب رس است بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که او را عمرو می گفتند بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد پیش از شهادت آنحضرت به سه روز گفت یا امیرالمؤمنین ما را خبر ده از قصه اصحاب رس که در کدام عصر بودند و منزلهای ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان کی بوده است و آیا خدا پیغمبری بسوی ایشان مبعوث گردانیده بود یا نه و بچه چیز هلاک شدند زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را می بینم و خبر ایشان را نمی بینم پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که از حدیثی سوال کردی که کسی پیش از تو سوال نکرده بود و بعد از من کسی خبر ایشان را نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند و در کتاب خدا هیچ آیه نیست مگر آنکه من تفسیر آنرا میدانم و میدانم که در کجا نازل شده است از کوه و دشت و در چه وقت فرود آمده است از شب و روز پس اشاره بسینه مبارک خود نمود و فرمود که در اینجا علم بی پایان هست ولیکن طلبکارانش کم اند و در این زودی پشیمان خواهند شد در وقتیکه مرا نیابند ای تمیمی قصه ایشان اینست که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری را می پرستیدند که آنرا شاه درخت می گفتند و آنرا یافث پسر نوح ع در کنار چشمه غرس کرده بود که آن چشمه را روشناب می گفتند و آن چشمه را بعد از طوفان از برای نوح بیرون آورده بودند و ایشان را از برای آن اصحاب رس نامیدند که پیغمبر خدا را در زمین دفن کردند و ایشان بعد از حضرت سلیمان بودند و ایشان دوازده شهر داشتند بر نهری که آن نهر را رس می گفتند و در بلاد مشرق واقع بود و ظاهر آن نهری باشد که در این زمان ارس می گویند و ایشان باعتبار آن نهر اصحاب رس می گفتند و در آن زمان در زمین نهری از آن پرآب تر و شیرین تر نبود و شهری بزرگتر و معمورتر از شهرهای ایشان نبود و نام شهرهای ایشان این بود آبان و آذر و دی و بهمن و اسفندار و فروردین و اردیبهشت و خرداد و مرداد و تیر و مهر و شهریور و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندار بود که پای تخت پادشاه ایشان بود ترکوذ پسر غابور پسر یارش پسر سازن پسر نمرود بن کنعان بود که در زمان ابراهیم بود و آن چشمه و صنوبر در این شهر واقع بود و در هر شهری از آن شهرها میوه تخمی از این صنوبر کشته بودند و نهری از این چشمه که در پای صنوبر بزرگ جاری بود برده بودند تا آنها نیز درختهای بزرگ شده بودند و آب آن چشمه ها و نهرها که از آن چشمه جاری شده بود بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودند و از آن آب نمی آشامیدند و می گفتند این آبها سبب زندگانی خدایان ما است و سزاوار نیست که کسی از زندگی خدای خود کم کند بلکه خود و چهارپایان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بر کنار آن بود آب می آشامیدند و در هر ماهی از ماههای سال در یک شهر از آن شهرها عید میکردند که اهل آن شهرها حاضر میشدند نزد آن صنوبری که در آن شهر بود و بر روی آن صنوبر پرده از حریر می کشیدند که انواع صورتها در آن پرده بود پس گوسفندها و گاوها می آوردند و برای آن درخت قربانی میکردند و هیزم جمع میکردند و آتش در آن قربانیها می انداختند و چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند میشد و میان ایشان و آسمان حائل میشد همه از برای درخت سجده میکردند و میگریستند و تضرع میکردند بسوی آن درخت که از ایشان خشنود گردد پس شیطان می آمد و شاخهای آن درخت را بحرکت درمی آورد و از ساق درخت مانند صدای طفلی فریاد میکرد که ای بندگان من از شما راضی شدم پس خاطرهای شما شاد و دیده های شما روشن باد پس در آن وقت سر از سجده برمیداشتند و شراب می خوردند و دف و سنج و انواع سازها را بنغمه درمی آوردند و در آن روز و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند و روز دیگر بجاهای خود برمی گشتند و باین سبب عجم ماههای خود را باین نامها مسمی گردانیدند چنانچه

را بنام و آذر ماه میگویند باعتبار نام آن شهرها چون هر ماهی که عید شهری بود می گفتند این عید ماه فلان شهر است پس این ماهها بنام آن شهرها
مشهور شد و چون عید شهر بزرگ ایشان میشد صغیر و کبیر ایشان بآن شهر می آمدند و نزد صنوبر بزرگ و چشمه حاضر میشدند و سراپرده رفیعی از
دیبا که بانواع صورتها آنرا زینت داده بودند بر سر آن درخت میزدند و از برای آن سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاهی
مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود و از بیرون آن سراپرده برای آن صنوبر سجده میکردند و قربانیها برای آن درخت می آوردند چندین
برابر آنچه از برای درختان دیگر می آوردند و قربانی میکردند پس ابلیس لعین می آمد و آن درخت را حرکت شدیدی میداد و از میان
آن درخت با آواز بلندی با ایشان سخن می گفت و وعدها و امیدواریها میداد و ایشان را باضعاف آنچه شیاطین دیگر از آن درختان
دیگر ایشان را امیدوار میکردند امید میداد پس سرها از سجده برمیداشتند و چندان بخوردن شراب و طرب و شادی و ساز و لهو و لعب مشغول
میشدند که مدهوش میگردیدند و دوازده شبانه روز بعدد تمام عیدهای سال مشغول این حال بودند پس بجاهای خود برمیگشتند و چون کفر
ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بطول انجامید حق تعالی پیغمبری از بنی اسرائیل را بایشان بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن
پروردگاری او دعوت نمود و ایشان پیروی او نکردند پس چون دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته اند و بنصایح او
از خواب گران غفلت بیدار نمیشوند و بجانب رشد و صلاح خود التفات نمیشوند چون هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد بجناب اقدس الهی
مناجات کرد و گفت پروردگارا این بندگان تو بغیر از تکذیب من و کافر شدن تو امری را اختیار نمیکنند و درختی را می پرستند
خشک کن و قدرت و سلطنت خود را بایشان بنما پس چون روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است پس از این حالت
متعجب و ترسان شدند و دو فرقه گردیدند گروهی از ایشان گفتند که این مرد که دعوی پیغمبری خدای آسمان و زمین میکند برای خدایان
شما جادو کرده است که روی شما را از جانب خدایان شما بسوی خدای خود گرداند و گروه دیگر گفتند که نه بلکه خدایان شما غضب و خشم
کرده اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را میگوید و مذمت ایشان می کند و شما او را ممنوع نمی سازید پس باین
سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد بکشید پس همه اتفاق کردند بر قتل آنحضرت
و انبوبه چند گشاده و طولانی از سرب ساختند و آنها را بیکدیگر پیوند کردند بقدر عمق آن چشمه بزرگ ایشان و در میان چشمه گذاشتند که متصل شد
بزمین چشمه و دهانش از آب بیرون بود پس آب میان آنرا خالی کردند و در میان آن انبوبه رفتند و چاه عمیقی در میان آن چشمه کندند و پیغمبر خدا را
در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگی بر دهان آن چاه افکندند و بیرون آمدند و آن انبوبها را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی آن
چاه را پوشانید پس گفتند الحال امیدواریم که خدایان ما از ما راضی شوند که دیدند که کشتیم آن کسی را که ناسزا بایشان می گفت و در زیر بزرگ
ایشان دفن کردیم شاید که طراوت آنها برای ما برگردد پس در تمام آن روز صدای ناله پیغمبر خود را می شنیدند که با پروردگار خود مناجات
میکرد و می گفت ای سید من می بینی تنگی جا و شدت غم و اندوه مرا پس رحم کن بر بیکسی و بیچارگی من و زود قبض روح من بکن و تاخیر
مکن اجابت دعای مرا تا آنکه برحمت الهی واصل شد صلوات الله علیه پس حق تعالی بجبرئیل وحی نمود که ای جبرئیل این بندگان من که
مغرور گشته اند بحلم من و ایمن گردیده اند از عذاب من و غیر مرا می پرستند و پیغمبر مرا کشتند آیا گمان می کنند که با غضب من مقاومت میتوانند نمود
یا از ملک و پادشاهی من بیرون میتوانند رفت و حال آنکه منم انتقام کشنده از هر که معصیت من کند و از عقاب من نترسد بعزت خود سوگند میخورم
که ایشان را عبرتی و پندی گردانم برای عالمیان پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه باد تند سرخی بر ایشان وزید که حیران شدند و ترسیدند

که بر یکدیگر چسبیدند پس زمین را امر فرمود که زیر ایشان گوگردی گردد افروخته و ابری سیاه بر بالای ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه بدنهای ایشان را
گداخت و آب شد چنانچه سرب در میان آتش آب میشود پس پناه می بریم بخدا از غضب او و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در روایت
معتبر بسیار منقول است که اصحاب رس جماعتی بودند که زنان ایشان با یکدیگر مساحقه میکردند پس خدا ایشان را هلاک کرد و ابن
بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده اند و ثعلبی نیز در عرائس روایت کرده که اصحاب رس که ذکر کرده
بودند یکی از ایشان گروهی بودند که حق تعالی ایشان را در قرآن یاد فرموده است و اهل آن بادیه نشین بودند و گوسفندان بسیار داشتند پس
صالح پیغمبر برای ایشان رسولی فرستاد و او را کشتند و باز رسول دیگر فرستاد او را کشتند و باز رسول دیگر فرستاد و او را کشتند پس رسول دیگر فرستاد
با ولی و چون رسول را کشتند ولی بر ایشان حجت تمام کرد و آن ماهی را که ایشان می پرستیدند طلبید تا از دریا بیرون آمد و نزد او آمد باز تکذیب
او کردند پس حق تعالی بادی فرستاد که ایشان را با چهارپایان ایشان بدریا انداخت پس ولی صالح طلا و نقره و ظرفها و اموال ایشان را برداشت
خود قسمت کرد و نسل آن جماعت منقرض شدند و این قصه را در باب احوال حضرت صالح بیان کردیم پس حضرت موسی فرمود که اما آن جماعتی که حق تعالی
در قرآن ایشان را یاد فرموده است پس ایشان گروهی بودند که نهری داشتند که آن را رس می گفتند و ایشان را بآن سبب اصحاب رس می گفتند
و در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری بدعوت الهی قیام نماید و او را نکشند و آن نهر در منتهای آذربایجان
بود ما بین آذربایجان و ارمینیه و ایشان صلیب را می پرستیدند و بروایت دیگر دختران باکره را می پرستیدند و چون سی سالش تمام میشد او را میکشتند
و دیگری را اختیار میکردند و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند میشد تا نصف کوههای ایشان میرسید و نمی ریخت بدریا و صحرا
بلکه همین که از مملکت ایشان میگذشت می ایستاد و باز ببلاد ایشان برمیگشت پس حق تعالی در یک ماه سی پیغمبر بر ایشان مبعوث گردانید و همه را
کشتند پس خدا پیغمبر دیگری را بر ایشان مبعوث گردانید و او را بنصرت خود مؤید گردانید که معین او باشد پس آن ولی جهاد کرد با ایشان در راه خدا چنانچه
حق جهاد است چون با او در مقام محاربه درآمدند حق تعالی میکائیل را فرستاد در وقت تخم افشاندن ایشان که از همه وقت بیشتر بآب احتیاج داشتند و نهر
ایشان را بدریا متصل کرد که آب نهر ایشان بدریا رفت و چشمهای آن نهر را همه سد کرد و پانصد هزار ملک با میکائیل آمدند و آبهائی که در نهر
مانده بود خالی کردند پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشمه و نهری که در ملک ایشان بود خشک گردید و ملک موت را فرستاد که جمیع حیوانات
ایشان را کشت و باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جامها و متاعهای ایشان را پراکنده کردند و بسر کوهها و بدریاها افکندند و زمین را
امر فرمود که طلا و نقره و کوزهها و ظرفهای ایشان را فرو برد و آنها در زیر زمین خواهد بود تا قائم آل محمد صلوات الله علیه ظاهر گردد و آنها را
از زمین بیرون خواهد آورد پس چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه طعام و نه گوسفند و نه گاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال پس قلیلی
از ایشان که بخدا ایمان آورده بودند و خدا ایشان را هدایت نموده بود بغاری که در کوهی بود که راهی بسوی ایشان داشت و آن غار پناه بردند و نجات یافتند
و ایشان بیست و یک مرد بودند و چهار زن و دو پسر و آنها که بر کفر خود ماندند ششصد هزار کس بودند و همه از تشنگی و گرسنگی مردند و احدی از ایشان
باقی نماند پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند بجاهای خود برگشتند و دیدند که همه ویران و سرنگون شده است و اهلش همه مرده اند پس از روی اخلاص
بدرگاه بخشنده نجات دهنده باخلاص تضرع و استغاثه کردند که حق تعالی زراعت و آب و مواشی بر ایشان کرامت فرماید بقدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که
باعث طغیان ایشان گردد و سوگند یاد کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان مبعوث گردد او را یاری کنند و با او ایمان بیاورند و چون حق تعالی
صدق نیت ایشان را دانست بر ایشان ترحم فرمود و نهر ایشان را جاری گردانید و زیاده از آنچه ایشان سوال کردند با ایشان عطا فرمود

پیوسته بظاهر و باطن در مقام طاعت و بندگی بودند تا ایشان منقرض شدند و از نسل ایشان گروهی بهم رسیدند که بظاهر اطاعت میکردند و در باطن منافق بودند پس خدا ایشان را مهلت داد تا آنکه معصیت خدا بسیار کردند و مخالفت دوستان الهی کردند پس حق تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط گردانید که بسیاری از ایشان را کشت و بر آن قلیلی که ماندند طاعونی فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند و نهرها و منازل ایشان در صد و بیست سال بی صاحب و خراب افتاده بود پس حق تعالی گروهی دیگر را برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند و سالها صلاحیت و سداد نمودند پس بعد از آن بر ترکیب فواحش شدند و دختران و خواهران و زنان خود را بعنوان صله و همسایه و یار و دوست خود میدادند که با ایشان زنا کنند و این را صله و احسان نام میکردند تا آنکه از این بدتر عملی را مرتکب شدند و مردان با مردان مشغول لواطه شدند و زنان را ترک کردند و چون شهوت بر زنان غالب شد و لهاث دختر ابلیس که شیطان مار خواهر خود را یک تخم بیرون آمده بود بصورت زنی نزد زنان ایشان آمد و با ایشان تعلیم کرد که شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه مردان شما با یکدیگر لواطه میکنند و با ایشان آموخت که چگونه این عمل قبیحه را بکنند پس اصل این عمل از لهاث بهم رسید پس حق تعالی بر ایشان مسلط گردانید صاعقه را در اول شب و در زمین فرو رفتن را در آخر شب و صدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان باقی نماند و گمان ندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد و شیخ طبرسی گفته است که اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خدا را در چاه انداختند و بعضی گفته اند که اصحاب چهارپایان بودند و چاهی داشتند که بر سر آن می نشستند و بت می پرستیدند حق تعالی شعیب را بسوی ایشان فرستاد و تکذیب او کردند پس چاه ایشان خراب شد و ایشان بزمین فرو رفتند و بعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را حنظله می گفتند پس پیغمبر خدا را کشتند و هلاک شدند و بعضی گفته اند که رس چاهی است در انطاکیه و ایشان حبیب نجار را کشتند و در آن چاه انداختند و از حضرت صادق منقول است که زنان ایشان مساحقه میکردند و خدا ایشان را در تفسیر قول حق تعالی فرموده است وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ که ترجمه اش اینست که چه بسیار چاه معطلی و قصر محکمی که اهلش هلاک شده اند و بی صاحب مانده است گفته است که بعضی گفته اند که آن چاهیست که حضرموت بوده است و شهریکه آنرا حاضورا می گفتند و در آنجا نزول کردند چهار هزار کس از آنها که بحضرت صالح ایمان آورده بودند و صالح نیز با ایشان بود پس چون بآنجا فرود آمدند حضرت صالح برحمت الهی واصل شد پس باین سبب آن مکان را حضرموت گفتند پس چون ایشان بسیار شدند و بت پرستی آغاز کردند حق تعالی پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که او را حنظله می گفتند پس او را در میان بازار کشتند و حق تعالی ایشان را هلاک کرد که همه مردند و چاه ایشان معطل شد و قصر پادشاه ایشان خراب شد

باب بیست و پنجم

در بیان قصص شعیا و حضرت حیقوق علیهما السلام است ابن بابویه و قطب راوندی از وهب بن منبه روایت کرده اند که در بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیا و ایشان مطیع و منقاد اوامر الهی بودند پس بدعتها در دین پیدا کردند و هر چند شعیا ایشان را نصیحت کرد و از عذاب خدا ترسانید سود نبخشید پس حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید و چون دیدند که تاب مقاومت لشکر او ندارند توبه کردند و بدرگاه حق تعالی تضرع نمودند پس وحی الهی بشعیا نازل شد که من توبه ایشان را قبول کردم برای صلاح پدران ایشان و پادشاه ایشان ترحم نمودم بلی و ساق او بود و ملند شاائسته بود پس خدا امر نمود شعیا را که امر کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیتی بکند و از اهل بیت خود کسی را برای بنی اسرائیل خلیفه خود گرداند که من در فلان روز قبض روح او خواهم کرد و چون شعیا رسالت حق تعالی را باو رسانید او بدرگاه

خدا را و آورد بتضرع و گریه و دعا و گفت خداوندا ابتدا کردی با من بخیر و نیکی در روز اول و هر چیزی را برای من میسر گردانیدی و بعد از ضیع
امیدی بغیر از تو ندارم و اعتماد من در جمیع امور بر تست و ترا حمد می کنم و از تو چشم احسان دارم بی عمل شایسته که کرده باشم و تو دانا تری
باحوال من از من سؤال می کنم از تو که مرگ مرا ناگاه فرا نرسانی و عمر مرا زیاده گردانی و بداری مرا بر آنچه دوست میداری و می پسندی پس
حق تعالی وحی نمود بشعیا که من رحم کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای او را و پانزده سال بر عمر او افزودم پس او را امر کن که دوای
قرحه خود را بآب انجیر کند که از اشفای درد او گردانیده‌ام و کفایت کردم از او و از بنی اسرائیل مؤنت دشمن ایشان را پس چون صبح شد دیدند
که لشکرهای پادشاه بابل همه مردند مگر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او پس پادشاه با آن پنج نفر بسوی بابل گریختند و بنی اسرائیل با نیکی و
صلاح ماندند تا پادشاه ایشان دار فانی را وداع کرد پس بعد از او بدعتها کردند و هر یک دعوی پادشاهی برای خود میکردند و چندانکه
شعیا ایشان را امر و نهی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشان را هلاک کرد و در روایت دیگر منقول است که عبد الله بن سلام از حضرت
رسول پرسید از حال شعیا فرمود که او بشارت داد بنی اسرائیل را به پیغمبری من و برادرم عیسی علیه السلام و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است
که حق تعالی وحی نمود بسوی شعیا که من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس از بدان ایشان باشند و شصت هزار کس از نیکان
ایشان باشند شعیا گفت پروردگارا نیکان را برای چه هلاک می کنی فرمود برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی برای غضب من غضب نکردند
و بسند معتبر منقول است که حضرت امام رضا در مجلس مأمون فرمود بجاثلیق نصاری که ای نصرانی چگونه است علم تو بکتاب شعیا جاثلیق گفت
حرف حرف آنرا میدانم پس رو کرد با و برأس الجالوت عالم یهود فرمود که این در کتاب شعیا هست که ای قوم من دیدم صورت خر
سواری را که جامه از نور پوشیده بود و دیدم شتر سواری را که نور و روشنائی او مانند ماه بود هر دو گفتند بلی این سخن شعیاست و باز فرمود
که شعیا در توریه گفت دو سوار می بینم که زمین بنور ایشان روشن خواهد شد یکی بر دراز گوشی سوار خواهد بود و دیگری بر شتر اینها کیانند
رأس الجالوت گفت نمی شناسم ایشان را تو بگو کیستند حضرت فرمود که خر سوار عیسی است و شتر سوار محمد صلی الله علیه و آله است آیا انکار می کنید
این سخن را از توریه گفتند نه ما انکار نمی کنیم پس حضرت فرمود که آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را گفت بلی می شناسم فرمود که آیا این سخن او
در کتاب شما هست که حق تعالی بیان حق را ظاهر گردانید از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امت او و سواران او در دریا جنگ
خواهند کرد چنانچه در صحرا جنگ خواهند کرد و کتاب تازه خواهد آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و مراد بآن کتاب قرآنست آیا میدانی
این سخن را و ایمان بآن داری رأس الجالوت گفت بلی این سخن حیقوق هست و ما انکار سخن او نمی کنیم و در بعضی از کتب مذکور است که بنی اسرائیل
خواستند که شعیا را بکشند او از ایشان گریخت تا بدرختی رسید پس درخت از برای او گشوده شد و در شکاف داخل شد و شکاف درخت
بهم آمد پس شیطان کنار جامه او را گرفت و در بیرون درخت نگاه داشت و بنی اسرائیل را نشان داد که شعیا در میان این درخت است پس
ایشان اره بر سر درخت گذاشتند و او را در میان درخت بدو نیم کردند

باب بیست و ششم

در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی صلوات الله علیهما است حق تعالی بعد از بیان قصه مریم میفرماید که هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي
مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ یعنی در آنجا زکریا چون نعمت حق تعالی را نزد مریم دید دعا کرد پروردگار خود را پس گفت پروردگارا عطا کن بمن از جانب خود
و از نعمتهای خاص خود ذریتی و نسلی طیب و پاکیزه و بدرستی که توئی شنونده دعا و مستجاب کننده آن فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي

فِی الْمِحْرٰابِ پس ندا کردند او را فرشتگان در حالتیکه او ایستاده بود و نماز می‌کرد در محراب به سند معتبر از حضرت صادق منقول است که
طاعت خدا و خدمت او در زمین بهیچ خدمتی با نماز برابری نمیکند از این جهت ملائکه زکریا را در وقت نماز در محراب ندا کردند اَنَّ اللّٰهَ
یُبَشِّرُكَ بِیَحْیٰی مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَسَیِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِیًّا مِنَ الصّٰالِحِینَ بدرستی که خدا بشارت میدهد ترا بوجود یحیی که تصدیق
کننده خواهد بود کلمهٔ از خدا را یعنی عیسی را و سیدی و بزرگی خواهد بود در علم و عبادت و اخلاق پسندیده و بوده است و پیغمبری خواهد بود از
شایستگان بسندهای معتبر از حضرت صادق منقول است که حصور آنست که با زنان نزدیکی نکند قَالَ اَنّٰی یَكُونُ لِی غُلٰامٌ وَقَدْ بَلَغَنِیَ الْكِبَرُ وَ
امْرَاَتِی عٰاقِرٌ گفت زکریا چگونه خواهد بود برای من پسری و حال آنکه دریافته است مرا پیری و زن من فرزند نمی‌آورد مرویست که زکریا
دران وقت صد و بیست سال داشت و زنش نود و هشت سال داشت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عاقر بود یعنی حائض نمی‌شد
و این سوال آنحضرت نه از راه استبعاد حصول این امر از قدرت حق تعالی بود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود یا استعلامی بود که آیا از
زن من این فرزند با همین حال پیری بهم خواهد رسید یا حال را بجوانی برخواهد گردانید و فرزند خواهد داد قَالَ كَذٰلِكَ اللّٰهُ یَفْعَلُ مٰا یَشٰاءُ
حق تعالی فرمود که چنین است خدا می‌کند آنچه می‌خواهد قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِی آیَةً پس پروردگارا برای وقت بهم رسیدن فرزند قرار
ده از برای من علامتی قَالَ آیَتُكَ اَلّٰا تُكَلِّمَ النّٰاسَ ثَلٰاثَ اَیّٰامٍ اِلّٰا رَمْزًا خدا فرمود که علامت تو آنست که حرف نتوانی زد سه روز با مردم مگر
باشاره وَاذْكُرْ رَبَّكَ كَثِیرًا وَسَبِّحْ بِالْعَشِیِّ وَالْاِبْكٰارِ و یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار و تسبیح بگو او را در پسین و بامداد
و در سورهٔ مریم فرموده است که ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِیّٰا اِذْ نٰادٰی رَبَّهُ نِدٰاءً خَفِیًّا این یاد کردن و خبر دادن رحمت پروردگار تست
بر بندهٔ خود زکریا که دعای او را مستجاب گردانید در وقتیکه ندا کرد پروردگار خود را ندای آهسته و پنهان قَالَ رَبِّ اِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی
وَاشْتَعَلَ الرَّاْسُ شَیْبًا گفت پروردگارا بدرستی که سست شده است استخوانها از بدن من و سرم از پیری شعلهٔ سفیدی برآورده است وَلَمْ اَكُنْ بِدُعٰائِكَ
رَبِّ شَقِیًّا و بدعای تو ای پروردگار من هرگز محروم نبوده‌ام بلکه پیوسته دعای مرا مستجاب کرده وَاِنِّی خِفْتُ الْمَوٰالِیَ مِنْ وَرٰائِی وَكٰانَتِ
امْرَاَتِی عٰاقِرًا و بدرستی که من میترسم از خویشان بدکردار خود که وارث من باشند بعد از من و بوده زن من عقیم و فرزند نیاورد و برای من
فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا پس ببخش مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد بمیراث من
از سایر خویشان من که میراث برد از من و میراث برد از آل یعقوب یعنی یعقوب پسر ماثان که عموی مریم بود یا یعقوب پسر اسحاق و بگردان
آن فرزند را ای پروردگار من پسندیدهٔ خود و پاکیزه اخلاق علی بن ابراهیم روایت کرده است که زکریا دران وقت فرزندی نداشت که بعد از او
قائم مقام او باشد و از او میراث ببرد و هدیه‌ها و نذرهای بنی اسرائیل از برای عباد و علمای ایشان بود و زکریا دران وقت سرکردهٔ علما و
عباد بود و زن زکریا خواهر مریم دختر عمران پسر ماثان بود و یعقوب پسر ماثان و سایر اولاد ماثان دران وقت سرکرده‌های بنی اسرائیل و
پادشاه‌زاده‌های ایشان بودند و ایشان از فرزندان سلیمان بودند یٰا زَكَرِیّٰا اِنّٰا نُبَشِّرُكَ بِغُلٰامٍ اسْمُهُ یَحْیٰی لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا پس خدا
ندا فرستاد بسوی او که ای زکریا ما ترا بشارت میدهیم به پسری که نام او یحیی است و کسی را پیش از او هم نام او نگردانیده بودیم یا آنکه پیش از او هم
نام او نگردانیده بودیم یا آنکه پیش از او شبیه او نیافریده بودیم قَالَ رَبِّ اَنّٰی یَكُونُ لِی غُلٰامٌ وَكٰانَتِ امْرَاَتِی عٰاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ
عِتِیًّا گفت پروردگارا چگونه خواهد بود از برای من پسری و بوده زن من عقیم که در جوانی فرزند نمی‌آورد و حال آنکه من رسیده‌ام از پیری
بحدیکه بدنم خشک شده است و بنهایت پیری رسیده‌ام قَالَ كَذٰلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَیْئًا

گفت بلکه چنین است امر خدا گفت پروردگار تو این بر من آسان است و بتحقیق که ترا آفریدم پیشتر و نبودی هیچ چیز و از حضرت امام محمد باقر منقول است که ولادت یحیی بعد از بشارت زکریا پنج سال شد قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا گفت پروردگارا برای من علامتی قرار ده که بدانم که چه وقت خواهد شد فرمود که علامت تو آنست که نتوانی سخن گفتن با مردم سه شب در حالتیکه صحیح باشی و لال نباشی و علتی نداشته باشی و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون زکریا را در آن وقت علم بهم رسید که آن ندا از جانب حق تعالی است و احتمال بهم رسید که از جانب شیطان باشد از خدا آیتی و علامتی طلبید که حقیقت آن وعده بر او ظاهر گردد پس حق تعالی وحی نمود باو که آیت تو آنست که بی آزاری و علتی سه روز با کسی سخن نتوانی گفت چون این حالت او را حادث شد دانست که آن ندا از جانب خدا بوده است و در آن سه روز سخنی که با مردم می گفت اشاره بسر میکرد فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب نماز یا از غرفه خود پس اشاره کرد بسوی ایشان که تنزیه کنند و تسبیح بگویند پروردگار خود را یا نماز کنند برای او در بامداد و پسین گفته اند که هر روز از غرفه که داشت وقت نماز صبح و خفتن بیرون می آمد و اذان می گفت و بنی اسرائیل با او نماز میکردند چون وقت عبادت خدا رسید و نتوانست با مردم سخن بگوید در وقت مقرر بیرون آمد و باشاره ایشان را اعلام کرد به نماز پس دانستند که وقت شده است که زنش حامله شود و سه روز برین حال بود که با کسی نمی توانست سخن گفت و تسبیح و دعا و نماز می توانست کرد يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا تقدیر کلام آنست که یحیی را با و عطا کردیم و او را بحد کمال رسانیدیم و وحی کردیم بسوی او که ای یحیی بگیر کتاب را یعنی توریه را بقوت روحانی که بتو عطا کردیم یا بجد و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن بآن و عطا کردیم باو حکم و پیغمبری را در وقتیکه کودک بود گفته اند که سه سال بود و بعضی گفته اند که مراد از حکم حکمت و دانائی است چنانچه از حضرت امام رضا منقول است در تفسیر این آیه که کودکان حضرت یحیی را تکلیف ببازی کردند در جواب ایشان فرمود که برای بازی خلق نشده ام و موید اوست آنکه بسند معتبر منقول است که علی بن اسباط گفت که بخدمت امام محمد تقی رفتم در وقتی که حضرت در آن وقت قامت مبارکش پنج شبر بود پس من تامل میکردم در قامت آنحضرت که برای اهل مصر نقل کنم پس نظر نمود بمن و فرمود که خدا در امامت در مردم حجت تمام می کند چنانچه در پیغمبری تمام می کند و چنانچه گاهی پیغمبری را در چهل سالگی میدهد و گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را داد و فرمود وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا همچنین امامت گاهی در بزرگی میدهد و گاهی در خردسالی وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا و شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال کردیم باو و او را مهربان بر بندگان خود گردانیدیم و پاکیزگی از گناهان بامو دادیم و اعمال شایسته یا توفیق صدقات و زکوة باو دادیم و بود متقی و پرهیزگار از هرچه پسندیده ما نیست و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که لطف الهی بمرتبه نسبت باو بود که هر وقت که یا رب می گفت حق تعالی میفرمود لبیک ای یحیی وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا و نیکوکار بود با پدر و مادر خود و نبود متجبر و تکبر کننده و معصیت کننده بعصیت با ایشان یا نسبت به پروردگار خود وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا و سلام ما بر او باد یا سلامتی ما از برای اوست از بلاها در روزیکه متولد شد و در روزیکه میرد و در روزیکه زنده خواهد شد و از قبر مبعوث خواهد گردید و در جای دیگر فرموده است وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ و یاد کن زکریا را در وقتیکه ندا کرد پروردگار خود را که مگذار مرا تنها بی فرزند و تو بهترین وارثانی و اگر فرزند نباشد پروائی ندارم فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ پس مستجاب گردانیدیم از برای او دعای او را و بخشیدیم باو یحیی را و باصلاح آوردیم از برای او جفت او را و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حائض نمی شد و در آن وقت حائض شد بدرستی که ایشان پیشی می گرفتند در نیکیها و اعمال شایسته و می خواندند ما را برای رغبت ثواب ما

وترس از عقاب ما بودند از برای ما خشوع کنندگان و بسند معتبر منقول است که سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه سؤالی چند
کرد در هنگامی که آنحضرت کودک بود و در خدمت حضرت امام حسن عسکری نشسته بود و از جملهٔ آن سؤالها آن بود که پرسید از تأویل کهیعص فرمود که این
حروف از خبرهای غیب است که مطلع گردانید خدا بر آنها بندهٔ خود زکریا را و بعد از آن برای محمد ذکر کرده است و این قصه چنان بود که زکریا
از پروردگار خود سؤال کرد که تعلیم او نماید نامهای آل عبا صلوات الله علیهم را پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس تعلیم او نمود پس زکریا
هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد می‌کرد اندوه و المش برطرف میشد و چون نام حسین را یاد میکرد گریه در گلوی او گره می‌شد و
از بسیاری گریستن نفس او تنگ میشد پس روزی مناجات کرد که خداوندا چرا آن چهار بزرگوار را که یاد می‌کنم غمها از دلم بیرون میرود و دلم گشاده میشود
و چون حسین را یاد می‌کنم دیده‌ام گریان و دلم محزون میشود و آه و ناله‌ام بلند میگردد پس حق تعالی واقعهٔ کربلا را باو وحی نمود چنانچه فرموده است کهیعص
که کاف اشاره است بکربلا و ها بهلاک عترت رسول و یا بنام یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید که ظلم کننده بر حسین علیه السلام است و عین
عطش و تشنگی آنحضرت است و صاد صبر آنحضرت پس چون زکریا این قصه را شنید سه روز از جای نماز خود بیرون نیامد و منع کرد مردم را که نزد او بروند و
رو آورد بگریه و افغان و نوحه و مرثیه می‌خواند برای مصیبت او و می‌گفت آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین جمیع خلقت را بمصیبت فرزندش آیا این بلیه
و محنت را بساحت عزت او فرود خواهی آورد آیا جامهٔ این ماتم را بر علی و فاطمه خواهی پوشانید آیا شدت این درد و محنت را بعرصهٔ قرب و منزلت
ایشان داخل خواهی کرد پس می‌گفت الهی روزی کن مرا فرزندی که در این پیری دیدهٔ من باو روشن گردد و چون بمن عطا کنی مرا بمحبت
آن فرزند مفتون گردان پس دل مرا بمصیبت او بدرد آور چنانچه دل محمد حبیب خود را بفرزندش بدرد خواهی آورد پس خدا حضرت یحیی را باو کرامت
روزی کرد و بمصیبت او دل او را بدرد آورد و مدت حمل یحیی در شکم مادر شش ماه بود و مدت حمل امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود و بسندهای معتبر بسیار
از امام محمد باقر و جعفر صادق منقول است که چنانچه پیش از یحیی کسی بنام او مسمی نشده بود همچنین بنام حضرت امام حسین کسی پیش از او مسمی نشده بود و هر دو را
کشندهٔ ناقهٔ صالح ولد الزنا بود و کشندهٔ یحیی ولد الزنا بود و کشندهٔ امیرالمؤمنین ولد الزنا بود و کشندهٔ امام حسین ولد الزنا بود و نمی‌کشند پیغمبران و اولاد ایشان را
مگر فرزندان زنا و نگریست زمین و آسمان مگر بر یحیی و حسین و آفتاب بر ایشان گریست که سرخ طالع میشد و سرخ فرو میرفت و در روایت دیگر است که گریهٔ
آسمان خون بریخت چنانچه جامهٔ سفید که در هوا میداشتند سرخ میشد و هر سنگی که از زمین برمیداشتند از زیرش خون می‌جوشید و بسند معتبر از امام زین العابدین
منقول است که فرمود که با پدرم امام حسین چون بکربلا میرفتیم در هیچ منزلی فرود نمی‌آمدیم و بار نمیکردیم مگر آنکه آنحضرت یاد حضرت یحیی میکرد و روزی
فرمود که از پستی و بیقدری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی بن زکریا را بهدیه فرستادند برای فاحشه از فاحشه‌های بنی اسرائیل و ابن بابویه بسند خود
از وهب بن منبه روایت کرده است که روزی ابلیس لعین در مجالس بنی اسرائیل می‌گشت و ناسزا بمریم می‌گفت و آنحضرت را نسبت بزکریا میداد
تا آنکه بنی اسرائیل بر زکریا شوریدند و در مقام قتل آنحضرت شدند و حضرت زکریا از ایشان گریخت تا بدرختی رسید و آن درخت از برای آنحضرت
شکافته شد و چون زکریا بمیان درخت رفت شکاف درخت بیکدیگر چسبید و آنحضرت از نظر ایشان پنهان شد و ابلیس با سفهای بنی اسرائیل
از پی آنحضرت می‌آمدند چون باین درخت رسیدند ابلیس لعین دست گذاشت از پایین تا بالای درخت و موضع دل آنحضرت را نشان داد پس امر
کرد ایشان را که آن موضع را باره بریدند و آنحضرت را در میان بدو نیم کردند و آنحضرت را با آن حال گذاشتند و برگشتند و ابلیس از ایشان غایب شد
و دیگر پیدا نشد و با آنحضرت از بریدن اره هیچ المی نرسید پس حق تعالی ملکی را فرستاد که آنحضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه
او را دفن کنند و چنین می‌باشند پیغمبران جسد مطهر ایشان متغیر نمیشود و زیر خاک نمی‌پوسند پیش از دفن سه روز بر ایشان ملائکه و انس نماز

می کنند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است و در تفسیر قول حق تعالی که در شأن یحیی فرموده است لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا که یعنی کسی را پیش از او نیافریده بودیم که یحیی نام داشته باشد و فرمود در تفسیر قول خدا که وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا که از حکمتها یکه خدا با آنحضرت در کودکی عطا کرده بود آن بود که اطفال با او گفتند بیا تا بازی کنیم گفت آه واللّه که ما را برای بازی نیافریده اند بلکه برای جد و امر بزرگی آفریده اند وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا یعنی شفقت و مهربانی بر پدر و مادر و سائر بندگان خود با و داده بودیم وَزَكَاةً یعنی طهارت و پاکیزگی داده بودیم هر که را با او ایمان آورد و تصدیق او بکند وَكَانَ تَقِيًّا یعنی پرهیزگار بود از شرور و معاصی وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ و احسان نسبت بپدر و مادر خود و فرمانبردار ایشان بود وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا و نمی کشت مردم را برو جه غضب و نمیزد ایشان را از روی غضب و هیچ کس نیست مگر آنکه گناه کرده است یا قصد گناه در خاطرش گذشته است بغیر از یحیی که او هرگز گناه نکرد و اراده گناه نیز در خاطرش خطور نکرد و امام فرمود در تفسیر آن آیه که هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ یعنی چون زکریا دید نزد مریم میوهٔ زمستان را در تابستان و میوهٔ تابستان را در زمستان گفت بمریم که از کجاست این میوه ها از برای تو مریم گفت از جانب خداست و خدا هر که را می خواهد روزی میدهد بی حساب پس یقین دانست زکریا که او راست می گوید زیرا که میدانست که کسی بغیر او نزد مریم نمیرود پس در آن وقت در خاطر خود گفت که آن کسیکه قادر است که از برای مریم میوهٔ زمستان را در تابستان و میوهٔ تابستان را در زمستان می فرستد قادر است که مرا فرزند کرامت فرماید هر چند پیر باشم و زنم سترون باشد پس در آن وقت دعا کرد که پروردگارا ببخش مرا از خود ذریت پاکیزه نکوئی بدرستی که توئی شنوندهٔ دعا پس ملائکه ندا کردند زکریا را در وقتی که در محراب نماز ایستاده بود که بدرستی که خدا ترا بشارت میدهد بیحیی که تصدیق کننده کلمهٔ خدا خواهد بود یعنی عیسی و سید یعنی سرکرده و بزرگی خواهد بود در طاعت خدا بر اهل طاعت او و حصور خواهد بود که با زنان نزدیکی نخواهد بود و پیغمبری خواهد بود از شایستگان و اول تصدیق یحیی عیسی را آن بود که صومعه که حضرت مریم داشت و عبادت الهی در آنجا میکرد غرفه بود که راهی نداشت بغیر از بالا با آن غرفه میرفت و کسی بغیر از زکریا بآن غرفه نمیرفت و چون بیرون می آمد در غرفه قفل میزد و از بالای در روزنه کوچکی گشوده بود که آواز آنجا داخل میشد پس چون مریم را دید که آبستن شده است غمگین شد و در خاطر خود گفت که کسی بغیر از من باین غرفه بالا نمی آید و مریم آبستن شده است و من رسوا میشوم در میان بنی اسرائیل و گمان خواهند برد که من او را آبستن کرده ام پس نزد زن خود آمد و این قصه را با او گفت آن زن گفت که ای زکریا مترس که خدا برای تو نمی کند مگر آنچه خیر تو در آنست و بیاور مریم را که من ببینم و از حال او سوال کنم پس زکریا مریم را نزد زن خود آورد پس حق تعالی از مریم نشنفت جواب گفتن را بر داشت و چون داخل شد نزد زن زکریا که خواهر بزرگ او بود زن زکریا از برای او بر نخواست پس یحیی بقدرت خدا در شکم مادر دست بر آورد و او را از جا کند و با مادر خود سخن گفت که بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که در شکم او است نزد تو می آید و تو از برای ایشان بر نمیخیزی پس زن زکریا از جا کنده شد و برجست و از برای مریم ایستاد پس یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی و این اول تصدیقی بود که او کرد و مؤلف گوید که مشهور آنست که مادر یحیی ایشاع بود و خلافست که آیا خواهر مریم بود یا خاله او و این حدیث بر اول دلالت می کند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است که در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد که کجاست فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی و تمام حدیث در جای خود خواهد آمد و از حضرت رسول منقول است که زهد حضرت یحیی در این مرتبه بود که روزی به بیت المقدس آمد نظر کرد بعبادت کنندگان و رهبانان و احبار که پیراهن ها از مو پوشیده اند و کلاهها از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن خود کرده بر ستونهای مسجد بسته اند چون این جماعت را مشاهده نمود نزد مادر خود آمد و گفت ای مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس

و عبادت خدا بکنم با عباد و رهبانان مادر او گفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم چون حضرت زکریا آمد سخن یحیی را نقل نمود یحیی گفت ای پدر مگر ندیدهٔ از من خردتر را که مرگ او را چشیده است گفت بلی پس زکریا بمادر یحیی گفت که آنچه میگوید چنان کن پس مادر کلاه پشمین و پیراهن مو از برای او بافت و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عباد مشغول گردید تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد پس روزی نظر کرد به بدن خود دید که بدنش نحیف شده است و گریست پس خطاب باو رسید که ای یحیی آیا گریه می کنی از این که بدنت کاهیده شده است بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر بجهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض پلاس پس حضرت یحیی گریست تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد بحدی که دندانهایش پیدا شد چون این خبر بمادرش رسید با زکریا نزد او آمد و عباد بنی اسرائیل بگرد او آمدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت من با خبر نشده ام زکریا گفت ای فرزند چرا چنین می کنی من از خدا فرزندی طلبیده ام که موجب سرور من باشد گفت ای پدر تو مرا باین امر کردی گفتی که در میان بهشت و دوزخ عقبه هست که نمی گذرند از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی گفت بلی ای فرزند من چنین گفتم جهد و سعی کن در بندگی خدا که ترا بامری دیگر امر فرمودند پس مادر با او گفت ای فرزند رخصت میدهی که دو پاره نمد از برای تو بسازم که هر دو طرف روی خود بگذاری که دندانهایت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نماید گفت تو اختیار داری پس مادر دو پاره نمد را برای او ساخت و بر رویش گذاشت در اندک زمانی از گریه او چنان تر شد که چون او را افشرد آب از میان انگشتانش جاری شد پس حضرت زکریا این حال را مشاهده نمود و گریان شد و روبسوی آسمان کرد و گفت خداوندا این فرزند من است و این آب دیدهٔ اوست و تو از همه رحم کنندگان رحیم تری پس هرگاه که زکریا می خواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید بجانب چپ و راست نظری فرمود پس اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمی برد پس روزی یحیی حاضر نبود و زکریا شروع بموعظه کرد پس یحیی سر خود را در عبائی پیچیده آمد و در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید که در جهنم کوهی هست که آن را سکران می نامند و در پائین کوه وادی هست که آن را غضبان می گویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است و در آن وادی چاهی هست که صد ساله راه عمق اوست و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها و جامها و زنجیرها و غلها از آتش هست چون یحیی این را شنید سر برداشت و فریاد برآورد که واغفلتاه چه بسیار غافلیم از سکران و برخاست و بیخودانه متوجه بیابان شد پس زکریا از مجلس برخاست و نزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی را طلب نما که می ترسم که او را نه بینی مگر بعد از مرگ پس مادر بطلب حضرت یحیی بیرون رفت تا بجمعی از بنی اسرائیل رسید ایشان از او پرسیدند که ای مادر یحیی کجا میروی گفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش جهنم شنیده است و رو بصحرا نهاده پس رفت تا بچوپانی رسید پس از او سوال نمود که آیا جوانی را باین هیئت و صفت دیدی گفت مگر یحیی را می خواهی گفت بلی گفت الحال در فلان عقبه گذاشتیم که پاهایش در آب دیده اش فرو رفته بود و سر بآسمان بلند کرده می گفت که بعزت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم پس چون مادر باو رسید و نظرش بروی افتاد و نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را بخدا سوگند داد که او بخانه برگردد پس با او بخانه رفت و مادر از او التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم تر است یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید و مادر از برای او عدسی پخت و آنحضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام

نماز شد پس در خواب باو ندا رسید که ای یحیی خانه بهتر از خانه من می خواهی و همسایه بهتر از همسایه من می طلبی چون این ندا بگوشش رسید از خواب برخاست و گفت خداوندا از لغزش من درگذر بعزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبم بغیر از سایه بیت المقدس و بمادرش گفت ای مادر پیراهن موئی را بیاور و پیراهن مو را بده تا در او آویخت که مانع رفتن شود حضرت زکریا گفت که ای مادر یحیی او را بگذار که پرده دلش را گشوده اند و بعیش دنیا منتفع نمی شود پس برخاست یحیی و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را پوشید و بسوی بیت المقدس برگشت و با احبار و رهبانان عبادت می کرد تا شهید شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که از آبای طاهرین خود روایت فرموده که شیطان نزد انبیا می آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی مبعوث شد و با ایشان سخن می گفت و سوالها از ایشان می کرد و بحضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت روزی حضرت یحیی باو فرمود که ای ابومره مرا بتو حاجتیست گفت که قدر تو از آن عظیم ترست که حاجت ترا رد توان نمود آنچه خواهی سوال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم کرد حضرت فرمود که دامها و تلههای خود را که بنی آدم را با آنها صید می کنی بمن نما آن ملعون قبول کرد و بروز دیگر وعده کرد چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشسته و منتظر او بود ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوک بود و طول چشمهایش در طول رویش بود و همچنین دهانش در طول رویش و دندان و ریشش نداشت و چهار دست داشت دو دست در سینه و دو دست در دوشش و رسته ای پایش در پیش رویش بود و انگشتان پایش در عقب و قبائی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته و بر آن کمربند رشته ها با الوان مختلف آویخته است بعضی سرخ و بعضی سبز و بهر رنگی رشته در آن میان هست و زنگ بزرگی در دست دارد و خودی بر سر نهاده و بر آن خود قلابی آویخته چون حضرت او را باین هیئت مشاهده فرمود پرسید که این کمربند چیست که در میان داری گفت این کمربندی و مجوسیت است که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام فرمود که این رشته های الوان چیست گفت این اصناف زنانست که مردم را بالوان مختلف و رنگ آمیزیهای خود می ربایند فرمود که این زنگ چیست که در دست داری گفت این مجموعه است که همه لذتها در آنجا هست از طنبور و بربط و نای و طبل و دف و غیر آنها و چون جمعی بشراب خوردن مشغول اند و لذتی نمی یابند از آن من این جرس بحرکت در می آورم تا مشغول خوانندگی و ساز می شوند پس چون صدای آنرا شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند و یکی رقص می کند و دیگر با انگشتان صدا می کند و دیگر جامه بر تن میدرد پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می گردد گفت زنان که ایشان تلهها و دامهای منند و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع می شود نزد زنان میروم و از ایشان دل خوش می شوم حضرت فرمود که این چیست که بر سرت بسته گفت باین از نفرینهای صالحان خود را حفظ می کنم فرمود که این قلاب چیست که بر آن آویخته است گفت باین دلهای صالحان را بر می گردانم و بسوی خود می کشم یحیی فرمود که هرگز یک ساعت بر من ظفر یافته گفت نه ولیکن در تو یک خصلت می بینم که مرا خوش می آید فرمود که کدام است گفت اندکی بیشتر چیزی می خوری در هنگام افطار و این موجب سنگینی تو می شود و دیرتر بعبادت بر میخیزی حضرت یحیی فرمود که با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان گفت من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم پس بیرون رفت و دیگر بخدمت آنحضرت نیامد و در روایت دیگر منقول است که لباس حضرت یحیی از لیف خرما بود و خوراک آنحضرت از برگ درخت بود و بسندهای معتبر از حضرت

امام موسی و امام رضا علیهما السلام منقول است که یحیی می گریست و نمی خندید و عیسی می گریست و می خندید و آنچه عیسی می کرد بهتر بود از آنچه
یحیی می کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که چون خلافت و ریاست بنی اسرائیل بعد از دانیال بعزیر رسید شیعیان جمع
میشدند بسوی عزیر و با او انس می گرفتند و مسائل دین خود را از او اخذ می نمودند پس صد سال از ایشان غائب شد و باز بر ایشان مبعوث
شد و حجت های خدا که بعد از او بودند غائب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی علیه الصلوة و السلام متولد شد و چون هفت
سال از عمر او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی بر ایشان نمود و خطبه بلیغ در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی
بجا آورد و عقوبتها را بیاد ایشان آورد و خبر داد ایشان را که فتنه های صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشان است
و عاقبت نیکو برای پرهیزگاران است و وعده داد ایشان را که فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح که عیسی بن مریم است
در میان شما قیام بامر نبوت نماید و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که شهادت حضرت یحیی ع در روز چهارشنبه آخر
ماه واقع شده و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که عیسی ع دعا کرد که حق تعالی حضرت یحیی را برای او زنده گرداند
پس نزد قبر یحیی آمد و او را ندا کرد و یحیی او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت ای عیسی چه می خواهی از من گفت می خواهم
که در دنیا باشی و مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی گفت ای عیسی هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده است و می خواهی که
بدنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدت مرگ را دریابم پس بقبر خود برگشت و عیسی معاودت نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که شخصی نزد عیسی آمد و گفت یا روح القدس زنا کرده ام مرا پاک کن عیسی ندا فرمود در میان مردم که هر که هست بیرون آید
از برای پاک کردن فلان شخص از گناه چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودال کردند که سنگسار کنند آن مرد فریاد کرد که
هر که حدی از خدا بر او لازم گردیده است مرا حد نزند پس همه مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی پس یحیی نزدیک آن مرد رفت
و گفت ای گناهکار مرا پندی ده گفت نفس خود را با خواهشش او مگذار که ترا هلاک می کند یحیی گفت دیگر بگو گفت هیچ گناهکار را
بر گناهش سرزنش و ملامت مکن گفت دیگر بگو گفت بغضب و خشم میا یحیی گفت بس است مرا و در حدیث دیگر از حضرت
رسول منقول است که چون حق تعالی عیسی را بآسمان برد شمعون بن حمون را در میان قوم خود جانشین خود گردانید پس
پیوسته شمعون در میان بنی اسرائیل قیام بهدایت ایشان می نمود تا او برحمت الهی واصل شد پس حق تعالی یحیی
بن زکریا را به پیغمبری مبعوث گردانید و چون نزدیک شد که یحیی را شهید کنند یحیی اولاد شمعون را وصی خود گردانید مؤلف
گوید که احادیث در باب یحیی مختلف است بعضی دلالت می کند بر آنکه آنحضرت بعد از عیسی بوده و از اوصیای آنحضرت بوده
و بعضی دلالت می کند بر آنکه در زمان آنحضرت شهید شد و اگر گوئیم دو یحیی پسر زکریا بوده اند بعید است و محتمل است که خدا
بعد از مردن او را زنده گردانیده باشد و مبعوث به پیغمبری کرده باشد و اظهر آنست که بعضی از اخبار موافق عامه بتقیه
وارد شده باشد و الله یعلم و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که چون یحیی متولد شد او را بآسمان بردند و از نهرهای بهشت
او را غذا میدادند و چون او را از شیر باز گرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند و در هر خانه که بود از نور روی او روشن میشد
و بسند حسن از حضرت امام رضا منقول است که سه وقت است که وحشت آدمی از همه اوقات بیشتر می باشد روزیکه از شکم مادر بیرون
می آید و دنیا را می بیند و روزیکه می میرد و آخرت را می بیند و روزی که از قبر بیرون می آید و می بیند حکمی چند که در دنیا

نمیده است و حق تعالی بر یحیی سلام و سلامتی فرستاد در این سه حالت و خوف او را با ایمنی مبدل گردانید چنانچه فرموده است وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا و حضرت عیسی بر خود سلام فرستاد در این سه حالت که فرمود وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ و بسند حسن از حضرت امام رضا منقول است که روز اول محرم روزیست که زکریا از خدا فرزند طلبید و خدا دعای او را مستجاب کرد و هر که آن روز را روزه دارد و دعا کند خدا دعای او را مستجاب میگرداند چنانچه دعای زکریا را مستجاب گردانید و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که حضرت زکریا از بنی اسرائیل خائف گردید و از ایشان گریخت و پناه بدرختی آورد و آن درخت از برای او شگافته شد و گفت ای زکریا داخل شو در من و چون در شکاف درخت داخل شد درخت بهم آمد پس بنی اسرائیل چون او را طلب کردند و نیافتند شیطان لعین نزد ایشان آمد و گفت من دیدم که زکریا بمیان این درخت رفت این درخت را ببرید تا او هلاک شود و چون آن جماعت آن درخت را می پرستیدند گفتند نمی بریم این درخت را پس ایشان را وسوسه کرد تا راضی کرد که آن درخت را بریدند و آنحضرت را در میان آن درخت بدو نیم کردند صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى مَنْ قَتَلَهُ وَمَنْ أَعَانَهُمْ عَلَى ذَلِكَ و در حدیث معتبر دیگر فرمود که پادشاهی بود در زمان حضرت یحیی که با زنان بسیار که داشت اکتفا نمی نمیکرد و با زن زناکاری از بنی اسرائیل زنا میکرد تا آن زن پیر شد و چون آن زن پیر شد دختر خود را برای آن پادشاه زینت کرد و با آن دختر گفت که می خواهم که نزد پادشاه ببرم چون پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو بپرسد که چه حاجت داری بگو که حاجت من آنست که یحیی علیه السلام پسر زکریا را بکشی پس چون دختر را نزد پادشاه برد و با آن مقاربت کرد از او پرسید که چه حاجت داری گفت کشتن یحیی تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه این جواب گفت پس طشتی از طلا طلبید و یحیی را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان آن طشت برید و چون خون آنحضرت را بر زمین ریخت بجوش آمد و هر چند خاک بر آن خون میریختند خون می جوشید و بر روی می آمد تا آنکه تل عظیمی شد و چون آن قرن منقرض شد و بخت النصر بر بنی اسرائیل مسلط شد سبب جوشیدن آن خون پرسید هیچکس آگاه نبود تا آنکه گفتند مرد پیری هست او میداند چون او را طلبید و از او پرسید او از پدر و جد خود قصهٔ حضرت یحیی را نقل کرد و گفت این خون اوست که می جوشد پس بخت النصر گفت البته آن قدر بکشم از بنی اسرائیل که این خون از جوشیدن باز ایستد پس بر روی این خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون از جوشیدن باز ایستاد و در روایت دیگر منقول است که آن زن زناکار زوجهٔ پادشاه جباری دیگر بود و این پادشاه بعد از او آن زن را خواست و چون پیر شد او قصد کرد با دشاه را که تزویج نماید آن دختری را که او از پادشاه اول داشت پادشاه گفت من از حضرت یحیی می پرسم که اگر او تجویز می نماید من تزویج می کنم پس چون از یحیی پرسید تجویز ننمود پس دختر خود را زینت کرد در وقتی که پادشاه مست بود و او را بنظر پادشاه بجلوه آورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه استدعا کن کشتن یحیی را و باین سبب آنحضرت را شهید کرد و در روایت دیگر منقول است که حضرت عیسی حضرت یحیی را با دوازده نفر از حواریان فرستاد که مردم را شرایع دین بیاموزند و نهی نمایند ایشان را از نکاح کردن دختر خواهر و پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را دوست میداشت و می خواست که او را نکاح کند پس چون خبر بما در آن دختر رسید که یحیی نهی می کند از مثل این نکاح دختر خود را زینت بسیار کرد و بنظر پادشاه بجلوه در آورد تا پادشاه را مفتون حسن او گردانید پس پادشاه از دختر پرسید که چه حاجت داری گفت حاجت من آنست که ذبح کنی یحیی بن زکریا را پادشاه گفت حاجت دیگر بطلب دختر گفت حاجت دیگر ندارم بغیر از این چون بسیار اهتمام کرد آن ملعون فرستاد و یحیی را حاضر کرد و سر انور او را در طشت برید و قطرهٔ از آن خون مطهر بر زمین ریخت و

بجوش آمد و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت النصر را بر ایشان مسلط گردانید پس پیره زالی از بنی اسرائیل نزد او آمد و آن خون را باو نمود و گفت این خون یحیی است که از روزی که شهید شده است تا حال در جوش است پس در دل بخت النصر افتاد که بر بالای آن خون آنقدر از بنی اسرائیل بکشد تا ساکن گردد پس در یک سال هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل بر روی آن خون کشت تا ساکن شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد بدترین خلق خود انتقام می کشد و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد بدوستان خود انتقام می کشد و از برای حضرت یحیی بخت النصر انتقام کشید مؤلف گوید که بسیاری از احوال حضرت یحیی علیه السلام در باب احوال دانیال و بخت نصر ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی

باب بست و هفتم

در بیان قصهٔ حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی علیهما السلام است حق تعالی می فرماید که اِذْ قَالَتِ امْرَاَةُ عِمْرَانَ رَبِّ اِنِّی نَذَرْتُ لَکَ مَا فِی بَطْنِی مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّی اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ یعنی بیاد آور آن وقتی را که گفت زن عمران که آن جدهٔ عیسی بود و این عمران غیر عمران پدر موسی است بلکه عمران پسر ماثان است و جمعی گفته اند که خواهر حنه در خانهٔ زکریا بود و ایشاع نام داشت و یحیی و مریم خاله زاده بودند پروردگارا بدرستی که من نذر کرده ام برای تو که آنچه در شکم من است محرر گردانم یعنی خادم بیت المقدس گردانم یا مخصوص عبادت گردانم که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است بدرستی که تو ئی شنوا و دانا و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم اوست محرر گرداند و محرر آن بود که برای مسجد و معبد خود قرار میداوند و هرگز از مسجد بیرون نیاید فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ اِنِّی وَضَعْتُهَا اُنْثٰی وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَیْسَ الذَّکَرُ کَالْاُنْثٰی وَاِنِّی سَمَّیْتُهَا مَرْیَمَ وَاِنِّی اُعِیْذُهَا بِکَ وَذُرِّیَّتَهَا مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ حضرت فرمود که چون مریم از حنه بوجود آمد گفت پروردگارا من این فرزند دختر را بزمین گذاشتم و خدا داناتر بود بآنچه از او بوجود آمده بود و نیست مرد مثل زن در خدمت بیت المقدس و عبادت و از حضرت صادق منقول است که زیرا که زن حائض میشود و می باید از مسجد بیرون رود و محرر می باید از مسجد بیرون نرود و بدرستی که من او را مریم نام کردم یعنی عابده یا خادمه بدرستی که در پناه تو در می آورم او را و ذریت فرزندان او را از شر شیطان رجیم فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُوْلٍ حَسَنٍ وَّاَنْۢبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا پس قبول کرد او را پروردگار او برای خدمت بیت المقدس با دختر بودن او بقبول کردن نیکو و رویانید او را رویانیدن نیکو گفته اند در روزی نمو کرد مثل آنکه در سالی دیگران نمو میکنند و ابن عباس روایت کرده است که چون نه ساله شد در روزه و عبادت و زهد و ترک دنیا بر همه عباد زیادتی میکرد وَکَفَّلَهَا زَکَرِیَّا و حق تعالی کفالت و محافظت او را بزکریا مفوض گردانید چنانچه نقل کرده اند که مادر مریم او را در خرقه پیچید و بمسجد آورد و نزد احبار و رهبانان و پیغمبران بنی اسرائیل و گفت بگیرید که این نذر بیت المقدس است و چون مریم دختر امام و صاحب قربانی ایشان بود احبار بنی اسرائیل نزاع کردند در کفالت او پس زکریا گفت که من احقم بکفالت او زیرا که خاله اش در خانهٔ من است احبار گفتند اگر با حق می گذاشتیم مادرش از همه احق تر بود ولیکن قرعه می افگنیم تا باسم هر که در آید متوجه کفالت گردد پس بقرعه قرار دادند و ایشان بست و نه نفر بودند قلمهای خود را که کتابت توریة بآن میکردند و از فولاد بود در آب انداختند پس قلم زکریا بر خلاف عادت بر روی آب ایستاد یا در آب جاری افگندند قلم دیگران آب برد و قلم او در روی آب ایستاد و حرکت نکرد کُلَّمَا دَخَلَ عَلَیْهَا زَکَرِیَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ یٰمَرْیَمُ اَنّٰی لَکِ هٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ یَّشَآءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ هرگاه که داخل میشد زکریا بر مریم می یافت نزد او روزی از میوه های بهشت

در غیر موسم آن میوه گفته اند که از شیر نخورد بلکه پیوسته روزی او از بهشت می آمد پس زکریا می گفت که ای مریم کجاست از برای تو این روزی مریم می گفت از جانب خدا است و از بهشت است بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را خواهد بی حساب و حضرت امام محمد باقر فرمود که پیغمبران برای او قرعه زدند پس قرعه برای زکریا بیرون آمد که شوهر خواهر مریم بود و زکریا متکفل محافظت او گردید و او را داخل مسجد کرد و چون بر او افتاد مشغول خدمت پیغمبران و عبادت گردید و چون بحدی رسید که زنان دیگر حائض میشوند حق تعالی امر کرد زکریا را که او را در مسجد در پردهٔ عصمت مستور دارد و مقبول ترین زنان بود و چون بنماز می ایستاد محراب از نور او روشن میشد پس هرگاه که زکریا نزد او میرفت میوهٔ تابستان در زمستان نزد او میدید و میوهٔ زمستان در تابستان نزد او میدید پس از او می پرسید که این میوه ها از کجا برای تو می آید مریم گفت که از جانب حق تعالی می آید پس در آن وقت زکریا از خدا فرزند طلبید و بسندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی عمران که من ترا پسر مبارکی خواهم بخشید که کور را روشن کند و پیس را شفا دهد و مرده را زنده کند بامر خدا و او را برسالت خواهم فرستاد بسوی بنی اسرائیل پس عمران حنه زن خود را بشارت داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است پس چون حنه بمریم حامله شد گمان داشت که آن پسر است که عمران او را بشارت داده بود پس گفت پروردگارا نذر کردم که این فرزند را که در شکم منست محرر گردانم پس چون دختر زائید گفت پروردگارا من دختر زائیده ام و پسر مانند دختر نیست و دختر پیغمبر نمی تواند شد پس چون خدا عیسی را بمریم بخشید آن بشارت که خدا بعمران داده بود بظهور آمد پس اگر ما در باب یکی از اهل بیت خبری بدهیم و در باب او عمل در نیاید در فرزند او یا در فرزند فرزند او عمل آید انکار نکنید و در روایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که آیا میشود که پیغمبران خبری بدهند و خلاف آن بعمل آید فرمود بلی خدا فرمود بنی اسرائیل را در زمان موسی که داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما مقدر کرده است و نوشته است و ایشان داخل نشدند و فرزند فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت که خدا مرا وعده داده است که در این سال و در این ماه پسری عطا فرماید که پیغمبر باشد و حامله شد زن او و مریم را از امید زکریا و را محافظت نمود پس طائفه گفتند که پیغمبر خدا راست گفته است و طائفه گفتند که دروغ گفت پس چون عیسی از مریم متولد شد آن طائفه که تصدیق عمران کرده بودند گفتند اینست که خدا عمران را وعده کرده بود و بسند صحیح دیگر منقول است که از امام محمد باقر پرسیدند که آیا عمران پیغمبر بود فرمود که بلی پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود و حنه زن عمران و حنانه زن زکریا باهم خواهر بودند پس از برای عمران از حنه مریم بهم رسید و از برای زکریا از حنانه یحیی بهم رسید و از مریم عیسی بهم رسید و عیسی پسر دختر خالهٔ یحیی بود و یحیی پسر خالهٔ مریم و خالهٔ مادر بمنزلهٔ خاله است پس باین سبب عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر می گفتند مؤلف گوید که جمع کردن میان احادیثی که دلالت می کند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم بوده است و احادیثی که دلالت می کند بر آنکه خالهٔ او بوده است مشکل است مگر بتاویلات بسیار بعید و شاید یکی محمول بر تقیه بوده باشد اگرچه هر دو قول میان عامه نیز هست بنا بر آنکه یک قول در آن عصرها مشهورتر بوده باشد و الله یعلم و بسند معتبر منقول است که اسمعیل جعفی بخدمت امام محمد باقر عرض کرد که مغیره می گوید که حائض نماز را قضا می کند چنانچه روزه را قضا می کند فرمود که چرا اینها را می گوید خدا توفیقش ندهد بدرستی که زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرر باشد و کسیکه محرر شد از برای مسجد هرگز از مسجد بیرون نمی آمد پس چون مریم از او متولد شد او را بمسجد آورد و قرعه زدند برای کفالت او پیغمبران پس قرعه بنام زکریا بیرون آمد و زکریا او را محافظت نمود در مسجد تا آنکه بحد حیض زنان رسید پس از مسجد بیرون آمد اگر می بایست نماز را قضا کند در کدام ایام قضا می توانست کرد و حال آنکه همیشه می بایست که در مسجد باشد مؤلف گوید که حل این حدیث در نهایت اشکال است و در کتاب بحار الانوار بچند وجه توجیه شده است

و یک وجه اشکالش است که در احادیث وارد شده است که دختران پیغمبران را حیض و نفاس نمی باشد و در احوال فاطمه علیها السلام مذکور خواهد شد و ممکن است که این حدیث بر سبیل الزام عامه وارد شده باشد اگرچه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت می کند بر آنکه او را حیض می بوده است و حق تعالی فرموده است وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ که ترجمه اش آنست که یاد آور وقتی را که ملائکه گفتند که ای مریم بدرستی که خدا ترا برگزید بتوفیق عبادت و بندگی یا ولادت حضرت عیسی و مطهر و پاکیزه گردانید ترا از لوث معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کثافات خون حیض و نفاس و استحاضه و برگزید ترا و زیادتی داد و بر زنان عالمیان و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حق تعالی دو مرتبه اصطفا و برگزیدگی را برای مریم اثبات فرمود پس برگزیدن اول آنست که او را از نسل پیغمبران برگزیده گردانید که احتمال زنا در نسب او از طرف پدر و مادر نبود و برگزیدن دوم آنست که او را ممتاز گردانید از زنان عالمیان بآنکه بی نزدیکی مردی عیسی از و بوجود آمد و تاویل برگزیدن دیگر آنست که قصهٔ او را برای پیغمبر آخر الزمان بر وجه تعظیم یاد کرد و در احادیث معتبره وارد شده است که مراد آنست که او را برگزید بر زنان عالمیان زمان خود و بهترین زنان جمیع عالمیان حضرت فاطمه علیها السلام است چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت فاطمه را برای این محدثه میگویند که ملائکه از آسمان نازل میشدند و با او سخن می گفتند و او را ندا میکردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا میکردند و می گفتند یا فاطمة إن الله اصطفاك وطهرك واصطفاك على نساء العالمين يا فاطمة اقنتي لربك واسجدي واركعي مع الراكعين پس فاطمه با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با فاطمه سخن میگفتند پس شبی آنحضرت با ملائکه گفت آیا بهترین زنان عالمیان مریم عمران نیست گفتند ملائکه که مریم بهترین زنان عالم خود بود و خدا ترا گردانیده است بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت و عامه و خاصه بطرق متعدده از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودند و چهار خط بر زمین کشیدند و بعد از آن فرمود که می دانید که چیست این خطها که کشیدم صحابه گفتند خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون ملعون و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقول است که حضرت رسول فرمود که خدا از زنان عالم چهار زن را اختیار کرده و برگزیده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه علیهن السلام يا مريم اقنتي لربك واسجدي واركعي مع الراكعين ای مریم قنوت بجا آر یا عبادت کن و بندگی را خالص گردان و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان یعنی نماز گذارندگان ذلك من أنباء الغيب نوحيه إليك این خبر از خبرهای غیب است که وحی می کنیم بسوی تو وما كنت لديهم إذ يلقون أقلامهم أيهم يكفل مريم وما كنت لديهم إذ يختصمون و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتی که می انداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام یک ایشان کفالت مریم نماید و حاضر نبودی نزد ایشان وقتی که درین باب منازعه کردند و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که قلمها انداختن برای کفالت مریم بود که پدر و مادرش فوت شدند و او یتیم ماند و مخاصمه آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی بود در وقتیکه متولد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اول کسیکه از برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس حضرت این آیه را خواند و فرمود که سهام قرعه شش تا بود و مولف گوید که ازین حدیث معلوم میشود که شش نفر در کفالت مریم نزاع کرده باشند بر خلاف مشهور و قطب راوندی بسند معتبر

از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود پیش از ولادت عیسی در مدت پانصد سال و اول کسیکه
قرعه زدند برای کفالت او مریم بود که مادرش نذر کرده بود که آنچه در شکم او است محرر باشد برای عبد ایشان و چون مریم متولد شد او را بمسجد آورد
و چون براو افتاد مشغول خدمت عباد شد و چون بالغ شد خدا امر کرد زکریا را که از برای او پرده و حجابی در مسجد قرار دهد که عباد او را نبیند
و بغیر از زکریا کسی نزد او نیست و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانی کرد مؤلف گوید که این مدت طویل در عمر آنحضرت
آنحضرت بسیار غریب است و مخالف ظواهر سائر اخبار و آثار است و بسندهای معتبر منقول است از طرق عامه و خاصه که هر چه
در امم سابقه واقع شده است درین امت نیز واقع شود چنانچه برای مریم از بهشت نعمت الهی نازل می شد مکرر از برای حضرت
فاطمه نعمتهای بهشتی و مائده آسمانی نازل شد حتی صاحب کشاف و بیضاوی و دیگر مفسران عامه با نهایت تعصب
که دارند قصه نزول مائده را نقل کرده اند و بسندهای معتبر از امام محمد باقر منقول است که روزی حضرت امیرالمؤمنین بحضرت
فاطمه گفت آیا چیزی داری که بخوریم فاطمه گفت که سوگند می خورم بآن خداوندیکه حق ترا عظیم گردانیده است که سه روز است که در خانه
چیزی نیست بغیر از آنچه ترا بر خود اختیار کردم و از برای تو حاضر کردم حضرت فرمود که چرا مرا خبر نکردی حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا
مرا نهی فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبم پس حضرت امیر بیرون آمد و از شخصی یک دینار بقرض گرفت و برگشت که بخانه بیاورد در راه
مقداد رضی الله عنه را ملاقات نمود و از مقداد پرسید که برای چه بیرون آمده مقداد گفت از شدت گرسنگی بیرون آمده ام حضرت
فرمود که من نیز از برای این بیرون آمده ام و یک دینار بهم رسانیده ام و ترا بر خود اختیار می کنم پس دینار را بمقداد داد و با دست
خالی بخانه برگشت چون داخل شد دید که حضرت رسول نشسته است و فاطمه نماز می کند و در میان ایشان چیزی گذاشته است که روی آن
پوشیده است چون فاطمه از نماز فارغ شد آن ظرف سرپوشیده را نزد ایشان گذاشت و سرش را گشود دید که کاسه است
پر گوشت و نان گرم است و در جوش است حضرت امیر فرمود که ای فاطمه از کجا آوردی این را فاطمه گفت از جانب خدا آمد بدرستی که
خدا روزی میدهد هر که را خواهد بی حساب پس حضرت رسول فرمود که می خواهی بیان کنم برای تو مثل تو و مثل او را گفت بلی فرمود
مثل تو مثل زکریاست که داخل شد در محراب بر مریم و نزد او روزی یافت و از او پرسید که این روزی از کجا آمد از برای تو مریم همین
جواب گفت که فاطمه علیها السلام گفت پس یک ماه اهل بیت از آن کاسه می خوردند و کم نمی شد پس حضرت
باقر علیه السلام فرمود که آن کاسه نزد ما است و حضرت صاحب الامر آنرا ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت از آن
کاسه خواهد خورد و احادیث بسیار درین باب هست که انشاء الله در معجزات حضرت فاطمه مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از ابن عباس
منقول است که روزی حضرت رسول خبر داد از ظلمی که بعد از آنحضرت بر اهل بیت کرام او واقع خواهد شد و چون مصائب حضرت فاطمه را
بیان نمود فرمود که در آن وقت حق تعالی ملائکه را مونس او خواهد گردانید که او را ندا خواهند کرد چنانچه که مریم دختر عمران را
بآن ندا می کردند و خواهند گفت که ای فاطمه بدرستی که خدا ترا برگزیده است و مطهر و معصوم گردانیده است و ترا فضیلت داده است
بر زنان عالمیان ای فاطمه قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن با رکوع کنندگان پس چون
بسبب آن دردی که با مر عمر بر شکم مبارک او زدند مرض او صعب شود حق تعالی مریم دختر عمران را به بیمار پرستی او بفرستد و خدمتگار
و مونس و یار او باشد در آن علت و اندوه و شدت و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را کی غسل داد فرمود که امیرالمؤمنین

۱۲۱

او را غسل داد زیرا که او صدیقه و معصومه بود و نمی توانست او را غسل داد غیر از معصوم دیگر تا نستی آنکه مریم را غسل بدهد دیگر عیسی مؤلف گوید که
سایر حالات و قصص آنحضرت در ابواب قصص عیسی مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

باب بست و هشتم

در بیان قصص حضرت روح الله عیسی بن مریم علیهما السلام است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت آنحضرت است حق تعالی می فرماید اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین یاد آور وقتی را که گفتند ملائکه و از ابن عباس منقول است که جبرئیل گفت ای مریم بدرستی که خدا بشارت میدهد ترا بکلمه از جانب خود نام او مسیح است یعنی عیسی پسر مریم که روشناس و صاحب جاه و قدر و منزلت است در دنیا و آخرت و از مقربان درگاه الهی است و عیسی را برای آن کلمه خدا می گویند که بلفظ کن بی پدر آفریده شده است یا برای آنکه بشارت داده بود پیغمبران گذشته را یا برای آنکه بکلام او حق تعالی مردم را هدایت نمود و او را مسیح گفتند برای آنکه مسح کرده شده بود از جانب خدا بیمنت و برکت و پاکی از گناهان یا برای آنکه او را بعد از ولادت مسح کردند بروغن زیت یا آنکه جبرئیل بال خود را بر آنحضرت مالید بعد از ولادت که تعویذ او گردد از شر شیطان یا برای آنکه دست بر سر می کشید یا برای آنکه بمسح آنحضرت کوران بینا میشدند و بیماران شفا می یافتند و گویند در لغت عبری مسیحا بود و در لغت عرب مسیح گفتند ویکلم الناس فی المهد وکهلا ومن الصالحین و سخن خواهد گفت با مردم در گهواره و در سن کهولت که نزدیک بسن پیری است و از جمله پیغمبران شایسته خواهد بود قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر مریم گفت پروردگارا چگونه خواهد بود مرا فرزند و حال آنکه دست بر من نگذاشته است بشری قال کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون ملک گفت چنین است خدای آفریند هرچه می خواهد چون مقدر کرد امری را پس همین است که میگوید مر او را که باش پس آن می باشد و موجود می شود ویعلمه الکتاب والحکمة والتوراة والانجیل و تعلیم خواهد نمود او را کتاب یعنی چیزی نوشتن یا همه کتابهای آسمانی و حکمت و دانائی خصوصا توریت و انجیل ورسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بآیة من ربکم و حال آنکه او رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت بایشان که بدرستی که آمده ام بسوی شما با آیتی و معجزه چند از جانب پروردگار شما انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله یعنی این آیه آنست که میسازم از برای شما از گل مانند هیئت مرغ پس زنده میشود و مرغی می گردد بامر خدا وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله و شفا میدهم کور مادرزاد را و پیس را و زنده میگردانم مرده را بامر خدا وانبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین و خبر میدهم شما را بآنچه می خورید و بآنچه ذخیره می کنید در خانه های خود بدرستی که در اینها علامت و حجت بر حقیقت من است اگر هستید شما ایمان آورندگان ومصدقا لما بین یدی من التوراة ولاحل لکم بعض الذی حرم علیکم وجئتکم بآیة من ربکم فاتقوا الله واطیعون ان الله ربی وربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم و حال آنکه تصدیق کننده ام مر آنچه را پیش از من نازل شده است که آن توریت است و مبعوث شده ام از برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنچه را حرام شده بود بر شما در شریعت موسی و آورده ام بسوی شما معجزها از جانب پروردگار شما پس بپرهیزید از عذاب خدا و اطاعت نمائید مرا بدرستی که خدا پروردگار من و پروردگار شماست پس او را بپرستید و این راهیست راست و در جای دیگر فرموده است ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم

خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ یعنی بدرستی که مثل عیسی نزد خدا در خلق شدن بی پدر مانند مثل آدم است که خلق کرد او را از خاک پس گفت
مر او را که باش او هم بشد و حیات یافت و باز فرموده است وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا یاد کن در قرآن مریم را
در وقتی که تنها شد و خلوت گزید از اهلش در مکانی در طرف مشرق و علی بن ابراهیم روایت کرده است که رفت بسوی درخت خرمای خشک و
مفسران گفته اند که در بیت المقدس یا در خانه خود در جانب شرقی گزید برای عبادت یا برای شستن بدن خود فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا
پس حجابی و پرده در آویخت میان خود و اهل خود که او را نبینند و علی بن ابراهیم گفته است که در محراب خود خلوت کرد فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ
لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا پس فرستادیم بسوی او روح خود را یعنی جبرئیل را که از روحانیانست پس متمثل شد برای او بصورت بشری و آدمی مستوی الخلقه
و گفته اند که هر وقت که مریم حائض میشد از مسجد بیرون می آمد و نزد خاله خود زن زکریا می بود تا پاک می شد و باز بمسجد بر می گشت روزی در خانه
زکریا در مکانی که آفتاب تابیده بود پرده آویخته غسل میکرد ناگاه جبرئیل بصورت جوان ساده مستوی الخلقه نزد او ظاهر شد قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ
مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا مریم گفت بدرستی که من پناه می برم بخداوند رحمن از شر تو پس دور شو از من اگر متقی و پرهیزگاری قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ
لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا گفت نیستم من مگر رسول پروردگار تو که مرا فرستاده است که سبب شوم که خدا ببخشد ترا پسری پاکیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه
یا نمو کننده در علم و کمال قَالَتْ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا مریم گفت از کجا می باشد از برای من پسری و حال
آنکه شوهری دست بمن نرسانیده است و نبوده ام زناکار قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا
جبرئیل گفت چنین گفته است پروردگار تو که این بر من آسان است و از برای آن میکنم که علامتی و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی
باشد از جانب من برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از جانب من و بود خلق شدن این فرزند باین نحو امری مقدر شده و حکم شده و خلاف این نخواهد شد
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل در گریبان مریم بادی دمید پس در آن شب حامله شد بعیسی و در بامداد وضع حمل کرد و مدت حمل او
نه ساعت بود حق تعالی بعدد ماه حمل زنان دیگران برای او ساعت مقرر فرمود و از حضرت امام محمد باقر منقول است که جبرئیل گریبان مریم را
گرفت و در آن دمید پس عیسی در رحم در همان ساعت کامل شد چنانچه فرزندان در رحمهای مادران در نه ماه کامل میشوند پس از جای غسل خود
بیرون آمد مانند زن حامله سنگینی بود که نزدیک شده باشد زائیدن او و چون خاله اش نظرش برو افتاد متعجب شد و مریم از شرمندگی آن حال
از خاله و زکریا کناره کرد چنانچه حق تعالی می فرماید فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا پس حامله شد بعیسی پس تنها شد و فرار نمود
از مردم با حمل خود بمکانی دور و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که مدت حمل آنحضرت نه ساعت بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت
منقول است که فرزندی که شش ماه متولد شود زنده نمی ماند مگر عیسی و امام حسین که هر یک شش ماهه متولد شدند و مؤلف گوید که شاید محتمل است
که در حدیث یحیی وارد شده باشد راویان بعیسی اشتباه کرده باشند یا آنکه گوئیم ابتدای ماده ولادت عیسی شش ماه پیش مقدر شده
در رحم منعقد شده باشد و از قوت دمیدن که روح در آن دمیده است و حمل ظاهر شد تا زائیدن نه ساعت بوده باشد و محتمل است که یکی
بر وجه تقیه وارد شده باشد فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا پس آورد او را درد زائیدن
بسوی درخت خرمای پس چون عیسی متولد شد گفت ای کاش من مرده بودم پیش از آنکه این حال را ببینم و نام من از خاطرهای مردم
رفته بود و آرزوی مرگ از برای آن کرد که مبادا گمان بد درباره او ببرند و از حضرت صادق منقول است که آرزوی مرگ برای آن کرد
که میان قوم صاحب فراستی نیکوکاری گمان نداشت که نسبت بد باو ندهند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مریم بیرون

آمد برای دو مرد آلیدن که بجای بناه بردو روز بازار بنی اسرائیل و مجمع ایشان بود پس رسید بجولاهان و در آن زمان جولاهی شغل بهترین
صنعتها بود و ایشان بهترین مردم بودند و سوار بودند پس مریم از ایشان پرسید که درخت خرمای خشک در کجاست ایشان استهزا کردند و زجر کردند او را پس مریم فرمود که خدا
کسب شما را بی برکت گرداند و شما را در میان مردم عار گرداند پس جماعتی از سوداگران او را دید چون از ایشان احوال درخت پرسید ایشان نشان دادند پس با ایشان
فرمود که خدا برکت در کسب شما قرار دهد و مردم را بسوی شما محتاج گرداند پس چون بدرخت رسید نزد آن درخت عیسی از او متولد شد و
چون نظرش بر عیسی افتاد گفت کاش پیش از این مرده بودم و این روز را نمیدیدم چه گویم بخاله خود و چه گویم با بنی اسرائیل فَنَادَاهَا مِنْ
تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا پس ندا کرد مریم را عیسی از زیر او یا جبرئیل از زیر تل که اندوهناک مباش گردانید
پروردگار تو نهری یا شریف بزرگی که عیسی است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن نهری بود که سالها بود که خشک شده بود
و در آن وقت حق تعالی آب در آن جاری کرد وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا و بکش و میل بده بسوی خود
ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو رطب رسیده چیده و از حضرت امام محمد باقر منقول است که استشفا کنند زنان تازه
زائیده به چیزی که بهتر از رطب باشد زیرا که خدا آن را طعام مریم گردانید بعد از زائیدن و فرمود که آن درخت خشک بود و
میوه نداشت زیرا که اگر میوه داشت احتیاج نبود که مریم را امر کند که درخت را حرکت دهد خود خواهش کرد
و در فصل زمستان بود و در هیچ درخت نبود پس خدا برای اظهار اعجاز او در همان ساعت بر درخت برگ رویانید
و رطب رسانید و از ابن عباس روایت کرده اند که چون مریم را درد زائیدن گرفت و مضطرب بیرون آمد تا بتلی رسید
و بر آن تل بالا رفت پس در آنجا ساق درخت خرمای خشکیده دید برگ و شاخ نداشت و در آنجا وضع حمل نمود و
چون آرزوی مرگ کرد جبرئیل در پائین تل او را صدا زد که مترس و اندوهناک مباش که خدا آب از برای
تو جاری گردانید در نهری که بخوری و پاک کنی و درخت را حرکت ده که رطب از برای تو فرو ریزد فَكُلِي وَاشْرَبِي
وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا پس بخور ای مریم از رطب و بیاشام از آب و دیده ات روشن
باد و شاد باش و اگر ببینی از بشر احدی را پس بگو که من نذر کرده ام از برای خداوند مهربان روزه که امروز بدارم پس امروز با آدمی
سخن نگویم ممکن است که مامور شده باشد که غیر این سخن نگوید یا این سخن را باشاره بایشان بفهماند و روزه ایشان خاموشی از غیر
یاد خدا بود یا آنکه این هم در روزه داخل بود و اصح آنست که این سخنان را حضرت عیسی فرمود چنانچه علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون مریم بعد از ولادت عیسی محزون شد و آرزوی مرگ کرد حضرت عیسی بسخن آمد و از زیر پای او گفت محزون مباش
که خدا از زیر تو نهری جاری گردانید و درخت خرمای خشک را حرکت ده تا رطب برای تو ریخته شود و آن درختی بود که سالها
بود که خشکیده بود پس چون دست بسوی درخت دراز کرد و برآورد رطب در آن هم رسید و از برای او رطب تازه ریخت و بدیدن
این معجزات خاطر مریم شاد شد پس عیسی با او گفت که مرا در قماطی بپیچ و درست کن و آنچه بایست کرد همه را با او گفت و گفت بخور و
بیاشام و شاد باش و هر که را ببینی بگو که نذر کرده ام که امروز روزه باشم و خاموش باشم و از حضرت امام جعفر صادق بسندهای معتبر
منقول است که روزه همین از خوردن و آشامیدن نمی باشد نمی بینی که مریم گفت که من روزه نذر کرده ام یعنی خاموشی از غیر یاد خدا
و در احادیث معتبره دیگر منقول است که درخت خرمائی که حضرت مریم از آن تناول فرمود خرمای عجوه بود که بهترین انواع خرماست

و ابن بابویه از وهب بن منبه روایت کرده است که چون مریم نزد درخت خرما رفت سرما بر او غالب شد پس یوسف نجار هیزمی جمع کرد بر دور آنحضرت مانند حظیره و آتش در آن زد تا مریم گرم شد و هفت گردگان در میان خرجین یافت آنها را بیرون آورد و از برای آنحضرت نثار نمود پس باین سبب نصاری در شب ولادت آنحضرت آتش می افروزند و گردگان بازی می کنند فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا پس مریم عیسی را بر دوش گرفته آورد نزد قوم خود گفتند ای مریم چیز غریبی آوردهٔ که بی شوهر فرزند آوردهٔ یا کار بدی کردهٔ يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا ای خواهر هارون نبود پدر تو مرد بدی و نبود مادر تو زناکار

علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مریم را در محراب او ندیدند بطلب او بیرون رفتند و زکریا نیز بیرون آمد تجسس مریم پس دیدند که مریم می آید و عیسی را در پیش سینه خود گرفته است پس زنان بنی اسرائیل جمع شدند و او را تشنیع می کردند و آب دهان بر روی آنحضرت می انداختند و آنحضرت مطلقا با ایشان سخن نفرمود تا داخل محراب شد پس زکریا با بنی اسرائیل نزد او آمدند و گفتند ای مریم کار بدی کردی و گفتند این چه بلا و چه عار است که از برای بنی اسرائیل ظاهر کردی و او را خواهر هارون گفتند بر سبیل تشنیع زیرا که هارون مرد فاسق زناکاری بود که به بدی مشهور بود و آنحضرت را باو نسبت کردند و بعضی گفته اند که هارون مرد بسیار خوبی بود در میان بنی اسرائیل که هر کرا می ستودند باو نسبت میدادند و بعضی گفته اند هارون برادر مادری او بود و از حضرت امام محمد باقر منقول است که هفتاد زن بود از بنی اسرائیل که افترا کردند بر مریم و با او خطاب کردند لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا حق تعالی عیسی را بسخن آورد و با آن زنان خطاب فرمود که وای بر شما که افترا می بندید بر مادر من و منم بندهٔ خدا که مرا پیغمبر گردانیده است و کتاب بمن داده است سوگند می خورم بخدا که هر یک از شما را حد خواهم زد برای فحشی که بر مادر من گفتید و بعد از پیغمبری همه را حد فحش زد فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا پس چون این سخنان نسبت بمریم گفتند جواب ایشان نفرمود و اشاره نمود بعیسی که با او بگوئید و از او جواب بشنوید ایشان گفتند که چگونه سخن بگوئیم با کسی که در گهواره است و طفل شیرخواره است قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا پس عیسی بامر الهی بسخن آمد در روز اول ولادت او و گفت بدرستی که من بندهٔ خدایم و بمن کتاب داده است یعنی انجیل را یا بمن خواهد فرستاد و مرا پیغمبر گردانیده است وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ و مرا با برکت گردانیده است هر جا که باشم و از حضرت صادق منقول است یعنی مرا صاحب نفع گردانیده است که از جهت علم و کمال و شفا می بیماران و زنده کردن مردگان صوری و معنوی هر جا که باشم نفع من بخلق میرسد وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا و وصیت کرده است مرا بکردن نماز و دادن زکوة و امر فرمودن مردم بآنها مادام که زنده باشم وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا و مرا نیکوکار گردانیده است با مادرم و نگردانیده مرا جبر کننده و شقی و بدبخت بجهت عقوق مادر خود وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا و سلامتی خدا برای من است یا سلام الهی بر من است در روزی که متولد شدم و روزی که می میرم و روزی که در قیامت بعد از مردن زنده میشوم چون این معجزه ظاهر شد و حضرت عیسی این سخنان را فرمود دانستند که حضرت مریم بریست از آنچه بآنحضرت گمان برده بودند و از آیات قدرت الهی است این امر که بظهور آمده است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون بشارت داد حق تعالی مریم را بعیسی روزی مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای آنحضرت متمثل شد بصورت مردی پس آب دهان در گریبان او انداخت و همان ساعت بعیسی حامله شد و در آن روز آنحضرت متولد شد و بر روی زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه فاجران فرزندان

آدم نسبت بزن و فرزند بخدا دادند پس زمین بر خود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار برآوردند و شیاطین در شب ولادت آنحضرت نیز دو ابلیس آمدند گفتند که امشب فرزندی متولد شده که هر بتی که بر روی زمین بود بسبب آن سرنگون شد پس ابلیس مضطرب شد و برای تفحص این فرزند بمشرق و مغرب گردید و خبری نیافت تا رسید بخانه دید که ملائکه دور آن خانه را گرفته اند رفت که داخل آنخانه شود ملائکه او را صدا زدند که دور شو از ایشان پرسید که پدر این فرزند کیست ملائکه گفتند که مثل او مثل آدم است که خدا او را بی پدر خلق کرد ابلیس گفت چهار خمس مردم را بسبب این فرزند گمراه خواهم کرد و شیخ طوسی بسند معتبر از امام زین العابدین روایت کرده است که آن مکان دور که خدا فرموده است که مریم برای ولادت عیسی بآنجا رفت کربلای معلا که مریم بطی الارض از دمشق بکربلا رفت و حضرت عیسی نزد قبر امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و در همان شب بدمشق برگشت و قطب راوندی بسند معتبر از یحیی بن عبد الله روایت کرده است که در حیره در خدمت امام جعفر صادق بودم و روزی با آنحضرت سوار شدیم چون رسیدیم بقریه که محاذی ناصریه است و نزدیک بکنار شط فرات رسیدیم فرمود که اینجا است پس فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و فرمود که میدانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده است گفتم نه فرمود که در همین موضع که من نشسته ام متولد شده است پس فرمود که میدانی که آن نخله که مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت در کجا بوده است گفتم نه پس دست مبارک خود را بجانب عقب خود دراز کرد و فرمود که در اینجا بود پس فرمود که میدانی معنی ربوه را و اینجا که حق تعالی فرموده است وَآوَيْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ یعنی جا دادیم مریم و عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار بود بسبب آبادانی و وفور میوه ها و آب جاری بر روی زمین داشت گفتم نمیدانم پس بدست مبارک خود اشاره بجانب راست بسوی نجف اشرف کرد و فرمود که این کوهست و فرمود که ما معین که فرموده است فرات است و فرمود که چون حمل عیسی از مریم ظاهر شد آنحضرت در وادی بود که در آن وادی پانصد دختر باکره عبادت خدا میکردند و مدت حمل او نه ساعت بود چون او را درد زائیدن بحرکت آورد از محراب بیرون آمد رفت بخانه که دیر ایشان بود و از آنجا رفت بسوی درخت خرمای خشک و حمل خود را در آنجا گذاشت و از آنجا عیسی را برداشت و نزد قوم خود آمد چون قوم او آن حالت را مشاهده کردند در بسیار تعجب گردیدند و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند بعضی گفتند که او پسر خدا است و بعضی گفتند که بنده و پیغمبر خدا است و یهود گفتند که او فرزند زنا است و آن نخله درخت خرمای عجوه بود و احادیث معتبر بسیار در تفسیر این آیه کریمه وارد شده است که ربوه حیره کوفه است و سوادش کربلای معلی باشد یا نجف اشرف و قرار مسجد کوفه است و معین نهر فرات است و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی منقول است که جبرئیل خرمای از بهشت آورد از جنس خرمای صرفان برای حضرت مریم و چون آنرا خورد حامله شد و بسند معتبر دیگر منقول است که یکی از علمای نصاری بخدمت حضرت امام موسی آمد و حضرت از او پرسید که میدانی که نهری که حضرت عیسی در کنار آن متولد شد کدام نهر است گفت نمیدانم فرمود که نهر فرات است و در حدیث معتبر دیگر منقول است که آنحضرت با دیگری از علمای نصاری در ضمن حجتها که بر او اقامت می نمود فرمود که نام مادر مریم مرتا بود که معنی آن در عربی وهیبه است و روزیکه جبرئیل بر مریم نازل شد و در آن روز حامله شد بعیسی روز جمعه بود و وقت زوال و همیشه را عید بوده است و روزیکه عیسی متولد شد روز سه شنبه بود و چهار ساعت و نیم از روز گذشته بود و نهریکه عیسی بر کنار آن متولد شد نهر فرات بود و در آن روز زبان او ممنوع شد از حرف گفتن با مردم و تعیید پادشاه آن زمان چون بر آن حال مطلع شد با فرزندان و اتباع خود بقصد آزار آنحضرت بیرون آمد و آل عمران را خبر کردند آنها

از نخلها بیرون آورد که مریم را این حال مشاهده کنند تا آنکه گذشت میان ایشان و مریم آنچه خدا در قرآن فرموده است و در روایت معتبر
از حضرت امام محمد باقر منقول است که ولادت عیسی در شب بیست و پنجم ماه ذی القعده واقع شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است
از حفص بن غیاث گفت که حضرت صادق را دیدم که در میان باغستانهای کوفه میگردید تا آنکه بدرخت خرمائی رسید پس وضو ساخت
و دو رکعت نماز در پای آن درخت بجا آورد و شمردم در رکوع و سجود پانصد تسبیح فرمود پس بدرخت تکیه فرمود و دعای بسیار کرد
بعد از آن فرمود که ای حفص والله که این درخت خرمائیست که حق تعالی مریم را فرمود که درخت خرما را حرکت ده که رطب برای تو
بریزد و بسند حسن از حضرت صادق منقول است که جبرئیل در شب معراج برسول خدا فرمود که فرود آی و نماز کن حضرت رسول چون فرود آمد
و نماز کرد پرسید که این کجا بود جبرئیل گفت که این طور سیناست که خدا با موسی در اینجا سخن گفت پس حضرت را سوار کرد و بالا برد
پس در راه رفتند جبرئیل گفت پائین بیا و نماز بکن چون پرسید که کجاست جبرئیل گفت که این بیت لحم است و بیت لحم آن جائیست
که عیسی در اینجا متولد شد و در ناحیه بیت المقدس است و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که بقعهای زمین بر یکدیگر فخر کردند پس
الکعبه فخر کرد بر کربلا و حق تعالی وحی نمود بسوی کعبه که ساکت باش و فخر مکن بر کربلا که آن است بقعه مبارکه که موسی را از درخت در آنجا ندا
کردم و آن است ربوه و بلندی که مریم و مسیح را در آنجا جای دادم و آن دلوی که سر مبارک حسین را در آنجا شستند همانجا مریم عیسی را
شست و غسل کرد از ولادت او و بسند معتبر دیگر از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون حضرت امیر المؤمنین از قتال
خوارج و نهروان مراجعت نمود بمسجد براثا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا دیری بود و در آن دیر راهبی بود
از ارباب جلالت و حکمت و دانائی که در کتب متقدمه از آنحضرت دیده بود و شناخته بود نزد او فرود آمد و ایمان آورد و گفت من در انجیل نعت
ترا خوانده ام و در آنجا مذکور است که تو در مسجد براثا فرود خواهی آمد که خانه مریم و زمین عیسی است پس حضرت امیر المؤمنین آمد بسوی
موضعی که نزدیک آن دیر بود و پای بر زمین زد ناگاه چشمه آب بر آن ظاهر شد پس فرمود که این آن چشمه است که از برای مریم از زمین
جوشید پس فرمود که هفت ذراع از این چشمه بپیمائید و زمین را بکاوید چون چنین کردند سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود که بر روی
این سنگ عیسی را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در اینجا نماز کرد و فرمود که این زمین براثا خانه مریم است مؤلف گوید که
ممکن است که این چشمه غیر آن چشمه باشد که در وقت ولادت ظاهر شد و بیت لحم ممکن است که مکانی باشد که بعد از مراجعت آنجا قرار
گرفته باشند یا آنکه ابتدا بآنجا رفته باشد و ناپدید شده باشد و باعجاز از کربلا و کوفه بیرون آمده باشد و علی ای حال چون احادیث
صحیحه و معتبر بسیار دلالت می کند بر آنکه محل ولادت آنحضرت در حوالی فرات و کوفه و کربلاست بمجرد چیزی چند که میان مورخان اهل سنت
مشهور شده است یا باستبعادات جمعی که اعتقادی باحادیث اهل بیت ندارند و بمحض عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار
می کنند رد احادیث معتبره نمی توان کرد و ممکن است که بعضی از اخبار که برخلاف این وارد شده است محمول بر تقیه باشد یا بنحوی که
مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد که بر ایشان حجت باشد و همچنین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد
شده است بر یکی از این وجوه محمول است و احتمالات دیگر نیز در جمع میان آنها بخاطر میرسد که ذکر آنها موجب تطویل است و الله تعالی
یعلم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة و السلام منقول است که چون عیسی متولد شد حق تعالی ولادت او را مخفی گردانید و شخص او را
از مردم غائب گردانید زیرا که چون مریم باو حامله شد غربت نمود بمکان بسیار دور چنانچه حق تعالی فرموده است و زکریا و خاله اش

آمدند تا وقتی باو رسید که عیسی متولد شده بود و مریم از خجلت آن حال روی در رو میکرد پس خدا زبان عیسی را گشود و اظهار حجت او
نمود پس چون عیسی ظاهر شد بلیه و آزار و طلب کردن دشمنان دین بر بنی اسرائیل شدید و محنت ایشان مضاعف گردید و پادشاهان
و جباران که در آن زمان بودند در مقام ایذا و اضرار و استیصال ایشان درآمدند تا آنکه مسیح علیه الصلوة والسلام باسمان رفت
و شمعون و شیعیان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنکه بجزیره از جزایر دریا رفتند و مدتها در آنجا ماندند و حق تعالی چشمهای
آب شیرین برای ایشان در آن جزیره جاری گردانید و از همه میوه در آنجا برای ایشان رویانید و چهارپایان و انعام از برای
ایشان آفرید و فرستاد برای ایشان ماهی که آن را قمد میگویند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است و بس و امر کرد آن ماهی را
که بر روی آب آمد و وحی نمود بمگس های عسل که بر پشت آن ماهی سوار شدند و آن ماهی آن مگسها را آورد تا در آن جزیره و مگسها پرواز
کردند و بر درختان آن جزیره نشستند و خانه ساختند و عسل برای ایشان در آن جزیره بسیار شد و اخبار مسیح در این احوال بایشان میرسید
و ابن طاوس ره نقل کرده است از کتاب النبوة ابن بابویه ره که چون عیسی متولد شد گروهی از عظمای گبران بدیدن عیسی و مریم آمدند برای
تعظیم ایشان و گفتند ما گروهی هستیم که نظر در ستارگان و احکام نجوم میکنیم و چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستاره طلوع کرد از ستاره های
پادشاهان و چون نظر کردیم یافتیم که پادشاهی او پادشاهی پیغمبریست که از او زایل نخواهد شد تا او را خدا باسمان برد و تا دنیا منقرض گردد و منتقل شود
بپادشاهی ابدی آخرت پس از جانب مشرق بیرون آمده ایم و همه جا از پی آن ستاره آمدیم چون باینجا رسیدیم دیدیم که آن ستاره بر بالای
سر پسر تست عیسی و برابر او مشرف گردیده است و باین سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر تست و از برای او هدیه آوردیم برای قربانی
او که برای هیچ کس چنین چیزی نبرده اند زیرا که این هدیه را شبیه و مناسب او یافتیم و آن هدیه طلا است و مر و کندر زیرا که طلا بهترین متاعهای
دنیاست و فرزند تو بهترین مردم است و مر باصلاح آورنده جراحتها و دیوانگی و علتها است و پسر تو چون مداوای این علتها خواهد کرد
مناسب او است و کندر چون دودش باسمان میرود و هیچ دودی باسمان نمیرسد و چون پسر تو باسمان خواهد رفت مناسب او است و در حدیث صحیح
منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق ع پرسید که خدا عیسی را چرا بی پدر خلق کرد فرمود که از برای آنکه مردم کمال قدرت او را بدانند که خدا بر همه
چیز قادر است و در احادیث معتبره بسیار منقول است که روحی که حق تعالی در عیسی دمید روح آفریده او بود که برگزیده بود بر روحهای دیگر
و در روایات بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول ص با امیر المؤمنین ع فرمود که تو شبیهی بعیسی بن مریم که بعضی در او غلو کرده اند
و او را خدا و پسر خدا گفته اند و جمعی با او دشمنی کرده اند مرتبه که او را فرزند زنا و فرزند یوسف نجار گفتند و هر دو بجهنم رفته اند و جمعی بر دین حق او
ماندند و او را بنده و پیغمبر خدا گفتند همچنین جمعی ترا خدا خواهند گفت و جمعی ترا کافر خواهند دانست و هر دو بجهنم میروند و تنها که ترا بنده مقرب خدا
و خلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود فصل دوم در بیان فضائل و کمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالت و مدت عمر
و سایر مجملات حالات آنحضرت است حق تعالی می فرماید وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ یعنی عطا کردیم عیسی پسر مریم را
براهین واضحات و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را بروح مقدس و مطهر و بعضی گفته اند مراد روحی است که خدا آفرید و در او
دمید و بعضی گفته اند که مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند که اسم اعظم است و در احادیث معتبره وارد شده است که روح القدس خلقیست بزرگ تر
از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه و با پیغمبران اولوالعزم و ائمه معصومین ع می باشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مربی و معلم و
مسدد ایشان است و بعضی از احادیث در این باب گذشت و در اول کتاب و در جای دیگر فرموده است اِذْ قالَ اللّهُ يا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ

اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ یاد آور وقتیکه گفت خدا ای عیسی پسر مریم یاد آور نعمت مرا بر تو و بر والده تو إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ
الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ چون تقویت کردم ترا بروح القدس که سخن گفتی
با مردم در گهواره و در سن پیری و چون تعلیم کردم ترا کتاب و حکمت و توریت و انجیل وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ
طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي و چون خلق می کنی از گل مانند هیئت مرغ پس میدمی در آن پس می گردد
مرغی باذن و امر من و شفا می بخشی کور و پیس را بامر من و بیرون می آوری و زنده میگردانی مردگان را باذن من و مشهور است که مرغیکه
آنحضرت زنده کرد شب پره بود و در حدیث حضرت امیر المؤمنین ع گذشت که شش جانور اند که از رحم مادر بیرون نیامده اند یکی از آنها شب پره
است که عیسی ع از گل ساخت و باذن خدا زنده شد و پرواز کرد و از وهب بن منبه روایت کرده اند که گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یک روز
نزد آنحضرت جمع میشدند از آنها که می توانستند بخدمت آنحضرت آمدند و هر که نمی توانست آمد عیسی ع نزد او میرفت و همه را بدعا دوا میفرمود
بشرط آنکه ایمان بیاورند و نقل کرده اند که آنحضرت چهار مرده را زنده کرد اول دوستی داشت که او را عاذر می گفتند بعد از سه روز
از مردنش بخواهرش گفت که مرا بر سر قبر او ببر چون نزد او رفت گفت ای خداوند که پروردگار آسمانهای هفت گانه و زمینهای
هفتگانه بدرستیکه مرا فرستاده بسوی بنی اسرائیل که ایشان را بسوی دین تو بخوانم و خبر دهم ایشان را که من مرده را زنده می کنم پس
زنده کن عاذر را پس عاذر زنده شد و از قبر بیرون آمد و بعد از آن فرزندان او را بهم رسیدند دوم فرزند پیرزالی بود که تابوت او را
از پیش عیسی گذرانیدند و عیسی دعا کرد و او زنده شد و در میان تابوت نشست و پا بگردن مردم گذاشت و پائین آمد و جامهای خود را
پوشید و بخانه برگشت و بعد از آن فرزندان بهم رسانید سوم دختر عشاری بود که گفتند بآنحضرت که دیروز مرده است تو او را زنده کن پس
دعا کرد و زنده شد و فرزندان بعد از آن از و بهم رسیدند و چهارم سام پسر نوح بود که دعا کرد باسم اعظم خدا پس سام از قبر بیرون آمد
و نصف موی سرش سفید شده بود و گفت مگر قیامت برپا شده است عیسی گفت نه ولیکن من دعا کردم خدا را باسم اعظم که ترا زنده
کرد و پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود و مویش سفید نشده بود و درین وقت از هول اینکه مبادا قیامت قائم شده باشد مویش سفید
شد پس عیسی گفت بمیر سام گفت بشرط آنکه خدا مرا پناه دهد از سکرات مرگ پس عیسی دعا کرد و او برحمت الهی واصل شد وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ
عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ یاد آور آن وقتی که باز داشتم بنی اسرائیل را از تو در وقتیکه یهود
خواستند که ترا بکشند در وقتیکه آوردی از برای ایشان معجزات را پس گفتند کافران ایشان نیست این مگر جادوی هویدا و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که چون حضرت عیسی ع با بنی اسرائیل گفت که من رسول ام از جانب خدا بسوی شما و مرغ از گل میسازم
و زنده می کنم و کور مادرزاد و پیس را شفا می بخشم بنی اسرائیل گفتند که اینها همه جادو است آیت دیگر بیاور تا ترا تصدیق کنیم حضرت عیسی فرمود
که اگر شما را خبر دهم بآنچه می خورید و آنچه در خانه ها ذخیره می کنید خواهید دانست که من حجت خدا ام گفتند بلی پس هر روز ایشان را خبر
میداد که امروز فلان چیز خوردید و فلان چیز آشامیدید و فلان چیز ذخیره کرده اید پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود ماندند و بسند
موثق از حضرت صادق ع منقول است که میان داود و عیسی علیه السلام چهار صد و هشتاد سال فاصله بود و شریعت عیسی آن بود که مبعوث شد
به یگانه پرستی خدا و اخلاص در بندگی و ترک ریا و بآنچه وصیت کرده بودند بآن نوح و ابراهیم و موسی و بر او نازل گردانید انجیل را
و بر او گرفت میثاقی چند که از پیغمبران دیگر گرفته بود و مقرر شد در توریت از برای او برپا داشتن نماز و دادن زکوة و امر بنیکیها و نهی از

به پیغمبرها و حرام گردانیدن حرامها و حلال گردانیدن حلالها و در انجیل همه موعظه و مثلها بود و در آن قصاص و احکام حدود و فرض میراثها نبود و نازل ساخت براو تخفیف بعضی از احکام شاقه را که در تورات نازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت که مبعوث شده‌ام از برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنها را که حرام گردانیده بود بر شما و امر نمود عیسی آنها را که با او ایمان آوردند که ایمان بیاورند به شریعت تورات و انجیل هر دو بعد از آنکه عیسی در گهواره سخن گفت دیگر با بنی اسرائیل سخن نگفت تا هفت سال یا هشت بعد از آن تبلیغ رسالت نمود بسوی بنی اسرائیل و خبر میداد ایشان را بآنچه می‌خوردند و ذخیره میکردند در خانهای خود و مرده را زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و تورات را با ایشان تعلیم می‌نمود و چون خواست که حجت را بر بنی اسرائیل تمام گرداند انجیل را بر آنحضرت نازل گردانید و در حدیث دیگر منقول است که ابان بن تغلب از آنحضرت پرسید که آیا عیسی کسی را زنده کرد که بعد از زنده شدن مدتی بماند و فرزندان از او بهم رسند فرمود که بلی آنحضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا و هر وقت عیسی بمنزل او میرسید نزد او فرود می‌آمد پس مدتی عیسی از او غائب شد روزی بدر خانه او رفت که بر او سلام کند پس مادر او بیرون آمد و چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسید گفت مرد یا رسول الله حضرت فرمود که میخواهی که او را ببینی گفت بلی عیسی گفت فردا می‌آیم که او را زنده کنم از برای تو باذن خدا چون روز دیگر شد حضرت عیسی بدر خانه آن زن آمد و گفت بیا با من و قبر پسر خود را بمن نشان بده پس چون بقبر او رسیدند عیسی ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد پسر آن زن زنده بیرون آمد پس چون مادر خود را دید و مادرش او را دید هر دو گریستند و عیسی بر ایشان ترحم نمود و بآن مرد گفت که می‌خواهی که با مادرت در دنیا بمانی گفت یا رسول الله با خوردنی و روزی و مدتی از عمر یا بدون اینها عیسی فرمود که بلکه با اینها که بیست سال در دنیا بمانی و زن بخواهی و فرزندان از برای تو بهم رسد آن جوان گفت می‌خواهم پس عیسی او را بمادرش داد و بیست سال با او زندگانی کرد و زنی خواست و فرزندان از او بهم رسانید و در حدیث معتبر دیگر منقول است که اصحاب عیسی علیه السلام از او سؤال کردند که مرده را برای ایشان زنده کند آنحضرت ایشان را آورد بر سر قبر سام پسر نوح و گفت برخیز باذن خدا ای سام پسر نوح پس قبر شکافته شد چون بار دیگر این سخن را گفت سام بحرکت آمد چون بار سوم گفت سام از قبر بیرون آمد پس عیسی با او گفت که در دنیا بودن بهتر می‌خواهی یا آنکه بحال خود برگردی سام گفت ای روح الله برگشتن را می‌خواهم زیرا که سوختن یا گزیدن مرگ هنوز در دل من هست تا امروز مؤلف گوید که قصه زنده گردیدن یحیی در باب احوال آنحضرت گذشت و از این دو قصه معلوم می‌شود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدتی تعیش در دنیا و تعلقات آن بدل می‌باشد و اگر نه بر هر تقدیر مردنی ناچار بود و از اینجا معلوم میشود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مؤمنان شدتی ندارد و ممکن است که اظهار این احوال از مقربان که مرگ عین راحت ایشان است برای تنبیه دیگران باشد یا آنکه با وجود آن راحت اندک شدت قلیلی نیز برای ایشان بوده باشد حق تعالی جمیع مؤمنان را از سکرات و شدائد مرگ و بعد از آن امان بخشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که بعیسی گفتند که چرا زن نمی‌خواهی گفت زن بچه کار من می‌آید گفتند برای آنکه فرزندان از برای تو بیاورد فرمود که چه می‌کنم فرزندان را اگر زنده باشند باعث فتنه من گردند و اگر بمیرند سبب اندوه شوند و بسندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که عیسی بن مریم سنگ را زیر سر می‌گذاشت و در وقت خوابیدن جامهای گنده می‌پوشید و نان خورش او گرسنگی بود و چراغ در شب مهتاب بود و سر پناهش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود هر جا که آفتاب می‌تابید و میوه و ریحانش گیاهها بود که از زمین برای حیوانات میرویید و زنی نداشت که مفتون او گردد و فرزندی نداشت که اندوه او را خورد و مالی نداشت که او را از یاد خدا باز دارد

وطمعی از مردم نداشت که او را ذلیل گردانند چهار بالش دو پای او بود و خدمتگارش دستهای او بود و در روایت معتبر از حضرت صادق ع منقول است
که حضرت عیسی ع در بعضی از خطبهای خود که در میان بنی اسرائیل خواند می فرمود که صبح کرده ام و خادم من دستهای من است و دابهٔ من
پاهای من است و فراش من زمین است و بالش من سنگ است و آتش من در زمستان هرجاست که آفتاب بتابد و چراغ من
در شب ماه است و خورش من گرسنگی است و پیراهن ترین من ترس خداست و پوشش من پشم است و میوه و گل و لاله و گیاه زمین است
که حیوانات می خورند و شب می گذرانم و هیچ ندارم و صبح می کنم و هیچ ندارم و بر روی زمین هیچ کس از من غنی تر و بی نیازتر نیست
و بروایت دیگر منقول است که زنی از کنعان پسری داشت که زمین گیر شده بود پس او را بخدمت حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام
آورد که شفا بخشد حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام فرمود که من مامور شده ام که بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم آن زن گفت
که ای روح الله سگها مانده خوان بزرگان را می خورند وقتی که خوان را برداشته اند پس تو هم از حکمت خود بما بهره بده و ما را محروم مکن
پس از حق تعالی رخصت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق ع پرسیدند که آیا بعیسی
می رسید دردها که بسایر فرزندان آدم می رسد فرمود که بلی او در طفولیت بیماریهای مردم بزرگ عارض میشد و در بزرگی دردهای اطفال عارض میشد
و چون در طفولیت او را درد تهیگاه که از امراض سالخوردگانست عارض میشد بمادرش می گفت که عسل و سیاه دانه و روغن زیت از برای من بیاور
چون حاضر میکرد از خوردن آن اظهار کراهت می نمود پس مریم گفت خود طلبیدی این دوا را چرا کراهت داری از خوردن آن عیسی می گفت
که بعلم پیغمبری گفتم که دوا را بساز و از برای بدمزگی دوا و خردی که لازم کودکانست کراهت دارم از خوردن آن پس می گرفت و تناول مینمود
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گاه بود که عیسی گریه بسیار میکرد که حضرت مریم مانده میشد پس می گفت ای مادر بگیر از پوست فلان درخت و زرم
بسای و در آب کن و بمن بخوران تا وجع من ساکن شود و دگر گریه نکنم پس چون مریم دوا را در گلویش میکرد و بسیار می گریست مریم می گفت
که تو خود گفتی که من این دوا را برای تو بسازم عیسی گفت ای مادر پیغمبریست و ضعف کودکی و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است
که رسول خدا ص فرمود که بر شما باد بخوردن عدس که مبارک و مقدس است و دل را نرم می کند و گریه را بسیار می کند و هفتاد پیغمبر بر آن برکت
فرستاده اند که آخر ایشان عیسی است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که نقش نگین حضرت عیسی دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود
طوبی لعبد ذکر الله من اجله و ویل لعبد نسی الله من اجله یعنی خوشا حال بنده که خدا را یاد کنند بسبب او و بدا حال بنده که خدا را فراموش
کنند بسبب او و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی ع منقول است که عمر عیسی در دنیا سی و سه سال بود پس حق تعالی او را باسمان برد و
بزمین فرود خواهد آمد در دمشق و دجال را او خواهد کشت و بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق ع منقول است که حضرت عیسی بحج خانه
کعبه رفت و بصفایح روحا گذشت و می گفت لبیک عبدک و ابن امتک لبیک و بسند معتبر منقول است که حضرت رسول ص فرمود که در
شب معراج عیسی را دیدم مردی بود سرخ روی و پیچیده موی میانه بالا و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حق تعالی
حضرت عیسی ع را بر بنی اسرائیل پس مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریان
اوصیای او بودند و در حدیث ابوذر از حضرت رسول ص منقول است که اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی ع بود و آخر ایشان عیسی ع و در میان
ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند و بسند صحیح منقول است که شخصی از امام محمد باقر ع پرسید که حضرت عیسی ع که در گهواره سخن گفت آیا حجت
خدا بود بر اهل زمان خود فرمود که در آن وقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود و اما مرسل نبود مگر نشنیده که خدا می فرماید که عیسی در گهواره

گفت که بندهٔ خدایم و خدا این کتاب داده است و مرا پیغمبر گردانیده است راوی پرسید که پس حجت خدا بر زکریا نیز بود در آن وقت که در
گهواره بود فرمود که در آن حال آیتی بود از برای مردم و رحمت خدا بود از برای مریم که سخن گفت و پاکی مریم را از گمانهای بد مردم ظاهر
گردانید و پیغمبر بود و حجت خدا بود بر هر که سخن او را در آن حال شنید در آن حال پس خاموش شد پس زکریا بر حجت خدا بود و پسرش یحیی از او
میراث برد کتاب و حکمت را در وقتیکه کودک و کوچک بود و نشنیدهٔ که خدا فرموده است که گفتیم که ای یحیی بگیر کتاب را بقوت و حکمت
و نبوت او را با و دادیم در کودکی پس چون عیسی هفت ساله شد دعوی پیغمبری و رسالت کرد و وحی الهی باو رسید پس عیسی حجت الهی شد بر یحیی
و بر همه مردم دیگر و زمین باقی نمی ماند بدون حجت خدا بر مردم از روزیکه خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم و بسند صحیح منقول است که
صفوان بحضرت امام رضا عرض کرد که خدا بمن بنماید روزی را که تو نباشی اگر چنین شود کی امام ما خواهد بود پس آنحضرت اشاره فرمود
بسوی امام محمد تقی که نزد پدر خود ایستاده بود صفوان گفت که او سه سال دارد فرمود که چه ضرر دارد عیسی قیام بحجت پیغمبری نمود در وقتیکه
سه سال بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که چون حضرت عیسی متولد شد در یک روز آنقدر بزرگ می شد که فرزندان دیگر در دو ماه
بزرگ شوند و چون هفت ماه از ولادت آنحضرت گذشت حضرت مریم او را بمکتب خانه آورد و در پیش روی معلم نشانید پس معلم گفت بگو
که بسم الله الرحمن الرحیم عیسی گفت پس معلم گفت بگو ابجد عیسی سر بالا کرد و گفت میدانی ابجد چه معنی دارد معلم تازیانه بالا برد تا برا و
زند عیسی گفت ای معلم مرا مزن اگر میدانی بگو و اگر نمیدانی از من بپرس تا من بگویم گفت بگو فرمود که الف آلاء و نعمتهای خدا است
با بهجت و صفات کمالیهٔ خدا است جیم جمال الهی است و آل و دین خدا است ها هول جهنم است واو اشاره است بویل لاهل النار یعنی
وای بر اهل جهنم زا زفیر و فریاد جهنم است و فرو شیدن آن بر عصیان حطی کم میشود و بر طرف میشود گناهان از استغفار کنندگان کلمن کلام
خدا است و کلمات و وعدهای خود را کسی بدل نمی تواند کرد سعفص یعنی در قیامت جزا خواهند داد و صاعی را بصاعی و کیلی را بکیلی قرشت
یعنی همه را در قبرها از هم می پاشند و در قیامت زنده می کنند پس معلم گفت که ای زن دست پسر خود را بگیر و ببر که او علم ربانی دارد و احتیاج
بمعلم ندارد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که عیسی بکنار دریا رسید و یک گردهٔ نان از قوت خود بآب خود انداخت پس بعضی
از حواریان گفتند که ای روح الله چرا قوت خود را بآب انداختی فرمود که از برای این انداختم که جانوران دریا بخورند و ثواب این نزد
خدا عظیم است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نام است و دو نام از آنها بعیسی داده بود و آن
معجزات از او بآن دو نام ظاهر می شد و هفتاد و دو نام را بما داده است و یک نام مخصوص خدا است که بکسی تعلیم نکرده است و بسند صحیح
از آنحضرت منقول است که فرمود که از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدرستیکه عیسی از جملهٔ شریعتهای او سیاحت و گردیدن در زمین
بود پس در بعضی از سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او همراه بود و از آنحضرت جدا نمی شد چون بدریا رسید
عیسی بسم الله گفت بیقین درست و بر روی آب روان شد پس آن مرد نیز بسم الله گفت بیقین درست و پا بر آب گذاشت و
از پی عیسی روان شد و بعیسی رسید پس عجبی در نفس او بهم رسید و گفت اینک عیسی روح الله بر روی آب راه میرود و من نیز
بر روی آب راه میروم پس او را چه فضیلت و زیادتی بر من دارد و چون این معنی در خاطرش خطور کرد در همان ساعت بآب فرو رفت پس
استغاثه نمود بحضرت عیسی تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد و پس از او پرسید که ای کوتاه چه در خاطر تو در آمد که این بلیه بر سر تو
آمد آن مرد آنچه در خاطر گذرانیده بود بعیسی عرض کرد عیسی گفت که نفس خود را در جائی گذاشتی که خدا ترا در آنجا نگذاشته است

دو مو مرتبه کردی که زیاده از مرتبه تست و باین سبب خدا ترا دشمن داشت پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر گذرانیدی پس
توبه کرد و برگشت بحالیکه داشت پس از خدا ترسید و حسد بر کسی مکن که حسد بدتر است در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت عیسی گذشت بجماعتیکه ایشان
شادی و طرب و فریاد می کردند پرسید که چیست این جماعت را گفتند دختر فلان را با پسر فلان امشب زفاف می کنند فرمود که امروز
شادی می کنند و فردا گریه و نوحه خواهند کرد شخصی پرسید که چرا یا رسول الله فرمود که برای آنکه این دختر امشب خواهد مرد پس آنها
که بآنحضرت ایمان آورده بودند گفتند راست است فرموده خدا و رسول و منافقان گفتند که چه بسیار نزدیک است فردا دروغ او معلوم
خواهد شد چون روز دیگر شد منافقان رفتند بدر خانه آن زن و حال او را معلوم کردند اهل خانه گفتند که زنده است پس آمدند بخدمت
آنحضرت و گفتند یا روح الله آن زن را که دیروز خبر دادی که خواهد مرد نمرده است عیسی فرمود که خدا آنچه خواهد می کند بیائید تا برویم
بخانه او پس چون بدر خانه او رسیدند در زدند شوهر آن دختر بیرون آمد پس حضرت عیسی فرمود که رخصت طلب که می خواهم بیایم
و از زن تو سوال کنیم پس آن جوان رفت و زن خود را گفت که حضرت با جماعتی آمده اند و می خواهند که با تو سخنی بگویند پس آن دختر جامه
بر سر خود کشید و عیسی داخل شد و از او پرسید که دیشب چکار کردی گفت نکردم کاری مگر پیشتر چیزی می کردم در هر شب جمعه سائلی می آمد
نزد ما و آنقدر چیزی باو میدادیم که قوت او بود تا هفته دیگر و چون دیشب مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من بودند
او چند ندا کرد و کسی جواب او نگفت پس من بنحویکه برخاستم که کسی مرا نشناخت و رفتم و دادم باو آنچه در شب جمعه می دادیم
پس حضرت عیسی فرمود که از روی فرش خود دور شو چون دور شد فرش او را بر چیدند ناگاه در زیر فراش او افعی ظاهر شد مانند ساق
درخت که دم خود را بدندان گرفته بود پس حضرت فرمود بآن تصدق که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجل ترا بتاخیر
انداخت و بروایت دیگر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت عیسی در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که متعرض
ضرر او شوند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزند بال راست را بر روی شیاطین و ایشان را در آتش افکند چون جبرئیل چنین
کرد رفع ضرر آن شیاطین از آنحضرت شد و ابن بابویه در روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون سی سال از عمر
حضرت عیسی گذشت روزی در عقبه بیت المقدس که آنرا عقبه افیق میگویند بود پس ابلیس علیه اللعنه نزد آنحضرت آمد و گفت ای عیسی
توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو بمرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی عیسی فرمود که ای ابلیس بلکه آن خداوند عظیم است که مرا در طفولیت
بسخن آورد و اگر می خواست مرا لال می توانست کرد باز آن ملعون گفت توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو بمرتبه ایست که از گل مرغ
می سازی و در آن میدمی و مرغی میشود عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که مرا خلق کرده است و آن مرغ را در دست من
خلق می کند ابلیس گفت پس توئی آنکه پروردگاری عظیم تو بمرتبه ایست که بیماران را شفا میدهی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست
که باذن او و امر او بیماران را شفا می دهم و اگر خواهد مرا بیمار می کند ابلیس گفت پس توئی که از عظمت خداوندی خود مرده را زنده
می کنی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست آنکه باذن او مرده را زنده می کنم آنچه را من زنده کرده ام و مرا میمیراند و خود
باقی است ابلیس گفت پس توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو بمرتبه رسیده است که بر روی آب راه میروی و قدمت از آب تر نمیشود
و در آب فرو نمیروی عیسی گفت بلکه بزرگی خداوندیست که آب را برای من ذلیل کرده است و اگر خواهد مرا غرق می کند ابلیس گفت
ای عیسی پس توئی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین و هر چه در آنهاست در زیر پای او باشند و تو بر بالای همه باشی و تدبیر

امور خلایق کنی و روزیهای مردم را قسمت کنی پس این سخن آن لعین بسیار بر حضرت عیسی گران آمد و فرمود سُبْحَانَ اللّٰهِ مِلْءَ سَمٰوٰاتِهِ وَاَرَضِیهِ وَمِدَادَ کَلِمَاتِهِ وَزِنَةَ عَرْشِهِ وَرِضَا نَفْسِهِ یعنی تنزیه می کنم خدا را از آنچه تو می گوئی آنقدر که آسمانهای خدا و زمینهای او پر شوند و چندان که مدادها که تا نهایت نویسند علوم نامتناهی او را و سنگینی عرش او آنقدر که او راضی شود چون ابلیس ملعون این سخنان را شنید بی اختیار برو درو دید تا بدریای اخضر افتاد پس زنی از جن بیرون آمد و بر کنار دریا راه می رفت ناگاه نظرش بر شیطان افتاد که بسجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب دیده‌اش بر روی سنگ جاری است پس آن زن جنیه ایستاد و از روی تعجب بر او نظر می کرد پس گفت وای بر تو ای ابلیس باین طول دادن سجده چه امید داری گفت ای زن صالحه دختر مرد صالح امید دارم که چون خدا مرا برای قسمی که خورده است بجهنم برد برحمت خود بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که عیسی بالا رفت بر کوهی که در شام است و آنرا اریحا می گفتند پس ابلیس لعین بصورت پادشاه فلسطین نزد او آمد و گفت ای روح الله مرده را زنده کردی و کور و پیس را شفا دادی پس خود را ازین کوه بزیر انداز عیسی فرمود که آنها را برخصت و فرمودهٔ پروردگار خود کردم و این را رخصت نفرموده است که بکنم و در حدیث صحیح باز از آنحضرت منقول است که ابلیس پرتلبیس نزد عیسی آمد گفت تو نه ای که دعوی می کنی که مرده را زنده می کنم عیسی فرمود که بلی ابلیس گفت اگر راست می گوئی خود را از بالای دیوار بزیر انداز عیسی فرمود که وای بر تو بنده پروردگار خود را تجربه نمی باید که بکند پس ابلیس گفت که ای عیسی آیا قادر است پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا کوچک شود و تخم مرغ بزرگ شود عیسی فرمود که خداوند عالمیان بعجز و ناتوانی موصوف نمی شود و آنچه تو می گوئی محال است و نمی تواند شد و نشدن این منافات با کمال قدرت قادر ازلی ندارد و در حدیث معتبر دیگر منقول است از امام محمد باقر که روزی عیسی ابلیس لعین را دید و از و پرسید که آیا از دامهای مکر تو چیزی بمن رسیده است گفت چه توانم کرد با تو حال آنکه جدهٔ تو در وقتی که مادر ترا زائیده گفت که پروردگارا پناه می برم او را و ذریت او را از شر شیطان رجیم و تو از ذریت او ئی و در بعضی از کتب مذکور است که چون مریم بمصر وارد شد و عیسی طفل بود بخانهٔ دهقانی فرود آمد و فقرا و مساکین را آن دهقان بسیار بخانه می آورد روزی مالی از دهقان گم شد و مساکین را در این باب متهم گردانید و حضرت مریم بسیار ازین آزرده شد عیسی در آن خردسالی اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود که ای مادر می خواهی بگویم مال دهقان را کی برده است گفت بلی فرمود که آن کور و زمین گیر با هم شریک شدند و این مال را دزدیدند و کور زمین گیر مال را برداشت چون تکلیف کردند کور را که زمین گیر را بردار گفت نمی توانم عیسی فرمود که چگونه دیشب می توانستی او را برداشت در وقت دزدیدن مال امروز نمی توانی او را برداشت پس هر دو اعتراف کردند و دیگران از تهمت نجات یافتند و روز دیگر جمعی از مهمانان بخانهٔ دهقان وارد شدند و آب در خانهٔ دهقان نمانده بود برای ایشان و دهقان باین سبب اندوهناک شد چون عیسی آن حال را مشاهده نمود رفت بحجره که در آنجا سبوهای خالی گذاشته بود پس دست با برکت خود را بر دهان آن سبوها مالید و همه سبوها پر آب شدند و در آن وقت دوازده سال داشت و ایضاً منقول است که روزی در طفولیت جمعی از اطفال ایستاده بودند ناگاه یکی از اطفال طفلی را کشت و آورد و آنرا در پیش پای آنحضرت عیسی انداخت پس چون اهل آن طفل آمدند و او را نزد عیسی کشته یافتند عیسی را بخانهٔ حاکم بردند و گفتند این طفل کودک ما را کشته است چون حاکم از او سوال کرد گفت من او را نکشته ام چون حاکم خواست که او را آزار کند گفت طفل کشته شده را بیاورید تا من از او بپرسم که کی او را کشته است چون طفل را آوردند عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده کرد و عیسی از و

پرسید که کی تماشا کنیم گفت فلان مثل پس شخصی اسم عمال از او پرسید که این کودک تو ایستاده است گفت عیسی پسر مریم و با او ایستاده بود
و ایضا روایت کرده اند که مریم آنحضرت را بصباغی داد که رنگ ریزی بیاموزد پس جامه بسیاری نزد صباغ جمع شده بود و او را کاری
پیش آمد بعیسی گفت این جامها است که هر یک می باید برنگی باشد و هر یک را رشته بآن رنگ در میانش گره بسته ام تا من می آیم اینها را
رنگ کن پس حضرت عیسی همه جامها را در یک خم انداخت چون صباغ برگشت پرسید که چه کردی فرمود که رنگ کرده ام پرسید که کجا گذاشتی
گفت همه در میان این خم است صباغ گفت همه را ضایع کردی و در خشم شد عیسی فرمود که تعجیل مکن و برخاست و جامها را از خم بیرون
آورد و هر یک را برنگی که صباغ می خواست تا همه را بیرون آورد پس صباغ متعجب شد و دانست که پیغمبر خدا است و بآنحضرت ایمان آورد
و چون مریم عیسی را باز بشام برگردانید در قریه ناصره قرار گرفت و نصارای آن قریه منسوب اند و عیسی شروع کرد بهدایت خلق و تبلیغ
رسالت الهی فصل سوم در بیان قصص تبلیغ رسالت آنحضرت و فرستادن رسولان باطراف برای هدایت خلق و احوال حواریان
حضرت حق تعالی می فرماید که وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ و بزن ای محمد از برای ایشان مثلی که آن
مثل اصحاب قریه انطاکیه است در وقتیکه آمدند نزد ایشان فرستادگان حضرت عیسی إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ
فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ در وقتیکه فرستادیم بسوی ایشان دو کس را پس تکذیب کردند آن دو کس را پس تقویت کردیم آنها را برسول
سوم پس گفتند ما رسولان عیسی ایم بسوی شما بعضی گفته اند که آن دو کس یوحنا و شمعون بودند و سوم یونس بود و بعضی گفته اند که شمعون
سوم بود و بعضی گفته اند که دو رسول اول صادق و صدوق بودند و سوم سلوم بود و شیخ طبرسی و ثعلبی و جمعی از مفسران روایت کرده اند
که حضرت عیسی دو رسول بسوی شهر انطاکیه فرستاد که ایشان را هدایت کنند چون نزدیک بشهر رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفندی چند را
میچرانید و او حبیب نجار مومن آل یاسین بود پس بر او سلام کردند حبیب گفت شما کیستید گفتند ما رسولان حضرت عیسی ایم و می خوانیم
شما را از عبادت بتها بعبادت خداوند رحمن گفت آیا خود آیتی دارید گفتند بلی شفا میدهیم بیماران را و کور و پیس را گفت من پسری
دارم که سالهاست که بیمار است گفتند ببر ما را بخانه تا او را ببینیم چون ایشان را بخانه برد دست بر پسر او کشیدند در ساعت بقدرت
خدا شفا یافت برخاست و آن خبر در شهر منتشر شد و بیمار بسیار را شفا دادند و ایشان را پادشاهی بود که بت پرستید و او را اختلاف می گفتند و از پادشاهان
روم بود و چون خبر ایشان به پادشاه رسید ایشان را طلبید و پرسید که کیستید شما گفتند ما رسولان عیسی پیغمبریم فرستاده است گفت
معجزه شما چیست گفتند کور و پیس و بیماران را شفا میدهیم باذن خدا گفت برای چه شما را فرستاده است گفتند آمده ایم که ترا منع کنیم از
عبادت بتی چند که نمیشنوند و نمی بینند و امر نمائیم بعبادت خداوندی که می شنود و می بیند پادشاه گفت مگر ما را خدائی بغیر این بتها هست
گفتند بلی آن کسی که ترا و خدایان ترا آفریده است گفت برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم و چون ایشان در آن شهر از ایشان این سخنان بسیار
گفتند پادشاه فرمود که ایشان را حبس کردند و علی بن ابراهیم و غیر او بسند حسن و معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند در تفسیر این آیات فرمود
که خدا دو کس را مبعوث گردانید بسوی اهل انطاکیه پس بهادرت کردند بگفتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند پس بر ایشان خشونت و
غلظت کردند و ایشان را حبس کردند در بتخانه خود پس حق تعالی رسول سوم را فرستاد و داخل شهر شد و گفت مرا راهنمائی کنید بدرخانه پادشاه
پس چون بدرخانه پادشاه رسید گفت من مردی ام که عبادت می کردم در بیابانی و می خواهم که خدای پادشاه شما را بپرستم چون
سخن او را بپادشاه رسانیدند گفت ببرید او را بسوی بتخانه تا خدای ما را بپرستد پس یک سال با آن دو پیغمبر سابق در بتخانه ماند

و عبادت خدا اهل آن موضع کردند و چون بآن رسول رسید گفت با من نمی خواهید چیزی را از دنیا بدهی بگیر دانید بخشونت و درشتی
حیا و رفق و مدارا نکردند پس بپایان گفت که شما اقرار کنید که مرا می شناسید پس او را به مجلس پادشاه بردند و پادشاه با او گفت
که شنیدم که تو خدای مرا پرستیدی می پسندی تو را از دینی و در دین و رعایت تو بر من لازم است از من مطلب هر حاجتی که داری گفت
ای پادشاه مرا حاجتی نیست ولیکن دو شخص را در زندانخانه دیدم اینها کیستند پادشاه گفت که اینها دو مردند که آمده بودند که
دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت می کردند بسوی عبادت خدای آسمانی گفت ای پادشاه خوب است با ایشان مباحثه بکنیم
اگر حق با ایشان باشد متابعت ایشان بکنیم و اگر حق با ما باشد ایشان نیز بدین ما درآیند و آنچه از برای ماست از برای ایشان
باشد و آنچه بر ماست بر ایشان باشد پس پادشاه کسی فرستاد و ایشان را طلبید پس مصاحب ایشان با ایشان گفت که برای چه
آمده اید شما باین شهر گفتند آمده ایم که پادشاه را بخوانیم بعبادت خداوندیکه آسمانها و زمین را آفریده است و خلق می کند در رحمها
آنچه می خواهد و صورت می بخشد بهر نحو که می خواهد و درختها را او رویانیده است و میوه ها را او آفریده است و باران را او می فرستد
از آسمان پس با ایشان گفت که آن خدائی که شما مرا بعبادت او می خوانید اگر کوری را حاضر گردانیم قادر است که او را بینا کند گفتند اگر
ما دعا کنیم که بکند اگر خواهد می کند گفت ای پادشاه بگو نابینائی را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد چون آنرا حاضر کردند با آن دو رسول
گفت که بخوانید خدای خود را تا این کور را روشن کند اگر راست می گوئید پس برخاستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند
همان ساعت چشم او گشوده شد و بآسمان نظر کرد پس گفت ای پادشاه بفرما تا دیگری بیاورند چون آوردند بسجده رفت و دعا کرد و چون
سر برداشت آن کور نیز بینا شد پس بپادشاه گفت که اگر اینها یک حجت آوردند ما هم یک حجت در برابر آن آوردیم اکنون بفرما که
شخصی را بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد چون حاضر کردند با ایشان گفت دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد
باز ایشان نماز کردند و دعا کردند و خدا او را شفا داد و برخاست و روان شد پس گفت ای پادشاه بفرما که زمین گیر دیگر بیاورند
چون آوردند خود دعا کرد او هم شفا یافت پس گفت ای پادشاه اینها دو حجت آوردند و ما نیز دو حجت آوردیم در برابر ایشان اما
یک چیز مانده است که اگر ایشان می کنند من در دین ایشان داخل میشوم پس گفت ای پادشاه شنیده ام که یک پسر داشته و مرده است
اگر خدای ایشان او را زنده می کند من در دین ایشان داخل میشوم پس پادشاه گفت اگر او را زنده کنند من نیز در دین ایشان
داخل میشوم پس با ایشان گفت که یک چیز مانده پسر پادشاه مرده است اگر دعا می کنید که خدای شما او را زنده کند ما در دین شما
داخل میشویم پس ایشان بسجده رفتند و سجده را طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند بپادشاه که کسی را بفرست بسر قبر پسرت که انشاء الله
از قبر بیرون آمده است پس مردم دویدند بسوی قبر پسر پادشاه و دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود می افشاند
پس چون او را نزد پادشاه آوردند پادشاه او را شناخت و پرسید که چه حال داری ای فرزند گفت مرده بودم دیدم که دو شخص
نزد پروردگار من در این وقت در سجده بودند و سوال می کردند که خدا مرا زنده گرداند پس خدا مرا بدعای ایشان زنده گردانید
گفت ای فرزند اگر ببینی ایشان را آیا می شناسی گفت بلی پس مردم را بصحرا بیرون برد و پسر خود را باز داشت و یک یک مردم را
از پیش او می گذرانیدند و پدرش می پرسید که این از اینهاست و او می گفت نه تا آنکه بعد از جماعتی بسیار یکی از آن دو رسول را
آوردند پس آن پسر گفت که این یکی از اینهاست و اشاره کرد بسوی او و بعد از آن جماعت بسیاری گذرانیدند و هر یک ۱ -

که می دیدی گفتند و دیگری را که نابینا بود شفا داد گفتند این یکی دیگر است پس آن رسول سوم گفت من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم که آنچه
شما آورده اید حق است پس پادشاه نیز گفت که من هم ایمان آوردم بخدای شما و اهل مملکت او همه ایمان آوردند و ابن بابویه و قطب راوندی
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت عیسی چون خواست که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد ایشان را و امر کرد
ایشان را که متوجه هدایت ضعیفان خلق شوند و متعرض جباران و پادشاهان نشوند پس دو نفر از ایشان بسوی شهر انطاکیه فرستاد
پس روزی داخل شدند که عید ایشان بود دیدند که بتها را نمایان کشوده اند و بتان خود را می پرستند پس مبادرت کردند بدرشتی و سرزنش
و ملامت ایشان و باین سبب ایشان را زنجیر کردند و در زندان افگندند پس چون شمعون برین معنی مطلع شد آمد بانطاکیه
و تدبیر چند کرد و داخل زندان شد و ایشان را گفت که من نگفتم که متعرض جباران مشوید پس از نزد ایشان بیرون آمد
با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کم کم سخنی با ایشان می گفت از کلمات هدایت آیات و آن ضعیفان آن سخنان را
بهریکدیگر از خود قوی تر می گفتند و کلام او را اخفا می کردند تا آنکه بعد از مدتی آن سخنان بپادشاه رسید پادشاه پرسید که چند
گاه است که این مرد درین شهر است گفتند دو ماه است گفت بیاورید او را چون بمجلس پادشاه رفت و پادشاه او را دید
و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و حکم کرد که هر وقت که من در مجلس نشینم او را نزد من حاضر کنید پس روزے
خواب هولناکی دید و بشمعون نقل کرد آنحضرت تعبیر نیکوئی برای او کرد که پادشاه شاد شد باز خواب پریشان دیگر دید
و شمعون تعبیر شافی کرد که سرورش زیاد شد پس پیوسته با پادشاه صحبت می داشت تا آنکه در دل او جا کرد و دانست
که سخنش در او اثر می کند پس روزی بپادشاه گفت که شنیده ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب کرده اند بر تو
و دین ترا گفت بلی شمعون گفت بفرما تا ایشان را حاضر کنند چون ایشان را آوردند شمعون گفت کیست آن خدائے
که شما او را می پرستید گفتند خداوند عالمیان گفت سؤالی که از او بکنید می شنود و دعائیکه می کنید اجابت می نماید گفتند بلے
شمعون گفت می خواهم این دعوی شما را امتحان کنم که راست می گوئید یا نه گفتند بگو گفت اگر دعا می کنید پیس را شفا میدهد
گفتند بلی پس پیسی را طلبید و گفت از خدای خود سؤال کنید که این را شفا دهد پس ایشان دست بر او مالیدند در
همان ساعت شفا یافت شمعون گفت من نیز می کنم آنچه شما کرده اید و چون پیس دیگر را حاضر کردند شمعون دست بر او مالید
و شفا یافت پس شمعون گفت که یک چیز مانده که اگر شما اجابت من نمائید در آن باب من ایمان می آورم بخدای شما گفتند کدام است
فرمود که مرده را زنده کنید گفتند می کنیم پس رو به پادشاه کرد و گفت میتی که اعتنا بشأن او داشته باشی هست گفت بلی پسر من که از دنیا رفته
گفت بیا برویم نزد قبر او که ایشان دعوی کرده اند که ممکن است که در آنجا رسوا شوند پس چون نزد قبر پسر پادشاه رفتند ایشان دستها
گشودند بجانب آسمان و شمعون دست بدعا گشود و نهان پس در دم قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد پدرش از او پرسید که چه حال
داری گفت مرده بودم و درین وقت هراسان و ترسان بهم رسیده ناگاه دیدم که سه کس نزد حق تعالی دستها گشوده اند و دعا می کنند که خدا مرا زنده
گرداند و گفت این سه کس بودند و اشاره کرد بسوی شمعون و آن دو رسول پس شمعون گفت که من ایمان آوردم بخدای شما پس پادشاه گفت
که من نیز ایمان آوردم بآنچه تو بآن ایمان آوردی پس وزیران پادشاه گفتند که ما نیز ایمان آوردیم و همچنین هر ضعیفی تابع قوی ترے
می شد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند و ایضا بسند موثق کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق که چون انجیل بر حضرت

نازل شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند مردی از اصحاب خود را فرستاد بسوی پادشاه روم و با او معجزه داد که کور و پیس و بیماران مزمن
که اطبا از معالجه آنها عاجز باشند شفا بدهد پس چون وارد روم شد و جمعی را معالجه کرد و خبر او در روم منتشر شد تا بپادشاه رسید و او را طلبید
و پرسید که کور و پیس را معالجه میتوانی کرد گفت بلی پس امر کرد پادشاه که کوری در نزد وی را بیاورند که چشمهایش خشکیده بود و هرگز
چیزی ندیده بود و گفت این را بینا کن رسول عیسی دو گلوله از گل ساخت و بجای دیده های او گذاشت و دعا کرد تا او بینا شد
پس پادشاه رسول عیسی را در پهلوی خود نشانید و مقرب خود گردانید و گفت با من باش و از شهر من بیرون مرو و او را اعزاز و
اکرام بسیار می نمود پس عیسی ع رسول دیگر فرستاد و با و تعلیم نمود چیزی را که مرده را زنده تواند کرد پس چون داخل بلاد روم شد
بمردم گفت که من از طبیب پادشاه داناترم چون این سخن بپادشاه رسید در غضب شد و امر بقتل او نمود رسول اول گفت ای
پادشاه شتاب مکن در قتل او و او را طلب و اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش تا ترا بر او حجتی بوده باشد چون او را
بنزد پادشاه بردند گفت من مرده را زنده می توانم کرد و پسر پادشاه دران ایام مرده بود پس پادشاه با امرا و سائر اهل مملکت
سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت بنزد قبر پسر خود و با او گفت که پسر مرا زنده کن پس رسول ثانی مسیح ع دعا کرد و رسول اول
آمین گفت تا قبر شگافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بسوی پدر خود و در دامن او نشست پادشاه از و پرسید که ای
فرزند کی ترا زنده کرد گفت این دو مرد و اشاره کرد برسول اول و دوم پس هر دو برخاستند و گفتند ما هر دو رسولیم از جانب حضرت
مسیح ع بسوی تو و چون تو گوش نمیدادی بسخن رسولان او و ایشان را می کشتی باین لباس در آمدیم و رسالت او را بتو رسانیدیم
پس او مسلمان شد و بعیسی ع و بشریعت او ایمان آورد و امر عیسی ع عظیم شد بحدی که جمعی از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا گفتند
و یهودان تکذیب او کردند و اراده کشتن او نمودند و در بعضی از روایات مذکور است که چون عیسی آن دو رسول را بانطاکیه فرستاد
مدتی ماندند و بپادشاه نتوانستند رسید پس روزی پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اکبر گفتند و خدا را بیگانگی
یاد کردند پس پادشاه در غضب شد و امر کرد بحبس ایشان و فرمود که هر یک را صد تازیانه بزنند پس چون این خبر بعیسی رسید سر کرده و بزرگ
حواریان را که شمعون الصفا بود از عقب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند و چون او داخل شهر شد اظهار رسالت خود نکرد و با
مقربان پادشاه آشنا شد و بتقریب آشنائی ایشان بمجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود گردانید پس روزی
گفت که شنیده ام که دو کس را در زندان حبس کرده آیا با ایشان هیچ سخن گفتی و حجتی از ایشان طلبیدی پادشاه گفت نه غضب مانع شد مرا
از آنکه از ایشان سوال کنم پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید که کی شما را باینجا فرستاده است گفت خدائی که همه چیز را
او آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد شمعون گفت وصف او را بگوئید و مختصر بگوئید گفتند میکند هرچه میخواهد و حکم میکند بآنچه اراده مینماید
شمعون گفت آیت و حجت شما بر گفتار شما چیست گفتند هرچه آرزو کنی و خواهی پس پادشاه فرمود که پسری را آوردند که جای دیده های او
مانند پیشانی صاف بود و ذره و رخنه نداشت پس ایشان دعا کردند تا چشمهای او شگافته شد و دو بندقه از گل ساختند و بجای حدقه او گذاشتند
پس آن بندقه ها حدقه بینا شدند و همه چیز را دید و پادشاه متعجب شد پس شمعون بپادشاه گفت که اگر تو هم از خدای خود سوال میکردی که چنین کاری
میکرد شرفی بود برای تو و خدای تو پادشاه گفت من چیزی را از تو پنهان نمیدارم خدائی که ما او را می پرستیم نمی بیند و نمی شنود و ضرر و نفعی نمیرساند
پس پادشاه با آن دو رسول گفت که اگر خدای شما مرده زنده میکند من ایمان باو و بشما می آورم گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است پادشاه گفت

در اینجا میتیست که هفت روزست که مرده است پسر دهقانیست و من او را نگاه داشته ام و دفن نکرده ام تا پدرش بیاید او را زنده کنید پس او را
حاضر کردند و گندیده بود و باد کرده بود و ایشان آشکارا دعا کردند و شمعون در پنهان تا آن مرده برخاست و گفت هفت روزست
که مرده ام مرا در هفت وادی آتش داخل کردند و حذر می فرمایم شما را از آن دینی که دارید ایمان بیاورید بخداوند عالمیان پس گفت
که در این وقت دیدم که درهای آسمان گشوده شد و جوان خوش روئی را دیدم که از برای این سه مرد که نزد تو حاضرند شفاعت میکرد
پس مرده اشاره کرد بشمعون و آن دو رسول پس ایشان تبلیغ رسالت عیسی کردند و بادشاه و جمعی ایمان آوردند و اکثر بر کفر خود باقی ماندند
و بعضی گفته اند که بادشاه و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجار که او ایمان آورده بود و او را کشتند و ظاهر آیات بعد از این آنست
که جمیع ایمان نیاوردند و معذب شدند پس ممکن است که آن تتمه آیه احوال اهل قریه دیگر بوده باشد یا مراد از احادیث آن باشد که هر که
بعد از عذاب باقی ماندند همه ایمان آوردند چنانچه حق تعالی میفرماید قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَٰنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا
تَكْذِبُونَ گفتند اهل آن شهر بان رسولان عیسی که نیستید شما مگر بشری مثل ما و نفرستاده است خداوند رحمان پیغمبری و نیستید
شما مگر آنکه دروغ میگوئید قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ
گفتند رسولان که پروردگار ما میداند که ما البته بسوی شما فرستاده شده ایم و بر ما نیست مگر آنکه رسالت او را بشما برسانیم و ظاهر گردانیم
قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ گفتند کافران که بدرستی که ما شوم میدانیم شما را و رسیدن شما را اگر ترک
نمی کنید آنچه میگوئید هر آینه شما را سنگسار خواهیم کرد و البته بشما خواهد رسید از ما عذابی دردناک قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ
ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ رسولان گفتند که شومی شما با شماست از اعتقادات و اعمال ناشایست شما آیا
چون شما را پند میدهیم چنین جواب میگوئید بلکه هستید شما گروهی از حد بیرون رونده در تکذیب پیغمبران وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ
رَجُلٌ يَسْعَىٰ قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ و آمد از منتهای شهر مردی که میدوید
و گفت ای قوم من متابعت کنید پیغمبران و فرستادگان خدا را متابعت کنید گروهی را که مزدی از شما سوال نمیکنند برای پیغمبری و ایشان
هدایت یافتگانند بحق گفته اند که نام آن مرد حبیب نجار بود و اول که رسولان بآن شهر آمدند او بایشان ایمان آورد و منزلش در آخر شهر بود
چون شنید که قوم او تکذیب رسولان کردند و میخواستند که ایشان را بکشند آمد و ایشان را نصیحت کرد باین کلمات پس او را نزد بادشاه بردند
از او پرسید که متابعت رسولان کرده در جواب گفت که وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و چیست مرا که عبادت نکنم خداوندی را
که از عدم بوجود آورده است و بازگشت شما همه بسوی اوست أَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَٰنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ
شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ إِنِّي إِذًا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ یا بگیرم بغیر از خدای خود خدایان که اگر اراده نماید خداوند مهربان که ضرری
بمن برساند نفعی نبخشد بمن شفاعت ایشان و مرا خلاص نتوانند کرد از عذاب اگر چنین کنم بدرستی که من در گمراهی ظاهر خواهم بود بدرستی که
من ایمان آوردم به پروردگار شما پس بشنوید از من قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ یا گفته شد که داخل شو در بهشت گفته اند که چون این سخنان را گفت پس
او را تکذیب کردند تا شهید شد یا سنگسار کردند پس خدا او را داخل بهشت کرد و در بهشت روزی الهی را میخورد و بعضی گفته اند که خدا او را زنده با آسمان
برد و نتوانستند او را کشت و بعضی گفته اند که او را کشتند و خدا او را زنده کرد و در بهشت برد قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ
و چون داخل بهشت شد گفت چه بود اگر قوم من میدانستند که پروردگار من مرا آمرزید و گردانید مرا از گرامی داشتگان وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ

مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ یعنی نفرستادیم بر قوم او بعد از کشتن او لشکری از آسمان برای هلاک کردن ایشان و هرگز نفرستادیم برای عذاب کافران لشکری و نبود هلاک کردن ایشان مگر بیک صدا پس ناگاه همه مردند گفته‌اند که چون حبیب نجار را کشتند خدا بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل را فرستاد که دست گذاشت بر دو طرف دروازهٔ شهر ایشان و صیحه زد که جان همهٔ ایشان بیک دفعه از بدنهای خبیث ایشان مفارقت نمود و ثعلبی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره از رسول خدا روایت کرده‌اند که سبقت گیرندگان امتها که بشیر و پیشتر از همه است بتصدیق و اذعان و متابعت کرده‌اند سه کس بوده‌اند که هرگز بخدا کافر نبوده‌اند یک چشم زدن حزقیل که مؤمن آل فرعون است و حبیب نجار که مؤمن آل یاسین است و علی بن ابی طالب که از همه افضل است و باسانید بسیار دیگر از آن حضرت منقول است که سه کس اند که یک چشم زدن بوحی خدا کافر نشدند مؤمن آل یاسین و علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و آسیه زن فرعون و بسند حسن منقول است که از حضرت محمد باقر ع پرسیدند که آیا مؤمن مبتلا بجذام و پیسی و امثال این بلاها می شود فرمود که آیا بلا می باشد مگر از برای مؤمن بدرستی که مؤمن آل یاسین خوره داشت و بروایت حسن دیگر فرمود که انگشتهایش به پشت دستش خشکیده بود و گویا می بینم که همان دست اشاره بسوی قوم خود میکرد و ایشان را نصیحت میکرد و می گفت یا قوم اتبعوا المرسلین و چون دیگر آمد که ایشان را نصیحت کند او را کشتند و حق تعالی در جای دیگر فرموده است وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ و یاد آور آن وقت را که وحی کردم بسوی حواریان عیسی که خواص اصحاب آنحضرت بودند که ایمان بیاورید بمن و برسول من عیسی گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که مسلمان و منقاد شدیم گفته‌اند که وحی بسوی ایشان بر زبان پیغمبران بود که با ایشان اجابت خدا گفتند و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حق تعالی الهام کرد بایشان و بسند موثق منقول است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا ع پرسید که چرا اصحاب عیسی را حواریان میگویند فرمود که مردم میگویند که ایشان را برای آن حواری میگویند که ایشان گازران بودند و جامه‌ها را از شستن از چرک پاک میکردند و سفید میکردند و مشتق است از خبز حواری یعنی نان سفید خالص و ما اهل بیت میگوئیم که برای این ایشان را حواریان گفتند که خود در او دیگران را بموعظه و نصیحت از چرک گناهان و اخلاق بد پاک میکردند پرسید که چرا اتباع آن حضرت را نصاری میگویند فرمود که زیرا که اصل ایشان از شهری است از بلاد شام که آنرا ناصره میگویند که مریم و عیسی بعد از برگشتن از مصر در آنجا فرود آمدند **مؤلف گوید** که هیچ وارد شده است اشاره است بآنچه نقل کرده‌اند مورخان و مفسران که چون بهردوس پادشاه شام خبر ولادت عیسی ع و ظهور معجزات آنحضرت را شنید و از منجمان دیده بودند که بهم خواهد رسید که دنیای ایشان را برهم زند اراده قتل آنحضرت کرد پس حق تعالی ملکی را فرستاد نزد یوسف نجار که پسر عم مریم علیها السلام بود و محافظت او و عیسی ع و خدمت ایشان مینمود که مریم و عیسی را بمصر برد و چون بهردوس بمیرد ببلاد خود برگرداند یوسف ایشان را بمصر برد و اکثر ایشان ربوه را که در آیه وارد شده است بشهر مصر تفسیر کرده‌اند و بعضی اهل مصر گفته‌اند که دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمه از آن حضرت در آنجا ظاهر شد و چون بهردوس مرد خدا وحی کرد ببلاد شام پس برگشتند و در ناصره نزول اجلال فرمود و در آنجا تبلیغ رسالت آلهی نمود و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ع منقول است که حواری عیسی شیعه آنحضرت بودند و شیعیان ما حواری ما اهل بیتند و حواری عیسی اطاعت آنحضرت نکردند آنقدر که حواری ما اطاعت ما میکنند زیرا که عیسی بحواریان گفت که کیست یاوران من بسوی خدا در اقامت دین خدا حواریان گفتند ما یاوران خدائیم و بخدا سوگند که یاری او نکردند از شر یهود و با یهودان از برای آنحضرت جنگ نکردند و شیعیان ما والله که از روزیکه پیغمبر از دنیا رفته است تا حال یاری ما میکنند و از برای ما جنگ با دشمنان ما می کنند و ایشان را می سوزانند و آزارها میکنند و از شهرها ایشان را

بدر میکنند و دست از محبت ما بر نمیدارند مقدار ایشان از جانب ما جزائی بد بدهد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که روزی حضرت عیسی ع گفت ای
گروه حواریان حاجتی دارم حاجت مرا برآورید گفتند حاجت تو برآورده است یا روح الله پس برخاست و پاهای ایشان را شست پس گفتند ای روح الله
ما سزاوارتر بودیم باین کار از تو فرمود که سزاوارترین مردم بخدمت کردن عالم است من برای این تواضع و فروتنی کردم که تا شما تواضع و فروتنی کنید
بعد از من از برای مردم چنانچه من تواضع کردم از برای شما پس فرمود که بتواضع و فروتنی حکمت آبادان میشود و نه بتکبر چنانچه گیاه و زراعت
در زمین نرم و هموار میروید نه در زمین کوه و در حدیث معتبر منقول است که بحضرت صادق ع عرض کردند که چرا اصحاب عیسی بر روی آب
راه میرفتند و اصحاب محمد این نحو نبودند فرمود که اصحاب عیسی را کفایت امر معیشت ایشان کرده بودند و این امت را مبتلا و ممتحن گردانیده اند بتحصیل
معاش مؤلف گوید که گویا مراد این است که با خاصیت رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترک ارتکاب امور دنیا مستلزم این امور میباشد و چون
تکلیف این امت را شدیدتر کرده اند که باید با وجود تحصیل و معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشند ثواب ایشان بیشتر است اما آن معنی را در
دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده اند آنچه در این حدیث وارد شده است گویا اشاره است بآنچه شیخ طبرسی
رحمه الله روایت کرده است که اصحاب عیسی که در خدمت آنحضرت بودند هرگاه گرسنه می شدند می گفتند یا روح الله گرسنه شدیم پس عیسی دست میزد
بزمین در هر جا که بود و دو گرده نان از برای هر یک می آورد که میخوردند و چون تشنه میشدند میگفتند یا روح الله تشنه شدیم پس دست بر زمین
میزد در هر جا که بود و آب از برای ایشان بیرون می آورد پس گفتند یا روح الله کی از ما بهتر است هرگاه که میخواهیم ما را طعام میدهی و هر وقت که
میخواهیم آب میدهی و ما ایمان آورده ایم بتو و متابعت تو میکنیم عیسی فرمود که بهتر از شما کسی است که بدست خود کار میکند و از کسب خود
میخورد پس بعد از آن گازری میکردند و از کسب خود معاش میکردند و بسند موثق منقول است که شخصی از حضرت صادق ع پرسید
که گاه است که شخصی را می بینم که عبادت بسیار میکند و خشوع و گریه دارد و بدین حق شما اعتقاد ندارد آیا این عبادت باو نفعی میرساند
فرمود که مثل آنها مثل جماعتی است که در میان بنی اسرائیل بودند که هر که از ایشان چهل شب سعی در عبادت خدا میکرد و دعا میکرد البته
دعای او مستجاب میشد و یکی از ایشان چنین کرد و دعای او مستجاب نشد پس بخدمت حضرت عیسی آمد و از این حال شکایت کرد و از آن
حضرت در این باب التماس دعا کرد پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد پس خدا بسوی او وحی فرستاد که این بنده بدرگاه
من آمده است از غیر راهی که من گفته ام که بیاید او مرا میخواند و در دلش شکی از پیغمبری تو هست اگر آنقدر دعا کند که گردنش جدا شود
و بندهای انگشتانش از هم پاشد من دعای او را مستجاب نگردانم پس عیسی علی نبینا و علیه السلام رو کرد بجانب او و فرمود که تو پروردگار
خود را میخوانی و در پیغمبری من شک داری گفت ای روح الله بخدا سوگند که چنین بودم و میخواهم که دعا کنی که این حالت از من زائل شود پس
عیسی علی نبینا و علیه السلام دعا کرد و خدا توبه او را قبول کرد و او مثل سائر اهل بیت خود شد و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا
علیه الصلوة و السلام منقول است که حواریان عیسی علی نبینا و علیه السلام دوازده نفر بودند و افضل ایشان لوقا بود و اعلم علمای نصاری بانجیل
سه نفر بودند یوحنای بزرگتر که در ارج می بود و یوحنای دیگر که در قرقیسیا بود و یوحنای دیلمی که در زجار می بود و نزد او بود ذکر پیغمبر
آخر الزمان و ذکر اهل بیت و امت آنحضرت و او بشارت داده است عیسی علی نبینا و علیه السلام و بنی اسرائیل را به پیغمبر آخر الزمان صلوات الله
و سلامه علیه و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة و السلام منقول است که عیسی علی نبینا و علیه السلام حدیث کرد قوم خود را
بحدیثی که تاب آن نداشتند پس در مصر برو خروج کردند و با او قتال کردند و کشتند ایشان را و عیسی علی نبینا و علیه السلام حدیث کرد

قوم خود را بحدیثی که قابل فهمیدن آن نبودند و تاب نیاوردند بر او خروج کردند و بکیفیت با او مقاتله کردند و ایشان را کشتند چنانچه حق تعالی میفرماید فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ یعنی پس ایمان آوردند طائفه از بنی اسرائیل و کافر شدند طائفه از بنی اسرائیل پس قوت بخشیدیم آنها را که ایمان آوردند پس گردیدند غالب بر دشمن خود و در حدیث دیگر منقول است که روزی حضرت عیسی متوجه موضعی شد برای حاجتی و سه نفر از اصحاب او با او رفیق شد پس گذشت بر سه خشت طلا که بر سر راه افتاده بود پس باصحاب خود گفت که این مردم را خواهد کشت و رفت پس یکی از ایشان بخدمت آنحضرت آمد و عذر طلبید که کاری دارم و مرخص شد و برگشت و همچنین هر یک مرخص شدند تا آنکه هر سه نزد آن خشتهای طلا جمع شدند پس دو نفر از ایشان بیکی از ایشان گفتند که برو از برای ما طعامی بخر پس رفت و طعامی خرید و زهری داخل آن طعام کرد که آن دو کس را بکشد و خشتها را خود متصرف شود و آن دو کس گفتند که چون او می آید او را میکشیم که با ما شریک نباشد در این خشتها چون آمد برخاستند و او را کشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند چون عیسی از کار خود برگشت دید که هر سه مرده‌اند پس ایشان را بامر خدا زنده کرد و گفت نگفتم که این خشتها سبب مردم را خواهد کشت و در بعضی از کتب مذکور است که روزی عیسی با جمعی از حواریان همراه بود و بجهت هدایت خلق در زمین میگردید و سیاحت مینمود که هر که را قابل هدایت یابد از ورطه ضلالت نجات بخشد و جواهر قابلیات و استعدادات که در ظلمات از او دیده کانت بفراست نبوت ادراک نمود و بتیشه موعظه هدایت بیشه استخراج نماید پس در اثنای سیاحت بشهری رسیدند و نزدیک آن شهر گنجی ظاهر شد و پاهای خواهشهای حواریان در طمع گنج رایگان فرو رفت عرض کردند که ما را رخصت فرما که این گنج را حیازت نمائیم که در این بیابان ضائع نشود عیسی فرمود که این گنج را بجز مشقت و رنج ثمره نیست و من گنج بهتری در این شهر گمان دارم و میروم و شاید آنرا بیرون آورم شما در اینجا باشید تا من بسوی شما برگردم گفتند یا روح الله این بد شهری است و هر غریبی که وارد این شهر میشود او را میکشند عیسی فرمود که کسی را میکشند که در دنیای ایشان طمع نماید و مرا با دنیای ایشان کاری نیست پس چون حضرت عیسی داخل آن شهر شد در کوچهای آن شهر میگردید و نظر فراست او بر در و دیوار خانها می نگریست ناگاه نظر انورش بر خانه خرابی افتاد که از همه خانها پست تر و بی رونق تر بود گفت گنج در ویرانه میباشد و اگر کسی که قابل هدایت باشد در این شهر باید که در این خانه باشد پس در زد و پیره زالی بیرون آمد و پرسید که کیستی گفت من مرد غریبم و باین شهر رسیده ام و آخر روز شده است میخواهم در این شب مرا پناه دهی که امشب در کاشانه تو بسر برم آن زن گفت پادشاه ما حکم فرموده است که غریبی را در خانه خود راه ندهیم اما عجب سیمائی که من در تو مشاهده میکنم تو را بهانه نیستی که دست رد بر جبین تو توان گذاشت پس در هنگامی که سلطان خورشید انور در کاشانه مغرب سر بر بستر نهاد و آن مهر سپهر نبوت خورشید وار بر آن عجوزه تابید و کلبه حقیر آن سعادت قرین رشک افزای گلستان جنان گردید و خانه تار آن محنت آثار مانند سینه عارفان از ذره دیوارش اشعه انوار رسید و آن خانه از مرد خارکشی بود و دار فانی را وداع کرده بود و آن پیره زال زوجه او بود و فرزند یتیمی از او مانده بود و آن فرزند بشغل پدر مشغول بود و بقلیلی که تحصیل می نمود معاش میکردند پس در این وقت آن پسر از صحرا مراجعت نمود و مادرش با او گفت که مهمان عزیزی امشب وارد خانه ما شده است آنچه آورده نزد او ببر و در قیام بخدمت او تقصیر منمای چون آن پسر نان خشکی که تحصیل نموده بود بخدمت آن حضرت برد آنحضرت تناول نمود با او آغاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات آبدار بر سر کوامن اسرار آن در یتیم مطلع گردد پس بفراست نبوت او را در غایت فتوت و حیا و استعداد

وقابلیت یافت را استنباط اندوهی عظیم و شغلی گران در خاطر او نمود و چندانکه از والده استفسار آن درد نهانی بیشتر کرد او در اخفاے حال
کثیر الاختلال خود مبالغه زیاده نمود پس بر شجاعت و شهامت خود در رفت و گفت این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه مینماید و متعهد
میشود که بعد از وضوح حال حسب المقدور در اصلاح آن اختلال سعی نماید چه میفرمائی آیا راز خود را با او بگویم مادرش گفت آنچه من از جبین انوار
او استنباط کرده ام او قابل سپردن هر راز نهان و قادر بر حل عقده هاے اهل جهان هست راز خود را از و پنهان مدار و در حل هر اشکال دست
از دامان او بیرون مدار پس آن پسر نزد حضرت عیسیٰ آمد و عرض کرد که پدر من مرد خدا پرستے بود و چون سراے فانی را وداع نمود من طفل از و
مانده ام و مادر من مرا بشغل پدر من مامور گردانید و بادشاه را دخترے دارد در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار با او دارد و ملوک
اطراف همه آن دختر را از و طلبیدند و قبول نکرده است که با ایشان تزویج نماید و آن دختر را قصرے رفیع هست که پیوسته در آنجا میباشد
روزے من از پاے قصر او میگذشتم و نظر من بر او افتاده و از عشق او بیتاب شده ام و تا حال این درد پنهان را بغیر از خود و به دیگرے اظهار
نکرده ام و آن اندوهے که از خاطر من استنباط فرمودی همین اندوه است و این راز بکسے اظهار نمیتوانم کرد حضرت عیسیٰ ع فرمود که میخواهی که آن دختر را
براے تو بگیرم گفت میدانم که آن امریست محال و از شکل تو بزرگی عجب میدانم که با این حال در من مشاهده مینمائی با من استهزا و سخریه مینمائی
حضرت عیسیٰ ع فرمود که من هرگز استهزا با احدے نکرده ام و سخریه کار جاهلانست و اگر قادر بر امرے نباشم اظهار آن نمیکنم اگر میخواهی چنان
میکنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد پس آن پسر نزد مادر خود آمد و سخنان آنحضرت را نقل کرد مادرش گفت آنچه میگوید بعمل آرد دست
از دامن او بر مدار حضرت عیسیٰ متوجه عبادت خود گردید و آن پسر در آرزوے معشوقه خود تا صبح در فراش خود غلطید و چون صبح طالع شد
حضرت عیسیٰ او را طلبید و گفت برو بدر خانه پادشاه و چون امراء و وزراے او آیند که داخل مجلس او شوند با ایشان عرض کن که من با پادشاه
حاجتے دارم و چون از حاجت تو سوال کنند بگو که آمده ام که دختر پادشاه را براے خود خواستگاری کنم و آنچه واقع شود زود براے من
خبرے بیاور چون پسر بدر خانه پادشاه رفت آنچه آنحضرت فرموده بود بعمل آورد امرا از سخن او بسیار متعجب شدند و چون بمجلس پادشاه
رفتند بسبیل سخریه این سخن را مذکور ساختند پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید و آن پسر را بمجلس خود طلبید و چون نظرش بر او افتاد
بآن جاجهاے که انوار بزرگی و نجابت ذاتی بر جبین او مشاهده نمود و چندانکه با او سخن گفت حرفے که دلالت بر جنون و خفت عقل کند
از و نشنید پس متعجب شد و بسبیل امتحان گفت که تو اگر قادر بر کابین دختر من هستی تو میدهم و کابین دختر من آنست که یک خوان
از یاقوت آبدار بیاوری که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد گفت مرا مهلت دهید تا خبر براے شما بیاورم پس برگشت بنزد حضرت عیسیٰ ع
آمد و آنچه گذشته بود عرض کرد فرمود که چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده است پس عیسیٰ ع خوانے طلبید و آن پسر را بخرابه برد و دعا کرد
که هر کلوخ و سنگے که در آن خرابه بود همه یاقوت آبدار شد و فرمود که خوان را پر کن و از براے او ببر چون پسر آن خوان را بمجلس پادشاه برد
و جامه را از روے خوان برداشت از شعاع آن جواهر دیده هاے حاضران خیره شد و از احوال آن پسر همگی متحیر شدند پس
پادشاه بجهت مزید امتحان گفت یک خوان کمست ده خوان میخواهم که هر خوانے از نوعے جواهر باشد چون پسر نزد عیسیٰ برگشت
حضرت چند خوان دیگر طلبید و از انواع جواهر که دیده کسے مشاهده مثل آن نکرده بود آنها را پر کرده با آن پسر فرستاد و چون آن
خوانها را بمجلس پادشاه برد حیرت ایشان زیاده شد پس پادشاه آن پسر را بخلوت طلبید و گفت اینها نمی باید از تو باشد
ترا جرائت اقدام بر چنین امرے و قدرت اداے این غرائب نیست بگو که اینها از جانب کیست چون آن پسر تمامی احوال را

بپادشاه نقل کرد پادشاه گفت نیست آنکه میگوئی مگر عیسی بن مریم برو و او را طلب تا دختر مرا بتو تزویج نماید پس حضرت رفت و دختر
پادشاه را بعقد او درآورد و پادشاه جامهای فاخر و بهای برای پسر حاضر کرد و او را بحمام فرستاد و با انواع زیورها او را محلی گردانید
و در آن شب پسر را بقصر خود برد و دختر خود را بتسلیم او نمود و چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سؤالها نمود و او را در نهایت
مرتبه فطانت و زیرکی یافت و چون پادشاه را غیر از آن دختر فرزندی نبود آن پسر را ولی عهد خود گردانید و جمیع امراء و اعیان
ملک خود را طلبید که با او بیعت کردند و او را بر تخت پادشاهی خود نشانید و چون شب دیگر شد پادشاه را عارضه عارض شد
و بدار بقا رحلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمکن شد و جمیع خزائن و دفائن و ذخایر پادشاه در تصرف او در آمد و کافهٔ امراء و وزرا
و سپاهیان و اهالی اشراف و اعیان او را اطاعت کردند و در این چند روز حضرت عیسی ع در خانهٔ آن پیره زال بسر میبرد و چون روز
چهارم شد آن مربع نشین فلک چهارم مانند سلطان انجم آرا ارادهٔ غروب از آن بلد نموده بپای تخت آن پسر خارکش آمد که او را وداع نماید
چون نزدیک او رسید خارکش از تخت عزت فرود آمده مانند خار در دامن آن گلدستهٔ نبوت چسپید و گفت ای حکیم دانا و ای هادی رهنما چندان
حق بر این ضعیف بنیاد داری که اگر تمام عمر دنیا زنده بمانم و ترا خدمت کنم از عهدهٔ عشری از اعشار آن بیرون نمیتوانم آمد ولیکن شبههٔ
در دل من عارض شده است که از دی شب تا صباح در این خیال بسر برده ام و این اسباب عیش که برای من مهیا گردانیدهٔ از هیچ منتفع نشدم
و اگر حل این عقده را از دل من نکنی از هیچ یک از اینها منتفع نخواهم شد عیسی فرمود که آن خیال که جمعیت خاطر ترا باختلال آورده است
بگو گفت عقدهٔ خاطر من آنست که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حضیض خارکشی باوج جهان بخشی برسانی و از خاک مذلت
برگرفته بر تخت رفعت بنشانی چرا خود باین جامهای کهنه قناعت کردهٔ و نه خادمی داری و نه مرکبی و نه یاری و نه محبوبی عیسی
فرمود که هرگاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردیده دیگر ترا با من چکار است پسر گفت ای بزرگوار نیکوکردار اگر تو حل این عقده را
از دل من نگشائی هیچ احسان نسبت بمن نکردهٔ و از هیچ یک از اینها که بمن دادهٔ متمتع نخواهم شد حضرت عیسی فرمود که ای فرزند
این لذات فانیهٔ دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذات باقیهٔ عقبی خبری ندارد و پادشاهی ظاهری را کسی اختیار میکند که لذت پادشاهی
معنوی را نیافته باشد همان شخص که چند روز قبل از این بر این تخت نشسته بود و باین اعتبارات فانیه مغرور شده بود و اکنون در زیر خاک
و در خاطر هیچ کس خطور نمیکند از برای عبرت ما بس است و دولتی که بمذلت منتهی شود و لذتی که بمشقت مبدل گردد بچکار آید دوستان
حق را لذتها از قرب و وصال جناب مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقائق سبحانی هست که این لذتها را نسبت
بآن قدری نیست چون جناب عیسوی امثال این سخنان را گوش آن در یتیم کشید او بار دیگر بدامن آنحضرت چسپید و گفت
شنیدم آنچه فرمودی و دریافتم آنچه بیان کردی و آن عقده را از دل من برداشتی اما عقدهٔ از آن بزرگتر و محکمتر در دل من گذاشتی
عیسی فرمود که آن کدام است گفت آن عقدهٔ تازه آنست که از تو گمان ندارم که در آشنائی با کسی خیانت کنی و آنچه حق نصیحت نیکو خواهی
او باشد بعمل نیاوری و هرگاه تو خود سایهٔ مرحمت بر سر ما افکندی و بخیر بخانهٔ ما در آمدی سزاوار نبود که آنچه را که اصیل و باقی است
از برای من نخواستی و در مقام نفع رسانیدن بمن امر فانی ناچیز را بمن عطا کنی و از آن پادشاهی ابدی و لذت حقیقی مرا محروم
گردانی عیسی فرمود که میخواستم که ترا امتحان کنم و ببینم که قابل آن مراتب عالیه هستی و بعد از ادراک این لذات فانیه بر بسی لذات
باقیه ترک اینها خواهی کرد و اکنون اگر ترک کنی ثواب تو عظیم خواهد بود و حجت خدا بر آنها که این زخارف باطلهٔ دنیا را مانع تحصیل سعادت

کاملهٔ آنحضرت زنده شده‌اند پس آن سعادتمندان دست از دنیا و زیورهای گران‌بها را انداخت و دست از پادشاهی صوری
برداشتند و قدم یقین در راه تحصیل سلطنت معنوی گذاشتند و حضرت عیسی ع او را با خود و حواریان آورد و فرمود که آن گنج که من گمان داشتم
این بود که در سه روز اینها را از خاکستری به پادشاهی رسانیدم و به بهشت با دو قدم در راه متابعت من نهاد و شما بعد از سالها پیروی
من با این گنج پنج رغیف شعیر دست از من بر نداشتید و گفته‌اند که آن فرزند عجوز که حضرت عیسی بعد از مردن او را زنده کرد همین
جوان بود و از اکابر دین شد و جماعت بسیار برکت او راه حق و هدایت یافتند و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که فرمود که
برادرم عیسی بشهری وارد شد که در آنجا مردی و زنی با یکدیگر منازعه میکردند و فریاد میکردند عیسی پرسید که چیست شما را مرد گفت ای
پیغمبر خدا این زن من است و زن نیکیست و صالحه است اما من او را دوست نمیدارم و میخواهم از او جدا شوم عیسی فرمود که بهمه حال
سببش را بگو که چرا او را دوست نمیداری گفت رویش کهنه شده است و طراوتی ندارد و بی آنکه پیر شده باشد عیسی با آن زن فرمود که
میخواهی که طراوت روی تو برگردد گفت بلی فرمود که چون چیزی بخوری کمتر از سیری بخور زیرا که طعام که در سینه بسیار شد رو را کهنه میکند
پس آن زن بفرمودهٔ عیسی ع عمل کرد و طراوتش عود کرد و محبوب شوهرش گردید پس آنحضرت بشهر دیگر رسید و شکایت کردند اهل آن شهر
که در میوه‌های ما کرم بهم رسیده است و فاسد میکند میوه‌های ما را فرمود که سببش آنست که چون درخت میکارید اول خاک می‌ریزید بعد از آن
آب میدهید میباید اول آب به ریشهٔ درخت برسانید و آخر خاک بریزید چون چنین کردند کرم از میوه‌های ایشان برطرف شد پس از آنجا گذشت
و وارد شهر دیگر شد دید که رویهای اهل آن شهر زرد است و چشمهای ایشان کبود است چون از این حال بآنحضرت شکایت کردند
فرمود که سبب این علتهای شما آنست که گوشت ناشسته می‌پزید و هیچ جانوری نیست که روحش از آن مفارقت نکند که جنابت در آن
بهم رسد چون نشوئید آن جنابت از آن برطرف نشود پس بعد از آن گوشت را شستند و مرضهای ایشان بصحت مبدل شد
پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد که دندانهای ایشان ریخته بود و رویهای ایشان باد کرده بود چون شکایت این حال
بآنحضرت کردند فرمود که چون میخوابید دهانهای خود را بهم میگذارید پس باد در سینهٔ شما میرسد و چون راه بیرون رفتن ندارد بیخ دندانها را
فاسد میکند و رویهای شما منتفخ میکند چون عادت کردند بآنکه در وقت خوابیدن دهان را بگشایند حال ایشان بصلاح آمد و بسند معتبر از
حضرت صادق ع منقولست که روزی حضرت عیسی در سیاحت خود بشهری رسید که اهلش مرده بودند و استخوانهای ایشان در میان
در بسترها افتاده بود چون این حال را مشاهده نمود فرمود که اینها بعذاب الهی هلاک شده‌اند زیرا که اگر بمرگ خود مرده بودند یکدیگر را دفن میکردند
پس اصحاب آنحضرت عرض کردند که میخواهیم بدانیم قصهٔ ایشان را که بچه سبب هلاک شده‌اند پس حق تعالی وحی نمود بعیسی که ای روح الله
ایشان را ندا کن تا جواب بگویند پس حضرت عیسی ع فرمود که ای اهل شهر پس یکی از ایشان جواب گفت که لبیک یا روح الله فرمود که چیست
حال شما و قصهٔ شما چه بود گفتند صبح در عافیت بودیم و شب در هاویه دیدیم عیسی ع پرسید که هاویه کدامست گفت دریاهای چند است از آتش که در آن
دریاها کوهها از آتش هست عیسی فرمود که چه عمل شما را باین حال انداخت گفت محبت دنیا و عبادت طاغوت یعنی اطاعت اهل باطل فرمود که محبت
دنیای شما بچه مرتبه رسیده بود گفت مانند محبت طفل مادرش را که هرگاه مادر رو می‌آورد شاد میشود و هرگاه پشت میکند محزون میشود فرمود که عبادت طاغوت
شما چه مرتبه رسیده بود گفت هرگاه طلب که ما را بامری میفرمودند اطاعت ایشان میکردیم فرمود که بچه سبب تو در میان ایشان با من سخن گفتی گفت زیرا که
ایشان را لجامها از آتش بر دهان کرده‌اند و ملکی چند در نهایت غلظت و شدت بر ایشان موکلند و من در میان ایشان بودم و از ایشان نبودم چون عذاب

بر ایشان نازل شد مرا نیز فرو گرفت پس من بموی آویخته‌ام در کنار جهنم و می‌ترسم که در جهنم بیفتم پس عیسی با اصحاب خود فرمود که خواب
کردن بر روی مزبله‌ها و خوردن نان جو با سلامتی دین خیر بسیار است و در روایت دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی با حواریان
براهی سیر میکردند ناگاه بسگ مرده گذشتند چون رسیدند حواریان گفتند چه بسیار متعفن است بوی این سگ عیسی فرمود که چه بسیار سفید و خوش آینده است
دندانهای آن و متنبه فرمود ایشان را که نظر بعیوب مردم مکنید و هر چند عیب بسیار داشته باشند صفات خوب ایشان را منظور دارید و از ابن عباس
مرویست که روزی آنحضرت را باران تندی در رسید صاعقه گرفت و مضطرب شد و خواست پناهی از برای خود بیابد که پس
خیمه‌ای از دور نمودار شد و چون نزد آن خیمه رسید زنی را در آن خیمه دید و از آنجا برگشت ناگاه غاری در کوه بنظرش در آمد چون بآن غار رسید دید
که شیری در آن غار خوابیده است پس دست بر آن شیر گذاشت و گفت خداوندا از برای هر چیزی جای آرامی داده‌ای و از برای من پناهی و
جایگاهی قرار نداده‌ای پس حق تعالی وحی فرمود باو که جای تو در محل قرار رحمت من است بعزت خود سوگند میخورم که بعقد تو در آورم در روز
قیامت صد حوریه را که بدست قدرت خود آفریده‌ام و در دامادی تو چهار هزار سال مردم را اطعام کنم که هر روز از آن سالها مانند عمر تمام دنیا
باشد و امر کنم منادی را که ندا کند که کجایند آنها که ترک دنیا کرده بودند حاضر شوند در دامادی زاهد دنیا عیسی بن مریم و در حدیث دیگر منقولست
که دنیا را مصور گردانیدند برای عیسی بصورت پیر زال بی‌دندانی که دندانهایش ریخته بود و خود را بهمه زینتها آراسته بود پس حضرت عیسی ع از او
پرسید که چند شوهر کرده گفت حساب آنها ندارم عیسی ع فرمود که همه مردند یا ترا طلاق دادند گفت بلکه همه را کشتم عیسی ع فرمود که وای
بر حال شوهرهای باقی مانده تو که می‌بینند که هر روز تو یکی را میکشی و از تو عبرت نمیگیرند و عبرت از حال گذشتگان نمیگیرند و در روایت دیگر منقولست
که روزی عیسی نشسته بود و نظر مینمود بمرد پیری که بیلی در دست داشت و باهتمام زمین را برای زراعت بیل میزد پس عیسی ع دعا کرد که خداوندا
طول امل را از او بردار چون دعای آنحضرت مستجاب شد آن مرد پیر بیل را از دست انداخت و خوابید پس عیسی گفت خداوندا طول امل را
باو برگردان پس بهمان ساعت برخاست و بیل را گرفت و مشغول کار شد پس عیسی از او پرسید که چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی گفت در اثنای
عمل بخاطرم افتاد که تا کی کار خواهی کرد و باین مرتبه از پیری رسیده‌ای نمیدانی که از عمر تو چه مقدار باقی خواهد بود پس بیل را انداختم و خوابیدم
باز بخاطرم رسید که تا زنده هستی معیشتی میخواهی پس برخاستم و مشغول کار شدم و در حدیث معتبر از حضرت رسول ص منقولست که حواریان با عیسی
عرض کردند که ای روح الله با کی همنشینی کنیم فرمود که با کسی بنشینید که خدا را بیاد شما آورد دیدن او و بیفزاید در علم شما گفتار او و رغبت فرماید
شما را در آخرت کردار او و بسند معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام منقولست که حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام گذشت بر جماعتی
که میگریستند پرسید که برای چه چیز گریه میکنند گفتند برای گناهان خود میگریند فرمود که ترک کنند تا خدا ایشان را بیامرزد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که روزی عیسی ع بقبری گذشت و صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیگر از آن قبر گذشت
و صاحب آن قبر را عذاب نمیکردند پس مناجات کرد که پروردگارا سال گذشته بر این قبر گذشتم و صاحبش را عذاب میکردند و امسال
که گذشتم عذاب از او برطرف شده بود سبب این چیست وحی رسید بآنحضرت که ای روح الله صاحب این قبر فرزندی داشت و چون
بحد بلوغ رسید و صالح شد راهی از راههای مسلمانان را برای ایشان اصلاح کرد که عبور ایشان از آن آسان باشد و یتیمی را نزد خود
جا داد پس او را آمرزیدم بسبب فرزند او و فرمود که روزی عیسی بیحیی گفت که اگر در حق تو بدی را بگویند که در تو باشد بدانکه گناهیست که
بیاد تو آوردند پس توبه و استغفار کن از آن گناه و اگر بگویند در حق تو گناهی را که در تو نباشد پس بدانکه آن حسنه‌ایست که از برای تو

نوشته شده است بے آنکه تعبیه کرده باشند فصل چهارم در بیان قصه نزول مائده است بر قوم حضرت عیسی ع بدعای آنحضرت حق تعالی میفرماید
اِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ یاد آور آن وقتی را که حواریان گفتند که ای عیسی پسر
مریم آیا میتواند پروردگار تو که فرو فرستد بر ما خوانی از آسمان گفته اند که این سوال ایشان پیش از کامل شدن ایمان ایشان بود که کمال
قدرت حق تعالی را نمیدانستند یا آنکه مراد ایشان آن بود که آیا مصلحت میداند که چنین کند یا آنکه بمعنی اطاعت باشد یعنی آیا اطاعت
تو میکند اگر این سوال بکنی و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که در قرائت اهل بیت علیهم السلام تستطیع ربک بوده است بصیغه
خطاب و نصب ربک یعنی آیا میتوانی که این سوال از پروردگار خود بکنی قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ عیسی گفت از خدا بترسید که اگر
ایمان بخدا و پیغمبر او دارید این سوالها مکنید که عاقبت اینها خوب نیست قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا
وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ گفتند میخواهیم که بخوریم از آن مائده تو آسانی و مطمئن گردد دلهای ما و صاحب یقین گردیم بکمال قدرت
پروردگار خود و بعلم الیقین بدانیم که تو راست گفته بما خبر داده بوده باشیم بر این مائده از گواهان که شهادت دهیم که چنین
معجزه از تو بظهور آمد قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا
وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ گفت عیسی بن مریم خداوندا ای پروردگار ما فرو فرست بر ما مائده و خوان نعمتی از آسمان که بوده باشد روز
نازل شدن آن عیدی برای اول ما و آخر ما یعنی برای آنها که در زمان ما هستند و آنها که بعد از ما بیایند یا بخورند از آن مائده اول
و آخر ما و آیتی و معجزه باشد از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقیت پیغمبری تو و روزی کن ما را آن مائده و تو بهترین روزی دهندگانی
و مرویست که در روز یکشنبه مائده نازل شد و باین سبب نصاری آن روز را عید کردند قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي
أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ فرمود خداوند عالمیان که بدرستی که من نازل کننده ام بر شما آن مائده را پس هر که کافر شود بعد از آن
از شما یا کفران آن نعمت کند پس بدرستی که عذاب میکنم او را عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان را و در حدیث معتبر از
حضرت صادق منقول است که چون مائده بر عیسی ع نازل شد امر نمود حواریان را که بخورید از آن مائده و تا شما را رخصت گردانم پس یک مرد
از ایشان خورد از آن مائده پس بعضی از آن حواریان گفتند که ای روح الله فلان شخص خورد از مائده عیسی ع از او پرسید که خوردی
گفت نه پس سایر حواریان گفتند که خورد عیسی ع فرمود که چون برادر مومن تو انکار کند امری را و خود دیده باشی تکذیب دیده خود
و تصدیق او بکن و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که مائده که بر بنی اسرائیل نازل شد بزنجیرهای طلا از آسمان آویخته بود و بر آن
طعام و نه گرده نان بود و به روایت دیگر نه ماهی و نه گرده نان بود و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که چون
مائده نازل شد و ایمان نیاوردند مسخ شدند بصورت خوک و بروایت دیگر بصورت میمون و خوک و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی ع
منقول است که خنازیر جماعتی از گازران بودند که تکذیب کردند بمائده آسمان و بصورت خوک شدند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع
مذکور است که حق تعالی مائده بر عیسی ع فرستاد و برکت داد در چند گرده از نان و چند ماهی که چهار هزار و هفتصد کس از آن خوردند
و سیر شدند و باز در آن تفسیر مذکور است که حضرت رسول ص فرمود که چون قوم عیسی از خدا سوال کردند که مائده بر ایشان نازل شود
و ایشان کفران کردند خدا ایشان را مسخ کرد بچهار صد نوع از حیوانات خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از حیوانات دریا و جسرا
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مائده بر ایشان نازل میشد بر سر آن جمع میشدند و همه میخوردند تا سیر میشدند

پس اغنیا و متکبران ایشان گفتند که نمی گذاریم که مردم پست و فقیر از مائده بخورند پس خدا مائده را به آسمان برد و ایشان را مسخ کرد
بصورت میمون و خوک و شیخ طبرسی رح نقل کرده است که خلاف کرده‌اند در کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود و از عمار بن یاسر رض
منقول است که رسول خدا صلعم فرمود که مائده که نازل شد نان و گوشت بود زیرا که از عیسی ع سوال کردند طعامی را که آخر نشود و از آن
بخورند پس حق تعالی بایشان گفت که این نعمت از برای شما باید بود تا خیانت نکنید و پنهان ندارید و ذخیره نکنید که اگر چنین کنید معذب
خواهید شد پس در همان روز خیانت کردند و از ابن عباس منقول است که حضرت عیسی به بنی اسرائیل گفت که سی روز روزه بدارید
و بعد از آن هرچه خواهید از خدا بطلبید تا خدا بشما عطا کند پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند ای عیسی اگر برای
مخلوقی کاری میکردیم ما را طعامی میداد و ما سی روز روزه داشتیم و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن که خدا مائده از آسمان از برای ما
بفرستد پس ملائکه مائده را از برای ایشان آوردند که هفت گرده نان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند و از
حضرت امام محمد باقر ع نیز این مضمون منقول است و در روایت دیگر آنست که هر طعامی در مائده بود بغیر از گوشت و بروایت دیگر بغیر از نان
و گوشت و بروایت دیگر بغیر از ماهی و گوشت و در روایت دیگر آنست که ماهی بود و در مزه هر طعامی در آن بود و در روایت دیگر آنکه میوه بود
از میوه‌های بهشت و روایت کرده‌اند که بامداد و پسین بر ایشان نازل میشد چنانچه من و سلوی و از سلمان فارسی رض منقول است که عیسی هرگز [illegible]
نکرد و هرگز بلند بر روی کسی سخن نگفت و هرگز در خنده قهقهه نکرد و هرگز کسی را از روی خود دور نکرد و هرگز بینی خود را از چیزی
بد بوی نگرفت و هرگز بازی و فعل عبث نکرد و چون حواریان از آنحضرت سوال کردند که مائده بر ایشان نازل شود جامه صوف پوشید و گریست
و دعا کرد برای نزول مائده پس سفره سرخی در میان هوا از آسمان فرود آمد و ایشان میدیدند و در اندک زمانی نزد ایشان فرود آمد
پس عیسی ع برخاست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مائده برگرفت و گفت بسم الله خیر الرازقین پس دیدند
که ماهی بریانی در میان آن خوان بود که فلس نداشت و روغن از آن میریخت و نزد سرش نمک گذاشته بود و نزد دمش سرکه گذاشته بود
و دور سرش انواع سبزی مهیا بود بغیر از گندنا و پنج گرده نان در آن خوان بود که بر روی یکی زیتون بود و بر روی دوم عسل و بر روی
سوم روغن و بر روی چهارم پنیر و بر روی پنجم کباب پس شمعون گفت ای روح الله این از طعام دنیاست یا از آخرت عیسی ع فرمود که
از هیچیک نیست بلکه خدا بقدرت کامله خود در این وقت آفریده بخورید از آنچه سوال کردید تا خدا اعانت کند شما را و از فضل خود زیاده کند
نعمت شما را پس حواریان گفتند ای روح الله اگر بنمائی آیت دیگر میخواهیم که از تو ظاهر شود پس عیسی ع فرمود که ای ماهی زنده شو باذن
خدا پس ماهی بحرکت آمد و فلسهای آن برگشت و ایشان را از مشاهده آن حال غریب دهشتی عارض شد پس عیسی ع فرمود که چرا
چیزی چند سوال میکنید که چون بشما میدهند کراهت دارید از آن و چه بسیار میترسم که شما کاری بکنید که بعذاب خدا معذب شوید پس عیسی ع
فرمود که ای ماهی برگرد بحالتی که بود باذن خدا باز ماهی بریان شد چنانچه بود گفتند ای روح الله تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم پس عیسی
گفت پناه میبرم بخدا از آنکه من از این ماهی بخورم بلکه هر که سوال کرده است بخورد پس ترسیدند از خوردن آن و حضرت عیسی فقیران و محتاجان
و بیماران و صاحبان دردهای مزمن را طلبید و فرمود که از این مائده بخورید و فرمود که بخورید که شما را گوارا است و بر دیگران بلا است پس هزار و سیصد نفر از
فقیران و بیماران و دردمندان از آن مائده خوردند و سیر شدند و از آن ماهی هیچ کم نشد پس مائده در برابر ایشان از گرد و بسوی آسمان بلند شد و ایشان میدیدند
تا از نظر ایشان غائب شد پس هر بیماری که در آن روز خورده بود مرضش زائل شد و هر فقیری که خورده بود غنی شد تا آخر عمر و پشیمان شدند

آنها که نخورند پس هرگاه که نازل میشد اغنیا و فقرا بسر آن مائده ازدحام میکردند پس عیسی علیه الصلوة والسلام میان ایشان نوبه
مقرر فرمود که یکروز اغنیا بخورند و یکروز فقرا چهل روز مائده نازل شد که چاشت می آمد و تا ظهر باقی بود که ازان میخوردند و چون ظهر میشد بالا
میرفت و سایه اش را میدیدند تا از ایشان پنهان میشد و یکروز می آمد و یکروز نمی آمد پس حق تعالی وحی فرمود بسوی عیسی که مائده مرا
از برای فقیران قرار ده و اغنیا را ازان منع کن پس اغنیا در خشم شدند و شک کردند در مائده و مردم را بشک می انداختند پس
خدا وحی نمود که من بر تکذیب کنندگان شرطی کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزول مائده او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را
مثل آن عذاب نکرده باشم عیسی گفت پروردگارا اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند و اگر ایشان را بیامرزی پس تو ئی عزیز حکیم
پس سیصد و سی و سه نفر ایشان را مسخ کرد که در شب در رختخواب خود خوابیده بودند با زنان خود در خانهای خود چون صبح شد خوک شده بودند
و در راهها و در مزبلها میگشتند و عذره میخوردند چون مردم این را دیدند ترسیدند و گریان بنزد عیسی آمدند و اهل آنها که مسخ شده بودند بر آنها
میگریستند پس سه روز زنده ماندند و بعد از سه روز هلاک شدند **فصل پنجم** در بیان وحی هاست که بر عیسی نازل گردیده و موعظه و حکمتهاست که
از آن حضرت صادر شده است حق تعالی میفرماید وَاِذْ قَالَ اللّٰهُ يَا عِيْسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَاَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُوْنِيْ وَاُمِّيَ اِلٰهَيْنِ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ
یاد آور وقتی را که خدا گفت که ای عیسی پسر مریم آیا تو گفتی بمردم که بگیرید مرا و مادر مرا دو خدا بغیر از خداوند عالمیان و در احادیث معتبره از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که خدا این سخن را هنوز بعیسی خطاب نکرده است و بعد ازین در قیامت خطاب خواهد کرد
در وقتی که نصاری را با آنحضرت حاضر گردانند از برای تمام کردن حجت بر نصاری که آنچه میگویند بر عیسی افترا کرده اند و گفته است این سؤال
از عیسی خواهد کرد با آنکه خود بهتر میداند که او نگفته است و حق تعالی هر امر واقع شدنی را که بیان میفرماید بعنوان امر واقع شده و گذشته تعبیر مینماید
قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُوْنُ لِيْ اَنْ اَقُوْلَ مَا لَيْسَ لِيْ بِحَقٍّ عیسی گفت یعنی گوید که پاک میدانم از آنکه ترا در خداوندی شریکی بوده باشد نیست مرا
که بگویم چیزی را که حق و سزاوار نیست مرا گفتن آن اِنْ كُنْتُ قُلْتُهٗ فَقَدْ عَلِمْتَهٗ تَعْلَمُ مَا فِيْ نَفْسِيْ وَلَا اَعْلَمُ مَا فِيْ نَفْسِكَ اِنَّكَ اَنْتَ عَلَّامُ
الْغُيُوْبِ اگر من گفته ام آنرا پس میدانی تو آنرا میدانی آنچه در نفس من است یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام و من نمیدانم آنچه تو پنهان کرده
از معلومات خود از مردم و اطلاق نفس در حق خدا مجازست بدرستی که تو ئی بسیار دانا بغیبها و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست در تفسیر
این آیه کریمه که اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و حق تعالی یک اسم را پنهان کرده است که هیچکس تعلیم ننموده است و هفتاد و دو اسم را بآدم
داده بود و پیغمبران از او بمیراث بردند تا بعیسی رسید پس اینست معنی قول عیسی که میدانی که آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو اسم که تو
تعلیم من کرده و من نمیدانم آنچه در نفس تست یعنی آن یک اسم که مخصوص خود گردانیده **مؤلف گوید** که این حدیث مخالفت دارد
با احادیث بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص پیغمبر آخر الزمان و اوصیای معصومین اوست مگر آنکه
این اسما غیر آن اسما بوده باشد والله یعلم مَا قُلْتُ لَهُمْ اِلَّا مَا اَمَرْتَنِيْ بِهٖۤ اَنِ اعْبُدُوا اللّٰهَ رَبِّيْ وَرَبَّكُمْ نگفتم ایشان را مگر آنچه مرا امر کردی
بآن که عبادت کنید خدا را که پروردگار منست و پروردگار شما گفت وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيْدًا مَّا دُمْتُ فِيْهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِيْ كُنْتَ
اَنْتَ الرَّقِيْبَ عَلَيْهِمْ وَاَنْتَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيْدٌ بودم من بر ایشان گواه مادام که در میان ایشان بودم پس چون مرا بردی از میان
ایشان تو گواه و مطلع بر احوال من بودی و تو بر همه چیز گواه و مطلعی اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ اگر عذاب کنی
ایشان را پس ایشان بندگان تواند و اختیار ایشان باتست و اگر بیامرزی ایشان را بدرستی که تو ئی عزیز و غالب هرچه اراده کنی

و دانائی بحکمتها و معلمیها بآیند بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که انجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد و در حدیث معتبر دیگر
از آن حضرت منقول است که در شب دوازدهم ماه رمضان نازل شد **مؤلف گوید** که شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن ببیت المعمور
چنانچه اول حدیث تاب آن اشعاری دارد و از حضرت رسول ص منقول است که انجیل یکجا نازل شد نوشته در الواح و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع
منقول است که چون در مجلس مأمون با علمای ملت حجت تمام کرد رو بجاثلیق که عالم نصاری بود و گفت ای نصرانی آیا خوانده در انجیل که عیسی گفت که
من میروم بسوی پروردگار خود و پروردگار شما و فارقلیطا خواهد آمد بعد از من او است که شهادت خواهد داد برای من بحق چنانچه من شهادت
از برای او داده ام و او است که تفسیر و بیان خواهد کرد از برای شما همه چیز را و او است که ظاهر خواهد کرد فضیحتهای امتها را و او است که عمود کفر را
خواهد شکست پس جاثلیق گفت که هرچه از انجیل ذکر کنی ما بآن اقرار داریم فرمود که آیا آنچه گفتم در انجیل هست گفت بلی حضرت
فرمود که ای جاثلیق آیا مرا خبر نمیدهی که انجیل شما که ناپیدا شد آن را نزد که یافتند و انجیل را برای شما که وضع کرد جاثلیق گفت که یکروز
انجیل را نیافتیم و بعد از آن تر و تازه آن را یافتیم که یوحنا و متا از برای ما آوردند حضرت فرمود که چه بسیار کم میدانی سر انجیل و علمای
انجیل را اگر چنین باشد که تو میگوئی پس چرا اختلاف دارید شما در انجیل و نیست اختلاف در انجیلی که در دست شماست اگر باقی میبود
بر همان نحو که اول نازل شده بود اختلاف نمیکردید در آن ولیکن من افاده مینمایم برای تو سر اختلاف انجیل را بدانکه چون انجیل اول ناپیدا شد
جمع شدند نصاری بسوی علمای خود و گفتند بایشان که عیسی ع کشته شد و انجیل ناپیدا شد و شما علمائید چه مصلحت میدانید پس لوقا
و مرقابوس بایشان گفتند که انجیل در سینه ماست و ما در هر یکشنبه یک سفر را از برای شما بیرون می آوریم پس محزون و غمگین مباشید و معبدهای
خود را خالی مگذارید که ما در هر روز یکشنبه یک سفر انجیل را بر شما میخوانیم تا همه جمع شود پس لوقا و مرقابوس و یوحنا و متی نشستند و این انجیل را از
برای شما وضع کردند بعد از آنکه انجیل اول ناپیدا شد و این چهار نفر شاگردان گذشتگان بودند آیا دانسته این را جاثلیق گفت که من این را نمیدانستم
و الحال دانستم و بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو بانجیل و شنیدم از تو چیزی چند از آنها که میدانستم گواهی دلم شهادت میدهد
که آنچه میگوئی حق است پس حضرت امام رضا ع بمأمون و حاضران مجلس فرمود که گواه باشید بر آنچه او گفت گفتند گواه شدیم پس
رو بجاثلیق کرد و فرمود که بحق عیسی و مادرش بگو که آیا میدانی که متی گفته است که مسیح پسر داود پسر ابراهیم پسر یعقوب پسر یهودا
پسر خضرون است و مرقابوس در نسب آنحضرت گفته است که عیسی ع پسر مریم است و او کلمه خدا است که خدا در او حلول فرمود در جسد
آدمی پس انسان شد و لوقا گفته است که عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد در ایشان
روح القدس پس تو میگوئی که عیسی ع بر نفس خود شهادت داده است که بحق و راستی میگویم بشما که بالا نمیرود بآسمان مگر کسی که از
آسمان فرود آمده باشد مگر شتر سوار که خاتم پیغمبران است که او بآسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد پس چه میگوئی در این قول جاثلیق
گفت که این گفته عیسی است ما انکار نمیکنیم حضرت فرمود که چه میگوئی در گواهی که لوقا و مرقابوس و متی بر عیسی داده اند و آنچه
بانسبت داده اند جاثلیق گفت که دروغ بسته اند بر عیسی ع حضرت فرمود که ای قوم نشنیدید که ستایش ایشان کرد و گفت که
ایشان علمای انجیل اند و گفته ایشان حق است پس جاثلیق گفت که ای عالم مسلمانان میخواهم مرا معاف داری از امر این گروه
باز بعد از مناظرات بسیار حضرت از او پرسید که آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار رونده است و از برای شما هر چیز را او گواهی خواهد داد و
خواهد کرد تکلیفهای دشوار را و تفسیر خواهد کرد از برای شما هر چیز را و گواهی خواهد داد برای من چنانچه من گواهی دادم برای او و من مثلها از برای

شما آورده‌ام و داوید آنها را برای شما خواهد آورد آیا ایمان می‌آوری که این در انجیل هست جاثلیق گفت بلی و در حدیث موثق از حضرت صادق ع
منقول است که از جمله مواعظی که حق تعالی بعیسی ع وحی نمود این بود که ای عیسی منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو نام من واحد است و منم یگانه که تنها
همه چیز را خلق کرده‌ام و همه چیز از صنع من است و همه خلق من در قیامت بسوی من برمیگردند ای عیسی توئی مسیح و بابرکت بامر من تو خلق میکنی
از گل مانند هیئت مرغ باذن من و تو زنده میکنی مردگان را بکلام من بسوی من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش که پناهی نمی‌یابی از عذاب من مگر آنکه بسوی
من آئی ای عیسی وصیت میکنم ترا وصیت کسی که مهربان باشد بر تو و رحمت در وقتیکه لازم شده است از برای تو از جانب من دوستی بسبب آنکه طلب
کردی امری چند را که سبب خشنودی من است پس ترا بابرکت گردانیدم در بزرگی و خردسالی در هر جا که باشی گواهی میدهم که تو بنده منی پسر کنیز منی
ای عیسی مرا نزد دیگران بجو و چنانچه در خاطر تو میگذرد و تو بنزد دیگر است و یاد کن مرا برای ذخیره آخرت تو و تقرب جو بسوی من بکردن نوافل و مستحبها
و بر من توکل کن تا کارهای ترا بسازم و بر غیر من اعتماد مکن که کارهای ترا واگذارم و یاری ترا نکنم ای عیسی صبر کن بر بلاهای من و راضی باش بقضاهای
من و چنان باش که من میخواهم که چنان باشی بدرستیکه من میخواهم که اطاعت من کنند و معصیت من نکنند ای عیسی زنده دار یاد مرا بزبان خود و جا ده
محبت مرا در دل خود ای عیسی بیدار و آگاه باش در ساعتهائی که مردم در خواب غفلتند و بیان کن برای مردم لطائف حکمتهای مرا ای عیسی رغبت
کننده باش بثواب من و ترسان باش از عذاب من و بمیران دل خود را از خواهش شهوتهای دنیا بترس از من ای عیسی شبها را رعایت کن برای
طلب خشنودی من و روزها را بتشنگی بگذران بروزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من ای عیسی سعی کن در نیکیها بقدر طاقت خود تا معروف
گردی بنیکی بهر جانب که متوجه شوی ای عیسی حکم کن در میان مردم بآنچه بجهت خیرخواهی ایشان بتو وحی کرده‌ام و حکم مرا در میان ایشان برپا دار
بتحقیق که فرستاده‌ام برای تو کتابی را که شفا بخشنده سینه‌هاست از مرضهای شک و شبهه شیطان ای عیسی براستی میگویم که ایمان نمی‌آورد بمن کسی از
خلق من مگر آنکه خاشع و گریان میشود برای من و خاشع نمیشود برای من مگر آنکه امید میدارد ثواب مرا پس گواه میگیرم ترا که او ایمن است از عقاب من تا تغییر
دین مرا و تبدیل نکند سنت مرا ای عیسی بگری بر خود گریه کردن کسی که وداع اهل خود کرده باشد و دنیا را
دشمن داشته باشد و بلهوش گذاشته باشد و نباشد رغبت او مگر در آنچه نزد خداست از ثواب آخرت ای عیسی با این ترک دنیا که گفتم باید که سخن خود را
نرم کنی با مردم و بهر که برسی سلام بکنی و بیدار باشی در وقتیکه دیده‌های نیکان در خوابست برای حذر کردن از زلزله‌های شدید و هولهای
عظیم روز قیامت در وقتیکه نفع نمی‌بخشند اهل و نه فرزند و نه مال ای عیسی سرمه کش دیده خود را بمیل اندوه در هنگامیکه اهل بطالت میخندند ای عیسی
خشوع و صبر کننده باش پس خوشحال تو اگر برسد بتو آنچه وعده داده‌ام صبر کنندگان را ای عیسی هر روز تعلقی از تعلقهای دنیا را از خود دور کن تا آخر
بر تو دشوار نباشد ترک دنیا بچش از دنیا آنچه مزه‌اش برطرف شده است پس براستی میگویم که در دست تو نیست مگر همان ساعت و روزیکه در میانش
هستی پس اکتفا کن از دنیا بقدر کفاف و سعی کن در تحصیل توشه آخرت خود و اکتفا کن بجامه‌های درشت و طعامهای بی‌مزه زیرا که می‌بینی که آنچه
می‌روی آخر بچه چیز منتهی میشود و میبینی آنچه را صرف میشوی از دنیا که از کجا بهم رسانیده‌ای و در کجا صرف کردی ای عیسی از تو سؤال خواهم کرد در
قیامت پس رحم کن بر ضعیفان چنانچه من بر تو رحم میکنم و قهر و زجر بر یتیمان مکن ای عیسی گریه کن بر نفس خود در خلوتها و نقل کن قدمهای خود را
بسوی جاهای نماز و بمن بشنوان صدای لذیذ خود را که من زیرا که احسان من بر تو بسیار است ای عیسی بسا امتها را هلاک کردم بگناهی چند که ترا
از آنها نگاه داشتم ای عیسی مدارا کن با ضعیفان و دیده ناتوان خود را بآسمان بگشا و مرا دعا کن که من بتو نزدیکم و دعا مکن مرا مگر با تضرع و فارغ خاطر
از یاد غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت تو میکنم ای عیسی این دنیای فانی را نپسندیدم برای ثواب آنها که پیش از تو بودند و برای عقاب آنها

که انتقام از ایشان کشیدم بلکه ثواب و عقاب هر دو را با خرت انداختم که ابدیست و زوال ندارد ای عیسی تو فانی میشوی و من باقی میمانم و از جانب منست روزی تو و نزد منست وقت مردن تو و بسوی منست بازگشت تو و بر منست حساب تو پس از من سوال کن و از غیر من سوال مکن و نیکو مرا دعا کن تا نیکو ترا اجابت کنم ای عیسی چه بسیار از آدمیان که کنند صبر کنندگان چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوه اش نیکو باشد کم است پس تو از خوب نمیدانی خوبی درختی تا میوه آنرا بچشی یعنی از نیکی ظاهر مردم فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشان را امتحان بکنی ای عیسی فریب نده ترا حال آن کسی که تمرد و نافرمانی من میکند و روزی مرا می خورد و عبادت غیر من میکند پس مرا میخوانند نزد شدت و بلاها و من دعای او را مستجاب میکنم پس باز می گردد بجانب و شرک خود باز بر من تمرد میکند یا بغضب من متعرض میشود پس سوگند میخورم بذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفری و گریزگاهی نداشته باشد و پناهی بجز من نیابد بکجا میگریزد از آسمان من و زمین من ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که مخوانید مرا و حال آنکه حرامها را در زیر بغل خود گرفته اید و بتها را در خانهای خود گذاشته اید یعنی با لهو و لعب و فرزندان خود راکب بتها گردانیده اید و بتها را بر رضای خدا اختیار میکنید بدرستی که من سوگند خوردم که هر که مرا بخواند اجابت او کنم و با این حال که مرا بخوانند اجابت من لعنت خواهد بود بر ایشان تا پراکنده شوند ای عیسی تا چند نظر جمیل بسوی ایشان کنم و ایشان را درگاه خود طلبم و این گروه در غفلت باشند و بازگشت بسوی من نکنند سخنهای حق از دهانهای ایشان بیرون می آید و دل ایشان از آن خبر ندارد و متعرض غضب من میشوند بگناهان و اظهار محبت مینمایند نسبت بمومنان ای عیسی باید که زبان تو در آشکار و نهان یکی باشد و همچنین باید که دل تو و دیده تو یک جهت باشد و دیده تو باید که بسوی رضای آنکار (؟) نظر کند و بپیچ دل و زبان خود را از حرام و بپوشش دیده خود را از آنچه خیری در آن نیست بسا کسی که یک نظر کند و آن نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد و آن شهوت او را هلاک گرداند ای عیسی رحیم و مهربان باش برای بندگان من چنانچه میخواهی که بندگان من برای تو چنان باشند و بسیار یاد کن مردن و مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را و مشغول لهو و لعب باطل مشو که لهو و لعب باطل فاسد میگرداند. غافل مشو از یاد من که غافل از من دورست و مرا یاد کن با عمال شایسته تا ترا یاد کنم برحمت و ثواب خود ای عیسی توبه کن بسوی من بعد از گناه و مرا بیاد توبه کنندگان بیاور و ایمان بیاور بمن و باتکه توبه را قبول میکنم و نزدیکی بجو بسوی مومنان و امر کن ایشان را که مرا بخوانند با تو و زنهار مکن که دعای مظلوم در درگاه من بلند شود که قسم بذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او در آسمان بگشایم و دعای او را مستجاب گردانم اگر چه بعد از مدتی باشد ای عیسی بدانکه مصاحب بد گرا میکند و همنشین بد هلاک میکند پس بدانکه از همنشینی بگیری و اختیار کن از برای خود برادران از مومنان ای عیسی توبه کن بسوی من که بر من عظیم و بزرگ نمینماید آمرزیدن گناهان و منم رحیم ترین رحیمان ای عیسی عمل کن از برای نفس خود در مهلتی که باقیست از اجل خود پیش از آنکه میری و دیگری از برای تو کند بدرستی که من جزا میدهم بحسنه چندین برابر آن و گناه صاحبش را هلاک میکند و پیشی گیر و سعی کن در اعمال صالحه که چه بسیار مجلسی هست که چون از پیش برخیزند از عذاب جهنم آزاد شده اند ای عیسی ترک کن دنیای فانی منقطع را و دور شو از منزلهای آنها که پیش از تو بوده اند و ایشان را بخوان و باز ایشان از کسی آواز ایشان صدائی می شنوی پس از احوال ایشان پند بگیر و بدان که برود می تو با سایر زندگان با ایشان ملحق خواهی شد ای عیسی بگو بآنها که تمرد میکنند بمعصیت من و مداهنه میکنند با اهل معاصی متوقع عقوبت من و منتظر هلاک کردن من باشند که عنقریب مستاصل خواهند شد با هلاک شدگان دیگر خوشا حال تو ای پسر مریم پس خوشا حال تو اگر فرا گیری آداب که امر کرده است ترا آنها خداوند تو که رحیم و مهربانست بر تو و ابتدا کرده است ترا بنعمت پیش از آنکه بطلبی از نهایت کرم خود و در هر شدتی و بلائی فریادرس تست پس معصیت او مکن ای عیسی بدرستی که حلال نیست ترا معصیت من بتحقیق که عهد کردم من بسوی تو چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبران که پیش از تو بوده اند و من بر این عهد از گواهانم ای عیسی گرامی نداشته ام

خلق کرده‌ام ترا بفضل خود و انعام کرده‌ام ترا بفضل رحمت خود ای عیسی آب بشو ظاهر خود را و دور کن بحسنات و طاعات دردهای باطن خود را زیرا که
بازگشت تو بسوی منست ای عیسی عطا کردم ترا آنچه انعام کردم بآن بر تو فراوان بی آنکه آزار کند ترا و اکنم سلبای بامنتی وار تو قرضی
طلبیده‌ام برای نفع تو پس بخل ورزیدی تا هلاک شوی مولف گوید این خطاب و بعضی از خطابهای دیگر اگرچه بحسب ظاهر با عیسی است اما مراد
آنحضرت است ای عیسی خود را زینت ده بدین خود و بدوستی مساکین و درویشان را و برو بر روی زمین بهمواری و شکستگی و در هر بقعه زمین نماز کن که
همه پاک است ای عیسی کمر بند برای عبادت من که هرچه آمدنیست یعنی مرگ نزدیک است و بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو و بشنوان از من از خود
صدای حزینی ای عیسی خیری نیست در لذتی که دائم نباشد و در عیشی که از صاحبش زائل شود ای پسر مریم اگر ببیند دیده تو آنچه من از برای
دوستان شایسته خود مهیا کرده‌ام هر آینه بگدازد دل تو و هلاک شود نفس تو از شوق آنها مثل خانه آخرت خانه هست در آنجا مجاورت مینمایند
پاکان و داخل میشوند بر ایشان ملائکه مقربان و از جمیع احوال قیامت ایمن اند اهل آن خانه است که نعیم آن متغیر نمیشود و از اهلش زائل نمیشود
ای پسر مریم رغبت نما در تحصیل خانه آخرت با آنها که رغبت مینمایند در آن زیرا که آن خانه نهایت آرزوی آرزو کنندگانست و دیدنش خوش آینده است
خوشا حال تو ای پسر مریم اگر بوده باشی از عمل کنندگان آن و داخل شوی در آن خانه با پدران خود آدم و ابراهیم در باغستانها و نعیمها که هرگز نخواهی که بجای آنها
بدل کنی نعمت دیگر را و از آن خانه منتقل گردی بخانه دیگر چنین جزا میدهم من پرهیزگاران را ای عیسی بگریز بسوی من با آنها که میگریزند از آتشی
که پیوسته زبانه‌اش بلند است و از آتشی که صاحب غلها و عذابهاست هرگز نسیمی داخل آن نمیشود و هرگز غمی از آن بیرون نمیرود و قطعهای
مانند قطعهای شب تار از ظلمت هر که از آن نجات یابد فائز و رستگار است و نجات نمی یابد از آن کسی که از هلاک شدگان باشد آن خانه
جباران و از خدا بر روندگان و ستمگارانست و جای هر درشت بدخو و هر فخر کننده متکبر است ای عیسی بد خانه است جهنم برای کسی که
بسوی آن میل نماید و بد قرارگاه است خانه ظالمان من میترسانم ترا که در حذر باشی از شر نفس خود پس دانا و بینا باش بعظمت و قهر من ای عیسی هر جا که
باشی مراقب رحمت من در یاد من باش و از عقاب من ترسان باش و گواهی بده که من ترا خلق کرده‌ام و تو بنده منی و من ترا صورت بخشیده‌ام
و از رحم بزمین فرستاده‌ام ای عیسی چنانچه شایسته نیست دو زبان در یک دهان و دو دل در یک سینه همچنین نمی‌گنجد دو محبت در خیال
و یک دل نمی‌باشد پس محبت غیر مرا از دل بدر کن تا اعمال تو برای من خالص گردد ای عیسی دیگران را بیدار مکن در هنگامی که خود در خواب غفلت باشی
و دیگران را آگاه مکن در حالتیکه خود در لهو و لعب باشی و باز گیر خود را از شهوتهای هلاک کننده دنیا چنانچه طفل را از شیر باز میگیرند و هر شهوت و خواهشی
که ترا از من دور میکند از آنها دوری کن و بدانکه تو نزد من بمنزلت رسول امینی از این پس از من در حذر باش که هر که قربش بیشتر باید که حذرش زیاده گردد
و نفست ذلیل و شکسته باشد در وقتی که مرا یاد میکنی و دلت با خشوع باشد در هنگامیکه مرا بیاد مردم می آوری و باید که بیدار باشی در وقتی که
غافلان در خوابند ای عیسی این نصیحت من است ترا و پند و موعظه من است مر ترا پس قبول کن و دیگر از من که منم پروردگار عالمیان ای عیسی هرگاه
صبر کند بنده بسوی من در تحصیل رضای من ثواب عمل او بر من است و من نزد او میم هرگاه مرا میخواند من آماده‌ام از برای انتقام کشیدن از عاصیان خود
کجا میگریزند از من ستمکاران ای عیسی نیکو کن سجود را و هر جا که باشی عالم و دانا و طلب کننده علم باشی ای عیسی حسنات و کارهای نیک خود را
بسوی من بفرست تا آنکه همیشه آنها را برای تو یاد کنم و چنگ زن در ریسمانهای نصیحتهای من که در آنها شفای دلهاست ای
عیسی اگر مکر کنی از مکر من ایمن مباش و در وقتی که بخلوت تر آنگاهی میسر شود یاد مرا فراموش مکن ای عیسی پیوسته در محاسبه نفس خود باش
چون بازگشت تو بسوی منست تا بیابی از من مثل ثواب عمل کنندگان از بس که من اجر ایشان را مضاعف میدهم و بهترین مزد

دهند گواهم ای عیسی ترا کلام خود آفریدم بی پدر و از مریم متولد شدی بامر من جبرئیل امین روحی که من از روحها برگزیده بودم بامر من در مریم دمید تا زنده شدی و بر روی زمین راه رفتی اینها همه برای مصلحتهای چند بود که پیوسته در علم قدیم من بود ای عیسی زکریا بمنزله پدر تست و محافظت کننده مادر تو بود در وقتی که نزد او میرفت در محراب و روزی نزد او می یافت و یحیی نظیر تست از میان سایر خلق من بخشیدم او را بمادرش بعد از پیری او بی آنکه در او و در شوهر او قوت فرزند بهم رسانیدن باشد خواستم که از برای او ظاهر گردد قدرت و پادشاهی من و در تو هویدا شود توانائی من که هرچه را بهر نحو خواهم میتوانم آفرید بدرستیکه محبوبترین شما نزد من کسی هست که اطاعت من بیشتر کند و از من ترسان تر باشد ای عیسی بیدار باش و نا امید از رحمت من مشو و مرا تسبیح بگو با آنها که مرا تسبیح میگویند و بسخن طیب مرا پاکی یاد کن ای عیسی چگونه کافر میشوند بندگان بمن و همه در تحت قدرت منند و در زمین من میگردند و با نعمتهای من دوستی با دشمن من میکنند چنین هلاک میشوند کافران ای عیسی بدرستیکه دنیا زندانیست مزور و زینت یافته است در این زندان برای مردم چیزی چند که جباران برای آنها یکدیگر را میکشند و زنهار که ترک کن دنیا را که هر نعمت او زائل میشود و نعیم آن نیست مگر اندکی ای عیسی مرا طلب کن در وقتی که بجای خواب میروی که در آنوقت نیز مرا بیابی و مرا بخوان در حالتی که مرا دوست داری که من شنواترین شنوندگانم و مستجاب میکنم دعای دعا کنندگان را ای عیسی از من بترس و بندگان مرا از عقوبات من بترسان شاید دست کوتاه کنند از آنچه میکنند و اگر هلاک شوند دانسته هلاک شوند ای عیسی از درنده میترسی و از مرگ میترسی پس از من که اینها را آفریده ام چرا نمیترسی ای عیسی پادشاهی مخصوص منست و در دست منست و منم پادشاه حقیقی که اگر اطاعت من کنی ترا داخل بهشت خود کنم در جوار صالحان ای عیسی اگر من با تو در خشم باشم نفع نمی بخشد ترا راضی بودن هرکه از تو راضی باشد و اگر من از تو خشنود باشم ضرر نمیرساند بتو هرکه با تو در غضب باشد ای عیسی مرا در پنهان یاد کن تا ترا برحمتهای خاص پنهان خود یاد کنم و مرا آشکارا یاد کن تا ترا در مجمعی بهتر از مجمع آدمیان در ملکوت اعلا یاد کنم ای عیسی مرا دعا کن مانند دعای غرق شده که او را فریادرسی نباشد ای عیسی سوگند دروغ مخور بمن که عرش من از غضب بر تو می لرزد ای عیسی دنیا عمرش کوتاه است و آرزوهایش دراز است و نزد من خانه هست بهتر از آنچه اهل دنیا جمع میکنند ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که چه خواهید کرد در وقتی که بیرون آورم از برای شما نامه که براستی سخن گوید و ظاهر کند رازهائی را که پنهان میکردید و مشتمل باشد بر هرچه شما کردید ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که شسته اید روهای خود را آیا بمن مغرور میشوید یا بر من جرأت میکنید خود را برای اهل دنیا ببوهای خوش خوشبو میکنید و اندرونهای شما نزد من مانند مردارهای گندیده است و مردگانید ای عیسی بگو بایشان که ناخنهای خود را قطع کنید از کسب حرام و گوشهای خود را کر کنید از شنیدن فحش و کلام قبیح و بدلهای خود رو بمن آورید که من پاکیزگی و نیکی صورتهای شما را نمیخواهم بلکه پاکی و نیکی دلهای شما را میخواهم ای عیسی شاد مشو بحسنه که بکنی که موجب خوشنودی منست و گریه کن بر گناه خود که موجب غضب منست و آنچه نمیخواهی نسبت بتو بکنند با دیگری آنرا مکن و اگر بجانب راست رویت طپانچه بزنند جانب چپ را پیش کن و تقرب جو بسوی من بدوستی کردن با مردم تا توانی و از بیخردان و جاهلان رو بگردان و با ایشان معارضه مکن ای عیسی ذلیل باش برای آنها که کارهای نیک میکنند و شریک شو در نیکی و گواه باش بر ایشان و بگو بستمکاران بنی اسرائیل که ای دوستان بد و همنشینان بر بدی اگر ترک نکنید اعمال قبیحه خود را هر آینه شما را مسخ خواهم کرد بمیمون و خوک ای عیسی بگو بظالمان بنی اسرائیل که اهل حکمت و علم و عمل از ترس من میگریزند و شما هرزه میگوئید و میخندید بآن گناهان که دارید آیا براتی از من بشما رسیده است یا امانی از عذاب من در دست دارید یا دانسته متعرض عقوبت من میشوید پس بذات مقدس خود سوگند میخورم که شما را بعذابی معذب گردانم که مثلی و عبرتی باشد برای آیندگان پس بدرستیکه ترا وصیت میکنم ای پسر مریم که ترک کرده دنیا بسید پیغمبران و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی نورانی که از نورش جهان را روشن خواهد کرد آن پاک دل

شدید غضب [illegible] بسیار گریه [illegible] حالی [illegible] بهترین فرزندان [illegible]
[illegible] بهترین [illegible] عرب [illegible]
[illegible] مردم [illegible] خواهد کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهترین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهترین [illegible] زندگی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قیامت [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]

عاقبت ستمکاران ای عیسی هر چیزی که ترا امر کردم همه نصیحت و خیرخواهی است و ... من همه حق است و منم خداوند حق ظاهر کننده
در راستی میگویم که اگر معصیت من بکنی بعد از آنکه ترا خبر کردم نخواهد بود ترا از عقوبت من دوستی و یاوری که دفع آن از تو بکند ای عیسی دلها
ی مردان دل خود را به ترس من ذلیل کن و در دنیا بهر که حالش از تو پست تر است نظر کن و شکر کن و نظر مکن بحال کسی که از تو بحسب دنیا بالاتر است بدرستیکه سر
هر خطا و گناهی محبت دنیاست پس دوست مدار دنیا را که من آنرا دوست نمیدارم ای عیسی دل خود را بمن شاد گردان و بسیار یاد کن مرا
در خلوتها و بدانکه من دوست میدارم که انابه و تضرع کنی بدرگاه من و باید که در حال مناجات من زنده دل باشی نه مرده دل ای عیسی
در بندگی با من شریک مکن و از غضب من در حذر باش و مغرور مشو بصحت بدن و خود را در دنیا محل مردم مکن که دنیا مانند سایه است که زود
برطرف شود و آنچه می آید از دنیا مانند گذشتهای آنست چنانچه از گذشتها اثری نمانده است و وبالش مانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت
پس سعی کن در اعمال صالحه بقدر طاقت خود و با حق باش هر جا که باشی هرچند که ترا پاره پاره کنند و بآتش بسوزانند پس کافر مشو بمن بعد از
شناختن من و مباش از جاهلان ای عیسی بریز نزد من آب دیده های خود را و خاشع شو برای من بدل خود ای عیسی استغاثه کن بمن در حالت
شدت که منم فریادرس مکروبانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و منم رحم کننده ترین رحم کنندگان و بسند موثق از حضرت امام رضا
منقولست که حضرت عیسی بحواریان گفت که ای بنی اسرائیل اندوهناک مشوید برانچه فوت میشود از دنیای شما هرگاه بسلامت باشد از برای
شما دین شما چنانچه اندوهناک نمیشوند اهل دنیا برانچه فوت شود از ایشان از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیای ایشان
و در کتب معتبره از حضرت عیسی منقولست که فرمود که خوشا حال آنانکه بر یکدیگر رحم میکنند ایشان مرحوم اند برحمت الهی در روز قیامت خوشا حال
آنانکه اصلاح میکنند در میان مردم ایشان مقربان درگاه حقند در قیامت خوشا حال آنانکه دلهای خود را پاک کرده اند از اخلاق ذمیمه ایشان محل
رحمت خاص الهی اند در قیامت خوشا حال آنانکه تواضع و فروتنی میکنند در دنیا ایشان بر منبرهای پادشاهی خواهند بود در روز قیامت خوشا حال
مساکین و فقیران که از برای ایشانست ملکوت آسمان خوشا حال آنانکه در دنیا باندوه میگذرانند که شادی برای ایشانست در قیامت خوشا حال
آنانکه در دنیا گرسنه و تشنه میباشند برای خشوع نزد خدا که از رحیق بهشت در قیامت می آشامند خوشا حال آنانکه با پاکدامنی از مردم دشنام
میشنوند و صبر میکنند که ملکوت آسمانها برای ایشانست خوشا حال شما اگر حسد شما برند مردم و دشنام دهند شما را و هر کلام قبیحی در حق شما گویند
پس شاد شوید و خوشحال گردید که بسبب این مزد شما در آسمان بسیار خواهد بود و فرمود که ای بندهای بد ملامت میکنند مردم را بگمانی که با ایشان
میبرید و ملامت نمیکنید خود را بانچه یقین از خود میدانید ای بندهای دنیا میتراشید سرهای خود را و کوتاه میکنید پیراهنهای خود را
و سرها را بزیر می افکنید و کینه و صفات ذمیمه را از سینهای خود نمیکنید ای بندهای دنیا مثل شما مثل قبرهای زینت کرده است که بیرونش
خوش آیند است برای نظر کنندگان و اندرونش استخوانهای پوسیده بگناه آلوده است ای بندهای دنیا مثل شما مثل
چراغیست که از برای مردم روشنی می بخشد و خود را میسوزاند ای بنی اسرائیل خود را در مجالس علما در آورید و دو زانو بنشینید بدرستیکه
خداوند زنده میگرداند دلهای مرده را بنور حکمت چنانچه زنده میکند زمین مرده را بباران درشت قطره ای بنی اسرائیل کم سخن گفتن حکمتیست
بزرگ پس بر شما باد بخاموشی که راحت نیکوئیست و موجب کمی وزر و وبال و سبک شدن گناهان است پس محکم کنید درگاه علم را که درگاه آن
خاموشی است و بدرستیکه حق تعالی دشمن میدارد بسیار خنده کننده را در غیر محل تعجب و بسیار راه رونده را بدون حاجت و خدا دوست
میدارد والی و پیشوائی را که مانند شبان از رعیت خود غافل نگردد پس از خدا شرم دارید در پنهان چنانچه از مردم شرم میدارید در آشکار

که کلمهٔ حکمت کم شده است پس بر شما باد سعی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود و از میان شما برطرف شود و بالا رفتنش آن میشود که روایت کنندگان حکمتهای الهی برطرف شوند ای صاحب علم تعظیم نما دانایان را برای علم ایشان و ترک کن جدال کردن با ایشان را و خرد و حقیر شمار نادانان را برای جهل ایشان و مران و دور مکن نادانان را از خود ولیکن ایشان را نزدیک خود بطلب و علم بایشان بیاموز ای صاحب علم بدان که هر نعمت که از شکر آن عاجز شوی بمنزلهٔ گناهیست که بر آن مواخذه کرده شوی و هر معصیت که از توبهٔ آن عاجز شوی بمنزلهٔ عقوبتیست که بآن معاقب شوی ای صاحب علم چه بسیار شده است ترا دلالت که نمیدانی که چه وقت ترا فرا خواهد گرفت پس مستعد شو برای آنها پیش از آنکه ناگاه بتو رسد و باز منقولست که روزی حضرت عیسی ع باصحاب خود فرمود که اگر احدی از شما بگذرد بر برادر مومن خود و به بیند که عورت او گشوده است آیا گشوده تر خواهد کرد یا جامه را بر روی عورت او خواهد انداخت و خواهد پوشید گفتند بلکه خواهد پوشید فرمود که نه بلکه میگشائید جامه را از عورت او و گشوده تر میکنید گفتند ای روح الله چگونه حال ما را چنین بیان کردی فرمود زیرا که بر عیوب برادر مومن خود مطلع میشوید و آنها را نمی پوشید و او را رسوا میکنید این را بشما گفتم بحق و راستی میگویم بشما که من شما را علم آموزم که بعمل آورید و تعلیم دیگران نمائید و بشما نمی آموزم که سبب عجب شما شود و خود را بزرگ دانید بدرستیکه نمیرسید بآنچه میخواهید از ثوابهای آخرت مگر بترک شهوات دنیا و ظفر نمی یابید بآنچه آرزو دارید از درجات عالیه مگر بصبر کردن بر مکروهات و شما را زنهار که حذر کنید از نظر کردن که در دل میکارد تخم شهوت را و همین بس است برای فتنهٔ صاحبش خوشا حال کسی که دیدنش بچشم دل باشد و بچشم سر نظر نکند در عیبهای مردم مانند آقایان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بندگان بدرستیکه مردم دو قسم اند بعضی مبتلایند بمعصیتها و گناهان و بعضی عافیت یافته اند از اینها پس اگر بمبتلا نظر کنید بر او رحم کنید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است از بلای ایشان و اگر باهل عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان گردانید و از خدا عافیت بطلبید ای بنی اسرائیل شرم نمیکنید از خدا آب که میخورید بر شما گوارا نیست اگر اندک خاشاکی در میان آب هست و اگر بقدر بزرگی فیل حرامی بخورید پروا نمیکنید ای بنی اسرائیل در توریت شما را امر کرده است خدا که نیکی کنید با خویشان خود و هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی کنید و من امر میکنم و وصیت میکنم شما را که پیوند کنید با هر که از شما قطع میکند و عطا کنید بهر که از شما منع عطای خود میکند و احسان کنید با هر که با شما بدی نماید و سلام کنید بر هر که شما را دشنام میدهد و انصاف ورزید با هر که بر شما خصمی میکند و عفو کنید از هر که بر شما ستم میکند چنانکه دوست میدارید که عفو کنند از بدیهای شما پس عبرت گیرید بعفو خدا از شما آیا نمی بینید که آفتاب خدا بر نیکوکار و بدکار شما میتابد و باران او بر صالحان و بر خطاکاران شما می بارد اگر شما دوست ندارید مگر کسی را که شما را دوست دارد و احسان نکنید مگر با کسی که عطا نسبت بشما کند پس چه فضیلت خواهد بود شما را بر غیر شما سفیهانی که فضلی و علمی ندارند نیز آنها را میکنند ولیکن اگر میخواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان باشید پس احسان کنید با هر که با شما بدی کند و در گذرید از هر که بر شما ظلم کند و سلام کنید بهر که از شما رو بگرداند بشنوید سخن مرا و حفظ نمائید وصیت مرا و رعایت کنید عهد مرا تا فقها و دانایان باشید براستی میگویم بشما که پیوسته دلهای شما متوجه جائیست که گنجهای خود را در آنجا گذاشته اید که مبادا تلف شود و ضایع شود پس گنجهای خود را در آسمان بگذارید تا ایمن باشید از آنکه آنها را کرم بخورد و یا دزد ببرد بحق و راستی میگویم بشما که بنده قادر نیست بر خدمت دو خداوند البته باید بکند و البته یکی را بر دیگری اختیار خواهد کرد و هر چند سعی کند اینچنین جمع نمیشود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا براستی میگویم که بدترین مردم عالمیست که اختیار کند دنیای خود را بر علم خود پس دوست دارد دنیا را و طلب نماید آنرا و سعی کند در آن که

جمیع مردم را بحیرت گذارد و برای دنیای خود بر پا کند چه نفعی بخشد کور را گشادگی نور آفتاب و حال آنکه او نمی بیند همچنین نفع نمی بخشد
بعالم علمی که آن عمل نکند و چه بسیار است میوهای درختان از همه منتفع نمیتوان شد. و چه بسیار کشاده است زمین و در همه جای زمین
ساکن نمیتوان شد همچنین سخن گویان بسیارند و سخن همه راست نمیباشد و بسیار سخنی اعتماد را نمی شاید پس خود را حفظ کنید از علمای
دروغ گو که جامهای پشم می پوشند و از روی خشوع سر را بزیر می افکنند و گناهان را بزیر دیده کرده در نظر مردم عبادت می نمایند و آدمی را از زیر چشم
خود مانند گرگان نظر میکنند و گفتار ایشان مخالف کردار ایشانست آیا از درخت خار مغیلان انگور میتوان چید و از درخت حنظل انجیر میتوان چید همچنین گفتار
علمای کاذب ثمر نمیکند و دعای ایشان مستجاب نمیشود مگر بر گناه و نه چنین است که هر که سخنی گوید راست گوید براستی میگویم بشما که زراعت در زمین نرم میروید
و بر روی سنگ نمیروید و همچنین حکمت در دل متواضع و نرم و شکسته جا میکند و نمو میکند و در دل متکبران و جباران جا نمیکند آیا نمیدانید
که هر که سر را بسوی سقف پست بلند میکند سرش میشکند و هر که خم میشود و سر را پست میکند در زیر آن می نشیند و از سایه اش منتفع
میشود و همچنین در خانه پست دنیا هر که گردن کشی و تکبر میکند خدا سرش را میکوبد و او را پست و ذلیل میکند و هر که تواضع و شکستگی میکند از دنیا
منتفع میشود و خدا او را بلند میکند بدانید که در هر مشکی عسل نیکو نمیماند بلکه مشکی که دریده نباشد و خشک نباشد و متعفن و فاسد نشده باشد عسل را
پاکیزه و طیب نگه میدارد همچنین دلها ظرف حکم و معارفست اگر شهوتها و خواهشهای دنیا دل را سوراخ نکند و طمع دنیا آنرا چرکین نکند و نعمتها و لذتها
آنرا خشک و سنگین نکند حکمت را درست نگه میدارد و فاسد نمیکند براستی میگویم بشما که گاه است که آتشی که در خانه می افتد و از خانه بخانه
دیگر سرایت میکند تا خانهای بسیار را میسوزاند مگر آنکه خانه اول را تدارک کنند و خراب کنند تا انتهای آن که آتش در آن کاری نتواند کرد
و خانهای دیگر از ضرر آتش سالم بمانند همچنین ظلم مانند آتش است اگر ظالم اول را منع کنند و دستش را کوتاه کنند بعد از و ظالم دیگر بهم نمیرسد
که در ظلم پیروی او کند همچنانچه آتش اگر در خانه اول چوبی و تخته نیابد که بسوزاند سرایت بخانه دیگر نمی کند براستی میگویم بشما که هر که ببیند کاری
متوجه برادر مؤمن اوست که او را بگزد و او را خبردار نکند تا او را بکشد ایمن نخواهد بود از آنکه شریک باشد در خون او همچنین هر که ببیند
که برادر مؤمن او گناهی میکند و او را از عاقبت آن گناه نترساند تا وبال آن گناه باو برسد ایمن نباشد از آنکه در گناه او شریک
باشد و کسی که قادر باشد که ظالمی را از ظلم او برگرداند و نکند چنانست که خود آن ظلم را کرده باشد و چگونه ظالم از ستم خود بترسد و حال آنکه
ایمن است در میان شما و کسی او را منع نمیکند و سرزنش نمیکند و کسی دستش را از ظلم نمیگیرد پس چرا دست کوتاه کنند ستمکاران و چگونه
مغرور نشوند بستم خود آیا همین بس است شما را که بگوئید که ما ظلم نمی کنیم و هر که ظلم خواهد بکند و ببینید که میکند و منع نکنید و سعی در دفع آن
ننمائید اگر چنین است بود که شما گمان کرده اید حق تعالی در وقتیکه عذاب بر ظالمان میفرستاد می بایست عذاب او فرو نگیرد آنهارا که
ظلم نکرده اند و منع ظالمان هم نکرده اند و حال آنکه هرگاه که خدا بر گروهی عذاب فرستاده است هر دو طایفه را عذاب فرو گرفته است
وای بر شما ای بندهای بد چگونه امید دارید که خدا ایمن گرداند شما را از ترس روز قیامت و حال آنکه از مردم میترسید در اطاعت
خدا و اطاعت مردم میکنید در معصیت خدا و وفا بعهد مردم میکنید در امری چند که شکننده عهد خداست براستی میگویم بشما که خدا
ایمن نمیگرداند از ترس بزرگ روز جزا کسی را که بندگان خدا را خدایان خود دانند بغیر از خدا وای بر شما ای بندگان بد از برای دنیای
دنی و شهوتهای زائل تقصیر مینمائید در تحصیل ملک بهشت ابدی و فراموش میکنید هولهای روز قیامت را وای بر شما ای بندگان
دنیا از برای نعمت زائل و زندگی منقطع دنیا از خداوند خود میگریزید و لقای ثواب او را نمیخواهید پس چگونه خدا لقای شما را خواهد و شما

کراهت دارید از لقاے او خدا دوست نمیدارد مگر لقاے کسے را که ملاقات خدا را دوست دارد و کراهت دارد خدا از لقاے کسے که لقا
او را کراهت داشته باشد چگونه دعوی میکنید و گمان مے برید که شما دوستان خدائید بغیر از مردم و حال آنکه میگریزید از مرگ چه سود است
بدن را چه فائده بخشد مردوار خوشبوئی حنوط او یا سفیدی کفن او و حال آنکه در خاک مے پوسد همچنین نفع نمیدهد شما را خوشی آیندگی
دنیاے شما زینت یافته است براے شما و حال آنکه همه از شما مسلوب و زائل میشود چه فائده بخشد شما را پاکیزگی بدنها و صفائی رنگهاے شما
و حال آنکه بازگشت شما بسوے مرگ ست و در خاک خواهید ماند و در تاریکی قبرها بسر خواهید برد چنانچه از خاطرها محو شوید واے
بر شما اے بندهاے دنیا مثل شما مثل کسے ست که در آفتاب چراغ افروزد و حال آنکه فائده نمے بخشد او را و در شب تار و ظلمت نشیند
و چراغ نیفروزد و حال آنکه چراغ را براے تاریکی باو داده اند زیرا که نور علم خود را براے دنیا بکار میفرمائید و حال آنکه معیشت دنیاے
شما را خداوند شما متکفل شده است و علم شما در آن فائده نمیدهد و بنور علم راه آخرت را طی نمیکنید و حال آنکه براے آن علم را بشما داده اند
و بے نور علم آن راه طی نمیتوانید کرد میگوئید که آخرت حق ست و پیوسته مشغول دنیاے خود گردیده اید و میگوئید که مرگ حق ست
و از مرگ میگریزید و میگوئید که خداے شنود و مے بیند و نمے ترسید از آنکه اعمال بد شما را احصا میکند پس چگونه تصدیق شما کند
کسے که این اقوال را از شما شنود و آن اعمال را از شما بیند بدرستیکه کسی که بے علم دروغ گوید معذورتر ست از کسیکه با علم دروغ گوید
اگرچه هیچ دروغی را عذر نمیباشد براستی میگویم بشما که چون چهارپا را سوار نشوید و ریاضت و کار نفرمائید چموش میشود و خلقش متغیر میشود
همچنین دلها را اگر بیاد مرگ نرم نکنید و بمشقت عبادت آنها را هموار نکنید سنگین و سرکش میشود خانه تاریک را چه فائده مے بخشد چراغے که در بامش
بیفروزد و میان خانه تاریک و با وحشت باشد همچنین نفع نمیدهد شما را نور علمے که از دهانهاے شما بیرون آید و دلهاے شما از آن خالی و بے بهره
باشد پس بزودی در خانهاے تاریک خود چراغ برافروزید و دلهاے سنگین تیره خود را بنور حکمت روشن گردانید پیش از آنکه زنگ گناهان
بر آنها بنشیند و از سنگ سخت تر شود و چگونه طاقت برداشتن بارهاے گران دارد کسی که یاری نجوید از مردم در برداشتن آنها چگونه سبک
میشود گناهان کسی که طلب آمرزش آنها از خداوند خود نکند و چگونه پاکیزه میباشد جامه کسی که بپوشد و نشوید آنرا یا چگونه پاک میشود از گناهان
کسی که تکفیر آنها بحسنات نکند و چگونه نجات مییابد از غرق شدن کسی که دریا را بے کشتی عبور کند یا چگونه نجات می یابد از فتنهاے دنیا کسیکه
دواے آن نسبی و اهتمام در عبادت نکند و چگونه مسافر بے راه نما بمنزل میرسد و همچنین چگونه ببهشت میرسد کسی که مسائل دین خود را نداند
و چگونه بخوشنودی خدا میرسد کسی که فرمانبرداری او نکند و چگونه عیب روی خود را می بیند کسی که در آئینه نظر نکند و چگونه کامل میگرداند دوستی
خلیل و دوست خود را کسی که براے او ندهد بعضے از آنها که روزی او کرده است براستی میگویم بشما که چنانچه نقصے بدریا نمیرسد اگر کشتی
در آن غرق شود و هیچ ضرر بآن نمیرساند همچنین معصیت اے شما از بزرگی خدا چیزے کم نمیکند و هیچ ضرر باو نمیرسد بلکه نقص و ضرر بخود میرسانند و
چنانچه نور آفتاب کم نمیشود از بسیاری مردم که در آن گردند و از آن منتفع شوند بلکه همه در روشنی آن زندگی میکنند و از آن منتفع می شوند و
نورش کاسته نمیشود همچنین از خزانه خدا کم نمیکند روزی بسیار که بشما دهد بلکه بروزی او تعیش میکنید و بروزی او زندگانی میکنید و هر که شکر
کند نعمتش را زیاده میگرداند و اوجزا دهنده و دانا است واے بر شما اے مزدوران بد مزد را تمام میگیرید و روزی پروردگار خود را میخورید و
جامه او را مے پوشید و خانها در زمین او بنا میکنید و عمل آن خداوند که شما را کار فرموده است ضائع میکنید و عنقریب پروردگار عمل
طلب خواهد کرد از شما آن عملها را که فاسد کرده اید و نازل خواهد ساخت بر شما عذابے که موجب مذلت شما باشد و خواهد فرمود که گردنهای

شما را از بیخ ببرند و دستهای شما را از بند انگشت قطع کنند و امر خواهد کرد که جسدهای شما را بر سر راه‌ها بیفکنند تا پند گیرند از شما پرهیزگاران و عبرتی باشید برای ستمکاران وای بر شما ای علمای بد در خاطر خود مگذرانید که خدا اجلهای شما را برای این از شما تأخیر کرده است که مرگ بر شما نازل نخواهد شد بزودی مرگ خواهد رسید بشما و شما را از خانهای خود بیرون خواهد کرد پس امروز دعوت خدا را در گوشهای خود جا دهید و از این روز شروع کنید در نوحه کردن بر جانهای خود و از نیروی قوت بگریید بر گناهان خود و از امروز تهیه و استعداد سفر خود را بگیرید و مبادرت نمائید بتوبه بسوی پروردگار خود براستی میگویم بشما که چنانچه بیمار نظر میکند بطعامهای لذیذ و رغبت بآنها نمیکند و اگر بخورد لذت نمی یابد بسبب شدت وجعی که دارد همچنین کسی که محبت دنیا در دل او هست از عبادت لذت نمی یابد و شیرینی عبادت الهی را نمی فهمد بسبب آنکه محبت دنیا او را رنجور کرده است چنانچه بیمار را خوش می آید که طبیب دانا برای او دوائی را وصف کند بامید شفا و چون بخاطرش می آید تلخی دوا و بدی طعم آن بر او مکدر میشود شفا همچنین اهل دنیا لذت می یابند از بهجت و حسن دنیا و انواع لذتی که در دنیا هست و چون بخبر رسیدن مرگ را بخاطر میرسانند تلخ میشود عیشهای ایشان و مکدر میشود لذتهای ایشان براستی میگویم بشما که همه مردم ستاره‌ها را می بینند ولیکن هدایت نمی یابند بآنها مگر کسی که مجاری و منازل و طریق حرکتهای آنها را داند همچنین شما حکمت و علوم حق را درس میگوئید و هدایت نمی یابد از شما بآنها مگر کسی که عمل بآنها نماید وای بر شما ای بندگان دنیا گندم را پاک کنید و پاکیزه بشوئید و نیکو نرم کنید تا مزه‌اش را بیابید و خوردنش بر شما گوارا باشد همچنین خالص گردانید ایمان خود را از خس و خاشاک شک و شبهه و ریا و کامل گردانید آنرا باعمال صالحه تا حلاوت ایمان را بیابید و نفع بخشد شما را عاقبت آن براستی میگویم بشما که اگر چراغی را بیابید که بروغن قطران که گندیده‌ترین روغنهاست افروخته‌اند در شب تاری هر آینه از نور آن منتفع خواهید شد و منع نخواهد شد شما را از انتفاع بآن بوی قطران همچنین سزاوار آنست شما را که حکمت و علم حق را بگیرید از هر که آنرا نزد او بیابید و مانع نشود شما را آنکه خود عمل بآن نمی کند وای بر شما ای بندهای بد کردار نیستید مانند حکیمان که تعقل کنید حق را و نیستید مانند بردباران که دانا گردید بمسائل دین خود و نیستید مانند دانایان که بعلوم الهی دانا گردید و نیستید مانند غلامان پرهیزگار و نه مانند آزادان بزرگوار که از بندگی تعلقات نفسانی آزاد شده‌اند نزدیک است که دنیا شما را از بیخ برکند پس ببرد و اندازد رویهای شما را بر خاک مذلت بمالد و گناهان شما موی پیشانی شما را بگیرد و بکشد و علم شما بر عقب گردن شما بزند تا تسلیم کنند شما را بسوی پادشاه جزا دهنده عریان و تنها پس جزا دهد شما را بجهت بدیهای اعمال شما ای بندهای دنیا شما را نسبت دانائی و پادشاهی نداده‌اند بر همه خلائق که علم خود را پس پشت انداخته‌اید و بآن عمل نمیکنید و رو بدنیا آورده‌اید و باغراض دنیا حکم میکنید و از برای دنیا تهیه میگیرید و دنیا را اختیار کرده‌اید بر آخرت و آنرا آبادان میکنید تا کی از برای دنیا خواهید بود و خدا را در شما بهره نخواهد بود براستی میگویم بشما که در نمی یابید شرف آخرت را مگر بترک آنچه دوست میدارید از دنیا پس مگذارید توبه را بفردا که پیش از آمدن فردا شبی و روزی هست و قضاهای الهی در اول و آخر روز بندگان میرسد پس چه میدانید فردا خواهید ماند و توفیق توبه خواهید یافت براستی میگویم بشما که گناهان کوچک که مردم حقیر میشمارند از کیدها و دامهای شیطان است که حقیر و خرد مینماید آنها را در نظر شما که از کردن آنها پروا نکنید و چون جمع شدند بسیار میشوند و شما را فرو میگیرند و هلاک میکنند براستی میگویم بشما که خود را بدروغ مدح کردن و خود را در دین تزکیه کردن و ثنا گفتن سر گروه شرور و بدیهاست و دوستی دنیا سر هر گناهی است براستی میگویم بشما که تأثیر هیچ عمل در شرف و بزرگی آخرت و یاوری بر حوادث و بلاهای دنیا مانند نمازی نیست که بر آن مداومت نمایند و هیچ عمل آدمی را بخدا نزدیکتر نمیگرداند از نماز پس مداومت نمائید بر نماز و بسیار بکنید زیرا که هر عمل

خدا نزدیک گرداند نماز از آن بهتر است نزد خدا برگزیده تر است براستی میگویم بشما که هر گاه که کسی ستم کشیده
الم خود کشیده باشد نه بگفتار و نه بکردار و نه بکینه که از او در دل داشته باشد در ملکوت آسمان ثواب آن عظیم است بگوئید که کدام یک
از روشنائی دیده است که نامش تاریکی باشد یا تاریکی دیده است که نامش روشنائی باشد همچنین جمع نمیشود برای بنده که هم مؤمن
باشد و هم کافر هم اختیار کننده دنیا باشد و هم رغبت کننده آخرت آیا دیده اید کسی را که جو بکارد و گندم درو کند یا گندم بکارد و جو درو
کند همچنین هر بنده در آخرت آنرا درو میکند که در دنیا کشته است و جزا داده میشود بآنچه کرده است براستی میگویم بشما که مردم در علم حکمت دو صنفند
یکی آنست که حکمت را بگفتار خود محکم میکند و بکردار خود ضایع میکند و دیگر آنست که بگفتار خود حکمت را محکم میکند در میان مردم و به نیکی کردار خود
تصدیق گفتار میکند چه بسیار فرق هست میان این دو کس پس خوشا حال علما بکردار و وای بر علما بگفتار براستی میگویم بشما که کسی که
پاک نکند از میان زراعت خود گیاههای باطل را بسیار میشوند تا زراعت او را فرو میگیرند و فاسد میکنند همچنین هر که از دلش محبت دنیا را
بیرون نکند ریشه آن قوی میشود تا تمام دل او را فرو میگیرد و بعد از آن مزه محبت آخرت را نمی یابد ای بندگان دنیا مسجد ای پروردگار
خود را زندان بدنهای خود گردانید و دلهای خود را خانه و مسکن تقوی و پرهیزگاری گردانید و دلهای خود را ماوی و محل و مسکنهای
شهوتها مگردانید براستی میگویم بشما هر که در بلا جزع بیشتر میکند محبت بیشتر میدارد دنیا و هر که در بلا صبر بیشتر میکند او زاهدتر است در دنیا
وای بر شما ای علمای بد آیا مردگان نبودید خدا شما را زنده کرد و چون شما را زنده کرد بعلم و کمال مردید بترک عمل بآنها وای بر شما آیا امی
و بی خط و سواد نبودید پس شما را عالم کرد پس چون عالم کرد شما را فراموش کردید خدا را آیا نبودید عاری از آداب پس آداب حسنه را بشما آموخت
و چون یاد گرفتید بجهالت و سفاهت خود برگشتید وای بر شما آیا گمراه نبودید و شما را هدایت کرد و چون هدایت کرد شما را گمراه شدید وای
بر شما آیا کور نبودید و شما را بینا کرد و چون شما را بینا کرد کور شدید وای بر شما آیا کر نبودید و شما را شنوا کرد چون شنوا کرد شما را کر شدید وای
بر شما آیا لال نبودید و شما را گویا کرد و چون شما را گویا کرد لال شدید از گفتن حق وای بر شما آیا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا و بشما کرامت کرد پس
چون نصرت یافتید از دین برگشتید وای بر شما آیا ذلیل نبودید در میان خلق و شما را عزیز کرد پس چون عزیز شدید قهر و جبر کردید بر زیردستان
خود و از حد خود تجاوز کردید و نافرمانی خدا کردید وای بر شما آیا ضعیف نبودید در زمین که میترسیدید که مردم شما را بربایند پس
شما را یاری کرد خدا و قوت بخشید پس چون یاری کرد شما را تکبر و تجبر کردید پس وای بر شما از خواری روز قیامت که چگونه شما را ذلیل
و بیمقدار و خوار و بی اعتبار خواهد کرد وای بر شما ای علمای بد که اعمال ملحدان میکنید و امید مرتبه آنها دارید که بهشت را خدا بایشان
بمیراث میدهد و بروش ایشان از عقوبت الهی مطمئن گردیده اید که امر خدا موافق خواهش و آرزوی شما خواهد بود برای مردن بدنیا
آمده اید و برای خراب شدن خانها میسازید و مزرعها آبادان میکنید و آنچه تهیه میکنید از برای وارثان خود مهیا میکنید براستی میگویم
بشما که موسی ع بشما میگفت که قسم دروغ بخدا مخورید و من میگویم که قسم راست و دروغ مخورید بخدا ولیکن بگوئید نه و آری بی سوگند
ای بنی اسرائیل بر شما باد بخوردن سبزیهای صحرائی و نان جو و شما را حذر میفرمایم از نان گندم که میترسم که شکر آن قیام ننمائید براستی
میگویم بشما که هر سخن بدی که میگوئید جوابش را در قیامت خواهید شنید ای بنده بد هر یک که خواهد از شما قربانی در درگاه خدا بکشد و بخاطرش
آید که برادر مؤمنش از او آزرده است پس ترک کند قربانی را و برود و برادر خود را از خود راضی کند و برگردد و قربانی خود را بکشد تا مقبول
گردد ای بنده های بد اگر کسی ردای شما را بردارد و پیراهن خود را نیز با آن بدهید و کسی که بر شما طپانچه بزند طرف دیگر رو را پیشش دارید

دکسی که شما را یک میل راه بزور ببرد که بارے بر دوشش گذارد یک میل دیگر نیز بطیب خاطر خود با او برید و بار او را برید براستی میگویم بشما که چه فائده می بخشد شما را که ظاهر شما صحیح باشد هرگاه باطن شما فاسد باشد و چه نفع دارد برای شما آنکه بدنهای شما خوشبو باشد هرگاه اندرونهای شما بدبو باشد از اخلاق ذمیمه و چه فائده دهد پاکیزگی پوستهای شما در دلهای شما بلوث گناهان ملوث باشد براستی میگویم بشما که مباشید مانند آرد بیز که آرد نیکو را بیرون میکند و نخاله و سبوس را نگاه میدارد همچنین شما کلمات حکمت نیکو را از دهان خود بیرون میکنید و کینه و صفات ذمیمه و نیات فاسده را در سینهای خود نگاه میدارید براستی میگویم بشما که اول بدیها را از خود دور کنید بعد از آن نیکیها را طلب کنید تا شما را فائده بخشد زیرا که چون خیر و شر را با یکدیگر جمع کنید خیر شما نفعے نبخشد براستی میگویم که کسی که داخل نهر میشود البته جامه او تر میشود هر چند سعی کند که آب باو نرسد همچنین هر که محبت دنیا دارد خود را از گناه نگاه نمیتواند داشت براستی میگویم بشما که خوشا حال آنها که شبها پهلو از رختخواب تهی میکنند و بعبادت پروردگار خود برمیخیزند ایشان را نور دائمی در قیامت خواهد بود بسبب آنکه در تاریکی شب برپا ایستاده اند در مسجدها و تضرع مینمایند بسوی پروردگار خود بامید آنکه نجات یابند از شدائد روز قیامت براستی میگویم بشما که دنیا مزرعه ایست که بندگان در آن شیرین و تلخ و خیر و شر میکارند و خیر را عاقبت نفع دهنده است در روز حساب و برای شر بجز عنا و تعب و مشقت ثمره نیست در روز درو کردن براستی میگویم بشما که حکیمان عبرت میگیرند از احوال جاهلان و جاهلان وقتی عبرت میگیرند که فائده نمی بخشد عبرت ایشان براستی میگویم بشما ای بندهای دنیا که چگونه نعمتهای آخرت را درمی یابد کسی که رغبت از شهوتهای دنیا کم نمیشود و هرگز خواهش او بنهایت نمیرسد براستی میگویم بشما ای بندهای دنیا که شما نه دنیا را دوست میدارید و نه آخرت را زیرا که اگر دنیا را دوست میداشتید گرامی میداشتید عملے که سبب رفاهیت دنیای شما شود و اگر آخرت را دوست میداشتید میکردید کردار کسیکه امید آخرت دارد ای بندگان دنیا هرگاه وصله حق شما را بگویند آزرده میشوید و هرگاه صفت نیکیی چند که در شما نیست برای شما بگویند شاد میشوید بدانید که شیاطین هیچ چیز آنقدر عمارت نکرده اند که در دلهای شما کرده اند و بدانید که خدا دنیا را برای آن بشما داده است که عمل کنید در آن برای آخرت و نداده است دنیا را بشما که شما را مشغول گرداند از آخرت و نعمتهای دنیا را برای شما گشوده است که بدانید که شما را یاری کرده است بآنها بر عبادت خود و شما را اعانت نکرده است بآنها بر گناهان خود و شما را امر کرده است در دنیا بطاعت خود و امر نکرده است شما را بمعصیت خود و شما را اعانت کرده است بدنیا بر حلال و یاری نکرده است بدنیا بر حرام و گشادگی داده است در روزی دنیا بر شما که بیکدیگر احسان کنید و وسعت نداده است بشما که با یکدیگر عداوت و دشمنی کنید بسبب آن براستی میگویم بشما که ثواب آخرت را هرکس میخواهد اما میسر نمیشود مگر برای کسیکه برای تحصیل آن کار کرده باشد براستی میگویم بشما که درخت کامل نمیشود مگر بمیوه نیکو همچنین دین کامل نمیشود مگر بترک محرمات براستی میگویم بشما که زراعت بعمل نمی آید مگر بآب و خاک همچنین ایمان صلاحیت نمی یابد مگر بعلم و عمل براستی میگویم بشما که آب آتش را فرو میکشد همچنین حلم آتش غضب را فرو مینشاند براستی میگویم بشما که جمع نمیشود آب و آتش در یک ظرف همچنین جمع نمیشود دانائی و عجز از بیان در یک دل براستی میگویم بشما که باران از غیر ابر نمیباشد همچنین عملے که باعث خوشنودی پروردگار شود از غیر دل پاک صادر نمیشود براستی میگویم بشما که چنانچه آفتاب باعث روشنی هر چیز میشود همچنین حکمت باعث روشنی دل میشود و تقوی سر حکمت است و حق و راستی درگاه هر خیرست و رحمت خدا درگاه هر خیرست و کلید رحمت خدا دعا و تضرع و عمل است و چگونه گشوده میشود دری بغیر از کلید براستی میگویم بشما که مرد دانا نمیکارد مگر درختی که خواهد و پسندد و دعا نمیشود مگر آنچه که آن را پسندد و همچنین مومن دانا نمیکند مگر عملے که پروردگار او پسندد براستی میگویم بشما که صیقل زدن باصلاح می آورد شمشیر را و جلا میدهد

آنرا الحنین کلام حکمت دل را صیقل میدهد و جلا میدهد و سخن حکمت دل دانا را زنده میکند چنانچه آب زمین مرده را زنده میکند و حکمت در دل
دانا مانند نور است در تاریکی که بآن نور راه میبرند در میان مردم براستی میگویم بشما که سنگها را از کوهها نقل کردن آسان ترست از آنکه سخن
حق را بکسی بگوئی که نفهمد و سعی کردن در کردن آن مانند خیسانیدن سنگست در میان آب که نرم شود و بمثل آنست که کسی طعام برای اهل قبرستان
ببرد که بخورند خوشا حال کسی که زیادتی کلام خود را که فایده در آن نباشد و ترسد که موجب غضب خدا گردد حبس کند و نگوید و آرزو و ... حال
کسی که عیب در گفتار نیک نکند تا کردار نیک او بدانند خوشا حال کسی که یاد گیرد از علما آنچه را نداند و تعلیم نماید جاهلان را از آنچه داند خوشا حال کسی که
تعظیم نماید علما را برای علم ایشان و ترک کند منازعه ایشان را و حقیر شمارد جاهلان را بسبب نادانی ایشان و جاهلان را براند از درگاه خود
ولیکن ایشان را نزدیک خود گرداند و علم خود را بایشان تعلیم کند براستی میگویم بشما ای گروه حواریان بدرستیکه امروز شما در میان مردم بمنزله
زندگانیست در میان مردگان پس بمیرید بمردگی که زندگان را میباشد بسبب متابعت شهوتها و دوری از حق تعالی و فرمود
که حق تعالی میفرماید که بنده مومن من محزون میشود از اینکه دنیا را از او بگردانم و آن محبوب ترین احوال است نزد من و بسبب آن بنده
از همه احوال من نزدیکتر است و شاد میشود از آنکه دنیا را براو گشادگی دهم و من این حال را دشمن میدارم و صاحب این حال را دشمن میدارم
و صاحب این حال بسیار از من دور است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل خطبه خواند
و فرمود ای بنی اسرائیل سخن حکمت را بجاهلان مگوئید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود و از آنها که اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند
منع مکنید که ستم بر آنها کرده خواهید بود و یاری مکنید ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل میشود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حواریان بعیسی
گفتند که ای تعلیم کننده خیر ما را تعلیم کن که کدام چیز است که از همه شدیدتر است فرمود که شدیدتر و سخت ترین چیزها غضب خداست گفتند
بچه چیز میتوان از غضب خدا حذر کرد فرمود که باینکه غضب نکنید بر مردم گفتند ابتدای غضب چیست و از چه چیز بهم میرسد فرمود
که از تکبر و تجبر و حقیر شمردن مردم و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که حضرت عیسی باصحاب خود میگفت که ای فرزندان آدم بگریزید از
دنیا بسوی خدا و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما شایسته نیست و شما برای دنیا شایسته نیستید و شما در دنیا
باقی نمیمانید و دنیا برای شما باقی نمیماند دنیا فریب دهنده و جدید آورنده است و فریب خورده کسی است که فریب دنیا بخورد و زیانکار کسیست
که بسوی دنیا مطمئن گردد و هالک کسیست که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد پس توبه کنید بسوی آفریدگار خود و بپرهیزید
از عذاب پروردگار خود و بترسید از روزیکه جزا نمیدهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی جزا دهنده نیست از پدرش کجایند پدران شما
کجایند مادران شما کجایند برادران شما کجایند خواهران شما کجایند فرزندان شما خواندند ایشان را بسوی آخرت پس اجابت کردند و رفتند و
ایشان را بخاک سپردند و همسایه مردگان شدند و بمیان هالکان رفتند و از دنیا بیرون رفتند و از دوستان خود جدا شدند
و محتاج شدند بآنچه پیش فرستادند بآخرت و مستغنی شدند از آنچه در دنیا گذاشتند هر چند پند دهند و زجر نمایند شما را و شما در لهو و
غفلت و لهو و لعب باشید مثل شما در دنیا مثل حیوانات است همت شما مصروفست بر شکمها و فرجهای خود آیا شرم نمیکنید از خداوندی که شما را
آفریده است حال آنکه ترسانیده است عاصیان خود را بآتش جهنم و شما طاقت عذاب جهنم ندارید و وعده بهشت و مجاورت خود در فردوس
اعلا فرموده است اطاعت کنندگان خود را پس رغبت نمائید در آنچه خدا وعده فرموده است شما را و خود را اهل آن رحمت گردانید و از
و انصاف از خود بدهید و جور بر دیگران مکنید و با ضعیفان خود مهربانی کنید و محتاجان را دستگیری کنید و توبه کنید بسوی خدا از گناهان

توبهٔ نصوح کرده دیگر گناه عود نکنید و بندگان نیکوکار باشید نه پادشاهان جبار و مباشید از ظالمان و طاغیان و فرعونها که
تمرد کردند بر پروردگار که قهر کرد ایشان را بمرگ یعنی جباران و پروردگار آسمانها و زمینها و خداوند گذشتگان و آیندگان و پادشاه
روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردناک است و از عذاب او نجات نمی یابد ستمکاری و از تحت قدرت او هیچ چیز بدر نمیرود و از علم او
هیچ چیز غائب نمیشود و بر او هیچ امری پنهان نمی ماند و علمش همه چیز را احصا کرده است و هر کس را در منزل خود جا داده است یا بهشت یا دوزخ
ای فرزند آدم ناتوان بکجا میگریزی از کسیکه در تاریکی شب و روشنی روز ترا میطلبد و میبابد در هر حال که باشی در تحت قدرت او ئی
هر که پند داد و حجت را تمام کرد و هر که پند پذیرد رشد او رستگار شد و منقولست که در انجیل نوشته است که عیسی ع فرمود که شنیدید آنچه
باز گذشتگان گفتند که زنا مکنید و من میگویم که هر که نظر کند بسوی زنی و خواهش او در دلش بهم رسد بدل با او زنا کرده است و اگر
دیدهٔ راستت با تو خیانت کند و متوجه حرام او شود آنرا بکن و بینداز زیرا که اگر یک عضوت هلاک شود بهتر است از آنکه جمیع بدنت بجهنم رود و براستی
میگویم بشما که اهتمام مکنید که چه میخورید و چه میآشامید و بر بدنهای خود چه میپوشید آیا نفس بهتر از خوردن نیست و بدن بهتر از لباس
نیست پس بدن و جان خود را از عذاب نجات دهید نظر کنید بمرغان هوا که زراعت نمیکنند و درو نمیکنند و غم روزی نمیخورند و پروردگار رفیع الشان
شما آنها را روزی میدهد آیا شما بهتر از آنها نیستید که از شما میتواند که یک ذراع بر قامت خود بیفزاید پس چرا غم پوشش خود میخورید هر که قامت
شما را مقدر کرده است لباس شما را نیز مقدر کرده است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت عیسی ع میگفت که هر که غم او بسیار است
بدن او بیمار است و هر که خلقش بد است نفس او پیوسته در عذاب است و هر که سخن او بسیار است خطا و لغزش او بسیار است و هر که دروغ
بسیار میگوید حسن و جمالش برطرف میشود و هر که منازعه با مردم بسیار میکند مروت و مردی او زائل میشود و بیقدر میشود و در حدیث معتبر
از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که در انجیل نوشته است که طلب مکنید علم آنچه را نمیدانید تا عمل نکنید بآنچه میدانید زیرا که علمی که
صاحبش بآن عمل نکند صاحبش را از خدا دور میکند و فرمود که عیسی ع روزی با حواریان گفت که نیست دنیا مگر پلی پس بگذرید از آن
و عمارت مکنید در آن و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که عیسی ع گفت که زر درد دین است و عالم طبیب دین است پس هرگاه ببینید
که طبیب درد را بسوی خود میکشد پس او را بر خود متهم دارید و بدانید که هرگاه او غم خود ندارد خیرخواه دیگران نخواهد بود و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که عیسی ع گفت خوشا حال کسیکه خاموشی او تفکر باشد و نظر کردن او عبرت باشد و ملازم خانهٔ خود باشد و بر گناه خود
بسیار بگرید و مردم از شر دست و زبان او سالم باشند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی وحی نمود که ای عیسی ع
بمن ببخش از دیدهٔ خود آب دیده و از دل خود خشوع و سرمهٔ اندوه بدیده بکش در هنگامیکه اهل باطل خندان باشند و بایست
بر قبرهای مردگان و باواز بلند ایشانرا ندا کن شاید پند از ایشان بگیری و بگو که من بشما ملحق خواهم شد با دیگران که بشما ملحق
خواهند شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت عیسی ع اصحاب خود را موعظه نمود که عمل میکنید از برای دنیا و حال آنکه روزی
می یابید در آن بی عمل و عمل نمیکنید برای آخرت و حال آنکه در آنجا روزی نخواهید یافت بدون عمل وای بر شما ای علمای بد مزد
میگیرید و کار نمیکنید و بزودی صاحب عمل طلب خواهد کرد از شما عمل خود را و بزودی از دنیا بقبر تاریک خواهید رفت چگونه از اهل علم باشد
کسی که بازگشت او بسوی آخرت باشد و او بدنیا رو آورده باشد و آنچه او را ضرر میرساند بیشتر خواهد از آنچه او را نفع می بخشد
و در روایت دیگر منقولست که روزی از حضرت عیسی ع پرسیدند که چه حال داری ای روح الله گفت صبح کرده ام و پروردگار من

برمن شرف و سلطنت است و آتش جهنم در پیش روی منست و مرگ در طلب منست و آنچه آرزو دارم قادر بر آن نیستم و آنچه را نمیخواهم از خود رفع نمیتوانم کرد پس کدام فقیر از من فقیرتر و بیچاره تر است و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی ع که ای عیسی سعی کن در بندگی من و ترک مکن عبادت مرا زیرا که ترا بی پدر آفریده ام که آیتی باشی برای عالمیان خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان آورند بمن و برسول من پیغمبری که نسل او از زن مبارکی خواهد بود که با مادر تو باشد در بهشت و در بهشت طوبی برای کسی است که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست فرمود که درختی است در بهشت که در زیر آن درخت چشمه ایست که هر که از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نشود عیسی گفت پروردگارا یک شربت از آن چشمه بمن بده فرمود که ای عیسی حرام است بر پیغمبران آشامیدن از آن چشمه تا آن پیغمبر بیاشامد و حرام است بر امتها داخل شدن آن بهشت تا امت آن پیغمبر داخل شوند و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت عیسی ع از جبرئیل پرسید که قیامت کی برپا خواهد شد پس جبرئیل از دهشت یاد قیامت لرزید و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت ای روح الله من نیز مثل تو نمیدانم و علم قیامت را بغیر از خدا کسی نمیداند و قیامت ناگاه و بی خبر خواهد آمد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی گفت که من بیماران را دوا کردم و شفا یافتند بقدرت خدا و کور و پیس را معالجه کردم باذن خدا و مرده را زنده کردم باذن خدا و احمق را معالجه کردم و نتوانستم او را باصلاح آوردن گفتند یا روح الله احمق کیست فرمود که آن کسی است که خوش میآید او را رای او و اعمال او و خود را صاحب فضل و احسان میداند بر همه کس و هیچکس را صاحب احسان نمیداند بر خود و حق خود را بر همه کس لازم میداند و حق کسی را بر خود لازم نمیداند اینست آن احمقی که چاره در مداوای درد او نتوانستم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مسیح ع باصحاب خود گفت که اگر شما دوستان و برادران منید پس بر خود قرار دهید دشمنی و کینه مردم را نسبت بخود و اگر نکنید برادران من نیستید خوشا حال کسی که بچشم خود ببیند مشتهیات دنیا را و در دل خود نگذارد در معصیت خدا چیزی که از دست شما بدر رفت و گذشت چه بسیار دور است از شما و آنچه آمدنیست چه بسیار نزدیکست بشما وای بر آنها که مغرور شده اند بدنیا در وقتیکه نزدیک شود بایشان آنچه کراهت دارند از آن و جدا شود از ایشان آنچه دوست میدارند و برسد بایشان آنچه وعده کرده اند بایشان و همین خلقت روز و شب و آمدن و رفتن آنها بس است از برای عبرت گرفتن وای بر کسی که همتش مقصور بر تحصیل دنیا باشد و کردار او گناهان و خطاها باشد چگونه رسوا خواهد شد نزد پروردگار خود سخن بسیار مگوئید در غیر یاد خدا که آنها که در غیر ذکر خدا سخن بسیار میگویند دلهای ایشان سنگین است و نمیدانند و نظر مکنید بعیبهای مردم که گویا خداوندان ایشانید و لیکن نظر کنید در خلاصی نفس خود زیرا که بندهای مملوکید تا چند آب بر کوه جاری شود و نرم نشود تا چند حکمت را پس گوئید و دلهای شما نرم نشود مثل شما مثل دفلاست که گلش خوش آینده است هر که ببیند و بدرد میافگند و اگر بخورد او را میکشد مؤلف گوید که دفلا علفیست که گل خوش رنگی دارد و علفش بسیار تلخ و از زهرهای کشنده است و در روایتی منقولست که حق تعالی بعیسی ع وحی نمود که برای مردم در حلم و بردباری مانند زمین باش که در زیر پای ایشان است و در سخاوت مانند آب جاری باش و در رحم و شفقت مانند آفتاب و ماه باش که بر نیکوکار و بدکار می تابند و حضرت عیسی ع فرمود که خوشا حال کسی که ترک کند شهوت حاضری را برای ثوابی که با او وعده کرده اند و ندیده است و فرمود که دنیا را خدای خود مگیرید که آن شما را بنده خود گرداند و گنجهای خود را نزد کسی گذارید که ضایع نمیکند که او پروردگار شماست و در دنیا گنج مگذارید که در معرض آفاتست و فرمود که من از برای شما دنیا را بر رو افکنده ام پس بعد از من او را برمدارید و بر پا مکنید بدرستیکه از خباثتهای دنیا یکی آنست که معصیت خدا در آن کرده میشود

و خباثت دیگرش آنست که با آخرت نمیتوان رسید مگر بترک کردن آن پس عبور کنید از دنیا و معمور مگردانید آنرا و بدانید که اصل هر گناهی محبت دنیاست و چه بسیار شهوتی که از عقبش اندوه دور و دراز بوده باشد و فرمود که من دنیا را برو افکنده ام از برای شما و بر رویش نشسته اید پس منازعه نمی کنند با شما در امر دنیا مگر پادشاهان و زنان اما پادشاهان پس با ایشان منازعه مکنید در باب دنیا و با ایشان بگذارید زیرا که ایشان متعرض شما نمیشوند مادام که شما ترک کنید دنیای ایشان را و اما زنان پس از شر ایشان حذر کنید بروزه و نماز و منقولست که روزی با آنحضرت گفتند که خانه از برای خود بساز فرمود که کهنهای گذشتگان از برای ما بس است دوست میدارم و فرمود که دنیا را دشمن دارید تا خدا شما را دوست دارد و منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی ع که هرگاه نعمتی بسوی تو بفرستم استقبال کن آنرا بشکستگی و فروتنی کنی که تا تمام کنم آن نعمت را بر تو و مرویست که عیسی ع فرمود که چه نفع رسانیده است بنفس خود تمام دنیا بفروشد و بعد از آن آنچه را خریده است میراث از برای دیگری بگذارد و نفس خود را هلاک کند ولیکن خوشا حال کسی که نفس خود را خلاص کند و آنرا بر همه دنیا اختیار کند و در مذمت مال فرمود که در آن سه خصلت هست یا از غیر حلال کسب میکند و معاقب میشود و اگر از حلال کسب کند و در غیر مصرفش صرف کند باز معاقب میشود و اگر از حلال کسب کند و در مصرفش صرف کند اصلاح آن مال او را از عبادت پروردگارش مشغول میکند و چون میگذشت آنحضرت بخانه که صاحبش مرده بود و دیگری در آن خانه نشسته بود میگفت که وای بر صاحبانی که ترا بمیراث گرفته اند چرا عبرت نمیگیرند باحوال آنها که پیشتر در این خانه بوده اند و میفرمود که ای خانه خراب خواهی شد و ساکنان تو فانی خواهند شد و ای نفس عمل کن برای خدا تا روزی بیابی و ای بدن تعب بکش تا راحت بیابی و میفرمود که ای فرزند آدم ضعیف بپرهیز از عذاب پروردگار خود و مینداز طمع خود را در دنیا ضعیف باش و عادت ده بدن خود را بالفکر و روزی از برای سرداری خود حبس کن و حمد خدا بر پریشانی بسیار بکن که یکی از اسباب نگهداشتن تو از گناه آنست که قادر نباشی بر هرچه خواهی و میفرمود که ای گروه حواریان خود را دوست خدا گردانید بدشمنی اهل معاصی و تقرب جوئید بسوی خدا بدوری از ایشان و طلب کنید خوشنودی خدا را بخشم ایشان و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که دنیا متمثل شد برای حضرت عیسی ع بصورت زن کبود چشمی عیسی ع از او پرسید که چند شوهر کرده گفت بسیار پرسید که همه ترا طلاق گفتند گفت بلکه همه را کشتم فرمود که وای بر حال شوهران باقی ماندهٔ تو که عبرت نمیگیرند از حال شوهرهای کشته شدهٔ تو و در حدیث موثق دیگر فرمود که حضرت عیسی میگفت که هولی را که نمیدانی که کی بتو خواهد رسید چه مانع است ترا از آنکه مهیای آن شوی پیش از آنکه ناگاه بتو برسد و فرمود که دشوار شده است مؤنت آخرت اما مؤنت دنیا پس دست دراز نمیکنی بچیزی از دنیا مگر آنکه فاجری سبقت میگیرد و آنرا از دست می ستاند و اما مؤنت آخرت زیرا که یاوری نمی یابی که ترا بر آن اعانت کند و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که حواریان بخدمت عیسی ع آمدند و گفتند ای تعلیم کنندهٔ خیر ما را ارشاد کن براه راست فرمود که موسی کلیم خدا شما را امر میکرد که قسم دروغ بخدا مخورید و من امر میکنم که قسم مخورید بخدا نه راست و نه دروغ گفتند ای روح الله زیاده کن فرمود که موسی پیغمبر خدا شما را امر کرد که زنا مکنید و من امر میکنم شما را که زنا را در خاطر خود مگذرانید چه جای آنکه زنا کنید زیرا که در دل کسی وسوسهٔ زنا میشود مانند خانه است که منقش طلا کرده باشند و در آن آتشی افروزند اگر چه خانه نسوزد اما دود نقشها را ضائع میکند و بسند معتبر از حارث اعور منقولست که گفت روزی با حضرت امیر المؤمنین ع میرفتم در شهر حیره تا آنکه بدیری رسیدیم ترسائی در آنجا ناقوس مینواخت پس آنحضرت فرمود ای حارث آیا میدانی که چه میگوید این ناقوس گفتم خدا و رسول و پسر عم رسول بهتر میدانند فرمود که مثل میزند برای دنیا و خرابی آن و میگوید لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا

غرتنا و شغلتنا و استهوتنا یا ابن الدنیا مهلاً مهلاً یا ابن الدنیا دقاً دقاً یا ابن الدنیا جمعاً جمعاً تفنی الدنیا قرناً قرناً ما من یوم یمضی عنا الا اوهی منا رکنا قد ضیعنا داراً تبقی و استوطنا داراً تفنی لسنا ندری ما فرطنا فیها الا لو قد متنا حاصل مضمون این کلمات آنست که شهادت میدهم بیگانگی خدا و حال آنکه حق است راست است درست است بدرستیکه دنیا ما را فریب داد و مشغول کرد از ما حسرت و خود را از ما قطع کرد و گمراه کرد ای فرزند دنیا پس آهسته و بتاخیر انداز کار دنیا ای فرزند دنیا هر روز کوبیده میشوی بمصیبتها تا چند یکدیگر را کوبید برای جمع دنیا بزودی درهم شکسته خواهی شد ای فرزند دنیا تا چند جمع کنی مال و اسباب دنیا را فانی میکند دنیا هر قرنی را بعد از قرن دیگر هیچ روز نمیگذرد از عمر ما مگر آنکه رکنی از ارکان بدن را ضعیف و سست میکند بتحقیق که ضایع کردیم خانه باقی را و وطن خود گردانیدیم خانه فانی را نمیدانیم که تقصیر کردیم در دنیا مگر بعد از مردن پس حارث گفت یا امیرالمؤمنین ع آیا نصاری میدانند که صدا و نوای ناقوس این معنی را فرمود که اگر میدانستند مسیح را شریک خدا نمیگردانیدند حارث گفت من روز دیگر رفتم نزد نصرانی که در آن دیر بود گفتم بحق مسیح که این ناقوس را بنواز بآن نحو که پیشتر میزدی چون شروع کرد بزدن هر مرتبه که میزد من یک فقره از آنچه حضرت فرموده بود میخواندم و بر نوای آن منطبق میشد تا بآخر رسید پس آن دیرانی گفت که بحق پیغمبر شما سوگند میدهم که بگوئی که کی این را بتو گفت حارث گفت آن شخصی که دیروز همراه با من بود تعلیم کرد این را پرسید که میان او و پیغمبر شما خویشی هست حارث گفت پسر عم اوست پرسید که آیا این را از پیغمبر شنیده است گفت بلی پس آن دیرانی مسلمان شد و گفت والله که من در توریت خوانده ام که آخر پیغمبران پیغمبری خواهد بود که تفسیر صدای ناقوس خواهد کرد

فصل ششم در بیان بالا رفتن عیسی ع باسمان و فرود آمدن آنحضرت در آخر الزمان و احوال حضرت شمعون بن حمون الصفا است حق تعالی فرموده است اِذْ قَالَ اللّٰهُ یَا عِیسَی اِنِّی مُتَوَفِّیکَ وَ رَافِعُکَ اِلَیَّ وَ مُطَهِّرُکَ مِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا یاد آور وقتی را که حق تعالی فرمود که ای عیسی ترا میگیرم و بلند میکنم بسوی خود یعنی آسمان و پاک میگردانم ترا از لوث کافران که در میان ایشان نباشی و ضرر ایشان بتو نرسد و بعضی گفته اند که توفی بمعنی مرگ است و خدا اول او را میراند و بعد از سه ساعت او را زنده کرد و باسمان برد و بعضی گفته اند که مردن آنحضرت بعد از آمدن بزمین خواهد بود در آخر الزمان وَ جَاعِلُ الَّذِینَ اتَّبَعُوکَ فَوْقَ الَّذِینَ کَفَرُوا اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ گردانیده ام آنها که متابعت تو کردند غالب و مسلط بر آنها که کافر شدند بتو تا روز قیامت چنانچه نصاری همیشه غالب اند بر یهود و امت پیغمبر آخر الزمان ص که ایمان بعیسی دارند همیشه مسلط اند بر یهود و پادشاهی از میان یهود برطرف شده است و این یکی از معجزات قرآن مجید است که خبر داده است بآینده و موافق خبر واقع شده است و در جای دیگر فرموده است وَ بِکُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلَی مَرْیَمَ بُهْتَاناً عَظِیماً یعنی بسبب کفر یهودان و گفتن ایشان بر مریم بهتانی عظیم علی بن ابراهیم گفته است که نسبت زنا بمریم علیها السلام دادند و شیخ طبرسی روایت کرده که حضرت عیسی ع بگروهی از یهودان گذشت گفتند ساحر پسر زن ساحر و زناکار پسر زن زناکار آمد چون عیسی علیه السلام این سخنان شنیع را از ایشان شنید گفت خداوندا توئی پروردگار من و تو مرا خلق کردی بی پدر و باین سبب مرا فرزند زنا میگویند خداوندا لعنت کن بر هر که مرا دشنام داد و مادر مرا دشنام داد پس در همان ساعت خوک شدند وَ قَوْلِهِمْ اِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِیحَ عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ رَسُولَ اللّٰهِ وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَبُوهُ وَ لٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ و گفتن ایشان که ما کشتیم مسیح را که پسر مریم است رسول خدا و نکشتند او را و بر دار نکشیدند و لیکن بر ایشان مشتبه شد و خلاف است در کیفیت اشتباه از ابن عباس مرویست که چون خدا مسخ کرد آنها را که دشنام دادند عیسی را و مادرش را و خبر بیهودا پادشاه یهودان رسید که عیسی ع ایشان را نفرین کرد پس جمع کرد یهودان را و اتفاق کردند بر کشتن آنحضرت

پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد بحمایت آنحضرت پس جمع شدند یهودان بر دور عیسی ع و از او سوالها میکردند پس عیسی ع بایشان گفت که ای
گروه یهود خدا شما را دشمن میدارد پس متوجه قتل او شدند پس جبرئیل آنحضرت را بالا برد بسوی طاقی که در آن خانه بود و روزنه بیرون داشت داخل
روزنه او را بآسمان بالا برد پس یهود شخصی از اصحاب خود را فرستاد که او را ططیانوس میگفتند که آن طاق بالا رود و عیسی ع را بگیرد و چون رفت و
عیسی ع را در آنجا نیافت حق تعالی شباهت عیسی ع را بر او انداخت که هر که او را میدید گمان عیسی میکرد و چون بیرون آمد که بایشان بگوید که من
عیسی ع را ندیدم او را گرفتند و کشتند و بردار کشیدند و نزدیک باین مضمون از حضرت امام حسن عسکری ع نیز منقولست پس چون
ططیانوس را کشتند و در آن روزنه دیگری را نیافتند گفتند که اگر آنکه ما کشتیم ططیانوس بود عیسی ع چه شد و اگر عیسی ع بود او چه شد و باین سبب
بر ایشان مشتبه ماند. در روایت دیگر آنست که چون عیسی ع از یهود گریخت با هفده نفر از حواریان داخل خانه شد پس یهود آن خانه را احاطه کردند و
چون داخل شدند حق تعالی همه را بصورت عیسی ع کرد ایشان گفتند شما سحر کرده اید بگوئید که عیسی ع کدام یک از شما است و اگر نه همه را میکشیم پس
عیسی ع با اصحاب خود گفت که کیست که امروز قبول کند که شبیه من شود و کشته شود و داخل بهشت شود پس شخصی از ایشان که نامش سرجس بود
قبول کرد و بیرون آمد و گفت منم عیسی ع پس او را گرفتند و کشتند و بردار کشیدند و خدا عیسی ع را در همان روز بآسمان برد و بعضی گفته اند که
چون عیسی ع را بآسمان بردند و یهود بر او دست نیافتند شخصی را گرفتند و در جای بلندی بردار کشیدند و بر مردم تلبیس کردند که عیسی ع است
و کسی را نگذاشتند که نزدیک او رود و باین سبب بر مردم مشتبه شد وَاِنَّ الَّذِیْنَ اخْتَلَفُوْا فِیْهِ لَفِیْ شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهٖ مِنْ عِلْمٍ اِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ
وَمَا قَتَلُوْهُ یَقِیْنًا بَلْ رَّفَعَهُ اللّٰهُ اِلَیْهِ وَكَانَ اللّٰهُ عَزِیْزًا حَكِیْمًا و آنها که اختلاف کرده اند در عیسی ع البته در شکند ازو نیست
ایشان را باحوال او هیچ گونه علمی مگر پیروی گمان و نکشتند او را بیقین بلکه بالا برد خدا او را بسوی خود و خدا عزیز و دانا و درست بر هر چه خواهد
و آنچه میکند موافق حکمت و مصلحت است و بسند حسن از امام محمد باقر ع منقولست که عیسی ع وعده کرد اصحاب خود را در شبی که خدا او را بآسمان
برد همه در وقت شام نزد آنحضرت جمع شدند و ایشان دوازده نفر بودند پس ایشان را داخل خانه کرد و چشمه در گوشه آن خانه بود و در آن چشمه غسل
کرد و بسوی ایشان بیرون آمد و آب از سرش میریخت و گفت خدا وحی کرده است بمن که مرا در این ساعت بآسمان برد و از یهود پاک گرداند
کی در میان شما قبول میکند که شبیه و مثال من بر او انداخته شود و بشباهت من او را بکشند و بردار کشند و در قیامت با من باشد در درجه من
در بهشت پس جوانی در میان ایشان گفت که من میکنم ای روح الله عیسی ع گفت تو خواهی کرد پس عیسی ع فرمود که یکی از شما کافر خواهد شد
بمن پیش از صبح دوازده مرتبه پس یکی از ایشان گفت که آن من هستم عیسی ع فرمود که اگر تو این را در نفس خود می یابی تو آن خواهی بود پس عیسی ع
گفت که بعد از من سه فرقه خواهید شد دو فرقه بر خدا افترا خواهند کرد و بجهنم خواهند رفت و یک فرقه که تابع شمعون وصی من خواهند شد بر خدا
افترا نخواهند کرد و داخل بهشت خواهند شد پس عیسی ع را از گوشه خانه بآسمان برد و ایشان میدیدند پس یهود بطلب عیسی ع آمدند و گرفتند
آن کسی را که عیسی ع فرموده بود که کافر خواهد شد و آن جوانی را که شباهت عیسی ع را قبول کرده بود و آن جوان را کشتند و بردار
کشیدند و دیگری تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه عیسی ع فرموده بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
روایت کرده است که جبرئیل نامه برای آنحضرت آورد که خبر پادشاهان زمین در آن نامه بود و در آنجا نوشته بود که چون اشج
بن اشجان پادشاه شد دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد در سال پنجاه و یک از پادشاهی او حضرت عیسی ع مبعوث شد پیغمبر و حق تعالی
نور و علم و حکمت و جمیع علوم پیغمبران پیش از او را باو کرامت فرمود و در آن ایام انجیل را باو داد و او را بسوی بیت المقدس فرستاد

و به بنی اسرائیل مبعوث گردانید که ایشان را بخواند بکتاب خدا و حکمت و بسوی ایمان بخدا و رسول ع پس اکثر ایشان طغیان کردند و
کافر شدند پس چون ایمان نیاوردند دعا کرد بر پروردگار خود و او نفرین کرد بر ایشان تا مسخ شدند بعضی از ایشان بصورت شیاطین
از برای آنکه آیتی با ایشان بنماید و ایشان عبرت بگیرند پس باعث طغیان ایشان زیاده شد پس سی و سه سال در بیت المقدس ایشان را
دعوت کرد و رغبت فرمود ایشان را بثوابهای خدا تا آنکه او را طلب کردند پس بعضی دعوی کردند که ما او را عذاب کردیم و زنده
در زمین دفن کردیم و بعضی گفتند که او را کشتیم و بر دار کشیدیم و دروغ گفتند خدا ایشان را بر او مسلط نگردانید و بر ایشان
مشتبه شد و قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن و نه بر کشتن و دار کشیدن او و لیکن چنانچه خدا در قرآن فرموده است
او را بآسمان برد بعد از آنکه قبض روح او نمود و چون خواست که او را بآسمان برد وحی کرد بسوی او که بسپار نور و حکمت
و علم کتاب خدا را بشمعون پسر حمون که او را صفا میگفتند و خلیفه خود گرداند او را بر مومنان پس شمعون پیوسته قیام
بامر خدا مینمود و هدایت میکرد بگفتهای عیسی ع قوم خود را از بنی اسرائیل و جهاد میکرد با کافران پس هر که اطاعت او نمود
و ایمان آورد باو و بآنچه از جانب خدا باو رسیده بود مومن بود و هر که انکار و نافرمانی او کرد کافر بود تا آنکه خدا
شمعون را برحمت خود برد و بعد از او برای بندگان خود پیغمبری فرستاد از صالحان و او یحیی پسر زکریا بود و چون شمعون
از دنیا رفت اردشیر پسر اشکاکش بادشاه شد و چهارده سال و ده ماه بادشاهی کرد و در هشت سال که از بادشاهی او گذشت
یهود یحیی بن زکریا را شهید کردند و چون نزدیک شد شهادت یحیی خدا وحی نمود که وصیت و امامت را در فرزند شمعون قرار ده
و امر کند حواریان و اصحاب عیسی ع را که با او باشند و اطاعت او نمایند و او چنین کرد و بسندهای معتبر از امام حسن ع
منقولست که عیسی ع در شب بیست و یکم ماه رمضان بآسمان رفت و بسندهای معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که در شبی
که عیسی ع را بآسمان بردند هر سنگی را که از روی زمین برمیداشتند تا صبح از زیر آن خون تازه میجوشید چنانچه در شهادت امیر المؤمنین ع
و امام حسین صلوات الله علیهم چنین شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول ع منقولست که چون یهودان جمع شدند که حضرت عیسی ع را
بکشند جبرئیل آمد و آنحضرت را ببال خود فرو گرفت چون عیسی ع نظر ببالا کرد دید که بر بال جبرئیل نوشته است اَللّٰهُمَّ اِنّی اَدْعُوکَ
بِاسْمِکَ الْواحِدِ الْاَعَزِّ وَاَدْعُوکَ اللّٰهُمَّ بِاسْمِکَ الصَّمَدِ وَاَدْعُوکَ اللّٰهُمَّ بِاسْمِکَ الْعَظیمِ الْوِتْرِ وَاَدْعُوکَ اللّٰهُمَّ بِاسْمِکَ الْکَبیرِ الْمُتَعالِ الَّذی
ثَبَّتَ اَرْکانَکَ کُلَّها اَنْ تَکْشِفَ عَنّی ما اَصْبَحْتُ وَاَمْسَیْتُ فیهِ پس چون عیسی ع این دعا را خواند حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که
او را بلند کن بجانب محل کرامت من و بآسمان بالا بر پس حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای فرزندان عبد المطلب سوال کنید
از پروردگار خود باین کلمات که سوگند میخورم بحق آن خداوندی که جان من در دست قدرت اوست که هر بنده که باین کلمات دعا کند
باخلاص عرش بلرزد از دعای او و حق تعالی بملائکه وحی کند که گواه باشید که دعای او را مستجاب کردم و حاجتهای
او را در دنیا و آخرت باو دادم بسبب این کلمات و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون عیسی ع را بآسمان بردند پیراهنی
از پشم پوشیده بود که مریم علیها السلام رشته و بافته و دوخته بود و چون بآسمان رسید از حق تعالی ندا رسید که ای عیسی ع بینداز
از خود زینت دنیا را و در حدیث موثق از حضرت امام رضا ع منقول است که مشتبه نشد امر کشته شدن و مردن احدی از پیغمبران
و حجتهای خدا بر مردم بغیر از عیسی ع بن مریم زیرا که او را زنده از زمین ببالا بردند و روحش را در میان آسمان و زمین قبض کردند

و بدن بآسمان رسید حق تعالی روحش را به بدنش برگردانید چنانچه حق تعالی میفرماید إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ و از حضرت عیسی حکایت مینماید فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ پس هر دو آیه دلالت میکند بر وفات آنحضرت و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که نازل خواهند شد بر حضرت صاحب الامر وقتی که ظاهر شود نه هزار ملک و سیصد و سیزده ملک که با عیسی بودند وقتی که خدا او را بآسمان برد و باسانید معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که در حضرت صاحب الامر سنت چهار پیغمبر هست یکی سنت عیسی که میگویند مرد یا کشته شد و نمرده است و کشته نشده است و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقول است که چون یهود خواستند که عیسی را بکشند خدا را خواندند و سوگند دادند بحق ما اهل بیت پس خدا او را از کشتن نجات داد و بآسمان برد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت رسول فرمود که امت عیسی بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند یک فرقه نجات یافتند و هفتاد و یک فرقه بجهنم رفتند و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین اعلم علمای یهود و اعلم علمای نصاری را طلبید و فرمود که از شما چیزی سوال میکنم که بهتر از شما میدانم پس مپوشانید و آنچه حق است بگوئید پس نزدیک طلبید عالم نصاری را و فرمود که ترا سوگند میدهم بحق آنکه انجیل را بر عیسی فرستاد و در پای او برکت قرار داد و کور و پیس را بدست او شفا میداد و مرده را برای او زنده میکرد و از گل مرغ میساخت و برای او در آن روح میدمید و خبر میداد بآنچه میخوردند و ذخیره میکردند که بگوئی که بنی اسرائیل بعد از عیسی چند فرقه شدند گفت نه والله بلکه یک فرقه فرمود که دروغ گفتی بحق خداوندی که بجز او خداوندی نیست سوگند میخورم که هفتاد و دو فرقه شدند که همه در آتش اند بغیر از یک فرقه که نجات یافتند حق تعالی میفرماید مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت مسیح چندین غیبت از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت میکرد و میگردید و قوم و شیعیان او نمیدانستند که در کجاست پس ظاهر شد و وصی گردانید شمعون بن حمون را و چون شمعون برحمت الهی واصل شد غائب گردید حجتهای خدا بعد از او و طلب کردند جباران ایشان را و شدید شد بلیه بر مومنان و عظیم شد و دین خدا مندرس شد و حقوق ضائع شد و واجبات و سنتها از میان مردم برطرف شد و مردم پراگنده شدند در مذهب و هر یک بجائی رفتند و امر دین بر اکثر مردم مشتبه شد و مدت این غیبت دویست و پنجاه سال شد و بسند صحیح از حضرت صادق منقول است که مردم بعد از عیسی دویست و پنجاه سال ماندند که حجت و امام ظاهر نداشتند و حجت ایشان غائب بود و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت مرویست که میان عیسی و محمد پانصد سال فاصله بود و از این پانصد سال دویست و پنجاه سال بود که پیغمبری و امامی ظاهر نبود راوی پرسید که چه میکردند فرمود که بدین عیسی متمسک بودند و بآن عمل میکردند و آنها که مومن بودند فرمود که هرگز زمین خالی از پیغمبر یا امامی نمیباشد و لیکن گاهی ظاهرند و گاهی پنهان مؤلف گوید که از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت عیسی در زمان مهدی آل محمد از آسمان بزیر خواهد آمد و در عقب آنحضرت نماز خواهد کرد و از انصار آنحضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حق تعالی میفرماید وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا و اکثر مفسران گفته اند که یعنی بدرستیکه فرود آمدن عیسی از آسمان از علامات قیامت است پس شک مکنید در قیامت و در جای دیگر فرموده است وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ و اکثر مفسران گفته اند که مراد آنست که نیستند هیچیک از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان خواهند آورد بعیسی پیش از مردن در وقتی که آنحضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی و بعضی گفته اند که این مخصوص جمعیت از یهود و نصاریست

که در آن زمان خواهند بود و ممکن ست که چنانچه کہ لفظ آیه عام ست مراد همه ایشان باشند و در رجعت همه برگردند و ببینند
که عیسی ع اقرار بحقیت پیغمبر آخر الزمان ع میکند و متابعت صاحب الامر مینماید و ایمان آنوقت فائده بحال ایشان نخواهد داد و چنانچه بسند معتبر منقول ست
که حجاج شهر بن حوشب را طلبید و از تفسیر این آیه از و پرسید و گفت عاجز شده ام در تفسیر این آیه و من بسی یهودی و نصرانی را کشته ام و نظر
کرده ام که لب خود را حرکت نمیدهند تا میمیرند پس چگونه ایمان می آورند شهر گفت اے امیر معنی این آیه نیست که تو فهمیده بلکه مراد آنست که
عیسی ع پیش از قیامت از آسمان بدنیا خواهد آمد و هر صاحب ملتے که باشد از یهودان و غیر ایشان باو ایمان خواهند آورد و در پشت سر مهدی ع نماز
خواهند کرد حجاج گفت این تفسیر را از که شنیدی گفت از حضرت امام محمد باقر ع گفت این علم را از چشمه صافی گرفته و بسند معتبر از حضرت امام حسن
مجتبی منقول ست که بعد از ما هیچیک از ما اهل بیت نخواهند بود مگر آنکه بیعت ظالمے که در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قائم که امام دوازدهم
و روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد که او با ظالمے بیعت نخواهد کرد و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه الصلوات والسلام
منقول ست که فرمود بر مردم زمانے خواهد آمد که ندانند که خدا چیست و توحید الهی چه معنی دارد تا آنکه دجال بیرون آید و عیسی علیه السلام
از آسمان فرود آید و دجال را بکشد و پشت سر حضرت قائم نماز بکند اگر ما بهتر از پیغمبران نمی بودیم عیسی علی نبینا و علیه السلام پشت
سر ما نماز نمیکرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول منقول ست که فرمود که مهدی از فرزندان من خواهد بود و چون بیرون آید
عیسی ع از آسمان فرود آید برای نصرت و یاری او و او را پیش دارد و در عقب او نماز کند

باب بیست و نهم

در بیان قصهاے ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام و غرائب قصص بخت نصر حق تعالی میفرماید اَوْ كَالَّذِیْ مَرَّ عَلٰی قَرْیَةٍ وَّهِیَ
خَاوِیَةٌ عَلٰی عُرُوْشِهَا که ترجمه لفظش آنست که آیا دیده مانند کسی که گذشت بقریه که آن خالی بود و دیوارهایش بر سقفهایش افتاده بود
و خراب شده بود بعضے گفته اند که او عزیر بود چنانچه از حضرت صادق ع منقول ست و بعضے گفته اند ارمیا بود چنانچه از حضرت امام محمد باقر ع
منقول ست و آن قریه بعضے گفته اند که بیت المقدس بود که بخت نصر خراب کرده بود و بعضے گفته اند که آن قریه بود که پیش مذکور شد
که چند هزار کس از آن گریختند از ترس مردن و همه مردند قَالَ اَنّٰی یُحْیٖ هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا گفت که در یا چگونه خدا زنده خواهد کرد
این شهر و اهل آنرا بعد از خراب شدن و مردن ایشان و این را بر وجه انکار نگفت بلکه از براے بیان عظمت قدرت الهی گفت یا میخواست
که بداند کیفیت زنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم و بسبب آنکه ظاهر آیه موهم ضعف اعتقاد است بعضے از مفسران گفته اند
که این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافرے بود و این مخالف احادیث بسیارست فَاَمَاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهٗ
پس خدا میرانید او را صد سال پس زنده کرد او را قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ یَوْمًا اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ و چون زنده شد
گمان کرد که در خواب بود و بیدار شده است پس از و پرسیدند که چه قدر مدت در این مکان کث کردی گفت یکروز و در اول روز
خوابیده بود چون نظر کرد دید که آفتاب هنوز غروب نکرده است و آخر روزست گفت بلکه بعضے از روز و گویند سخن با او بعضے
گفته اند خدا بود و نداے آسمانی باو رسید و بعضے گفته اند ملکے بود یا پیغمبرے بود یا مرد معمرے بود که او را شناخت بعد از زنده شدن
قَالَ بَلْ لَّبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ گفت بلکه صد سال در این مکان مانده و مرده و الحال زنده شده فَانْظُرْ اِلٰی طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ
لَمْ یَتَسَنَّهْ پس نظر کن بخوردنی و آشامیدنی خود که هیچ تغیر نیافته است منقول ست که چون باین مکان آمد انگورے و انجیرے

و آب انگور همراه داشت و اینها با این لطافت در مدت صد سال هیچ متغیر نشده بود بقدرت الهی وَانْظُرْ اِلٰی حِمَارِکَ و نظر
کن بسوی درازگوش خود که چگونه پوسیده و استخوانهایش از هم ریخته است وَلِنَجْعَلَکَ آیَةً لِلنَّاسِ و از برای این ترا میرانیدیم در این
مدت و زنده گردانیدیم که آیتی باشی برای مردم بر حقیقت زنده شدن ایشان در قیامت وَانْظُرْ اِلَی الْعِظَامِ کَیْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَکْسُوهَا لَحْمًا
و نظر کن بسوی استخوانهای پوسیده که چگونه اجزایش را بر روی یکدیگر بلند میکنیم و پیوند میکنیم و بعد از آن لباس گوشت بر روی استخوانها
میکشیم آنگاه گفته اند که حق تعالی حمار او را در نظر او زنده کرد که دید که خدا چگونه مرده را زنده میکند و بعضی گفته اند که اول خدا چشم او را زنده کرد و
او نظر میکرد باستخوانهای پراکنده شده خود که تند و متصل شدند و گوشت و پوست بر روی آنها روئید فَلَمَّا تَبَیَّنَ لَهُ قَالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ
عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ پس چون ظاهر شد برای او گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر و تواناست یعنی پیشتر میدانستم یا اکنون علمم زیاده شد و بسندهای
صحیح و حسن از حضرت صادق منقولست که چون بنی اسرائیل معصیت بسیار کردند و تجاوز از امر پروردگار خود نمودند حق تعالی خواست که
مسلط گرداند بر ایشان کسی را که ایشان را ذلیل گرداند و بکشد پس وحی نمود بسوی حضرت ارمیا که ای ارمیا بگو بنی اسرائیل را که چیست
آن شهری که آنرا برگزیدم از میان شهرها و در آن شهر درختها نیکو کشته ام و از هر درخت غریب زبون آنرا پاک کرده ام پس متغیر شد احوال آن شهر
و بعوض درختهای نیکو درخت خرنوب که زبون ترین درختهاست از آن شهر روئید چون ارمیا این سخنها را بعلمای بنی اسرائیل نقل کرد گفتند
از برای ما معنی این سخن را معلوم کن پس ارمیا هفت روز روزه داشت و دعا کرد پس حق تعالی وحی فرستاد که آن شهر بیت المقدس است و آن
درختها که در آن شهر رویانیده ام بنی اسرائیل اند که در آن شهر ساکن گردانیده ام و چون معصیت من کردند و دین مرا تغییر دادند و بدل کردند
شکر نعمت مرا بکفران پس سوگند میخورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان خواهم کرد بفتنه عظیمی که دانایان در آن حیران باشند و مسلط
خواهم کرد بر ایشان از بندگان خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر و خوردنش بدتر بوده باشد پس بر ایشان مسلط خواهد شد و مردان
ایشان را خواهد کشت و حرم ایشان را اسیر خواهد کرد و بیت المقدس که خانه شرف و عزت ایشان است و بآن فخر میکنند خراب خواهد کرد و سنگی
که بآن فخر میکنند در همه عالم بر مزبلها خواهد افکند تا صد سال چنین خواهد بود و چون ارمیا خبر داد بعلمای بنی اسرائیل بسیار گریستند ای ارمیا بار دیگر
از حق تعالی سوال کن که فقرا و مساکین و ضعیفان ما چه گناه دارند که چنین بلائی بر ایشان مسلط میگرداند پس ارمیا هفت روز لقمه از طعام تناول
نکرد و وحی باو نرسید پس هفت روز دیگر روزه داشت بعد از هفت روز لقمه از طعام خورد و باز باو وحی نرسید پس هفت روز دیگر روزه داشت
پس خدا وحی کرد باو که ای ارمیا دست بردار از این سخن و اگر نه روی ترا بر پشت برمیگردانم آیا میخواهی که شفاعت کنی در امری که مقدر
ختم کرده ام پس وحی نمود که بگو بایشان که گناه شما نیست که گناه را دیدید و انکار نکردید پس ارمیا گفت پروردگارا بمن اعلام کن که
کیست آنکه او را مسلط خواهی کرد تا بروم بنزد او و از برای خود و اهل بیت خود امانی از او بگیرم حق تعالی فرمود که برو بفلان موضع و
خواهی دید پسری که از همه مردم بدتر و مبتلاتر است و ولادتش از همه کس خبیث تر است یعنی ولد الزناست و غذایش از همه کس بدتر است
چون ارمیا بآن موضع آمد دید که پسری در کاروانسرایی زمین گیر شده است و او را در مزبله انداخته اند در میان کاروانسرا
مادری دارد که او را تربیت میکند و نان خشک را در کاسه ریزه میکند و شیر خوک را بر روی آن میدوشد و نزدیک آن پسر می آورد
و او میخورد ارمیا گفت که اگر خدا از مردم البته این خواهد بود پس نزدیک آن پسر رفت و از او پرسید که چه نام داری گفت بخت نصر پس
ارمیا دانست که اوست و او را معالجه کرد تا باصلاح آمد پس باو گفت که مرا میشناسی گفت نه این قدر میدانم که مرد صالحی هستی گفت

منم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل و خدا مرا خبر داده است که تو بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و مردان ایشان را خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد چون بخت نصر این سخن را شنید بآن حال نخوتی که در او بهم رسید پس ارمیا گفت که نامهٔ امانی برای من بنویس پس نامهٔ امانی را نوشت و بارمیا داد و میرفت بکوهها و هیزم جمع میکرد و می آورد و میفروخت در شهر و معاش میکرد پس مردم را بجنگ بنی اسرائیل دعوت کرد و مسکن بنی اسرائیل بیت المقدس بود و چون جمعی با او اتفاق کردند با لشکر خود متوجه بیت المقدس شد و مردم بسیار از اطراف و نواحی گرد او جمع شدند چون این خبر بارمیا رسید که او متوجه بیت المقدس گردیده است بر سر راه او آمد و از بسیاری لشکر او نتوانست خود را باو رسانید پس نامه را بر سر چوبی کرد و بلند کرد و بخت نصر گفت کیستی گفت من ارمیا پیغمبرم که ترا بشارت دادم که بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و این نامهٔ امانیست که از برای من نوشتی گفت ترا امان دادم اما اهل بیت تو موقوفست برآنکه تیری بسوی اندازم از اینجا بسوی بیت المقدس اگر تیر من به بیت المقدس برسد با این راه و در پس ایشان را امان نمیدهم و اگر نرسد امان میدهم و چون تیر انداخت باد او را برد در بیت المقدس پس گفت که ایشان را امان نمیدهم پس چون بیت المقدس را فتح کرد و داخل شد کوهی از خاک در میان شهر دید و در میان آن کوه خونی دید که میجوشید و هرچند خاک بر آن خون میریزند باز میجوشید و از خاک بیرون می آید پرسید که این چه خونست گفتند که این خون پیغمبریست از پیغمبران خدا که پادشاهان بنی اسرائیل او را کشتند و از روزی که شهید شده است تا حال این خون میجوشد و هرچند خاک بر آن میریزند از خاک بیرون می آید و آن خون حضرت یحیی بن زکریا بود و در زمان پادشاهی جباری بود که زنا میکرد با زنان بنی اسرائیل و گذارش بحضرت یحیی میگذشت آنحضرت باو میفرمود که از خدا بترس ای پادشاه که حلال نیست بر تو این کار که میکنی پس یکی از آن زنان که با آنها زنا میکرد در وقتی که آن ملعون مست بود باو گفت که ای پادشاه یحیی را بکش پس آن ملعون امر کرد که بروند و سر یحیی را بیاورند چون آنحضرت را شهید کردند و سر مبارکش را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون آوردند آن سر مطهر با آن ملعون سخن میگفت و میفرمود که از خدا بترس که حلال نیست آنچه تو میکنی پس خون جوشید و از طشت بیرون آمد و بر زمین ریخت و میجوشید و ساکن نمیشد تا وقتی که بخت نصر داخل بیت المقدس شد و میان کشتن آنحضرت و خروج بخت نصر صد سال فاصله بود پس بخت نصر داخل هر شهر از شهرهای بنی اسرائیل میشد و مردان و زنان و اطفال و حیوانات ایشان را میکشت و باز آن خون میجوشید تا آنکه همه را فانی کرد پس پرسید که آیا احدی از بنی اسرائیل در این بلاد مانده است گفتند پیرزنی از ایشان در فلان موضع است پس آن زن را طلبید و چون سرش را در میان آن خون برید خون از جوشیدن ساکن شد و این زن آخر آنها بود که از بنی اسرائیل کشته شد پس رفت ببابل و در آنجا اقامت کرد و چاهی کند و دانیال را با شیر ماده در آن چاه افگند پس آن شیر گل آن چاه را میخورد و دانیال شیر آن را میخورد تا آنکه مدتی بر این حال ماند پس خدا وحی کرد بسوی پیغمبری که در بیت المقدس بود که این خوردنی و آشامیدنی را از برای دانیال ببر و سلام مرا باو برسان آن پیغمبر گفت پروردگارا در کجاست دانیال وحی رسید که دانیال در چاهیست در فلان موضع از بابل پس پیغمبر بر سر آن چاه آمد و گفت ای دانیال گفت لبیک صدای غریبی می شنوم گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و این خوردنی و آشامیدنی را برای تو فرستاده است و آنها را بچاه فرو فرستاد پس دانیال گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَا یَنْسیٰ مَنْ ذَکَرَهُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَا یُخَیِّبُ مَنْ دَعَاهُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی مَنْ تَوَکَّلَ عَلَیْهِ کَفَاهُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی مَنْ وَثِقَ بِهِ لَمْ یَکِلْهُ اِلیٰ غَیْرِهِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی یَجْزِی بِالْاِحْسَانِ اِحْسَاناً اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی یَجْزِی بِالصَّبْرِ نَجَا

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ یَکْشِفُ ضُرَّنَا عِنْدَ کُرُبَاتِنَا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هُوَ ثِقَتُنَا حِیْنَ تَنْقَطِعُ الْحِیَلُ مِنَّا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هُوَ رَجَاؤُنَا حِیْنَ سَاءَ ظَنُّنَا بِاَعْمَالِنَا

یعنی حمد میکنم خداوندی را که فراموش نمیکند کسے را که او را بخواند حمد میکنم خداوندی را که هر که بر او اعتماد کند او را بدیگرے نمیگذارد حمد میکنم خداوندے را که جز امید ما بغیر او نیست سپاس خداوندے را سزاوار است که جز امید ما بعمبر کردن نجات از مخاوف و مهالک دنیا و عقبے حمد خداوندے را روا است که بر طرف میکند بدحالی ما را نزد کربت و شدت ما حمد میکنم خداوندے را که محل اعتماد ما است هرگاه گسسته شود چاره ها از ما حمد میکنم خداوندے را که امید گاه ما است در هنگامیکه بد شود گمان ما بسبب کردهاے ما پس بخت نصر در خواب دید که گویا سرش از آهن است و پاهایش از مس است و سینه اش از طلا است پس منجمان را طلبید و گفت بگوئید من چه در خواب دیدم گفتند نمیدانیم و لیکن بگو که چه دیده تا ما براے تو تعبیر کنیم بخت نصر گفت هر سال در این مدت مبلغ بشما میدهم و شما نمیدانید که من چه در خواب دیده ام پس امر کرد همه را گردن زدند پس بعضے از ارکان دولت او عرض کردند که آنچه تو میخواهی آن کسے که بچاه انداخته بودند نزد او است زیرا که از آن وقت که او را بچاه انداخته تا حال زنده است و شیر با و ضرر نرسانیده است و شیر گل میخورد و او را شیر میدهد پس فرستاد و دانیال را طلبید و گفت بگو من چه خواب دیده ام دانیال گفت چنین خوابے دیده گفت راست است اکنون بگو تعبیر این خواب چیست فرمود که تعبیر خواب تو آنست که پادشاهی تو باخر رسیده است و سه روز دیگر کشته خواهی شد و مردے از اهل فارس ترا خواهد کشت بخت نصر گفت من هفت شهر بر دور یکدیگر ساخته ام و بر هر شهر نگاهبانان بسیار مقرر کرده ام و باین راضی نشده ام تا آنکه صورت مرغ آبی از مس بر در هر دروازه نصب کرده ام که هر غریبے که داخل شود فریاد میکند تا او را بگیرند دانیال گفت چنین خواهد شد که من گفتم پس بخت نصر لشکر خود را متفرق کرد و حکم کرد که کسے را که ببینند بکشند هر که باشد و دانیال در آن وقت نزد او نشسته بود گفت در این سه روز ترا از خود جدا نمیکنم پس اگر سه روز گذشت و من کشته نشدم ترا میکشم چون بسیم روز سوم شد غمی او را عارض شد و بیرون آمد و غلامی داشت از اهل فارس چون بیرون آمد آن غلام را دید پس شمشیر خود را باو داد و گفت هر کرا ببین بکش اگر چه من باشم پس غلام شمشیر را گرفت و ضربتے بر او زد که بجهنم واصل شد اما حضرت ارمیا علیه الصلوات و السلام بعد از کشتن بنی اسرائیل از بیت المقدس بیرون آمد و بر حمارے سوار شد و انجیرے و آب انگوری براے توشه خود برداشت پس نظر کرد بسوے درندگان صحرا و درندگان دریا و درندگان هوا که بدنهاے گذاشتگان را میخورند پس ساعتے فکر کرد و گفت آیا چگونه خدا این مردگان را زنده خواهد کرد که جانوران درنده بدنهاے ایشان را خوردند پس خدا در همان موضع قبض روح او نمود و بعد از صد سال او را زنده کرد و چون حق تعالے بر بنی اسرائیل ترحم نمود و بخت نصر را هلاک کرد بنی اسرائیل را بدنیا برگردانید و آن که صد سال مرده و زنده شد ارمیا بود و اما عزیر چون بخت نصر پادشاه شد و بر بنی اسرائیل مسلط گردید از دل گریخت و در میان چشمه آبے رفت و غائب شد در آنجا پس خدا اول عضوے که از ارمیا زنده کرد دیدهاے او بود در میان سفیدی چشم او که مانند سفیدهٔ تخم مرغ روان بود دمید چیزے پس خدا وحی کرد بسوے او که چند گاه است که در این موضع هستی گفت یک روز پس چون دید که آفتاب بلند شده است گفت بعضے از یک روز پس حق تعالی فرمود که بلکه صد سال در اینجا ماندهٔ پس نظر کن بسوے انجیر و آب انگور که در این مدت متغیر نشده و نظر کن بحمار خود که چگونه پوسیده است و نظر کن که چگونه آنرا دوباره زنده میکنم پس دید که استخوانهاے پوسیده پوسیده شده بقدرت الهی نزدیک یکدیگر آمدند و بر یکدیگر پیچیدند و گوشت تا که خاک شده اند یا حیوانات خورده اند جدا ایشرد

و بر بدن او و بر بدن حمار او بپیچید تا آنکه خلقت ارمیا و حمار هر دو درست شد و هر دو برخاستند پس گفت که میدانم که خدا بر همه چیز قادر و توانا است و در روایت معتبر گذشت که دو پادشاه کافر تمام زمین را متصرف شدند نمرود و بخت نصر و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که چون ارمیا نظر کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی آن و کشتگانی که در آن شهر افتاده بودند گفت آیا اینها را خدا کی زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میراند و بعد از صد سال او را زنده گردانید و دید که اعضایش چگونه بر یکدیگر متصل میشوند و گوشت بر روی آنها میروید و مفاصل در جایش چگونه پیوند می یابند پس چون درست نشست گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که برای روزی خود غمگین باشد برای گناهی نوشته میشود بدرستیکه دانیال در زمان پادشاه جبار ستمگاری بود و او را گرفت و در چاهی انداخت و درندگان را با او در آن چاه افکند پس آن درندگان نزدیک او نرفتند و باز او را از چاه بیرون نیاورد پس حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که طعامی برای دانیال ببر گفت پروردگارا دانیال در کجاست حق تعالی فرمود که چون از شهر بیرون میروی کفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد از پی آن کفتار برو که او ترا میبرد بر سر آن چاه چون پیغمبر بر سر آن چاه آمد طعام را بچاه فرستاد و دانیال آن دعا را خواند که گذشت پس حضرت صادق ع فرمود که خدا نخواسته است روزی مومنان را مگر از جائیکه ایشان گمان نداشته باشند و در حدیث دیگر معتبر از آنحضرت منقول است که چون هنگام وفات سلیمان شد وصیت نمود بسوی آصف پسر برخیا و او را خلیفه خود گردانید بامر الهی پس پیوسته شیعیان بخدمت آصف می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ مینمودند پس آصف مدت طولانی از ایشان غائب شد پس ظاهر شد و مدتی در میان قوم ماند پس ایشان را وداع کرد شیعیان گفتند که دیگر ترا در کجا ببینیم گفت نزد صراط و از ایشان غائب شد و بلیه بر بنی اسرائیل شدید شد. بعد از غیبت او بخت نصر بر ایشان مسلط شد و هر که را می یافت میکشت و هر که میگریخت از پی او می فرستاد و فرزندان ایشان را اسیر میکرد پس چهار کس از فرزندان یهود از میان اسیران از برای خود انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال ع بود و از فرزند هارون عزیر را انتخاب کرد و ایشان اطفال خورد سال بودند پس در دست او اسیر ماندند و بنی اسرائیل در عذاب و ذلت و شدت بودند و حجت ایشان که دانیال بود نود سال در دست بخت نصر اسیر بود پس چون فضیلت دانیال را دانست و شنید که بنی اسرائیل انتظار بیرون رفتن او میکشند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او بر دست او امر کرد که او را در چاه عظیم گشاده حبس کردند و شیری در آنجا گذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد که طعام باو ندهند پس شیر نزدیک آنحضرت نرفت و حق تعالی خوردنی و آشامیدنی او را بدست پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از برای او میفرستاد پس دانیال روزها روزه میداشت و شب بر آن طعام افطار میکرد و بلیه و آزار شدید شد بر شیعیان او و قوم او که انتظار ظهور او میبردند و شک میکردند اکثر ایشان در دین بجهت طول مدت غیبت آنحضرت و چون بلیه و امتحان دانیال و قوم او بنهایت رسید بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان بزمین می آیند و بر سر چاهی میروند که دانیال در آن چاه محبوس بود و بر او سلام میکردند و او را بفرج بشارت میدادند چون صبح شد از کرده خود پشیمان شد و امر کرد که آنحضرت را از چاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید از آنچه نسبت باو کرده بود و امور مملکت و پادشاهی خود را باو گذاشت و آنحضرت را فرمان فرمای ملک خود گردانید و حکم کردن میان مردم را باو تفویض نمود و هر که از بنی اسرائیل پنهان شده بود

از خوف بخت نصر ظاهر شدند و گردن امید کشیدند و بسوی دانیال جمع شدند و یقین کردند بفرج پس اندک زمانی که بر این
و تیره گذشت حضرت دانیال برحمت ایزدی واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از و بحضرت عزیر منتهی شد و شیعیان بر دور او آمدند
و باو انس میگرفتند و مسائل دین خود را از او فرا میگرفتند پس حق تعالی صد سال او را از ایشان پنهان کرد پس بار دیگر او را بایشان
مبعوث گردانید و حجتهای خدا بعد از و غائب شدند و بلیه بر بنی اسرائیل شدید شد تا آنکه حضرت یحیی ظاهر شد و بسند معتبر منقول است که از
امام محمد باقر سؤال کردند که آیا صحیح است که حضرت دانیال تعبیر خواب میدانسته است و آنحضرت این علم را بمردم تعلیم نموده است فرمود که بلی
خدا وحی نمود بسوی او و پیغمبر بود و از آنها بود که خدا بایشان علم تعبیر خواب تعلیم نموده بود و بسیار راست گفتار و درست کردار و حکیم و دانا بود
و عبادت خدا بمحبت ما اهل بیت میکرد و هیچ پیغمبر و ملکی نبوده است مگر آنکه عبادت میکرده است خدا را بمحبت ما اهل بیت و بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقول است که پادشاهی در زمان دانیال بود و بآنحضرت عرض کرد که میخواهم پسری مثل تو داشته باشم فرمود که من چه منزلت
در دل تو دارم پادشاه گفت بزرگترین مرتبه‌ها و عظیم‌ترین منزلتها ترا در دل من هست و ترا دوست میدارم دانیال گفت چون اراده
مجامعت نمائی با زوجه خود در فکر من باش و همت خود را بجانب من مصروف گردان چون چنین کرد فرزندی از برای او متولد شد
که شبیه‌ترین خلق خدا بدانیال بود و بسند معتبر از حضرت رسول منقول است که بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و چون از
پادشاهی او چهل و هفت سال گذشت حق تعالی حضرت عزیر را بسوی اهل شهری که حق تعالی اهل آنها را هلاک کرد و بعد از آن زنده کرد
مبعوث گردانید و ایشان از شهرهای متفرق بودند و از ترس مرگ گریخته بودند و در جوار و همسایگی عزیر قرار گرفتند و مؤمن بودند و عزیر
نزد ایشان تردد میکرد و سخن ایشان را می‌شنید و بسبب ایمان ایشان دوست میداشت ایشان را و برادری کرد با ایشان در
ایمان پس یک روز از ایشان غائب شد و بنزد ایشان نیامد روز دیگر که بنزد ایشان آمد دید که ایشان همه مرده‌اند پس اندوهناک شد
بر مرگ ایشان و گفت کی خدا زنده خواهد کرد این جسدهای مرده را و از روی تعجب این سخن را گفت چون همه را یکبار مرده دید
پس خدا او را نیز در همان ساعت قبض روح نمود و صد سال بر آنحال ماندند و بعد از صد سال حق تعالی حضرت عزیر را با آن جماعت
زنده کرد و ایشان صد هزار مرد جنگی بودند و بعد از آن بخت نصر بر ایشان مسلط شده همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت
و چون بخت نصر فوت شد بعد از و مهردیه پسر او شانزده سال و بیست روز پادشاهی کرد و چون او پادشاه شد دانیال را گرفت
با شیعیان او شکافی عمیق در زمین کند و ایشان را در آن نقب انداخت و آتش بر روی ایشان افروخت و چون دید
که آتش ایشان را نسوزانید و بنزدیک ایشان نمی‌آید ایشان را در آن نقب محبوس گردانید و درنده بسیاری در آنجا انداخت
و بهر گونه عذابی ایشان را معذب گردانید تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست او نجات داد و اَصْحَابَ الْاُخْدُودِ که حق تعالی
در قرآن یاد فرموده است ایشانند و چون حق تعالی خواست که دانیال را برحمت خود ببرد امر کرد او را که بسپارد
نور و حکمت خدا را بفرزند خود یکخا و او را خلیفه خود گرداند و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که دانیال یتیمی بود که مادر و پدر نداشت و پیرزالی از بنی اسرائیل او را تربیت کرد و پادشاهی
از پادشاهان بنی اسرائیل که در آن زمان بود دو قاضی داشت و آن دو قاضی دوستی داشتند
مرد صالحی بود و آن مرد صالح زنی بسیار جمیله صالحه عابده داشت و آن مرد نزد پادشاه می‌آمد

پادشاه سخن میگفت پس روزی پادشاه را احتیاج بهم رسید بشخصی که او را برای کاری بجائی بفرستد پس بآن دو قاضی
گفت که شخصی را اختیار کنید که من برای بعضی از امور خود بفرستم ایشان شوهر آن زن را نشان دادند و پادشاه او را برای
آن کار فرستاد و چون آن مرد روانه میشد بآن قاضیان سفارش کرد که باحوال زن من برسید و از و غافل مباشید پس آن
قاضیان می آمدند بدر خانهٔ دوست خود که خبر از احوال زن او بگیرند پس عاشق آن زن شدند و او را تکلیف کردند که راضی شود بزنا و
او ابا کرد پس گفتند اگر راضی نمیشوی نزد پادشاه گواهی میدهیم که تو زنا کرده تا ترا سنگسار کند آن زن گفت هرچه خواهید بکنید
من باین عمل راضی نمیشوم پس آن دو خائن نزد پادشاه آمدند و گواهی دادند که آن زن عابده زنا کرده است پس این
امر بر پادشاه بسیار عظیم نمود و غم عظیمی بر او داخل شد زیرا که بسیار بآن زن اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را رد نمیتوانست کرد
پس بایشان گفت که شهادت شما مقبول است اما بعد از سه روز او را سنگسار کنید و ندا کرد در آن شهر تا که فلان روز حاضر شوید
برای کشتن فلان عابده که او زنا کرده است و دو قاضی بر زنای او گواهی دادند و چون مردم درین باب گفتگو بسیار کردند پادشاه
بوزیر خود گفت که آیا درین باب چاره بخاطرت نمیرسد که باعث نجات عابده گردد و گفت نه چون روز سوم شد که روز وعدهٔ سنگسار بود
وزیر از خانهٔ خود روانهٔ منزل پادشاه شد ناگاه در اثنای راه رسید بطفلی چند که بازی میکردند و حضرت دانیال در میان ایشان
بود و او دانیال را نمی شناخت و چون وزیر بایشان رسید دانیال گفت ای گروه اطفال بیائید که من پادشاه شوم و فلان
طفل عابده شود و فلان و فلان دو قاضی شوید پس خاکی نزد خود جمع کردند و شمشیری از نی برای خود ساخت و باطفال دیگر حکم کرد که
بگیرید دست یکی ازین گواهان را و بفلان موضع ببرید و دست دیگری بگیرید و بفلان موضع ببرید پس یکی از ایشان را طلبید
و گفت آنچه حق است بگو و اگر حق نگوئی ترا می کشم و در این احوال وزیر ایستاده بود و سخن دانیال را می شنید و این اوضاع را
مشاهده مینمود پس آن طفلی که گواه بود گفت عابده زنا کرد پرسید که چه وقت زنا کرد گفت فلان روز پرسید که با کی زنا کرد گفت
با فلان پسر فلان پرسید که در کجا زنا کرد گفت در فلان موضع پس دانیال فرمود که ببرید این را بجای خود و دیگری را
بیاورید پس او را بجای خود بردند و گواه دیگر را آوردند دانیال پرسید که بچه چیز شهادت میدهی گفت شهادت میدهم که عابده
زنا کرد پرسید که در چه وقت گفت در فلان وقت پرسید که با کی گفت فلان پسر فلان پرسید که در چه موضع گفت در فلان
موضع پس هر یکی از اینها مخالف آن را که گواه دیگر گفته بود پس دانیال گفت الله اکبر اینها بناحق گواهی داده بودند ای فلان
ندا کن در میان مردم که اینها بناحق گواهی دادند پس حاضر شوند مردم که ما ایشان را می کشیم چون وزیر این قصهٔ غریبه را از دانیال
مشاهده نمود بسرعت بخدمت پادشاه شتافت آنچه از دانیال دیده و شنیده بود عرض کرد پس پادشاه فرستاد و دو قاضی را
طلبید و ایشان را از یکدیگر جدا کرد چنانچه دانیال کرده بود و هر یک را تنها طلبید و از خصوصیات زنای عابده سوال کرد و هر یک
خلاف دیگری گفتند پس پادشاه فرمود که ندا کردند در میان مردم که حاضر شوید برای کشتن دو قاضی که ایشان افترا کرده بودند
بر عابده و امر کرد بکشتن ایشان و بسند حسن بلکه صحیح از امام محمد باقر منقول است که حق تعالی وحی کرد بداود که برو نزد بندهٔ من دانیال
و بگو که مرا نافرمانی کردی و ترا آمرزیدم و باز نافرمانی کردی و آمرزیدم و اگر در مرتبهٔ چهارم نافرمانی کنی
ترا نخواهم آمرزید پس داود نزد دانیال آمد و تبلیغ رسالت الهی کرد پس دانیال گفت که آنچه بر تو بود از تبلیغ رسالت بعمل آوردی

پس چون سحر شد دانیال بتضرع و ابتهال دست بدرگاه خداوند ذوالجلال برداشت و بزبان عجز و انکسار مناجات کرد که پروردگارا مرا بدستی که داؤد پیغمبر تو از تو مرا خبر داد که من ترا نافرمانی کردم سه مرتبه و آمرزیده هرگاه در مرتبهٔ چهارم نافرمانی کنم مرا نخواهی آمرزید پس بعزت و جلال تو سوگند میخورم که اگر مرا نگاه نداری و توفیق ندهی هر آینه معصیت تو خواهم کرد پس معصیت تو خواهم کرد پس معصیت تو خواهم کرد و مؤلف گوید که ملاقات حضرت داؤد با دانیال بسیار غریب ست موافق آنچه از احادیث سابقه معلوم شد که فاصله بسیار درمیان زمانهای ایشان بوده است مگر آنکه دانیال بسیار معمر شده باشد و محتملست که دانیال دیگر بوده باشد اگرچه بعیدست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که روزی حضرت رسول فرمود که گرامی دارید نان را که عمل کردند دران آنچه درمیان عرش ست تا زمین از مخلوقات خدا تا نان بعمل آمده است پس فرمود بعضی که در نزد آنحضرت بودند که میخواهید حدیثی برای شما نقل کنم گفتند بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما پس فرمود که پیغمبری بود پیش از شما که او را دانیال میگفتند و یک گرده نان داد بکشتی بانی که او را از نهری بگذراند پس کشتی بان گرده نان را انداخت و گفت من نان را چه کنم این نان در پیش ما در زیر دست و پا ریخته است و پامال میشود پس چون دانیال این عمل از او دید دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا نان را گرامی دار بتحقیق که دیدی پروردگارا این مرد با نان چه کرد و در حق نان چه گفت پس حق تعالی وحی نمود بسوی آسمان که باران را از ایشان حبس کن و وحی نمود بسوی زمین که مانند آجر سخت باش که گیاه از تو نروید پس باران از ایشان قطع شد و بمرتبه قحط درمیان ایشان بهم رسید که یکدیگر را میخوردند و چون شدت ایشان بنهایت آن مرتبه رسید که خدا میخواست که تادیب ایشان بآن نماید روزی یک زنی که فرزندی داشت بزن دیگر که او نیز فرزندی داشت گفت بیا امروز من فرزند خود را میکشیم که ما و تو بخوریم و فردا تو فرزند خود را بکش و من حصه از و بده و گفت چنین باشد پس امروز فرزند این زن را خوردند چون روز دیگر گرسنه شدند آن زن دیگر امتناع کرد از کشتن فرزند خود و منازعه کردند بخدمت حضرت دانیال مرافعه آوردند دانیال گفت کار باینجا رسید که فرزند خود را میخورند گفتند بلی ای پیغمبر خدا ازین بدتر هم شده است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا عود کن بر ما بفضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال بیچاره و بیگناه کشتی بان و امثال او که کفران نعمت تو کردند پس خدا امر کرد آسمان را که باران بر زمین ببارد و امر کرد زمین را که از برای خلق من برویان آنچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در این مدت زیرا که من رحم کردم ایشان را برای طفل خردسال و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که چون درنده را ببینی بگو اعوذ برب دانیال و الجب من شر کل اسد مستأسد یعنی پناه میبرم به پروردگار دانیال و چاهی که دانیال را در آن افگنده بودند با شیر از شر هر درنده و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی دانیال که دشمن ترین بندگان من نزد من جاهلیست که سبک شمارد حق اهل علم را و ترک نماید پیروی ایشان را و محبوب ترین بندگان من نزد من پرهیزگاریست که طلب نماید ثواب بزرگ مرا و ملازم علما باشد و از ایشان جدا نشود و تابع بردباران باشد و قبول نصیحت نماید از دانایان و قطب راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند بسندهای خود از وهب بن منبه که چون بخت نصر پادشاه شد پیوسته متوقع فساد و فجور بنی اسرائیل بود زیرا که میدانست که تا ایشان گناه بسیار نکنند که مستحق منع یاری خدا شوند او بر ایشان مسلط نمیتواند شد پس پیوسته جواسیس

فرستاد و از احوال ایشان خبر میگرفت تا آنکه حال بنی اسرائیل متغیر شد از صلاح و انبیا و پیغمبران خود را کشتند پس بخت نصر با لشکرش
بر ایشان آمدند و ایشان را احاطه کردند چنانچه حق تعالی میفرماید وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ
وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا ترجمه اش اینست که وحی کردیم بسوی بنی اسرائیل در توریت که البته افساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه
و سرکشی و طغیان خواهید کرد طغیان بزرگ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا
خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا پس چون رسید وعده عقوبت معصیت اول ایشان برانگیختیم بر شما بنده چند از خود را که صاحب
قوت و شوکت شدید عظیم بودند پس گردیدند در میان خانها و ایشان را طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و وعده عقاب ایشان وعده
بود کردنی و لازم وهب گفت که مراد ازین گروه بخت نصر و لشکر اوست و مفسران گفته اند که افساد اول ایشان مخالفت احکام توریت
بود و افساد دوم ایشان کشتن شعیا یا ارمیا یا زکریا یا یحیی و قصد کشتن عیسی و این گروه را بعضی بخت نصر و لشکر او گفته اند و بعضی جالوت و بعضی
سنحاریب که از اهل نینوی بود ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا
پس برگردانیدیم از برای شما دولت و غلبه را بر ایشان و اعانت کردیم شما را بمالها و فرزندان و لشکر شما را زیاده گردانیدیم
مفسران گفته اند که بعد از غارت بخت نصر از جانب لهراسف که پادشاه بابل بود و چون گشتاسف پسر لهراسف که پادشاه شد رحم کرد
بر بنی اسرائیل و اسیران ایشان را رد کرد و بشام فرستاد و دانیال را بر ایشان پادشاه کرد پس مستولی شدند بنی اسرائیل
بر اتباع بخت نصر و بنا بر قول دیگر اشاره است بکشتن داود جالوت را و وهب روایت کرده است که چون بخت نصر بنی اسرائیل را
محصور کرد و ایشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه و انابه کردند بسوی پروردگار خود و رو بخیر و خوبی آوردند و سفیهان را
منع کردند از معاصی و امر بمعروف کردند و نهی از منکر نمودند پس خدا ایشان را غالب گردانید بر بخت نصر بعد از آنکه از او مغلوب
شده بودند و شهرهای ایشان را فتح کرده بود و برگشت و سبب برگشتن او آن بود که تیری بر پیشانی اسب او آمد و اسب او برگشت
و او را از شهر بیرون برد پس باز بنی اسرائیل متغیر و فاسد شدند و مشغول گناهان شدند و بسبب این باز بخت نصر اراده کرد که بر
ایشان بیاید چنانچه حق تعالی میفرماید فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ پس چون رسید وعده عقوبت دیگر ایشان لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ
كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا برانگیختیم ایشان را تا رو های شما را بحال بد برگردانند و تا داخل مسجد بیت المقدس
شوند چنانچه اول مرتبه داخل شدند و تا هلاک کنند ایشان را بقدر مدت بلندی و طغیان هلاک کردنی مفسران گفته اند که پادشاه بابل بار دیگر
بجنگ ایشان آمد و وهب روایت کرده است که چون بنی اسرائیل باز عود بفساد کردند و حضرت ارمیا باز ایشان را خبر داد که بخت نصر
مهیای جنگ شما است و خدا بر شما غضب کرده است و میفرماید که اگر توبه کنید بسبب صلاح پدران شما بر شما رحم خواهم کرد و میفرماید که هرگز
دیده اید که کسی معصیت من کند و بمعصیت من سعادت بیابد یا دانسته اید کسی را که اطاعت من بکند و با طاعت من بدبخت و بدحال شود اما علما
و عباد شما پس بندگان مرا خدمتگاران خود گردانیده اند و میان ایشان بغیر کتاب من حکم میکنند تا آنکه یاد مرا از خاطر ایشان بیرون
کرده اند و اما پادشاهان و امرای شما پس طاغی شده اند بسبب نعمت من و دنیا ایشان را مغرور کرده است و اما قاریان توریت و فقیهان
شما پس همه منقاد و مطیع پادشاهان شده اند و در بدعتها با ایشان بیعت میکنند و در معصیت من اطاعت ایشان مینمایند و اما فرزندان
ایشان پس فرو میروند در گمراهی و ضلالت با دیگران و با همه این احوال لباس عافیت خود را بر ایشان پوشانیدم پس سوگند میخورم که

نوبت ایشان را بخواری و ایمنی ایشان را بترس بدل خواهم کرد و اگر مرا دعا کنند اجابت نخواهم کرد چون پیغمبر ایشان این رسالت
خدا را با ایشان رسانید تکذیب او کردند و گفتند افترا بسته بزرگی بر خدا بستی دعوی میکنی که خدا مساجد ما را خود را از عبادت خود معطل
خواهد کرد پس پیغمبر خود را گرفتند و بند کردند و در زندان افگندند پس بخت نصر لشکر کشید بسوی ایشان و محاصره کرد ایشان را هفت ماه
تا آنکه فضله و بول خود را میخوردند و می آشامیدند و چون بر ایشان مسلط شد بر دوش جباران کشت و بر دار کشید و سوزانید و بینی و زبان
برید و دندان کند و زنان را برسوائی اسیر کرد پس به بخت نصر گفتند که مردی در میان ایشان بود و ایشان را خبر میداد از آنچه
الحال بر ایشان وارد شد پس متهم کردند و بزندان افگندند پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا را از زندان بیرون آوردند و پرسید
که تو ایشان را حذر میفرمودی از آنچه بر ایشان واقع شد گفت بلے من میدانستم این واقعه را و خدا مرا برای این برسالت فرستاد
بسوی ایشان بخت نصر گفت ترا زدند و تکذیب تو کردند گفت بلے بخت نصر گفت بد گروهی اند قومی که پیغمبر خود را بزنند و تکذیب رسالت
پروردگار خود بکنند اگر خواهی با من باشی تا ترا گرامی دارم و اگر خواهی در بلاد خود بمان تا ترا امان دهیم ارمیا گفت من پیوسته در امان خدا
هستم از روزیکه مرا آفریده است و از امان او بیرون نرفته ام و اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمی رفتند از تو نمی ترسیدند پس
ارمیا در جای خود ماند در زمین ایلیا و آن شهر در آن وقت خراب شده بود و بعضی از آن منهدم گردیده بود پس چون شنیدند بقیهٔ بنی
اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند شناختیم ترا که پیغمبر مائی پس نصیحت کن ما را پس امر کرد ایشان را که با او باشند گفتند برویم بپادشاه
مصر و از او امان بطلبیم پس ارمیا فرمود که امان خدا بهترین امان است و از امان خدا بدر میروید بامان دیگری داخل میشوید پس ارمیا را
گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از پادشاهان مصر امان طلبیدند و او ایشان را امان داد چون بخت نصر این را شنید فرستاد بسوی
پادشاه مصر که ایشان را مقید کرده بسوی من بفرست و اگر نفرستی مهیای جنگ باش چون ارمیا این را شنید بر ایشان رحم کرد
و بسوی مصر رفت که ایشان را نجات دهد از شر بخت نصر پس چون داخل مصر شد با بنی اسرائیل گفت که خدا وحی نموده است بسوی من
که بخت نصر را غالب خواهد گردانید بر این پادشاه و علامتش آنست که بمن نموده است جای بخت نصر را که بر آن تخت خواهد نشست بعد از
آنکه مصر را فتح کند پس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد پس بخت نصر لشکر آورد و مصر را مفتوح گردانید و بر ایشان ظفر یافت و ایشان را
اسیر کرد و چون متوجه قسمت غنیمتها شد و خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند ارمیا را در میان ایشان دید پس آنحضرت
گفت من ترا گرامی داشتم چرا بمیان دشمنان من آمدهٔ فرمود که آمده ام خبر دهم ایشان را که تو غالب خواهی شد و ایشان را از سطوت تو بترسانم
و در وقتی که هنوز تو در بابل بودی جای تخت ترا با ایشان نشان دادم و در زیر هر پایه از پایهای تخت تو سنگی دفن کرده ام و ایشان
نشنیدند پس بخت نصر فرمود که تختش را برداشتند و فرمود که زمین را کندند و چون سنگها ظاهر شد و صدق قول ارمیا را دانست
بارمیا گفت که من ایشان را میکشم برای آنکه تکذیب تو کردند و سخن ترا باور نداشتند پس ایشان را کشت و بزمین بابل برگشت
و ارمیا مدتی در مصر ماند پس خدا وحی نمود بسوی او که برگرد بشهر ایلیا پس چون نزدیک بیت المقدس رسید و خرابی آن شهر را دید
گفت خدا کی این شهر را آبادان خواهد کرد پس در ناحیهٔ شهر فرود آمد و خوابید و خدا قبض روح او نمود و مکان او را بر خلق مخفی گردانید
و صد سال مرده در آن مکان بود و خدا ارمیا را وعده داده بود که بیت المقدس را آباد خواهد کرد و چون هفتاد سال از فوت او گذشت
حق تعالی رخصت فرمود در عمارت ایلیا ملکی را فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان از فارس که او را گوشک میگفتند که خدا ترا امر فرموده باید

که با خزانه و تهیه و لشکر خود برو بسوی زمین ایلیا و آنرا معمور گردان پس آن پادشاه سی هزار کس تعیین فرمود و هر کس را هزار نفر از کارکنان داد و آنچه در کار بود بایشان داد از زر و آلات عمارت و ایشان آمدند بسوی ایلیا و در عرض سی سال عمارت ایلیا را اتمام کردند پس خدا ارمیا را زنده گردانید چنانچه در قرآن بیان فرموده است و باز روایت کرده اند از وهب بن منبه که چون بخت نصر اسیران بنی اسرائیل را با خود برد و در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت عزیر علیهما السلام بودند و چون وارد زمین بابل شد ایشان را خدمتکاران خود گردانید و بعد از هفت سال خوابی دید که بسیار ترسید و چون بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت بگوئید که من چه خواب دیدم و سه روز شما را مهلت میدهم و اگر نگوئید بعد از سه روز شما را بدار می آویزم و دانیال در آنوقت در زندان بود چون خبر خواب دیدن بخت نصر را شنید بزندانبان گفت که تو نیکی بسیار با من کردی آیا میتوانی بپادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را میدانم پس زندانبان نزد بخت نصر آمد و سخن دانیال را نقل کرد پس بخت نصر دانیال را طلبید و هر که داخل مجلس او میشد او را سجده میکرد و چون دانیال داخل شد سجده نکرد پس چون بسیار ایستاد و سخن نکرد بخت نصر با نگهبانان دانیال گفت که او را بگذارید و بیرون روید و چون رفتند با او گفت که ای دانیال چرا مرا سجده نکردی دانیال گفت که من پروردگاری دارم که این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است بشرط آنکه سجده غیر او نکنم و اگر سجده غیر او کنم این علم را از من سلب میکند و تو از من منتفع نخواهی شد پس باین سبب ترا سجده نکردم بخت نصر گفت چون وفا بشرط خدای خود کردی از شر من ایمن شدی اکنون بگو که چه خواب دیده ام دانیال گفت در خواب دیدی بت عظیمی را که پاهایش در زمین بود و سرش بآسمان و بالای بدنش از طلا بود و میانش از نقره و پائینش از مس و ساقهایش از آهن و پاهایش از سفال و تو نظر میکردی از نیکی و بزرگی و استحکام و اختلاف اجزای آن که ناگاه ملکی از آسمان سنگی بر آن بت انداخت و بر سرش خورد و آنرا خرد کرد بنحوی که همه اجزای بدنش از طلا و نقره و مس و آهن و سفال بیکدیگر آمیخته شد چنان تخیل کردی که اگر جن و انس همه جمع شوند نمیتوانند که آن اجزا را از هم جدا کنند و چنان تخیل میکردی که اگر اندک بادی بوزد همه را پراگنده میکند پس دیدی که آن سنگی که ملک انداخته بود بزرگ شد بمرتبه که تمام زمین را گرفت و هر چند نظر میکردی بغیر از آسمان و آن سنگ چیزی نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست دانیال گفت که آن بت که دیدی مثال امتهائیست که در اول و وسط و آخر زمانه خواهند بود و آنچه از طلا بود مثال امت این زمانست و پادشاهی تو و نقره مثال پادشاهی پسر تست بعد از تو و مس مثال امت رومست و آهن مثال امت فارس و ملوک عجمست و سفال مثال پادشاهی دو امتست که دو زن پادشاه ایشان خواهند بود یکی در جانب شرقی یمن و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود و اما آن سنگ که از آسمان آمد و بت را خرد کرد پس اشاره است بدینی که در آخر الزمان بر امت آن زمان نازل خواهد شد و دینهای دیگر را خواهد و حق تعالی پیغمبری بسفید و سیاه از عرب مبعوث خواهد کرد که ذلیل گرداند بسبب او جمیع امتها و دینها را چنانچه دیدی که آن سنگ بزرگ شد و تمام زمین را گرفت پس بخت نصر گفت هیچکس بر من حق نعمت و احسان مانند تو ندارد و من میخواهم ترا بر این نعمت جزا دهم اگر میخواهی ترا بشهرهای خود برگردانم و آن شهرها را از برای تو آبادان میکنم و اگر میخواهی با من باش تا ترا گرامی دارم پس دانیال فرمود که بلاد مرا خدا مقدر کرده است که خراب باشند تا وقتی که مقدر ساخته است که آبادانی برگرداند و با تو بودن از برای من بهتر است پس بخت نصر فرزندان و اهل بیت و خدمتکاران خود را جمع کرد و بایشان گفت که این مرد حکیم دانائیست که خدا بسبب او از من غمی را که شما عاجز شده بودید از دفع آن برداشت و امور شما و امور خود را باو گذاشتیم ای فرزندان من علوم او را اخذ کنید و اطاعت او

بکنید و اگر دو رسول بسوی شما بیاید یکی از جانب من و دیگری از جانب او اول اجابت او بکنید پیش از آنکه اجابت من بکنید پس هیچ کار
بدون مصلحت او نمیکرد و چون قوم بخت نصر آنحال را مشاهده کردند حسد بردند بر دانیال و بسوی او جمع شدند و گفتند جمیع زمین از تو بود
والحال خود را تابع این مرد گردانیده و دشمنان ما گمان میکنند که تو از علم و عقل عاری شده که دست از پادشاهی خود برداشته بخت نصر
گفت من استعانت میجویم برای این مرد که از بنی اسرائیل است برای اصلاح امر شما زیرا که پروردگار او را بر امور غیب مطلع میگرداند
گفتند ما برای تو خدائی میگیریم که کفایت مهمات تو بکند و از دانیال مستغنی شوی بخت نصر گفت شما اختیار دارید پس رفتند و بت بزرگی
ساختند و روزی را عید کردند و حیوانات بسیار برای آن بت کشتند و آتش عظیمی افروختند مانند آتش نمرود و مردم را دعوت کردند
بسجده آن بت و هر که سجده نمیکرد او را در آن آتش می انداختند و با حضرت دانیال چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای
ایشان یوشال و یوحین و عیصوا و مرسوس بود و ایشان مخلص و موحد بودند پس ایشان را آوردند که سجده کنند برای بت آن جماعت گفتند
این خدا نیست این چوب بی شعوریست که مردم ساختند اگر خواهید سجده میکنیم برای آن خدائیکه این بت را آفریده است پس بستند
ایشان را و در آتش انداختند و چون صبح شد بخت نصر بر بالای قصری برآمد و بر ایشان مشرف شد پس دید که ایشان زنده اند و
شخصی دیگر نزد ایشان نشسته است و آتش یخ شده است پس بسیار ترسید و دانیال را طلبید و از احوال آنها سوال کرد دانیال گفت
این جوانان بر دین منند و خدای مرا می پرستند و باین سبب خدا ایشان را از شر تو امان بخشید و آن شخص دیگر ملکیست که موکلست بر گرما
و سرما خدا بنصرت ایشان فرستاده است پس بخت نصر فرمود که ایشان را بیرون آوردند و از ایشان پرسید که امشب چگونه گذرانیدید
گفتند روزیکه خدا ما را آفریده بود تا امروز شبی بخوبی امشب نگذرانیده بودیم پس ایشان را گرامی داشت و بدانیال ملحق گردانید تا آنکه سی سال
دیگر گذشت پس بخت نصر خواب دیگر دید از خواب اول هولناکتر و باز خواب خود را فراموش کرد علمای قوم خود را طلبید و گفت خوابی دیده ام
که میترسم که دلیل باشد بر هلاک من و هلاک شما پس تعبیر آن خواب را بگوئید ایشان گفتند تا دانیال درین ملک است نمیتوانیم تعبیر خواب کرد
پس ایشان را بیرون کرد و دانیال را طلبید و پرسید که من چه خواب دیده ام حضرت دانیال فرمود که در خواب دیدی درخت بسیار
سبزی را که شاخهایش در آسمان بود و بر شاخهای او مرغان آسمان نشسته بودند و در سایه آن درخت وحشیان و درندگان زمین
بودند و تو در آن درخت مینگریستی و حسن و نیکوئی و طراوت آن ترا خوش می آمد ناگاه ملکی از آسمان فرود آمد و آهنی مانند تبر
در گردن خود آویخته بود و صدا زد ملک دیگر که بر دری از درهای آسمان ایستاده بود و گفت خدا چگونه ترا امر کرده است که
بکنی باین درخت آیا فرموده است که از بیخ بکنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری پس آن ملک باو ندا کرد که حق تعالی میفرماید
که بعضی را بگیر و بعضی را بگذار پس دیدی که آن ملک آن تبر را بر سر آن درخت زد که شکسته و پراگنده شد و مرغان که بر آن درخت بودند
همه پراگنده شدند و درندگان و وحشیان که در زیر درخت بودند نیز متفرق شدند و ساق درخت باقی ماند بی شاخ و برگ و خالی از
طراوت و حسن بخت نصر گفت خواب من این بود اکنون بفرما که تعبیر این خواب چیست دانیال گفت تو آن درختی و آنچه بر سر درخت دیدی
از مرغان فرزندان و اهل بیت تواند و آنچه در سایه آن درخت دیدی از درندگان و وحشیان پس غلامان و زنان تواند و تو خدا را
بغضب آوردی بسبب بت پرستیدن پس بخت نصر گفت که چه خواهد کرد پروردگار تو با من گفت ترا مبتلا خواهد کرد در بدن تو و
هفت سال ترا مسخ خواهد کرد و چون هفت سال بگذرد بصورت آدم خواهی شد چنانچه در اول بودی پس بخت نصر هفت روز گریست

چون از گریه فارغ شد بر بام قصر خود رفت و خدا او را بصورت عقاب مسخ کرد و پرواز کرد و دانیال امر کرد فرزندان و اهل مملکت او را که امور سلطنت او را تغییر ندهند تا برگردد بسوی ایشان و در آخر عمرش بصورت پشه مسخ شد و پرواز میکرد تا بخانهٔ خود آمد پس باز خدا او را بصورت انسان کرد پس بآب غسل کرد و پلاسی چند پوشید و امر کرد مردم را که جمع شدند و گفت من و شما عبادت میکردیم بغیر خدا چیزی را که نفع و ضرر بما نمیتوانست رسانید و مرا رسیده که ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس من آنچه دانستم بسبب آن خدائی نیست بجز خدای بنی اسرائیل پس هر که متابعت من کند او از من است و من با او در حق مساوی خواهیم بود و هر که مخالفت من کند بشمشیر خود او را میزنم تا خدا امان من و او حکم کند و شما را امشب تا صبح مهلت دادم و صبح همه نزد من بیائید پس برگشت و داخل خانه شد و در فراش خود نشست و در همان ساعت خدا قبض روح او کرد و وهب گفت که من تمام این قصه را از ابن عباس شنیدم و باز قطب راوندی روایت کرده است که چون بخت نصر فوت شد مردم متابعت پسر او کردند و ظرفها که شیاطین و جنیان برای حضرت سلیمان ساخته بودند از مروارید و یاقوت که بیرون آورده بودند از دریا که کشتی در آنها عبور نمیتواند کرد و بخت نصر اینها را الغنیمت گرفته بود از بیت المقدس و بزمین بابل آورده بود در باب آنها مصلحت کرد با دانیال دانیال گفت این ظرفها طاهر و مقدس اند و پیغمبر و فرزند پیغمبر ساخته است اینها را که وسیلهٔ عبادت پروردگار او باشد پس اینها را بگوشت خوک و غیر آن کثیف و نجس مکن که اینها را پروردگاری هست که بنزد وی بجای خود برخواهد گردانید پس اطاعت دانیال نکرد و او را دور کرد و آزاد کرد و آن پسر از زن دانای بود که تربیت یافتهٔ دانیال بود و هر چند او را امید داد که پدر تو در هر امری که او را عارض میشد بدانیال استغاثه میکرد فائده نبخشید و هر امر قبیحی را مرتکب شد تا آنکه زمین از بسیاری گناهان او در درگاه خدا ناله و استغاثه کرد پس روزی در عیدگاه خود بود ناگاه دید که از آسمان دستی دراز گردید و بر دیوار سه کلمه نوشت پس دست و قلم ناپیدا شد چون دانیال را طلبید و تفسیر آن کلمات را از او سوال کرد فرمود که معنی کلمهٔ اول آنست که عقل ترا در ترازوی تمیز سنجیدند سبک بود و معنی کلمهٔ دوم آنست که وعده کردی که چون پادشاه شوی نیکی کنی پس وفا بوعدهٔ خود نکردی و معنی کلمهٔ سوم آنست که خدا پادشاهی عظیم بتو و پدر تو داده بود و بدبیهای خود آنها را پراگنده کردی و تا روز قیامت پادشاهی در سلسلهٔ تو نخواهد بود گفت بعد از برطرف شدن پادشاهی چه خواهد بود فرمود که بعذاب خدا مغضوب خواهی بود پس خدا پشه را فرستاد که بیک سوراخ بینی او رفت و بمغز سرش رسید و او را آزار میکرد و محبوب ترین مردم نزد او کسی بود که گرزی بر سر او بزند و چهل شب بر این حال بود تا بجهنم واصل شد مؤلف گوید که این قصه‌ها که بروایت وهب منقول است از طریق عامه است و محل وثوق و اعتماد نیست و ظاهر احادیث معتبره آنست که بخت نصر مسلمان نشد و چون ابن بابویه و قطب راوندی نقل کرده بودند ما نیز نقل کردیم و در توحید مفضل ایمائی هست بمسخ شدن بخت نصر اما صریح نیست و از ابن عباس منقول است که روزی عزیر علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا من در همهٔ امور تو و احکام تو نظر کردم و بعقل خود آثار عدالت را در همه یافتم یک چیز مانده است که عقل من در آن حیران است و آن امر آنست که غضب میکنی بر جماعتی و عذاب را بر همه میفرستی و در میان ایشان اطفال بیگناه هستند پس خدا فرمود او را که بصحرا بیرون رو و چون بیرون رفت و گرمی هوا بر او شدت کرد و در سایهٔ درختی قرار گرفت و خوابید و موریچه او را گزید پس در خشم شد و پا بر زمین مالید و موریچهٔ بسیاری را کشت پس دلالت کرد این مثلیست که خدا برای او زد پس وحی باو رسید که ای عزیر چون جماعتی مستحق عذاب من میشوند وقتی مقدر میکنم نازل شدن عذاب را بر ایشان که اجل اطفال منقضی شده باشد پس اطفال باجل خود میمیرند و آنها بعذاب من هلاک میشوند و بسند صحیح از حضرت

صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی پیغمبری بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که او را ارمیا میگفتند پس وحی کرد بسوی او که بگو به بنی اسرائیل که کدام شهر است که من آنرا اختیار کردم و برگزیدم بر همه شهرها و درختهای نیکو در آن کشتم و از هر درخت بیگانه آنرا پاک کردم پس فاسد شد و بجای درختان خوش میوه درخت خرنوب در آن شهر روئید چون ارمیا این را نقل کرد بنی اسرائیل خندیدند و استهزا کردند پس شکایت ایشان را بخدا کرد و حق تعالی وحی کرد بسوی او که بگو بایشان که آن شهر بیت المقدس است و آن درختان بنی اسرائیل اند که دور کرده بودم از ایشان تسلط هر پادشاه جباری را پس فاسد شدند و نافرمانی من کردند و مسلط خواهم کرد بر ایشان در میان شهر ایشان کسی را که خونهای ایشان را بریزد و مالهای ایشان را بگیرد و هر چند گریه کنند رحم نکنم بر گریه ایشان و اگر دعا کنند دعای ایشان را مستجاب نگردانم پس صد سال خراب خواهم کرد شهرهای ایشان را و بعد از صد سال آبادان خواهم کرد چون ارمیا علیه الصلوة والسلام وحی حق تعالی را بایشان نقل کرد علما بجزع آمدند و گفتند یا رسول الله گناه ما چیست و عملهای ایشان را نکردیم پس بار دیگر در این مناجات کن با پروردگار خود پس هفت روز روزه داشت و وحی باو نرسید پس افطار کرد و هفت روز دیگر روزه داشت پس در بیست و یکم حق تعالی باو وحی کرد که برگرد از آنچه اراده کرده آیا میخواهی شفاعت کنی در امری که قضای حتمی من در آن تعلق گرفته است اگر دیگر در این باب سخن میگوئی رویت را بعقب برمیگردانم پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که بگو بایشان که گناه شما آنست که گناه را دیدید و انکار نکردید پس خدا بخت نصر را بر ایشان مسلط کرد و با ایشان کرد آنچه شنیده پس بخت نصر بسوی ارمیا فرستاد که شنیدم که تو از جانب پروردگار خود ایشان را خبر داده بودی از آنچه من نسبت بایشان کردم و فائده نبخشید ایشان را اگر خواهی نزد من باش با هر که خواهی و اگر خواهی بیرون رو گفت بلکه بیرون میروم پس آب انگوری و انجیری برای توشه خود برداشت و بروایت دیگر آب انگوری و سیر و بیرون رفت و چون بقدر آنکه چشم کار کند از شهر دور رفت رو گردانید بجانب شهر و گفت چگونه خدا اینها را زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میراند و در بامداد مرد و در پسین پیش از غروب آفتاب زنده شد و اول عضوی که خدا از او زنده کرد دیدهای او بود پس باو گفتند که چند مدتست که در این مکان مکث کردی گفت یکروز و چون نظر کرد دید که آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت یا بعضی از روز گفتند بلکه صد سال است که در این مکان ماندی پس نظر کن بطعام و شراب خود یعنی انجیر و آب انگور که متغیر نشده است و نظر کن بدراز گوش خود که چگونه پوسیده و از هم پاشیده است پس در نظر او حق تعالی استخوانهای بدن او را و حیوان او را بیکدیگر وصل کرد و عروق و گوشت و پوست بر روی استخوانها کشید و چون درست ایستاد گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است و فرمود که برای این بخت نصر را باین نام مسمی کردند که بشیر سگ پرورش یافته بود و بخت نام آن بود و نصر اسم صاحب آن سگ بود و بخت نصر گبری بود و ختنه ناکرده و غارت آورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با ششصد هزار علم و کرد آنچه کرد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که چهارشنبه آخر ماه بیت المقدس را خراب کردند و در این روز مسجد سلیمان را در اصطخر فارس سوزانیدند و بسندهای معتبر منقول که ابن کوا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که از تو روایت میکنند که گفته که فرزندی بوده است که از پدرش بزرگتر بوده است و عقل من این را قبول نمیکند حضرت فرمود که چون عزیر از خانه بیرون شد زنش حامله بود و در همان ماه زائید و در آن وقت عمر عزیر پنجاه سال بود و خدا او را قبض روح نمود و چون بعد از صد سال زنده شد

خدا او را بهمان هیئت که مرده بود زنده گردانید و چون بخانهٔ خود برگشت او پنجاه سال عمر داشت و فرزندان او پیر از عزیر بزرگتر بودند و بسند معتبر منقولست که چون هشام بن عبد الملک حضرت امام محمد باقر علیه السلام را بشام برد اعلم علمای نصاری که در شام بود از حضرت سؤال چند نمود و چون جواب شنید مسلمان شد و از جملهٔ سؤالها آن بود که مرا خبر ده از مردیکه با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در یک قبر مدفون شدند و یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال حضرت فرمود که این دو برادر عزیر و عزره بودند که در یک ساعت متولد شدند و چون سی سال از عمر ایشان گذشت حق تعالی عزیر را صد سال میراند و چون عزیر را زنده کرد بیست سال دیگر با عزره زندگانی کرد و هر دو در یکساعت برحمت ایزدی واصل شدند و مدت زندگانی عزیر پنجاه سال بود و زندگانی عزره صد و پنجاه سال مؤلف گوید که چون احادیث که دلالت میکنند بر آنکه آن کسی که خدا او را صد سال میراند ارمیا علیه السلام بود صحیح تر و بیشتر است و ممکن است که احادیثی که دلالت میکنند بر آنکه عزیر بوده است محمول بر تقیه باشد یا آنکه موافق اهل کتاب جواب ایشان فرموده باشد که باعث هدایت ایشان گردد و انکار نکنند و محتمل است که هر دو واقع شده باشد و آنچه در آیهٔ کریمه واقع شده است اشاره بقصهٔ ارمیا باشد و بدانکه این قصه نیز دلالت بر حقیت رجعت میکند موافق آن حدیث متواتر که سابقاً مکرر ایراد کردیم که آنچه در بنی اسرائیل واقع میشود در این امت نیز واقع میشود

باب سی ام

در بیان قصص یونس بن متی در آنحضرت علیهما السلام است حق تعالی میفرماید فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ چرا هیچ شهری از شهرها که بر ایشان عذاب نازل شد ایمان نیاوردند در وقتی که ایمان نفع بخشد بایشان یعنی پیش از دیدن عذاب مگر قوم یونس که چون ایشان پیش از نازل شدن عذاب ایمان آوردند دور کردیم از ایشان عذاب مذلت و خواری را در زندگانی دنیا و ایشان را برخوردار گردانیدیم بلذات دنیا تا هنگام اجل ایشان و در جای دیگر میفرماید وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَٰلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ و یاد آور صاحب ماهی را یعنی یونس در وقتی که رفت از میان قوم خود غضبناک بر ایشان پس گمان کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت و از امام رضا علیه السلام منقولست که یعنی بیقین دانست که ما روزی را بر او تنگ نخواهیم کرد و بعضی گفته اند که یعنی گمان کرد که ما برای او عقوبت بزرگ اولی که از و صادر شد مقرر نخواهیم کرد چنانچه از حضرت امام محمد باقر منقول است پس ندا کرد در ظلمتهای تاریکیها و حضرت امام رضا علیه الصلوٰة والسلام فرمود که یعنی ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی که خداوندی نیست بجز تو و تنزیه میکنم ترا از آنچه لائق ذات و صفات تو نباشد یا آنکه ترا از امری عاجز باشی بدرستیکه من بودم از ستمکاران بر خود یا آنکه از میان قوم خود بیرون آمدم و بهتر آن بود که بیرون نیایم یا آنکه این سخن را بسبیل تذلل و شکستگی گفت بی آنکه از او گناهی یا ترک اولی صادر شده باشد و از حضرت امام رضا منقولست که چون در شکم ماهی ذکری کرد خدا را بسبب فراغ خاطری که او را بود که هرگز خدا را چنین عبادتی نکرده بود پس مستجاب کردیم از برای او دعای او را و نجات

داده‌ایم از غم و اندوه و چنین نجات میدهیم مومنان را از غم هرگاه پناه باین کلمه بیاورند چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست و در جای دیگر فرموده است وَاِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ و بدرستیکه یونس از پیغمبران مرسل بود اِذْ اَبَقَ اِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ در وقتیکه گریخت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع و مردم فَسَاهَمَ فَکَانَ مِنَ الْمُدْحَضِینَ پس قرعه زد با اهل کشتی در وقتیکه ماهی بر سر راه کشتی آمد پس گردید از مغلوبان و قرعه باسم او بیرون آمد فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِیمٌ پس فرو برد او را ماهی و او ملامت کننده بود نفس خود را فَلَوْلَا اَنَّهُ کَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ لَلَبِثَ فِی بَطْنِهِ اِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ پس اگر نه این بود که او از تسبیح گویان بود همیشه در شکم ماهی هر آینه میماند در شکم ماهی تا روزیکه زنده شوند مردم در قیامت فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِیمٌ پس انداختیم او را از شکم ماهی بصحرائی که در آن درختی و گیاهی نبود و حال آنکه او بیمار بود و گفته‌اند بدنش مانند بدن اطفال شده بود در هنگامیکه از مادر متولد میشود وَاَنْبَتْنَا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِنْ یَقْطِینٍ و رویانیدیم برای او درختی از کدو که بر او سایه افکند وَاَرْسَلْنَاهُ اِلَی مِائَةِ اَلْفٍ اَوْ یَزِیدُونَ و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده و یعنی بزمین نینوی که از بلاد موصلست و بعضی گفته‌اند او بمعنی واو است یعنی صد هزار کس و زیاده و بعضی گفته‌اند مراد آنست که فرستادیم او را بسوی جماعت بسیاری که اگر کسی میدید ایشان را میگفت صد هزار کس اند یا زیاده و زیادتی را بعضی گفته‌اند که بیست هزار بود و بعضی گفته‌اند که سی هزار بود و بعضی گفته‌اند که هفتاد هزار بود فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ اِلَی حِینٍ پس ایمان آوردند ایشان پس برخوردار گردانیدیم ایشان را تا آخر عمر ایشان و در جای دیگر فرموده است وَلَا تَکُنْ کَصَاحِبِ الْحُوتِ اِذْ نَادَی وَهُوَ مَکْظُومٌ و مباش مانند صاحب ماهی یعنی یونس در وقتیکه ندا کرد در شکم ماهی حال آنکه محبوس بود یا مملو از خشم و اندوه شده بود لَوْلَا اَنْ تَدَارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ اگر نه این بود که تدارک کرد و دریافت او را نعمتی از پروردگار او هر آینه افتاده در بیابان خالی و او محل ملامت و مذمت بود فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِینَ پس برگزید او را پروردگار او پس گردانید او را از صالحان و شایستگان و بسند حسن از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام منقولست که حق تعالی رد نکرد عذاب را از قومی بعد از ظهور آثار آن مگر از قوم یونس و یونس ایشان را میخواند باسلام و ابا مینمودند ایشان پس خواست که بر ایشان نفرین کند و در میان ایشان دو نفر بودند یکی عابد که او را تنوخا میگفتند و دیگری عالم که او را روبیل میگفتند و عابد میگفت که نفرین کن بر ایشان و عالم میگفت که نفرین مکن بر ایشان زیرا که خدا دعای ترا رد نمیکند و اما نمیخواهد که بندگان خود را هلاک کند پس یونس سخن عابد را قبول کرد و نفرین کرد خدا وحی فرستاد بسوی او که عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در فلان سال و در فلان ماه و در فلان روز پس چون وقت آن وعده نزدیک شد یونس با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند پس چون روز نزول عذاب شد عالم با ایشان گفت که فزع و استغاثه کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم کند و عذاب را از شما برگرداند گفتند چگونه فزع کنیم گفت بیرون روید بسوی بیابان و فرزندان را از زنان جدا کنید و میان شترها و گاوها و گوسفندان و فرزندان آنها جدائی بیندازید و گریه کنید و دعا کنید پس همه از شهر بیرون رفتند و چنین کردند و گریه و ناله و تضرع بسیار کردند پس خدا رحم کرد بر ایشان و عذاب را از ایشان گردانید بعد از آنکه بر ایشان نازل شده بود و نزدیک بایشان رسیده بود و متفرق گردانید بر کوهها پس یونس آمد که ببیند که ایشان چگونه هلاک شده‌اند پس دید که زراعت کنندگان در زمین خود زراعت میکنند پس از ایشان پرسید که چگونه

شد احوال قوم یونس ایشان نشناختند او را و گفتند که یونس بر ایشان نفرین کرد و دعای او مستجاب شد و عذاب بر ایشان نازل شد پس
ایشان جمع شدند و گریستند و دعا کردند پس خدا رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان گردانید و بر کوهها متفرق کرد
اکنون ایشان در طلب یونس اند که با و ایمان بیاورند پس یونس در غضب شد و غضبناک رفت تا بکنار دریا پس ناگاه کشتی
دید که پر بار کرده اند و میخواهند که روانه کنند پس یونس سوال کرد که او را داخل کشتی کنند و چون یونس را داخل کشتی کردند و
کشتی بمیان دریا رسید حق تعالی ماهی عظیم فرستاد که راه کشتی را بست و چون یونس آن ماهی را دید ترسید و از عقب کشتی آمد
پس ماهی نیز گردید و بجانب عقب کشتی آمد و دهان خود را گشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد گفتند گناهکاری در میان ما ست
میباید دید که آن کیست چون قرعه انداختند باسم حضرت یونس برآمد پس او را بدهان ماهی انداختند و ماهی در میان آب
رفت و بعضی از علمای یهود از حضرت امیر المؤمنین ع سوال کرد که کدام زندانست که با صاحبش باطراف زمین گردید فرمود
که آن ماهی است که خدا یونس را در شکم او محبوس گردانید پس بدریای قلزم رفت و از آنجا بیرون رفت و داخل دریای مصر شد
و از آنجا داخل دریای طبرستان شد پس داخل دجله بغداد شد پس از آنجا بزیر زمین رفت تا بقارون رسید و میان آنحضرت
و قارون آن سخنان گذشت که در احوال قارون مذکور شد و حق تعالی امر کرد ملکی را که موکل بود بقارون که در ایام دنیا
عذاب را از او بردارد پس یونس ندا کرد در ظلمات دریا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ پس خدا دعای او را مستجاب
گردانید و امر کرد ماهی را که او را بساحل دریا انداخت و پوست و گوشت آنحضرت رفته بود پس خدا درخت کدوئی برای او
رویانید که بر او سایه افگند که حرارت آفتاب باو ضرر رساند پس امر فرمود درخت را که از آنحضرت دور شد و چون آفتاب بر
بدنش تابید جزع کرد پس خدا وحی نمود باو که ای یونس رحم نکردی بزیاده از صد هزار کس و از الم یک ساعت جزع میکنی برای
خود یونس گفت پروردگارا عفو کن و از خطاهای من درگذر پس خدا صحت بدن او را باو برگردانید و برگشت بسوی قوم خود
و همه باو ایمان آوردند و مدت مکث یونس در شکم ماهی نه ساعت بود و بروایت دیگر از امام محمد باقر ع منقول است که مدت
مکث آنحضرت در شکم ماهی سه روز بود پس چون ندا کرد در تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب گفت که لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ
اِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ خدا دعای او را مستجاب گردانید و ماهی او را بساحل گذاشت و حق تعالی درخت کدوئی برای او
رویانید که آنرا می مکید مانند شیر از پستان و در سایه آن بسر میبرد و موهای بدنش همه ریخته بود و یونس تسبیح خدا میگفت
و ذکر خدا میکرد در شب و روز پس چون قوت یافت و بدنش محکم شد خدا کرمی را فرستاد که ریشه درخت که در را خورد و آن درخت
خشک شد پس این حال بر یونس ع بسیار گران آمد و محزون شد پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ای یونس چرا
اندوهناکی یونس گفت پروردگارا این درختی که بمن نفع میبخشید مسلط گردانیدی بر آن کرمی را که آنرا خشک کرد حق تعالی فرمود
که ای یونس آیا اندوهناک میشوی برای درختی که خود نکشته بودی و آب نداده بودی و اهتمامی بشان آن نداشتی که چرا
خشک شد حال آنکه از آن مستغنی شده بودی و اندوهناک نمیشوی برای زیاده از صد هزار کس از اهل نینوی میخواهی که عذاب بر ایشان
نازل شود بدرستیکه اهل نینوی ایمان آوردند و پرهیزگار شدند پس برگرد بسوی ایشان پس یونس بسوی قوم خود برگشت
و چون نزدیک بشهر نینوی رسید شرم کرد که داخل شود پس بشبانی رسید و گفت برو و ندا کن باهل نینوی که اینک یونس

آمده است شبان گفت دروغ میگوئی آیا شرمنده نمیشوی که این دعوی میکنی یونس در دریا غرق شد و رفت پس یونس
گفت که این گوسفند تو گواهی میدهد که من یونسم چون گوسفند بسخن آمد و شهادت داد که او یونس است راعی گوسفند را
برداشت و بسوی قوم خود شتافت و چون در میان قوم خود ندا کرد که یونس آمده است خواستند که او را بزنند شبان گفت
که من گواهی دارم بر آنکه یونس آمده است گفتند گواه تو کیست گفت این گوسفند گواهی میدهد که یونس آمده است پس
گوسفند بسخن آمد و گواهی داد که او راست میگوید و خدا یونس را بسوی شما برگردانیده است پس قوم یونس بجانب آنحضرت
شتافتند و او را داخل شهر کردند و با او ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان را زنده داشت تا اجلهای
مقدر ایشان و امان بخشید ایشان را از عذاب خود و در حدیث دیگر منقول است که چون خدا یونس را تکلیف شد بدی نمود
که خبر دهد قوم خود را بخلاف آنکه پیشتر خبر داده بود و او را بخود گذاشت او گمان برد بجدا که بر او کار را تنگ نخواهد کرد اگر این
رسالت را نرساند فرمود که جبرئیل استثنا کرد و عذاب قوم یونس و ختم نکرد و یونس استثنا را نشنیده بود و بسند حسن از
امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام منقول است که روزی ام سلمه شنید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مناجات
پروردگار خود میگوید اَللّٰهُمَّ لَا تَكِلْنِي إِلَىٰ نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا یعنی خداوندا مرا مگذار بنفس خود یک چشم زدن هرگز پس ام
سلمه گفت که یا رسول الله تو نیز چنین میگوئی فرمود که چگونه ایمن باشم و حال آنکه حق تعالی یونس بن متی را یک چشم زدن
بخود گذاشت و از و صادر شد آنچه صادر شد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام
پرسید که بچه سبب خدا عذاب را از قوم یونس گردانید و حال آنکه نزدیک سر ایشان رسیده بود و با امتهای دیگر این کار نکرد فرمود
که زیرا که در علم الهی گذشته بود که از ایشان برطرف خواهد کرد برای توبهٔ ایشان و این امر را به یونس خبر نداد برای آنکه میخواست که او را
فارغ گرداند برای بندگی خود در شکم ماهی پس مستوجب ثواب و کرامت خدا گردد و در حدیث موثق از آنحضرت علیه السلام
منقول است که فرمود که خدا رد نکرد عذاب را از گروهی که بر ایشان نازل شده باشد عذاب مگر قوم یونس پرسید که آیا
نزدیک بسر ایشان رسیده بود فرمود که بلی آنقدر نزدیک بایشان رسیده بود که دست بآن میتوانستند رسانید پرسیدند
که پس چرا خدا از دیگ بایشان عذاب را نگاه داشت و یکدفعه بر ایشان نفرستاد چنانچه بر امتهای دیگر فرستاد فرمود
زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد و عذاب را از ایشان برخواهد گردانید و این علم را بیگری القا نکرده بود و در
حدیث صحیح دیگر فرمود که یونس چون در شکم رفت بر کوهستان رو گذشت و میگفت لَبَّيْكَ كَشَّافَ الْكُرَبِ الْعِظَامِ لَبَّيْكَ یعنی بخدمت تو
آمده ام و اجابت دعوت تو کرده ام ای برطرف کننده غمها و شدتهای بزرگ و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقول است که اول کسی که برای او قرعه زدند حضرت مریم بود و بعد از او برای حضرت یونس علیه الصلوة والسلام قرعه زدند
در وقتیکه با آن جماعت بکشتی سوار شد و کشتی در میان دریا ایستاد پس سه مرتبه قرعه زدند و هر مرتبه باسم یونس بیرون آمد پس چون یونس
بجانب سینهٔ کشتی رفت دید که ماهی گشوده دهان گشوده است پس خود را بدهان ماهی انداخت و بسند معتبر از ابن ابی یعفور منقول است که
روزی حضرت صادق دست بسوی آسمان بلند کرده بود و میفرمود رَبِّ لَا تَكِلْنِي إِلَىٰ نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا لَا أَقَلَّ مِنْ ذٰلِكَ وَلَا أَكْثَرَ
یعنی پروردگارا مرا بخود مگذار یک چشم زدن هرگز و نه کمتر از یک چشم زدن و نه بیشتر چون این را گفت آب دیده اش از اطراف

رنجش بسیار کشید پس وحی گردانید بسوی من و فرمود که ای پسر ابی طالب خدا یونس را کمتر از یک چشم زدن بخود گذاشت و از او آن
ترک اولی بظهور آمد که اگر بر آن حال میمرد موجب نقص عظیم بود در مرتبه او و ابن بابویه رحمه الله گفته است که یونس را برای آن یونس
گفتند که چون بر قوم خود غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت بپروردگار خود انس گرفت و چون بسوی قوم برگشت مونس ایشان گردید
و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که حق تعالی عرض کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد
و انکار کرد هر که انکار کرد و چنانچه باید قبول نکرد یونس علیه السلام تا آنکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام منقول است که حضرت یونس علیه السلام چون از قوم خود معصیت بسیار مشاهده نمود و نصایح
او فائده نبخشید غضبناک از میان قوم خود بیرون آمد و بکنار دریا رسید با جماعتی بکشتی سوار شد پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که ایشان را غرق
کند پس یونس علیه السلام گفت این ماهی مرا میخواهد مرا بدریا افکنید و اهل کشتی مضایقه میکردند که تو بهترین ماهی چگونه ترا خواهد تا آنکه بقرعه
قرار دادند و سه مرتبه افگندند و هر سه مرتبه باسم یونس علیه السلام بیرون آمد پس آنحضرت را بدریا افگندند و ماهی فرو برد آنحضرت را
پس حق تعالی وحی نمود بسوی ماهی که من یونس را روزی تو نگردانیدم استخوان او را مشکن و گوشت او را مخور پس آنحضرت را بدریاها گردانید
یونس ندا کرد خدا را در تاریکیها لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ پس چون ماهی رسید بدریائی که قارون
در آن دریا بود قارون صدائی شنید که پیشتر نشنیده بود پس گفت بملکی که موکل بود باو که این چه صداست آن ملک گفت
که این یونس پیغمبر است که در شکم ماهی ذکر خدا میکند قارون گفت آیا رخصت میدهی که با او سخن بگویم گفت آری قارون گفت
ای یونس هارون چه شد گفت مرد پس قارون گریست و گفت که موسی چه شد گفت مرد پس قارون گریست پس حق تعالی وحی
نمود بسوی ملکی که موکل بود بقارون که تخفیف ده عذاب را بر قارون برای رقت او بر خویشان خود و بروایت دیگر فرمود
که بردار از او عذاب را در بقیه ایام دنیا برای رقت او بر خویشان خود پس حضرت صادق علیه الصلوة والسلام فرمود که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سزاوار نیست که کسی بگوید که من از جهت رفتن آسمان بخدا نزدیک بودم که بدریا رفت
زیرا که نسبت خدا با آسمان و دریا یکیست و خدا مرا بآسمان برد که عجائب آسمانها بمن بنماید و یونس را بدریا گردانید که غرائب دریاها را باو
بنماید و بسند معتبر منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام فرمود که دیدم در بعضی از کتابهای امیر المؤمنین
علیه السلام که حضرت رسول ص مرا خبر داد از جبرئیل که خدا مبعوث گردانید یونس بن متی ع را بر قوم او در وقتیکه سی سال از عمر او
گذشته بود و مردی بسیار تند خو بود و چندان حوصله و صبر نداشت و مدارای او نسبت بقومش کم بود و تاب حمل بارهای گران پیغمبری
نداشت و تن در نمیداد به برداشتن بار نبوت و دور می افگند آنرا چنانچه شتر جوان از بار برداشتن امتناع مینماید پس سی و سه سال
در میان قوم خود ماند و ایشانرا بایمان خدا و تصدیق پیغمبری و متابعت خود خواند پس ایمان نیاوردند باو و متابعت او نکردند از
قوم او بغیر دو مرد که اسم یکی روبیل بود و اسم دیگری تنوخا و روبیل از خانواده علم و پیغمبری و حکمت بود و صحبت
قدیم با یونس داشت پیش از آنکه او مبعوث گردد به پیغمبری و تنوخا مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود که بسیار مبالغه و سعی در بندگی
خدا میکرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود و روبیل گوسفند میچرانید و از آن معاش میکرد و تنوخا هیزم بر سر خود میگرفت و بشهری آورد
و میفروخت و از کسب خود میخورد و منزلت روبیل نزد یونس عظیم تر از منزلت تنوخا بود بجهت علم و حکمت و صحبت قدیم او پس

چون یونس دید که قوم او اجابت او نمی‌نمایند و ایمان باو نمی‌آورند دلتنگ شد و در نفس خود صبر و شکیبائی نیافت پس به پروردگار خود شکایت ایشان کرد و در میان شکایتها گفت پروردگارا مرا مبعوث گردانیدی بر قوم خود در هنگامی که سی ساله بودم و در مدت سی و سه سال در میان ایشان ماندم و ایشان را خواندم بسوی ایمان بتو و تصدیق برسالت خود و ترسانیدم ایشان را از عذاب تو و غضب تو پس تکذیب کردند مرا و ایمان بمن نیاوردند و انکار کردند پیغمبری مرا و استخفاف نمودند برسالتهای من و مرا تهدید و وعید میکنند و میترسم که مرا بکشند پس عذاب خود بر ایشان بفرست که ایشان گروهی اند که ایمان نمی‌آورند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که در میان ایشان زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیفه و ضعیفان کم عقل هستند و منم خداوند حکم کننده عادل رحمتم پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من و عذاب نمیکنم خردان را بگناه بزرگان قوم تو ای یونس ایشان بندگان من اند آفریده‌ها و خلق کرده‌های منند در شهرهای من و روزی خوار منند میخواهم که تانی و رفق و مدارا نمایم با ایشان و انتظار میکشم که شاید توبه کنند و ترا بر ایشان مبعوث گردانیده ام که حافظ و نگاهبان ایشان باشی و مهربانی کنی نسبت بایشان بسبب خویشی که با ایشان داری و تانی و مدارا کنی با ایشان برای رافت پیغمبری و صبر کنی بر بدیهای ایشان بسبب بردباری رسالت و از برای ایشان مانند طبیب مداوا کننده دانا باشی نسبت به بیمار پس تو تندی کردی و با دل ایشان بمدارا نساختی و بطریقه پیغمبران و شفقتهای ایشان با این گروه سلوک نکردی و اکنون که صبرت کم گردیده و خلقت تنگ شده است بی تامل عذاب از برای ایشان میطلبی بنده من نوح از تو صبرش زیاده بود بر قوم خود و صحبتش با ایشان نیکوتر و تانی و صبرش بیشتر بود و عذرش تمامتر بود پس من غضب کردم از برای او در وقتیکه او غضب کرد از برای من و مستجاب کردم دعای او را در وقتی که مرا خواند یونس گفت پروردگارا من غضب نکرده ام بر ایشان مگر از برای آنکه مخالفت تو میکنند و نفرین نکردم بر ایشان مگر در وقتی که معصیت تو کردند پس بعزت تو سوگند میخورم که بر ایشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصیحت مشفقانه ایشان را نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان در این مدت کافر شدند و ترا تکذیب کردند و انکار پیغمبری من نمودند پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نمی‌آورند پس حق تعالی فرمود که ای یونس ایشان زیاده از صد هزار کس اند از خلق من و آبادان میکنند شهرهای مرا و بندگان من از ایشان بهم میرسند و من دوست میدارم که با ایشان تانی و مدارا کنم از برای آنچه پیوسته در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو و تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر تست و تو پیغمبر مرسلی و من پروردگار حکیم و علم من باحوال ایشان ای یونس باطن و مخفی است در علمهای غیبی که نزد من هست و کسی نمیداند آنرا و علم تو بظاهر احوال ایشان است و از باطن ایشان و آخر کار ایشان خبری نداری ای یونس من دعای ترا مستجاب کردم در حق ایشان و عذاب خواهم فرستاد بر ایشان و این مستجاب شدن دعای تو باعث زیادتی بهرهٔ تو نخواهد بود و از ثواب من و از برای درجهٔ قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود و عذاب بر ایشان نازل خواهد شد در روز چهارشنبه ماه شوال بعد از طلوع آفتاب پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد پس یونس علیه الصلوة و السلام بسیار شاد شد و دلگیر نشد و ندانست که عاقبت این چه خواهد بود پس نزد تنوخای عابد آمد و خبر داد او را که عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد و گفت بیا تا برویم و ایشان را خبر کنیم که در فلان روز عذاب بر ایشان نازل خواهد شد تنوخا گفت چرا ایشان را خبر می‌کنی بگذار در کفر و معصیت خود که عذاب بر ایشان بی خبر نازل شود پس گفت میرویم نزد روبیل و با او مشوره میکنیم زیرا که او مرد عالم داناییست و از خانه آباده پیغمبرانست و چون نزد روبیل رفتند یونس

گفت ای روبیل خدا مرا خبر داده است که در چهارشنبه ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب
الحال چه مصلحت میدانی بر قوم ایشان را خبر کنم روبیل گفت در باب عذاب ایشان مراجعت نما بسوی پروردگار خود و شفاعت کن
برای ایشان مانند شفاعت پیغمبر بردبار و رسول صاحب کرم بزرگوار و سوال کن که عذاب را از ایشان برگرداند زیرا که خدا بی‌نیاز است
از عذاب ایشان و دوست میدارد نرمی و مدارا با بندگان خود را و این از برای تو نافع‌تر است و سبب زیادتی قرب و منزلت تو
میگردد در درگاه او و شاید قوم تو بعد از آنچه شنیده و دیده از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند پس صبر کن تأنی و مدارا
کن پس تنوخا گفت وای بر تو ای روبیل این چه مصلحت است که برای یونس دیده که شفاعت ایشان بکند بعد از آنکه کافر شدند
بخداوند و انکار پیغمبری او کردند و او را از خانهای خود بدر کردند و خواستند که او را سنگسار کنند روبیل با تنوخا گفت که ساکت
باش که تو مرد عابدی هستی و ترا علمی نیست پس باز متوجه یونس شد و گفت بگو اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را هلاک خواهد کرد
یا بعضی را یونس گفت که بلکه همه را هلاک خواهد کرد و من چنین طلبیده‌ام از خدا و هیچ رحم نمی‌آید مرا بر ایشان که برگردم و شفاعت ایشان
بکنم که عذاب را از ایشان بگرداند روبیل گفت که ای یونس شاید وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان آثار عذاب را مشاهده
نمایند توبه کنند بسوی خدا و استغفار کنند و خدا بر ایشان رحم کند زیرا که او ارحم الراحمین است و عذاب را از ایشان برگرداند
بعد از آنکه تو خبر داده باشی ایشان را در فلان روز عذاب بر شما نازل میشود و بعد از آن ترا دروغگو دانند پس تنوخا گفت وای
بر تو ای روبیل سخن عظیمی بدی از تو صادر شد پیغمبر مرسل ترا خبر میدهد که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر ایشان نازل میشود و تو
این سخن را میگوئی پس رد قول خدا کردی و شک کردی در گفتهٔ خدا و رسول او برو که عمل تو حبط شد روبیل گفت که ای تنوخا رای تو
ضعیف است پس باز روی کرد بیونس و گفت هرگاه عذاب بر قوم تو نازل شود و همه هلاک شوند و شهرهای ایشان خراب شود آیا نه
چنین است که خدا نام ترا از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو برطرف خواهد شد و مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود و بر دست تو
صد هزار کس هلاک شده خواهند بود پس یونس وصیت و نصیحت روبیل را قبول نفرمود و با تنوخا از شهر بدر رفتند و یونس برگشت و خبر داد قوم خود را
که حق تعالی در روز چهارشنبه میان ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب پس رد کردند قول او را و تکذیب او کردند و او را
از شهر خود بیرون کردند بعنف و اهانت پس یونس و تنوخا از شهر بدر رفتند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و روبیل در میان قوم خود
ماند و چون اول ماه شوال شد روبیل بر کوه بلندی بالا رفت و بآواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت منم روبیل و شفیق و مهربانم بر شما و اینک ماه
شوال داخل شد و یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما خبر داد شما را که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر شما در روز چهارشنبه وسط این ماه
بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد و خدا خلاف نمیکند وعدهٔ خود را با رسولان خود پس فکر کنید که چه خواهید کرد پس سخن او ایشان را بترس
آورد و یقین کردند نزول عذاب را و دویدند بجانب روبیل و گفتند تو چه مصلحت میدانی از برای ما ای روبیل زیرا که تو مرد دانا و حکیم و پیوسته
ترا چنین میدانستیم که نسبت بما شفیق و مهربان بودی و شنیده‌ایم که بسیار شفاعت ما نزد یونس کرده بودی پس آنچه رای تست بفرما تا آن عمل
کنیم روبیل گفت رای من آنست که چون صبح روز چهارشنبه میان ماه که روز وعدهٔ نزول عذاب است طالع گردد زنان و اطفال شیرخواره
و غیر شیرخواره را از یکدیگر جدا کنید و زنان را در دامنهٔ کوه بازدارید و اطفال را در میان دریاها و راههای سیلاب بیندازید و اطفال حیوانات را
از مادران جدا کنید و اینها همه پیش از طلوع آفتاب باشد پس چون ببینید که باد زردی از جانب مشرق می‌آید فریاد و بزرگ

همه صدا بگریه و ناله و استغاثه بلند کنید و تضرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید و سرها بجانب آسمان بلند کنید و بگوئید پروردگارا ستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر ترا و توبه میکنیم بسوی تو از گناهان خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی بر ما هر آئینه از زیانکاران و معذب شدگان خواهیم بود پس قبول کن توبهٔ ما را و رحم کن بر ما ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و شما را ملال بهم نرسد از گریه و ناله و تضرع تا آفتاب غروب کند یا پیشتر عذاب از شما برطرف شود پس رای همه متفق شد بر آنچه روبیل ایشان را بآن امر کرد و چون روز موعود شد روبیل از شهر بیرون رفت بموضعی که صدای ایشان را میشنید و عذاب را میدید اگر نازل شود پس چون صبح طالع شد آنچه روبیل فرموده بود بعمل آوردند و چون آفتاب طلوع کرد بادی زرد و تیره بسیار تندی که صدای عظیمی داشت وزید چون آن باد را دیدند همه یکبار صدا بگریه و ناله و تضرع و استغاثه بلند کردند و توبه و استغفار کردند و اطفال برای طلب مادران خود میگریستند و اولاد حیوانات برای طلب شیر مادران ناله میکردند و حیوانات برای آب و علف فریاد میکردند و یونس و تنوخا صدای گریه و نالهٔ ایشان را میشنیدند و نفرین میکردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظتر گرداند و روبیل صدای ایشان را میشنید و عذاب را میدید و دعا میکرد که خدا عذاب را از ایشان بگرداند پس چون اول وقت ظهر شد و درهای آسمان گشوده شد و غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد رحم کرد بر ایشان خداوند بخشندهٔ مهربان و دعای ایشان را مستجاب کرد و توبهٔ ایشان را قبول کرد و گناه ایشان را بخشید و وحی نمود بسوی اسرافیل که برو بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع کردند و توبه و استغفار نمودند و من بر ایشان رحم کردم و توبهٔ ایشان را قبول کردم و منم خداوند بسیار قبول کنندهٔ توبه‌ها و مهربان بر بنده‌های خود زود قبول مینمایم توبهٔ بنده را که پشیمان گردد از گناهان خود و بنده و رسول من یونس از من سوال کرد که عذاب بر قوم او بفرستم و فرستادم و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بوعدهٔ خود وفا بوعده کردم و عذاب فرستادم و یونس شرط نگرفت از من که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت که عذاب بر ایشان بفرست پس برو بزمین و عذاب را که بر ایشان نازل گردیده است از ایشان بگردان پس اسرافیل گفت پروردگارا عذاب تو بدوشهای ایشان رسیده است و نزدیکست که ایشان را هلاک کند و تا من برسم ایشان را هلاک کرده است حق تعالی فرمود که من ملائکه را امر کرده‌ام که باز دارند عذاب را بر سر ایشان و نازل نگردانند بر ایشان تا امر من بر ایشان برسد پس ای اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بگردان بکوهها که در ناحیهٔ محاذی چشمها و سیلهاست و ذلیل گردان باین عذاب کوههای بلند را که سرکشی میکنند بر کوههای دیگر و آنها را ذلیل گردان و نرم گردان تا آهن شوند پس اسرافیل نازل شد و بال خود را گشود و عذاب را از ایشان گردانید و زد بر کوهها که خدا فرموده بود و آن کوههاست که در ناحیهٔ موصل است پس آن کوهها همه آهن شدند تا روز قیامت پس چون قوم یونس دیدند که عذاب از ایشان گردید از سر کوهها بزیر آمدند و بخانهای خود برگشتند و زنان و فرزندان و اموال خود را برگردانیدند و حمد خدا بجا آوردند و چون روز شنبه شد یونس و تنوخا صداهای ایشان را نشنیدند جزم کردند که عذاب بر ایشان نازل شده است و چگونه هلاک شده‌اند دیدند که هیزم کشان و شبانان می‌آیند داخل شهر بحال استند چون یونس به تنوخا گفت که آنچه بمن وحی رسیده بود تخلف کرده است و قوم مرا دروغگو خواهند دانست و دیگر مرا نزد ایشان روی و عزتی نخواهد بود پس یونس از همه جا غضبناک گریخت بناحیهٔ دریا بنحوی که کسی او را نشناسد و در حذر بود

از آنکه احدی از قوم او نه پسندد او را و او را کذاب گویند و تنوخا بشهر برگشت پس روبیل با او گفت که ای تنوخا
کدام رای صواب تر بود و بمتابعت سزاوارتر بود رای من یا رای تو تنوخا گفت بلکه رای تو صواب تر بود و آنچه تو آن
اشاره کردی رای حکما و علما بود و من پیوسته گمان میکردم که از تو بهترم از برای آنکه زهد و عبادت من بیش از تو بوده
تا آنکه فضل تو بر من ظاهر شد بسبب زیادتی علم تو و آنچه خدای تو عطا فرموده است از حکمت با تقوی بهتر است از زهد و
عبادت بدون علم کامل پس با یکدیگر مصاحب شدند و در میان قوم خود بودند و یونس روز پنجشنبه متوجه ساحل دریا شد و
هفت روز در بیابان در زیر درخت کدو بود و هفت روز دیگر برگشت تا بقوم خود رسید و ایشان با و ایمان آوردند و تصدیق
او کردند و متابعت او نمودند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که چون قوم یونس آنحضرت را آزار کردند او بر ایشان نفرین
کرد و خدا وعده نمود که عذاب بر ایشان نازل گرداند روز اول روهای ایشان زرد شد و در روز دوم روهای ایشان سیاه شد
و عذاب نزدیک سر ایشان رسید که نیزهای ایشان بآن میرسید پس جدا کردند فرزندان را از مادران و فرزندان
حیوانات را از مادران ایشان و پلاس و جامهای پشمینه پوشیدند و ریسمانها در گردنهای خود کردند و خاکستر بر سرهای خود
ریختند و همه بیک صدا ناله بدرگاه پروردگار خود کشیدند و گفتند ایمان آوردیم بخدای یونس پس خدا عذاب را از ایشان
گردانید بسوی کوهها و چون روز دیگر صبح شد یونس را گمان این بود که ایشان هلاک شده اند چون دید که ایشان در عافیت اند
در غضب شد و رو بدریا رفت و در کشتی سوار شد و دو نفر دیگر در آن کشتی بودند و چون کشتی میان دریا رسید مضطرب شد پس
کشتی بان گفت که گریخته باید درین کشتی باشد یونس گفت منم آن گریخته که از آقای خود گریخته ام پس برخاست که خود را
بدریا اندازد و چون دید که ماهی عظیمی دهان گشاده است ترسید و آن دو مرد دیگر با و چسپیدند و گفتند ما دو مرد
دیگر هستیم شاید که سبب اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد پس قرعه افگندند و باسم یونس بیرون آمد پس سنت
چنان جاری گشته که هرگاه سهام قرعه بسته باشد خطا نشود پس یونس خود را بدریا افگند و ماهی او را فرو برد و هفت
روز او را در دریاها گردانید تا آنکه داخل دریای مسجور شد و قارون را در آنجا عذاب میکردند پس قارون صدای
ذکر یونس را شنید و پرسید از ملکی که او را عذاب میکرد که این صدای کیست ملک گفت صدای یونس است که او را در
شکم ماهی حبس کرده است پس قارون گفت که رخصت میدهی که من با او سخن بگویم ملک او را رخصت داد پس پرسید
که ای یونس موسی چه شد گفت بعالم بقا رحلت نمود پس قارون گریست و پرسید که هارون چه شد یونس گفت او نیز رحلت نمود
پس بسیار گریست و جزع نمود پس خدا وحی نمود بسوی ملکی که موکل او بود که عذاب را از و بردارد در بقیه ایام دنیا برای
رقتی که بر خویشان خود کرد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه الصلوة والسلام منقول است که چون حق تعالی یونس را امر
کرد که خبر دهد قوم خود را بعذاب الهی و عذاب بر ایشان فرود آمد جدائی افگندند میان زنان و فرزندان و حیوانات و آواز
ایشان بفریاد و ناله و گریه بدرگاه خدا بلند گردید پس خدا عذاب را از ایشان برگرفت و یونس غضبناک بسوی دریا رفت
پس ماهی او را فرو برد و سه روز در شکم ماهی ماند و او را بهفت دریا گردانید و چون از شکم ماهی بیرون آمد پوست و موی او
رفته بود پس خدا درخت کدو برای او رویانید که بر او سایه افگند و چون بدنش قوت یافت درخت کدو شروع

کرد در خشکیدن پس یونس گفت پروردگارا درختی که بر من سایه میکرد خشکید حق تعالی وحی نمود باو که ای یونس جزع میکنی برای درختی که ترا سایه میکرد و جزع نمیکنی برای زیاده از صد هزار کس که عذاب برایشان نازل شود مؤلف گوید که جمع کردن میان احادیث مختلفه که در مدت مکث آنحضرت در شکم ماهی واقع شده است مشکل است و شاید بعضی موافق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد و آنچه خطای یونس ترک اولی ذکر شده است بود زیرا که چون خدا آنحضرت را مرخص نمود که ترک تبلیغ رسالت نسبت بقوم خود بکند و وعده فرمود که عذاب برایشان نازل خواهد شد دیگر بر آنحضرت لازم نبود که بمیان قوم خود بیاید بدون آنکه بار دیگر مامور شود و چون اولی نسبت با آن بود که با وجود درمیان قوم بایشان در مقام شفقت باشد و از برای ایشان شفاعت کند و منتظر امر الهی باشد در باب قوم خود ذکر دحق تعالی او را تادیب نمود و در ضمن تادیب مرتبهٔ آنحضرت را عظیم گردانید و عجائب دریاها را با و نمود و آنرا بمنزلهٔ معراجی از برای او گردانید و غضب او بر قوم و بدیهای ایشان بود نه بر جناب مقدس الهی و گمان برد که خدا بر او تنگ نخواهد بود از حیثیت نهایت وثوق و اعتماد بر لطف پروردگار خود و وجوه دیگر در ضمن روایات و تفسیر آیات مذکور شد و ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که روزی عبدالله پسر عمر بخدمت حضرت امام زین العابدین ع آمد و گفت توئی که میگوئی که یونس را برای این در شکم ماهی انداختند که ولایت جدم امیرالمؤمنین ع را براو عرض کردند و او توقف کرد آنحضرت فرمود که بلی من گفته ام مادرت بعزایت تو نشیند عبدالله گفت اگر راست میگوئی علامتی بر راستی گفتار خود بمن بنما پس حضرت فرمود عصابه بر دیدهای او و عصابه بر دیدهٔ من بستند و بعد از ساعتی فرمود که چشمهای خود را بگشائید چون دیدهای خود را گشودیم خود را در کنار دریائی دیدیم که موجهایش بلند شده بود پس پسر عمر گفت ای سید من خون من در گردن تست حضرت فرمود که اضطراب مکن که الحال علامت راست گوئی خود را بنمایم پس فرمود که ای ماهی ناگاه ماهی سر از دریا بیرون آورد مانند کوه عظیم و میگفت لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت فرمود که تو کیستی گفت من ماهی یونسم ای سید من فرمود که ما را خبر ده که قصهٔ یونس چگونه بود ماهی گفت که ای سید من حق تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است از آدم تا جد تو محمد مگر آنکه ولایت شما اهل بیت را براو عرض کرد پس هر که قبول کرد سالم ماند و هر که ابا کرد مبتلا گردید تا آنکه حق تعالی یونس را به پیغمبری مبعوث گردانید پس حق تعالی وحی نمود باو که ای یونس قبول کن ولایت امیرالمؤمنین ع و ائمهٔ راشدین از صلب او را با سخنان دیگر که باو وحی نمود یونس گفت چگونه اختیار کنم ولایت کسی که او را ندیده ام و نمی شناسم و رفت بکنار دریا پس خدا وحی نمود بمن که یونس را فروبرم و استخوان او را مشکن پس چهل روز در شکم من ماند و او را میگردانیدم در دریاها و در تاریکیها ندا میکرد لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمینَ قبول کردم ولایت امیرالمؤمنین ع را و ائمهٔ راشدین از فرزندان او را پس چون ایمان آورد بولایت شما امر کرد مرا پروردگار من که او را انداختم در ساحل دریا پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که برگرد ای ماهی بسوی آشیان و آب از موج قرار گرفت مؤلف گوید که ممکن است که حق تعالی تکلیف قبول ولایت را نسبت بانبیا بر سبیل حتم نفرموده باشد که ترکش موجب گناه باشد یا آنکه قبول کرده باشند همه و بعضی از روی اهتمام قبول نکرده باشند والله یعلم و شیخ طبرسی در مصباح ذکر کرده است که در روز نهم محرم خدا یونس را از شکم ماهی بیرون آورد و این مخالف بعضی از احادیث سابقه است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه الصلوٰة والسلام منقول است که داود پیغمبر مناجات کرد که پروردگارا قرین من در بهشت و

نظیر من در بهشت باشد من در آنجا که خواهد بود پس حق تعالی وحی کرد که متا علیه السلام پدر یونس قرین و نظیر تو خواهد بود پس داود رخصت طلبید که بزیارت او برود چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود بدیدن او رفتند چون بخانهٔ او رسیدند خانهٔ دیدند که از لیف خرما ساخته بود چون احوال او پرسیدند گفتند که در بازار است چون ببازار آمدند و احوال او پرسیدند گفتند که در بازار هیزم کشانست چون در آن بازار از اهل او سوال کردند گفتند الحال می آید پس نشستند بانتظار قدوم او ناگاه دیدند که او پیدا شد و پشتهٔ هیزمی بر سر خود گرفته بود پس مردم برخاستند و استقبال او کردند پس هیزم را بر زمین گذاشت و حمد الهی را ادا نمود و گفت کیست که بخرد مال طیب حلالی را بمال طیب حلالی پس یک کس قیمتی گفت و دیگری زیاد کرد تا آنکه بیکی از ایشان فروخت پس داود و سلیمان پیش آمدند و بر او سلام کردند او جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف منزل نمود و بآن زری که داشت از قیمت هیزم گندمی یا جوی خرید و بخانه آورد و آسیا کرد و خمیر کرد و آتشی افروخت و خمیر را در میان آتش گذاشت و با ایشان نشست بصحبت داشتن پس چون برخاست دید که نان پخته است نان را گرفت و در میان ظرف چوبی ریزه کرد و نمکی بر آن پاشید و مطهره در پهلوی خود گذاشت و بدو زانو در آمد و لقمه گرفت و بسم الله گفت و بدهان گذاشت و چون خوب خائید و فرو برد الحمد لله گفت پس بار دیگر برداشت و بهمین نحو بخورد پس آب برداشت و بسم الله گفت و تناول نمود و چون بر زمین گذاشت گفت الحمد لله پروردگارا کیست که باو نعمتی داده باشی مثل آنچه بمن عطا کرده چشم و گوش و بدن مرا صحیح گردانیده و مرا قوت بخشیدی تا رفتم بسوی درختی که خود نکشته بودم و دخلی از برای محافظت آن متحمل نشده بودم آنرا روزی من گردانیدی و فرستادی برای من کسی را که آنرا از من خرید و بقیمت آن طعامی خریدم که خود زراعت نکرده بودم و مسخر گردانیدی برای من آتشی را که بآن آتش پختم طعام را و چنین کردی که از روی خواهش آنرا خوردم که قوت بیابم بر بندگی پس تلاوت حمد و بعد از آن گریست پس داود بسلیمان گفت ای فرزند برخیز برویم که هرگز ندیدیم بنده‌ئی که شکر خدا را زیاده ازین کند

باب سی و دوم

در بیان قصهٔ اصحاب کهف و اصحاب رقیم است حق تعالی میفرماید که اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیْمِ کَانُوْا مِنْ اٰیَاتِنَا عَجَبًا آیا گمان کردی که اصحاب غار و اصحاب رقیم از آیات قدرت ما عجب بودند بعضی گفته‌اند که اصحاب رقیم همان اصحاب کهف اند و رقیم نام آن ولایت یا آن کوه که غار در آنجا بود یا نام شهری که از آنجا بیرون آمده یا نام لوحی که قصهٔ ایشان را در آن نقش کرده بودند بر در غار گذاشته بودند یا نام سگ ایشان و بعضی گفته‌اند که اصحاب رقیم گروه دیگرانند که قصهٔ ایشان مذکور خواهد شد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام منقول است که اصحاب کهف و رقیم گروهی بودند که ناپیدا شدند پس پادشاه آن زمان نام ایشان و پدران و خویشان ایشان را در لوحهای سربی نقش کرد اِذْ اَوَی الْفِتْیَةُ اِلَی الْکَهْفِ فَقَالُوْا رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً وَهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا در وقتی که پناه بردند جوانان بسوی غار پس گفتند ای پروردگار ما عطا کن ما را از جانب خود رحمتی و مهیا گردان از برای ما امری را که موجب رشد و صلاح ما باشد و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق ع از شخصی پرسید که فتی کیست آن شخص گفت فدای تو شوم جوان را فتی میگوئیم فرمود که نمیدانی که اصحاب

کهف در سن کهولت بودند و خدا ایشان را فتیه فرمود برای آنکه جوانمردی کردند و ایمان آوردند و هر که بخدا ایمان آورد و پرهیزگار است و فتی است هر چند پیر باشد فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا پس زدیم بر گوشهای ایشان پردهٔ خواب را که از صداها بیدار نشوند در غار سالهای چند شمرده شده ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا پس ایشان را برانگیختیم از خواب تا بدانیم بعلم بعد از وقوع که آنها که نزاع میکنند در مدت مکث ایشان در خواب از اصحاب کهف یا دیگران کدام یک درست تر احصا کرده اند نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ ما بیان میکنیم برای تو خبر ایشان را براستی و درستی که ایشان جوانان یا جوانمردان بودند که ایمان آوردند به پروردگار خود و زیاده کردیم ما هدایت ایشان و محکم گردانیدیم دلهای ایشان برای صبر کردن بر شدیدها که در اختیار حق عارض میشود إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَٰهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا در وقتی که برخاستند پس گفتند پروردگار ما پروردگار آسمان و زمین ست هرگز نمیخوانیم خدائی را بغیر از او و اگر بخوانیم بخدا سوگند که سخنی گفته خواهیم بود بسیار دور از حق هَٰؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا این گروه که قوم مایند گرفته اند بغیر از خداوند بر حق خداها چرا نمی آورند بر عبادت آنها حجت و برهان ظاهر پس کیست ظالم تر از کسی که افترا بندد بخدا بدروغ وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا پس بیکدیگر گفتند که چون کناره کردید از ایشان و از آنچه میپرستند بغیر از خدا پس پناه برید بسوی غار تا پهن کند و بگشاید از برای شما پروردگار شما از رحمت خود و مهیا کند از برای شما از امر شما آنچه منتفع گردید بآن و کار بر شما آسان شود وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ و می بینی آفتاب را در وقتی که طالع میشود میگردد و میل میکند شعاع آن از جانب راست و بر ایشان نمی تابد و چون غروب میکند آفتاب از ایشان میل میکند بجانب چپ و بر ایشان نمی تابد و ایشان در محل گشادگی از غار در وسط آن جا گرفته اند ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا این قصهٔ ایشان یا آفتاب نتابیدن بر ایشان از آیات و علامات قدرت خداست هر که را خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است و هر که را خدا گمراه کند یعنی منع لطف خود از او بکند پس نمی یابی از برای او کسی که یاری و رهنمائی او بکند وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ و گمان میکنی ایشان را که بیدار اند برای باز بودن چشمهای ایشان چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است یا از گردیدن ایشان پهلو بپهلو و حال آنکه ایشان در خواب اند و میگردانیم ایشان را بجانب راست و بجانب چپ و علی بن ابراهیم روایت کرده که سالی دو مرتبه حق تعالی ایشان را از پهلو بپهلوی دیگر میگردانید برای آنکه زمین پهلوی ایشان را نخورد و سگ ایشان پهن کرده است دستهای خود را در پیشگاه و یا در درگاه غار لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا اگر مطلع میشوی بر ایشان و نظر کنی بسوی ایشان هر آینه پشت خواهی کرد و خواهی گریخت از ایشان و هر آینه مملو خواهی شد از ترس ایشان برای مهابتی که خدا در ایشان قرار داده است یا برای عظمت جثه و باز بودن دیده های ایشان

یا برای وحشت مکان ایشان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که مراد ازین خطاب حضرت رسول نیست بلکه خطاب عام است برای بیان حال ایشان و دهشت امر ایشان وَكَذَٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و همچنین مبعوث گردانیدیم ایشان را برای آن که بعضی از بعضی سوال کنند و بر حال خود مطلع شوند گفت گوینده از ایشان که چند گاه درین مکان مکث کردید و در خواب بودید گفتند یک روز ماندیم یا بعضی از روز قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هَٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا گفتند پروردگار شما داناتر است بآنچه شما مانده اید درین مکان پس بفرستید یکی از خود را باین درهمی که دارید بسوی شهر پس نظر کند که طعامش پاکیزه‌تر است چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است یا حلال‌تر است پس بیاورد از برای شما روزی از آن طعام و سعی کند که طعام نیکو بگیرد یا کسی او را نشناسد و کاری نکند که بر احوال شما مطلع شوند إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَن تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا زیرا که ایشان اگر ظفر بیابند بر شما سنگسار میکنند شما را یا برمیگردانند شما را در ملت خود و اگر داخل شوید در ملت ایشان هرگز رستگار نخواهید شد وَكَذَٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا و همچنین مطلع گردانیدیم مردم را بر احوال ایشان تا بدانند که وعدهٔ خدا در زنده گردانیدن مردگان حق است و آنکه قیامت شکی نیست در آن إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا رَّبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ در وقتی که منازعه میکردند میان خود در امر مردگان که آیا مبعوث میشوند در قیامت یا نه یا آنکه منازعه میکردند در امر اصحاب کهف که چند سال در خواب بودند یا بعد از خواب رفتن ایشان نزاع کردند که آیا مرده‌اند یا بخواب رفته‌اند و آیا شهری نزد ایشان بسازیم یا مسجدی بنا کنیم چنانچه فرموده است که پس بنا کنید بر ایشان بنائی پروردگار ایشان داناتر است باحوال ایشان قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا گفتند آنها که غالب گردیدند بر امر ایشان البته میگیریم و میسازیم بر ایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُل رَّبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم مَّا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِم مِّنْهُمْ أَحَدًا زود باشد که بگویند جمعی که اصحاب کهف سه مرد بودند چهارم ایشان سگ ایشان بود و خواهند گفت که پنج مرد بودند ششم ایشان سگ ایشان بود و گمان بی دلیل ندارند و خواهند گفت که هفت نفر بودند و هشتم ایشان سگ ایشان بود بگو پروردگار من داناتر است بعدد ایشان نمیدانند عدد ایشان را مگر اندکی از مردم پس مجادله مکن با مردم در باب ایشان مگر مجادلهٔ ظاهری که آنچه وحی بتو رسیده با ایشان بگو و استفتا و سوال مکن در باب احوال اصحاب کهف از احدی از ایشان یعنی یهود و نصاری در بار فرموده است که وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و ماندند در غار خود سه صد سال و زیاده کردند نه سال را یعنی سیصد و نه سال ماندند بگو خدا داناتر است بآنچه ماندند در آن علم آنچه پنهانست در آسمانها و زمین و علی بن ابراهیم گفته است که عدد ایشان که حق تعالی در آنجا فرموده است از اهل کتاب نقل کرده است لهذا بعد از آن فرموده که بگو که خدا داناتر است و روایت کرده است که ایشان جوانان بودند که در میان زمان حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام و مبعوث شدن حضرت رسول بودند و رقیم دو لوح بود از مس که در آنها نقش کرده بودند احوال آن جوانان را

مسلمان شدن ایشان را و اراده کردن دقیانوس کشتن ایشان را و رفتن ایشان بغار و سایر احوال ایشان ؛ بسند حسن
از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام روایت کرده است که سبب نزول سورهٔ کهف آن بود که کفار قریش نضر بن الحرث و
عقبة بن ابی معیط و عاص بن وائل را فرستادند بسوی علماء یهود که در نجران بودند که از ایشان یاد گیرند مسئله چند که از رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم سوال کنند ایشان گفتند سوال کنید از و از سه مسئله اگر جواب شما گفت درین مسئله بنحوی که ما میدانیم پس او راستگوست
و از یک مسئله از و سوال کنید اگر دعوی کند که من آنرا میدانم پس او دروغگوست گفتند آن مسئلها کدامند گفتند سوال کنید از جوانانی
که در زمان پیشین بودند و بیرون رفتند و غائب شدند و بخواب رفتند چه مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند و عدد ایشان چند بود
و با ایشان غیر ایشان چه چیز بود و قصهٔ ایشان چگونه بود و سوال کنید از موسی وقتیکه او را امر کرد که از پی عالم برود و از و یاد گیرد عالم
که بود و چگونه از پی او رفت و قصهٔ او چون بود و سوال کنید از قصهٔ شخصی که بمشرق و مغرب آفتاب گردید تا بسد یاجوج و ماجوج
رسید کیست و چگونه بوده است قصهٔ او و اخبار این سه مسئله را چنانچه خود میدانستند بایشان گفتند و گفتند که اگر جواب شما گوید بنحوی که ما
گفتیم او صادق است در دعوی پیغمبری و اگر بخلاف این خبر دهد پس شما تصدیق او مکنید گفتند مسئله چهارم کدام است گفتند بپرسید
که قیامت کی برپا میشود و اگر دعوی کند که میدانم پس او کاذب است زیرا که وقت قائم شدن قیامت را بغیر از خدا کسی نمیداند پس ایشان
برگشتند بسوی مکه و نزد ابوطالب علیه الصلوة والسلام جمع شدند و گفتند ای ابوطالب پسر برادر تو دعوی میکند که خبر آسمان باو میرسد
و ما از چند مسئله سوال میکنیم از و اگر جواب ما گفت میدانیم که او راست میگوید و اگر جواب نگفت میدانیم که دروغ میگوید پس ابوطالب فرمود
که سوال کنید از هرچه خواهید پس از آن سه مسئله پرسیدند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فردا جواب میگویم شما را
و ان شاء الله نگفت و باین سبب چهل روز از آن وحی حبس شد تا آنکه بسیار مغموم شد و شک کردند آنها که ایمان آورده بودند و کفار قریش
شادی کردند و استهزا کردند بآنحضرت و ابوطالب بسیار محزون شد پس بعد از چهل روز جبرئیل سورهٔ کهف را آورد پس حضرت فرمود
که ای جبرئیل دیر آمدی بنزد من جبرئیل گفت ما قدرت نداریم که بی رخصت خدا نازل شویم پس آیات قصهٔ اصحاب کهف را بر آنحضرت
خواند و قصهٔ ایشان را مفصل برای آنحضرت بیان کرد پس حضرت صادق علیه الصلوة والسلام فرمود که اصحاب کهف و رقیم در
زمان پادشاه جبار ظالمی بودند که اهل مملکت خود را دعوت میکرد بعبادت بتها و هرکه اجابت او نمیکرد او را میکشت و این جماعت
مؤمن بودند و عبادت خدا میکردند و پادشاه بر در شهر جماعتی از نگهبانان را موکل کرده بود که نگذارند کسی را که از شهر بیرون رود
تا سجدهٔ بت نکند پس این جماعت ببهانهٔ شکار بیرون رفتند از شهر خود و در اثنای راه بشبانی رسیدند و او را دعوت باسلام و
موافقت خود کردند او اجابت ایشان نکرد و سگ آن شبان اجابت ایشان کرد و از پی ایشان روان شد پس حضرت صادق علیه الصلوة
والسلام فرمود که داخل بهشت نمیشود از حیوانات مگر حمار بلعم باعور و سگ اصحاب کهف و گرگ یوسف پس اصحاب کهف ببهانهٔ شکار از
شهر بیرون رفتند و از دین آن پادشاه گریختند پس چون شام شد داخل آن غار شدند و سگ بایشان همراه بود
پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید و در خواب ماندند تا خدا آن پادشاه و اهل مملکت او را هلاک کرد و آن زمان گذشت
و زمان دیگر آمد و گروه دیگر بهم رسیدند پس ایشان بیدار شدند و بیکدیگر نظر کردند و گفتند آیا چه مقدار خواب کردیم پس نظر کردند
و دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند یک روز یا بعضی از روز خوابیده ایم پس بیکی از خود گفتند که این زر را بگیر و داخل شهر

شو بلباسهای ما و بشتاب که ترا نشناسند و از برای ما طعامی بگیر که اگر ما را بشناسند یا میکشند یا بدین خود بر میگردانند پس
چون آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را بخلاف آنچه پیشتر دیده بود مشاهده کرد و جماعتی در آن شهر دید که هرگز ندیده بود و چون
و ایشان لغت او را نفهمیدند و او لغت ایشان را نفهمید پس از او پرسیدند که تو کیستی و از کجا آمده پس احوال خود را با ایشان نقل
کرد و پادشاه آن شهر با اصحابش همراه او آمدند تا در غار و نظر در غار میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که اینها که در غارند سه نفر اند و چهارم
ایشان سگ ایشان است و بعضی گفتند که پنج نفر اند و ششم ایشان سگ ایشان است و بعضی گفتند که هفت نفر اند و هشتم ایشان سگ ایشان است
و حق تعالی ایشان را محجوب گردانیده بود و حجابی از رعب و خوف که هیچکس جرأت نمیکرد که داخل شود و نزدیک برود و چون رفیق ایشان
بنزد ایشان رفت ایشان بسیار خائف شده بودند بگمان آنکه این جماعت که بر در غار آمدند اصحاب دقیانوس اند پس رفیق ایشان خبر داد
که مدت مدید در خواب بوده ایم و ما را نشانها از زمان دقیانوس گذشته است و ما آیتی گردیدیم از برای مردم که تعجب میکنند از حال ما پس گریستند
و از خدا سؤال کردند که باز ایشان را بخواب برگرداند پس آن پادشاه گفت که سزاوار آنست که در این غار مسجدی بنا کنم و بزیارت این مکان
بیایم که ایشان گروهی بودند مومنان پس در هر سال دو مرتبه ایشان را خدا از پهلو بپهلوی دیگر میگرداند شش ماه بر پهلوی راست
میخوابند و شش ماه بر پهلوی چپ و سگ با ایشان است و دستهای خود را پهن کرده است در پیشگاه غار و در چند حدیث معتبر
دیگر از آنحضرت علیه الصلوة والسلام منقول است که با اصحاب خود فرمود که اگر قوم شما تکلیف کنند شما را از آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند
ایشان را بکنید پرسید که چه تکلیف کردند قوم ایشان ایشان را فرمود که تکلیف کردند بشرک بخدا ایشان ورزند پس
از روی تقیه اظهار شرک کردند و ایمان را در دل خود پنهان کردند تا آنکه فرج بایشان رسید و فرمود که ایشان تکذیب
پادشاه کردند و خدا ثواب داد ایشان را و تصدیق او کردند از روی تقیه و خدا ثواب داد ایشان را و فرمود که ایشان
همراهان بوده اند و در چند حدیث دیگر فرمود که صراف طلا و نقره نبودند بلکه صراف سخن بودند که عیار سخن حق و باطل را میدانستند
و فرمود که هر یک تنهائی گریختند از شهر بیرون رفتند و در صحرا یکدیگر را ملاقات کردند و هر یک از دیگران عهدها و پیمانها
گرفتند پس بعد از سوگند و عهدها آنچه در دل داشتند بیکدیگر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مومن بوده اند و همه برای یک
مطلب بیرون آمدند و فرمود که ایشان ایمان را پنهان کردند و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب ایشان بر کفر زیاده بود
از ثواب ایشان بر پنهان کردن ایمان و در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که تقیهٔ هیچکس به تقیهٔ اصحاب کهف نمیرسد بدرستیکه ایشان
زنارها می بستند و بعیدگاه مشرکان حاضر میشدند پس خدا ثواب ایشان را مضاعف گردانید و ابن بابویه و قطب راوندی بسند خود از ابن عباس روایت
کرده اند که در زمان خلافت عمر گروهی از علمای یهود بنزد عمر آمدند و پرسیدند که بگو که قفلهای آسمانها چیست و کیست آن کسی که قوم خود را ترسانید
نه از جن بود و نه از انس و پرسیدند که کدام آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و از رحم خلق نشده اند و چه میگوئید در دراج و خروس و اسپ و دراز گوش
و وزغ و هدهد در وقت فریاد کردن پس عمر عاجز شد و سر بزیر افگند پس بجانب حضرت امیر المومنین علیه السلام آورد و گفت
ای ابوالحسن گمان ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها را داند پس حضرت امیر متوجه علمای یهود شد و فرمود که من جواب این
مسئلها را میگویم بشرط آنکه اگر موافق توریت جواب بگویم در دین ما در آئید گفتند بلی قبول کردیم پس فرمود که اما قفلهای
آسمانها پس شرک بخداست که مرد یا زنی که مشرک باشد عمل او بسوی آسمان بالا نمیرود گفتند کلید آسمانها چیست فرمود که

گواهی لا اله الا الله و محمد رسول الله ست گفتند کدام ست قبری که با صاحبش راه رفت فرمود که ماهیی بود
در وقتیکه یونس را فرو برده بود در دریا ها سیر هنگامیکه او را گردانید گفتند کیست آنکه قوم خود را انذار کرد و نه از جن بود و نه از انس
فرمود که آن مورچهٔ سلیمان بود که با موران گفت که ای گروه موران داخل خانهای خود شوید که پایمال نکنند شما را سلیمان
و لشکرهای او گفتند خبر ده ما را از پنج چیز که بر زمین راه رفتند و از رحم خلق نشده بودند فرمود که آدم و حوا و ناقهٔ
صالح و گوسفند ابراهیم و عصای موسی صلوة الله علیهم اند پس پرسیدند از صدای آن حیوانات فرمود که دراج میگوید
که الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی و خروس میگوید اُذْکُرُوا اللّٰهَ یَا غَافِلِیْنَ یعنی خدا را یاد کنید ای غافلان و اسپ میگوید اَللّٰهُمَّ انْصُرْ عِبَادَكَ
الْمُؤْمِنِیْنَ عَلٰی عِبَادِكَ الْکَافِرِیْنَ یعنی خداوندا یاری ده بندگان مومن خود را بر بندگان کافر خود و حمار لعنت میکند بر عشاران
و تمغاچیان و وزغ میگوید سُبْحَانَ رَبِّیَ الْمَعْبُوْدِ الْمُسَبَّحِ فِیْ لُجَجِ الْبِحَارِ یعنی تنزیه میکنم پروردگار خود را که مستحق پرستیدن ست
و تنزیه میکنند او را در میان دریا ها و هدهد میگوید اَللّٰهُمَّ الْعَنْ مُبْغِضِیْ مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ یعنی خداوند لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را
و آن علما سه نفر بودند پس دو نفر برجستند و شهادت گفتند و مسلمان شدند و عالم سوم ایستاد و گفت یا علی آنچه در دل رفیقان
من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتاده است و لیکن یک مسئله دیگر مانده است که چون از آن مسئله نیز جواب بگوئی مسلمان
میشوم حضرت فرمود که بپرس گفت مرا خبر ده از حال جماعتی که در زمان پیش بودند و سه صد و نه سال مردند پس خدا
ایشان را زنده کرد قصهٔ ایشان چگونه بوده است پس حضرت شروع کرد بخواندن سورهٔ کهف آن عالم گفت قرآن شما را بسیار
شنیده ام اگر عالمی خبر ده ما را بتفصیل قصهٔ این جماعت و نامهای ایشان و عدد ایشان و نام سگ ایشان و نام غار ایشان و
نام بادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت امیر المؤمنینؑ فرمود که لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ خبر داد مرا محمدؐ
که در زمین روم شهری بود که آنرا افسوس میگفتند و بادشاه صالحی داشتند و چون بادشاه ایشان مرد در میان ایشان
اختلاف بهم رسید پس چون بادشاهی از بادشاهان فارس که او را دقیانوس میگفتند شنید که در میان ایشان اختلاف
بهم رسیده است با صد هزار کس آمد و داخل شهر افسوس شد و آنرا پای تخت خود گردانید و در آن شهر قصری بنا کرد که یک فرسخ
در یک فرسخ وسعت آن بود و در آن قصر مجلسی از برای خود ساخت که سقفش هزار ذراع در هزار ذراع بود و از آبگینهٔ صاف
و در آن مجلس چهار هزار ستون از طلا برپا کرده بود و هزار قندیل از طلا آویخته بود بزنجیرهای نقره که بخوشبو ترین روغنها
می افروختند آنها را و در جانب شرقی مجلس هشتاد روزنه مقرر کرده بود و چون آفتاب طالع میشد بر مجلس او میتابید
تا وقت غروب و تختی ساخته بود از طلا که پایه های آن از نقره بود و بانواع جواهر مرصع کرده بودند و فرشهای عالی بر روی
آن افگنده بودند و از جانب راست تخت او هشتاد کرسی میگذاشتند که از طلا ساخته بودند و بزبرجد سبز مرصع کرده بودند و
امرای عسکر و اساطین دولت او بر آن کرسیها می نشستند و از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی میگذاشتند که از نقره ساخته بودند
و مرصع بیاقوت سرخ کرده بودند و بادشاهان روم بر آنها می نشستند پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت پس
در این وقت یهودی برجست و گفت بگو تاج او را که از چه چیز بود حضرت فرمود که تاج او از طلای مشبک بود و هفت رکن داشت
و بر هر رکنی مرواریدی سفید می نصب کرده بودند که در شبهای تار مانند چراغ روشنی میداد و پنجاه غلام از فرزندان بادشاهان

گرفته بود و قباهای دیباے سرخ و زیر جامهاے حریر در بر ایشان مے پوشانید و تاج بر سر میگذاشت و دست برنجها و خلخالها در دستها و پاهاے ایشان میکرد و عمودهاے طلا بدست ایشان داده بود و بر بالاے سر او می ایستادند و شش غلام از ایشان را وزیر خود کرده بود سه نفر در جانب راست خود و سه نفر در جانب چپ خود باز میداشت مهودی پرسید که نام آن غلامان چه بود حضرت فرمود که آن سه غلام که در جانب راست مے ایستادند نامهاے ایشان تملیخا و مکسلمینا و مشلمینا بود و آنانکه از جانب چپ مے ایستادند مرنوس و دبرنوس و شاذریوس نام داشتند و در جمیع امور خود با ایشان مشوره میکرد و هر روز در صحن خانهٔ خود مے نشست و امرا در جانب راست و سلاطین در جانب چپ او می نشستند و سه غلام داخل میشدند و در دست یکے جامے بود از طلا که پُر بود از مشک سائیده و در دست دیگرے جامے بود از نقره که مملو بود از گلاب و در دست سوم مرغ سفیدے بود که منقار سرخے داشت پس چون پادشاه نظرش بر آن مرغ می افتاد صدا میکرد پس آن مرغ پرواز میکرد و در جام گلاب غوطه میخورد و در جام مشک می غلطید تا تمام مشک را ببال و پر خود برمیداشت پس صداے دیگر میکرد که آن مرغ پرواز میکرد و بر بالاے تاج او می نشست و آنچه بر پر و بال او بود همه را بر سر او می افشاند چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد طغیان و تکبر او زیاده شد و دعوی خدائی کرد و سر کردهاے قوم خود را طلبید که او را سجده کنند و اقرار کنند به پروردگارے او پس هر که اطاعت او میکرد با و عطاها میکرد و خلعتها می بخشید و هر که اطاعت او نمیکرد او را میکشت تا آنکه همه اطاعت او کردند و در هر سال عیدے مقرر کرد پس در عیدے از اعیاد خود بر تخت نشسته بود و امرا و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند ناگاه یکے از سلاطین آمد و او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شده اند و نزدیک رسیده اند و از استماع این خبر غمگین و مضطرب شد بحدیکه تاج از سر او افتاد پس تملیخا که در حداثت سن بود نظر کرد بسوے او و در خاطر خود گفت که اگر این خدا می بود چنانچه دعوی میکند غمگین نمی شد و نمے ترسید و بول و غائط از و جدا نمیشد و بخواب نمی رفت اینها صفات خدا نیست و آن شش جوان هر روز در خانهٔ یکے از ایشان جمع میشدند و آن روز نوبت تملیخا بود پس طعام نیکوی از براے ایشان مهیا کرد چون جمع شدند گفت ای برادران در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب باز داشته است گفتند آن فکر چیست ای تملیخا گفت بسیار فکر کردم در این آسمان و گفتم که سقفش را چنین بلند کرده است بے ستون که در زیر آن باشد یا علاقه که در بالای آن باشد و کے آفتاب و ماه و دو آیت روشنی بخش را در آن قرار داده است و کے زینت داده است آن را بستارها پس بسیار فکر کردم در زمین و گفتم که کے آن را پهن کرده بر روی آب مواج و حبس کرده است آن را بکوهها که نگردد و مردم را غرق نکند و بسیار فکر کردم در خود که کے مرا آفریده و در شکم مادر و مرا غذا داد و تربیت نمود پس باید که اینها همه را آفریننده و تدبیر کننده بوده باشد بغیر دقیانوس و نیست او مگر پادشاه از پادشاهان جبار زمین پس آن جوانان دیگر بر پاے تملیخا افتادند و بوسیدند و گفتند بسبب تو خدا ما را هدایت نمود از گمراهی پس بگو که ما را چه باید کرد پس برجست تملیخا و خرماے یکے از باغهای خود را بسه هزار درهم فروخت و در میان آستین خود بست و بر اسپان خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند پس چون سه میل راه رفتند تملیخا بایشان گفت که ای برادران وقت آنست که فقر و مسکنت و مشقت را براے آخرت اختیار نمائید و از پادشاهی دنیا بگذرید پس از اسپها فرود آئید و بپاے خود راه روید شاید خدا از براے شما از این بلیه که مبتلا شده اید گشادگی و از این شدت فرجی کرامت فرماید پس فرود آمدند

از اسپان و هفت فرسخ پیاده رفتند و از پاهای نازک ایشان خون روان شد پس شبانی از برابر ایشان پیدا شد گفتند ای راعی آیا شربتی از شیر یا آب بما میدهی راعی گفت آنچه خواهید نزد من هست ولیکن من رویهای شما را رویهای پادشاهان می بینم و گمان می برم که گریخته اید از پادشاه گفتند ای راعی حلال نیست مرا دروغ گفتن آیا راست گوئی مارا از شر تو نجات خواهد داد پس قصهٔ خود را با او نقل کردند چون راعی این قصهٔ ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسید و گفت در دل من نیز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است ولیکن مرا مهلت دهید تا گوسفندان خود را بصاحبان شان پس دهم و بشما ملحق شوم پس ایشان توقف نمودند تا گوسفندان را بصاحبان پس داد و بسرعت مراجعت نمود و سگش از پی او رسید و با ایشان ملحق شد پس یهودی بر جست و گفت یا علی نام آن سگ چه بود و چه رنگ داشت فرمود که رنگش سیاه و سفید بود و نامش قطمیر بود و چون آن جوانان سگ را دیدند گفتند میترسیم که این سگ بفریاد خود ما را رسوا کند پس سنگ میزدند که برگردد و برنمیگشت تا آنکه بقدرت الهی بسخن آمد و گفت بگذارید مرا که شما را از دشمن حراست میکنم پس آن راعی ایشان را بکوهی بالا برد و در غاری که در آن کوه بود پنهان شدند و آن غار را وصید میگفتند و در پیش آن غار چشمهای آب و درختان میوه دار بود پس از آن میوه و آب خوردند و چون شب در آمد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود بملک موت که قبض روح ایشان بکند و بهر شخص دو ملک موکل گردانید که ایشان را از پهلو بپهلو بگردانند و بروایتی سالی یک مرتبه و بروایت دیگر سالی دو مرتبه و وحی نمود بسوی خزینه داران آفتاب که چنان کنند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شعاع آفتاب بر ایشان بتابد پس چون دقیانوس از عیدگاه خود برگشت و از احوال آن جوانان سوال کرد گفتند که گریختند پس با هشتاد هزار نفر سوار شد و از پی ایشان آمد تا در غار چون دید که ایشان بیان حال شوریده و پاهای رنج دیده در خوابند گفت اگر من میخواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود کرده اند نمیتوانستم کرد پس بنایان را طلبید و در غار را با آهک و سنگ برآورد و باصحاب خود گفت که بگوئید بایشان که بگویند بخدای ایشان که در آسمان است ایشان را نجات دهد و از این غار بیرون آورد پس سیصد و نه سال در آن غار ماندند و چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند امر فرمود اسرافیل را که روح در ایشان دمید و بیدار شدند و چون آفتاب طالع شد گفتند امشب از عبادت پروردگار خود غافل شدیم و چون آمدند دیدند که چشمهای آب خشکیده است و درختان خشک شده است پس یکی از ایشان گفت که امور ما بسیار عجیب است چگونه چشمها با آن وفور و درختان با آن کثرت در یک شب خشکیده است پس گرسنه شدند و گفتند یکی از خود را بفرستید بشهر که طعام نیکوی برای شما بیاورد و چنان نکنند که کسی بر احوال شما مطلع شود پس تملیخا گفت من میروم و جامههای کهنهٔ راعی را در بر کرد و بجانب شهر روانه شد پس بموضعی چند رسید و وضعی چند دید که هرگز ندیده بود و چون بدروازهٔ شهر رسید دید که علم سبزی برپا کرده اند و در آن علم نقش کرده اند که لا اله الا الله عیسی رسول الله پس نظر بسوی آن علم میکرد و دست بر دیدههای خود میکشید و میگفت گویا در خواب می بینم این اوضاع را پس داخل شهر شد و ببازار آمد و بنزد مرد خبازی آمد و پرسید که این شهر چه نام دارد گفت افسوس پرسید که پادشاه شما چه نام دارد گفت عبدالرحمن پس درمی بیرون آورد و بخباز داد و گفت نان بده خباز چون درم را گرفت تعجب کرد از سنگینی آن درم و بزرگی آن پس یهودی برجست و گفت یا علی بگو که وزن هر درهم چه مقدار بود فرمود که وزن هر درهم ده درهم و دو ثلث درهم بود خباز گفت مگر گنجی یافته تملیخا گفت این قیمت خرمائیست که سه روز قبل از این در این شهر فروختم و از این شهر بیرون رفتم

و مردم دقیانوس را می‌پرسیدند آن خباز دست تملیخا را گرفت و نزد پادشاه برد پادشاه پرسید که این جوان را برای چه آورده خباز گفت این مرد گنجی یافته است پادشاه گفت مترس که پیغمبر ما عیسی امر کرده است که از گنج زیاده از خمس نگیریم پس خمس آنرا با ما بده و بسلامت برو تملیخا گفت ای پادشاه نظر کن در امر من من گنجی نیافته‌ام من مردی بودم از اهل این شهر پادشاه گفت تو از اهل این شهری گفت بلی پرسید که کسی را درین شهر می‌شناسی گفت بلی گفت چه نام داری گفت نام من تملیخاست پادشاه گفت این نامها نام اهل زمان ما نیست پادشاه گفت درین شهر خانه داری گفت بلی ای پادشاه سوار شو تا من خانهٔ خود را بتو بنمایم پس پادشاه سوار شد و جماعت بسیار با او آمدند تا بدر خانه که رفیع‌ترین خانها بود در آن شهر پس تملیخا گفت که این خانهٔ من است چون در زدند مرد پیری بیرون آمد که ابروهایش بر روی دیده‌هایش افتاده بود از پیری و پرسید که برای چه بدر خانهٔ من آمده‌اید پادشاه گفت این جوان آمده است و خبرهای عجیب میگوید و دعوی میکند که این خانه از دست آن مرد پیر پرسید که تو کیستی گفت منم تملیخا پسر قسطنطین پس آن مرد پیر بر پای افتاد و بوسید و گفت این جد منست بخدای کعبه پس گفت ای پادشاه ایشان شش نفر بودند که از دقیانوس گریختند پس پادشاه از اسپ فرود آمد و تملیخا را بر دوش خود سوار کرد و مردم دستها و پاهای او را بوسیدند پس گفت ای تملیخا رفیقان تو چه شدند گفت در غارند و در آنوقت در آن شهر پادشاه مسلمانی و پادشاه یهودی بود پس همه سوار شدند با اصحاب خود و متوجه شدند و چون نزدیک غار رسیدند تملیخا گفت شما در اینجا باشید که من پیشتر بروم که میترسم که چون ایشان صدای سم ستوران بشنوند بترسند و توهم کنند که دقیانوس بطلب ایشان آمده است پس چون تملیخا داخل غار شد رفیقان او برجستند و او را در بر گرفتند و گفتند الحمد لله که خدا ترا از شر دقیانوس نجات داد تملیخا گفت بگذارید حکایت دقیانوس را چه قدر مدت درینجا خوابیده‌اید شما گفتند یک روز یا بعضی از روز تملیخا گفت بلکه سیصد و نه سال در خواب بوده‌اید و دقیانوس مرده است و قرنها از مرگ او گذشته است و پیغمبری خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و او را مسیح میگویند و پسر مریم است و او را بآسمان برده است و اینک پادشاه و مردم شهر آمده‌اند که شما را ببینند گفتند ای تملیخا میخواهی که ما را فتنه گردانی برای عالمیان تملیخا گفت پس چه میخواهید گفتند بیا دعا کنیم که خدا ارواح ما را بستاند پس دستها بدعا بلند کردند و حق تعالی امر نمود بقبض روح ایشان پس آن دو پادشاه آمدند و هفت روز بر در آن غار گشتند و در غار را نیافتند پس پادشاه مسلمان گفت اینها بر دین ما مردند من مسجدی بر در غار ایشان بنا میکنم و پادشاه یهود گفت بلکه بر دین ما مردند و من در غار ایشان کنیسه بنا میکنم پس با یکدیگر در این باب قتال کردند و پادشاه مسلمان غالب شد و مسجدی بر در غار بنا کرد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ای یهودی این موافق است با آنچه در توریت شماست یهودی گفت یک حرف زیاده و کم نکردی و من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد و بسندهای معتبر منقولست از امام محمد باقر و عامه نیز بسندهای بسیار روایت کرده‌اند خصوصاً ثعلبی در تفسیر خود که شبی حضرت رسول چون از نماز عشا فارغ شد متوجه قبرستان بقیع شد پس ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و فرمود که بروید بسوی اصحاب کهف و از جانب من سلام بایشان برسانید و ای ابوبکر اول تو سلام کن که سن تو بیشتر است پس تو ای عمر پس تو ای عثمان اگر جواب گفتند یکی از شما سلام مرا برسانید و اگر جواب ایشان نگفتند تو پیش رو ای علی و سلام کن بر ایشان پس باد را امر فرمود که ایشان را برداشت و بلند کرد در هوا و بر در غار اصحاب کهف ایشان را بر زمین گذاشت و در روایت دیگر ایشان را بر بساطی نشانید و باد را امر فرمود که ایشان را بآنجا رسانید پس ابوبکر پیش رفت و سلام کرد

بر ایشان و جواب نشنید پس دور شد و عمر پیش رفت و سلام کرد و باز جواب نشنید و همچنین عثمان سلام کرد و جواب نشنید پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیش رفت و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ای اهل کهف که ایمان آوردید به پروردگار خود و خدا هدایت شما را زیاده کرد و دلهای شما را برای ایمان محکم گردانید من رسولم از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی شما پس آواز بلند کردند اصحاب کهف و گفتند مرحبا برسول خدا و بر فرستادهٔ او و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت خدا و برکتهای خدا پس حضرت گفت که چگونه دانستید که من وصی پیغمبرم گفتند زیرا که حجاب بر گوشهای ما زده اند که سخن نگوئیم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر پس چگونه گذاشتی رسول خدا را و چگونه است لشکر او و چگونه است حال او و مبالغه کردند و بسیار پرسیدند احوال آنحضرت را و گفتند خبر ده این رفیقان خود را که ما سخن نمیگوئیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری پس حضرت امیر رو کرد بجانب ایشان و فرمود که شنیدید آنچه گفتند اصحاب کهف گفتند بلی شنیدیم فرمود که گواه باشید پس رو های خود را بجانب مدینه گردانیدند و باد ایشان را برداشت و در پیش روی رسول خدا بر زمین گذاشت پس خبر دادند آنحضرت را آنچه دیده و شنیده بودند پس حضرت فرمود ابو بکر و عمر و عثمان را که دیدید و شنیدید پس گواه باشید گفتند بلی پس حضرت بخانهٔ خود برگشت و بایشان گفت که شهادت خود را حفظ کنید و بسند معتبر از حضرت رسول منقول است که سه نفر راهی میرفتند و ایشان را باران گرفت و پناه بغاری بردند پس ناگاه سنگ عظیمی از کوه بزیر آمد و در غار را بر ایشان بست پس یکی از ایشان گفت که ای بندگان خدا شما را نجات نمیدهد از این بلیه چیزی بغیر راستی پس هر یک از شما بهترین کاری که خالص از برای خدا کرده باشید بگوئید و آن کار را از خدا سوال کنید شاید خدا این سنگ را از راه شما دور گرداند پس یکی از ایشان گفت خداوندا من پدر و مادر پیری داشتم و زنی و فرزندان خرد داشتم و گوسفندان میچرانیدم و شب از برای ایشان طعام می آوردم و اول پدر و مادر خود را سیر میکردم و آخر فرزندان خود میدادم پس شبی دیر برگشتم و وقتی آمدم که پدر و مادرم بخواب رفته بودند پس شیری که آورده بودم در ظرف پاکیزه کردم و بر دست گرفتم و نزدیک سر ایشان ایستادم و اطفال من گریه میکردند از شوق طعام و نخواستم که ایشان را بیدار کنم و باطفال خود نیز پیشتر از ایشان ندادم و بر بالین ایشان ایستادم تا صبح طالع شد خداوندا اگر میدانی که این کار را برای طلب رضای تو کردم پس فرجه برای ما بگشا که آسمان نمودار شود پس سنگ اندکی دور شد که آسمان را دیدند پس دیگری گفت خداوندا من دختر عمی داشتم و او را بسیار دوست میداشتم و عزیزترین مردم بود نزد من پس خواستم که روزی با او زنا کنم او گفت تا صد اشرفی برای من نیاوری من رام تو نمیشوم پس من سعی کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم و بردم نزد او و چون در میان پاهای او نشستم گفت از خدا بترس و مهر خدا را از حرام بر مدار پس ترک کردم و برخاستم خداوند کریم میدانی که من آن کار را برای خوشنودی تو کردم از جهت کرامت تو پس سنگ دورتر شد پس آن مرد سوم گفت خداوندا اگر میدانی که من مزدوری گرفتم بکیلی از ذرت و چون از عمل فارغ شد مضایقه کرد و آن را از من نگرفت و رفت پس من مزد او را از برای او زراعت کردم و تنمیه کردم تا گله شد از گاو و بر داشت دیگر مزد او نیم درهم بود و من از برای او ده هزار درهم کردم پس چون نزد من آمد بعد از مدتی من همه را با او دادم خداوندا اگر میدانی که این را برای تحصیل خوشنودی تو کردم آنچه از این سنگ مانده است از پیش ما بردار پس سنگ دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند پس حضرت رسول فرمود که هر که با خدا راست گوید نجات می یابد و بعضی گفته اند که اصحاب رقیم این جماعت بودند

باب سی و دوم

در بیان قصهٔ اصحاب اخدود و پیغمبر مجوس است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ کشته شدند یا ملعون شدند

در زمین کنده بودند النّارِ ذاتِ الوَقُودِ و آن گودال پر بود از آتش که زبانه میکشید اِذْ هُمْ عَلَیْها قُعُودٌ در وقتیکه ایشان
بر دور آن آتش نشسته بودند وَهُمْ عَلیٰ ما یَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِینَ شُهُودٌ و ایشان بر آنچه کردند با مومنان گواهان بودند که نزد پادشاه خود
گواهی دهند یا در قیامت گواه خواهند بود و اعضا و جوارح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد وَما نَقَمُوا مِنْهُمْ اِلّا اَنْ یُؤْمِنُوا بِاللهِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ
و انکار نکردند بر ایشان و عیب نکردند چیزی از ایشان را مگر آنکه ایمان آورده بودند بخداوند عزیز مستحق حمد بر نعمتها و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که سبب برانگیخت حبشه را بر جنگ اهل یمن ذونواس بود و او آخر پادشاهان حمیر بود و اختیار دین یهود کرده و تبع شدند با او قبیلهٔ حمیر یهود شدن و خود را
یوسف نام کرده مدتی برین مذهب ماند پس باو خبر دادند که گروهی در نجران هستند که بر دین نصرانیت مانده اند و آنها بر اصل دین عیسی بودند و بحکم انجیل
عمل میکردند و سرکردهٔ ایشان عبدالله بن یامن بوده است و اهل دین ذونواس او را تحریص کردند که لشکر برد بنجران و ایشان را اجبار کند
بر داخل شدن بر دین یهود پس چون وارد نجران شد جمع کرد آنها را که بر دین نصرانیت بودند و بر ایشان عرض کرد دین یهودیت را و ایشان
ابا کردند و چون بسیار مبالغه کرد و ایشان قبول نکردند نقبها در زمین کند و هیزم بسیار در آنها ریخت و آتش بر آن هیزم ها زد و بعضی را در آن آتش انداخت
و بعضی را بشمشیر کشت و بعضی را بعقوبتهای دیگر معذب ساخت پس عدد آنچه از آنها کشت به بیست هزار کس بودند و مردی از ایشان که او را دوس
میگفتند بر اسپی سوار شد و از ایشان گریخت و در پی او تاختند و باو نرسیدند و ذونواس با لشکر بصنعا برگشت و این آیات اشاره است
باین قصه و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عالم نصاری را که در نجران بود طلبید و قصهٔ اصحاب اخدود را
از او پرسید و او نقل کرد پس حضرت فرمود که چنان نیست که تو گفتی و من ترا خبر میدهم از قصهٔ ایشان بدرستیکه حق تعالی پیغمبری فرستاد
از اهل حبشه بر اهل حبشه پس تکذیب او کردند و با او جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیهٔ اصحاب او اسیر کردند پس نقبها در زمین
کندند و در آنها آتش افروختند و گفتند با آنها که بر دین آن پیغمبر بودند که از او جدا شوید و از دین او برگردید و هر که برنمیگردد او را در این آتش
می اندازیم پس جماعت بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداختند تا آنکه زنی را در آوردند و طفل یکساله بر دوشش او بود پس باو گفتند
که یا از دین برمیگردی یا ترا در این آتش می اندازیم پس خواست که خود را باتش اندازد و چون نظرش بر سر پسرش افتاد بر او رحم کرد پس حق تعالی
آن طفل را بسخن آورد و گفت ای مادر مرا و خود را در آتش انداز که والله این سوختن از برای تحصیل رضای خداست پس آن زن خود را
با آن طفل باتش انداخت و بروایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول است که مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند روزی مست شد و با
خواهر و مادر خود زنا کرد و چون هشیار شد این عمل بر او دشوار نمود پس بمردم گفت که این حلال است و چون مردم از قبول این امر امتناع
کردند گودالها کند و پر از آتش کرد و مردم را در آنها انداخت و میثم تمار رضی الله عنه از امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که اصحاب اخدود ده نفر بودند که ایشان را در آتش انداختند و بر مثال اینها ده نفر را در همین بازار کوفه خواهند کشت و غرض آنحضرت که با آن ده
که اشاره فرماید بانچه پسر زیاد لعین بعد از ورود کوفه کرد که جمعی را تکلیف میکرد که بیزاری جویند از امیرالمؤمنین ع و هر که قبول نمیکرد او را میکشت و
میثم تمار و رشید هجری از آنجمله بودند چنانچه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که عمر
شخصی را سردار کرد و لشکری باو فرستاد بر سر شهری از شهرهای شام چون آن شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند از برای ایشان
مسجدی بنا کردند چون تمام کردند مسجد را خراب شد باز ساختند باز خراب شد تا آنکه سه مرتبه چنین شد پس این خبر را بعمر نوشت و جمع
اصحاب حضرت رسول ص را جمع کرد و هیچیک از ایشان سبب این ندانستند و چون بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع عرض کرد فرمود که سببش است

که حق تعالی پیغمبری بر گروهی مبعوث گردانید و ایشان پیغمبر خود را کشتند و در مکان این مسجد او را دفن کردند و او هنوز بخون خود آلوده است بنویس بسردار خود که زمین را بشکافد چون چنین کند جسد مبارک او را تازه خواهد یافت پس بر او نماز کند و او را در فلان موضع دفن کند پس مسجد را بنا کند که خراب نخواهد شد چون بفرموده آن حضرت عمل کردند و مسجد را ساختند خراب نشد و در روایت دیگر آنست که حضرت در جواب فرمود که بنویس بوالی خود که جانب راست مسجد بنا کند پس در آنجا سنگی خواهد یافت که نشسته است و دو دست خود را بر سینه و روی خود گذاشته است عمر گفت که او کیست فرمود که تو بنویس باو که آنچه من گفتم بکند بعد از آنکه ظاهر شود آنچه گفتم خواهم گفت که او کیست انشاء الله پس بعد از اندک مدتی نوشتهٔ والی عمر رسید که آنچه نوشته بودی بهمان نحو یافتم و آنچه گفته بودی بعمل آوردم و مسجد را بنا کردم و خراب نشد پس عمر پرسید که یا علی اکنون خبر ده که او کیست فرمود که او پیغمبر اصحاب اخدود است و قصهٔ او در تفسیر قرآن معروفست و در حدیث معتبر منقولست که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر رفت و فرمود که بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید اشعث بن قیس منافق علیه اللعن برخاست و گفت یا امیر المؤمنین چگونه از مجوس جزیه میگیرند و حال آنکه کتابی ندارند و پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده است فرمود که بلی خدا بر ایشان کتابی فرستاد و پیغمبری بر ایشان مبعوث گردانید و ایشان پادشاهی داشتند پس شبی مست شد و دختر خود را بفراش خود طلبید و با او زنا کرد چون صبح شد قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است بر در خانهٔ او جمع شدند و گفتند ای پادشاه دین ما را چرکین کردی و باطل کردی پس بیا تا تطهیر کنیم و حد بر تو جاری کنیم پادشاه گفت شما همه جمع شوید و سخن مرا بشنوید اگر مرا عذری باشد در آنچه کرده ام قبول کنید و الا آنچه خواهید بکنید چون جمع شدند گفت خدا هیچ خلقی نیافریده است که نزد او گرامی تر باشد از پدر ما آدم و مادر ما حوا گفتند راست گفتی ای پادشاه گفت آیا آدم دختران خود را به پسران خود تزویج نکرد پس من نیز بر سنت آدم عمل کردم گفتند راست گفتی دین حق اینست پس راضی باین امر شدند و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد پس خدا هر علم که در سینهٔ ایشان بود محو کرد و کتاب را از میان ایشان برداشت پس ایشان کافرانند و داخل جهنم خواهند شد بی حساب و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که مجوس پیغمبری داشتند که او را جاماست میگفتند و کتابی از برای ایشان آورده بود در دوازده هزار پوست گاو پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند و در حدیث معتبر منقولست که زندیقی از حضرت صادق ع سؤال چند کرد و مسلمان شد پس از جملهٔ سؤالهای او آن بود که آیا مجوس پیغمبری بر ایشان مبعوث شد بدرستیکه من می بینم که ایشان کتابهای محکم و موعظه های بلیغ و امثال شافیه دارند و اقرار بثواب و عقاب دارند و شریعتی چند دارند که بآن عمل میکنند حضرت فرمود که هیچ امتی نیست که پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده باشد و حق تعالی پیغمبری فرستاد بر مجوس با کتابی پس انکار کردند او را و کتاب او را پرسید که پیغمبر ایشان کی بود و مردم میگویند که خالد بن سنان بود فرمود که خالد عرب بدوی بود و پیغمبر نبود و این سخنیست که میگویند گفت پس زردشت پیغمبر ایشان بود فرمود که زردشت امر باطل چند برای ایشان آورد و دعوی پیغمبری کرد و بعضی باو ایمان آوردند و بعضی انکار کردند پس او را از شهر بیرون کردند و درندگان صحرا او را هلاک کردند پرسید که مجوس بحق نزدیکتر بودند یا عرب در ایام کفر و جاهلیت فرمود که عرب در جاهلیت بدین حنیف ابراهیم نزدیک بودند از گبران زیرا که گبران کافر بودند بهمهٔ پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و بهیچ از سنن و آثار پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را شهید کرد و گبران غسل جنابت نمیکنند و عرب میکردند و غسل جنابت از خالص شرایع حنیفهٔ ابراهیم است و مجوس ختنه نمیکنند و عرب میکردند و آن از سنتهای پیغمبرانست و اول کسی که ختنه کرد ابراهیم خلیل بود و مجوس مرده های خود را غسل نمیدهند و کفن نمیکنند و عرب میکردند

و مجوس مرده ها را در صحراها و غارها و در دخمه ها می انداختند و کفار عرب در خاک پنهان میکردند و لحد برای آنها ساختند و سنت پیغمبران چنین
بود و اول کسیکه برای او قبر کندند و لحد ساختند آدم بود و مجوس نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال میدانستند و کفار عرب اینها را حرام
میدانستند و مجوس انکار کعبه میکنند و عرب حج کعبه میکردند و میگفتند که خانهٔ پروردگار است و اقرار بتوریت و انجیل داشتند و از اهل
کتاب مسائل می پرسیدند و عرب در همهٔ اسباب بدین حق نزدیکتر بودند از گبران گفت ایشان در نکاح مادران و دختران متمسک میشوند
بآنکه سنت آدم است فرمود که در نکاح مادران و دختران بچه چیز متمسک میشوند حال آنکه اقرار دارند که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و
عیسی و سایر پیغمبران علیهم السلام حرام کردند

باب سی و سوم

در بیان قصهٔ حضرت جرجیس علیه الصلوة والسلام است ابن بابویه و قطب راوندی بسند خود روایت کرده اند از ابن عباس که حق تعالی
حضرت جرجیس ع را پیغمبر گردانید و فرستاد او را بسوی پادشاهی که در شام بود که او را دازانه میگفتند و بت می پرستید پس با او گفت
ای پادشاه قبول کن نصیحت مرا سزاوار نیست خلق را که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او پس پادشاه با آنحضرت
گفت که از اهل کدام زمینی فرمود که من از روم و در فلسطین میباشم پس امر کرد که جرجیس را حبس کردند و بدن مبارک را با شانه های
آهنی مجروح کردند تا گوشتهای او ریخت و سرکه بر بدنش میریختند و با پلاسهای درشت بر آن بدن مجروح میمالیدند پس امر کرد که میخهای
آهن سرخ کنند و بدنش را با آنها داغ کنند پس چون دید که با اینها کشته نشد امر کرد که میخهای بلند از آهن ساختند و بر سرش فرو بردند
که مغزش روان شد و فرمود که سرب را آب کردند و بر بدنش ریختند و ستونی از آهن در زندان بود که کمتر از سی نفر آنرا نقل
نمیتوانستند کرد حکم کرد که آنرا بر روی شکم او بگذارند پس چون شب تاریک شد و مردم از و پراکنده شدند اهل زندان دیدند که ملکی نزد
آنحضرت آمد و گفت ای جرجیس حق تعالی میفرماید که صبر کن و شاد باش و مترس که خدا با تست و ترا از ایشان خلاصی خواهد داد و ایشان
چهار مرتبه ترا خواهند کشت و من الم و آزار تو رفع میکنم چون صبح آن پادشاه گمراه آن مقرب درگاه اله را طلبید حکم کرد تا تازیانه بسیار بر پشت
و شکم آنحضرت زدند و باز گفت که او را بزندان برگردانید و باهل مملکت خود نامها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در مملکت او باشد برای
او بفرستند پس فرستادند ساحری را که از همه ماهرتر بود و هر جادوئی که توانست کرد و در آنحضرت تاثیر نکرد پس زهر کشنده آورد
و با آنحضرت خورانیدند پس جرجیس گفت بسم الله الذی یضل عند صدقه کذب الفجرة و سحر السحرة پس هیچ ضرر بآنحضرت نرسانید
پس آن ساحر گفت که اگر من این زهر را بجمیع اهل زمین می خورانیدم هر آینه قوتهای ایشان را میکند و احشای ایشان را میریخت
و خلقت همه را تغییر میکرد و دیده های ایشان را کور میکرد پس ای جرجیس توئی نور و روشنی بخش راه هدایت و چراغ ظلمات ضلالت
و توئی حق یقین شهادت میدهم که خداوند تو بر حق است و هر چه غیر اوست باطل است باو ایمان آوردم و تصدیق کردم پیغمبران او را و توبه
میکنم بسوی او از آنچه کردم پس پادشاه او را کشت و باز جرجیس را بزندان فرستاد و او را بالوان عذاب معذب گردانید
و فرمود که آنحضرت را پاره پاره کردند و در چاهی افگندند و مجلسی آراست و مشغول شد بشراب و طعام خوردن پس امر کرد
حق تعالی باد را که ابر سیاهی برانگیخت و صاعقه های عظیم حادث شد و زمین و کوهها لرزیدند و مردم همه ترسیدند که هلاک خواهند شد

پس خدا میکائیل را امر فرمود که بر سر چاه آمد و گفت که برخیز ای جرجیس بقوت خداوندی که ترا آفرید و تسویه خلقت
گردانیده است پس جرجیس زنده و صحیح برخاست و میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت صبر کن و بشارت باد ترا
بثوابهای الهی پس جرجیس باز رفت بنزد پادشاه و گفت خدا مرا بسوی تو فرستاده است که حجت بر تو تمام کند پس
سپه سالار لشکر او گفت ایمان آوردم بخدای تو که ترا بعد از مردن زنده گردانید و گواهی میدهم که او حق است و هر خدائی که غیر او
هست همه باطل اند و چهار هزار کس متابعت او کردند و ایمان آوردند و تصدیق آنحضرت نمودند پس پادشاه همه را بشمشیر قهر هلاک کرد
و امر کرد که لوحی از مس ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد پس جرجیس را بر روی آن خوابانیدند و سرب گداخته
در گلوی او ریختند و میخهای آهن بر دیده‌ها و سر مبارکش دوختند پس میخها را کشیدند و سرب گداخته بجای آنها ریختند پس
چون دید که باینها کشته نشد امر کرد که آتش بر آنحضرت افروختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد که خاکسترش را بباد
دادند پس خدا امر فرمود حضرت میکائیل را که حضرت جرجیس را ندا کرد و زنده شد و ایستاد و بامر خدا رفت نزد پادشاه در وقتیکه
در مجلس عام نشسته بود باز تبلیغ رسالت الهی باو نمود پس شخصی از اصحاب آن گمراه برخاست و گفت در زیر ما چهارده منبر هست
و در پیش ما خوانها هست و چوبهای اینها از درختهای متفرق اند که بعضی میوه دهنده و بعضی غیر میوه ده اگر سوال کنی از پروردگار
خود که هر یک از اینها را درختی گرداند و پوست و برگ بهم رسانند و میوه دهند من تصدیق تو میکنم پس جرجیس بدو زانو درآمد و دعا
کرد و در همان ساعت همه درخت شدند و شاخ و میوه و برگ بهم رسانیدند پس پادشاه امر کرد آنحضرت را که در میان دو چوب
گذاشتند و آن چوبها را باره بر دو نیم کردند پس دیگ بزرگی حاضر کردند و زفت و گوگرد و سرب در آن دیگ ریختند و جسد شریف
آنحضرت را در آن دیگ گذاشتند و آتش افروختند در زیر آن دیگ تا همه جسد آنحضرت با آنها بهم آمیخته شد پس زمین تاریک
شد پس خدا حضرت اسرافیل را فرستاد که نعره بر ایشان زد که همه بر رو درافتادند و دیگ را سرنگون کرد و گفت
برخیز ای جرجیس باذن خدا پس بقدرت حق تعالی آنحضرت صحیح و سالم ایستاد و رفت بمجلس پادشاه شقی گمراه
و باز به تبلیغ رسالت نمود و چون مردم او را دیدند تعجب کردند و زنی آمد و گفت ای بندهٔ شایستهٔ خدا ما گاوی داشتیم که بشیر
آن تعیش میکردیم و مرده است و میخواهم آنرا زنده گردانی جرجیس فرمود که این عصای مرا بگیر و بسر و بر گاو خود
بگذار و بگو جرجیس میگوید که برخیز باذن خدا چون چنین کرد گاو زنده شد و آن زن ایمان آورد پس
پادشاه گفت که اگر من این ساحر را بگذارم قوم مرا هلاک خواهد کرد پس همه اجتماع کردند بر قتل آنحضرت پس امر کرد که آنحضرت
بیرون برند و گردن بزنند پس چون آنحضرت را بیرون بردند گفت خداوندا اگر این بت پرستان را هلاک خواهی کرد
از تو سوال میکنم مرا دباد مرا سبب شکیبائی گردانی برای هر که تقرب جوید بسوی تو بتعبیر کردن نزد هر هولی و بلائی پس
چون آنحضرت را گردن زدند برگشتند همه بیکدفعه بآتش هلاک شدند

باب سی و چهارم

در بیان قصهٔ حضرت خالد بن سنان عبسی است به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام
منقول است که روزی حضرت رسالت پناه نشسته بود ناگاه زنی بخدمت آنحضرت آمد پس آنحضرت او را مرحبا فرمود

دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود که این دختر پیغمبریست که قومش او را ضایع کردند و او خالد بن سنان نام داشت و عیسی(ع) بود ایشان را بسوی خدا خواند و با و ایمان نیاوردند و آتشی بهر سال در میان ایشان بهم میرسید و بعضی از ایشان را میسوخت و بروایت دیگر هر روز بیرون می آمد و هر چیز که نزدیک آن بود از حیوانات و غیر آن میسوخت و آن آتش را نار الحدثان میگفتند و در وقت معینی بیرون می آمد از غاری که نزدیک ایشان بود پس خالد بایشان گفت که اگر من این آتش را از شما برگردانم بمن ایمان خواهید آورد گفتند بلی پس چون آن آتش پیدا شد آنحضرت استقبال او نمود و آتش را بقوت تمام گردانید و از پی آن رفت تا داخل آن غار شد با آتش و قوم او بر در غار نشستند و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی میگفت که مضمونش اینست که کار من و امر من و آنچه میکنم از جانب خداست و بقدرت او است بنو عبس یعنی قبیله او گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و برگشت پس گفت که من در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز گله از گورخر بر سر قبر خواهند آمد و در پیش ایشان گورخر دم بریده خواهد بود و بر سر قبر من خواهند ایستاد پس در آن وقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را بانچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چون آنحضرت فوت شد او را دفن کردند و رسید روز وعده که او کرده بود بهمان نحو که فرموده بود گله وحشیان بهمان علامت که فرموده بود پیدا شدند و بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند و خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند که در حیات او ایمان نیاوردید باو و بعد از فوت او چگونه ایمان می آورید و اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب ننگی خواهد بود برای شما پس او را بحال خود گذاشتند و برگشتند و او در میان زمان حضرت عیسی و حضرت محمد(ص) بود و اسم آن دختر محیاة بود مؤلف گوید که این احادیث معتبرترست از از حدیثی که پیش گذشت که خالد پیغمبر نبود و ذکرش در دعای ام داود نیز مؤید این احادیث است والله یعلم

باب سی و ششم

در بیان احوال پیغمبران که تصریح باسم شریف ایشان نشده است در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین(ع) منقولست که حضرت رسول(ص) فرمود که پیغمبری از پیغمبران را خدا فرستاد بسوی قوم خود و چهل سال در میان ایشان ماند و با و ایمان نیاوردند و ایشان عیدی داشتند در معبد خود چون روز عید در معبد خود حاضر شدند آن پیغمبر از پی ایشان رفت و گفت ایمان بیاورید بخدا گفتند اگر راست میگوئی تو پیغمبری پس خدا را بخوان از برای ما که میوه بما بدهد برنگ جامهای ما و جامهای ایشان زرد بود پس آن پیغمبر چوب خشکی را گرفت و در زمین فرو برد و دعا کرد تا آن چوب سبز شد و زرد آلو از آن بهم رسید ایشان خوردند پس هر که نیت کرد که مسلمان شود دهسته که از دهان انداخت مغزش شیرین بود و هر که نیت کرد مسلمان نشود دهسته که از دهان انداخت مغزش تلخ بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا(ع) منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که چون صبح کنی اول چیزی که در برابر تو بیاید آنرا بخور و دوم را پنهان دار و سوم را قبول کن و چهارم را نا امید مکن و از پنجم بگریز چون صبح در آمد و روانه شد کوه سیاه بزرگی در برابرش پیدا شد پس ایستاد و با خود گفت پروردگار من مرا امر کرد که این را بخورم و حیران ماند که چگونه این کوه را بخورد پس باز بخاطرش افتاد که پروردگار من مرا امر نمیکند بچیزیکه طاقت آن نداشته باشم پس بسوی آن کوه روانه شد و هر چند نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میشد تا آنکه چون نزدیک آن رسید آنرا بقدر لقمه یافت و تناول نمود و چندان از آن لقمه لذت یافت که از هیچ طعامی لذت آن قدر نیافته بود پس پاره دیگر راه رفت طشتی دید از طلا پس

پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را پنهان کنم پس گودی کند و طشت را در آن گود افکند و خاک بر روی آن ریخت و گذشت چون قدری راه رفت و بعقب نگاه کرد دید که آن طشت پیدا شده است گفت آنچه خدا فرموده کردم از پیدا شدن بر من حرجی نخواهد بود پس پاره دیگر راه رفت تا مرغی رسید که بازی از عقب آن می آمد و آن مرغ گریخت تا بآن پیغمبر رسید و به گرد آنحضرت میگردید پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را قبول کنم پس آستین خود را گشود تا مرغ داخل آستین شد پس باز گفت که شکار مرا گرفتی و من چند روز است که از پی آن میگردم پیغمبر با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که این را نا امید نکنم پس قطعه از ران خود برید و بسوی باز افکند و روانه شد تا آنکه رسید بگوشت میته گندیده که کرم در آن افتاده بود پس گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که از این بگریزم پس از آن گریخت چون شب در آمد در خواب رفت در خواب دید که کسی باو گفت که آنچه ترا خدا بآن امر کرده بعمل آوردی آیا میدانی که آنها چه بود گفت نه آن شخص گفت اما آن کوه پس غضب بود زیرا که بنده در وقت غضب خود را نمی شناسد و قدر خود را نمیداند از بسیاری غضب چون خود را نگهدارد و قدر خود را بشناسد و غضب خود را ساکن گرداند عاقبتش مانند آن لقمه طیب میشود که خوردی و آن طشت عمل صالح است چون بنده عمل صالح خود را کتمان کند و از مردم مخفی دارد خدا البته آن را ظاهر میگرداند که زینت دهد او را در نظر مردم در دنیا با آنچه ذخیره میکند از برای او از ثواب آخرت و آن مرغ صورت شخصی بود که نزد تو آید که ترا نصیحت کند باید که نصیحت او را قبول کنی و آن باز صورت شخصی است که از برای حاجتی نزد تو آید پس او را نا امید مگردان و آن گوشت گندیده صورت غیبت بود پس از غیبت بگریز و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که اگر خواهی مرا ملاقات کنی فردای قیامت در حظیرة قدس پس باش در دنیا تنها و غریب و غمگین و اندوهناک و وحشت نماینده از مردم مانند مرغ تنهائی چون شب میشود بجای تنهائی میپرد و وحشت میگیرد از مرغان دیگر و انس میگیرد به پروردگار خود و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی پیغمبری از پیغمبران خود را مبعوث گردانید بسوی قوم خود و وحی نمود بسوی او که بگو بقوم خود که هیچ اهل شهری و گروهی نیستند که بر طاعت من باشند و راحتی رو دهد ایشان را که در نعمت و سرور باشند پس بگردند از آنچه من میخواهم بسوی آنچه نمیخواهم مگر آنکه من نیز میگردم از آنچه میخواهند بسوی آنچه نمیخواهند یعنی نعمت ایشان را ببلا مبدل میگردانم و هیچ اهل شهری و اهل خانه نیستند که بر معصیت من باشند و بسبب آن معصیت ایشان را بلائی وارد شود پس بگردند از آنچه من نمی خواهم بسوی آنچه میخواهم مگر آنکه من نیز میگردم از آنچه نمیخواهند بسوی آنچه میخواهند و بگو بایشان که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من پس نا امید مشوید از رحمت من زیرا که بر من عظیم نمینماید آمرزیدن گناهی و بگو بایشان که از روی معاندت متعرض غضب من نگردند و استخفاف ننمایند بحق دوستان من که مرا عذابی چند هست در وقت غضب من که هیچیک از خلق من قدرت بر مقاومت آنها ندارند و تاب تحمل آنها ندارند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که خداوند عالمیان وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که چون بندگان اطاعت من کنند خوشنود میشوم از ایشان و چون خوشنود میشوم از ایشان برکت میفرستم بر ایشان و برکت و رحمت مرا نهایت نمیباشد و هرگاه معصیت من کنند من بغضب می آیم و چون بغضب می آیم لعنت میکنم بر ایشان و لعن من سرایت میکند بمرتبه هفتم از فرزندان و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خدا از ضعف پس وحی رسید باو که گوشت را با شیر بپز و بخور که بدن را محکم میکند و پیغمبر دیگر شکایت کرد از ضعف و کمی مجامعت پس خدا امر فرمود باو بخوردن هریسه و پیغمبر دیگر شکایت نمود از کمی نسل و فرزندان باو وحی نمود که گوشت با تخم بخور

و در حدیث معتبر دیگر منقولست که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خداوند عالمیان از سنگینی دل و کمی گریه پس خدا وحی کرد بسوی او که عدس بخور چون عدس خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه اش بسیار شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خدا از غم و اندوه پس حق تعالی امر فرمود او را بخوردن انگور و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که جمعی از امتهای گذشته از پیغمبر خود سوال کردند که دعا کن که حق تعالی مرگ را از ما بردارد چون دعا کرد دعای او باجابت مقرون شد و آنها بسیار شدند که خانها بر ایشان تنگ شد و نسل ایشان بمرتبه رسید که مرد می صبح میکرد می بایست طعام دهد پدر و مادر و جد او و جد جد خود را و ایشانرا استنجا بکند و با احوال ایشان برسد پس باز ماندند از طلب معیشت و استدعا کردند از پیغمبر خود که سوال کن از پروردگار خود که برگرداند ما را بحالی که پیشتر بآنحال بودیم پس آن پیغمبر دعا کرد و بحال سابق برگشتند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی بر هیچ امتی از امتهای گذشته عذاب نفرستاده است مگر در چهارشنبه میان ماه و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود که خلق نیکو گناه را میگدازد چنانچه آفتاب یخ را میگدازد و در روایت موثق منقولست از آنحضرت که خداوند عالمیان وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو نزدیک آن جبار و بگو که من ترا تسلط ندادم بر بندگان خود که خونهای ایشان را بریزی و مالهای ایشان را بگیری بلکه ترا مکنت دادم و بر ایشان قدرت دادم که صداهای مظلومانرا از درگاه من باز داری زیرا که ترک نمیکنم فریادرسی ایشانرا هرچند کافر باشند و بسند معتبر از حضرت علی نقی منقولست که خواب دیدن در اول آفریدن انسان نبود پس خدا پیغمبری فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشانرا بسوی عبادت و اطاعت خدا خواند پس ایشان گفتند که اگر ما چنین کنیم چه فایده از برای ما خواهد بود و البته کمال و عشیره تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفعی یا دفع ضرری داشته باشیم آن پیغمبر گفت که اگر اطاعت ما کنید خدا شما را داخل بهشت خواهد کرد و اگر نافرمانی من کنید خدا شما را داخل جهنم خواهد کرد گفتند بهشت و دوزخ چیست پس چون از برای ایشان وصف کرد گفتند کی خواهیم رسید بآنها گفت بعد از مردن گفتند ما دیدیم مردهای خود را که استخوان شدند و پوسیدند پس تکذیب او را زیاده کردند و استخفاف ایشان او بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را از ایشان احداث نمود پس نزد آن پیغمبر آمدند و آنچه در خواب دیده بودند نقل کردند آن پیغمبر گفت که حق تعالی خواسته است که حجت بر شما تمام کند چنانچه در خواب امری چند روح شما را عارض میشود و از راحت و الم و بدن شما از آنها خبر ندارد و دیگران نیز بر آنها مطلع نمیشوند همچنین بعد از مردن روحهای شما ثواب و عقاب می باشد هرچند بدنها پوسیده و از هم پاشیده باشند تا روز قیامت باز بسوی بدنها برگردند و ثواب و عقاب با این بدنها باشد

باب سی و ششم

در بیان نوادر اخبار غیر پیغمبران از بنی اسرائیل و غیر ایشانست شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیر او از مفسرین از ابن عباس روایت کرده اند که عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را برصیصا میگفتند و سالها عبادت پروردگار خود کرد تا آنکه مستجاب الدعوات شد و بیماران و دیوانگان را نزد او می آوردند و او دعا میکرد و ایشان شفا می یافتند پس زنی از زنان اشراف آن زمان را جنونی عارض شد و ... نزد او آوردند که دعا کند و آن زن برادران داشت پس چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که آن زن ... ... تا کرد و حامله شد و چون ترسید که رسوا شود آن زن را کشت و دفن کرد پس شیطان نزد هر یک از برادران آمد و گفت ...

باو داد که تو زنا کرده چون او حامله شد او را کشت و در فلان موضع او را دفن کرد پس برادران این سخن را بیکدیگر گفتند و خبر منتشر شد و بپادشاه آن زمان
رسید پس پادشاه با سایر مردم بمیدان رفتند و بر آن حال مطلع شدند و او اقرار کرد که من چنین کردم پس پادشاه فرمود که او را بردار کشیدند پس شیطان
متمثل شد نزد او و گفت من ترا باین بلیه انداختم و رسوا کردم اگر اطاعت من میکنی ترا از کشتن خلاص میکنم گفت در چه باب اطاعت تو بکنم گفت مرا سجده
کن عابد گفت چگونه ترا سجده کنم باین حال گفت بایما از تو اکتفا میکنم پس ایما کرد بسجود از برای شیطان و کافر شد و شیطان از برای او بیزاری جست و
او را گذاشت چنانچه حق تعالی میفرماید کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین یعنی مانند مثل شیطانست در وقتیکه گفت بانسان که کافر
شو پس چون کافر شد گفت بدرستی که من بیزارم از تو بدرستی که من میترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که در میان بنی اسرائیل عابدی بود که او را جریح می گفتند و عبادت خدا میکرد در صومعه خود پس مادرش نزد او آمد در وقتی که نماز
میکرد و او را طلبید و او ملتفت نشد بسوی مادر خود و برگشت پس بار دوم و سوم آمد و باز او را طلبید و جواب نشنید و برگشت و گفت سؤال میکنم
از خدای بنی اسرائیل که ترا یاری نکند چون روز دیگر شد زن زناکاری بر صومعه او آمد و او را درد زائیدن گرفت و در همان موضع زائید و دعوی کرد که
این فرزند را از جریح بهم رسانیده ام پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند این کسی که مردم را بر زنا ملامت میکرد خود زنا کرد و پادشاه
امر کرد که او را بردار کشند پس مادرش بسوی او آمد و طپانچه بر روی خود میزد و فریاد میکرد پس جریح گفت که ساکت باش که این بلا از نفرین تو بسر
من آمد پس مردم چون این سخن را از جریح شنیدند گفتند چه دانیم که تو این راست میگوئی گفت آن طفل را بیاورید چون طفل را آوردند جریح طفل را گرفت
و دعا کرد پس از او پرسید که پدر تو کیست آن طفل بقدرت الهی بسخن آمد و گفت فلان راعی از فلان قبیله پس خدا ظاهر گردانید دروغ آنها را که
افترا کرده بودند بر جریح و او از کشته شدن نجات یافت پس سوگند یاد کرد جریح که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت کند و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل گفت شهری بنا میکنم که هیچ کس عیبی برای آن نگوید پس چون شهر را تمام کرد رای جمیع
مردم متفق شد بر آنکه هرگز مثل آن ندیده اند در خوبی و عیبی در آن نیافتند پس مردی گفت اگر مرا امان می دهی من عیب آن را بتو میگویم پادشاه
گفت بگو من ترا امان دادم پس آن مرد گفت که این شهر دو عیب دارد اول آنکه تو [illegible] منتقل خواهد شد
دوم آنکه بعد از تو خراب خواهد شد پس پادشاه گفت که چه عیب از اینها بدتر میباشد پس بگو که چه چیز این عیبها را نداشته باشد گفت
خانه بساکن که باقی باشد و فانی نشود و همیشه تو در آن خانه جوان باشی و پیر نشوی پس چون پادشاه شنید آن مرد را بجستجو نقل نمود
دختر با او گفت که هیچ یک از اهل مملکت تو در این باب بتو راست نگفتند بغیر آن مرد و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که در بنی
اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت و ایشان را بدو مرد تزویج نمود که یکی از ایشان زارع بود و دیگری کوزه گر پس اراده
دیدن ایشان کرد پس اول رفت بدیدن آن دختر که در خانه زارع بود و از او پرسید که چه حال داری گفت شوهر من زراعت بسیار
کرده است اگر باران بیاید حال ما از همه بنی اسرائیل بهتر خواهد آمد و چون از آنجا بیرون آمد و بدیدن دختر دیگر رفت از او پرسید که چه
حال داری گفت شوهر من کوزه بسیار ساخته است و اگر باران نیاید که آنها ضایع شود حال ما از جمیع بنی اسرائیل نیکوتر خواهد بود
پس بیرون آمد و گفت خداوندا تو صلاح هر دو را بهتر میدانی پس آنچه برای ایشان خیر میدانی بعمل آور و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار میگفت الحمد لله رب العالمین و العاقبة
للمتقین یعنی حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالمیان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است

پس ابلیس از گفتار او بخشم شد و شیطانی را نزد او فرستاد و گفت بگو که عاقبت نیکو برای توانگرانست چون آمد این را گفت و درمیان آن
شیطان و او نزاع شد راضی شدند بحکم اول کسیکه پیدا شود و پیش روی ایشان بشرط آنکه سخن هر یک را که تصدیق کند یک دست دیگری را ببرند پس شخصی
رسید نزاع خود را پرسیدند و او گفت که عاقبت نیک برای توانگرانست و یک دست عابد بریده شد پس برگشت و باز حمد را شکفت که الحمد لله
رب العالمین و العاقبة للمتقین پس آن شیطان گفت که باز همان را میگوئی گفت بلی و باز راضی شدند بحکم هر که اول پیدا
شود و باین شرط که تصدیق هر که بکند دست دیگر آن شخص دیگر بریده شود پس دیگری پیدا شد باز تصدیق شیطان کرد و دست دیگر او بریده شد و
او باز حمد خدا کرد و گفت عاقبت نیکو برای پرهیزگاران است شیطان گفت که این مرتبه محاکمه میکنیم نزد اول کسیکه پیدا شود بشرط گردن زدن پس بیرون
آمدند و ملکی را حق تعالی بصورت شخصی فرستاده بود و بر سر راه ایشان و چون قصه خود را با او نقل کردند او دستهای آن عابد را بجای خود
گذاشت و دست را بهم مالید تا درست شدند و گردن آن شیطان را زد و گفت همچنین عاقبت نیکو برای پرهیزگارانست و در حدیث معتبر
دیگر از امام محمد باقر منقول است که درمیان بنی اسرائیل قاضی بود و بحق حکم میکرد درمیان ایشان چون وقت وفات او شد بزن خود گفت
که چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن بکن و روی مرا بپوشان و بر روی تخت بگذار که انشاء الله بدی از من نخواهی دید پس چون قاضی مرد و آنچه زنش
گفته بود بعمل آورد و مدتی صبر کرد و لحاف از روی او برداشت پس دید که کرمی دماغ او را میخورد پس ترسید از آن حال که دید و برگشت و چون شب شد
شوهر خود را در خواب دید که با او گفت که آیا ترسیدی از آن حال که دیدی گفت بلی قاضی گفت والله آن حالت برای من بهم نرسید
مگر از برای خواهشی که از برای برادر تو کردم زیرا که نزد من آمد روزی با خصمی که با او بود پس چون نزد من نشستند گفتم خداوندا
چنان کن که حق با او باشد چون دعوی خود را نقل کردند حق با او بود پس شاد شدم از آنکه حق با او بود و آن حال بد برای آن عارض
شد که میل بجانب برادرم کردم با آنکه حق با او بود و بسند حسن از حضرت صادق منقول است که گروهی از بنی اسرائیل نزد پیغمبر خود آمدند
و گفتند که دعا کن که هر وقت که ما میخواهیم خدا از برای ما باران بفرستد پس آن پیغمبر مطلب ایشان را از خدا خواست و باجابت مقرون گردید
پس بایشان هر وقت که باران طلبیدند هر قدر که خواستند برای ایشان آمد پس زراعت ایشان زیاده از سایر سالها نمو کرد و چون درو کردند
بغیر کاه چیزی نبود پس نزد پیغمبر آمدند و گفتند ما باران را برای منفعت خود طلبیدیم و ضرر رسانید بما پس حق تعالی وحی نمود که ایشان راضی
نشدند بتدبیر من از برای ایشان و حاصل تدبیر ایشان آنست که دیدند و منقولست که کبوتری آشیان ساخته بود در درختی و مردی بود
که هرگاه جوجهای آن بزرگ میشدند می آمد و میگرفت پس آن کبوتر بخدا شکایت کرد آن حال را و خدا با او وحی نمود که من شر او را
از تو کفایت میکنم پس در این مرتبه که جوجه باز آورد و آن مرد آمد و دو گرده نان با خود داشت پس سائلی از او سوال کرد و یک گرده
نان را با سائل داد و بر بالای درخت رفت و جوجهها را برداشت و حق تعالی بسبب آن تصدق او را سالم داشت و در حدیث صحیح از آنحضرت
منقول است که شخصی بود درمیان بنی اسرائیل سه سال دعا کرد که خدا او را فرزندی کرامت فرماید و دعایش مستجاب نشد پس گفت
پروردگارا آیا دورم از تو که دعای مرا نمی شنوی یا نزدیکی و دعای مرا اجابت نمی کنی پس شخصی بخواب او آمد و با او گفت
که تو خدا را می خوانی بزبانی فحش گوینده و دلی بدنیت سرکش و ناپاک و بانیتی دروغ پس ترک فحش و هرزه گوئی بکن و دل خود را پرهیزگار
گردان و نیت خود را نیکو کن چنین کرد و دعایش مستجاب شد و خدا او را پسری کرامت فرمود و بسند صحیح از امام محمد باقر منقول است که
در بنی اسرائیل مرد عاقلی مالداری بود دو پسر داشت که یکی شبیه بود در شمائل از زن عفیفه و دو پسر دیگر داشت از زن غیر عفیفه پس

چون هنگام وفات او شد گفت مال من از برای یکی از شماست پس چون مرد فرزند بزرگتر گفت منم آن یکی و فرزند میان گفت منم آن یکی و فرزند کوچک گفت منم پس نزد قاضی آن زمان مرافعه بردند قاضی گفت من حکم قضیه شما را نمی‌دانم بروید نزد سه برادر که فرزندان غنام اند چون نزد یکی از ایشان رفتند او را مرد پیری یافتند و چون قصه را با او نقل کردند گفت بروید نزد برادر دیگرم که از من بزرگتر است چون نزد او آمدند مرد بودند پیر و به جوانان او رسیده او گفت بروید نزد برادرم که از من بزرگتر است چون نزد او آمدند او را جوان یافتند پس گفتند که اول علت این را بگو که چرا تو از برادران جوانتری با آنکه سال تو از ایشان بیشتر است و برادر بعد از تو نیز از برادر کوچک تر جوانتر است بعد از آن جواب مسئله ما را بگو گفت آن برادری که اول دیدی و سال او از ما کوچکتر است ولیکن زنی بدی دارد که پیوسته او را آزرده دارد و صبر می‌کند بر بدی او که مبادا مبتلا شود ببلائی که صبر بر آن نتوان کرد و باین سبب پیر شده است و اما برادر دوم پس او زنی دارد که گاهی او را غمگین می‌کند و گاهی شاد می‌گرداند پس او در جوانی و پیری میانه است و اما من پس زوجه دارم که همیشه مرا شاد می‌گرداند و هرگز از وی غمی و مکروهی بمن نرسیده است تا حال که من آمده است پس باین سبب جوان مانده‌ام و اما حکایت پدر و میراث او پس اول بروید و او را از قبر بیرون آورید و استخوانهای او را بسوزانید و برگردید نزد من تا میان شما حکم کنم پس بجانب قبر روانه شدند و آن برادر کوچک که از عقب ایشان بود شمشیر برداشت و آن دو برادر دیگر کلنگ برداشتند و چون خواستند آن دو برادر که قبر پدر را بشکافند برادر کوچک شمشیر کشید و گفت من از حصه خود گذشتم نمی‌گذارم که قبر پدر مرا بشکافید پس چون نزد قاضی برگشتند و قصه را نقل کردند گفت همین بس است از برای شما مال را بیاورید چون مال را آوردند بفرزند کوچک داد و بآن دو دیگر گفت اگر شما فرزند آدمی بودید دل شما را او نرم می‌ساخت چنانچه از و شد و راضی بسوختن او نمی‌شدید و بسند صحیح از حضرت امام موسی کاظم مروی است که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن صالحه داشت شبی در خواب دید که حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقدر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و ترا محتاج گردانیده است که هر یک را که خواهی مقدم گرداند و تو کدام را اختیار می‌کنی آن مرد گفت که من زن صالحه دارم و آن شریک منست در معاش من پس با آن مشورت میکنم و بعد از آن خواهم گفت پس چون صبح شد خواب را بزوجه خود نقل کرد آن زن صالحه گفت که نصف اول را اختیار کن و تعجیل کن در عافیت شاید که خدا بر ما رحم کند و نعمت را بر ما تمام کند چون شب دوم شد باز همان شخص بخواب او آمد و پرسید که کدام را اختیار کردی گفت نصف اول را گفت چنین باشد پس دنیا از همه جهت رو باو آورد پس زوجه‌اش باو گفت که از آنچه خدا بتو داده است بخویشان خود و مردم پریشان و همسایگان و فلان برادر خود بده و پیوسته او را امر میکرد که نعمت خدا را در مصارف خیر صرف نماید پس چون نصف عمر او گذشت و وعده تنگدستی رسید همان شخص بخواب آن مرد آمد و گفت که خدا بجزای احسانها که کردی و شکر نعمت او که ادا نمودی بقیه عمر ترا نیز مقدر فرمود که در گشادگی و فراوانی نعمت بگذرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در بنی اسرائیل مردی بود و بسیار پریشان و الحاح کرد بر او زوجه او در طلب روزی پس تضرع کرد بسوی خدا در طلب روزی پس در خواب دید که دو درهم حلال را بهتر میخواهی یا دو هزار درهم حرام را گفت دو درهم حلال را پس باو گفتند که در زیر سر تو گذاشته‌اند بردار چون بیدار شد دو درهم در زیر بالین خود یافت پس آن دو درهم را گرفت و یک درهم را داد و ماهی خرید و بخانه آورد چون آن زن آن ماهی را دید شروع کرد بملامت کردن او و سوگند یاد کرد که من دست باین ماهی نمی‌گذارم پس آن مرد خود برخاست که آن ماهی را باصلاح آورد و چون شکمش را شکافت دو مروارید بزرگ در سیاق شکم آن ماهی یافت که هر دو را بچهل هزار درهم فروخت و بسند حسن از حضرت امام

محمد باقر منقولست که یکی از علمای بنی اسرائیل را ملائکه در قبر نشانیدند و روحش را باو برگردانیدند و گفتند صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت ندارم پس یک تازیانه کم کردند گفت طاقت ندارم و همچنین کم میکردند تا بیک تازیانه رسید گفت طاقت ندارم گفتند چاره از آن نداری پرسید که بچه سبب این تازیانه را بمن میزنید گفتند روزی بی وضو نماز کردی و روزی دیگر که بر بنده ضعیف مسکین مظلومی گذشتی که بر او ستمی میشد و استغاثه میکرد و او را یاری ندادی و دفع ضرر از او نکردی پس یک تازیانه بر او زدند که قبرش پر از آتش شد و از وهب بن منبه منقولست که مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار نیکو و عالی محکمی بنا کرد و بعد از اتمام آن طعامی پخت و توانگران را طلبید و فقرا را نطلبید و هر فقیری که می آمد که داخل شود منع میکردند و میگفتند که این طعام را از برای تو و امثال تو نساخته اند پس حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی ایشان در زی فقیر و با ایشان نیز چنین گفتند پس امر فرمود آن دو ملک را که بزی اغنیا بروند چون رفتند ایشان را داخل کردند و اکرام کردند و در صدر مجلس جا دادند پس خدا امر کرد آن دو ملک را که آن شهر را و هر که در آن شهر بود بزمین فرو برند و بروایت دیگر منقولست که صغیر و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه میرفتند تا خیلا و تکبر نکنند در راه رفتن و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که مرد عابدی در میان بنی اسرائیل بود و بهر کار که متوجه میشد زیان می یافت و کار دنیا بر او بسته شده بود و زنش باو نفقه میداد تا آنکه نزد زنش نیز چیزی نماند پس روزی گرسنه شدند و آن زن هیچ در خانه نیافت بغیر از یک ریسمان رشته بشوهر خود داد و گفت بغیر از این نزد من چیزی نمانده است این را ببر و بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم چون آن را ببازار آورد دید که مشتریان برخاسته اند و بازار را بسته اند پس برگشت و گفت میروم بنزد این دریا و غسلی میسازم و آبی بر خود میریزم و بر میگردم چون بکنار دریا آمد صیادی را دید که دام را بدریا افکنده بود و بیرون آورده و در دام هیچ نمانده بود مگر یک ماهی بو گرفته که مرده و مانده و بد بو و فاسد شده بود پس عابد گفت بفروش بمن ماهی خود را که در عوض این ریسمان را بتو دهم که از برای دام خود بآن منتفع شوی پس ماهی را گرفت و ریسمان را داد و بخانه برگشت و بزن خود آنچه گذشته بود نقل کرد چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف آن مرواریدی بزرگ یافت پس شوهرش را طلبید و مروارید را باو نمود عابد مروارید را گرفت و ببازار رفت و آن را بمبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت پس ناگاه سائلی بدر خانه او آمد گفت ای اهل خانه تصدق نمائید بر مسکین تا خدا شما را رحم کند پس آن مرد گفت داخل شو چون داخل شد یکی از دو کیسه را باو داد پس زنش گفت سبحان الله یک دفعه نصف توانگری ما را برطرف کردی پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد عابد گفت که داخل شو پس سائل آمد و کیسه زر را بجای خود گذاشت و گفت بخور بر تو گوارا باد من ملکی بودم از ملائکه پروردگار تو و مرا فرستاده بود که ترا امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت بجا می آوری پس خدا شکر ترا پسندید و بسند معتبر منقولست که حمران از حضرت امام محمد باقر پرسید که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد حضرت فرمود که ای حمران تو دوستان و برادران و آشنایان داری از احوال ایشان احوال اهل زمان خود را می توانی دانست این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد بدرستی که شخصی بود از علما در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمی نمود در علم پدر خود و سوال نمیکرد و آن عالم همسایه داشت که می آمد و از او سوالها میکرد و علم او را فرا میگرفت پس چون وقت وفات آن عالم شد پسر خود را طلبید و گفت ای فرزند تو رغبت نمیکردی در علم من و سوال نمی نمودی از من و همسایه من می آمد و از من سوال میکرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ میکرد اگر ترا احتیاج شود بعلم من برو بنزد همسایه من و او را نشان داد و شناسانید پس آن عالم برحمت ایزدی واصل شد و پسر او ماند پس پادشاه آن زمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب سوال کرد از

احوال آن عالم گفتند فوت شده پرسید که آیا از او فرزندی مانده است گفتند که پسری از او مانده است پس آن پسر را طلبید و چون ملازم پادشاه بطلب او آمد گفت والله که نمیدانم پادشاه از برای چه مرا میخواهد و من علمی ندارم و اگر از من سوالی کند رسوا خواهم شد پس در این خیال و حیرت پدر بیاد او آمد و رفت بخانه آن شخصی که پدرش علم آموخته بود گفت پادشاه مرا طلبیده است و نمیدانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرد که اگر محتاج شدم بعلمی بسوی تو بیایم آن مرد گفت من میدانم که آن پادشاه از برای چه کار طلبیده اگر ترا خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد گفت بلی پس او را سوگند داد و نوشته در این باب از او گرفت که وفا کند بآنچه شرط کرده است پس گفت که پادشاه خوابی دیده است که ترا طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمان است تو در جواب بگو که زمان گرگ است پس چون پسر بمجلس پادشاه رفت پرسید که من ترا از برای چه مطلب طلبیده ام گفت مرا طلبیدی که سوال کنی از خوابی که دیده که این چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی پس بگو که این زمان چه زمان است گفت زمان گرگ است پس پادشاه امر کرد که جائزه باو دادند پس او جائزه را گرفت و بخانه برگشت و وفا بشرط خود نکرد و حصه بآن شخص نداد و گفت شاید پیش از آنکه این مال را تمام کنم بمیرم و شاید محتاج نشوم که از آن مرد سوال کنم پس چون مدتی از این گذشت پادشاه خواب دیگر دید و فرستاد و آن پسر را طلبید و آن پسر پشیمان شد از آنکه وفا بعهد خود نکرده با خود گفت که من علمی ندارم که نزد پادشاه بروم و چگونه نزد آن عالم بروم و از او سوال کنم حال آنکه با او مکر کردم و وفا بعهد او نکردم پس گفت بهر حال باز میروم نزد او و از او عذر می طلبم و با او سوگند میخورم که در این مرتبه وفا کنم بعهد او شاید که تعلیم من کند پس نزد آن عالم آمد و گفت کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در دستم بود همه پراکنده است و چیزی در دستم نمانده است و محتاج شده ام بتو و ترا بخدا سوگند میدهم که مرا محروم نکنی و پیمان میکنم با تو و سوگند میخورم که آنچه در این مرتبه بدست من آید میان تو و خود قسمت کنم و در این وقت بنزد خود پادشاه مرا طلبیده است نمیدانم که از چه چیز میخواهد سوال نماید از من آن عالم گفت که ترا طلبیده است که از تو سوال کند باز از خوابی که دیده است که این چه زمان است بگو که زمان گوسفند است پس چون بمجلس پادشاه داخل شد و از او پرسید که برای چه کار ترا طلبیده ام گفت خوابی دیده و میخواهی سوال کنی که این چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی اکنون بگو چه زمانست گفت زمان گوسفند است پس پادشاه گفت که صله بسیاری باو دادند و چون بخانه برگشت متردد شد که آیا وفا کند آن عالم یا مکر کند و حصه او را ندهد پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این هرگز محتاج نشوم باو عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا بعهد او نکند پس بعد از مدتی باز پادشاه خوابی دید و او را طلبید پس او بسیار نادم شد از غدر خود و گفت بعد از آنکه دو مرتبه مکر کردم دیگر چگونه نزد عالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم باز رایش بر آن قرار گرفت که نزد آن عالم برود پس چون بخدمت او رسید او را بخدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت در این مرتبه وفا خواهم کرد دیگر مکر نخواهم کرد بر من رحم کن و مرا بر این حال مگذار پس آن عالم پیمان و نوشتها از او گرفت و گفت باز ترا طلبیده است که سوال کند از خوابی که دیده است که این زمان چه زمان است بگو زمان ترازو است چون بمجلس پادشاه رفت از او پرسید که برای چه کار ترا طلبیده ام گفت مرا طلبیده برای خوابی که دیده و میخواهی بپرسی که این چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی پس بگو چه زمان است گفت زمان ترازو است پس امر کرد که مال عظیمی باو دادند بصله آن جواب که گفت پس آن زر را نزد آن عالم آورد و در پیش او گذاشت و گفت این مجموع آن چیزیست که از برای من حاصل شده است آورده ام که تو میان خود و من قسمت نمائی آن عالم گفت که زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا بعهد خود نکنی و زمان دوم چون زمان گوسفند بود و گوسفند عزم میکند

که کار راست بکنند و نمیکنند قبول نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی و این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن بحق است تو نیز وفا بعهد کردی مال خود را بردار که مرا احتیاجی بآن نیست مؤلف گوید که گویا غرض آنحضرت از نقل این قصه آن بود که احوال اهل زمان مشابه است بترازو یاران و دوستان تو می بینی که با تو در مقام غدر و مکراند چگونه امام اعتماد نماید بر عهد های ایشان خروج کند پس حال الحال چون زمانی درآید که مردم در مقام وفا بعهود باشند خدا داند که وفا بعهد امام خواهند کرد امام را مامور بظهور و خروج خواهد گردانید حق تعالی اهل زمان را باصلاح آورد و این عطیه عظمی را نصیب گرداند بمحمد و آله الطاهرین و بسند موثق از حضرت امام رضا منقول است که شخصی در بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد و بعد از چهل سال عبادت قربانی بدرگاه خدا برد که بداند که عبادتش مقبول درگاه الهی شده است یا نه پس قربانی او مقبول نشد با خود گفت که گناه و تقصیر از تست و بسبب بدیهای تو عبادت تو مقبول نشد پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که مذمتی که خود را کردی بهتر بود از عبادت چهل ساله تو و بروایت دیگر منقول است که پادشاهی بود در میان بنی اسرائیل و شهری بنا کرد که کسی بآن خوبی شهری ندیده بود و طعامی برای مردم مهیا کرد و ایشان را دعوت نمود و بر دروازه شهر کسی را باز داشت که هر که بیرون رود از و بپرسد که این شهر چه عیب دارد و هیچ کس عیبی برای آن شهر نگفت مگر سه نفر از عباد که عباهای کهنه پوشیده بودند ایشان گفتند ما دو عیب در این شهر می بینیم یکی آنکه خراب خواهد شد دیگری آنکه صاحبش خواهد مرد پس پادشاه از ایشان پرسید که شما خانه گمان دارید که این عیب را نداشته باشد گفتند بلی خانه آخرت خراب شدن ندارد و صاحبش هرگز نمی میرد پس پند ایشان در پادشاه اثر کرد و ترک پادشاهی کرد برای طلب آخرت و با ایشان رفیق شد و مدتی با ایشان عبادت کرد پس خواست که از ایشان جدا شود گفتند آیا از ما بدی یا خلاف آدابی دیده که از ما مفارقت می نمائی گفت نه ولیکن شما مرا می شناسید و مرا گرامی میدارید میخواهم با کسی رفیق شوم که مرا نشناسد و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقول است که در زمان سابق فرزندان پادشاهان راغب بعبادت می بودند و چون چند از اولاد پادشاهان ترک دنیا کرده مشغول عبادت گردیده بودند و در زمین میگردیدند و سیاحت می نمودند که از احوال جهان و اهل آن از مخلوقات خداوند عالمیان عبرت بگیرند پس بقبری گذشتند بر سر راه که مندرس شده بود و باد خاک بسیار بر روی آن جمع کرده بود که بغیر از علامتی از آن قبر چیزی ظاهر نبود پس با یکدیگر گفتند که بیائید دعا کنیم شاید حق تعالی صاحب این قبر را برای ما زنده گرداند که از او بپرسیم که مزه مرگ را چگونه یافته است پس گفتند تو خداوند مائی ای پروردگار ما و ما را بغیر از تو خداوندی نیست و تو پدید آورنده اشیائی و دائمی که فنا بر تو روا نیست و از هیچ چیز غافل نمی شوی و زنده که هرگز ترا مرگ نمی باشد و ترا در هر روز کاری و تقدیری و تدبیری است و همه چیز را میدانی بدون آنکه کسی ترا تعلیم نماید زنده گردان از برای ما این مرده را بقدرت خود پس از آن قبر مردی بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید بود و خاک از سر خود می افشاند ترسان و هراسان و دیده ایش بسوی آسمان باز بود پس با ایشان گفت که برای چه بر سر قبر من ایستاده اید گفتند ترا خواندیم که از تو سؤال کنیم که چگونه یافته مزه مرگ را گفت نود و نه سال شد که در این قبر ساکنم و هنوز الم و شدت مرگ از من بطرف نشده است و تلخی مزه مرگ از حلق من بیرون نرفته است گفتند روزی که مردی موی سر و ریش تو چنین سفید بود گفت نه ولیکن چون صدا شنیدم که بیرون آ و استخوانهای پوسیده من بیکدیگر متصل شد و زنده شدم از دهشت و ترس آنکه قیامت برپا شده باشد موهای من سفید شد و دیده ام چنین باز ماند و بسند موثق از حضرت امام رضا منقول است که مردی در میان بنی اسرائیل

بود و او را فرزندی شد پس خدا او را پسرے کرامت فرمود و او در خواب دید که آن پسر در وقت دامادی خواهد مرد پس چون شب
دامادی او شد مرد پیر ضعیفی را دید و بر او رحم کرد و او را طلبید و طعامی باو داد پس آن مرد پیر گفت مرا زنده کردی خدا ترا زنده کند
پس آن مرد شب در خواب دید که از پسر خود بپرس که در شب دامادی خود چه کرده است چون پرسید گفت چنان کارے کرد پس بار
دیگر آن مرد در خواب دید که باو گفتند که خدا پسر ترا زنده داشت بآن احسانی که نسبت بآن مرد پیر کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است
که مرد پیرے در میان بنی اسرائیل عبادت خدا میکرد روزے مشغول عبادت و نماز بود ناگاه دید که دو طفل خروسے را گرفته اند و پرهای
او را میکنند پس مشغول عبادت خود شد و آنها را نهی نکرد از آن کار که میکردند پس حق تعالی وحی نمود بسوے زمین که فرو بر بندهٔ مرا پس
زمین فرو رفت و چنین فرو خواهد رفت در زمین تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی دو ملک را بشهرے فرستاد
که اهل آن شهر را هلاک کنند پس صداے تضرعے را در میان ایشان شنیدند که در شب تار ایستاده است و عبادت میکند و بسوے
خداوند خود تضرع مے نماید پس یکے از آن دو ملک بدیگرے گفت که مراجعت کنیم بسوے خدا در باب این مرد که تضرع مے نماید
شاید خداوند او را با اهل شهر او ببرکت او ببخشد و آن ملک دیگر گفت بلکه آنچه خدا فرموده است میکنیم و ما را نیست که درین باب مراجعت
نمایم پس چون آن ملک بمقام خود رفت و حال آن مرد را عرض کرد حق تعالے ملتفت نشد و وحی نمود بسوے آن ملکے که معاودت
نکرده بود که آن تضرع نماینده را با اهل آن شهر هلاک کن که غضب من بر او نیز لازم شده است زیرا که هرگز روے خود را متغیر گردانید
در وقتیکه معصیت مرا دید که غضبناک شود برای معصیت من و بر آن ملک که در این باب معاودت فرموده غضب فرمود و او را
بجزیره انداخت و تا این وقت در آن جزیره است و مغضوب حق تعالے است و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقول است که
عابدے در بنی اسرائیل عبادت میکرد و او را عابد نمی شمردند مگر آنکه پیش از مبالغه در عبادت ده سال خاموشی اختیار میکرد و در
روایت دیگر مرویست که چون عابد بنی اسرائیل در عبادت بنهایت مے رسید راه رونده و سعی کننده می شد و در حوائج مردم
اهتمام مے کرد در آنچه سبب صلاح ایشان بود و بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین منقول است که شخصے با اهل کشتی سوار شد و کشتی
ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته بند شد و بجزیره از جزائر بحر افتاد و در آن جزیره مرد راهزن
فاسقے بود که از فسقے نمیگذشت چون نظرش بر آن زن افتاد گفت تو از انسی یا از جن گفت از انسم پس دیگر بآن زن سخن نگفت
و برو چسپید و بهیئت مجامعت درآمد چون متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب میکند و میلرزد پرسید که چرا اضطراب میکنی
زن اشاره بآسمان کرد که از خداوند خود میترسم پرسید که هرگز مثل این کار کردهٔ گفت نه بعزت خدا سوگند که هرگز نکرده ام گفت
تو هرگز چنین کارے نکردهٔ و چنین از خدا مے ترسی و حال آنکه باختیار تو نیست و ترا بجبر براین کار داشته ام پس من اولیٰم تبرسیدن
و سزاوارترم بخائف بودن پس برخاست و ترک آن عمل نمود و هیچ بآن زن سخن نگفت و بسوے خانهٔ خود روان شد و در خاطر
داشت که توبه کند و پشیمان بود از کردهاے خود پس در اثناے راه براهبی برخورد و با او رفیق شد و چون پارهٔ راه رفتند آفتاب بسیار
گرم شد پس راهب بآن جوان گفت که آفتاب بسیار گرم است دعا کن که خدا ابرے فرستد که ما را سایه کند جوان گفت که مرا نزد خدا حسنه
نیست و کار خیرے نکرده ام که جرأت کنم و از خدا حاجتے طلب نمایم راهب گفت پس من دعا مے کنم تو آمین بگو چون چنین کردند اندک
زمانی ابرے بر سر ایشان پیدا شد و در سایهٔ آن می رفتند چون بسیاری راه رفتند راه اتصال جدا شد و جوان براهے رفت و راهب براهے

دیگر رفت و آن ابر با جوان روانه شد و راهب در آفتاب ماند راهب با او گفت که ای جوان تو از من بهتر بوده که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد بگو که چه کار کرده که مستحق این کرامت شده چون جوان قصه خود را نقل کرد راهب گفت چون از خوف خدا ترک معصیت او کردی خدا گناهان گذشته ترا آمرزیده است سعی نما که بعد از این خوب باشی و بسند معتبر از حضرت جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما منقول است که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که بصدق و صلاح موسوم بود و آن برادر زن صالحه داشت که از اولاد پیغمبران بود و پادشاه شخصی را میخواست که بکاری بفرستد پس بقاضی گفت که مرد ثقه معتمدی را طلب کن که بآن کار بفرستم قاضی گفت کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر با او نمود و او ابا کرد و گفت من زن خود را تنها نمی توانم گذاشت قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود و چون مضطرب شد گفت ای برادر من هیچ چیز تعلق باهتمام ندارم مثل زن خود و خاطر من بسیار باو متعلق است پس تو خلیفه من باش در امر او و متوجه امور او و برس و کارهای او بساز تا من برگردم قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود پس قاضی بمقتضای وصیت برادر مکرر نزد آن زن می آمد و از حوائج او سوال می نمود و بکارهای او اقدام می نمود تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف زنا نمود و آن زن امتناع و ابا کرد پس قاضی سوگند یاد کرد که اگر قبول نمی کنی من بپادشاه میگویم که این زن زنا کرده است گفت آنچه میخواهی بکن که من دست از دامان عفت خود بر نمیدارم چون قاضی از قبول او مایوس شد از خوف رسوائی خود نزد پادشاه رفت و گفت زن برادرم زنا کرده است و نزد من ثابت شده است پادشاه گفت که او را سنگسار کن پس آمد نزد زن و گفت پادشاه مرا امر کرده است که ترا سنگسار کنم اگر قبول میکنی میگذارم والا ترا سنگسار میکنم گفت من اجابت تو نمیکنم آنچه خواهی بکن پس قاضی حرم را خبر کرد و آن زن را بصحرا برد و گودی کند و او را سنگسار کرد تا وقتیکه گمان کرد که او مرده است برگشت و در آن زن رمقی باقی مانده بود و چون شب شد حرکت کرد و از گوده بیرون آمد و برو روی خود راه میرفت و خود را می کشید تا بدیری رسید که در آنجا دیرانی می بود و بر در آن دیر خوابید تا صبح شد چون دیرانی در را گشود آن زن را دید از قصه او سوال نمود زن قصه خود را باو گفت دیرانی بر او رحم کرد و او را بدیر برد و آن دیرانی پسر خردی داشت و غیر آن فرزند فرزندی نداشت و مالی و جمعیتی داشت پس دیرانی آن زن را مداوا کرد تا جراحتهای او مندمل شد و فرزند خود را باو داد که تربیت کند و آن دیرانی غلامی داشت که او را خدمت میکرد پس بعد از زمانی عاشق آن زن شد و با او در آویخت و گفت اگر در معاشرت من راضی نمی شوی جهد در کشتن تو میکنم گفت آنچه خواهی بکن این امر ممکن نیست که از من صادر شود پس آن غلام فرزند دیرانی را کشت و نزد دیرانی آمد و گفت که این زن زناکار آوردی و فرزند خود را باو دادی الحال فرزند ترا کشته است دیرانی نزد زن آمد و گفت چرا چنین کردی میدانی که من ترا نیکیها کردم زن قصه خود را باو گفت دیرانی گفت دیگر نفس من راضی نمی شود که تو در این دیر باشی بیرون رو و بیست درهم برای خرجی باو داد و در شب او را از دیر بیرون کرد و گفت این را توشه کن خدا کارساز تست آن زن در آن شب راه رفت و صبح در دهی رسید دید که مردی را بر دار کشیده اند و هنوز زنده است از سبب آن حال سوال نمود گفتند بیست درهم قرض دارد و نزد ما قاعده چنان است که هر که بیست درهم قرض دارد او را بر دار میکشند تا ادا نکند او را فرو نمی آورند پس آن زن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد و آن مرد گفت ای زن هیچ کس بر من مثل تو حق نعمت ندارد زیرا که مرا از مردن نجات دادی پس هر جا که میروی در خدمت تو می آیم پس همراه رفتند تا بکنار دریا رسیدند

و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که میخواستند که بر آن کشتیها سوار شوند مرد بآن زن گفت که تو در اینجا توقف نما تا من
برای اهل این کشتیها مزدکاری کنم و طعامی بگیرم و بنزد تو آورم پس آن مرد بنزد اهل آن کشتیها آمد و گفت در این کشتی شما چه چیز است
گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها است و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار میشویم گفت قیمت متاعهای شما چند می شود
گفتند بسیار میشود و حسابش را نمیدانیم گفت من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شماست گفتند چه چیز است گفت کنیزکی
دارم که هرگز با آن حسن و جمال ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر او را آورد
و شما آن را بخرید که آن کنیز نداند و زر من بدهید تا بروم و آخر او را التصرف کنید ایشان قبول کردند و کسی فرستادند که آن زن را دید و خبر
آورد که چنین کنیزکی هرگز ندیده ام پس آن زن را به ده هزار درهم با ایشان فروخت و زر گرفت و چون او رفت و ناپیدا شد ایشان
بنزد آن زن آمدند و گفتند برخیز و بیا بکشتی گفت چرا گفتند از آقای تو خریده ام گفت او آقای من نبود گفتند اگر نمی آئی ترا
بجور میبریم ناچار برخاست با ایشان بکنار دریا رفت و چون نزدیک کشتیها رسیدند هیچ یک از ایشان از دیگری ایمن
نبودند پس زن را بر کشتی متاع سوار کردند و خود همه در کشتی دیگر در آمدند و کشتیها را روان کردند و چون بمیان دریا رسیدند خدا بادی
فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند و کشتی زن با متاعها نجات یافت و باد او را بجزیره برد پس از کشتی فرود آمد
و کشتی را بست و چون بر گرد آن جزیره برآمد دید مکان خوشی است و آبها و درختان میوه دار پس با خود گفت که در این جزیره می باشم
و از این آب و میوه ها میخورم و عبادت الهی میکنم تا مرگ در رسد مرا پس خدا وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که در آن
زمان بود که برو بنزد آن پادشاه و بگو که در فلان جزیره از بندگان من بنده هست باید که تو و اهل مملکت تو همه بنزد او بروید و
بگناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سوال کنید که از گناهان شما درگذرد تا من گناهان شما را بیامرزم چون پیغمبر آن پیغام آن پادشاه
رسانید پادشاه با اهل مملکتش بسوی آن جزیره رفتند و در آن جا همان زن را دیدند پس پادشاه بنزد او رفت و گفت این قاضی
بنزد من آمد و گفت زن برادرش زنا کرده است و من حکم کردم که او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداده بود و میترسم که بسبب
آن حرامی کرده باشم میخواهی که برای من استغفار نمائی زن گفت خدا ترا بیامرزد بنشین پس شوهرش آمد و او را نمیشناخت و
گفت من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او راضی نبود به رفتن من و سفارش او را به برادر خود کردم چون برگشتم
و از احوال او سوال کردم برادرم گفت او زنا کرد و او را سنگسار کردیم و میترسم در حق آن زن تقصیری کرده باشم از خدا طلب کن
که مرا بیامرزد و زن گفت خدا ترا بیامرزد بنشین و او را در پهلوی پادشاه نشاندند پس قاضی آمد و گفت برادرم زنی داشت و عاشق او
شدم و او را تکلیف بزنا کردم و قبول نکرد پس نزد پادشاه او را متهم بزنا ساختم و بدروغ او را سنگسار کردم از برای من استغفار کن زن گفت
خدا ترا بیامرزد بنشین پس رو بشوهرش کرد و گفت بشنو پس دیرانی آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت در شب آن زن را بیرون کردم و میترسم
که درنده او را دریده باشد و کشته شده باشد بتقصیر من گفت خدا ترا بیامرزد بنشین پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد زن بدیرانی
گفت بشنو پس گفت خدا ترا بیامرزد پس آن مرد دار کشیده آمد و قصه خود را نقل کرد زن گفت خدا ترا بیامرزد و چون او بی سبب
مرا بر نیکی بدی کرده بود پس آن زن عابده بشوهر خود رو کرد و گفت من زن توام و آنچه شنیدی همه قصه من بود و مرا دیگر احتیاجی
بشوهر نیست میخواهم این کشتی و مال را متصرف شوی و مرا در این جزیره بگذاری که بعبادت خدا کنم چنانچه می بینی که از دست مردان کشیده ام

پس شوهر او را گذاشت و کشتی با مال را متصرف شد و پادشاه و اهل مملکت همگی برگشتند و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت علی
بن الحسین روایت کرده است که در بنی اسرائیل شخصی بود که کار او این بود که قبر مردم را می شکافت و کفن مردگان را می دزدید
پس یکی از همسایگان او بیمار شد و ترسید که آن کفن دزد کفن او را ببرد پس او را طلبید و گفت من با تو چگونه بودم در همسایگی گفت
همسایه نیکی بودی برای من گفت مرا بتو حاجتی دارم گفت بگو که حاجت تو برآورده است پس دو کفن بیرون آورد و گذاشت و گفت که هر یک را
که میخواهی و بهتر است برای خود بردار و دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند و چون مرا کفن کرده و دفن کنند قبر مرا مشکاف و مرا عریان
مکن پس آن نباش از گرفتن کفن ابا کرد و بسیار مبالغه کرد تا کفن بهتر را برداشت و چون آن شخص مرد و او را کفن کردند نباش با خود گفت
که این مرد چه میداند که من کفنش را برداشته ام یا گذاشته ام پس آمد و قبرش شکافت ناگاه صدائی شنید که کسی بانگ بر او زد که مکن
پس ترسید و کفن را گذاشت و برگشت و بفرزندان خود گفت که من چگونه پدری بودم برای شما گفتند نیکو پدری بودی گفت حاجتی
بشما دارم میخواهم که حاجت مرا برآورید گفتند بگو آنچه فرمائی چنین خواهیم کرد گفت میخواهم که چون بمیرم مرا بسوزانید و چون سوخته شوم استخوانهای
مرا بکوبید و در هنگامی که باد تند آید نصف آن خاکستر را بجانب صحرا بباد دهید و نصف دیگر را بجانب دریا گفتند چنین خواهیم کرد پس چون
مرد آنچه وصیت کرده بود بجا آوردند و در آن حال حق تعالی بصحرا فرمود که آنچه در تست جمع کن و بدریا فرمود که آنچه در تست جمع کن پس
آن شخص را زنده کرد و باز داشت و گفت ترا چه باعث شد که چنین وصیتی کردی گفت بعزت تو که از ترس تو چنین کردم حق تعالی فرمود که
چون از خوف من چنین کردی خصمان ترا از تو راضی میگردانم و خوف ترا بایمنی مبدل میسازم و گناهان ترا می آمرزم و بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود و در زنی
بعضی از جوانان گفتند که اگر فلان عابد مشهور این زن را ببیند فریفته خواهد شد آن زن چون این سخن را شنید گفت والله بخانه او بروم تا او را
از راه ببرم پس همان شب قصد خانه عابد کرد و در را کوفت و گفت ای عابد امشب مرا پناه بده که در سرای تو شب را بروز آورم عابد ابا
نمود آن زن گفت بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام و اگر در نمی گشائی ایشان می رسند و فضیحت بمن
می رسانند عابد چون این سخن را شنید در را گشود پس چون زن بخانه در آمد جامهای خود را افکند و چون عابد حسن جمال او را مشاهده نمود
عنان اختیار از دست او ربوده شد وقتی خبر شد که دست خود را بر بدن آن زن دید پس همان ساعت متذکر شد و دست از او برداشت
و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن می سوخت رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت زن گفت چه کار میکنی گفت دست خود را
میسوزانم باتش دنیا شاید نجات یابم از آتش عقبی پس زن بیرون شتافت و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد را دریابید که دست خود را
سوخت پس بنی اسرائیل بسوی خانه عابد دویدند و وقتی رسیدند که دستش تمام سوخته بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که عابدی در بنی اسرائیل بود که از زنان دوری میکرد و باین سبب از شر شیطان ایمن گردیده بود پس شبی از شبها زنی در خانه او مهمان شد
و باین سبب خانه خاطرش محل وساوس شیطان گردید هر چند وساوس آن ملعون بر آن غالب می شد انگشتی از انگشتان خود را
نزدیک آتش می برد که آتش جهنم را بیاد آورد و بیاد آتش قیامت وسوسه شیطان را از یاد میداد و شعله آتش شهوت را فرو می نشانید و پیوسته
در این کار بود تا صبح شد چون صبح طالع شد بآن زن گفت که بیرون رو که بد مهمانی بودی تو از برای ما در این شب و در حدیث دیگر معتبر
منقول است که شخصی در خدمت حضرت صادق علیه السلام وصف عبادت و تدین شخصی کرد حضرت پرسید که عقلش چگونه است گفتند نمیدانم

فرمود که ثواب بقدر عقل می باشد بدرستی که در بنی اسرائیل عابدی بود که در جزیره از جزائر با عبادت خدا میکرد و آن جزیره بسیار سبز و خرم بود و آبهای پاکیزه و درختان بسیار داشت پس روزی ملکی از ملائکه بر آن عابد گذشت و عبادت او را پسندید پس گفت پروردگارا ثواب عبادت این بنده خود را بمن بنما چون خدا ثواب او را بملک نمود و ملک ثواب را کم شمرد در برابر عبادت او پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک که برو با او مصاحب شو پس ملک بصورت آدمی شد و بنزد او آمد پس عابد از او پرسید که تو کیستی گفت من مرد عابدی هستم و شنیدم وصف این مکان را و وصف عبادت ترا آمدم که درین مکان با تو خدا را عبادت کنم پس عابد تمام این روز با او بود پس چون روز دیگر صبح شد ملک باو گفت که این مکان تو جای دل کشائی هست و سزاوار نیست مگر از برای عبادت کردن عابد گفت این مکان یک عیب دارد ملک گفت آن عیب چیست عابد گفت عیبش آنست که خدای ما را حماری نیست که ما درین مکان از برای او بچرانیم که این علفها ضایع نشود ملک گفت خدا را احتیاج بحماری نمی باشد گفت اگر حماری داشت این علفها ضایع نمیشد پس خدا وحی نمود بسوی آن ملک که من ثواب او را به قدر عقل او دادم و بسند حسن از حفص بن البختری منقول است که گفت من مدتی بحج رفتم و چون بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم فرمود که چرا دیر بحج آمدی گفتم فدای تو شوم کفیل و ضامن شخصی شدم و او وفا بعهد خود نکرد و مال را نداد و از من مطالبه کردند و باین سبب بحج نتوانستم آمد فرمود که ترا به ضامن شدن چه کار است مگر نمیدانی که ضامن شدن هلاک کرد قرنهای گذشته را پس فرمود که جماعتی گناه بسیار کردند و از گناه خود بسیار خائف و ترسان بودند پس جماعت دیگر آمدند و گفتند گناهان شما بر ماست پس خدا بر این جماعت عذاب فرستاد و فرمود که آنها از من ترسیدند و شما جرأت کردید بر من و بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی منقول است که در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق مینمود از آن مال بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان پس چون عمرش فوت شد زنش نیز از مال او بنحوی که او خود صرف میکرد انفاق کرد پس در اندک زمانی آن مال تمام شد و از آن مرد طفلی مانده بود و چون بزرگ شد بهر کسی که گذشت رحمت میفرستادند بر پدرش و دعا میکردند که خدا او را جزا بخشد و نیکوکار گرداند پس آن پسر نزد مادر خود آمد و گفت چگونه بود حال پدر من که بهر که میگذرم ترحم میکند بر پدر من و مرا دعا میکند مادرش گفت پدر تو مرد شایسته بود و مال فراوان داشت و خرج میکرد در راه خدا و بضعفا و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیار میداد و چون او مرد من نیز چنان کردم و مال بزودی تمام شد پسر گفت ای مادر سببش آنست که پدرم ثواب داشت در آنچه میکرد و تو نامشروع کردی و مستحق عقاب بودی در آنچه کردی گفت چرا ای فرزند گفت برای آنکه پدرم مال خود را میداد و تو مال دیگری را میدادی مادر گفت راست گفتی ای فرزند گمان ندارم که تو بر من تنگ بگیری و مرا حلال نکنی پسر گفت ترا حلال کردم آیا چیزی داری که من آن را مایه کنم و از فضل خدا طلب کنم شاید خدا گشادگی در احوال ما بدهد گفت صد درهم دارم پسر گفت اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت میدهد هرچند آن مال کم باشد پس آن صد درهم را گرفت بقصد طلب روزی خدا و بیرون آمد پس رسید بمرد خوش روئی که آثار صلاح و نیکی از او ظاهر بود و مرده بود و بر سر راه افتاده بود آن پسر چون او را بر آن حال دید با خود گفت که کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگذارم و او را دفن کنم پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد و بیست درهم در دست او ماند پس باز روانه شد بقصد طلب فضل و نعمت خدا تا آنکه بمردی رسید و آن مرد از او پرسید که بکجا می روی ای بنده خدا گفت میروم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را گفت چه مبلغ مایه همراه داری گفت بیست درهم آن مرد گفت بیست درهم چه نفع می بخشد ترا در آن مطلبی که تو داری آن جوان گفت اگر خدا خواهد چیز را

برکت بهم رسید هر چند اندک باشد گفت راست گفتی اگر من ترا بامرے راه نمائی بکنم مرا شریک خود میدانی که هر سودے که بهم رسانی نصف آنرا بمن بدهی آن جوان گفت بلے آنمرد گفت که ازین راه که میروی بخانه خواهی رسید و اهل آن خانه ترا تکلیف ضیافت خواهند کرد پس قبول کن مهمان ایشان شو و چون بخانهٔ ایشان داخل خواهی شد و خواهی نشست و هرگاه که خادم خواهد آمد و برائے تو طعامی خواهد آورد و گربه سیاهی با او همراه خواهد بود پس بآن خادم بگو که این گربه را بمن بفروشی و او مضایقه خواهد کرد و تو الحاح بسیار بکن پس او دلتنگ خواهد شد و خواهد گفت که گربه را بتو مے فروشم بمبلغ بست درهم پس بست درهم را بده و گربه را از و بخر و آن گربه را ذبح کن و سرش را بسوزان و مغز سر آن گربه را بگیر و متوجه فلان شهر شو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که من معالجهٔ پادشاه می کنم و مترس از جماعت بسیاری که خواهی دید که در آن شهر کشته است آن پادشاه بر دار کشیده است زیرا که آنها همه طبیب بودند که بمعالجهٔ چشم او آمدند و چون از معالجه عاجز شدند ایشان را کشته است پس از مشاهدهٔ آنها مترس و بگو که من معالجه میکنم و هر چه خواهی از برائے معالجه شرط کن بر پادشاه و روز اول یک میل از مغز سر آن گربه در چشم او بکش اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگوید که زیاده بکش قبول مکن و در روز دوم نیز یک میل بکش و اگر تکلیف زیاده بکند قبول مکن و همچنین در روز سوم پس آن جوان رفت و مهمان آن جماعت شد و گربه را بمبلغ بست درهم خرید و بآن شهر داخل شد و اظهار معالجهٔ پادشاه کرد و در روز اول که یک میل از مغز سر آن گربه در چشم آن پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد و در روز دوم اندکے مے دید و در روز سوم بینا شد و چشمش بحالت اول برگشت پس پادشاه باو گفت که حق بسیار بر من داری که پادشاهی مرا بمن برگردانیدی و من بجز اے آن دختر خود را بتو می دهم آن جوان گفت من مادرے دارم و از و جدائی نتوانم شد پادشاه گفت دختر مرا بگیر و هر قدر که خواهی نزد من بمان و هرگاه که اراده رفتن کنی دختر مرا با خود ببر پس دختر پادشاه را بعقد او در آورد و نزدیک یک سال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در مملکت آن پادشاه ماند چون بعد از یک سال اراده حرکت کرد پادشاه از همه چیز همراه او کرد از اسپ و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و زر بسیار پس بیرون آمد با زوجه و اموال خود و روانه دیار خود شد تا آنکه رسید بآن موضع که آن مرد را در آنجا دیده بود پس دید که باز آن مرد در همانجا نشسته است چون آن مرد او را دید گفت چه شد عهد خود وفا نکردی آن جوان گفت گذشته ها را بر من حلال کن و الحال آنچه دارم با تو قسمت مے کنم پس هر چه همراه داشت بدو حصه کرد و گفت هر حصه را که می خواهی اختیار کن پس آن جوان گفت که وفا کردم بعهد خود گفت نه جوان گفت چرا گفت زیرا که زن نیز از آنهاست که درین سفر بهم رسانیده و من در آن شریکم جوان گفت راست گفتی همه مال را بگیر و زن را برائے من بگذار گفت من مال ترا نمی خواهم و حصه خود را از آن زن مے خواهم پس آن جوان اره آورد که بر سر زن گذارد و دو حصه کند و نصف را باو بدهد پس آن مرد گفت که اکنون وفا بشرط کردی زن و مالها همه از تست و من ملکم خدا مرا فرستاده بود که ترا جزا دهم برائے آنچه کردی نسبت بآن مرده که بر سر راه افتاده بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که عابدے در بنی اسرائیل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود پس ابلیس پر تلبیس صدائی از بینی خود کرد که لشکرهای او همه نزد او حاضر شدند پس گفت کیست که برود و فلان عابد را گمراه کند پس یکے از ایشان گفت که من مے روم پرسید که از چه راه او را گمراه خواهی کرد گفت از راه زنان گفت کار تو نیست او هرگز معاشرت با زنان نکرده است و لذت آنرا نیافته است پس دیگرے گفت که من میروم پرسید که از چه راه مے روی گفت از راه شراب و لذت مطعومات گفت نه کار تو نیست او را ازین راه

نه میتوان فریب داد پس دیگرے گفت که من میروم پرسید که از چه راه میروی گفت از راه نیکی و عبادت پس گفت برو که تو او را می

پس آن شیطان بصورت مردی شد و رفت بآن مکان که او عبادت در آن میکرد و در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد و عابد خواب میکرد و شیطان خواب نمیکرد و عابد استراحت میکرد و شیطان استراحت نمیکرد پس عابد بنزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و اخلاص عمل خود را حقیر می‌شمرد در جنب عمل او گفت بچه چیز ترا قوتی بعبادت بهم رسیده است شیطان جوابش نگفت باز مرتبهٔ دیگر بنزد او رفت و التماس کرد که او سخن بگوید پرسید که بچه عمل باین مرتبه رسیدی گفت ای بندهٔ خدا گناهی کردم و توبه کردم هر وقت که آن گناه را بخاطر می‌آورم قوت بر نماز بهم میرسانم عابد گفت بگو چه گناه کردی تا من نیز آن گناه را بکنم و توبه بکنم شاید بمرتبهٔ تو برسم و این قوت که تو بر نماز داری بهم رسانم گفت داخل شهر شو و بخانهٔ فلان فاحشه را بپرس و دو درهم باو بده و با او زنا کن گفت دو درهم از کجا بیاورم من نمیدانم که دو درهم چه چیز است هرگز متوجه دنیا نشده‌ام پس شیطان از زیر پای خود دو درهم بدر آورد و باو داد پس عابد با آن جامهای عبادت متوجه شهر شد و احوال خانهٔ آن فاحشه را پرسید و مردم نشان دادند و گمان کردند که عابد آمده است که او را هدایت کند پس چون عابد داخل خانهٔ آن زن شد دو درهم بسوی او انداخت و گفت برخیز پس آن زن برخاست و داخل خانه شد و عابد را بخانه طلبید و گفت ای مرد تو بهیئتی نزد من آمده که کسی بنزد من باین هیئت نمی‌آید خبر خود را بمن بگو که بچه سبب متوجه این کار شده چون عابد قصهٔ خود را با آن زن نقل کرد گفت ای بندهٔ خدا ترک گناه آسانتر است از توبه کردن و چنین نیست که هر که خواهد توبه کند او را میسر شود و البته آن مرد شیطان بوده است که متمثل شده است برای تو الحال برو بجای خود که او را در آنجا نخواهی دید پس عابد برگشت و آن زن زناکار در همان شب مرد و چون صبح شد بر در خانهٔ او نوشته شده بود که حاضر شوید بجنازهٔ فلان زن که از اهل بهشت است پس مردم بشک
۱ افتادند و سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند پس حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری و راوی گوید که گویا حضرت فرمود که حضرت موسی بود که برو و بر فلان فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که بر او نماز کنند که من او را آمرزیدم و بهشت را بر او واجب گردانیدم بسبب آنکه آن بندهٔ مرا از معصیت من باز داشت

باب سی و هفتم

در بیان احوال بعض از پادشاهان زمین است حق تعالی میفرماید اهم خیر ام قوم تبع والذین من قبلهم اهلکناهم انهم کانوا مجرمین یعنی آیا کفار قریش بهترند بحسب دنیا یا قوم تبع و آنانکه پیش از ایشان بوده‌اند هلاک کردیم ایشان را بدرستی که ایشان بوده‌اند گناهکاران بدانکه خلاف است که آیا تبع ایمان آورد یا بر کفر مرد بعضی گفته‌اند که مراد از آیهٔ کریمه تبع و قوم اوست که خدا همه را هلاک کرد و بعضی گفته‌اند که تبع ایمان آورد و قومش بر کفر ماندند و بعذاب الهی هلاک شدند و این قول اقوی است چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که تبع با اوس و خزرج گفت شما در این جا باشید یعنی در مدینه تا بیرون آید پیغمبر آخر الزمان و اگر من او را دریابم خدمت او خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد و در احادیث معتبره از حضرت رسول روایت کرده‌اند که فرمود که دشنام مدهید تبع را که او مسلمان شده و از کعب الاحبار روایت کرده‌اند که او نیکو مرد صالحی بود و خدا قوم او را مذمت کرده است و او را مذمت نکرده است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین پرسید که تبع را چرا تبع گفتند فرمود که زیرا که در اول امر کاتب و نویسندهٔ پادشاهی بود که پیش از او بود پس هرگاه نامه از برای پادشاه می‌نوشت در اولش می‌نوشت بسم الله الذی خلق [illegible] پس پادشاه میگفت که بنویس

نامه را و ابتدا کن بنام ملک رسد پس او میگفت که ابتدا میکنم مگر باسم خدای خود و بعد از آن هر حاجت که داری می نویسم پس حق تعالی
بجزای این عمل او پادشاهی آن پادشاه را باو منتقل گردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او و یاور دین او پس باین سبب او را
تبع گفتند و در حدیث حسن از اسمعیل بن جابر منقول است که گفت در میان مکه و مدینه با رفیق خود همراه بودم پس در باب انصار سخن گفتیم بعضی
گفتند که از قبیلهای مختلف جمع شده اند و بعضی گفتند که از اهل یمن اند تا آنکه رسیدیم بخدمت حضرت صادق و آنحضرت در سایه درختی
نشسته بود چون نشستیم از باب اعجاز پیش از آنکه ما سؤال کنیم فرمود که تبع از جانب عراق آمد و علما و فرزندان پیغمبران با او همراه بودند پس
رسید باین وادی که از قبیله هذیل بود گروهی از بعضی قبائل بسوی او آمدند و گفتند تو میروی بسوی اهل بلدی که مدتهاست که مردم را
بازی می دهند و شهر خود را حرم نام کرده اند و خانه ساخته اند و پروردگار خود گردانیده اند و مراد ایشان شهر مکه و خانه کعبه بود پس تبع گفت که اگر چنان
باشد که شما میگوئید مردان ایشان را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم کرد و خانه ایشان را خراب خواهم کرد پس دیده های
او روان شد و بر رویش آویخته شد پس علما و فرزندان پیغمبران را طلبید و گفت فکر کنید در امر من و مرا خبر دهید که بچه سبب این بلا مرا
عارض شد پس ایشان گفتند ما را خبر ده که چه در خاطر خود گذرانیدی گفت در خاطر خود گذرانیدم که چون وارد مکه شوم مردان ایشان را
بکشم و ذریت ایشان را اسیر کنم و خانه ایشان را خراب کنم گفتند ما این بلا را نمی دانیم مگر از این اراده که کرده گفت چرا گفتند زیرا که آن شهر حرم
خداست و آن خانه خداست و ساکنان آن شهر و آن خانه فرزندان ابراهیم خلیل اند گفت راست گفتید اکنون چه کار کنم که از این گناه
بیرون آیم و این بلا از من دفع شود گفتند که عزم کن بر خلاف آنچه عزم کرده بودی شاید که این بلا از تو دفع شود یعنی گفتند که عزم کن بر نیکی کردن به
مکه و احسان با اهل آن پس دیده هایش بجای خود برگشت و طلبید آن جماعت را که او را دلالت بر خراب کردن خانه کعبه کرده بودند ایشان را کشت
پس بمکه آمد و کعبه را جامه پوشانید و سی روز در حرم طعام خورانید و هر روز صد شتر برای اهل مکه میکشت تا آنکه کاسهای بزرگ از گوشت پر میکردند و بر سر
کوههای میگذاشتند برای درندگان و علف و دانه در وادیها با نهار ریختند از برای وحشیان پس از مکه برگشت بسوی مدینه طیبه و گروهی از اهل یمن را
که از قبیله غسان بودند در آنجا گذاشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان و انصار از اولاد ایشانند و در روایت دیگر کعبه را جامه قطع
پوشانید و خوشبو گردانید و در روایت دیگر منقول است که تبع بن حسان چون بمدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را کشت و خواست که مدینه را خراب
کند پس برخاست مردی از یهود که دویست و پنجاه سال عمر او بود و گفت ای پادشاه مانند تو کسی نمی باید قول باطل را قبول کند و مردم را از روی غضب
بکشد و تو نمی توانی این شهر را خراب کنی گفت چرا آن یهودی گفت زیرا که از فرزندان اسمعیل پیغمبری ظاهر خواهد شد و باین مکان هجرت خواهد کرد
پس دست برداشت از کشتن ایشان و بمکه رفت و کعبه را کسوت پوشانید و مردم را اطعام کرد پس شعری چند خواند تبع که مضمون آنها اینست شهادت
میدهم برای احمد که او پیغمبریست از جانب خداوندی که آفریننده خلق اوست اگر عمر من متصل شود بعمر او هر آینه وزیر او و پسر عم او خواهم بود و ابن
شهرآشوب روایت کرده است که تبع اول از آن پنج نفر است که تمام زمین را مالک شدند و در جمیع زمین گشت و از هر شهری ده نفر
اختیار میکرد از دانایان و علمای ایشان پس چون بمکه رسید چهار هزار نفر از علما با او همراه بودند و چون اهل مکه او را تعظیم نکردند بر ایشان
غضب کرد و وزیری داشت که او را عمیاریسا میگفتند پس در این امر با او مصلحت کرد او گفت که ایشان جاهل اند و عجب بهم رسانیده اند بسبب
این خانه کعبه پس پادشاه در خاطر خود عزم کرد که کعبه را خراب کند و اهل مکه را بکشد پس خدا دردی بر سر و دماغ او موکل گردانید که از چشمها
و گوشها و بینی و دهان او آب گندیده جاری شد اطبا از معالجه او عاجز شدند و گفتند که این امر آسمانیست و ما این را معالجه نمی توانیم کرد

متفرق شدند چون شب شد عالمی نزد وزیر آمد و پنهان باو گفت که اگر پادشاه راست بگوید که چه نیت در خاطر خود گذرانیده است من او را معالجه میکنم پس وزیر از پادشاه رخصت طلبید و آن عالم را بخلوت نزد او برد پس عالم باو گفت که آیا درباب کعبه نیت بدی کردی گفت بلی چنین عزم کرده بودم که کعبه را خراب کنم و اهلش را بکشم عالم گفت از این نیت توبه کن تا خیر دنیا و آخرت برای تو حاصل شود تبع گفت توبه کردم از آن نیت که کرده بودم پس در همان ساعت از آن بلا عافیت یافت و ایمان آورد بخدا و با براهیم خلیل و هفت جامه بر کعبه پوشانید و بیرون آمد بجانب مدینه و موضع مدینه زمینی بود که چشمه آبی در آن بود پس چون بآن موضع رسید از میان چهار هزار عالم که با او بودند چهارصد نفر جدا شدند که در آن موضع ساکن شوند و آمدند بدر خانه پادشاه و گفتند ما از شهرهای خود بیرون آمدیم و مدتی با پادشاه گردیدیم تا باین مکان رسیدیم و میخواهیم ما را رخصت دهد که درین جا باشیم تا وقت مردن پس وزیر بایشان گفت که حکمت درین چیست که این اراده کرده‌اید گفتند ای وزیر بدانکه شرف این خانه کعبه بشرف محمد است که صاحب قرآن و قبله و علم و منبر است و ولادت او در مکه خواهد شد و بسوی این مکان هجرت خواهد کرد و امیدواریم که ما یا اولاد ما او را دریابیم چون تبع این سخن را از ایشان شنید عازم شد که یک سال با ایشان بماند شاید که سعادت ملازمت آنحضرت را دریابد و امر کرد که چهارصد خانه از برای آنها بنا کنند و هر یک از ایشان یک کنیز آزاد کرده از کنیزان خود تزویج نمود و هر یک را مال بسیار داد و نامه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوشت و دران نامه ذکر کرد ایمان و اسلام خود را و آنکه از امت اوست و استدعا نمود که برای او شفاعت کند نزد حق تعالی و در عنوان نامه نوشت که این نامه ایست بسوی محمد بن عبدالله که خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان است از تبع اول و نامه را بآن عالمی سپرد که او را نصیحت کرده بود و از مدینه بیرون رفت و متوجه بلاد هندوستان شد و در بلسان که شهریست از شهرهای هند فوت شد و میان مردن او و ولادت حضرت رسول هزار سال فاصله بود پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد و اکثر اهل مدینه بآنحضرت ایمان آوردند نامه تبع را بابولیلی دادند و از برای آنحضرت فرستادند چون ابولیلی بمکه رسید آنحضرت در قبیله ابو سلیم بود و چون نظر مبارکش براو افتاد فرمود که توئی ابولیلی گفت بلی فرمود که نامه تبع اول را آوردی پس ابولیلی حیران شد پس فرمود که بده نامه را و نامه را گرفت و بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داد که بخواند نامه تبع را چون امیر نامه را خواند حضرت سه مرتبه فرمود مرحبا به برادر شایسته ما و امر فرمود ابولیلی را که برگردد بسوی مدینه

مؤلف گوید که سایر احوال تبع و احوال بعضی از اهل جاهلیت در ابواب احوال حضرت رسول مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که سلمان فارسی گفت که پادشاهی بود از پادشاهان فارس که او را روزین می‌گفتند و جباری بود معاند حق و ستمگار پس چون در پادشاهی خود فساد بسیار در زمین کرد حق تعالی او را مبتلا گردانید بدرد جانب راست سر و برتنه درد شدید شد که مانع شد او را از خوردن و آشامیدن پس باستغاثه و تذلل آمد و وزیران خود را طلبید و این حال را با ایشان شکایت کرد و هر دوا که باو دادند نافع نیفتاد تا آنکه از تاثیر دوا نا امید شد پس دران وقت حق تعالی پیغمبری را مبعوث گردانید و وحی نمود بسوی او که برو بنزد روزین بنده که جبار من در هیئت اطبا و اول او را تعظیم نما و رفق و مدارا کن با او و او را امیدوار گردان که زود شفا خواهی یافت بی آنکه دوا بخوری یا داغی بسوزانی پس چون بینی که متوجه تو می شود و سخن ترا قبول میکند بگو که دوای درد تو خون طفل شیرخواره ایست که پدر و مادر او برضای خود او را بکشند بی جبری و اگر خواهی سه قطره از خون او در بینی راست خود بچکانی اگر چنین کنی در همان ساعت وجع تو برطرف میشود و چون پیغمبر بفرموده الهی عمل نمود و بآن پادشاه آن دوا را گفت پادشاه گفت در میان مردم گمان ندارم چنین پدر و مادری بهم رسد که برضای خود چنین کاری بکنند پیغمبر گفت اگر عطیه بسیاری بکنی باین مطلب میرسی پس پادشاه درین باب رسولان باطراف فرستاد که چنین طفلی پیدا کنند

پس بعد از تفحص بسیار رو دو مرد پریشان یافتند که فرزند تازه متولد شده بود از ایشان و بسبب بسیار مال که وعده شده کردند و کثرت احتیاج ایشان بمال باین راضی شدند که آن فرزند را بکشند پس چون ایشان بنزد پادشاه آوردند و پادشاه طاس نقره طلبید و کارد و سه رو مادر را طلبید گفت که طفل را در دامن خود نگهدار تا پدرش او را ذبح کند پس درین حال خدا آن طفل را بقدرت کامله خود بسخن درآورد و گفت ای پادشاه باز دار پدر و مادر مرا از کشتن من که پدر و مادر باید ایشان آتر برای من ای پادشاه طفل ضعیف را هرگاه ستمی رسد پدر و مادر رفع ستم از او میکنند و پدر و مادر من خود ستم بر من میکنند پس زینهار که یاری ایشان مکن بر ظلم من پس پادشاه را ترس عظیمی رو داد آن درد از دو بر طرف شد و در همان ساعت بخواب رفت پس در خواب دید که شخصی با او گفت که خداوند بزرگوار آن طفل را بسخن درآورد و مانع شد ترا و پدر و مادر او را از کشتن او و او ترا مبتلا گردانید و بود بدرد شقیقه که تنبیه شوی و ترک ستم نمائی و سیرت خود را در میان رعیت خود نیکو گردانی و پیمان خدا و نصیحت را تو بر گردانید ترا پند داد بسخن گفتن آن طفل پس پادشاه بیدار شد و درد سر خود نیافت و دانست که همه از جانب خداست و سیرت خود را تغییر داد و در بقیه عمر خود بعدالت و داد رسی سلوک کرد و ابن بابویه علیه الرحمه بسند خود از ابو رافع روایت کرده است که جبرئیل کتابی برای حضرت رسالت پناه آورد که در آن کتاب احوال جمیع پیغمبران گذشته و جمیع پادشاهان گذشته بود پس حضرت رسول آن احوال را مجملاً نقل کرد و ابن بابویه حدیث را اختصار کرده است و آنچه نقل کرده است بعضی را ما در بابهای سابق بیان کرده ایم و آنچه در آنجا ها بیان نشده است در اینجا ذکر میکنیم فرمود که چون الشیخ بن شنجان پادشاه شد اردکیس بیگفقند و دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد و در سال پنجاه و یکم از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد و چون عیسی بآسمان رفت شمعون بن حمون صفا را خلیفه خود گردانید و چون شمعون برحمت ایزدی واصل شد حضرت یحیی بن زکریا به پیغمبری مبعوث شد و در آن وقت اردشیر پسر اشکان پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد و در سال هشتم پادشاهی او یهودان حضرت یحیی را شهید کردند پس یحیی فرزند شمعون را وصی خود گردانید و بعد از اردشیر شاپور پسر او پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد تا خدا او را کشت و علم و نور و تفصیل حکمت و احکام خدا در آن زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون بود و حواریان اصحاب عیسی با ایشان می بودند و این وقت بخت نصر پادشاه شد و مدت پادشاهی او صد و هشتاد و هفت سال شد و هفتاد هزار کس را بر خون یحیی کشت و بیت المقدس را خراب کرد و یهود در شهرها پراگنده شدند و چون چهل و هفت سال از پادشاهی او گذشت عزیر را خدا به پیغمبری فرستاد و بر اهل آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند و عزیر را آنجا میرانند و بعد از صد سال همه را زنده گردانید و ایشان صد هزار کس بودند و باز همه بدست بخت نصر کشته شدند پس بعد از بخت نصر مهرویه پسر او پادشاه شد و شانزده سال و بیست و شش روز پادشاهی کرد و دانیال را گرفت و در چاه کرد و فقیهان را از اصحاب او کندند و آتش در آن فقیهان افروخت و ایشان را در آتش افگند و ایشانند اصحاب اخدود که خدا در قرآن فرموده است پس حق تعالی خواست که دانیال را قبض روح نماید بسوی او وحی کرد که نور و حکمت خدا را به مکیخا پسر خود بسپارد و او را خلیفه خود گرداند و در آن وقت هرمز پادشاه شد سی و سه سال و سه ماه و چهار روز پادشاهی کرد و بعد از او بهرام بیست و شش سال پادشاهی کرد و در این مدت حافظ دین و شریعت خدا مکیخا پسر دانیال بود و اصحاب او از مومنان و شیعیان تصدیق میکردند و بیم داشتند که ایمان را ظاهر کنند و در آن زمان و تا در بیوفند که سخن حق را علانیه بگویند و بعد از بهرام پسر او هفت سال پادشاهی کرد و در زمان او پیغمبران منقطع شدند و فترت بهم رسید و ولی امر امامت با انشیخا بود و اصحاب مومن او با او بودند و بسبب چون نزدیک شد ارتحال انشیخا بدار بقا حق تعالی در خواب با او وحی کرد که نور و حکمت

بانشو پسر خود و بسیار در او را وصی خود گردانید و فترت میان عیسی و محمد چهارصد و هشتاد سال بود و دوستان خدا در آن روز در زمین فرزندان انشو بودند یکی از دیگری وصی و پیشوا میشدند هر که را خداوند چنانچه میخواست وحی می نمود پس بعد از بهرام شاپور پسر هرمز نود و دو سال پادشاهی کرد و او اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز وصی در آن زمان انشو بود و بعد از شاپور اردشیر برادر او دو سال پادشاه بود و در زمان او خدا زنده کرد اصحاب کهف و رقیم را و خلیفه خدا در آن زمان دسیحا پسر انشو بود و بعد از اردشیر شاپور پسر او پنجاه سال پادشاهی کرد و باز در زمان او دسیحا حافظ دین خدا بود پس بعد از شاپور یزدجرد پسر او بیست و یک سال و پنج ماه و نوزده روز پادشاهی کرد و باز خلیفه در زمین دسیحا بود پس چون خدا خواست که دسیحا را برحمت خود ببرد وحی نمود بسوی او در خواب که علم خدا و نور و تفصیل حکمتها و احکام او را بسپارد به نسطورس پسر خود و او را وصی خود گرداند پس بعد از یزدجرد بهرام بیست و شش سال و هجده روز پادشاهی کرد و خلیفه خدا در زمین نسطورس بود و بعد از بهرام فیروز پسر یزدجرد پسر بهرام بیست و هفتاد سال پادشاه بود و خلیفه خدا در زمین باز نسطورس بود و مومنان آن زمان با او می بودند پس چون حق تعالی اراده نمود که نسطورس را بجوار رحمت خود منتقل گرداند در خواب بسوی او وحی نمود که علم و نور و حکمت و کتابهای او را بسپارد به مرعیدا و بعد از فیروز فلاس پسر فیروز چهار سال پادشاهی کرد و باز خلیفه خدا مرعیدا بود و بعد از فلاس برادر او قباد چهل و سه سال پادشاهی کرد و بعد از قباد جاماسب برادر او شصت و شش سال یا چهل و شش سال پادشاهی کرد و باز حافظ دین خدا مرعیدا بود و بعد از جاماسب کسری پسر قباد چهل و شش سال و هشت ماه پادشاه بود و حافظ دین و شریعت الهی مرعیدا و اصحاب و شیعیان مومن او بودند و چون حق تعالی خواست که مرعیدا را بعالم قدس رحلت فرماید در خواب او وحی نمود که نور خدا و حکمت او را تسلیم بحیرای راهب نماید و او را خلیفه خود گرداند و بعد از کسری هرمز پسر او پادشاه شد و مدت سلطنت او سی و هشت سال بود و حافظ دین خدا در آن زمان بحیرا و اصحاب مومن و شیعیان تصدیق کننده او بودند و بعد از هرمز کسری که او را پرویز گفتند پادشاه شد و باز خلیفه خدا در زمین بحیرا بود تا آنکه چون مدت غیبت حجتهای خدا بطول انجامید و وحی الهی منقطع شد و استخفاف کردند بنعمتهای خدا و مستوجب غضب خدا شدند و دین خدا مندرس شد و ترک نماز کردند و قیامت نزدیک شد و افتراق مذاهب بسیار شد و مردم مبتلا شدند بحیرت و ظلمت و جهالت و دینهای مختلف و امور پراگنده و راههای مشتبه و قرنها از زمان پیغمبران گذشت و بعضی بر طریقه پیغمبر خود ماندند و آخر ایشان بدل کردند نعمت خدا را بکفران و طاعت خدا را بظلم و عدوان پس در این وقت خدا برگزید از برای پیغمبری و رسالت خود از شجره مشرفه طیبه که اختیار کرده بود آنرا در علم سابق خود بر همه قبیلهها و این سلسله را محل پاکان و معدن برگزیدگان خود گردانیده بود محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و مخصوص گردانید او را به پیغمبری و برگزید او را برسالت و بدین او حق را ظاهر گردانید تا آنکه حکم حق میان بندگان او بکند و محاربه کند با دشمنان خداوند عالمیان و علم جمیع پیغمبران و اوصیای گذشته را برای آنحضرت جمع کرد و زیاده قرآن را با او عطا کرد بزبان عربی ظاهر کننده که راه ندارد باطل بسوی آن نه از پیش رو و نه از پشت سر و فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم حمید و در قرآن بیان فرمود خبر گذشتها و علم آیندگان را و ابن بابویه علیه الرحمه از اسحق بن ابراهیم طوسی روایت کرده است که در سن نود و هفت سالگی در خانه یحیی بن منصور نقل کرد که من پادشاهی را در هند دیدم که او را سرباتک می گفتند در شهری که آنرا صوح میگفتند پس از او پرسیدم که چند سال از عمر تو گذشته است گفت نهصد و بیست و پنج سال و مسلمان بود و گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ده نفر از اصحاب خود را بنزد من فرستاد که حذیفة بن الیمان و عمرو بن العاص و اسامة بن زید و ابوموسی اشعری

صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان آنها بودند و مرا دعوت باسلام کردند و من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نام حضرت را بوسیدم
پس من گفتم با این ضعف چگونه نماز میکنی گفت خدا می فرماید الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ پس
گفتم خوراک تو چیست گفت آب گوشت با گندنا پرسیدم که آیا چیزی از تو جدا می شود گفت در هفته یک مرتبه چیزکی دفع می شود پس احوال
دندانهای او را پرسیدم گفت بیست مرتبه دندانها را افکنده ام و از نو بدر آورده ام و در طویله او چهارپایی دیدم از فیل بزرگتر که آنرا زند
فیل میگفتند پرسیدم که چه میکنی این جانور را گفت رخت خدمتکاران را بر آن بار میکنند و از برای گازران میبرند که بشویند و چهار سال راه
طول مملکت او و چهار سال راه عرض آن بود و شهری که پای تخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود و بر در هر دروازه از دروازهای
شهر او صد و بیست هزار لشکر خاصه بود که چون حادثه رو میداد محتاج نبودند بآنکه استعانت از لشکرهای دیگر بجویند و جای او در
وسط شهر بود و شنیدم که میگفت که داخل بلاد مغرب شده ام و بریک بیابان سالج رسیدم و رفتم بسوی شهر قوم موسی یعنی جابلقا و بام
خانهای ایشان هموار است و خرمن جو و گندم و ماکولات ایشان همیشه در بیرون شهر است آنچه میخواهند برای قوت خود بر میدارند
و باقی را در بیرون شهر میگذارند و قبرهای ایشان در خانهای ایشانست و باغهای ایشان دو فرسخ از شهر ایشان دور
است و در میان ایشان هیچ پیر و زن پیر نیست و بیماری در میان ایشان نمی باشد تا وقت مردن و بازارهای ایشان گشوده است
هر که چیزی می خواهد میرود و میکشد و بر میدارد و قیمتش را در آنجا میگذارد و صاحبش نیست و در وقت نماز همه حاضر می شوند در مسجد
و نماز میکنند و بر می گردند و در میان ایشان خصومت و نزاع نمی باشد و سخنی بغیر از یاد مرگ نمی گویند مؤلف گوید که قصه معمران
در کتاب احوال حضرت قائم علیه السلام انشاء الله تعالی بیان خواهیم کرد و از جمله قصص انبیا قصه بوذاسف چون طولی داشت در کتاب عین الحیوة
بیان کرده ایم و نبوت او بحدیث معتبر ثابت نبود لهذا در این کتاب ایراد نکرده ایم و هر که خواهد بر آن قصه مطلع گردد بکتاب عین الحیوة رجوع نماید

باب سی و ششم

در بیان قصه هاروت و ماروت است حقتعالی می فرماید وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ گفته اند که مراد آنست که شیاطین
تعلیم میکردند مردم را آنچه فرستاده شده بود از سحر بر دو ملک که در زمین بابل بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود
وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ یعنی نمی آموختند سحر را باحدی تا میگفتند باو که نیستیم ما مگر فتنه و امتحانی برای
مردم پس کافر مشو بعمل کردن سحر فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ پس می آموختند از ایشان آنچه جدائی می افکند بسبب
آن میان آدمی و جفت او و علی بن ابراهیم و عیاشی در تفسیرهای خود بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده اند که ملائکه نازل می شدند
در هر روز و در هر شب از برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را می نوشتند و باسمان بالا می بردند
پس بفریاد آمدند اهل آسمان از گناهان اهل زمین بآنچه می شنیدند و می دیدند از افترا بستن ایشان بر خدا و جرأت
ایشان در معصیت حق تعالی پس خدا را تنزیه کردند از آنچه خلق باو نسبت می دهند و بآن وصف میکنند گروهی از ملائکه گفتند
پروردگارا الغضب نمی آئی از آنچه خلق تو در زمین میکنند و از آنچه در حق تو افترا میکنند بغیر حق بتو نسبت می دهند و از آنچه نافرمانی تو میکنند
بعد از آنکه نهی کرده ای ایشان را از آنها و تو حلم میکنی از ایشان و حال آنکه در قبضه قدرت تواند و در نعمت عافیت تو تعیش میکنند پس حق تعالی
خواست که بنماید بملائکه قدرت کامله خود را و جاری بودن امر خود را در خلق خود و بشناساند بملائکه نعمت خود را بر ایشان که ایشان را از گناه معصوم

گردانیده و خلقت ایشان را از سائر خلقها امتیاز داده و ایشان را بر طاعت گردانیده و شهوت و معصیت در ایشان قرار نداده است
پس فرمود بسوی ملائکه از میان خود دو ملک اختیار کنید تا ایشان را بر زمین بفرستم و ایشان را بطبیعت انسان بگردانم و در ایشان شهوت
خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت فرزندان آدم قرار داده ام پس ایشان را امتحان کنم که عصمت
خود پس ملائکه هاروت و ماروت را در میان خود اختیار کردند و ایشان زیاده از سائر ملائکه عیب می کردند در فرزندان آدم و طلب
نزول عذاب بر ایشان بیش از دیگران می کردند پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که در شما شهوت خوردن و آشامیدن و جماع
کردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در فرزندان آدم قرار داده ام پس چیزی در پرستیدن شریک من مگردانید و مکشید کسی را
که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید پس حجابهای آسمان را گشود تا قدرت خود را بملائکه بنماید و ایشان را بصورت لباس
انسان بر زمین فرستاد پس فرود آمدند در ناحیه شهر بابل چون بر زمین رسیدند زنی را دیدند جمیله و خوشرو و خوشبو که بانواع زینت
خود را آراسته و بار و بسوی ایشان می آید چون نظر کردند بسوی او و با او سخن گفتند و نیک در او نگریستند بجهت شهوتی که در ایشان
مقرر شده بود عاشق آن زن شدند پس با یکدیگر در آن باب مشوره کردند و نهی خدا را بیاد خود آوردند و از آن گذشتند چون اندکی
راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را برگردانید پس بسوی آن زن برگشتند و در نهایت بیتابی و بیقراری او را بزنا خواندند آن زن
گفت من دینی دارم که بآن دین اعتقاد دارم و موافق دین خود مرا روا نیست که با شما نزدیکی کنم تا بدین من در نیائید گفتند دین تو چیست
گفت من خدائی دارم که هر که او را می پرستد و سجده از برای او می کند من میتوانم اجابت او کرد بهر چه از من طلبد گفتند که خدای
تو چیست گفت این بت پس در یکدیگر نظر کردند و گفتند اکنون دو گناه از گناهان که خدا ما را نهی از آن کرده است رو داد یکی شرک
و دیگری زنا پس با یکدیگر مشوره کردند و آخر شهوت بر ایشان غالب شد و گفتند قبول کردیم گفت اگر راضی شده اید که بت را سجده کنید پس
فرمانی دارد تا شراب نخورید سجده بت از شما مقبول نیست و موافق دین من آنست که اول شراب بخورید و آخر سجده بت بکنید پس با یکدیگر
مشوره کردند و گفتند که اکمال سه گناه از آنها که خدا نهی فرموده بود پیش آمد شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن پس گفتند بآن چه بلای
عظیم بودی تو از برای ما آنچه گفتی قبول کردیم پس شراب خوردند و بت را سجده کردند و چون متوجه مقاربت بآن زن شدند و ایشان برای
او و او برای ایشان مهیا شدند ناگاه سائلی از در در آمد که سوالی بکند چون ایشان او را دیدند ترسیدند او گفت وضع شما آدمی را بشک می آورد
که چنین خائف و ترسان و زن جمیله خوشبوی را چنین بجای خلوتی آورده اید شاید مردی هستید این را گفت و بیرون رفت پس آن زن
گفت بخدای خود سوگند می خورم که نمی گذارم که نزدیک من بیائید و حال آنکه این مرد مطلع شد بر حال من و شما و جای شما را دانست و الحال
می رود و من و شما را رسوا می کند او را بکشید که ما را رسوا نکند و بعد از آن باطمینان خاطر بیائید و آنچه خواهید بکنید پس از پی آن مرد رفتند و
او را کشتند و برگشتند چون بآن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جامها از بدن شان فرو ریخت و عریان ماندند و انگشت حسرت بدندان گزیدند
پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که من شما را یک ساعت بر زمین فرستادم که با خلق من باشید پس در یک ساعت چهار معصیت را که
شما را از آن نهی کرده بودم مرتکب شدید و از من شرم نکردید و حال آنکه شما زیاده از سائر ملائکه عیب می کردید اهل زمین را بمعصیت من و سعی
میکردید در نزول عذاب من بر ایشان بسبب آنکه شما را بخلقتی آفریده بودم که خواهش گناهان در شما نبود و شما را از معاصی نگاه میداشتم اکنون
که عصمت خود را از شما باز داشتم و شما را بخود گذاشتم چنین کردید الحال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را پس یکی از ایشان گفت که

متمتع می شویم از شهوتهای خود در دنیا چون بدنیا آمده ایم تا برسیم به عذاب آخرت و دیگری گفت عذاب دنیا مدتی دارد و آخر شدن دارد و عذاب آخرت دائمی است و منقطع نمی شود پس اختیار نمیکنیم عذاب آخرت را که سخت تر است و ابدی است بر عذاب دنیای فانی منقطع پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر میکردند مدتی در زمین بابل و چون سحر را به مردم تعلیم میکردند ایشان را از زمین بالا بردند و در میان هوا سرنگون آویخته اند و معذبند تا روز قیامت و عیاشی بسند دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بر منبر بود در مسجد کوفه پس عبد الله بن الکوا از آن حضرت پرسید که مرا خبر ده از احوال این ستاره سرخ یعنی زهره فرمود روزی حق تعالی ملائکه را مطلع گردانید بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند پس هاروت و ماروت از میان ملائکه گفتند که این جماعت اند که پدر ایشان را بدست قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده او امر کردی با این نحو معصیت تو میکنند پس حق تعالی فرمود که اگر شاید شما را نیز مبتلا گردانم بمثل آنچه آنها را بآن مبتلا کرده ام شما نیز معصیت کنید چنانچه ایشان میکنند گفتند بعزت تو سوگند که معصیت تو نخواهیم کرد پس خدا ایشان را بشهوتها مبتلا گردانید بمثل بنی آدم و امر کرد ایشان را که چیزی را با من شریک نگردانید و نکشید نفسی را که حرام گردانیده ام کشتن آنرا و زنا مکنید و شراب مخورید پس ایشان را بزمین فرستاد و هر یک در ناحیه حکم میکردند در میان مردم پس این ستاره نزد یکی از ایشان آمد بمخاصمه و در نهایت حسن و جمال بود چون او را دید مفتون عشق او گردید گفت حق بجانب تست اما حکم نمیکنم از برای تو تا تمکین دست ندهی پس او را وعده کرد بیک روزی و برگشت و نزد دیگری رفت بمرافعه و او نیز مفتون او شد و او را بزنا تکلیف کرد و او را نیز بهمان ساعت وعده داد که رفیقش را وعده داده بود و چون روز وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هر یک از دیگری شرم کردند و سرها را بزیر افگندند پس پرده حیا را از پیش برداشتند و یکی از ایشان بدیگری گفت آنچه ترا باین جا آورده است مرا هم همان آورده است پس هر دو او را بزنا تکلیف کردند و او ابا نمود گفت تا بت مرا سجده نمی کنید و شراب مرا نمی خورید من راضی نمیشوم و ایشان ابا کردند و مبالغه نمود تا آنکه راضی شدند و شراب خوردند و برای بت نماز کردند پس گدائی داخل شد و ایشان را در آنجا دید آن زن گفت این مرد بیرون می رود و خبر شما را نقل میکند و شما را رسوا میکند پس برخاستند و او را کشتند چون او را تکلیف کردند که نزدیک ایشان آید گفت راضی نمیشوم مگر آنکه تعلیم من کنید آن چیزی را که بسبب آن باسمان می روید زیرا که در روز در میان مردم حکم میکردند و در شب به آسمان میرفتند پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا آنکه راضی شدند و تعلیم او کردند پس آن زن تکلم نمود بآن سخن که تجربه کند که ایشان راست گفته اند یا نه پس چون که تکلم نمود بآسمان بالا رفت و ایشان حیرت زده او نظر میکردند و در این احوال اهل آسمان نظر میکردند بسوی ایشان و از اوضاع ایشان عبرت می گرفتند پس چون آن زن بآسمان رسید خدا او را مسخ گردانید بصورت این کوکب که می بینید مؤلف گوید که سابقاً نیز مثل این قصه را در احادیث معدود روایت کرده اند و اکثر علمای خاصه و عامه این قصه را انکار کرده اند بسبب آنکه آنچه درین قصه مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکه که آیات و اخبار متواتره ثابت شده است بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را برای امتحان مردم بزمین فرستاده بود که بمردم تعلیم سحر بکنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه و برای آنکه سحر را بشناسند که از آن احتراز نمایند و با ایشان گفتند که این تعلیم کردن ما امتحانیست از برای شما مبادا این را وسیله دنیای خود کنید و سحر بکنید و کافر شوید و از ایشان گناهی صادر نشد و مدتی در زمین بودند و بعد از آن بآسمان رفتند و بعضی گفته اند که ایشان دو ملک نبودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل و بصلاح مشهور بودند و باین سبب ایشان را ملک می گفتند و بعضی گفته اند

که این قصه منافات با عصمت ملائکه ندارد زیرا که تا بوصف ملک باقی باشند معصومند و هرگاه حق تعالی ایشان را بصورت و حالت بشر گرداند ملک
نخواهند بود و عصمت ایشان ممکن است که زائل شود و این سخن اگرچه خالی از قوتی نیست ولیکن احادیث بر رد این وارد شده است و اینها
موافق روایات عامه است و تواریخ یهود و خلاف مذهب مشهور میان شیعه است و در این باب توقف نمودن اولی است چنانچه در تفسیر
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تاویل این آیه وارد شده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون بعد از نوح علیه السلام ساحران
و ارباب حیل در زمین بسیار شدند حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی پیغمبر آن زمان که بیان نمایند سحر ساحران را و بیان کنند چیزی
چند را که سحر ایشان را بآن باطل توانند کرد و مکر ایشان را رد توان کرد و نهی کرد ایشان را از آنکه سحر کنند بسبب آنچه می‌آموزند
برای مردم چنانچه طبیبی گوید که فلان چیز زهر است و کشنده است و دفع ضرر آن بفلان دوا توان کرد چنانچه حق تعالی می‌فرماید
وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ یعنی آن پیغمبر امر کرد آن دو ملک را که ظاهر شوند برای فرزندان
آدم بصورت دو انسان و تعلیم نمایند بمردم آنچه خدا تعلیم ایشان نموده است پس ایشان سحر که تعلیم میکردند طریق سحر را و باطل گردانیدن سحر را
میگفتند بآن کسیکه از ایشان یاد میگرفت که ما امتحان و امتحانیم از برای بندگان که اطاعت نمایند خدا را در آنچه می‌آموزند و بآن باطل
گردانند سحر ساحران را و خود سحر نکنند پس کافر مشو بکردن سحر و ضرر رسانیدن بمردم و باینکه سحر را وسیله آن گردانی که مردم را بخوانی
بسوی آنکه اعتقاد کنند بآنکه تو بسبب سحر قادری بمیرانیدن و زنده گردانیدن و آنچه خواهی میتوانی کرد در برابر خدا که این کفر است
فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ فرمود که یعنی می‌آموختند طالبان سحر از آنچه شیاطین نوشته بودند در ملک
سلیمان و در زیر تخت سلیمان گذاشته بودند و نسبت باو میدادند از سحرها و نیرنجات و آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت این
دو صنف می‌آموختند چیزی چند را که بآن جدائی می‌انداختند میان مردم بحیلها و تخیلات و نمامی کردن و چیزها که می‌نوشتند در جاها
دفن میکردند که دوستی در میان دو کس رسانند یا عداوت در میان دو کس بسازند وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا
بِإِذْنِ اللَّهِ فرمود که یعنی نبودند آنانکه اینها را می‌آموختند ضرر رسانند احدی را مگر بآنکه خدا ایشان را بخود بگذارد و منع لطف خود از
ایشان بکند بسبب بدیهای اعمال ایشان و اگر می‌خواست میتوانست ایشان را قهر و جبر نماید بر ترک آنها وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ
وَلَا يَنْفَعُهُمْ و می‌آموختند چیزی را که ضرر بایشان می‌رسانید و نفع بایشان نمی‌بخشید فرمود زیرا که چون ایشان یاد میگرفتند بعمل می‌آوردند
و سفر می‌شدند بآن بسبب ایشان یاد می‌گرفتند چیزی را که ضرر میرسانید بایشان در دین ایشان و نفع اخروی بایشان نمی‌داد
بلکه بسبب این از دین خدا بدر میرفتند وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ فرمود که یعنی اینها
که یاد میگرفتند میدانستند که آنچه را که خریده‌اند از سحر بدین خود که بسبب آن از دین بدر رفته‌اند آنرا بهره در ثواب بهشت نیست وَلَبِئْسَ
مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ و بتحقیق که بد چیزیست آنچه فروخته‌اند بآن جانهای خود را اگر میدانستند که آخرت فروخته‌اند و ترک
کرده‌اند بهره خود را از بهشت زیرا که ایشان را اعتقاد آن بود که خدائی و آخرتی و بعثت شدنی نخواهد بود پس راویان تفسیر بخدمت
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردند که جمعی میگویند که هاروت و ماروت دو ملک بودند که حق تعالی ایشان را اختیار کرد
از میان ملائکه در وقتیکه بسیار شد گناهان فرزندان آدم و ایشان را با ملک دیگر بزمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و اراده
زنا با او کردند و شراب خوردند و آدمی کشتند و خدا ایشان را در بابل عذاب میکند و ساحران از ایشان سحر یاد میگیرند و خدا آن زن را

مسخ کرد بستاره زهره پس حضرت فرمود که پناه می برم بخدا ازین قول زیرا که ملائکه خدا معصوم و محفوظ اند از کفر و قبایح بالطاف خدا چنانچه
حق تعالی در حق ایشان می فرماید که نافرمانی خدا نمیکنند در آنچه امر می کند ایشان را و میکنند آنچه ایشان را بآن امر میکند و باز میفرماید آنها که نزد خدا هستند
یعنی ملائکه تکبر نمی نمایند از عبادت خدا و مانده نمی شوند و تسبیح میگویند در شب و روز و سستی ایشان را از آن عارض نمی شود و
باز میفرماید که بنده چند اند گرامی داشته شده و پیشی نمیگیرند بر خدا بگفتار و ایشان بامر او عمل می نمایند پس فرمود که اگر چنان باشند که ایشان
میگویند هر آئینه خدا این ملائکه را خلیفه خود گردانیده خواهد بود در زمین و خواهد بود در دنیا بمنزله پیغمبران و ائمه علیهم السلام آیا از انبیاء و ائمه
صلوات الله علیهم ممکن است که آدم کشتن بناحق و زنا کردن صادر میشود آیا نمیدانی که خدا هرگز زمین را از پیغمبری یا امامی از فرزندان
آدم خالی نگذاشته است آیا نه شنیده اید که خدا میفرماید که نفرستادیم پیش از تو یعنی بسوی ایشان مگر مردانی چند که وحی می فرستادیم بسوی
ایشان از اهل شهرها پس این دلیل است برآنکه ملائکه را بزمین نفرستاده است که پیشوایان و حکام باشند بلکه ایشان را بسوی پیغمبران
خود فرستاده است راویان عرض کردند که پس بنابرین شیطان نیز می باید که ملک نباشد فرمود که او نیز ملک نبود بلکه از جن بود چنانچه
حق تعالی فرموده است اِنَّهُ کَانَ مِنَ الْجِنِّ و باز فرموده است وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ و بدرستیکه خبر داد مرا پدرم
از جدم از حضرت امام رضا از پدرانش صلوات الله علیهم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت فرمود که حق تعالی اختیار کرد از
جمیع عالمیان محمد و آل محمد را و اختیار پیغمبر کرد آنها را و اختیار کرد ملائکه مقربان را و اختیار نکرد ایشان را مگر برای آنکه میدانست که کاری
نخواهند کرد که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از عصمت الهی بری شوند و ضم شوند بگروهی که مستحق عذاب خدا گردیده اند
راویان گفتند که بما روایت رسیده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نص فرمود بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بامامت
عرض کرد خداوند عالمیان ولایت آنحضرت را بملائکه پس گروه بسیاری قبول ولایت آنحضرت نکردند خدا ایشان را مسخ کرد و وزغ
شدند حضرت فرمود معاذ الله این حدیث را بر او دروغ بسته اند ملائکه رسولان خدا اند چنانچه بر پیغمبران خدا کفر روا نیست برایشان هم
جائز نیست و شان ملائکه عظیم تر است و مرتبه ایشان جلیل است و از امثال این امور منزه اند باینجا منتهی شد آنچه از تفسیر امام علیه السلام
نقل کردیم و سایر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشان را در کتاب روح الارواح بیان خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و برین موضع ختم کردیم این مجلد را

خاتمة الطبع

هزاران هزار شکر بدرگاه ایزد وهاب که کتاب مستطاب دافع زیغ و ارتیاب مزیل هموم هر محزون و مکروب اعنی جلد اول حیات القلوب
از مصنفات خاتم المجتهدین شیخ الاسلام والمسلمین مقبول بارگاه اله آخوند ملا محمد باقر مجلسی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه مشتمل بر تفصیل انبیای
سابقین از حضرت آدم تا حضرت عیسی صلوات الله علیهم اجمعین نظر بافاده اخبار مومنین بالیقین و وفور خواهش طالبین و شائقین
تصحیح محتاج مغفرت رب قوی سید عنایت علی بارهوی در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ بماه ذیحجه سنه ۱۳۲۰ هجری مطابق ماه اپریل ۱۹۰۳ع
بار دوم بزیور طبع فرین و مقبول جهان گردید
خدای تعالی مطبع اهل عالم کناد بمنه و کرمه

اسرار کربلا۔ اس کتاب ما یاب میں حالات سید الشہدا خامس آل عبا علیہ التحیۃ و الثنا کو نہایت فصاحت و مضامین عمدہ سے بیان کیا ہی مصنفہ نازک خیال شیرین مقال بلند فکر منشی ظہیر الدین صاحب بلگرامی ۔

مجموعۂ میلاد مصطفوی ۔ یہ رسالہ شکریہ فریر و رسالہ و تحائف المومنین جسمین ذکر ہی ولادت باسعادت فخر الانبیا شاہنشہ دوجہان کا مع پیدائش نور کرامت ظہور محمدی اور حال تزویج حضرت آمنہ کا ساتھ حضرت عبد اللہ کے اور حاملہ ہونا حضرت آمنہ کا نور محمدی سے اور حالات زمانہ شیر خواری اور ظہور معجزات باہرات کا آنحضرت سے اور حالات معراج شریف خوب مفصل مرقوم ہین یہ مجموعہ بھی تصنیفات جامع کمالات علمی سید وزیر حسن صاحب رضوی کی ہی ۔

منہاج النجاۃ ۔ مع ترجمۂ اردو سب دعاؤن کے جسکو کمال وضاحت کے ساتھ واسطے سود مندی عوام مومنین دینداروں کے جامع علوم دین مولوی غلام حیدر صاحب ابن میر سید محمد صاحب لکھنوی ایما لیسی المناطب بہ سید محمد خان بہادر لکھا یہ رسالہ تہذیب اثنا عشریہ مین لے شامل ہی اور علی العموم پسندیدہ حسنے ایک نظر دیکھا ہزار جان سے مشتاق ہو کر خریدا بہت اچھا رسالہ ہی ۔

اصال الصالحین ۔ یہ ایک بڑی نادرہ کی کتاب مذہب اثنا عشریہ کی الرسیح حلل الانام کرا دھر جسکی ادھر کی نہ چھپنے دیر نہ بکنے دیر کیونکہ یہ کتاب انتفاع کثیر خاص و عام نہو کر کیسی کیسی دعائین ماثورہ منقول حضرات اہلبیت عصمت و طہارت علیہم السلام سے اسمین مرقوم ہین ۔ واسطے آسانی کے ہر دعا کو خط نسخ مین موب کر کے لکھا ہی اس کتاب یادگار کے پانچ باب اور ایک خاتمہ ہی ۔

جامع عباسی بست بابی ۔ انکے حاشیہ پہ ترجمۃ الصلوۃ ہی جامع عباسی بڑی سند کی کتاب مذہب اثنا عشریہ کی علم فقہ مین تصنیف خاتم المجتہدین شیخ الاسلام والمسلمین مولانا شیخ بہاء الدین ہی اور ترجمۃ الصلوۃ تصنیف قدوۃ الکاملین آخوند ملا محمد باقر مجلسی ہی مشتمل چند ابواب پر ۔ اول باب مین طہارت کا بیان ہی یعنی وضو و غسل و تیمم اور انکے توابع کا ۔ دوسرے باب مین نماز واجب و سنت کا ذکر ہی ۔ تیسرے باب مین خمس و زکوۃ واجبی اور سنتی مذکور ہی چوتھے باب مین روزہ واجب و سنت کا ذکر ہی پانچوین باب مین حج و ارکان حج وغیرہ کا مذکور ہی ۔ چھٹے باب مین وقف و تصدق و ادائے قرض اور بندہ اور آزاد اور کافر و نذر پہ جہاد کرنیکا ذکر ہی ۔ ساتوین باب مین زیارت حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و حضرت امیر المومنین و باقی ائمہ معصومین علیہم السلام و ایام مولود و وفات آئمہ معصومین کا بیان ہی و دیگر ابواب میں ہر قسم ضروری مقاصد ذیعیہ مذکور ہین

مسند مس امواج ۔ تالیف مرزا محمد جعفر صاحب متخلص بہ اوج خلف الصدق جناب مرزا دبیر صاحب مرحوم اسمین جناب امیر المومنین علی مرتضی علیہ السلام کی نہایت عمدگی سے مدح کی ہی قابل ملاحظہ مومنین ارباب تشیع ہی ۔

خلاصۃ المصائب ۔ یہ کتاب مصائب اہلبیت علیہم السلام مین مشہور و معروف ہی تالیف سے محدث مقبول ذاکر آل عبا جناب مولوی میرزا محمد ہادی صاحب علی مرحوم کی ہی دو مرتبہ پہلے بھی اس مطبع مین طبع ہوئی تھی اور کئی مطابع مین بھی چھپ چکی ہی اس مرتبہ نہایت احتیاط سے بکمال صحت طبع ہوئی مصائب سید الشہدا امام حسین علیہ التحیۃ والثنا کو جناب مؤلف مرحوم نے اس عمدگی اور ربط معقول سے ترتیب دیا ہی اور ایسا نادر خلاصہ فرمایا ہی اور ایسے ایسے مضامین جگر خراش مصائب امام ہمام اہلبیت علیہم السلام کے لکھے ہین کہ جنکے سننے سے معین کو غش آتا ہی ایک دریا آنسوؤن کا آنکھون سے بہ جاتا ہی الغرض یہ کتاب فیض انتساب اس مرتبہ نہایت عمدہ بر صاف و شفاف چھاپی گئی ہی اسلئے کہ یہ خوشنویس سے لکھوائی گئی اور قیمت بھی بغرض فائدہ عام نہایت ارزان ہی ۔

مجموعۂ مرثیہ ہاے میر انیس ۔ یہ مجموعۂ تازہ کنندہ غم والم انزا نیندہ و سیع و ماتم ذخیرہ شیعون شیر حیا عم ابی عبد اللہ الحسین ہر ایک کو لازم ہی کہ اس مجموعہ کو ضرور دیکھیں

رنج و بلا کے نہایت سوز و گداز سے ہیں اور
سلام و رباعیات جسکے سننے سے اہل مجلس کے
سینہ کوبی سے غش آتا ہے ایک دریا اشک کا
آنکھوں سے بہہ جاتا ہے مصنف اُسکے نامی گرامی
مشہور کافہ انام ممدوح خاص و عام بلاغت انکی
ہمدم فصاحت انکی جلیس میر ببر علی مرحوم متخلص
بہ انیس ہیں انکے کلام بلاغت نظام میں وہ
تاثیر ہے کہ اگر سنگ خارا کے گوش میں صدا پہنچے
تو اُسکا بھی جگر پارہ پارہ ہو جاوے نرالا
انداز نیا عنوان ہے جسکا مداح سارا جہان ہے
آجتک فن مرثیہ گوئی میں ایسا نازک خیال
شیرین مقال عدیم المثال باکمال پیدا نہیں ہوا
اس مجموعہ کی چار جلدیں ہیں جلد اول میں
۲۷ مرثیہ ہیں جلد ثانی میں ۲۶ مرثیہ ہیں جلد
ثالث میں ۱۸ مرثیہ ہیں جلد رابع میں ۲۳
مرثیہ ہیں -

مجموعہ مرثیہ میر مونس یہ مجموعہ نادر گلدستۂ
بے بہار رشک ممبر عزا وسیلہ نوحہ و بکا ذخیرۂ
شیعوں وثمین جامع مصائب ابی عبد اللہ
الحسین علیہ السلام ہے مضمون جگر خراش جس سے
دل انس و جان پاش پاش سوختگان آتش
غم کشتگان خنجر الم ذکر حالات اصحاب و اولاد
و امام ہمام ہے سلطان الذاکرین ملاذ الشاعرین
میر نواب صاحب مرحوم المتخلص بہ مونس برادر
میر انیس کا یہ کلام بلاغت نظام ہے جسکا شہرہ
نازک خیالی و موشگافی و مضمون نگاری میں
از ہند تا بروم و شام ہے اسکی ۳ جلدیں ہیں

مجموعہ مرثیہ میر عشق جلد اول کہ نام تاریخی
اسکا گلزار غم ہے یہ مجموعہ نایاب رونق مجلس عزا
وسیلۂ نوحہ و بکا در احوال شہیدان کربلا علی الترتیب
از تصنیفات افصح الفصحا ابلغ البلغا ملک الشعرا
جناب سید حسین میرزا صاحب المتخلص بہ عشق جی
دام ظلہ العالی اس مجموعہ کی دو جلدیں ہیں
جلد اول میں بہت رباعیات اور سلام اور
قصائد اور نوحہ ہیں بعد ازاں حال جناب رسالت پناہ
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سے تا حال جناب
عباس علیہ السلام علی الترتیب ہے عجب خوبی
اور عمدگی سے نظم ہوا ہے ہر مرثیہ اسکا علیحدہ
علیحدہ چھاپا گیا ہے -

مجموعہ مرثیہ میر عشق جلد دوم جسکا نام
تاریخی بربان غم ہے یہ مجموعہ ایک ذخیرہ ایسے
ایسے نادر مرثیوں کا ہے جسکا نظیر و مثل نہیں ہے
ہیں وہ درد افزا موثر ہے کہ جسکے سننے سے
دل کو بیتابی اور بیقراری حاصل ہوتی ہے
سوگواران ماتم جناب سید الشہدا جب اس
نادر مجموعہ کو ملاحظہ فرماوینگے حرز جان
سمجھکر بہت حب الحسین سے ہدیہ لینگے -

احکام الائمہ - فقہ امامیہ میں نہایت عام
مفید کتاب ہے فوائد بیشمار سے بھری ہے
جسمیں ستائیس باب ہیں اور ہر باب میں فصلیں
ہیں چنانچہ عند المعاینہ بہشت ناظرین پر
خوبی اور عمدگی اس رسالہ کی خود منکشف ہو جاویگی
کہ عالم نفع کے واسطے حاجی حسین علی صاحب نے
کس آئین شائستہ اور ترکیب بائستہ سے
مدون فرمایا ہے جسکے دیکھنا لینا
خواہش سے ہدیہ لیا ہے

واقعہ ماتم معروف بہ چہل مجلس
لیا کتاب شامل برکت و ثواب
فضائل مصائب خامس آل عبا
کربلا کے کمال روایات صحیحہ سے
انتخاب جگر گوشگان مصطفی پر
رضوی النجفی الاثنا عشری نے
زیر سرپرستی تصنیف فرمایا ہے گرچہ
حقیقت جرائم تعریفی ہے یہ کیا وسعت
حسین ابن علی ہے یہ اس چہل مجلس
جیسا ان تک تعریف کی جاوے
کیا خوب بیان ہے کہ سنتا ہی سنگ
جب مصائب شہدائے کربلا کو امام
شیرین پُر تاثیر سے سنے گا تو یقینا
موم دل بنجاویگا اور جو دل اسکا مانند
سنگ ہو پگھلکر بہجاویگا -

مجموعہ درود و تحفہ - مع دعائے
جوشن کبیر و جوشن صغیر یہ مجموعہ نہایت
صحت عمدہ کے ساتھ طبع ہوا ہے اور کل
اسکی مترجم بہ ترجمہ تحت اللفظی ہیں اور اس
مجموعہ کا بیان یہ ہے کہ طہران اور تبلیغ
اور اشغال الصالحین وغیرہ کتب سندی سے
اسی درود و دعا کو دوازدہ امام خواجہ نصیر الدین
طوسی علیہ الرحمہ بھی کہتے ہیں قضائے حاجات
کے لیے نہایت مجرب ہے -